

حبيب النير



VKN

Mikrofilm Arşiv
No: 3536

MILLET GENEL KÜTÜPHANESİ	
KISIM :	H. Qlirade
ESKİ KAYIT :	738
YENİ KAYIT No.	
TASNİF No.	

ملک شکار استیلا بد اقتدا بد و نموده و قصه آمل و امانی را از چراغ مسرت و احسان نورانی دارد
و سرکار و وفات مال و کیفیت خسارتی و او که ستم کار مطلع شود و از شدت ناپستی و بظلم اعتساف
اجتاب فرمود و بجای پندید و عدل و انصاف میل نماید **مثنوی** مشو ناپسندید و را پیش باز
که در پرده کج نیاید ساز **پسندید کی کن که باشی عزیز** **پسندید** کانت پسند نیز **و الحمد لله که انوار**
فیض آلاء این معانی مشکو به باطن چسبیده میامن و ولتمندی که باعث تربیت این اجزا توبه خاطر خویش
ماثر است باکل وجهی روشن ساخته چنانچه انصاف اعتد مرام بصوب سینه ابرار انام متلزم حصول سعادت
دینی و دنیوی و متوجیب وصول بر اذات صوری و معنوی شانه از شمایم مکارم استلاق شام جان
ساکنان طرافت آفاق را منظر گردانید و از نسیم محاسن آداب ریاض آمل قاطن انکسار اصدار
به کمال خضرت و نصرت رسانید و از رشحات سحاب سخاوت بی غایش در گلزار امید یاسمن برادشکنه تو
از گل انجوا احسان بی پائش ششم آرد و در بستر استراحت بفرافتن **مثنوی** را ملک آصف مکانی
که معمور است از عدل جهانی **جهان از کنت خلقش منظر** **جمل از طبع پاکش آب کوثر** **آرایش خسار عروس**
ملک و دولت با قضای رای صواب نمایش میر و آسایش قلوب طوائف پاسی و رعیت با صابت پذیر
عالم آیش مقرر خبار اقامه اش منور عدو مرادات و قطرات اقدام فیض انجامش مژده تو سعادت
ای ذات تو بر سپهر دولت خویش **محتاج به پر تو ملک جمشید** **روشن ز غبار کوی تو دید** **بخت**
پر نور ز رای و دشت ششم امید **بلع کامل کایتش** **و نور فضیلت موصوف و ضمیر و از فراسطین صفت**
نصفت معروف آفتاب اقبالش چون اقبال آفتاب پزدال و کرام اخلاقش مانند استلاق کرام در مرتبه
کمال **مثنوی** سپهر فضل و منور اوج افقال **نهال شمر گلزار اقبال** **بعد از بدل عالم علم اوست**
پناه اهل شمشیر و علم اوست **بود آتش دلقیم چهارم** **چو در چرخ چهارم شام** **انجام انعامش**
چون انعام غلام شامل احوال خاص و عام و صاحب مواهبش نشان مواهب سحاب نصارتش بخش بایاتین
مراد و مرام **مثنوی** نیم لطف او مرکب و زید **بجسم مرده جان نو مید** **شرار قدر او چون بر شد و زد**

براس عراعه ارا بسوزد **یعنی خضرت عالی منزلت مالک** **دار متعالی منقبت معالی دمار فتنه منظم**
العدال و الازاد صاحب مداحه المرحمت و النضقه مطلع انوار جاو و جلال فخر سرافراز و کمال آفتاب
رحمت مرقر سریر کیوان رفعت شتری ضمیر نایب سحر انشام عطار و حشمت بهرام اشتقام
ملاد منرمندان اکا و اصحاب یقطه و اثبات **پست** **کریم دولت و دین آصف سلیمان جاو** **پست**
بحان لطف و سپهر کرم حبیب **پست** **مدت تعالی خلال انصار و ثبت تویم سیر اقبال چون ضمیر آفتاب**
اشراق این ملاد اکا بر آفاق با تمام از تمام این کتاب افادات ارتقا می تمام و رغبت **لا کلام**
فرمود خا و بلاغت انجام بعد از اختتام مجله ثانی بی ثبات توفیق و تائید در تحریر مجله ثالث شروع
نمود **قطع** از فیض فضل ایزد اقسام این مولف **پست** **روزی که شد شش کتم شود مثلث** **پست**
نار و کرم است مشهور این قول از جهور **پست** **الشی لا تثنی الا و قد تثلث** **پست** **بجا و ثقی و وثوق صادق که بطریق**
این حدیث مشهور مکه محض توفیق و تائید همین غفور این مجله نیز عشرت پزیر با تمام گیرد و زلات
خامه بر جع ارتقا م با سلام اشفاق مستعدان مجلس عالی لازال مر جلالا عالی صفت اصلاح پذیر المودل
من الله الکیم المتعال حسن العتبول من اصحاب الفضل و الاکمال و الله اعلم بالصواب **کتاب و پستان ششم**
از خال تا سلاطین و اعدا و خواص بزرگ **نخل ندان حدایت اخبار و نغمه سنجان بایاتین آثار**
کلمه این حکایت را بدین روایت زیب و وزینت داده اند که نسب باقی نامی غلمان بلاد مشرق
و ترکان بی یافت بن نوح علیه السلام اتصال میسبب و یافت قبول کشته مورخان پیغمبر مرسل بود
در آن اوان کشتی نوح صلوات الله علیه بر جوی سلامت قرار گرفت نوح علیه السلام بموجب وحی
سماوی یا با قضای رای خود دیار مشرق و شمال را تا مرز یافت علیه السلام کرد و یافت که به حیت
بعضی از مورخان او را ابو لحد خان می گفتند اند از سوق الثمانین آن سرزمین شده اند **بزرگوار القاس**
نمود که او را دای علی آموزد که سرکار آن و عار بر زبان آورده و نوح علیه السلام اسم اعظم بیافت
آموخته ایضا آن اسم را بر شکی شش فرمود و بد و از انانی داشت و یافت با اهل و عیال بجانب مشرق شمال

شافیه بطریق سحر نشینان ساکن گشت در سوم نیکو بید آورد و سرکار باران منجاست به وسیله آن منک سحاب
 غایت آبی در فیضان می آمد و اعراب آن منک را بحر المطر و عجیان منک دیده و ترکان جد و تماش کوبید و لا
 نیز آن منک دیده در میان مغولان و از بیکان بسیار پیدا میشد و بسبب آن باران بسیار و القه چون اولاد و
 اخذ یافت غلبه شدند و او از سرای پایدار به دارالعتبار اشغال نمود و به وایتی که اشرف الفضل المتاخرین
 مولانا شرف الدین علی السیروی در مقدمه ظفرنامه مرقوم غار شکین شماه فرموده اند از وی مشت پسرادکا
 ماند و بدین ترتیب **ترک** **حز** **مغ** **صقلاب** **روس** **منک** **چمن** **ککاری** که او را یکمایل نیز کوبید
 یاریج **و** بقولی که مؤلف جامع اعظم عظمی رقیم شمل نموده یافت ریا زده پسر بوده و سر پسر دیگر او
 فتح **و** سدسان **و** غز **و** نام داشته اند چون یافت وفات یافت پسر بزرگترش **ترک** که او را ترکان
 یافت اخلان کوبیدند قایم محترم پدر شد و ترک به غایت عاقل و مردانه و مؤدب و فرزانه بود و در منزل که
 از ایلوک یا پسنگاری یکیشده چشماهای آب سرد و گرم داشت علم اقامت را فرا داشت و نخست از چوب بکی
 خانه ساخت و آخر الامر به اختراع خرگاه پرداخت و از پوست حیوانات بقبا و طایفه تربیت کرد و در میان
 رعیت لازم معدلت بجای آورد و یافت اخلان اول ملوک ترکست چنانکه کیومرث نخستین سلاطین
 فارس است و او را پنج پسر بود **المجنه** **توتک** **چکل** **برسار** **املاق** و توتک که بعضی از متاخرین
 از وی بود که پسر کرده اند و زوی در سکار کا طعام میخورد و ناما که لغت از دستش میخورد و چون زمین شوره
 زار بود و نمکین شد و توتک آن لغت را بدین برده او را به غایت خوش آمد بنابر آن رسم منک در طعام او
 مد آور و اما **ح** بعد از فوت پدر و زکنا آب آتل منزل گزید و رسم و باده کردن و از پوست
 آن لباس دوختن و اختراع نمود و اولاد او متبع زنبور نخل کرده در سکارهای کوه غسل مینمودند و از آن
 حلو انجند **صقلاب** چون به غدا بگرفت اولاد و اخلا که قرار شد بجانب دیار روس که در جوار حزر بود
 رفته التماس موصنی کرد که جهت خود و قیصر نماید و روس دست و برین طعن برادر خفا و صقلاب از حزر
 و کاری نیز بیور تخلصه و موافق خود جواب نیشد بنابر آن میان ایشان محاربه واقع شد و صقلاب منظم

منظم گشت و در آن طرف اقلیم قسم افتاد و بجست شدت برودت هوا در زیر زمین چاهها ساختند
 و ساکن شدند و در وقت الصفا مسطور است که نوبتی صقلاب را پسری در وجود آمد و متعارن وضع حمل
 پسر به عالم دیگر رفته صقلاب آن پسر را پیشتر بعضی از ساکنان شکاری پرورش داد و او چون بزرگ شد مانند
 کلاب در مردم محبت **اما روس** بنایت بی اثرم بود و رسم بر غور پسریدن اشراع او نمود **اما منک** که او را
 فسخ نیز کوبید چمنست مکر و تدبیر اشراف داشت و در کنار دیار بلغار علم اقامت می داشت و بهر توتی
 که در مقدمه ظفرنامه مسطور است منک را پسری بود و غرنام و تمام حشمت غز که بدترین اقوام مغولند از نسل
 آن پسر پیدا شدند و بقول مؤلف جامع اعظم چنانچه سابقا مذکور گشت غز پسر بواسطه یافت بود و به
 اشاق مورخان میان غز و یافت اخلان بسبب شکیده محاربه روی نمود زیرا که آن منک بعد از فوت
 یافت بدست غز افتاد و چون ترک از اطلب فرمود غز جری مشابه جد و تماش پیدا کرده و آزار متفوقش ساخت
 روی او پس از چندگاه که ترک به باران محتاج شد سرچند و سید که دانید آن منک را یکقطره باران ناپدید
 لاجرم بر مکر غر مطلع گشت و شکر بر سرش کشید و پنهان بجانبین حرلی صعب اشاق افتاد و ولد بزرگتر غر غرنام
 در آن جنگ قتل رسید و منور آن نزار و خصومت در میان اولاد ایشان باقیست **اما چین** بن یافت
 در موضعی که حالا بلده چین در آن سرزمین است ساکن گشت و او به وقت طبع و حدت ذمن موصوف بود
 و صدیکری و شاشی و با صفتن جابه ملون اختراع نمود و ابریشم از گرم پله او حاصل نمود و اکثر صناعات
 که تا اکنون در میان مردم چین متعارفست از مخمرعات است و چون ایزد تعالی فرزند می گرامت فرمود
 ماچین نام و ماچین در زمان حیات پدر شهری ساخته با سم خود و موسوم کرد و ایند و رسم پزدن بر زیر دستار
 و خود پوشیدن ماچین پیدا آورد و مشک از ناف آمو او حاصل کرد **اما کازیب** بیش و شکاری بسیار
 داشت و در جایی که حالا شمشیر بلغار است علم اقامت را فرا داشت و او را در پسر بود بلغار و پرتاس و
 پوستین سمور و بنجاب پرتاس بدست آورد و چون ترک بن یافت و ویت و چهل سال عمر یافت غان
 عزیمت بصوب عالم عقی یافت و پسرش المجنه خان قایم مقام گشت **المجنه خان** پادشاهی عدالت افتاد

خمسه اطوار بود و بر قواعد و رسم پدر چهری چند دانسته و و بعد از آنکه به کبر سن رسید امر سلطنت را به
پسر خود و سب باقوی شویض نموده غفلت گیرند **دیب باقوی خان** معنی و پ باقوی تحت و جاه و منصبیت
و باقوی بزرگ را گویند و سب باقوی ملکی نزرگوار فلک اقتدار بود و در وقت غرمت عالم آخرت پسر خود
یکوک را سلطنت تعیین نمود **یکوک خان** بعد از فوت پدر مدتی بر سریر خانی نشست و در آن عمر پسر خود و النج
ولی عهد کرد و رخت منفر عقی برست **النج خان** پادشاهی عدالت شعار و امن احسان بود و در ایام
دولت او اترک به کثرت نعمت مغرور گشته از طریق سیاق بمجا و انحراف جسد و در کفر و ضلالت افتاد و
النج خان را در زمان جهان بانی دو پسر یک شکم متولد شد یکی ناما نام کرد و دیگری را مغول و چون این دو
پسر بن شد و نیز رسیدند النج ملک را برایشان تقسیم نمود و ناما و مغول پس از فوت پدر هر یک در ولایت
خود بدایرایی عیت و سپاهی شغول شدند **داز صنف ناما** پشت نفر بر سر سروری نشستند بر این موجب
ناما خان بن النج خان ، بوتاقان بن ناما ، شیوخان بن بوتاقا ، بشلیخان بن شیخ ، اترخان ، ارد
خان بن اتر ، باید و خان بن اردخان ، و باید و پادشاهی عالی شان بود و در ایام دولت به سر
مغولان لشکر کشید بدان سبب میان قوم ناما و مغول منازعت روی نمود **اول ناما** سوچ خان که آخرین
ملوک ناما رست و در زمان سلطنت او نایره عداوت بین الجانین بر تبه افروخته گشت که دیگر به آب
اصلاح انظاف پذیرفت **ناما طبقه مغول** نه نفر بودند مغولان تنویر ازین عدد و گرفته اند و نظام مغول را اصل توکم
آدل بود یعنی فرمانده و ساد و دل نخستین این طبقه بود و او را نیز و تعالی چهار پسر گرامت فرموده
قزاقان ، و آردخان ، و کرخان ، و آوزخان ، و چون مغول خان از جهان که زبان رحلت کرد پسر
بزرگترش قزاقان روی تمشیت مهم سلطنت آورد **دو کرخان** و چون تهاخان در ممالک ترکستان جهان بانی
قزاقوم مجدد و د و د و که که آزار امانی و کرناقی می کشید جت خود یورت ییلاق و قشلاق تعیین نموده در ایام
دولت او مغولان در کفر و شرک بر تبه غلو میکردند که اگر پسر از آن طریق مذموم اجتاب فرمودی البته بتیغ
ناما بانی مد کشیده و قزاقان را در ایام ایالت پسر در وجود آمد به نایت خوب صورت و آن طفل سه

بشان روزستان مادر در دمان نکر رفت و مشرب مادرش در خواب میدید که طفل با وی میگفت که ای
 مادر تا توبه و حدانیت از دی نکر وی من شیر ترا نخورم و آنجا نوتن چون از خوف شوهر نبطا سیرایمان
 نمیتوانست آورد و نهان سلمان شد اینجا که دو کشتایشان لبکبید و در آن زمان سم مغولان چنان بود
 که تا یکسال از عمر فرزند نمی گذشت او را نام نمی نهادند و پس از آنکه آن پسر کیسه کشت تراخان شبنی
 تربیت کرد و با خنار اشرف و ایمان فرمان داد و بر بسیل مشورت بر زبان آورد که این فرزند ما به
 کیسه ای سید او را چه نام نسیم آن ولد اغر بغلت نصیح و بیان صریح گفت که نام من اغراست **پت**
 یکی سال طفل آمد اندر سخن که باید نهادن اغر نام من **ع** حاضران از این منشی مستعجب شدند نام او را به
 همان قدر دادند و بعد از آنکه اغر بن بلوغ ترقی نمود تراخان دختر برادر خود که خازن او در سلک دواج
 کید و میان اغر خان و آن دختر بواسطه مخالفت در نهیب موقت است داد و تراخان دختر برادر
 دیگر او خازن او پسر عقد فرمود و اغر باین منکو که نیز بهمان جهت الحاق نکند و در آن ایام فوتی
 اغرا از شکار بازگشته گذرش بر ده خانه او را خان که غم سویش بود افا و دخترش را در میان کنیزکان که
 جاری شده دید و او را نزد یک خود طلبید و گفت اگر تو بخدای ایمان آری من ترا به عقد خود در آورم
 و از خان و پسر دارم **پت** چوبیندن کشته فرخ **ع** چنین داد از یزلب پخش که فرمان بهم چون سوم آن
 پنجم سر از حکم و زمان **ع** و اغر خان از پدر اجازت حاصل کرد و آن محضر را خطه نمود و میان ایشان
 الشی عظیم وقوع یافت و این دو بکر رشک بردند و در روزی که اغر خان بشکار رفته بود و کیفیت خدا
 پرسی او و دختر او را خازن عرض تراخان رسانید و ترخان از استماع این حدیث آبرشت و با فوجی از
 پیاد و عقد پسر توبه میداد که کشت و زن مومنه مسرعی نزد شوهر فرستاد و او را از توبه پراگانه است
 و اغر نیز مستعد کار شد و چون تراخان بشکار رسید بعد از وقوع محاربه در دام اجل افتاد و مردم او
 پیک از جنگ باز داشته اغراج پادشاهی بر سر نهاد **اغر خان** با شاق موزخان اغر خان با پادشاهی
 عالیشان کامیاب و خاقان نافه فرمان بلند جناب بود و جمال حالش با نوار ایمان و اسلام منور و سبقت

کشته بر منده دولت شست بر می خنروانه و جشی پادشایان ترتیب نمود و خرگاه و نیزین غایت بزرگی
منصب نموده **پست** ز در خنره کبی که در طول و عرض : فرادان خنزون از سما بود و ارض : و تمامی
بزرگان و اشراف و اعیان و امرا و سرداران را در آن طوی طلبید و برایت مقدمه طغفر نامه از تومان کوفتند
و نهصد سربازان کشت و فرادان شراب و قیصر و سایر اسباب جشن و سرور و در میان آورد و
اشراف و شیره که در طعام و شراب بر آن نهاده و در آن طوی اغرخان اولاد و امجا و خود را نوازش
نموده و بقیین مناصب و مراتب ایشان را پخت و مرکب را به غایت خاص اختصاص داده و بهاس و سرافاز
ساخته گویند که نوبتی غنرخان و شرکا بر بود و اولاد و کانی و سینه نین یافتند و آینه را پیش بر پر و بند
غنرخان که از ابره پسر داد و پسران کن : و آبی : و یله و ز نام داشتند و ایشان که از ابره پسران منقسم ساختند
بنابر آن به توزوق طعش گشتند و تیر بار به پسران کوچک که : به کوک : و تاق : و تکره و سوم بودند بخشید
بدان جهت ایشان را از اوج یعنی اوج اوق طعش دادند و نزد ترکان مرتبه و رزوقی از اوج طعش بلند تر باشد زیرا که
کمان : اکم پادشاه و دهنده و تیر را پهلوی گویند و در آن جشن اغرخمین قاعده را مرعی داشته و صیت نمود که دست
راست شکر که اعراب از اینه نامند و آراک بر افکار متعلق به رزوقی باشد و دست چپ که به عربی میسره و
بترکی جو افکار عبارت از آنست مفوض با و جوق بود و ایضا ولایت عهد را به اولاد و رزوق مخصوص کرده اند
فرمود که نه زندان اوج و جوقی تابع ایشان باشند و چون اغرخان از امثال این و صایا فراغ بال حاصل کرد و سلطنت
مجازی بر و نمود و روی به ملک باقی آورد **دکتر کنگان بن غنرخان** کن به لغت ترکی مراد از قنابست
و آفتاب دولت کن خان بعد از فوت اغرخان بر اطراف بلاد ترکستان تا قندهار رحمت را در سایه عدل و احسان
و پناه لطف و امان جای داد و بموجب انصواب و یزید پر خویش از قبل خواجه ستر و کات اغرخان را در میان
برادران و برادرزادگان تقسیم نمود و جهت مرکب مناصب بقیین فرمود و تمامی ایشان مغر ساخت و
بعین تهر آن وزیر صافی صنیر مهان آن طایفه قاعده بخت و مودت موکد ساخته و مجلس طوی و محل کشیدن
شیلان مرکب سوچه و سادری خود میداشتند و بجای نشستن خویش عادت بودند و بدین اسطه سالیهای

مراقت در میان اولاد و خنره مرعی بود و ایام سلطنت آن خاندان تو تنای منداوان است و ایافت و
چون کن خان مدت هشتاد سال با قبایل گذرایند از دار ملال به ملک و دیگر مشتعل که **دیده ذکر آبی نان بن غنرخان**
آبی و ماه به لغت ترکی یک معنی دارد و با همه رایت جهان کشای آبی خان پس از غروب آفتاب حیات
برادرش کن خان بر تو معدلت به غارتق سپاسی و رعیت انداخته و چندگاه در بین عبادت و کام از جلیانی
کرده پس بخام حلول اجل طبعی در عالم جاوداتی منزل ساخت **دکتر یله و ز خان بن غنرخان** ترکان تار به الحید و
گویند و اختر طالع یله و ز خان بعد از فوت پدرش بدرجه شرف رسید و چندی که بجای آبا و اجداد خود پادشاه
بود و خنره الامرا و نیز ملک باقی انتقال نمود **دکتر منکلی خان بن یله و ز خان** منکلی خان ولی عهد و قائم
مقام بر بود و در زمان دولت به دستور اسلاف خویش در میان رعیت سلوک نموده بود **دکتر کنگر خان**
شکر به لغت ترکی مراد از ریاست و کشتی دولت شکر خان پس از فوت منکلی در بجه مراد و مرام جاری
گشت چون به کبر سن رسید امر سلطنت را به پسر خود ایلیخان مفوض کرد و اینند خود و بکوشه عزت نشاند به
تزارک تا فاقات مشغول گردید معاصر تور بن خنره بدین بود و تور با سوخ خان که سلطنت قوم
تا تار تعلق بهی میداشت موافقت کرد و با ایلیخان مخالفت نمود **دکتر در بیان شکست یافتن ایلیخان**
نورت مریدون و دکتر یلیخان یلیخان بلاغت شان و بکیان فضا صاحب پان و
که بعد از فوت اغرخان مدت نتر سال اولاد و امجا را به دولت و اقبال که را یبند انکا و سپهر شرمگاه
بمقتضای عادت خویش آفتاب سلطنت ایشان را بر سر خد و آل سایند تور بن خنره بدین بر ایلیخان خلبه کرد
اگر در زیت اغرخان پیروغ بگذرانند و کیفیت این واقعه چنان بود که چون تور بر بلاد ما و دار الهز و کرتان
استیلا یافت با سوخ خان تا تار متفق شد و عنان بصوب محاربه ایلیخان تافت و بعد از تلافی فریقین و
بیجان غبار جنگ و دین تور و سوخ پیاپی مکر و فریب گریزان شده و در سوخی مکر ایلیخان منزل گزید
و روز دیگر میک نامگاه بر سر مغولان تا خنره رایت نصرت بر افراختند و ایلیخان را مغلوب ساخته در گوشه
کشش و قتل و خویش بر سر مباله نمودند که فیر از قیان بن ایلیخان و پسر خال او مگوز و دود هم سر حلال شان

متنفس از آن قوم زند و نماند و این چهار کس خود را در میان کشتگان انگنند و چون شب درآمد با ایشان
با دفت سوار شدند و راه که پیش گرفته بهنگام دیدن صبح بوضع رسیدند که کوه ابو دبر بر طرف
جانب آن محیط بود و یک راه صعب پیش داشت و از جمله جبالها **نظم** یکی کوه بدر و چون باران
گرفتگی که بود از فلک پاشا بر دشت افتاده چنان در دشت آب و غلظت چنان بود که چنانچه
سوار بزرگت و شت بسیار بر تله آن حمل آمده در آن طرف مرعنه رسی دیده شتله چشمهای خوشکوار و اشجاری
یا فشد مشون با شمار طلا دست آثار و پنجر و سیار جانوران شکاری و اطراف و جوانب آن پشایر بود لاجرم
هم انجا محل قیامت انداختند و ترکان آن منزل را که قون کویند یعنی کمر شده القه قیامت و کوزندگی
مید در آنکه قون سیر رده از نسل ایشان غلغله نموده و در آنجا آمدند و بقایلی که از ذریت قیان بودند
موسوم بقیات گشتند و اوامی را که از سلب نکوز ظاهر شدند در لکیتن خوانند و در جامع التوابع رشیدی
ذکور است که بعلت منول قیان عبارتت اریسل قوی که از داز کوه روی بر شیب آورد و قیان بسبب
کمال شجاعت و دلادری باین اسم موسوم شده بود و قیات جمع قیاست **ذکر سنه و قیامت**
در لکسن مجنن نایس **ب العالمین** اشراف مورخین چنین آورده اند که چون کثرت قوم قیات و لکین
بر مرتبه رسید که اگر که قونز انجایشان نماند یکی سمت بر آن مصروف داشتند که از انجا پیرون آیند و
منزل آما و اجداد خود توطن نمایند حال آنکه راه ایشان از کوهی که مدین آسن بود مسدود داشت و آن
جماعت بعد از تامل اندیشه سیم بسیار جمع آوردند و انکشت فراوان بآن منضم ساخته اهرم کورن منصدوم
ترتیب دادند و آتش در آن نیزه ها زده و هماره دیدند **پت** پوشش با دانه آذیناب **روان کشت بر خاک آسن**
چوب و بدین طریق بعضی از آن کوه را که انست و راه پیدا ساخته از آنکه قون پیرون خرا میدند و بجانب
منول شافند و طعن اصلی خود را به ضرب شمشیر و خنجر از تصرف قوم تاتار و یوکر قبایل آوردند و پیرون و
ساکن شدند انجا جماعتی که در پیرون کوه پیرون خرا میدند خود را داخل منولان گردانیدند و ایشان
پوشیده و چنانچه جناب اشرف المناخر بن مولانا شرف الدین علی الترمذی در مقصد نظرها نماند شکی

علاء گردانید و اند که یورت منولان در طرف شرق است از آبا و اونی دور و در آن وقت شت مامده
شیر قش پشته بر سر خطای و غولی آن متصل زمین الغور و شالیس متعلق بارانی قرق و سلکای و
جنوبش قسم بر جد و دقت و قوت آن جماعت و اکثر اوقات کشت سکاری بود و لباس ایشان پوست
سباع و سیاه و العلم عذامد المنعم المکرّم **ذکر یلد و زرخان بن منکلی خواجه بن تیمور تاش که از نسل قیان**
بود و پشان انکه الانقوار صورت حمل بر طریق وی نمود مورخان بزرگ و مستخران احوال تاریک و
ترک چین آورده اند که بعد از منوج اقام قیات و در لکین از آنکه قون سلطنت منولان بر یلد و زرخان
بن منکلی خواجه بن تیمور تاش که از نسل قیان بود قرار گرفت و او به صفت شوکت و عظمت متصف داشت
و به حسن و پیراوس را میبرد و ایند و نزد قوم منول اشباب کسی به خانت صحیح باشد که منب خود را به
یلد و زرخان رساند و الا شو که مادر بوز بجز قیانت و منب چنگیز خان و امیر تیمور کورکان به و می بخند
نیزه یلد و زرخانست زیرا که الانقوار بر وایتی که در مقصد نظرها مسطور است و شرمعه بود و دوحه
بنت یلد و زرخان الانقوار و شری بود در غایت حسن و جمال و نهایت عفت و کمال **مشمه سی**
و در شراختری از برج خانی **کرامی کورسی از دج خانی** و آن عقیقه خورشید نهاد و ایل حال در سلک
از دج پسر عم خویش دیون پشان که در آن اوان حاکم منولان بود اشتهام داشت و یورت دیون پشان
ادیان و کلووان و طوطی بود و این رود خانه از کوه بر خاد و بحر خیزد القه الانقوار از آن شمر دو
پسر در وجود آمد **بلکدی** و **کجیدی** و چون دیون پشان وفات یافت و الانقوار سرداری ایل الواس
و پرورش اولاد و امجاد اشغال نمود در آن انباشی آن بانوی ماه سیما پهلوی بر تیر استراحت نهاد و بود که
ناگاه خوری از دوزخه خرا که در آمد و به کام و دیان او فرو رفت و بدان واسطه آن منبند حامله شد **شعر**
حکایات مریم اگر شنوی **بالا شو امچین کبودی** قوم چون از آن امر مبطن خبر یافتند زبان طعن و
تشیع بر الا شو دراز کردند و جناب عفت آبا بر و اصول منول و اجمع ساخته در باب باران خویش
از آنچه در خاطر مردم گذشته بود سخنان فرمود و بر وایت صاحب جامع التوابع کتب سبب حل من است که

سرشب بخواب می بینم که شخصی آشفته اشهل نورانی نرم نرم نزدیک من می آید و آسته آسته بگریزد
 و فرمود که اگر شمارا قول من باور نمی آید چند شبان روز در کجاست که من بگریزم تا حقیقت این سرخا سر
 کرد و جمعی از شرافت منول چند شب مترصد کشف این امر بهم بودند تا مشاهد نمودند که نوری از بالای
 خرگاه او در می آید و پیرون می رود و آنکه صدق مقال آن ستور پسندید و خصال کالشمس فی ابدع النهار روشن
 و آشکار گشته به کویان و عیب جویان مان در کام خاموشی کشیدند و آلاشوار از آن نور موفور السور و سپهر
 خورشید منظر در وجود آید یکی را بوقین قتی نام نهاد و قوم قیقین از نسل او پیداشد و پسر دوم را موسوم پوشتین
 ساجی کرد ایند و قبایل ساجوت بوی منسوبند و سوم را بوزجبره موفتاق خوانند و مجموع خانان منولان
 از ذریه بوزجبره اند و اولاد و اخا داین پسر را که بزم ترکان از نور برید آمدند پیرون خوانند و نیزه
 بزرگترین اقوام منول باشند **ذکر بوزجبره قاتل** چون بوزجبره بن لانتو ایحد بلغا رسید با شاق شرافت و ایمان
 تحت غایت راه و وجود و شرف گردانید و او با ابوسلم مروزی معاشر بود و مدتی به لازم عدل و انصاف
 یقام نمود و چون از دنیا حلت کرد و پسر مایه کا رکداشت یکی بوقا که جد ششم چنگیز خان و قاجار نویاست
 و دیگری توقا که فرزندی داشت با چن نام **بوقا خان** قایم مقام پر بود و در وقت حلت ولایت عهد
 راه پسر خود و دو توین چان توفیض نمود **دو توین خان** بعد از اشتهال بوقا خان از جهان گذران بر سر سلطنت
 در گذر رفت و طریق ریشه عدل و احسان شایع گردانید و او را خاقانی بود عاقله منولان نام و ایزد پوچون
 منولان را از دو توین پسر کر است فرمود و پس از فوت دو توین آن شیر زن بر بالای کوی که او را در پیش
 ارکی میکیند ساکن گشته است بر تربیت اولاد مصروف داشت و او را انعام و مواشی بسیار جمع آمد و در آن اثنا
 مشاهد کوران که سر کورانی نر از خانه دار بودند از اقوام جلایر که از جمله قبایل دیگین بودند و در رودخانه کلور
 اقامت داشتند از مردم خای که یزان گشته نزدیک بیورست منولان ساکن گشته از جمله قبایل که در لیکن بودند
 و پاد کوی از زمین بر گسند و میخوردند منولان ایشان را ازین امر مانع آنکه گفت **پت** که نه یاد کار را می من
 که مشغولند زنده نامی من **این** است سر وقت بازی کنند **بروز** شاط اسب تازی کنند **چو** پر خیزد که دیدید ایشان

چگونه بود حال مکرانشان **جلایریان** بین جهت فرصت جسته رشته حیات منولان از هم گسشد انکاه
 سر راه بر اولادش گرفته **مصلح** از آن زبیر گشته گسشد **پسر** منولان که قاید و نام داشت در آن
 وقت به خواست کاری دختر یکی از نویشان پس پسر عم خویش ماچین رفت بود و چون ماچین از حرکت شیخ جلایر خبر
 یافت با جمعی نزد کلا شرایان فرستاد و باز خواست بلیغ نمود آن حاجت در مقام اعتدال آمد که کشد این قبیله
 استقواب ما به وقوع انجامیده و مشا د کس از طایفه که چون منولان و اولاد او ریخته بودند بقتل رسانیدند و
 عیال و اطفال ایشان را اسیر گرفته نزد قاید و فرستادند و قاید و داغ عبودیت بر حسین آن حاجت نهاده به
 قبیله ساطویش و عشرت مشغول شد **قاید و خان** پس از وقایع مذکور و احوال مسطور و مساعی جمیده ماچین
 سر در ایل و ایلوس خود شد و در ایام دولت و اقبال از رودخانه جوی سپردن آورد و آنرا ایلو نام نهاد
 و آب آن جوی قری و قبسات معبور ساحت و باری سجانه و تقالی قاید و خان را پسر ازانی داشت
 با سغور که جد چنگیز خان و قاجار نویاست و هر قدر لنگو کم که قوم تاجوت از نسل او پیداشدند و جارجین که قبیل
 ساجوب بوی منسوبند و تبتو لنگو کم را پسر بی بود و سر وقت تمام و سر وقت فرزند می است موسوم به بمقار
 ایام جوانی به بتابل خطای شاد و او را پیش التان خان بردند و التان فرمود تا شام را ده را میخ آتشین
 نر جوین و دوشند **مشنوی** چانش به چوین خری بر بدخت **که** شمار نولاد را دل سوخت **و چون** ایام
 حیات قاید و خان به نهایت پوست پسران ارشدن این سغور به سلطنت **بایسغور خان** بعد از
 بدشتی به امر عدالت و ایالت پر داشت پسر خود تومنه را ولی عهد کرد و عالم آخرت را منزل ساخت **تومنه خان**
 پادشاهی عالی شان دولت مند بود و چند ولایت از مملکت ترکستان و منولان کر شد با مالک مور و منضم
 فرمود و او دو منکوه داشت از یکی مفت پسر خود وجود آمد و از دیگری دو پسر بیک شکم متولد شد و از توانان
 یکی اقیل نام بود و دیگری راقاچولی و قیل جد سوم چنگیز خانست و قاقچولی در ششم امیر تیمور که رکان اینچور باب
 ازواج و اولاد تومنه خان نهشته شد موافق وایتی است که در نهشته خط نامه مسطور است و عقیده صاحب
 جامع التواریخ آنکه تومنه خان از یک خاتون پنج پسر بود و این ترتیب حاشو که اقوام او را درت و میکوت از

نسل ویند و یاریم شیر که یک پسر داشته اند و نام قاجار که قوم برلاس نسب بر او درست گشته و قاجار
 که چند برین از نسل او ظاهر شدند با تکیه کلامی که قوم بر او درست نسب خود را بوی رسانیده و از خاتون
 دیگر چهار پسر که یکی از ایشان قیل نامست که بعد اعلیٰ خلیفه خاست و دیگری او در شان و دیگری تو لجه و ملاک
 که قوم دو غلب از نسل وی اند **کشتار در پیمان خولی که قاجار وی و تفسیری که تو من خازر با خاطر رسیده**
گفت در کتب معتبره مر قوم گشته که قاجار در زمان حیات تو من بشی در عالم رویا مشاهده نمود که سر ستار قطب
 یکدیگر از چپ قبل طلوع کرد و اوج گرفته غروب نمود و در نوبت چهارم که کبکی بغایت نورانی هم از سپاه
 طالع شد که اقطار آفاق را بنور گردانید و از آن اثر خیزد ستاره دیگر منشعب گشت که سر یک پر تو بر ملکسی انداخت
 و چون آن کوکب نورانی عینیت نمود اطراف جهان همچنان روشن بود و بعد از آنکه در خواب در آمد محض و پسر
 تامل کرد و باز خواب رفت و چنان مشاهده نمود که از کرپان او صفت اشپزی در پی طالع گشته غارب شد و در
 کرت ششم که کبکی بزرگ طلوع فرموده اطراف عالم را نورانی ساخت و از چند ستاره دید آمد و سر یک خط
 پر توان داشت و چون ستاره بزرگ غروب کرد شبهاش همچنان روشنی داشت و کجا قاجار پدیدار شد و دید که
 صبح صادق میدید و همان لحظه نزد تو من خان فتنه زبان بر تفریر آن دو خواب بگشاد و تو من از استماع آن قیام
 بستج و سرور گشته با خضای قبل منده مان داد و زبان نام پان پختیر آن خواب کرد آن ساخته گشت خواب
 اول کالت بر آن میکند که از نسل قبل تربیت کس بر سر ریغانی نشسته بعد از آن هم از اولاد او شخصی پسند
 پادشاهی قرار گیرد که پشتر معمره عالم را به تحت تصرف در آورد و بلا و چهار بر فرزندان خود قسمت نماید و چون
 آن خان کیتی پستان فوت شود مدتی سلطنت در میان اولاد او خواهد شد بانه مدلول خواب دوم آنست که از
 فرزندان قاجار صفت تقریبیست حکومت گشته و یکی از اولاد او که در مرتبه ششم باشد به جاکیری اشتغال نموده پشتر
 ممالک پنج مسکن به تحت تصرفش آید و او را فرزندان باشند که سر یک والی ولایتی گردند و چون تو من خان
 از پشتر باز پرداخت برادران به اشارت پدر عایشان با یکدیگر عهد و پیمان در میان آورند که سر ریغانی به
 قتل و اولاد او بطن بعد بطن مسلم باشد و قاجار و در زیات او به امر امارت و لشکر کشی قیام نمایند و درین باب

وینده قلمی کرده و آل تنغا تو من خان رسانیدند و چون تو من خان عالم را برود کرد و به مقتضای عهد
 نامه که در قتل بخت خانی صعود نمود و **قتل خان** طعنه به النجیک خان بود یعنی رغبت پرور و
 النجیک خان به صفت خضت و امانت و سمت شجاعت و سخاوت اکتفا داشت و به وفور حدت
 اسبت از امثال و افتخار متاز و مستثنی میسوزد بنا بر آن خان **جنا مشنوی** چنان خواست که از امپرسه و وفا
 میانشان بود و متسی صفا به تمیید بساط محبت و اتحاد پرداخته ایلمی فرستاد و استه جای حضور قبل خان نمود
 و قبل خان برادر خود قاجار را قیام مقام کرد و اینده و بختای زنت و القان به تقییم و تخیل اوقیام نموده و تربیت
 بخلنج هم اشارت کرد و در آن طوی قیل خان شراب خورد و چون قبل خان از آنکه ز سر در شراب گشته ملی
 در زمان از صحبت برخاسته و به کناره رودی که در آن تزیجی بود و در سر در آب زد و پسر دوقی کرد و باز به
 مجلس در می آمد و شراب می شامید و چون مردم حقیقت آن حال را بینی دانستند ازین صورت متعجب
 میشدند که کسی را چگونه این وقت مزاج تواند بود که این همه شراب خورد و دوست نشود و بعد از چند روز
 قبل و دوقی که مست و بی شعور بود و القان شبها پیش او رفت و در پیش خان خوار گردید و دشنام دلو و القان این
 پسر متی در خشم شد و کینه او در دل گرفت و چون قیل از خواب مستی پدیدار گشت در غایت لذت بهمان صفت
 بگشاد و القان عذر او را پذیرفته تاج و کمر مرصع به و بخشید و رخصت مراجعت به و اندانی داشت آنجا امرای
 حامی قصد قتل قبل خان نمودند و القان جان آغا باز بدیو کی گردید **مشنوی** که او را چهره ازنده کردی با
 پرنیکی طمع داری از ارشاد **و القان** این سخنانرا بسمع مستبول حامی داده ایلمی از عتب قبل خان ارسال داشت که
 باز کرد و قبل گشت که من به اجازت خان پیروان آمده ام و باز گشتن شکونید اینم و ایلمی این پیام را به القان رسانید
 خان حامی فوجی از لشکر باز گردانیدن قبل مامور ساخت و آن جماعت چون نزدیک به قبل خان رسیدند پیش
 فریب داد و در خانه دوستی که در آن داشت فرود آورد و آن دوست که سابقه بی نام داشت قبل خانرا گشت که
 صلاح تو در آنست که دیگر القان خانرا به پستی و اسپی را که در طویل منست و در سرعت رفتار از برق و باد پیشتر
 سوار شوی و خود را به اویس خود رسانی قبل خان این سخن را بسمع قبول نشود **بصرع** بر آن پسر خنک ایغیر شیر و

نشست و روی بر صوبه شهر آورد و مردم التان خان از عجب او در حرکت آمد. متعاقب بزرگترین سید
قبل بنابر استقواب قاجول بهادر آن جماعت را بقتل رسانید و خود را از و خدعه توجه بجانب خای باز
رسانید به ثبوت پوسته که قتل خان ازانی بود از مضارب که قرائق نام داشت و آن زن از خان شش پسر داشت
و نامهای ایشان اینست: **اوکین برفاق**، **قوله پرتان**، **قونوق**، **مکومت این بهادر**، **روان**،
اوچکین، **اوکین برفاق** که به غایت صاحب حسن بود و بوقت در محراب اطواف می نمود و ناگاه جمعی از تاتار بدین
شماره نام دار رسیدند و او را بکمرشده پیش التان خان بردند تا بر خرچین دوشه بلاک ساخت **قوله خان**
به کمال شجاعت و تهور موصوف بود و آواز او از غلیظت بلند می از منفعت شسته تا در زمین دو و در جامع التوابع
سطور است که قوت بازوی قوله خان آن درجه داشت که هر چند شخصی قومی مییه پیشش افتادی ماته چوبی
ضعیف او را و تو که ده پشش را شکستی و قوله خان بعد از فوت پدر فرزند می بر سر نهاد **بسیار**
میان بست بر شک و کینه داشتن **و شکرمول** با جمیع ساخته وایش از استمالت داده گشت که **مثنوی**
نشا و سپاه خاوتار **بر آورد** و خواهم مردم مار **که ایشان** کشیده برفاق **سمان** متعاشا افاق
و مغولان اطفی را طاعت وایشان نمود و قوله به عزم متعالمه و تعالیه التان روان شد و خان خا پاسبانی
بلا اشتهار برآید میان ایشان حریف صعب اتفاق افتاد و خانیان بکشتن **پیت** عمال اسباب کان کل
به خاست سیردیز خیل **قوله خان** مشهور و منقر غر خود با گشت و چون ایل موعود او در رسید متوجه
ملک جغتی گردید **که ترمان بهادر** پرتان بن قبل خان در شجاعت و مردانگی در زمان خود عدیل و نظیر نه اشتهار بنا
بر آن لقب خانی و بهادری تبیل یافت و در ایام دولت پرتان عشق قاجول بهادر فوت شده پرتان منصب
سرداری سپاه را به پسرش ایردچی شویض نمود بعد از آن ایردچی را بر لاس کشد و نسب تمامی قوم را بر لاس بوی
اتصال پیاید و بزبان بهادر را فرزندان بسیار بود اما از آن جمله پسو کا بهادر بزرگ مردانگی و تهور اینها داشت
لاجرم بعد از فوت پدر حکم امرانی برافراشت **که پسو کا بهادر** چون باج خانی بر سر نهاده سر رجا بنانی
را مشرف ساخت ایردچی بر لاس فوت شد و از ویست و نه پسر مایه کار ماند و پسو کا بهادر منصب ایردچی را

پسو غوصحن که اغفل و پسین اولادش بود عنایت فرمود انگاه سپاه و بلاد تاتار کشد و اموال و جبا
آن طایفه را عرضه منب و مایه کرد ایند و به یلون بولدق شتاشد **پیت** و آن بیت فرزند خاتان
بجیکر خان شاه و الاثراد **و سو غوصحن** با پسو کا بهادر گشت که این کوکبی است که قاجول بهادر و زو حاب
دید بود که عالم را منور خواهد کرد ایند و او را متوچین نام نهاد و پسو کا بهادر را از مادر متوچین بر سر دیگر
بود **جوجی قار**، **قاجیون**، **و ادوچی**، و از خاتون دیگر یک پسر داشت بلکونی نام و از جمله چار پسر
جوجی قار به غایت شجاعت و عظم خلقت موصوف بود **پیت** میان شک چون شیر و بازو ستر
بجکال آتش بودی شرب **و چون** جوجی قار چون یک پهلوی محشی گانی از آنکه محاسن بدین او شود از زیر
پهلویش پرون میرفت و پسو کا بهادر در شکو زیل سپه اشنی و تین و جنمایه در گذشت و هم آن
ایام سو غوصحن که در امور مملکتش بود عازم سفر آخرت گشت بنا بر آن قوم نیرون از اولاد پسو کا بهادر
روی گردان شده بقوم تاجوت پوشده **پیت** سپاه بسوکی بریز خیل **باقوم** تاجوت گردید **سل**
بیان محمد ازال چنگیز خان پد چنگیز خان پسو کا بهادر بن پرتان بهادر بود و مادرش اولون انکه و
زاده در مهرل مون طوف سابع عشرین ذی قعد و نه مع و در معن و جنمایه موافق سکوزیل وی نمود
و بر وایتی که اشرف الفضل مولانا شرف الدین علی السید وی مر قوم گلک اخطایت بخار و ایلج آثار
گردانید و از چنگیز خان به طالع نیرون متولد گشت و بعد بسیار در آن برج بودند و اس و رسم و ذنب و نیم
اما سائر مورخان چنان آورده اند که اجتماع سید بسیار و در نیرون فی سپه اعدی و ثمانین و جنمایه اش
اشاده و در آن سال چنگیز خان سرداری ایل و الوپس قوم نیرون دست داده و با شاق ارباب اجبار
چنگیز خان در وقت ولادت مقداری خون منرود درشت داشت و این معنی نزد عقلایل بود و دلیری
آن مولود بر شک و ما چون در آن سال که چنگیز خان در وجود آمد زمان حکومت حاکم قوم تاتار که متوچین
نام داشت به اشتهار رسید و بود پسو کا بهادر پسر خود را موسوم به متوچین گردانید و چون متوچین سیزده سال
شد در شکو زیل پانصد و شصت و دو پسو کا وفات یافت و چنانچه سابقا سطور گشت قوم و قتل او

مردم با بخت پوشیده و توچین آن اوقات بشی خواب دید که دشتی ای و دراز شد و بهر دشتی شیری
 دارد که سیرکی از آن و دشتی بشرق متصل است و سیریکری به مغرب و صباح کیفیت واقعه را با ما در گشته
 آن عورت خواب پیرا چنین تعبیر کرد که تو بر شرق و غرب عالم ستولی خواهی شد و اثرتیخ خو نیز است بر بلاد
 شرق و غرب عالم برسد و چنانچه در تواریخ معتبر مسطور است توچین بعد از فوت پدر بسبب قصد دشمنان
 به اصرار چند کشت در ملکها افتاد اما چون مستعد چنان بود که به دولتی عظیم رسد از آن ملایا و اربابجات
 دست داد و در وقتی که سال عمرش از سی تجاوز نمود و سر داریل و الوس خود شد و بنا بر مخالفت بعضی از
 محاکم ترکستان در سن چهل سالگی به اثنای قصد چار نویمان بن سوغو خجین پناه داد که خان برود و ادبک
 خان حاکم قوم کرایت بود و در آن زمان از سایر خانات بزمید شوکت و عظمت استیلا داشت و توچین مدت
 شش سال در مراغه و موافقت ادبک خان بسر برد و بعد از آن پسران الجابین مهاجرت و مخالفت روی
 نمود و توچین بروی طغیان قنده در شکو زریل با قصد و نود و نه که سال عمرش به جل و نه رسید و بود در منزل شان
 که به رشت خانی و مسند جابانی را بد آنجا متوجه اندام بنابر عسر و دولت سیر حکام و خاقانین و
 شد و باندک زمانی بر همه غلبه کرده و در پسند آشی و شمایر یکی از مستبدان منول که اورا بت شکر می گفیند
 اسم توچین را چسکیز خان بنیدل کرد و ایند چسکیز خان بعد از تسخیر تمامی بلاد شرق شمال بنابر اسالی که در
 صحن قشایار سلطان محمد خوارزمشاه گذشت و در شهر سمرقند چش و شمایر به بخارا رسید و هم در آن
 در تمامی آن بلاد لازم کش و کوشش و خو نیز بن بجای آورد و در نویمان و سید ای بهادر را با سی هزار سوار از
 عقب سلطان محمد خوارزمشاه ارسال داشت و ایشان بهر دیار که رسیدند از دیار امارت که داشتند و چون
 چسکیز خان از مهم ما و را الهذاغت یافت از آب آموی بهر رموز و غمان بهر سپهر بلخ تافت و تولی خان را جمعی
 کثیر از پناه شیر به تسخیر ولایات خراسان نام زد و منبرمود و تولی اگر آن خالک را ویران ساخته در هیچ
 مکان متفشی باقی نگذاشت چسکیز خان از بلخ به طالقان رفته و بهر سنت سیبه خود قیام نمود و از اینجا متوجه
 دفع سلطان جلال الدین منکرانی گشت و بعد از آنکه هم سلطان جلال الدین به وجهی که در آخر مجلد ثانی سبق ذکر

یافت از سم گذشت آن خان بهرام قهر بار دیگر به ما و را الهذاغت رفت و از اینجا بجانب یورت اصلی خود
 حرکت آمد و در ذوالحجه سده صدی و عشرين و پستمایه بمقصد رسید و در اواخر ایام حیات میان او و شید تو
 که حاکم شکت و قاشین بود محاربه عظیم روی نموده و در آن جنگ نیز چسکیز خان را نظره و نصرت دست داد اما متحاکمان
 آنحال مریض گشته پهلوی بر بستر ناتوانی نهاد و در چهارم رمضان سده اربع و عشرين و شمایر که موافقی شکو زریل بود
 و فاش شاقی افتاد و اوقات حیات چسکیز خان نزدیک به ششاد و پنج سال متداویات و مدت پست
 پنج سال علم سلطنت بر داشت چسکیز خان از خواتین و قهایان فراوان بود **پست** و راجه بفرخنده و در دوران
 خواتین و سریت پانصد نفره و **پست** و سر آمد آن زنان پنج نفره **پست** و بر توچین دست روی نویمان که حاکم قوم
 شمرات بود و کجوبنت النان خان کوری سورن و شمر تایامک خان میسولون بنت بابکو تولان و شمر طایر
 اسون **پست** و زینب خاتون بانج و کاه **پست** و زون دهم بهر توچین **پست** که از شاه نوزده بسیار داشت
 چه زون و شمر طایر داشت **پست** و اولاد که چسکیز خان بر دایت مقدمه طغیان نه نگران و از آن جمله چهار نفر
 که از بهر توچین در وجود آمد و بودند اعتبار داشتند و اسامی ایشان امنیت **پست** چچی **پست** چشای **پست**
 او که ای **پست** تولی **پست** چسکیز خان سر یک ازین چهار پسر را به رجوع همی سرانداخته بود امر صید و کجا
 و تربت مجلس تعلق به چچی میداشت و بهر غوغا رسیدن و سیاست کردن و زدن و گرفتن منقض به چشای
 بود و در ششم سو ملک و ده پسر مصالح جهو را و کدای استقامت میزد و تولی که او را اللع نویمان می گفیند به نفلت
 ارد و در سرانجام مردم شکو قیام میزد و از وقتی که چسکیز خان از تسخیر بلاد فراغت یافت بیعت آنجا ملک
 را بر اولاد و اخوان قسمت کرد و در باب تشید بنار اتحاد و موافقت میان ایشان پخته سخنان بجهت و بزرگان
 می آورد و چسکیز خان مانع هیچ دین و ملی نبود و در حجاب مذمبی بهر مذمبی اقترا میزد و به تقییم و تکریم صفا و
 زاده سر طایفه پسر داشت و این معنی پروردگار پادشاهی نیاز عظم سلطان و علم احسان و سیده تقرب سیاست
 اکثریایا و رسوم را که تا نهایت میان خولان باقی ماند و چسکیز خان وضع کرد و در سرانجام امور وزارت
 او محمود و یلج بخاری شرایط استقامت بجای می آورد و چون بعضی غایب سخن که از محل احوال و آثار چسکیز خان

تحریر گرفت غان پان بصورت تحصیل بعضی از کلیات و قیام ایام حیاتش ستانظاف پذیرفت
از موافق و المعین **کفادر پان رفت جنگیز خان نزد او نمک خان و ذکر شد از اسباب موافقت**
و مخالفت ایشان در آن زمان که آبا و اجداد جنگیز خان فرمان فرمای اقوام پرور بودند و
تمامی قبایل مغول و تاتار مطاعت و متابعت یک پادشاه می نمودند بلکه سر یک قبیله و دو قبیله حاکمی علیحد
داشتند و پوسته سالک طریق نزاع و خصومت بود و همت بر افتاد اعدام یکدیگر می گماشتند و چون جنگیز خان
خود سال از پدر باز ماند اکثر قبایل که متابع میوه کا بهادر بودند از وی برگشته جوتم تاجوت پوشید و برین واسطه
اورامهات دشوار دست داد و چندین نوبت در مملکتها افتاد و بالاخره کارشن به نهایت اضطراب رسید
باستغاثه قراچار نویان بن سوخو جنج باونک خان که حکومت قبیله کرایت متعلق بوی بود و از سایر خانان
ترکان بزمید جاو و حشمت و ست ولایت و سبطت مملکت ممتاز و پستی می نمود پناه برد و در جامع التوابع
ریشی بنظر رسید که در قیام ایام در میان ترکان پادشاهی بود که شست پسر سیاه قام داشت و بر واسطه
اسود لون ایشان کرایت می گفشد یعنی گوشت سیاه و تمامت قوم کرایت که او نمک خان حاکم ایشان بود و
ذویت آن جماعت از معنی او نمک خان و الیک ولایت است و نام او نمک خان و پسو کا بهادر طر محبت
و اتحاد است استحکام و ارتباط داشت و جنگیز خان نیز بعد از نوبت پدر هموار و نسبت به و در مقام اخلاص بود
مکام حد و ث و قیام ایات او و مواری می افزاشت القه چون جنگیز خان بمنزل قوم کرایت رسید
او نمک خان بچشم اشتاق و احترام در او کمر بست و نسبت به ملازمانش در کمال محبت و عاطفت میر بست
و جنگیز خان بسبب و غر عقل و کیماست و فهم و ذاست و لطیف کثر حسن کردار به اندک زمانی تمام امور ملک
مال او نمک خان را بقبضه افتاد و در او نمک خان بنابر انجام اکثر مقامات را بر اقصای ای صواب نمایش
نهاد و از سخن او تجاوز نمی کرد و در آن دان که جنگیز خان در مصاحبت او نمک خان اوقات می گذرانید و
او نمک خان با کسب با وی در مقام مقابل و متقابل آمد او نمک خان پهن جلالت و شجاعت جنگیز خان
بر وی نظریافت و در پهنه شان و تسعین و حشما به بر تو پر کن و حاکم قوم کمر بست و قیام ایات بر علیه کرد و هم

در آن ایام اقوام بامیوت و ساجوت و قمرات و جلایر در وادی عیسان و طغیان سلوک نمود و
او نمک خان و جنگیز خان متوجه ایشان شدند و در موضع کوی تن آن دو سپاه صف شکن بهم رسیدند و
آن اقوام شتاد و فرجام آغاز استتعال نکید و کردند **شنوسی** بدید آمد از ترکان باز و بر سر
شد از برف صحرا چو دیر مایش **فت** و لیکن همانکس که به کار بود **فت** بفعل به خود گرفت و بود **فت**
بیکشت بسیار کنان کرده **فت** بسی کمر و افتاد از تیغ کوه **فت** نکرد کسی جنگ بگریخته **فت** ایشان و با هم نیامیخته
القصه چون جنگیز خان مدت شست سال در پناه دولت او نمک خان سعادت و اقبال بگذرانید و در
بروز جاو و حشمت او پیشتر از پیشتر گردید نام و رشک و حسد در باطن بعضی از پادشاهان در اشتغال آمد
ست بر استتعال او گماشتند و در مملکت نزد او نمک خان او را به دایه مخالفت و خیال استتعال منعم
داشتند و از جد آن غایب جاو تو که بهتر قوم بود بیشتر از دیگران میانه نمود اما او نمک خان آن سخنان را
بسمع قبول نشنود و جاو تو بگون و له او نمک خان را که بعضی از مورخان از وی پسگویم تغییر کرد و اندر
قصه جنگیز خان با خود موافق ساخت و سکون با جنگیز خان دل در گون نمود و چند نوبت پدر را برانند و
قتل او تحریر و ترعین کرد و عاقبت تیر قصه اصدار بر بدست مقصود آمد و او نمک خان خاطر بر آن قرار داد
که سحر کاسی که جنگیز خان در خواب غفلت باشد بر سرش تازد و هم او را بر طبق دلخواه بسازد و حشمت
روزی که از امر صورت حادثه را در خلوتی پیش خاتون خود حکایت میکرد و گوید که از در شیر آورده بودند
و تاتار و قشای نام داشتند از پرون خرکا این سخن شنیدند و علی النور متوجه او وی جنگیز خان گشتند
و کما می حالات را به عرض او رسانیدند جنگیز خان از استماع این خبر متغیر شد و باستدچار نویان طر تیر مشورت
مرعی داشت و آن شب نیم معمره در راه جایی بگذشت و در موضع قلاطین که از مدد و ولایت خاسی
به امن کوی گریخته نشست **مصرع** تا خود فلک از پرده چادر پیرون **فت** و همان شب او نمک خان با سپاهی
خداون به او وی جنگیز خان شتاده چون نیمه نازار جایی دید بهر نمود و تا تیر بازان کنند و بعد از آن که دانست
که در آن نیم سحرکست منتقل گشته از محبت جنگیز خان در حرکت آمد به امن آن کوه رسید جنگیز خان با وجود

جهان کش - برای صواب نامی فضیلتی سخن آرای پوشیده نخواهد بود که جمعی از مردم خطا کار خارا عالم قدیم تصور کرده اند و زمره از مبداء آفرینش با زمان جلوس چنگیز خان بر سر جبابانی شت نزار و ششصد و نه هزار و ششصد و شتاد سال گمان برده اند و اعتقاد ختایان است که اما طوفان فوج علیه السلام به بلاد ختای رسیده بلکه آن واقعه همین اهل بابل و توابع آذربایق بحسب تفکر دارند و بر این طایفه اول پادشاهی که در آن دیار اساس چنگیزی طرح انداخته سکوی بود و آخر پادشاهان ایشان سواي سوادین سواي سو سو که طغبت باقان خاست معاصر بود و چنگیز خان و گویند که از او سلطنت نیکو تا زمان است سواي شو شو چهل و ده هزار و ششصد و هشتاد و پنج سال بود در این مدت سی و شش طبقه در آن مملکت علم جبابانی از شعاع داده اند و مرکز آن حکام موفور الاقسام به یکس از ملوک انام کردن اشیاء و تنهاده اند و چنانچه در تواریخ معتبره مسطور است میان خواقین قبایل منول و سلاطین خاقان پوت و غبار نزاع و خلافت و همچنان بود و لاجرم در آن دان که حد و سپاه خان از مطراب باران زیاد و گشت خیال تخیر آن مملکت فرموده جعفر خواجه را که از ملازمان قدیم او به صفت بلاغت و سخنانی امتیاز داشت نزد اتان خان فرستاد و او را به متابعت خویش خواند و مال و شکش طلبید و چون جعفر خواجه به ملازمت اتان رسید از او ای سالت فارغ کردید و نایب منصب اتان خان التهاب یافته جواب داد که مملکت ختای محذره است که مرکز خراسان هیچ چکانه ننموده و فضایی این سرزمین محروم است که در هیچ وقت پای موسی با دپما آزار نموده **پت** ای کس عرصه سیرغ نه جولا که گشت عرش خود پرسی و رحمت مایه ای باید که چنگیز خان مارا به منولان سپرد و سامان قیاس نماید و ابواب تعجب و ملا بر روی روزگار خود کشاید اگر البته باین ولایت متوجه خواهد کردید از دست برد سپاه ظفر نیا ما خواهد دید آنچه خواهد دید و جعفر خواجه اشال این سخن شنید مراجعت کرد و نزد چنگیز خان بنیاد اتان را زبان آورد و انجا چنگیز خان شهاب پشته بمنزله کمر این میان کشت و بر گردن انداخته به شرع و زاری از حضرت با نسی ظفر و برتری طلب داشت و بعد از چند شبان روز از آن پشته پایین آمد فوجی از سپاه را به مخالفت او و یقین نمود و بجانب ختای حضرت فرمود

پس از وصول به دوان ولایت باز که زمانی معمر و جوینخت را که مفتاح و توانست مشوح گردانید و چند شهر دیگر تیر و خنجر کشید و اتان این خبر شنید بالنگری که سپهر اخضر با نزار دید مرکز زبان گشت و عدت سپاسی نمیداد و از چنگیز پرسید که در سر دزد منزل گردید فوجی سردار از اربابا بنود و اوان پشتر و ست و تا از مدد و مملکت بر خبر بود و اگر دوستی باشد دست بروی به منولان نمایند و آن جماعت مشطرنشته ناکا شنیدند که چنگیز خان کی از بلاد رانج نموده و بتقسیم غنائم اشتغال دارد و لاجرم فرصت غنیمت شمرند و بدو جانب ایغا را کردند و در آن وقتی که منولان به نچنق آش مشغول شدند سپاهیان سپاه را دید چنگیز خان فی الحال سوار شد و فرمود تا دیکهار اسزگون ساخته و مجموع پای در رکاب آورده و بر ختایان تاخته و در حمله اول لشکر اتان خان مندم کشته جمعی کثیر از ایشان خسته تیر تیر و بسته کردند و بدین واقعه میان چنگیز خان و اتان خان مقابله و مقاتله اشفاق افتاد و بار دیگر منولان از صورت حضرت دست داد و اتان که نجاتی روی بهار الملک خود نهاد و چنگیز خان تیر به آن جانب روان گشت اتان در دفع آن عاثره با امر او و درای خود که کنگ و زنگش و حکما یک طریق شویت مسلوک داشت چکاکت انباشت که در این ولایات صلح و صفاد آسیم و بعد از مراجعت دشمنان آنچه مصلحت مملکت باشد بتقدیم میساییم اتان خان این را می راستی کرد و ایچی جهت تمهید بساط مصالحه نزد چنگیز خان فرستاد و دوشتر خود بخود را بوی داد و چنگیز خان محذره اتان خان را در آغوش کشید باز که دید انجا اتان خان بکد و در راه پسر پیش سپرده از امر بزرگ

که ساخته و پرورش پرورش بود و در دست و ستانت باطله سپهر و عوی برابری سینو و اشغال کرد و چنانچه در مقدمه ظفر نامه مسطور است که در آن بلد چهل زن گشت و سه باره دارد و در یک طرفش و در دستش چنانچه از صبح تا شام معنی تمام کشتی یک نوبت از این طرف به آن طرف میرود و می آید و در آن شهر میوه سرد سیری و گرمی سپاسد القصد بعد از شن اتان خان بدان مکان اشغال تمام باحوال ملک و مال یافت و جمعی کثیر از امر او لشکر باین اعلام عصیان و طینان از شعاع داد و شرار شور و شراب اطراف آن گشت و تافت و

کار بجای رسید که پسر اتان خان حکومت چکد را به امر اگداشته نزد پدر رفت و حاکم جرج که او را بود
یکفشد ایلمی سمعان برق و باد نزد چنگیز خان فرستاد و اطاعت نمود و او را از قتل و دارالملک
بفرزاد و بنابر آن چنگیز خان و امیر زمان مکان و سا بود که ربابا شکر و او را به تسخیر آن مکان فرود کرد و ایشان
چکد رفته چندگاه به محاصره اشتغال نمودند و بعد از استداد زمان قوت محصوران به اتمام رسید **شعر**
چکد خورش انجان شک گشت **چکد** که نان بجای نیامد دست **چکد** و اتان از اضطراب مردم خود خبر یافت و از امر
تومان رگش و ربابا امیر و کمر مشه رگد که شار چکد بر نه و حکم فرمود که امر با تمامی نوکران لشکر
خود هر یک سه قهر غله بردارند ایشان حسب العسره موده عمل نمود و چون بمنزل سلنگ سی رسیدند جمعی از
امرا چنگیز خان باز خوردند و چنگیز خان ایشان را که زیاده و غلایه استغرف کردید و چون این خبر در چکد
شیوع یافت
تسک یافت انجا تختگاه و خا به تصرف امرای پادشاه کشته شد آمد این خبر فرخ اثر به گوش چنگیز خان
رسید و قشور زیاده و امیر و دیگر به دارالملک اتان خان فرستاد و به نسل ذاین و خراین زمان داد و ایشان
بدان جانب شانه آن شده و نامند و دو اجناس حقایس با با عازن اتان که متد انام داشت به نظر چنگیز
خان رسانید و خان مستح و مسرور گشته **پست** بشکر خنده آن جمله بال **چکد** که او را بنودی پنجش طال
و در سخنان میل که موافق شده بود چنگیز خان ضبط آن ولایت را به عهد مقرر که با یک جلایه کرده از سر مدخا
رایت مراجعت بجانب اردو می نمود و برافراشت و چون بدان جا رسید روزی چند به فراغت گذرانید بهنگی
مستوجب دفع کوشک و تسخیر قوم شده اختای کردید گفتار در باب **شما** از ذکر فراختایان که کور خان لقب
حاکم ایشانست و ذکر انچه میان دشمنان و غلویک آن قوم **چکد** و مشا و تراشای ولایت خاست و
ایشان از جمله معتبران آن مملکت بوده اند و پادشاه حوزا که رخان سکینه اند چنانکه ختایان اتان خان می
نامید و از قبل از ولادت چنگیز خان مشا و نفر از کابریان قوم و عیشت خود و بر ذاتی با کورسی ابنه
خاترون آمد و بعد و در قورقند و میان ایشان و قورقمان شادمت اشاق افتاد و از انجا با مثل تابند و

آن سرزمین شهری بنا نموده و قب چهل هند را خانه و از اتراک بل باک در نواحی آن شهر مجتمع گشت
و در آن وقت در مدیه بلا ساغون که مغولان آنرا غوبالینگو سیدیش شده خوب خانی بود از نسل
افزایاب اما چندان مکتی نداشت و مردم تفریق و قتل و طش و ولایت او زده غارت و تالاج
میکردند بنابر آن ایلمی نزد کور خان فرستاد و التماس نمود که بدان جانب شاد و بلا ساغون
کشته شرفیق و قتل را کفایت نماید کور خان به بلا ساغون فرستاد و بر شحت سلطنت نشسته نام خانی انیسیر
افزایاب میبذاخت و او را با ملک ترکان موسوم ساخت و او را می که مخالف او بودند بطبع
منقاد گردانید و فرجی از مردان صفت شکن به کاشغر و ختن فرستاد و آن ولایت نیز به شک سایر
ملک خویش انعام داد و انجا حکام با و در انصهر و فرغانه را نیز ایل و منقاد گردانید چنانچه
مجدد ثانی سبب ذکر یافت و در شهر نرسبت و طلائین و خمایه با سلطان سبخر حرب نموده او را
سندم ساخته بعد از آن کور خان فوت شده و خاتوش کوریک قائم مقام گشت و تراختایان نام
که کوریک میل و فتن و زنا کرده بود متابعش می نمود و چون سوامی نفس بروی غلبه کرد او را و موش
را از میان برداشتند و تب کور خانی با برادر کور خان سابق اطلاق نموده و شش اطاعتش بر لوح
خاطر نگاشته و میان این کور خان و سلاطین خوارزم شاسی کاسی صلح می افتاد و کاسی جنگ دست
نمیداد چنانچه شد از آن حکایات در اواخر مجلد ثانی مرقوم که کج بیان گشت و کوشک بن تالیا که کور
بعد از گشت شدن غم خود بویوک خان و قبل رسیدن و ماسکی بنیاد بر این کور خان آورده و کور خان
او را منظور نظر شفقت گردانید و بفرمانادی خویش سرافراز کرد **پست** و کور خان غلایه فرزند خویش
بفرز و با مش به پوند خویش **چکد** و لشکر کشیدم به دختی چوما **چکد** شش اسبی داشت از بد نخاه
و در آن اوان که چنگیز خان بجانب ختای رفته بود کوشک خیال استقلال نموده روزی به عرض کور خان
رسانید که در مش بالین و قشون قتی شد که سپاه مایمان مانند رملی شان سرگردانند و حالاکه **شش** و می
چنگیز خان در دیار ختای **چکد** که ایشان توان کرد راست **چکد** اگر رای صوابهای اقتضا فرماید بنده بدان

جانب رفته قوم و بتیله خود را جمع کرد و اقامت وایشانرا استقامت داد و بخدمت کورخان سام **مشتوی**
رساده ولی کورخان گفتنش **شینه** و بی دید در نقش **و** قنات با ملت کوشک را بجمع فیض آرایش
داد و لقب خانی از آن داشته اجازت فرمود و چون کوشک بورت قیدم آباد اجداد خود رسیده و او آزاد
وصول و در آن دیار شایع گردید **مسرع** بر او گردید شکر نایان **و** حاکم قوم کریت تو قنات تیر کوشک پوت
جمعیتی عظیم دست داد کوشک با استظهار شکر بسیار با کورخان آغاز مخالفت کرده آتش هنب و تاراج
اطراف و لایاتش و در سالی پیش سلطان محمد خوارزمشاه فوت شده و پنجاه سال که مناسب چنانست که سلطان
از آن جانب توجه استیصال کورخان شود و من از این جانب مقرر اند که اگر سلطان بیشتر کورخان را مغلوب
کرد اندک کا شغ و خن را در باشد و اگر من در این امر پیش و پس نایم سلطان تا آب ناکست بمن مستم دار و انجا
آن و پادشاه از طرفین متوجه کورخان کشد کوشک بیشتر رسیده و محاربه نموده مندم کرد و بعد از آن چینی
که در داخل محله ثانی مذکور گشت میان سلطان محمد و کورخان قتال اتفاق افتاد و بسبب عذر پسند که در
جامه میمه سلطان پشت بر مخالفان کردند و برانکار کورخان نیز اخذ نمود و قلب نرد و لشکر تیغ و خنجر
در یکدیگر نهاده و کثرت همچنان کرد و غبار مانع رویت ابصار گشته غالب از مغلوب نیز گشت مبارزه
مر و طرف تاراج گمان روی بودی منبر آوردند چون کورخان به بلاد سوغون رسید امانت و لایت که از
تندی تراختیایان به شک آمده بودند و می نپشید که خوارزمشاه از عمت خواهر رسیده در وازما بکشته کورخان
در شهر کذا شد و به انداختن تیر و شک و از دشمن آتش حرب و جنگ اشغال بودند و کورخان نیز
اخذ محاصره و محاربه نموده بعد از شانزده روز قدر اقسا سوغور را گرفت و به قتل عام فرمان داده در ده
هشتاد روز چهل و هفت هزار مرد را کشته شد و چون خرابین کورخان در وقت تهیه اسباب سپاه از راه
دینار خالی شده بود محمود ماسی که مال بسیار داشت و تبرید که کورخان از روی طمع غایب به عرض رسانید
که مناسب آنست که در عوض اموالی که از خزانه تلف شده غایبی که امر او آن وقایع کرده اند به غارت سازند
و کورخان این سخن را به سمع رضا جامی داده چون امر بر آن اندیشه مطلع گشت سر یک بهایه طرفی رفته و علم

پعیسان زدند و کوشک از این حال خبر یافته و دوست غنیمت دانسته بر آن جانب ایستاد و **دوست**
چنان پاسبان آمد از سوشی شرق **و** که کوی می آمد از من برق **و** و مانند بلاسی ناکمان چنبره بیلا ساجون دادند
کورخان بغیر ترافع و منبر و شایه ندانست و قصد کرد که در پیش سریر کوشک پاسبان دست بایستد و اما
کوشک بر این معنی را نمی شنید و او را بحسب ظاهر تعظیم نموده تمامت خاطر و صامت نگه داشت و گرفت و اما
کورخان بعد از این واقعه مدت دو سال زندگانی یافت و چون تنش به نود و پنج رسید به عالم باقی منزل کرد
و او شهادت و کمال بر طاعت و اقبال کز این **و** اگر شمر از تسلط و قلب کوشک **و** چنان **مندی** شد
شرا و سبب توجه جبهه یونان بعد از فوت کورخان کوشک در سلطنت استقلال یافته به اندک زمانی المیالغ
کا شغ و خن را تحیر کرد و به اشغال آتش ظلم و ظلال پرداخت و دو دمانها بر آورد و آن به بخت
بت پرست بود و در شش متابعت نصاری سینه و لاجرم مرد و کافر پوت و در قدس سمان میگویند
و سر کس از جمان شریعت غرام میزد و او را به یاسا میرسانیدند و در وقتی که ولایت خن تحیر تحیران
پر کرد و در آن دست که از روی حجت و برهان صهای سلام را عرض کردند و بیاناتی را که با خود مخزن
کرده بود و بسامع متفکران دین تویم سانسید بنابر آن فرمود تا و همیشه منادی نمودند که هر که در مراد
اهل علم و صلاح است به صحرای سر و سر کس از آن طایفه جمع گشت کوشک روی به ایشان آورد و گفت
کیست که از غیر خدا اثر رسد و سخن حق بگوید و در باب رجحان دین و ملت از سر صدقیت مناظر نماید
قد و الله المار المتوزین عمار المله و الدین محمد انخشی که تفتیت شریعت محمدی صلوات الله علیه
میان شبهه زیان الهام پان یکشاد و با کوشک لعین آغاز میاشد و مناظره فرمود و در باب ترجیح فت پنا
حجج و بر این قنات نموده و کوشک را ملزم ساخت و آن به بخت از بحث عاجز گشته آغاز خواست کرد
و بخت بخت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم کماست بی ادبانه به زبان آورد **دوست** چه عاجز شد آن بی ادبانه
بیکر و عاشانی خطاب **و** و آن عالم ربانی از عایت دیناری بی تحمل گشته آغاز خنوت کرد و گفت خاک
و بخت با وای دشمن دین و آن سرخیل که بر و ظلام از شین این دشنام را بشنید فرمود که آن خواب را بیکر ندانید

نماید تا ازین اسلام برگردد و فرمان باین به موجب فرموده علی بن ابی طالب چون از اردو آن عالم پاک افتاد
یا پس کشید در هر سه که خود ساخت و او را چسبید و میخ کرد تا به جوار مغفرت آتی وصل شد و بعد از
شهادت مولانا علی الدین محمد به واسطه معجزه رسم بانگ نماز و قناعت و قناعت نماز جمعه و جماعت آن
دیوار برافشاد و دست تقدیر ملک تقدیر ابواب فتنه و ظلم و فساد و پدا و بر روی مسلمانان کباب و در خلال
این احوال حاکم قوم تکریت بوقیان از کوشک بدکشته بفرست و کنگ رفت و چکنیر خان این اخبار را استماع
نمود و فرمان فرستاد که به نویمان با چند تومان از سپاه نظرشان متوجه دفع شرک کوشک کرد و وجه نویمان به
موجب فرمان بجانب کاشغر روان شد و چون به آن ولایت رسید کوشک روی به نریت نهاد و در
کاشغر آمد و فرمود که در که چه و بارانند اگر دزد که گرسنه باید که برکش آید و اجداد خویش باشند و متعرض یکدیگر
نشوند و از اتباع کوشک هر که را بکجا بکشند لاجرم اهل اسلام از قندی ظلمه بدنام نجات یابد و نوحی از
مغولان کوشک انتقام نمودند و به سرکس از قوم نایمان سیدنی بحال قتل سایندند و کوشک بکوتان
بخشان کرخیه از غایت سرسبکی در رفت که از ایلیات قول می کشند و راه پیردن شدند و در آن
مین جمعی از میادان دان که به سکار اشغال می نمودند مغولان ایشانرا کشند که اگر این جماعت که از ما کرخیه اند
کرخیه به ما سپارند بجانمان بایند و حیادان اطراف و جانب کوشک و تبلیغ او در آمد و مدد را بست
آورند و به مغولان سپردند و ایشان کوشک را کردند و ده سرش را پیش جبه نویمان بردند و جبه آن سرانند
چکنیر خان فرستادند و انجا چکنیر خان جوجی خان را به دفع بوقیان که به طرف کچیک رفته بودند فرمود
و جوجی به وجهی که در آخر ذکر سلطان محمد خوارزم شاه نوشته شد همه بوقیان و قوم او را اسارت رحبت کرد
بعد از آن چکنیر خان روی توجه به ماوراءالنهر آورد **و گفتار در بیان توبه سید علی خان باوراءالنهر و کشته**
شدن اکثر قتلایان آن بلاد به تیغ ششم و هفتم چون چکنیر خان از ضبط ممالک شرقی و شمالی در دست
یافت و تشیستش را کانون مخالفان در آن آمد و در تابست به تیغ ممالک سلطان محمد خوارزم شاه
در پائین نهاد و مت بلند نمت ساخته با سپاهی **مصرع** افزون از قهر در حدود و دزد در شمار بجانب راند

روان شد و چون بواجی انوار نزل اجل آمد و او که اسی و چشای را به محاصر آن شهر باز داشت و
چون خان را بجانب قندقوت و الاق توپانرا به خاکست و بخت از سال بود و بخش خویش با یول خان متوجه
بخارا گشت و ناکا به قصبه زیویق رسید و امانی آنجا نخست در واز با بر کشید و خواست که در مقام حاکم
آیند و آخر الامر موجب نصیحت داشتند حاجب که مردی مسلمان بود و ملازمست چکنیر خان می نمود و ابواب
صلح و صفای و ترک جنگ و غنا کردند و ترکان آن قلعه را بر زمین هموار ساختند و جوانان را همراه خود کردند و ایند
روی بجانب حصار نور آور و دزد و مردم نور نیز اطاعت و ایستادند و مکمل شد که ساکنان آن مکان
به مال و معاش مصالح زراعت و تخم و کاشت و قناعت گشته و خانه های خود را با سایر ساربانان که از ندرت مغولان
قناعت نمایند و آن چارگان بوجب فرموده به تبت پیغم رسانید و اترک بعد از نسیب و تاج بجانب بخارا روان
شدند و در اوایل محرم سینه موافق یلایل چکنیر خان در نواحی آن بلد که در آن زمان مجمع اهل علم و کمال
و مرجع اصحاب فضل و افتخار بود نزل اجل آمد و او اشتاق لفظ بخارا از بخارا است و بخارا به نیت
نزل مجمع علم باشد القعه چون سپاه چکنیر خان در اطراف و جانب بخارا فرو آمدند و آن بلده را با تهنه نکین
اکثرین قناعت نمودند و شب اول امر از خوارزم شاهی کیوک خان و سوخ خان و کیشلخان با بیست هزار
یا سی هزار از بجهان جنبه کردار بر سر منو لایان خستند اما چون طلایه آن سپاه و نوار برسان نخست
خویش سپارند بدم مقامت پیش آمد اکثر نمایان را بر خاک پلاک انداختند و روز دیگر که به واسطه ظهور
حمیه خورشید ثابیت و سیار حصار سپرد و وار مغت و دنا بود گشت امانی بخارا در و ب طلاف بسته ابواب شهر را
کشادند سادات و علماء و شرافت و اعیان بخدمت خان شامه امان علییدند و چکنیر خان همان زمان سوار
شد بدان بلده فاخره و آمد و چون مسجد جامع رسید که این سری سلطنت کشدنیکه خانه یزدانست
در چنان سواره به مسجد درآمد و تمام مقهوره عنان باز نکشید انجا از اسب پیاده شد و به بنبره رفت و نشست و
مردم خود را گفت در صحر اعلانیست شکم اسپا از ایر سارایه مغولان بوجب فرموده کار بندگشته در انبار با
کشادند و از صنایع و تنصاحت و اخرا و راند خستند و آخر اسپان ساختند و انبار چهار پایان دست علماء

شیخ داده به ایام و اشتن شغل که دیدند و آنست مغولی برکشیدند بعد از آن چنگیز خان به عید کا
رفت و با جماع خلایق بخارا فرمان فرمود بر مینر برآمد نخست زبان بجه و شنای آلتی کشا و انگار و باب
معایب سلطان محمد خوارزم شاه سخن بر زبان راند گفت که ای قوم از شما کنا بان بزرگ در وجود است
بنابر آن ششم از وی مرا که از جلد بلا با آن حضرت تم بسوی شما فرستاده اکنون سر چه در این شهر ظاهر است
تقریریت آنچه از اموال مخفی دارند تسلیم نماید لاجرم مغولان آغاز فرموده و آن حال که در سر چه دادند مغولان
پشتند و به تعذیب و شکنجه کسی را نرختند تا چون ریلج صادر شد بود که نوکران خوارزم شاه را از شهر
پروان کنند و بسیاری آن پناه مردم برده بودند و این سنی بر سپیکر خان ظاهر گشت بنابر آن نایز خشم او
اشغال مایه فرمود که آتش در بخارا زده و حال آنکه اکثر محلات چوب پوش بود یک روز بیشتر شهر سوختند
بک غیر مسجد جامع و بعضی از سراها که از پشت چله بود عمارتی سالم ماند بعد از آنکه چنگیز خان جوانان بخارا را به
جنگ قلعه مامور کرد و اینند و از جانبین مخفیانه مرتب ساخته به اندک زمانی مغولان قدر اقرار آن حصین را
بگرفتند و مجموع مردان را که در قلعه بودند کشته عیال و اطفال ایشان را اسیر کردند و حصار را ماندن من موار گشت
نقش که در آن کی از بخاریان بخراسان رفت و شخصی از وی پرسید که حال شما به کجا انجامید جواب داد
که آمدند و کشته و سوخته و کشته و بر دند و فی الواقع در کلام فارسی عبارت می مختصر تر ازین در میان آنچه از لشکر
مغول در بخارا حد و ش یافته توان یافت **الباقی و او کتاسی** که بستم از راه مامور بودند بخارا
آن دیار رسیدند غارت خان با آنکه شست نمر سوار بر داشت در شهر متحصن شد و مخالفان بسیار بر دروازا
بشاند و شانرا دکان دست پنج ماه آن بلده را محاصره نمودند و کامحصوران با اضطراب انجامید انگاه قزاق
حاجب که بحکم سلطان محمد خوارزم شاه جت غارت خان متعین بود با مغولان ایل شد و بی از دروازه صوفی
خارج پروان رفت و همان شب چرکین مغول در شهر ریخته غارت خان با شست نمر اکس از شجاعت پناه چسما
بر دروازه دیگر چشای و او کتاسی قزاق حاجب را به کفران بمنت خوارزم شاهی مخاطب ساخت که بکشید و تمامی
مردم از راه صحرانند و تیغ تیر کزایند و آغاز محاصره قلعه نمودند و غارت خان آن حصار را بر دروازه پناه مرد

میدان بر و میفرستاد تا کشتش و کوشش نمود به غرض شادت میرسیدند بر این منوال مدت یک ماه
زمان محاصره و محاربه امتداد یافته در آن ایام بسیاری از کفار بر خاک پلاک افتادند و چون از پناه غار
زیاده از دو کس نماز مغولان بجبار درآمدند و غارت خان دو دیار پناه بیام برده قرار بجلد می نمودند و بر خشم
شک و خشت مخالفان را از خود باز میداشتند زمان چنگیز خان چنان بود که او را زنده به دست آوردند بنابر آن
لشکر مغول تیر به طریش می انداختند و بعد از آن آن دو کس تیر کشیدند مغولان غارت خان را گرفته و بند کردند
قلعه را بر زمین موار ساختند و غیره باب مساحت تمامی متوطنان آن مکان را بکشتند انگاه چشای
او کتاسی حاکم ارومی اعظم گشت و در حد و دسر قند غارت خان را بنظر چنگیز خان سایدند و در کوک سر او را
شریت قاشایند **جوجی خان** که بوجوب فرمان بجانب جند رفته بود چون سعاد میرسد حاجی را که در
سلک بخارا اسطفا داشت و در آن زمان ملازمست چنگیز خان می نمودند اینجا نوتسا و تار مردم به نصحت کردند
از و خامت عاقبت مخالفت تخدیر نماید و چون حسن شمشیر در آمد پیش از آنکه با دار رسالت پردازد و زود
او باش جمعه نمود و تیکر کویان او را بکشتند و جوجی میرین خسارت اطلاع یافته فی الحال بسان شیر خشتناک
روان شد و به ظاهر سعاد شتاده لشکر یازا گفت که دست از جنگ باز دارند تا آن بلده را تسخیر سازند و
مغولان نهایت سعی و استقامت بجای آورد **شعر** بدو وزیر و بزرگداشتند **مذوق کشته گشته به قدر**
و امارت آن ویران بر سپهر حسن حاجی متعلق شد و جوجی خان روی به او زدند نهاد و او زدند به صلح مشیخ گشته
از انجا بر انشاش رفت و او باش انشاش آغاز پرخاش کرد و اکثر کشته گشتند و چون این خبر به سمع قلی خان که از
قبل سلطان محمد خوارزم شاه حاکم جند بود رسید بنا بر ثبات و قرار او مست تزلزل پذیرفته راه خوارزم پیش
گرفت و جوجی خان جیمو را بر رسالت نزد جندیان فرستاده بعضی از عوام قاصد جان او کشتند و جیمو را
بمطایعت ایل خود را انگاه داشته بخت جوجی مراجعت کرد و جوجی خان چهارم صفر سنه سبع عشر و سنه پنجاه و پنج
شرشاده جندیان در واز ما بکشد و بسان نظار کیان بر بزر فیصل ششده و جندیان مغولی اهلها بر خندق
ترتیب کردند و در واز ما نهادند و بیالاسی بار و بر آمدند و از انجا بزرگ رفته و در واز ما بکشد و در واز ما بکشد و در واز ما بکشد

الب خان با نزار کس از شجاعان دل از جان برداشته خود را بر میان شکر منول نداده و سلامت پسر و ن
در حد و عراق سلطان محمد رسیدند و او را به واسطه اخبار از حالات ما و راه الهذکده و سر اسیر ساختند و در
همان روز که الب خان از قلعه سمرقند بکجایت چکنیر خانیان بر آن حصار استلایافته و بکجایت سمرقند رسید
با تمامی لشکریان قتل رسانیدند و از سایر مردم میسر که کشته و برودند جدا ساختند چکنیر خان ایشان را
اولاد و اقربای خویش تقسیم کرد و از بقیه متولان ده دیت نزار و سایر چون سالتانید و زیاده ازین اصلا بمردم تعرض
نرسانید **و کز فتن جبهه نوین و سوی دای بخت و از غلبه نزار شاه موجب فرمود چکنیر خان و بیان**
شده از خیل و غارت ایشان در اطراف ایران در آن زمان که چکنیر خان در طاهری سمرقند نشسته بود استماع
مرد که سلطان محمد خوارزم شاه با عده و اندک و خوف بسیار از راجه اسان بطرف عراق گریخته و نظام جمعی او
بدست پدوران از کیم پسته بنا بر آن جبهه نوین و سوی دای بهادر و توجیر باسی نزار سوار سبخر که از ادعیت
سلطان روان فرمود و ایشان را گفت که در طی مسافت سرعت نیاید و با نخم را بدست نیارند از پناهی شسته
و اگر طاقت مقاومت نداشته باشند در سر موضع که مناسب دانند توقف کرد و کیفیت عرضه داشت نمایند و امر موجب
فرموده متوجه خراسان شده و در او اخر پیر مع الاخره ثمان عشر و پستیا به موافق میلان مل متعاقب یکدیگر از آب
امویه عبور نموده به صوب سمرقند رفتند و چون ملک سمرقند کشته شد و اظهار اقبال کرد و بدو جبهه و سوی دای
متعرض آن جبهه نشدند اما توجیر از غلبه بر سمرقند رسید و متابعت ملک را سموع داشت و آغاز حاصره کرد و اثبیت
ضایتری عمر و سائر متعلق آن کاسه خورده شر و منافع کردند و اتباعش از غلبه جبهه و سوی دای متافقه در نواحی
زاده به ایشان پیوسته امر از اهل آن غلبه نزل و حدود بلید مردم زاده در واز با بشد و چندی به ایشان
نداده و چون متولان بر جناح استقبال بودند متعرض آن جماعت نشدند و بکشد و اهل زاده در بالای بارگاه
غش و پایوه که نه و امر از غایت غلبه بر کشد و در عرض سه روز زاده را بشهر ساخته قتل عام نمودند چنانچه در آن
ویار دیار خانه و احوال و اطفال کشته را بشکستند و بکشد و بعد از آن به نثار پورده هم مردم انجایی
بسلح از هم بر که نشست و از انجا جبهه نوین برآه جوین غریبت مانده ان کرد و سوی دای به طوس و شتر خلقی زیست

بکشت و از طوس برادگان شاده حضرت مغرور و جوین انباران ولایت و را خوش آمد بناران متعرض
را دکانیان نشد اما در جبهه شان و اسپهبدان تصور است که دوازده نفر این به دامنان و نزار و او باش
آن خطه را با مال عادت کردند و جبهه در مانده این بسیاری از طایفه انبار کشته فوجی از سپاه بک به محاصره
مقامی که از متعلقان خوارزم شاس بود باز داشت و بجای می دان شده و سوی دای به دوست و در آن اقامت
علی الدوام در میان مردم می جیت مخالفت مذیب تقبب بود بنا بر آن شافعی مذمبان چون خبر قرب و حصول
متولان شنودند با استقبال شاده و جبهه و سوی دای را بر قتل نصف مردم شده که خفی مذمب بود و در تحریص نمودند
و ایشان نخست حینقه را تیغ پدید کشیدند و بعد از آن با خود کشته که از طایفه که در خون متولان مولد و مشارعیش
سوی نمایند چو سیکوی توقع توان داشت انگاه شایسته را از غلبه حینقه دان کردند و از می سوی دای به دروین نزار
بجانب عده ان توجیه نمود و چون بتم رسید تمامت مردم نجا به انجای بعضی از ششی مذمبان شربت شهادت چشیدند
و بعد از قرب و حصول بجهان آباد الی انجا محمد الیدین علاء الدوله علوی صلح کرده وی بکبر و دود و خرم آباد نهاد
و دوازده کز و برآورد و چشم آباد و اعلمه ساخت و مردم نهادند و بکشد که اندک دایند و در سایر
ولایات پنجاه و نه زمین عل بجای آورده و سوی دای از تیره ذین قریب پنجاه هزار میکن را تیغ کشید و بعد از آن ده
ضال فضل آن زمستان در حد و دوی بهم پیوسته و در اول فصل بهار که به برب و نور قتل سمرقند ان کفر خاله
مذمب و طرف داشت و کوه مساه غرقه بخون از بستر خاک برخواست و بکشد که پوشیده و سمن به دهنان جیت
بقیه جوانان آن بی جانان خواست جبهه و سوی دای غریبت آذربایجان کردند و در زنجان و اردبیل مراسم قتل عام
و غارت بجای آوردند و از سراسر جلوی زر و وی سوی تبیر زنده و آبا بک از بک که در آن زمان والی آن خطه
بود صلاح و صلح دید و مال متولان نزد متولان فرستاده ایشان را از قتل و غارت تبریز کردند چنانچه نوبت دیگر
ساز و بر و سراجوم نمود جبهه و سوی دای در موخان قتل کردند و در آن زمستان بکرتان شاده بسیاری از کرجیان را
قتل آوردند و در پسته تیغ و عشر و تیار در مراغه و عده و عده و غوی و سلاسل نخوان و سلطان و شانی و بعضی از
بلایا و سردان انچوختند و ایشان بود از قتل و شر و غارت بقتلیم سالتان انگاه و طوطی شوم آن طایفه کمره به

آن میل شد که از جانب در بند شروان بمغولان روان اما راه نپیدا نشد و تپری اندیشید. قاصد می نمودن
پیش شروان که در حسی حصین تحسن جسته بود و دستاوند که مارا و اید چنانست که دیگر متعرض قلم و نوشتن
و مناسب آنکه جمعی از مردم نیک سرستی تا بهتد معذرت کرد و تواعد عهد و پیمان را بایمان موکه کرد و این
شروان را از استماع این سخنان شادمان شده و نفر از خواص و مقربان نزد مغولان فرستاد و امر از آن
نفر کی را که روان زده تا آنکه تنگ نشد که اگر شامگاه در می کشد و مارا را تا یسد که از در بند بگذریم بجان مان پاید
الانماند یار خود براد. عدم شتاید و آن چارگان از هم جان دلیل کشه آن ظالمان را بر بندر ساینده و مغولان
انجایتز در بند ارا که خون و کرفتن مال بندگان خدای شده و بطرف مغولان که نشسته و در انشای مهم مردم
الآن و قحاق راسان ساکنان عراق و خراسان ساخته در ولایت اروس تیر بهمان شود و ناستود و خویش پرور
انگاز چنگیز خان که در آن زمان بورت قدیم مغولان رسیده بود و پوت سر که شت خود مروض داشتند از
مغولان این وقایع کمال قوت و سطوت مغولان بر بکنان ظاهر میکرد و بلکه غایت فهم و غضب منتقم جباریت
بر اهل آن روزگار به وضوح می پوزد زیرا که با وجود آنکه در آن ایام قرب صد حاکم صاحب وجود با جند
نامسد و دو باباب نامسد و در عراق و خراسان بودند و هیچ کدام تاید نیافته که در صد دخالت
و مخالفت فوجی از لشکر مغول آیند تا آن ولایت را که از غایت معموری شک انگاز خدای چن بلکه غیرت
ادوی بهشت برین بود و یران کشت و هم چندین هزار کس بضر تیغ پیدا و زمره اهل کفر و ظلام از اهل اسلام
از هم که شت سبحان الله الواحد القهار صلی الله علیه و آله و سلم و آله الاطهار و کفار در با **توبه اولاد چنگیز خان**
بجانب خوارزم و در آنجای آن نقطه بعد از وقوع جند و زرم چون چنگیز خان از هم سر شد
فارغ گشت و وزی چند در نواحی آن طبعه فرو پس تا بهتد رفت منوره و جوی و چغای و او کتای شیخ ملک
خوارزم را موکه دایند و در آن زمان جرجان که سترین بلاد آن ولایت است ترکان آنرا و زکج کویند و
الملك سلاطین خوارزم شاهی بود و از خلا و فضلا و ارباب شمشیر و صاحب قلم و اهل حرف و صناعات و سایر
طوایف بنی آدم آن مقدار در جرجان جمع آمده بودند که زیاده بر آن ستور شوان نمود و شانهرا دکان موجب

زمان چنگیز خان با سپاسی چون حوادث آسمان بی پایان بر جانب روان شده و در آن وقت حاکم
خوارزم خاتر تکیه نامی بود که با والد و سلطان محمد خوارزمشاه خویشی داشت و چون منتقلی سپاه چنگیز خان
خوارزم نزدیک رسید بدبجعی سپاه جهانشی شتر بشار جرجانیه خرامیدند و بران چار پایان شغول گشتند
خوارزم میان اینک از اندک دیده و بطن بسیار از سپاه و سوار پای اندر و از پروان نهادند و عنان غمیت
بحار به آن جماعت انعطاف دادند و مغولان بطریق مکر و ذیب کاسی چون صید وحشی از ایشان می مید
و اچنانا اندک ترفیعی نمود و جنگ میکردند تا یلخ خرم که در یک زسخنی شرت سید انگاه سواران
مغولان که در کین بودند تیغ جلاوت آفت بجانب خوارزمیان مآخند و آغاز کش و خون بیزش کرده از وقت
طلوع آفتاب تا هنگام زوال قریب صد هزار کس قتل آوردند و از غمت کر نچکان مانده خود را در شهر انداختند
و تا محلی که آذر شوره کویند شانه شور حرب گرم ساخته و بهنگام غروب خورشید باز کشد و بعد از ده روز این
واقعه شانهرا دکان جوی و چغای داد که ای با تمامی شکریا متاثر بگرد خوارزم رسید نخست قاصدان
بآن طبعه فرستادند و مردم را برای اعلی و انقیاد و دعوت نمودند و چون فایده بر ارسال مل و رسائل مرتب گشت
ترتیباً سپاه قلعه گیری مشغول شد و دست با انداختن تیر و سنگ بر آوردند و ساکنان خوارزم تیر بقره رعد و
در مدافعه و محاربه کوشیدند و از با تم شام در محافطت برج و بار و استقام میکردند و بعد از آنکه زمان محاصره
استد یافت و بسیاری از محلات خوارزم از قاره و رمای نقطه و زخم شک و عذب و سخت و منهرم گشت مغولان
مقتد شدند که آب حیوان را که شمشیر برده بودند بطرف دیگر اندازند و نه هزار کس از ایشان متعهد این خدمت شدند
خوارزمیان کیفیت حال اطلاع یافتند و جمعی کثیر بدین جانب شانه بر سر آب تشققال اشغال پذیرفت و با نظر از
جانب اهل خوارزم در امتداد آمد و تمامی آن سه هزار کس بر خاک با کاشاد و مد و بواسطه این فتح جند خوارزمیان
در محافطت شهر بیشتر گشت و در آن سامان جوی و چغای عیار تقار شاع یافته تا بهتد پنج ماه مغولان
تین خوارزم منبر گشت و این خبر سمیع چنگیز خان رسیده و یلخ داد که سر و آن لشکر او کتای باشد و جوی و چغای و
امرا و سواران از حکم و فرمان او تجاوز جایز ندارند و او کتای برادر از ابامم در مقام صلح و صفاء آورده و دمام

پیاده را منتقم گردانید و به اتفاق جنک پیش بردند و بکبار گشت متوجه اهل خوارزم گشتند و از آن غارت و غلبه
 بعد از ایشان میگردید تا تمامی جرجانیان متخلص شدند و طایق را به صحرا راند و قرب مدین را نفر از مردم پیش
 بد ساختند و زنان جان و کوه کا را بربندگی کردند و باقی مردم را تقسیم نموده بقتل رسانیدند که سر قاتلی است
 چهارم قتل رسید و قاتلان از مدین فرار متوجه زبوند و یکی از شهدای خوارزم شیخ نجم الدین کبری است و چون آن
 جناب از اکابر شیخ عالم متوجه ای کبری طوایف بنی آدم بود قلم مشکین تم به تفصیل یعنی از غارتش شروع نمود
در شیخ نجالدین کسری نام شیخ نجم الدین احمد بن عسکری الحنفی است و لقب کبری و انجناب
 بدان جهت مشهور است که در وقت تحصیل علم در حلب علی که بحث میکرد و بر وی غالب می آمد و در سبب
 او را طایفه کبری لقب دادند و بعد از آن به کثرت استیصال طایفه را انداخته کبری گشت و بعضی آنرا که لقب انجناب
 کبرا بوده ای محسن الکبرایه جمع کثیر بلکیر و السحیح هو الاول که فی تاریخ ایالتی و شیخ ولی تراش نیز از انجناب
 انجنابت و بسبب آن لقب را بر وی اطلاق کردند که نظرش بر سر که افشای مرتبه ولایت میدی
 که که شد منظور نجم الدین سکا از اسرار است و کینت شیخ نجم الدین ابوالنجاب بود امیر اقبال سیتی در سال
 که شش است به نمان شیخ رکن الدین طار الدوله سنانی آورده است که شیخ نجم الدین را یام جوانی جهت بیاع
 حدیث از خوارزم به همدان رفت و چون از علمای بخاری نخست مثل حدیث یافت با سکنه یه شافت و از محمد ابیکند
 نیز اجازت حاصل کرد و در وقت مراجعت شبی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در خواب دید و از آنحضرت
 استدعای گیتی نمود رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ابوالنجاب انجناب پرسید که ابوالنجاب محمد حضرت فرمود
 که لانش و شیخ چون از خواب درآمد از منی آن کینت چنان قسم کرد که از دنیا جساب بیاید نمود لاجرم مجاب
 خود از طایق دینوی مجرد ساخته و در طلب مرشدی که دست از دست برائی و بد آغاز مسافرت نمود و به خیرین
 رسید و در خانقاها شیخ اسماعیل قسری پهلوی بستر ناتوانی نهاد و بمن توجه خاطر شیخ از آن مرض نجات یافت و فریدی
 کشته بسلوک مشغول شد و چندگاه انجا برده شیخ بنظرش خود نمود که علم ظاهر من از شیخ زیاد است و از علم ظن
 نیز خلی تمام یافته ام و این معنی بر شیخ اسماعیل ظاهر گشت با داند انجناب را طلبید و گفت بر خیز و من کن که ترا بخدمت شیخ

می یاسیر باید رفت شیخ نجم الدین دانست که شیخ اسماعیل را پنج در خاطرش خود نمود و به اطلاع یافت
 آمدن شیخ گفت و به ملازمت شیخ عمار شد بعد از مدتی که انجا بسلوک مشغولی کرد شبی همان حدیث بر منبرش
 که شت و سبب شیخ عمار را و گفت که نجم الدین بر خیز و مبصر و پیش شیخ رود و نهان تا این منی را به ضرب سیلی از
 تو بیرون برد و زخات از شیخ نجم الدین مشغولت که چون بصر رسیدم شیخ روز به روز پسر و نایگاه او دیدم که
 آب اندک وضو میساخت بخاطرم که شت که مرا شیخ نمیداد که باین قناب وضو جایز نیست و چون شیخ از وضو
 فارغ گشت دست بر وی من افشاند و بسبب قطره آب وضوی شیخ که بر روی من رسد چو شد و شیخ نایگاه آتش
 من تیر در ختم انجناب بشکر وضو مشغول گشت من بر پایی سیتاده از خود غایب شده دیدم که قیامت قائم شده است
 و مردم را میگیرند و آتش می زنند و بر تراش پری بر زبانه شست و هر کس میگوید که من تعلق بوی میدارم او را
 میگذرانند تا که مرا نیز بگرفتند و بجان آتش کشیدند چون گشتیم که من از جمله متعلقان ایشانم مرا نیز با گردان لاجرم بدان
 پشت بالا رفتم و در پایش افشادم سیلی سخت بر شایم زد چنانکه روزه داشتم و دم و گشت پیش ازین اهل حق مانجا رکن
 از عیب باز آمد دیدم که شیخ از خانقاها فرغ شده پیش قسم روی بر پایش نهادم شیخ در شهادت نیز همچنان سیلی
 بر پس سر من زد و همان لفظ بر زبان راند بان سبب عجب از من نایل شد شیخ روز به روز مندر دست شیخ عمار یاسر
 باز گردانید و بوی داشت که سر چند مسیری تا من خالص بخدمت تو فرستم و شیخ نجم الدین منی و دیگر خدمت
 شیخ عمار یاسر بر رده چون در جبال رسید رخت یافت و به خوارزم شامه بنیاد و ارشاد کرد و گفت که در آن
 که سپاه منول بجانب خوارزم توجه نمودند چکنیر خان و اولادش که بر علوم تربیه شیخ نجم الدین و توفیق یافته بودند
 چند وقت کس نزد انجناب فرستاد و التماس کردند که از جرجانیان بیرون رود تا اسماعیلی ذات فایض البرکاتش رسد
 نزد ما شیخ این طمشت را اجابت نفرمود و فرمود که ما در وقت آسایش و راحت با آن مردم بسر بردیم چگونه
 جایز باشد که در زمان نزول پنج و غنا و حلول محنت از ایشان مخارت اختیار کنیم و چون آن شکر قیامت اثر
 نزدیک به خوارزم رسید شیخ نجم الدین و شیخ سعد الدین حموی و شیخ رفی الدین علی لالا و بعضی دیگر از اعاظم انجناب
 را که زیاده از خدمت نفرمودند رخصت دادند که آنان ولایت بیرون روزه ایشان گشت چو شد که اگر حضرت شیخ و حاکم

تا این بلا از بلاد اسلام منفع کرد و شیخ فرمود که این ضایعیت بمرم و بد عاصلاص نمی پذیرد آن جماعت گشته
پس مناسب آنست که شیخ درین سفر با ما رفعت فرماید جواب داد که مرا اذن خروج نیست و هم اینجا شید
خواهم شد و اصحاب آنجناب را و داع کرد و هر طرف رفت و در روزی که گذار مغول بشهر درآمد شیخ نجم الدین
جمع را که در خدمت شاه بود و طلبید که بنشیند و موا علی ایسم **و تقابلوا فی بسل** آنجا به خواسته حشر خود را
در برافکنند میان محکم بخت و بخل پشک ساخته نیز دست گرفت و روی تنگ منولان آورد و برایشان
نک میزد تا شکبایی که در بخل داشت تمام شد و لشکر چکنیز خان آنجناب را یتر باران کرد و یک تیر برینیه مبارک گشت
و چون آن تیر پرون کشید مرغ روح مظهرش بریاض شست ماوی کزید که یند شیخ نجم الدین در وقت شهادت پنجم
کافری را گرفته بود و پس از آنکه از پای در افتاد و کس توانست که آن کافر را از دست شیخ خلاص سازند عاقبت
کامل کار فراریدند و نظر بر این معنی مولانا جلال الدین رومی گفته است که **ما از آن محتشمانیم که ساعیه**
فی آن سلسکانه که بر لاغر گیرند یکی دست می خالص ایمان شستد یکی دست و کمر چرم کافر گیرند و کفایت شهادت
قدس آمد و در فی شهر پسته ثمان عشر و ستایه من البجته البیوه **و در تو بر سیکر خان بیابن ترید و بلج**
و رسیدن شهور خیات مردم انجایی بسنج خوانده کان این قعه پر غنچه بیان این قتیع لعلان بیابان
آورد و اند که چون چکنیز خان اولاد و لشکر یاز آنجناب خواندم فرستاد بهار آن پال و حد و دسر متبکد زانند آنجا
خیال شریب ترید نمود و نخست محبت مغرب خیم عساکر طغر سلب گشت و بجهب متقاضی وقت تابستان انجایی سر برد
بعد از آن روی تیر آورد و ساکن آن مکان بهشتی بار و دشمنه و حصار که میکرد و چون بگردش کرد
پای دامان استنفا کیده بعد از وصول لشکر مغول دست به انداختن تیر و شک در اند کرد و منولان بجهت مرده تها
در تیغ آن بلده کوشش نمودند **بد و دزد کرد و ترید و غلب** نکند و بار روی تیر و آب و ساکنان
آن بلده ما از صغیر و کپر و غنی و فقیه بکشتند کویند و ترید و عورتی را بجمعی از لشکریان چکنیز خان گرفته و خواستند که بقتل
رسانند آن چاره گشت مرا کشید تا مرید می نزدیک بشاد و هم رسیدند که آن مرید را با کجا نهاد و جواب داد که در
برویم منولان در حال شکم او را شکافته مرید را پرون آوردند **از آن پس کشته شدن شکم** بنید که مرید

سم و چکنیز خان از ترید مجید و دکرمت و سامانده رفته زمستان انجایی بود و قومی از سپاه به بر خشان فرستاد
تا آن ملک را نیز مانند سایر ولایات خراب کردند و در اول بهار از مغیر ترید که گشته روی طرف بلج
و آن بلده و معموری چنان بود که در نفس شهر و قوی هزار و دویست جانماز جمعه میگذاشتند و هزار و دویست
هم راحت انجام در آن آمده و مقام حاضر و موجود بود و خواج ابو نصر با سپاه فرموده اند که در وقت ایستلای
چکنیز خان چاه هزار کس از سادات و مشایخ و علماء و سالی در بلج اقامت داشته اند القه چون شرف و ایمان از
ترید و منول چکنیز خان و قوف یافتند با ساهری و شکستن با تبحال شناخته و بنا بر آنکه آن آیام سلطان جلال الدین
ولایت غزنین لشکری پر خشم و کین جمع آورد و در میدان خلافت و غنا و جلال مینو دند و بلجین با اطفای اطاعت و
ایستاد فایده انداده و هر که در آن ولایت بود و ضرب تیغ منولان غرق و خون گشته از پای در افتاد **سوم بلج را چون کف دست کرد**
عمرات غایتی است کرد و آن خان بهرام انتقام سپهر اقتسام بعد از تحریب قتل اسلام تولی خان را به ویرانی خراسان
نامزد کرد و چون بطالقان رفت و ابالی طالقان در حصار بر کشید و بدهم جنگ و جدال پیش آمد و بنا بر استحکام آن مقام
دشمن محاصره است و یا قهر بعد از مراجعت تولی از خراسان و اجتماع لشکر با صورت تخسیر روی نمود و هر کس از انجایی بود
گشت آنجا به چکنیز خان جت دفع سلطان جلال الدین میگردنی بطرف غزنین در حرکت آمد و هر شهر که رسید از آبادانی
گذاشت و در با میان تیغ از هیچ ذی حیاتی در تیغ نداشت زیرا که کی از اولاد پختای خان به خیم تیر باالی آن مکان گشته شد
بود و چون چکنیز خان و کمار آب بند سلطان جلال الدین رسید و نفهم و راه و موهبی که در ضمن دفاع خود از مشایسان
ست تحریر یافت فیصل سانه بلانویا را با دو تومان لشکر صوبه بند و شان فرستاد و آن بلانی کمان در اعمال و منشا
بهادر و مولتان قتل و غارت اقدام نموده باز گشت و چکنیز خان پوست **و در تو بر تولی خان بیابن**
خاسان و غازی بعضی از ولایات ایران در آن وان که چکنیز خان از قتل و غارت قتیع
الاسلام بلج باز پرداخت سپهر خود ترید و تولی خان را بطرف خراسان ساخت و تولی باشت و هزار سوار که عسکر
چکنیز خان بودند نخست بهر و شایگان رفت و در آن وقت بحیر الملک شرف الدین مظهر که در سلک ارکان دولت سلطان
محمد خوارزمشاه ششم بود در آن بلده حکومت مینمود و جمعی کثیر از ابطال الرجال در ملازمتش بسر سپرد و آلات و ادوات

و قتال بسیار داشتند چون تولی خان بطاسر آن بلده معمره رسید مجیر الملک به غرور موفور در مقام مقاتله و
مخالفت آمد و بر ویستی در روز اول گردوسی انبوه از شمشیر جودن تاشد در عرض کیاست نزار از لشکر منزل به
خاک هلاک انداخت و تولی از ره تو آن سپاه تیغ فرشته به غضب سرچ تمام تر با شرب شد و بخش خود با طایفه از بجهان
حمله کرد و جمعی کثیر قتل رسانیدند و بقیه السیف را از شهر که زیاده نماند است روز میان محاصران و محصوران نیز
قتال شال داشت و تولی که مختار صاحب تاریخ جهاکشی و مولف مته ظفر نامه است آنکه چون تولی خان بطاسر
مرد زول فرمود تا شمشیر و زور جنگ تا آخر نمود و روز ششم **هـ** چو خورشید تابان برآمد پنهانچه پر خورشید نشان کند
سپاه منزل مجتمع گشت به دروازه شهرستان انداخت و جنگ آغاز نهاد و از مردیان مرد ویت کس از دروازه پرون
آمد و در تمام دفع ایشان شدند و تولی بغیر خویش **و** سپرد سر آورد و بنمود دست یکی بر خورشید چون پلست
و سپاه بر شمشیران حمله کرد و منولان متعاقب او به دروازه تاشد و در اول حمله را منظم ساخت و چون نماند
در صیبت کشتگان کوهت سوکاری پوشید منولان را و زکر دشمنان و پاس داشت و روز دیگر که سپاه شمشیر پیش قدم
اندرام یافت و بزبان شیخ نه انداخت و خورشید فرق شب زکی سلب بشکافت مجیر الملک بغیر از اطاعت و ایجاد چاره
ذانت و عالمی جمال الدین نام را که از قاضی دانشمندان و شیعان مرد و غیر علم و عمل ممتاز و مستثنی بود و تولی
خان فرستاده امان خواست و چون تولی خان مجیر الملک را بمواید دلپذیر مشطه و طمین خاطر ساخت و شمشیر
پیمای از شد و نامعدود و نفایس اجناس تربیت داده بارگاه سپه اساست یافت و تولی خان مفصل منولان
از وطلبه و فی الحال ویت کس انام نوشت و محصلان آن تحویل رسانید بهر خرامیدند و آن مردم اگر فدا
و مطالب مال نمودند انگاه لشکریان بموجب اشارت تولی خان چهار روز متصل متوطنان مرد و از شهر بهر ضحاک انداختند
و چهار صد نفر از محترقه و بعضی از پسران و دختران از بجهان آن داده بقیه را از نسا و رجال و پسران و انحال بر لشکریان
کرده سر منولان را بصدک با چهار صد کس حصد رسید و سر یک رصده خود را قتل رسانند که بید غزالین بنابر با چند
نویسنده میرزده شبانه و ز قتل کشتگان مرد که دند و از مردم نفس شمشیر هزار و سیصد نفر و کسری و شمار آمد
و تسد حیرت نموده زبان به از این رباعی عمر خیم کردان ساخت

تکبیر پال که در سم پوست

بکشتن آن رو امید اوست چندین سر و پانی نین و سر و دست از مد که پوست و به کین کشت
و چون منولان خاطر از کشتن ساکنان مرد و فارغ ساخت به شریب مسکن ایشان پرداخته بعد از آن تولی خان
داد که امیر ضیاء الدین علی که از اثرات مرد بود به واسطه غارت و از و آتش بد و زبیده حاکم آن ویرانه باشد
جمعی را که از هر طرف پیدا شود سر و میکند و پائیس به دارد و کجای آن دیار تمام نماید و چون تولی از مرد بجانب شیار
روان گشت بقیه السیف از بجهان سوراخا پیرون خرامید و فی الحقیقه جمعیتی دست و پا ناکا بعضی از منولان
بر انجا رسیدند و حصد مردم کشتی خود طلبید و کشت تا سر کین ایشان کید اسن غله از شهر بهر ضحاک انداختند و بید این چندین
نزد کافی آن چار که نرا با وفا دادند بعد از آن بایسی نامی که از جبهه نوبان جدا شد و بود مرد و رسید و رسمی بر بجهان
نهاد و مختار این حال امیر ضیاء الدین علی حجت دفع شریکون او بکر ویرانه که در سرخس نشسته می انگینت متوجه آن
جانب شد و با ماس روی بجانب بخارا آورد و خون که قلم چسب که در مرد و و دین منی را بر آن حمل کرد و که از
خوانده شاه خیزی بدیشان رسید که شرباز می که از و قیامل طبل که می یاعی شدند و با ماس اگر چه مراجعت نمود
و اد پرون شهر سر کین یافت و بجهان رفت و در این اثنا کوشکی که باز مره از ملازمان سلطان محمد خوارزم شاه
را آن باره استیلا یافت و امیر ضیاء الدین علی را که از سرخس باز گشته بود و کشت و این خبر به چکنر خان رسید و در سردار
منولان با چنار سوار و خوار از شمشیر بر و تاشد در حمله اول شهر را گرفت و بصد هزار مسلمان را که مجتمع گشته بودند
بکشتند و بطرف دیگر روان شد و آق ملک نامی را که مرو که داشتند تا اگر مستندی بیای حیات از که شهر پیرون آید
ابواب با بر ویش کشاید و آق ملک بهر حیل که توانست طایفه دیگر را بکشت و آخر الامر شخصی گفت که با ملک نماز کوید
معدودی چند که در بشمار خیزد بودند چون آواز اذان شنودند قامت راست کرد و پیرون آمدند و فی الحال سپاهان سابق
منتهی شده الحقه صورت قتل مرد و بر تهم روی نمود که از قاضی ساکن آن بلده و توابع زیاد از چهار کس زنده ماندند و
اما واقعه رنشیان چنان بود که در ادای که تولی خان داعیه کرد که میلده مرد و مر نماید و اما چکنر خان
تغایر کرد که نرا که روایت امیر نیکو خنده برادر خود قرا چار نویان بود و یازده هزار سوار بطرف شیار فرستاد
مجیر الملک و ضیاء الملک زونی که در سلک و زار سلطان واکا بر خراسان شطام داشتند به کثرت مردان جبار و

باق که سر یک نه جای قمتی در دست داشتند بخدمت توپخان بیاوردت نمود و بعد از آن اگر در ایام آن
پروان آمد مشغول نظر عاقلست پادشاه بانه کشد و توی خان از مردم سرات و دوازده هزار کس اگر از اتیان
سلطان جلالت الدین بودند که مشغول سایر خلایق نشد و ملک ابوبکر را بکومت و منکای از پیشکشی باز داشت
غزیت بصوب طالقان که مسکری پرش بود باز داشت و ملک ابوبکر و منکای از سرات بر غایت پروری و مرمت
کتری مشغول گشت خلایق در غایت فراغت بهارت و ذاعت پرداخته اما چون غامه تقیر بر بخرپان آمد
نیز جاری شد و در آن اوان از ی و قرح انجامید که سرات نیز حکم سایر بلدان خراسان گرفت و درین باب کتب
معا به ملاغت مآب و در وایت قول اول که مشار عده و خدای کبار مولانا شرف الدین علی زیویست که چون
روزی چند ملک ابوبکر و منکای در آن بلد و کلب سی بکومت و داریای قیام نمودند تا که خبر غلبه سلطان
جلال الدین میگرفت بر امرار چکنیز خانی در ولایت خراسان شیوع یافت و مردم کوته نظر تصور کردند که دیگر مقابل
مستقیم چکنیز خان با سلطان صورت نخواهد بست و منول قرار بر قرار اختیار نمود و بر کشتن خواند رفت و بدین
خیال محال در تمامی بلدان خراسان و مردم بی سرو سامان حکام و عمال چکنیز خان را قتل رساندند و مردمان نیز ملک
ابوبکر و منکای را از پای در آورده و در وایت دیگر که حضرت ابومحمد و می در رفته العضا بصحت آن حکم نمود و از
است که در آن زمان که توی خان قتل و غارت بلا ذوق قلاع خراسان اشغال داشت مولان سرخسده می نمود و قلعه
کالیوس که حالا به نیزه تو اشتها یافته شوا پسند که مشرک شد و بعد از رفتن توی خان به طالقان ساکنان آن حصار استوار
نمودند که سرویان بر تریب و اسلحه و آلات کرشن قلع قیام مینمایند میگویند که مرگه ما پادشاه یکستان متیخ
نیزه تو شارت فرماید **بجویشیم بر بنیاده بزند و قتل بجویشیم مانند دریای نیل و تایدت حمت کند استیلا بر کلبه**
آن قلع خنکیم از پانسی شینیم و متوطنان کالیوس از استماع اشال این سخنان در دهم اماده با هم گشتند مناسب
است که مایه پیری اندیشیم که نواد مخالفت و نزاع میان مولان و سرویان بر وجهی در میان آید که اصلاح پذیر نباشد
و بعد از اقل و نه پر صاحب نامی که در جلادت و تهور پیش بود با شتاب و قیالی بدار السلطنت سرات فرستادند
بر نوع که تواند ملک ابوبکر و منکای را در پای حصار سوار دیده پیکار بر خیم کار و در خیم مردود را بقتل رسانید

و سرویان بمشای این صراع که **عشق بر با سینه بن باشد شمشیر بکشد در جوش و خروش آمدند و**
یک ساعت تمامی اتباع حاکم و شهنشاه از عتب ایشان فرستادند انگاه ملک مبارز الدین بنبر دای حاکم خود شتاب
آمد کمانتسمی و ریاست را به خواجہ فخر الدین عبد الرحمن غالی توفیش نمودند و چون این خبر به چکنیز خان رسید
به غایت خشمگین گردید و توی خان را مخاطب ساخته گفت اگر تو مردم سرات را بیکشتی این تفرقه نمی یافت پس
او بچیکدای نو یازا با شتاب و تیزمر و خیم کرد و بجانب سرات فرستاد و او را وصیت نمود که بعد از تفریق از توفیش
نزد چکنیز دای بچیکدای بعد از طی مسافت در کنار سرات رود و فرود آمد لشکر یازاد شت یک ماه محنت داد
تا بر تپه اوست جنگ حصار پرواز نمود و در بعضی بلدان خراسان که دارد و خیش بود بفرمان چکنیز خان و طلبه
پنجا هزار نفر دیگر در قتل رایت آن به دستبرد جمع آمدند و ملک مبارز الدین و خواجہ فخر الدین با عیان و شرافت و
اراد و او با شمس عده و چنان در میان آوردند که در مهم جنگ در غاش اصلا از خود به تقیر راضی نشدند و مانند کت
اول و دومی گشت و بعد از مدت یکماه بچیکدای در واز پای سرات را حقیقت نمود و بدربار سرات
گشت سر کس که در جنگ سستی کند بیات خواهد رسید و سر که اظهار مبارزت بیاوردت نماید به غایت پناهی مخصوص
خواهد کرد انگاه از چهار طرف جنگ درآمدت و سرویان معلوم

بر خاطر که زانین در مقام ماف و محارب به ثبات قدم نمودند و مدت شش ماه و سه روز از جانین غایت سعی و
کوشش و نیات جلادت و خون ریش بتبذیم رسانیدند و در شهر نه متع و مشورتی چند روزی در پی الحکامی
جنگی سخت پیش برد و در هر حریفی که بچکار کس از لشکر او گشت و خسته شد از آثار کثرت شک و صد منتهق جدا پاد
سراج گشت و از بهشاک در ریز منه کما میزدند قواعد بروج به اندام نزدیک رسید و روز شک ناکاه چناه که
دیوار امار و بر خرم آمد چهار صد مرد نامدار از سپاه تاتاری خبر کردند و بعد ازین واقعه بر روز بر تپه خنجر
کار سرویان با اضطراب انجامید و اختلاف در آرای ایشان پیدا آمد و صبح روز جمعه از جهات ماه جمادی الاخر سنه
نزد که بچیکدای فرمان از برج خاک بر سر که اکنون بجا کسرا شتهار یافته تفرقه سرات را بکثرت و خاک اوبار بر خنجر
مردمان آن دیار پیچیده بر خیم شمشیر آید شته حیات مردوزن و سپرد و از اکیخت مدت سخت بشان روزان لشکر عالم

سوزنیر کشتن و بریدن و سوختن و کندن بگاری و بیکر پنهان و خستند و مقدار هزار و شصت هزار و کسری
از مردیان بر جبهه دست رسانیدند انگاه پیکه ای بجانب ولایت سمرات رفته چون به قصبه او رسیدند
منزل را به سمرات باز کردند تا اگر کسی از کوشه بیرون آمده باشد بپایان باقی لاق کرده و آن دو هزار کار فرما
کشت و بیکر به آن بلده شامه قریب سمرات کشته بودند قتل نمودند بغیر شازده نفر که یکی از آن جمله مولانا
شرف الدین خلیب قریب جغتو بود و در محل کینه مسجد جامع پنهان شده بودند و پیکر سمرات زنده ماند و
تا پنج سمرات آوردند و از آن بلده از وجود شوم شکر منول خالی گشت یکی از آن شازده کس از مسجد بیرون
آمد و در بازار پیش خان دکان طلاگری نشست و مدتی در اطراف و جوانب بگردید و پیکر سمرات دست بر سر زد
و در وقت الحمد که می نخواست زدیم بعد از آن پست و چهار کس دیگر از بلوکات و ولایات نزدیک
آن شازده کس سوخته مدت پانزده سال بغیر این چهل نفر از آن بلده فاخره توابع موجود بودند و ایشان
جنب مسجد جامع که بقبره سلطان فیاض الدین است بسر بردند و مدتی بکشت قاق گشتان شدی میکردند
و در بناها و طویل و پانچیکه که توانستند از کدوم و چون بنگر ایشان و می آمد یکیک بر مسجدی تا چند منی غله
جمع ساختند و آن چهل کس مولانا شرف الدین خلیب را بر خود حاکم ساخته و اندک زمینی را بشاگرد و آن غله را گاشته
تا سال دیگر در وقت ادراک محصول هر یک را چند شت غله رسید و به این سختی و زکار میکشیدند تا آن زمان
او که اتی قان بن چنگیز خان متوجه تیسر بلده فاخره سمرات گشته امیر غزالدین بن محمد و بعضی دیگر از مردم را
فرستاد و به باد آتی آن غله مال داد و **کریم است چنگیز خان کاسه و آن زمین سال بخار است او باید زنده**
چون پادشاه خشم و کین تمامی ملک سلطان ایران برین بابو جی که فرقوم غله فصاحت این شد و بدو
که دایند و خبر فتح خوارشاه و عجز او را دشنه نشینند تا قریب از نوایان و سایر امراء غالبان طریق چاشنی مسلوک
داشتند تا زمانی جلوه بر آن قرار گرفت که از شازده دکان چشای مدد و مکران و سند و ستان را به جارب غارت پاک
داد که ای بنیپ آب سدران گشته تا غزین تبار و این دو شازده آن ولایت را بر وجهی و بران کرد و اندک
اگر سلطان طلال الدین بران نواحی شایه اصلا مانده معاش و اشخاص ثیابه و زمان واجب الادغان بران

نایافته و چشای داد که ای سر یک با جمعی کثیر از سپاه جاکشای روی صوب آن ولایات آوردند
و در اول فصل بهار که خسرو ثوابت و سیار از رستن خانه حوت خان غریت بنزل شرفا غلط داد و جنود
لغرت و درو ریاضین و از مار روی توجه به سبایتین و غرین و غرینها و چنگیز خان غزم نهضت پورت اصلی خود بم
کرده برای که آمد بود بازگشت و درین اطلاق با غرق خود پسته تابستان در آن حد و دوش نمود و در اول فصل
از چون عبور کرد و بسر گذشت و آن رستن در آن بلده محل قاصت انداخت ما چشای داد که ای کتبانت و
مکران و سند و ستان و غزین و غرین و غرینها و چنگیز خان غزم نهضت پورت اصلی خود بم
غزین را خراب کرد و سر یک برای متوجه مار را از اندک شد و آن رستن و بخارا اطلاق فرموده اکثر ایام به چا
پرانیدن و شکار کردن اشغال می نمودند و سر مشه پنجاه سنه و در پرتو و چنگیز خان شریف میفرستادند و الهه
حلی را ای چون فصل رستن به پایان رسید و سپاه سمره و لاله بار و دیگر متوجه دشت و کوه گردید
شد عازم کوه و دشت لاله **برخواست بغرم کشت لاله** چنگیز خان انبر شد بصوب منولستان آن شد و فرمود
بامکان خاتون و الله سلطان محمد خوارشاه و حاکم ای آن پادشاه و چالپناه پیش لشکر بردند و به
او از بلده **ایران و سلطان و تاج و سیر** مدد وقت نود کشته و نوزده کس از بلوکات و نوزده کس از بلوکات
تانی آن راه **عمر بنیپ آب و می کند موسی** جانی از آن قهر گرفت و کوه **دور کنای آب چون چشای**
داد که ای بار و پوشید چون آن کس عبور کرد و به صحرای بستان باری رسیدند چو خان بعد از فتح خوارشاه
شکاری که از برادران در خاطر داشت بجانب دشت تچاقی شده بود و بوجیب برینگی که به رسید از بورت حوزر
حرکت آمد و بغرم شکار که کرد و ازین جانب چنگیز خان و اولاد و امرا نیز جگر که ساخته و در موضع ادقار که بهم
چنگیز خان به شاد و میش و شکار سوار شد و در میان چو که ناکه آمد و نچمزدانان پنداخت و پس وی شازده دکان
و امرا نیز بدان امر پرداخت و چون از کشتن شکاری مشغول گشته اند و آنچه زنده بود مانده و اغنای خود نهاد و بکشته
انگاه چو خان را نوزده بشرف و شرف شد و شکش بیا کشید از آن جمله صد هزار پسر بود که پست هزار
آن پانچک یک رنگ بودند و چنگیز خان آن بستان هم انجا بسر برد و قریبای بزرگ کرد و جمعی از امرا را

سیاست فرمود انگاه جوی خازانه دشت بچاق فرستاد و خود بجانب یورت اصلی ستافت و در ماه ذی الحجه
احدی و عشرين دستیار موافق لوسل در اردو شد و آمد **۹** جهانداد ایران توان مین **۱۰** که دوازده جانش جهان فرین
بر اردوی فرزند آمد زود **۱۱** بدخواه او کشته چرخ کبود **۱۲** خوارین تان سران در برش **۱۳** زده حلقه لشکر بکر دایمیش
مین که بچند با کفران **۱۴** بشادی بر بر چنگیز خان **۱۵** در میان زستان که بسبب هجوم لشکر بر دوسر دامت پای
فرق بر امانی نشود خبر متواتر شد که شید تو حاکم شکفت که از قاشین نیر کونید سر از کرپان عصیان را کرده و بنود
محمد و در کرد که دستة قاتل کشته ابرم چنگیز خان ترک مجلس بزم نمود و با سپاه ترک غرم آن ناحیت فرمود و شید
با پا خند خرام مرد بقرار بر آید **۱۶** میدان مردان کشته بصف **۱۷** بر آید غزوی زمره و طرف **۱۸**
بر آن مرد و لشکر مین شکب **۱۹** که بنایشان پت و شکب **۲۰** بفرمان شهر بر سپه بکیر **۲۱** زشت کانه را و آن کشتیر
زنده و پچان بر آن وی تنخ **۲۲** به شید سپاسی زمره و بلخ **۲۳** و لشکر شید تو نیز در آن مرکز بعت در مکان ثبات قدم
و زنده و لازم جلادت و مردانگی بجای آورد و اما چون مشیت ازلی متقش غلم شان چنگیز خان بدهکت یافته
اکثر ایشان کشته شد بقیه السیف روی بودی فرار نهادند در کتب معتبره مسطور است که اعتقاد منوالان خاچانت
که از سر لشکری که سر فرار بقتل آید یک قتل بفرق سر بایستد و در آن **۲۴** و زار سپاه شید تو **۲۵** ر کشته بفرق سر پشاد و
و شید تو بار تا قیام کریمه **۲۶** از آن با جو لشکر کامیاب **۲۷** ولایات قاشین بجهت خراب **۲۸** و چنگیز خان چون از
قتل و غارت شکست ذرا غایت بطرف جرج و سلک شتافت و حاکم جرج ابواب اطاعت و ایضا و مشوخ
ساخته شکستهای لایق اسال داشت آن جمله **۲۹** با جاس شیق یک جلیله **۳۰** فرستاد و بنود از شب فرود و
و چنگیز خان فرمود که مردار بدی ایلمدی دسند که گوش ایشان سوراخ داشته باشد خدام بارگاه و سلطنت بر این
بتقدیم ساینده بعضی از منوالان که گوش ایشان سوراخ نه داشت فی الحال بکار و در حال دوز کوشهای خود را سوراخ کردند
و مردار بدی سازند مع ذلک بسیاری از آن مالی فاضل آمد متعارن این حال شید تو از ایتا قیام صاحب المچان سخن
شکست فرادان فرستاد و پنجم داد که اگر خان مزاجان بماند و در عهد و پیمان در میان آید **۳۱**
یک ماه با شمش و شکش **۳۲** پایم میزدیم بجهت کر **۳۳** بنم چون قلم بر خط شاه سپهر **۳۴** جاجونی سو کند یا ما و کرد

بانیش را این و ساو کرد **۳۵** چرخ شکت زور و ورشد **۳۶** چشم تیان شاد و بخورشید **۳۷** که از اتقان جنگ کیر زبان زبان کفران
چون توت مزاج چنگیز خان بضعف تبدیل یافت و دانست که مل رحلت نزدیکست فرزندان و برادران و نیا
و ترا چار نویان را طلب فرموده شرایط وصیت تقدیم رسانید و در باب تشید بنار موشت و عدم سلوک
در طریق مخالفت سخنان سچند و بر زبان گذاشت انگاه چشای و او که ای و توی را که مانع بود و در مخالطه
کشت چر مصلحت می سپید که دل عهد و قایم مقام من باشد و آن سر برادر به اشاق را نوزده کشت **۳۸**
در شهر یار است و مابند یلم **۳۹** بفرمان و پایش سر افکند یلم **۴۰** و چنگیز خان منصب ولایت عهد و سریر خانی را
به بلک ای

پنجمه و سر بر خط فرمان او رسد و بلا و ماد را از اله و ترکستان از چشای خان
غایت کرد و او را به ترا چار نویان سپرد و گفت تا عهد نامه بقتل خان و ترا چاروی بسبب در را که پال تمغای
خان رسیده بود و مجلس آوردند و از آن چشای تسلیم کرده فرمود که باید که بقتضای این و شیده عمل نموده و استخوان
ترا چار نویان تجاوزه جایز نداری و او را در ملک و مال شریک خود بشماری و چشای متقبل آن وصیت کشته
چون خاطر خیر چنگیز خان ازین مصایفا رخ کشت کنت **۴۱** چو مدت نماند حیات مرا **۴۲**
نهان داشت بایه مات **۴۳** بنیام که از کس بر آید خروش **۴۴** همان که باشد همه کس خوش **۴۵** چو از شهر شید تو آمد بدون
مرا و را ساند هم بزیمنه **۴۶** بر آید از لشکر او دمان **۴۷** که تا بر شما ملک گیر دشت **۴۸** بکشتاین دید و هم بر بنا
تو کشتی که چنگیز خان فرود **۴۹** و این واقعه در چهارم رمضان نه ششصد و هشت و چهار موافق شکر و زیل که هم
سال ولادت و هم سال فوت و هم سال جلوس بخت سلطنت بود اشاق افاده هم در آن ایام شید تو از
ایقابان صیدی که بیای خود بدام آید به معسر چنگیز خان رسیده و شامرا و کان و امر او صلت چنگیز خان را بجا
آوردند و حاکم شکست را با مر کس که همراه داشت بقتل رسانیدند بعد از آن به طرف اردو باز گشتند و چنگیز خان
در پای دخی که روزی در ششای شکار بخت مقبره خود تعیین کرده بود و در آن شدد **۵۰** اندک از قستی چنگیز
درخت در آن موضع و نواحی پیدا شد که با در از آنجا بحال که نه بود و بقر چنگیز خان از نظر با نهان شده و بچنگیز

که از میان کشادند و چشای دست راست او که ای راو کین دست چپش گرفته با خستیا بنهان و قنایان
منطقه امن و اما از برشت خانی شانه و لوازم نیای بجای آورد **۹** نزد کو سرش بر سرش اند
تای شانه را دکان کار و امران را در یکبار به بازانوز و دکانگاه بنا بر عادت آباد اسلاف خویش ازاد
پروان شده به نوبت پیشکش تاب برانور آمدند به بارگاه عالم پناه بازگشته به سبط ساطعیش و نشاط و تفریح و جرات
فرح و انبساط قیام و اقدام نمودند و نهادن استان سلطنت ایشان بفرمان آن ایامی خراین کشاد و حاضران را به
انعام نمودند و با خاسم پتیس مشغول سازند و چون پادشاه و امر از اشال این امور باز
پروان شد رای ممالک آراسی قنای متوجه تدارک اندک اختلالی که در دست یافت و شده لشکر با به اطراف و جرات
ممالک ایران و توران ارسال داشت از جمله جرمانه و نوبین را با به تومان از لشکر طفر آیین جست و دفع سلطان
جلال الدین علم حضرت به صوب عراق و آذربایجان باز داشت و از آن جنود و سرکرست به طرف رشت منظر و منظر
با غنایم نمود و مراجعت نمود و در ماه ربیع الاول **۷۰۰** سپه و عشرين و ستیاه او که ای قنای با عتاق چشای
خان و تولیخان به صوب شامی رشت و نمود زیرا که آنان خان با از تان در شهر منک بر سر سلطنت مکن
داشت و بقلم پذیرش تیغ ممالک مورد و بر لوح خاطر میباشست و او که ای قنای چون چند منزل قطع نمود
تولیخان را با و تومان لشکر به اتمیت ارسال نمود و بنفس نفیس به راه راست روان شد و تولیخان نخست ببلده که رکنا رود قنای
و امور آن بود و رسید به بعد از آنکه چهل روز آن شهر را محاصره کرد و فتح میسر گشت و سپاه منول شیخ ششم و قهر جمعی کثیر
قتل گردانیدند و کنگاه تولیخان روی به منک آورد و فرمان دهی آن سرزمین صد هزار سوار جلالت آیین
دفع او را به ساخت و آن لشکر قیامت اثر تولیخان را و متا به ازاد و عقیده تولیخان فتنه نگاری و در میان
گرفت و به جانب شامی اندند و قنای را به استمال نکید و به دید آمدن هفت و باران و سرما بر ایشان
غالب گشت اکثر خستیا را بقتل آورد و بعضی امیر ساخته شست به اسیران عمل قوم لوط کرد و کنگاه غنای غنمت
طرفدار و وی او که ای قنای انعطاف داد و چون پای به سر سلطنت میسر رسید قنای را به شجاعت میسر ازادش
بسیار کرد و از اعظم امر او تو تو حریفی را با سیاسی ملا اشک بشخ تمیک و فیصل هم تان خان مامور گردانید

و خود به طرف یورت اصلی باز گردید و در اثنای راه تولیخان عرض موت کرد و شام شده وفات یافت و پسر
چهارم چکنیز خان بود و بالغ و زیان لقب داشت و پوسه در ملازمت پدر بر سر پرده چکنیز خان در سواج امور
ملکت با وی مشورت میکرد از تولیخان شست پسرانده شکو قنای و قنای واری و ک و پاکو خان
از یک مادر نامش پیور و مجلسی یکی و شرفا کمکو که برادر او کم خان بود و در مشو و موکا و بوبک
و بسوکی از خواتین دیگر اما تو تو لکونیت حال را به قنای آن عرضه داشت کرد و به دطلبه و قنای سپاسی بعد
تقریب است باین بیان جانب رتاده و در این کرت و رولو به برین یکم شتخ و نظر فایز شد و ختیا بن بهسک کریش
منولان آغا میسر کرد و در آن اثناس اس پتیس بر میر التان خان استیلا یافته و در کشتی شست از انجا بشهر دیگر
گرفت و لشکر منول او را تعاقب نموده آنان از آن تبعه نیندر روی کمیز نسا و امر از چکنیز اطراف آن شهر را زد
کرد و آنان را به نجات مسدود یافت و یکی از قورجیان از برشت پادشاهی شانه و بر وایتی خویشین آتش افکند و به
قول خود را به حق اوجیت تاشکاب عرش از کم کجیت لاجرم تمامی ممالک شامی تحیر تو و لود را به اموال
خزائن و خایس بی پایان به دست منولان شاده چون خبر شتخ به او که ای قنای رسید محمود دیلواج را به اسم حکومت
تو و آن ملکت گردانید و استیلا چکنیز خانیان بر آنان خان و در جادوی الاول سزادی و شلیش و ستیاه و قنای
یافت و هم داین سال او که ای قنای سندان داد و تا سندان چمن و قنای که به اردو آمده بودند در قنای قصری
پنداشته بودند و شاشان و مصوران مانی آساستف و جدران کوشک به بتوش کوناگون برین درموند و
سرکیا شانه را دکان و امر اینروز حوالی آن قصر عالی انبیه رفیع ساخته و به فرج بال شکن گشته اعلام تحس و عشرت
و فراغت فرشته و در شور و شوق و سی و سه او که ای قنای به و پسر چوچی خان و کیوک پسر خود و شکو و له
تولی خان و مولخان و بوری و پایدار اولاد چشای را با سپاسی کثرت کشای به استخلاص بلاد روس و چکر و بلخار
و کاشغر فرستاد و از ایشان به مدت هفت سال آن ولایت مسخر گردانید و سالها خانها باز گردیدند و در سنه
ذکوره از غنای قنای از قندهار است که محسوس کردی آموخته بود و در سلک تنگیان نظام داشت بجاکومت
ولایات خراسان سر از از کشته روی بران جانب آورد و بعد از آن بنا بر تقریبی شد از کمال مهوری و نهایت

وزانی دارالسلطنت است آن پاؤسا و پندیه و صفات رسید و مکی سمت متوجه تعمیر آن بلده جفت
کشته حکم فرمود که امیر غزاله بن مقدم جامه داشت که تو لیجان او را با صد نفر از جامه بافان از مرآت تبرکتان پخته
برود با پنجاه کس از اسیران انجایی روی به وطن مالوف آورد و در باب عمارت ذراعت آن بلده بسای
جمید مبدل دارد و در قلی نامی راه دارد و مکی یقین کرده و مثال با اسم خنده اسایان صد دریافت که در باب امر
تعمیر مرآت از خود به تقصیر راضی نشوند و در نه مست و تلاشین و ستایه قری و امیر غزاله بن مقدم آن بلده
با پس مقدم مشرف ساخته در تمام ذراعت و عمارت سعی و استقام نمودند و باز که روزگاری بار دیگر
مرآت آبادان و معمور گشت چنانچه در تاریخ آن بلده فخره مسطور است **و در بعضی از نوادر حکایات و غرائب**
امانت که دلالت دهد بر حسن کردار و جود بسیار قان بسیار قان که بر مورخین آورده اند که روزی
شخصی از مسکنان دین سید المرسلین صلوات الله علیه و آله اجمیع نزد او که ای قان شده گشت که دوش کلین
خان از خواب دیدم که گفت او که ای را که بود که در قتل مسلمانان تقصیر جایز ندارد و قان لفظ تامل نموده فرمود
که این سخن باخان به زبان خویش بازگوئی یا ترجمان از قبل خان ترا به این پیام اختصاص داد آن شخص جواب داد
که خان بواسطه این زبان من در میان نهاد قان نموده که تو زبان منولی میدانی جواب داد که ای قان گشت که
خان را تو از جمله دروغ گویانی زیرا که چنانکه خان بعد گفت منولی هیچ زبان دانایان و انگاه اشارت کرد تا
آن کتاب را به خدای منسوب قتل کرده اند و معنون من حرم الله و وقع فیہ بوضوح رسانیدند **حکایت**
دیگر آنکه یاسا سار متولان چنانست که در موسم سب و فصل تابستان بروز در آب نشینند و دست در جوی
نشینند و بطرف زرد و شراب بردارند و جامه شسته در صحرایند ازند و سایر خلایق نیز از آن انور مانع آیند و
زعم آن نماینده این افعال موجب از دیار و برق میشود و در منازل ایشان از اوایل بهار تا اواخر تابستان
تصادم و برق بسیارست غرض از عرض این مقصد آنکه روزی او که ای قان و چشای خان چنان
یکدیگر از شکارگاه بازگشته در آثار را دید که آب در آمد و غل میکرد و چشای متوجه سیاست آن چاره
شد و ذات که بضرر شمشیرش فعل خوش را بر خاک ریزد اما اینم هر بانی قانی در استرازا آمد و برادر اکت که روز

پسکاست و حال بحال پیش این شخص ایم مناسب آنکه اشب و نشند حاسب او را نگاه دارد و تا از انقباض
یاسا عمل نمایند و چشای دست از آن چاره باز داشته و نشند سپرد و تا او را بجا خود برد و قان آن شب مکی
از معتد از فرمود تا بالشی شود در موضع فعل آن مسلمان از انشد و دیگر را فرمود که به و آموخت که در وقت غروب
کس مروری که بنیای عتم و زیاده از یک باشد شرفه سر مایه دارم و چون کرد و سواران دیدم ترسیدم که جمعی باشند که
از از من بگریزد لاجرم باب در آمد و از انهمان ساختم و صبح و از دیگر و نشند بهر جاست چشای آن
شخص ایبار نگاه قان رسانید از روی رسید که بچ سب خلافت برتر و یاسا کرد و آب در آمد و روی آنچه بود
تعلیم نمود و بود عرض کرد قان جمعی از ملازمانه فرمود که بروید و در آن آب ملاحظه کنند تا صدق و کذب بشال
این شخص ظاهر کرد و در آن جماعت بدینجا شافته و بالشی شود و یا نه بنظر قان رسانیدند انگاه قان فرمود که هیچ
آزید و در غریبت که از تشنای یاسا و حکم و تجا و جایز دارد و این سکن از غایت شرف و احتیاج نه حیانت
این مختصر که به و پس ده باشد و دیگر از ان یک باشد بود و آن مسلمان داد و او را بهانه فرمود که دیگر امثال
این حرکات اقدام نمایند **دیگر** آنکه در ابتدای ایام سلطنت قان بر این جمله حکم نهاد و یا نه بود که هیچکس کار در
ملک نکند و دیگر حیوانات نرانند بلکه به عادت مولان سینه و ماسوج را بشکافند و روزی سنانی که سفیدی مزید
رخا به در در را حکم بسته کار در جلش کشید و شارب چاقی در بام کسین که به و به کیفیت آنحال دیده و ساعت پامان نه
دست او را گرفت و قان سباید و برسد بعضی از بواب جریه او را معروض داشت فرمود که این مسلمان عایت کم
کرده که نمانی که سفند را گشت و این ترک ترک یاسا را جایز داشته که پیام خانه او بر آمد و مسلمان را داد و بچاقی
یاسا رسانید **دیگر** شخصی به شکارگاه سرخرند و نزد قان برود و یاسا بر آنکه ازند و جامه چتری همراه خود قان
بوکا خاتون شارت کرد که در بای که در کوش روی برین در ویش و جمع گشت که در ویش قد این در شارب و از
مناسب آنکه هرگاه عالم پناه حاضر کرد و تا آنچه به عادت داشته باشد از نزد و جامه بستاند قان فرمود که این در ویش
آن حصد میت که تا فرداشته را گشت و نیز سیرت که میان آن قانها میکند که آنچه غایت نمایند مقارن زمت
مشقت باشد و آن مروارید با باز دست ما شد انگاه در با تسلیم در ویش نمود و در ویش فرخ ناک بازگشت آنها را به

آنها بهای اندک بفروخت مشتری بخود اندیشید که امثال این جوهر که انجایه لایق پادشاهانست و روزی که
سرور پادشاهان بود قآن فرمود که من گفتم که این در با عاقبت بماند و رسید آنها را به موکاناتون باز داد و
آن شخص با بصاف عطایا خوشدل و مسرور گردید **دیکر** آنکه در دو تنی قاقوم آن پادشاه مکرم بزر
پشته کوشکی بنا کرد و از این غوبالین نام نهاد و شخصی در حوالی آن پشته بنانی چند پیدا و با دام شبانه و طالع او و دیو و
آن نهالها سرسبز گشت و حال آنکه قبل از آن کس در آن نواحی درخت ندیده بود و چون قآن را نظر بر آن درختان
افتاد و فرمود تا به عدد سرورش بالشی در آن شخص دادند پوشیده ماند که بالشی نهشت متعال و دو انگشت
و بالشی بفره کنایت از پشت در سم و دو دانگ **دیکر** در روزی که قآن در مجلس نرم نشسته است که بود
شخصی جهتا و طایفه آورد و بیات طایفه های اهل هندستان و قآن حکم فرمود که در و جانم آن شخص برانی
بمیغی و دست بالشی نوشتند و اب تصور آنکه مبالغه درین باب از ناصیت شراب است آل شایرات را موقوف
داشتند و روز دیگر آن شخص برات را بر پادشاه عرض کرد و حکم فرمود که دست بالشی را بید کرد و بپنجن
کامتان آلتها را از ناخیر می انداختند و قآن بالشی را بران می انداختند تا بشنید رسید بعد از آن قآن و سید کارا
خلیبه رسید که هیچ خبر در دنیا موبد نخواهد ماند جواب دادند که هیچ چیز قآن فرمود این حدیث غلطت چه نام
نیست و ذکر چیل ابدی خواهد بود و شما به نجات حقیقت با من عداوت میورید زیرا که نمیجو اسید که نام نیکی
عالم باقی ماند و بشنود آنکه در سرستی خشنود کی میگویم انعام مراد توفیق می انگیزد و در باب حاجات را اشتهار
مید مید تا یکد کس از شکار و از اعتبار نکند ترک این فعل مذموم نخواهد داد **دیکر** آنکه عادت قآن
چنان بود که در سال سه ماه زمستان بکار شکار اشتغال نمودی و نه ماه دیگر هر روز بعد از شکار در پیرون کاه
بر صندلی نشستی و اجناس مقیاس و اسلحه قفسه خرمن خرمن پیش خود نهادی و به سر کس خواستی خبری از آن نمیدی و کاه
بومی که شخصی گمشد آنچه توانی از این شیار بار و در و بجان خود به روزی مثل این انعامی که می فرمود آن شخص بقبضات
تو ای می ستاع مندا و از انگو که خود سازد باز آمد که آن وصله که افتاده بود بر دار و بر دار و قآن فرمود که حساب
نیست که از برای یک جا به این غریزه تم به نگوشت انجا و او را کث باز مرقد که توانی بهر **دیکر** آنکه روزی

قآن از بازار قاقوم میکند شت نظرش بر جناب افتاده به خوردن آن میل شد و چون بیارگاه رسید یک بالشی
بداشتند حاجب داد که از آن غنای بخر و پادشاه و دشمنان بیار شافته و ربع بالشی را یک خون غنای بخرید و پادشاه
آورد و پادشاه فرمود که بهار این قدر غنای یک بالشی کس داشتند همه بالشی را قآن بزد و گفت این غنای را
بر ربع بالشی خریدم و ربع بالشی اصناف ثمن این غنایست قآن او را بجا نید و فرمود که مثل من خریداری است
المراد و کسان آن بقالی نگه داشته بودند بالشی دیگر به غنای فروش عایت کرد **دیکر** آنکه زبانی خند بالشی
به ستحق انعام فرمود و نویسنده کان گفت که ظاهر قآن صد بالشی را صد درم پندارد و پادشاه را به سر راه بکشد و چون
نظر آن حاکم در آن بران افتاد پرسید که این چه خیر است جواب دادند که بالشیایست که بدن در ویش غایت کرد و
فرمود که صد بالشی از که خبری بود و این را مضاعف سازید و بوی مید **دیکر** در قاقوم کاکری بود که
چکریگان او را از غایت رذالت غیره روزی پست کان بر سر چوبی بسته بر یکد از قآن بایستاد و قآن از نظر
بردی افتاد پرسید که این چیست و در غش صیت کان که عرض کرد که من غیر انسا شکان منزی دیگر ندارم و پنداشتم
شد که گزاینک می سازم لاجرم به غایت پریشان حال گشتم و این پست قفسه که از برسم شکست و ده اتم قآن
فرمود قآن که انسا از وی تانده و به عدد هر یک یک بالشی را انعام فرمود بوی **دیکر** آنکه شخصی از بر قآن
انامی آورد و قآن و انهای مار را شمرده به عدد هر دانگ یک بالشی بوی بخشید و بر این قیاس آن پادشاه حق شناس
در زمان کنت و کامرانی و اوان سلطنت و جهانمانی موارده به ایشان درم و دینار و خاطر کچا و ذوقش و ضمایر
غنی و در ویش اخرم و مسرور میکرد و ایند و پوسته بباط عیش و نشاط مبسوط داشت به تخریج شرابا رغوانی اجتماع
الحان و اخانی صبح و بستی و عیون را به صبح سایند که پیک تاکاه و دم اللات و داپه بر سرش تان
و از شت صدیر تیر اهل کشا دیاشه او را از پای و از دانت **دیکر** آنکه رایت همیشه عادت چرخ کبود
چون پنی دید و ال آر و زود **دیکر** در وقت انعام سطور است که کک ششی خود را بر ر که کفسه منولی زد و بیشتر
انعام او را تلف کرد و روز دیگر صاحب رده پش قآن رفته شکستی که بد و رسید بود و مردن داشت قآن گفت که
کر که به انجا به شد انعاما جمعی از کشتی کسید که در آن و این از خراسان بیایه بر راضی می آمد که کک گرفته

برکاء آورده تا آن که راجع به آن مشورت و آن منول را طلبیده گفت ترا از کشتن این که نفعی نباشد فرموده
 هزار کوفته بوی داده که راک از او کرد و فی الحال مکان شکاری که در کین بودند در کرک افشاده پاره پاره بشما شد
 تا آن که از شما به این حالت تیغز کشته فرمان و تا کلاب را به قصابی که کشته و شکسته و متفکریا که آمد و از آن
 دولت گفت غرض من از این خلاص کرک آن بود که در مزاج خود احساس ضعفی می باشد میگردم اندیشیدم که چون
 ذی حیاتی را از پلاک خلاص سازم شاید خدای جابود مرا تیر سحت کرامت فرماید و چون کرک از این رطوبت جان
 ببرد ظاهر آنکه مرانیست باید مرد و هم در آن ایام پهلوی برتر نتوانی نهاد و رخت مستی میافشاد **هـ**
 بنیاد اگر کلی سیر بودی **هـ** مردم جهان بخت دیگر بودی **هـ** این که سرای زنده کافی مارا **هـ** خوش بوی اگر مرگ بر دور بودی
و کرک کوک خان که پادشاه دوم است از خواجگان کلان
 کیوک خان بن او که ای قآن در زمان حیات پدر محبوب بخشی دیگر از شاهزادگان محب و بلاد و چون مرگ
 و بفار توجیه نموده بودند و بعد از فوت قآن به چهار سال پادشاه رسید در ماه بیج آلاخرت شد و این
 ستیاه را شاق بر سبب جهانیان صعود نمود و در شاه عدل و رعیت پروری و فاضله بذل و محبت
 کسری تعلیه او که ای قآن منتهی نمود اما عو قدائق که انکه او بود و محاسنی که در سلک امر از کوشش شطام
 داشت ملت عیسوی با بر دین محمدی صلوات الله و سلامه علیه فرج نداشت و در اواخر ایام حیات یارین
 بلاد غریب کشته بالشکر بسیار روان شد و چون بمرگ رسید با حل طبعی در گذشت مدت سلطنتش کیان بود و شما
 ملک و مالش را قدائق با شاق چتقاسی سرانجام میزد و از اولاد کیوک خان اسامی سه نفر بطور آید و بر حسب
 خواج اغول توپور قور داین سپهر بیج به سلطنت رسید **کفتار در بیان تسلی که در کیان خاتون**
راوست داد و نوکر فایع در ایام کیوک خان اتفاق افتاد مورخان بخند ان چنین آورده اند که
 او که ای قآن در اوان جوانی پسر بزرگتر خود که جو را که مادرش تو را کیان خاتون بود و ولایت عهد مقرر شد
 اما مدت عمر پسر در زمان حیات پدر بسر آمد و پسرش شیرامون که در سن طفولیت بود بجای پدر ولی عهد شد و
 چون قآن وفات یافت پنا بر پسر شیرامون و غیبت کیوک خان بن قآن تو را کیان خاتون که والد کیوک کینر

بود و بر بند حکومت شسته به ضبط و ربط امور جمهور پرداخت و برای زمین و عقل و دین و ارسال تحت و پیرایه
 و اسما ت سپاهی در جایا اگر اعیان و اشرف را بقا و مت خویش میل را غلبه داشت و عورتی فاطمه خاتون نام که
 بعد از این شده محترم و در تو را یکا تقرب تمام پیدا کرده محرم اسرار اند و بی و کار پر از مهرات نهانی کشت و بی
 سبب در امور ملک و مال نیز دخل نموده افراد چشم چشم دیگر در آن عورت نکرشید و این منی بر خاطر بعضی از امر او
 نویسان کران آمد و بعد از سه سال که تو را کیان خاتون به امر و منی الوس چنگیز خان پرداخت کیوک خان از آن بفرست
 نموده پادشاه رسید و با وجود کمال قتل به ستور محمود در ماه مام پادشاهی به قتل اقتدار مادر گذاشت و
 تو را کیان مسرعان به طراف و اقار و لایات و امصار ارسال داشت و زمان و در سلاطین و حکام ایران و توران
 بتقریب قیامی حاضر کردند و از حدود روم و شام و هند و انا اقصای ولایات دشت تپیق و چین و شامی ملک و لشکر
 و اعیان به اندک زمانی در اردو مجتمع گشت و بنیاد با تو بن جوی که حکومت کیوک راضی بود و بسیار در پاتخت بود
 تمامی متیقین ایل و الوس منول پادشاه و بالغ آمد و کثرت خلایق بر تیر رسید که دو هزار فرک و هفت هه مان مرتب گردان
 بودند و ماکول و مشروب به غایت غزیر الوجود گشت و بعد از آنکه چنین جمعی دست داد و نوانین و شاهزادگان در پنا
 تیسین پادشاهی که از نسل قآن باشد قرو مشورت در میان انداختند و چون کتان بن قآن مریض بود و شیرامون از
 عهد آن امر بر دین تیسین است آمد تو را کیان خاتون و خاتون تولیجان سور و موسی مکی بجانب کیوک خان ایل بودند
 و نوانین در این امر با ایشان مشفق گشته منصب قآنی را بوی مسلم داشتند و در ساعتی که قانیان اختیار نموده نامت
 شاهزادگان و معتبران در کرباس کردند و ناس جمع آمد و انفر از سر بر داشتند و کر از میان کشاد و دزد دست است کیوک
 خاز اشکو قآن بن تولیجان و دست پیش دیگری از دو زمان چنگیز خان گرفته بر پشت نشاند و چنانچه در ذکر باب
 او که ای قآن مذکور شد بسیار رسوم و آداب آن هم پادشاه و کیوک خان بهشت حال صغار و کبار از شاهزادگان
 نامدار و امرای کامکار و حکام ولایات و ممالک و ولایات اصهار و مسالک پادشاهی حاضران را دوی اعلی را
 علی اختلاف مراتبم را بنام و احسان و نوانین و امشش نموده مباطن ط کترو و چند روز به تخریق اقداح افغانی
 استماع الحان و اغانی اهتمام نموده و انجا به بخش جرایم قسم شده بود و بر انداخت تیسین این مقال انکه چنانچه سابقا

ست تحریر یافت فاطمه خاتون به سبب تقریبی که نزد تورانیک خاتون پیدا کرده بود و چندگاه در سرانجام امور ملک
و مال دخل نمود و این منی بر خاطر امراء و اعیان کران آمد و آن ضعیفه را به امور مالایق متهم داشتند و مقارن
بلوس کیوک خدن برادرش کوتان پمار شد و یکی از آن جماعت خاطر نشان او نمود که این مرض شجره فاطمه خاتون
کوتان ساده لوح این سخن را باور کرده در وقت توجه به یورت خود به کیوک خان پیغام فرستاد که بحیث سحر
فاطمه خاتون ضعیف تمام به مزاج من استیلا دارد و اگر مرا واقع پیش آید امید آنکه برادر آن ساحره را به قصاص
رساند و متعاقب این پیغام خبر فوت کوتان شایع گشت و حکایت که به دولت کیوک استیلا تمام داشت در
باب پرسیدن آن به غو بمالعه تمام نمود و کیوک قاصدی پیش او فرستاد و فاطمه خاتون را طلبید و تورانیک خاتون
نخست به حدی تمسک جست چون الحاح پسرانند اعتدال متجاوز شد طوعا و کرها فاطمه خاتون را تسلیم
کسان کیوک خان کرده و در همان ایام تورانیک خاتون به غو چنان در مقام اشکاف احوال فاطمه خاتون
آمد و چند روز او را گرفته و بر سینه نگاه داشتند و لازم تنبیه و تنقیف بجای آوردند تا آن چهاره بکانه
تا کرد و اقرار نمود به قصاص سدا نگاه کیوک خان شنید که پیش از وصول بار دو برادر چکیر خان و کنگر خان
که شتا و پسر و غیره داشت بخمال بلوس بر سینه قانی متوجه او و حی چکیر خان گشت و دو منگه قان ویکری از
شاهزادگان از پسرش این به غو مامور گردانیدند و او کنگر محرم خود متصرف شد لاجرم چند نفر از امیران سپاه
اختصاص یافتند تا کیوک خان مرا پس انعام و احسان بجهت تیم رسانند و برخی را مقارن امانت داد و لال
گردانید از جمله برادر پادشاه روم و حاکم حلب و یار لیغ و پایزه و دوه بخلیفه بغداد و سخنان ششم امیر پیغام فرستاد
یزد که شیرامون ولد جسر ما خود بین از روی شکایت کرده بود نسبت به امیر علی الدین محمد طریقه که الشاقی مسکو
داشت و سخنان در حشمت انجیز بوی غلبی نمود و چون از امهات مهمات سلطنت دریافت عیان توجه بصوب
مجلس عیش و نشاط و عیبه بساط عشرت و انبساط یافت بنابر آنکه آبا که کیوک خان تداق و امیر امر السن چپاسی
بر ملت نصاری بود و به سوت صورت آن مذموب را در نظرش جلوه میداد و تا کیوک خان دین عیسوی را
به شریعت محمدی مرجع پنداشته است بر تریب نصاری کاشت لاجرم جمعی کثیر از ترسیان او را ردی او مجتنب گشت

و این اسلام ضعیف تمام یافته و این ایام سیح عسکری را زنده و آن بنود که با ترسیان بلید ترسخن کند و بوی
جمعی از نصریان به امداد تداق و خنایق نشانی حاصل کردند که تمامی مسلمانان ممالک کیوک خان از خسی سازند
و یکی از کلاشران ایشان شاهزاد است گرفته از بارگاه و پروان آمد تا فرود به سایر ترسیان برود و همان بکله کلا
در غده در وی قاضی داد و خستین او را بکشد و یک توغام ساختد بعد از آن نصاری از آنجا زلفت مصطفوی
صلی الله علیه و آله و سلم تنبیه دیگر نام آن نشان نبه و دزد و کیوک خان در اواخر ایام حیات با جزو خطر سلب و
افول پیش فطرب از راه دو بایغ در حرکت آید و غنیمت و لایات غزنی نمود و بر سر شهر و قصبه که غنور و سود
ساکنان آن از ارباب انعام و زوجه خوشدل و سرور ساخت و چون مجد و سمرقند پرتوان داشت تا کاه ابو یحیی
خندهش رسید و روح او را نیز مانند دیگران مقبوض گردانید **ب** این خواست سلطان خواه در ویش
باز عقیده برگزیده پیش **د** ویرن تبار که بای غنیمت **ک** کیایی بی تبار زاده غنیمت **س** شیخ ابوالعالی **ن**
سید بن سلفونما بر **ب** بعد از فوت کیوک خان کنگر خان
بر سنده جانی و سریر قانی صعود نمود و بعضی باتوبن چوچی خان که مقرب بپایر خان بود در شور و غوغا و چهل
داد و بیعت عدل و انصاف اقصاف داشت و پوتیه همت عالی همت بر تقویت ارکان ملت پنهان داشت
امور شریعت غرایم کاشت بحد و سخاوت موصوف بود و به تهور و شجاعت معروف و در ایام دولت سادات
عظام و عسای علام و شیخ کرام را از منومات و تکالیف دیونی معاف و مرفوع القلم ساخت بهیمن نوال
بحال دشمنان نصاری و پیران سرخایند و عجزه سر طریقه پرداخت اما از جماعت پیرو کسی اسیر غافل نداد
بین متمم احوال که خلیفه اثنی عشرت مایه ممالک روی به آبا و اجداد و رفتن بلا کو خان از توران بایران
استیصال ملاحظه می نمایند و واقعه بغداد و ایام سلطنت ننگه قان روی نمود و وفاتش در وقت توجه به طرف
چین و ماچین می شور و غوغا و چوچی واقع بود مدت سلطنتش بهشت سال و کسری سید و هم وزیرانش
امیر عاهد الملک ختنی به اتفاق امیر بونانی مستظم میکردانید در جامع ریشی مذکور است که ننگه قان را چار پسر بود
برنجوب بکوت **د** و از بزرگترین خواستین او **ب** بنت اولاد ای بن بوقا که رکان از قوم انکیلاس و ساکن

حیات این دو پسر در جوانی اندر ایشان یافت میسر کرد و از پادشاهان در سلک قضاة انعام داشت
اسوای او کس که او نیکو داخل مکان بود و این پسران هیچ یک صورت جلوس بر تخت سلطنت روی نبرد
در قتلایان من تولى جان که ما بدست چهارم است از خانان قراقرم و کلور و کلوران
چون مدت حیات کیوک خان در حد و دسمر قندهار نیاست رسید اختلال بقواعد تور و چنگیز خان را دریافت سرکین
شاهزادگان بخانی متوجه یورت خود گردیدند بنا بر آنکه در آن زمان با توین چوخی خان که او را حصار خان میگفتند
از سایر شاهزادگان الوس چنگیز خان بفرید شوکت و اہمت امتیاز تمام داشت انجمن بطراف و اکبات
ملکت فرستاد و زمان داد که جمیع اولاد چنگیز خان و امرا و نویشان به دست چقای حاضر شوند تا با شقاق
سر یک از شاهزادگان که شایسته سلطنت دانیم برسد کارانی شبانیم و بعضی از آن طایفه در مقام تکریم و عیادت
آمدند که یورت چنگیز خان موضع قرار گرفت و کلور است و با پامچ ضرورت نیست که بدست چقای رویوم
از مرز بدین جانب رفته جمعی از قتل خود کسان فرستادند و بعضی یکی که خاقان چنگیز خان بود و جمال حالش باوصاف نیکو
انصاف داشت و پوتہ بحیثیت انعام و احسان در فضائی دل اشرف و ایمان می نگاشت در آن اوان پسرانش
خود منکوقا از گفت که چون اکتشہ بنی اعمام تو از زمان با تو قاتل خلف و زنده است چنان میاید که تو با
برادران بد بخار و سی و شرف ملازمتش در بیای و منکوقا آن سخن را در عمل نموده خود را با رکاب با تو رسانید و انیم
خدمت بجای آورد و شکست کشید و با تو آثار اقبال در ناحیہ احوال منکوشا بد کرد و گفت که از این شاهزادگان
قایلین سلطنت این جان داد و اکثر حاضران با خود متفق ساخته در ساعت مناسب کلاه از سر برداشت و کمر آن
میان بکشد و منکوقا را نوزده و دو کار داشت و چنان مقر ساخت که در سال آئینده در اربع یورت و قیاق خان
و منکوقا را و دیگر با شقاق سایر افاضی برسد قاتلی بشانند انگاه طایفه که از اطراف و جوابد داشت چقای
جمع آمد و بدینسان خود مراجعت نمودند و با تو برادران خود بر که اغول و بتوقایتور را با سپاہ کران و مصاحبت
منکوقا آن موضع کوران فرستاد تا پیشید انجمنی دولت اقام نمایند و چون ایشان بمقصد رسیدند با حصار
شاهزادگان و امرا و نویشان زمان داد و جمعی از آن طایفه مانند میسونگا و لد چشانی خان و شیرامون کو جو

با تو اغول و لد کیوک از اشال آن سال سر باز زد و کشید که شایسته سریر خانی کسی است که از نسل اولای قاتان باشد
و رسولان پیش صابین خان فرستاد و پنجم دادند که ما سلطنت منکوقا را ضعیفیم و بنا بر این منیاند و مناشدہ قرب
چهار سال قریب قیامت در خیر تا خیر افتاد و بر که از طول مکث ملول شد و کس تر دبا تو ارسال داشتہ اشعار نمود که صلح هم
منکوقا آن صیت با تو جواب داد که اگر شاهزادگان را ضعیف شوند و اگر شوند منکوقا آن را بر سریر دولت بیاید شاید و
سر کس خلاف دند و سرش از تن بر میاید داشت و چون این بنیام بر که اغول سپید جاعتی که در این امر بود و حاضر ساق
چنانچه مہر و است منکوقا از ابرشت خانی اجلاس سر نمودند و به تمہید بساط عیش و نشاط و تفریح و مویات فرح
انباط اشغال نمودند و منکوقا آن در روز جلوس برسد جابجانی نمود که مناسب آنست که چنانچه طبقہ بنی آدم مرد
بشرت و طرب میکند از صفای حیوانات از فراغت بی نصیب نماند و حکم کرد که در آن روز مرکب را از رکوب و
خل و قند صاف دارند و خون کوشند هیچ ذی حیاتی را نزنند و صید و شکار نکنند و از گوشت انعام و مرغی
که در روز پیشتر کشته بودند الطعمه و اندھیز مرتب سازند و فرمانبران یک روز بر این موجب عمل نموده منکوقا آن
با امرا و شاهزادگان و سایر اشراف و اعیان مدت یک مہر و پسر و در حضور گردانید و در آن ایام هر روز
را به صحبت و فرج شیلان و در نزار کرد و شراب و قیمر و بال بود و سیصد سرب و کاه و دو نزار کوشند
و چون طایفه از اهل اسلام در بعضی از آن مجالس تشریف حضور ازانی میداشتہ حکم شد و بدو که هر روز صد سرب
و کوشند موافق شرع شریف فرج کتد و بعد از ایام جشن و سرور و تفریق مردم مردم نزدیک و دور را و لاد او را
قاتان و شاهزادگان که بر سلطنت منکوقا آن اشفاق انداشتہ با امرای خود جانش کرده حدی می نیشیدند و گرد و بنا
و انجمن همراه گردانید و بجانب اردو حرکت آمدند و جاور واری از ملازمان منکوقا آن که شتری کم کرده بودند
جست شتر بار و دوی شاهزادگان رفته بر کفیت حال مطلع گشت و در ساعت مراجعت نمود پادشاه را از آن واقعه
انعام داد و منکوقا آن منکسار نو یا زاجبت بحقیقتی آن امر را بقتل شاهزادگان ارسال داشتہ و منکسار با و نزار
سوار سحری گردانید و دوی مخالفان را فرود گرفت و بدیشان بنیام کرد که از شاهش این سخن نقل نموده اند از آنست
که بی توشت و قتل با و دوی علی شاپد تا از نعمت این نجات یابند شیرامو و برادران شیرشد کشتہ مایل است متوجہ

حضرت شد و بودیم ذی الحال سوار کشته معان منکار به او دستاشد و چون بآستان منکوتان رسید قان سر
روزی شاز اطوی داده در روز چهارم منجنج و دیو غورید و پس از قتلیم لازم تخص و تفتیش گناه بر شازادگان
بست کشته قاتل که یکی ارامه بزرگ او که ای قان و یکون خان بود با مشاهد نظر از به اموزان بیاست رسید چون
نظر منکوتان از جانب مناز خان فارغ شد بر که سواخان و بقایه متورنا متخفای شایسته و تنو قاتل بایسته بخت
باتو باز کرد ایستد حکومت و بار مشرق را به ستور سابق به صاحب محمود و ملوچ غایت که در پسرش مسود پیک را
به وزارت ماوراءالنهر فرستاد و دیات خراسان و عراق و آذربایجان بقا عده مستمر به ارغون قان داده و شرف الدین
خوارزمی که نویسنده بود در کمال شرافت نفس جهت حصول اموال آن ولایات معاصب از غنای ساخته و شرف الدین آن
ممالک آغا غلام و پیدا کرد که سرپس که یک دنیا را زوی حاصل بوده و دنیا تمسک نمود زیرا که از منکوتان تسلیم شد
بود که مبلغ چهار هزار بانش از بقایای سنوات گذشته به حصول موصول گردانید و بر این واسطه در تبریز و قزوین و
ری و اصفهان و قم و کاشان و دامغان و سمنان و جبرج و اسفراین و جاجرم و بهزاد و مشهد مقدس و طوس
نقره و تشویش بسیار بحال ارباب ناموس راه یافت در وقتی که آن منحوس و طوس و تیر و حای مملو مان به بدف اقبال
رسید مرض ملک بر ذات نامبارکش عارض گشت و چند روز بر بستر توانی افتاد و بموجب کلام **که تفتیش نمودن**
در آن ایام سخن تمیل و زدن و گزینن بر زبان شومش میگذاشت تا ابو یحیی به قبض روح ناپاکش پرداخت و در کمال
جهت منزل او سعد و فیما ساخت الحقه چون امر سلطنت بر منکوتان قرار گرفت و مهمات برکتان و منولتان و
ماوراءالنهر بموجب و خواه و دستان سرانجام پذیرفت بنابر حکایتی که فاضل القضاة شمس المله و الدین احمد الحافی
الحنبل و یحیی در باب تنظ و استیلاء ملاحظه شود و شجاعتی که از نور تعظیم و تجر مستقیم طیفه استماع نمود و برادر خود
ملک خازان نام از ضبط ملایران کرده ملک خازان با صد و پست هزار کس روی بان طرف آورد و انگاه منکوتان آن
برادر و دیگر خود مبتلا قان را به صوب ختانی در پستاد و فتح ولایات چنان ایش نهاد و صحت ساخته و بر نفس تفتیش خویش
بدان جانب نهاد و نخست اپلیمی نزد فقور که موسوم به چوکان بود ارسال نمود و پنجم فرمود که صلاح دولت تو در آنست
که مال و خرج قبول کرده سر از چوکان و حکم و فرمان مانده یحیی تا کوی صفت به ضربات سوز عا کر مضطرب و کرمش

نکردنی و چون اپلیمی بهرگاه پادشاه رسید از او در رسالت فارغ گردید و نایب غضب فقور و شوال
آمد و بر زبان راند که اگر در مذمب سلاطین اوست تمکین کشتن اپلیمی جایز بودی به صوبان قدسرت را مانده
کوی در این میدان گردان میساختم و وقت رایه خوار می سرچند تا متر در پیش کلاب می انداختم اکنون با قان خود
بکوی که طول و عرض نمکت چنان را حاطه افهام داد و نام پروست و کثرت جنود ظفر و در این ولایات از نظر است
باران فزون اگر بقای عمر و دولت میخواستی باید که پای در دامان شاعت گرد سازی و حشم قاتل و منول
در طریح و غایتنداری و چون این پنجم به عیبه نس منکوتان رسید در شورش نه ششصد و پنجاه و سه ثانی شوال
باشت تو مان زبانه نظرشان متوجه خط من کرد و بعد از آن بکنا بمشردن امور آن با شیر اسون میرا و که اهل آن
و خواجه باتوانا که یکو ک خازان آب انداختند و چون صاحب اعلام منکوتان بر ولایت ختم بر توان داشت معنی از
قلاع و قببات را مفتوح گردانید و آثار سلطه را قتل به بحر غلور رسید در آن **که یکی سکین کرد آمد به پیش**
که روی مازنیج آن بودیش و بر فراز آن کوه قلعه ساخته بودند که با برج سپهر و عوی با بری کردی و منزل ما و ده
مقام مسری کردی محل بلند محل از رفت شرفات او متعجب و قاعه بکنه کردن از شک متانت اساس آن
مضطرب به آلات حرب و ذخایر و اندوختن و آذوقه زان و حوادث دوران با من و سپاه منول در گردان
نشد آغا ز محاصره کردند و در قیام کمر سعی و اهتمام بر میان بستند لازم مجای به بحای آورد و اندام شمع میسرشت
و فصل تیر ماه درستان پایان آمد به سار تیر گذشت و مو اگر م شده بسیاری از منولان بر بستر توانی افتاد و
بکده طاعون بر آورد و درخت نقابا و قان و منکوتان بقصور دفع و با بکبیدن سانه صبا اشتغال نمود و به
تقدیر یزد و تعالی او نیز مریض شد و در صاحب تراش بود و نذر زنده کانی بقابض روح سپرد و در مقدمه نظر
مسخر است که در بایست ایام جلوس منکوتان اید می قوت که سر و رت پرتان بود با جمعی کثیر از ستم گیشان
پیش بالغ مقرر ساخت که در وقتی که اهل اسلام به ادای نماز جمعه مشغول باشند شمشیر عذر از نیام اشتقام کشید و قبل
عام اقدام نمایند و پیش از آن روز غلامی از میان آن جماعت بهدایت غایت آگهی بین حضرت رسالت ناپس
گردید و بهرگاه پادشاه و در کینیت خیال از باب ضلال اعمروض گردانید منکوتان علی النور با حضار یاری

و پش این مهم زمان منبر موده اید می قوت بجزیه خود اعتراف نموده قان اشارت فرمود تا او را در جبهه
سمان مسجد جامع بمشور مسلمانان بر دارا بکار کشیدند و از جبهه شیخ اسلام و مقبولان حضرت خیر الانام علیه الصلوات
و السلام **شیخ النعمانی سیف الدین سعید بن طغرا** که مفت است شیخ العالم و در ملک خلفای شیخ نجم الدین
کبری نظام داشت با شکو قان محاصر بوده شکو قان با آنکه متابعت میجا میزد و نزار با لشکر نیار از دست که
سکن شیخ سیف الدین بود تا در سه ساله مستحلات خریدند و بر آن وقت که دند و ولایت آن در سه و موقوفات
بشیخ شویض فرمودند و در نجات مسطور است که روزی شیخ سیف الدین بر خاوند در ویش حاضر گشت کشد شیخ
تبعین فریاد و پیش روی میت با تیسار و زبان با وی این باعی کشاد که **س** که من که جمه جان که دپسم
لطف تو ایدست که گیر دستم که گشتی که بوقت عجز دست گیرم **ح** حاضر از این مخا که کنون تسم دفات شیخ سیف الدین
بعد از فوت شکو قان سه سال فی شهور سه شصده و پنجاه و هفت بوقوع پوست م قدمورش و بنجار اشهر است
ذکر قتل قان بن قلی خان که پادشاه و چهارم است از قان و از هم و کلوران
چون قتل قان و در ملک خطای بر نوبت برادر اطلاع یافت فی نه شان و خمین و شمایه موافق همین بل بر نوبت
پادشاهی نشست و در ایام دولت او اختلال بقواعد تور چنگیز خانی بایه مانه میان او و مادرش مخالفت بوقوع
پوست میوید این قتال آنکه در آن بین که شکو قان بجانب توجه میزد و برادر خود ارتق بوکا را در تورم بمحافظت ده
یتن فرمود و ارتق بعد از فوت برادر و اعیه اشتغال پیدا کرد و رایت مخالفت برادر دیگر بر فراخت و سه نوبت
بین الجابین متقابل و متخاصم اثنای اشتهاد و در کت متعاقب قتل قان ظفر یافت و سوم بار ارتق بوکا بیدین پیکر
نصرت از سر از گشته قتل عنان بصوب خانی یافت اما بالاخره بنا بر عدم مساعدت بخت و دولت اختلال
احوال ارتق بوکا بایه سلطنت و تورم و کلورین بل تمامت مملکت چنگیز خان به قتل قان تسلیم گشت و ارتق پایی
اضطرار نه و برادر صاحب اقتدار شده در چهار دیواری که از خار میخلان ترتیب داده بودند محبوس شد و بعد از اثنای
یکسال و گذشت و چون کزار جانانی قتل قان از خار خار معاندان پرانته گشت چند نوبت لشکر همین پادشاه
و آن ممالک و در ملک سایر ممالک محمد در نظام داد و نزدیک بهار الملک خا که از آن خلد و میگذشت به بنار شهری

و پنج زمان فرمود اساسی نزدیک جگه دند و در آن خط نام دند و دند و در آن خط بیک کی قهر ساخت
که فاکش بخت ملک بر نوبت **پ** و در و کشان خسته تمام **س** ترنانش شیم و در پیش خام **ک** ویند که آن شمشیر را شمع
بنا نهادند و طول سر دیواری از آن چهار فرسنگ بود و متولان آن لبه را به خان بالیق بست دادند و اینا قتل قان
فرمان داد که از دیواری زیتون که بذر مند و بنا بست چوبی که طول آن چهل روزه را بود و خمر کرد آب میان شهران
بالیق بر دند و تجارت بچار در سفینا نشسته از مند و ستان بجای آمد شد میمند و دند و نفایس انجاس می آوردند و سپردند
و بنار علی بن ابی که زمانی خان بالیق کمال مسوری و آبادانی رسید و قبلا در ایام دولت خود چند نوبت با علمای
معارضات فرمود و کما می بایشان در مقام عداوت و ایما و طریق عنایت سلوک نموده وفات قتل قان در
نه اشین و تسین و تسیمه موافق سیلان بیت مدت عرش مستاد و سیال و زمان سلطنتش سی و پنج سال و قبلا قان
پوشه چهار و زیر می داشت یکی از جمله وزیرانش امیر احمد بنا گشتی است و دیگری شکو اینوری و قتل قان را در دوز
پسر بود و اسامی یازده نفر از ایشان بنظر رسیده زیر موجب موری هم کم شکن تورخان ار حاوی خان
بنت ایلچی زیان مشغولات **ق** و ریای از تورچین خاتون که از قوم مکریت بود سوکاهی که نب مادرش بقوم
دوران می پوست قدوحی که مادرش و در با پسن خاتون می کشند اباجی که کج که مادر ایشان مویشین بنت ورون زبان
بود از قوم سوشین و قیونور که در سن پست سالگی وفات یافت تورخان که مادرش با پنا خاتون بنت تورچین بود و
مادر پسر و از دم قتل از مسو خان بنت ماچن که کان بود و احد تعالی اعلم و حکم **ذکر احوال احوال**
ارتق و بوکا و پان بخت او بختی سرد قتل در آن دان که قتل قان از ارتق بوکا اندام یافته بهار
الملک خود شافت حکم فرمود که چکس و یکرا از ممالک خنای طعام بجانب اردوی ارتق بوکا و تورم و کلورین
بزر و برین جت محط و غلای عظیم در میان ساکنان قلم و ارتق بوکا اثنای اشتهاد و ارتق الجیان نزدای نو خان
در اوس چنای با تمام او پادشاه شد و بود فرستاده پنجم داد که از جسن غله و زر آنچه میسر شد و برین جانب سال دند
تا زمان در کار را بر اسطه شدن قوت قوت نشود و اینو نخست شرط اطاعت بجای آورد و آخر الامر یکدینا
و یکمن با به انجانب فرستاد و الجیان از گشته ماصدی بهر کار قتل قان روان کرده به انجانب مخالفت مبادرت

بست و قلا ایچی ایور را بواجی خواست بر لیج و پاریز غایت فرمود و ارق بوکا از استماع مخالفت ایغور
خشناک شده متوجه دفع او گشت و متوجه ارق بوکا در ملک امرای معتبره نظام داشت ششای لشکر که دایند
و ایغور نیز روی میدان قتال نناده بر مقدم لشکر ارق بوکا خضر یافت و در اوقاف او معرکه گشته سایر منولان به
دای فرار گشته و ایغور به مجرای این فتح فرزند شد و بار دوی خود مراجعت نمود و بغرافت در مجلس شصت و شصت
نشت که ناکا و لشکریان ارق بوکا را بعلت قتل کرد و دست بکشتن جمعی از امرای فی الجمله اشایی به قیلا قلا
داشتند با آورده و در فصل بهار بلای قحط و فلاء در المالیق شروع یافت اگر چه پاپایان لشکر ارق بوکا گفتند
و او در شراب افشاده و پروای ضبط امور مملکت نداشت و آن اشای و زریادی شد بر خواسته طلبای خیمه نزار
سیخ ارق بوکا را که پست العیثرت او بود بکسلانید و ستون خیمه شکسته امرای غنی بغال به داشتند و اگر مشرق
گشت ارق بوکا را شاکه داشتند و ایغور با اختلال و مطلع گشت با سپاه فرادان بجانب المالیق توجه نمود و ارق بوکا
چاره منحصر در آن داشت که نزد برادر خود قیلا قلا آن رده و بقیه ایام حیات را بنظر اغت بگذرانده انکار روی صوب
خیای آورد و بیشتر از خود ایچی بر سر سلطت فرستاد و از جبرایم سابقه مدد خواست قیلا قلا آن ایچی اوازش کرد
برادر را به عوالم و مراحم امید دار ساخت و چون ارق بوکا بنجات رسید قیلا قلا آن در کمال عظمت و شمت بر تخت
سلطت دریا فاشه بارگاه عالم پناه را بر سر داران جوشن پوش و برادران کینه کش پیار است و برادر را در قی مانت
عاطیه بر در پادشاه انکار فرمود که ارق را براسی که کنا کار از او آورده و نه به مجلس ساینده و در جای که ایچیان می
ایستاده و بر پایی که دند در آن اشای قیلا از ارق پرسید که در این جت و جوی و تنگ پوی حق بجانب ما بود یا
از تو ارق بی قایل جواب داد که از تو سلطت حق ما بود و امر و نه ضیبط قیلا قلا آن است بعد از آن شکار چاروینا
را نوزده رخت جلوس ارق بوکا حاصل نمود و به قید بساط نشاط پرداخته از نو برادران در بنده عشرت و انبساط
بترجیح اصلاح می افروختی و استماع الحان و افغانی اشغال نموده و روز دیگر قیلا با خضر اشرف و اعیان من
داود و قیقای که در در باب پیش ریغوی ارق بوکا و امر او ارکان دولت او لازم استقام بجای آورده و
یرغوجیان در مقام اشعار آمد و ارق بوکا گفت محمد بر جمیع جرائم و حیانات منم و نوزنیان مراد این کنایه نیست

این سخن مقبول نگشت و بعد از شش و شصت اگر امر او مقربان ارق بوکا پاسا رسیدند انکار پادشاه از
کماز خای که در پای سر بر علی حاضر بودند پرسید که سر کرد و دیار شما مثل این امری که اسی تیغ در روی افکند
جمعی از پیکان بازگشت و ارق شد است یانی ایشان جواب دادند که در تواریخ مسطور است که در برادر درازند
سابقه بر ملک با هم سازت کردند و متر به کتیر غالب آمد و او را گرفت و پیرامون نخل برادر از خار با بر
و داری کشید و او را در اینجا مقید کردند تا اوقات حیاتش بنهایت رسید قیلا بر روی تقریر یانیان خاندان داد
تا چهار دیواری از خار میخلان ترسید دادند و ارق را با مره از خواص و مقربانی که باقی مانده بودند و او این تن
فرزدان به آن وحشت آباد فرستاد و طایفه از اغلاط اترک برایشان موکل ساخت و ارق بوکا درین محنت و
اندوه بی اشیا انجا بر سر سپرد و مطلقا به دن نمی آید مگر در ایام جشن و سو و چون دست یکسال و در کار نیزه بین
و تیر و بگذر ایند رخت بزدان آخرت کشید و ارق بوکا چهار سال با پادشاهی نمود و او را چهار پسر بود بر این موجب توفیر
ملک تیر مار لوق تمامی و بیج یک ازین چهار پسر پسر بر سر نهادند **فکر بعضی از مناسطرت قیلا**
شایان ملت در رفته انصاف مسطور است که وقتی طایفه از تجار
مسلمانان جهت تاقان شفقاری سفید که پاسبان مشا رتس منع بود آورده و دو عتاب سیند تیر شکش آورده و
پادشاه در آن تمهنا مبتدل شده و آتش خاصه خویش نزد آن جماعت فرستاد و بایرکان دست از آن طغام باز کشید
داشته تاقان شکایه نوری که در زیرش بود فرمود که از تجار پیر سپس که چرا چیزی نمی خورند و شکایه سخن از آن جماعت
پرسید و جواب دادند که در ملت ما که سفند را در جگه خورون که شش جایزیت سکند بنا بر عهدی که با اهل اسلام
داشت این جواب را باین عبارت عرض کرد که این جماعت میگویند که آتش پادشاه با اعتقاد ما حکم مردار دارد و
قیلا از استماع این حدیث برانگشته حکم فرمود که من بعد از باب اسلام و اصحاب کتاب تیغ بر ملق که سفند نمکشند و
بطریق منولان سینه بشکافند و در این باب بسیار از بیجایی رسید که مدت چهار سال بیج مسلمانان تیغ که سفند می اندام
نموشند و پسر خود را خسته شوا شده که و با جرم بسیاری از اهل اسلام جلار وطن خستار نمودند و از خان بالیق
پرورده نشد و قیلا قلا آن بواسطه سعایت بعضی مندان مولایان الدین بخاری را که از جمله مریدان شیخ سیف

با خبری بود و در خان بایق بصیحت طوایف اشغال مینمود و جمعی سپرد تا قاضی برود و آن بزرگ دین در آن سزین
از تعفن سوار معین گشته وفات یافت بعد از آن شهاب الدین قندهاری و عمر قریزی و ناصر الدین ملک گانه
و غیر هم از سالکان مسلک شریعت پروری نزد آن ویزیر بر تفرقه بعلنی رشوت قبول نمودند تا بهر حق آن
سایند که بواسطه منع فرج آمد شد تجار که مستغنی آبادانی بلاد و امصار است از آن ممالک انقطاع یافته و قش
فقیهه منتقد و اموال مغان با و دگشته اگر قان عادل مردم را اذن بچهل و یکم که بار دیگر سوداگران بدین
ولایت آیند و ابراب آوردن مخف و مشوقات بر روی متوطنان اینجا بکشاید قان فرمود که اگر مرید کعبی غیر
و سعایت اهل اسلام و اصحاب کتاب نماید بیست رسد بواسطه صد و راین حکم مسلمانان شادمان شدند و
و صدقات به ارباب استحقاق دادند و در خلال این احوال جوادی مطرودی قاصد جان مسلمانان شد و بابا قان
بن ملکوفان سایند که در تهن دار است **اقتوال شریکین** که در به عقیقه و متابعان ملت احمدی
سرکس که بر دین ایشان نیست کشتی است آبا قان گفت به حقیقت امثال این مثال قان از من امان است انکار
آیت را نوشته مصحوب قاصدی نزد قان فرستاد و قان با حنا ریکی از علمای اسلام زمان داد و مولانا بهار الدین
داد و راز الهی را پای سر بر علی بردند و قان از وی پرسید که **اقتوال شریکین** که چه معنی دارد و مولانا جواب داد
که جمیع مشرکان را بکشید قان گفت پس چرا موجب فرموده عمل نمایید مولانا فرمود که من وقت آن که در
نیامد است و قان در بهر ابر این حکم نیستیم قان گفت اگر شما قدرت نیست ما است و بقتل آن دانشمند
زمان داد و خواست که سایر اهل اسلام را بیاست کند امیر دانشمند و بعضی دیگر از امت خیر البشر صلی الله علیه
و آله وسلم که راه سخن داشتند معروض کردند و پادشاه را درین باب مایل می نمود تا همرا اسلام را مجتمع ساخته از
معنی این آیت مذکور استشاره فرماییم و روز دیگر از آن جماعت سرکس در خان با بیع و ذبیا رکاء حاضر گردانیدند و قان
از ایشان پرسید که **اقتوال شریکین** که داخل کلام خدای بزرگست یا نه گفتند بلی گفت بگوید که مقصود از این کلمه صفت
جواب داد که از خواهی آید که چنان مستحدا و میگرد که تمامی مشرکان را بکشاید قان گفت چون زمان حق این
موجب نغذا یا مذهب شما هر تخلف میوزید و خون مشرکان را نمی ریزید قاضی علا الدین گفت اشطار و وقت میکشیم

قان عدم دانسته و اورا استیذان نمود و گفت اکنون پاینده تا از جابین مقصب و غنادر با کمال ایم و ز شمار
کشتن را واجب دانید و ز ناخون و مال شمار با صبح اعتقاد نماییم و جهت استفاده بایکدیگر مباحثه فرماییم انکار
پرسید که آفریدگار محمد کیست جواب دادند که ندای بزرگ گفت محمد را هدایت و هدایت که او کشته خداوند بزرگ
و تعالی بار سوال کرد که چکنیز خازن اگر آتشید و جواب دادند که او نیز از جمله مخلوقات است کشت شمشیر قدرت و
قوت در قبضه اختیار او که نهاد و باب دادند که خالق بلاد و عباد قان گفت قادر شماریتوانست که توفیق تو بدی
که به محمد صلی الله علیه و آله وسلم از زانی داشته بچکنیز خان و به جلالتش این قینه را ندای داد قان گفت ازین بیا
و مناظره چنان معلوم میشود که باری تعالی به بندگان دو نظر دارد دیدگی نظر لطف و دیگری نظر قهر محمد افضل است
عید و آله وسلم بنظر لطف آفریده و چکنیز خازن بنظر قهر رنبت سر و صفت بد و مساویست پس چگونه لطف او را
به قهر ترجیح می نمید معاین سخن را جوابی ندادند قان گفت نه در کتاب شما مسطور است که سر زمان اول الامر را طواف
کند محرم باشد کشتن بلی کشت چوست که شما از زمان چکنیز خان که پادشاه چهار صاحب اقتدار بوده و از حکم من تجاوز
بایز میدارند صواب دادند که از احکام شما آنچه موافق کتاب خداست معضی سلی الله علیه و آله وسلم باشد قبول
داریم و هر چه مخالف بود قبول نمی نمایم قان از شنیدن این سخن در خشم شد و زمان داد که تمامی مشایه ولایات منزل
باشند و دیگر اطفال بر منبر نروند و موزن بانک نماز نگویند و سایر حقایق پنج اقسام اقدام نمایند و باین مننون
قرب کچر و ازیرین نوشتند تا روز دیگر الیچان قمر میر آن متا شیر را به اطراف ممالک ببرند و صهای خنای آن شب نزد یز
مسلمان قان رفته او را به غایت تشنه و تشکر یافتند و از بیب طلال خاطرش پرسید جواب داد که تیرسم که در دا
خون من و سایر مسلمانان ریخته کرد و مولانا بهر الدین پستی که فاضل کامل و فیسی نیکو شایل بود با ویزر گفت مرا نزد
قان برید که جواب شبهه او را بر وجهی عرض کنم که این فتنه فیکس باید و قان آنکه مولانا حمید الدین سابق سرمدی
این التماس کرد جناب وزارت تا بیکم ازین دو عزیز را روزه دیگر بیاپیر سلطنت معسر بر دقان همان سخن را
میان آورد و گفت مشرکان را چرا نمی کشید کتب این خطاب مخصوص حضرت رسالت پیاده اصحاب اوست که مشرکان
عرب و عجم را بکشند و چون قان دار و پنج چکنیز خان بر سریر لیثا نام خدایرامی نویند پکود مشرک باشند این سخن با نفق

فراج قوبلا و قباد و آن فاضل قاتل را تخمین بسیار کرد و نسبت به او مرایسم انجام داد و اگر ام بتقدیم رسانید
فرمان داشت نهایی اگر هست بجزر مستمان نوشته بودند باطل کرد اینست نه نعلت که قوبلا قآن بعد از آن
روز از وقت طلوع که کتاب تمام داشت برنات سلطنت سپرداخت انجا علمای اسلام و اجار پیرو و در میان
تنها و دانیان جایز مجلس او مجتمع گشت به باشه و مجادل قیام می نمود و او بر استماع مسائل عقل و نقلی بختی تمام
می نمود و در زمان دولت خود فرمان نمود که در آن مجید و توریه و انجل و کتاب شکونی از زبان منوی ترجمه کرد
و شکونی شخصی است که در بعضی از بلاد هند و عجمی نبوت نموده بود و است او را اعتقاد چنانست که در وقت
ولادتش آسمان کل بایزده و هفتاد و هشت که شکونی متولد شد بهجت قدم نهاده و در هر قدم او کلمه فارسی می گوید
اعلم تحقیق الامور و نویسم **باب الحسد و فکر بعضی از نو را قوبلا**
در وفات فضل بقلم بلاغت اشعار قوم گشت که قوبلا قآن زمان اختیاری ملک و مال را در قبضه اقتدار چاکر از امرش
ایشان را چنانکه است نهاد و او اسامی ایشان نیست متون نوین او جاپار او بجای ترخان و دشمن
و مرتبه این چادر از تمامی رکان دولتش بلند تر بود و بعد از ایشان امیر لشکر اعتبار داشت و او را این میگویند
جمع را که به امارت دیوان و وزارت مقرر بود چنان میخواندند و محادست قوبلا قآن چنان بود که پیوسته تمام امور
وزارت را در قبضه اختیار چاکر که در پیش مواشی کیه میبرد و نمی نهاد و تابه واسطه اختلاف در اعتقاد صورت و قات
نیان ایشان روی بنام و اموال دیوانی از خیانت معصوم و محروس ماند و از جمله وزارتیش کی میزد و سید اجل بنام
جامع التواریخ سمت تحریر یافته که در آن وقت که قوبلا قآن بنابر زمان شکو قآن متوجه ولایت خراسی بود چون جلالت
و لیاقت سید پسر زاد سید اجل که حکومت آن سرزمین تعلق بوی میداشت در طریق خلوص ملوک نموده با حسن و بجا ازم
خدا متکالی بجای آورده بنابر آن چون قوبلا قآن بر مسند فرمان نیامی نشست او را بر پایه سر بر علی طلیده به منصب وزارت
منصب کرد و ایند و پسرش ناصر الدین ابو بکر را بایالت قراچاک فرستاد و پسر سید اجل که او را نیز سید اجل میگویند چون
مات پست و پنج سال در کمال دولت و اقبال که یازده سال تمام مال بر داشت به اجل طبیعی عالم آخرت را منزلت
و عوض او امیر احمد بنانگنایت وزارت بر فراخت و امیر احمد به دور کجایت و کیاست از یار و دراز قوبلا امیر

داشت بنام علی بن ابی نظر اعزاز و روی که سیه صورت مزید تربیت و رعایتش با بلوچ دل نکاشت و این معنی موجب
اشغال مایه حسد بسیار و دراز شد که چنان که خیالی الاصل بود و او نیز وزارت قآن اشغال می نمود با خود و
و او که بهر حیل که تواند امیر احمد را بقتل رساند و فویتی قوبلا از خان یاقین به یلیاق پیرون شد امیر احمد وزیر
خیاسی را بجهت سرانجام امور مملکت در شمس گذاشت و وزیر خیاسی به اتباع خویش شی شمر ساخت که بنام امیر احمد
شماره آور از میان بردارند و در کار با امیر احمد از این کمالش خبر یافته دلی نعمت خود را از کید به اندیشان مصلح
کرد ایند و امیر احمد چهل و پنج ساله و شارب و شارب و طویل قآن کرد به بار و دشتنا و طبعی سیاه که بر مردار سیاه
بود کار روی بر سر آن نهاد و بر غوی مزج بر آن پوشیده بود و بنظر قوبلا قآن رسانید پادشاه پرسیه که غرض از این
پست وزیر جواب داد که در بدایت حال که من بخدمت قآن رسیدم پیش من مانند این قفس سیاه بود و در غایت
استان سلطنت ایشان بنان مردارید سفید گشت و اکنون وزیر خیاسی میخواهد که به کار و خلق مرا همچون خوشترج که داند
قآن را استماع این سخنان غضبناک شده با خضار کا و چنان مثال داد و او اکیفیت واقعه و توقف یافته بقلعه که در تصرف
کاشکان چاکر ماچین بود شتافت مالی حصار به وصولش مستبشر به حصول مقصدش متشکر گشته قآن فرمان داد که جمعی از
امرا بحیصر آن قلعه توجه نموده طالب مخفیتهی که در آن گمان از بیکان آمده بود و در آن فن مهارت تمام داشت
مرا بردند چون امر با سران حسن حسین شتاد آغاز محاصره و محاربه کردند و وزیر خیاسی دغینه بنجام بایشان
داد که من زیاد کنی منی مدام خاتیش انکه نابر عداوتی که در میان ارباب مناصب می باشد من و امیر احمد پیوسته فاسد
بان کیه میگردیم و او دست یافته فراج صاحب تخت و تاج را بر من متغیر کرد و انبیه اکنون که قآن مرابجانان
بخش نوعی سازم که این قلعه بتصرف شما آید امراد ساعت فرستاد و او را نزد قآن دان ساخت و قآن مان نام
و شیشری جبت وزیر خیاسی سال داشت و وزیر پرتویر مطمین گشته بهنگام فرصت رخنه در دیوار حصار انداخت
و حاکم قلعه بر این مکیدت اطلاع یافته بصوب نمریت شتافت و آن قلعه به حوزة تصرف قآن درآمد چون
پایه و در بر سلطنت میسر رسید نوبت دیگر منصب وزارت بشرکت امیر احمد بوی منوفض کرد و بدستار آن
حال کرت و دیگر یار حسد و وزیر خیاسی در التساب آمده با یکی از متزهدان خیاسی و قتل امیر احمد اتفاق نموده

و بدان واسطه رشت حیات خود را به مشغول رسانید پس این مقال آنکه در آن زمان در ولایت خراسانی متبذ
پدا شد ما بواج مکر دشمن و شنبه خوارق عادت به طبقات غلاتی نموده بدین سبب جمعی کثیر از شران و اعیان
مملکت را مرید و معتقد خود گردانید و کما و قحاق در دفع امیر احمد در خلوتی از دی ستمات جبهه شیخ ذوق با وی دم از
وفاق زد و در وقتی که قان به بیلای شد بود چنان مواضع گردید که در نرک پس از مریدان به مسجد بزرگ که در چا
در سخی خان باقی بود رفته در کین شش شد و نرکس متعاقب یکدیگر سبزه آمد و آواز در آواز که شازاد و یکیم
قان میرسد و چون امیر احمد به استقبال پرور آمد نزدیک آن در رسید و آواز داد و در آنجا رسید بعد از آن وزیر
خیاشی پوشیده پنهان بان نزار چاهل نادان به در و در که رشتانست و جمعی استوار به شهر رفتند که آواز به وصول
شازاده یکیم میرسد و آواز در شازادان کرد که به تیه باب تعزیت پر دینا مایین از سر سبه را پیش چکس کشاید و
امیر احمد بترتیب بایستج غرا مشغول گشت بر چند کان میفرستاد که از ساعت وصول یکیم کسی بایده به استقبال تمام
ختیایان تیار میگردد و چون ناز لباس سوگاری پوشیده پاسی از شب بگذشت و شمع و شالعل پدا شد و دم
خزارد که اینک چرم کم در مخفی نشسته رسید و حال آنکه وزیر خیاشی به عادت سالکان طریق کوشش می در محض
نشسته می آمد و امیر احمد به استقبال استقبال نمود و چون نزدیک نمایان رسید او را در میان که در به غر شاد و رسانیده
و نگران امیر احمد که مسلح بودند متعاقب آمد و کشکان سرور خود را تیر بایان کرد و در آنجا جلوتیری بر تیر خیار
خورد و دانیس بر و چون قان از کینیت حادثه و قوفی یافت جمعی بخان باقی رفتند و با مواخان وزیر خیاشی بار بار
اعتبار گشند و چهار نزار بالش انعام فرمود تا امیر احمد را انجیز و کینین کرد و در وضعی مناسب مدون نموده و بدو
گذشتن چهل روز بر این قینه جهت ترسیع تاج قان جو سری بزرگ ضرورت شد و بعضی از تجار به عرض نواب خلک اقدار
رسانیدند که پیش از این چندگاه بعضی که پست مشغال درین اشته خزان عامه با امیر احمد فروخته بودیم قان این سخن
شنید گشت من این محاله خبر دارم و پس از تقدیم لوازم شخص و تحش منکو و امیر احمد پانچو خاتون ان لیل از در
قان رفت و داین معنی سبب اشغال نایب غضب پادشاه گشت و بروایتی موجب ظهور آن لیل شد که میانه در امیر احمد
در وقت قیمت بزرگ نزاع بوقوع انجامید و پادشاه به تحش متروکات او اشغال فرموده در آن شان لیل بدید آمد

آنکه قان زمان داد که جسد امیر احمد را از قبر پرور کشید و رسی بر پایش بستند و تا سر چاه باز کشیدند و
کرد و منسار روی باندند تا گوشت و استخوانش بانجا یکسان گشت و پانچو خاتون را نیز گشت و پسر تر منظرش را
پرست گشند و چهار صد قاشی آن وزیر مرحوم را بر شکر بیان تقسیم نموده رقم اختصاص بر اسباب و املاکش کشیدند
فاجعتر وایا اولی الالباب نامه چو بادت و بادار تخت **ن** طالب از رخ گل به غزلت کش **ه**
پس از منته در میان چمن **ن** شش انجا که نلت کشد **ن** در جامع رشیدی مذکور است که بعد از واقعه مذکور
شکه ایغوری که با سالکان مسلک شریعت عداوت میورزید بمرتبه وزارت رسید و چون مدت شصت سال به
واقبل گذرانیده و روزی قوبلا قان از وی پرسید و از مردارید طلبید جواب داد که از مردم مسلمانان و معنای که
بسا کش نام داشت و نزد قان به غایت معتبر و آهسته به عرض رسانید که شکه کچر زار مردارید و طلا آلات
اگر پادشاه او را بسجن مشغول گردانیدند همین بخت آن آشنای غنیه را بپایه سریر اعلی آوردیم و قان بنگه آن
بکرم کرده مبارکش فی الحال بجا آوردت و در صندوق ملوانه جواهر و امر و مرصعات مادر یار کا و پادشاه
آور و لاجرم همان بخت پسکه مواخذ گشت به یاسار رسید و بجای او از بجای چکاک شریک سانشیت که چون
ناصرالدین مدت دو سال با مرد زارت پر دانت بعضی از مقرر آن به عرض قان رسانیدند که ناصرالدین از
اموال دیران شت توان بالش قوت کرد و است و قوبلا او را مخاطب ساخته از حقیقت آنحال سوال نمود و جواب داد
که چون سه سال متعاقب محصلات فلک بواسطه آفت سادسی نیکو نیایه مبلغ مذکور را زور عیال گذاشته ام عیال
گذاشته ام تا شمل منو نه قان داین جواب موافق مزاج افتاده فرمود که تا می ارکان دولت مانع خویش
نیخوردند ناصرالدین غمخواری ملک و رعیت مینماید انگاه او را خلعت زر دوزی پوشانید و پایان قنایان
و زمان اختیار جزیری و کلی مقام وزارت را در قبضه دولت او نهادند نمایان تا آخر حیات قوبلا قان وزیر بود
و در ایام دولت تیمور قان تیر سراجام امور دیرانی اشغال سمیو **اگر مان چشم از باد شان عالی شان**
که به سوم بودند به تیمور قان قوبلا در ایام سلطنت پسر خویش چیم کیم ولی عهد کرده بود و کجب تقدیر غریبیم
چیم کیم پیش از پدر از عالم اشغال نمود و قوبلا و ولدش تیمور را که به صفت عدالت و تهور اتصاف داشت قائم

تمام در ساخت و در آن وان که بقلاخان وفات یافت تیمورتاآن در حد و ترکستان برتپ و تجریش
قیام نمود که بجنگ شاهراده قید و ربه و لاجرم مادرش گوگین خاتون مقتدی امور سلطنت شد و پامان قجار
بطلب پسرزاده و تیمورتاآن بعد از شماع این خبر بحاکم دارالملک پرداخت کرد و در راه اربع و تسین و تیاره بخان
بایق رسید و از شاهرادگان کوکچو و توپسران قلاخان و مسون موراد و لاجرم کم و اندک افرول له تو موخان
بن قلاخان و از نویشان حکماک و او با حار و او بجای حکماک و الوون حکماک و غیرهم مجتمع گشت تیمورتاآن
بر سر پادشاهی شایسته و نامش را ابجاتیو قان کردند و چون ابجاتیو قان بر تخت خانی برآمد به سبط باط عسرت
و انباط قیام نمود و ابواب انعام و احسان بر روی خواص و عوام پرکشید و مراتب آرباب مناصب را به سطور
زمان قلاخان مقرر ساخت و پامان قجار از پیشتر از پیشتر تزیین کرد و ایستادگارش را بزرگداشت و فرمود که در آلت
پر مطلب داشته باشند و فرمان او را در امور مالی از جزی و کلی معتبر دانند حکومت را در دم و منزل اصلی
چنگیز خا زایر از بزرگتر خویش کلا غایت نمود و پسر عم خود اید و اغول له تو موخان بن قلاخان را با بایالت و لایه
سکوت غضب فرموده که کوکچو بن قلا و کور کور کار از بدفع شاهراده میتد و نامزد کرد و در تمهید باط حد
انصاف و رفع رسوم جور و افسات شرایط مبالغه بجای آورد و چسب پسته که تیمورتاآن از نیا وی ایام
جانی و عشقوان ایام زندگانی شرب ریح و بچانی و تجسیر با و در خوانی مشوف بود و سر چند جدا جدا در قلاخان
اورا از ادیان مدام منع می نمود اصلا قبول نمی نمود و آخر الامر قلا چند کس از اهل اعتماد را بر آن فرزند از چند
موکل ساخت تا نکه از نکه دست بجانب مراحمی رد و لب بلب جام بند و چون شاهراده روزی چند قبول اصحاب
و غلط و پند شراب نیایش می نمودی و تحمل شد و عقلم مولانا رضی بخاری که به واسطه توب شراب نزد او مقرب بود
حامی گفت که بجای آب دیگری از احوال می جام شراب نبرد و هر روز به اتفاق خدمت مولوی بجام زنده
پنهان از اغیار دفع نما می نمود و آخر الامر موکلان بر آن سر و توف یافته کیفیت حال برض قلا رسانیدند و قان در
غضب زنده مولانا رضی بخاری را به سبب همی از صحبت شاهراده دور انداخت و چون چانه بیانش اساقی اجل پر
کرد و بدین طریق خیزد و اهل ک ساخت غرض از عرض این حکایت آنکه بنابر اسباب مذکور تیمورتاآن در زمان جوانی

قلاخان نمیتوانست که بموجب دلخواه در مجلس عیش و عشرت قرار گیرد و اما بعد از جلوس بخت سلطنت مسج
و شام غیر شرب می کفایم که می داشت و شب و روز عدم قرح و جام بود و نصیحت نیک اندیش را نشنود
می گذاشت پس از آنکه شش سال در کمال اقبال به این طریق اوقات گذرانید بخا شراب در مزاج موثر و لایزال
تأثیر کرد و به مرض صرع و لوعه گرفتار گردید و شش سال زمان بخوری و امتداد یافته و آن اوقات خاتوش بهرست
امر امور ملک و مال را به فیعل میرسانید **کفایت در بیان بدایه حال شاه ذوقیه و ذکر مسال**
ایام اقبال او شاهراده قید و به وایت اصح و له فاشین بن اد که ای قان بود و به عقیده ضا
مقتد و طغیان پر دست و خا می اغول ام داشته و را و ایل شد و تیز ملازمت ارتق توکا می نمود و در آن
اوقات که آثار کثبت و او بار چشمت احوال ارتق خا کرشت قید و به مقتضای این مسراع که
زیید و کت کیزان شری چون تیر عمل نموده روی بعضی از بلدان منولستان آورد و در بر که اغول که در دست بقیات
بجای صایر خان پادشاه شده بود تا صدی سخندان سال داشت و التماس نمود که او را به مال و لشکر مدد دهد
تا بعضی از ملک موروث را تسخیر نماید که اغول که به صفت عقل و فراست و فهم و کیاست موصوف و معروف بود
و به بخار از اطلبید و فرمان داد که بزرگچ صلاص میتد و نظر اندازند و سعادت و شقا و تن از سرخویم معلوم نمود
کیفیت عرض کند و اهل تجسیم بعد از تعامل و تدر بر معروض کرد و ایستاد که از امارات سماوی چنان بوضوح می نمود
که طالع قید و از حایت توخت و بر خصوم و اعدا طغیانده سالها بر تخت بخت مکن خواهد داشت بنابر آن که گمان
قید و را به نده و لشکر مدد کرد و قید و به اسطهار آن سپاه جرایم بخاریه اینو خان که در اوس چپاسی پادشاه بود و
مبادرت نمود و بروی طغیان و پلاش و کجک و بعضی دیگر از ولایات ترکستان و منولستان را به یختر تسخیر
آورد و در آن وقت که خاطر قلاخان از عمر فراغت برداشته و تقو کا داغت یافت فی نه اثین و تسین و تسیم
ایمچان نزد تمامی سلطان و طاقین و شاهرادگان اوس چنگیز خان فرستاده به ترقیای فرمان داد و مجموع
ایشان روی بخان بایق بنیادند کمر اولاد با تو و شاهراده میتد و قلاخان بخلقت قید و و خدعه بخاطر راه داده
خواست که او را در قید بلا اندازد و لاجرم چند کت با قصد ان چرب زبان پیش آورد و آن که ده پنجم فرمود که کتاب

پرخان میاید که آن عزیز خستند مانند سارشانزدگان خردمند بدینجا بستند تا دیده و بیدار یکدیگر
روشن کنیم و به اتفاق پرتو استقام بر شطام ملک و ملت اندازیم قید و خان به مسامتت بخت پدارجوب
و اگر اسال الاغان ششم و قدم ما از لاغری مجال رخسارند از اندک توین فنی که دو سال دیگر شرف ملازمت
بایم و مدت سه سال با شال این بهانه تسک جست بهرگاه تا آن رفت و هر سال طایفه از ابطال بال با طرب
حاکم منولستان در کتان میفرستاد و به اند غنایم و کوشمال به باب جرایم سپرداخت بنا بر آن دهنده خاطر و ملاقات
از جانب قید و خان شراید کشته فوجی از سارشانزدگان و نوینسار با سپاسی گران مجاریه از نامزد که در ایشان در کتا
آباد و دلش سیاق کرد و خواستند که در اوایل فصل حریف میبازدت مسامتت نمایند در آن مقام عصیان
آمد سر داریان لشکر او را مواخذ و مقتید که دایند و جمع را نزد اولاد با تو و فو قید و فو تا و ذو این سنی
موجب از یاد و ملت تربیت قید و خان کشته بعد از آن هر چند تا آن سپاه به مجاریه او اسال شست منظم باریدند
و چون تو با تا آن وفات یافت و پرتو از او مدلت تیمور تا آن بر اطراف و اکاف و ایالات یافت در نه سیمای
مواقی و دیر صد تومان شکر مرتب ساخته به مقابله و متحاکم قید و نامزد منمود و قید و نامزد صورت حادثه خبر یافت
ایلی نزد و خان که در آن زمان پادشاه الوس چشای خان بود فرستاد و غنایم داد که مناسب است که برست
مرچ تا متر با لشکر طفر اثر بدینجا پوندی تا با اتفاق شریا تیمور تا آن از سر بار بگیریم و دوابه و دای در
قید و خان پیرداشته بهما فیر تا و پذیر تسک جست و قید و با بفرود با جنود خاصه بصوب قرقم حرکت کرد
با مشکلی مسافت می نمود و تا در برابر صد تومان شکر تیمور تا آن رسید با آنکه او صد یک آن سپاه زیاده بود
دل بر مجاریه نهاد و مدت سه شبان روز جنگهای مردانه کرد و آخر الامر رحم دار شد و نزدیک بود که قمار کرد
لاجرم در شب چهارم فرمان فرمود که مرکب از لشکریان در چند موضع آتش افروزند و سپاه تیمور تا آن شعلانی
فرزاد و دید و تصور کرد که قید و را از جای روی رسیده و او خود بهمان شب کوچ کرده باز نشت و امرای
خاسی تو سم آنکه قید و حیل اندیشید و میخواهد که ایشانرا نزدیک خود کند و بام بلا مقتید که داند او را تعاقب
نمودند معانین این حال و خان با شمعان ایل الوس چشای خان بتید و پرست و سردش از ابد از تقدیم

چنانچه در مقدمه داستان خان قرقم و کلور این مرقوم قلم شکسته زبان و کلک بنان کشت بر وایت میز
الغ پیک که در کان حدان سلطان قانده فرمان نوزده فرست و از این پنج نفرند که رشند و بنا بر آنکه احوال
چهارده نفر دیگر نامعلوم است بمجرده نقد و اسامی ایشان اختصار نموده در ملک تحریر یکشد که قان تویشای
بن خیک بن زده بلابن حرم کم که قایم مقام تیمور تا آن بود تو قنای بن قیشای نایزی بن تولک که در زمان کلور
او را بیکلو خوانند نویشروان بن دار که به اخلاق حمید و آراسته بود و فو در منصب قانی در زمان دولت او روی نمود
تو قیو بن تیمور تا آن میسودار اسکندر میسودار اسکندر تا آن کیتور اگر کیتور ملی تیمور تا آن که ملازمت خست
مساجتقران امیر تیمور که در کان رسید و بعد از فوت آنحضرت به الخ بورت رفته بر منده قانی شست و القای که ایل اتق
بر کابود او روی بن ملک تیمور ادای بن اگر کیتور و این دو کس نیز در ملک اخا دارق بوکان شطام داشتند و از
مقدمه نظر ما در چنان معلوم میشود که قانی که با پستان امیر تیمور که در کان رسید بعد از فوت دی قرقم رفته ملازم
قان کرده و قان امیری نایزی نام داشته و چون قبل از سلطنت نایزی معور نامی در خاسی حسیج کرده و نام
ملکوت آن ملک را بدست آورده بود بعد بورت اصلی که قلماق و قرقم است موضع بتجرب نایزی در نیامده و بعد
آنکه زمانی نایزی کشته شد امر او بورت بر قرامتیه م و قلماق منولی شدند و الله تعالی اعلم بحقیقت الحال ذکر شد

از حال جوجی خان بن چنگیز خان و اولاد او که در دشت نمجانی پادشاهی نموده اند
مستغنی از اخبار آورده اند که نوبتی تو تم کبریت که ایشانرا مرکیت نیز گویند فرصت یافت و روی چنگیز خان را غایت
نمودند و قاتلش را که حامله بود اسیر کردند و پیش او ملک خان فرستادند و او ملک خان کچشم شفقت و این قضیه کمر
نست بوی در مقام حرمت میز سیت تا وقتی که چنگیز خان بیورت خود معادست نمود و آنجا و او را نزد شورش آوردند
بعد از روزی چند پسر می از وی متولد شد و موسوم به جوجی شد یعنی همان نور سیده و چون جوجی که اسن اولاد چنگیز خان
بود بر تبه جوانی و غنفلوان ایام زندگانی ترقی نمود چنگیز خان ایلالت خواندم و دشت قچاق و آلان داس در پس
و بخار و توابع بر او می شویع فرمود و پوسته میان جوجی و چشای و او که ای بخار و قنار شاع داشت زیرا
که برادران بنا بر قضیه مذکور و بنش طمن میکردند و جوجی پیش از چنگیز خان به شش ماه و فانیته چهارده پسر و یک

که داشت بر این خوب آورد و اندک مادرش سر قان بود از قوم شقرات باتو که مادرش او کی تو پین بنت پلجی
نویان شقرات بود بر که خان بر کجاو شبان تنگوت بوال جیلان شنگور حمای محمد
او دور تو قایتور سینگوم و از جمله این چپار و پسر که اورا صایان می کشید حکم وصیت قایم مقام پیش
داد که ای قان در ایام دولت با تو را منگور نظر تربیت ساخته پسر خود کیوک خان را با منگور ولد تولی و بعضی زاد
چشمی محبوب او گردانید تا مات ولایت آس و روس و چرکس آن حد دور استخلص سازد و با تو همخان سازد و کان
لشکر نهان بدانجا بشتافتد به اندک زمانی مواضع بسیار در جزیر خیر کشید و شش ماه بعد از محاصره قهر قهر
گرفته بتسل حاکم فرمان داد و گفت که قاتلان کوشش را راست متغولان را برید و به عرض ساینده دوست شما و نرادر
کوشش بشماره آورده چون باتو آن مهم باز پرداخت بصوب کلا و تا شغور که متغولان را در یک بود و متغولان آن
دین نصاری داشتند ایت عزیمت باز داشت و پس از آنکه ترسیان از توجه سپاه منوال گامی یافتند مقابل و متغولان
ایشان را پیش نهاد و تمت ساخت چهار صد هزار مرد میدان ببرد و ستانده و با تو از کثرت عدد و داشت شد و از ابله
مرکز که در معرکه بود فرمود که بجای جمع گشته به عاوداری از حضرت باری ظفر و نصرت سکنت نمایند و خود شارب پشته رفته و
یک شبانه از بغیر شاجات و عرض حاجات هیچ سخن گفت نکند از پشته به پایان آمد و بتجیه سپاه پرداخت و در شب جمعی از
شعبان از آبی که میان او و مخالفان واسطه بود بگذر آیند که در وقت اشتعال آتش قاتل از پس پشته ایشان در آیند و
روز دیگر بهادران منور و کثرت آغازه استعمال نیزه و خنجر کرد و با تو بنفس خویش روی بجهت آورد و در آن اثنا حاجتی که
شب آتاک گذشت بود از جهت نصاری آمدند و از هر دو طرف ایشان را در میان گرفته منورم گردانیدند و باتو آن ولایات
بیر شخر کرد و بهشت بقیان باز گشت و بر منور خانی نشسته شانرا و کار اجازت سعادت اندازی داشت و شهر سراسر
بنا کرد و دارالملک ساخت و قاتش در سه اربع و نمین و ستیاه موافق لویسل روی نمود و او تا پنج بیج دین و ملت نبود
خیر خدا پرستی شود و میباشند و مسلمانان و منولان می شود و هر چه که می توانست و با اسم سلاطین و موم و شام احکام در و آ
میباشند و سوار و تخم انعام و احسان در فتنای خاطر طوایف انسان می گشت و بعد از فوت باتو برادرش بر که خان
قایم مقام شد و آن زمان تا غایت که تا پنج مجری بنه تسع و عشرين و ستیاه دیده سلطنت و شت بقیان متغولان و لا و چو

خانیت و در مقدمه نظر نامه اسامی و دو نفر از ایشان مسطور گشته و در الواس را به که بعد از مقدمه تالیف یافته
نامهای و نه نفر نوشته شد و بر این موجب است که بتسیر میاید و بر تو تفصیل بر این موجب اجمال میاید و چو چنان
بیکتر خان باتو بن چوچی که محل از احوال او در خیر پان **اسم** که خان بن چوچی خان که مردی مؤمن و مسلمان بود و پسر
بر خانی که از بلا کو خان صد و بیست اعراضات می نمود و قاتش در سه و ستیاه و ستیاه اشاق اشاد و متغولان
بن طو خان بن باتو که در زمان و پشای غلبه به کلاک شد و قاتش در سه و ستیاه و ستیاه واقع گشت **اسم** که خان
طو خان **اسم** تو قاتخان بن منگوتیور که جمیع الواس و زبک روی منور بند **اسم** که خان بن و زبک خان که
پادشاه عدالت شارب رحمت ثار دین دار شریعت و شارب بود و در ایام دولت و شرافت بن تیورناش بن چپان برادر
و ادب با چپان نیتلایا قاتل غارت و قتل و قتل می نمود و چنانچه اکثر شرافت و اعیان آن بلدان جلار و وطن اختیار کرد و از آن
قانی محی الدین بر روی بسیاری که دارالملک جانی یک خان بود رفت و نصیحت و موعظه مشغول فرمود و در روزی
که پادشاه و ارکان دولت در مجلس و غلط تشریف داشتند حکایت ظلم اشرف را به عبارتی تقریر کرد که همه در کرایه شاد
و گفت چون بنده کانی این آقا را دفع آن ظلم شریف است اگر دین بای غفلت و زنده در قیامت مواضع خواهند بود و این سخن
تأثیری تمام نمود جانی یک خان با سپاه فرادان فی نه شان و نمین و سبعمیه مشرجه ادب با چپان گشت و ملک اشرف از
ترب و وصول پادشاه آگاه شد و از تبریز بکیمیت و سپاه آن پادشاه معدت و شکار از عجب رفته و از دهانه شیخ محمد الهی که
نزدیک به نومی بود بگرفت و به تبریز برد و بقتل رسانیدند و جانی یک خان با وجود آنکه لشکر فرادان همراه داشت اصلا
بهستان متغرض ساکنان ادب با چپان نشد و خزان اشرف را تلف کرد و پسر خود پیردی یک را در تبریز حاکم ساخت و آنجا
بیت در جهت بجانب یورت خود و بر داشت و بعد از وصول بهشت هم آن سال در گذشت مختصر تحفیس از مولانا جامع
ککالات نسانی مولانا سعد المله و الدین الشافعی بنام نامی جانی یک خان مزین است و کمال غنیت و دولت و
کرمستان پادشاه و عالی همت و معنات سایه بار باب فضیلت **اسم** پیردی یک خان بن جانی یک خان **اسم** که چون از
وفات پدر خبر یافت از تبریز بهشت بقیان رفته بر منور پادشاهی نشست یکدی یک خان **اسم** که روزی که برادر خود را
اولاد جانی یک خان منسوب میباشند **اسم** خضر خان **اسم** مرد و بن خضر خان **اسم** با ابا زری **اسم** شارب قانی بن باشی **اسم** که خضر خان

برویر سالک طریق زهد و عبادت شد و دعوی کرد که چنان پوسته با من ملاقات مینماید و مرا از غیبت
انجاری میفرماید و بواسطه استماع امثال این فرخانات جمعی کثیر از جمعه عوام الناس پیامی از دست زتابایی میآید
شده و جمعی از مرضی به نفس آن به نفس تمین و تبرک حبشه و بحب اشاق و آن اوقات چند کس شنیده و این سخن
بباز زیاده اعتقاد مردم شده از اطراف و جوانب خلقی بر او جمع گشته و شخصی از دانشمندان بخارا که بمشایخ نجفی
لجب داشت بنابر تعصبی که با اشرف و ایمان آن بلده میوزیدند و ستار دست بکمال داد و گفت پدرم بعضی از
ملاقات خود آورده است که از تاراب بخارا صاحب ولتی موصوف به صفات که از پیران خواهد آمد و مسموم و عالم را
مستخر خواهد ساخت و آن اوصاف بر ذات شریف تو صادق می آید عجب محمود از شنیدن این سخن روی شرایه
نموده و سوسا و شامی در خاطرش افتاده و زمره از امر منزل که در بخارا قاتل داشتند متوهم شده به بیانات جفا و
تابایی رفته و بعد از اظهار ارادت و اعتقاد گشته که مناسب است که حضرت شیخ بشهر تشریف آورده تا آن بلده
ازین قدم شریف خدام بی نصیب نماند و تابایی این متمسک بجا بست نموده متوجه شهر گشت و دار و نو و ایمان
بخارایا هم قرار داده که چون بسر تلی که در آن راه بود بر پند تابایی بگشود و شیخ ذائق برین سر و قوف یا قیام منزل
به آن موضع دارد و ده شهر را گشت از اندیشه فاسد باز کرد و الاهی از آنکه دست آدمیان در میان باشد اشارت نماید
که چشمهای ترا از کار سرپرون گشت و ده و سیاه را از اظهار این سرانگشتا گشته و متعزز محمود شدند و او در بخارا
نخاند مناسب فرود آمد از دوام خاص و عام و آن بر توبه رسید که با و را بحال عبور نمود و دار و نو و امر از محسوس
که شیخ ذائق را از میان بردارند اما بسبب کثرت آمدن خلایق به معتقد و فایز نمی گشت و آن انیا کی از مریدان او را از
قصد مرا آگاه ساخته و تابایی از دوری غریب از سر پیران رفته پای در رکاب آورده و به سرعت سرچشمه خود را
تبل باخض رسانید و عوام بخارا چون شیخ را بخا دیدند از آقا فرخو عاگرد گشتند و از خانه برید و پیران و به طرفت
ایستادند و باخض رسید و آنجا وضع و شریف غان شکسای از دست داده و روی تابایی نهادند و چون شیخ
آمد تابایی مردم را مخاطب ساخته گفت ای طالبان حق ای کمال و افعال توان نمود روی زمین از لوث وجود کفار
فکسار پاک باید ساخت و گاهی منبری به تقویت دین پس باید بخت جمال و عوام الناس که این شیخ این خضیا گشته است

برویر داشت و در رکاب محمود بجانب شهر شتافت و دار و نو و امر از منزل که زیتیرا خستار کرده و تابایی در غایت
عظمت و بخارا سنگین گشت و روز جمعه خطبه بنام خود خواند و از سر کسی که توتم داشت به انرا بش حکم فرمود و دست خود
و او باش با قوی که دایند به بنار از انجا در آمد و سرچشمه اش بر میید شتد و آن یام بر زبان گشت که خضر
ازین سله با خواهر رسید فشار از آن نزدیکی جمعی از تجار شیراز و بخارا بارگشاده و چهار نفر و از شیش نظر آوردند و این
اشاق بسیار زیاده ارادت خلایق شد و بعد از چند روز از سلطنت محمود و دار و نو و امر از بخارا پیران رفته بودند
با لشکر بسیار مراجعت نموده روی بمیدان قتل نهادند و تابایی ایشان را استقبال نموده چون به منولان نزدیک رسید
صفت لشکر پیاد است و خود در محاسبت شمس الدین مجذبی و قلب بایستاد و نبارا که در میان خلق شرت یافته بود
که تابایی بنیر جو و ظاهر سری از جنیان سپاسی دارد که میان زمین و آسمان طیران مینماید و سرکس تیر و تیغ در روی او کشیده
و شش خشک میشود و منولان تهبان ترسان دست بر تیر و گمان و سیف و شان سپردند و عاقبت دو تیر عمر و ساق
شکاف و یا قیامه بر منولان تابایی و مجذوبی خود و چنانکه مرد در خاک پلاک افتادند اما بسبب شدت و زیدان بود و فریاد
کرد و بخارا پیکس بر این حال اطلاع یافت و لشکر چشای آن طوفان را بر کاف شیخ عمل کرده و با وادی فرار شتافت و مریدان
شیخ ایشان را تعاقب نموده و قرب دو نفر را کس قتل آوردند و چون بمسک باز گشتند و تابایی زنده میماند گشتند و از غیبتی
فرمودند و برادرانش محمد و علی را بر تخت حکومت شتاده و کمر مطا و عت بر میان بستند و چون این اخبار به عرض
امیر قزاقا رسید و نوین شجاعت آیین را با سپاهی نیکین از دود فغان شتد که و ایشان بعد از قتل تابایی پیکت منته
خود را اینخارا رسانید و برادران تابایی در برابر منولان صفت آبی گشتند و جنگی سخت اتفاق افتاد و قرب پست نمر کس
جانبین گشته شدند و برادران تابایی نیند از پای در آمد و مریدان ایشان به شمشیر و پنولما کریمه انکا و منولان بخال قتل
خاربت بخارا بجانب شهر توجیه نمودند و طایفه از اهل اعتبار با تخته و شکش ایشان را استقبال کرده و الناس کردند که چند
بشریب آن بلده مبادرت نمایند که صورت قیقه به عرض امیر قزاقا برسد و خبر باز آید امر این متمسک قبول نموده چون آن
نورین مدت آیین بر این حال اطلاع یافت حکم فرمود که امرادشکریان باز گردند و متعزز بخاریان شوند و از ریاس
توجه خاطر قزاقا و نوین بخاریان از شرف تازیان و هم از قتل و غارت و تاراج شکریان نجات یابند و باز شد

دکتر ابو یعقوب السکاکي و حسن تيم و بان انچه ميان انسان بوقوع انچه ميسد عالم فاضل ابو يعقوب
السکاکي که کتاب مستجاب در علم معانی چنان از جمله مولفات بلاغت شان است از علوم عربيه و فنون عجميه و تبحر جن
نیر نجات و دعوت کواکب و طلسمات و فن سحر و سیمیا و فاضل احصاء ارض و ابرام سما و قوت تمام داشت و این معنی از
تقریر پیش عید و نیز و دیگری از ثواب پای سر سلطنت معبر بر چشای خان طاهر گشته انچه را بطلبه و این مجلس خوش
گروايند و سکاکی پخته غرابا پادشاه میزد و آن منی موجب فزاید اعزاز و احترامش میکرد از جمله آنکه در روزی که
چشای خان بر صندلی نشسته بود دید که کلنگی چند در فضای سواطیر ان میمانند و دست بر تیر و گان بر و سکاکی پید
که پادشاه که ام یک ازیر کلنگا را میخواست که بر زمین انداخته چشای گشت اولین و آخرین و یکی از آنکه در میان سپرد و سکاکی
منور بر زمین کشید و امنونی خواند و پاکتک اشارت کرد فی الحال ان سکلنگ در زمین افتاد و چشای انگشت بدندان که در تیر
مزید و محقق ابو یعقوب شد که پش او به درازونی او ب می نشست و در آن ایام نوبتی سکاکی بر عرض چشای رسانید که در آن وقت
که در بند بودم از وزیر خلیفه بچند و آتش میستم چنانچه بر خیزم و هم میگرد و اندازد و ختمشید و بعد از ایشان روزی
از بهاء و خلایق بر آمد و عیله داشت که این معنی از شلح طبع منت لاجرم مرابطه و کشاکش با کشتن و تیر کشیدن که در
بند انداخته که این فعل از سکاکی صده دریا شده و دیگر آنکه وزیر بر سر بر کون ملک و در پهنین که ذمه آتش را کشید و هم
تقریب سکاکی نزد چشای به ان مرتبه رسید که آتش شک و حسد و غیره در پیشش کرد و دید و صمت پرستی ان زبده اهل
فصل و کمال بت و سکاکی از این معنی و قوت یافت بر وی مسابقت جست و با چشای خان گفت که از دلائل نجوم چنان معلوم
میشود که کواکب دولت و اقبال مش عید بر جرم سبوط و حد و دنجوس سید و آن تیر سم که سخاوت و ادب ایا در
سعادت و اقبال تو سرایت کند و چشای این سخن را باور کرد و فی الحال پیش را از وزارت معزول ساخت و چون
یکسال از غل و نیز بگذشت و احوال ملک و مال خاکیر گشت چشای با سکاکی گفت که ضعف و نخوت طالع که
دوام نگیرد و دشای که کواکب طالع پیش تو تکرر شده باشد سکاکی از وفات غایت خیانت از پید کشت تیر انداز بود
چشای با دیگر منصب وزارت را پیشش فرمود و او که قصد یعقوب بر میان به زبان به غیبت کشید و در آن سال سکاکی
تبعیر برنج کرد و لشکری اش و ش که ساز و سلاح ایشان تیر آتشین بود و در حرکا چشای طاهر کرد و ایند و چشای از

شد به آن حال اندیشناک شد و جس مجال سعایت یافت و گفت چون سکاکی بر اتحا و امثال این امور قدرت دار میشود
در خیال سلطنت نموده بقصد پادشاه لشکر آتشین شد و این سخن موثر افتاد و چشای خان سکاکی را مجوس گردانید و او
سال در زندان بسر برد و بعد از آن روی به عالم آخرت آورد و **در کتب سلطنت میسر شد و در کتب** و در کتب
سلطنت که چون چشای وفات یافت و قاپار نویان که به بر امور مملکتش بودند اهل کوه و دشت و کوهکان بن چشای خان
پادشاهی اختیار نمود و در وقتی که کوهکان مان بر بند قانی نشست و قلم غل بر نایب جان قرا بلا گوید و سر سکاکی بن چشای
دادن الویس والی گردانید و گفت **پسر تو بود چون پسر کلاه** و سر بر بند تان شیند بگا و در روز که اقبال سکاکی اندک
زمانی سپری شد از جهان پر طلال گشت که در قراپار نویان با دیگر قراپار که در پشت قانی شانه
آب اقبال بجوی سخت باز آمد که **بر سریر پادشاهی سر فرستاده کرد** و در ایام دولت قراپار که ایستاده چار تبارج نشانی
منین و پشیمان و موافق توشقان یل با اقرار خرامید و از وی چل زود و سریت و در پسر یار که ماند مدت عمرش شانه
و سال بود بعد از فوت قراپار نویان چنده کاه قراپار که نیز از عجب رفته خاتوش از غنقه سی منطایل الویس گشت
ارغنه خاتون بر روایت صاحب مقده منفر نامه ارغنه و خراتق بوکار بن قول خان بود و به قول مولف الک
از بدعت نورالطی که بکان و به اشاق مورخان ارغنه خاتون از تیره اهل کوه پرسی میگرداشت بسیار کشته نام بعد از
فوت شوهر تاج خان بر سر خفا و در ریات حال مسلمانان پرداخته ایل و الویس استالست و او که فنی به لوازم امور
پادشاهی قام میزد و آتزمان که ایند بر الویس چشای خان سیتلیا شده و با خود عقد فرمود و **در الفو خان**
اینو و لد پادشاهی چشای خانست و نامش با اینو بود و بنا بر کثرت استعمال آن لفظ به اینو تبدیل یافت و اینو به صنعت
شجاعت و جلالت انصاف داشت و در ایام غفوانی همواره در ملازمت مشکوفا آن بوده و ریاست خلاصه و سواری
می فرشت لاجرم بهرید سعایت و الشات قان از سایر شاهزادگان الویس چکیر خانی متیاز یافت و چون مشکوفا
به عالم آخرت شافت ارق بوکار او را مصاحب خویش گردانید و در وقتی که میان قراپار قان و ارق نهالست و ذراع
بوقوع انچه میدارتن اندیشناک شد که مبادا پلاکو خان به سواری قراپار قان به باد و راز اله و ترکستان آید و او را
بگردد و بدل بر وی و در کارش بکشد و در این باب با امر اجا می نمود و تا اسی انچه بر آن قرار گرفت که یکی از شاهزادگان

پس از چندی رسید آن درخت پوشیده بگشت و از میان آن شش نمره بالشت فرو ظاهر شد و سپاه براق
تمام دست آورد و این معنی را از امارات وقت دولتش دانست و چون براق از رختن بار الملک بازگشت پشتر از پشتر
بجور و لیغان اشغال نمود و این خار بیع قید و خان رسید و دفع شر او را بر دوش عمت تصویر نمود و به لشکر
خودان توجیه او گشت براق پشتر تمام مستعد جنگ و پیکار شد و در کنار آب چون با جلد مبارزان سر و کلاه
قتال التهاب یا هزار بیاری استعمال تن و نشان چون خون و و چون و در فضای مهر که سیلان نمود و از جانبین بسیاری
بر خاک پاشید و آخر الامر براق ظفر یافت و با غیام نامحسوس در میان بار الملک خویش گرفت و بعد از این واقعه
نزدت دیگر در کنار آب خمید میان آن دو شاهزاده و دشمن متقابل و متخاصم دست داد و در این کت قید و خان
بهین عروس شمع و نشت فایز کرد و براق منظم شد تا سر قید غنای کیران بازگشید و قصد نمود که بچار و بخت
و تاج بلا و دار الهزرا پاک سازد و براق لشکر کرد و بار دیگر علم جنگ و جدال با خود را با قتل از انکیان انیر شاد
خیزفت به فعل آیه قیام اخول که در سلاک سیر چاکران او که ای قان اشغام داشت از نزدیک و خان بر سالت
باب رلال نیایح سو و مند و مواظ و پسند آتش قزو را منظمی گردانید تا از مقام غارت ما و دار الهز و عداوت
قید و خان در گذشته پس از این سباط صلح و صفای ممد کردید و بر این جلد شکر گشت که قید و براق براق و لشکر
و از آب آمویه مورد و دل بر خیر عراق و هند اسان مند و بعد از آن حال براق غان مشغول شد و در شهر رند
ستین و تنایه موافق سیلان میل مسود پیک یلواج را بر سم رسالت نزد آبا قان فرستاد و تا بحسب ظاهر احوال خلعت
و اتحاد کرد و صحنه تخمین گشت لشکر عراق و آور با پان بانه و کیفیت مسالک آن ملک اطلاع حاصل فرمایند و مسود
پیک نمری بیان عیقت و دست و دل چون طالع مبدلان قوی از آب آمویه گشت و سرعت سر چه تا مرطی منال
نمود و بهجت رعایت جرم در مرمری و در سر سب سبار شمار و معتقدند متکا را باز داشت و چون معتقد نزدیک رسید
خواج شمس الدین جوینی که صاحب دیوان آبا قان بود و با حاق امرا و زینان او را استقبال نمود و خواج هم چند
مرکب سرکشی در زیران داشت و در بین ولایات و ظایف انانیت بتبسم سایند و پاد و شد و مسود و پیک همچنان
سوار و جناب صاحب را در کنار گشید و بزبان اشخاف گفت که صاحب دیوان توئی نامتد نشان خویش خوشتر

خواج شمس الدین محمد که یکی از اعمال خود را قریه آصف بر نیامی نداشت از این معنی به نیت از ده خاطر گشت
و آبا قان را که محل مقتضی بازخواست بود و در گشید و چون مسود و پیک ببار کا و آبا قان رسید و منظور نظر غنا
شد و بر جمیع امر استقامت نمود و به عبادت خوب و اشارت مرغوب او را رسالت نمود و میرزا غوار فخر و
و عواطف پادشاه از اختصاص یافت و بنابر آنکه مهم او بر کرد و فریب بستنی بود و بعد از چند روز از بکانه براق
خود مشا به کرده و در طلب نجات سرعت نمود و آبا قان شرف امارت از انی داشته مسود و پیک بی گشت
و اسمال بر تگاری براق شال سوا گشت چون غلک الاطلاک لحظه در هیچ مرط از حرکت باز نایستاد و وزیر کا
جانب خراسان خبر آید که براق با استعداد جنگ و قتال اشغال دارد و رسالت مسود و پیک حبت تجسس بود و
لاجرم آبا قان از چلی قمر سیر با بکر و امینان او ارسال داشت سیسات سیسات مسود و پیک را کسی بگوید
تا نیافت او مردی مایل کارشما و در منزل منزل ایشان اسود و ایستاد و هیچ وجه تا نی توانی کرد و چنانچه
که برید ملک از سرعت آن حرکت حیران ماند و به اعتقاد صاحب تیامخ و صاف در عرض چهار روز به کنایه چون
رسید و چون بر و باد آب بگذشت و بهجت براق پوسته سر چه مشا به و نموده بود و مسود و پیک براق غایت
فتح خراسان و عراق تقسیم داد و قصد کرد که حبت مایحتاج لشکر و ضروریات سفر بخارا و مسود را غارت کند و
عرض کرد که خرپ و ولایاتی که در حیطه تصرف پادشاست تبو تر سیر ملک موسوم از متشدد خرد و یکاست
دو مینایه باری آن متدار رعایت باید نمود که اگر عیا ذبا به چشم زخمی پسند و جایا بر پرت نزل و ساری قان
باشد براق از شنیدن این سخن غضبناک شد و فرمود تا مسود و پیک را سخت چوب زدند و لیکن از غزیت منب و غارت
متنا بد گشت و قید و خان قیام بن قداق بن او که ای قان را با یکی از اولاد ویکو ک خان و چند هزار لشکر بیان
بعادت براق نامزد کرد و تا آن را در خیفه باشا فرادکان گفت که بایه شافل از ملاقات آبا قان و براق را
نمایند و چون ایشان به ما و دار الهز رسیدند براق با جد و نرا سوار آراسته در شمع و تنایه موافق ایتیل از آب آمویه گشت
بخار شد و آشوب و تمامی بلا و حشر اسان و شعاع یافت و ملک شمس الدین محمد که در آن وقت والی مرآت بود با
براق دم از ایل و اشیا زد و در شاد و پیشین غول و در غون آفا که در شاد و اوقات داشت از مقام دست با سپاه و دار

حاجر گشت و اندام یافته روی بصوب عراق آوردند و براق را کثرت لایات خراسان مستولی شد. باقیان بعد از
استماع این خبر با سپاس به حد و نظرات اسطرا از عراق و آور با چنان بجانب مخالفان همت فرمود و چون بخجری
رسید پیش اخیل و در غوناقا بمکب اعلی رسیدند و حقیقت حال و کثرت ابطال خال براق را عرض کرده به اتفاق متوجه
جنگای هرت شدند و خبر توجیه با قافان و در روی براق خان بتواتر پوسته شانه را دکان که به زمان قید و خان که
ساعت باریقان بر میان بسته بودند و هنگام فرصت غنای گیران بصوب ماوراءالنهر تاخته و این مبنی موجب
لشکر پیش باریقان گشت و براق که کس را برسم جاسوسی بمیکر با قافان در تاسا و تحتی تنه اند که خان بخش خوش متوجه
سیدان قتال شد. با بعضی از شانه را دکان با امرانش گریان بجایه ماورد کرده و اولان سپاه آور با چنان جاسوسان را که پیش
باقافان بودند و بعد از استیاری یکی از ایشان موجب آمدن خود را بر پسل راستی تقریر کرد و با قافان و از دست گریه
تاخت تا سپاه دشت بلا و آور با چنان زیر و زبیر گشت و بر علایقه فرمود که مصلحت دولت ما در مراجعت است انگاه
کوچ کرده در وقت سوار شدن به آواز بلند گفت که جاسوسان را بقتل رسانید و آهسته اشارت نمود که آن شخص که موجب
آمدن خود بر زبان آور و دیگر زانیند و دیگر از یکبشه و زمان بران بصوب فرموده عمل کرده آن جاسوس سرعت
برق و باد و براق خان رفت و آنچه دیده بود و شنید با گفت و گفت حالا صحرای نزار جریب به خیمه و خرگاه و
معرزش و بموس آتیه است و از سپاه عراق و آور با چنان در آن دیار دیار غامزه براق را استماع این خبر متوجه
و مسرود گشت و مرخا دل و جلایر نامی که کلاشته ان ماوراءالنهر بود مذخران و خندان یارگاه و پادشاه در آمدند
و رسم تهنیت بجای آوردند **و** سرساز مرخا دل خجکوی **و** پادشاهانی را بگفت و گوی که اقبال شاهی پادشاه
سپید چو ما بندگان بنده باد **و** گفتیم که بنو کسی مرد تو **و** یار کسی تاب **و** ماورد تو **و** القدر براق و امرای مجرد استماع این خبر
که از پیش از طلوع صبح صادق بجای میشت با قافان پای در رکاب آوردند و تا صحرای نزار جریب غنای باز بکشدند
و ان سرزین از خیمه و خرگاه و مالامال یافته آن شب در غایت عیش و طرب بر و زسانیدند علی الصباح که خسر و شترانی شش
آفتاب بمیدان سپید تافته رایت همت مواکب که اکب بر فراخت بران بیل غران بجای میشت با قافان حرکت
آمد و چون نزدیک تر بکشدند میان رسید فشار صحرای و پادشاهان از لرزان اسلحه مبارزان عراق و آور با چنان مانده عرصه

آسمان در نشان یافت و اجرم سادی بنم و سور به ماتم سبدل شد و براق خان او سر و از دل پرور دیکه بگشت فغان
بود و امر او محض صانع خضر صامر خا دل و جلایر نامی زبان بر تنی خاطر پادشاه گشود و آن شب دل بر تیره اسباب جنگ
روز دیگر از جانب مشرق غریز و افغان سوزن بر جوست و جشید خورشید معرکه سپهر با سپه خطوط شعاعی پاست آن
و پادشاه از خواه بیاسی سپاه پر دشته از خدای کز که و کوس کوش کرد و کوس میگردید و از آواز غیر و کردای
زمین و زمان بر خود بلرزد از غم کمان سهام اهل بیان با ان فیان باریک گرفت و از منع شان تیغ خون بیلان آمد
روی بنین جغت و دو چشم پزیر شد و آن اثنا براق غم براق خان از محاب تنو آغا زور خشن کرد و از هر طرف
بر انار لشکر خویش همچون **و** در غران و در جوانف رخا لغت یافت و هر کس که در برابرش بود بر شمشیر و خنجر منزم ساخت
و نزدیک آن رسید که پیش با قافان از نیم سده ویزد و آن پادشاه که کشتی از دست برد لشکر چشای بگریه و اناتنا
بسادعت بر و فتح آن واقعه یال که کاشت در آن مین تاب پادشاه و بر صندان نشسته عراقی را بر خار به و تیر تحریر
باقافان بخش خویش با فوجی از دیسارن پیش رانده حمله فرمود و اسپیاه براق مرخا دل در برابر آید و کشته شد و در آن
ساعت کشت مردان مرد و لشکر و خون نیزش و لا دران مرد و کشته بر تیر رسید که تا بهرام شید و اثنا تمام خنجر کزانی
موسوم است چنانک پی نمید و تا سپهر به مرد کرد و عالم و علیان کردید و مانندان کا زار می شنید و پوچ
پادشاه چرخ چارم از جهات آن معرکه رسید و روی بدیار مغرب نهاد و از عکس رخن سالکان ساکب پهلوانی ان
اشی از یک شقیان خانی داد و براق خان امارات عجز و انکسار بر وجیات احوال مردم خویش شاد و منور و روی بصوب
ماوراءالنهر آورد و بعد از وصول بخیاران و نوزجید و دلش بر زور شمسلمان شد و سلطان غیاث الدین اقبالیافت و هم
در آن ایام بر مرض عاج که فاش گشته سلک تفتش از کم بجیت و مسود پیک یلواج هم در آن ایام به اردوی قید و خان گشت
و براق نیز بمید محبت و اشتاق بر دشتانرا ده قید و رفته و دوسه روزی بر فراغت گذرانیدند و آخر الامر فی سده تسع
سین و شله از دست ساتی کرد و عذیق و شربت مسوم در کیش **و** در که دشمن این سپهر ناپسند **و** عز
بامیت که جمله را چشاده بود **و** فوت چور سه عسده به شوان کرد **و** با ساقی این بیم که در دست نه جور ثلث که
از براق خان چار سپهر مانده و بزرگترین ایشان یکم تور نام داشت و یکم تور با شاقی برادران خود و اولاد اینو خان

خروج کرده برادر او را به قتل رسانید و سوره شمس را میخواند و چنانچه سر و پستان او را در دیوار
بهشت انداخته یا غنی شدن مرا شکستی تو گشته بودی بنابر آن شرافت و ایمان از سلطنتش شکر گشته و این اشیا
که نسبتش به او که اسی قاتل می پرست فرج کرده برالوس چشای استیلا یافت و عذمانه قتل خان و قاپوچی که برال
تورخان موش بود و او در شهر نه ست و ستین و سبعمیه موش قتل بخت سلطنت صعود نمود و لوازم ظلم پیدا
افزایشه بیا و حیات بسیاری از نوینان و اماران را از دست و از مرگ اندک جرمید در دو آورده و سمور خاک نریش
ساخت بیستش مرتبه بود که اکابر و ایمان هر صبح که متوجه ملائیش بودند از غایت و هم گمن در زیر جای پوشیده
اهل و عیال او را میزدند و مباحث مشابه که مقرران و وانچکان مرشام که از قند قدش بخت یافت به محبت نزد
فرزندان میریدند سجدهات شکر آبی بجای می آوردند و نذر و صدقات بمشخان میرسانیدند آخر الامر بقیه اشرف
الوس چشای در مخالفت تران سلطان بامیر ترغین که در ملک اعظم امار برلاس انتظام داشت موقت نمودند
و امیر ترغین سال سرای را معسکر ساخته پاسی صفت شکن فرام آورده و چون تران سلطان ازین حادثه آگاهی یافت با
لشکر زادان بجانب مخالفان نهضت کرده در شهر نه ست و ابین و سبعمیه در دشت قریه دو زکلی آن دو کرد
بجلی اشفاق ملاقات افتاد و در میدان دار و یکم تیری چشم امیر ترغین رسید و تران سلطان را نظره و غرور است و او
در آن رنستان تران سلطان در قرشی قشلاق کرده و از شدت سرما و کثرت بارندگی اکثر الانان لشکریانش و چوچکا
عدم آورده و امیر ترغین چون از ضعف دشمن آگاهی یافت کثرت و یکم علم جلالت و ترغین با خبر و ترغین
و باز میان آن دو سپاه رزم خواهد بود و دیروز جنگ فرای سلطان قتل رسید و امیر ترغین سپاه از غایت
و تاج مانع آمده و جناح محنت و احسان بر غارت با نماندگان تران سلطان منبسط گردانید و در مقدمه نظرها
نذکر است که از زمان جلوس چشای خان در مادر اله و کرستان آوان گشته شدن تران سلطان صد و سی سال
و مدت سلطنتش روایتی و بار ده سال بعد از قتل تران سلطان و امیر ترغین **علی سلطان** را که پیش از او که اسی
قاتل میرید بخانی الپس چشای اختیار نموده چون سال از زمان اقبال امیر دانمند به خان بگذشت امیر ترغین او را
بگشت در آن ملک پادشاه گشت و سان قلی پسر سورخا و اغول بن و داخان بود و در ایام دولت امیر ترغین

مدل و کرم گسترده به اندام و احسان منع دلخواه است انسان را صید نمود و در نه تن و سبعمیه قتل تیور
که خواهر امیر ترغین را در جلاله کنج داشت بیب امیر ترغین ایت مخالفت برافراشت و در کجا که آن امیر
معدلت پناه را در دام بلا انداخته بهر شهادت رسانید و به طرف قند کریمه یکی از مقرران امیر ترغین یا ملازمان خود
از قبش روان گردید و در بلده قند بر وی رسید و ضرب بشیر او را پاره ساخت و دوت کام بازگشته علم حسن عهد
و فابرا داشت انکاره پسر امیر ترغین امیرزاده عبد الله قائم مقام پدر شد و سر قد را دار الملک گردانید و بنابر
علمی که بنیت بخاتون چان قلی داشت او را به قتل رسانید **یمورث خان** پس از گشته شدن تبان علی بنابر اشارت
امیرزاده عبد الله بر سر پاوشاسی نشست و او پسر میو رقیو بن او کا بن و داخان بود و در ایام دولت امیرزاده
عبد الله امیر چان سله و از طریق خلاف سلوک داشته با شاق امیر حاجی ربالس که از اولاد میو کا بن تران چان
بود لشکر در کم کشید و متوجه سرشده گشته تیمور شاه و عبد الله در معرکه قتل رسیدند و امیر چان سله و دیار مادر اله
باجیریت خنجر آورده و لوی پادشاهی مرثع گردانید و چون و مروی سلیم نش گم از بود و در شرب دام
مصابحت سر و قدان سیم اندام از اطاعت میزد و اشغال با جوال مالک تران را یافت و در هر سری سوادلی و در سر
دل نیایی به پادشاه امیر حاجی ربالس در گشتن و امیر بایزید جلایر در جنبه و او بجا تو خاسد و زور بلج و محمد خواجه ایر
و شیرخان لوار ایتلا برافراشتند و امیر حسین بن امیر سلا بن امیر ترغین و امیر خضر میو رسی لشکری جمع آوردند
پس از حد و آن ولایات را ناخته شش سوره می بر صحایف روزگار می نگاشته **دکرتو علی تیمور خان**
بعد از شهادت امیر ترغین و غلبه بن اغولاجه بن داخان درالوس قند برسد پادشاهی نشست و چون خواجه پادشاه
مادر اله را بجمع آورید محنت بر اشکلاص آن ولایات نیت و در شهر نه ست و ستین و سبعمیه بظرف سرشده منفعت
نمود و کون اکثر امار سرکش را بخرطاعت و آورده و در سر بلده حاکمی و داروغه تعیین کرد و با گشت و پسر از محبت
او آتش جنون و شایع در میان حکام و ولایات اشغال یافت و غایبی چهارده پایمال شد و بنابرین غلبه تران
در نه شش و ستین و سبعمیه نوبت و یکم لشکر بان دیار کشید و امیر چان سله و زور بایزید جلایر را قتل رسانید و پسر خود
ایاس خواجه خان را بگذاشت مادر اله را باز داشت و ولایات معاودت برافراشت **ایاس خان** خواجه تران غلبه تران

بعد از مراجعت پدر در شهر مشهد کاسی برپا داشت و در شهر سپید خراسان میر حسین بن میر
 سلا بن میر قرق و حضرت صاحب قریه ان میر تقی که در آن روز در میان عمارت و وقوع مایه
 ایاس حاج خان بصوب جقه که سخت و در آن دیار قمرالدین و غلات رشت جیانش از بیم کینت **عادل سلطان**
 بن محمد بن پولا و بن کجک خان پس از آن ایاس حاج خان به اتصواب میر حسین برسد خانی تواریک رفت و چون
 روزی بفرات بگذراند خيال استقلال نمود و این منی بر میر حسین ظاهر شده او را گرفته و آب چکاند **خاک** **جول**
 بن دورحی بن الحکامی را قتل نمود و قبول سلطان را میر تقی که در آن روز در میان عمارت و وقوع مایه
 بن انشد به خان حضرت صاحب قریه ان در وقتی که علم مخالفت میر حسین برتبع کرد و ایندیو خورش خان را با که از نسل او که
 قاتل بود و سلطنت اوس چشایی برداشت و چون فوت شد پسرش **سلطان محمود** را قیام مقام ساخت و فرمود تا علی اسم
 اسم او را در اوایل شایسته تحریر نمایند و سلطان محمود در شهر مشهد و در بعضی بلاد و در مقامات چنانچه در
 ضمن احوال میر تقی که در آن روز در میان عمارت و وقوع مایه و در بعضی بلاد و در مقامات چنانچه در
 کوه واقع شد و حضرت صاحب قریه ان در خزانگی که قتل نام داشت با خود عقد بست و بعد از فوت خضر خواجه و کشت
 بن سر علی افغان بن محمد خان قیام مقام گشت و بعد از چند کاه که به لازم امر خانی پرداخت
 او نیز در گذشت و از این خان و پسر او کار ماند
 شد و پسر ایشان طه ملا و عت استنوخان و کوش کشید و اندکی متابعت یونس خان اختیار کرد و آنحضرت را با
 به دو کوه نزد میرزا الخ یک که در آن روز در میان عمارت و وقوع مایه و در بعضی بلاد و در مقامات چنانچه در
 با وجود این نسبت میرزا الخ یک یونس خان را منظر نظر شفقت کرد و ایندیو خورش خان را با که از نسل او که
 خانی را بصوب عراق و آذربایجان گیل کرد و یونس خان در زمانی که میرزا جاشا و والی تبریز بود آن ملک رسیده و یاد
 بر کمال انجامات مست نمود و آنجا بشیر از راه طریقه ملازمست میرزا ابراهیم سلطان پیش گرفت و پس از انصار پیش
 میرزا ابراهیم سلطان و فاطمه یونس خان که ملاعت و دلش میرزا عبده که قیام مقام پذیرد و در میان سبب القصد
 بعد سال یونس خان در ولایت غریب ماند و در وقتی که میرزا سلطان ابوسعید که در آن روز در میان عمارت و وقوع مایه

بنابر طلب آن پادشاه سعید مرکب بطرف وطن اصلی راند و سبب طلب سلطان سعید خان صاحب تاید آن بود
 که در زمانی که میرزا الخ یک که در آن روز در میان عمارت و وقوع مایه و در بعضی بلاد و در مقامات چنانچه در
 زمخت غنیمت داشت و ولایت فرغانه را نگذاشت نام تاخت کرده تمام اند جیانش از بیم کینت **عادل سلطان**
 تخریب شد بکافات آن پادشاه لشکر بنوستان کشید و ایستبنوخا را منسوب و منظم ساخته قاصدی بطلب یونس خان روان
 کرد و ایندیو چون آنحضرت را سلطنت سر قد رسید سلطان سعید طوبی با پشیمانان تریب داد و منصب خانی منوقت از پسر
 خان ششم داشت و از امرای نوین و ساحزمی را که از ایستبنوخا و گردان شده بودند مقرر ساخت که در سیاه علم یونس
 خان در سلک ازواج کشته و یونس خان را بش و دولت یکم به خود آورد و از همه بزرگوار محسوسه کفار خانم بود که
 سلطان ابوسعید میرزا به پسر کلا شروح و سلطان احمد میرزا عت فرمود و دخر دوم قتل کفار خانم بود که در جبال کلاخ
 میرزا عمر شیخ که در آن روز در میان عمارت و وقوع مایه و در بعضی بلاد و در مقامات چنانچه در
 بن یونس خان پس از فوت پدر در تاشکند افسر خانی بر سر نهاد و در میان منولان بنجاشینک
 یافت و سلطان محمود خان و پادشاه
 که با بچه خان مشهور شده و در زمان حیدر خان ششانی
 بر وجهی که بعد از این ست تحریر خواهد یافت به دست او کشته شدند و ششانی خان دوسه روزی ایشا زامی قتل نمود
 چون دخر سلطان محمود خان در جبال کلاخ را به سر سپرد از یونس خان و در باد نیک اشر و دست کونا داشت
 و ایشانرا اجازت داد که به طرف که خواهند روند و خاییکه و آنچه خان بطرف ترخان رفته و آن دیار بعد از دوسه سال
 ابو خان چمان جاودان منزل گیرند سلطان محمود خان دوسه سال در آن صحاری و دشتا سرگردانی کشید آخر الامر با
 لطف و رحمت متوجه درگاه ششانی خان گشت و چون بولایت فرغانه رسید جانی یک سلطان نزد ششانی خان
 فرستاد و پنجاه و دو که اگر سلطان محمود خان در این ولایت در آمد متوجه ملازمت است ششانی خان را این معنی
 مراش مزاج نیست و زیرا که تصور فرمود که منولی که در سلک ملازمان او اشغام یافته بودند غایب خدمت خاییکه
 بر دوش خواهند گرفت و آنجا به استیضای ایشان کربت و دیگر خیال استقلال خواهد کرد و لاجرم بنقص عهده که خلا
 شیوه متوجه و سلاطین ششانی است اقدام نمود و جمعی از بزرگان را به استقبال سلطان محمود خان سال داشت

اولی قندهاره و خین و سیمایه رکن الدین خورشید به ملازمتش شتافت و چون مهم قلاع و بقاع ملائمه بیل
انجامید ریاضت و عظمت از اشته متوجه دارالسلام بغداد گردید و بروچی که در او اخر جزو سوم از جمله دوم
نیز که گشت فتح بغداد بعد از محاصره و محاربه بسمت تیسر پزیشیه ملاکون خان در روز جمعه نهم ماه صفر سنه ست و خین
ستیمایه دارالخلافه شتافت و امر او اعیان اطراف را طوسی داد و مستقیم خلیفه را که منو میشد بود در آن مجلس طلبید گفت
که تو میرزانی و ما همان آنچه دست کمنت تو به آن مرید و در خور ما باشد پس او مستقیم این سخن را بر حقیقت عمل کرد و
در نر باره و درینس و در نر باره دنیا سرخ و بعضی از طرفت و او را فی ظلا و نثره که بر جواهر و داسر موضع بود از خیرین
پروان آورد و بر طبق عرض نهاد ایمنان بحشم الثقات و آن اشیا نظر نیداشت و مجموع را بحاضران انعام فرمود و باز
خلیفه را گفت که احوال طامری تو و بغدادیان در تصرف بندگان است احتیاج به تسلیم تو نیست و خلیفه انکه از مخفیات
و عین خبری بگوید مستقیم اشارت به سخن دارالخلافه کرد و چون آن خین را حمله کرد و در موضعی ملو از تنگیات طلائیه
که هر یک صد شغال وزن داشت و در بعضی از روایات آمده است که در آن ایام که خلیفه انعام در دست مولاان بی اسلام
امیر بود و روزی چند بفرمان ایمنان او را اطعام ندادند و مستقیم از کشتن و قتل شد از مولاگان خود و فی طلبید ایشان
التماس خلیفه به ملاکون خان عرض کرد که حکم شد که طبعی مولا زنده احمد و جواهر و داسر پیش خلیفه بر نه و او را به شاول آن اشیا
تخلیف نماید و چون آن طبق بنظر مستقیم رسید گفت نه و جواهر چگونه توان خورد و در جهان زبان ایمنان جواب داد که خبری
که میتوان خورد و چنانچه ای جان خود و چندین مسلمان نکر و بی پادشاهی ملک موروثی را از لشکر بکانه محفوظ دارند
خلیفه چون مدعی قبول داشت بادل چون که زنده کران کریم آمد بر دیکش و از بوبه دید و اشک بر رخسار روید
که و اینده القه سم در آن چند روز خرم عمر مستقیم پیش غنیمت ایمنان سوخته اولاد و اخوان و اقربا و امر او با او
ماندید ما شاد که محمد و ح شیر الدین و مانی است و دواسان جعفر و پسر تمام که کشته شد بلکه حکم قتل عام صد و ریافته
بنار حیات مشتقد نزار کس و دارالسلام سمت انعام پذیرفت و آن دیار را نشو و نما نمود و در نفایس اجناس و جواهر
نشین ظروف و اوانی زرین و سیمین و فیول عسری و نعل تمیتی و غلمان رومی و روسی آن مقدار بدست مولاان نهاد
که در حساب از حساب آن غنایم آمد و چون لشکر ایمنان از قتل و غارت و غنایم یافتند عیان بخریب برج و بار آن ملکی

تا نقد بعد از آن تیر و غضب ایمنان تکیس یافت بر تیب یار بر ایما که در غضب خرمید و بوزن ترحم فرمود و کشتن
از شوارع بر داشت ابواب و کاکین کشاید و دیگر هیچ آنسید و را فر احم نشوند و تفرق نمایند و چون مهم دارالسلام
و متوفان آن تمام بدین مرتبه رسید این طبعی و نیز امید می داشت که بنا بر شامی که در باب انعام اساس دولت
بنی عباس ظهور رسایند و بود حکومت بغداد و شوقین پا و پرتو ثواب غایت ملاکون خان به و نباتات اولش تا با
ایمنان او را منظور نظر شتافت که و ایند و بر زبان که زاینده که از کسی با دلی نیست خود و فاکند چ طبع توان داشت و
با ستاقی بغداد را به علی سواد که نخست ابویار و سی بنیاد و رثه بود از انانی و بود و حکومت دارالخلافه یا بر این شوقین
و چون حکومت ابن عمران خالی از غزاتی نیست قلم و زبان بر تحریر آن جاری میکرد و بصحت پوسته که ابن عمران در سبک
آمار الناس بغداد انظام داشت و فی الحکله سوادسی از بیاض معلوم کرد و به خدمت عامل یقینیه قیام نمود و قبل از
رسیدن ایمنان یک سال روزی عامل یقینیه در وقت وزارت سوار بر ستر استراحت نموده و پایا در کنار ابن عمران نهاد
و او شرایط ذلک مجای می آورد و نامگاه خواب بر این عسکران نموده که در احوالی در خدمت واقع شد عامل از وی
پرسید که چرا دست از پایی من کشیده و دشتی خوب داد که در خواب بودم عامل گفت در خواب چه دیدی گفت چنان
مشاهده نمودم که بساط خلافت آل عباس رسیده و زنده دیدند و زمام ایالت دارالسلام را در قبضه اختیار من نهادند از
شیدن این سخن عامل خندان شده چنان گلدی بر سین ابن عمران زد که پشتش بر زمین آمد و در وقتی که ملاکون خان بنیاد
را محاصره میکرد ابن عمران بپیری نوشت که مرا که ابن عمرانم از خلیفه طلب نماید شاید که لشکر پا و شاد را بجا ایام
پای می نزد مستقیم فرستاد و ابن عمران از جلیله و خلیفه مضمون این مصلح را که **ک** کم کسیر زبند و کمن نبیل **ب** بخاطر گذشت
این عراز را بجا رست داد و او نزد ایمنان رفته عرض کرد که اگر بر لایع شرف نهاد باید من لشکر پا و شاد را بخدمت احتیاج شد
نمودم هر چند این سخن بعدی تمام داشت بلکه شحه جبهت این کار یقین نمود و چون ابن عمران صاحب توقف بود
که مردم یقینیه و تابع آن خلافت خود را در کدام مواضع در زیر زمین سرساخته اند و بر اطاق شحه یقینیه رفته بر تریب
سرچاها بکشد و در خانه مولاان میندا و بدین واسطه دست پانزده روز لشکری بدین کثرت را به خدمت احتیاج نشد و
خدمت موقوف قبول یافته تیر تیر پیر ابن عمران بهدف مقصود رسید و ایمنان بعد از فتح بغداد را و دارالسلام حاکم گردانید

حکم فرمود که ابن علقمی مأمور و مأمور ابن عمران باشد و وزیران غم و غمده چارگشته در همان چند روز گذشت
و ذکر مراجعت ملاکو خان اردار اسلام و بیان تسخیر بعضی از ولایات **شام**
 چون خاطر اینخان از غم بگذشت یافت عثمان مراجعت بصوب آمد با چنان یافت و بعد از وصول بمراغه در او اضر
 رجب نه ست و خمیس و ستیاه سلطان بدرالدین لولو که بسبب استیلا ی او بر ولایت موصل در اثنای ذکر آخرین سلاطین
 آن مملکت که از اولاد عمادالدین بن تکی بن اتقی پسر مستور شد بر کار کیتی نپا رسید و بنا بر آنکه مدت نو سال از
 عمر غریزش گذشته بود مشمول الطاف و احسان اینخان گردید و در ششم شهر شعبان نخست یافت عثمان مراجعت بصوب
 موصل یافت بعد از آن ملاکو خان اینخان بولایت شام فرستاد و حکام آن دیار را بمطاعت و ایتاد دعوت نمود
 و در آن زمان ایالت بعضی از بلاد آن مملکت تعلق به کاشتگان پادشاه مصر داشت و در چند موضع ملک ناصر داد
 بن ملک معظم و ملک میث عثمان عادل که ذکر ایشان در ضمن قضایای آل ایوب گذشته است میگردد و ایشان
 اینخان اینها را بوفق مدعا باز گردانیدند بنا بر آن ملاکو خان غم تخیر و ولایات شام میگردد و نخست قاصدی فرستاد
 بدرالدین لولو فرستاد و پنجم داد که ماتر با واسطه کبرن ازین پوشش معاف داشتیم ابایید که پسر خود ملک صالح را همراه
 لوار کشور کشا کردانی و بدرالدین لولو بموجب فرستاد و عمل نمود و اینخان ترکان خاتون و خسر سلطان جلال الدین بن تکی
 را بوی ازانی داشت و در پست و دوم شهر رمضان نه سبع و تعیین و ستیاه بصوب مقصد نهفت نموده چون دیار بکر
 رسید پسر خود میث را با طایفه از امراد بسیاری از سپاه شجاعت اشما به تسخیر میافارتین و مار وین نامزد فرمود و ملک
 صالح را به اسطلاس آمد که آنرا حاکم بنیز کیند فرستاد و بنفس خویش به دمار و آن ملکه را به صلح کرده از اینجا بطرف
 نصیبان و حران در حرکت آمد و آن در شهر ابجنگ فتح نمود و در قتل و غارت از خود تعجبیر راضی نشد انجا بکلب رفت
 در باب انطاکیه نزول فرمود و دیگر در وازنا و اطراف شهر را بر امراد و نوپندان قسمت کرد و به محاصره و محاربه مشغول شد
 و به اندک زمانی منولان و در باب العراق شهر طلب در آمد و قتل و غارت پرداخته بعد از آن محاصره قلعه و شهر
 نهاد و دست ساخته و آنرا نیز در عرض چند روز تسخیر کرد و اینست و صبیح و محتر در ابیر گرفتند و سایر طایفه را کشتند
 و اینخان چون از غم طلب فارغ گشت کینه مت برگزید و تسخیر حصار دیگر که از مضافات آن ولایت بود انداخت و قاصد

محاربه و محاصره کرده کار ساکنان آن مکان به اضطراب انجامید و پنجم فرستادند که فخرالدین باقی مردی
 بود که با آن مردم سابقه معرفتی داشت و در آن ایام به ملازمت ملاکو خان قیام مینمود فخرالدین بعد از وصول
 بنیام بموجب فرموده اینخان به قلعه رفته عهد و پیمان در میان آورد و آن طایفه پامیان آمدند و ملاکو خان
 زمان داد که مجموع ایشان را قاضی سلطان شیرخواره قتل آورد و پس از آن جماعت نجات یافت که از قتی که در آن
 زن مامور بود انجا و اینخان فخرالدین باقی را حاکم حلب ساخته و کل بخش ششگل آن ولایت منصوب شد اما بعد از چند روز
 بدینان از فخرالدین شکایت کرده ملاکو به قتلشان فرمان داد و زمان ریاست آن ولایت را و قبضه اختیار ازین الدین
 مافوظ نهاد و چون اهل و عشق از واقعه طلاع و بقیع مذکور و توقف یافتند اصناف تحف و هدایا و نعمت طایفه از بلخاب
 اتیان سلطنت ایشان اینخان فرستاد و آنها را احاطت و اشیاء نمودند و ملاکو کتیبه قانونی از آن مرد منسلطه دار الملک
 شام کرد و اشرف و اعیان آن مملکت به استقبال کتیبه قشایش و ملقات ایشان با جایت مترون شد و به انواع سیور
 غایبش و نوازش اختصاص یافت و متعارف آنحال با جانب شرقی طی رسید و خبر فوت شکوفا آن ساینده و ملاکو خان
 مخزون کشتی جانب آور با چنان باز گردید و کتیبه بفرانجام مال در دمشق بر بند اقبال تکیه زد و ناکاه پادشاه مصر سید الدین
 قودز بر سرش تاخت و او را اسیر ساخت بنیاد حیانت بسیاری از مغولان بر انداخت و ذکر سیف الدین قودز و در
 سایر سلاطین مصر عتقیر سطر خواهد گشت انشاء تعالی **و ذکر تخریب میافارتین و مار وین بسبب تسلط**
مغولان بر خشم و کین چنانچه سابقه مذکور شد اینخان قوت
 وصول به یار بکر پسر خود میث را به اسطلاس میافارتین مامور کرد و اینست و چون شانزده روزی بدین جانب آمد
 اینخی نزد ملک کابل که حکومت آن ولایت تعلق بوی میداشت ارسال فرمود و او را بای و اشیاء دعوت فرمود ملک
 جواب داد که بر عهد و پیمان شما حتما نیست زیرا که مستقیم طایفه و رکن الدین خورشاه اسمعیل و جمعی دیگر از حکام بلاد
 نخست به امان ملیین گردانیدند و آخر الامر حجتی قتل ساینده را بحر من با خود دار داد و ام که تا جان در تن
 دمی بدین داشت با شرم ازین چهار دیوار سپردن نیامد و چون این بنیام به بیثیت رسید مستعد محاصره میافارتین گردید
 و ملک کابل مردم خویش را التماس داد که کشتار جنس از غله و اجناس دیگر آنچه در خزانه و انبار خانه موجود است

از پسای و رعیت و بیخ نیست و مداحمد و المنه که من مانند مستقیم خلیفه میسم که دنیا را درم را قدامی نفس عرض
خود کرد و ائم آنچه ضرورت دارد بستانند و در محافلت این بلد و از خود به تقصیر راضی شوی و متوطنان آن بلد از
استماع این سخن امید و ارگشته شمر بکارشکرتا رشتند و از جانبین غزوه و بمخنی بر کار داشته آغاز از اذخنت تیر و
سنگ که دزد و مر و زان شمر فوجی از سخنان پروان آمد و نایه قال می از دختند و خرمن جایت جوی از منولان سپید شد
از جمله و جوان بودند که به ملک کابل اختصاص تمام داشتند و ایشان را اگر ایام بمیدان سپاه فرامید انواع آمار
جلالت ظاهر میکردانید که داستان شجاعت رستم دستان و اسفندیار و دین تن منوخ کشت ملک کابل با
بمخنی بود که بزخم سنگ او رخنه در سپاه زد و کالی سپاه ایلمانی می افتاد و منولان در قیسه و فغان چاره جوی شد بمخنی
به الدین لولور که او نیز مهارت کامل حاصل داشت طلب نمود و چون آن شخص بار و دوی شیت رسید بمخنی در
برابر بمخنی شهر نصب کرد و آن دو استاد یکبار شکما از بمخنی کشا و داده سرد شک و در فضای سواهم باز خورد و در
ریزه کشت مردم اندون و پروان از عداقت آن و و نمر شد متعجب شد از القه قصه میا فارقین مدت دو سال است
یاشد عاقبت در شهر ققط و خلیای عظیم روی نمود و سپاسان اسپان خود را کشته خورد و بعضی از اغنیای کشته مضغی
از بی نوع مقدسی میکردند و آخر الامر مشا و شتا و مخلوک در خدمت ملک کابل نماند و کس بر شیت رفتند و اما
طلبیدند و شامزاده ازین نو یازانامه مر و صندمود که به میا فارقین و شت ملک کابل و مت ساده و مردم را تبیع
کس کند و از اینو بشهر در شت آن و جوان جلالت شایان حال نومی دیگر و در پیام خانه بر آید و به تیر از انگول
شد و پس آن که سهام ایشان با قام رسید سپر و در سر کشید چندان شیشه زدند که بهر چه شهادت فایز کشته همان محل
تمامی متوطنان آن مکان کشته شد به شیت ملک کابل اسپش پر فرستاد چون افغان او را دید حکم فرمود که قلعه فکد کشت
از بدین آن حاکم عادل مسلمان بریده و ز و نامش می نهادند تا در کشته شود و کینه زد به ملک کابل بر تیر بود که با و ج و سلطنت
بحرف نیاطت شتولی و روزگار میگذرانید و سر کز خیال ظلم و عدوان پران خاطر عاشرش میگردید و چون منولان میا
فارقین و اعمال و معاناتا زبان سا بر بلدان ویران کرد و در وی بصوب مار دین آورد و ملک سید نامی که
حاکم آن سرزمین بود در قلعه متعجب شد به شیت سپاه را بمحاربه و محاصره بدور و در کشید و در شهر ملت بلایه و با و غلای شوع

یافت و پسر ملک سید ملک مشفر از غنا و بجاج پر به شک آمد و او را زمر داد و با شیت صلاح کرد و ابر
شهر باز کشاد و قولانی که چون امر از ایلمانی پلجی نزد ملک سید فرستاد و او را به ایل و عوت نمود و بعد و چنان
پروان آمد و شامزاده به شیت او را به دوی پر از سال داشته ایلمانی بقتلش رسانید و پسر ملک سید ملک مشفر
را که بکلم پر و در مجلس اوقات میگذرانید منظر نظر تر میت ساخته و الی مار دین گردید **دکرونه والی موصال**
شدن اولاد او و چون عمر به الدین لولور به نو و شش رسید و از جمله قریب بچا سال بدولت و قبول گردید
بقولی یا یعنی در شهر سنه سب و خمین و ستایه و فایز یافت و به روایت روشه الصفا فی شت و خمین بجان جاد و ان
شتان ایلمانی پسرش ملک صالح را منظر نظر عاطفت گردانید و قایم مقام سانت و ملک صالح دوزی خند پسر
اطاعت سلوک داشته بعد از آن علم مخالفت بر اذخت و موصل را یکی از مقتدان خود سپرد و متوجه مصر کرد و در
سلطان مصر بنده غلیت و الشات وید انچه با نمر سوار به مقرر خود مراجعت نمود و خزین و دمای موصل
بصر بر و ایلمانی از وصول او داشت شد و با مراد و با بکر خاچم فرستاد که می فشت طرق و شوارع نمایند تا اگر
صالح بار و دیگر پای و طریق موصل بند دست بردی بونی نمایند و سداغ و یازا بالشکی پیکان موصل سال داشت
آب بر خیت که تا ملک صالح را بچنگ آورد و روزی که ملک صالح مات مردم طالع دار الملک خود به نام
دوش شتال منمو و یکبار آواز که که و کوس کوش او رسید لاجرم از آمدن سداغ خبر یافت و در راه به رست
ابواب خزان کشته لشکر شول و کرد و تر کا که در شهر بود به مال چسپان شست و ساخت و سداغ و افغانها صر و حنا
فرمود و روزی شتا و نفر از دیران لشکر منول سیلای سوار آمدند و موصلیان ایشان را در میان کشته می کشند و
سرهای کشته کار از بر انداختند و بدین جهت در منارعت مجتهد شدند و چون پادشاه مصر بنده قادیان بهجوم سپاه
واضطرار ملک صالح خبر یافت یکی از امرای عظام را یا حوز و نامه و به آمد و موصلیان را مزد فرمود و ایشان
به بخار رسید نامه در قلم آورد و در منمون انکه نامه ملک صالح و اهل موصل باید که هیچ و خذ و بخاطر راه نماند که
پادشاه به معاونت اهل اسلام به بخار رسید و آن نوشته را بیا ل کبوتری بت بطرف موصل رسانیدند و شمار
کبوتر خط کرده و بمخنی منولان شست و شتا و بمخنی کبوتر را کشته نامه را از بال او باز کرده و به سداغ و خبر و سداغ

این معنی از علامات فتح و ظفر و انبساط علی العزیز می توان سپاه را بدفع شامیان نامزد نمود و مغولان بعد از قطع
سنازل بنواحی بخارا رسید و منقسم به قسم شدند و در یکین کاسه ها نشسته و در وقت وصول لشکر شام یکبار پرودن تانته
به استعمال تیر و شمشیر پرداخته و شامیان بعد از شغل گشته و در آن اثنا نیم میزد و زنی از جانب مغولان را شتر را که
با وی صعب جنبید چشماهای اهل شام از خاک پر ساخت لاجرم اکثر ایشان کشته شدند و سپاه سناخو جاسای آن طایفه
را پوشید برایشان عربی را در سوار گشته روی بطرف موصل آوردند مردم شهر را چون چشم بر ایشان افتاد تصور کردند که
لشکر بنده اند به و می آیند لاجرم جمعی کثیر به سمت استقبال از دروازه ها پرودن و فریاد میزدند و مغولان ایشان را در میان
گرفته همه را شمشیر کردند و بعد از آن وقایع ضعف تمام با جلال ملک صاحب راه یا شمه کس نزدند افروفتند و دو
ایمان طلبید و سناخو متقبل شاعت جرایم ملک صاحب کشته از شهر پرودن آمد و سناخو را با جمعی سپرد تا او را از ایلیان
بروند با کوه چون از وی شنید که بود فرمود تا ظاهرش را در دهنه گرفته و نمندی در وی حیدر برهن حکم بر پیشه و در شام
انداخته و کاسی اندک خدایس بوی میدادند و پس از چند روز آن دینهاستعمل بکرمان شده اعصار ملک صاحب را آثار غارت
کردند و صاحب مدتی که با این عقوبت مبتلا بود وفات یافت انگاه پسر ساله او را که عطار الملک نام داشت برکنار
رو خانه موصل بضر بخت خان کسل و دینم زدند سر نیمه او را در یکجا بن رودخانه پانویخته و مرد لشکار او را در عقب
حکمه کشته در میان مخالفت با کوه خان و سرکش اغوال و تلف شدن جمعی از خیل او چون بر کوه اغول بن جوی خان
موجب فرمودند برادر خود را تودر باب نشست و در هم سلطنت شکوفا آن سی بسیار نموده بود و خود را از ملاکوت خان
برتر میداشت و پوسته بر کوه تختگاه شوش او تاشش گشته روی شوقی بخت و ملاکوت از این منی بشک آمد و روی
بر زبان آورد که هر چند بر کوه خان انجامست و من اینجا اما از بس که طریق عتف سلوک داشته همواره تخلفا فاسد است
بعد از این با وی قاصد پنهانی با یکدیگر خنم داد و این سخن بسمع بر کوه خان رسید برآشت و گفت ملاکوت در ملاک اهل
اسلام گویند بلا مسلمانان را بجا یکسان ساخت و طایفه بعد از ابلی شورت افادینی بکشت اگر خدای عبادیت را
و چون پکنایان را از وی خواهم خواست و در طحال این احوال تبایخ شهر صفر نه ثمان و خمیس و ستیاه ملاکوت را اغول
را که خوش بر کوه خان بود و بصر مستم کرد ایند و یا سار ساینده و این منی منیمه از خاطر بر که شد و دفع ملاکوت را اغول را که

خوش بر کوه خان بود و بصر مستم کرد ایند و یا سار ساینده و این منی منیمه از خاطر بر که شد و دفع ملاکوت را پس نهاد
سمت ساخت و بوقای را که لشکر کش او بود و با تو تار و تاسی داشت باسی هزار سوار و بیست و دهن کرد و ملاکوت بر توج
سپاه دشت و دشت کشته و در شوال سال ششصد و شصت از الاماق در حرکت آمد و شیرامو نو یا را بر پهل مغولای بنو ستاد
و چون شیرامون بجد و دشمنی سید بیک ناکاه تو قاسی بر تو باخت و از اعیان مرا سلطان حقوق ابا سید ای دیلر
این رخک ملاک انداخت و این خبر با ملاکوت رسید و ایامی نو یا را بر دفع شرب قاسی نامزد کردند و ایند و ایامی نو ی
جوخه نه گزیده و یک نفر سخنی شیران خود را بر سپاه بر کوه خان کشته و در پست و سوم منین و از یک چاشت که در پند
شیران رسید که وی از مردم یاغی در زیر در بند وید و لشکریان ایران بر جسم پکنایشان را اندام و از در بند کشته
آنها را بر کوه کردند و در نهایت بر چند دشت افتاد و ایرانیان دست قبل عام بر آوردند و در غرض سفر از بوقاسی و سپاه
بر کوه خان در آن حد و آثار نماز انگاه ابا خان و شیرامون و ایامی نو یا را که منقلای ایلیان بودند بر جناح استقبال عام
دشت کشته و بر آب بر که جو نموده سنازل او را بر کوه خان از نیمه دهنده و بغال و جلال و افغانم و مویشی ملویشا
و از مردم سیاسی سیاسی میزدند زیرا که همه گریخته بودند و بغال و افغانم و مویشی ملویشا و از مردم سیاسی سیاسی
آمدند و با دشمنان کله دار و سیمران ماه رخسار دشت را غوش کرده بنای و نوش مشغول شدند و بعد از شبن روز
بکینا که بر کوه خان با لشکری چون سوره و ملخ زنی پان دهن سپن دشت پیداکشت و از دقت طالع اثبات تا سخنم
غروب آفتاب خان و امرای باطله و متاکمه قیام نموده بر کوه خان غالب آمد و ترکان ایلیانیه ترک محاربه کرده و بگریختند و
زمان جو را بر ترک پنج شکسته قطع کثیر غریق دریا می فاش شدند و از این چشم زخم خون تمام دادند و ملاکوت هم خبرش را که
خان استیلا یافته فرمان داد که در تمامت ممالک محمودنه تیرت اسلحه و آلات ببرد قیام نمایند بنیال انکه بعد از تهیه استیلا
بدل و استال ابطال جال عازم اشقام بر کوه خان کردند و اما فرست نیامست و از بدایق مراد خان غزیت به شدت
پخته و تقو تا شده و در ماه ربیع الاول سه ثلاث و ستین و ستیاه مویشی و دیل و جام شده و چون آن مقام
راست انجام سپردن آن درین شش و با شاق الجبا سبلی جزد و آن دو موجب غش گشته مرض منجر به سکت شده و در آن
ینال دزد و از آب حیات برید می آمد و بعد از چند شب که آن دزد و قاصد غیبت نمود ملاکوت خان نیز کلش جیات ابد و

فرموده امرا و ارکان دولت جهت مدفنش سر را به شاخه و چند و شره و پیکر به انواع نایب و زیور آراسته آن
سر را به فرستادند تا ایمان از دشت شهبالی و مشتت جدایی متالم کرد و زسی عقل و دانیایی اشرف و ایمان
منول که نمت بر اشغال این فعال حاصل می گشته اند و آنرا بسبب عشرت و حضور اموات خود می پذیرفته اند و خواجہ نصیر الدین
طوسی در تاریخ وفات ملاکو خان گوید چون ملاکو زرافه پرستان گشت که در تقدیر ازل نوبت او را گشته
سال بششده و شصت و شش یکشنبه که شب نوزدهم در بیج الاخر مدت عمر ملاکو خان چهل و شش سال و
وزمان سلطنتش نزدیک به سال و چهار و پسر داشت اما قمار سوخته خاتون که از قوم سله و زب و جو منور که ملان
نبت و الملی که کان از بنیده او رات میبوت که مادرش قایی بود و قاصد الملی نام کس که از قونی خاتون مختار
در وجود آمده بود و در خرد سالی به علت استرخاش از عالم اشغال بود و طرا قایی و مادر او نیز قادی بود و محس
نام داشت مس که برادر ایدانی شیت بود و نکو داراضا که از قونی خاتون تولد نموده بود اجایی که مادرش از
تلق الملی بود نبت سکر که کان معرایی که مادرش کنیزک حاسبه بود نام او بود اجاجی پسوار که مادرش
مشمن بود از قوم کریت منکو تیر که مادرش اجاجی خاتون بود نبت و الملی که کان مولا بود که مادرش
امل اجاجی بود از قوم شمرات شادی که برادر ایدانی مولا بود بلغا تیر که مادرش در سلک تیران نام
داشت و از این جمله انکو دار سلطنت رسیدند **کفتار در بیان بعضی از آثار الملیانی و ذکر ستمه ارفاع و زب**
و حال آن ساکت ساکت جهان بانه چون منکو قان بجوت دمن و قتلج از سایر سلاطین منول التیا
داشت و کاسی خاطر بهیچ ماثر بر جل بعضی از اشغال اقلیدس می گاشت و موس بن صد در فیرش پادشاه و جهت
تیش آن هم جمال الدین محمد بن طاهر بن محمد الایه التجاری باب پای سر سلطنت میسر طلب فرمود که بهایی مصر پر داز
و جمال الدین محمد از سر انجام آن امر خیر عاجز گشته منکو قان پرسته در اندیشه آن کار روزگار میگردانید تا آنکه او از
فضایل و کمالات خواجہ نصیر الدین محمد الطوسی بیخبر او رسیده و در وقتی که ملاکو خان از ایران میفرستاد با وی گفت که
چون قلاع ملاعه متخلص که و باید که خواجہ نصیر الدین را به بنیانب روانه کردانی تا صد نید و بعد از فتح میسون در
بخدمت الملیانی ششاده ملاکو به محارقتش ضایع در زمانی که از تیغ و تحریب بنده و اغتیاقت بنا بر غریب

بر تپ اسباب رسد و استیلا بر یخ زمان سر سود و خواجہ نصیر الدین مراغه تیرز را بهت بهار صد ایتار
کرد و حکم شد که سرچ محتاج الیه آن هم باشد و یوانیان و خندان چای تسلیم نمایند و خواجہ سرکس و سرچ در بایت بود
غلب فرمود و بدست آورد و در طرف شمالی مراغه بر زب پرشته بیخ به بنیاب رسد خانه اشغال نمود و شغل بر تمالی
و اشغال و دیورات و حوامل و دایر موسوم و صور و بروج و دکانه و آن رسد بر وجهی ساخته و پر داخته
که بر مسبح پر تویر اعظم از عقبه قبه بالا بر سطح قبه می افتاد و دوج و قیاق حرکت وسط آتش کینیت ارضاع فرمود
ابعد و معاذیر ساعات از بنجام معلوم میگشت و صورت کز زمین و تقسیم ربع مسکون اختلاف حرکت اوج آتشاب
میان پنج الملیانی و پنج است پیشین و طالع سال شاد و فی فاش ظاهر گشت و منور حمارت رسد تا تمام بود که کوب
طالع ملاکو خان باطنی رسید اهل موخر و از سر رسد تقدیر یکین بکشد و چون ملاکو خان از به عمارت میل تمام دیام
خود در لاق قصری رفیع ساخت و در عالی ان و آور با بیجان بنمای بزرگ طرح انداخت و در او اخراجات
حیات پشتر ایشتر خود را بتعمیر مواضع مشغول میداشت اما از تیشیت امر و ملکیت نیز غافل نبود و چون آثار رشد
نمایید پسر بزرگتر خویش آپا خان مشا به نمود و زمام حکومت عراق و ما زندان و خراسان را تا کنان چون در کفت
کفایت او نشاد و منصب ولایت عهد را تیر به او داد و ضبط و ربط و یاراران و آور با بیجا را بولد دیگر خود میشت
رجوع فرمود و ایالت دیار بکر و دیار پیر و اور عهد امیر کرد و مملکت روم را به عین الدین پر داز سیر و در
ملاکو خان در پشتر اوقات تلقن خواجہ سیف الدین تبکی میداشت و در اوایل محرم سنه امدی و شین و ستیا که با جوان
شعبه بزم بر که خان بود در منزل شایران جمعی از مشران نبت به خواجہ سیف الدین و خواجہ غزیه که عامل کرستان بود
خواجہ مجد الدین تبریزی سخنان بفرس نواب الملیان رسانیدند و ملاکو خان پرشش این ریغ و زمان فرمود و بعد از فوت
کناد سر خواجہ بیاسار ساینده انکا و منصب وزارت من حیث الاستقلال شاد و اصحاب قلم ملاذ را با بکال خواجہ شمس الدین
محمد جوین تلقن گرفت و ایالت دار السلام بنهاد و برادر خواجہ شمس الدین محمد خواجہ عطا ملک جوینی که تاریخ جاکشایی
تسینف اوست سمت اشباب پذیرفت و خواجہ شمس الدین محمد از اولاد اجداد زب و عادیات کالات نسائی
عبد الملک جوینی بود و اباهن به متهم صاحب منصب بلند و متفقد مراتب اجمند بنامه ایش که اینها شمس الدین

محمد نام داشت مستوفی دیوان سلطان محمد خوارزم شاه بود و در زمان سلطان جلال الدین سیکنری نیز بهمان امر مشغول
میگردد و بزرگوارش خواجه بهاء الدین محمد در ملازمت سلاطین مغول بهمان منصب منصوب گشت و شکوای السی و الاثر
گذشت و چون ملاکو خان منصب وزارت را به خواجه شمس الدین محمد که نزد مورخان مشهور است بجا بیاورد و دیوانش نیز
بنابر کمال حکام و اخلاق و محاسن ششم ابراهیم غلام و دگر دایند و در بای عدل و کرم بر روی روزگار خلاق ایران
گشود و در تیشتم و وزارت و در واج و در وقت در کمال سلطنت بر جوی سی و استقام کرد که اگر اصف بر خیزاند و پیوسته
ستایش بجای می آید و در باد و جو کسب حکام و سلاطین در مخالفت وین سپن و تقویت شرح سید المرسلین کرده و احکام
بر میان بست و در غایت صاحب علم و کمال و در باب فضل و اخلاص لطف فارغ نیست و چون ملاکو خان وفات یافت و در
انوار استیصال راجع ال صفات ابائا خان تافت و در باز آن و در صافی خمیر غایت الشهاب پشتر فرمود و او در
تمامت مملکت یعنی نواب کافی و عامل امین تین نمود و آن ملائمه به اصلاح ابواب صلوات و صدقات برابر استحقاق
و اصحاب حاجات مامور گردانید و هر چه از شحات صاحب انعام آن خواجه عالمیت را فرخه آمل اند و تقوی می بیند
در مشی و در چمن اقبال شکسته کرد و یار تیار فاضل از اراد و امانا از لابل در زمان وزارتش پادشاه مرگشت و چون افتاد
و حسن اتمامش سپهر از سر ازار فضلا و قدس بجای ملایمانی بگشت **۴** مثال باغ دولت در برآمد
جواد و غار محنت بر سر آمد و برادر عالی گوهر خواجه شمس الدین محمد خواجه عطا ملک چون بار السلام بنده رسید و بساط
عدل و احسان بسط ساخته به اندک زمانی آن طبعه را که در غایت ویرانی بود به بنیاد هموری رسانید و در زمین خنجر نهدی
خر کرده زیاده از حد نمراد و نیار سرخ در آن جوی صرف نمود و آب و ات را در حوالی مشهد مقدس حضرت سید الهادی
امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوات و السلام جاری فرمود و پسران خواجه شمس الدین محمد خواجه بهاء الدین محمد
و خواجه شرف الدین مروان در بادی احوال و غفلان دان شباب در تحصیل کلاست فنیائی و تکمیل فضایل فنیائی و
کوشش میکردند و خواجه شرف الدین مروان برادر بزرگوارش که در مشرف علوم مامور و در فنون دانش متبحر شد و علم بستی
از استاد و صنع الدین عبد المؤمن تعلیم گرفته آن جناب رساله اشرفیه نامی تألیف کرد و خواجه بهاء الدین محمد در زمان تاجان
در خطه اصفهان این حکومت بدو افتاد و از غایت سلامت و نیت مطهر آن ملک را محظوظ و مضبوط ساخت مال

حال خواجه شمس الدین محمد و برادر و پسرش عقیق صنعت تحریر خواهد یافت و بر تو استقام ارشاع اساس دولت انجمن
لای شمت ایشان خواهد تافت انشاء و تعالی و تقدس **و کز بعضی از افاضل زمان مکرر از جلد**
مواهب نینه و علی یامی طبعه که ملاکو خان را میسر شد یکی که افضل المتقین اعلم المتحابین شریف الحکام الفاضل شهاب
العلماء الکرام **خواجه خیر الدین و الدین الفوسی** در آن عصر بود و با وی مساجت نمود و کثرت آنجناب را بر جعفر
و نامش محمد بن حسن خواجه خیر و اصل از ساوه است تا چون در طوس موله شد و شد و نمایافت به طوسی مشهور گشت
آنجناب در تمامی قسام حکمت به حکما و اعصار و علمای ادوار مرتبه تقدم داشت و در سایر علوم معقول و منقول تعلیم و تبحر
بلع و مدت و سن شش کمال مهارت بر لوح خاطر نگاشت و کثرت اشاد و به قلعه میمون در رسیدن بهر کار و ایمنی
چنان بود که در زمان مستقیم علیه جناب خواجه روزی چند در ولایت قمت ساکن شد و حاکم آن خطه ناصر الدین
محمشم ابواب لطف و کرم بر روی روزگار آن علماء عالمیت کام گشت و آنجناب در آن ایام کتاب اخلاق صری بنام
تألیف نمود و قصیده و عربی در برج مستقیم علیه در سلک نظم کشید و بنده اذیت و دین عظمی این صورت موافق مزاج
نزدک نیشاد و بر پشت همان قصیده ناصر الدین نوشت که مولانا خیر الدین بن کلینه روی زمین غلام کتبات و مراسلات
فرمود و این اندیشه غافل نباید بود و این امر بزرگ را خرد ثواب شمر و چون آن نوشته بنظر ناصر الدین نایمن رسید
خواجه را جس فرمود و در وقتی که نزد علماء الدین محمد به قلعه الموت تاسیمن و میرفت آنجناب را همراه برده و با سپردن
بآن علمای زمان چند که بحسب ضرورت در میان ملا صد و اقامت نمود و چون پاس دولت آن طایفه بصددت پنا
منزل و تم سکست خواجه از میمون و پسر و آن بد خدمت ایمنان پوست و با اضاف الطاف اخفاص یافته در سلک
خوادم و مقربان مشغول شد و بنابر آنکه عداوت مستقیم نسبت بسادات نزد خواجه خیر الدین بنیاسر بود و ملاکو را بر آن
داشت که بصوب بغداد لشکر کشید تا هم بنده او یان به آنجا بجا بپسند که سابقا مذکور کردید از جمله وفات خواجه شریف
و متن و تفسیر و شرح محصل و زید و ذکر و حکمت و مینه در بیات و اوصاف الاشراف و سلوک و اخلاق نامری
و مشوقی ایمنانی مشهور است و در قاتین آن کتب بر السه و افزاد جمهور علماء فضلا مذکور و تالیف ذفات آن
علماء پندیده صفات از این نظم معلوم میشود که **۴** خیر ملت و دین پادشاه کوشش یگانا که چو مادر زمانه

میان ششده و ششاد و دویذی الحجب برود و مردم اندر گذشت در بغداد در جامع رشیدی مسجداست که خواجہ نصیر
وصیت فرموده بود که او را در جوار مراد فیض آثار امام بزرگوار موسی الکاظم علیه السلام دفن کنند لاجرم در پایان آن مرد
عظمتان حجت و آغاز خرقه بر کرد و ناما که هر دایه کاشی کاری بنا شد و بعد از تقدیم لازم شخص و ششده و ششده
پوست که آن منبج را ناصر خلیفه برای خود ساخته و پسرش طاهر بخلاف وصیت در صفا و دفن فرموده از غریب حالات
آنکه آن سردار در روز شنبه یازدهم جمادی الاول نه سب و تسعین و شصت و شصت تمام شده بود و در میان روز خواجہ نصیر الدین
تولد نمود و مدت عمر خواجہ ششاد و پنج سال و هفت ماه و هفت روز بود و در علم عده اشد تقالی و دیگر می از افاضل آن زمان
اشیر الدین او مانعی است و او مانع قریه است و نواحی علم از ولایت حمدان و اشیر الدین قبل از استیلائی ملکوفان
بر بغداد در مصاحبت سلیمان شاه که در سلک نواب مستعظم ششم بود و بهر سپرد و در مدح اشعار با زبان نظم مسی که در تاریخ
کرنه مسطور است که اشیر و مانی اخرا ایم نه کانی از قاضی حمدان که موسوم و ملقب به مجد الدین طویل بود و بهر چند و این قطعه
در مجاور منظوم گردانید **س** نازان داشت خسار که دی اندر تضرع که برید اجتناب می نماید لیکه در فضیلت از پیشان
گم گشت که بعد سال بر در بهر شحراریل و منحن بین قطعه در مزاج قاضی که مروی است بر و تاثیر نمود چهل و نوبت سوره
انعام خواند و بروی نشین کرد و سم در آن تریکی اشیر به تیر خسار ایسر در گذشت و از آنجمله و دیگری **خواجہ صفی الدین**
عبدالمومن است که در فن ادوار و موسیقی در عرصه بکند و درانی بل بود و مانند فیاض عروس و وقوف بر شباهت اصول
مقامات ضربالبش و استا و صفی الدین نیز در زمان مستعظم در بغداد پیوسته و در وقت قتل و عارت آن طبعه در گوشه خرد
نیم روزی خود را از نواحی حسره که ملکوفان رسانید و بر پایی استیلا و آغاز بر بطن نواختن کرد و بهر بار آنکه آن نواحی
روح افزا اصلا در منولان سپرد تا تاثیر مسی که در وقت غروب بچکس کمالش پزداختن آخر الامر یکی از اهل شوش شمر
از فضایل آن است و ما سر کوش پادشاه قاهر رسانید و اینچنان آنجناب را خوشتر از بر طش نواخته مالی خیر از شادان
و مستغلات بغداد مقرر ساخت که هر سال بوسی رسانند و آن عارف مدتی مدتی به خواجہ صفی الدین و اولادش میرسد و
در زمان ابغافان که رایت دولت خواجہ شمس الدین محمد ارشاع یافت خواجہ عبدالمومن را بلازمیت آستان وزارت
ایشان ششده و نیز صفائی صیغه لدا شد و خواجہ شرف الدین مرد از اشاکر و دش ساخت و استا و صفی الدین در آن

اوقات به تصنیف رساله شریقه پرداخت و از آنجمله و دیگری **صالح الدین** بنحیم است و در آن ایام که اینچنان بقتل مستعظم
فرمان داد و سام الدین به ملازمیت پادشاه و ششده و ششده که اگر خلیفه کشته کرد در عالم سیاه و تاریک شود و علامات قیامت
شده و داشت و اشالی این کمالات مایه میزند آنقتسیر نمود که ملکوفان در کشتن خلیفه تفرقه پیدا کرد و در آن باب
با خواجہ نصیر طوسی مشورت نمود و خواجہ گفت که ذکر یابی پیغمبر و یحیی معصوم را سلام از عیسا بقتل آورد و در هیچ
یک از این حالات بوقع نه پوست و اگر سام الدین دعوی منیایه که این احوال بر خیزد ز آل عباس شربت شود و غلط است
نیز که چندین تن از ایشان پیش از این کشته شده اند و از آفتاب شکست شده و نه قمر مخفف انجا اینچنان از سام الدین
به ملکاه ستاند که بعد از قتل خلیفه تا مدتیش اگر آنچه کشته بملور نه بودند و او را بکشد و چون آن مدت اخصایان
ششده و ششده ششم محرم نه احدی دستین و تنیایه سام الدین حسام منولان پر ششم دکن کشته شد و دیگری از آن چاه
نجم الدین و پیرانی است و مراد الحسن علی بن عمر بن علی القزوی بنی و نجم الدین میدان علم و کمال از دانش
زمان کوی مسابقت میر بود و در وقتی که خواجہ نصیر طوسی به صده ششده و ششده و او را بر اند خلیفه تا در آن باب شریک
امراد بیای آورد و و نجم الدین متن ششده را در زمان وزارت خواجہ شمس الدین محمد نقیشت نمود و آن سال را بنام
نامی آن وزیر صافی فیض موشع ساخته ششده نام نه بود و شرح کشف و حکمت العین و جامع الدقائق نیز از جمله تصانیف
نجم الدین و پیرانی است و **مؤید الدین** بنی و ششده و مراغی موصلی و **ن** اخلاطی نیز با ملکوفان
مناصر بودند و در وقت بنای صده خواجہ نصیر الدین را داد و نمودند و دیگری از فضلاى زمان ملکوفان **صده الدین**
ساجدی است و او بحدت ذمین سلیم و جود طبع مستقیم و وفور ذوق حاطه و وقوف بر علم عروض و قایمه انضانی و
در تاریخ نگینده مسطور است که صده الدین موازی کچر و کتبت با یک خواندن باید میکرد و در زمان ملکوفان بهر ششم
کشته شربت شاد و چشیده قیسه حسنا در علم عروض و توانی از جمله منظومات دست و دیگری از آن جمله میانی
العزیزت و او در اوایل ایام دولت ملکوفان در علم شجیم را بشال داشت و ان فایق مسیور و بنفسی از
منشآت و در میان منجبان مشهور است و احکام او که مطابق واقع اشاقی اثم و باله و انوار مذکور
در جامع رشیدی مسطور است که در آن وقت که ملکوفان حاکم و ان شافت اپافان در شلاق مانده

به و امرا و ارکان دولت مانند ایلیکان و میان و سونجاق بسیار و غیرهما سرعان طلب اذیت و ناپاقتا
بسرعت برق و با و متوجار و دو کشته نوز و دسم جادی الاولی نه ثلاث و سیتین و ستیاه بمقصد رسید و به قامت اسم
تقریت قیام نمود در ماه رمضان سپه مذکور موافق اذیل با شاقی شانرا و کان و امرا و اعیان در موضع جنان
مادر اذعه و بر امان بر سریر خانی نشست و به تمیید بساط هدالت و تشید و اجد معدلت و مرست پر و اشته و ایدم
دولت او پاسی و رعیت را رخامیست به وقوع سوپست زمام منصب امیرالامرای و در قبضه اختیار سونجاقی و سونجاق
و حکومت ولایت خراسان را برادر خود تیشین اغول داد و او تیشیت قلم وزارت به ستور زمان هر چه خواست تیشین
محمد با رکذ داشت و خواجه علاءالدین عطا ملک بر همان منوال محبت به تیشین و اذکاشت ایالت اصفهان را بر خواجه بهایک
محمد تیشین نمود و در سایر بلاد و امصار معدلت شعار تیشین فرمود و در ایام او ایل آقا قاشانرا و به قاضی بفرمان
بر که خان انداز و در بند متوجار با سپان کردید و آقا خان از این معنی و قوف یا شد برادر خود تیشیت با دفع مخالفان فرزد
که دایند در پشتم صفر نه اربع و سیتین و ستیاه پس الجابین محارب به دست داد و ارشاد و دیگر تیری چشم بوقای رسید
سزیت بجانب پاشانرا و چون بر که اغول خبر این چشم زخم شود با سیحه نزار سوار متوجار و با سپان کشته در کنار آب کرد
نمود آقا خان نیز با سپاسی بیکان بان جانب شامه در این طرف آب منزل اختیار فرمود و بعد اذ روزی چند بر کفان
بجانب تیشین رفت خیالش آنکه از آن معبر عبور نماید و روی بچنگ ایرانیان را و اما در شای راه برض قولج کر شاکست
و پادشاه بطریق دست از شرتان بدن کوتا کرد و در گذشت بالضرره و پاشا سباط محارب به در نوشد و سر خود
که قبه پاسی استبمال متوجار و شت کشته از وی حجه نه ثمان و سیتین و ستیاه در پنج شش فرسخی مرثا بروچی که ساقا
مذکور شد میان آقا خان و براتی اعلان محارب به بر وقوع انجامید و براق مندرم کشته آقا خان به ستور پشین تیشین را در
خراسان حاکم کرد و دایند در سپه اثنین و سبعین و ستیاه موافق سچان میل از غون فاکا در تب سی سال بفرمان چکنر خان
ایالت یعنی از بلاد خراسان تعلق بوی میداشت پمار شد و در طوس علم غریت بسوب عالم آخرت بر اذ داشت و در
نه تسع و سبعین و ستیاه آقا خان را در خود مسکو تیتور را به تیغ بر بلاد شام مامور ساخت و مسکو تیر با سپاه پرتور رایت
توجه به بان ولایت بر افراخت در حد و حصص در ماه رجب نه مذکور به با سلطان مصر صیغ الدین قلاوون

که مشهور است بالبنی محارب به دست داد و پادشاه مسکو تیتور را به تیغ بر بلاد شام مامور ساخت و مسکو تیر با سپاه پرتور رایت
اشا و تری آنکه مسکو تیتور را از آن معبر که غران به وادی نر میتافت و به پادشاه همانا سبب حصول ایل طوسی
و غایت یافت آقا خان در دارالسلام شکست پیا خود مطلع شد قصد کرد که جهت اشقام بجانب ولایت مصر
شام توجه نماید اما مصلحت نپذیرد و از بغداد بهمدان رفته تا به حج ذی حجه نه ثمان و سیتین و ستیاه متوجار ملک عقبی کردید و
در شش هفتاد سال بود و بعد از فوتش برادرش نکو داریا شاهی بود **حکومت خواجه بهایک**
دیوان در مملکت اصفهان خواجه بهایک دین محمد که قوت غنسی و صنعت بسی بر فرازش ایستاد داشت چون بفرمان
آقا خان در بلاد اصفهان رایت حکومت بر افراشت بطایع اشراک و اعیان آن ولایت را بکلیش غبار
فساد و از وضع نیران آشوب و پیدا و مجبول یافت بنا بر آن ابواب عقد و انعام بیکبار کی بر بست و پشت بهند
غلط نهاد و در امار اصفهان بخیل با کران شکست در امارت قدرت و اجراریاست قاعده چند وضع نمود
که نسخ حکایات نیرا بن ایه و حجاج بن یوسف بود اگر کنی به و قش مزاج خود شنیدی تا بحریه صیغره و کپر
در خانه آنها بر باد داد و مال و جان مسلمانان را مبادر مشوراکر دانسد می ارکان دولت و نواب دیوان و اشرف
و اعیان اصفهان اگر شب یکا خط بر تیر تراست می غنودد سنگام و زین نیم سحر ماتد بر ک پدا زبا و صرصر بر
جان خود ترسان و لرزان بودند که آیا امر و د از چیر تر است او چه تیر نجات توان یافت و باد شر از شمشیرش به
دور کار که ام حاکم را از امانی این دیار خواهد تافت روز واد و باش و سراق که شبهای میج آورید و از هم ایش و ایل
تر و دیتوانست نمود و اندک زمانی چنان مطیع و مشا دشک شد که زیاده بر آن مقصور شود و در باب مقت و
خلاصت پوتنه اسباب حث و ذاعت به و یکل سایش می سپردند و اگر چه غنسی در غایت خلاصت در راسی امان بود
ایند و در وند و از هم حاکم دست بان جانب در از نیکو و مذممت محلات و اسواق اصفهان را به ر و سا و
سپاه سالاران خود خرد و انیسدی و دکان و امان بموجب اشارت و بشها ابواب و کاکین با باز گذاشته آیینی به اشته
ایشان رسیدی گویند شبی عسی قرصی بانی از دکانی که صاحبش حاضر نبود داشت و صنف بهار آن بمانجا گذاشت
سباح که بخار بجای خویش نهاد و دست نمود و صورت حال مشاهده نمود و از کمال دغدغه خاطر انظار انحال سوزنیک

و مضطرب شد و روی به کاه خواجه آورد چون واقعه برض رسیده بمانعت عس از دهنان کان
مصلوب گردید ثلثت که خواجه بهالدین غلامی داشت یکی نام که محرم اسرارش بود و شش او را فرمود که در شهر
برای و شخص احوال مخالفان محلات و اسواق نمود و خبری تحقیقین نامی یکی شرایط احتیاط بجای آورد و چون باز به
رسیده که فلان کپس از اهل پارس متحد کار و پیکار و پیدار دل به بسیار بود و دید بان غرض از شرفات حصار خرم
اطراف و جوانب اسواق و محلات را محافظه می نمود و فلان شخص ارتقام حراست ممکن داشت اما سلطان نام
بر شهرستان دماغش غلبه کرد و عذر عس غامری او را از اعمال نمود و معزول می نمود ثلثت و فلان عزیز از موضع
اقتراض غایب بود و سر او را غایب اقرار و اجاب روز دیگر که از پرم سیاست جشید فریاد حارسان شتابان
آسمان از غیون اعیان زمان غیبت نمودند شخه قد خواجه بهالدین اشارت فرمود تا سر یک از آن شخص را شهادت
زدند شیخ جمال الدین که راوی این حکایت گوید که من در وقت صدور آن حکم نزد خواجه بهالدین حاضر بودم و از وی
پرسیدم که اگر این دو شخص بسبب عدم احتیاط یا فست تسبیح عقوبت شد از این عزیز که گمانی به لوازم مهم خود قیام
می نمود چه در زمره ارباب جرایم اشظام می باید جواب داد که موافق این شخص جت است که یکی از تباریکل شایسته
بسر و قش رسید چه اگر گرفت و پنهان کرد در این وقت چه سبب از خانه پروان آمد و القه چون سیاست و کشت و قوت
خو نیز برش خواجه بهالدین از حد اعتدال متجاوز گشت خواجه شمس الدین محمد از روی دلسوزی و شفقت ابوت چند نوبت
مکتوبات نوشته و قاصدان ارسال داشته و لدا شد از کثرت قتل و احراق و اعراق منع نمود و دو حالت عاقبت آن
حرکات نایاق به عبارات مملکه پیغام فرمود اما خواجه بهالدین اصلا تلبه گشت و از سر از کباب اغال با سنجار خود
در گذشت **چند** مانع شد رسوای او را و در آخر الامر زیر دستی و زکار و استر و مواسب خویش سی و
پوست و عود عرض امراض مشا و صورت غیضی خواجه بهالدین را شکست و نورش اوقات حیاتش به تلاش
نرسید و بود که از عالم فانی بجهان جاودانی انتقال نمود **فغان** رفت این رخ ساز راحت سوز **فغان**
فغان کردش این جان کجا چو پست که صورتی که به عمری نگاشت خود بستر **که** که سری که بسی سال منت خود شکست
در روضه الصفا سطر است که خواجه بهالدین محمد مرچند در شیوه بیست و عقوبت ستمی تمام و بیانه لکلام داشت

اصناف آن در طریقه بود و سخاوت اش تمام فرمود و هرگز در باب تعظیم علما و فضلا و قیقه مهمل و نامرعی
نداشت اوقات خود را انقسم کرد و ایند از صباح تا پاسگاه و رهنه بارشش انگاه با طایفه از اصناف و از آن
الصفا باط صحبت و ملافت مبسوط داشتی و بعد از پسین ساعتی با با فضل نه مایه تخرج اقتراح می از خوانی
مشاپس بودی و در هیچ وقت از سر انجام مهمام ملک و مال و احکام احوال شافل نمودی و چون خبر
فوت خواجه بهالدین محمد بیعت خواجه شمس الدین محمد رسید در فراق دشت ایمن خویش محزون شد این باغی در ملک
نظم کشید **روز** محمد ای ملک مندیت بازار زمانه را بهای کموت تو پشت پر بودی آزان پشت پر
ختم گشت چو ابروی تیان بی ریت **کفت** در زبان و منول **ختر طان محمد الملک** **زین** **ایق** **اقبال و عبت**
و کب **دولت** **خواجه** **شمس الدین** **محمد** **در** **کشتن** **سپهر** **به** **هر** **کل** **دولت** **به** **ست** **که** **اقدام** **که** **از** **عقب** **خار** **نا** **کلی**
دپایش ننگت و در عشرتخانه عالم پر بهانه پناه اقبال بجم که رسید که از در سر خار و دلش نخت **س**
سر برنگشت بوستانی **کاز** **نیافت** **از** **خرانی** **سرو** **خی** **چمن** **نخاست** **از** **بکا** **کا** **خبری** **نور** **در** **پری**
مرنا زمانه زاینایست **سر** **شمع** **مرا** **و** **که** **از** **بیت** **در** **در** **کجاست** **سجک** **کشی** **کش** **فیت** **پزل** **شب** **پاسی**
موی این مثال صورت حال هر سپهر فضل و انصال خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوانست که چون در زمان سلطنت
یالو خان و اپا قخان چند سال در کمال استتال سبر انجام امور ملک و مال قیام نمود بعد از فوت خواجه بهالدین
محمد بیست تقریر مجد الملک یزدی مصافی تمام بجاء و جلالت را یافته دست تقدیر را بواب تیب بر روی روزگار
برادرش خواجه عطا ملک برکش و شیش این اجمال آنکه مجد الملک که ولد صفی الملک ابو المکارم بود در ملک وزیر بزرگ
اشظام داشت بواسطه عدوت بعضی از قیام از لایک یوسفایه یزدی بنجید به اصنمان شافت و ملازمت
خواجه بهالدین محمد افتی که در و چون او را به غایت دشت خوبی یافت بخدمت صاحب سیه خواجه شمس الدین محمد
بسادت نمود و جناب صاحبی شغلی از اشغال دیوانی در عهده او کرد و مجد الملک کاسین بنی از عهده سر انجام آن
پروان آمد اما در آن اثنا امارات نفاق در ناصیه احوال او ظاهر گشت و به سعایت اهل حسد مدد ملت شد و شد
اقتاد و خدو ص اعتقاد و نیز نیکو نهاد بشت مجد الملک مغشوش گشت و به فنا و بجا میید و مجد الملک شفا انکشته

عرضه داشتند از ارسال داشت تبار دیگر خواج عالی کسر او را منظر نظر اشفاق کرد و ایندین
بجای نرسیده قریب نایس و حرمان روزگار میکند ازیند و نزد امراتر و نمود و اساس معرفت مستحکم مکرر دیند و انان
آن اوقات روزی مجدالدین ایشیر که نایب خواج علی ملک بود بهتر پیشی شرا از عظمت پادشاه مصر و کثرت لشکر آن
دیوار به بعضی از هم نشینان خود میگفت و مجد الملک آن سخنان را شنیده آغاز خفا داشت کرد و پسید یکی از معتبران بنظرش
رسید که مجدالدین ایشیر که از جمله محضو صان برادر صاحب دیوانست بنا بر اشارت و استقواب اخوین با مصریان بن
یکی در دو پوسته در مجالس زبان بدیع سلطان مصر میکشاید از استماع این حدیث نیاره خشم آفتاب اشغال نماید زمان و
تا مجدالدین ایشیر اگر که در شکنجه کشیدند و او را از ای بسیار نمودند تا به مدعی مجد الملک قرار نگیرد و چون آن شخص محض
در و خدافتد ای صریح بود مجد الملک را به این مشا به فرموده او را نامزد ضبط اموال سوا بس کرده مبلغی را آمد
نزد وی در ستا و مجد الملک بنا بر آن چنان بتانی کشته بود و بجز این انجام بر جانب صاحب اعتماد و نفوذ و اظهار دست
کیده با دشمنان صاحب دیوان دوستی میوزید تا در زمانی که آبا قافان متوجه خراسان کشته به قیون رسید و پیش
از خون خان سعادت ملازمت فایز کردید مجد الملک بهر سوا اما حی که در ملک نواب شاهزاده شطام داشت در
مجلس اخون راه یافته به عرض ساینده که هر سال آن مقدار مال که از مجموع ممالک محروسه بخانه حاکم میرسد حاصل املاک
خاصه صاحب دیوانست که بهر سوا خیات اموال پادشاه خریه مع ذلک در کفران نیت میکوشید و با ملوک مصر و شام
شراب تما می نوشد و برادرش علی ملک ملک بند او را ملک خود تصور کرده و بدستور ملک دومی الاقدار هیچ مرصحت
خوبش ترتیب داده و اگر خان کیتی تان مرا برتبت تربت سرانند از که داد پیش الدین محمد ثابت میازم که چهار هزار
تومان از اموال پادشاهی املاک بنام خود خریده و از خود او را بر قرب و دوزار تومان دیگر در تحت تصرف دارد و بنا بر آنکه
دانسته که مرا به معاش اهلای حاصل است اینک شو ضبط و حکومت اموال سوا بس بنام من نوشته و مبلغی را آمد بطریق
فرستاد و اخون این سخنان پریشانرا بسع و فاشنوده و در خلوتی بعضی ساینده آبا قافان بر زبان آورده که حالا پادشاهی اینها
مبارت سناسی تا بهنگام فرصت شرط پیشن بجای آوریم و بعد از آنکه زمانی از این قبل قبال در وقتی که صاحب دیوان بود
بزد مجد الملک در مجلس پادشاه به استتال راه یافته بواسطه سخنان مذکوره بهرض ساینده و تقریر مجد الملک در معیر صاحب

تبع و تحت تاثیر نموده به خواج شمس الدین محمد به فرج شده و مجد الملک نام در آن مجلس به دست خود گاه داشت و از
احوال تمامی ممالک و خرابی و آبادانی سر بلاد و دیار اسپشاز فرموده و او به عبارت و دشمن کفایت آن حالات ظاهر
شان خان کرد و در پنج شرف تعداد یافت که مجد الملک مشرف جمع و سرج قلم و اینجانی باشد و محاسبات چند ساله
مفروض سازد و از شاهزادگان و امرای مشربان یکپس در شتم او دخل نماید و علاوه بر این حکم پایزه سرش که پیش ازین
هیچ یک از سلاطین نداده بود و غایت فرموده هم مجد الملک در یک لحظه که بر توانوار عافیت پادشاهی بر وی
اثنا و ششم صفت از حقیقت انحطاط روی با وج ارتعاع سواد و خلایان پرورش با جامه های نیکش بر پان تازی و باد
پایان شامی و تجاری سوار ساخت و خرگاه چهل سری و پارکاسی انپس ششری تا در و آسمان و ایران کیون باز اخصت
استخوان و کلا و نواب صاحب دیوان که در تیسریز بودند از چنان تین نمود و این باعی در ملک نظم کشید و از آن شب
زود فرمود **و** دیگر هم تو فوط خام خردن **و** یا غوثان یکدی آمدن **و** ختم تویی قسمت خواهم کردن
باینج کتم روی جان یکدی چون آن رتبه بنظر صاحب رسید این دو بیت در جواب کسران کرد و ایند که **و**
یغور شاه چون نشاید بدن **و** بس عذر و زکار بایه خوردن **و** ویر که کاپی در میانش را می **و** هم سرج کفی روی جان یکدی
التع چون صاحب دیوان قریب دشت و دشت ببار کا آبا قافان در آمد پادشاه بر زبان تقاب گفت که سالها که خدمت
بر میان بسته و ما را کوج وادی و منظر نظریات کشتی و چون تحت سلطنت بر جود ما تیر یافت پشتر زیستد و باره تو
عافیت بهر رساینده ضبط اموال جمع ممالک محروسه را برای و ریت تو منوط کرده اندیم و حالا مجد الملک تقریر
میکند که تصرف و تقيضات و بسیاری است و از اموال سلطان آنچه در معرض تشییع افتاد و پشتر ضمیر صاحب دیوان که
جام جهان سناسی اقبال بود از شونت تعال بر صورت احوال استدلال نمود و مجال تکد پنب محال دانسته به تمیقن مام
سعادت و تاید شد عقل و ادایت به صنیع پان بان بر کش و که سر و مال در تن جان و خان و مان سندی جانان
و دوز نم و ایامی پادشاهی را چنان چنان توان داشت و انوار دزد پرور خورشید ضیا کسره و اما بود که توان داشت
مرآتیه در دولت ابد پسوند من و برادر و فرزندان پستیدیم و دادیم و بر داشتیم و نهادیم و خوردیم و پروریم و هنری در خدمت
درگاه سلطنت و هنری جهت صدقات ثبات دولت صرف کردیم و آنچه امر و ز در تحت تصرف از فیضاع و عمار و املاک و

اسباب دشت و دواب و اما و عهد ناله از خوانان نام پادشاه است و سرچ خاطر خواه بندگان درگاه عالم نپا
باشد بنده عن صمیم القلب بآن ممر است **خواه** صلاهی خوف ده خواه بشارت امان **سرچ** مراد تو بود
مراد من جان **سرگاه** مصلحت باشد بهر که اشارت نماید کرد و تسکیم رود و بهیچ وجه در هیچ حال توقف و احوال نماید تا
زالل حیات نظر در جام زندگانی بایست پیک نمایان به بندت زبان عاکیه **تا جام** اجل ده و ساقی عمر
دست من و امان تو ای تاجی عسکر آفاقای سخندان چون این سخنان و نشان اسماع منور در نیم غایت از گلشن رحمت
و دیده غبار غبار از خاطر دریا آثار محو نمود و اضعاف الطاف خروار در باره خواج شمس الدین محمد تاز که در اینده
مصب و وزارت بدستور محمود و به منقضی نشسته نوبت دیگر جانب صاحبی بر وجه اعتبار رسید و صاحب سعید سعادت
شکری بجای آورد و به ابقای نمود صدقات قیام نمود و رسولان به اطراف و در انب فرستاد و از تجیده غایت پادشاه
اعلام فرمود که در این باب پیر از خود خواج عطا ملک نوشه مستور باین آیه ساخت که **ذکر و فاست ابقا**
مولانا جلال الدین محمد درین بیت را درین آیه شریفه که **ذکر بعضی از انکار زبان**
امروز بمحمد فارغ و آلم دشمن **کانه** دل نیک من خبر پست نمی گنجند **در وقت** الصفا مسطر است که صاحب سعید
مرحله از خط پادشاه ایمن شده نوبت دیگر رایت وزارت باز داشت اما مجد الملک بنا بر کمال اعتبار و اختیار در وقت آنجا
مچنان مجب بود و صاحب بقوت نفس و حکومت از ملازمت ابقا خان محطه ظاهر می نمود و روزی ابقا خان جناب صاحب
مجد الملک نزدی ااضار فرموده که بشا فیه یکدیگر سخن گفتند و چنانچه رسم است سر و پهلوی هم می نمودند و ابقا خان فرمود
که خواج شمس الدین محمد پس از آنکه از دست صاحب سعید در حضور دشمن از دست کم غایتی پادشاه آنجا می تلخ داد و در کینه
و سخنان او را بر هیچ صواب جواب در رفته پان مشکم دانید و همچنین روایت کند که روزی در انشای مجلس بزم جناب
صاحبی سر نوبه از نوزده ابقا خان از کاه داشت و سر بار پادشاه کا مکارا بقول آن کاه اعراض فرمود و صاحب کرت
چهارم بان امر اقدام نمود پادشاه از کوشی که بنابر نص کلام حضرت ملک عظام حرم آن نایت کشته بر کار و دهم جی
داد و صاحب سعید آن لقمه را خورد و درین خد متی رسید بعد از آن ایچان جام شراب از جانب صاحبی سازد و در کینه پادشاه
گفت که این تازی یک عجب جراتی دارد و چند نوبت از قبول کاه اعراض کردم و او همچنان در کاه و اسبق میبانه نمود و

خبر چنان بود که اگر آن لقمه را در دهن او را هم سیران کار و از چشم خانه پر ششم الله چون مجد الملک
که مجاهد او در شان آصف نشان شیرینی نکرد و در غرض سعادت بهادش علا الدین ملک سعی نمودن کشت و ایضا مجد الملک
بیر با در بار صاحب علا الدین آمد و آغاز تقریر کرد و زمان ابقا خان با فقه و قیده عطا ملک مساو کشته چون خواج
شمس الدین محمد تازی آن مهم را مشاهده نمود و پیرا در پنجم داد که سرچ مقرران کویند قبول کن بهیچ وجه برخاستن
انکار منافی و جدا نکرد و کوی بسیار صاحب علا الدین بملک سعید تومان تقبل شد که در و آورده و مع ذلک سنان
خرید نکشید و مهم بجای رسید که محض آن او را به سلاسل و اغلال کرده اند و میکروا سینه و به انواع شکنجه و ذلت
میداشت تا سرچ داشت و قیام جان خود ساخته بفروخت و به تسلیم نموده او را به محرم مطالبه انکار کرد و صاحب
بعادت و مساوت حکام معروضام مشکم گردانید و بیکیار کی آن عزیز و خواری اثار و در او افرایم حیات که
ابقا خان در سندان بود مجد الملک از غایت اعتبار و اختیار کس بنیاد فرستاد اما صاحب علا الدین بار دو آورده و محض
او را بایز کران حرا داشته متوجه کشته نام و آن شت ابقا خان فوت شد و ایراد تعالی خواج علا الدین را از آن شدت
فرج داد **ذکر و فاست ابقا** در وقت الصفا مسطر است که در آن وان که شامزاد مشکو تئویرین بلا کوفان از دست برد
شکر معروضام اندام یافت ابقا خان در سنجار بود و بعد از انشای این خبر بطرف بسند اغانی افتاده و می تند
عاس هشتمه بابا اسلام رسد و روزی چند ابقا تو مش کرد و متوجه سندان کرده و در روز چهارشنبه ششم دهم
آن ملکه در نزل منبر و بر تریب مجلس عیش و طرب اشارت نمود و سبب اوم شرب نام مارضه قوی برایش
خاری کشت و صنعت قوت پذیرفته در پشتم ما و مذکور فی الجمله فضا حساس منبر بود و بر سندی نشسته تا که دهکائی
برآمده بکم کردن گرفت و ملازمان آنرا پرا سید و در آن عین پادشاه را غشی عارض شد و همان مان مرغ و دشمنش
قالب تنی ساخت شامزادگان و خواتین و نوپیان برسم و آیین منول چند روز غرادر شد انکار و قیامی کرده
نشر طاعت نکودار بن بلا که بر لوح ضمیر نکاشته و از ابقا خان و پسر ما در غوغا انیت خاتون و کنی توان قدان
قانون و این سر و بر تریب سلطنت رسید **ذکر بعضی از انکار زبان** **بقا خان** از جمله
مشایخ عظام و اعظم عرفای لایم الاقرام **مولانا جلال الدین محمد** السخی الرومی با ابقا خان معاصر بود

و در ایام دولت او از عالم اشغال نمود و در نعمات مسطور است که پدر مولانا جلال الدین محمد شیخ بهاء الدین محمد
 بن حسین بن احمد الحنفی الکبریت و مادر شیخ بهاء الدین محمد که معتب بود و ولد و خسر سلطان محمد خواند مشاست
 سلطان محمد بنابر خواهی که دید و بود و خسر خود را با حسین بن احمد کجاست و مولانا بهاء الدین ولد و در علوم طاهر
 و باطنی در چه بلند و مرتبانه داشت و پوسته سمت عالی نمت خود را برادر و طایف طاعات و عبادات
 میسکانت و تولد مولانا جلال الدین محمد در ششم ماه ذی القعدة سنه ۷۸۰ و در شهر اصفهان و آنجا که در شهر
 بود که مولانا بهاء الدین ولد غریبیت گذاردن چ اسلام نمود و چون از کلمه مبارکه با کشت بروم و مشروط شد و
 بعد از آنکه مولانا جلال الدین محمد را که سن شریفش به سجد رسید و بود که خدا ساخت و در سن ثلاث و عشرين و ستا
 آنجا که پسر مولد شد و آن مولود عاقبت محمود و سلطان ولد نام نهادند و مولانا بهاء الدین محمد با اولاد غلام
 از لاری بقیونیه رفته و آن شهر وفات یافت و همان روز این معنی و ترجمه رسید برمان الدین محقق که مرید پدرش بود
 طاهر کشته بقیونیه شانت و مولانا جلال الدین محمد را در ظل تربیت خویش جای داد و جناب مولوی مدت زمان در دست
 یسیر برده و ترقی تمام کرده در خاص جادی الاخر سنه اثنین و سبعین و ستا و روی برابض جان آور و شیخ
 صدر الدین محمد قنوی بر روی نماز که او و از مولانا جلال الدین و روی غیر از سلطان ولد و ولد می نماز و او نیز از سید
 برمان الدین محقق و شمس الدین تبریزی تربیت یافت و در عاشر ماه ربیع سنه اثنین و سبعین و ستا به جنات عدن شانت
 از تاج طبع شریف مولانا جلال الدین و می شنوی و دیوان غزلیات به غایت مشهور است و سلطان ولد نیز
 بر وزن حدیقه شیخ سیاهی غزوی نظمی است مثل اسرار و مواجیه منوی و از جمله مشایخ آن زمان مکی جامع سعادت
 دینوی و اعزوی **محمد بن اسحق القونوی** بن اسحاق القونوی است و شیخ صدر الدین در میدان کتب علوم خاسری
 و باطنی و فنون عقلی و فنی قصب البقی از اشال و اقزان میر بود و مولانا قطب الدین علاء شیرازی علم حدیث و
 آنجا که تحصیل نمود و بود در نعمات مسطور است که شیخ صدر الدین پسر شیخ محیی الدین الاعرابیست و تربیت از روی
 یاثر و او را نیز مؤلفاتست چون تفسیر فاتحه و مفتاح الیب و سنن و کلمه که شرح حدیث و نعمات آئیه و دیگری از جمله
 مشایخ آن زمان **شیخ محمد** که کجانی است و کجوجان قریب است در یک فرسخی تبریز و شیخ محمد مردی شقی پیر کج

بود و در آن ایام پادشاهی آقا خان از عالم اشغال نمود و از آن جلد دیگری **شیخ اومد الدین علامه**
 که نیست و او مرید شیخ رکن الدین سجانی بود و صحبت شیخ محیی الدین عربی رسید و شیخ در کتابت و کتابت
 و سیل و کیمیا نوی کلیات مثل مولود و شیخ اومد الدین به یار جوان ساد و عذار میل بسیار داشت و بهار
 در وقتی که شمس الدین تبریزی از روی پرسید که در چه کاری جواب داد که ما را در طشت آب می نیم شیخ شمس الدین
 گفت که اگر بر پس سرد ملذای هر آسمان نمی منی خلعت که تو بی پیش مولانا جلال الدین و می گفت که شیخ اومد
 شاه با ذات انما بکجا ز است فرموده کاش که می و بکنشتی و از جمله منظومات شیخ اومد این رباعی که نوشته می شود
 دلالت بر آن دارد که بشا به صورت به غایت نفیقه بود و **ه** زان می نکر کم چشم سرد صورت
 زیرا که زمینست اثر در صورت این عالم صورت و مادر صورت معنی توان دید مکر در صورت و کتاب مصیبت
 الا و اح از جمله منظومات بلاغت این شیخ اومد الدین است و از آن جلد دیگری **شیخ عزالدین** نظری است
 که شایع یکی از قصاید این غرض است و از جمله علمای زمان آقا خان کی **مولانا قطب الدین علاء شیرازیست** و اگر
 علوم آنجا که شاکر و خواجه نصیر الدین به مجلس ملاکو درآمد و اینان بنابر آنکه در آن ایام از خواجه بچند بود و آثار
 و شوق کرده و در آن اثنا آنجا که گفت که اگر رخصه تمام نمیدادند یکیشتم مولانا پیش شاکت من رخصه تمام کنم
 چون خواجه از مجلس پادشاه پرون آمد و مولانا قطب الدین را فحاطب ساخته گفت و با باشد که در پیش چنینی ان اقصای
 مثل این نمی نیکی شاید که او را نپستی که منزل میکنی جناب مولوی جواب داد که من منزل میکنم دم و از روی جان من
 بر زبان آوردم از جمله مؤلفات مولانا قطب الدین شرح کلیات قانون مشهور است و نکات و وقایع کتاب افادت
 اشباب باله الطبه عظام مذکور و دیگری از آن جمله **حافظ علی** بن الحجاب عثمان بن الساعی البغدادی
 بود و او را قصیده ایست طبع در مع خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و این دو بیت از غزلیت که در آن قصیده
 مندرج کرده **ه** بهیم خود سر و صلم داری زار و عهده تو هیچ استواری ز تو جز سر کشی کاری نیاید
 زان جزوی زدم و ساز گاری و دیگر از آن جلد **جمال الدین** ریتی القلی است و ریتی القلی اسم محذیت از محلات تزدین
 و جمال الدین در زمان آقا خان در وقتی که مدت نود سال از عمرش گذشته بود وفات یافت و این رباعی مشهور از مؤلفات

است **هـ** ای یوسفی که جامع لذاتی محبوب خلائق به اوقات پشک ز خدایی تو ولیکن بخت
شاد عیوب و قاضی حاجاتی دیگری از شعری نامان **سید جمال الدین** کاشیت و اورا اشار لطافت آثار
بسیار است از آنجمله ترجمی است که در جواب ترجم فارسی میدان سخن سازی شیخ سعدی شیرازی نظم نموده و مطلع آن پات
ایست که من مسموم شده دلا ایا میله وین شود مراست لایالی و بند ترجم این که **هـ**
بر خیزم و دست بگیرم ای ایچر اقر بگیرم و دیگری از شعری آن زمان **ملک رضی الدین** است و ملک رضی الدین
در زمان اتقا خان چندگاه حاکم دیار بکر بود و چون آئین منصب دل شد جلال الدین نامی که به علت ظریت انتقام داشت
قایم مقامش گشت این باغی نظم نموده نزد خواجه شمس الدین محمد فرستاد که **هـ** شایسته کی کسورت از چپ سوسنی
داوی بختی ز مردی زنی یزید کار چو آفتاب روشن گشتم پیش تو چو دف زنی چو شیش زنی و آزان جود دیگری عدا دین
فضولیت که مشهور بود به عمار و عمار در سلک مداحان و مصاحبان صاحب دیوان اشعار داشت و کاسی خواجه
با وی شطرنج باخته و آن شایسته زبان مطایفه میگفت که ای کون زنت فراخ و عمار این باغی در آن باب نظم کرده که **هـ**
سر خنده سخنهای چو روی کیلی شدار که با عمار در میکیلی عیب تو بین است که از شطرنج ای کون زنت فراخ پرسیدگی
و دیگری از آنجمله فاضلی است سخنور مشهور به **محمد سحر** و او سرآمد فضلای زمان خود بود و در اوایل حال از یزد به اصفهان
رفته چند کاسی به دست خواجه شمس الدین محمد نموده و بگفت که در آن ایام که بچه سحر از یزد عزیمت اصفهان نمود و سحر
خود را که به غایت مسن بود و در یزد گذشت بعد از چند ماه خاتون ارجعت شوهر به اصفهان رفته و وقتی که مجد در خانه
بود به آنجا رسید و یکی از ملازمه مجد او را از قدم خاتون خبر کرد و مردگان بی ظلمت مرگدانی وقتی میدادم که خاتون
به عالم آخرت رفتی این سخن از بن ساینده نه چون شوهر بامید آفتاب غروب کرده و آن شاکست که پیش من دیوان
نمایی بود سحر گفت پیش من بی ما پیش از تو حاشا کیل و نساری بود باشد و تاریخ گزیده بسطوار است که در زمان
اتقا خان میان فضلای کاشان و باب ترجم و شفیق شعر نوری و طبر متارعت بوقوع پوست و سحر را حکم با حق این
قلعه به دست اند **هـ** ای آن زمین فار که بر آسمان خنسل ما بختی مطر و خورشید انوری **هـ**
جمعی نهادن سخن گزیده طبر ترجم می نمند بر شعار انوری جمعی دیگر برین سخن انجا میگردد فی الجمله در عمل نراعت و داوری

رجان کی طرف تو پیشان گشت یزید کن طبع تو ملک سخنوری سحر در جواب نوشت که
جمعی ز اهل خط کاشان که برده اند در باب فضل و دانش گوی سخنوری که در بحث در سخن نشان نظم
نموده که گفت به دور دوشی درسی و انوری منظره شان رفت و در طبر قمر که است پای بر ترز شاعر
از باب غایب یکی عرضه داد و در خاک خاوردان و گری در جعفری ترجم می سنا و یکی در بر شمر
شفیق بنوی و یکی جوهر پر پیاف اضاف چون یافت کرد و از ذکر کرد و من بند و را گزیده نظر شان به داوری
در کان طبع او چو بگشتم کران در قمر بر این چو نمودم شنواری شریکی تمام چون در شاد هوا
نظم در بر آمد چون در خاوری شعر طبر اگر چه تمامه جنس نظم با طر انوری زنده لاف هم سری
بر اوج شتری زنده شد نظم او خاصه که شاکستری و مرج کتبی طعم طب که چو لذت و خوش مذاق
کی بود بخا صفت از میت و سحر پدید چو بنزد و نر و لطیفست و آیدار چون و چمن میگوید کند به عرصه ی
مرشد از سخن چمن را و در منوع پدید که زنده به بی باکل طبری ایست اعتقاد و بی خوش قبول کن
که تو مشغول سخن مجسمه سحر زاید این تپه نمیشد از خرب و خاد صین و دال بهر پسنری و از جمله شعری زمان یکی
امامی مرویت و مو ابو عبدالله محمد بن ابی بکر بن عثمان و امامی در کرمان ساکن بود و در مرج سلاطین انجا اشعار
نظم مینمود و این قلعه در جواب و پرسوال مذکور از جمله منظومات است که **هـ** ای سالک سالک نکرت و این سپهال
معدن زنی حقیقت چو بکر تمیز از بهر شایب و این طوطی هیچ احتیاج نیست به شرح کتبی کین مغزات آن سخن شمع آینه
این ماه و آن سپهر و این جور و آن پی **تذکره داری بن هلاک** **خا بن** بعد از وفات ابقا و تنهیم لوازم غراب
تایخ یکشنبه سیزدهم ربیع الاول سده سی و نهمین و ستیم به اشاق اعظم امر انکو در پاسی عزت بهر سلسلت
نهاد و ابواب عدل و داد بر روی متوفنان و لایات عراق و آذربایجان برکشاد چون او متفکد دین احمد مختار
عید داد و سلم بود منش معتد رقبش سلطان احمد تحریر نمود و سلطان احمد زمام امور وزارت را به تور محمود
نواد شمس الدین محمد داد و مجد الملک یزدی را بقتل ساینده و خواجه عطا ملک را بار دیگر حکومت بعد از وفات
شیخ کمال الدین عبد الرحمن الرافعی را بقتل تربت سراز از ساخته تولیت سو قوفات تمامی ممالک محمود را به

کاشان آنجا بفرستد و اینک و طایف لبا و منجان نصاری و یهود و اگر پیش از او قاف می دادند منقطع
 کرده و ساری آن مبلغ از دیوان به ایشان رسانید و در تحمیل و نقل حاج و تربیت و تاسیس بیت و احکام تمام
 اصدای یافت و در باب جمع و وصول حاصلات موقوفات حرمین شریفین تمام نموده و پروا بهما و بر تقویت
 سایر ارکان شریعت یافت موضع اصنام و بتها و کنایس منقبت انهم بکثرت و بجای آنها ساجده و مساجد اهل
 اسلام سمت ارتفاع پذیرفت و چون وقوع این امور موافق مزاج بعضی از امراء کافر گیش بود و بایر و سلطان احمد قنبری
 اشفاق کرده و پیشه که بهنگام دوست یار شده از میان بردارند و بایر و دیگر و لطف از اریان و عرفان گویند
 عبادت او مانده و سوم سیراد و این اجله را معتبر شمارند و سلطان از یکد به ایشان و توقف یافته امر از دست بایا
 رسانید و پشت شرعی را شکسته مسلمانان از ظلم و عدوان باز نمانید و سلطان احمد بدست و در شهر قمرای
 حکم از خون غان بن قاتخان فی شورش آئین و بسین تیار و می نمودند و سلسله و سال و ماه بود **کفر در پان**
نجات یافتن صاحب علاء الدین و کشته شدن مجد الملک بکار شاه علاء الدین چون سلطان احمد بتیاریه سرمد بهشت قرار
 گرفت و از اشتهای غیر شرعی نظر و دایا اسلام صفت روشنی پذیرفت اول حکمی که فرمود آن بود که از پیمان بهمدان
 تا خواجه علاء الدین عطا ملک را باز آورده و دزد و زده و امور ملک و مال را من حیث الاستقلال برگرداند و کفایت محمد
 نهاد و کرت و دیگر نماید و بعضی و عهد در کانون در و من مجد الملک اشغال یافته به از خون خان که حاکم خراسان بود و جز
 داشت نمود که صاحب دیوان پر بزرگوار شانه را در بر سر بلک ساخت و چون میداند که من بر آن سر و توفیق یافته ام
 سرمن و اردو سعد الدین را در نزد مجد الملک بر منون این عریضه داشت گشت و بنا بر آنکه مجد الملک او را از منصب خزینه
 داری عزل کرده و بدو بخدمت خواجه شمس الدین محمد رخصت و در صورت حال از بنود و این حدیث بر مرض سلطان احمد رسید و حکم نمود
 که مجد الملک را مقید و منقول گردانیدند و اینبار رخصت ناکه گشت که آنچه در زمان با قاتخان بجز از عطا ملک کرده بود
 باز داد و خواجه علاء الدین اصل رسانید که سر منتهی که بایر و در مدت ملازمت یافته ایم از توفیق صدقات حضرت
 سلطنت و حال من بنده محمد را در این مستعدی یاریا میگویم و اشارت نمود تا آن اموال تپاس که باورده و در و دزد
 حصار و کار با پادشاه از یکد که بر بود و انگاه از مرض بخلال حکم لازم داشت و اینست که امر از عطا ملک بر سرش مهم مجد الملک

اشغال نمایند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده و آن اشیا از میان آید و آتش بمجد الملک قدیمی از پوست شیر
 بردن آمد که بر عفران و شجرت سطرپی چند نامزد و بر آن نوشته بودند و چون تراک منکر میباشند از آن نوشته یافت گشت
 و آن بابتیل و قال بسیار واقع شد آخر الامر به استعجاب قاتان و نبیان متحرک گشت که آن پوست شیر را شسته غساله از بجهت ملک
 بیا شد تا شجرت و عاید کرد و مجد الملک از قبول این منی اباد استسلاح نمود و چون بر دکان نوشته را شیخ عبدالرحمن
 که دوست صاحب دیوان بود در میان قلع او پنهان کرده و در ضمن آن کید قیامت دکان مجد الملک به ثبوت پرست نام
 سر بخان بنیان قتل در ضا نداد و متعارف این حال سوختن پهلوی بر تیرا توانی نهاد و شیخ عبدالرحمن به عیادت و زنت و
 مبالغه نمود تا سوختن کشتن مجد الملک راضی شد انگاه او را به ملازمان خواجه علاء الدین عطا ملک سپردند و خواجه ملا از
 فایت سلامت نفس و حسن خلق منویاست که بموجب کلام العفو عند الاقذار من عدا الاقدار عمل نموده و در زمان قدرت
 قیامت مجد الملک را بخلعت حمود پاریا از اجتمع از مخلصان حقیقی و انصار و اعدان صاحبی گفتد بر یکمان شهنش
 که این مدبر مدبر و یایام انصاری و قیام از اید و از دزد گداشت و در روزگار اعتبار مطلقا با بنی نطق امری نیست
 امروز اگر مخلص او صورت بند و سر آید باز عالمی با در سر نوحه علم و شکر چه کرد که شایسته و فوت نباید ساخت و بنابر حیات کین
 از بنیای بیاید از دست شک در دست و مار بر سر شک نوزاد شرح و منوس و در شک ناکا و اعدان صاحبی مجد الملک
 یزدی را از مجلس سپردن آورده و بیک طرفت العین و در پایا و پاره کرده و در عین از اعضا او را به ملکش فرستادند و قلوب
 عیاد و عجز را که از دست ظلم او بجان آمده بود و زشتی دادند سرش میخدا و رسید و تکی بر دار افتاد بود و پای آن شوم
 قدم با شیراز و دشتش به عراق بر روی یکی از فضلا این بیت نظم نموده که **بخواست که او دست رساند به عساق**
دشمن زبید لیک و دشمن رسید نعلت که شخصی زبان مجد الملک را بصد و نیار از جلا و خریه و تبسیر زبیر و این باغی یکی
 از اهل طبع انش کرد **روزی دود سر فرستد و بر شدی** جوینده ملک و مال و توفیر شدی
 اعضا و تبریکی گرفت اقلیمی فی الجمله یک مشبه جایگزین شدی **اللقه** چون مجد الملک رخت مستی یاد نهاد و سلطان
 احمد نوبت دیگر صاحب علاء الدین را بکومت بنده از دستاد خواجه علاء ملک سر چید با خود مقرر ساخته بود که قیام عمره
 گوشه نزدی بوده پرامون امر سلطنت کرده و عذر ایام گذشته بجای آورده و ناچار چون عواطف پادشاهان و عوارض خردا

اورا از دو غرقاب یکی شهادت و دیگری پاکت نفس بی متباخت دود خلاص ساخت و هم معاد و دشمن حاسد
را با سرچ از اموال او گرفته بود و آنچه در مدت حکومت حاصل کرده بود به او عاقبت فرموده از بسیا و بزرگداشت سرکش
مذهب مروّت و شریعت شوش و فرموده منع آن جایز نبود بنا بر آن از اعین آن آن طرّسیر و خطیب کبر اقرار و اجاب
شواکت نمود و چون بهار السلام رسید روزی چند به تمیّد بساط معدلت پرداخت ناکاه با دم اللات از کین کا
بودن ماضی آن خواجه فاضل عادل ملازمت بخت بر تخت پاک انداخت و این واقعه در شب شنبه چهارم ذی حجه سنه ۸۰۰
سبعین و ستایه روی نمود و صاحب دیوان بعد از استماع خبر فوت برادر چنانچه رسم است به لازم امر ثمرت قیام فرمود
علا دولت و دیوان آن وزیر که حاکم بود از ملک سبزه چرخ کشت زیر پرده خاک خدا از سال با تحسین خبر داد
ذکر خاتمت شاهزاده از غوغ و دستور سلطان احمد بخواهر محفوت بچون در آن امام که بحسن سلی و استقامت خواجه
شمس الدین محمد دین دولت پادشاه اسلام سلطان احمد مت نبوی وقت گرفت آتش حقد و حسد در کانون ضمیر پنهانی
شاهزادگان و امرا بلی ایمان اشتغال پذیرفت و از غوغ خان بن ابغاج خان خاطر بر مخالفت سلطان احمد قرار داد و
طعنا چاره نو یا زامنه نظر تربیت گردانید و لشکر فراوانی را که بی پاکستیرین اقامت منول بودند در پاس او گرد و سلطان احمد
از فسادیت و غیر رعیت از غوغ و قوف یا شمه علی اسباق را که در میان سورخان بالینا شهرت دار و زنده
زاده وقت و جهت امتحان با خضار او منبر مان و او ایشان چون به مجلس از غوغ رسید شاهزاده به غوغ و طاعت
واحسان او را از جاذبه موافقت سلطان مغرّف گردانید و با غوغ دشمن ساخت و الیاق حالی عهد و پیمان را به غوغ ایمان
استحکام داد و پیاپی سریر پادشاه اسلام بآرکش در باب شکاف از غوغ عذری تقیم عرض کرد و صاحب دیوان به
مواضع شاهزاده و الیاق مطلع شد که معنیّت واقعه را بر سر شرف اعلیٰ ساینده و سلطان محبت استمال الیاق کشته او را
به از و لوح و شرف و سلطان که بکشت سر از از گردانید و با شرف مخالفت را از خضای سینه برکشید و شوق گردید چون از غوغ
خان این خبر استماع نمود قاصد جان صاحب دیوان کشته جوشی را بر گاه سلطان فرستاد و قصد ترمیم مجد الملک و استمال
نماید و غضب ابغاجان و رجعت کوکب دولت صاحب دیوان باید داد و پنجم سنه ۸۰۰ که در آن آن خواجه شمس الدین توار
کرده بود که از لشکر و جنس و فیض و عمارت سرچ در قبضه ملک و اقتدار است و تعلق به انجمن دارد و سر وقت زمان شود

هر که به سلامت باشد هر که اشارت نماند که در بی محال تاخیر و اجمال سپارد اکنون التماس از مخصوصان استیلا
ایشان آنست که صاحب را صاحب جوشی بدین جانب ارسال نمایند تا آن سخن پرسیده و صلاح دیوان دیده و بیکجایان از
حقیقت حال برای استفسار نمایند سلطان از استماع این بخان دانست که غرض از غوغ خان مال صاحب دیوان نیست که
مقد جان او را زود در جواب فرمود که ائمهات مسمات ملک را حسن و پیر و زیر صافی ضمیر و ضبط کفایت می ناکار و از
در که عالم پناه نیست نماید مصالح ملک و مال و محل احوال می آید در رسول نامه مطلقا الشات فرمود و جوشی
قرین خوشی را بشاه از غوغ مراجعت نمود این بکایت موجب شکایت گشت و صورت عداوت از غوغ از پرده پوشی در
گذشت شاهزادگان و شایسته با طراف مالک و کربا و کربا شمس الدین محمد را به تصرف این جانب روانه گردانید و کاشتن
او را از شروع در مسمات و معاملات باز دارند و بنا بر آنکه از غوغ خان در عهد و عواقب اقامت داشت عراقیسان
کشته مرکز از نوکهای صاحب دیوان آنچه در قبضه انیتسار او بود به تصرف کاشته شاهزاده باز گذاشت و از غوغ بجانب
السلام بنده او غرامید و غل و متصرفان اموال آن دیار را از چاشنی اشقام بر عهد جانشیند و در اوایل سنه ۸۰۰ شمس الدین و تنای
بالشکر حاضر عازم بلاد شریک گشت و بسرعت شد با دو و اید منته و فساد بر آن بلاد گذشت و مدت وقت در این اندیشه که
سریر سلطنت پایدار از قبضه اقتدار عجم نماید چه تدبیر هر چون توان آورد و شب و روز در این فکر و عبادت پتقرا که سلطان
احمد پادشاه از میان بر دارد و در آن اثنا الطمّی پای سر بر ایستاده فرستاد و التماس تو مانات عراق و فارس که اکثر بویان
خاص اختصاص داشت نمود و پنجم فرمود که چون سریر دولت پذیرا مدار مامل طوس سلطان از ایشان سر آید و این
فرز پاد که حاصل آن بمصالح سپاسی که از غل رایت فتح آیت مجتمع اند صورت نموده آید اگر این طمس شرف با جابت یا با انوار
اشفاق بر صفحات احوال آفا و انی باید والا بعد الیوم **۹** مرا شتخون باشد و تاج ترک غوغ چون دل بنا و شش برک
سلطان احمد چون این پنجم در شت استماع نمود فرمود که یورت اصلی و ملک مالوف از غوغ خطر امانست و ما از روی
شفقت آن ولایت را بر او مسلم داشتیم اگر توقی دارد که موضعی دیگر اضافه نماییم باید که به فریقهای حاضر شود و التماس
در رجوع جابت باید و اگر نموده با مد طریق خلاف سلوک نماید زمان سنه ۸۰۰ که به جوشی از دیاری رخا یعنی جوشی از سپاه جوار
بخراسان روند و از غوغ را دست و گردن بسته به گاه آورند و الطمّی باز کشته امراء و او التماس که دم از محبت از غوغ

میرند موافقت نه و ابواب صلح و صلاح از جانبین مسدود گشت و اختلال انحال از حد و تدارک در گذشت و صاحب
دیوان بکار سازی جنود و نهرت شان شغولی فرموده بسیاری از ابواب و ادوات جنگ و حرب و آلات طعن و ضرب و زین
بعد از استاده اولسکه اینک پاژده و هزاران بستان صفت در درمقه و توج فرمود و از آن جانب ارغون خان بهجوب
او را بپان در حرکت آمد و در غره صغریه ثلاث و ثمانین و شمایه و بحر اوقی خواجه میان او و الیاق حرب روی نمود
و شاهزاده شکست یافت که زیر پتیر اختیار کرد و سلطان احمد از این منی خبر یافته به سرعت بترق با و روی خراسان آورد
و ارغون جت دفع حادث زمان شکست رکاب و کتفان بقلعه کلاب شافت و متعاقب الیاق تا در نهر سوار پان
آن حصار رسید و شاهزاده بغیر تسلیم رایی و بجز توکل پانی یافت و جهت ملاقات الیاق از قلعه به پایانه الیاق پانی
خنگ شکست که در ملازمت شاهزاده به قلعه رفته شرایط سخت بجای آورد و ارغون به کلمات و الیاق فرشته
شده همراه او به طرف اردوی سلطان خراسمید و بعد از قطع منازل و طی مراحل در خوجان بستان سلطنت ایشان رسید سلطان
احمد بهشت دیر بار شاهزاده سرازاد آفتاب ملا داشته نگاه بار داد و او را در آغوش مهربانی کشید و روی بر روی او
نهاد و بهرین حکومت مکت زراسان امینه و ارساخته جست سکنی برادرزاده و خراسانی قین فرمود و برادر و قاتل و ق
و با چهار هزار کن محفلت آن خرگاه امر نمود و زید که که شد از ثوابت و سیار از جانب مشرق بطرف دیار مغرب
غریب باز داشت سلطان احمد بهجت حرم خود و دوی خان که در اردو گذاشته بود بایل شده الیاق به مصلحت کوچ دادن
او روی خباب شاهزاده ارغون پیشین باحت **چ** خمر از آنکه نشیند و پس پرده نمشادارد و چون سلطان اینقا
خفت و شین بجال مشرت و عیش و ان گشت و قاف و بعضی دیگر از پنیسان با سر نکالت بر خاطر گذشت و قاف به قوت برادر خود
که بهت تترت داشت بر میخیزد شاهزاده و امر نگاشت که احمد آرد و چکیز خان را ویران ساخته از بنیاد برانداخت و رایت
تغیم سلمان را به عظیم صاحب دیوان تا ایوان کیوان بر داشت مصلحت اوس است که مولاجور انجانی و احمد از سر سلطان
بر و اند و این هم و قتی شیت یاب که ارغون از اجس چون در اصفهت پیرون از حد این ای صواب نمود و متور شد که
چون زاده مانند دل اهل عیان تاریک کرد و این از پیش از حروت به فعل مسد و بر این قرار در شب رشبه شرم و مریح الاخر
سه ثلاث و ثمانین و سیار و قاتل و یک به خرابکار ارغون رفته و امن خیر را چون حجاب شرم و شاب کندم برداشت ارغون از

بتر استرات با اضطراب پنیاست برست چه تصور نمود که سوپسم و دای حیات و زنده گانی است و بر قاتل
او اگر چه قتیله موانند که بر پنج مسطور عرض کرد و همان لحظه مراشان ایشان جمع آمد و بر پا و پامیان کرم رفت
سوار شدند و بجانب اردوی الیاق تاخته او را در پد خانه خشیافته شدند و میر علی قاجار از ملازمان و قاتل بر شتاب
شد سرش از بدن جدا کرد و افغان دشت محشر و فرخ روز که آن شب دست و دوزخ و دشت و زایل در منازل شد
و اگر خاص و مقربان سلطان احمد که شکیستی کی آن جماعت بر مرکب نزار سوار شد و از عبت سلطان شتاب و قتی
که چاه فرسج از اسرارین گذشت و به و رسید و از خروج ارغون و عا و شیشون و اشکاب روزگار و قتل جوان
و انصار شده برض رسایند سلطان این خبر خوش مضطرب و شوش خاطر شده و روی بجانب اردوی او را خود و قتی
خاتون که در سراب بودند و امرا و سرداران و ایچکان و معشر بان که در ملازمتش بودند در منزل جسی از رکاب
سلطان شتاب جدایی اختیار نمودند **و** بهر گامی که می و میماند از محنت آتی مسطور میخواند و صاحب
دیوان چون بجا حرم رسید الاغی سپه برست آورد و ملازم اصنافان کردید بعد از آنکه ارغون از عین مشیت
ایزدی کار دشمن بباخت و تمام آن شب ماته نخت خویش سپاه بود و آن زمان که صبح صادق آغاز دیدن
کرد و هواک که اکب و باجمعت همیشه رسایند شاهزادگان و امرا به ملازمت ارغون خان رسید و زبان بتینیت
تیمار زنده گانی و وصول مرتبه جانبانی کردان سافند و قاتل از سوارسی فرستاد تا لشکر فراوانس را و بر سلطان
احمد که در اساس دولتش است کرداته و مسرعی دیگر نزد توپشچین روان کرد که بدست و روی صید نوکران
آن پادشاه مسلمان پرانند و ارغون نیز متعاقب بان جانب نهفت فرمود و چون سلطان به اردوی الله
رسید و او را از آن حادثه آگاه کرد و انیند قوتی جان گفت انب است که در همین منزل توقف کنی و جمعی که در
ملازمت باخ و متفق کرد و انی تا بر سینم که از پرده غیب که ام صورت روی سینمایه و دوسه روزی حقیقت جان
مردم اردوی قوتی خان در لباس اقباس محجب بود و هر کس کسب غلبه طعن سخن بزبان میراند و صبا
قوتی و سپکو و نویمان علی الرسم بخدمت سلطان شتاب از سبب وصول پادشاه بی خیال و سپاه استعلام نموده
سلطان احمد گفت ارغون اگر چه به محافظان سوشیا سپردیم و باجت سرانجام آرد و میبختج شکر غرمت

برای بکار تحقیق بکار و مصحفی که مسرود داشت برسم قبال کشاد این آیه بر آید که **ان الدین قاتل و خیار**
ثم استعماوا بقرآن علیهم الملائکة الاتحافوا ولا تجزواوا الشرا و اما الحفنة التي کنتم تؤمنون لاسرهم خاطر خاطر از
علیق فارغ ساخته در مقام تسلیم بر زبان آورد که **ه** هر چه از تو آمد خوش بود خواهی شفا خواهی الم و غازی که
دو شب چهارم شعبان سپنه مذکور در موضع امر از سر پنج جلاد شربت شهادت چیده و ساقی تقدیر اولاد آن
صافی منیر محیی و فرج ابد و مسود و انا بک را نیز همان شربت چشایند **ه** تین کشیده بر بدن چرخ کور شربت
کو صد هزار شاه و که را با تهر کشت **ه** چون عاقبت خاست جهان و رنگ را **ه** سلت خوب و زشتا که نرم یار شربت
و بعد از شهادت جناب صاحبی که کان دولت از غوغای قنات املاک و اسباب او را که در ممالک عراق و آذربایجان
بود بخت تصرف در آورد و اساس خیرات و بنابر مبرات او را اندرس و منهدم کرد و یثقلت که سر روز حاصل
املاک و خراج شمس الدین محمد پیک تومان میرید و اکثر آن و در امور خیر مصرف میکرد و یکی از فضلای مرثیه آن صاحب
سعادت ثمانی باغی را منظم گردانید **ه** از مرثیه شمس الدین محمد پیک **ه** روی بکند و زمره کیو سپرد **ه**
شب چهارم یار که در تمام مسج **ه** بر زدن پس سر و در کپان برید **ه** و دیگری در تاریخ وفات آن خواجه پسندیده صفات
این قلم و سلک نظم کشید **ه** نظام عرضه آفاق و صاحب دیوان **ه** محمد ابن جوینی در یکانه **ه** **ه**
سال شصده و شصت و سه و در شعبان چار **ه** بوقت عصر و شبانه بر دو خانه **ه** ز دست ظلم باز و دوی اختیار بجز
زجام تیغ لبالب چیده شربت قر **ه** یکی از دو پستان مجد الملک یزدی در آن واقعه بایک کشت که **ه**
چو مجد الملک از قید یزد **ه** شهادت یافت و صحرانی شد **ه** بقصد صاحب دیوان محمد **ه** که دستور ممالک بود و در
پس از دو سال و دو ماه و دو شب **ه** چید او هم در دوران شربت **ه** تود و دنیا مشو به احوال **ه** که دارد و در تر از و نوش بار
و بعد از اشغال خواجه شمس الدین محمد مجنب بقا در حکومت تمامی مملکت اینخانی استقلال تمام یافته از غوغایان و در یکسال
داد و فرمان فرمود که تا به کن **ه** بزرگ از جناب تنایید و در غیر پادشاه کسی گناشتن انبر سپه و بی آل قنار او بر پنج اسب
نارند و در امین او را در فیصل ملک و دولت بر پنج عدالت به چسبید و درایت که در ایام حکومت او یکی از سیاهان
اصطبل خاص پس از دکان بجای برداشت و گاند به قشای عادت جلی خود در مقام متاثره آمد **ه** سالی شش بر روز

بازای بانام و زاری نزد بوقار شد صورت حال بمرض سایند برقا فرمود و تا فرسند و راجه و نیم زد و با
حاضرین گفت که اگر ما مثال این مردم را به مختصات افعال موافقه بجایسیم و بیکران در صد و در کتاب غلام
او بیاوند و سلک امور و چهره از کم کیمت ضبط مملکت بسوالت میسر گردد و چون سبب داد و استحقاق برقا از پنج خط
بقا فرمود و از غوغایان از سلطت جبر نامی مانند آتش شک و حسد در باطن سایر ارا و ارکان دولت الهی
و اشغال آمد و آغاز زنگ آیمزی و فتنه انگیزی کرد و تا با با وجود لطف و غایت از غوغای تیره پریشان بهد فر
نمید لاجرم به با او مواسا اوقات میگذراند و سر و در کپان مشک بر دهن چون بکر میوزند و مشهور صحت پند
در غوغای این حال کوکب طالع سعد الله بود و با وج تقریب و نیابت سعد الله و سپهر خنجر چنانچه عادت است و
استر او را براسی که یزد قاجار چکانک داده بود و سی فرمود و بین این مقال و تفصیل این احوال آنکه سعد الله و له و صغی الله
چند اسب بنزد الی و له ابری بود و متناهی ملت موسوی میوزد و زمان از غوغایان حوز و داخل اطباء را باین
ساخته در دار السلام بنده در مل اقامت انداخت و با ترک و تار یک مر بلا و و یا آغا احتلا و انباط کرد و همه
فغان و نامش و به تحقیق حال عمال مشغوفان اموال بعباده و تقصیرات ایشان حاصل نموده و در آن اثنا جمعی از کیم
که پوسته ملازمت آستان از غوغا میوزند و فرصت یافت به عرض سایند که سعد الله و له در خط بنده دست در دامن
زافستار که دیدند و خدمت درگاه عالیشان را پشت پانده و چون دینیز به اشد علوفه و انعام تمام با یکا سپهر
اقشام مبارکست ینمایید یار که مانند صبح و شام در خدمت بوده در سفر و حضر از اوس میایون غیبت نفرمایید
این سعادت معی در محصل مال سعد الله که کشته بموجب زمان از غوغایان ملازمت درگاه عالم پناه اختیار کرد **ه**
نیک و بهی که در شمارست **ه** تا روزی صلاح کارست **ه** و بحسب اتفاق هم در آن وقایع پادشاه مریض شد و بعد
الیه و در معالج شرایط استقام بجای آورد و در غوغا اسبلی داده و نافع افشا و از دیا مرض وی در انحطاط نماند
در ایام شامست روزی از غوغایان حکایتی که دافع طالت توان بود از سعد الله و له اشتیاق نمود چون او سیل خاطر
اینخانی را جمع آورد و ن مال فراوان مندم داشت صورت احوال و اسراف و اسراف و کتاب مر بلا و و یا رخصت
خط بنده را بتقریر و پسندیر لوج ضمیر از غوغایان نکاشت و کث که تمامت اموال مملکت با وقایع خوشی او قیض

تصرف در می آید و جهت خزان پادشاه چندی مهلت به درسیج جانمی گذارد و در وقت که برادر اوست که در خدمت
ابواب علم و مقدسی بر وی رعیت گشاده در آن ولایت صورت عدل و دفا سیت مانتد و روشن اهل سر در کم
کاستاشاد **و** در غلاتین دست بیداد **و** در دست ظلم او عالم بفریاد **و** بخرج از تناله پادشاه آشک
ز بارش قامت معلوم چون شک **و** بنابر این حکم شد که سده اوله در مساجت اوده قنایان سکوی بطرف بنده اوده
نمایه و در تحمیل اموال و تحمیل احوال حال و استخراج وجه و دانی و دفع و دانی استقام تمام نموده و سده اوله به
اشاق مشار الیهانی و اخر نه ست و شامین و شتیه به دار السلام رفته و مدت اندک اموال بسیار از بقایای سال گذشته
و متوجبات سال نو را هم آورده و بجانب اوده بازگشته و چون آن شود تا مسدود و اجناس شعیاس و بطران غوغایان بشان
ایمان در باره اوده و صافی الطاف مبدول داشته او را بشرف حج و نسج بند اوده که و سده اوله بار دیگر سینه اوده
از سر چرخه تراست خزان با ضعاف گشت اول بهم رسایند و در قسور الک که حال اوده سلطانیه در آن موضع است
بتیقل سباده ایمنانی سرافراشته آن اهل کز ایند از غوغایان او را بشرف نظر تر میست و ملحوظ حین غایت کرده
فاطرش گذشته که هر سال آن مقدار مال آرد و ق از معاملات بنده و سپرده باین واسطه از غوغایان بر صدق و ریت
و حسن کنایت سده اوله در جرایفیت و اوده و فایز از کمال اخلاص و کار دانی و سخنان برض رسایند و وفای
استقام برسی اشقام احوال شانت و گشت سده اوله از یک ولایت در مدت اندک به و نوبت این مبلغ مال خزان اوده
و اصل گردانید و محاسبات و معاملات از روی دانی مغرور و شخص ساخته آن ملک است امور کرد اگر ضبط اموال
ملک محروسه در عهد او باشد کار خزان و ملک بر جای رسد که در نظام اشقام تمام رعیت و دفا سیت مالی هر
دولایت عقل منوره و دانگشت تجب بندان کثره حیران مانده و این غوغایان قتیله بر این منی نموده حکم شد که طایفه نوریان و
او و قنایان حوشی البسفان ایت نمین و اندوه سده اوله را حاکم و وزیر ملک و مال ساخته استقواب او امر انجمن
موقوف عرض رسایند اما سده اوله مروت و بر جا که خواهد اگر قتیله داشته باشد مشورت موقوف داشته عرضه
کنند انکاه سده اوله از روی قدرت و اختیار مستعدی بنده و ربط امور به هر گشته بدین واسطه اعتبار بقا روی
شعاع نهاد و جمعی که مشهور است بودند در خلوت نزد غوغایان زبان به عیش گشادند و طایفه خان نوریان بوسی

عرض رسایند که سلطان احمد بقا را شوق دولت و محرم سریشنت میسر و مع ذلک مالک طریق خیانت
گشت آن نوع کار می از پیش برده و حال آنکه در آن زمان چندین قدرت و گشت داشت اوده که شایان محمود و عساکر
نموده و اوده و شازادگان بنظر استقام در وی نکر سیده هر چه میگوید به سبب رضا اصفا نیایند باید که مروت قائل از
ناغل نباشد و دست تسلط او را به وجی از وجوه کوتاه سازد و خواجه صدر الدین احمد زنجانی که نایب طایفه نوریان
به و جهت آنکه بقا از وی بقایای اموال فار پس میگیرد و مجالس آغاز بجاست کرده و بزبان میگذرانند که بقا
پادشایت و کمال استعلا نیز که پیوسته پیشورت امر احکامات فیصل میدهد و اموال مالک لیکنانی با بر دوش اوده
نود صرف نیاید و کار بجای رسیده که مراحمی با بیرون و پایزه برتر میرود و اگر آک تنایه بقا همراه داشته باشد ملحوظ حین
غایت میر علی شجاعی نیکو در بنابر اشاعه شال این بحکایات مزاج افغان بقا تمیز گشته و آن اشاده مجلس شراب
بقا یکی از امرایک که در سخنان نشوشت آینه کشنده پادشاه آن امیر را باز خواست نکرد و بدین جهت بقا از غوغایان
و شتابان قضیه بر حسام الدین متددینی که از راه نیابت بقا بشیر از رفته بود در سر دیوان ایمنان معز آن سده
چند تومان ثابت ساخته و بقا با نکل از دود به اعتبار اشاده و به سبب دفع المصالح در کج فایستت و از غوغایان
تدمن او را و اشتهای برین داد که حال و متخفان بقا و قنایان سپارنده و از اعمال معزول باشند بهاد علی بقا و افاطر
بجایانست از غوغایان ترا کرده قاصد می موده و شازاده و شکاب بن سویا مغزین با کوهکان که در ملک نوکران اشقام
داشتند بر بیت تربت سرافراز گردانیده و لاجرم فوجی از اراو اعیان را با خود مشتق ساخته ام و رایت موادی نواز شده
باید که خاطر اوده بر اسطاس ملک مروت قرار و سی تاسن کلزار ملک را از خطه تفرض سازان مصفی که نام سائره
و شکاب چون این حدیث عجیب شنید آگشت حیرت بندان کینه محله متکل کرد و دید انکاه اپلچی را گشت که مرا بر سخن تو زیاد
افغانی نیست اگر مواسی که دوتی کل حاصل کرد و باید که اسامی آن جماعت بکوبه بقا مراقب از مفصل کرده و با بملک با
و اپلچی بکشته و اتماس جو شکاب را برض بقا رسایند و آن غوغایان شازاده پلیده بود و سال نمود و شکاب اپلچی
گشت که من در غلظت شب به اوده و خواهم رسید باید که بقا با مراقبان خود متکل باشد تا هم از غوغایان مصفی و هم و اپلچی
مراجعت نموده و شکاب خواست که صورت عادی و ماعلی اسیر الحال از غوغایان رسایند تا و خامت خیانت بقا به رکاره

سرایت کند لاجرم بر جناح استیصال بجای آورد و در آن شد اما در شب موعود رسید و صبح روز دیگر به ملاقات
ارغون خان نایل شد و گفت حال را مشروح عرضه داشت و ارغون نخست آن حدیث را بسمع قبول نداشت و
چون بختی را که شغل براسامی موافقان بود و محاکمات ایشان بود و ارغون آهسته و جان بخش که سلطان
اندراج و طرد اسی و طوفان با لشکر فرادان بویست بوقار و دند و دست و کمرش بسته در پای سریر علی حاضر گردید و امر
بموجب فرموده متوجه آن جانب گشت و قافله کینیت حادثه جزیافت و در باره راجحیتار که در باره دوی الحاقی قافله
که کینیت و امرای در آنجا نبوده و او را که در کما رسیده و درایتی آنکه ارغون بنفس خویش جهت اخذ قتل بر آنجا
ار دوی او گشت و آن کار فرستاده پورست او بجای خاقان یا شیهه خویش رسید و بر سر قندیز به پادشاه کما شمرده و چون
در آن مجلس شیری چون قطره آب بر است که در او را کردن زد و دشمنان را در دوی او را بجا و ب غارت و تاراج پاک سر
مرکز که بوی اندک تعلق داشت به یاسار سینه **در کشته از غلظت و حشمت سعد الدین و بیان آنکه سبب او**
چون ارغون قصد بر صانع چون حطرا از دند و خد و مکر و تو قافله غ ساخت که بجهت و منی هریت و رعایت
سعد الدین و پرداخت تمامی مصالح ممالک و منتهای عالیان را بمن و رایست و کاروانی او شویض فرمود و کوکب اقبال
آن سر فرستاده اهل ضلال با وج استعجال و استعلا سعد و مود و سر فرستاده ای تاتش و جنگ فرق فرقه شکست و کین گشای
عزم تا فاش بر مسافر سر بر الیر صبا و در راه آمد و شد **سخت** جهان وزارت و در طوع داده و غمان
فکر سعادت او را بفتح گشای **سعد الدین** و حکومت اکثر ممالک ارغون را بر اقباقان خود داد و از آن جمله خزانة دله را که برادر
بود و در جل مرکب مانند افلاطون بی بل سینه و بجهت او پستاد و برادر دیگر را حاکم دیار بکر و بر سر ساخت و لیل بن ابی
ریم و بعضی از بلاد آذربایجان را یست برافراخت و دیگری از خویشان او شمس الدین نام روی حکومت ولایت
فارس آورد و اگر شامزاده خاران و کینا تو خان و در خط سنده اسان و روم والی سپه و سعد الدین و آن ولایات را نیز بفرستاد
خود شویض میکرد و حقیقت حال آنکه در زمان وزارت سعد الدین تمامی مملکت در غایت مهوری و آبادانی بود و چنانکه
امراء و ملازمان ارغون خان بر رعایا و مزارعان و بیج باب عظم و نقد نمی توانست نمود **نکته** و دیو بیج آید باز و
قبای کل گشتی پادشاه **دست** دو سال که سعد الدین و کمال استعجال بن اشغال و اعمال اشغال داشت مبلغ مراد

تو را در خزانة عامه مخزون ساخته سمیت بر تدارک خلکهای چند سال گشت لاجرم بر تو تحسین پادشاه گشت
آیین زمان زمان بود جنات احوالش می یافت و سر روز در کمال دولت و تقاد امر و حکومت بر ترقی زیادت یافت
تا که بجای رسید که روزی در خلوت با ایلیخان نزدی باخت و از سر قنرتب و عظمت پادشاه کرد و بی ادبانه کینیت
انداخت و در این حال قنچیان درآمد بر آن ترک ادب ایلیا بلین نمود و فرمود که سر خنده پادشاه و غواطف پیکر اندر بند
دارد و در این چنین حضرتی این نوع بی ادبی چگونه جایز تواند بود **نکته** شاه اگر لطف بیدار نموده باید که خود داند
سعد الدین در جواب همین قدر گفت که یب ترک ادب و جع الفاضلت و خلاف سخن پادشاه عادل کار بر عالم
چون کمال اعتبار و اختیار سعد الدین در این در اینجا میسر نیامده عداوت در کانون درون امراء و ارکان دولت
شغل کرد و در طوفان که از وی رنجش بیشتر داشت جمیع اعیان حضرت را بر دین او شفق ساخت و با نوپسان
کرده اساس انداز و طرح انداخت اما بنا بر سلطنت وقت آن سرور که بجهت سینه فتنی می داشت تا آن زمان که فرستاده
سر فرستاده و راجح که فاشا که پشاست و سعد الدین و آیام اختیار بجهت خاطر باب ترویج دین سینه ابر اصل
عید و آله الاطهار سعی نمود و در ماه رمضان شصت و ثمانین و تسایه جت رعایت و مساعدت و جت کتاتی بر اسلام
بنداد و رفت و تا آخر الامر به کمال دولت و اقبال با غایت عظمت و استقلال مغرور گشت و نخوت و خیر و داهت و باد
بر دست او از حد صدر گذشت پدید و نشان قوم بود و زاد هم از همیکلا پای در دارج استیلا و استقلال نهادند و زیادت
و استنات بنیت با مت حضرت رسالت علیه الصلوات و السلام گشود و سعد الدین غایت شتادست چند کت برض از
خان سینه که بنوت از چکیز خان حبسار شد و استحقاق مجسمه و افاق رسید و در رعایت آئین باب پادشاهی امتیبه
فرمان ملک و ملت و تشیید مبانی دین و دولت با کمال و جی میسر کرد و به چاکه بنی عربی صلوات الله و سلامه علیه و آله
و انصار او دست و پا روی حضرت شاکشاند و بسیاری از مخالفان و معاندان بقتل آورد و قلا و اشیاء و قبول ارکان
اسلام بر کردن خواص و علم نهادند و اگر ایلیخان عالم سپهان به بنامی مت عایشان کار فرمایید و لطف مود و غنفت غیر
محمود نسبت با ارباب ملافت و اصحاب مخالفت باز نماید غشی جدید در روزگار پادشاه پدید امتیون ساخت و رسوم
خداوت پیشینه و قواعد و اطوار و یرینه را از عرصه جهان بر انداخت و ارغون خان که بسبب مال و شمر جان مسلمانان بود

وتمایه بجهان باد و آن پوست دیگر از عهد ایمان اعمال اعلام و اشرف شانه لازم الاستقامت قاضی الثقات
ابوسید ناصر الدین عبدالعزیز البیضاوی با غوغ غوغ خان معاصر بود و همواره در پیش علوم معقول و تحقیق مسائل و نوع
اصول شغولی میفرمود و در قاضی بیضاوی بود و پسند نام الدین بواسطه بهجت الاسلام ابی حامد الغزالی میرسد
و قاضی ناصر الدین بیضاوی را مؤلفات متعدد و مصنفات پسندیده بسیار است و تفسیر قرآن و غیارة القصص و شرح
سیاح و مساج و نظایر و مصباح و مرصع و نظام التواریخ از آن جمله است اشغال قاضی ناصر الدین بیضاوی
بشهرات عالم اخروی و وفات شیخ جزیری در سنه شصت و هشتاد و شش و بیضاوی را در وفات او و قول باقی آن صورت در
ایشن و تین و پتیاره دست داده و دیگری از آن جمله علامه کسره قاضی الثقات شهاب الدین محمد الحکلی **شهاب الدین**
داد و در کتب علوم فی المثل برعل زمان خود بود و در آیات تفسیرات فادیت ایام نمود و نظم علوم الحدیث
شایع اقامه پسندیده و اتمام اوست و فاش رسته ثلاث و تین و ستیاء واقع شده و از آن جمله دیگری فاضل مسر
جمال الدین محمد بن سلیمان بن نقیب المذنبی است و او را تفسیر بیت در صمد مجله و خوش در سنه ثمان و تین و ستیاء
اشاق اثناد و دیگری از آن جمله عالم عابد زاهد بن الدین سیوطی بن الصاد است و آن جناب دشتی الاصل بود
بر غلط و صنعت خلیف شغولی میبود و چون خبر داتمه سعد الد و له یسود و ارغون خازنش و قیود نظم فرمود و از آن
جمله مطلق امنیت **محمد بن دار بایر الکلب** **نور الدین** و **الفردوس** **دار بایر** شعری آن زمان نجم الدین کجاست
و این قلعه از اشعار است **نعم زکب و محسوم نیست** **بخر فغانی و یاکلی نباشد** **میشد و میان نه نشینم**
و لیکن مرکز م و کی نباشد **در کی جاتو حان بن تقا** **کجاست و بخند کشته** **مورخان** **بیای آخر حروف** **فاجع**
مشاهده افاده و بعضی از کتاب آن نام را بنویسند و چشم نوشته اند میرزا الف پیکت که در الواس بر این
عبارت ظنی فرموده که خالی نام کجاست و عیضا تو باشد چه بمنوی منی دار و یعنی در عجب اندازد و کجاست و در زمان سلطنت
ارغون خان در ولایت روم حاکم بود و چون صورت فوت ارغون روی نمود و جمهور امرامشق الفظ و المعنی
لکری که در کان را بان مرد و بوم و پستاد و از حد و ث و افق اینجانی و وصول نوبت سلطنت بانی معانی جیبانی
اعلام کرد و استعداده خود فرموده و بعد از توجه لکری اخلاف و آرای امر پیدا شده و طوطو خان و قنچال باو پنا

باید و اغول که حاکم معبد او توایل گشته و مکتوبی مبنی از این منشی مسکوب معتمدی رود و فرستاده ابا باید
و خطه بایست کجاست و تون فرموده و همش آن جماعت را اجابت نکرد و چون لکری بروم رسید و کجاست و تون اجابت
حال مطلع کرد و اینده فی الحال بر خراج استیصال متوجه او با چنان کردید بعضی از خواتین و شاهزادگان و نویشان تان
او را استقبال نمود و تهنیت سلطنت گفتند و در حد و اخلاط قریبای اشاق اثناد و تبایخ یک شب پتیاره
و در جب نه تین و ستیاء کجاست و بر سر ریختن شست و لازم آن امر چنانچه معهود است و توقع پوست خطه از
پس طوع و رغبت و زمره در سر ضرورت و کرامت پای در دایره تابش نهاد و کجاست تون بعد از پند و
که در مجلس میشت و نشاط بینه باز خرامید

دوین غایت کرد و توان قاپار را به یکی از امران بخشید
طو خان را با ولاد و دوقا پسر دما به قصاص و خویش قبایل آوردند و بشیران اطراف ولایات فرستادند و طو
را بدل و احسان در دفع غلم و طغیان بشارت داد و مقارن حال اربابان روم اخبار پریشان شنود و او در ستم پنا
خود را بسنگر نویان شویعش نمود و در جمعه چهارم ماه مبارک رمضان کجاست روم خدمت فرمود و در طبیعت است
فرج آیت بعضی از شاهزادگان و امرای خیال خلافت کرده و دی تربت با بایسته و فساد آورده و اما کجاست و تون جادی
الاخری پسنداده و تین و ستیاء از آن سفر منصور و مظفر با بایسته و تپو الثقات بر سر انجام مقام سلطنت
انداخت و بخلاف منصور جمعی که اندیشه مخالفت داشتند با انواع مراحم و عواطف نواخت منقبای امرای ابروفا
بسا و داد و نام امور و وزارت را شتم نمی آنچه نه کرده و کجاست کجاست خواج صدر الدین احمد خالده بی بخانی نهاد و
او را عقب بعد جهان کرد و اینده و برادر صدر جهان قلب الدین احمد متقدمی شتم قاضی الثقات و تولیت موقوفات
ملاک نمود که دید و کجاست تون خان با اشاق مورخان سخی ترین اولاد ملاک خان بود و چنانچه در اندک زمانی مافی خراین
با و از آن خود را بر شاهزاده و خواتین و امرای تقسیم فرمود و چون نظرش بر جاسر و زو امر که سلاطین سابق آنها را ماته
جو بر دل و کجاست نه موقوفه میداشتند اثناد و تمامت را بحرما و نهایت بخشید و کجاست امثال این متدینان فی الحال
آن جماعت است که خود را بان پاریسند و الا در خزانة مجوس داشتن و چه در قریه و میمکان گذشتن این

پادشاه صاحب کرم هم در ایام دولت در باب انشاء محب و ابرار و اشاعه بر صدقات استقام تمام خاصه
 سادات و عوامی مشایخ و فضلا را احکام ترغابی از انانی داشت و مخلص مجوسان و زندانیان حکم نموده و همگین
 سمت بر تیر ذوالحال عمار بریا کاشت و کجا تو باطن از رنجستن خون افراد اسنان مشغور بود و لازم در مدت سلطنت اصلاح
 قتل کسی افتاد نموده و ایام دولتش غیر جام و صراحی هیچ آتشیده و نوزیری نسکر دور و درازکا سلطنت بخود و
 چنگ هیچ و ذی پیاپی که شمال نمیزد و اینچنان با وجود این صفات پندیده به بر لالت مباشرت شوق تمام داشت
 سواره رایت پیش و عشرت می اذاعت مشغول دست متصرف بتین و نبات خرد و بزرگ و تاپیک و ترک و در زیست
 و سک پر و عصمت مستورات امر و ارکان دولت اتمام نموده اساس پشیری طرح می اذاعت از مقام مواداری
 کجا تون که نشسته قتل کجا تون و مناخان بنده مان باید و خان و ماه و حضرت از ارج و سقین و سقین و روی بود مدت
 سلطنت سال و چند ماه بود و وضع جاد و ابطال آن در ایام منده مان فریادی کجا تو اثنان و چنانچه خانه خبر شده
 ابواب تحریر آن باز خواهد گشت **در باب ستم و اعتبار و اختیار و صدور جهان و ذکر وضع جاد و دست**
 در جامع الزمانی جلای مسطور است که خواجه صدر الدین احمد خالدهی از قاضی دادگان ولایت زنجان بوده در اول
 حال چندگاه ملازمت طغای چاریان میبوزد و اسم در عفو ان ایام خویشی در کرم و ساست و جود و سخاوت و تم
 نسخ بر حکام حاکم کشیده و هر چه از سر عمر پیش آمده و در انجام سادات و علما و مشایخ و فضائل معروف که وایزد
 پوسته سمع با سعت بخرات و مبرات می کاشت و یکی از شهادت آن ولایت قنود و مرجع و بلوچ پان کاشت **س**
 بینه صدر توان شد و اتفاق که صدر نامور در دست کشور کسی باشد که پیش دست و جودش **ن** چو خاک را یکسان که در روز
 اگر صدر بنی بیداشت که در **ن** پاموزی از صدر شام **ن** سپهر که مست احمد بخشود **ن** کلاه سروری از چرخ زعفر
 القصد چون کجا تون خان بر سریر دول نشست امر و نویشان در باب تین و زیر و تر و مشورت در میان اذاعت
 و اسامی تبلی انکار که ملازم مشور وزارت بنام او تحریر نمود سکام عرض مشغول در آید خاطر و زبانی
 اینچنانی بی ساند اندیشه این صورت پرتو اذاعت که جت سر انجام تمام سلطانی و تیت معاملات و توانی صدر الدین
 احمد زنجانی را در زیر میباید ساخت شهادت دادگان و نوایق و امر اشراط و ثبوت بجای آورده این خیال ممکن از استحقاق بود

یکجا تون از خواجه صدر الدین احمد زنجانی را به عالی منصب اندوخته و صاحب راجع دیوان و شرف لقب صدر
 بجای مخصوص نموده و در انجام آل شاه و دین و توق و ذکر که و یکتومان لشکر بران منصب اندوخته و صاحب راجع میان
 وزارت و امارت دست داد و گوشت اقبال صدر جهان و زلفا و امر و علو شان در مینا اقتدار و کمال اختیار روی با وج
 شرف و رفعت نهاد و ابرار شرم آید دست که سر برایش عرق عرق غلبت بود و که از اندوختنش خون و درون
 کون سل و یا وقت غامری بنویسد **س** هیچ سیل به نوشدلی و چشم **ن** لا و باروی و ذی چشم **ن** تاینیه از سیلان تشویر
 بر پیشانینار کویه حینه **ن** و صدر جهان هم بایت عال دست **ن** در امر ملک و مال که گاه کرد
 دلی استغلاب ایشان تمام ملک و مصالح پاسی و رعیت بغیل میر ساینه بنابران در مادی قد و نه انی
 تسین و تیمار جمعی از مضاربت تیر بران داشتند که مرکز در میر ساند و برین جیت شکر و یاق **ن** و باصل و تحمل میباید پادشاه
 فکرت عتاب صحت آن شود و مانشود و انکاشت و بتایر کی حکم بر شمع نهاد باشد از این آب سویتامه و در صر نظر
 حضرت دکن کجاست صدر جهان که داشت زمام اختیار جاعت دشمنان را به فتنه اشد و داد صدر جهان و دین نه دست
 بریده و از مجلس پرده آن **ن** پای بر استان نهاد و بعد از دوری چند که امداد امنی حاصل گشت عفو دست
 شاد خود ساند از سر حرایم ایشان در که گشت و خون بواسطه اشرف کجای تونان در انجام اشرف و عین کثرت
 احسان ولایت صاحب دیوان از دم و دنیا چندی در خستین مانده و محب اشفاق و آن شود و باور میان کلام و
 مولان اشد و بسیار چار و یا ایش زاپرا کار **ن** عدم رساند و پادشاه به ستور خراج و بدل طریق اقبال مرغی میباید
 صدر جهان از سر انجام احرابات ضروری اینچانی عاجز شد سر کس آن باب تین بر لوح خاطر می کاشت و آن اثنان
 غالدین مظفر بن محمد بن عید که علم داری شری بود به عرض صاحب دیوان ساینه که صحت ملک است که دست
 ولایت حای قان جا و عرض کرد در مالک اینچان روان کرد و تیغ **ن** تا بنس هم در تمام
 خزان عامر شود و پادشاه را دستگای پادشاه به هیچ آورده و در میان غنیمت و بنا بر آن زمان صدر جهان پادشاه
 توان قرض کرده بود و مطلق تن آن و در دیوان میسر نمی شد و در محله فوجی دیگر روی میبوزد سخن غالدین مظفر را به
 منع قبول داده و در اشفاق پولاد چکانک **ن** قان بود این خیال کمال ابرض پادشاه ساینه و کجا تون

کم نمود که من بعد در محاکم محروم و متعلق به زور و شتر و سودا و معامله نکند و در تمسک برنج نیاب زبنت کشد که
 جهت خاصه پادشاه و زکرا و وزان و دیگر کسبه و خود مشغولی نمایند و در سر شهری از بلاد عراق عرب و عجم فارس
 و خوزستان و دیار بکر و خراسان چادرهای بنیاد کنند و محال جهت تثبیت آن کاتین نمودند و مشغول شدند که تجارت بجا و
 سوداگران و **ولایت** **س** در وقت سفر عرض علوفات جماعت زکرا و خراسان و در زمان سال
 مبلغی معین از چادرهای محسبه می دارند تا دیگر آن صنعت پذیرد و در سر بلده مبلغی کلی در صورت بنای چادرهای
 کشت و جاد کاغذی و مربع مستطیل و چند کله به خط خستای بران صنعت **س** نوشته و بر دو طرف آن کله طیاره
 الا اسر محمد رسول الله گشاید و بر دو طرف دو حی که قاتین شای آن عبارت پادشاه را مکتوب گردانید و بدین جهت
 ساخته و در میان **س** دار و ایره کشیده بودند و از نیم درم تا درم نبار اختلاف چادر رقم زده و اینها ستری چند
 بر آن کاغذ مسطور بود معنون آنکه بتاریخ شش ثلاث و تسعین و تسیمه پادشاه و صاحب دیوان این بابیات کشته از جمله
 یک پست بخاطر بود نوشته شد **س** چادر اگر در جهان بران باشد **س** روشن ملک جاودان باشد **س** العتقه در ماه ذی القعدة
 نه ذکر و تیریزبان از شاه این زبان بی تحمل کشته روی بنفر آوردند و زمر اگر چه از هم ابواب و کاکین با یکدیگر
 اما افتد و استند و اذیه و اشرب را پنهان میباشند بنابرین در و در جمیع عوام آن زبان بفریاد و فغان گشاده و بغیر آنکه
 منظر لعنت نمودند و در نواد و باش فاصه جان آن شریر شد و وایتی در کشته آمد و شد کاروان و سودا و محال
 طبقات ایشان متعلق گشته امرا و نو میانه با شاق صاحب دیوان عرض پادشاه میسازند که دفع جائز است ام حلالی
 رعایا و مستوجب شدن حاصل تمناست و اگر پسند روز دیگر این جهت ما با اختلاف تمام با احوال ملک و مال و دیار و
 یکا توخان چون بنیان شود به ابطال حکم نمود و مردمی که جلایک و بودند تفسیر باز آمد و آبا و اجداد آن بلده و بجا
 اصل معاد است نمود **و اگر ما اینست باید و بقتل سلیمان** **س** آن ایام که امرا و نو میانه با احوال ملک و مال و دیار و
 شرب مدام کنیا توخان و دست رسانیدن بنین و بنات مسلمانان به خود می سپیدند و خاطر بر خلاف او قرار داد و اظهار
 لطیفه غشی میکشیدند بشی و اتفاق پادشاه باید و اغول بن طر قاسمی بن باکو خان اغاز بدستی کرد و ایت فلی از سر و تا
 شتی چند بروی زده و صباح که از خواب بیدار شد از حرکت شبانه و فعل متان پیشان کشته مجلسی پادشاه باز پارسا است

باید و اطلبید و اسیر خاصه بر سر شش نهاد و عذر بنا خواست باید و اغول سر چند عیار اخلص امشول گردانید و بود
 مصمت وقت در اظهار شادمانی و آفرینش و طرب گذرانید امرا و اعیان که مشغول دست بودند در بخش خاطر باید و در
 رانته نهانی به طاعت مشغول شدند و مرا اندک و اندک سال دیگر باید و از بعد از بجانب امر و دوی کنیا توخان بنصرت نمایند
 ایشان که معاقبت بر میان بندند و ابواب خلافت بر روی اینخان بکشاید بعد از آن شانزده که در اردو بودند و پیرتیا
 خویش می نمود و در میان زمستان سنی بران شاق اطلاع یافت از بنده و عرصه داشتی شغل بر ایامی بدین
 در مرا اندک ایشان **حکایت** رفت و در آن ایام طیاره و مصالح و طولادای را مواخذ کرد و در مقصد ساخت و طیاره چار که تیر
 باید آن نوشته بود قاصدی همچنان برقی و باید و بنده از سال داشته باید و پنجم داد که بر خراج استیصال برین جانب
 اینها باید نمود و تا مقصد بحصول بپونده و باید و در بخش آمد چون این خبر رسید کنیا توخان رسید از ارادان به تیریز خراسان و در
 با پیر از سوار مسلح ساخته آفتو قافله چار را با دو تومان لشکر از قلب روان گردانید و بخش خود **حکایت** **س**
 این و تسعین و تسیمه از نو و خا و اسر بزم حرب و قدر متوجه گشت و میان قتالی و تراوان باید و محارب بروی نمود
 و فوجی از سپاه باید و بقتل رسیدند اما آفتو قافله چار چون دور ماند و در مسافت قطع کرد و در سحر می که صبح صادق
 آمدن بود و طیاره چار پیشتر آفتو قافله چار کج کرد و روان شد و آفتو قافله از مقدم و عدم الشات لغا چار متوجه گشت
 چون در منزل زول بود که در دست و در بیابان سنی اسپه سالار نمود و طیاره چار جواب داد که موجب تحمل زبنت قلت
 مع و مضیق بریت بود و آفتو قافله این سخن باور کرد و دیگر باز طیاره چار را آفتو قافله بخت گرفت و مانند روز گذشته مشغول روان
 گشت و درین واسطه آفتو قافله در عذر نهاد و پنجم داد که چار طیاره چار بخلاف بیاسار این دور و پیش از مالک کوچ میباید
 معیاره شای از تیاب از چهار اندیشه بر کرد و در جواب گفت که تا امر و دیگر حکم کنیا توخان با قبول سنبه امیر الامرایس و در مرتبه
 به قدم داشت و حالا هر زمان باید و خان کن امر برین تعلق گرفت چون این جواب گفت که تا امر و دیگر حکم کنیا توخان آفتو قافله متوجه
 امرایس بگوشت آفتو قافله رسید متوجه گشت بسیار فوج مانده سیل در وقت انظار روی بنزل طیاره چار بیان آوردند
 آفتو قافله با مسدود می چند عنان بسوی او می کنیا توخان انعطاف داد و بعد از حصول مقصد کفایت حال عرضه کرد که کنیا توخان
 ذات که بطرف مردم گردانید اما بعضی از مردم که تا پیش مصلحت نیندند و اینخان بطرف اسر باز گشت و در آن اثنا توکل کرد

بالکران بکرتان رفت بود و مراجعت نمود و جمعی از امرای در شیراز هفت روز گریخته بوی پوشید و با شاق
 متوجه اردوی کجیا توین شدند
 در ساختن آگاه پادشاه را بگرفتند و امرای عامی سپردند
 ایشان روان در روز پنجشنبه ششم جمادی الآخره اربع و ستین و سیاه بلاک کردند و کجیا توین را به پسر بود
 و هیچ یک از این پسران به
 سلطنت نرسیدند و از جمله مشایخ زمان کجیا توین کی
 ثرونی است و او در زهد و عبادت درجه عالی است
 و در ستین و سیاه هم عزیت به عالم آخرت برافراشت و از شوای آن **شیخ احمد** تریزی است و او شاعر نیک دارد
 و این مطلع از آن جمله است **و** مسجد می که از دست بگفتی کلان را **چشم درخت** بخت که ز کرمست و لا اله الا **کر باید و**
خان چون هم کجیا توین به قدرت تیغ نوینان فیصل یافت طایع را و یار را از صفاء و کبار باید
 پوست و در ماه جمادی الآخره اربع و ستین و سیاه در حدود و حدان او را بر تخت سلطنت نشاند و مجلس بزم و نشاط
 و بساط فیض و انبساط آماپند **و** و گوشتش برافراشتند **و** باید و بعد از چند روز بشرب می و خوافی و استماع الحان
 و اغانی قیام نمود و وی بر انجام تمام سلطنت آورد و منصب امیرالامرای را به طغیا پار و او و خواجه صدرالدین محمد را از
 وزارت معاف داشته تمام آن مهم را در کت کنایت خواجه جمال الدین محمد **و** **سحر** نهاد و اینها حکومت روم و دیار بکر
 را به طغیا پار تفویض نمود و حکم نمود که صدر جهان شود ضبط آن ملک است کرده و ولایت عراق عجم را به طولا وای عنایت
 کرده و محال احکامشان کار ساخت و او قاف مالک محروسه را از بر و است و توانی ترخان که وایند و آن باب نشاند
 به لطراف ولایات دست و از نواب کجیا توین آموخت و با محاربا و سار سار سینه حسن و باجای امان داد و ایت علی را که
 مجلس الاق بزمان کجیا توین او را در متی شست روزه بود به حضور طلبید و مخاطب گردانید ایت قلی جواب گفت که در آن
 زمان کجیا توین بر سنده سلطنت یکس داشت اگر مرا بقتل برادر یا پسر خود و سر ساختن شرایط اطاعت بجای آوردم تا خبر رسد
 چه رسد امروز نیز بنده و خدمتکار پادشاهم اگر کنی من قنودماید **و** باید و این جواب را پسندید و ایت قلی را در ملک مقرر بان
 مشغول گردانید و هم داد و ابل ایام پادشاه باید و و خازان خان بن ارغون خان به اشاق امیر نوروز غازی ایت خلافت از آن
 متوجه آذربایجان گردید و باید و مغلوب شده از شریکی که کجیا توین چسبیده بود جامی لبالب در کیشه مدت کاوشش

شت ما بود و قمش در حد و بتریز روی نمود

غایب پاکیزه تفسیر

خیمه خواجه رشید الدین فضل الله در جامع السایخ چنین تحریر نموده که ما نزد آن به طالع عقرب اشاق
 شاد و چون آما دولت ولایت شانرا و عازان بن ارغون خان در شب جمعت و نهم و بیج الاخره بسیم و ستین
 در مدین این بار ماند به طالع عقرب اشاق شاد و چون آما دولت و شریاری از شر آن دزدی و ج کام کار نمی گاه
 و میاد بود و در غون خان به تیغ و سر و کشت بر پت اسباب پیش سر و زمان داد یکی بشن و سر و با زیب و سنا
 که در دست آن تکه کرد و دوازده خازان ماه ساکی در بحر عطفست و او و هم بر سر برد و کلاه ابقا خان آن نیزه و دلقند
 غلبه و به یونان خان سپرد و در نه ثمان و بسیم و ستین که ابقا خان جت باغ شکر تراناس متوجه خراسان بود و این
 سنان و دافان طرح شکار از آن تکه در آن صید کا و خازان آوی می پوشید و در چون در آن زمان خازان شت ساله بود
 این منی موجب تعجب شاه و پسا که اشتاقا چنانچه رسم نموده است بای یار

اشغال نمود و در نه ثمان و ستین و ستین که در آن

به ساکی صید ابقا خان و قات یا شاد و او به پدر خود و غون خان پوست و چون غو سلطان محمد اکت به تخت
 سلطنت نشست ایالت خراسان را به خازان شویض نمود و امیر نوروز را در ملازمتش مقرر نمود

در زمان پیکر خانیان حکومت بعضی از بلاد ایران تعلق بوی میدشت

و جمال امیر نوروز و زیورایان و اسلام و طبعه تا بخت حضرت خیر الانام علیه و آله السلام نرسید و علی
 بود و عماره و تقویت ایکان شریعت غرا و قیست تمام ملت چنما ساعی چید بدل میفرمود و در میدان شجاعت و
 خردگی از اشغال و اتزان امتیاز تمام داشت و از بلاوت و ذراکی سوار و از معرکه اغر و کاه و تار اعلام به
 و به تبار بر می افراشت و در آن اوان که ارغون خان امیر نوروز و زیورایان و اتحاد و صدقت

به تبار شکر کشت و در می چید نه که در خرد که جای قلاق او و دست رفت و شوهر خواهر خود شاد و کوه بعضی از
 مرا از خراسان و از طلاف خازان با خود و شوق ساخت و ایت عیسان را از او و در روز پنجشنبه پست و شتر می

دوله عثمان و سبعین و سیاه که شش روز و نزدیک سیمن منزل گزیده بود و امیر نوزده و پانجاه عالم
 بگردار و در آمد و خازان ابجانب مازندران گزیند و چون ششزاده بدان ولایت رسید سولاجو کلام
 نوزده و دهم انوار و سیمرگ گرفته نزد ارغون خان فرستاد و لشکر پاکند و بجمع گردانید و روسی خود و زنهار
 پیش الاخر نه مذکور و در نواحی وادگان پهن ابجانبین مقابل و متعلقه اشان افتاد و این گشت نیز
 خازان مندرگشت و نوزده غنیمت بسیار که شصت شجاعت و پهلوانی او از ایران کیوان که در گذشت و ششزاده
 خازان در آن اندام بکالوس استر با و در چهل روز در آن سیم آرام گرفت و بعد از آنکه لوک و گذشت و ششزاده خازان
 باید و اغول و در آن یاسا و فرادان به در رسید بار دیگر به عزم رزم متوجه نوزده و دهم امیر نوزده
 در حرکت آمد چون بحرمان نزول نمود و است که با آن لشکر دست در گزشتی از زو لازم غنای عریت بصورت ترک
 و ششزاده خازان تا نواحی دارالسلطنت سرت او را مقاومت فرمود و حرکت منصور غنیمت
 متوجه بدست آوردند از صحرای نزار بر جریل مراجعت که شش خازان آن زمان و نیشا پور متعلق کرد و نوبهار
 نه تعیین و ثمانین و سیاه و در قریب با نقرای وادگان سلاوق نمود و فصل شش
 پسا عراق خست و نواز و فرمود و در اد افر زمستان بقریه حسرت که آنرا سرسل گزیده منزل کرد و سوز در مقام
 بود که شش بود که خبر توجه پسا و قید و خان بواتر پوست کیفیت واقعه آنکه نوزده و یک بعد از اندام نوزده و قید و خان
 صورت تیغ خراسان در نظرش آسان نمود
 و آن گزید و ایشان در شش و سیمن و سیاه از آب آموی عبور کرد و این خبر در اردوی خازان شایع
 گشت و ششزاده و امر اجمال تمام آن پسا محال دانسته و ولایت بستان غنای کیران باز کشید
 لشکر قید و خان در ولایت خراسان لازم قتل و نواز بتقدیم رسانید و
 در وقت مراجعت بر سر دیار که می گذشت
 بشاه که چون آن پسا بیا و شش سید مذکور پنجار سوار از ایشان ناپه ابود و بدین صفت از یکم و چشم نوزده
 را به چوب یا تان و بید زرموده و در طلال بن احوال خبر فرستاد و غنای خازان شایع یافت و خازان

در ولایت سمنان اکریت عاذه و قوف یا شش بعد از اقامت مراسم عزت غنای عریت بطرف و ما و ذرات و از ابجانب
 سلطان دین و شش در آن منزل ششزاده انامی و ملولادی و قشال ابجانب از ابجانب الرجال برسم که مکات از
 و خازان خان بوصول آن سپاه مستطیر گشته چند که به نواحی بال و قات گزیدند و در سپند آیین و ستین
 سیاه به عزم ملاقات کینا تون و عرض حالات خراسان آذربایجان گشت و کینا تون خان وصول ششزاده را بار و در
 صلاح ملک دور دانسته جمعی از نوینان ارسال داشت تا او را بطرف خراسان بازگردانند و خازان خان نوبت یک
 به نوزده و ششزاده در او اخر نه شش و تعیین و سیمن و غنای عریت بصورت نیشا پور نمانست و در آن میان انخست و امیر
 جنگ و مخالفت به صلح و موافقت تبدیل یافت فصل این محل که چون به نواز و مساجبت اکتیو را از نوزده و ششزاده
 خازان خازان منولستان مراجعت نمود و کنا آب آموی از وی متوجه گشت سلوک طرق سعادت اختیار و بارشان
 و به خویش شفا چاریان که ضعیفه عاقله بود گشت و یک ملازمت خازان خان از خواص ملازمان ساقش و ایستادی نوزده
 ششزاده و نواز و سخن و صلح و میان نداشت مخلص شام که تا کی از جانبین طریق سعادت بنایم و قید جان
 عرض که یک بنایم اکنون وقت که ششزاده برای جرم این کینه را آب عذ و انخاض بشود و من بعد تمام
 خریق عنایت و اعطاف مقرر تقیض آنی که تا نایت بسبب تقدیر واقع شد و به نوزده و سیمن و بدو که عالم ناپه
 یکم و نوزده و دهم و دیت و اخلاص پیش گیر و خازان خان را نشیند این نمان به نایت متوج و سرور شد و طاعت
 از جمله مقامات سرسری نهال اقبال خود شش و ریاض آمل المینان را بر شحات سحاب عواطف و مراسم حضرت و نمان
 و او پس بمانین بانی عهد و پیمان به غلاط سرچس و مر و زرموده و در نوزده و ششزاده و قتل نوزده و رسید و او در
 ساعت سعادت مبادرت کرد و در سراب بسیار شمار چکش کشید و زبان اخلاص و نیاز و عذر خسارتی که اقامت
 از وی صد و ریاضه بود و یکش و در دست امید و ذیل عاقله ششزاده نوزده و چون سیاه در پایشان افتاد و خازان خان
 بحکایت لطف آمیز و کلمات شش و نمان و نواز و دمت بر تربیت و رعایت ششزاده رایت مراجعت بر سر سلطان
 دین باز نداشت
 و اول نواز و تعیین و سیمن که خازان خان هم غنای امیر نوزده و ششزاده سلطان دین استر با و بود و در ششزاده و قتل

یکخان و جلوس باید و ستواتر گشت و این معنی بر خاطر شاهزاده کران آمد و بعد از وصول به مقصد در باب دفع بییه
و تخییر ملک با اعظم امکان دولت طریق مشورت مرعی داشت و روز گشت ایستد چنانست که عشرت شاهزاده
عالیان را بر سریر جهان بانی بشانم و باید و در امانند حجاب کوز میمان بر کشته تمامی ابراهیم از اسخر فرمان
کرده ایم بشرطی که شاهزاده باطن خجسته میامن به انوار ایمان و عرفان شورش و وسالکت طریقی مسلمان گشته و یک
مستبقت پذیرنده زمان برافراز و در غایت غایت بتول این طقس زبان کن و در این سخت صوبه آذربایجان
بر انداخت و چون قطع منازل و مراحل کرده و در از اسکر نظر اساحت بنا بر استقرا و روز یک سولای و
نیش را بر رسم رسالت توبه باید و در پستاد و پنجم داد
لاجرم توقع چنانست که جمعی را که مشغول گنج توخان بودند و بجهت فرستد تا زاب در کاه
بمور آن تخییر رسید که کوران نمت اندیشید باشد بقصاص سنده و الپیمان داشت روز را غنچه باید سر بر باید
رسیده سخن که داشتند برض ساید و باین موجب جواب باشد که امر بموجب فرموده گنج توخان را گشته و بالا
تمامی دنیا بر سلطنت مامشق گشته بنابر آن مناسب چنان میناید که غازیان خان را بر نجه اند و در بجا خراسان مراحت
نماید و سولای و نیش توبه و عا
از زاب بر آشت و بجا برشت و در وان گشت و باید و از انحال گشته و عنان غریمت استقبال اهل عبادت
انطاف داد و در پنج شبه پنجم رجب ستایه در نواحی قرمان شمره نزدیک رودخانه قریه سر
مرد و لشکر بر یکدیگر صف کشیدند و پیش از آنکه آشک طبل خبک بکوش طالبان نام برادی دار
و پنجم داد و چون
قواعد مراعات و موالات عوار و میان مامنت استقام داشت و مراد ملک و مال با تو مضایقه نیست مناسب آنکه
شمیر خلاف و خلاف کرده بود و جی که رضای جابین و مصلحتی الی الی آن متروک باشد با یکدیگر مصلح نمایم و
رغم از کار سازگار با باب مرثیت و داشت بر کشیم و غازیان صاحب است
طاقت نایب و سخنی که داشته باشند پوسط خیری با هم گفت و شنیدند و میند پس روز دیگر باید و خان و شهر داد

خان فارس و کرمان و عراق که تعلق دار خون میداشتند و باید و خان این طمس اجماع مقبول تعلق فرموده و در آن
شماره روز دیگر طوی کرد و سر یک آن و در پاوشاه متوجه بود و دوی خود کرد و در امر ای و بخیال آنکه در وقت ورود
چند آنش هم غازیان را فیصل و دوی بنیال خویش او رفته این معنی بر منیر عالم اسند و در شاهزاده غازیان پرتو
از اثر امیر نوروز و توتی نور و در
در شب شنبه محرم ماه مذکور بجا مانده ان شده
و بتجمل سرچشم مسافت کرد و چون در منزل مسلم نزل اقبال شد بود اگر توتی را بر رسالت فرستاد و باید و پنجم داد
کشم با قایم یکدیگر داشتند لیکن از حرکات و سکنات امر امارت عیان مشاهده نموده و پرخت یثرت
از ششم باید که وعده وفا کرده
نور و یک توبه ای سال کرد و آیند و نماند نام
پنهان را و نیاید و باید و آغاز توابع نموده و سرین داد که ملک اسلام جمال الدین که حاکم فارس بود و محصولات
اما اجازت امیر نوروز و در خیر تا خیر گشته و در انخلیف ملازمت خود فرمود و در
در غنچه باطن چاریان عهد و پیمان آور و در
غازیان را طبع و مشا و در و بشیوه مکر و عدت نزد باید و سوگند خوردند که اگر خان مرا باز کرد و اند خان باشد
به ملازمان سپاهیم باید و بدین فنون فریب یاشد و در باز دهم ماه و فیروزه که در بنده مست شاهزاده که شکوه
رسیده و گفت و شنید که
مشروح معروض کرد و اینند امیر نوروز و غازیان مینی دیگر آراسته پیش باید و
خان فرستاد و پاوشاه و امر از شاه و این حیل در حیرت افتاد و از که اشتن نور و پیشان گشته و بتاریخ
چهارم شبان سنده که در غازیان که بموجب وعده که ساقا با امیر نوروز کرد و بود و در حضور شیخ صدر الدین ایسم
بن شیخ صدر الدین حموی کلمه توحید بزبان رانده از وی اخلاص دین همین نبوی را پذیرفت و ایشاد حکم شمر
غرا کرد و ترک شرک و ملت مذموم ترک گرفت و در آن روز قریب صد هزار مرد مومن و مؤمنه گردید و در آن
کمز و عبادت او مان بجاک یاشد به انوار توحید و عرفان رسیدند و این اثنای طعی که نشان فارس بشیر از برده بود
از آند و برض ساید که حاکم فارس منشوری
طاهر ساخت و طریق غنا و سلوک داشته باشیاد و در

شماره و پرداخت و این معنی موجب اشتغال نیز منصب خازن شد. بار دیگر خیال نیزش آرد با چنان نمود
و بنیان باشد. اسباب متعبد و متاعه امر فرمود و مقارن این دفاع صدر جهان خواجه صدر الدین محمد بنی
که نامزد ضبط ولایت روم بود و از راه غنای بصوب کیلان انطاکیه داده شود و از دوی خازن خان شد و در ختم
شوال ملک غازی پسته غایت بنیایت یافت و بهنگام دست معروض داشت که اگر خسرو اسکندر آیین دل
بطین توکل روشن ساخته نیست کند که چون بدشمن ظفریاد در تقویت دین نبوی و ترویج ملت مصطفوی باقصی غایت
سعی نماید و ادارات و صدقات که سلاطین مانده در مالک مقرر داشته اند از شوایب نقص مضمون دارد و اعلای
را که گشته اند بپوشش ایشان سپاردن کینل می شود که نوز و یک با سلاشی که ده اند از کما کیلان معافند بر سر باید و سالم
خازن خان شقیل آن امور شد. در روز جمعه پانزدهم شوال شوه آرد با چنان کشت و میر نوز و بر سر باید و سالم و خازن
خان صدر جهان در مقدمه بنیستاد و میر نوز و از ایغار کرده در سرعت. قمار می بسیار نمود. هم نشینی بود بعضی رسید
که از اینجا آرد دوی باید و در روز و راه بود و این خبر انظار دارد و بعضی دیگر از امرار بکار کشیدند و یکبار اقبال و از باید
روی بر تانستند و مانند بخت دولت بخدمت نوز و یک شتافته و باید و در روز جمعه پانزدهم ذی القعدة
از کما رسید و دو که مسکرتن و فرار بر قرار اختیار نمود و برادر مرید و او جان عازم که بتان شده بود و اختار
را بخت رسانیدند این خبر نوز و خازن روان ساخته خود به سرعت از محبت باید و در حرکت آمد. و توریستی که قرار
نوز و بود و در حد و پنجون آن خان پسر و پیمان رسید و او را گرفت و بر تیر و بنظر نوز و در رسانید و نوز و باید
بخدمت خازن که در آن زمان به او جان آمد. و در سال نوز و خازن خان سوامی احتیاجی را به استقبال فرستاد و تا در
روز چهارشنبه پست و سوم ذی القعدة پسته تبع و ستایه خرمن بجای باید و ایادند داد
پس هیچ آدمی اجل اتانمی کند سلطان مرکه هیچ مجانبی کند از باید و سر پرمانه قیاق علی محمد و از ایشان هیچ
یک به سلطنت نرسیدند **ذکر سلاطین محمود و خازن و ولد از خون خان و بن ابقا خان** و بنیال دولت باید و آن
شهادت و نوز و سلطنت منقطع گردید و نیم شوکت خازنی به از نوز و کانی آن سالک طریق جهانانی را بر آن
بر که مبدل گردانید و در ذی الحجه پسته اربع و تعیین ستایه خازن به نوز و حید اضحی و بر تیر و خلعت روح افزا بر روم

نوز و تخت خانی و سریر کمارانی را بوج و همچون خوز و زیب و زینت داد و نماز و حکم برین نهاد یافت
که نمای مولان ملان شده با طهارت شریف پروازند و پنا و کمر و خدا را از آمدن ظلم و طغیان از جهان بر آرد
در کس از انقیاد دین قدیم کردن چید سرش بر دارند و اهل کتاب را که جزیه دهند بمقتضای حکم سنن خوانند
و توانی شرفیت نیازند و با پادشاه اسلام هم در مدار جلوس همچون بخت تین و تال ال تنان را
که مرج بود بکلی پندیر که افضل اشکال است تغییر فرمود و در میان آن مکه لا آلا الله محمد رسول الله
مکش نوز و اشارت کرد که بر سر مکاتیب و فرا این مکه الله اعلى قلی کرد است و بتا شیر و زارات و سیون
اهل اسلام را در جمیع مالک با بختا و همچون مقرر کرد و است و منصب امیر الامرای و ولایت و دیاسی شی سپاه بهرام
صوت و انجانب نوز و یک توفیق نمود و صدر جهان خواجه صدر الدین محمد بنی را معتمد امر وزارت
تعیین فرمود و هم در او اهل ایام سلطنت خازن خان و اهلید و بعضی دیگر از امرار و مافی شپوه غار
پاسا و ایجانی اختصاص یافتند و جمعی دیگر که زنده ماندند سالک سالک طریقه مکر و زور و کشیدند ایشان نیز
برین جلادت امیر نوز و خازن بنام آخرت یافتند و در سینه ست و بتعین و ستایه صدر جهان نیز از آن
شرکت جام لبالب در کشیدند و در همین سال میان خازن خان و سلطان مصر و قواغی محض متاقد
داد و خازن خان صورت نصرت دوی نوز و حکومت سرطه از ملل و شام را در حیدر کی از امر کرده و حیدر
فرمود اما امر ابو اسطیخو زیری و فتنه انگیزی سلطان قلاع شام از محاطت آن بلاد خارج شد و متعبد
خازن خان بصوب آرد با چنان و در حرکت آمد با طام و ناموس در نوز و شد و در شوب پسته اثنی و سبها
کرت دیگر خازن خان بنام شتافته روزی چند بر نواحی طب بعیش و عشرت بگذرانید و استخلاص
آن ولایت بعد از جلالت و کار و دانی قلعه و نوین و جوان یک که داشته باز کرد و مقارن آن حال
پادشاه مصر ملک ناصر باشکروا نوز و بر سر دین جلالت آیین تاجت و سپاری از سپاه خازنی گشته
رایت ظفر و نصرت بر فراخت و خات خازن در روز یکشنبه دهم شوال سال مذکور اتفاق افتاد
از مدت مت سال دوازده تاج اقبال بر سر ساد و جانش می و دو سال و بعد از و برادرش سلطان محمد بام

بروند و بنا بر آنکه در عهد کجای تو خان در باره ایشان اصناف الطاف ظهور سپایده بودم و در آخر حکم تاخیر کرد
و در آن اثنا سیات شخصی که در واقع بر صیحه خیال ارتسام یافته بود بطرف در آمد از خات دشت مرا قفسی بودی
در انحال میرقدان نوپن از شکارگاه مراجعت فرموده بر آن موضع رسید و حقیقت حکمی که در حق من صدور
بود معلوم کرد و در شخص را بر محاکمت من مین کرد و ایند چون از آن غش یافت باقیم آن دو وزیر شایسته را
رسانیدند و محصلان را از قتل من مانع آمده تا صبح شرط حراست بجای آوردند و در روز دیگر میرقدان صورت
یکسانی را برای انور خانی نگاشت و حکم نجات حاصل کرده مرا مطلق العنان ساخت و در او از سپه ۹۹۰
خواجہ جمال الدین و سپه خردانی پاسار سپید و در اوایل محرم سپه ۵۰۰ و ستاین و نوبت دیگر بر تو انور
خانی فارانی بر حرات احوال صدر جهان یافت و بکام و پستان بار دیگر بر سپه وزارت نشسته کی از
نفسا این رباعی در ملک بزم کشید **رباعی** با صدر جهان ملک چه ساز آمد **شمار** سعادتمندی و از آمد
تا نیت روز و سال **کتاب** اقبال ز در صلیح کمان زاده **طوایف** نام باز اجرام ملازمه آصف جم احشام بشه
و ازین صداش رعیت بحمت خاطر و رعایت ضمایر در کج زافت نشسته هم درین سال امیر نوروز
غازی بنضرب المغانی که قمار گشته رخت زندگانی یاد افتاد و تفصیل این اجمال آنکه چون صدر الدین احمد غازی
کرت ثانی بر مسند وزارت غازی ممکن شد بنا بر آنکه سابقا نوروز یک در عزل او غل داشت متوجه
مرتب اش گشت و بعضی از امر اثنای نمود در بار سینه مذکور که غازیان خان در ملاق احمد ان بود قبله بر پنج
خاطر خلیه مومن گناشته که نوروز با ادا شاه معر زبان سکی دارد و میخواید که با اتفاق مصریان حشر
جانی از میان بردارد و از زبان سلطان مصر نوروز یک کتوبات مزور قلی فرمودند و ان نوشته
در مجلس شراب در کینه قیصر نامی از غلامان امیر نوروز که از مصر آمده بود و اول میان حاجی یک که برادر نوروز
بود نهاده و چون پادشاه آن سخن شنید دستور تحقیق آن کردید علی النور قیصر و حاجی یک را یارگاه غلبه
کتوب فرورد از مومنی که نهاده بودند بیرون آوردند و غازیان خان معنون ان را ایامات معلوم نمود و بی خوف
حکم فرمود که برادران و نواب نوروز را که در عراق بودند پاسار سپایده و امیر سوسای و میرقدان نوین را تعیین

که با دو توان لشکر بخوانان رود و تا جان فرود را با بش قمر نوزده مراجعت نماید و متعاقب آن دو امیر
امیر قلیق را با طایفه از سپاه کبک ایشان نامزد فرموده و امیر نوروز در پیش پور از کیفیت حادثه و قوت یافته
با امرادارگان دولت قمر مشورت در میان انداخته گفت مرا صلیح چنان میناید که بهرات بر تو چاه ملک فخر الدین
کرت برم زیرا که داماد منست و حقوق تربیت در زودی ثابت دادم طایفه از اهل قتل و قتل بر زبان آورده که
قد منزل قضای صفاست انب که امیر نوروز خود را در چهار دیوار مرآت مقید کرده و در جانب ملک فخر الدین اعتماد
فرمایند و نوروز یک بر صواب دید خود را در مرز و کراش که از وی جدا شده و او با جبار صد کس بهرات نشسته
ملک فخر الدین که برادر زاده امیر نوروز را در جال کج داشت بعد دوم انرا ریشاست فرمود و ان جانب را در قتل
خستیار الدین زد و آورد و بعد از چند روز قتلش نوین با سپاه جلالت این در ظاهر آن لمبه فاخره نزول نمود
بهر جرم قاتل فاخره محاصره و محاربه کرد و امیر نوروز تباست و حصانت حصار و کثرت غزبان جبار مغرور شده
بدری بار مضان و بعضی دیگر از متربان خود گفت که ما راج نپای و آرا کجای بهتر ازین شهرت و منزلت کشتن
مرحبه منی غایب پنجر این قلعه اورا میسر نخواهد گشت رخسان کت از جانب قلیق و عذقه بخاطر خطور نمیکند اما بر خود
اعتماد میتوان کرد و تیر انداز که حضرت امیر ملک فخر الدین را موافقه و مقید کرده اند و بنسب نفس مقیدی محفلت
کرد و در کاه صیغیر از جانب معاندان خارج ساز و بار دیگر تربیت ملک پر داد و امیر نوروز کت معاندان
که من عذر اندیشم در مقام قتل و اما خویش بشم کی از سر مکان پستان که در پردهن خگاه کوشش می کشید این
سخن شنیده فی الحال بر حق ملک فخر الدین رسانید و ملک فخر الدین خویش طریق مشورت ملوک داشته خاطر
بر ان قرار داد که امیر نوروز را بدست ختم سپارد و انگاه از او رفته گفت درین شهر از سر منصف مردم پشده باد که
بسی اثنای نموده در وازه بر روی دشمنان کبشاید اگر رای عالم آرامی صلیح و اندخت محافظت در واز احمد ان خود
باز دارند تا این عذقه از خاطر مرتفع گردد و امیر نوروز این سخن را بر کمال شفقت حل نموده در ساعت لازمان خود را
بر واز نامرستاد چون اندک مردمی پیش او آمدند ملک فخر الدین قلیق الدین پلوز و جمال الدین محمد پیام
در سراج الدین عمارون و محمد لثان را با طایفه مبارزان عزم بر رفتن امیر نوروز نامزد فرمود و ایشان در او چار

بر دست گرفته در وقتی که زیاده از جاکس در ملازمت نوروز یک بودند و او بپایب سپاه قلعه تیر می انداخت
بالارفتند و در اتران بحسب تقدیر نه گانش کجست و دست خشم گاه از زمین زده و در آن اثنا خشم بر غور
اثنا در پیرید که بچه هم برنج شده ایم و یکوز جواب داد که ملک ما از سواد کابین در ما چه بدیم تا از خشم بر آید
ایستایی ذات بارکش نزد امیر نوروز گفت بگوید باشد و گاه از بار داشت نه به پستین مشغول شده و یکوز قدم در
مناده گزنی بر شقیقه او زد و دیگری آن امیر پستم نشان را از در گرفته بدست بسته و سروروی در هم شکسته خانه
باز داشتند و همان لحظه ملک فخرالدین بادویت سوار مکل بر بقعه آمد و سر یک از نوکران نوروز یک را که بر قفلت
در و از مشغول بودند بهانه طلب نموده و پیچید و نوذ نرا از آن جاعت کشته و امیر ساخته نوروز را با نوذ نوکران
قلعه و دستاد قلعه در پست و دوم شوال سال مذکور بدست خویش او را گردن زده سرش را به دو سال
و خازان فرمود تا آن سر را از دار اعتبار او بخت نیک از خضادان باب گوید **بابی** باعیش شطایع تو بخت باد
و زنجیر تو خون حد و بخت باد و سر که نه سر مراد باشد و چون سر نوروز را در بخت باد و چون خاطر قلعه
از جانب نوروز یک فراغت یافت خان عزت مظف گردانید و باستان سلطنت هشیان شتابت **کتاب**
در بیان بعضی دیگر از حوادث آن ایام و ذکر توجه خازان کمر ابی جانب شام
در زمان سلطان محمود خازان یلاق و قشلاق جاعت نمودریان ملک عراق بود و چون ایشان بقتضای عادت
قدیم کای قطع طریق اقدام می نمودند پادشاه فرمود تا از آن طایف خطی پستمانه که اگر بان فعل مذکور قیام نمایند
ال و جان ایشان و یوانی باشد بعد از آن کس در آن ولایت را و نیز دیاخری می فرمودند از دار و عکان نمودریان
می گرفته که این کار شمار کرده اند و آن جاعت ازین منی متکب آمد و بی استیجارت از عراق متهمان زنده و
بهرات شافه پناه ملک فخرالدین کرت بودند و ملک آن قوم بی باک را باست تلها راسب و سلاح تسلیه
گردانید و پیوسته تا بخت بعضی از خود و خراسان امور می ساخت و آتش سب و تاراج در خازان مسلمانان
می انداخت و بدین واسطه دو دوازده و دمانا برآمد و فوجی از خراسانیان بر سر داد و خواهی برگاه عالم پناه
آمدند و خازان خان چون بلغیان نمودریان و قوت یافت فی الحال در پسته تس و دشمن و ستار برادر خود

خزیده اخول را که او بجا تو سلطان و سلطان محمد ضابطه عبارت از دست و دران زمان در از نذران حکومت
می نمود و نامزد خراسان فرمود و کتبی نزد او ارسال داشت صفون انکه چون به آن ملک رسیدی نکودریا از آن ملک
فخرالدین طلب نمایی و اگر ملک در تسلیم آن جاعت امانی و زرد بجا صره مرآت برداخت بعد از مشاهد صورت
فتح و طغر از وجود و قدم نمودریان اثر پسته مگذار و رعایا و سایر فوق برایا را میبازار و چون او بجا تو سلطان
بیشا بر رسید ایلچی پیش ملک فخرالدین فرستاد و سبب آمدن خود پنجم داد ملک در ارسال نمودریان امانی نمود
پن الجانین مجادلات و محاربات دست داد بالاخره بواسطه شیخ شهاب الدین حاجی مصالحه بوقوع انجامید و مردیان
بلغ صد هزار و نیار یکی بدل صلح کردند و پستاد سلطان محمد عثمان معاودت انعطاف داد و در سینه مذکور یکی از
جرائم که دعوی تعقیف باطن و الملاح بر معینات میکرد با شانه زاده تا بگو گفت جیل روز دیگر سر بر پادشاهی بوجود تو
نشین خواهد گرفت و بجز دشمنان این سخن بخار نپندار بجای دماغ تا بگو تعاصی نموده در همان ایام آن خبر گوش
خازان خان رسید و تا بجور با امر او متربان و کرامات کوی نادان سا سار ساند و در همین سال نوین و
و قلعه و صدر جهان یعنی خواجه صدر الدین احمد صاحب دیوان را بقصرت در اموال ستم داشتند و از آن منی
عمره داشت کرد و دایم آن سخن عرض خوانان رابع رضا جامی داد و حکم فرمود که چنان فضایل و معالی را از آب
کته و سر خنده احسان را نمودار سرب سازند و در روز یکشنبه پست و دوم رجب از حادثه ناپدید واقع شد و برادر
صدر جهان قطب جهان که بنیر از شرف افوت صاحب سعید شیدخ خویش داشت هم در آن ایام از عقبان
جانب روان گردید بعد از آن هم در آن سال نوبت نیابت امور جهانبانی و منصب وزارت و صاحب کوا
پن اتمام وین کنایت خواجه رشید الحق والد نیای والدین که در اقسام طوطه عقلی و نقلی سپیافن حکمت
و طبابت سر آمد عالم بوده و خواجه سعد المجد والدین سادجی که در فن استیفاء و سیاق و سیمانی نمود
منوخر گشت و آن دو وزیر صاحب حشمت ضایب تهر کما پنی سیر انجام امور دین و دولت و انتظام
تمام ملک و ملت قیام و اقدام فرموده بواسطه تهر پر و بخت جوان ایشان جهان کن سال عالی از سر
گرفت و از ب در طایب قارب و اجابت کنایت اقران یافته سلک احوال فضل و افضال مست نظام

پیرفت امام در آن اوقات بسبب اصابت مین الکمال تران نخستین در برج سرطان که طالع عالم است اتفاق
افتاد در شحات سحاب عنایت آتی چندگاه انقطاع یافت چنانچه در آب چون دود و نیل تفاوت فاحش ظاهر
گشت و شرار محط و غلاکانون درون بی توانی از دماقت و از عقب عسرت بمبار و مایع شده در بکده شیراز
برض حصه زیاده از پنجاه هزار کس نقاب تراب بر مدار کلام کشیده و عالمیان در فراق خویش فرین نال و زاری
و گریه و پشیمانی گردانیده در خلال احوال مذکوره و وقایع مسطوره بعضی غازیان خان رسید که سلطان ملک مصر
کلیه امر چهار هزار سوار و یکصد و پنجاه نفر پیاده را با ایشان از دست نموده یک ماهه خود را در ازین در اسیر
و دست بخت و تاراج آورده و بسیاری از جبال و اطراف مسلمانان را با سیری برده اند و اینچنین موجب اشتعال
آتش غضب غازیان گشته تا پنج پست و ششم صفر سنه تسع و تسعین و پستاید با خود هزار سوار و پیاده
آثار که یک از وقایع شامه همراه داشته اند رایت نصرت بجانب پادشاه برافراشته و چون حدود خصمین
محل جلوس خود نظر امین گشت سلطان ماردین نجم الدین موکب عالی پو پسته پادشاه را طوی داد که
مثل آن از سلاطین حشمت قرین محمود و بنود و غازیان خان از دیار بکر بحسب شایسته بجا آوردن شهر را تا زمان
فیصل هم معین موقوف ساخت و در نواحی گلبه برض پیا نصرت پادشاه برداشت تا باقی احوال و سلاطین
و لشکر بایان دیار در آن چپه پوشیده بابت تمام و مابست لاکلام در فضا و صحرای صفت گردیده و پادشاه
پس از تمام برادرش که درون خرام سوار شده از زمین نامیر و بطرا حیات در آورده و در وقتی که بقوم سله و رسید
ایر و چایان که را سی ایشان بود از صف پیش دوازدهم دولت آمد و پوزند و آرسایند و زافور و گشت چون
چشم تا چون پادشاه درین روز بر مرکب می افتد اگر اجازت باشد اسی با در قار پیکش بایم و این سخن گشت
اسی کوه مکرامون بوز پیش کشید و اینچنین موافق خراج صاحب تخت و تاج افتاده سایر امراء درین امر با هم چون
اتفاق نموده و اسبان گردون توان پیشکش کرده و بازان را بایات طریایات از آن منزل نصرت فرموده
در نواحی بلده جمعی میان غازیان خان و ملک ناصر اتفاق ملاقات افتاده و سیاه حمل و دلیران بنیاد بنزد و نیز
سینه نیز گشته و من جان سپاری از مبارزان طرفین سوخته شد و آخر الامر پسیم فتح و فیروزی بر پرچم علم

غازان خان و از اسپه سالار آمد و مولای قوتور مشی تجلیات متواتر قریب پنجاه هزار سوار از لشکر ملک ناصر
خاک بملک انداخته و سلطان مصری آب و بروکت پشت بر مرکب گردانیده و بروقت فرار در رخا
سرعت نموده چون بدار الملک رسید زیاده از هفت سوار با او بنود و غازیان خان در روز حصص توقف کرده
در اسم قنیت غایم بجای آورده علم عزیت بصوب دمشق برافراخت ایمان و شرافت آن بلده بعد از آنکه از
ترب و مصل موکب غازیان خبر یافتند با تحت لایقه باستان تهاش غازیان خان ایشانرا بهو اطف کمر
مخصوص گردانیده و متولیان آن بلده را شربت امن و امان بشایند و قتل یا شجکی شهر موسوم شد و بلای غرض
غایب مضروب گشت و امر حکومت بجای آنکه سابقا از ملک ناصر که نجات یافته بود و دولت غازیان کرده بود و تعلق گشت
والی دمشق بشکران امان مبلغ صد تومان قبول نموده جهت تحویل آن و جسیه قطب الدین و خواجده صدر الدین
ابری شهر رفتند انگاه غازیان خان غم و راجت جزم کرده قلعه و زمین را به پنج قلع و دمشق نام و فرموده
ریاست حص و طرابلس و عک و سلاویه و سمره النعمان که شام و سلی مهارت از آنجا یکی منقض شد و ایالت
و عا و عتاب و جل الهاق و سرد مار حداث شام که از شام منفی گویند بر بگتور متدر گشت و مولای رومی حکومت
خود آور و پست خوش گرفته در میان سز لاف ساقی که فلکشان بگذارد که قراهی گیرند و بعد از آن
غازان خان قلعه و زیان مجاهره قلع و دمشق پر و چست یکی از استادان منجیق دعوی کرد که من این خضار
بجانب شک منجیق منکر کردم و قلعه و سز انجام مهم با محتاج اسپتا و اشارت فرمود که کو تو اقله و است
که اگر منجیق فرصت یابد بواسطه کمال مهارت در فن خود اجزا آن کوه را متلاشی گرداند و لاجرم با بعضی از دلیران
خود گفت که هر کس سر این شخص را از ما منقح سازد هزار دینار با و میدهم و یکی از هیاران مشهور خدمت را
تسل شده تغییر لباس کرده از قلعه به پایان شتافته غازیان که اسپتا و منجیق از دواق خویش غایب بود
بخانه او در آمد و در گوشه تاریک نشست و چون اسپتا و معاودت نمود پای در منزل نهادن همان بود
و زخم خزان همان و آن متور سر اسپتا و از بین جدا کرد و ایند و کار و بر منده بردست گرفته از خانه بیرون و
راشته برق لامع خود را بقلور ساند و با نوزاع آفرین و تحسین سراز کرد و ایند با و علی نهان قلع و رست

در وقت افتاد و قیام با مصریان در ساختن آلی قلع چنانی بودند و دیده شب از مواضع خویش می آمدند
و اسبان منولان را در دیده مرکز ام را که می یافتند کشته و حرم قلعش و محبت و انبیه سار را
و کجای شام همراه او روان شدند و در وقت جوهر از فرات جوی کثیر که در آب فخرت به شعله جات ایستاد
و قلع پذیرفت و چون امرا بلا زمت غار آن رسیدند از آن رسکند عیار بسیار بر خاطر شریعت داشتند
و حیال وصال و سپس آن ملک موافق منواریه صغیر گیمیا تا شیری بودند اما که در شهر سپید امدی و بسیار بار دیگر
علم غفر نکرد از اخت لازم استخلاص بلا و شام شد و بعد از وصول بظاهر حلب چنان معلوم گشت که سلطان
مصر در آن سال از ترغیر خود حرکت نخواهد کرد و غار آن خان با بر استصواب امر ارجحیت فرمود و در بهار سنه
اشتی و سبعمایه قاضی نصیر الدین تبریزی و قاضی قلع الدین موصلی را بر سر رسالت نزد ملک ناصر فرستاد و در
پیغام آنکه اگر در آن دیار خطبه و سپیکه بام غار آن خان نمایند و خرج قبول فرمایند از ترغیر شکریات اثر
این کردند و الا بمصریان آن رسد که بتوطان بلاد خوارزم بشایان از چنگل خان رسید و ایلیان بعد از
وصول بمصر و ابرار رسالت ملک ناصر فرمود که جواب این نماند از آن معتد ان مانده و غار آن خان خوانند بر
قاضیان را با تمام نفقت و نفق مستطیر ساخت و در صفت معاودت از زانی داشت و چون ایشان بخدمت
غار آن خان شافه آنچه دیده بودند و شنیده و موعوض کرد آید به با جمیع جوهر غفر و در زمان فرمود و در بلاد
الاول پسند که در تو جوشام گشت و چون ظاهر مدینم عساکر کردن اثر شد رسولان مصر بار دوی کیمیا بوی
کتوبی را که ملک ناصر غار آن خان نوشته بود رسانیدند و در آن کتابت نام ملک ناصر با یک ملامت گشت و
ذنبت بالینان طریق را باب رعایت نیافت و جواب سخن غلبه و سک و قبول خرج آن بود که حاصلات این
مالک در مصالح جهاد و غر از محافظت بلاد اسلام مصروف می کرد و از آن چیزی فاضل نمی آید که ادا و از
الزام توان نمود و اعتدال شده عا که بخاطر جان رسید و که بر نفودی که درین دیار جاری است بر یک جانب
نام امیر المومنین و سلطان محمود غار آن نقش گشته و بر طرف دیگر بعد از آن ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله
سلطان مصر رقم گشود و چون غار آن خان از تحقیق مصنون آن نامه باز پرداخت صندوق متعلی محتوم بنظر

پادشاه رسانیدند غار آن خان از ایشان پرسید که ازین صندوق چیست گفته مارا برین امر سلطان اطلاع حاصل
نشد ملازمان سران صندوق گشته و در اینجا انواع اهلیم یافته و غار آن از مشاهده ان غضبنا گشته بعد از
آنکه ایلیان طوی و ادکرت دیگر علم غفر یکر بصوب دیار مصر برافراخت و زمان فرمود که ایلیان باز آن
راجعت موکب حضرت نشان در میدان توقف نمایند و نگاه براه غار آنکه از پیستیمات ایام دولت
روز افزون بود و توجه فرمود و پس از آنکه بجای رسید غرق باجوصل ارسال داشت خود به حواله شام شاف
و پیشوای آن قلع شکر ایلیانی را قلع و نقل مد کرده و پسیم حصار باین غدر تک جسته که چون این قلع
بلا شام است مناسب نمی نماید که قبل از آنکه پادشاه عالیجاه آن ملک را در غیر تخیل گشته و بعد بخدمت شام
مر کار که خاطر خیر از معطلات مهلت این ولایت دفاعت بهیچین احوال بر جایگ است آن سلطان سلطنت آشیان غلام
سود و شهر و قلع را تسلیم حدام عالیجام خواست نمود و غار آن خان این غدر معقول افتاده بی آنکه متعرض آن دیار
کرد و بطرف حلب رفت و چند روز در آن حدود بماند و عشرت گذرانید و قلعشاه نوپن چون از آب فرات گشت
و از آن مصریان ظاهر گشت بمحض رفت و آغاز محاصره و محاربه نمود و در آن اثنا شنود که ملک ناصر سوز بدشت
بیاید بلکه دشمنان نفوذ را خاس و اعمال و افعال خود فراموش آورده میخوانند که بمصر روند و لاجرم بطرح اعدا
فج بده حص را در حیرت حال گذاشته بجانب دمشق در حرکت آمد و بر جناح استیصال علی مسافت نموده در دوم
رمضان موضع مح صفر برشته بلند رسید و بامون نگاه کرده فضای صحرای را از انواع سپهر سپاه مصر و شام
مانند بحر موج دید زیرا که همان لحظه ملک ناصر در آن منزل نزول فرموده بود و لشکر باین با فزائن خیم نشین
یورت و مقام قیام و اقدام می نمودند و مصر مرعب و مر اس اسایس ثبات و قرار قلعشاه را بر لزل که در آن
غرم راجعت کرده امیر جوان او را ازین حرکت مانع آمد خاطر بر اشتغال ناپره و بوقال قرار گشت
و قلعشاه و مولای باد و توران از سپاه آسمن خای بر سر تبه متوقف گشته امیر جوان و قیام بسیار
امرا و لشکر باین روی نمیدان آورده و ملک ناصر نیز مستعد بکار شده و بار معرکه میجا بر تبه رسید که چشم
رویشان ملک تیره کردید و خونریز رخ و پنهان بپای رسید که چون کشتان فضا داشت را غیرت لاله زار کرد



وزخ زمانه چون چنگ کن. در خاک نزد در آب دریا کمر. خلیج کز اندر تو دل شک کن. در بیخ الدین را
پسری بود در کمال علم و تقوی رکن الدین نام و ادب و انشاء و التزیج بروج روزگاری کاشت و بازمان سلطان ابوسعید
با در خان در کشتن عیات نشین داشت و از شیراز زمانه خاندان خان یکی شمس الدین کاشی است که تاریخ آن پادشاه
عایشان تلم کرده است و شمس الدین را ختیه است مصنوع در معراج خواجه بابر الدین محمد بن خواجه رشید و ظاهر
خواجه سلمان ساوجب در تقسیم قصبه مصنوع قصبه آن قصبه نموده وفات شمس الدین در زمان سلطان ابوسعید بابر خان
اشکاف افتاد از اشبارش چیزی بجا نماند بود لاجرم پت خامه تجریران زبان کشاد. و العلم عند الله العلیم الرشاد
دور سلطان محمد بن ارغون خان که موسوم بوده است باولجا تو سلطان ولادت بسعادت سلطان محمد
مذنبه دوازدهم ذی الحجه سنه ثمان و ستایه اتفاق افتاده و چون قامت فانیش بر جویبار اقبال بالا کشید بر زبان
برادر عالی کمر خود خاندان روی تو چه بگویم خراسان نهاد و بعد از آنکه خبر وفات غازان خان شنید شاهراده الازک
بن کینا تو خان امیر قهاتق نوایان را که سر خلافت داشتند پاسار ساینه و متوجه تبریز گردید و در خاص ذوالحجه سنه
ثمان و سیما به بران لیده رسید و در پسن پت و سه سالگی در تخت سلطنت نشست و در رشید قوامه اسلام شد
سبانی است خیر الامام علیه الصلوات و السلام ابواب خیر و احسان کشاده در امان غلام و پیداد بر بخت مضرب رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم درین ساخته اسامی ایه معصومین را بر وجهی که کاشت و اول پادشاهیت از چنگیز خانیان
که سعادت ثابت علیه الامیر رسید و نام نامی و امیه اثنی عشر علیه الصلوات و السلام در خطبه و یکم مندرج گردید
صنعت ادوات مالک محمد و سر را در حمله قتل قبا به الدین مقرب کرده و ایثار بر پسر پیل تا کید گفت که در
حاصل موقوفات شرایط رعایت شروط و اتقان بجای آید آورد و در بهار پسنه اربع و سیما به اولجا تو سلطان
متنور الکنت شهر سلطانیه را طرح انداخت و در باب ستانت و زیب و زینت آن لیده استقام کرده و چون تمام
دارالملک ساخت و در ذوالحجه پسنه است و سیما به اولجا تو سلطان بنرم تسخیر بلخ و کجیلان توچه فرموده میان او
و حکام آن دیار محاربات دست داد و در بعضی ازان مبارک امیر قلعه از عالم اشغال نمود اما آخر الامر چنان
در مقام مصالحه آمد و در لازم اطاعت بجای آوردند و خطبه بنام آن پادشاه اسلام خوانده جهت خراج هر ساله قیود

و در پسنه قبول کردند و در ایام دولت سلطان محمد خاندان به شهنشاه میسر و چنگ خان با اتفاق یک دیگر
است اسویه گذشته در بلخ و خراسان آغاز غارت و تاراج نمودند و ابواب غلام و تعدی بر روی روزگار توکل
آن نگهشود و چنانچه در ذکر اسواق ذکر یافت امیر بادل با بعضی از اهل خراسان بچنگ ایشان مبارزت نمودند
بوجای در جنگ کشته شد و امیر بادل غان بصوب فرار یافت و اولجا تو سلطان از اینجی واقعه کشته
حکم نمود که امیر علی قوشچی بران جانب شافقه شایسته در حوای صید فرج بوج غنایان براند و هر کس از خان
که در خراسان یا بدین بقیار آب و چکان عتاب منسوب و معاقب گردانند و امیر علی با جمعی شیراز شیران شیه کیدی
بدان طرف در حرکت آمد و اولجا تو سلطان نیز از عقب نهضت کرد و چون این خبر بمساح شاهرادگان ایلان
جغای خان رسید غان بصوب مراجعت منقطع ساخته هر یک روی پورت خویش آورد **پت**
نوز خضر و رشید روی نموده. شاهرکان بگذاردن جای دیگر نرفتند. رفقن امیر دانشمند بر السلطنت
دکته شدن در قلعه خست بسیار الدین در زمان سلطان محمد خاندان به سلطانیه شب و روز اول از ماه سوال
سال منقذ و شاهراده اتفاق افتاد و بعد از پسنه توئی در تاریخ آن واقعه این رباعی در سنگ نظم انظام
داده **پت** از منقذ و شاهراده چون ماه گذشت از کاه و کلاه سروری شاد گذشت بکشت
جان پرفرا بگذشت. آگاه ز حال خویش ناگاه گذشت. مدت سلطنتش دوازده سال و سه ماه بود و او است
جوانش سی و شش سال خواجه محمد الدین ساوجب تا آن زمان که نسبت بخواج رشید الدین در مقام ذوق
و اتحاد بود آفتاب اقبالش از مغنت و بال در زوال محروم پس و مصون می نمود **پت** تا کل شگفت عکس
نگشت زمانه در دلش خوار. و در پسنه احدی و عشر و سیما به خواجه صدر الدین بواسطه تسویات شیطانی
و تخیلات نفسانی سید کج الدین ادبی و جمعی از نواد خود را بران داشت که نسبت بخواج رشید الدین
در قلم تقریر آید و مبلغ پانصد تومان از توفیر اموال مالک قبول کردند و امر عظام بموجب اشارت پادشاه
کردن غلام متوران را با و در عظام در موقوفه رفو حاضر ساخته نگاه بر خواجه سعد الدین ثابت شد و حکم سکا
بکن منقذ صدر یافته خواجه سعد الدین با امیر ناصر الدین یکی و خواجه زین الدین کیمیا که و خواجه شهاب الدین سارک

و بعضی دیگر از اهل تفریح تاریخ و هم سوال سالگرد در منزل محول از توابع عبده او بسیار سپید و حمد اند
ستونی در تاریخ آن قضیه این دو بیت در سنگ نگاشته **پیت** عشر اول شبته از سوال کشته منصرف
کشته از تاریخ جوی سال ذال و الف **در محول شد بفرمان خداوند جل جلاله** بدر عمر خواجه شمس الدین محمد نخست
و مبلغ پند تومان که مقرر آن تفرم کنایت آن شده بودند از جهات و مملکات ایشان بقبول موصول گشت
و سپید تاج الدین که قبایح افحاش بر بطلان دعوی سیادت ذلات میکرد در آن ایام در قید حصار در و خوا
اشاد و در حضور قاضی القضاة مالک و سادات و علما بوضع بیعت که آن شهر زیاده بر سپید هزار دینار از
اموال بقا و شایه اید معصومین و سرای اسراف مسلمین بقبضت رشاقی گفتند و بدینا بر آن او را سیادت
صاحب سعادت سپردند تا حقوق خود را از وی بستانند و بجز او کردایش رسانند و آن زمره واجب البیعتیم
کنار شرط برده بضریات متعاقب قتل کردند و چون سید عماد الدین سمنانی درین امر با نواب خواجه سعد الدین
شرکت داشت جهان بین او را میل کشیدند اما نوز با صره اش تمام ذایل گشت و پس از آنکه در قدر او باقی تو
سلطان سربستان مکت را با جان آسا از منزل و جود اهل شرارت بهر است جت بعین وزیر صایب تدبیر
با شاق خواجه رشید الدین فضل الله سیر انجام تمام پادشاهی قیام نمایند و با امر او مقام مشورت فرمود و خط
انور بر آن قرار یافت که خواجه تاج الدین علی شاه چلانی را بشیرین آن مضرب شریف سزاوارد و اند و بوج
حکم قضا صا خواجه تاج الدین علی شاه با خواجه رشید الدین فضل الله در امر وزارت شریک باشد و در وقتی که
ابن چین در نظر سلطان کل جلوه گشته از او راق شکوفه در دم و دینار بسیار بصورت نیاز ساز کردند و خوا
علی شاه پادشاه و نوپان و اینان را در دارالسلام بغداد طرعی داد و در آن جشن و بکله عرض نمود
نقیبه که چهار در طل در زن داشت و او شوکل که ده قطعه لعل مپ و چهار شقال در آن تخته کرده بودند و
نه علام سیم اندام کلفه را با کمر زنگار و نه اسب عربی تراوی که زین و جام آهنین بود و شکوه آن
و بعین عنایت بخود گشته مرد و وزیر صایب تدبیر نفیست کید کیمر تفتیت تمام رعیت و لشکر مغول شدند
و بعد از آن او بجا تو سلطان داعیه نمود که بدستور خانان خان مت بر قح ملاذ مضر و شام کار و اما در آن

بخط مشر رسید که چون اهل کیلان با و جو قرب حواری طاعت فرمان می نمایند لشکر مبارک دور دست سب
نخا نه بود و در باب توجه بصوب کیلان با امر او اعیان مرا سم جانقی مرعی داشته و رای ممکن بر آن فزیز
که تحت ایلچی بر آن ولایت رنشته و کیلانیان را با طاعت و انقیاد دعوت فرمایند اگر بستم قبول پیش آیند و الطوب
و الاجت تادیب ایشان توجه نمایند و در آن ایام در کیلان حکام شده و با مرایات قیام ننمودند و اما غایت هیچ یک از
اولاد و ملاکو خان را طاعت ننموده بودند و امیر و بایج از سایر ولایت آن ولایات منظم تر نزیست بنابر آن
او بجا تو سلطان نخست ایلچی پیش او رنستاده و امیر پیشکشی لایق ترتیب کرده بار دومی بایرون شتافت و
با مناسک الطاف اختصاص یافت و به اندک زمانی از بسیاری کفالت و توقعات امر ایستاد و هم شش بی
رفت غان عزیت بطرف وطن خود رفت و سلطان محمد ازین حرکت رنجیده و بعد از استماع سپاه خاوان زمان داد
که امیر جوان از راه اردبیل بجایب لنگر رود و امیر قلشاه از طریق حلوان توجه درشت و توکم کرد و در اطراف
و امیر یون از راه ریستمدار و کلان شت به آن ولایت در آیند و او بجا تو سلطان بعد از رفتن امیر یک منته
بر سلطانیه توجه لاجان گشت و امیر جوان در حدود لشکر حار تیه قتل از وصول سلطان بلا جان سالما و غانا باری
تصرف نشان محی شد اما امیر قلشاه چون بخیال رسید حاکم آن موضع شرف الدین خانی بخدمت مبارت نموده
بزان دو شوخی مروض جاب امارت پناهی کرد و این که در ایامی شک و راهمای صوب در پیش است و هنوز مهلت
سپاه پادشاه در دل کیلانیان جای گیر نداشت مناسب آنکه در کمال خرم و تانی علی مسافت کرده شود امیر قلشاه چون
علی با سوال ملوک چلان کرده بود و بخت و شوکت خویش معزور شده آن سخن را بهیچ رضا اصفا ننمود و امیر فولاد
نیاز اشتغال با حست بر پسر شرف رایت نخست برافراخت و ایلج امیر و بایج در عقبه گنگ سر راه بر فولاد قیا
کرد و آغاز جنگ کرده و رنوبت بین الحانین روز خود واقع شد و سر بار فولاد قیابا غلبه کرده و امیر و بایج قاصدی
خبر او رنستاده و طلب نصایح نمود و فولاد قیابا این التماس را عذر داشت امیر قلشاه کرده امیر باغوا پر خود
از قبول صلح سراز رده و پسر رنستاده و امیر راده را بخار بیدار بکاخ دماغ راه داده و توجه کیلانیان گشت
و بعد از وقوع قتله انترام یافتند اگر لشکرانش در کل زد و رنشد و چون بقیه که بکشان قتلشاه زنیان رسیدند

ملازمان موبک او نیز روی هزار آوردند و امیر قلعه و پای تاب ساقی پشرد و بزخم چکان یکی از شجاعان
نقد جان تابان را وای سپرد و کلبانیان غنیمت فرادان گرفت بولمن خوش رفتند اما امیر قلعه و امیر
چون بگذاشتند ولایت رسیدند امیر سزده شاه که حاکم سرحد بود بخدمت اطاعت امر از پادشاه را استیصال نمود
ایشان را در امیر صاحب خود گردانید و بار دوی اعلی پویشند و بعد از آنکه رایات عالیات او لجا تیر تو و وصول
ولایت لاجان انداخت و الی انجا عاشره زمان بر داری بردوش گرفته بخدمت شتافت و سلطان نارنج
اضعی در آن بده که از ده ناکاه خبر قتل امیر قلعه آشنید و بنایت غناک شده امیر شیخ پهلوان و امیر اکبر
با سپهزاری بی باک بخت کشیدن اشام ارسال نمود و متعاقب ایشان امیر حسین و امیر سوخ را به در پیشند
و امیر اجد از کوشش و کشتش فرادان بر کلبانیان غالب آمد جمعی کثیر از ایشان کشته شد و رشت و خون و قلم
خارست کردند و از کشته اکاه حکام کلبان خراج قبول نمودند و سلطان محمد علم حاجت برافراشت و امیر
قلعه را بایب فرار از سر که کلبانیان چوب بایاق روزه چو بان نویان را باجم حاکم قلعه ساخت و در
اشی و عشر و سیما به حاکم دشت و اسپنر و صاحب ببال الدین اوزم که از اعظم امرا مصر و شام بودند
از سیاست ملک مصر تم نموده با پانصد سوار جبار بخدمت او لجا تیر سلطان شتافتند و در حدود و تسلط تیر
بساط جالت مناط سرافراشته با صناعات انعام و نوارش اختصاص یافته و المغان بیب ترخان
و بترجین ایشان غنیمت تیر بلاد شام را که در خاطر داشت بخدمت فرموده علم نهفت بدان جانب برافراشت
و بیامین اشام و در اندام اسباب آن پورش و آلات گرفتن قلعه و حصار با کمال و جی مرتب گشت
از انچه هزاره با صند روزه و در از پستکات استادان و کنگ بهم رسید و دوست و مشقت است که
که بکر امون نورد با جبهای کونا کونا از اطلیس و اکون و زیبا و مرصه را بسته گردید و هزاره پانصد
بر سیر بر تمل جت محل سادری در نظر کشیدند و نو چرخ دور اندازد و یازده هزاره و کسری تیر پولا و صد
قاروره نقطه دشمن سوزد و صد هزاره کسری را در و صد علم زربفت مرتب گردانیدند و پس جید و شت
نقاب تیر چنگ بایل و کلنگ همراه بودند و آن پادشاه عالی جاه و امرا سپاه با این ترتیب و این در رخ

رجب سزده گره بر آه بنجار غنیمت فرمودند و در روز جمعه ششم ماه مبارک رمضان بر ده شام رسیدند
نخ آن گردیدند و آن قلعه متین و دایره و برج داشت و خندق در عقی سی کرد و در عرض مانده که نزدیک در آن دو
برده بودند و اسب پس اجدارش بنک استوار کرده و بسیاری از ابطال رجال در خدمت کو تو ال آن چهار
که بدر الدین موسی گرد نام داشت بر سر دند و ذخایر و افزو اسلحه و اسباب جنگ حصار بسیار داشته و قلعه
چون سپاه عراق و ادربا چکان نظام آن قلعه رسیدند بدر الدین بدر الدین موسی پای در دامن استناده
او باب قلعه را محصور ساخت و آغاز انداختن تیر و بنک نموده از پنجاب نیز دله را انکین جنگ آغاز
درب و جنگ کردند و ثابان دست بخت زدند بر آرد و بشکیر مان بر ساق خندق را سطح نظمت گردانیدند
و چون ثابان کایر بجای رسانیدند که او از ساکنان قلعه را شنیدند و سپاهیان نیزم فرادان در خندق انداختند
و دم قلعه از خمارت خویش نام گردیدند و بواسطه آمدن فاضی نجم الدین و مساعی جمیده خواجه رشید الدین سلطان
غفر ترین صلح و مصالحه شد آن هم بر وجهی مثبت پذیرفت که مژدن بر ضا جانین بود اکاه پادشاه بود
علیان تاریخ پست و چهارم ماه مبارک که کور غم اخراج جزم گردانید و از آب خرات عبور نموده بعد از نایل
در اصل ترین صحت و عاقبت در دار الملک سلطانیه نزول اجلال فرمود و در پهنه ثلث و عشر و سیما به او لجا
سلطان پسر عالی کمر خود و سلطان ابو سعید را حاکم خراسان ساخت بدان جانب روان فرمود و امیر سوخ را
با یکی شازده و قیمن نموده جمعی شیر از انبا امرا و عظام لازم آن در می اوج سلطنت ساخته چون چرخ کار شازده
اکاه کار سایه و وصول بران ملک انداخت امیر یار و لوک فراد اسپستان و سایر اعیان و اشراف خراسان
بلازمت مبارت نموده رعایا و زیرستان در پناه امن و امان عودند و بر باض ملک دولت از رشک
عاب عدل و کبرت حضرت و نصارت یافت و در خلال این احوال میان جنگ خان و شازده میور که
شازده اقبال ایشان در اشام و قضایای اولاد جغای خان مذکور شد عبا حارم تفرغ گشت و میور صلاح دران دید
از آب آویز که شسته در مزارات دیار خراسان ساکن گردید با بران یکی از مخصوصان خود را تحت
و شرفات فرادان درگاه او لجا تیر سلطان و سزا و نایبه که نموده بود بنام داد و سلطان محمد المجدی و امیر

چند نواخت و جهت میوزکان لایق ارسال فرموده و شانه را نیز ساخت که در هر موضع از آن ولایات
خواهد توفیق نماید و میوریا و فیست شانه در محراب فارس علم اقامت مرتفع گردانید **کشتار در پارس وفات پادشاه**
سلطان و ذکر بعضی از کارهای پادشاه و عیال سلطان محمد خدابنده در اواخر ایام حیات روزی
بزم شکار سوار شده و بعد از اقامت مراسم صید سلطانی بازگشته چون دو منته بران قتیله کشت در پیش
از پنج اعتدال انحراف یافت و مرضی صعب روی نموده اطباء در معالجه سعی موفور بگورر ساینده و آن عارض
روی باخطاط آورده و آن اشیا پادشاه بجام رفت و خود را صحیح تصور فرموده باکل اعتدال
کمپس کرده درین کرت هم از ده اطباء در گذشت و از کان دولت از صحت بپویش کشته رسولان جت شانه
ابوسعید ارسال داشتند تا قبل از طول دانه ناکزیر به ارالک پند خویش رسیده ملک تاج و سر بر کرده و اما این
بجول نه پوست و فی نه ست و عشر و سبایه در شب عید نظر سلطان محمد خدابنده رخت سز آخرت برت و
و ارکان دولت بعد از تقدم تجیز و کمین برنج شرف سید المرسلین آن پادشاه با داد و دین را در کتب سلطانی
که از مستحقاتش بود دفن کرده و با طعام فقر و مساکین پرداخته جت ترویج روح شرفش خات کلام ملک علام
آورده از خدایان خضر و حبشیه افتد یکی بده سلطان است و آن شهر را مربع وضع نموده بودند و طول مردوی
از ارکانش پانصد گز بود و یک درواز شانه ده بیج داشت و دیوار طوق از شک تا شصت مرتب شده بود
که بسیار آمده که برز بر آن چهار سوار پولوی هم اسب میرانند و کندی که مقبره آن پادشاه جالچا است و در در
آن شهر ساخته شد و قطر آن شصت گز و ارتفاعش صد و پست گز است و اینجا با تمام ادبای تو سلطان در سلطان
مساجد و خانات و دارالتراده و دارالحبش و دارالسیاده و مدرسه بکلت ساخته و پرداخته آمد و در آن بقعه شریف
شاه و در پیر و معبد و دوست طالب علم موقوف بودند و اینجا شهر سلطان آباد و دریای کوه پیستون و شهر
و شهر و لجا تو آباد و در موغان و در کنار دریا از پستگاه تا این پادشاه سعادت اشیات چون سلطان محمد صحت
علما و مباحثه سیال سر عیبه بابل بود در ایام دولت خود و زمان فرمود تا بلخ در پیر از کرباس جبار یوان و نه
ترتیب دادند و در اسفار از همراه خویش میگردانید و مولانا بدرالدین پستری و مولانا عسک الدین یکی از حجاب

کردان مدینه که کرباس بر پیش بوده اند و پوخته قرب صید طالب علم در پارس اقامت داشت
و اکول و کمپوس و الاغ و سایر محتاج اشیا را از ناب و پوان اعلی سرانجامی نمودند و از همه احاطه و اهل علم
و اقتباده و اکابر اصحاب رهنورد شاد و مظهر فیض حلبی **شیخ جمال الدین معمر** سلطان محمد خدابنده
در اواخر ایام حیات روزی بزم شکار سوار شده و بعد از اقامت مراسم صید سلطانی بازگشته چون دو منته
بران قتیله کشت در پنج شرفش از پنج اعتدال انحراف یافت و مرضی صعب روی نموده اطباء در معالجه سعی موفور
رسانیده و آن عارضه روی باخطاط آورده و آن اشیا پادشاه بجام رفت و خود را صحیح تصور فرموده باکل اعتدال
غلیظ مبادرت نمود و مرض کمپس کرده درین کرت هم از ده اطباء در گذشت و از کان دولت از صحت بپویش
رسولان جت شانه آورده ابوسعید ارسال داشتند تا قبل از طول دانه ناکزیر به ارالک پند خویش رسیده ملک تاج و سر
بر کرده و اما این **شیخ جمال الدین معمر علی** سلطان محمد خدابنده معاصر بود آن پادشاه سعادت پناه پادشاه و آن جت
تأبیت مذبح علیه اما می نمود فضایل و کمالات و محاسن ذات و کرامت صفات شیخ جمال الدین مظهر بیست
و تصنیفات افادت ایاتش در علوم و فیه و فنون تبتیه و کتاب پنج الحی که شش برادر صحت ایرانی شرف
عظیم اسلمه و الحیة است از انچه است و قواعد و شرح تجرید و مختلف نیز از جمله موفات آن فاضل ماحد اسطلام
رسم عید است که گاه و از زمانه شیخ آن زمان دیگری **شیخ جلال الدین** خراسانی است و او برقت قلب و
کرت عبادت از بنا زمان ممتاز بود در پندت و عشر و سپه بایه در بغداد از عالم اشغال نمود و از جمله
فاضل آن عصر که قدوة العلماء و التبحرین **مولانا قطب الدین محمود** است که ولد مولانا مسعود بن مصلح بود و او
در سنه ۶۸۰ ماه رمضان پندت و عشر و سپه بایه از عالم اشغال نمود و در جو ذاب مدون کشت شرح اصول ابن
شرح حکمت اشراق و شرح نقیاح از تصانیف اوست و از جمله مورخان بلاغت اشیا **مولانا شهاب الدین عبد الله**
شیرازی صاحب تاریخ و صفات معاصرین پادشاه خجسته اوصاف بود در ایام دولتش آن کتاب افادت
نقشب التالیف فرمود و از انچه دیگری **ابو سلیمان فخر الدین** و او دینا کتی است و فخر الدین را دران ایام
دولت انچه تاریخ در غایت اختصار و جامعیت تالیف کرده آنرا رد نموده اولوالالباب نام نهاد

و همان کتابت که در میان مورخان تاریخ باکنتی است شمار یافته و دیگری از انجمن محمد بن اسعد بن عبد
الحی السمری است که مستحب جامع الحکایات از مولات اوست و از جمله شعرا آن زمان خجسته نشان
یکی **سعد بن ابی** است و این مطلع از جمله مقلدات اوست **پت** حاشی که در امر تزلزل برود و یا جو از
خاطر این شکل و تمایل برود و از جمله خوش نویسان آن عصر کی **سید شرف الدین** خطاط شیرازی است
و ابوبلی تو سلطان در آن اوان که سلطان ابوسعید بهادر خان را حکومت خراسان میسر است و آن جناب
بعلی ولد خود تعیین فرمود و شش نژاد و بنده ارکان در تعلیم و احترام آن جناب میانه می نمود و چنانچه پاد
بکت میرفت و ایستاد و او را از قیام مانع آمده و در پیش او میوزانوی ادب می نشست **ذکر سلطان علاء**
الدین ابوسعید خانی بن ابوبلی **تو** ولادت آن پادشاه صاحب سعادت و در شب چهارشنبه ششم ماه ذی قعدة
سنه اربع و سبعمایه نور قوی از بلاد آذربایجان روی نمود و چون هفت روز از عمر شرفش گذشت حکم
ابوبلی تو سلطان امیر سوچ منصب آبا یکی آن نژاد الهین سلطنت مقرر گشت و در سنه ثلث عشر و سبعمایه که
شش نژاد نه سال بود حکومت مملکت خراسان سرافراز گردیده به آن صوبه توج نمود و سپاه و کسری
در آن بلاد بمید تو اعد عدل و داد پرداخته و او را در سپه عشر و سبعمایه که در آن زمان تشریف داشت از
چرخ دریافت و آنقدر توقف فرمود که امیر سوچ از خراسان آمده بوبک عالی پست انگاه بجانب خراسان
شتافت و چون پهلایه نزدیک رسید چوین و نایان و سایر ارا و اعیان آن منظر عدل و احسان استیلا
نمودند و بعد از اقامت مراسم ترفیع در ترقی سلطانیه قریبای فرمودند و در غره ماه منفرست
سج و عشر و سبعمایه با اتفاق جمهور نزدیک و دور امیر چوین یک بازوی شش نژاد و امیر سوچ گفت دیگر
گرفت و او را بر سر پادشاهی نشاندند و زرد و خوار بسیار باز کی تبار کردند و چون سلطان ابوسعید بر سر
شاهی ممکن گردید زمام امور حکومت مملکت در کفایت امیر چوین سگد ز نهادند و چون رشید الدین
خواجه علیشاه را به پستور زمان چرخ منصب وزارت و امارت دیار یک با امیر ارکمن ست تعلیق پذیرفت و این
می توانش بن چوین بامارت دوم سبای کشته راه آن مرز و بوم پیش گرفت و در میانه سلطنت سلطان

ابوسعید خان بواسطه منفعت آن پادشاه عالی شان و کمال استیلا امیر چوین بسیاری از شاعران و کان
نویسان در اطراف دیار عراق و آذربایجان و خراسان آغاز مخالفت کرده و شش انگیختند و در آن ولایت
مخاربات و مکاربات دست داد و دیزان میدان کارزار خون جگر از انبار و روزگار را بر خاک هلاک گنجینه
و در جمیع آن معارک سبب قوت دولت و شجاعت سلطان ابوسعید طغر و نصرت ملازمان استان اقبال
ایشان او را روی نمود و لاجرم باندک زمانی تمامی قتل و کین یافته دست غایت ایزدی ابواب دولت
در غایت بروی عالمیان برگشود و شهادت خواجه رشید طیب وزیر و قتل شش نژاد و میسر و اندام مبار
حیات چوین و نایان و اکثر اولاد او را ایم دولت سلطان ابوسعید خان بوقوع پیوست و ایضا هم در آن
اوقات خواجه علیشاه چکان و فانی یافته صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد رشید بر سر وزارت نشست
و بتاریخ سیزدهم رجب الاخر سنه ست و ثلثین و سبعمایه در نواحی قرا باقی اران و فانی سلطان ابوسعید
بهادر خان بوقوع انجمنید و در وقتی که بجوای سلطانیه بناماده بودند و فون گردید اوقات حاشی می بود
سال بود و مدت سلطنتش نوزده سال **کشتار در چوین شش نژاد خواجه رشید** **ذکر شهادت آن جناب**
بسی خواجه علیشاه و حکم سلطان جناب فضایل پناه خواجه رشید الدین فضل الله بنطت و سطو و حکمت افلاطون
اصناف داشت و بتخیل فزون عقلی و نقلی مصنف بوده و پیوسته نقش تالیف و تصنیف بر لوح خاطر می نگاشت
از رشحات قلم که بر بارش ریاض فضل و فصاحت ماهر و زبان بود و از نظرات حار و در شاکش حدیث
اشاد بلاغت از زوایا و ارمی نمود **پت** خمار او چون کمر افشان شدی تا نظم سخن لوگو و مر جان شد
و از جمله مصنفات آن وزیر آصف صفات جامع التواریخ رشیدی و توضیحات در میان مورخان
مردم و مشهورست در حکایات غریب آیات و مسایل فرخنده سمات آن اوراق بر لوح خاطر منقوش
و مسطور چنانچه سبق ذکر یافت خواجه رشید در زمان غازان خان بر سر وزارت نشست و او صواب نامش
نظم مصالح اعم گشت و فکر مشکل کشایش مرتب امور محبوبی آدم شد **پت** نیم قمر اول در بر دشت
ولی زامید لطفش و ستارگان آسان شد و آن جناب تا احوایم حیات جناب غازانی در غایت اقبال و کمال

میرود و چون او بجا تو سلطان تمام کشور پستی تبعیته اقتدار در او و پیشتر از برادر باره
آن دستور ستوده پسر لطف و رحمت مبدول داشته در دوز از انبار جنت لبند تر گردانید و وزیر
منا و با نامل کبریت ابواب عدل و انصاف بر روی خواص و عوام گشت و اهل علم و فضیلت را استمول نظر
گردانید و جنت ایشان ماریس و قلع خیر بماند و مزایع مرغوب و دستورات قلع را آن قلع وقت نمود
و پوسته غلام انعام و احشاش بر ذوق اصحاب رشد و رشادی بارید و مرکز چرخ آفرید و از خوان منت و انعام
پیکانش بایوس و محرم نمی گردید آثار خیرات آن فخر الطاف و اب العلیات منور در ولایت عراق و ادربا بجان
باقی را پایدار است و زبان ابواب علم و فخر از استول مرام و عواطفش مع کوی و شکر که در شجر ان آثار از ادب
فاخر و بعد الا آثار و در او از ایام دولت او بجا تو سلطان خواجه علیا و چلانی بنایت مترتب شد و بعضی مقام
بی و خوف خواجه رشید فیض میداد ازین جنت خزن و طلال بخاطر وزیر حمیده و خنالی رسیده مرانیه نزد پادشاه زبان
لکایت بکشد و در بر من رسانید که اگر چه منصب وزارت بنده بر علیا و تقدیم دارد و اورا متابعت من باید کرد
و اگر او در شیت این استقلال یافته بنده را روی بر انجام تمام دیگر باید آورد و حالا خواجه علیا و سر کین
مورث اختیار نماید بنده بخدمت اثنان آمد اول آنکه متعه سر انجام چرخ موردیانی شود تا من بچواب محاسبات
سابقه قیام نمایم دوم آنکه تمامی ممالک که متعلق بود زامی باشد بنده باز که اردو من بنایت سلطانی مستطرد
از حمله آن از مردن ایم سیموم آنکه بلاد و ممالک محمود و سرانستم بدو قسم ساخته مرکب در سر کار خود دخل کنم
و بعد از متعه در آثار لکایت بطور رسانیم او بجا تو سلطان در جواب فرمود که خواجه رشید و خواجه علیا و دو گانه
شایسته اند رشید روی پر دانشند و علیا جوانی کار دانی بی مانند صلاح ملک در آنست که مرد و باقی
لیکبر ممالک را مفصل دهند و آن یک در تمام شتت و این یک در تمام تعلیم و حرمت بود و قدم از دایره
پروان نمند و برب و زمان آن دو وزیر عالی شان معالجی را منی بسته که گشتی کردند و باریک بر پیل شارک
و صامت روی بر انجام تمام آوردند اما چون سلطان محمد خاندان رخت به عالم تاب کشید و سلطان ابوسعید سلسله
وجود خود مشرف گردانید نوبت دیگر میان آن دو وزیر مخالفت افتاد و خواجه علیا و مرچیه خواست که تصرفی در

در خواجه رشید ثابت کند ابواب حصول اینجی بر روی او گشت و درین اثنا جی از علما و دیوان چنانچه عادت است
نزد خواجه رشید رفت بر من رسانیدند که اگر اجازت فرمایند ما با خواجه علیا در مقام گفت و گو ایستاد و بعضی از
تصرفات بر روی ثابت کرد و خواجه رشید از غایت سلامت نفس برین امر مدد استانی نشد و گفت من خواجه علیا را
بگویم که شمارا پسر منانید و انجاعت از خواجه رشید بایوس گشته نزد خواجه علیا و آغاز کرد و در دایره
روی تبریز و وزیر صافی حمیده آورد و خواجه علیا را بگویم که شمارا پسر منانید و انجاعت از خواجه رشید بایوس
گشته نزد خواجه علیا و خواجه سلطان ابوسعید خازن را شوماد و تا خراج سلطان را خواجه رشید گردانید و در
خدمت پادشاه آن خواجه صاحب فضیلت را بیوب منصوب ساخته در آخر در جیب نسج و عتروسه بجهایه رقم
خل بر نامه حاشی کشیدند و امیر سوچ اگر چه بر غول صاحب سیدراضی بنود اما در ان اوان مرضی صعب داشت
و سلطان ابوسعید در ان زمان علم غزیت بصوب دارالسلام بغداد برافراشت و امیر سوچ در عشرین
نزد کوره در منزل محولی بمالم آخرت اشغال نمود و در وقت نقل خسرو ثابت و بسیار یرج حل سلطان
عالی محل بصوب سلطانیه نرفت و فرمود و امیر چوبان فرزد و ادربا بجان بر اسم شکار پروانه در ان اثنا
که خواجه رشید بعد از غول در تبریز اقامت داشت پیش خود طلبید و گفت وجود تو بر درگاه پادشاه مانند تک طایم
مخلوبت و مام سپاسی و رجعت بی دخل را می صواب نایت میوب السه گرفت و دیگر ملازمت اختیار باید کرد
در روی بیضی ممالک ملک آورد و خواجه جواب داد که عمری در ملازمت گذرانیده ام و شام اوقات شباب را هیچ
ایام شیب رسانیده روزگار شباب اگر چه حجت کرون اسباب گامانی است نهایت پذیرفت و منال امال
انانی مبار جوانی از محبوب مر مر خیزت صفت و نا توانی ست اخوان گرفت **پت** بیان پشت کان گشت و پین
زانروی که تیر عمر کراناید در گذشت **پت** پای خواستیم شکست و میگوید **پت** نامه خیر که این خاندانیت
جانی نشد **پت** و انچه در وزارت دست داده مرکز و وزیر بر احقان نیتا و اکنون سپیده نذر از اولاد
رشید و سید اندلی آنست که حالا ایشان عرض من در خدمت باشند و بنده تبارک امانات قیام نموده
خادم رقم بیان بر جاید حال من گشته **پت** رسم است که ما لکان تحریر از اگشته بنده **پت** خواجه رشید

مرچند در باب استغاثه پسر نو امیر چو بان در تکلیف قبول منصب وزارت از دود آلام خواجه سر رضا خانیان
و چون این خبر بخواجه علیش و جمعی که نقد خباب است پناه نموده بودند رسید آقا از اضطراب کرده ابو بکر آقا را که
نفس ناطقه امیر چو بان بود با تیار درم و دیار بنشیند که مزاج امیر را با وزیر صافی صغیر متغیر گردانید و چو بان
اگر چه با خواجه نیک بود اما لوی سانه داشت که هر که بخواست مطلوب خود را بدین میخواست و کار بجای رسید
که احمد خواجه رشید برض امیر چو بان رسانید که خواجه ابراهیم دلد خواجه رشید که سرشت اولجایتو سلطان بود با خوانی
خود با پشت دراز مرداد و بران واسطه سلطان محمد روی به عالم محمد نهاد و امیر چو بان این حدیث به سلطان ابوبکر
رسانید و دوا میر دیگر که رشوت گرفته بودند او را شهادت نمودند و قتل آن وزیر فاضل عادل حاصل فرمودند
و در مقدم جم جادی الاول پنهان و عشر و بیست و پنج در نواحی ادب نمره حشدر جلاد اول خواجه ابراهیم را در
نظر پر کردن زد و کتاف پیش خواجه رشید رفت خواجه گفت او را که با علیش و مگوی که بی جرمه نقد جان من کردی
روزگار کفایت این کینه از تو باز خواهد خواست و من اینجا پنهان بین قدر خوا بود که کور من کند و قهر تو
خواهد بود بعد از آن جلاد خواجه عالی شاد را از میان بدویم زد و بشکر بیان به رشیدی که منطق چنان جاس
بود تا راج نمودند و امر الملک اولاد حطاش دیوانی ساختند مولانا جلال الدین حقیقی در تاریخ فوت
خواجه رشید این بیت در سنگ تلم کشیده **بیت** رشیدت دین چون ریحل کرد و عجبی نوشت منشی تاریخ
او که خطاب ترا **ذکر منی گفت شانه زاده میور و پان قتل آن خبر و پرتو** شانه زاده میور که در اواخر
ایام زندگانی اولجایتو سلطان از اسب اموی عبور نموده در باد غیس علم اقامت بر او افتاد بود از استماع خبر
فوت سلطان محمد طر در ملک خراسان کرده و این راز را با میر کتوب دلد او امیر نوایان در میان نهاد و میگوید
گفت تیری می باید اندیشید که امیر بیاد قتل آید چه بعد از رفع او این ولایت کیسی نمی ماند که با مقتله نماید
و روزی چند درین فکر بسر میر و در آن اثنا بیادلیه آنکه شانه زاده میور را طوی میدیم مالی خلیف در بلاد خراسان
توجیه کرد از آنجا که شانه زاده میور را در پیکر برادر پسر مراد و در اواخر سنه ست و عشر و سبعمائة
پناه سوار خون خواران تحصیل بهرات آورده به ضربت و شکنجه در عرض و روز و شب کور نموده اند و درین

قیاس در تمام بلدان محصلان پیدا و روان متبسم رسانیدند و نمایان زبان بخرین میادلی گشاده و تیر و عمار
مطلوبان بهر ذرات اجابت رسید شانه زاده میور و کتوب با هم گفتند که می تواند که طوی بیادلی شش بر بکری باشد
مناسب آنکه قبل از آنکه بی اختیار شویم هم او را بفیل و نیم و امیر بیادلی زود جوی که بخل جم کرده و ارانی
رزمین و سپین و اسپان تازی ترا و دغلامان پرزاد و پسر چند خود را از جنس با کولات و چند جنگ شلر
و دود ترا که میزند هم رسانید و متوجه دود میور شد و کتوب بخل خانه کتوب رسید و با طوطا کبکتر
و شراب خور و من مشغول شد یک ناگاه شخصی با وی گفت که گمان کتوب بعضی از متابعان ترا گرفته
نقد تو دارند لاجرم بر جلع اسپتلی پای دهر کباب آورده و ما تدریج و باد روی بطرف عراق نهاد و متوجه
یم فرسنگ زده بود که شانه زاده میور تا می جابت او را غارت فرمود و چون بیادلی بکند و دجام رسید بهار
بن بوجانی که از وی کینه دیرینه در سینه داشت پناه سوار سواره بر او گرفت و در آن وقت بیادلی زیاده
از می کس خود لاجرم آغاز پیکار کرد و کشتی که از فضلا در تاریخ آن واقعه **کودیت** در قصه و مقدمه دوم ماه محرم
سال در تاریخ نقصان زیادت شد میر خراسان بیادلی پیش اجل باز شد و سوار بجای که قضا بود و از او
جرح فلک آنرا که بر فراخت چنان داشت **ایت** مرد را صفت سیرت و عادت **سلطان ابوسعید خان** بعد از
استماع این اخبار امیر اسپن قلع را بعد از اجازت اشقام تمام خراسان بدان قصب روان فرمود و چون این
قتل در حدود آن ملک نزول نمود امیر کتوب از جابت شانه زاده میور پیش او رفت و گفت بیادلی
نقد شانه زاده میور کرده بود و لاجرم قتل رسید و این قلع بخلات صورت مردم کتوب را با اراج و توارش قصه
داد و گفت باید که سایر ابرام از خراسان ملیح و متعاد او باشند و میور غنچه نام در باب اطاعت مردم نزد این
قتل رنستاده آن منول ساد و بهین شاعت کرده و روی بصوب سلطانیه آورد و از آنجا بکلم سلطان ابوسعید
خان متوجه اراش شده و در اراش راه بخت فجاءه در گذشت اما شانه زاده میور بعد از آنکه خاطر از جابت این
قتل جمع کرد کتوب را بیشتر از پیشتر متطرر تر پرت گردانید و قامت قابلیش را بخلج کرانای پارت
و در ارم و مکمل سپح در تاپین او متفر فرمود و گفت در باد غیس توطن کرد و دود خود روی بطرف کر میور آورد

زیرا که پیش ازین بنابر رعایت غایت خرم اودوق خود را به آن طرف فرستاده بود و چون بکر رسید
و روزی چند بجزافت بکند ایند غم غایت سلطان ابو سعید جزم کرده دخت بیستان رفته خواست که ملک
آن دیار ملک نصیرالدین را ایل سازد و لاجرم کتبی مشتعل بر دود و عید پیش آوردان کرد و ایند و ملک در میان
حال از سلطوت او اندیشیده قصد نمود که چیزی مال بر هم شکش ارسال نماید در آن اثنا شنید که تموز کور
با میور و اعیه سرکش دارد و ملک غیاث الدین کرت نیز سر بکله متاعش در نمی آرد و لاجرم دستاوردگان
شاهزاده را بقتل رسانید با علان کله عصیان بدارت نمود و میور از حدود آن ولایت دست بجات
و تاراج بر آورده از توابع ملک جمعی را به تیغ بکشد و غایت مر اجبت انعطاف داده بر
کودریان تاخت و تیرور که کاهتر ایشان بر دهر خاک ملاک انداخت و کاه بکار سازی و پیش خراسان شول
شده ملک غیاث الدین کرت ازین حال آگاه شد فاصدی نزد امیر ابو سعیدی که در زادگان اقامت داشت
فرستاد و از غایت میور اعلام داد امیر ابام کشته که این تا یک میزاد که از برساند شاهزاده میور بر کوه مقام نشاند
شاهزاده نیاید و بر تندی که این اندیشه در خاطر او قرار گیرد آن متدارش که از در کباب غلامان ایشان روی بپاشان
آورد و میور بعد از جمع ساختن لشکر بر تیرار روی خود را محو کی که پیشش بود سپرده فی واسطه شهر جادی الاخره
سه شان و عشر و سپه بجا میور خراسان گشت و چون بقتضی جزم رسید مکتوب و سایر امر که در باد فیس اقامت
داشتند بر دوش پشته و خاطر بر پورش از مذران قرار داده کتبی نزد ملک غیاث الدین کرت فرستاد و از
بالمی و انقیاد دعوت کرد و ملک بخان خوشتر از جواب نوشته میور از اطاعت مردمان نماند
و در راه رجب از جلگاه مرآت که نشسته بر عت برق و باد بصوب زادگان که محل اقامت امیر ابو سعیدی بود
نزد و یک ناکاه بر ایشان تاخت نامی پراق و کله و در آن خاطر از متصرف گشت و مکتوب تادعایان اند
میور تا وسط مذران غمان باز کشید و خرابی بسیار کرده قرب ده نزار از سادات و اشراف آن ولایت
ایسر گردانید و چون این خبر بهیچ شریف سلطان ابو سعید خان رسید امیر حسین کورگان و ملا امیر آقو با جلا
با سپاه و از بصوب خراسان فرستاده و شاهزاده میور از توج امیر حسین کورگان جز نماند و در قلع بیستان

غمان مر اجبت انعطاف داد و امیر حسین بر عت تمام از قلع در حرکت آمد چون میور بنیاد بر رسید و نزار کشتن
نمود که مال فراوان از متوطنان آن مکان ستاده رسانند و آن مردم پیشا بر زار آمده آغاز مطالبه و مواخذه بپایان
کردند امپش از آنکه چیزی که مقتدیه حاصل کرد اندر حصول امیر حسین شتوده پرتا لمای خود که از شتد و علم عرب
از شتد و چون میور بخواجه مشدقه رسیده علی راقه تحت السلام و التجه نزل نمود و استماع فرمود که ملک
غیاث الدین کرت فوجی از متوران غور و بیجا با دغیس فرستاده و جات مکتوب و اتباع او را غارت نموده
لاجرم بنایت پریشان خاطر گشت و در آن حین سپید بر الدین قتیب با سایر سادات مشد اندک ساری تربیت
نموده بلا زمت شاهزاده شتافته و بطریق سنت زبان سلام گشاده و چون آتش غضب میور مشتعل بود
بکوه بکشد و سادات را نیز رخت طوس نیز فرمود و ایشان از ناز پیشین تا ناز دیگر برای ایستاده بودند
و شاهزاده نازین سر بر آورده گشت سپاه اتقاری باید و بطریق زاکو سنه فراموش بر الدین فرمود که گشت و لیم محملان متین
فرانید که تا برودی این غم ساخته شود و میور سپید کس همراه سادات کرد تا پا خند بره که سخته و سیده خوار کرد
و با سنده خوار جو با سایر بایکجاستانده بازو رسانند و خود متوج جسام شد و بقت آن سپید کس را همراه بشهر برده بر
به حتی را در محله زد و آرد و و حاشی محمد را با جمعی از میوریان که جت سودا و معادله انجامده بودند بقتل رسانید
و اسلحه ایشان با پیشکش بکنین مرتب ساخته چون امیر حسین بدان حد در سپید با استقبال برد و امیر زبان تحسین
گشاده سادات را بخواهت نیکو انداخت و شاهزاده میور بعد از وصول مزاجی جام خواست که پیشین الاسلام
شباب الدین را بمجلس خود حاضر ساخته از وی اخذی نماید اما هر چند گمان در طلب آن جاب فرستاده و اما پیشین
نمودیکانی رسید و شیخ در کوهی محض گشته دستاوردگان را نیز تیر و دله و زهری خد و و بار آنکه الاغان امیر
حسین بنایت لاجرم و روزی چند جت آسایش در ملک را و کان توقف نمود و در آن ایام بکرات میور مکتوب
نمانی و اراپسلطه مرآت تاخت در باب محاصره آن بلده و تمینق ملک غیاث الدین کوشید و وجه نوبت خواج
ابو احمد جیشی را بشهر فرستاده طلب مردم و جاتی که ملک در غیبت ایشان از باد فیس هرات برده بودند تا بان
و سید صاحبان نماند اما ملک اصلا به آن سخن ملتفت نشد و هیچ خبر چکس از بس نداد و میور و مکتوب حاضر گشته

در آن اثنا خبر وصول امیر حسین تو را بنجایه و شازاده تاب مقاومت نیارده بار دیگر بفرست که میر خرابه
و امیر حسین در او از پهنه تن و عشر و سپه در آن بده فخره نزول اجلال فرموده ملک قیامت الدین با صفا
انعام و احسان خواست و با شائق او از عقب میوزیان در حرکت آمده جمعی را گرفته و کشته رایت حاجت بر خاست
و در سنه عشرین و سیبهای یک خان بن و او خان در مادر الزهرا پریشانی حال میوز خبر یافت به بار کینه که از
دی در خاطر داشت شازادگان عظام انجمنه کجانی در پستم و مکتلی خواج و قولا در اجل فرار و در از آید
امو که کینه ایینه با ایشان متر کرد تا میوز و کتب را هم بقطع رسانید با کمر دزد و ایلمی نزد امیر حسین فرستاده بنام
داد که مناسب است که ثانی فرجی اسپاه خراسان را با مادر لشکر و الزهرا تعین نمایند تا علی اسح الحال هم میوز
فیصل یابد و امیر حسین پست تراکی را یراق کرده از عقب مردم یک خان ارسال داشت و چون این لشکر نزدیک
رسید متعین که سپاه جشای میوز و کتب را بدست آورده کشته اند و کینت آن واقعه چنان بود که امیر الکلی خان
پس از علی منازل بدو بدست کی اردوی میوز در پسیده مینان پیش سرداران سپاس فرستاده که ایشان را با صفا
انعام و اکرام و عده دادند و آن پویمان قبول کردند که چون تکافی زمین روی نماید بشکر مادر الزهرا بدهند و بعد از
آنکه شازاده میوز از وصول اعدا خبر یافت مردم خود را و کلک داد و روی بمیدان قتال نهاد و در وقت تنویر صفت
امرا و ارکان دولتش حسب انهم بجهت حتم رفت شزادگان جشای بر میوز تا شد و اول بکتوب رسیده سرش از
تن او آید ساختند و میوز جاده صخره از زار و پسته ایلمی که ای نزار سوار از عقب او ارسال داشت و آن سواران
علی مسافت نود و نه تا بدو رسیدند و دست با شتال تن و کبر و تبتش رسانیدند و سپاه مادر الزهرا و شازاده
میوز و کی و قران سلطان با سار و فرزند آن و خواتین او اسیر گرفتند و قیمت بی نهایت تحت بقرق در آورده روی
بدیار خود نهادند و مشارا با رام و خاطر خراسان را اطمینان دادند که شازادگان و قریع انواع فتنه در مملکت
عراق و آذربایجان و قتل رسیدن جمعی کثیر از دشمنان و بیهوده در آن اوان که خبر ویرانی ولایت خراسان
و وصول شازاده بر حق سلطان ابو سعید خان رسید و امیر حسین حسب الحکم جت دفع شزادگان کرد و بعد از چند
روز خبر امیر جوین نیز بمزم آمد و امیر حسین از قرانچ اران نضت فرمود و بملیان شتاعت در آن اثنا یاد

او یک از جانب دست بدو رسیده امرا را براندا که انجا بودند بزخم تیغ و پنهان بگریزید و چون گریختن
بحال عالی شان پویشد با یک دوزخ از سوار که در آن زمان در ملازمت موکب بودند متوجه دفع اعدا
گشته کنار آب گرفت و فرمود که جمیع لشکریان و شاکر و پیشکان مانند خط مستقیم بر لب آب فرود آیند
تا در نظر باغی بسیار نمایند و در آن طرف آب سپاه او یک یک از ولایات را می تاخشد و هر چه می یافتند میزدند و امیر
این خبر در پلغان شنوده دفع او از کجای را از توجه بخراسان ام و اول دولت و با دو تومان از سوار جبار المیار
کرده بار دوی مایون پست او یک چون حال بران موزال دیدند بجنون کله الودا حمد علی نموده باز کردند و میوز
چون از آب گذشته از عقب ایشان شتافتند جمعی را بقتل رسانیدند و جمعی را اسیر گرفته بقتل صاحب سر او برد
و سلطان پشته از پشته در تربت جوین فریان کوشیده و با پر قدر و تشرش بلند گرانید انجا - امیر جوین بعضی
امرا و نوچانرا که در وقت وصول سپاه او یک بدو کشتند و بزرگ کشتند و بزرگ کشتند و بزرگ کشتند و بزرگ کشتند
بر اینان را بزرگ و دیگر چوب با ساق زده طایفه را از منازل منزل ساخت و ایشان کینه چوپان در دل گرفته
خاطر بران قرار دادند که سنگام فرصت دستبرد می نمایند بعد از آن سلطان بفرغ خویش بازگشته چوپان روی بگریخت
آورده و بر خود چسب را بر سر اخق که داشته بجانب کوه که تیکر توجه نموده امرا بدو دست قیمت شمرده و بزرگ
کرک از ره جوین چوپان شدند و منی این خبر چوپان رسانیدند و او را با دریاد و بنا بر دفع غلته ابو بکر و شازاده
بست تحقیق آن ختیه باز گردانید و آن دوزکس بدست مخالفان افتاده کشته گشته و چوپان بعد از رفتن ابو بکر
دانش تو قاتل خود خالی که آتشید به پیر خویش حسن پست و دشمنان نیم شب به انجا رسیده سرخپه او را
چسبیدند و یورت غارتید روی بار دوی چوپان نهادند و چوپان چون از وصول ایشان آگاهی یافت
مشتد بکار گشت و چکی صوب دست داده و مزیت بر جانب چوپان افتاد و او با پیر خود چسب جان از آن و در
کنار کشیده به برتر رفتند و حاج علی شاه چلان که انجا بود چوپان یک را استقبال نموده خدات پسندیده
بجای آورد و او را بر دوزیر بوقت یک و دیگر متوجه ملازمت صاحب تاج و سرپرست شد و چون امر اخلافت اقبال
شانی بزرگ ویرینی از صدور حکم سلطان بقتل چوپان در قتل آورد و بزرگ مردم می نمودند آن حدیث را چوپان

شیده خاطرش خدمت تمام پیدا کرد و بابران بتالی علی مسافت میفرمود و خواجه علی شاه پیشخدمت شایسته
دار و نور خفایت پادشاه جزایه قاصدی نزد امیر جوین دستار و تار و خود را بسلطانیه رساند و امیر
جوین بسان برق طاقت بدر الملك رفته بفرستاد و پستوس پادشاه حاصل کرد و آنچه از امر او دیده و شنیده
ذبان آورد و از انجانب امیر ابوبکر که پدر یکی از حرماء سلطان بود و توری و تباقی و استیفا و بوقا و اندوخته
و غیرم از امر او مخالفت سپاه با استاذ فراموشید و از بنید رو اگر داشته مستعد پرکار گشتند و سلطان ابوسعید
و امیر جوین با استقبال ایشان بیرون رفته روی کجا را راکور و در ان اثنا حرم سلطان چند نوبت ایستاد
بدر ارسال داشته و در انجانب پادشاه امیدوار ساخته بسوگ طریق مصالحه رعیب نموده از خفایت
عاقبت مخالفت برسانید و ابوبکر به آخر پیغام فرستاد و اگر سلطان با او در مقام جنایت است باید که در او عمل نماید
برافرازد و این طمس مبدول افتاده چون مخالفان زایات میزدیدند در جنگ دیگر گشته بام گشتند که ابوسعید خان
از تار رسید بمرور و خورد دست بتر و کان و سیف و شان برده اند ازین جانب نیز سپاه پادشاه بربان
نمودند و در ان اثنا سلطان فرمود تا امیر ابوبکر امیر شیخ علی را کردن زده سرش بر نیزه کردند و فریاد برآوردند
که کپس بود دشمن شهریار برین کوزه پسته انجام کار و نایر خشم و کین امیر برین از مشا به پیسات ان
جوان نازنین اشتغال یافته با شاق سکو خورش شامزاده کچک اندیل خروشان و دریای جوشان غل
کیران میدان تاخت و چون بسیاری از ملازمان موکب تا چون را بر خاک هلاک ریخته نزدیک بان رسید
که چشم زنی روی نماید درین حال پادشاه پستوه خصال نفیس بر دشمنان سده براق مابعد انکاسا
در بحر محاربه انداخت و امر او سپاه از ملاحظه جرات پادشاه عنان تا بک از دست داده بکار برآورد
حد کردند بر تقدیر با جران شمشیر بران پهلوانان متارن بود و تن و شان ایشان با روح و درون دشمنان چنان
می نمود **پست** تیغ در سزا کرده مگر همچون سر و دیرا در شخصها گشته روان چون تیغ قله بجل دریا
قداران رکاب نه رفته دام فاجوست مکاران عنان در خلال آن احوال پسیم غایتی که بوزید و نوبت
دولت ابوسعیدی مایه برخواست که چشما مخالفان از نوید مغرول گردانید **پست** یکی با در خواست از ان کرسا

ز در برخ دشمن شهریار و امر او عاصی را دیده دولت خیزه و چشم بخت تیر گشته بعضی در مرکز قتل رسیدند
و برین و شقاق و ایستادند در پنجه قدر که قار کردند و سلطان فرمود تا ایشانرا بسلطانیه برده اردو بیابان
و در زیر در آتش افروخته و باین طریق خرم حیات آن بختان را بپوشند و توری و تباقی و استیفا و بوقا و اندوخته
و بوقا امید و رجی و جوین را داناس که از ان دریای خونخوار جان بکنا کشیده بودند بدست امیر سوتا و کاز
دیار بگرمو ج سلطانیه بود افتاده سوتای عبدالرحمن و بوقا و جوین را داناس را برین تیر بکند زاید و توری و
زنده بر گاه پادشاه فرستاده و ازین حرب الحکم رخت پستی یاد افتاده و چون سلطان در ان محاربه بنخس نفیس
بناظر حرب گشته بود مقرر شد که نشان بلاغت نشان قبط بهادر اضا ف القاب جایون نماید باین عنوان که السلطان
الهادی ابوسعید بهادر خان فتح ناما نوشته با طراف ولایات ارسال داشته **پست** الحمد لله علی شرایط نماید و توانی که
در بعضی از وقایع ایام دولت سلطان ابوسعید بهادر خان و بیان احوال خواجه علی شاه از جهان گذران
در پسته اصدی و عشرین و سپهسالار امیر جوین بن سلطان ابوسعید بهادر خان شانزده سانی یکم باولجا تو
سلطان او استکاری نمود و پادشاه طمس جناب امارت پناه مبدول داشته که کب اقبالش بخانه شرف
اشتال نمود و هم درین سال امیر تیمورتاش بن جوین با خواجی از مردم نادان بخاریندار در دماغ او را داده
در ملک روم خطبه و سپکه بنام خود کرد و ایند و به عوی که مهدی آخر الزمان است بگشوده از حکام مصر شام
مد ظله تا مالک عراقین و آذربایجان را بدست تصرف در آورد و با ایشان طریق اتحاد و اتفاق سلوک داشت
و امیر جوین از طغیان پسر واقف شده شد ازین معنی با سلطان در میان نهاد و با سپاه فراوان عنان غریب
روم انعطاف داد و تیمورتاش چون از توجیه خبر یافت از کرده ایشان شده بخدمت شافت و جوین بویا
امیر تیمور کاسی و قاضی بکم الدین طبعی را که چیزهای آن فته بودند گشته تیمورتاش را بنده فرموده و بدر گاه پادشاه
رسانید و سلطان ابوسعید ملاحظه خاطر امیر جوین کرده گناه امیر تیمورتاش را بخشید و او را بار دیگر بکجاست
روان گردانید و در پسته ثلث و عشرین و سپهسالار شقاق اسباب ناز خاتونی در ولایات سلطانی
متن شد منصل این محل که در آخر ایام او بجا تو سلطان قاضی محمدی که حلیب مدان بود بنا بر غرضی که داشت

و چون ایسی چکر خان خان است که مروتی که مطلوب خان باشد باید که شورش او را اطلاق داده مجرم بپوشد
درست سلطان ابوسعید بعد از کالی اضطراب محرمی نزد چوبان روان ساخت و شورش از مانی الضمیر خویش
اطلام نمود چوبان از استماع این سخن در بحیرت افتاده انقش غیرت در درون سپید اش زبانه زد
گرفت و جوابی نه بدو نداد و چون از آن کنت و شنبه برست اما از جانب چوبان
غباری بر حاشیه ضمیرش نشاند و آن مل در آخر تابستان بود در بلاق او جان و چون در میان
نزدیک رسید امیر چوبان ملاحظه آنکه سرگاه بعدی میان محب و محبوب حاصل کرده و شاد صورتش
آنکه ریاضه امیر شیخ حسن را با بغداد خاتون بتراباخ ارباب دوستاد و سلطان را طوطا و کرا تبتلان بغداد
برده و بعد از آنکه خرد و عالمی تمام بدین اسلام رسید سلطان عشق بغداد خاتون بیشتر از پیشتر بر شهرستان
میشرف مستولی گردید **میت** و دای عشق کو نیز از سفر خیزد چه دانستم که در دل هجران سر خواهد نمود
بهر منزل و چون صابین وزیر که کلبه خرد الدین لقب یافته بود تیغ مزاج پادشاه نسبت بچوبان معلوم نمود
مکالم مجال شریف از اعمال و افعال چوبان و اتباع او موعوض گردانید و فرمود که اختیار دارد سند تمامی حاکم
ولایات در قبضه آید چوبان است و با وجود او یکس از اماراد و وزرا و ارکان دولت را اعتبار نیست
نزد و زور دارند و فرمان دس ندارند اندیشه از یکس و سخن وزیر در حیره صاحب تاج و سرر حای
آنکه این عم ذمیر عشق بغداد خاتون کشته نابران از خکا که کم پرون می آمد و کبکی با برنیداد **میت**
جما در در کج ایوان خویش نمیکرد و خداید جان خویش و چون امیر چوبان حال پادشاه را بران نمود
دید در خلوتی برض پساند که موعود بر یکون سخن حکم سلطان است و سبب ملال خاطر اقبال
معلوم نیست چرا خوش نمندی کموی سخن بکن مرچه خواستی که گوید بکن سلطان جواب داد
من زام اختیار تمامی مالک را کتب گنایت تو گذاشته ام باید که برو جی سلوک غایبی که من نبرافتم
تو ام بودن اکنون باری روزی میخواند که زانید ام و از دشتن خواجه که دران او ان نیابت و سر انجام مامور
سلطان تعلق باو میداشت شکایت کند کرد و چوبان تنگ و حیران از خکا سلطان پرون آمد و دشتن خواجه

طلبد اینجا پادشاه شنیده بود بادی در میان نهاد و گفت باید که خود نیکو خدمتی بنمایم بجای حبس شدیم
رسانی که اگر از من جویید در وجود آمد سلطان بخت خاطر تو آنرا بر موی من نیاید نه آنکه جاده سبب افعال
انبار تو در معرض خطر باشد و شش و اجب جواب داد که من روز و شب بر پای خدمت در استان سلطنت ایشان
استاده ام و چشم و گوش باشارت و زمان شهر بار نهاد از موی منس خود که نشسته ام و مکلفان رای اگر
ای که نشسته ام اما چندگاه شد که مزاج پادشاه را بدست بخود تنبیه می یابم و سبب اینی را غیر خفاست
صاین وزیر امری دیگر نمیدانم چوبان بعد از شنیدن این سخنان مصیحت دران داشت که روزی چند خود
از درگاه پادشاه دور اندازد و صابین وزیر را همراه برده در وقت فرصت گردش را از بار سرسپیکستان
بنابران اردقت و نیدن کل و رکیان از قضای مانع و بستان بیانه ضبط و ربط مهمات ولایات خراسان
از سلطان ابوسعید با درخان اجازت طلبد بدان صوب نصبت کرد و امیر اگر پنج دایم مجو و اسپین
دایم نمیکد و صابین وزیر را محبوب خویش برده دایم دشتن خواجه را به دستور در در خانه گذاشت و
سلطان هم دران او ان از بعد از یکسان سلطانیه علم غایت بر داشت و امیر چوبان چون نجر اسان
شنید که در پیشین خان در خدمت و کابل نزل گزیده و خیال تخر خراسان بخاطرش کردید بنابران پسر خود
از حسن را با پناه صفت شکن مرغ مخالفان فرستاد و ترشترین خان از توج و لد چوبان خبر یافت و جی از
لکریان خود با استقبال او روان فرمود و ملاقات فریقین در حدود غزنین است داد و از کرد و بهادران
پیشم و کین زلزله در زمان و زمین افتاد و آخر الامر امیر حسن غالب آمد و سپاه ترشترین فرار کردند و جود
خراسان بزمین شتافته و لازم قتل و سبب بجای آورده و مجاوران تربت سلطان محمود غزنوی را
اسیر ساخته و اوراق مصاحف و صحیفه کتب را در زیر دست و پای انداخته و حسن در اواخر شورش
ست و عشرین و سیما به از ان ولایت مراجعت نمود و بخدمت پسر پوخته کعبه حال بازمی نمود
و در شش و چوبان بعد از توج پسر صوب خراسان جیح کلیات و جزئیات امور سلطانی از پیش خود
گرفته در غایت استقلال سرانجام تمام ملک و مال بر دانه سلطان ابوسعید را خالی نماند و این معنی بر ظاهر

سایون کران آمد در خلوتی مانی العیفر خود با بعضی از نزدیکان در میان نهاد یکی از ایشان مجال یافت گفت
دشمن خود را با یکی از لشکریان او بی تو سلطان که از قلعہ سلطانیہ می باشد تعلق می ورزد و سلطان فرمود که هرگاه
دشمن خود را نزد مجبور بقلعه رود مرا آگاه سازید و هم در آن ایام که داخل شهر پسندید و عشرين و سی و پنج بود غلبه
دشمن بر ایران داشت که بجای رفت و سلطان وقت که حکم سایون قتل او صدور یافت اما یکس از نزدیکان
که برین فعل اقدام نماید بحسب اتفاق در آن روز سری چند از قطاع الطریق کردستان آورده او را نزد در آنجا
که این سرچوبان و اتباع اوست که در خراسان بودند امر او اتباع او کشته شده اند و دشمن خود را از شستن
این خرفغان شکستنی از دست داده با یکس از قلعہ پرورن آخت و روی نوادی فرار نمود سلطان مصر خواجه
و اقا لولو را بکامیشی او فرستاد و با آنکه دشمن خود را در آن روز پس از آنکه بهترین اسپان لها کوفان بود در زیر
ران داشت مصر خواجه و اقا لولو بوی رسیدند و آن اسب تیز گت مانند اسب جوین در بیابان مطبخ از رفتار
باز اینستاده هر چند دشمن خود را خواست که بدست بیست از ارباب کیز اند میرشد لاجرم خیال جنگ نمود
و بقتله شمشیر گرفت تا بر کشته تن از نیام پرورن نیامد و مصر خواجه بوی رسید و خواست که ممش را با جری پاند
آقا لولو گفت دشمن اندک کسی نیست که او را بی حکم سلطان توان کشت و مصر خواجه پیش پادشاه رفت و گفت
حال بازگشت سلطان جت نشانی انکسری بود و او مصر خواجه را با اقا لولو نموده بغرب شمشیر مصری روز
عمر دشمن را بشام رسانید و در آن روز که ششم ماه شوال سال مقصد و میت و سنت بود نماز خزان و آب
بجمل و حشمت دشمن خود را بر باد غارت و تاراج رفت و منشی که با باد آن روز زمان داشت نداشت بوقت
شام از مال دشمن خود را غنی گشت و چون آن مهم از هم گذشت سلطان ابوسعید بهادر خان نشانی مصحوب گیتی
معتقدان نزد امرا خراسان فرستاد که در گرفتن دشمن چوبان و اتباع او را اسم استام بجای آورند و همچنین
با طراف دیگر ولایات فرا این مطالعه ارسال نمود که از ذریات چوبان و چوبانیان اثر نگذارند و بخش
نقیض از سلطانیہ نهضت فرمود و بقرین شتافت و در باب اجتناع خود غلظ و زود و احکام بنا کرد تمام قضا
یافت و قاصد سلطان از باد غنی مرآت باری چوبان رسید و نشان واجب الادغان را پنهان بام رسانید

و ایشان را علی النور مخالفت چوبان محال نمود و لاجرم با بعضی پیش او رفت کیفیت حال بازگشت و از خراسان
قتل و دشمن خود را بر او زده کرده در اظهار موافقت و اتحاد مراست مبالغه بجای آوردند و چوبان
نوبت پس جری و دفع نمود چون مجلس شریکت و لذت بزرگترش ایر چرس برض رسانید که من بعد صحبت ما و سلطان
ابوسعید در نیکو و در عهد و پیمان امر اصلاح اعتقاد میتوان کرد و مصلحت دولت در آنست که هر کس سلطان ابوسعید
می شناسد با یکیشم و از سلاطین اوس جتای مد و طلبه تمامی ممالک خراسان از محیطه ضبط در آوریم اگر سلطان
ابوسعید بدین جانب آید با همی مقاتله نمایم و الا هرگاه مارا کت و شوکت بیشتر شود روی مبراق نماده و اودل
خود از دست نام چوبان این سخن را از چرس مستحسن داشت و از کثرت لشکر و زور بازوی خویش غرور داشت گفت
حالا در ایران کیت که در برابر من صف کشد بکجه خیال قال بخاطر تو اندک زاید آنجا صایان وزیر را که خبر بیاورد
آن فتنه میدانت بخضر طلبیده و جلاد را کت با تمام تمام بمم این تمامم پر داند وزیر میختر شده مجال قتل و قاتل
و از جلاد را تپس نمود که امر از میان بدو نیم زن جواد پرسید که سبب این تمنا چیست ملک نصرت الدین بجانب
چوبان نکر پسته **بیت** بدو کت زیرا که پستی که آن کند بر شما اعتقاد جهان باشد بخیر تو عالم
همین است آخر سر انجام آن بعد از آن امیر چوبان با شهادت و ترس سوار که همراه داشت رایت خیت بجانب
عراق و آذربایجان برافراشت و امر او نوچیان را سوگند آن داد که بادی مخالفت کتد و چون منازل و مراطل
قطع کرده بمنان رسید بخواجه معارف پادشاه رکن الدین علاء الدوله رفت نوبت دیگر در مجلس شمشیر
رکن الدین علاء الدوله رفت نوبت دیگر در مجلس شمشیر پادشاه با امر او اوجان عهد و پیمان در میان آورده که از روی
روی گردان نشوند و از آن حضرت التماس نمود که با پادشاه ملاقات نموده بزلال موظلت و نصیحت نماید
غیب سلطانی را و از پادشاه تا بار دیگر نسبت با او در مقام عنایت در رعایت آید و جمعی را که در کشتن دشمن خود
استام نموده بوی سپارد شمشیر رکن الدین علاء الدوله تمس چوبان را بشرف اجابت آفران داده و توج
ار روی پادشاه جبا یان کشته و بعد از وصول سلطان عالیقام تعظیم و احترام شمشیر قیام نمود و او را در
پیری خویش نشاند و روزانوی ادب نسبت و شمشیر در باب اصلاح چاپنن و ارتقاء نایره نزع و شین

نخانی بر زبان آورده سی و هفت سوار رسانید تا بار دیگر میان سلطان و چوبان صورت موافقت روی نماید
ابا پادشاه و امرا آن مصالح پس رعایت نمودند در مقام مخالفت و محاربت راجع دوم و ثابت قدم بودند و لاجرم
شیخ بعد از آن باز گشته آنچه گفته بودند و شصت و پنج سوار رسانید و او را از کشیدن شمشیر در روی ولی نعمت
تکذیب فرمود و چوبان بنور موفور از سنان روان شده چون منزل تو رسید و میان او و اردوی سلطان
یکروزه را پیش نهاد امیر محمد چپک که خاک سلطان بود و امیر نیک روز و غیره از امرا باسی هزار سوار و غیره
عهد و پیمان چوبان را بر طبق پیمان نهاده سلطان پوشیده و چوبان بر باقی اعدا و لشکریان بی اعتماد
شده از راه پیابان روی بولایت خراسان نهاد و سایر امیران و تاجران او بر ایشان گشته چوبان در آن راه
را تا نزد ساداتی یک روزه او بود و خواهر سلطان اجازت داد که پیش بر آید و خود بخیا لایق و لازم
لاکهار آب ترغاب عنان باز گشته و در آن منزل از آن غریب پیمان شده عازم سرات گشت که در جوار ملک شاهی
الدین گشت که مرئی او بود و روزی میز سر برد و یکی دولتی فریاد بر آورد که این چو رای ناصواب است ملوک سرات
با که و فاکر دزد که با ما گشته **پت** صحبت گیتی که نماند **با که و فاکر دزد که با ما گشته** و دانشمند با و زانش
عذر قتل نمودند و امیر نور دزد را گرفته تسلیم قتلش فرمودند و چون نامه چوبان بعنوان پسریده بود و سخن
شنیدند و بهر آن رفتند ملک عیادت الدین بحسب ظاهر لازم آنست بجای آورده چوبان را در منزل
مناسب جای داده اظهار اخلاص و نیاز مندی کرد و در آن ایام نشان سلطان با یک رسید مضمون آنکه
اگر چوبان را پاسار ساند بمواست جرمش کرد و بکین و اخذ و اموال آنرا بک فارس منتظر و سرفراز کرد و
ملک تربت در رعایت چوبان نبود و انکاشته جلاد را بجهت پیش و پست و چوبان آغاز قتل و اضطراب
نموده درخواست کرد که ملک با و سی ملاقات کند و این التماس قبول نشود و انگاه دل بر واقع نماید که
سر و صیت فرمود و اول آنکه سرش از تن جدا سازد و اگر خواهند نشان بار و در پیشه یک انگشت او را که
سر داشت روانه گردانند و دیگر آنکه پیر او جلاد خان را که جوانی بود در کمال قابلیت و جلال و خواهر سلطان
ابوسعید دولتی بنت او بجای تو سلطان تولد نموده بود و زنده و عراق ارسال نمایند شاید که چون سلطان را چشم

بر روی اند حق خویشی در حرکت آمده خوش خشیید سنوم انکه کالبد او را بدین رسول صلی الله علیه و آله
و سلم برده در عمارتی که در آن بلده طپیده ساخت بود مدفون کنند ملک عنایت فرموده زبان قبول این
نست کشوده و اشارت نمود تا جلاد چوبان را بجهت ملک ببرد و انگشت او را عراق روان ساخت آن
نشان در ماه محرم سنه شان و عشرين و سپهنامه بار دور رسیده حکم شد که آنرا در سر اردو باز آید و بخند و در
زندان چوبان سال ملک عیادت الدین فرم ملاقات سلطان غفر قریب کرده در آن راه را داشت نمود که بعد از آن
در حرم پادشاه در آمد و اختیار و اعتبار بسیار دارد و لاجرم و فقه بخاطرش راه یافت کسی بخراسان نماند
که اندیشه جلاد خان را قبول رسانید و خود باستان سلطنت ایشان شاکه در قریب اربع اران بهر ملازمت فایز شد
و اعتبار بعد از خاتون همیش از پیش رفت بلکه ملک را در او موقوف گردانیدند تا گمان بخراسان شود
تا بوقت امیر چوبان و جلاد خان را بار و آوردند انگاه سلطان ابوسعید مبلغ چهل هزار دینار در خرج محل افزود
و حاجان را از نمودن آن دو تا بوقت زاکه بردند و از اینجا بدین رسانید و بجا که سپردند و اینجا عت بموجب نمود
عمل نموده در سایر مناسک چنانچه بجا می نمود و در روز اعظمی چنانچه بران جاده نماز گذاردند
و همراه خود بدین طپیده برده و جوار از فیض آثار امام عالیقدر امام حسن بن امیر المومنین علی علیه السلام
دن کردند زیرا که عمارت امیر چوبان در بقعه مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود و کندن قبر در آن موضع
مستلزم سوادب می نمود و مطلع سعیدین بدگورست که امیر چوبان بجهت نیت و تقای طوبی تصانیف
و پیوسته عت برادر و ظایف طاعات و عبارات می گذاشت و در راه مصر و شام عمارات عالی که حاجی آثار
قاهره و اکاسره است طرح انداخت و آب جاری بکعبه موطه آورده بان واسطه از بلده که مراد از موضع
و مسور ساخت **ذکر اولاد امیر چوبان** چوبان نوایزانه پسر بزرگتر از عمه امیر حسین و او سه پسر داشت
از آن جمله یکی موسوم است بآلش و تالش و ایام دولت سلطان ابوسعید بهادر خان در اصفهان و فاکر
و کرمان حکومت می نمود و در آن اوان که امیر چوبان از سلطان کریمان گشت خود مانعش باز نماند و ثانی
و از اینجا بخوارزم رفته قتلش نمود که از قبل پادشاه او بیک یک در آن ولایت حکومت میکرد و پسر در آنجا

وزاد خان خود پستاد و خان ایشان را بخت تربیت سرافراز ساخته با سپاسی بکرب و ان ساخت و اجرت
ادان بخت زخمی باز آمد در گذشت و هم در ان نالشی بر من طبعی لازم عالم آخرت گشت و دوسر دیگر امیر حسین
که حاجی یک و قوچ حسین نام داشتند حاجی یک را بر سرش شیخ حسن که یک زمره داد عروج حسین را سلیمان خان
یحسان جاودان فرستاد و پسر دوم امیر چوبان امیر تور تاش بود و او خبر اندر افسان ساس جیات پدر را
در سیر اسب خود و در دوزی چند در یکی از قلاع بلاد روم محض نمود و آخر الامر با اموال فراوان به شهر شام
انتهی نمیکند نام کرد و مرغ دل اشرف و اعیان آن ملک به اندام و احسان صید فرمود و ملک نام خود را
بخت بر تور تاش در مقام عنایت و الثبات سلوک نموده چون دید که بیشتر اعظم آن ولایت بقتل شده اند
بر رسید که با او خروج نماید و مقام فرصت بر تور تاش از بدین جدا ساخته نزد سلطان ابوسعید فرستاده دان
در شوال سال مئصد و پست و شت در سیاق او جان با در پشیده بر تور تاش را چار و بر و امیر شیخ حسن
کو یک و ملک اشرف و ملک اشرف و سر و ذکر ایشان در دوا پستانها ایذه از سعادت وقت معلوم است و پسر
سیوم امیر چوبان به شتو اجه بود که گنیت بگشت شدن او در غر چنان آمد و دشت جبار و قرا داشت یکی از بچه و شاد
خاتون است که خواجہ سلمان سادجی از جند مراغان است و پسر چارم امیر چوبان محمود که در کربستان چکونی بود
و محمود در سال قتل پدر بدست لشکر بانی سلطان افشاده رخت بقایا و قبا و او از دوشی چار بهر نام و مر جبار بدست
امیر شیخ حسن کو یک مسموم و مقتول گشت این چار پسر امیر چوبان با بعد از خاتون از یک مادر بودند و برابر
چوبان جلاد خاست که ذکر شد است او سابقا مسطور است و دیگر امیر چوبان سور عیان بود و مادر این پسر
یک است دختر ادباجو سلطان و سه پسر دیگر از امیر چوبان که سیکش و دیار غنی با پستی و نوروز نام داشتند
از یک مادر بودند و ذکر ایشان ممکن کن بعد بتریب در چیز بیان آید انشا الله تعالی و قدس ذکر شرف
شده بعد از خاتون **بنامک سلطان** شت که شیر نر زبون آید از او از هر جکان بری فرون آید از او
که دوستی کند که جان آفراید که دشمنی که بوی خون آید از او شاطکان حوالی پس اجار نیز بکربن را بدین گونه
را آید که با وجود وقوع حالات مذکوره و حکایات مسطوره و کشته شدن چوبان و اولاد او اشتغال

و اطفا دیزان شرف و شاد جبر و بعد از خاتون بخت چوبان بهمان دستور در غیر صاحب تیج و سر بر تکیه بود و
بسیج و جبهه پادشاه روی زمین بهمان مواضع آن زمره حسن شکایتی نبود است نمود پست سر کسی را کار کرد
غم بامیر **پست** در همان عهد همان در دمان بایر همان آخر الامر قاضی مبارک شاه را اطلبه گشت پیش امیر شیخ
رود و بر حلیه که تواند او را از سر نهاد و خاتون بگذرانده قاضی بر بخت و بر حب فرمان نزد امیر شیخ حسن را
که داشت شته از میلان خاطر باز شد به ان منارت و مراقت عرض کرد شیخ حسن از ترس جان و خوف خان و
باز پرداخته سعادت چنان اختیار نمود و چون زمان عدت منقضی شد و عله شوت متعنی گشت سلوک
او را بجای لکاح در آورد و بعد از خاتون پای بر بند عزت و زارش قربت نهاد و امور ملکی و مالی دخل کرد و قنبر
و بار دیگر بهات چوبان صفت سیلان پذیرفت **پست** یکی عشق برافزون و دیگر یک کی صحت کار و صحت
و در شور سندی و تلمیث و سببها بر جمعی حاکم پسران بیس اسرف سلطان رسانیدند که میان امیر شیخ حسن و بعد از
خاتون مراسلات پنهان داشت و سلطان را این سخن باور آمده از موقف سیاست حکم بقتل شیخ حسن صادر شد
و مادر شیخ حسن که در سلطان بود چون او را پادشاه بدو بخشید اما او را بقلعه کاخ فرستاد و بعد از خاتون را
تقر اعتبار پذیرا خست و بعد از چندگاه که متران نزد پادشاه جانیان تحقیق بپوسته بار دیگر بعد از خاتون در مقام
عنایت و الثبات آمد چگونه روم با امیر شیخ حسن توفیق فرمود **کشتار در چوبان شته از حال صاحب سعید**
خواجه غیاث الدین محمد بن رشید و ذکر سایر وقایع که در زمان دولت سلطان ابوسعید خان
خواجه غیاث الدین محمد که ارشد اولاد خواجه رشید الدین فضل الدین بود در بادی عنوان اوان جوانی را که
نظامه اوقات زندگانی است با کتاب فنیایل لغاتی و تحصیل کالات انسانی صرف نموده باندگ زما
حقایق اکثر علوم معلوم و وقایع پیشتر فزون معقول را بر لوح خاطر نگاشته و جمال حاشی بکلیه اصناف فضل
و سزا را پسته گشته زایت سخاوت بر اذانت بطلاقت لسان و فصاحت بیان و حسن خلق و لطیفه سلا
منش و استقامت دمن مشهور گشته و هم در ایام شباب بکبار دین حج اسلام و طواف روضه مطهر حضرت
خیر الامام علیه و آله الصلوات و السلام مشرف شده از ارباب کتاب منیات در گذشت در ان اوقات در سلطان ابوسعید خان

امیر دشمنخواه بن جوانزاهالم تجاوز ستاد فغان تو جی بخت فردین انعطاف داد با صاحب امر او که
دولت متالیه رقی و متق و منافع قبض و بیط تمام ملک و مال را در قبضه اقتدار خواجه غیاث الدین محمد سر
نشین استیافته صاحب سعید مستقبل گردید و آن وزیر صافی صیغه محببت و استحقاق بر بند فرمان دمی
نشسته با جبار اسم عدل و احسان و اعلاء معلام امن و امان و استقامت سپاسی و رعیت و کمشیر عمارت و حسن
قیام و اقدام نمود و در قیاد ارکان دین مبین و تشیید قواعد سید المرسلین صلوات علیه و علیهم اجمعین جد و اجتهاد
تمام فرمود و نهال اهل فضل و کمال از رشحات سخا بافضالش نشود غایب نرفت و ریاض المانی علما و ربانی آرا
احسان بل بایش صفت طراوت و تضرعت گرفت **رابعی** اما گفت دولت تو در داد و اواز **ب** بر عالمیان گشت
در رحمت **ب** پیرانه سر این کن جهان کرد و طبع کر نخت جوان تو جوان کرد و باز **ا** چون بایست اعتبار و اختیار خوا
غیاث الدین محمد در غایت است و اقتدار سر فلک دو اگر شید چنی که نسبت بخاندان رشیدی بی با و بیگانه
بودند متوهم شدند و آن خواجه نیکو سیرت بخلاف عقیده آن جماعت همه را منظور نظر گرفته و احسان گردید
و دوستان را کجی کنی محروم **ا** تو که با دشمنان نظر داری **ا** از فروغ صیغه دانش پذیرفته و فضلا و آفاق مولانا
کمال الدین عبد الرزاق لمعات این حکایت بر صفتی مطلع السعدین یافته که ماری طغای و لد کوچ بجا این کوفا
در اوایل سس شد و تبر در ملازمت سلطان ابو سعید می بود و امیر دشمنخواه بن جوان امارات ظلم و ضلال از پیر
او مشاهده می نمود چنان ساخت که مانند گشت و ادبار از آمدن شد و وی کامکار سلطان مهور گشت و زاری طغی
استعانه نزد امیر جوان برده چون از غایت نیک نشی و شش را از قصد آن به کشش منع کرد و او بار دیگر
بملازمت پادشاه گریسته تر صد فرست می بود تا تفر زاج صاحب تخت و تاج را بنسبت جوانان فهم نمود
آنگاه آغاز شرارت و جنایت کرد و در استیصال آن در دمان سسی بسیار بجای آورد و چون آن مهم رجب
به عار او از پیش رفت و اموال و مزرکات و جنات امیر جوان و اولاد او گرفت رایت نخوت برافروخت
و بکلم برینج صمات خراسان پیش نهاد امت ساخت و پس از آنکه بآن ولایت رسید نسبت بملک غیاث الدین
گرفت آغاز نهاده بجای کرده میخواست که توان مرآت را در تحت تصرف در آورد اما چون خواجه غیاث الدین

نامی ملک بود آن بهم از پیش توانست برود و در وقتی که ملک غیاث الدین از اردوی طغرلین بجانب
ریخت یکی طغان ماری از نوکران خود را با فوجی از لشکر سبزه فرستاد تا اوراق حیات ملک را بکار و بخت
و تاراج برکت و در ولایت خراسان را با ظلم و سب و اذیت و افراشت و از احوال مسلمانان بناحق می ستاند و در
مرجعه روز بطع اخذ مال بطرف ولایت دیگر فرستاد چون خبر افعال نامنجان به بعضی سلطان کامکار رسید غضب گرفته
تا شستور را حجت کسر سورت شورت شوکت او بجا بخت خراسان روان گردانید و ماری طغانی قتل از وصول
خبر خشم سلطان از انبست بخود شینده بود و جهت تدارک متوجه گردید و در لشاری راه آن دو امیر پرتو و بر یک دیگر
رسیدند و با هم خلوت کرده و مراسم اتحاد و اتفاق بکامی آورد و خاطر نامبارک بر آن قرار دادند که بغداد را
و خواجه غیاث الدین محمد را بقتل رسانند بعد از آن در مقام خدمتکاری آمده خراج جناب شریاری را با خود را می بردند
و چون میدانستند که امیر علی پادشاه نیز با ایشان درین امر موافقت خوانند کرد معتمدی نزد او فرستاده
کیست اندیشه خود را او اعلام فرمودند و جان موافقت کردند که ماری طغانی سلطان رود و اگر تواند که پادشاه
در قصد آن دو عزیز با خود موافقت سازد و فواید و الا که با اندام بنای حیات سلطان بر بندد هر گاه او را مرد
باید دیگر از اعلام مایه انگاه آشوب در توین متوقف شده ماری طغانی سلطان رفت و سلطان بواسطه
فلم و سپاه بی که از وی معلوم نموده بود او را بپارگاه راه نداد و بغداد خاتون که قتل پرور و برادر از انبش
میدانست با وی کم الفتائی آغاز نمود و لاجرم ماری طغانی سراپسیده شده با امیر تورین ملاقات کرد و حقیقت
اتفاق خود را شستور و علی پادشاه را بر زبان آورد و از وی موافقت طبع داشت تورین او را بوجه فرست
مورد حال با خواجه غیاث الدین مجمع بازگشت و سلطان ابوسعید نیز از بعضی ایام قان شهر ازین حدیث استماع نمود
در اندیشه آن عده مشکل با مل تامل چگونه بکشاید و در آن اثنا ماری طغانی جمعی از طرزان خود را کامل و مسلح
ساخته در هر سه که مقبل بر این خواجه غیاث الدین محمد بود باز داشت و ایشان را گفت هر گاه که جناب وزارت
پای از خانه بیرون نند و سبزه می نایند و خود مسلح بپندد و بارالوزاد شتافت و گفت میخواهم که خواجه را از خلوت
بهم برادر وزیر با او گفت حکم بر منع نهاد یافته که هیچ آورنده با مسلح نزد وزیر نرود و اسلحه او را باز نستانند

و نوکرانش را نیز از داخل باغ آمد و ماری طغای شایسته در رفت نسبت بخواجه آواز تو اضع و چالوئی
و کنت نوعی باید ساخت که نوبت دیگر پادشاه روم و سخن شاعر عرض نمایم ماری طغای بیرون رفت و در
خود پیوسته بهان خیال بر در در سه بایستادند چون سرای خواجه غیاث الدین محمد در دیگر داشت خواجه
از آن در سوار شده و بخدمت سلطان شتافت و مروض کرد و این که چید و ز شد که ماری طغای باید غیاث
سلطانی آید و اظهار ادراک سعادت بساط بوسی کشید پادشاه از غایت سلامت نفس و زیر متوجه شد
فرمود که هیچ میدانی که ماری طغای در حق توجه اندیشه دارد و خواجه عرض داشت که من میده در کام و مظهر
الغایت پادشاه هر کس بی حتی در باره من اندیشه دارد و تقصیری و لایحی المکر السحر الا بالله مدو عاید
و سلطان در همان لحظه با خنجر قتل ماری طغای فرمان داد و آن حرام ملک از آن حکم خبر یافت و بهوب فرار
شتافت بخيال که خور انحر اسان رساند و دوستان و لشکر یان انجانی راجع کردند و سلطان خواجه لولور از
عقبش فرستاد خواجه بوی شوانت رسید لاجرم انچیان با اشته و لب الا و فان به طرف روان ساخت
که هر جاناری طغای را چنبد کرده برای تخت رسات و آن به بخت بجه و دری در اکود و دود و آید و یکی از نوکران
جست آوردن طعام پورت حاجی آتیس انور که در آن حدود بود و دستا و حاجی آتیس کینت و انچه
باجبی سوار شده و او را گرفته و دست و گردن بسته و بلبانیه برود و بعد از آن سلطان حشمت این کسان
در پستانها ماستور را نیز بهار الملک ساینده و در غره شوال پنهان و عشرين و سبعه یار که حید فطر مسلمانان
آن دو نامسلان قربان شدند و در شملایشن و سپه یار ایبر شیخ علی را با مارت خراسان و خواجه طاهر
محمد بوزارت آن مملکت جنت شان متین گشت و بعد از وصول جراحات ظلم و مپدا و ماری طغای
بر اسم ماحم خدیجی گردانیدند و بآنکه زانی بار دیگر آن که از اسیر محوری و آبادانی رسانیدند و در شیخ
نشین و سپه یار ایبر محمد شاه انچه که سالها در ملازم سلطان میر برده غایت منزه و کسب بود در فارس
می نمود از آن منصب معزول شده و مشورایالت آن ولایت با اسم ایبر مسافران در قلم آمد و چون ایبر محمد شاه
و توابع آنقدر از اسباب و مالک داشت که هر سال صد تومان حاصل آن بود از خزل خویش غایت مخزون گشته

ایبر محمد و پس قتل و ایبر سلطان شاه نیک روز و ایبر محمد یک و ایبر محمد پل تن را که از جانب مسافران
نماند و در خاطر تمام داشتند با خود متفق ساخت و باجی کشیر سوار شده یک ناکاه بدر خانه ساز شتافت
و ساز کرد اب بلایا بخود محیط و میه بهر حد که توانست بجای سلطان کریمت و اما تا درگاه پادشاه رفته تیری چند
بر دیوار زدند و مسافر را طپیدند و حال بر سلطان شک شده نزدیک بران رسید که مسافر را به شناسان
در آن اندام سوز خان بن ایبر چوبان و خواجه لولور با غلبه تمام بهر سلطان عالمیت ام آمدند و اما و ایمان
راجت انصاف داد و پادشاه یک یک ایشان را گرفت و حکم قتل فرمود اما خواجه غیاث الدین محمد خون آن عتبات
در خواست کرده ایبر محمد و این قتل را بخراسان پیش امیر علی قوشچی فرستادند تا نقشه نگاه دارد و سلطان
بن نیک روز در قلعه سپهر جان محبوس شد و محمد پلتن در رم و محمد قوشچی در نظر و محمد شاه انچه در هر یک
اصهان معبود شاه بن محمد شاه ماروم پیش امیر شیخ حسن فرستادند و تمامی این طایفه را در موضح کرد
بودند تا وقتی که سلطان ابوسعید در که شت که محمد شاه که در آن ادان حریفه او یعنی و اخلاص قابل
دعوت پادشاه صاحب تاید سلطان ابوسعید و رتبان سنت و تیش و سبها یه که از
غایت حرارت هوا چش در تن مبارزان صف شکن سیاب سان در اضطراب و دوزان برود سلطان
ابوسعید بهادر خان خبر توجبه دشت قجاق استماع نموده بخود و اران نصرت فرمود و در آن سفر مزاج مبار
پادشاه بخود و بر از منج استقامت انحراف یافته سیر حد سم و علت شتافت و بعد از دو هفته اندک صحت و
داد سلطان عالمیت تمام رفت و مرض نکس کرده بعضی اطبا کان بردند که پادشاه در خورده
اطبا سی و خور بطور ساینده اما فایده بر استمال ادویه و اعزیه بهتر بگشت و سلطان در مکر ایشان
کار از تدریس بر ناپدید در گذشت **صلی** بر خیز ای طیب که که شت کار از آن در نقد مظهر نامه بطور
که سلطان ابوسعید در اوقات حیات ایشا و خاتون بنت و شجاع بن جو پاشا در ملک خاتون
اشقام داد و با بعد از خاتون کم ایشان آواز نهاد و با بران بعد از خاتون بر سر دادن پادشاه حصار
نموده و بران سبب طایر روح شرفیش متبرکات آن جهان پیدا فرمود عجب آنکه تمامی مورخان با شهادت

خاتون بنت جوان و دلا و خاتون بنت دشتو اچ بن چو بازا از جمله ازواج سلطان ابوسعید با درخان
شمرده اند و حال آنکه بحسب شرح شریف اجتماع همه و برادرزاده و در کالج جائز نیست و سلطان ابوسعید
در سلک اهل اسلام انضمام داشته پس باین منی قایل می باید شد که سلطان ابوسعید بخت بغداد
خاتون از مطلقه گردانید بعد از آن دلا و خاتون بنت دشتو اچ بن چو بازا از سلک ازواج کشید انصاف
باین معنی آلا فرستاده اند که در بر پست سلطان ابوسعید دست تیشتم او بر بدن کوتاه کرد و روح شریفش روی بجا
ریا بین قدیس آورد و امر بر دیور سلطانی که سر بر قیصر زد و منی آورد و روی بر زبر خاک نهاد و تحت نیز درخت
خاقانی که از وجود سکنه رها میداشت جو از دوازده گوشه افتاد **پیت** که بگوید تاج و سوز و تحت کی باشد
به نوال دولت سلطان اعظم ابوسعید **امرا و ارکان دولت** در لباس سوکاری معارف زیاد و واقفان در
جبهه شهر باری را بجزیره تکمیل کرده سلطانیه برنده و در منزلی که در نواهی آن بده جست همین معلوم می شود
بودند بجا که بر دند **پیت** دانش بنویز پاز نور باد **یای جان شاد و مغفور باد و ذکر بعضی از شیای**
و فضل اکرام که معاصر بودند با آن پادشاه عالمت م از جمله عطیات عظمی و سعادت بکری
که شامل روزگار فرخنده آثار شهریار عالی سان سلطان ابوسعید با درخان بود یکی آنکه زمان فرخنده شانش
شرف وجود فایض الجود صافی طوبی آفران داشت که باطن حقیقه میانش طرح اشو لغات فیوضات آبی
بود و معین منقش بر پیش مطب انوار حقایق نامشای میزود و دیده بصیرتش مشاهد اسرار عالم بالا و ذات است
صفاش بر کنیده دست قدرت ایزد تعالی **پیت** امامت ترا در کرامت سیر **ملا دنام کرام بشد**
ز بطن بول و ز پشت امام **ز نسل محمد علیه السلام** یعنی سلطان غیاث معارف شامه اسی او با
مراسم آثار قبل اصحاب علم و عرفان دقدغه ارباب تحقیق و ایتقان مخصوص سعادت انزل و نایب
لم یزل **شیخ صفی المحی و الحقیقه و الدین الار دینی** روح الله تعالی روحه و زاده پیر الصدیقین فتوح و
ادفات ترک و تازیک و دور و نزدیک آستان ملک اشیا آنحضرت را کعبه حاجات میداشت و چون
نقش ارادت و اخلاص قدام لازم الا حرامش برالواج خاطر می گذاشت طبعه اتراک با وجود کمال

مرکز زرموده آن مهر سپهر ولایت تجاوز میکردند و بقدر مقدور در اطاعت فرمان واجب الاد فاش
شرایط اتمام بجای می آوردند و چون در وقت ذکر نبمایون فرمان زمانی رنج سکون امنی حضرت
شای دین نیای عده ملکه و سلطان شمره از احوال آن قدوه اولیا استوده خیال که پدر بزم آنحضرت موم
کلیک پان خواهد گشت درین مقام خانه شکیں شمار از سر اطباب دران باب در گذشت و دیگری از شیخ
انزان **شیخ شرف الدین طویل قزوینی است** و او بشفرت علم و حل اشکاف داشت و پوسته در باب رنج اوجا
و تالیف دیوانی از حایا و تذوین عثمان بعضی سلطان طغزین میر ساید پادشاه آن نخبه از اربع رهای شیده داشت
در شانی و عشرین و سباه در بده اند کرده اشاق افتاد و هم انجا مدفون شد و دیگری از انجمله **سید سعد الدین**
بنو اچ قزوینی است که در سلک اخا و شیخ نور الدین کیل انضمام داشت و شیخ سعد الدین عالمی متبحر بود و بزم حد
پستونی خازان خان و امراد لشکران او بدست او مسلمان شدند و فاشش ارباب محرم الحرام نهان مشیر
سباه و قزوین روی نمود مدت عمر عزیزش شاد و چند سال و از انجمله دیگری عارف سر اسرار جهانی **شیخ رکن الدین**
علاء الدوله پسنانی است محمد الله پستونی که حاضر انجانب بوده و در تاریخ کزیده قلمی نمود که شیخ
علاء الدوله مبرک شرف الدین فغانی است و در زمان ارغون خان عمل شپه بود و پدرش در تبریز وزارت
بعد از آن تائب شد و در عبادت درج عالی یافت در نقات مذکور است که ابوالکرام رکن الدین علاء الدوله احمد
بن محمد ایپا بکنی در اصل از ملوک سمنان بود و در سن پانزده سالگی بخدمت سلطان وقت شغل گرفت و در یکی از
درب حور بوی رسید و در شهر سپه سیج و ثامن دست بایه اجازت ارشاد یافت و بعد از پند و عین سباه
در شاه سکا که در مدت شانزده سال صد و چهل اربعین بر آورد و گویند در سایر اوقات صد و سی اربعین دیگر
بر آورده و فاش شیخ رکن الدین علاء الدوله در شب جمعه پیت و دوم رجب نه ست و شین و سباه در
بنج احوار صوفی آبا و اشاق افتاد و در خطبه قطب زمان علاء الدین عبد الواب مدت عمر عزیزش شاد و مدت سال بود
انتیج طبع فیاض شیخ رکن الدین علاء الدوله در کتاب مکاشفات بسیار است و دیگری از انجمله **شیخ اوحی**
سمنانی است و در نقات سبب تحریر یافته که چنان استماع افتاد که شیخ اوحی کرمانی است و این نسبت

مبنی از انت و شیخ اوجدی را دیوان شری است در غایت لطافت و غنای و تر جعانی مثل بر جاتی و
و شوی بروزن و اسلوب حدیث شیخ ثانی جام جم نام و در اینجا بی لطافت و برج کرده است و در پیشه
سبایر آن کتاب را با نام رسانیده وفات شیخ اوجدی در سنه ۷۸۱ اتفاق افتاد و در مراغه تبریز
شهر رحمت الله علیه و از جمله اعاظم علماء آن زمان یکی **فاضل فیض الدین عبد الرحمن بن رکن الدین غفر الله**
و انتخاب سر آمد مصلحتان و افضل علماء مقتضین بود و در مبادی ایام سبب بیکل فزون معقول و مقول و
تحقیق فزوع و اصول موثق شده با فاده شغلی میفرمود و عواره با صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد رشید
طریق صحبت سلوک میراث و بهر پسته روح و غار جناب صاحبی را بر و پاج مصنفات خودی نکاشت
شیخ مختصر این حاجب در اصول فقه و متن موافق در علم کلام و فواید غیاثیه در فقه معانی بیان از جمله مولفات آن
فاضل چنپه مصنفات که بنام نامی خواجه غیاث الدین محمد در سلک تحریر کشیده و الحاقی کمال علم و دانش خود را
رسایل بر فواید با بلخ عبارتی طاهر گردانیده وفات فاضل فیض الدین در شهر سپند ۷۹۰ هجری و زوی عز و علی
و الرضوان من الملک ارحم العبود و دیگری از انجند موافقت کرده پردازی **مولانا قطب الدین رازی** است
و انتخاب رانیز نسبت بخواجه غیاث الدین محمد خلاص نام بود و شرح مطلع و شرح تمهید با ششم شرحش تالیف خود
دار انجند دیگری **حافظ عبد الرزاق بن النعمانی** است که در علم حدیث و فقه تاریخ و تاریخ
کامل حاصل داشت و فاش در بغداد فی سنه ثلاث و عشرين و سبعمایه اتفاق افتاد و از شعرا و از انزان یکی
مولانا جلال الدین عقیقی است و این مطلع در سلک تطورات او اطمینان دارد **پست** از خاک کف پست
مرکز که بر خرد **جاساش** فز و بار و دلساش فز و ریز و از انجند دیگری **فخر الدین فتح الدین ابی**
بن حمد استوفی است و این مطلع از جمله منظومات اوست **پست** صد که باز بران زلف معجزه
عالی را جو سر زلف بهم بر زده و از جمله مورخان آن زمان یکی برادر فخر الدین فتح الله **بن حمد استوفی** است
که در سلک نویسنده گان خواجه رشید الدین فضل الله و پسرش خواجه غیاث الدین محمد اطمینان داشت و تاریخ
کرنیه را با نام های آن صاحب زاده سعید تصنیف کرد و از جمله مولفات محمد دیگری نیز است القلوب است

و از آن کتاب کمال مفیدیت و جامعیت محمد الله فز و مخرج می شوند و بسیاری از غرایب و عجایب عالم و حواس
ایشانی هر یک و **ذکر ارباب خان** است ارباب خان که در اقبل از و مصلحت بر تبه سلطنت ارباب کا و ن بکشت باقی
بوکان توی خان می شوند و بر بنویس که ارباب کا و ن بن سوپ بن سکقان بن ملک تیور بن ارتق بوکا و
سلطان ابو سعید بهادر خان روزی بر زبان آورده بود که چون از فرزندان ما کوخان کسی که شایسته امر
پادشاهی باشد نماند این کار را بر ارباب کا و ن میرسد و در آن وقت که سلطان پیکرات سوت که قنار بود و خواجه
غیاث الدین محمد رشید فاضل خیل ارباب خان و پست و او را بار و طلب نمود چون سلطان در شهر
روز دیگر امر او اعیان چنانکه رسم و این ایشان است ارباب کا و ن را بر تخت غایت نشاند و تاج مرصع
بر سرش نهادند و امر او را که خدمت پسته سر یک بجای خود ایستادند از روز تا شب بحضور خود
که ز اینند و نوای عیش و عشرت نیز نگاه میسازد رسانیدند و روز دیگر ارباب خان زبان با سمالت مردان
و نوپیان کشاد و گفت من امده سلاطین سابق تجل و تنم مقیده پستم عوض تاج زرنگار کلاه نذر روی بجای
که فرزند کار میان بدقت مرا کفایت از لکرتا بعت و موافقت دار من در حق و شفقت و مناصب ما
دار کان دولت را به پستور زمان سلطان ابو سعید مقرر ساخت و در زوجه میردشت در خطبه لقب او را سر گذارد
و الدین خوانده و به شایسته حکیم و غایب خلف شیوه سلطانی قبایی بود و بر بالای او زیند و شمشیر بانی
بود قامت قابلیش را برانده **پست** ای قبایی پادشاهی است بر بالای تو **تاج شای** را فز و ن از لولوی لا لک
چون بر ساق دولت افتاده بود روز کارنا ساز کار آن شهر اعدالت شعار را امان نداده و هم در اوایل
بقال اختلال باحوال ملک دلساش راه یافت و امیر علی پادشاه خروج نموده در سیاه عشر رمضان پسندست
نشین و سبمایه بر بین الجا بین محارب و قرق پست و ارباب خان منظم شده و وزیر نیز طر فی کریمت و
نشت خواجه غیاث الدین محمد بدست نوکران امیر علی پادشاه که قنار کشه و در پست و یکم ماه مذکور شربت شاد
بشد بعد از آن ارباب خان نیز بیک و دشمنان افتاده و رسم شوال سن سلال در مقام اوجان ارجب زیر
روان گردید کثرت در میان مجلی از وقایع امام دولت ارباب خان و ذکر بعضی از مخالفان چون ارباب خان

چون ارپا خان بر سر سلطنت مکن گردید با خود اندیشید که تا جاتی که در زمان سلطان ابوسعید معتز بوده اند
مردم نشو و نما امور ملک در قبضه اقتدار من قرار نگیرد ایست بیا بران امار بعضی از امر او اختیار را
پیش نهاد مست ساخت و تخت بعد از خاتون را که بنظر استخفاف در روی بیکریت بدوستی با و شاه و وزیر
و زمره و اذن سلطان ابوسعید مست داشت در او و از چرخ الاول منبت و پیش و سبها و تبتش زمان و از
و خواجه لور و دام آن سیم اندام را نشید گردانید ارپا خان در میان پستان لشکر بجانب اردبیل شروان کشید
زیرا که پادشاه از بجان بکار آب کرده قصد او را با چنان داشت و بعد از تعارب فریقین ارپا خان طایفه
از سپاهیان را از آب کشید تا از عقب او بجان در آمدند و خود از پیش رو در برابر ایشان پستاد و انجمن
موجب انزاع مخالفان شده ارپا خان مغرور و مغرور به ارالک مراجعت فرمود تا نزد ساتی یک بخت ادبی تو
سلطان را که سابقا در کالج امیر چایان بود بقتل خویش در آورد و در روز استفتح جان سال امیر محمود شاه و انجرا
بهتبت انکه یکی از اولاد او که خان را در خانه خود پنهان کرده و در اغیر خرج دارد مثل سپایند و اولاد امیر محمود
و امیر مسعود شاه و امیر شیخ ابواسحق از تبریز پاری در وادی گریز نهاده مسعود شاه و بوم پیش امیر شیخ حسن
رفت و شیخ ابوحسن بریار بکر ستاد با میر علی پادشاه که قال سلطان ابوسعید و از مخالفت ارپا خان دم جز نمی
گشت و هم در آن ایام ارپا خان توکل قلع را که نسبتش با و که ای قان می پوست با و در هر خوشید مطر بختی
سیاست کرد و متارن آن حال زمره از امر امانده امیر محمود ایسن قلع و سلطان شاه بن نیک روز و چون
ملتن که بیکم سلطان ابوسعید مقتید بودند بجات یافز به از مت ارپا خان شتافتند اما بقضای عادت جلی خنبار
استعمال نیز ان نشو سی میزدند و در آن اتادشا و خاتون که از سلطان ابوسعید بهادر خان عالم بود و از ارد
که بخت نزد امیر علی پادشاه رفت و مادر پادشاه و مغرور بود جایی خاتون که بر سر سلطنت ارپا خان جانی
نه داشت خواجه لور و امیر علی در پستاد و برادر را بر مخالفت ارپا خان تخریص فرمود و حال انکه علی پادشاه
از قوم اورات بود از مثل بیکر و دیگر در زمان تو بلاتان سو پسته بارتی بوکا که جدا علی ارپا خان است مقاب
و غنایه میزد و لاجرم تقضای الحک توارث و البعض توارث امیر علی عادت ارپا خان را پیش نهاد مست ساحه موسی

خان بن علی پادشاه را بپادشاهی گرفت و ذکر ارتقا را بر است دولت موسی خان و امیر علی پادشاه
و بیان انجام روزگار ارپا خان و فحاشی است چون امیر علی پادشاه با جماع خیل و سپاه متوجه گشته موسی خان را
سلطت برداشت و مست بر دفع ارپا خان مقصور گردانیده علم اخفت بر افراشت و این خبر به ارپا خان
رسید و بنابر استخوان صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد روی میدان قتال آورده و پیش از تکی
زمین بعضی از امر او مخالف ایچان نزد خواجه غیاث الدین محمد پستاد و پیغام دادند که مناسب است که
مست لامت و سرداری سپاه با میر علی پادشاه مقربین به این خسته تسکین کرد و وزیر با این التفات نکرد
و بر زبان آورد که **پت** نشوم خاصه عدو سرگز که بر آسان کنی مکن با نگر بخت بر در زمان شیر
رو باد را اندکزد و در خلال آن احوال ارپا خان قصد کرد که زمره از امر او را که بهو اداری امیر علی پادشاه
تم بودند از میان بردارد و خواجه غیاث الدین محمد از غایت خود وجود و عدم ایشان را یکسان انگاشت
و گفت **ص** چه جای قصد که اندیشم کنی گنه و در روز چهارشنبه سابع عشر شهر رمضان **۸۳۳** در حدود
جغتو تنوان و لشکر بابایک دیگر ملاقات ثانی اتفاقا در جلی در غایت صوبت دست داد و در آنجا
استمال تیر و داورسان شعله افروز محمود ایسن قلع و سلطان شاه نیکروز از ارپا خان روی گردان شده
با میر علی پادشاه سو پسته لاهرم موسی خان بدین طفره فایز گشته پادشاه و وزیر هر یک بطرفی و مخالفان از
عقب شتافتند و خواجه غیاث الدین محمد را در سر کشیدان مرافه دستگیر کردند و نزد امیر علی پادشاه
امیر علی اگر چه از ان وزیر صفائی صیر از اربسپار در خاطر داشت مراسم اخراج و احترام بجای آورده و بخواست
که بجان خویش اسپس نرساند اما سایر امر او در شهادت آن صاحب سعادت لازم است تمام تقدیم رسانید
و در پست و یکم ماه مذکور آن خواجه عادل فاضل عالم نواز را سید گردانیدند و ارپا خان را در همان خند
در ولایت سجاس گردانیدند و جان بردند و بیکم موسی خان با اولاد امیر محمود شاه و انجمن سپردند و ایشان
در اثنای شوال سال مذکور بمقتضای امر او را قتل آوردند و معنی آیه گردید من قتل مظلوما فحقن دمی پطاف
خامر کردند و بعد ازین وقایع نایب سرج رشیدی دنازل خواجه غیاث الدین محمد و اتباع و ملازمان عمار

و تاراج یافته چنان کتب نفیسه و ادانی مرصع و نفوذنا مسدود و استعد و آتش به ظهور آمد که شرح آن شوشن
و گفتن راست نیاید و از مصوبت صحبت آن وزیر و از منبت علماء و اعلام رائج کم است از سر پشاد و فتنه گران
مهوری از نفعت شکپایی دست و ادیکی از ایشان چنانچه در بر آن وزیر پادشاه نشان در سلک پاکش
بار پست از آن بخاطر بود در سلک تحریر مشتمل گردید **پست** جای آنست که اثر آن امر در **پست** بر سر از دست
خاک کنند **پست** در دهن آن هر از سر در **پست** جامه در بر چو صبح چاک کنند **پست** اینهاست اینهاست در کینه
نار و آتش در داک کنند **پست** که وزیر بی آن حسنه نری **پست** بچین خوانی پاک کنند **پست** در باب و فور وجود و بخاد
تر پست در رعایت علما و ثقات حکایات از آن وزیر فضیلت نماند نقل نموده اند از جمله یکی آنکه در آن اوقات که پادشاه
سر از آن امیر شیخ ابو سخی در مکتب شیراز بر سر دکان وی نشسته روزی قدوة المتحین قاضی حنفه الدین به
مجلس شریفش رسید و در آنجا در امیر شیخ از انجمن بر سرید که اهل فضل و منزلت و ایام سلطنت سلطان محمود
بها در خان رعایت و عنایت پست یافتند یا در اوان دولت من قاضی حنفه الدین پست نموده جواب داد که
صورت حال این غیر آنست که نوبتی خواج غیاث الدین محمد رشید که وزیر آن پادشاه سیه بود در یک مجلس
نوبت به دست خط بخش بجانب من اشارت کرد و میگردان انکسالت در آن متدار اسباب و اما که بجهول پست
که حالا سال ذاب دیوان شما مشرعات از اسی هزار دیار حوائی حساب نموده از من می پست مانند و امیر
شیخ ابو سخی از تفصیل این اجمال سوال نموده قاضی گفت که یکی از عادات آن وزیر حقیقته صناعت آن بود که
در شب جمعه با علماء و مولی طرح صحبت انداخته در چهار صحنه که از صنای باطن فرخنده میباشند حکایت میکرد و
و انجمن را حلقه اهل انتم در آن مجلس عایی میداد و بعد از وقوع با شایه علمی از هر کس سخن می شنید و می شنود
او را بخود نزد دیگر میگردانید و اول نوبت که بر آن انجمن رسیدم در صحنه که در بر منزل گزیده بود جای قائم و در وسط
صحنه دیگر نشسته در آنای قیل و قال بر بعضی از افاضل که بر من تعلیم نموده بودند غالب آدم و این معنی بر آن
بر اهل فضل و کمال ظاهر شده اشارت کرد که بالا تر نشین لاجرم بر تمامی مردمی که در آن صحنه جای داشته
نشستم و باز بحثی در میان افتاده باز دیگر را غلبه دست داد و وزیر اشارت فرمود که نزد دیگر بنشین و من بفرمان

که انجمن نشسته بود رفتم و چون رسیدم نوبت در بحث بر علماء و ان مجلس فاتی آدم اشارت نمود و بی واسطه و اسلوی
خود نشاند و در شش و ادانی آن صحبت را بن انجام فرمود و خواص و متربان آن وزیر پادشاه نشان چون انکسالت
انجمن در میان من باین مرتبه مشاهد کردند مرا انکسالت که عرض نمودم رعایت فرمودند امیر شیخ ابو سخی
بعد از استماع این حکایت مبلغ سی هزار دینار عراقی را که دیوانه او در سال برسم اهل و جبات از قاضی مکر نشسته
بوی بخشید و بر طبق این که در آن بر حکایت آنرا که بیست و یک از آثار آن وزیر کم است شاعران قاضی آثار
آنرا بن علیه برده در گردید **پست** ای کشته ترا منده اقبال تعال **پست** رای تو امور ملک را داده نظام خواهی که
شوی در دوجان نیکو نام **پست** در تربیت اهل منزل کوشش نام **پست** موسی خان بن علی باید و پادشاه **پست**
امیر شیخ حسن الیکابنه **پست** در سوال سال مذکور که امیر علی پادشاه از منم ایامان باز پرداخت
موضع او جان موسی خان را بر سر بر جابانه نشاند سر انجام تمامی مقام کارانی را من حیث الاستقلال پست
و در او استیلا بر افراتشت بی استعلا و امور کی و مالی فیصل میداد باین بران نوسان از مقامش شرف نموده
پای در دامن از او بچسبند و مخالفش با با عود محرم ساقه اش را وقت میکشیدند و چون استیلا علی پادشاه
و قوم او پرات در اطراف دلایات شیخ فیسام امیر حاجی طغای از دیار بکر متوجه روم شده بخدمت امیر شیخ
که بر سر سلطان ابوسعید بود شتافت و او را بر مخالفت موسی خان و امیر علی پادشاه تحریص نموده امیر شیخ حلی
من توقای بن ایستور بن اسارچی بن نکو تور بن ملا کو خان پادشاهی برداشت تیغ رنگ ایراز با خود
فرار داده علم منفعت بجانب او را بچکان بر افراشت و موسی خان و علی پادشاه با استقبال روان شده در چاه
دنی خجند کور در موضع نوشهر ماقرا دره از توابع آلتاق آن دو سپاه بهم رسیدند و امیر علی پادشاه حمله اند
قاصدی پیش امیر شیخ حسن فرستاد و پیغام داد که دو پادشاه بر سر ملک با هم نزاع دارند چه ضرورت
که او تو درین خونریزی با ایشان شریک باشی مصلحت چنان میباشد که هر یک با اتباع بر سرشته بر آمده ایشان
بهم گردیم و هر کدام ازین دو خان که نظر نمایند تاج او شویم و امیر شیخ حسن این سخن قبول نموده با دو نفر از صف
شکن بر فراز بشته بر آمد و آتش قاتل یار حمله ابطال بعال استعمال یافته محمد خان عنان بصوب نرفت

شیخ حسن جوانی افتاد و در پس منی رفت سستی یافتند و او را میر شیخ حسن کوچک و اتباع او در بلاد
و ادرباچان دست ظلم و پیداد بر آورده در آن اثنا قزاقی تپور تاش شد و اینها طر خطور نمود که تا بناگاه
زندگانی میر شیخ حسن جوانی نهم نشود و او را از روی استقلال جلوس بر بند تپور تاشی میسر کردند و
نمونه فرستاده بود یک گاه کار روی بر امیر شیخ حسن زد اما کار گریامه و شیخ حسن برفت کر جستان
کر نتیجه شبانه سانی یک و امیر سیورخان پوت و حال پر مدبرک را اظهار نمود و تپور تاش روزی
مزم امیر شیخ حسن الیکانی توجه تیز گشته بعد از ملاقات فریقین در سگ جعت او از هم گنجت و با شاق اتو ام او را
بجانبه کر جت کتار در میان جلوس شانه سانی یک بر تخت سلطنت بوجوب **استخوان امیر شیخ حسن**
جوانی داماد نطفه نرغان بطرف عراق و ادرباچان مستعاض چون هم امیر شیخ حسن کوچک از مرید
مرد قشیت پذیرفت کبر چستان رفت در پس تنق و قیقین و سباه سانی یک بنت او با نو سلطان را با یک
بر گرفت نام او را در نطفه و پیکه مندرج گردانید و هم مزم امیر شیخ حسن بزرگ کرده و امیر شیخ حسن در آن
که از تیز سلطانی شتافته بود این خبر شود عازم قزوین گشت و سانی یک و شیخ حسن کوچک بر سلطانید
ادرباچان مستولی شده رکن الدین شیخی رشیدی دینا شالدین محمد علیشای را بوزارت مقرر گشتند
و علم توجه تیز دین را فرخواستند و امیر شیخ حسن بزرگ سلطانیه رفت و بنا بر آنکه بر مصالح ایشان اعتماد داشت
اما یک خود تاش تپور و دیگری از خواص را نزد لطیف تورخان که در از نژاد و بعضی از دلایات خراسان
فرما بود و التماس نمود که یکا بست نگاه ابو سعیدی شتابه و لطیف تورخان شاق امیر ارغون شاه و خواج علاء الدین
وزیر متوجه آن صوب شده در راه رجب نه مذکور شده باده رسیدند و امیر شیخ حسن به بیان لمی کر دیده و خدمات
پسندیده بطور پاسبانده اما چندان فایده بران مرتب گشت زیرا که لطیف تورخان و امیر خراسان تابعی
خواج علاء الدین محمد بودند و او در ملک که موز بر ایشان قرار گرفت بود اما کفایت کرده بپیر و قلمر معنای
شود و چنانچه بر بعضی از الملک امیر شیخ حسن که از زمان دولت غازان خان تا آن زمان از مال و جبات معاف
خرج حواله داشت لاجرم امیر شیخ حسن از کرده پشیمان گشته و لیکن غیر اطاعت چاره میزدانت و امیر شیخ جوان

بعد از تحقیق این اختیار بوزم مزم و پکار با شاق سانی یک و سپورخان از اران با دجان آمد و مخزن
و حصول ایشان مردم او برات قزاقی تپور تاش شده را بنده کرده بار و در ساینده و همان خطه کلیم سانی
مقول گردانیدند بعد از آن امیر شیخ حسن جوانی در باب دیرانی سپاه لطیف تورخان و امیر شیخ حسن الیکانی
تپوری صایب اندیشه بحسب طاهر قاصدان نزد ایشان دستاوه طلب معالجه نمود و ضمه بطفا تپورخان سپاه نمود
که اگر پادشاه در قصد شیخ حسن الیکانی با ما شاق نماید من شانه سانی یک را بعد از حضرت در آورم و بنده
خریق خدمت سلوک دارم آن منول سازه لوح فی الحال تبسبول این سخن اقبال نموده بعد از آمدن شد ستر آهسته
بنی از آنکه جوانیان در قصد الیکانیان اتمام نمائید تا امارت او لوس بر بیان مسلم کرده و جوانیان از شرف
یابند بظن خویش در قلم آورد و نزد امیر شیخ حسن کوچک دستاوه و اد فر خاک شده نیم شبی با شاق جمعی از خواص
بکنار رودی امیر شیخ حسن بزرگ رفت و یکی از نوایش را طلب داشته گفت هر چه شیخ حسن با شما
که در باره او این نوع خیالات فایده دارند دم از دوستی میزنند ما میخوانیم که مضرتی بوی رسیده و آن خطره
تسلیم نموده باز گشت و چون امیر شیخ حسن آن سخنان را شنید و آن نوشته را دید و دود حیرت بجای دماغ
تصادف کرده ناله الحال یکی از مخصوصان لطیف تورخان را طلبید و آن عهده نامه را بطلعه وی رسانید
آن شخص سر خجالت در پیش از آنکه نزد پادشاه رفت و کیفیت واقعه باز گفت لطیف تورخان حلیه شیخ حسن جوانی
گشت تعجب بدان گرفت از غایت انفعال همان شب همان بطرف خراسان گردانید و شیخ حسن الیکانی آن
طاق رفت در حدود تلمبار منزل گزید و ذکر برداشتن امیر شیخ حسن الیکانی حاکم تور بن **الافرنک را بنجالی دشتن**
ایمان خان بوجوب اشارت امیر شیخ حسن جوانی بر بند جهان بانس چون هم امیر شیخ حسن
و لطیف تورخان چنانچه در جزایان آمد فیصل یافت امیر شیخ حسن تپوری دیگر کرده جهان تپور بن الافرنک را
پادشاهی برداشت و بجانب عراق رفت و بعد از او دیار بکرامع توابع و لواحق تحت تصرف در آورد و در
شور سینه قع و عثمان و سپه بایه بخاطر امیر شیخ کوچک خطور نمود که سلطنت ایران از پیش ضعیف نیست نخواهد
پذیرفت بنا بر آن سلمان خان را که از اخادث بن ملایکوفان بود پادشاهی برگزید و سانی یک اطوعا و کوا

در ملک اندوختن کشته و در ادشوال سال منفصل و جل و روان نزل کرد سپاه کبک در ظل رایش جمع آمدند
و متارن آن حال امیر شیخ حسن بزرگ با شاق جان تیور بن الا و ملک اشک جنگ کرده از بغداد روی با دین
آورد و سلیمان خان و امیر شیخ حسن کوچک حرم را استقبال نموده در روز چهارشنبه آخر ذی حجه مذکور در
نواحی شومستانه بوقوع انجاء میسر و در آن مرکز از جانب سلیمان خان امیر حسین چوبانی و امیر ابراهیم شاه توتلی
دارد و بوقار نورنی و حاجی یعقوب شاه مولایشی و محمود شاه و کرایا کمال جلالت و پهلوانی بتقدیم رسانیده
امیر محمد این قلع و امیر ساز ایاق را که در میز سپاه جان تیور بودند به تیغ بی دروغ کدزایند و جان تیور و امیر
شیخ حسن چوبانی مظهر و مضور تبریز شتافت امیر سیور خان بن جو بازا با برادر خود ملک اشرف بن تیور شایان
عراق بمقتنین فرمود و بر سر علم خویش امیر حسین بن امیر شیخ محمود بن جو بازا نام از حکومت فارس نموده چون
امیر شیخ حسن بزرگ از آن مرکز گریخته به اراک سلام بغداد رسید بواسطه عدم قابلیت جان تیور رنم غل بر
صحنه حاشی گشته و خواجہ جمال الدین سلیمان ساوچی که در آن اوان ملازم امیر شیخ حسن نویان بود در باب مقدمه
از آن انزمام حقیقه تلم فرمود که چپ پت از آن اینست **پت** حذر و لکر منصور که رحمت کرد اینست در آن
جاء توازان سیج عبار **عبار** عقل اندک در ادوار ملک رحمت استانت پذیرد بخونم و سار این قضیه که
حرم ملک و شطرنج **بزرگ** شاه کی نیت تکبیر و قار **دیده** باشی که چرخ بر طرف شاه نه **پدتی** سپری کم خطر
پندار **وقت** باشد که نظر بر سبب صحنی **نزه** شامش و کیو شود از را مگذار **نه** از آن حرم بود پای پیچ **نه**
نه از آن حرم بود منصب شای **اغار** **آخ** این دست برابر **از** دولت شاه **ز** شاهش بزم سیلی پل دار و در بار
سنة احدی و اربعین و سپه بایار و دیگر امیر شیخ حسن بزرگ لشکری از خیل عرب و قوم ترک فراوان آورد و با دین
در آمد و در ذی حجه مذکور سلیمان خان با شاق اموال و پنهان جت دفع دشمنان با و جان رفته در آن ایام امیر
بایستی و دلچسپان بنا بر نومی که از امیر شیخ حسن کوچک داشت از اردوی سلیمان خان روی گردان شدند و
نزار امپ را که در پهنه مطبقت که انشته بودند در پیشانگنده میراند بحسب اتفاق که از او بر جانی افتاد که نزدیک
مبکر امیر شیخ حسن بزرگ بود و بغدادیان کرد و جبار فرادوان شاهه نموده تصور کردند که لشکر بسیار بر سر

ایشان رسیدند و متوهم شده بنائی خویش باز گردیدند و متارن آن حال برادر طغای تیور خان امیر شیخ علی
کادون با سپه قلوب طغای تیور عازم تیخر عراق و آذربایجان گشت و ازین جانب ملک اشرف بن تیور شای
با شارت برادر خویش امیر شیخ حسن کوچک مخالفا از استقبال کرده در حدود اهر بین الجاپنق متامله
داد و شیخ علی کادون انزمام یافت به خدمت طغای تیور پوست و بوجوب فرمان او عیان بحرب سرداران فتنه
در جنگ آن طایفه کشته شد و در مشور پسته ثلث دشمنین و سپه بایار طغای تیور خان نیز بر دست خواجگی
کرادی سردار بقتل آمد چنانچه کیفیت آن حادثه در درک سردار به شرح خواهد گردید اما در این مقام
در لشکر کشیدن امیر شیخ حسن چوبانی بجانب دیار بکر و حدود روم و بقتل سیدن بعد از رحمت نیا از قضا متوهم
امیر شیخ حسن کوچک بعد از وقایع مذکوره و حالات فرموده در خدمت سلیمان خان لشکر بجانب دیار بکر
کشیده در ولایت مویش خرابی بسیار کرده آتش بپا دراز وخت و خانان و مسلمانان و فرمبانی فرار
مبخت و چون مجدود و مار دین رسید حاکم انجا بلا زت بهادرت نمود بسور غامیشتی و الثبات انحصار
ایست و از انجا امیر حاجی بیک بن امیر حسین بن جو بازا با سپاه فراوان بجانب بغداد فرستاد و امیر
من ایگانی امیر علی جعفر و تو اچس را با طایفه از زندان شیر زن در برابر سال داشت و شکست بر جوان
افتاد و چون کریمچکان مار دین رسیدند امیر شیخ حسن کوچک بجانب روم رفته در آن مرز دوم هر موضع
که متعلق بامیر شیخ حسن بزرگ میباشست ویران ساخت و از متولان از الروم در چار گرفته علم صادر
برازخت و در تبریز مدرسه و خانقاهی در غایت وسعت و رفعت طرح انداخته در آنکه زمانی آن خان
باتم رسانیده و در سنة اربع و اربعین و سپه بایار نوبت دیگر سلیمان خان و امیر یعقوب شاه با تحریب بعضی از
باد روم فرستاد و ایشان از آن سفر منزه باز آمده امیر شیخ حسن یعقوب شاه را بتقصیر متهم داشت و بگو
دیند کرد انداختن امیر شیخ حسن عزت ملک که با یعقوب شاه تشق مسوزید تصور انکه شوهرش را
از ناپسند و قوت یافته و به آن سبب یعقوب شاه را در زندان انداخته متوهم گشت و دست بقتل امیر شیخ
پشته و در زندان را با خود متعلق ساخت و در شب ریشد پت و ختم رجب سده مذکور شوهر را بقتل رسانید

چون بریزم و دیر می نوزد برافروختن نران شود و برافروختن اعلام جود و عباد و ملک اشرف در آن
جایانی برادر خویش امیر شیخ حسن چوبانی کاسی بادی طریق موافقت مسلوک میباشند و کاسی ملک
سپهر مخالف شد رایت سازعت می داشت و در اوایل سنه ثلث و در بعین و سپهر به لنگر بطرف شرق
کشید ولی آنکه می سازد سلطانیه باز گردید و در آن بلده با هم خویش امیر یافعی با شی طح محبت و دوستی
با اتفاق نزد امیر شیخ حسن ایلمکانی پیدا داشتند و با صنف الطاف اختصاص یافتند و امیر شیخ حسن
سنائی قاصدی در اسلام نرسد و یکی از اعیان انجانی را زبید داد تا بر من امیر شیخ حسن بزرگ رسانید که شیخ حسن
چوبانی ملک اشرف و یافعی باستی پیغام نموده که تا را بقتل اعدایه انجانب ارسال داشته انظار ملک کاسی
که متقبل شده این تقدیم رسانید و نا غایت اشری خانم کرد اگر فرصت آن کار نمی باید اعلام نماید تا بدین
کنم امیر شیخ حسن بعد از شنیدن این سخن قصد گرفتن ملک اشرف و یافعی باستی کرده منی ایشان را ازین حال خبر
داد و آن دو امیر را مدتیر از خانه گمان گریزان شده جان تنگ پانچرون بردند و نیز اشتیاق خود را بر
رسانید و در آن قصبه شنیدند که راسی ملک بن ایمن قلع با احشام بسیار در آن نواحی منزل دارد و با
مغلوکی چند که همراه داشتند بهر رای ملک شپنچون برده اورا بقتل آوردند و اموال و جهات خیمه را
غارت کرده قیمت بی نهایت گرفتند و بر اصغیان شتافتند بر متولان آن ولایت مال فراوان حواله
نمودند و لشکری حج ساخته علم غایت صوب شیراز که در تصرف امیر شیخ ابواسمعی بود برپا داشتند و چون
پاکت منزل آن بلده رسیدند خبر واقعه امیر شیخ حسن چوبانی را شنیدند بهرعت هر چه تمامتر بجای
و آذربایجان باز گردیدند و بعد از وصول بدان ملک سلیمان خان بطرفی پروان رفت هم در آن ایام میان ملک اشرف
و یافعی باستی مخالفت بوقوع پوست و پن الجا پن حاکم داشت داد و ظفر و حضرت ملک اشرف را درون
حاکم بلاداران و آذربایجان و عراق و بزم در تحت تصرف قرار گرفت و شیردان نامی با انجانی بر گردید و مدت
سیزده سال بنظم و پیاپی پرداخته و دوازده دمان را برادر و چون خبر گرفت حیف و نقدی او بر من جانی پیکان
کردان زمان پادشاه اورنگان بود و بعد شکر با آذربایجان کشید اشرف را اسیر گردانید و تیغ بی درنگ

داین واقعه در شهر سپهر است ۷۰۸ روی نمود و زیر ملک اشرف در اکثر احوال عبدالهی بود و نقش در
دصول کوکب طالع ملک اشرف بدرجه شرف و اقبال و ذکر شده از صادرات افعال آن ملک حکم و طالع
ابواب اخبار آورده اند که بعد از واقعه امیر شیخ حسن چوبانی سلیمان خان فوج حسین بن امیر چوبانز کشته
مازم قرا باغ کشت و حاجی حمزه مولایی و چوپان اختاچی را بمصب امارت رسانید و یعقوب شاه را از قید
خلاص گردانید و یعقوب شاه چون بکثرت عدد و عدد از سایر امرائمان بود و بدولت سلیمان خان
استیلا یافته بر سایر امراتوق حب و سلیمان خان از قیامت امور ملک عاجز آمد کسی بپستد های ملک اشرف
دیافعی باستی فرستاد و چون قاصد به نشان رسید تیغ شیراز را موقوف داشته خان فریت بطرف عراق
و آذربایجان اعان دادند و در روز نوروز سلطانیه در آمد و از انجا به تبریز رفتند متعارف آن حال
سورخان که بنظران امیر شیخ حسن کوکب در قرا حصار روم محبوس بود که توان آن قلعه را که ثروت نام داشت
کشته از دغا خیر حصار عراق بهم رسانید و بجای تبریز حرکت آمد و یافعی باستی و ملک اشرف از قدم او آگاهی یافتند
و اسم استقبال بجای آوردند و در محوره میان ایشان ملاقات واقع شده بقصر تاق و کوکب تکیه که یلیاق امیر
چوبان بود رفتند و قرب و دما به معیش و خرمی گذرانیدند ایشان را جمعی نام دست داد و سلیمان خان که تا از آنان
در قرا باغ بود و می نداشت که امر اغاشیه اطاعت او برداشش فراموش گرفت چون بچکس برپای او کرد
جرات دیار برگرفت و حاجی حمزه مولایی و غیاث الدین محمد غلیشای وزیر و عماد الدین سرای مستوفی از
دی جد کشته بار روی ملک اشرف محبت شدند و در آن اثباتی عماد الدین سرای را خیال نیک بران داشت
که خیر و یراق خود را بر جای که نمشته پیش سیور خان دیافعی باستی که یک او فرستاد از ملک اشرف دور
بودند رفت و گفت که ملک اشرف نوکران خود را چه پوشانیده قصد دارد بایران یافعی باستی و سیور خان
با باغ مسلح و مسلک شده مقرر است تا اند وینم شب خبر ملک اشرف رسید که احام تو صلاح پوشیده حال
مندی نمود و اند لاجرم او نیز سوار کشته مردم خود را مستعد قال ساخت و چون روز شته کسی نزد یافعی باستی
فرستاد پیغام داد که اسنوز ملک کنفرنت ایم که سبب قتل آن مخالفت دست و دشو و شتب چت شین

جواب دادند که عمارالدین سرادی شل این سخن گشتی ملک اشرف سوگند یاد کرد که من ازین سخن خبر ندارم و اصل حال
امرا را شما بخاطر مکر زانیده ام اکنون باید که عمارالدین سرادی را بحدود و پیشه تا طریقی موافقت به دستور مرعی باشد
و ایشان عمارالدین را تسلیم نموده چون او قبول ملک اشرف رسید متول شد اگاه امر موافقت یکدیگر مقرر شد
و بنا بر آنکه باغی باستی و امیر سیورخان پسران او چو بان نویان بودند تیریزان ایشان را پیشتر از ملک اشرف تعلیم میگرد
و ازین جهت تیریزه حد ملک اشرف در حرکت آمد از تیریز بهشت رفت و در آن منزل شنید که باغی باستی و سیورخان را
دارند که شپخونی روی زنده لاجرم با شاق برادر خود مصر ملک کمل شده متوجه شهر گشت و در آنشای راه استماع نمود که سیورخان
و باغی باستی شب کوچ کرده بطرف قوی رفته اند ملک اشرف ایشان را تعاقب نموده در محرابی اعیان و قلانی فریقین بست
و او و بعد از گذشت و کوشش ملک اشرف غلبه یافت باغی باستی و سیورخان گریز بر بستیز اختیار کردند و اشرف
در نهایت نزول نموده نوشیردان نامی را که قباجی او بود میانی برداشت و او را نوشیردان عادل خوانده در امان
و امان را بیت استتال برافراشت و باغی باستی و سیورخان چون بوضع بانی رسیدند قاضی محی الدین برنگ
و فخر الدین جش مانند برادر و پستاده طالب مصالحی شدند و ملک اشرف سخن ایشان را قبول نموده فرمود که اسباب
است که امر اشرفیت آورند تا با شاق مملکتی فصل ویم چون در سنا دکان بازگشته سیورخان به آن سخن
اعتماد کرده به یار یک شاق و در آن دیار هر دست امیر المکان بن امیر شیخ حسن بزرگ بقتل رسید و باغی باستی
بر وجهی هلاک ساخت که چاکس رکنیت آن اطلاع نیافت اگاه بفرار بال دست بظلم و تعدی بر آورده در سنا
ستادار بعین و سپه برادر خود ملک مصر را گرفت و در قفس آئین مجوس که فایده و یحیی جاندار و خواجگی
و اینکه برادر را بقتل رسانید و در پهنه سیور داریین و سپه یار و تیریز و بانی فطیم علاوه پدید آمد ملک اشرف گشت
و بد آنجهت هر کس که توانست از آنجا بپاچان جدا شد با منی رفت و در بار پهنه شان و اربعین ملک اشرف
و سپاهی جلالت آیین عزم رزم امیر شیخ حسن المیکانی کرده روی میداد آورده و نیار که امیر شیخ حسن قوت
مقاومت نداشت و در شهر متحصن شد و ملک اشرف مدت دو ماه بجای صحره پرداخته چون حرارت بر جوارم و سیورخان
بافت و دانست که کاری از پیش نمیتواند بردم حاجت کرد و دستور پیشتر در آور با پچان و امان و عراق و غم

بخوانده رعایا و فقرا قیام نموده از هر کس هر چه توانست بستاند و در بهار پهنه ۷۸۰ با چاه نرادر مرد و جوارم
تغیر اصناف گشت و امیر نجیب الدین برادر دگر یار و وزیر و خواجہ عمار الدین محمود کرمانی که در آن زمان از قتل
شیخ ابواسحق انجو حاکم شهر بودند اطراف آن بلده را مضبوط ساخته متحصن نموده و ملک اشرف مدت پنج روز
بجای صحره و محراب برداشت بعد از آن مصالحه اشاق افاد و اصنافیان خلبه بام نوشیران عادل خوانده
او نرادر دیار سرخ با موازی حد نرادر دیار اجلاس پرور و پستادند و ملک اشرف بهمان مقدار از ایشان را
گشت با در با پچان حاجت نمود و بعد از آن ترک جاکیزی کرده در ریج رشیدی ساکن شد و خدمت
در کرد آن منزل خر کرده فیصلی ساخت و ملک نمود که متوطنان تیریز از اگاه بر و اشرف تا مرار عان متحرک
در آن مکان رحل اقامت انداخته هر کس تواند حاجت خود عارض سازد و هر کس استطاعت نداشت
در بقیع خیر مستقیم شود و از دو خادم خاص و عام در ریج رشیدی بر تیر با میسد که زیاده بر آن تواند بود و چون
ملک اشرف از فویشان و قزاقان امر او ملازمان گمان گشته احوال ایشان را گرفته بود و در آن اوقات هر اس
ل تاس بر میسرش متولی شده در خانه تاریک نشست و در اکل و شراب غایت احتیاط بجای آورد و چنانچه
مخ و گوشت در برابر او میکشند و سفایان در نظر او آب آورده در خم چنی میر بخشید و پنجره در امر سوم آورده
مقرر ساخته که پوسته بر دربار کامش حاضر باشند و زنجیری که از کما بر اطراف آن بسته بودند
از دریا پس گشت اساس خویش را بدینجهت و از آن پنجره عدل نام نهاد و هر کس با خواهی می آمد آن زنجیر را چنانچه
آن ملک اشرف و قوت یافته احوالش می رسید و هر سال امر او و زرا خود را مواخذہ کرد و چنی دیگران صیب
سر افزای ساخت و در آنشای و خمین و سپه یار و فقر حاکم حار دین را خواسته تیریز آورد و در ریج رشیدی سا
اوین پسته طویلی سنگین کرده اما بعد از ملاقات آن فقرانه پسندید و زیاده از یک شب او را نماند **تاریخ**
پان کیست قتل ملک اشرف بن تیمور شاه بن چو بان و ذکر بعضی از قتل الملک چنانچه در ضمن حکایات اولاد
جوئی خان گذشت و در نشو پسته شان و خمین و سپه یار بانی ملک خان شیخ و نور جو و تقدی ملک اشرف را
زاده منی محی الدین بر روی شنیده متوجه آور با پچان گشت و چون این خبر در اشرف تحقیق انجامید بعد از چند سال

از برج رشیدی پروان آمد در شب غازیان حاجت کرده اینجا بودند نگاه از عقب خواتین و خزان در حرکت
و جوی که با او بودند متفرق شدند خدمتش با دو علام کبری در مردم با حق پست و مردم اینجا بر کفایت سکت آن
خاتون و قوت یافته دست بهارت خزان دراز نمودند و خواتین نیز صلوات ترغذ در داده ملک اشرف بجای
خونی روان شده و در خانه شیخ محمد یثربی که در راه بود فرود آمد پیش محمد در مقام خدمت بایستاد اما
حبت اعلام آن حال قاصدی عثمان برق و باد باز دوی جانی یک خان فرستاد و امیر سپاه حکم پادشاه بزم
منزل شافیه و اشرف را گرفته به تبریز در آورد و مردم از با همها خاکستر بر سر آن به بخت می پاشیدند و او را شام
داده و لازم شکر بخت بدیم فرسایندند و امیر پان آن شب اشرف را در خانه والد و خواجه شیخ کوچ جانی بکجا
داشته بود دیگر با و جان برد و چون چشم جانی یک خان بر روی افتاد و پرسید که چرا این ملک را در این کجا
جواب داد که تو که این بخت را می خواهی من خرابی کرده اند و جانی یک خان از او جان بخت رود و در آن موضع
کشتی عمر اشرف بکوب افتاد و سر او را نیز برید و مسجد را چنان آویختند که نگاه جانی یک خان
باده نرادر کس از سپاه به تبریز شتافتند و در دو تکیه نزول فرمود و صبح در مسجد خواجه علی شاه غازی با ملک
و حکومت آن ملک را به خود سپردی یک خان باز که است به علم حاجت بر داشت و بر ملک اشرف
تیمور تاش و دخترش سلطان بخت را با خزان مراد خویش برد **پت** دیدی که چه کرد اشرف خزان
او مظلمه بر جانی یک خان **خبر** و چون آن پادشاه عادل سلطان سالما خانان بهشت قیام رسید بعد از آنکه
زمانی متوجه فغانی عالم قدس گردید و پیردی یک خان این خبر شنیده از آذربایجان بملکت آبا و اجداد
خود بخت کرد و اخی جوق با پستلار توان و لواق ملک اشرف به تبریز شتافتند و روی تعبط و ولایت
اورد و خواجه عماد الدین محمد کرمانی و امیر ابوبکر بن خواجه علی شاه چکان را و وزیر کرد و در آن وقت خزان
و پیر او شپوه نامستوده ملک اشرف بنظر و رسا پند ثقات روات آورده اند که در آن اوان که ملک اشرف
بنظر و رسا پند ثقات روات آورده اند که در آن اوان که ملک اشرف در بلاد ایران و آذربایجان فرمان
شد خواجه عبدالحی را منصب وزارت تعیین نمود و بعد از چند سال که خواجه ترا طی نیکو بندگی میامی آورد ملک اشرف را

کرد و بجایش را ستاده قبله الموت و پستاد تا که تو ال آن حصار کجا اسمیل رود و باری جانب و زارت حکم
تقیه کاه دارد اما کجا اسمیل چشم اغاز و احترام در خواجه عبدالحی نکرست از خوشیان خود ختری بوی داد
و خواجه عبدالحی ملک یک خان را آغاز اسلات کرده بلکه اشرف بنیام و شتاد که غریب حکام یک خان
میخ تو خوام ساخت و چون ملک اشرف دانت که وزیر بغاغت روزگار میکند انداز ارسال او با ملک اشرف
شد و اندیشید که اگر عبدالحی را طلب اردو که اسمیل دست و بر سینه منس او نماند و لا جرم آنرا جیده و زرد کرد و زین
و سلقان خواجه عبدالحی را که گرفته بود و مطلق النان ساخت بلکه ایشان را شول انعام و احسان کرد و اند
آنجا به بنیام و پستاد اند که پادشاه با مادر مقام غایت و الثبات را بخت می باید نمود بعد از آنکه ملک اشرف
محبوب بحری فراتش و زارشش با مرز و وزیر فرستاد و التماس حضور کرد و خواجه عبدالحی چون آن نوشته را دید
از موسی جلوس بر بند وزارت نزدیک بود که مرغ روح او پیران نماید و مراد بحری عازم تبریز گشت و در چند کجا اسمیل
گشت و قول و فعل ملک اشرف امتداد نیست هم درین ولایت بفرغت اقامت نامی بجای بر سپید و چون خواجه
نزدیک به تبریز منزل گردید بحری پشتر بخدمت ملک اشرف رفته از صید کردن مرغ دل عبدالحی و آمدن و اعلام
نود اشرف گفت او را است در نشین خود فرود آور که کو امیر ترا طلبیده خلعت و زارت خواهد پوشایند و
بحری بوجب فرموده عمل نمود و روز دیگر ملک اشرف او را گفت عبدالحی را بقبوله البختی برده مقید سازد بحری خواجه
شطر الوزاره بر ابسی لاف سوار ساخته بآن قلعه برد و بگو تو اشش سپرد و بعد از چند کاه ملک اشرف عادل
احتاجی را با بختی ارسال نمود و عبدالحی را از آنجا پروان آورد و پسکی از قلع کردستان که تو ال آن موسی حرمی بود
دوس عبدالحی را احترام کرده ابواب لطف و احسانش بکشاد و در آن اثنا وزیر علی تدبیر عزمه داشتی پس ملک اشرف
دستاد معنون بلکه موسی در محاطت این قلعه تعافلی می ورزد پیش از آن که گردان استیلا یا بند درن بیا
کفری می باید نمود **پت** چیترو شود در دراز کار **خبر** آن که گذشت باید بکار **خبر** ملک اشرف پس از توقف
آن خواجه ای آن عین موسی را طلبید و در عقوبت کشید و چون آن بچاره از جریه خود پرسید عزمه داشت عبدالحی
نم کرد و ایند موسی بدلیل معقوله خاطر نشان ملک اشرف کرد که در حراست حصار اصلا تقصیر ننموده است

کو تالی باصهار ساینده به اینجا بازگشت و خواجه کامل عقل را در خانه ملک و تار یک پتید ساخته و از آن بنگ کی بر آورد
و مستغنی خایه را سوراخ کرده هر روز در آن جفت خواجه نامان از آن سوراخ پامان می انداخت و حال عبدالحی بریت
سوال جاری بود تا وقتی که از عالم انتقال نمود **خواجه مسعود** **مسعود** و ناماد خواجه عبدالحی بود و بعد از وفات او
مصبوب وزارت ملک اشرف مشغول زمود و خواجه مسعود خط خوب و انشا و مرغوب داشت و چون چند کاسی را به
وزارت بر افراشت ملک اشرف در اوایل سنده ای و همین و سپه بایه او را گرفته در قلعه رویین در معبد گردانید
حال خواجه مسعود از کتب تاریخ بوضوح بنمایید و العلم عند الله **وفات امیر شیخ ابی بکر و نشستن شرف**
سلطان اویس بن سید جلال چون امیر شیخ حسن نبرک در دار السلام بعد از چند سال تبعیت مسام نام یک فکر
قیام نمود در شهر پسند سح و همین و سپه بایه مرخص شد بر ایض بشت انتقال زمود امر او ارکان دولت
بعد از تعلیم لازم تربیت اشرف پاشای بر سر برادرش سلطان اویس که از دلا و خاتون بنت تیمور پاشا
بن امیر چوبان در وجود آمده بودند و مکرر در مکاری بر میان بسته زبان دعا و شامک و نه و خواجه جلال
سادجی در تبعیت جلوس آن پادشاه صاحب سعادت قصیده مدح غایت جودت به نظم آورد و مطلع طاهر فارابی را
تضمین کرده دو بیت اول آن قصیده اینست **بیت** بشیران سعاد برین می اندازد کسی کنند از در ملک افاق
که سال مقصد و نجاه و منت به حسب **بیت** با بقای غایب پاری خلاق و دل شایه کلفت و مخموری آن مهر سپهر سر و می شایه
بود در کمال خست و در حجت پروری و نهایت سعادت و محنت کسری نسبت با دل فضل و منرا ثبات بسیار است
و عموماً مت عالی نیست بر اشقام حال علما و شرعی گاشت **بیت** رایت من دامان اندر ملک مزار است بر در و
کیتی نقش نیکو می نگاشت و بواسطه اطوار حمیده آثار پسندیده بانکه زمانی قایم ملک حقایق و اربابان
مختر زمان او گشت پایه قدر و ترشش از مرثیه با و اجداد در گذشت مدت سلطتش پست سال امتداد است
و در شب دوم جمادی الاول سنه ست و سبعین و سپه بایه بنزد و پس برین شاکت **کشتار در میان کفایت** **کشتار**
رایت سلف سلطان اویس ذکر شد از دفاع **دولت** در بار پسند سح و همین و سپه بایه که خبر حاجت پروری
بجانب داشت و مسلط اخ جوق بر آرد با پان تحقیق گشت سلطان اویس از بعد از سپاه بسیار روی تبریز

و اخ جوق ماکو و سبای نقای جنگشی را استیقبال کرده بین الحامین قتال اشکانی فاد و در روز اول
از مغلوب تیز یافت و در روز دوم اخ جوق از سر که ستیز خان تربیت بطرف تر زانفت و سلطان نیز خان
به ان صوب توجه نموده اخ جوق چون بر وصول انجناب یافت گردید بطرف نجران که کجست و سلطان دس در
رشدی نزدل اقبال زموده امر اشرفی شرف باطوسی رسیدند و بشرفات شرف شده بعد از چند روز در صفی اندیشه
و هم سلطان در راه مبارک رمضان جل و منت تن از ایشانرا پارسا ساینده و تلمیه الیف باخی جوق پر پسته انچه چون
نبرایخ اران رفت و سلطان اویس علی پلین را نجر ب مجالان نامزد کرده خدمتش بنابر تباری که از سلطان
فاطرد است در جوب کتاسل و زرمیه منظم باز گردید و سلطان بنابر پیشانی سپاه او را با پان باخی جوق با شکست
علم غایت خوب بعد از بر افراشت و اخ جوق کورت و یک بران ولایت استیلا یافته بعد از مدتی از علم و
مدوان شتغل گردانید و در بار پسند ستن و سپه بایه امیر جلال الدین محمد مظفر از شیراز شکست بریزد و را آورده
خان خواجه شیخ بک را برین مقدم شرف ساخت و اخ جوق از اهل فاد پناه صبر الدین جانی که در خوانده
او بود او را معطف خویش امید و اساخت تا بملازمت با و رفت نمود و چون روزی چند در ظل رایت نامی سلطان
آورد با شاق حلقه پلین و جلال الدین قزوینی مقصد مذکرده و خواجه شیخ پادشاه از ان حال واقف گردید
و در سنده ای دسین و سپه بایه برام یک ولد سلطان شاه که محبوب سلطان عالیجاه بود و در مجلس شرف
از مشیایان جنگ که در ختم نمود و چند اورفت و خواجه سلیمان سادجی کتاب فراق نام را در ان اوقات
تم و سلطان چون تحمل حیران پر امشاه داشت کسان فرستاد تا او را به تبریز باز آورند و در سنده ای و
بهایه سلیمان یک و ایه سلطانرا که از امر عظیم الشان در فیصل مهات با و حجاج داشتند در جاز کجاست
و بنابران وصلت بمحض امارت رسید و هم در ان ایام خواجه نجیب الدین برادر امیر شمس الدین ذکر یا و زبردید
دولانایا پس قلعه رکبا آن امیر و وزیر صفایی نه داشت و این قطعه نظم کرده بر لوح پان نگاشت
امارت بر سلیمان شد مقرر وزارت بر نجیب ملک حیران **بیت** از دمی گوید جازا که اینک صفی و اینک

در پند حسن و سببهای خواجه مرجان که از قبل سلطان در بغداد حکومت می نمود و از عصیان از شجاع داد
 و سلطان به انجانب سخت فرموده خواجه مرجان بیدان قال خرامید اما چون چشم بر علم طغر بیک افتاد است
 غنیمت شمرده بجانب شهر کریمت و خبر دجله را ویران کرد و در و دیو دیگر غایت لطف و رحمت پادشاهی شایع
 ساخته ابواب دارالسلام بازگشاده و سادات و علماء و مشایخ و معارف را با استقبال موکب میایون رسانید
 و سلطان بخیراد در آمده از سر حریف خواجه مرجان در گذشت و این لالی آید از بنا بر توجه طبع پاک خواجه سلمان بن محمد
 بازگشت و از بیکتی دارالسلام و در طواف آید علماء را کجاس من مدام زاده غارت از آن کل متبسی و فاع
 خود کسی بوی دفا نشیند زبابی نام لاله لایه وی و زبان کام دل زان سیر روی و سر اندر پیش چون اهل خرام
 بر درخت آمد چون کل لاجرم بر پا داشت اینچنین شد چو بر مولی بدن اید سلام و سلطان او پس بایر ده ماه در دارالسلام
 بعیش و کامرانی سر برده سلطان و خازن را بکومت آن ولایت نصب کرد و روی محبوب موصول آورد و آن ملک
 از برادر پیرام خواجه ترکمان گرفت و این ایات از قیام نکر خواجه سلیمان سمت استمار پذیرفت **پیت**
 موصول پسید و آورد و اجار فتح موصول با دین خبر بارک بر باد شاه عادل زید که از قدومت امر ذیل شهر
 چون آید جلد افتد در پای شهر موصول و سلطان او پس از موصول بحجای خوش رفته با پیرم خواجه ترکمان که هم قزاق
 بود و محاربه نمود و جنات ایل و الو پس او را پاد غارت و تاراج داده از انجا براه ترا کلیا بتریزرت و چون در
 موکب میایون ملک کاوس بن ملک کیتباد که اباحی بد حکومت شردان تعلق بوی میداشت و غلامان غایت اولاد
 او در آن ولایت بایات اشتغال دارند و در نوبت تیرا باغ اران شش فرمودم آن موضع را بشردان کوجانید
 بود درین فرصت که سلطان و پس آید با پان رسیده و این خبر شنیدم یک ماه فوجی از امر ابیحی سروان و
 تاویب ملک کاوس را فرود نمود و امر با سپاه لایحه و لایحه بجا بست شردان روان شده ملک کاوس در بعضی قلع
 محصن جست و امرادران بلاد دست بر او حلت اقامت انداخته چون ملک کاوس مشاهده نمود که اگر طریق الحاح
 مسدود میزد ملک سر دوش بکل ویران میشود مشایخ و علماء را و سید ساخته نزد پیرام یکت رفت و امیر پیرام

پیر سلطان بود و سلطان لوییس به ماه پادشاه شرواز انگاه داشته بار دیگر سلطنت آن مملکت را بوی
 ارزانی داشت و در پند منقصد و مشاوره امیر قاسم برادر سلطان و پس برض دق وفات یافت و خلیه
 سلمان مرث کت که پت او شس این بود **پیت** در میان که خورشید زور جوانی و صبح دوم بود که زندگانه
 و درین سال والی بغداد سلطان شاه خازن فوت شده بار دیگر خواجه میرجان حاکم دارالسلام گشت و در همین سال
 پادشاه که سلطان او پس لحظه از صحبت او یک گذشت علم غریب محبوب عالم آخرت را خواست و سلطان
 در آن محبت نه یاد پوشیده خواص امر ایسا در کردن انداختند و تفریق داشتند که مثل آن در
 زمان وقوع نیافت و خواجه سلطان در مرثیه پیر شاه قضیه نظم نموده است و پت او شس ثبت افتاد **پیت**
 آسمان باینه پریش و پشی و تاه شد بهای ای کرمان بر سر پیر شاه و در نه صدی و پشین و سپاه
 و تبریز و بای صعب دست داده تربیع سیه هزار کس بر خاک ملاک افتادند و در پند شنی و سبعین و ستم
 امیر ولی که بعد از قتل طغاجور خان بر ولایت جوجان استیلا یافته بود بنیت سلطان او پس اظهار طاعت
 نمود و سلطان توجه حرب او گشته در حدودی بوی رسید و جنگی صعب اتفاق افتاد امیر ولی نهزم گردید و
 سلطان تا سمنان او را تعاقب نموده جمعی کثیر از آن لکریان جوجان بقتل رسانید و حکومت ری را بقتل
 رزانی داشته عمان را حجت معطوف داشت و بعد از انتقامی دو سال قتلش و از ری با صنعان رفت آن
 بعد از آن تعلق گرفت و این عادل آقا که بعضی از مورخان او را سارق عادل گویند در بادی احوال شمر
 دارالسلام بغداد بود بعد از آن نوکر سلیمان شده روز بروز مهم او در ترقی بود تا در حکومت ری شروع
 نمود و در نه ثلث و سبعین و سیمایه امیر زاهد که برادر سلطان او پس بود از بام کوشک او جان افتاد
 جان میا افتاد و از مرثیه که خواجه سلمان جت او گشته است پت ثبت افتاد **پیت** در نیا که باج مبارجه
 در حرکت از شداید خزان و مرغ آن سر و بالا که او را زبانا افتاد این بمانا گشته بودانی چاقاده ای
 نداشت محرم را بانی و در پند اربع و سبعین و سیمایه امیر ولی لشکر بساوه کشیده آن بلده را بفرست

و مبارکش که حاکم آنجا بود روزی چند روی پنهان کرده آخر الام نزد امیر ولی رفت و در خردی که در کارها
حسن و جمال بود و بوی داد و ایرونی او را متصور نظر شفقت گردانید بازگشت و هم درین سال بانی زندگانی
ملک کاو و پس سردانی اندام یافت و سلطان او پس پیرش ملک شوشنگ را که ملازم اردو بود و یکایک
صحب نمود و در او از سنه حسن و سبعین و سپهبدالی بنهاد و خواجه مر جان جان بقاصن ارواح تسلیم کرد
و بموجب فرمان سلطان خواجه سرور روی را انجام تمام آن ملک آورد و در سنه ست و سبعین آب و جلد طغیان
عمارت عالی بنهاد مندم شد و قرب جل نزار کس و وزیر دیوار مانده وفات یافتند خواجه ناصر کاری درین
واقع گردید و جلد ارسال رفاری عجب ستان بود پای در زنجیر کف بر لب کرد و مانده بود و خواجه سرور
از الم ویرانی دار السلام بخارگشته غرق بحر فاشد و حکومت عراق عرب تعلق بامیر و چه الدین اسماعیل ولد
ذکر یاد و زبر گرفت **ذکر اندام بانی زندگانی سلطان اوسن حسن المکانی** در او از خیر سح الاخر سنه ست و
سبعین و سپهبدایر منی صعب بر ذات شریف سلطان یس عارض شد و بر وایت عاقله اردو قبل از انکه بارخیزد
آن پادشاه عالی جاه بر زمان فوت خویش اطلاع یافته گفت و تا بوقت و سایر ضروریات متفرقت را ترتیب
بود و چون انار ترع برنا صیحوال سلطان پستوده حمال ظهور نمود و ارکان دولت هر وقت قاضی شیخ علی
و خواجه شیخ کجانی بر سرالین آن بانی جابانی حاضر شد و طلب وصیت فرمودند سلطان گفت ولایت عهد
مقتنی بچین میدارد و ایالت بغداد شیخ حسن کشته شیخ حسن برادر بزرگتر است تحمل نخواهد کرد و فرمود که شما بشا
ار این سخن بر اجازت حمل نمود شیخ حسن را عقیقه بستند و در شب و دم جادی الاول پسندید که سلطان
بر یاض و ضوان مشتمل گردید و در عاقبت شیخ حسن شربت شهادت جیده سلطان را در پیران شر و ان و شیخ حسن
در عمارت و مشینه بنجاک سپردند و تغزیت سوگاری بجای آوردند **ذکر کشته شدن امیر اسماعیل بن امیر ذریه وزیر**
و پنهان بنیاد کشته شدن شیخ علی در مبارکستان و سبعین و سپهبدایر چون امیر اسماعیل بن امیر ذریه وزیر را از
بغداد اولوای ایالت برافراخت حتی از مردم فرومایه را از قیام کرد و مقبره ساخت و شانزده شیخ علی بن سلطان

که در آن ولایت بی اختیار روی اعتبار بر سر میر و انجاعت را اطلاع نمود تا در روز جمعه از جماعت نه شایع
که امیر اسماعیل با کسی اندک مسجد جامع میرفت مبارکش نامی که ترکش او را برداشته بود پیش او دید و شمیری برین
روز چنانچه از پای در افتاد و امیر مسعود بجانب برادرزاده روان شده مبارکش بنج و بخش دیگر که در آنجا
داشت او را نیز سجادت شهادت رسانیدند و نزد شانزده شیخ علی رفت و کیفیت واقعه بازگفت و الله و الله
با قاتلان گفت که اگر راست میگوید مرا اسماعیل را بیاورید و ایشان در ساعت سر او را بریده پیش مادر و سرور
از عمارت که بنا کرده امیر اسماعیل بود و او بخنده از غریب آمد و وقتی که امیر اسماعیل بر سر آن عمارت نشسته بود
استادان کار میکردند بخاری خواست که سر جوی را که از دیوار پیردن مانده بود قطع کند امیر اسماعیل ادراغ نمود
که اگر شاید سر کسی را اینجا پدید آید و عاقبت سرش را از آن جوب او بختند القصد چون این خبر میر رسید امیر
که در کبر پس بود بر فوت بزرگوار و ازاری آغاز نمود و سلطان حسین بنشور سلطنت بنهاد و انام شانزده شیخ علی
در قلم آورده نزد برادر فرستاد و پیغام داد که ما در ایالت ولایت بغداد با تو مصافحه نداریم اما مناسب چنانست
که یکی از ابرار بزرگ را پیش خود نگاه داری تا پاسا پیش رحیت و سپاسی قیام نماید اکنون سر یک از نوپا را
کنی به انجانب فرستیم و شانزده شیخ علی فرستاد برادر را خوشدل و سرور باز گردانید و بر سر پادشاه
ملکن کشته منصب وزارت را عیبه الملک تنجانی تفویض فرمود و قاتلان امیر اسماعیل را باج عطا و واقعه را رسانید
و چون دید که قضیت امور ملک از ایشان نمی آید قاضی نزد پیر علی باد که از ملازمان قدیم آبا و او بود و در آن
زمان از قبل شاه شجاع در ششتر حکومت میبرد و فرستاد و او را بچند طلبید و پیر علی به دار السلام شتافت
سرا انجام نامی تمام را از پیش خود گرفت و سایر ملای عراق عرب را تحت تصرف در آورد و چون این خبر
علیه سلطان حسین و عادل اقا رسید بعد از اجتماع سپاه در پاییز سنه اثنین و ثمانین و سپهبدایر از تبریز متوجه
بغداد گشتند و شانزده شیخ علی و پیر علی تاب مقاومت نیاورده بغداد را بازگشتند و علم توحید
شتر افراشتند و پادشاه بهوای عیش و طرب عازم بغداد گشته سر چند عادل اقا گفت مناسب است که
بیاد است اجاعی ششتر رویم و هم شیخ علی و پیر علی را بغیر و بیم قبول نشود و عادل اقا کوفه خاطر

نوبی از سپاه بشته شتات و با مخالفان صلح کرد و برانجه که شیخ علی سن قنات نماید و دیگر در حکومت
دخول نماید و از آنجا میزند و رفت روز عید یعنی خجسته سلطان حسین پسیه و بنا بر بخشند و کارهای
هم آنجا گذاشته با اکثر لشکر سلطان حسین خرامید و در غایت استقلال سیر انجام امور ملک و مال مشغول
گردید و در میان زرتان عبد الملک تنجانی یعنی از اعیان بغداد را با مبلغ با خند تومان نزد شاه ازاد علی
و پیر علی فرستاد و ایستاد عای حضور نمودند و ایشان متوجه دارالسلام گشته سلطان حسین محمود و والی و قزاق
بمقام مخالفان نامزد نمود و آن دو امیر بدست پر علی با یکدیگر ابر شده جمعی کثیر از لشکریان قبل از آنکه سلطان
حسین بعد از استماع این خبر غمان غریت بکینه نیت بصوب تبریز انطاف داد و در راه مشتت بسیار گشتند
بعد از آنکه مقصد نیل آمد و بیا و یکم یارید که **ارشیع غیاثی و فرقه و شین دگشته شدن سلطان حسین**
در آن اوان که سلطان حسین در کمال رشیدی به دارالملک در پایان نزول اجلال فرمود عادل اقا و از سلطان
بجانب رسی فرقه شیخ بعضی از قلاع آن ولایت را که امیر ولی در تصرف داشت پیش نهادت ساخت و سلطان
اکثر اموال و لشکر را بجا بجا است است ماطر اقا که بکام نامزد کرد و چنانچه اندک مدتی در خدمتشان ماندند در خلال
این احوال فی احوال پنهان و سپهسالار سلطان احمد بن سلطان و پس که ماته ادبی باکی در خط خاک
پیدائی شد خیال استقلال کرده از تبریز بدون رفت در راه اردبیل که بسور غالی او بود و پیش گرفت سلطان
سرحد کمان از عقب برادر رفت و او را تاس مراجعت نمود و چنانی رسید و سلطان احمد از اردبیل
باران و موغان شتافته لشکری فرا هم کشیدی و عازم تبریز شده و در یازدهم صفر سنه مذکوره بیکام
آن بلده درآمد و سلطان حسین سر اسیر گشته در گوشه خرمی امام در آن شب به دست برادر نامهربان اقا
بزنم تنگ نیز شربت شاد و حبشید **پیت** تنگ بنویزی از چکند برتراد که بلاش بدی از اینجی بنویزی
بعضی از مورخان گفته اند که سلطان حسین بعش و عشرت بسیار مشغول میبود و گاهی بر افعال که مناسب مرتبه
سلطنت بکام نایم حالت رجعت بزد اقدام میفرمود امیر شمس الدین زکریا و خواجه جمال الدین بلخ و بزرگ
سلطان حسین استقلال داشتند و در باب کنایت و موسوی شهر دخل میبود و دو پسر داشت موسوم بعبد الله

و فضل الله نوبی امیر شمس الدین زکریا یکی از نوکران ترک حاجت طلب که خدمت خواجه جمال الدین فرستاد و
چون آن شخص پیغام بگذارد و خواجه جواب داد که بر سر عبد الله و جان فضل الله که در مبین اچندان بن موجود
که عسایر بمایه بر بطوح گشتند و بکر چاره معنی این کلمات را ندانسته باز دیگر گفت مک سلمان بتلای دور
خواجه فرمود که عادات عبارات از عادات اولوالالباب بعید است و آن ترک چون دید که سر حندی است
منی منوم نمی شود باز گشت و امیر شمس الدین زکریا را گفت من هر چند از خواجه جمال کاه میطلبم او توان بچشم
زکریا از احوال سلطان احمد و رسیدن سخن با ختام جزو اول این سلطان احمد شریاری بود بغایت متناک
و خوشتر و بسیار بی باک و قهرا کثیر نقاد و ت قلب و قلت رحم موجود و بخت قمر و عدم حکم معروف
از بعضی اقسام فضایل بهره و در علم موسیقی پیش رو و در باب **نثر و نثر** زخو نیز بر کرم داشت پیم
زیم و شش چرخ بودی و نیم نعلی و نثر و تریاق در کین و نثر بدیدار و بقدار مهر سپهر و چون آن پادشاه بگویند
برام قمر در دو شانه نیز بر تن تیر هم سلطان حسین را بنیض رسانید برادر دیگرش سلطان بایزید که نخته بعد از
ارکاب مشتت فراوان در سنده اب کله بانی بیستش افاده و پای در رکاب آورده تا زمان وصول سلطان
ج جاپستاد و عادل اقا و در پایادشاهی بر داشته شاه منصور از قلعه کر او تو میته گردانید و بسپاه جنگ حو
شغوی عازم تبریز گردید و در موضع یانه یانی با سنی و لک شیخ علی ایلیق و ابو سعید و لک پیر ملک از عادل اقا
سلطان احمد پیشد و او را از کیفیت وصول سلطان بایزید و عادل اقا اعلام داد و سلطان احمد چون هنوز
مکنی پیدا کرده بود شریا که گفته نریت غیث شد و عادل اقا به تبریز رسید و عباس اقا و بسیار و ابواجی را
حاکم ساخته بر مد رفت و محمد و اتی و قرا بطام را بجایار آب ارس فرستاد و ایشان بل صیاد الملک را بکام کرده و جل
قامت انداخته و سلطان در خیمه قاصدی نزد محمد و اتی و عباس و مسافروان گردانیده پیغام داد که شاکر آن
میچکیم جت خدمت عادل میکند و ایشان بجانب سلطان مایل شده و چون این معنی بر عادل اقا ظاهر گشت سلطان
و سلطان احمد از مراجعت خبر یافته خرمه و یانی با سنی و ابو سعید را به تبریز ارسال داشت و چون ایشان نزد یکدیگر
بود رسیدند از دور سیاهی سپاه عباس و مسافران دیدند که متوجه اردوی سلطان بودند و با هم گفتند که

برگاه که عباس و سید محمد سلطان احمد جلایر رسیدن که از اما اعتبار بیشتر یابند اولی آنکه هم اینجا حاضر اند
ایشان فارغ گردانیم و در مدار ملاقات پیش از کلام دینی توقف و تلمیذ بهم بپیشد و عباس و سید محمد
خمره و دایغی بستی سرای ایشان از آن سلطان احمد روان کردند و این منی موافق مزاج سلطان بنیاد و چون
کار از دست نرفته بود چاره داشت و نیز خزانید توجه ضبط ملک و اسالت سپاسی در عیت کشت ناکاه
بفرموده شد که شاهراده شیخ علی و پسر علی بابک با غوار عادل آقا غم نرم جزم کرده نزدیک رسیده اند
بنابران سلطان استقبال ایشان روان شد و در حوالی منت رود و مجاربه دست داده و غم نخانی از جو افکار
سلطان احمد صف ویران کرده بشارت شیخ پوشت لاجرم بکت بر جابت سلطان احمد افتاده از راه خوی تحویل
رفت و در نزد پیر عمر نخوانی قبر احمد ترکمان کجی کشته از دست او نمود و ترا احمد گفت این لمس وقتی بدو دل اند
که چون مادر بر جناحان صفت کشیم تو با نوکران خویش در موضعی که تعیین نمایم توقف نموده قسم پیش روی
و بعد از مشاهده صورت فتح و غنم در غایت طبع کنی و سلطان احمد متقبل این دو شرط شده و قانع بفرموده و در ترتیب داده
پرسید کس را یک قشون ساخت و مر قشونی را سی و پنج کرد و مر را که از مر قشونی و در پیش رفت تیر اندازی کند
و چون ختم قصد ایشان نماید که بران شده و در نفر دیگر قدم پیش نهند تا میال اصدا از هم فرود ریزد و باین نوبت
فراموش شاهراده شیخ علی و پسر علی بابک در حربه شاهراده و پسر علی دران مکر که قبل رسیده و ترکانان حیت
فرزادان گرفته روی بنیازل خویش آورده بعد از آن سلطان احمد بر ترز شتافت و سر سر علی را بر پهل استیلا نزد
عادل آقا فرستاد و آقا متوجه ترز کشته و برین آسایشن سخن صلح میان افتاد و سلطان احمد حواج
شیخ که و مولانا شیخ الدین امیری مانند آقا روان کرد تا بهانی پان را بان موکد سازند و مشط را حجت
می بود که ناکاه استیعی نمود که عادل آقا نزدیک رسید باین توهم شده و اخراج را بر او قلمه قلمه ارسال
فرمود و خود از راه پنجران بطرف اران و موغان رفت و قاضی شیخ علی را بطلب موشند که حاکم
بود و عادل آقا در او جان نزول کرد و اراد بحد میشتان شد و بنوایش و عواطف اختصاصی
یافتند آگاه و امیر موشند واسطه شده بین الجانین صلح کردند و اتفاق افتاد و برین موجب که آور با چنان حقیقت

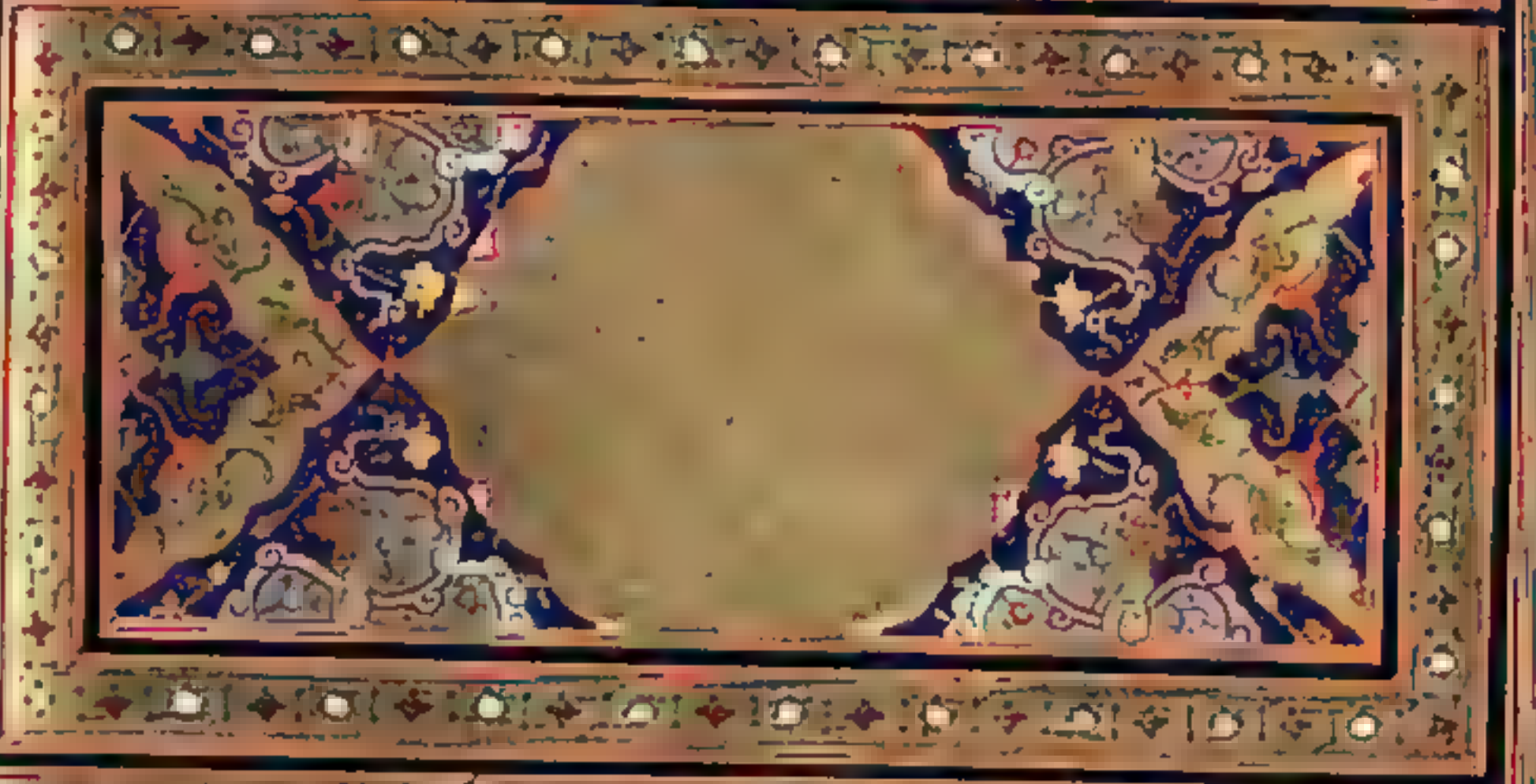
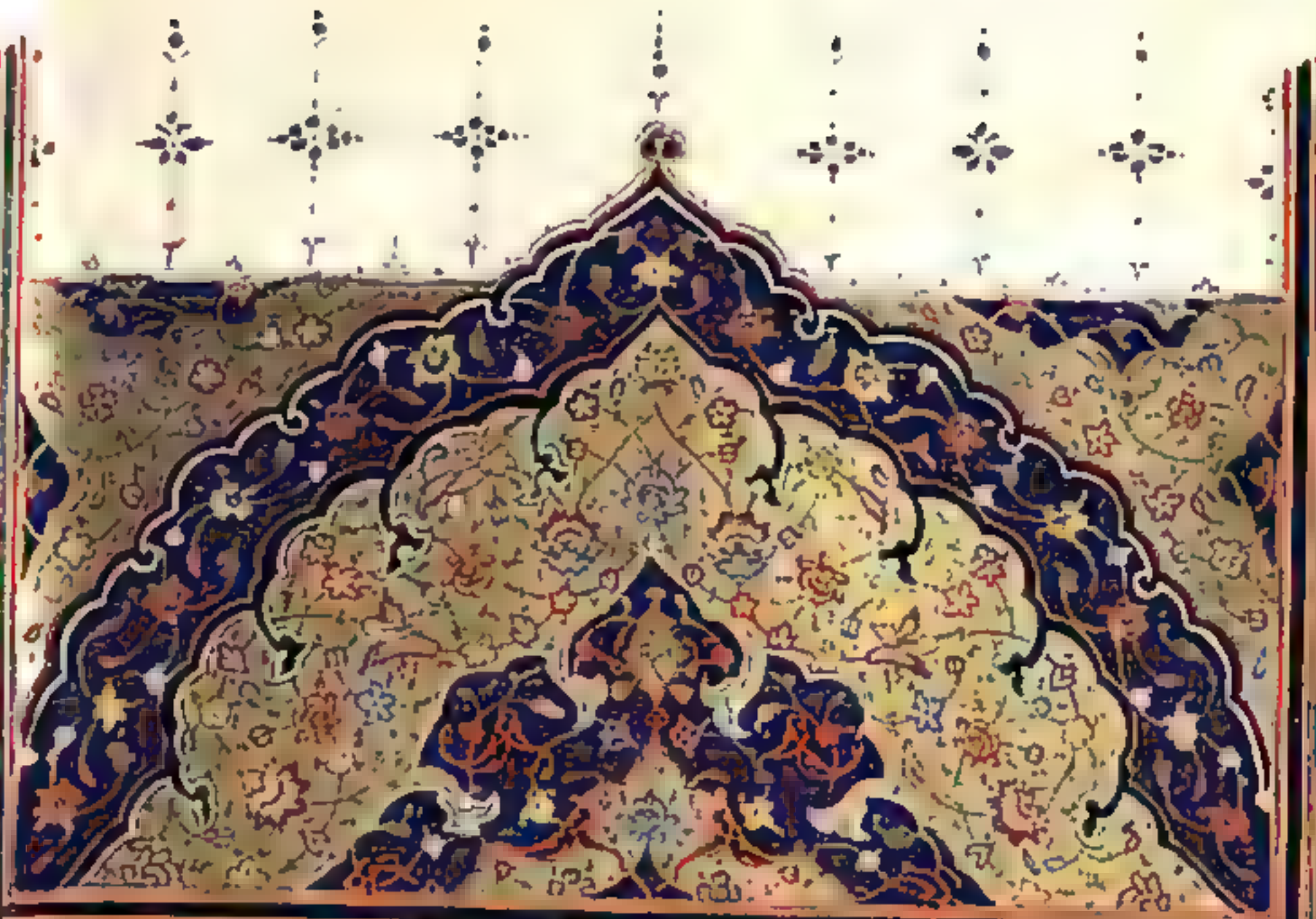
سلطان احمد آقا برین و ارسلطانیه بکشته اراد بحد با وی کشته که معتمد می دانست اما از قبل تو در اسلام
ضبط کنیم و عادل آقا تورسن را که سرداری صاحب وجود و سر خاز او بود بکومت و قوام الدین النجفی را بوزارت
بندار نصب نمود و همراه ارادوان فرمود و چون تورسن در دار السلام فرود آمد عبدالملک تنجانی که صاحب
اختیار آن دیار بود با طایفه که امیر اسمعیل با بشیر خدر کشته بودند بدیدن او رفت و فی الحال با مصاحبان قبل
بلغ دو نفر از تومان از منزل او و اصل سلطان شد و بغداد پر رفت و آشوب کشته خزید که بخت عادل آقا فرام
آورده بودند سیاه غارت و تاراج رفت و این اخبار در تبریز به عرض سلطان احمد رسیده بر خراج استیصال روی سفید انما
در انشا راه شاه منصور از حبس قلعه گراو توفی خلاص شده بود که سلطان بی پست و چون تورسن از قریب واصل
سلطان خبر یافت از راه یعقوب بوادی فرار شتافت و جمعی از عقب رفته او را گرفته بخدمت سلطان آوردند و
فرمان بران پس از روزی چند تورسن را با قوام الدین النجفی پاسا رسانیدند و سلطان احمد هم در آن امام
امیر علی و مند و قوری و سلطان حرب را که اندیشه عذری داشتند پیش پدید کشیدند و کذا اینده شاه منصور حاکم
بوز و شتر گردانید و شاه منصور دران ولایت مکن شده و دیگر اورانند و سلطان احمد آن رستان و بنادر
تسلیق فرموده و در بهار پسته خش و ثابین و سبهاره و خادجی منانی را بکومت و دار السلام نصب کرد و خود روی
ببهریز آورد و امیر عادل در نواحی مراغه پیش آمدند و از مر دو جانب ویران در هم آورند و جمعی کشته شدند
و طایفه بطرینی که بر نوبه و آقا سلطانیه مراجعت نموده سلطان از مر افو با د جان رفت و از اینجا بزبان شتافت
چون آقا عادل بر قرب و حصول سلطان بر دل اطلاع یافت و سلطانیه را بجهت آن کاروان سپرده روی بجهت
آگاه المی شش شاه شجاع که پادشاه فارس بود فرستاد استمداد فرمود و شاه شجاع بهوس بنجر آور با چنان
در حرکت آمده چون بمر بادقان رسید سلطان بایزید عادل آقا بوی پوشید و معنان یک دیگر میدان رفتند
و سلطان المیچان نزد شاه شجاع فرستاده که پیام داد که سلطان بایزید آقا دهم دوم منت و در ملک و مال از
درین فیت و مر شاه دران باب فرایند اطاعت میام اما عادل بنده عاصی است که روی بان در کاچور
اصحی که او را تقویت کند و مجال تسلط نموده شاه شجاع خود اندیشید که سلطانیه را بنام سلطان بایزید بستاند

و بنواب خویش دزد و عادل اقرار مملوک سازد و آنچه کمون خیمه او بود با ایلیان در میان نماند هم برین خبر
 شاه شجاع حکم کرد که امر او برتر از ملازم سلطان بایزید بوده دیگر بخدمت عادل زد و ملازم سلطان احمد برتر
 سلطان بایزید با امر او خود و ابراهیم شاه و عبد الکریم شاه از ملازمان شاه شجاع روی سلطان احمد و ملازم
 شجاع با وی شرط کردند که نام حشیا را مال و ملک بقیقه آقا ابراهیم فارس گذارد و خود بیکایب شش شش
 چون ایشان سلطان رسیدند از امر سلطان بایزید بچاقی و محمد حبشید با هم گفتند که چه گونه اختیار شهر
 و قلعه را بدست امر شاه شجاع توان داد و ابراهیم شاه و عبد الکریم را در شهر زد و آوردند که نزد ایلیان
 دادند و خود بخمار و رانده دیگر اشکات بر نشان کردند و ابراهیم شاه و عبد الکریم بقوت لایوت متحاج شدند
 میان رستان شیراز بازگشتند و سلطان بایزید قریب پنج روز در سلطانیه حکومت نموده تا که بچستی عمر چاقی
 بقتل آورد و امر او را و دیگر از وی متوسم شده بکرنجید و سلطان احمد خبر ضعف برادر ششیده سلطانیه رفت و قلعه را
 بصلح گرفته و مضبوط ساخته پس خود آتوقا را که دو سال بود بکجاست نصب نمود و نام اختیاران دیار را گرفت
 کنایت شیخ محمود جاندار نهاد و چوبان قوری را که توان قلعه ساخت و سلطان بایزید را صاحب خویش بفرمود
 آتاق خواجه توجیه حضرت صاحب قران امیر کورکان بطرف عراق و آذربایجان شلیح شد و چندی از ایلیان حضرت
 بپیر بزرگ رسیدند و سلطان احمد مقرر فرمود که ایلیان را در بغداد بپذیرد و ایشان را بایکایب و پستاده و خود برتر از
 عقب در حرکت آمد و عادل آقا سلطان را از حد و سلطانیه دور دیده نوبت دیگر آن بلده را تحت تصرف در آورد
 و نزار کس بخدمتش پوسته اطراف آن قلعه را مضبوط ساخت و ما در دیگر میان او و سلطان جناب نزاع در میان
 و نزار جانین طریق مخالفت می نمودند که آنچه رایات آقا با شراق صاحب قران آفاق بر تو وصول برسد و در آن
 فارس و عراق انداخت و کار ایشان بکامی رسید که بعد از آن هیچ یک از آن دود و در بگیری نزد اوست و سلطان
 احمد مدتی متبذرت بعبادت قران و در وقت نیز در مقام خلاف و نزاع بوده آخر از او بروم کرجیت و دردی
 چند در پناه دولت آن پادشاه مرز و بوم الکریم بایزید بر سر برده در آن اوقات که امیر تیمور کورکان عازم روم
 سلطان احمد بمقامت و آریوسف ترکمان که او نیز در ظل رعایت الکریم بایزید روزگار میگذرانید بجانب مصر رفت

و سلطان مصر ایشان را مطلق العنان ساخته سلطان و آریوسف ترکمان روی بصوب عراق و آذربایجان آوردند
 و سلطان احمد بر عراق حرب استیلا یافت امیر و آریوسف آذربایجان را در خیز تیغ کشید و در وقتی که
 بجانب روم رفته بود و سلطان احمد بنام عهدی را که میان او و آریوسف بود منهدم تصور کرد و به پیر بزرگ رسید
 در آن خطه پستی کردید چون امیر و آریوسف از آن یورش بازگشت روز جمعه پست و ششم ماه ربیع الآخر
 شلالت عشر و ثانیه در روز سخی بتر بزرگین الجانین محاربه دست داده و آریوسف سلطان احمد را
 و در بزرگین شش ماه در آن روز امیر و آریوسف بجانب راه پست آورده بقتل رسانید چنانچه تغیس این
 وقایع بعد قضا و الهی در ضمن قضایا حضرت صاحب قران امیر تیمور کورکان به رض خواهر رسید و چون او
 خوش خرام خامه از جولان در میدان احوال جکیتر فانیان باز برداشت بوجب وعده که در دیباچه کتاب
 کرده شد عنان بصوب احوال پادشاهی که معاصر جکیتر فانیان بوده اند معطوف ساخت **مشهوری**

شکر از دراکر بروی مرام	خرد اول زین مجله شد تمام	کرد حکم از سپه دانش سوار
مست تان چکیری سپاد	بلکه از بحر خمیر خرویدین	گشت این اوراق پرور عین
تا مایه از سر رفت نظر	جان بش است نپاه دادگر	سرور در یاد دل عادل شار
شری کرد از خورشید آفتاب	روشن از دیدار چشم اهل	دیده بان قصر قبالتش زحل
زک خوریز ملک روستیز	یزد برونق خورشید تیغ تیز	گلک بزمین عطار در سپهر
نی نوید جشش از روی مهر	زمره در برش بود خیاگری	ماه برفق لوایش پکری
در کم پیش اندازان سب	ذات او را شد کریم الدین لب	سرک را دادند از نامش نشان
خزیمه انداز در زان	مست چو نثار ذات او	ختم بتر بردعای ذات او
تا که گلک ستور کوفی	تا بود طبع سخن دان مکر جو	بادیا رب اصف عالی مقام
رج اهل فضیلت بر دوام	خامه دایم در شناسش گمراهی	نام او هر جا مر از نیت نوازی

بیت المجلد دوم بعون الله
 قاسم

[illegible]

سه خان و از همین دست که در دست خلافت خود نشسته است و هر یک یک گاه صلح کرده و گاه افتاد
 در قفسه اعدا در ایشان بود و سر و آری سپاه را بر این بدن که در و نیز در سگات خلافتان یک صلح و جنگ داشت
 و بعضی بودند و خطبه بنام و الله و ملک مظهر که لقب بجزالدین بود و او هم خلیفگی داشت خوانده و سحر و
 سحر و خالقه جید بود و قرب و سال آن ملک را بکس و تغییر خط فرمود و در سنه شصت و شصین و سی و سه در
 سلطنت عزالدین متفق شد و او را بر سر تخت نهادند و از آن روز باز پادشاهی مصر و خلافتان قرار گرفت
 و بن قاعده چنانچه حال در حقیقت است انعام پذیرفت
 بود که پس رعایت احکام شریعت می نمود و چون بر سر حکومت تکیه کرد و هم خلیفان او را سگات از و کوچ کشیدند
 و از که در سال بر دست و اقبال بی روی و در آخر حاکم موصی السیفه خوش در آورده و او هم خلیفان رعایت حکومت
 بی روی فرمود که ملک مصر را در تمام جام شهادت چنانیدند
 و او در کان دولت بر تخت سلطنت نشست و او هم خلیفان گرفته در میان قاضی مصر متقی کشید و چون او سال
 یکجا محارمی که در این خلافتان او را خلق نموده است ایدین را که آنگاه شین و بر تخت نشاندند و او را کان مظهر فرمود
 و هم پنهان ایدین که در زمان پادشاهی ملک مظهر است
 داشت یافت بر دایت یافعی مظهر بود با اتفاق و اظهار و از او در بعضی از کتب تاریخ نام او را خوانده و از شهادت
 در بر تقدیر چون ملک مظهر بر سر سلطنت مصر تکیه یافت استماع نمود که باکو خان بر نامه ششم استیلا می نام
 افته و کسوفان را در و شوق حاکم ساخته و میان بجای او را بچان یافته سایر بران دفع سلطان را مظهر است
 داشته دایت بوجه بصورت و شوق بر افراشت و کسوفان نیز عازم میدان قتال شدند و را و آخر و صان شدند
 در عین حانرت حارب فریض دست داد و ملک مظهر ظاهر از ابطال رجاء و اور کین گاه باز داشته بر ریخته
 است و کسوفان و در سر خود بران شده تا حته ملک مظهر بوجه کله از بر حانرت بجای او که و امید بر روی بر
 دای قرار آورد و کسوفان از دست صحرای افتاد نمود و چون کین گاه رسید و یکبار سپاه مضر طراف
 رجاء او را گرفتند و آتش قتال استعمال یافته و من حیات بسیاری از سولان محترکی شد و از وقت طلوع

آفتاب تا سنگام استوار میگردید و میجان بوده اخلاص ملک مظفر بر طبق نام خویش ظفر یافت و کوفه و جنگ
اسپا گرفتار شد و نهایتاً قتل رسید و ملک مظفر اگر چه بنظر و مظفر باز گردید اما هم در آن ایام بعضی از امر بر سر
اتفاق نمودند و بهادر مغزی در موضع مظفر نغم تری جا نگذاشتی و از پای آورده و بعد از آن علما و زمام امر
پادشاهی را بدست ابد الفتح میرزا لنگر علی دادند و او را ملک ظفر لقب نهادند **ذکر ملک طاهر**
نامش نوال افغانی میسر بود و بر دوات صاحب تاریخ و صاف بنده قرار داد و در این حال در ملک مالیک امر غلام الدین که
جمله ارکان دولت ملک صاحب بود انتظام داشت و ملک صاحب آثار اقبال و ناحیه خاش مشاهد کرده و او را از امیر
غلام الدین بخند و بنظر نظر داشت که اندک روز بر روز کار ملک صاحب ظفر در ترقی بود تا در سنه ثانی خنجر و شمشیر
بر سر سلطنت صمد نمود و او صفت شجاعت و جلالت و دیانت اتفاق داشت و در حمایت حوزه اسلام مسافری
مسکوره و مقدم رسانید و سوار و ستمت عالی نعمت بر غزو و جهاد و سکونت و در ایام دولت خود با احمد بن الطاهر با
منان صله و ناسا بهای خلاف بیت کرده و در استغفر باشد خواند و بعد از قتل مستغفر حکم با مراد ابوالکاس احمد بن علی
را که از احاد امیر شده باشد بود بجای نشاند و چون ظفر مرده سال گسری بدست گذراند و دست و پایی نداشت
سنه ست و سیمین و سهارم آخرت که یک گفتار در بیان بعضی وقایع زمان سلطنت بنده قرار داد **ذکر**
شماره احوال علما و افاضل در تاریخ افغانی مسطور است که فی سنه ست و سیمین و سهارم که ملک ظفر در مصر بود و علم سلطنت ابد سلطنت
بر فراخته بود احمد بن الطاهر با سالیسی که اسود لقب داشت بان سرزمین رسید و صحت نب خود را به ثبوت رسانید
و طالب جلوس بر سر ریافت کرد و ملک ظفر متسلم در انقبول فقر آن داد و اشراف و اعیان مصر را جمع ساخت و شرط داشت
بجای آورده و دیگران نیز متابعت کردند و احمد را بطلب برادرش المستغفر با لقب گردانیدند و هم در آن مجلس مستغفر بست
خویش خلعت سلطنت در قامت قابلیت ملک ظفر پوشانید و در آن باب مشنوی در ملک بخیر کشید و ملک ظفر قاعده
مصر را آردن بیست با خلعت خلفه سوار شده و در شهر بزم انداخته و مستغفر انکاب و حاجب و استاد و الدار و غرضی متعین
نمود و سی استر و ششستر و چند غلام مجازتش را داشت و مستغفر خود آن قدر جمعیت خود را خلفه اسلام تصور کرد
بجانب نهاد و روان شد تا آن و از راه از تحریف تار میرون آورد و به دستور با و احاد و خویش بر شد استقلال

نشاند و چون بخت رسید فوجی از سپاه هلاک خان از اطراف و جانش آمد و آغاز قتال نمود و طایفه اراغی
و ترکمان که در موکب مستغفر جمع شده بودند فرار برقرار اختیار کردند مستغفر با فوجی از خواص شسته و از جمله مردان کی از آن
غریب با خود را با حلیه نجات رسانیدند یکی ابوالعباس الحاکم با مراد بود که در ملک احاد امیر شده با انتظام
داشت چون او میسر رسید موجب صواب دید بنده قرار قایم مقام مستغفر با بکشت و بعد از آنکه چهل سال
چند ماه اسم خلافت بر وی مطلق کردند در گذشت و در سنه ثانی و ستین و سهارم ملک ظفر بشارت مسجد رسول الله صلی
علیه و آله که روی بوی برانسته آورده بود و امر فرمود و در عرض چهار سال آن بقعه مشرف به کمال معموری رسید و در سنه
ست و ستین و سهارم ملک ظفر قتل او را و اعمال طریقه بسط انطایک را منقطع و مسخر گردانید و در سنه تسع و ستین و سهارم
حصن کهنه نیز بخت تصرفش قرار گرفت انچه بنده قرار سوختن تخریب ملک روم کرد و یکی از ارکان دولت را در مصر
بر نیابت خویش باز داشت و با و سه کس از خواص ابوالکاس اخبار پرده شتافته و داخل و خارج آن ملک را بنظر
احتیاط در آورده و بدار الملک خود باز گشته ایچ نزد ابقا خان دستار و پیغام داد که حاجت بخار و دقا شایسته
روم رفتیم و در دکان طنان طبایح خاتم خود را مقدار رسن طعام مطبوع کرد و آنکه پادشاه با رسال او حکم فرمود و باقی
از دکان تهور و جرات ملک ظفر تعجب نموده قاصدی جهت اعلام بن حال نزد معین الدین پروراند که در آن دیار بکجاست
استغال داشت فرستاد و معین الدین گشتی بنده را با لشکری بسیار بجات بخار روم نهضت نمود و روایت تاریخ و ضامن
آنکه این حرکت از وی بنابر استندای حسن الدین پروراند بر وقوع سیرت لاجرم بی کلفت بخار و بران ملک مستولی گشت
و قول افغانی آنکه بنده قرار و شکر تار در روم مجاریات اتفاق افتاد و صورت فتح و نصرت او را دست او در
مند و در آن ولایت بدست و اقبال گذرانید و با غنائیم باز گشت و چون ابقا خان بر کیفیت آن حادثه خبر یافت
حنان غریبت به حد روم رفت و بتول افغانی تن سیاست از نیام انتقام پرور کشید و معین الدین پروراند را با
دست نزار مسلمان نماز کرد و تهدید کرد اینده و چون از آن ولایت بدار الملک خود باز گشت طایفه از ابطال
جبال را بدیار شام ارسال داشت و آن جماعت بجا حصار و قلعه پرورش نمود شد و نزدیک بان رسید که آن حصن
حصین را بعلیه و قهر مسخر گردانند و ساکنان تیره حال بنده خود را قتل نمود آن نامه را بر بال کبوتری بستند و بوقت پرواز

شهاب زمرین الی خورشید از افق شرقی آن کوثر را بجانب مصر پرایند و در نصف النهار همان روز آن برید پزند
مکتوب را بتجاره رسانید و چون بند قدر بر صحن نام او و قوف یافت فرمود تا بر فور در جواب نوشتند که ساکن قلعه
تره باید که مطمئن خاطر دستگیر باشند که صبح رایت و دولت و در روز هفتم از آن تاریخ بر افق حوالی مرد طالع خواهد گشت
و اگر درین عده خلاف واقع شود ایشان را تسلیم حصار فضل از اسلام و صاحب قضای سواد بطریق که آمده بود باریست
بند قریبا و در هزار سوار بجانب پیر در حرکت آمد و بنفس ششست غلام بر مرکب ایام نشسته بر لشکر سفت گرفت و چون
در آن وقت از قاهره تا نزد میت و سنت مرصع ایام بسته بودند چهار شب از آن مسافت دور و در از راه قطع کرد
بعد از آن ب وصول مقصد و ریت سوار از لشکر این بویک نفرات استقامت پسوند و بند قدر و وقتی که فرود آمدیم قلعه
جرج حصارم برآمد بکنار آب فوات که میان او و مرد عامل بود و بر ذریشته ارفته غلات سلطنت طاهر ساخته و متوطنان
قلعه غلله فروغ و باطایان کیوان رسانید و معولان اگر چه دست حال نه انداختند اما پریشان خاطر شدند و بعد از آن
پانزده روز از اساک که بر لشکر مصر تکیه می کرد تا متر با آب فوات گذشت معولان چون آن صورت مشاهده کردند که
بودای فرار نهادند و مصریان اش را نقاب موده غنمت فراوان گرفته و فوات بند قدر بره ایستی که در روضه الصفا
مستوطنت در مادی الجبستند در و شش اتفاق افتاد بقول یافعی ملک طاهر در پانزدهم جماد الثانی سنه دویست و هشتاد و هشت
گشت و سیزده روز بر بستر ناتوانی افتاد و در ست و ششم همان ماه و گذشت و از وی سر پیر و مفت و خرمانه پیران
محمد و خرم و ساسن نام داشته و اسالی و خرم معلوم نیست و از مشایخ زمان بند قدر یکی فرزندین ابراهیم است که **بدر**
عراقی استهار و در و شش از جوانی که آن بود و در مصر سن از حفظ قرآن فراغت یافته تحصیل علوم اشتغال نمود
و بانگ زمانی آنجناب را آنقدر ارتقای است و او که در سن هجده سالگی یکی از اسر سمدان با فاد و شش گشت و در
جسی از قلعه در آن بهمان رسیدند اما ایشان پیری خورشید بنظر بود چون چشم شیخ عراقی بران پیر افتاد و بواسطه غلبه
مشرّب عشق گرفتار شد و آنگاه **بدر** و او در و شش و سس و قریب **بدر** و در و شش و سس و قریب **بدر** و در و شش و سس و قریب
رفت و در آن عده در صحت شیخ که بر یاسون لی رسید و دست ارادت بوی داده چند گاه در خلوت نشسته و
ریاضت کشیده در جگال صومعه نمود و شیخ زکریا یکی از نبات خود را بعد شیخ عراقی در آور و شیخ عراقی را از آن

و خرم پیری در وجود آمده و او که پیر الدین است و او شیخ عراقی بعد از قوت شیخ زکریا زیارت حرمین شریفین را است
تعیین و شهادت و دیگر بار بر رفته از حجاز برده و شتافت و بدین شیخ صدر الدین قزوینی مشرف شده استماع قصص کرد و
کتاب لغات در آن ایام تلفت کرده بنظر شیخ رسانند و تحسین یافت و همین الدین پروانه که در آن زمان حاکم روم
بود شیفته شیخ جمال شیخ عراقی گشته است آنجناب در توقات خانقاهی ساخته و سر روز بدقات شریفش می پرداخت
در روزی یحیی بر سپل در نزد شیخ بر و شیخ فرمود که مرا نظر ذیبت بنورست و من قوال با رسان و حسن قوال در آن
زمان در فوات حسن جمال بود چون امیر حسن الدین پروانه میل خاطر شیخ را نسبت بوی معلوم نمود فی الحال کنیز مستانه
حسن را طلبید و شیخ و امیر حسن و سایر کار بر بستانقبال آن در هجرت شتافت چون شیخ بحسن زد و یک رسید پیش
رفت و سلام کرده او را در آغوش کشید شربت طیبید بوی ادانگاه بخانه خایمیدند و سخنها داشتند تا عجب
کردند و شیخ در آن ایام غزل گشت و یکی از آنچند غزلت که طبعش ازینست **ساز طرب عشق بداند که ساز است**
کز فخر آن نه فلک اندر گشت و قارست و شیخ بعد از قتل امین الدین از روم بمصر شتافت و سلطان بنیت با و ارادت تمام
کرد و شیخ بی تکلف کرد که چه و باز از سر پیر خود تا روزی شیفه پیر کشگری شد و پیرش را گفت که حیفست که ب و
و ندان من پیر صاحب چه می باشد گفت شکر که مادوم فقیرم و غرض ازین حرفی ندانم اگر چه خود ندانم که بزم نام است
یاد شیخ پرسید که این پیر هر روز چند مبلغ پدید می آید جواب داد که چهار درهم شیخ فرمود که من هر روز شش درهم میدهم
باید که دیگران کار نکند بعد از آن شیخ عراقی به کان کشگری رفتی و اشعار خواندی و اشک افشاندی حسودان این خبر
بسلطان رسانیدند از ایشان پرسید که شیخ هرگز آن پیر را بجای پیر نگذاشته گفت در دکان با وی در خدمت
می نشیند گفتند آنگاه دوات قلم خواست و نوشت که هر روز چندینار بر و طیفه خادمان شیخ افزایند و شیخ عراقی پس از
چندگاه از مصر شام شتافت و در دمشق مقام ساخت و پیشتر پیر الدین که در موقت آن بود در آن مجده بهلازمت پیر
رسید و متان آن حال شیخ عرض شد و شرط وصیت بجای آورد و در اوقات حرمین این باغی نظم کرد **هـ**
در سابقه چون قرار عالم دادند **بدر** با ند که بر مراد آدم دادند **بدر** از آن قاعده و تر کار و افغانی پیش کس و عده ذلی کم دادند
وفات شیخ عراقی در ششم ذوالقعدة سنه ۹۹ اتفاق افتاد و در صالحیه دمشق در قفای قبر شیخ محی الدین عربی مدفون

آنجا بیهوشی و بسیاری از اکابر علما را شایسته اند و دیگری از افاضل زمان سیف الدین قلاوون
ابن الجباری محدث است و این بخاری در سنه خمس و تسعون هجری قمری نوشته شده بود و در ابتدا تحصیل فرموده و شرح
آن بعد از اجازت روایت حدیث یافت و او بصفه صلاح و دیانت و تقوی و امانت موصوف بود و در صلیحه ایشی فی سنه
تسعون و ستان هجری قمری در آن انتقال نمود و سبب شهرتش این بخاری است که بدو کاتبی در بخاری بر سر برده بود و هم در این
سال **عصیف الدین سلیمان** بن علی المکالی از عالم فانی منزلی باقی انتقال نمود و آن خب من زل الایسیر که در کتب
مقرب حضرت باری خواجہ عبداللہ انصاری است شرح نیکو نوشته و دیوان اشعارش در غایت سادگی و غنای
واقع شده و آنکه بعضی از فقهای شیخ عصیف الدین بنی بزرگه و عالی نسبت منسوب اند ظاهرا بنابر کمال حدیث و او را الله تعالی اعظم
دکتر ملک اشرف صلاح الدین بن ملک منصور صف الدین قلاوون بعد از فوت ملک منصور جبهه شرف مصر و بلاد اشرفش
که اشرف را در ذی قعدہ سنه ۸۹۹ بر تخت سلطنت نشاندند و او پادشاهی صاحب رای گیتی آرای بود و
چون افسر جہانبانی بر سر نهاد امر وزارت را بشیخ الدین بن سلقوس تفویض نمود و منصب سرداری سپاه را به ابوالدین
بیدرہ متعلق گردانید و روی بآستخلاص طرابلس کرد و بدو کبریا متصرف فرستاد و آمد و او پس از آن مقام آن حصار در
محاصره و پیکار غایت سعی و استقامت مقیم رسانید و در کمتر از یک ماه آن بلده را فتح کرد و بسیاری از اشراف و اعیان نیز
کبذرا بید و اساس قلعه را اندام داد و متصل آن شهر نو بنیاد کرد و آنرا نیز طرابلس نام نهاد و بعد از آن مدت بر قسطنطنیه کاشانه
باسا کر موخو و جزو غر مصر که از آنجا سزده هزار غلام من فرموده بود و در متوجه آن حصار شد و در چهارم رجب الاخر سنه
تسع و ستاد بمقصد رسید و آغاز محاصره و محاربه فرمود و مخالفان این مسکن که در آن قلعه مستن مسکن داشتند در مقام دفع
و مناجاه از جانبین بر چرخ و سنگ بجهنمی ران گشت در آن او آن روزی از کفار یکی از مسلمانان را که به اسیری
گرفته بودند عوض سنگ در محینق نهاد و بطرف سپاه اسلام انداختند و اجزاء آن بچاورد و در فضای هوا تلافی
گشته از مشاهد آن حالت آتش غضب و عصبیت ملک در اشتغال آمد و سو کند خور و که تا شهر عک را با خاک آمیختن
نمود و خرمین سلطان آنجا را معتزتا روز کرد و بدو دست از حاکم باز ندارند و نقایبان نیز حاکم را فرمود تا در مقام
زمین آغاز راه بر بدن کردند و از خندق گذشته ستونها در زیر برج و بارو نصب نمودند و تمامی شیب قلعه را محوط

ساخته یکبار آتش بر درون ستونها زدند و لاجرم با دوا بار بر بخاری کفار خاک رو زدند و بعضی از جبهه ارض حصار
در صبح جمعه مقصد سم جادوی الاولی سنه مذکور اهل اسلام تنگ انتقام از نیام کشیده در عک رنجید و خون اگر آن
لی این را با خاک راه آمیختند و بعد از دور و زجر و وقوع آن صورت مدینه صورت فرزند خیر تشنگی ملک اشرف گشتند
و اطهار اطاعت و انقیاد کرده و او را خدمت طلبیدند و هم در آن سال ملک اشرف بنایید از دقت حال حصار صداد و غلبه
و طوس و طانی را نیز مفتوح ساخته نصاری فرنگ را بتمام ازان دیا و اخراج فرمود و ابواب فرج و سرور
بر روی رود کار اهل اسلام گشود و در همین سال ملک عادل سلاطین ملک طاهر سرس فات یافت و ابواب در
نزار رود و از نو ارمدهات ملک اشرف بر بخاری اهل اسلام تافت و در بدوی خروج نموده در سابع محرم الحرام
۹۰۲ نقش وجود آن سلطان عادل مجاهد را بیکو شمشیر از لوح زندگانی بستر و نموده بن ملک منصور سیف الدین قلاوون
پادشاه کرد و اس سلقوس و زیر را مواخذ گردانید و آنقدر از شکنجه نمود که از عالم انتقال فرمود و **دکتر اقا با**
بیدرہ و کبوقا و لاجین و رسیدن ملک ناصر سلطنت چون سدره نقیض ملک اشرف مبادرت
نموده اسم پادشاهی بر محمد بن صف الدین قلاوون که در سن نه سالگی بود اطلاق کرد و سر تکلیف تمامی مہمات را از پیش خود
گرفت و ملکت ملک قاهر شد چون کیان حال بر زمین نماند گشت در محرم الحرام سنه اربع و تسعین و ستاد کبوقا که در زمان
غلبه ملک مظفر بر کسوفان با پسری در است معروان افتاد و بود بواسطه کثرت قامت بدین ریح پای بر منہ امارت
نهاد و باحق لاجین و غلامان اشرفی فرج کرده و را بکشت و ملک عادل لقب یافته تصدی سلطنت گشت و او
در آن وقت که بر سر سلطنت صعود نمود پنجاه ساله بود و بعد از دو سال از پادشاهی کسوفان با حسام الدین لاجین عقد
بستند کبوقا با چهار کس از غلامان خاصه خود بصوب دمشق گریخته لاجین که ملک منصور لقب یافته بود فوجی از
سپاه را به آن جانب فرستاد تا او را گرفته بقتلہ صرغہ ساکن گردانیدند و اسباب بهم رسانیدند و در سنه
ثمان و تسعین و ستاد اعیان مصر نسبت بلاجین نیز طریق پیوفایی پیش گرفته بعد از ادای غار خفق در وقتی که لاجین
بسبب سطح اشتغال داشت و غرض از قاضی القضاات حسام الدین اطمینان و امر عبدالمعز مداندوی کسی نزد او نبود
خفت کس از عاظم امر بآشکریه کشیده بر سر لاجین رفتند و قفس قالیس را شکسته مرغ روح او را به طرف

استیانه بعضی پادشاهان و وزیران که در قلعه کرک بود کس فرستاد و او را بمصر
آوردند و پادشاه ساخته ملک ناصر لقب نهادند و منصب سرداری سپاه را بمیان تفویض کردند و در سده شصت و سه
حافظ تقی الدین ابوالفتح محمد بن علی بن قتی القشیری در مصر فوت شد. بعضی المصاحح مسطرت که تقی الدین المصنفیت که
مانند آینه تالیف کرده نشد و در سمن سال کسوق که بعد از خلع از سلطنت مصر و مصر خدمی بود از عالم انتقال نمود و اسم اعظم

کفایت در ذکر سلطنت ملک ناصر و آنچه شد در زمان او خلاصه کشت

چون ملک ناصر بر سر پادشاهی نشست چنانکه در ضمن وقایع ایام دولت غازان خان که شصت و چهار هزار سال
باز درین و اسیر الدین که حکام آنجا خراج گذار غازان خان بودند و احوال حیات ساکنان آن موضع را بیا
غارت و تاراج داد و بنا بر آن میان او و سلطان محمد غازان مواد نزاع در میان آمده غازان در اوایل سنه
تسعين و چهارم لشکر بصوب حمص کشید و در نواحی بلده حمص ملک ناصر متوجه نمود و او را بمنزله کرد و ایالت آن
بعضی از امراتن و بعضی کرد را در مراجعت برافراخت و امر اعظام از مملکت شورشام عاجز شد و هر یک میان
غزیت بجانب اردوی غازان خان معطوف ساخت و بنا بر آن خان ثانی سپاه بدین بلدان برد و بعد از وصول
بجانب فتح شام را در عهد قتلقت و نهم و چو مان یک کرده روی بصوب دارالملک خود آورد و ملک ناصر
با عساکر نصرت کاشور در موضع سیفر بر سر غازان ایستاد و همه ایشان تا خسته هم ایستاد و از جرب المذمومین داده و غنیمت پهنایت
گرفته قدم بر سینه شمشیر نهاد و ام خطیر نیابت و لشکر کشی را به تمور تفویض نمود و به منصب وزارت فخرالدین غزلی
را مشغول فرمود و قرا سنور را در دمشق حاکم کرد و جمال الدین اخزم در حلب و دی تمشیت امور سپاسی و رعیت
آورد و صیت کمال قدرت و استقامت امور مملکتش در اطراف اتفاق سنت استوار گرفت و لشکری و رعیت
مطیع و منقادش گشته تمامی بلاد مصر و شام صفت محمودی در گرفت و در سنا حدی و بسیار حکام با هم اندوخت
که در ممالک مصر و شام اسم خلافت داشت و بعضی شده رایت غزیت بصوب عالم آخرت میافراشت و ناصر و امر
و اکابر بر سر پادشاهی نشست و با سوار بجایش بر تخت خلافت نشاند و بر منبر اسلام درو یا مصر و شام خطبه
نمایش خواندند چون هشتاد سال از زحمات سیاحات الهی ریاض ملک ناصر الدین ناصر در میان

تا که هجدهم بدر و زکاد در کار آمد و هر خلاف امر او زید و روزی چند بهار دوشن اینجانب حرم ان تبدیل نمود
این بن این مقال که سیف الدین سالار و حسام الدین پیر جاشنی که از اکثر امرای بزمی جاده و جلال مثنی و مستثنی
بودند و حسن انتقال کرده در سینه ما قصد ملک ناصر نمودند و سلطان از اندیشه اندر دشمنان قوت یافت
خود را زود و جرم و حرم و دختر و پسر و صد و هفتاد نفر از غلامان جلالت اثر از قلعه قاهره پایتخت آمده بجانب
حصار کرک که در حصان با سد کند و برابر بود نهفت فرمود و بعد از وصول بهرج و باره آثار استحکام تمام داده
مطمن خاطر سکون بر حرکت اختیار نمود و سالار و چاشنی کیر چون عرصه مملکت مصر را خالی دیدند استیغنی بهر
ایمان و اشراف را جمع ساخته در باب تعیین پادشاهی که از عهد ضبط حوزه اسلام بیرون تواند آمد
از برای شورش طلبند و خاطر ممکن بر سلطنت چاشنی کیر قرار یافته او را بر سر ریخت نشاندند و تقبیل را
مغفر ساخته خطبه بنام شریع اند و چاشنی کیر نام حل و عقد مهمام را کفایت کفایت سالار داد و منصب نیابت را
به پسر علی قلی تفویض نمود و قسالتی از ممالک سیف الدین قلاوون و جمال الدین موصی غلام بدین بلدان آورد و
علاء الدین معزادی را با کسی که از سرداران و سپاه فراوان جبهت می فطت حلب مکد و آن ولایت و شاد
و دشت را بجمال الدین اخزم و حماد بن قلی و حلب را بقراسنور و طرابلس را بایستمر داده و چون از جات ملک ناصر
خون و خشیت پهنایت داشت بنا بر استیلا بر امر اقصای سخن آن زاده ارسال نموده سپاه فرمود چون
بیموچی طریق اعتراض از او اختیار کرده مملکت را با کد اشتد اشراف و اعیان مسلمانان مکنه را بر تخت
سلطنت نشاند و ملک مظفر لغت دادند اکنون مبلنی کلی از خزانه مصوب سلطان است و ما را جبهت تجریش
اسلام و اخراجات بیت احوام بدان وجه احتیاج تمام و بچسبند و بیت غلام شجاع در ملازمت آستان
سپهر ارتقا بسر میرزا توقع آنکه معده و دی چند که از عهد خدمت ضروریه آنحضرت سرون آیند نگاه
دارند و سایر آنجا حاکم را بمصر فرستند تا با اتفاق دیگر بهادران اینجایی با مرغز و جاده پر دارند ملک ناصر داد که
مخبر و جوی که از خزانه همراه آورده شد عشر خزان مورد و مکتب نیست که در مصر گذاشته ایم و اگر آنرا باز
فرستیم مرد و زحمت ما بحتاج وجه معاش در یوزه باید کرد و طلب فوجی از ملازمان که رعایت حق ملک

نموده صاحب این جانب انداخت تا اضافی است جاعه روز زیاده از دوازده هزار سینه و بنده زاده اشرفی و
منصور و ناصر و در طرق عصیانندگان این استان سلوک نموده چشم و گوش ایشان را در ملک منظر
نموده اند و ما بر سپاس اختیار دل از ملازمت آنجا حجت برداشته ایم و وجود عدم ایشان کیان آنجا گشته ایم
مناسب آنکه ملک منظر و اتباع او جهت این خرویات خود را بکند و سلطنت و امارت را غنیمت شمرند چون
پیغام بجاشنی که ملازمان او رسیدیم در کشیدند و دیگر از ملک ناصر جزئی نطلبیدند بعد از آن ملک منظر از غلامان
اشرفی و ناصر و توهم فرموده سر او و علانیه بانه نام بار از زندگانی ایشان جبارت نموده و مکتوبه را از مالیک ملک
اشرف که در میدان شجاعت برایشان اقراران یافت بود و از قصد ملک منظر اندیشیده از مصر بگریخت و به قلعه اگر
رفته بدست اخلاص و امن دولت ملک ناصر آویخت دیگر غلامان که آن حال مشاهده کردند یک یک و دو و تقبید
مکتوبه را نمودند بلازم ملک ناصر شناسانند و لاجرم بانکه زمانی محسوس شد در کرب جمع گشتند و چون این خبر بشام رسید
حاکم حلب قراستور نیز قاصدی نزد ملک ناصر فرستاده اظهار موافق فرموده و قال پس جلال الدین موصلی و علایق
بعد از آن که در آن حد و دوازده از عقد قراستور نسبت بلکه منظر و قوت یافته عنان بصوب مصر تاختند و این خبر از
ملک ناصر شنوده جمعی از شهبان پسر او و مخالفان فرستاد تا قاضی و حیات ایشان را گرفتند و بزرگ بردند و چون صاحب
دشمن جلال الدین به جمعیت ملک ناصر اطلاع یافت سر اسبهای خود را راه داده عنان بجانب مصر تاخت و
ملک ناصر بطرف پادشاه قار و اثنی گشته با سپاه محاربه از کرک بپشت رفت و در آن بلده اکثر اعراف و حکام
بر بطلان این ایت اقسام التماس کرده ملک ناصر بمدد ایشان با صاف الطاف و اعطاف خسروانه بخواست و
قواعد عهد و پیمان را بطلان ایمان کشید و اینده لوا و توجیه بصوب مصر برافراخت و تاریخ دوازدهم ماه رمضان سنه
ثمان و سبعمائة با عظمت و شکست که زبان سپان از ترس آن عاجز است از دشمنی و حرکت آمد و چون بجاشنی که
نسل ملایر امیر جاده و جلال خود محیط و دید بعد از دو روز و اع پادشاهی نموده با تعلق سالار پنجاه خود را از فرغانه
باز کرده با چهار صد غلام خاص براه سعید طرقت فرار کرد و بدست سلطان بکر از خضم اطلاع یافته قراستور و مکتوبه
را با طوق از دیوان روان فرمود تا بامین عزم و خیل شناسانته را در سر و ن شده و او را مسدود کردند و به نفس نفس

در طی مسافت مسارت نموده در شب عید فطر قاهره مزبور رسید و همان شب به قلعه خرامیه در روز یکم مصر باز آمد و عید
روی نموده بنشاط و انبساط بساط عیش و عشرت گسترده و یکد و روز بسور و کسر و بر سر بردند و در روز دوم عید فطر
که قراستور و مکتوبه در منزل جاده اتانیک به وقت چاشنی کمر رسیده او را دستگیر کردند و بنده می آورند و ملک
ناصر مشور بکومت و مشق را نزد قراستور فرستاد و حکم فرمود که هم از آن راه بدر ملک شام رود و چاشنی که
نجات بجایس مایون و راه سلطان او را مخاطب ساخته گفت این کیت که با وجود آنکه من در باره تو غایت
غایت و عنایت معتمد رسانیدم از مرمت چگونه رخصت یافتی که حقوق نعمت مرا که از آن مقابل کردی چاشنی
بیک از چشیدن چاشنی آن خطاب ز سر آینه مضطرب شد و گفت که سالار مرا با این حرکت با نشت کشت ملک ناصر
را گرفت که من بواسطه اسوکنی که خورده ام این جرم ملک را نمی کشم اما دیده شخصی که بصیرتش بدین نفهم نباشد
نباشد که در بهر و امر اقصای کشیدن چاشنی که کرده خدمتش تضرع و زاری اقامت قتل نموده و ارکان دولت
من را تملک و مبدول داشته اند و از میان برداشته و چون نوبت بیست سالار رسید حکم شد که
خنده سوک یک رفته بقیصر عمر آنجا بگذارند و بمنین مقرر گشت که جلال الدین حرم ترک سپاهی کردی داده و بیکر پاسبان
دار نشود و اگر بکب احتیاج داشته باشد بر فرستند و در سنه احدى عشر و سبعمائة ملک ناصر قراستور را از
کعبه و مشق غزل کرده اثنی موجب آن شد که مشا را بر با تعلق جلال الدین حرم و پانصد کس از اهل جلالت
باستان دولت آشیان او بجا ست سلطان شت فته و الغام و اگر ام بسیار یافته و او بجا ست سلطان بنا بر
اظهار ایشان لشکر بجانب شام کشید و خاندان در حرم و قاضی آن پادشاه عالیشان گذشت با اهل حرمه صلح
کرده باز گردید و در سنه اثنی عشر و سبعمائة سلطان بکر مبارکه شتافته بکزار و نچ و دیکینج رفته و کربت بعد
اغری به آن سعادت عظمی سعاد یافت و بدرار ملک خوش باز گشته پرتو انوار هدایتش بر وجنت احوال
وطنان بلاد مصر و شام تافت **اقبام کلام بر ذکر ملوک و مشا** بر خاطر و اتفاقان احوال ملوک عظام و
نار فغان جناب شهسوار ایام پوشیده و نهان نخواهد بود که در تاریخ و حاف و امر احوال حالات ملک ناصر
آدم مقام که مرقوم ملک اتمام گشت در ملک سان سمت نظام دارد و راقم حروف را مسارا حوال آن پادشاه

بسته خندان از سنه شصت و سه سال وفات اوست معلوم نشد و نیز از کسی که در وقت تحریر آن مختصر در نظر بود
بوضوح نه پیوست که بعد از ملک ناصر ملک مصر یکد ام یک از علما و انتقال یافت بنابر آن پیرامون آن
کنودید و آنچه از اسناد و افواه مسافران آگاه استماع افتاد و آنست که از آن زمان باز بمواریه مالک رز غریبه
سلطان مصر شوند و در باب تثبیت امور مملکت و در باب غزو و جهاد سعی و اجتهاد می نمایند چنانچه طغیان و مطلع
سعدین یحیی بن ابی جابر در زمان حضرت صاحب قرآن امیر مکه و کورگان آن امر تعلق بر موقوف نامی گرفته بود و چون
او فوت شد پیش ملک فرج بر سر پادشاهی صعود نمود و ملک فرج را در دمشق با حضرت صاحب قرآن
مخاربه اتفاق افتاد و شکست یافته عنان غریت بصدب مصر انطاف داد بعد از فتح روم انچنان مد رکاب و صاحب
قرآن کردن توان فرستاد و اظهار اطاعت و انقاد نمود و چند تنگی سرخ بنام نامی آنحضرت سکده سال
فرمود و در ادیل زمان فرخنده نشان خاقان سعید میرزا شایر کما شرف حکومت بلاد مصر و شام اشتغال
داشت و چون او فوت شد سلطان شیخی علم سلطنت برافراشت و مظهر و تار که در ملک امرای برکب منتظم بودند
صاحب اختیار شد و بر تق و تق و حل و عقد آن ملک قائم می نمودند و بعد از وفات سلطان خاقان یک که امیر
اعورش بود سلطان مصر شده میان او و میرزا شایر رخ رسل و سایل آمد شد می نمود و طرقت اتحاد موافقت رعایت
یافت چنانچه در جزو رسوم آن مملکت بر تو اشتهام بران کجایات خواهد یافت و از جمله ملک مصر دیگری سلطان
قائمات است که حاکم سلاطین آق قوسلو بود و از آنجمله دیگری ملک قفقست که در ایام طلوع آفتاب اقبال
نواب درگاه عالی پادشاهی سلطنت می نمود و چون چند سال از حکومت قفقست گذشت ملک الاحرار حلب
میر با نام بادی یا غی گشت و پادشاه روم سلطان بنابر تحریص و ترغیب حرم لشکر کشید و قفقست بستانقبال
خضر از قاهره مصر بیرون آمد و بعد از قطع و سر منزل متوجه عالم آخرت گردید و چون سلیم غم و دس آن مملکت را بفتح
خراغ بال در آغوشش گرفته حرم را قایم مقام قفقست ساخت و از هر کس توهم خلاف داشت بقتل ساینده علم
مراجعت برافراخت و طایفه اناغات که باریخ سینه حیرت نموده حرم احوام سنه تسع و عشرين هجری رسیده حرم در آن
مملکت پادشاه است چنانکه تفصیل از کجایت انشا الله تعالی در حوز جبارم از سن مجله بوضوح خواهد پیوست

توضیح از علما و اکابر در تصحیح
توضیح پذیرفته که در زمان سلطنت ملک ناصر فی شهر سنه احدى عشر و سبعمائه **حافظ علامه**
بن احمد الحارثی که جنبی مذنب بود و بقضا و ولایت مصر اشتغال می نمود از عالم رحلت فرمود و در
همان سال **جمال الدین محمد بن کریم انصاری** که تصانیف معینه در ملک تحریر کشیده متوجه عالم
آخرت گردید و در سنه خمس و عشر و سبعمائه محدث علامه **سلیمان بن حنفی المقدسی** که قاضی بلاد
شام بود صبح زندگانی را وداع فرمود و هم در سن سال سید فاضل و عالم کامل **رکن الدین**
بن محمد الحنفی در موصل بجهان جاودان شتافت و آنجناب حافظ قرآن مجید بود و در علوم مختلفه
تصانیف نمود و از آنجمله متوسط مشهورست و بیست آن نسخه براسن و افواه طلبه مذکور و در سنه
ستون و ثلثین و سبعمائه وفات یافت صاحب مؤلفات **برهان الدین بن عمر البهری** از باباس
حیات عاری گشت و در سنه ثلث و اشتتن و سبعمائه قاضی القضاات مصر **ابو الفتح محمد**
که در علم حدیث و دیگر علوم تصنیفات دارد در گذشت و در سنه اربع و ثلثین صاحب تصانیف
عقب الدین بن سید الناس البهری در مصر وفات یافت و در سنه خمس و ثلثین و سبعمائه
مؤلف تاریخ مصر و تاریخ صحیح بخاری **تغلب الدین** بن عبدالنور الحاکمی مصری به عالم جاودان
شتافت و در سنه ثمان و ثلثین و سبعمائه قاضی حیات **شرف الدین** بن اتقاسی بن محمد الدین عبید
الرحیم بن اتقاسی شمس الدین ابن البازی البهنی جهان جاودا از منزل ساخت و قاضی سیه الدرد
سلک اعظم مالی حدیث منظم بود و از جد حوز و کمال صبر و جمعی دیگر از محدثان اجازت روایت
داشت و از تصانیف آنجناب یکی شرح حادی است در دو مجلد و تصنیف دیگر دارد موسوم
بکمال الحادی مذمت اقامت سیه الدرد منازل و بنوی سفاد و کمال بود و در سنه تسع و ثلثین
سبعمائه قاضی قضاات دمشق **محمد بن ابراهیم** به عالم آخرت انتقال نمود و او پسر مولانا
عبدالرحمن بود و سوان قاضی القضاات سعد الدین بن قاضی القضاات امام الدین و قاضی حلال الدین

قتل یمن که از قتل سلطان غیاث الدین خوارزمشاه بود در آن اوقات در حرم قطب الدین جای داشت
بصابت رای و تیر حکمت را مملو و آبادان ساخت قطب الدین قرب پنهان فراغ بال سلطنت کرده در ماه
رجب سنه خمس و خمس و ستاد مدین گشت و در آخر شهر رمضان همان سال در گذشت با مرور از اسنخا حیدر طاهر این
طاهر الملک و فرزندش شمس الملک محمد شاه بن حاجی زوزنی بشاکت یکدیگر قیام می نمودند و آن مرد و خواهر در
غایت عدل و انصاف بودند قطب الدین را در سپهر و چهار دختر پسران مجاز را سلطان به سوره غنیمت سلطان
نام داشت و اسمی دختر از امور خان منسب گشته اند پادشاه خاتون بی بی ترکان مرقدی و معصوم پادشاه
خاتون و بی بی ترکان از قتل ترکان در وجود آمده بودند و باقی فرزندان از خوارزم دگر و پادشاه خاتون را با
خان در حرم خویش جای دادند و سبب مادرش بعد از فوت شوهرش پایی بر بند رفت نهاد **عصمت**
الدین قتل بعد از وفات قطب الدین محمد پایی به رکاب هلاکو خان ارسال گشته کیفیت واقعه را معنی داشت کرد
هلاکو خان فرمود که چون قطب الدین نسبت به فرزندان استان و شرطینیکو بنده کی بجای آورده بود و مملکت کرمان
فرزندان او از انالی ایشتم چون ایشان خرد سالانند باید که ترکان اسم سلطنت بر حجاج سلطان اقلان
سراجام کلیات و خزسات مهات را از من ج ذکر گرفت و در قمر ولایت و ترفه رعیت و قبیله باط عدل و احسان
و تشبیه قواعد بر و استن سخی تمام نموده در اخلاص و درات و اشاعه حسنات و انعام علی و اکرام فضلایر تبس
اهتمام فرمود که تا آن غایت عشر آن از بیج پادشاهی و نوشوکت بوقوع نه بسته بود در ایام اختار خود خوان
و در اسرار مساجد بنا کرد و در دستم و پرشانی از چهره احوال حادیان فضل نفسانی بستره و در آن اوقات که
ابا قان حجت دفع راق سلطان شوجه خواسان گشت ترکان حجاج سلطان را با سپاه خوارزم همراه اردوی
عالی روان ساخت و حجاج سلطان در آن سفر منظور نظر عاطفت ابا قان شده بعد از مراجعت بکرمان
نسبت ترکان محرمی آغاز نهادن و تفریح در مجلس نرم راه کرده که ملکه رقص نماید خواص و مذمار آن مجلس
بان مست ترغم نموده که **چرخ** است پروانه خنجر تون جوان **ن** آن یک که پر دولت خود با جوان و
و ترکان خاتون ازین حرکات ناپسندیده ریخته و مستوجه اردو گشت و حجاج سلطان مرا اس تبعاس

بخود راه داده روی هندوستان نهاد و در شش ماه سال در غربت مصابرت نموده بعد از آن سلطان
سندشکری همراه ساخته تا ملک موردش را تحت تصرف آورده و حجاج سلطان با جمعی کثیر از سندیان به
صوب کرمان روان گشته چون بمنزل بکر رسید مدتی کرد و در شب بخشنه سابع ذی قعدة سبعین شمار وفات
یافت و او را چهار پسر و هفت دختر اسمی پسران نیست سلطان منظور الدین محمد شاه شاه قطب الدین طغر شاه
شاه رکن الدین محمد شاه شاه علاء الدین حسن شاه و اسمی دختران معلوم نیست و بعد از وفات ابا قان در شش
پس از یک قطب الدین محمد سلطان که سوره غنیمت نام داشت با روی احمد خان رفت نشان سلطنت کرمان و عزل ترکان
حاصل نمود و بر مرکب مراد سوار گشته روی ملک موردش آورد و چون بسیار کوه رسید دید که ترکان خاتون
بجانب اردو میروند و با وی ملاقات کردند آن نشان را بر او خواند و کلاه از قوت بر خیزد آنجناب گشت که
غش کرد و بعد از افات در غایت سرعت بار دو شتافت اما نمی توانست ساخت و آن زمستان در مرغ کمر نهید
تا بستان گشت و اخلاص دخترش بی بی ترکان کنش او را بکرمان برده و در راه که ساخته و پرورش اش
بود و فن نموده نام خنجر و اعتبار ترکان خاتون در کرمان نزدیک بست و شش سال امتداد یافت خواج
نظام الملک فرزند محی و عمده الملک منجب و محمد الملک تاج الدین ابو کرش و قوام الدین بهادر الملک به نسبت
وزارت قتل ترکان و حجاج سلطان میزدند و خواج غنیمت الدین را پسر بود ناصر الدین نام و تاریخ کرمان که بنام
ایسن قتل نوشته شد تصنیف ناصر الدین **سپطان خذ الدین** در شهر سنه احدی
خان و ستاد کرمان رسید و بی امنی و سازشی بر سر حکومت گزید و در آن اوقات که در غون خان احمد
که مدتی سوره غنیمت بود بقتل رسانیده در مملکت ایران لواکار کجاری بر فراخت با تخت سلطان سوره غنیمت
فرمان داد و سوره غنیمت با خوف و ترس تمام بدرگاه شتافتند اما او را در موقف بر غنایا زد داشتند آخر الامر
نوقاح حکاک خاطر بر سر بنجام همیش گاشت و خواهرش پادشاه خاتون که منار عرش بود در سلک زد و اوج
رکشا و کشیده بجانب روم فرستاد و خان زاده کرد و محسن را سوره غنیمت را به نشان حکومت کرمان بنامش نوشته
اجازت مراجعت از راه داشت و حلال الدین سوره غنیمت در مراجعت حرم محترم ملک موردش خواهر شده بر

قائد قاضی خراسان مشرک در رعایت جانب مولوی نمود و احکام حکومت کرمان بنام آنجناب حاصل گردید و
محمد شاه مصحوب اردوی مامون بطرف سام در حرکت آمده قاضی خراسان رعایت جانب مولوی نمود
احکام حکومت کرمان بنام آنجناب حاصل گردید و محمد شاه مصحوب او را اردوی مامون بطرف شام
در حرکت آمده قاضی خراسان در غایت حشمت و لکین فی سبیل و تسبیح تمام کرمان رفت و در اشاعت
عدل و احسان و دفع مواد جور و طغیان سعی نمود و وجهه محمد رسول داشت اما پس از انقضای آنکه زمانی
روزگار غدار در استروا و مواب غوغا کشید و نمود شاه برادر سلطان محمد شاه با اتفاق جمعی از ترک و مردم
او با شش خونی نمود و قصد قتل قاضی خراسان کرد و آنجناب روی بادی فرار آورد و در خانگی از کرمانیان پنا
شده محمود شاه در آن شب و بکار آتش ظلم بازوخته محببت و اموال قاضی خراسان را بیا و غارت و تاراج
بر داد و چون صبح صادق دمید و آغاز غازی نموده پلی منزل جانب مولوی برد و او را شهید کرد و من حیث
الاستقلال روی تمثیلت مهلت کرمان آورد و چون حکم شیراز سادق پیک از کیفیت حادثه خبر یافت سپاه
فارس عزاق را کم کشید و بطاهر کرمان شتافت و شاه محمود در شهر کشتی سادق پیک آغاز محاصره فرمود بعد از
آنکه مدت سه ماه در تفتیش کرمان کشید و در شهر قلع و عظیم بوقوع پوسته کار بجای رسید که مردم کشت
سک و کریم بخوراند و بلا خرد از آن نیز نشان نماد و لاجرم سادق پیک رافع میسر شد و محمود شاه با اهل قلع بیاساق
رسید و چون غازان خان خبر آن واقعه شنید نوبت دیگر سلطان محمد شاه را حکومت آن مملکت روان گردانید
و خانچه مسطر شد محمد شاه در شهر سنده احدی و سمار متوجه ملک آخرت گردید **قطب الدین**
شاه جهان به از وفات محمد شاه و حکم غازان خان پای بر سر ریاست کرمان نهاد و حاکی و لرچا بیک
سوار بود اما از تجربه روزگار عاری نمید و در امار مال مقرر اسما کرد و همچنانرا کائناتی رعایت مسمی نمود بنابر
اولیای سلطان در زمان جهان بانی خود شاه جهان را از حکومت کرمان معزول گردانید و شاه جهان شیراز
رفته و رزاق و ساکن گشت و فراغت روزگار که زانید تا دست قضا بساط حیاتش در نوشت و از وی یک
دختر نامد مسماة بجای قتلش که او را محمد دوم شاه نیز سگفته و محمد دوم سار را امیر محمد بن مظفر در جباله کجی آورد

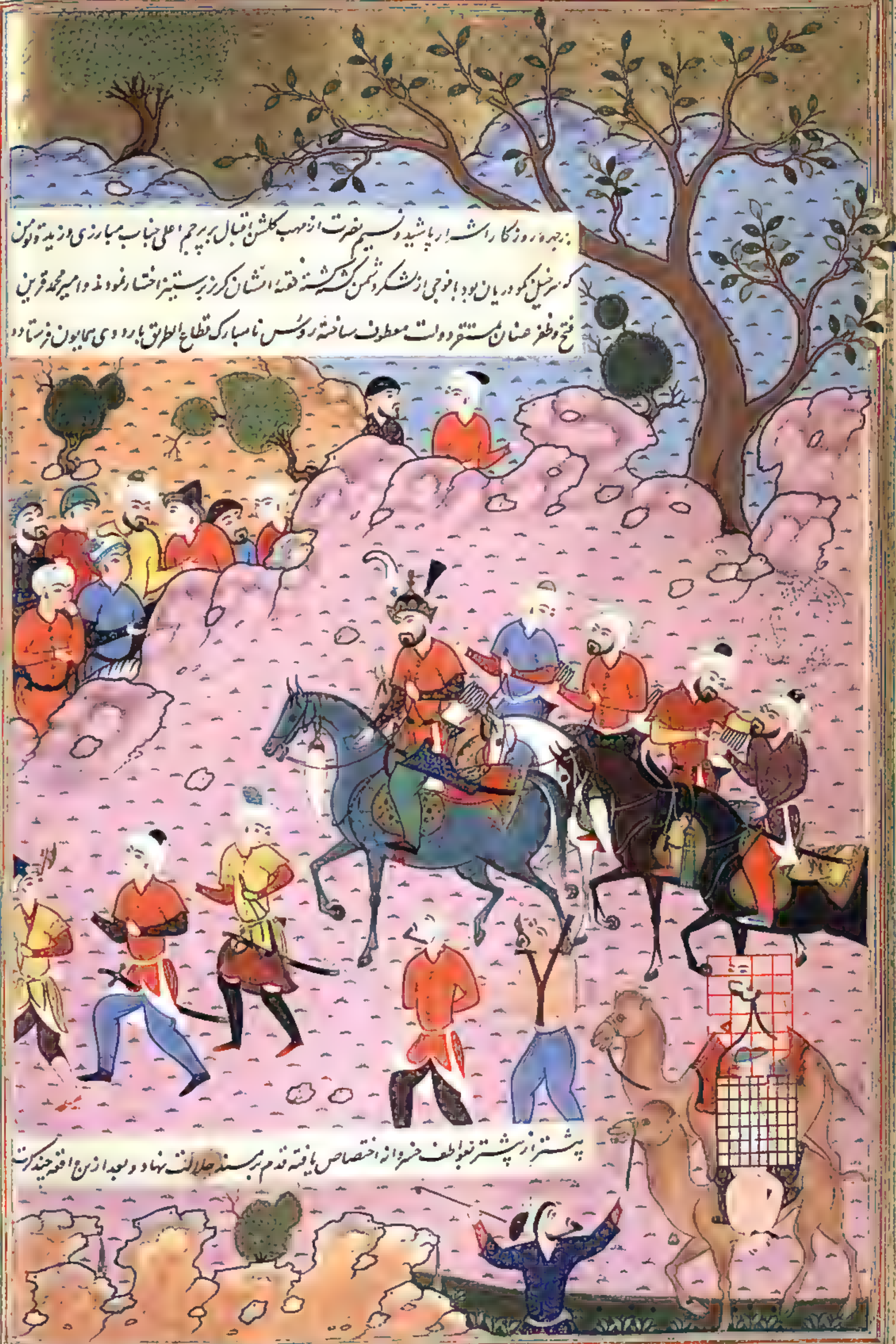
شاه شجاع و سلطان احمد از وی متوکل گشتند اما حکومت کرمان بعد از غل شاه جهان حکم اولی بنی
سلطان بیک ناصرالدین محمد بن برجان گرفته و او در سنج و سمرقند و ولایت رفته مدت سی و پنج سال
زمان او ولایات پسرش قطب الدین بیکر و ز سمت امتداد پذیرفت و در سنده احدی و در بعضی آن مملکت
در حوزه تصرف امیر محمد بن مظفر در آمد و خاندان از حسن مجایات آینده بوضوح خود پرست داشت اما در سال
تاتار کفایت محمود و ذکر احوال مبارزان مکرکه اخبار در مسدان اختیار و مبارای احوال آل مظفر کیت
قیم را به بن منوال جوان داده اند که عبد علی میر مبارزان محمد که نخستین سلاطین مظفری ست موسوم بود بنیشت
الدین حاجی خراسانی طلع اختر وجود امیر غنات الدین حاجی خراسانی از افعی ولادت بروایت مطلع
السعدین از پشتخان خوف روی نمود و بقولی آنجناب از سبب و مذخوف بود و با اتفاق مورخان امیر
حاجی در زمان استیلای چنگیز خانیان بر ولایت خراسان از مولد و نشا بنجله یزد رفت و او را تسمیه
عظیم خلقت بود که در نزد موزده که گنجایش داشت باشد پیدان شد و شمشیری که بر میان می بست بیک
یزد سمن و نیم وزن داشت و در دما بخت امیر حاجی به دیار سه پسر نور بود ابو بکر و محمد و منصور و محمد مبارک
علاء الدین که که در یزد است حکومت می خواشت اختیار کردند و در آن اوان که ملک خان عازم بغداد
بود علاء الدین ابو بکر را با سیصد سوار بارودی الحان روان ساخت و ملک خان از فتح دار السلام
او را با فوجی از سپاه بر سر حد مصر فرستاد و ابو بکر در آن یا آرا قندهار بطور رسیده در حکم اعزام
خواجه آمد و محمد تا وقت حلول اجل طبعی در سکن توکران علاء الدین دولت نظام داشت و از من و برادر صلا
نسل نامد منصور بن حاجی خراسانی را که سمواره در ملازمت پدر بر سر سپرد و پسر بود امیر محمد و امیر علی
و امیر مظفر و امیر علی فرزندان داشت و امیر محمد را یک پسر بود که پدر شاه سلطان است و امیر مظفر اگر چه
بموجب سن از مرد و برادر کمتر بود اما در میدان سلوانی کوی مسابقت از امثال و اقربان میر بود و او در
مبارای سن رشت و متبیر خوالی اید و بخت پسر آن بوصول مراتب علیه رسید و اگر چه یک گفت و او را که
امیر مظفر شبلی از عالم رویا مشاهیر کرد که افتاب از خانه علاء الدین را دیده بکر میان او فروخته

و او در پای خاسته و آفتاب قریب پنجاه پاره شد از دمانش بیفتادی و امیر جعفر ابن خواب را
بعضی شیخ دادار رسانید شیخ چنین تصریح کرد که بشارت باد ترا که آفتاب اقبال از دو دمان تابکجان
بخاند آن تو اسفحال نمایی و بعد در قطعه کویده سالی باند و بعد ازین واقعه امیر مظفر نظر تربیب یوسف
شاه ولد اتابک علاءالدوله که قائم مقام پدر گشته بود در وزیر و زعمم او ترستی نمود و در آن وقت
جامعی از قطاع الطرق در کوه بومان که در قستان یزد واقع است متحصن گشته به قطع طرق اقدام نمود
اتابک یوسف شاه امیر جعفر را بدفع آن جماعت نامزد کرده چون او نزدیک بزدان رسید آتش محاربه
مشعل گردید و اعدا به قلعه جبل کرختی امیر مظفر از باره جهان نورد پیاده شدند و بپای جلالت
مصاعد آن در و در رفع تصاعد نمود جمعی از ایشان را بتبع پدرین بگذرانید و فوجی را بر سن معینه
سکردانید و اول جماعتی که از وی در وجود آمد این بود و مقارن آن احوال اتابک یوسف بعضی از ایلچیان
ارغون خان را کشته از غارت و غنم متوجه بستان شدند و امیر مظفر از روی مفارقت کرده بکرمان
رفت و اندک زمان میسر شتافت و از اینجا بار دوی ارغون عزامید و بوسه انچه جوئی مظفر
نظر تربیب ارغون شده بمنصب بیادلی منصوب گشت و چون سنده خانی بوجود کیستی فرز تربیب
وزینت گرفت مرتبه امیر مظفر تازم پذیرفت و در زمان غازان خان بامارت و انعام طبل و علم
مفتوح و میاسی شد و در او اسطجادی الکاف سنه سماء امیر مبارزالدین محمد تولد نمود و از من دولت
آن مولود عاقبت محمود امیر جعفر را دولت و مسرت افزود و پس از وفات غازان خان اوبلی نو
سلطان پیشه از برادر تربیب امیر مظفر پرداخت و او را بمحافظت شوارع ابرقود و مرآت و مرآت
و امالت مسد منصوب ساخت و امیر مظفر کاسی در خدمت پادشاه اوقات مکه را نهد و اینجا
در میدان محارم بنصفت و رعیت پروری قیام و اقدام نمود تا در شهر سنه ثلث عشر و سبعمائه
معرض گشته قریب سه ماه صاحب فراشن بود و چون اندک صحیحی روی نمود بعضی اعدا استخوان در غوغا
آب کرده بجوز داد و اندک لاجرم مرض نکس کرده وفات یافت و در مدینه امید در مدرسه که

از جمله مستحدثات او بود فون شد و از امیر مظفر سپری ماند و دهری دختر را به برادرزاده خود امیر
جبارالدین ابوبکر داده بود شاه سلطان و امیر حاجی و امیر مبارز از و در وجود آمد اما پسر امیر
مظفر امیر مبارزالدین محمد است که نخستین آل مظفر است و از آل مظفر نیست فریم تنها حکومت رسیدند
و اکثر ایشان بصفت نصفت و فضیلت است و حسن خلق و کمالت انصاف داشتند اما چون قطع
صله رحم و کشتن و میکشیدن یکدیگر اقدام می نمودند زمان اقبال ایشان زیاده از چهل و پنج سال
آمد و نیافت حاکم از ضمن بجایات آیند و بوضوح خواهد انچه میدانش را اندک طمعه مجید **ذکر**
امیر مبارزالدین محمد چنانچه سابقا کلاک سخن آرا و انمود امیر مظفر بن محمد بن مظفر در او اسطجادی الکاف
سنه سماء از کتم عدم قدم در عالم وجود نهاد و آثار جلالت و سروری از ناصیه جانش ظاهر گشته امیر
مظفر را فوج و سرور و موفور دست داد و در سنه ثلث عشر و سبعمائه که امیر مظفر بکرمان بگریزید
امیر محمد بکلازمت پادشاه سعید سلطان شتافت و ملاحظه عنایت کردید و بر جوع مناسب
پدر بزرگوار سرافراز شد و در سنه ثلث عشر و سبعمائه حکومت ولایت یزد و صمیم منجش
گشت و در سنه ست و ثلثس و سبعمائه که سلطان ابوسعید بهادر خان بر یاصن رضوان انتقال کرده
در ملک ایران از نسل کنگر خان پادشاهی نافذ زمان ماند و در سر سر سودایی و در مدینه
تمنایی بید آمد امیر مبارزالدین نیز خیال استقلال کرده بوسله کمال قدرت و پهلوانی بر زمین
ککستانی نشست و بعد از تهیه اسباب اقبال و اجتماع ابطال رجال در محرم الحرام سنه احدی و
بعین و سبعمائه زمام ایالت مملکت کرمان بکف کنایتش قرار گرفت و در سوم شوال سنه اربع و
تسین و سبعمائه شرا از رافتح نمود و در بهار سنه سبع و خمسن و سبعمائه دست عنایت پادشاه
بک بخش ابواب تحفه اصعنان بر روی روزگار شش بر کشود و کوب اقبال آن پادشاه ستود و
حفال باوج شرف رسیده پای بر دزدان کمال استقلال نهاد و تقدیر مقدور در تقویت ارکان
شرعت کوشیده برفع رسوم بدعت و ضلالت فرمان داد ولی شایسته تکلف و سخنوری امیر مظفر

پادشاهی بود در کمال عدالت و درین پروری و از شراب شراب و از تنگاب مناسی از مر باب
مجتنب و از کثرت مبالغه در ارم معروف و نهی منکر بزبان ظرافت شیراز لغت مجتب در رعایت
جانب سادات عظام و علماء اعلام حسب الامکان میگوشتید و در تمهید بساط عدل انصاف و
وضع مواد ظلم و احتیاج از خود بتقصیر راضی نمیکردید و در میدان مبارزت بکوکان چستی و
چالاکای کوی مسافت از رسم و شان و سام نریمان میر بود و در تنظیم امور مملکت و سرانجام دمام
سپاسی و رعیت از عقاب زمان و مدبران دوران در پیش بود اما لغات سفاست و درشت
کوی وقت و وقت رحم انصاف داشت و بر سبک و ما و بخش خون بر یا حیرت و شوق بود
بیج مجری الحظ زنده نمیکند از مولانا لطف الله و مولانا صدر الدین خانی که از حمله مخصوصان
امیر مبارز الدین محمد بود منقول است که گفت من بسیار شاهد نموده ام که در وقتی که جناب مبارز
قرآن میخواند جمعی از حاضران بدرگاه خگاه آن پادشاه عالیجاه آوردند و او ترک تلاوت کلام
حضرت عزت کرده بر جبهت و بدست خویش آنجا حرکت را بگشت و باز بجای خود نشسته و بقرارت
قرآن مشغول گشت از سلطان محمد الدین احمد ولد امیر مبارز الدین محمد روایت است که گفت شاه شجاع
روزی از پدرم پرسید که ترا کس بدست خود گشته باشد بگفت نی و لکن طعن من آنست که عدد
مردمی که متع من مقتول شده بهشتند میرسد و امیر مظفر محمد از غایت خشم و خلق اولاد عظام
خود شاه شجاع و شاه محمود را که مرکب سپهر مملکت را خورشیدی انور و ریاض سلطنت را سرود
سایه کسرت بودند پوسته چستی بزبان میر بخانید و از شجاع بگریه منزوی تقیر کرده در مجالس آن شاه
عالم عادل را بدشنامهای صریح متذنی میکردند بالاخره برادران از این اوضاع اضرار پدرناهربان
بجای رسیدند با اتفاق جمعی از امرا و اعیان جناب مبارزی را مواخذ و معتقد و مجبوس کرده در
شب جمعه نوزدهم ماه رمضان سنه شصتن و سهاه جهان پیش را میکشید خواه سلطان گوید
یکجند سکه و ستمش سکشید یکجند سپه زنده تا میکشید چنانکه او تشویش و آلام پیر روشنی چشم خود را میکشید

و امیر محمد مظفر بعد از آنکه بکوفت البصر گشت چار سال و سفت ماه زنده بود و در او اواخر
ربیع الآخر سنه شصتن و سهاه جهان پیش را میکشید
در سنه تسع عشر و سهاه که حکم سلطان ابو سعید
بهادر خان ایالت خطه یزد تعلق با میر محمد مظفر گرفت جمعی از کدوریان که در حد و دسیتان
می بودند بسر راه یزد تعلق با میر بخته و فساد و قطع طرق و پیدا و بر آوردند و امیر مبارز این
خبر را از خبر شنیده باشت نوزاد دیران شجاعت میر عنان کیران بجانب منازل دزدان کدور
مستط ساخت و در سر دهن عبد الملک نخلخان رسیده با آنکه هنوز مت ساله نشده بود و علم
هم از کرد راه بدیشان حمل فرمود و کدوریان در مقام مقاومت ثبات قدم نمود و تیر باران کردند
و مستقا تیر بچوشتن مبارزی رسید اما چون در پیاده غنات آبی بود ذات مبارکش مخروخ نگردید
که از کرد و ن سار و خنجر نو نیاید کارگر بی حکمتیر و در آشنای اشتغال نتران قتال با بکیر امیر محمد
بترجم تیر از پای درآمد و میر خوران اسپه بگریه کشیده آن تیر متری دیگر سقط شد در آن حال جمعی از
ابطال ر حال از عقب جناب مبارزی مگر رسیدند و کدوریان متزلزل شده روی بواوی
فرار نهادند امیر محمد از عقب ایشان سپه بیکجند نوز و زرا که افاکشان قوم بدر و در پی
پهلوانی متار بود و قتل رسانید و گریه را که یکی از رؤسا ایشان بود اسیر کردند و مظفر منصور
از میدان نبرد با گشته گریه را در قفسی آسنی کرد نوز و زرا از گردنش آویخته بار دوی سلطان
ابو سعید بهادر خان فرستاد و سلطان محمد و ایر توالتفات بر حال جناب مبارزی انداخته
انواع لطیف و احسان اعطاف ارزانی داشت اما چون کدوریان شکسته رکاب گشته عنان
در قتل خویش نزول نمودند بار دیگر جمعیتی ساخته و عزم انتقام جزم کرده چهار صد سوار شتر زن نزد
کدورتا نواحی سپید تا خند و خبر وصول آن قوم بد کرد و اربع جناب مبارزی رسیده با مستقا مرد و دیران
صفت نوز و دوی بکنک ایشان آورد و درین نوبت نیز بعد از وقوع محاربه بکبار گشت و کرد و با داد



ز جمله روزگار است از پاشید و سپهرت از مذهب کلشن اقبال بر پرچم اعلیٰ جناب مبارزی و زید تو من
که سرخسین کورین بود با فوجی از لشکر دشمن کشیده فتنه ایشان کر ز بر ستیزه اخت نمودند و امیر محمد قرین
فتح و طغر حسان مستقر دولت معطوف ساخته رؤس نامبارک قطع الطریق بارودی مایون فرستاد

پشتر از پشتر تو با طغ فرزد از اختصاص یافته قدم بر بسند جلالت نهاد و بعد از این اقامه چند کرات

دیگر امیر محمد مظفر را با کورد ریای محاربات بوقوع انجا میداد و افسان جاعت در دست سیزده تا
چهارده سال منقطع گردید و در سنه خمس و عشرين و سهار جناب مبارزی اپسری خوشیه منظر تو که نمود و
شاه شرف الدین مظفر موسوم گشت و در سنه شش و عشرين و سهار امیر محمد مذکور شد و بنت شاه جبار
در جلال نکاح کشیده و در سنه شش و سهار شاه شجاع متولد گردید و در سنه اربع و شش و سهار جناب
مبارزی شاه مظفر را محبوب خوش کرد اینده و ملازمت سلطان ابوسعید بهادر خان داشت و شهریار ایران
پدر و سر را منظر را نظر تربیت و عنایت ساخت که موجب رشک و حسد اعدا و عیان دولت شد و
در آن سال سلطان ابوسعید بهادر خان فتنه امیر محمد نیز اقبال با ملازمت موب علی اختیار نمود
و بنده او بخت و فتنه شرف زیارت و قد معطر امیر الهامین صدر اسلام را در طر شرف گشت و در آن مقام لادم
الاحترام بهادر العباد و بنده را جعت فرمود و در سنه ست و شش و سهار آفتاب حیات سلطان ابوسعید
بهادر خان را در مغرب فنا آورد و در جاده اولی سده سبع و شش و سهار کوب وجود قطب الدین شاه محمود
بن امیر محمد بن مظفر از کتف قدم طالع شد و به افق ظهور جلوه کرد و ذکر ستمه با احوال ممالک فارس و عراق
و ملات کردن امیر مظفر بعد از وفات سلطان ابوسعید بهادر خان و فتنه ان پادشاهی نافه
فرمان در ولایات ایران در مرزبده از بلاد عراق عجم فارس متغلی رات انا و لا غیر را فراشت و در مرز کوشه
نی تو شمس بر چنگوت بر آورد و دنیال سردری با خود فرود داشت که کزری خواست که امری کرد و در فقری از کاکان
شد که آیانمت شروت او را چگونه بجهل پونده و اولاد امیر محمد شاه ابجکونو اسطه او نور قلع ملکی و تسلط ملکی
شیر از داشته قامت آن ملکات را ملک خود شده استند امیر مسعود که ارشد برادران بود اطراف آن
بنده با جی ضبط کرد و امیر شیخ ابوالحسنی که از سایر برادران آفاق بزرگوارم اخلاق استخوان داشت
روی بخت دار العباد و بنده آورد و امیر محمد مظفر با اکثر ملازمان و در استقبالی کرده در صن ملاقات آثار
خوف و انفعال برنا میوه احوال امیر شیخ ابوالحسنی ظهور نمود و گفت که مایب مبالغه امیر مسعود شاه و بخت
آیدم و الا ملکی مت بر کسب فعال انسانی مقصود است و بجکی نعمت بر حصول کالات ان فی محصور



حدیث من مغفیل و فاعلات بود من از کجا سخن پر ملک ز کجا و جناب مبارزی صیقل کلمات محبت این بزرگ
اند و از مرآت خاطر شرح دود و کائناتی بوارم ضیافت پرداخته آن همان عزیزر کسب فرمود و امر شیخ
طرف کران رفت چون آنجا نیز کای از پیش نوانست بر دوازدهی ملک بزد آورد و بخیاں اگه بگردید
و تیر بر آید و منصوبه بگیرد بدست کرد و زیب در دامن غوس آن ولایت آویزد و جناب مبارزی آهینی
را دانسته در وازدای بزرگ مضبوط ساخت و اعلام بقصد جنگ و جدال برافراخت و بعد از تساوای صفین
مقابل مبارزان طرفین شیخ شهاب علی مران که امر محمد مظفر از صواب دید و سرگرتی و زنی شدت قدم در میدان
مصلحت نهاد و صورت **و ان طایفان ان المؤمنین قتلوا فی سبیل الله** و در آن صحنه و موقوفه اثر غضب
جانبین را تسکین داد و میر شیخ به صبر ارضی شد و مکنه ت و اکرشته روی بطرب شیر از بنا و کفایت در بیان
لبطباط موافقت مسان امیر حسین امیر مبارز الدین محمد مظفر و دیگران **شیر**
و کرمان بجای یک کلمه در عین و بنام امیر حسین چپانی عازم استخار شیر اکرشته از امیر محمد مظفر است
نمود و جناب مبارزی تمسک بر مبذل داشته بعد از آنکه مراسم همه امان با سپاه فراوان از بزرگان
شده در اصطخر فارس اجتماع سعید دست داد چون امیر سعید شاه بر و فور عده اطلاق یافت صوبه کازان
شتافت و جناب مبارزی بنا بر استعلوب امیر حسین و اوراق قب نموده امیر سعید شاه بنا بر تفرق
جیل و سپاه بهار اسلام نهاد و خامید روزی چند در پناه امیر شیخ حسن بزرگ امید و امیر محمد مظفر قرن فنج
نظم بار و دی امیر حسین را جت کرده آن و دینک اختر با خانی یکدگر طر مشر شته از را مضرب خیام
عساکر نصرت انجام کرد ایندند و در امر محاصره و محاربه طریق سعی و اهتمام مسدود داشته مردم شهر از چشم سام
خون آشام بناب مبارزی مجال آن نداشته که با قدم تهر رسد و در وازد پروک کنند و نصیحتان بیز
چنگ آغاز نعت کرد و چون مبنای سور روی باند آمد و قاضی محمد بن محمد فانی که از جمله ابا
زاد و فضلا بود پای و رسید ان مصالحه توان مت را ثبت نموده نظر محمد مظفر فرستاد
مبارزان جهان قاب و شمشیر کشند تراجعه شد که در قب و دستار کشنی و واسطه مساعی جیه آن بزرگان

قاعده عهد و چنان است حکام یافته شهریان ابواب در وازد بازگشت اند و امیر حسین چپانی در غایت اقبال و
کامرانی بشیر از در راه ایالت ولایت کرمان را با سر محمد مظفر داد و او را با عساکر نظراتش بران جانب بنستاد
و جناب مبارزی در محرم الحرام سده اعی از معن کرمان رفته ملک قطب الدین بگردید و در آن وقت حاکم
آن ملک بود که در بزرگ تیرا خستار کرده بجای مرآت توجه نمود و جناب مبارزی مدد کرد از حسن مقدم شریف
مظفر امن و امان ساخته تحت آسایش رعیت اکثر سپاه را متفرق کرد ایند و چون ملک قطب الدین بگردید
چند روز در مرآت اقامت فرمود و تسخیر ملک کرمان را در نظر ملک حسینیت که در آن زمان والی مرآت بود
آسان نمود ملک داد و دایمی را با فوجی از سپاه عوز عبد او تعین کرد و دیگر و زبای آن شکر متوجه کرمان گشته
روز فتنی می شد و شب مسافت می نمود تا به چهار فرسخی آن بلده رسید و جناب مبارزی از وصول مخالفان
و قوت یافت بنابر تفرق سپاه در جبهه بیل بجای سرحد رفت و در دیگر قطب الدین بگردید و سمعان ملک
داد و بشهر درآمد و ضبط ملک را پیش نهاد سمت ساخت و امیر محمد در آن سرحد سپاه محمد جمع ساخته نوشت
دیگر لای توجه بصوب کرمان برافراشت و تا در وازد چهار طاق را اند و در آن موضع میان جناب مبارزی
و قطب الدین بگردید و آتش قتال تناب یافت و شرف الدین مظفر و شاه سلطان کمال عبادت و سده انی خا کرد
خوریان روی بودی فرار آوردند و امیر مبارز الدین پشگاه محارمه کارا حمل نزل زنده و دلمان ساخته و در محارمه
شهریان بقدر امکانی تمام فرمود و در خلال آن احوال از منش امیر حسین چپانی فوج کثیر از ساکنان ساک
پهلوانی بعد در سببه ملک قطب الدین بگردید و خود را بدو زوید و دده بختش تیر گشت و بار دیگر سبانه
آوردن سپاه راه جزا سان شش گرفت و ملک حذر روزی در شهر توقف نمود و ناگاه خواج تاج الدین
غزالی که در امور کرمان بود از شهر پروان رفته و خود را بنظر کیمیا اثر محمد مظفر رسانید و منصب وزارت
یافته و به اصناف عواطف مخصوص گردید و بعد از خروج او مرد و طایفه از مشایر حیا و جامه میرا حیا
از ملک دور دولت مثال روی کرد و آن شده با امیر محمد هر سببند لاجرم آثار عجز و انک و رنجخت احوال او
یاد گشت و قاصدی نزد جناب مبارزی فرستاده اقامت نموده که عساکر مستقر کن و نزد شاه باز گذارد و

روی بصبوب وطن مالدن آورد و جناب مبارزی آن شمس الحسن قبل قتل فرموده ملک او و از میان رادو
آمده بود بازگشت و امیر محمد در جای الاخری استاده بار و دیگر بکرمان در آمد بدست حجت بساط ظلم و عدوان
در نوشت انچه امیر مبارزان محمد منظر کند عالی نعمت برنگرد و تنبیر قلعه بم انداخت و آن حصار از دور آن
سلطان ابو سعید بهادر خان تا آن زمان در تحت تصرف انی شجاع الدین بود و جناب مبارزی چند نوبت بیای
آن حصن آسمان کرد و ارشاد کشیده و لوازم محاربه بفرستاد رسانیده بعد از کشتن و کشتن بسیار انی شجاع
الدین با تنگ و کمین بدرگاه حشر و صفت کن شتافت و مفتاح قلعه بم و توابع را تسلیم نمود و روی سکت بزمین
رهناد و امیر محمد تخت طریق عقد و اخراج مسدود داشت اما در آن اوان از وی خیال مخالفی فکرم کرده چهره شمس
بخشاک مات بینا شد **امیر حسین جوانی و رسیدن امیر شیخ الواسعی بمرتب**
جانبان در سنه شش و در بعین و سبهار میان امیر حسین جوانی و امیر محمد منظر و اسطفا
اهل فتنه و شرهار و تغار و تغار یافت و جناب مبارزی از امیر حسین متوهم شد مر چند امیر حسین حجت
دفع مواد نزاع و دشمنی او را بشیر از طلبه اجابت نمود و هم درین سال امیر حسین قصد تربت امیر شیخ
ابو اسحق بن امیر محمد شاه انجام کرده زمام ایالت ولایت اصفهان را در کف کاشش بم دو چون امیر شیخ و اصفهان
بر سنده حکومت نشن ملک اشرف روی تنبیر ملک عراق و فارس آورد و امیر شیخ حقوق رعایت
امیر حسین را ناپوده و انچه ملک اشرف پوست و متوجه میدان مقادیر کشته در قصر رن و منزل کرد و از حشم
و صحرائشینان خانی کثیر روی مد آورده تا گاه مولانا شمس الدین صاین و قاضی سنانی و امیر طبیب شاه
امیر زاده علی سلطن از وی کرخت ملک اشرف قتل شدند و ازین جهت اختلال باحوال امیر حسین راه یافت و
تبریز شتافت تا از پسر عم خویش حسن کوکب استمداد نماید و شیخ حسن بخلاف متوقع او را در سلطانیه زمر
داد و ملک اشرف بی کفایت حرب و شتت طعن و ضرب ملک مالک حاکم کشته بجانب شهر از راه رن آمد و قتل
از و حصول بقصد امیر شیخ خدیوی انچه بشعبه و دیگرک صاحب افسر و از یک نده سان ان بکن امیر چون امیر
ابو اسحق را ملک شمس از اختصاص تمام بود و در آن هنگام که ملک اشرف سرحد آن ولایت رسیده و بعضی

مکر اگر اجازت باشد بنده پیشتر شهر در آمد و بترقیب نزل و ساری پرواز و ملک اشرف رخصت فرمود و امیر
شیخ ابو اسحق شیراز خراسان و بعبادت کلویان و اشرف و اعیان شهر را مضبوط ساخته و صدای مخالفت با حق غریق
رسانیده چون آن خبر در اردوی ملک اشرف شیخ یافت جمعی که شریا صفت فرستاده بودند زبان نبات انفس
متفرق گشتند و ملک اشرف تنبیر شد و بعضی از مواضع فارس و عراق را با تاش قدر و غضب برست و روی
بجانب آذربایجان آورد و امیر شیخ ابو اسحق بر سر بر حکومت فارس صعود نمود و چون کیفیت آن اقد سمع
امیر شیخ حسن رزک رسید امیر مسعود شاه و یاغی باستی ابدان جانب کیل فرمود و امیر شیخ ابو اسحق محل و
عقد مهمام سلطنت را برادر زرگر با کذا سته شرازیان آستان جلالت آشپاش را مرجع و ملا خود دانستند
و یاغی باستی از شاه و یوغنی در تاب شده فرصتی جت و ناگاه کاروی بر پهلوی مسعود شاه فرود آمد و او یکشت
روم شهر و فرقه کشته جمعی با امیر شیخ ابو اسحق بودند و طاعنه یاغی باستی گرفته و صند روز من الجانبین غبار
نزاع و دشمنی مرتفع بود و بلاخره یاغی باستی جانب آذربایجان کرخت و امیر شیخ در سلطنت استقلال تمام پذیرفته
پرتو اتها مش بر مضبوط امور ملک و امانت و محطه و سکرا بنام و لقب خویش زیب و رفیت او و ابواب
لطف و احسان بر روی و در کار طواف انسان بکشد رستی خاتم فرود و بحاقی خوش درخنده و اکت استیج
از و حصول طایفه از اشرفیه خدیو و یامین و رسیدن مولانا شمس الدین صاین بمرتب
در ماه محرم حرام سنه اربع و در بعین و سبهار ملک اشرف چو پانی از لشکران حمی اجبت نوب و تاراج
جانب قصبه یامین فرستاد و چون آن قصبه از توابع ولایت یزدست امیر مبارزان محمد منظر شاه
شاه سلطنت اجبت دفع اضرار اشعار از فرود داشتن از راه غمر موهود قطع مساکل نموده خود را از حصار
پامن انداختند و در و دیگر اشرفان دست با کندن تیر و سنگ بر آورد و بیک حمل چند رخنه در فیصل ظاهر شهر
انداختند و طوفان بلا با کوفته شاه سلطان با جمعی از پهلوانان از در و از در سرون تاخت و زخم شمس
آتش طینان مخالفان بر وجهی منطفی گردانید که اشد زاحق شد که آن قلعه را می توان گرفت بنابران در وقت
وصول خورسید سرحد فروب ترک حرب کرده بازگشتند و در خلال آن احوال ملک اشرف بار دیگر عازم

شیراز شده قاصدی نزد امیر محمد مظفر فرستاده و طلبد جناب مبارزی جواب داد که اگر در خاطر شریف
حضرت اشرفی آنست که من الجائین طریق موافقت و موافقت مسدود شده باید که مولانا شمس الدین صاحب قاضی را
که پیوسته در مجلس عالی زبان نیست مخلصان مکشاید ماسو و مقید به پنجاب فرستد و ملک اشرف بنابر استقامت
خاطر امیر محمد مولانا شمس الدین گرفته بیزد که در آن زمان مسکن جناب مبارزی بود ارسال داشت و چون خدمت
مولوی به آنجا رسید شفا بخنجره منظور نظر عاطفت و احسان گشت و معارف این حال فرستاد و ترسید که امیر شیخ
حسن جو پانی ذات یافت و ملک اشرف عنان مراجعت بصوب آور با پکان تا خسته لاجرم جناب مبارزی چنین
ملک عراق را از خار قسطنطنیه پیراسته دیده فارغ ابال از یزد بکمران رفت و میان آنجناب و مولانا
شمس الدین قاضی عهد و موادی بستیم که شده مهم برین حلقه قرار گرفت که مولانا صاحب قلم سیر جازا که در خدمت
کاشکشاش بود تسلیم عازمان امیر محمد مظفر نماید و صاحب اختیار امور ملک و مال بوده هر سال صد هزار
و سیار چکی علف و کیره بعد از آن خدمت مولوی از جناب مبارزی التماس نمود که او را بر سر رسالت نزد
امیر شیخ ابواسحق فرستند تا بزال نصیحت جناب که در وقت از حاشیه ضمیرش فرو شود و او را فرود و شباهنگاه
را داخل دیوان امیر محمد سازد و جناب مبارزی ان التماس را بفرمود قبول فرمود و او را مولانا چون مقصد
رستد امیر شیخ ابواسحق وزارت ملک خود را بکرت امیر غیاث الدین علی یزدی بوی مفوض کرد و اینده
خدمت مولوی و فخر عهد و پیمان امیر مبارز الدین محمد را بر طاق نسبان نهاد و از آنجا متبیل فرمود و بدین قفل فرمود
ای میدین عهد تو سه اسیر نماد و چون کیفیت پرفانی مولانا شمس الدین بمرصن امیر محمد رسید خواجه تاج الدین
عراقی را که از خدمت مولوی که با عزا را و مقبل رسالت شرا گشته بمرصن امیر محمد رسیده بود مخفی طلب ساخت
ملک از موقف بیست حکم بقتلش صدور یافت و خواجه تاج الدین در آن چنان پت بر زبان آورد که **کنار دریا**
بر تاج عراقی زهر طلب بخش تا خضر و تاج بخش خاندان و جناب مبارزی ترحم فرموده او را بخشید و بدستور معهود
وزیر کرد و اینده اما بعد از چند کاهرت و یکا خواجه بجزیه مترجم شده شمشیر کرد و بدو حکم به العلی علیه کفایت در **کنار دریا**
نکته کشیدن امیر شیخ ابواسحق مملکت عراق و ذکر گشته شدن امیر محمد الدین بریم و مولانا شمس الدین

چون امیر شیخ ابواسحق از ضبط ولایت شیراز فراغت یافت شمشیر کرمان را پیش نهاد و تمت ساخت و در آن مجلس
ایمن و سبها عنان غریت بصوب سیرجان تافت و در راه خرابی بسیار کرده بیکبار در خانه آن بده
نزول نمود و پهلوان علی دارکی که از قبل امیر محمد مظفر کوئال سیرجان بود از پیم جان در قلعه که بکس بود امیر شیخ
داشت که دست امید به امن خاک و یزد آن حصار غیره بنا بر آن آتش قتل و غارت در محلات بیرون زده
روی بجانب کرمان آورد و در قریه بهرام چردنزل کرد و شنید که امیر محمد مظفر قاضی شکر او غانی و جرمای اعیان
و احشام عراق را با خود متفق کرد و اینده مستعد قتال و جدالت از معنی اندیشناک شده قاصدی بطلب امیر بریم
به آن صوب صواب فرستاده تا توسط او جناب مبارزی مصالحه نماید و امیر بریم شاربستق موافق گشت
امیر شیخ داشت از امیر مبارز الدین محمد اجازه نموده باز روی امیر شیخ ابواسحق شتافت و او را بر سلوک طریق
مخافت ملاحظ کرده به شیراز بازگردانید و موعظه فرمود که من نیز غنیمت بد آنجا که خاتم آمد ایضا و امیر بریم
صواب از بهرام چردن بکمران رفته حیدر پانچیت و از جناب مبارزی اجازه رفتن شتر از حاصل کرد و مشوق مقصد
گردید بعد از وصول امیر شیخ سید غیاث الدین علی مولانا شمس الدین صاحب قاضی را از وزارت منزل ساختن
منصب را من حیث الاستقلال با میر بریم تقوین نمود و چون میر بریم از رای صواب بی بهره بود از آغاز گشت
کرده ابواب منافع احوال ارکان دولت برست و آنجا عتیک کی از نو در در طبع انداختند تا فرزند نگاه
داشته بزخم تری جناب وزارت ماب را بقتل رسانید و نوبت و یکا امیر غیاث الدین بکرت مولانا شمس
الدین وزیر کردید و چون مرگام میان آن دو وزیر منازعه گشت سید غیاث آید مولانا سبانه استخراج اموال
بروز بآن ولایت رفت و آتش ظلم و پیداد و رسوا حل زده در فضل بهار عازم سر پیر کرمان شد و هزاره
اغانی و جرمای را بدهد و وعید مطمح کرده اینده و بخار بپندار بجای و داغ راه داده و خود را سرداری شجاعت
و نامر تصور نمود و در آن اثنا پسرش عید الملک از شیراز کتوبی بنظر پدر فرستاد و منون یکا سید غیاث الدین
اعتبار تمام یافته مصلحت جنان مناهید که آنحضرت در مراجعت مساعت نماید بلکه سی در شکر کرمان فرماید و جناب
مولوی بانرا رسوا از ملازمان امیر شیخ ابواسحق دو هزار از مولان و غانی و جرمای و جمعی شیراز مردم مجای

روی توجیه بجان کرمان نهاد و جناب مبارزی از استماع این خبر برآشفته با وجود عارضه در پای
نزار و پانصد مرد زخم آزادی متوجه اعدا گشت و بعد از تلافی و فتنه در محله گشتن مولانا شمس الدین پشت بر مکر کرده
روی بودی که زیاده آورد و جناب مبارزی از عقب شتافته اکثر اهل زور از آن سپاه را اسیر و کشت
ساخت و بنفشه نیش بازگشته جانی از عساکر نضرت آثار اسکا مشی مولانا شمس الدین فرستاد و جناب مبارزی
بهت آنجا رفت گرفتار شده رخت بپا و فناداد و چون خبر این شکسته نزد امیر شیخ ابوالحسنی بگفت
سپاسی مانند اوراق اشجار بسیار و بسان قطرات امطار پیشمار همه چون کوه آسمن سنگدل مولود پوشش
چون سیل تند و با افغان و خروش جمع ساخته رایت غریت بصر بکرمان برداخت و امیر مبارز الدین
محمد در سر محکمشته امیر شیخ بعد از وصول آغازه محاربه و محاصره فرمود و جناب مبارزی مانند شیر خشتناک
و ضربی باک از دارالامان کرمان بیرون تاخته در محله اول او بکراحتی باک پشت و پناه سپاه شیراز بود
ششم کس از پشت زمین بروی زمین انداخت و دشمنی موجب داشت که کجی افغان شده حذر و وزی از
جانبین بکشتن غبار جنگ و شین پرداختند و چون امیر شیخ دید که کاری از مشیت اند بر داذ ظلم کرمان
کوچ کرده براه یزد روی بصوب شیراز آورد و **کرشده از حال مراة او غانی و جرمانی و غلبه ایشان**
بر جناب مبارزی کشتار در زمان جهان بانی ارغون خان هزاره جرمایی و او غالی که در سنگ اقوام غول
انظام داشتند بموجب التماس جمال الدین سوره غمتمش و اختایی بجا فطرت حد و کرمان آمده بودند و مواضع
مواقع آن ولایت ساکن گشته اموال و قوای بسیار بد کرده و چون سماع تیغ فخر پیکر مبارز الدین محمد
منظرف بر تو تنگ بر کرمان انداخت و ایشان را شرف مواصالت و ملاطفت مشرف ساخت اما آن قوم که به
صورت بت پیکری داشتند و آنرا تعظیم می نمودند بواسطه اعداوت و شرارت جنلی در هر چند گاه قدم در
وادی عصیان و طغیان نهاده متعرض منب و تاراج و اموال مسلمانان بازگشته و جناب مبارزی در صدد
محاربت آن بدگیشان در آمده و بزخم تیغ آبدار نمران فدا و ایشان را کین میداد و در سینه بیع و از بین
سپاه که امیر شیخ ابوالحسنی در ملکات عراق و رانی بسیار کرده و شراب بازگشت نوبت و مکر نزاره و جرماد و غانی

اغاز طغیان نموده و بهت قرض بکتاب آینه و دراز ساختند و با علان شعار عصیان مبادرت
جسته و لای مخالفت ازو خستند و چون خبر فتنه اصحاب عناد و مرض جناب مبارزی رسید بخیل انکه دفع سپاه ایشان
باسهل و جوی میر خوا کرد و بیدار پیکار اهل ابله با رخصت ان حسابی بر نه داشت ولی انکه ریا ق سپاه غایب علم توجیهی
خصم بر فراشت بر صوای غاون بر سر دشمن تاخت و در محله اول اکثر ایشان را منهدم ساخت و غانیان بعد از
نزیت راحت کردند و هسات اجتماعی و بی بجان مبارزی کردند و جناب مبارزی مانند آفتاب بلند که تنها
روی ملک بکوکب آورد و فردا حید با اعدا کارزار میکرد تا سفت زخم بدن مبارکش رسید از اسب خط
شد درین حال سلطان علی شاه بی ابر سه جان که متاعی است بس کران برخاسته اسب خویش پیش کشید و امیر
مبارز الدین بران بار کیر با در فتنه سوار شده جان از ان غرقاب بلا بیرون برد و مخالفان پهلوان
علی شاه را با قرب ششصد دلاور ناما در قتل رسانیدند **نه مانده به نیک و بد است**
ستاره کمی دست که دشمن است **و این خبر ببارانی که از ان بدتر بود بعد از سه روز بکرمان رسید**
شیخ با اتفاق خواجه بران الدین وزیر جت تحقیق اخبار سرخان بهر طرف دو ایند و در و از ان شهر مضبوط
کرد ایند و روز دیگر مرده سلامتی جناب مبارزی بصحت پیوسته خواجه بران الدین زیر خند مطر شد
استر و دانی و ظروف نفقه و زراذ خاصه خویش سرانجام نموده سمع ان اعیان شهر بستان جناب
مبارزی شتافت و آن سیکو خد متی برقع قول یافت **گفت و بیان اتمام امر شیخ ابوالحسنی کرده بعد از**
پیش از منتظر او غانی و جرمایی بواسطه رضی سعید صدر الدین بجی و حاکم ابر فقه ملک بطر الدین
سیان امیر شیخ ابوالحسنی و امیر محمد نظیر مبنانی عهد و پیمان مغلطایان تا کید یافته بودند و ابواب محبت
و اتحاد مفتوح شده بنا بران حرب جناب مبارزی منهدم بکرمان رسید از کال محارم امر شیخ
ابوالحسنی توقع میداشت که او را مشکور و ریا ق مستطیر گرداند تا از دشمنان انتقام کشد و امر شیخ بکلیت
متصور سرداران مرز و او غانسه و جرمایی را مشمول انعام و احسان گردانید و سمت بر استیصال
نهال اقبال امیر محمد مصروف داشته در شهر سمنگان و از عصر بسهار امیر سلطان شاه همانا را را

دو هزار سوار چهارمیداد و غایان بگردار رسان داشت و بنفش خیشن لشکری از قطرات امطار پیش
بطرف نزد حرکت آمد و سلطان ساه بان طاقه کراه پیوسته با تفاق طاقه کرمان را محمل اقامت گزیند
و به امر محارب و محاصره پرداختند و امیر شیخ به زور رسیده بنا بر آنکه حاکم آنجا شاه مظفر در محاصرت پدر
بود آن خط را تحت تصرف در آورد و شاه مظفر بعد از استماع این خبر تحت محافطت خیال اطفال خود که در
مید بود و نزد جناح استیصال از کرمان بدان جانب شتافت و مقارن آن حال امیر شیخ ابوالحسن محمدی و زور
انصافانی را روانه گردانید و چون آن دو سردار طاقه کرمان حصار رسیدند و آغاز محاصره و محارب نمودند
شاه مظفر با معدودی از دلیران حضرت اثر از دروازه بیرون تاخت و در محله اول صفاء و نظر از نامداران
اسیر گردانید و جمعی کثیر را از شربت مرگ چشاند و این خبر امیر شیخ ابوالحسن مطلع شده از امتداد حمله
چون دانست که مشاهد پیکر فوج و طفریتیر پزیریت لابد قاصدی مسدود ستاد و سخنان صبح امیر غلام
داد و نثار آنکه شاه مظفر از جانب پدر اجازت مصالحه یافته بود این مکتوب را بسج اجابت نشنود و آخر
الامر شیخ زوزی بر قلع رفته و از اسب پیاده شده گفت: بیا که نوبت صلحت و دوستی و رعایت
بشرط آنکه گنیم از گذشته بکایت و شاه مظفر از حصار بیرون آمد و آن دو سردار یکدیگر را در کن
گرفتند و مرکب بنزل خود باز گشتند بعد از آن امیر شیخ عنان غمیت بطرف نزد تافت و چون به
آنجا رسیدند که سلطان شاه و جبار و نزاره و اوغان و جرمهم کرمان را فیصل نمیتوانستند و اد
بار دیگر توسط سید صدر الدین مجتبی و خواجه عماد الدین محمود که بوفور قاطعت و استعداد بر نایب بودند
و در شبیه تفر و تکریر مشقت ای مرد پر با جناب مبارزی صلح نمود و سلطان شاه را باز طلبیده بجانب
شیراز منت فرمود و چون نزاره و جبار و اوغان تنها ماندند رسولان چرب زبان بستان
اقبال ایشان جناب مبارزی فرستاد و زبان استغفار و اعتذار برکشادند و امیر مبارز الدین
رقم غفور بر جرم اد جرم ان طاقه کشیده با ایشان طریق اختلاط و انبساط مسلک داشته و دیگر و
نزاره جبار با حیان آن قوم نمیشد اما بعد از چند روز مخالفتی از آن خون کرمان سر بر زد و امیر محمد

در مقام انتقام آمده در اندک زمانی بسیاری از روسای ایشان را بقتل رسانید و در سرتاسر و
اربعین و سیم و بیست و شش جناب مبارزی رسید که طاقه از بقیت ایف جرم او و اوغان در کرمان
کرمان خوابی فراوان میکنند بنابران شاه و بیچاک را که در آن زمان شاه نزاره سال بود با لشکری نصرت
نشان از جانب صرفت و زور و بار روان فرمود و اوغانان طاقه سلیمانی تحصن گشته شاه بیچاک
اموال اشغال شد نزاره غارت و تاراج برداد و آغاز محاصره آن قلع کرد و مقارن آن حال
بار دیگر امیر شیخ ابوالحسن با نند ام سبانی عهد و پیمان اقدام نموده امیر سلطان شاه را با فوجی از لشکر
جوار بکران مات و حدود مرز فرستاده با او مقرر ساخت بعد از این رخ آن مهم باید نزاره
جبار و اوغان قدام نمایند و امیر سلطان شاه که از کثرت تهنک و تعلق مشاق امیر شیخ ابوالحسن
نیک بیک آمده بود خط بطلان بر او راق اخلاص او کشیده خدمت خاب مبارزی شتافت
و معین عنایت ملحوظ گشته در سلک خواص امر استقام یافت در آن شاه بیچاک سالها غایب از
طاقه قلع سلیمانی باز گشته به پدر پیوست و در سنده احدی و خمسن و سهاره امیر شیخ ابوالحسن نوبت
دیگر با جمعی کثیر از اهل نزد بیز رفت و شاه شرف الدین مظفر اطراف شهر و قلع را محصور و محوطه
ساخت و رایت مدافعت و محافطت برافراشت و لشکر شیراز را در محاصره و محارب به سر خیز نمودند
که تفر بر لشکر و حصار استوار نتوانستند انداخت لاجرم بعد از محوم سپاه در نزد خواسته شیراز
شتافتند و در سنده ثلث و خمسن و سهاره امیر شیخ ابوالحسن امر سکج را که از امر معتبر حکومت روم
بود در آن اوقات از ملک اشرف چوپانی که ریخته بوی پیوسته بود با جوند نامحد و بکنج امیر محمد
مظفر روان فرمود و جناب مبارزی از توجه مخالفان اطلاع یافته با ولاد ایجاد و سپاه جلالت
نهاد از دارالامان کرمان با استقبال دشمنان توجه نمود در موضع پنج انگشت مرد و فریق بهم
رسیده و از جانب جمعی غریق در یابی میچکشتند اخوالا هم پیمین مردی و شجاعت شاه مظفر
و شاه بیچاک حرف نصرت و طفر رفق امیر محمد مظفر شد و یکبار ناچار طوق فرار پیش گرفته

قرن کبک و او بار بار میفرستاد و پستی کهنه در میان **حضرت امیر مبارزالدین محمد گنج**
شیراز و پستی شاه مظفر و اول سنه اربع و خمسين بهار مت بندهت و بندهت امیر مبارزالدین محمد
 را بران داشت که گنداندیش به کنگره تنییز ملک شیراز انداخت و با سپاهی که از خوارزم آمدند
 آینه سپهر تیره شد و از روت اشوه اسلحه ایشان دید و هر دو ماه خیره میکشت علم حضرت این
 جانب افراخت و امیر شیخ ابوالحسنی از توجه جنود کرمان و عراق واقف شد بعد از مقدم مشورت
 عده المتأخرین قاضی عضدالدین الایچی را که شده از حال خسته شدنش در جزا اول ازین مجله صفت تحریر
 یافت بر رسم رسالت نزد امیر مبارزالدین محمد روانه ساخت و التماس مصالح فرمود و خدمت
 قاضی در حصار داشت بر موکب امیر محمد مظفر پسته جناب مبارزی در تعلیم کرم علامه زمان بعد از آن
 مبارزه نمود و مسلح نچاه هزار دنیا جهت خاصه انجناب و ده هزار دیار بزرای خدام و ملازمان غایت
 کرد و شاه شجاع شمس مختصر این حاجب مش قاضی نماید فرموده با انواع فرایستفند کردید و قاضی بعد
 از چند روز که از پنج راه بر آسود و رسید تو اعد صلح و صفای آغاز گفت و شنود نمود و اما فایده بران
 ترتیب نکشت و جناب مبارزی جواب داد که بر عهد و سامان امیر شیخ ابوالحسنی مطلقا اعتنا نیست
 زیرا که پشت نوبت با من مصالح نمود و بازار را منازعت پیورده و قاضی رخصت یافت و شورش اثرات
 و آنکه گفته بود و شنوده در من امیر شیخ ابوالحسنی رسانیده و امیر شیخ از صلح نومید شده با لشکری چون سیل
 پر خروش همه بخیر کرد و روشن پیش پنج فرسخی شیراز را محلی نزول ساخت لیکن بعد از قرب و حصول
 جناب مبارزگی و رسم بر غالب گشته مشر از در آمد و روز دیگر امیر محمد مظفر طاهر آن بلده فوخته و را
 مسکرفرا اثر کرد و آینه و بقدر امکان در تفتیش محصوران کوشید و از هر دو طرف نگران جنگ اشتغال یافت
 نیزه سنگ صاعده و مایط کردید چینه ماهه هر روز از وقتی که بر افق مشرق علم نورانی صبح صادق نمایان شد
 تا زمانی که تنگ آفتاب از حجاب غروب شام می ساخت شمشیر کینه و جدال آخر بود و رایت جنگ و قتال
 افراخته در خلال آن احوال مرضی عارض ذات امیر مبارزالدین محمد شد و آن جناب از غایت شوق جنگ و

حب با وجود شدت آلام صبح و شام در مجتهد شسته بدستور ایام صحت در محاصره و محاربه اتمام میسر نمود تا که
 از شربت جاده او از امر صفت فوشتین شربت باغ نوشید اما هم در آن اوقات شاه شرف الدین مظفر بن
 کشته جادوی آفریننده که کور و بجهان جادو و انانتال یافت جناب مبارزی با وجود ابتلا بمصیبتی جنس غلط
 آنکه مبارز و دشمنان شهادت نموده ویر شود اصلا اظهار فرج و فرخ نکرد و از غایت تنور مرد و زسوار
 روی بمیدان مردان می آورد و نقش شاهزاده را بر مجسمه امپد ارسال نمود و اولاد امی و اورا شلی فرمود و شاه
 مظفر چهارم رسید داشت بن تربیت شایخی شاه منصور شاه حسین شاد علی **در رخ دار الملک سنان**
و در احوال شیخ چون مدت شش ماه در محاصران محاصره شد از امتداد یافت در سوم شوال سال مفسده و بجا
 چهار امیر محمد رافع میسر شده و امیر شیخ ابوالحسنی نوادی فرار شد تا فتنه مفسدین محل آنکه در آن که جناب
 مبارزی در تفتیش محصوران می میسر و چند واقعه دست داد که دلیل اقبال بود **اول** آنکه امیر شیخ
 بی بسی طاهر جناب سیادت آب امر حاج ضرب و حاجی شمس را که بار من ناصر الدین غر خوشی داشتند و پیوسته
 تخم انعام و احسان در ارضی ال شیرازیان می گشتند بقتل رسانید و بدین جهت رمن ناصر الدین که از
 اعیان کلویان بود از وی برنجید و خاطر سار مردم آن دیار از موفقتش متشکر گردید آنکه مجد الدین
 سر بزدی که از سرداران شیراز بود از شهر بگریخت و بدت نیاز در دامن دولت امیر محمد آونخت
 و جناب مبارزی او را آیالت قتل سر بزد امیر سرافراز ساخت و مجد الدین با غی شد جناب مبارزی
 بر سرش تاخت و فتح واقع شد و جناب مبارزی حصار حیاتش را اندام داد **دیکر** آنکه قاضی
 عضد الدین از امتداد ایام محاصره ملوک گشته بگریخت که توانست خود را از شهر سرون نجات و جناب
 مبارزی کاچک و منعی با غار و احترام آن قده و علامه اعلام پرداخت **دیکر** آنکه خواج حاجی
 قوام الدین حسن که جهت مبارزه در اشاعه خیر و احسان انگشت غای مردوزن بود در روز جمعه ششم
 ماه ربیع الاول سزا که کوره باغ جنان انتقال فرمود و او در شیراز آشفته را اعتبار داشت که در
 ایام محاصره روزی امیر شیخ ابوالحسنی که آیا هم با امیر محمد مظفر یکی خواهد رسید خواج حاجی فرمود که

ابو اسحق در رستگان با تاجک نورالور و سلیمان شاه بن احمد شاه سوسه است و لشکر پریشان جمع گشته و
شاه شجاع دفع آن فتنه را از تسخیر اصفهان اهم داشته بجانب کربلا حرکت آمد و جناب مبارزی که از
احتجاج مخالفان خبر یافته مستوجب ایشان بود در منزل فردزان به پسر نیک اختر ملحق شد و امیر شیخ توجه
لشکر بسیار شیراز را شنوده از اینجا بشوشتر فرامیبرد و نورالور و نیز از کدز سیل بر خاست و شاه شجاع بطاهر
اصفهان معادوت کرد و امیر مبارز از بدن محروم نواحی ماروانان لوا اقامت برافراشت و چون شاه شجاع روزی
چند بمجا صر و اصفهان رودخت جلال الدین مهران مبلنی فراوان برسم نعل بهای پیران فرستاد تا از در
شهر برخاسته علم غریت بجانب شیراز برافراخت و در نه ست و حسن و سباه ملک از شیرک با چند حکومت
ایک و شبانکار و تعلق بوی میباشست نسبت به دو مان سلفی در مقام مخالفت آمد و شاه قطب الدین محمد داشت
جناب مبارزی با جنود نامحدود و متوجه تسخیر شبانکاره گشته قهر آفرین آن ولایت را بخت تصرف در
آورد و ملک از شیراز فرار برقرار اختیار کرده و در نه سیح و حسن و سباه امیر محمد منظم شوند که امیر شیخ
ابو اسحق کثرت دیگر با اصفهان آمده ساکن گشته است بنا بران سپاه فراوان طاهر آن ملکه در امضرب
سراوقات جاه و جلال گردانید و بعد از چند ماه که در قضیت اهل شهر کوشید بروایت بر جوهر سواستولی گردید آن
همه را شاه سلطان باز گذاشته خود با اتفاق اولاد و اجماع علم توجه بصوب رستگان برافراشت تا مواد
انتعاش نورالور و از ان دیار منقطع گردانید و شاه سلطان مجید هر چه تا متر در تسخیر اصفهان سعی نموده در
آن زمان امیر شیخ و میر مهران در مضیق حصار محنت بسیار روزگار گذرانیدند و چون خسرو اجم منزل گزینال
حصار نیم خامیه و قلعه غنچه طری سبب سبب نسیم کوی منتهی گردید کار محصوران اصفهان بجان رسید
فوج فوج از شهر میکشیدند بدست اخلاص در امان دولت شاه سلطان می آویختند و در آن مژدهای
قلعه طبرک قاصدی نزد شاه سلطان فرستاده اظهار اطاعت و انقاد کرد و از استماع ان خبر آشوب
تمام در اصفهان روی نموده مرکز غامضی شتافت از حجه مهران فرزند ان و مسلمانان که گشته
از درواز و درون تاخت و تاراجشان عنان گیران باز نگذاشته اما امیر شیخ بواسطه قرب اجل را

فراموش و دیافته در خانزاد مولانا اخیل الدین که شیخ الاسلام شهر بود سنان شد و شاه سلطان با اصفهان
در آمده چون دانست که امیر شیخ سرون زفره است جاسوسان برکاشت تا بمقرا و ابرو مذمولا اخیل
الدین خایف و مراسل گشته در خلوتی کیفیت حال بهر صحن شاه سلطان رسانید و او در تنوری مخفی گردید
و نشان آن پادشاه باستحقاق از اینجا پیردن کشید و از مسموم اصفهان بنیان در غراره سنان کرد و پیغمبر
طبرک بردند و در ان ایام امیر محمد منظم از هم رستگان فراغت یافته شهر از فتنه بود چون گرفتاری
امیر شیخ را شنید و کس با اصفهان فرستاده او را طلب نمود شاه سلطان با صد کس از مستعدان آن
خبر و پیمان را بدان جانب روان ساخته ایشان را در روز پچشمنی از ایام او اخراج دادی آنرا
نه شان و حسن و سباه از راه مجهول عسکری که در خطا مردود از سادات ساخته بودند رسیدند
و حال آنکه امیر محمد منظم با سادات و قضات و علما و عیان فارس در ان مقام شرف داشتند چون
امیر شیخ را در منزلی که جهت شکست و اسکت رنبا کرده بود در غایت تدلی و انکار دید روی بد آورد
پرسید که امیر حاج ضرب را تو کشتی جواب داد که بلی موجب فرموده ما در اقبل رسانیدند و جناب مبارزی
حکم بقصاص کرده آن پادشاه عالیجاه را با ولای امیر حاج ضرب سپرد و پیرامیر حاج همان ساعت
زندانانی او را بضرر ششراجه از سطحی گردانید و اب حیاتش را بصر صریح شعده کرد از منتهی آری سر نخه اقتیر
بدست تحیر بر نتوان یافت و از قضا نامازل هیچ وجه نجات نتوان یافت و ان در باغی زاده طبع
امیر شیخ ابو اسحق است که در وقت قتل در ملک نظم کشید **و** افسوس که مرغ غراره را نه نماند
امیر شیخ خوش و پیکانه نماند **و** در راه در منا که دین مدت عمر **و** از هر چه بگفتیم خبر افسانه نماند **و**
باجر ستره کار ستیزه فرو **و** با گردش مرد میا و نیز و برو **و** یکباره **و** است که ناشی است
خوش در کش و جرد بر جهانیا نر و برو **و** خواجه شمس الدین محمد حافظ شرازی در مدح امیر شیخ ابو اسحق و اکا
آن زمان محنت نشان گوید **و** بعد سلطت شاه شیخ ابو اسحق **و** پنج شخص عجب ملک فارس را با
غنت نداشتی مجاهد ولایت بخش **و** که چنان خوشن پرورد و دادش داد **و** و کر مرلی اسلام مجد دولت وین

که قاضی باز آسمان نذر دیا و کربویه ابدال شیخ امین الدین که من است و کارهای بسته کشا
و کیشته دانش عضد که تصنیف بنای متن مواقف بنام شاه نداد و اگر کریم جو حاجی قوام و دریل
که نیک برد از جهان بخشش داد و نظر خویش نبکده استند بکشته خدای غرور جن جلد را پاره
و از جلد فاضل آن زمان و یگیری **مولانا پند کانی** است که بعضی از رسال آینه و سخنان فرح
انگیز او در میان مردم اشتها دارد و این قطعه در مرثیه امیر شیخ ابوالحسن از منظومات است که
سلطان تاجدار جهان بخش امیر شیخ کا و از دست او و در میان گرفت شای کیقا و دو چو از سیاه
کشور چو شاه سبز و شاه اردوان گرفت در ساز و عیش عادت خست نماند در عدل و دین و شیره
بکر که روزگار چه منصوب نمود **نکته حکم** دولت او را همان گرفت پیرو آدمی که نذر و هیچ حال
نی بر ستاره است و نه بر آسمان گرفت و از مشایخ این وقت یکی **خواجو کرمانی** است
ملقب و موسوم بکمال الدین محمد بود و خواجو از فضایل سخن آرا نخل بد شوالف داد و اندک در برین
الفاظ و تحسین عبارات انتظام داد و بغایت نیکو واقع شده و آن کتاب را در سنه اربع و اربعین و
سبعه با تمام رسانیده خانچه خود نظم نموده که شد تاریخ منقصد و جل و چار کا ماین نقش بند بچهار
علیه الرحمن الغفار کفار و **پان رفتن امیر محمد مظفر بکباب** در میان و میل کشیدن **اولا**
در شهر سنه تسع و حسن و سجاد جناب مبارزی خیال شیر آرد با چکان نمود و نخت بجای با صفهان نهفت
نمود تا در آن شهر مایه تیج سپاه مرتب سازد و آنگاه اعلام مظفر بنیاد بصوب مقصد برافزود و بعد از آنکه
بگردد و صفهان رسید شاه سلطان شرط استقبال بجای آورد و چون مانند امیر شیخ ابوالحسن و شکی
گرفته بود و لازم خدمتکاری و اخلاص بقدم رسانیده بود چشم میداشت که با انواع اصطناع
اختصاص یابد و پر تو عنایت حال بر رخسار حال او تابدا چون امیر محمد از خواجہ برمان الدین
وزیر شنوده بود که شاه سلطان مبلغ منقصد تومان از مال عواق تصرف نموده نظر شفقت
در وی نگرست و شاه سلطان پس از روزی چند طوری گرامند مرتب ساخته جناب مبارزی

را بخت نبرد و چشم او بر سباب خیاقت افتاد و نایز و حسد در اشتعال آمده با خواهر زاده آغاز
سخت کرده فرمود تا هر چه بهم رسانیده بود تاراج نمودند و سبب حرکت ناپسند شاه
سلطان نماند که حال روضای سینه نشاند و متارن آن حال سید سوار از نزد جانی بیک خان
که بر تبریز آمد ملک اشرف گشته بودند با صفهان رسیدند تا امیر محمد را پایا سریر خانی برده میاد
سازند و جناب مبارزی سخن درشت در جواب گفته اخراجات پنهان را بر شاه سلطان حواله کرد
و او را از نچست تنقیر بسیار رسیده چون از بکان با در با چکان معاودت نمودند خبر فوت جانی بیک
خان و رفتن پیرش پری بیک بطرف دشت قبیق و استیلای اخنی جوق بر تبریز شیوع یافت و
جناب مبارزی تصمیم عزیمت فرموده با دوازده هزار سوار و خنجر گزارد با بختی در حرکت آمده و اخنی
جوق با سی هزار از دلیران نامدار آنجناب را استقبال کرده در موضع میان کردان مرد و کشته را بیکدیگر
دست در گزیدند و جوق در غارت صوبت روی نموده نیم فتح و فیروزی بر برجم علم جناب مبارزی
اخی جوق روی بودی گریز آورد و شاه محمود و شاه شجاع و شاه محمود موجب اشارت پیر تانچکان
عقبش رفتند آنکه عنان بکیران باز کشید و روز در آن مکان همیشه نشاط پرداختند و نغمه
امیر مبارز الدین محمد باز گشتند و آن جناب پسر از سخنان درشت و دشنامهای اخنی مکرر شنوش
کرد ایند و جلدی فتح بنام شایخی نوشت و از نچست شازادگان از پیران ناهربان آزرده خاطر شدند
و چون جناب مبارزی مدت دماه در تبریز بسر برد شنید که سلطان اویس الیمکانی عازم آذربایجانست
و بنا بر آنکه میخان با میر محمد گفته بودند که نرا از خوان ترک چهره بلند بالا ماستی روی خواهد نمود و آنجناب
با صدق و انصاف سلطان اویس را میزند و گمان نمی برد که آن آفت بخت نالفت شاه شجاع بوی
خواهر رسید تبریز را باز که داشته روی با صفهان آورد و در شاه راه پسر از امیرشتر از پیران
بگشتن و میکشیدن تنه مد کرد و کاسی سخنان نسبت بآن جوانان عالیشان بر زبان می آورد که
که استر بانان از تلفظ با مثال آن شرم دارند بنا علی هذا شاه شجاع و شاه محمود خاطر

برگرفتن پدر قرار دادند و شمه از نمونی پاشا سلطان در میان نهادند شاه سلطان چون از جناب
مبارزی بغایت آزرده خاطر بود گفت که امیر محمد منوچهر که شمار یکمرد و ابو یزید را بر تخت بنشانند و چون
تشکرش باشد آنگاه آن سکه سیم عهد و پیمان نمودند که چون با صومنان رسند جناب مبارز
را گرفته مقصد سازند و بعد از وصول آن بده نمیشی شاه سلطان پیاده بمنزل شاه شجاع آمد و در خدمت
فرار طلبیدش نهاده از سبب آسباده پرسید جواب داد که چنین شنیدم که امیر محمد از عهد و میثاق
خبر یافته اگر این سخن راست است فراموش کرده می باید شد شاه شجاع در تسکین او کوشید و متوجه خود
که صباح خاطر از مهم پدر فارغ گرداند و روز دیگر شاه شجاع و شاه سلطان شاه محمود را با خود متفق
گردانیده بدرون شاق امیر محمد رفتند و جناب مبارزی در آن وقت در بالا خانه بود و بتلاوت کلام
الله اشتغال مینمود شاه محمود بانو کران خاصه در پرون نشست و شاه شجاع با جمعی از دلیران در پاس
نزدبان با ستاد و مسافر ابو داجی با شش نفر بالا رفت امیر محمد منظر از ایشان پرسید که کجا بودید
جواب دادند که شاه شجاع خرمی ندارد و جناب مبارزی غضبناک دست میثربرد و مسافر ابو داجی
خود را بر بالایشان افکند و جناب مبارز را در جبهه و بیچک مشت منقول گشتند و شادی
بار پاسبان گرفته بشید تا بیفتاد و فی الحال آنجا عت شیر میشه شجاعت را در هم بسته در خانه ضبط
ساختند و از زبان دشنام کشیده تا سنگام غروب از ده کوی خست و چون شب شد نوکران
شاه شجاع و شاه محمود و شاه سلطان جبهه پوش گشته جناب مبارزی را بقلعه طبرک بردند و در
شب جمعه نوزدهم رمضان سه ستین و سبهار شاه سلطان بموجب اشارت شاه شجاع این
حصار شتافته جهان پیر آن خسرو حشمت آیین را میل کشید و شاه شجاع بر سر پادشاهی نشسته
پدر کمفوف البصر را بقلعه سفید فرستاد و خواجہ برهان وزیر نیر در ایام حکم شاه شجاع گرفت
گشته بعد از دو ماه او را قیستی بآغا داد و امیر محمد پس از آنکه شصت روز در آن
حصار بر برد با جمعی کو توان قلعه اتفاق کرده طبل محالفت فرودگرفت و بنابر آنکه اولاً

ایجاد و از کردار خویش پشیمان بودند و راستی خاطر پدر کوشید و رسول فرستادند
و مراسم عذر خواستی تقدیم رسانیده مهم را برانجمله قرار دادند که امیر محمد شتر از آید و خطبه بگوید
بدستور سابق با سیم و نقشب فرزند شاه شجاع بی استصواب پدر هیچ کار دخل نماید و جناب
مبارزی شیر از رفته شاه شجاع وعده خود وفا نمود و بعد از چند گاه امیر محمد مظفر با غوار طاهر از
مردم بد کوهر مت بران کاشت که شاه شجاع را گرفته سلطان ابو یزید را بر تخت نشاند و شاه شجاع
را تشکرش کرد اند شاه شجاع از نمونی توقف یافته مقصد از ابیاست رسانیده پدر را بقلعه
مکر میفرستاد و آنجناب را در آن حصار سماری عارض شده امتداد یافت شاه شجاع تصور آنکه شاه
مکر به اسط نقل مکان سختی روی نمود فرمود تا او را بقلعه بم بردند و هیچ فائده بران مترتب نشد و
در او آخر پیر آلا فرستادند حسین و سبهار مدت حیات جناب مبارزی پایان رسید بعش او را
بمید نقل کرده در مدرسه مظفریه محکم سپردند و چنانکه رسم است جهت ترویج روحش خفیات کلام
و اطعام فقرا و اقام بجای آوردند و از امیر محمد مظفر حبار رسانند شاه شجاع شاه محمود و شاه سلطان
احمد ابو یزید و از جمله اعظم فضل محمد ثانی **شیخ سعد الدین محمد بن مسعود بن محمد کازونی** معاصر امیر
محمد مظفر بود و در بلده فاخره شتر از ملوازم افاده و نشر علوم و علمه اشتغال مینمود از مصنفات آن
جناب شرح مشارق الانوار و سیر سید ابرار صلی الله علیه و آله الاخره شهرت و آن سیر بر زبان
اهل خبر سیر کازونی مذکور است و فات شیخ سعید در شهر سه ستین و سبهار بوقوع انجاسید و از
شتر آن زمان یکی **مولانا مارکن الدین** مروی است که در میان شاعران برکن صان شهرت گرفته در
روضه الصفا مسطور است که در آن روز که شاه شجاع و شاه محمود قصد گرفتن امیر محمد مظفر کردند
از کن صان بیکس مش جناب مبارزی نبود و چون آن فتنه روی نمود و مولانا مارکن الدین
خود را از آن بالا خانه پایان انداخته زبان سبهاست و دشنام بکش دوروی بگریز آورد
و در آن اثنای شاه شجاع بگذشت و از غایت خوف و حیرت شاه را شناخته پنهان تا سحر میگفت

شاه شجاع شیرینکیش ز خدمت موای ز پای درآمد و احشای طاکرشت انگاه شام
شنخته گفت از برای خدا ترحمی فرمای شاه شجاع در خنده افتاده گفت معذوز دار که این امر نا
دانسته واقع شد و چرا حاکم طلبیده تا زخم او را در خند و بعالج مشغول گشتند و در کن صاین
در اندک زمانی صحت یافته ملازمت شاه شجاع یافته اختیار کرد و در آن او ان که شاه شجاع نیز در
میرفت در یکی از منزل بار کن صاین آغاز مطایره نمود و کیفیت آن واقعه را بپادشاه آورد که در آن روز
بر زندگانی هیچ امید داشتی جوابی دادی گفت حال چند سال دیگر شد و همان ساعت عزاجش متغیر گشت و اد
حکامه پیرون رفت و چون بخدمت رسید جان تقاضای روح سپرد **در زمانه پادشاه جلال الدین**
طبع آفتاب شجاع شاه شجاع مرآت صور خلائق مانی بود و سهای ممت آن پادشاه و ارباب الاناج بر
خوار آشیانه اسدره پرواز می نمود بصفت تواضع کرم موصوف و ذات تجسته اش بکارم اخلاقی
و محسن آداب معروف و فویر شجاعتش با آثاری اسفند یار و رستم و کمال سخا و تشناخ اطوار من
زایده و حاتم در احیاء اسم عدل و انصاف با نوشیروان مسامح قوت حافظه اش بر تبه بود که
مفت مشیت عزیزی را بیک خواندن از بر میگردد و جودت انکار صاپه اش مبتدا با که مراد بخیر علی
از معضلات عبارات مجر دانی توجیهی بر زبان می آورد و شاه شجاع در سن بیست و یکگی از حفظ کلام انداخت
یافته بکسب یرکالات انسانی پرداخت و باندک زمانی بر ذرود مهارت از علوم دینی و معارف
یقینیه مرتقی شده در اکثر فنون عقلی و نقلی برده کامل حاصل ساخت **۲** ذات او کامل در ادراک علوم
و در کمال عقل در کمال علوم **۳** بنظم و نشر در عالم علم بود **۴** پناه اهل شرف و قلم بود **۵** و خاکه ساقا پر تو شایسته
بر این یافت ولادت با سعادتش در سنه ثلث و ثلثین و سیصد و هجده وقوع یافت و در سنه ستین و
سبعصد و هجده در خود اگر گفته می کشید و من حیث الاستعداد پای بر مسند اقبال نهاد و ضبط مملکت را
میش نهاد و سمت گردانید و در سنه اربع و شصت و سیصد و میان او و برادرش شاه محمود
مخالفت دست داد و در سنه خمس و شصت شاه شجاع شکست یافته شیراز بدست شاه محمود افتاد

و در سنه سبع و ستین بار دیگر صورت نصرت شاه شجاع را روی نمود و شاه محمود با صفهان فرست
ب حکومت آن مملکت قناعت فرمود و در سنه ت و سبعین و سیصد و هجده شاه محمود راه آخرت پیش گرفت
و بلده اصوفان در سلک سایر قلمرو شاه شجاع سمت نظام پذیرفت و در سنه ث و ثمانین و سیصد و
شاه شجاع نیز بجایار ضمه قوی ضعیف گشته به یور بستر ناتوانی نهاد و در شب شنبه است و یکم
سال اندک در رخت مستی بیاد داد و اوقات حیاتش بچاه و سه سال دو ماه بود و او مدت
یست و پنجاه و دو ماه سلطنت نمود و پرتو استقامت خواجه قوام الدین صاحب عیار و امیر کمال الدین
حسن رشیدی و خواجه جلال الدین توراتشاه و خواجه قطب الدین سلیمان شاه بنوبت بر
منصب وزارتش می یافت حاکم شمه از احوال ایشان در ضمن وقایع آینده سمت تفصیل خواهد
یافت و التوفیق من الله تعالی انه هو القادر علی من شایه **در بیان و تاریخ ادای ایام سلطنت**
شاه شجاع و در کمال سلوک شاه محمود و شاه یحیی بطریق نفوذ چون شاه شجاع پدر را گرفته مند و دولت و
اقبال بر سر نهاد و در استقامت خواجه رشید گویشده عنان غرمت بصوب شیراز انعطاف داد
زمان امارت اصوفان و ابرقوه در قبضه اقتدار شاه محمود قرار گرفت و حکومت کرمان بجان
سلطان عماد الدین احمد اختصاص پذیرفت جسشای یکی در قلعه فمند و بوقوع پوست و خواجه
قوام الدین صاحب عیار بر زیلوچه وزارت نشست بعد از روزی چند که اوقات بفرغت
بگذشت بار دیگر جو عسبان و طغیان مرارده جرم او و خان و تحصن در قلعه منوجان شایع گشت
شاه شجاع دفع شر انجاعت را اسم مهمات دانسته لوار نهضت برافراخت و پاسپاسی یکیدل منازل
و مراحل قطع کرده طامع آن قلعه را مضرب خیام طغیانجام ساخت و مدتی من ایجا بنین عیار جنگ و
شبن در سیجان بود و بالاخره جرم او و خان از مقامه خارج گشتند و طالب مصالح و مهادنه شده بباط
جبل در نوشتند و خباب شیخ الاسلام مولانا عبدالعزیز را که از اولاد شیخ شهاب الدین
نور شعی بود شفیع جویم ساخته در گاه پادشاه شسته و شرف بساط موس حاصل کرده با صحن

با صفت الطاف اختصاص یافتند انگاه لوی نظریه بصورت شیراز توجیه نمودند و مدتی میان شاه
شجاع و شاه محمود طریقی موافقت مسلک بود و در سندها و متون سعاد بنابر بعضی از ضروریات ملکی
کاشکان شاه شجاع بعد از اجتماع این خبر با مشورت از منصوب اصحنان شافت و شاه محمود
بقدم مقام و مقامه پیش آمده عنان بیات حبابه و انان اصحنان تافت و شاه شجاع در طاهر
آن بعد منزل گزیده آغاز محاصره کرد و شاه محمود کامی از شهر سرون تاخته لوازم شحات بطور
می آورد و در آن شان روزی جمعی در کین گاه نشاند از دروازه سرون فرامیده از جانب شاه شجاع
سلطان سلاجی بخود راست کرده مستعد قتال گردید در حمله نخست پشت بر مهر که در آینده روی
بشهر نهاد و شاه سلطان از فریب او غافل بوده عنان بیات اصحنان انعطاف داد و چون
بر کین گاه عبور نمود شاه محمود باز گشته آغاز حربه فرموده آنجا رفت که در کین نشسته بودند مانند
شیر خشمناک بر سر شاه سلطان تاخته و او را بدن رو باه بازی بدست آورده اسیر نمائند
شاه محمود پسر عمر را منظور نظر عنایت گردانید از همان شربت که به امیر محمد منظم داده بود هر چه بوس
چشاند مولانا صدالدین خراقی که از جمله موافقان امیر محمد بود در واقعه شاه سلطان این رباعی
نظم فرموده کرد است قضا چشم ترا می کشید در ذات سرفروخته تو می کشید انگش که دران چشم تو است
او نیز باینه مکافاتش فرمود بعد از آن میان برادران صلح گونه اتفاق افتاد و شاه محمود خطبه بنام
برادر خواند شاه شجاع عنان بصوب شیراز انعطاف داد و در خلال این احوال شاه شجاع بکین
مبادرت نموده حب الکیم بجانب یزد روان گشت بعد از وصول بطهران آن بلده و وقوع محاصره
و محاربه برادر العباد استیلا یافت و خواجه هلال الدین را که کاشته شاه محمود بود بگریز انید بار دیگر
عنان بادی مخالفت تافت چون ان خبر بشاه شجاع رسید با لشکر بسیار متوجه ابرقوه گردید بعد
از نزول در آن منزل خواجه قوام الدین را بمحاصره یزد روان فرمود خواجه سلطان آن بلده رفته بامر
محاصره و محاربه اقدام نموده و به اندک زمانی کار بر شاه شجاع شکست و بار دیگر شفا انگیخته

شجاع از سر مرید او در گذشت حقیقت حال آنکه در آن ایام که شاه شجاع در قلعه فمند محبوس بود شاه شجاع
برادر خود شاه ظفر را در عالم رویا مشاهده نمود که با وی میگوید که منم چنانست که اولاد مرا مستاصل است
بکینست با شان طریقی لطف و رحمت بطور سانی بنابر ان شاه شجاع در استیصال شاه شجاعی سکرت و مجر و طاعتی
که از ان جانب واقع شد خواجه قوام الدین را طلبیده روی شهر از دور و دوری نموده و حسن سال می شسته
خواجه قوام الدین صاحب عیار که اعتبار بسیار پیدا کرده نسبت با امراء اعیان تعلیم کثیر می نمود بلکه کاسی
بی شرت پادشاه نیز تفصیل مهمات اقدام سفر نمود و مواخذ و مقیّد گشت و بعد از تعذیب ذوات ان استیانت
شاه شجاع بساط حیاتش در نوشت انگاه امیر کمال الدین حسین شیدی بجنب وزارت رسید و از سر وقت
و استقامت بهشت امور ملک و مال مشغول گردید **و در خلافت شاه محمود کرتانی و نیز کردن** **نکته و نکته**
سیلانی در سندها و متون و سندها شاه محمود و الحمان بخندان نزد سلطان اوسیل مکانی فرستاده است
فرمود و سلطان اوسیل طبع تر حکمت عراق و فارس کرده اشارت نمود تا از احوال خاصه قجاشی و ساقی بسیار
دولی از ارکان دولت امیر شیخ ابوالحسن میر فیاض الدین بنصور شول سلطنت در مکان در صحت امیر شیخ علی
اشاق روی بصحنان آوردند و شاه محمود بوجود ایشان استظهار تمام پیدا کرده بچای شیراز در انتظار
و شاه شجاع را بتسلیم از راه برداشته خلاف شاه شجاع اظهار نموده و در قصر رومی پست و سرداران
کوچک و قمری و کاشان و آده و سده نیز بشاه محمود پیوسته و چون آوازه کثرت آن عدد سپاه شجاع
رسید با خواص و مقربان طریقی مشورت مسلک داشته منشی سلفت ایشان را مشغول طایفه و کنت مجر و نیکوای
سایده بر دولت خود کردند و محمود دستم بیک آمدن را در تاریخ برهم زدن تصور کن ای نامور شهریار
بکر که از آن مرد و بیانشیم یار که یار و کشیدن سپید پیش چو اگر شود از کاشش او پس با ترک تازی کند
که بر سر خوش بازی کند ز فردوسی پاک من یاد کن بکر که کجای بدانی سخن که کرد برادر برهم داشت
تین کوه را یادماند بشت و چون ان مکتوب بشاه محمود رسید بعد از تعذیم شاعر در جواب نوشت که بند
پادشاه لشکر بصحنان آورده بملکت خواب کردند و سنوز از مزاج ایشان ستم بناچار استعانت سلطان
اوسیل کرد و کم شاید امن تواند بود شاه شجاع از مطالعه ان مکتوب دانست که آتش فتنه شاه محمود بر

استنار شمشیر ابد است انطفای پذیرد و سیلاب طغیان لشکر آرد با چنان غیر از صحرای مدان و لا و صفت
انقطاع نماید بران سپاه فراوان مجتمع ساخته از شیراز بجانب پهنه راسته از آمدن قطعه کوه
برادر فرستاد **ابوالفوارس** دوران نم شجاع زمان که نعل کرب من تاج قیصر است و قباد
منم که نوبت آوازه و صلابت من **چو سبط سمت من در بیض خاک افتاد** **چو مهر تیغ کدازد چو صبح عالم گیر**
چو عقل راه غای و شرع بیک نهاد **بیج کار جهان روی ان نیارم** که آسمان در دولت بروی من کشد
کمال صولتم از حیدر کسان **من بنای مستم از منت خسان آزادم** نروزه عجز برگاه هیچ محنتی
که بر بنای تو کل نهاده ام بنیاد **تو رسم دخی پدر گمراهی برادر من** که شورش باید زو خردش
کمن کمن که پشیمان شوی با خوار **زکمر بر پروازش کعبه داد** **انقصه مرد و فریق بعد از فتح طوق در**
منزل است رسن بهم رسیده دست بآرد استن سپاه صف سکن برآوردند شاه شجاع **قره العین سلطنت**
شاه ادیس را بمینه فرستاده و میسر بود سلطان عماد الدین استحکام داد و بنفش نقیصه در قلب جایی
گرفت و شاه محمود سیخ علی شاق و امیر غیاث الدین نصر رشول و توکم ترکازان در مسند باز داشت و ضبط
میر و ابا ستام هر ساقی و سلسله ترکان کاشت و خود در قلب مقام فرمود انگاه از مرد و جانب
نام و ننگ چنگ در چنگ زد و کشتش و کوشش نوعی برافروخت که تا شرفان آن کرده از مهر را بچون
آورد و شیراز شعله آن خرمن ماه را سوخته در جرم فلک اثر کرد و سرخه کی که از دست زرن چنگی کش داشت
آنکس کف پهلوانی و سرپری که از ترکش و شن صغری در پرواز آمد و ری در نقای سنده امری بگوید
چکا چاک فخر نمیدان کن **منم تنگ شد ز روی زمین** عاقبت شاه محمود غالب آمد چون خرو ثابت و
سیار بجانب دیار مغرب شتافت شاه شجاع عنان اندام بصوب شیراز شتافت و سلطان عا و
الدین احمد رقم سو فای بر چهره حال خوش کشید از برادر بزرگتر جدا شده شاه محمود سوت و روایت
آنکه سلطان احمد قتل از ملای فرقتن نزد شاه محمود رفت بود انقصه چون شاه شجاع بشیر رسید در ب
منار امسک ساخته پیر خود سلطان شیری اکبر ان ارسال داشت و شاه محمود و امراء عراق و اور با چنان شتاب
طی هر آن بله و فاخره نزول اجلال فرمود و شاه شجاع در شهر متحصن شده و زلمان محاصره تبطل انجا نمیده آثار

عجز و انکار بر صحایف روزگار شیرازیان طاکرشت شاه شجاع حمت طلب مصالحه جمعی از اشراف و اعیان
یکدیگر نزد شاه محمود برو فوق مطلوب ایشان جواب نداد و آخر الامر مولف تاریخ آل مظفر یعنی قده و افضل و منیر مولانا
نعمان الله الدین الهادی حبت سرانجام آن شهر از شهر سرون رفت و شاه محمود جناب مولوی را تعلیم فرمود گفت
بنابر استبداد امر سلطان دیس مرا چندان اختاری نمانده اکنون مناسب چنانست که آقا ام شاه شجاع
با بر قوه رو نده و انقدر تحمل نمایند که من امر ابریکانه را وطن ایشان باز کرد انم انگاه ملاک موروث را بر
سپیل استی قمت نایم و چون مولانا معین الدین با کشته ان پیام شاه شجاع رسانید شاه عالی کمر قوه
برادر نوشته انجاس نمود که بیای قلعه فند را بید تا بشافه گفت و شنود کرد شود و ان میت را در ان مکتوبت
کرد که اگر چه دل کسی او یاراست هنوز بجان که او دلم بر سر وفات هنوز **و شاه محمود شش را بهر جانب**
اقترا ن داده ان منت را از میان غزل درج اب قلمی نمود که **جنات از طرف آن شکست پمانت**
و کرد از طرف مامان صفات هنوز **و روز دیگر دای قلعه فند رقران سعدن دست داده و فرستاد که**
شاه شجاع از راه حصار رند امیر بجانب ابر قوه رود و آنجناب در وقتی با جمعی از خواص طرقته اجمرم می
داشت از طرف فخر محمود عنان بر راه قصر زدنافت و قرن صحت و سلامت با بر قوه شتافت و حال
آنکه سلطان احمد و شاه یحیی با فوجی از بهادران آرد با چنان بجامیشی شاه شجاع روی برادر سر بنده آمد و
بودند و چون در ان طریق زوی اثرندید رفیق پیسن و حرمان باز کردید و شاه محمود بعد از رفتن برادر در
عنن تنم و نازیدار الملک شیراز آمد و اخبار ان فتح نامدار با تحف و هدایا بسیار نزد سلطان اکوین
فرستاد و چون شاه شجاع میر حله جاگشت رسید پهلوان خرم که حاکم ابر قوه بود اسباب خدمت مرتب شده
باستقبال موبک ممانون شتافت و شاه بنظر عاطفت و روی نکر بسته آن زمستان در ابر قوه بفرست
و عشرت بگذراند و بعد از انقضاء دوسه ماه در ماه اسفند از مد عازم کرمان گردید **در کرمان**
شاه در کرمان و کشته غدر ابو حکم بادشاه عالی مکان در ان اوان که شاه شجاع در شیراز
متحصن بود و شاه محمود از مد لازم محاصره قیام مینمود بخاطر ستوده تا اثر شاه شجاع گذشت که امکان اورد که بعضی

از توابع خواجه قوام الدین وزیر بنابرین که از حجت قناتش در سینه دارند درین محل اخلال کرده اند
اینکند بنابرین سرکب از ان حاجت را بهانه از شهر بیرون فرستاد از آنجمله ملک محمد و دولت شاه را
بجای مال کرمان روان ساخت و بعد از توجیه آن دو وزیر شاه شجاع اندیشید که چون حصار کرمان از والی صاحب
وجودی غایت امکان دارد که محصلان پس از تحصیل اموال خیال استقلال نمایند بنابرین مقرر ساخت که
خواجه محمد الدین قائم با تفاق امر با کورافغانی و دو هزار سوار از سالکان مسلک پهلوانی بدارالامان گرفته
از محاذت ملکت فاضل نباشند اما دولت شاه و ملک محمد چون بدان ولایت رسیدند احوال فارس را
عواقب را مشوش دیدند طبع در حکومت کرده امیر غیاث الدین حاجی امیر آخو را که در کرمان حاکم دیوان ریخته
بود و خواجه برالدین هلال که با تکی سلطان شبلی قیام می نمود بهانه دیوان خانه طلعه فی الحال خیر
زندگانی مرد در با حراق مبتلا ساخته و سران ایشان را مردن انداخته و نوکران امیر غیاث الدین
و خواجه هلال فرار نموده امیر پهلوان نیز که منصب حکومت داشت با سیصد سوار بگریخت و دولت شاه سلطان
شبلی را در قصر چکنر محبوس گردانید و مراجعت فرمود و رسول از هفت پهلوان فرستاد و پیغام مرد که انداخته شد
بنابر حکم پادشاه بود انب بجال شما است که بازگشته در کرمان بهم خود مشغول شوید و امیر پهلوان این
سخن را قبول کرده مراجعت نمود و دولت شاه ادواب خزاین و انبار گشاده نفع و صیقل بسیار بر مردم داد و
ارزوی استقلال در کرمان پای برسد حکومت نهاد و چون خواجه محمد الدین و امیر با کور به ظاهر آن طبع
رسیدند و حال برینوال دیدند امیر با کور باز گردید و خواجه محمد الدین و سیصد انجمنه شهر خواستند و این
اخبار را متعاقب و متواتر شاه شجاع در شیراز می شنود و بنابر آنکه تسلط اعدا بجال تدارک آن اخلال
نداشت تحمل می نمود و چون از شیراز با برقه رفت و بجم نگر سرانگشته سلطان کل روی بدارالامان
باغ و بستان آورد و در شهر نهت و ستین سیصد شاه شجاع با سیصد سوار حصار که مرکب درین
جلالت ثالث رستم و اسفند یار بودند از ارقه بجانب کرمان روان شد و در اثنای راه شاه سلمان
برادر شاه سلطان بادویت سوار و بعضی از احرار عوب با سیصد سوار مرکب نصرت شعار می بستند و

و چون نواحی کرمان از غبار سیم سیم سپاه نصرت نشان چهر افشان گشت دولت شاه با چهار هزار مرد و چهار
در برابر آمد و اما تا یکجمله نیار و ده چهار دیوان کرمان گریخت و بسیاری از لشکریان التجا باستان گیتی
ستان آوردند و بعد از آنکه اسرارایت آفتاب اشراق بر تو و وصول بر بی کرمان انداخت امیر مبارز
الدین رمضان اخپاچی و خواجه جلال الدین تورانش وزیر متعاقب یکدیگر شهر درآمد و دولت شاه نصیحت
نمودند تا از مقام قلعه داری در گذشت و فاشه اطاعت بر و دشمن گرفته با اشراف و اعیان دارالامان
مستوجب اردوی مایون گشت و پادشاه در باره او اوصاف الطاف مسدول داشته آن بده فافه و زمین
مقدم شرف مشرف گردانید و خواجه جلال الدین آن قطعه بر بدیه گفته به عرض رسانید
توان سلطان دینی که صدق و عاقلند بهر مرغارت و اجل را دست کوتاه نایب ز عطف امن عمر در ارت
بزدوی باد و در ملک سلیمان سلیمان آصف و محمود ایزت و هم در ان ایام که شاه گردن چشم
کرمان را در دولت شاه کراه قصد غدیری کرده با جمعی اتفاق نمود که شب بخوابگاه پادشاه در اید و تیغ نیز
بجز وانی نعمت نیلایید و امیر در سون اذن مکر و واقف شده کیفیت حال عرض رسانید شاه شجاع آن
حوادث را با جمعی از موافقان شش شش سیست بگذرانید و در ان باب این رسمت نظم کرد
ان چون عزت فرمودم انش چو غر آورده بشدم بجانش و در کن هدر در دل داشت غدار
سرا از ان شد این شمشیر و خوار سبب مکار و دنی پوفا بود و مکافات جفا کاران جنب بود
گفتار در بیان ارتقا ایام دولت شاه شجاع کرت و بکر و گزینش شاه محمود از شیراز بعد از تاج
چون نهر و عالی بکان از تنسیق مهات دارالامان کرمان باز پرداخت متوجه کرکشته کوشال نزاره
عزاد و اوغان را و جبه سمت ساخت در اثنای طی مسافت در منزل مقبل شرف ملازمت رسید و هر کامی گاه
شاه به میگردند و چون میر سهروردش اعیان نزاره جواد و اوغان از توجیه پادشاه کیتیستان آگاه
شدند در قلع سپهر ارتفاع و قتل جبال سامان مثل تحسن شدند و عا که منصور در کرد آن منازل حصین
شسته و دیدان عمارت و اوغان هم کام محال پایی در میدان قتال می نهادند و بنا بر متانت حصاران

آن موضع اذلان آن زمره ضلال آسان تسخیر نمی پذیرفت و زمان محاصره بخت افتاد گرفته او غایب
 از شاه محمود است و نموده او را بجای راجه او را چون خدمتش بحد و اگر مسیر رسید مکتوبی از
 عم بزرگوار خود فرستاد و اطمینان را طاعت فرموده بر طبق خواه جواب یافت و ترک اداد او غایب گشته
 به راه راجه او نرود و خدمت مقارن حال عارضه در و پای بر شاه شجاع مستولی سده یکدو کون
 پس نشست و دشمنان دیکر شسته پیش آمدند در آن شاه جمعی از مسافران علی بر سپیل کفچه سینه طبعه
 بهارگاه پادشاه آوردند و آنجناب دست اعظام بذیل رایت آن متبرک در از کرده عنان مراجعت
 انعطاف داد و یلغار فرمود و بجز بر سر او غایب آن رسید چنانچه مجال فراد برز و دجبال نیافند حلقه
 اطاعت در گوش کشیدند و امیر سوار خورش با سیر آن طاعنه بلا زمت مباردت نموده شاه شجاع مظهر
 منصور مراجعت فرموده مقارن آن حال شاه و یکی رسل و رسل کمران فرستاده و خرم بزرگ پادشاه
 سلطان را خواستگاری کرده شاه شجاع متمسک را در زاده را میزدل داشته و خجسته شهنشاه طاعت و جلالت را
 با تحلات پادشاه بجا بیاورد و نه فرمود و بعد از وقوع این امور استقامت تمام در هم خور و سپهر
 اعظام سپه شده فوجی از لشکریان شیراز روی آمد درگاه عالمپناه می آوردند و در مدت اندک لشکر
 بسیار در ظل رات نصرت شجاع آمدند و در آن اثنا اصول ایمان فارس از تکتکات تر زمان بجان رسید
 و کلک حسین راجعت است و حال او که کشته گران فرستاده و شاه شجاع بعد از ملاقات با کلک حسین بدین
 پیکر فوج و فخر آمد و در کشته بجا شیراز را بهتر از آنکه چون موضع چهار کشته از فرزندان همیون غیرت
 فزای مفت کند کردن شده شاه منصور بن شاه مظهر از نرود رسیده و کوب عالی پوست
 و غیر توجیه حشر نصرت از در شیراز شایع گشته شاه محمود با حرد نامسدود و باستقبال
 برادر توجیه فرمود و شاه شجاع از قرب و وصول شیرازیان و قوت یافته از راه دیگر
 عنان بکمران بجانب مقصد تافت و شاه محمود انعمی را داد انسته او نیز روی سوی شیراز
 آورد و شاه محمود در ظاهر شهر و شاه شجاع در پل منزل گزید بر این شسته و کیستی خود

چنین تاب را برین چند روز انگاه آن دو پادشاه کیتی پناه بگذاشتند و شیراز خواهر نهم روزم بر جسته
 صفت قتال برآر استند بیا و حمله ابطال رجال در حال آتش خرب و تار و طعن و ضرب زبانه زدن گرفت
 و از سیمان غبار مگر که پیکار آمدند نورانی خورشید فایض الاوار صفت ترکی پذیرفت و شاه محمود شکست



عنان بجان شهر تافت و شاه شجاع نیز تاقب او نموده بصوب شهر تافت و شاه شجاع مظهر نصرت

و طفر مخصوص شد و در نزدیکی شیراز و آمدند و در میان به چهار روز معضی ایان فارس بنانی قاصدی
استان اقبال ایشان فرستاد و پیغام داد که هرگاه غلام طفر پناه بر تو وصول بر ظمیر شهر اندازد مادر و از با
را بسان ابواب دولت و سعادت بر روی روزگار بماند و تا آنکه خواهم کشود و شاه محمود این موافق را شنود
او اخذی تقدیرت سبب و مستن و سعادتی که به تو غلام نور با صبره را از رویت اشباح مانع بود باطل نمود
خواص به حسب اصفهان نهضت فرمود و در شاهی را در سلطان علاء الدین احمد از وی تخلف نمود و برادر بزرگتر
پوست روز دیگر که خبر و ثوابت و بسیار برادرانک فرزد در یک سپهر قرار گرفت شاه شجاع بعلیت و حسن
بدر الملک آمد و تحت سلطنت را بوجود و همایون زیب و زینت داد و بشارت امن و امان بمساح طرایف
انسانی رسید و ابواب نصفت و احسان برکشاد و در امر معروف و نهی منکر و تقویت ارکان شریعت و غیره
صلوات الله و سلامه علیه و آله الی یوم الممشر ساله نمود و در تعمیر مساجد و مدارس و خانقاه مساجد و مدارس
ملازمیت مجلس علماء را مامور داشت و یار فرمود و منصب قضا شیراز و توابع را به لانا بهاء الدین عثمان کوکلی
مفوض داشت و خواجه قطب الدین سلیمان شاهن شاهن خواجه محمود کمال را بایت وزارت برافراشت و شاه شجاع در
سنه سبعین و سبعمائة بالتمام بالحدیث ابی بکر عباسی که در معرعه و خلافت مسک و شرط مباحثت بجای آورد
در محسن سال بر نیت تسخیر اصفهان بجای بقصر زد و توجیه فرمود و شاه محمود الحجاب فرستاد و بوض
رسانید که من شرا را بخت تعریف باز گذاشتم که آنحضرت نیز در اصفهان بایستد و منافع نماید از کرم
بیدار و بیخ خواب بود و شاه شجاع این متمسک اجابت فرمود و بشیر از راحت نمود و بعد از انقضاء فصلی عازم یزد
شده شد و بجای اسم استقبال بجای آورد و شاه شجاع بشیر را در آید و همیشه و نشاط گذرانید و
بشیر از معاد و تفرمود

خان سلطان منت امیر مسعود شاه که ضعفه سلطه جمید بود در جبال کاشان
بسیار بهر وجه انتقام غم خویش امیر شیخ ابوالفتح در طریق کرد و فریب سلوک نموده پیوسته جلدی
که بدان واسطه در میان آل مظفر مواد جنگ و نزاع در میان می آمد و در شهر سمنان و تیسر و سمنان

کتوب مبرایکمه و مراسلات محبت آمیز نهانی نزد شاه شجاع فرستاد و پیغام داد که اگر موکب سمنان بجای هر
اصفهان آید من شاه محمود را دست و گردن بسته تسلیم خدام نمایم شاه شجاع این معنی را افزای عظیم
انته بکنک اصفهان روان شد و شاه رسولان چرب زبان روان گردانید و بوسله ایشان
سخنان نیازمندانه بر صحن رسانید و شاه بر بچار کی برادر رحم فرموده و اورا طلب نمود و شاه محمود
بار روی آنجناب شتافته اخوین یکدیگر را در کن گرفتند و شاه محمود لوازم اطاعت و فرمان بردار
بتقدیم رسانید و قیول فرمود که دیگر از حکم برادر زاد بزرگتر تجویز ندارد و انچه در هر یک روس
بولایت خود آورده و چون شاه شجاع بشیر از رسد خواجه قطب الدین سلیمان شاهن شاهن را گرفت
بجوس کرد و آید و پسرش غیاث الدین محمود را یک کشید و شاه در کن آمد و حسن که بشرف حب و علو
نسب شرف و مغر بود بر تیرت وزارت رسانید و هم در آن ایام خواجه قطب الدین سلیمان شاهن شاهن
که بخت با اصفهان رفت و شاه محمود علی رغم برادر او را بر سرند وزارت نشاند و در آن اثنای بار دیگر خال
سلطان کاتب عا شقانه نزد شاه شجاع فرستاد و او را بر تسخیر اصفهان باعث گشت شاه شجاع
طالب بران شد و قاصدی نزد شاه محمود فرستاد و پیغام داد که ما را انواع اخراجات ضروری پیش آید
و خرج خرج و غایب کند طرقتی آنکه آن برادر امسال از مال اصفهان مدد فرماید شاه محمود جواب گفت که تمامی
مالک فارس معظم بلاد عراق در تحت تصرف آنحضرت و بواسطه عبورش کرد و برانی اصفهان مجتبه
رسیده که بخرج ایوم احتیاج دارد چگونه حکم کنی خزانة عامه باشد تواند کرد شاه شجاع چون این
جواب شنود گفت ما بآن شرط شاه محمود صلح کرده بودیم که از فرمان واجب ان ذعان تجاوز نماید اکنون
که خلاف حکم جار می آید و لشکر با اصفهان باید کشید و سپاسی برت ساخته بدان جات روان شد
در آن اثنای شاه محمود از منتهی استعاج نمود که منج آن فتنه کیت و منش و خیال برادرش صیت نابران
خان ساطع را بقتل رسانید و رسولی بش برادر فرستاد و پیغام داد که چون ماده و حشمت و نزاع
یافت اگر پادشاه بر سر عنایت آید پیشاید برادر بزرگواران کرک اشتی خود گرفته شاه شجاع

بشیر از بازگشت و شاه محمود از قتل خان سلطان پشیمان شده شب و روز از حمان طلعتش در کانون
در و ناکش خزن و امان می فروخت و از اشتعال آیه مهاجرتش بر اعضای خوش و افغانی وقت **کفزار**
پان موصلت شاه محمود سلطان اوس بن شیخ حسن و ذکر مقاتله او با شاه سیاح معاوی
در سنه سمن و سجاد شاه شجاع شنید که شاه محمود قرار بر آن داد که نوبت دیگر از سلطان اوس استخوانی
و از سخت اندیشگی شده بعد از تقدیم مشورت امیر خسار الدین حسن قورچی را به تبریز فرستاد تا محذره از
محذرات سلطان خطبه کند و شاه محمود نیز جهت سمن خواجه تاج الدین مشیری را که وزیرش بود و با صوابت
رای و تدبیر محتاج الیه برنا و پیر به انجانب ارسال داشت و چون این دو قاصد بیایه سریر سلطان اوس
رسیدند شایر انکه شاه محمود باستصواب خواجه تاج الدین در کتابی که سلطان اوس می فرستاده بود در غایت تعظیم
بجای آورده مکتوب را مصدر باین و مصرع کرده بود که العبد باقی بده کان ملولاه ما زان توأم هر چه داریم
و شاه شجاع در نامه خویش سلطان اوس را برادر خود خوانده بود و عظمی شاه محمود و مبدل افتاد و امر خشیان
الدین حسن سمنان یا حسن و حمان شیراز پیشه خواجه تاج الدین حسن نه پیر خجسته شین و دمان بخانی را در
جلال الخاج شاه محمود و قرن انواع بخل و حشمت با صحنه ان رسانیده و خواجه تاج الدین سلمان در تهنیت
این قضیه قصیده گفته که این چند بیت از آنست **آسمان ساخت در آفاق کیکی سوره چه سوره**
که از ان سوره شاد اطراف ملک سوره **جدا سوره و سوره کی که اگر در گزری** خانه از ره بود بر جی از ان عالی سوره
اجتماعت متورق قری را با شمس **انصافیت مقرر سکه را با حور** مبدعین زمان است از ان
بسیار دیده جم و دت تشریف حضور **قطب من شاه فلک مرتبه کومت** بهمه سیرت محمود و محی مذکور
ای پیش نظر کشته ملازم هر که **کومت در پرده حنا از من عالم سوره** **خواجه تاج الدین محمد طای**
سیه کرد درن باب بنایت مشکور در ی از بجز زر که بکن آرد **که حنان در نتوان بافی در اطراف**
و چون این مواصحت در هم داد سلطان اوس لشکری با داد اما در فرستاده و شاه شجاع
ان خبر استماع نموده با سپاه جوار از شیراز پیرون خواست و شاه محمود نیز از هم میدان قتل گشته

و حوای جاشته خوار غبار مکره پیکار را تناف یافت شاه منصور از مسیر و لشکر شر از حمله کرده میمنه
شاه محمود را بیم شکست و سبده شاه محمود نیز پشیمان شد و شجاع غالب گشت و مرد و سپاه بعد از ستر آویز
بجز آمده بساط مقاتله را باقی ریختند و هر یک طرف مملکت خود را بخشیدند **ذکر میدان شاه رکن الدین حسن**
از ذکر گشت شدن او بکلم آن پادشاه سریر شاه رکن الدین حسن وزیر با انکه بود دمان و حبیب العظیم
امیر که ایام الذی نزل من شاه و انکه علی خلق عظیم علیه التجه و التسلیم منتاب داشت از حسن خلق لی بزر
بود و در ایام وزارت در شیوه کتبه و نخواست سلوک کرده سبکس از اشرف و احسان ملکه سلاطین نافه
فرمان را اعتبار می نمود و چون انجانب بعد از حسن خواجه قطب الدین سلیمان شاه روزی چند بمشیت
امور ملک و مال پرداخت و بواسطه توهمی که از خواجه جلال الدین توران شاه و خواجه همان الدین محمود
داشت مکتوبی به شاه شجاع نموده عرض رسانید که مشایخه این عرض را شاه محمود نوشته است و محزون
گفت که انکه هر گاه در ایات حضرت پادشاهی نواختی شیراز رسیدند مکان در و از ده کشته ملازمان
بشیر از می آیم و التماس نموده بودند که جواب بر طرذ قلمی شود و از زبان شاه محمود بر طرذ نوشته شده بود
که در طرذ روز مویک به ملون سلطان شیراز خواهد رسید با مد که اشن با طفت ما امیدوار بوده در سر
انجام همی که وعده کرده ام و از هم استقامت تقدیم رسانند شاه شجاع فی الحال خواجه توران شاه و
خواجه تمام الدین را طلبیده در موقف خطاب و خطاب باز داشت آن دو پیکانه روی بجاک راه
بناده سو کند خورند که ما از من مکتوب خبر نداریم شاه شجاع پرسید که ان واقعه خط شاست جواب
دادند که غرضه مشابه بخط ماست که انکار نمی توانیم کرد اما از من واقعه خبریم پادشاه در غضب رفته
گفت چون اقرار می نماید که خط شاست چگونه پتیر باشد اشن بوضع رسانیدند که ما خاطر بر قتل خود
قرار داده ایم لیکن امیدواریم که پادشاه کما غنی محتو ان صورت نماید در ان روز شاه حسن جهت
در پامهسل خود در خاندن گشته بود شاه شجاع کس نزد او فرستاده پرسید که این کتات کجا بدست تو
افتاد شاه حسن پیغام داد که مبلغ دو هزار دینار بدوات دار خولعه تو با شاه تسلیم کردم و این

این مکتوب را از وی گرفته ام فی الحال دولت و اردت و شکلی که کشیده این مکتوب را از کجا آوردی هر چند در آن
بماند نموده باشد شاید شجاع و دیگر بزرگواران که در کس نزد شاه حسن ارسال داشته فرموده اند این مکتوب را
نسبت به دولت و از خیر قوت به نظر آید و در کس نزد شاه حسن در جواب فرمود که خوب بکار کشیده می باشد و
بجز خود اعتراف نماید غلام را که شاه شجاع فرمود که در ضمن این قضیه حیل مندرج است این معقولیتی ندارد
که کسی که متول جناب را بنامی و چه در درج و قدرند انکار حکم شده که امر اختیار دادن قوتی بجای شاه و کس که بدین
حسن رفته از وی بزرگواران که کشید که حقیقت آن مهم چگونه است و امیر حسن نسبت شاه حسن در
مقام تشبیه آورده چون جناب وزارت پناه سیادت آید مضطرب گشت گفت که من حاجی محمد و عمر غشی را
بر آن داشتم که بر سپیل عقیده این رفقه در قلم آورده زیرا که اذن و بخش موافقت اند شک بودم و میخواستیم که
ایشان را متصل ساخته فراغ بپایان رسانیم باقی رای عالی حاکم است و چون صورت مکرر و تزیین و تزیین
بهر صفا و شاه صافی منظر سید ناز غنچه و اشتغال یافته فرمود که او را بزرگواران از میان برداشتن
در روضه الصفا مسطور است که چون این خبر مسموع پدر شاه حسن سید حسن بن شرف سده نماز جنازه پیر حاضر
گشت و گفت که کس که سخن پدر خود را نشنود و متبوت جد بزرگوار نماید مرآینه با مثال از بلا مابتلا کرد
سادات را با عذر و ظلم و فسق و جبار جبار رحمت عالمیان مسوئت گردانید و اند فرزندی که سبب محنت
جهانیان باشد مقرر است که بزداب و عقاب و بیوی و اخوی معذب و معاقب شود و فرزند خوش خلق را
در ناخلفی بود بقتل باد بعد از قتل شاه رکن الدین حسن نوبت دیگر خواجه جمال الدین نورانی شاه بستان
تمام پای برسد وزارت نهاد **دکتر غصیان بهلولان** **اسد خراسانی** **و کشته شدن او** **عین اتمام**
علی شاه ترخانی شاه شجاع از جوار سپاهیان خراسان به بهلولان اسد که صورت خوب و سیر مرغوب
داشت بیشتر اتفاقات می نمود و بجهت اتفاق صبحی که سوار غایت پرویت بود پادشاه بهلولان را دیده
که بزرگوار جوی شیبی نیشکند تا و صحرای سوز و بواسطه مشاده این معنی اعتقاد شاه شجاع نسبت به
سید مصطفی صفی و فضل در آن باب گوید **ه** اگر کسی که مست شاه شجاع **ه** مهران هر دو در ولس شست

ز آنکه در ماه دی بوقت صبح شگفت و دست دروشت **ه** دوران وقت که شاه شجاع از کرمان بجای
شیراز در اهتزاز آمد زمام ایالت آن ولایت را در کف کفایت بهلولان اسد نهاد و اسد در کرمان در اندک
زمانی قوی حال گشته امیر سوز غمتش افغانی برادر زن شاه شجاع و شای یکی بنابر اغراض فاسده خود پیوسته
عروس مملکت را در نظر اسد جلوه میدادند و به او می نوشتند که بر مزاج شای یکی اصلاح نماید و نسبت بطریق
خزم سلوک می باید نمود و از خویشتن غافل نمی باید بود تا بران بهلولان اسد بنابر غرور و استکبار بخود راه
آورده اما چون والد شاه شجاع محمد دوم شاه در کرمان اقامت داشت اطهار غصیان نمیتوانست نمود
آن شایب سبب تعصب دوستی که یکی کرمانی و دیگری خراسانی بود میان بزرگواران محذوم شده و در زمان
اسد نزاع واقع شد و محمد شاه بهر تبه آرزو خاطر گشت که از کرمان شیر زشتافت و از امارات طغان
اسد شمه بسیم پیر سینه شاه شجاع آن سخنان را نخواست حل بر غرض فرمود و بهلولان اسد چون کرمان را
خالی یافت برست برج و باره پرداخته مالی خیر از متولان ستانده و خبر فساد اعتقاد و تبهات پیوسته
شاه شجاع مورثش که مرازش نهاد و مت ساخت و قبل از آنکه این غرمت از خیر قوت بهلولان اسد سلطان
قطب الدین او میس بن شاه شجاع از پدر مستوسم شده میان هزاره که کجاست و مکتوبی مزور از زبان شاه شجاع
بنام اسد نوشت مصدق آنکه بده که مرازا بفرزند سلطان و میس سپارد و خود لازم باشد بهلولان را رجوع
گفت که میان من و پادشاه نشانی است مرا که آن شاه ظالم شود بی بهانه کلید شهر تسلیم خواهیم کرد و الا
فغان سلطان او میس با طاعت از سپاه جرماد افغان بنواحی کرمان رفته چون دید که کاری از پیش نرفته اند
برو با صحنان شتافت و بشاه محمود پیوست و به این سبب نخواست و استکبار اسد یکی در نمرار شده خیال
استقلال او بتمتع بجای میسر بران شاه شجاع در شهر سنده اربع و خمیس و سهار با نجات خرامید و
بهلولان اسد و در حصار خرمیه عساکر شیراز آغاز محاصره می کردند و چون کار بر اهل شهر سنگین شد
از شایب یکی که بزرگوار آن فتنه بود و در طلب نمود شایب یکی بحسب طایفه قوت برداشت اما بهلولان خرم
خراسانی را که در نارسن بقیع مقام شاه شجاع بود چند آن اغوا کرد که بهبهانه این قدر شایب یکی تر تیب

اسباب حرب مشغول شد و آن خبر بر من شاه شجاع رسید بر سپیل خرم داشت که خرم جانیان دارد و لاجرم خرم
خرم حرمی داشته سلطان محمد الدین احمد و شهادت زین العابدین المجاهد که مانع نمید و خود بجانب شیراز باز
گشته این را باقی نداشت **بیت** من جرحه صبر یک ششم فرزانه و من غصه و مهر خرم مردانه نویسم که عاقبت غنای
روزی برای او بپایان رسید سلطان احمد در محاصره اسد بقدری لازم استقامت بجای آورد دشوار و طواری
که مانع از احسان مضبوط ساخت که یکجاست و نیست که یکجاست بر شهر بر و بنابر آن قحط و غلای عظیم نصیب مجبوران
شده کار اسد با خطر را بجا میبرد فرمود که هر کس از آن فرقه باشد از شهر بیرون کند و بدان جهت **بیت**
صد و پست و پست نمر اگر بکنند و غنای از کرمان بر آمده طاعت با صفهان و زمره با در بایجان رفتند و بعضی
بار و دی سلطان احمد پیوستند و چون احمد سلطان هم کرمان را از نو یک بآن رسانید که فیصل و بدو میخواست
که بعد از فتح ایالت آن ولایت تعلق با دیگر و در ضمن جریبه شهر از کمین صبر خوش بیاد شاه نوشت و شاه
شجاع در جواب عرض داشت برادر مکتوبی بآن عبارت در قلم آورد که قفسه جلدت و مردانگی شجاعت و فرزندی
برادر عزیز معلوم گشت **حسن** ممکن که جادمان و داور توفیق صورتی که واسطه براده اسد فی چند اجل
من پسند نمود من کل الوجوه حق بجانب اخویت آثار کسی که در آن برادر یومافینو مافی مرشد موجب از دیار
اعتقاد میکرد و مرا این چون از سر استقامت خطر با تمام رساندا و را با تمام و اکرام مقابل و مایل دارد و اگر
تقدیر منصب حکومت کرمان نباشد اصنافی که اسد بر موجب و ملوک و اقطاع او بر داری **مصرع**
فرز آن گرفت جان برادر که کار کرد **بیت** سلطان احمد از آن جواب و رتاب بلکه پستاب شده در تنگ کرمان بغافل
و اسما را رزیده شاه شجاع نوشت که بنده را عزت ندها سلطنت بر مقاصد و ما بر درین مرجع است و پیش این
بجمله مغارت ندارد امید که محاصره کرمان بکند و در دو تا از سیر قدم بناخته بجهت شتاب شاه شجاع
مقتضی برادر را میباید داشته به این عیش و سرگشتی و پهلوان خرم خراسانی را فرمود تا بایق میباید
برداشتند و سطر کرمان رفتند و سلطان احمد را بدید که کاخها و طایفه و مانع وقت که پهلوانان
محدود کرمان رسیدند مهم اسد با خطر را بجا میبرد که بفرستد و اندوختیم بسوی و پستان امثال آن میگردانند

لاجرم پهلوان اسد طالب مصالحت گشته بعد از آمدن سفیری و پهلوان علیشاه و پهلوان خرم هم بر آن قرار گرفت
که اسد خطبه بنام پادشاه کند و قلعه میان شهر را بکند و درگاه سلطنت سپارد و برادر و پسر خود را بخارسان
سازد و پهلوان علیشاه بضبط حصار قیام نموده پهلوان خرم با برادر اسد که موسوم بود بکد شیراز رفت و
پادشاه علیشاه با کرمانیان آغاز فرمود و فرود آمد و یکم چو میدادند کمین و منتهی ستانند و اسد در قلعه بود
سکن شد و بغایتی اختیار میکرد و هر لحظه اندیشه عذری میطر مسکن شد و پهلوان علیشاه نیز متوجه تمام
همام گشته خاتون او را و ده مانکت شاه شجاع فریب داده در دفع شوهر با و طریق موافقت مسلوک
داشت و مولانا جلال الاسلام طیب را نیز درین امر با خود متفق گردانید و خاتون اسد با جناب حکمت بآبی
در آن امر مشورت نموده تدریجاً جواب دادند که اسد را از مردمنده و مقداری قسم قاتل بد اگر بگشتند
مصلحت آنست که نخست این زمره را استخوان کنیم که بی شایسته تا شرفیاید و بعد از آن بجز او و دسیم نگاه از آن
در جوشنبره کرده مثل علی سرخ که در سلک متحابان اسد ششم بود فرستادند علی سرخ آن طعام را بجا برد و بعد از
یک شبانه روز برادر پهلوان اسد زرد قام بود مولانا صدر الدین شاعر این بیت نظم نمود **بیت**
زمینان که کلی ریخت فرار بخت ز باد **بیت** یارب که کل درد فرود بخت باده و بعد از فوت علی سرخ خاتون پهلوان
اسد مولانا جلال الاسلام اندیشیده که اگر او را از مردمنده و کیش سازد زنده مانده و مجموع تیغ و طار را
بید رنگ بپاک کرد اسد زیر که اسد در آن اوقات بغایت تنه خود و سر اسید شده و مجروح و فوج بپاک
که بخلاف از جش روی می نمود و نزد سگان خود را تندیب منم نمود چنانچه حکایت کنند که روزی حلو کر اطلید که
بنظر او حلو پرزد و پیش از اخضر حلو اگر تخی با او گفت که فان شراب خورده پهلوان گفت او را حاضر ساز
و آن اشامه لازمی که بطلب حلو گرفته بود مجلس را آمد گفت آوردم پهلوان بی تا مل گفت بر من شایسته سازید
و حلو اگر بپیکار را بر من ساخته چندان چوب زدند که پیوستش در آن حال نوکر مست را آوردند پهلوان
صورت و معنی پرسید که این چه کس است گفت فلان ملازم شماست که شراب خورده گفت پس این
چه کس بود که چوب حوز و خند فلان حلو کر کا کل عقل کسی کشیده فرمود که من حلو کر راست پنداشتم

انگاه دوست دینار بگوید اگر نم جان داده اشارت کرد تا او را برداشته بمنزل برود انصاف چون دشمن
پهلوان مصلحت در آن ندید که او را زمره سواران بران فرار داد که در روز جمعه که پهلوان است نه
بحکم میرفت از نفعی که از قدیم الایام از شهر بجانب حمام قلعه زده بودند جسی بر سر او و ندکارش میزدند
و کیفیت اندیشه را پهلوان جلالت پیغام داده پهلوان نفعی را فرمود تا آن وقت را که مسدود گشته بود باز
باز کردند و در روز مهرداد پنجاه و شش در محل سواران راه بر طرف قلعه فرستاد و در محلی که پهلوان اسد از
قصر رات بیرون می آمد که بجای که او بکنا گاه آنجا رفت بر پشتش رسیدند همان لحظه او را قطعه قطعه ساختند و
پایان انداختند و کرسنگان کرمان که از نفعی سبب آن آمده بودند از گوشت و تندی نمودند چنانکه در
مطلع اسد بن مسطور است که قصابی شوشتری در حدود خورش کوشت اسد در راه مسلح ده ست و سواران بهای
آن حاصل کرده و آن واقعه در چهاردهم رمضان سنه فیس و سواران بوقوع آن می رسید و روز دیگر که حمام الدین
که خواهر زاده اسد کوثر ال قلعه کوه بود با پهلوان جلالت قواعده عهد و پیمان استیجاب پذیرفته متعاهد حصار
تسلیم نمود و پهلوان علینا سراسر اسد را شتر از فرستاده کیفیت حال صند داشت کرد و امر اخراج راندن حسن
حجت ایالت کرمان حجت متعاضیان روی بدان ولایت آورد **ذکر انتقال شاه محمود از جهان**
یکروزان و رفتن شاه تاجا بجانب بلده فاخره اصفهان چون مقتضای کلام مخبر نظام کل من علیها فان و حصول
جمع رعیتان در جایت جاه و جلال پسر جد و ال امر است لازم و غروب کوکب حیات قانی صاحبان
رایات سلطنت و استقلال مغرب و بال فضل انت مستقیم در شهر سنه ست و سبب و سواران پادشاه
عالیجاه از فضای عالم فضا بر یاقوت خدای تعالی انتقال نمودند اول سلطان اوین بن امیر شیخ حسن که در
شب دوم جمادی الاولی سنه مذکوره تاج و تخت سلطانی راه داع کرده دوم قطب الدین محمود شاه
بن ناصر محمد منظر که در نهم شوال سال مذکور روی بجوار همسین غفور آورد و این اخبار متعاقب یکدیگر میسر شد
رسیده شاه شجاع بر قوت برادر نیک اختر اطنان حزن و ملال نموده مراسم عزت پر داخته این ناعی
نظم فرمود **محمود برادرم شتر شکرمن** مگر و خضوت ز سپه تاج و کمن کردیم و بخش تاب و بخش خلیق

او نیز بر زمین گرفت و من روی زمین و چون طایفه از اشراف و اعیان صفهان بوجبه شاه محمود سلطان
بن شاه شجاع را پادشاهی داشتند بودند و زمره اعیان مغربان برداری شاه شجاع با ایشان مخالف می نمودند
پادشاه بعد از فراغ از لوازم غلوه را کشت و بصبوب صفهان بفرستاد در منزل جمعی از مردم یکدل ازین
علازمت میر سپیدند و در آن مقام حقیقی از اشراف نام نموده پیشکش بوقت غرض میرسانیدند و چون قریب
وصول مواکب کوکب از تبه نزد اصفهانیان تحقیق انجامید سلطان اوین از کردار خویش نشان شده عریضه
مبنی از اعتذار و استغفار نزد والد نامه از فرستاد و شاه شجاع در برابر کلمات مسفقتان زشته فرمود که سر
جند قرة العین با از جاده مستقیم اطاعت انحراف نموده اما محبت پدری و عطف غری میسر غفور بریدار
پوشیده باید که متوجه ملازمت کرد و شاه شجاع را به معنایت والد زمره کوکب استنظر گشته با اصول اعیان صفهان کباب
حضرت انتساب را چند میل استقبال شاه شجاع فرزند خود را مخطوط عن حرمت گردانید و بیکار مسمی نامنی تکلم
فرمود و سلطان اوین در سک سیر شد ازادگان انتظام یافت و بروایتی هم در آن ایام شتر شکی مسموم
خزده بر یاقوت جهان شتافت و شاه شجاع بدولت و اقبال از اصفهان تاج بر سر نهاده امر او چشم و
صحنه نشینان و حکام جربادقان و کاشان با تخت و سلیکات فراوان روی بآستان سلطنت آشیان
نهانند و مگر خدمتکاری بر میان ستد زبان به عا کشدند بیستند نام آوردان **سر بر پیت**
با خلاص در پای تختش کشانند و بدعاشن زبان شدند از غایات او کاران **حکایت**
در آن اوان که در بلده اصفهان سپاه فراوان در ظل اعلام نصرت نشان جمع آمده بودند آن خبر بتواتر
پیوست که اشراف و اعیان آذربایجان زحرکات بی سامان حسن سلطان بن سلطان اوین سلطان
مستقر اند و حصول مواکب کوکب مراتب را بدیانت پسر زمره سواران شاه شجاع غرمت تسخران مملکت نمودند
یاقوت شکر رداخت و سلطان حسین ازین اعیان و قوت یافته مکتوبی بان عبارت نزد پادشاه فارس
اصفهان روان ساخت جناب قهر جلال بلند باد جهان که اوج دروازه افلاکشان اسان باشد
رفت و دولت تادامن قیامت مستر و مکت و مملکت برستن استقامت بروزگان کانه روزگار برگزیده

در کتب مختلف است و بختیار خلدی مدخل معانی و متواتر با فضایل و کمالات که مطلوب است
کتاب و معنی و امالی ملکوت ذات کلی صفات را حاصل داشت و دست بگردن مرادات و مرادات جمیل
چنین خود دست و تاباد چنین بود و در و پاد و ادا می نمود و کار که هم بسیم آن را به نجات باشد معنی
اگر که در آن جهانی و معانی از طلسمات آن جهانی بختی شجاعت پناهی با نایب میگردد و در شرح احوال
شستیاق و بیان افتراق که شیوه از باب مختلف و عادات اصناف تصف است شروع نمینماید
کان جواهرات توفی پایانت چه تحقیق است که محققان اخوان صفا و خرد منان حلدن و فایز بصریت
و همین بصارت مرتب می که منشی تقدیر بر ناصیه احوال کائنات کشیده بداند و نانوشت بخواند **پ**
برون از عالم هست جان خورده پنازا بنفره سوی یکدیکراش رتباتی بنانی معصود تار و پود را
در لباس ملک آیین و ماه حاد و معنی در معنی در ملک آراستن و خمر خورشید را بجل توفی و سپس
انباتن و در محضر و بادهای بخاطر و بادهای لاف انا خیر من زن چو انباید که در خزانه انصاف و حکمت
و بکشاید و نفع خواند را بر محک صراف عقل نه انچه از غل و غش از زایل میشود و آینه بود در قلم و زبان آن
را نه انچه منتهی آن باشد و العاقل کند الامثاره محقق کند امر و از حکم و فرمان ما مخاطب و معاتب و خود را به
عذاب و عقاب ابدی سوا خذ کرده **دگر مراد شاه شجاع** **سلطان حسین** چون سلطان در کمال حسن و جمال
بود و با مردم عاشق و در طرق انصاف سلوک میبود شاه شجاع این مکتوب را بان اسلوب جواب نوشت
که بخون عاشقان اری دیری مکن جاناک عاشق هم شجاع است سده مخلص من بندگان و معتقد
صدا و قمر من بندگان اکذ تا بود و بود و بده تو و اکذ تا باشد همچنان باشد عبودیتی که منی از خلوص
طوبت و منی از صفای عقیدت باشد عرض عرض و موقف انها میرساند شستیاق بطلعه طلعت
ولا را که سر سودای آن آشته و تخم تنای آن کاشته و برای آنست که بر پدیز کام و دم و دم بر
حد آن رسد پاشاه و باز بلند پرواز فکر را با عقول بر شرفات فلک قاف آن تواند نشست مساوت
ملاقات حضرت خداوندی سلطانی که زنده آمل و امانست میر و معتمد باد بالسنی الاهی الهی خیر شیر

عوض کند عتبات فتنه انگیز مار غباری بر خاطر یاری نشست چرا که بنا بر مدعی آنحضرت و جو عا علیهم
و یوراد در لباس ملک آیین و ماه حاد و معنی در معنی در ملک آراستن و خمر خورشید را بجل توفی و سپس
شما نه انداختن و پراسن و ازار و الا پوشیدن نه اینست آیین نه نشی شسته نه اینست و آیین این
حداده تعالی که حق قاف توفیق ابدی و عن غایت سرمدی کلاه سلطنت بر تار که مبارک و ارا فضا نیست
بر دوشش موش و تیغ سپهر شجاعت و حسام انتقام سیاست بر میان جان بت و همواره **ه**
بجای می سخن کین آرم **ک** کان و کند و مکن آوری **و** عرصه ملکوت را بعد از رحال که **ه**
عزم زن کند از دشمن زن **ن** نه مرد که مطرب بنای زن و پاشیدن مال که مالک الا با جلال و لا جلال
بالان در قبضه اقتدار آورده میگوید که **م** راز جلد و مکن زلفت پای از جای **ک** که شرط کوه شاد زحای چنین
انچه در باب تحفه و تهویل آنجهانی فرموده اند از از و باز که نقاشان تقدیر و قلم زمان تصویر نقش
و بدی با مراد و ی ثبت فرموده اند **ک** کس و داند که پس چه که خوبت و کزشت
ما یکم از ازل **دیکر** آیات غرور علم و شجاعت نشان بر دزد و ساجد و زکریا
مرطاری که بر پر از آستان **و** انچه از باب یاساق شاق و یر لعل مایون و توجه شکر سماون بر زبان
خام و زبان سلطان با شتاق و محذوم علی الاطلاق رفته بود **ه** هر چه آن خسر و کد شمرن بود
چه حاجت بشک و کشتن عاشق **پ** پاک از صف خندان **ب** بنده است سواری و السلام عن خن
ان مکتوب میر من سلطان حسن سید دانت که شکر شاه شجاع بدان صوب خرام کشید لا جرم و نیز تزیین
سپاه و استعداد مردان رزخ و شاه شجاع غافل فرخ و روز مایون فی سبیل و سبیل
سپاه باد و از دهنه سوار جوشن پوش خوش گزار از اصفهان بصوب آذربایجان روان شد و سلطان
حسین باسی هزار نفر از لشکر جلالت اثر او را استقبال نموده و صحای و عا خواران بهم رسیدند **ه**
خرد و کوش و با مکنای برخواست **ز** زمین چون آسمان از حای برخاست **ع** غبار مکرر بیکار با گرفت و
آتش قاتل اشتعال پذیرفت عاقبت لطف امدی و عنایت سرمدی شامل حال شاه شجاع گشته از

از مذهب کرم نسیم فتحه طغر بطلیم مایوش نو زید و دیوراد بار و کنیا بخت خاک چیت و خنارت
در دیده بخت بترزبان پاشید تمامت احمال و اشغال در عرصه قتال گذاشته مصنون من بجای رس
فقدیج را غنمت ندانسته قوی سر خود گرفته بهر دیار تیرسند و کرسی در قید اسار گرفتار آمدند از آن مجاهد
پهلوان حاجی خرنده و امیر عبدالقادر دستگیر شاه شجاع بر تیریز من فتح سجده شکر بجای آورده امراء
ارکان دولت را کادامه شجاعت بطنور رسانده بودند با صنف الطاف نوازش فرمود و بستان
آورد بایچه از بجان امان داده بصوب تبریز نهضت نمود و در نواحی آن بلده خواجه کجانی سادات
و قصات و موالی و امالی و اشراف و اعیان بشفقت بساط بوس استعادیافته و پادشاه بخت
آورد بایچه آن مقام و آرام گرفته معشع حرث مشغول گشت و حافظ یوسف شاه که صفت حسن
صوتش نمره چنان کر بقرص آورد مجلس سها بوزا بنجات و کشتی و الحان فرح افزای و دیب و
زینت نجشیده ببل طبع خواجه سلمان هم در آن و آن در معج پادشاه کاوان قصیده سراییده
که مطلعش اینست زمی دولت که از اقبال مای قمر سلطانی سمان فانی سد بوی که کوس دیوراد
شاه شجاع را ازین مطلع بکده سار پات این قصیده مشخص نیفتاد و خواجه سلمان قصیده دیگر که مطلعش
نوشته میشود در سبک انشا نظام داد سخن بصف خوش چوین خاطر هم سرزد ز مطلع سخن آفتاب سرزد
و بسبب قصیده شاه شجاع را نسبت بخواجه سلمان اعتقاد عظیم سپا شد و بر زبان خجسته بیان گذرانید
که ما آوازه اکس را از مشایران لایت شنیده بودم و خواجه و خواجه شجاع کجی منقص چون مدت
چهار ماه شاه عالیجه در تبریز دولت و کادانی بگذرانید بسم شریفش رسید که شاه یحیی اطهار خلعت
نموده خیال شیراز داده و بمنشی بر خاطر خاطر شیرازی کران آمده مقارن آن حال سردار ارطغرل
سلطان حسین که در کن رآب خفته بودند و یکی از ایشان شبلی و او دنام داشت و دیگری برآست
عمر چوب کشتی و معولی طرحت و نشی صحکاه بر سر امیر صحنان شاه که در او جان بود تا خنده و
امیر کرده آوازه و وصول سلطان حسن در انداختند و چون در آن زمان لشکر فارس و جوارین

بودند و شاه شجاع در دیار داشت با وجود غایت برودت سوا الوار مراجعت برافراشت و بعد از
رفق شاه بدو ماه و سلطان حسین به تبریز رسید پهلوی شیراز فرستاد و پیغام داد که دو امیر از امراء
ما در آنجا نب کر فخر اند اگر ایشان را بفرستند باینرا صحنان شاه را مطلق العنان گردانیم و شاه شجاع
امیر عبدالقادر و پهلوان حاجی خرنده را خلعت داد و به تبریز ارسال داشت و سلطان حسن نیز
اصحنان شاه را شرف پوشانید و اجازت فرمود **ذکر سبک شاه یحیی در طریق خلاف**
و تبریز و بیان بعضی دیگر از حوالت جرج ایر چون شاه شجاع از تبریز در بایجان بخار سپید
و در محقق انجا رسید که در حقیقت سبک مملکت شاه یحیی خیال استقلال فرموده بود و طغیان از ابطال
رجال المجاهره یزدنا مزد فرمود و شاه یحیی با استقبال آن سپاه شتافته بعد از وقوع محاربه
بشیراز گشت و متحصن شده لشکر شیراز در گردید و نشسته آغاز انداختن کند و تیر کردند و شاه
یحیی قاصدی بیرون فرستاد و پیغام داد که شما در جنگ سارعت نمائید که من پهلوی شیراز میسرستم
تا بهر چه حکم شود از جانبین بدان عمل نمایم ارا و لشکران اعتبار برین سخن نموده تیغ انتقام در نیام
گردند و در حنیام خوشتر آرام گرفتند ناگاه با شایو یحیی بالگری آراسته از دروازه بیرون خواست
شیرازیان سراییده نمرت فرمت شدند و بعضی از جهات ایشان دست یزدیان افتاد و چون
شاه شجاع بر خذر را در زاده اطلاع یافت قصد فرمود که بنفس نفیس شکر بدر بیزد امانت منصور
ستند و تخر آن بلده کشته شاه شجاع سپاهی مصوبه او گردانید و شاه منصور بعد از وصول بقصد آغاز
خاصه و محاربه کرد شاه یحیی با در خود را که والد شاه منصور بود نیز جهت تمهید بساط مصالح نزد ارا
فرستاد و آن ضعیف را چندان وسوسه کرده از مخالفت تخر نمود که شاه منصور تیغ بصلح و روادگی
جنود ظفر و رود حق جوق روی شیراز نهادند و شاه منصور قصد فرمود که بنزد فرقه روزی چند
با ساید شاه یحیی باین امر همایستان نشد و شاه منصور در غرقاب بخر افتاده روی بجانب
سلطانیه آورد و حاکم در او اخذ و اول ازین مجله کور شد با عادل آقا آغاز مصاحبت و مصافحه

گردد و چون شاه شجاع برین قضایا اطلاع یافت مابین علم آفتاب شجاع بصوب یزد و برافرخت و
شاهی یحیی مضطرب گشته شاه خاتون دختر شاه شجاع را که زوجه اش بود با خواهر خوش و دگر فرستاد
حجت اظهار اعتذار و استغفار بیرون فرستاد و آن جماعت ملاقات پادشاه سرفراز گشته تبصره
وزاری جناب شهر یاری را بار دیگر از مقام استقبال شاه یحیی در گذاریدند اما سوگند آن بر زبان
رانند که اگر فوت و یکبار از شاه یحیی جرعه در وجود آید بعد از امکان در قلعه شان اقبال او کوشش نماید
و آن وقایع در شهر نرسد و بعضی روی نمود و در سنه احدى و ثمانین و سبعمائه پیم پادشاه شجاع
رسید که عادل آقا که از قبل سلطان حسن در سلطانی حکومت می نماید لشکر بسیار جمع آورده و در
دارد که ابواب تهر من بر روی متوطنان مالک فارس برکشاید بران با سپاه فراوان متوجه سلطانی
گشته در نواحی آن بلده میان عادل آقا و شاه کوشش جری صعوبت داد و سخت نبرد بر شیرازیان
افتاده ناکاه نسیم حیات الکی از مذهب **و ما النصر الا من عند الله** بر بزم علم شاه شجاع و زبده ساری
عادل روی از مهر که بر تافته در قلعه سلطانی تهنیت و آخر الامر مهم عبادی انجامیده بشرف دست
بوس شاه شجاع استغفار یافت انگاه پادشاه جهان مطلع شان خدمت مستقر گرامت توافقت و در
سنه اربع و ثمانین و سبعمائه سلطان احمد بن اویس خروج کرده برادر خویش سلطان حسین را بکشت و چنانکه
در او افرخ و اول مذکور شد عادل آقا سلطان ابو یزید بن سلطان اویس پادشاهی برداشته
میان او و سلطان احمد نازعت قائم گشت و در او اعلی بن حسن و ثمانین و سبعمائه شاه شجاع بموجب
استعداد عادل آقا توبت دیگر حاکم سلطان زنده در اثنای راه بیعت بغداد و جانشان
مغتانی از ولد رشید خوش سلطان ششلی نازده گشته آن جوان ناز من را مقصد مقبله اقلید
و سر متی فرستاد و بعد از سه روز در وقت بی شعوری حکم فرمود که رمضان اختاجی بان حصار شتافته
آن شاه نازده را میکشید و چون از خواب بستی بر آمد بنابر التماس خواجه توران شاه وزیر سرعی
از هفت رمضان رسال داشت که چشم قره ایمن سلطنت را آسیب ندهد و اصل از حمل

بن شخص قضا کار خود کرده بود قضا عن زکرون فروشت بر همه عاقلان گور گشتند و کر
انقضه خنجه سبوق گرفت شاه شجاع در آن سفر بنواهی سلطانی رسیده و آن بلده را بنام سلطان ابو
یزید از سلطان احمد ستانده روی پیشتر آورد و شاه منصور که در آن و آن حاکم ششتر بود بهم خبر کرد
مقام نیاز مندی آمد و انجمن ملازمت فرستاد و شاه شجاع از راه زاد و راضی گشته غمان غمت کباب
شیر از انعطاف داد **و در وفات خسرو فلک ارتقا جلال الدین شاه** چون شاه شجاع از سفر ششتر قرین فتح
و ظفر مستقر دولت خواست با طشت کشته و صبح و شام از دست ساقان کل اندام شرباب من فام
میکشید و پیوسته در نرم عشرت ساغ کارانی برکت گرفته طوطی از لب جام طرب و در میگردانید و
در آن ایام غذا بسیار اندک میخورد و بنابر آن حرارت با دو در مزاج با احتیاج تأثیر کرد و علل متفاده در عصر
لطیف جمع گشته قوت صفت شد و دست تهرن اطباء از دمان عاجز و داد و تقاضا مدد بر استمال
شربت و دوا شربت فندک شاه شجاع چون دانست که وقت ارتحال بجا میفرست از دستمال نکاحیات زلفانی
را که بقلم تهر در جریه اعمال ثبت گشته بود مقتضای فحوی **و سواد الذی یقبل التوبه عن السیات** تمام کردند
در کتاب ایام شهاب و ایام کتیستانی را با ستمات خواطر ضعیفانه از من فقراتمانی فرمود و اسباب سخر است
در نظر مرت داد و ده حافظ بانها مکتب کرامت سرور ساخته ابواب لطف و کرم بر روی شان شود و گفت پسر
ملازمت او تخته اقدام نمایند و مرد و زکیوبت بنجم کلام حضرت عزت قیام نمایند درین شام و در میان
موقوف بدو فرود شدند بعضی با سلطان احمد دست کردند و برخی روی بتبایت سلطان مجاهد الدین العابدین
آوردند و شاه شجاع زن العابدین را طلیعه نصیاح سر آمد فرمود و منصب ولایت عهدی بوی قنصل فرمود و ضعیفانه
برادر خود ترخویش سلطان ابو یزید عنایت کرد و انگاه سلطان عباد الدین احمد را طلیعه چون چشم خون بر
یکدیگر افتاد که به پیشان غالب شد که بچکام مجال تکلم و سلطان احمد از مجلس بیرون رفت شاه شجاع
تسکین یافت و پسر شاه که نوکر نیک سلطان احمد بود طلیعه گفت از زبان من سلطان احمد بگوید که دنیا
شبه است بطلم غام و حلم سام و آن سایه بر بجای قرار گیرد و نه از آن خواب مهمی نشیت پذیرد و من درین

شرفته بسیار می بینم و مقام اصلی مادر الامان گرامت امید آنکه همین ساعت بان ولایت و درین مبد
پراشوب توقف نهایی و در تیج فتنه سعی فرماید و سلطان احمد این نصیحت قبول کرده همان روی بگردان آورده
و چون خاطر شاه شجاع از امر وصیت و تقسیم ولایت فراغت یافت دو مکتوب مضامین اسلوب یکی بحضرت
صاحب قران میر تیمور گورکان و دیگری به سلطان احمد جلای در باب سفارش فرزندان و توجیه بکار مغفرت
ملکستان در قلم آورد و هر یک را محبوب معتدی روانه کرد و یکی از حلا مشغول اجابت عمل نمین نمود و فرمود که امیر
اختیارالدین حسن قوری را از گرامن طلب دارند تا نقش در امانه طبع نقل کند و از برای کاران حرمین
شرعیین تحفه گرامنه فرموده در شب یکشنبه پست دوم شعبان سال که از حدود دهن نصف از شاه شجاع
بوضوح می پونند و ازین خاستان پراوت بگلستان رحله فرمود و همان شب به مظهرش اقامت
در پای کوه جبل مقام دفن کردند و امر او ارکان دولت بعد از اقامت مراسم تعزیت روی تمثیلت امور
حاکمات آوردند از جمله اعلای اعلام و فضیلهای ذوی الاحترام جناب افادت پناه **خواجه شمس الدین**
فخته پادشاه شجاع معاصرو بود و آن پادشاه ستوده کاثر شرح مختصر این صاحب را که تصنیف شده است خرقه فی
عضد الدین است نزد آن جناب مظلوم فرموده از شترای زمان شاد شجاع یکی **حکایت** فیه
که اینست و آن جناب شیخ و خانقاه دار بوده است و شاه شجاع نسبت با و اعتقادی عظیم داشته که گویند
که خواجه عماد مرکا که نماز گزار دی که به او شرط متابعت بجای آوردی و شاه شجاع بمنع را بر گرامت او
حرف فرموده پوسته بقدیم اخلاص بلا زنت آنجناب مغرور و خواجه حافظ که ازین معنی رنگ سپرد این خیال
نظم نمود: صوفی بنام دادم و سر خفه باز کرد: بنیاد مکر با فلک هت باز کرد: بازی خرج شکستش خنده در کد
زیرا که عرض شعبده با اهل را از کرد: این طرب از کجاست که راه غرق ساخت: و اسنک باز گشت براده جی زد کرد
ای دل پاک که ما به پناه خدا رویم: زانچه استین کوه و دت در کرد: فردا که پیشگاه حقیقت شود بدین
شرمند ره روی که عمل بر مجاز کرد: صفت مکن که هر که محبت ناپاک باخت: عشقش بر روی دل در معنی قرار کرد
ای کبک خوش خرام کی میروی نیست: غره مشوک که را عاقل نماز کرد: حافظ مکن ملامت زندان که در از دل

و خدا ز زده ریایی نیاز کرد و کلیات خواجه عماد از قصاید و غزلیات و مشنویات مشهور است و
بسیار بلاغت آیات آن بر سنده و افوا نه که و دیگری از انجمله **خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی**
که به اساطیر کمال بلاغت و فصاحت غایت بهرت بحدت لفظ و عبارت ایتیاج بهر صفت ناظران منظم سخنوی
نموده با متاب چه حاجت شب بخیرا در نجات مسطور است که شعر خواجه حافظ لسان العیب و ترجمان لاسر است
بسا سرار غیب و معانی حقیقت که در کسوت صورت و لباس مجاز و در ان اشعار عارفانه زنده است
که نیکه که روزی شاه شجاع بنان اعراض خواجه حافظ را مخاطب ساخته گفت ابیات مسجیه از غزلیات شاه
از قطع ناقص بر یک منوال واقع شده بلکه از مرغی سر چهار میت و تعریف شرب است و در سبک
در تصوف و مکر و میت در صفت تجویب و تمدن در یک غزل خلاف طریق بلاغت خواجه فرمود که انچه
بزرگان مبارک شاه میکند و عین صدق و مساوت است اما مع ذلک شعر حافظ در اطراف آفاق آشتی
یافته و نظم هر غزل دیگر پای از دور و از شیراز مردن می بندد تا رنکات شاه شجاع در مقام اندیازی خواجه
حافظ شده بحسب اتفاق در ان ایام آنجناب غزلی در سبک نظم شنیده که مظهر است که در سنن ان که حافظ را
آورد که از پی امر و زود فرودانی و شاه شجاع این پت را شنید و گفت که از مضمون این نظم چنین معلوم شود که حافظ
بنام قیامت قائل نیست و بعضی از گفتههای خود قصد نموده که فتوی نویسنده که شک در وقوع روز جزا کرد
ازین پت این معنی مستفاد میگردد و خواجه حافظ مضطرب گشته نزد شیخ زین الدین ابوبکر تابیادی که در ان
ابن عازم شیراز بود در حجاز تشریف داشت رفت و کیفیت قصه به اندیش را باز گفت شیخ فرمود که
مناسب است که مت و دیگر مقدم برین مقطع درج کنی شعر بمنعنی که فلانی حسن می گفت تا مقتضای این مت
که در کفر کفر نیست ازین تحت نجات یابی بنا بران خواجه حافظ این پت را گفته پیش از مقطع در ان غزل شجاع
ساخت زان حدیثیم چه خوش آمد که بگویم یکت بر در میگردد با و فانی ترسیبی و باین واسطه در ان
غده خلاص یافت و خواجه حافظ در سنده اش و تسعین و سیاه بر ارض صنوان شتافت و **کرامات سلطنت**
بین العابدین و مخالفت شاه یحیی و پان بعضی و قایم که بوقوع پیوسته در ان چون امر و کرامات

ز تعریف شاه شجاع پرداختند موجب وصیت سلطان مجاهد الدین زین العابدین که از جانب
شرف بیاد و داشت در شیراز پادشاه خستند و امیر خراسان اصفهان شاه اختیار تمام سپار کرد
سلطان ابو یزید را از رفتن بجانب اصفهان مانع آمد و اشراف و اعیان اصفهان کس بریز
نست و شاه یحیی بآن بلده طلبیدند و حاکم خود گردانیدند و امیر خراسان اصفهان شاه را
خریات و کلیات امور مملکت را از پیش خود گرفته امیر خراسان اصفهان و خواجه حلال الدین
شاه را معاقب ساخت و تبری آت و ادوات سلطنت پرداخته و احیه نمود که و الله سلطان
مهدی بن شاه شجاع را در حبس کج کشید و سلطان محمدی را پادشاهی بر دوش نهاد و سلطان
زین العابدین بر نیعی اطلاع یافت مشکوکه و یکی از آن نوکران مقتدر امیر اصفهان شاه **د**
قادر ماه رمضان او را از بند دادند و امیر اصفهان شاه و امیر خراسان بود دست بفضلا و رعایا
جاس و جاسی سلوک می نمود اما شاه یحیی چون با اصفهان در آمد روزی چند در کامرانی بگذرانید چنانچه
شیراز کرد و با سپاه عراق روی بدان جهات آورد و سلطان زین العابدین با لشکر سخاقت آیین
او را استقبال نمود و در آشنای راه عیش سلطان ابو یزید با عاق بعضی از امرای بختیاریه تیگ پوشت
و از آنجا بفرطانه از سرداران روگردان شده بخدمت سلطان زین العابدین آمدند و در خوا
یل و تلافی فریقین دست داده بی غبار ننگ دشمن ارتفع یابد موجب استعدای شاه یحیی صورت
مصلحت جلوه گر گشت و در میان میدان بار کاسی زده و آفتاب از یک برج و دو کوه از یک برج
جمع شد و شاه یحیی و سلطان را حذر خواستی نموده التماس نمود که حکومت ابرقوه را از پهلوان
مستساند و سلطان ابو یزید را در آن ملک حاکم گردانند سلطان زین العابدین با وجود آنکه
عمو بایزید در وقت عجب از دور گشته بود این متمسک را مبذول گردانید و منشور ایالت ابرقوه بنامش نوشت
و نمود که امیر خراسان اصفهان در محاسبت سلطان ابو یزید با برقوه رود و آنگاه میان سلطان
زین العابدین و شاه یحیی عهد و موافقت در میان آمد سلطان زین العابدین متوجه کازرون گشت زیرا

زیرا که شاه منصور از ششتر گشردان جد و کینه خرابی میکرد و چون شاه منصور از وصول سلطان
زین العابدین واقف شد روی پادشاهی فرار آورد و سلطان زین العابدین در همان فتح و قبال
منقر غزت و اجلال گشته در آن ایام خواجه حافظ غزلی گفت که مطلع شدم **د**
خوش کرد و روی مملکت روز داری تا شکر چون کنی و چه شکر آنکه در راه سلطان ابو یزید که نزد
حکومت ابرقوه شده بود چون مدتی رسید پهلوان به سبب شهر را ندانند و بنشان در ویرانه
سدن زین العابدین و رسالت امیر اصفهان اتقانی نمودند لاجرم عمو با زدن و نمید و حیران با اصفهان
باز گشت و در سده سیج و ثامن و سبانه سلطان زین العابدین خال خود مجدالدین مظفر الدین امیر الامرا
ساخت و امیر غیاث الدین منصور شول اینمینی موافق مزاج نیفتاده و بیانه استیلا اموال به
نوبستان رفتار را با اصفهان شتافت و حذران سلطنت نمود که شاه یحیی نقض عهد و مشاق جان
نمود روی شیراز آورد و سلطان زین العابدین با اصفهان را مضرب جنام عساکر حضرت نشان
گردانید بعد از سه چهار روز در محاربت افزاینده از شهر بیرون تاخت و سپاهش را بر سر راه
از نصف النهار تا وقت عصر از دم چار اقدام نمود و حذر و حال بنمناک گذران بود و فتح
شهر شتر پذیرفت و برودت هوا استیلا یافت سلطان زین العابدین بنا بر امر التماس
کوچ کرد و در آن ملک خود شتافت و سیم درین سال شراف و اعیان اصفهان بواسطه محن و مساکنه
بیمعی از اطاعت و فرمان برداری و پشیمان شده بمقام سواداری زین العابدین که در غایت کرم و سخاوت
بود آمدند بیکگاه قریب بیست هزار پادشاه تمام سلاح کرده قصر شاه یحیی را فرو کردند شاه کس چون
فرستاد از سبب این جرات پرسید جواب داد که چون شاه بنا بر التماس باین ولایت تشریف آورده
بود امید خفاشت که حالانیر سخن ما را قبول فرموده ازین شهر بیرون روند که بعد ازین اصفهان ناخوش
خاکری بجای نخواهد آورد شاه یحیی از روی اضطراب زبان قبول نمیکشید و همان شت رفت سغیر
است و مردم اصفهان حجت ایصال امیر علی سرسرا از شیراز فرستاد و سلطان زین العابدین او را

با تمام خلعت فاخر و کمر صحرافرا کرد و ایند و بهرست سرج تا مشر متوجه اصفهان گردید و چون مقصد نزدیک رسید
در وساد اکابر و اعیان اصفهان را اسم استقبال بجای آوردند و مشکها کشیدند سلطان بن العابدین نزد
بعواطف پادشاه و عوارف خروازن از پیش فرمود و بعد از چند روز خال خود مجدداً بنظر اقام مقام گشته
حاکم بنظر شد زیرا که عمده بایزید از قتل شاه بچی را ان یار حکومت اشغال داشت و خیال تعرض مملکت فارس بر لوح
خاطری نگاشت و سلطان بن العابدین پیکناگاه بر سر سلطان بایزید رسیده خدمش بر طرف رستان
گرفت و روزی چند در شاه دولت انکاب که ترمتم یافته پدرش بود اوقات گذراند و سلطان بن العابدین
منظر شزارفته بساط عیش و نشاط مسوط گردانید **ذکر شجره احوال سلطان ابوزید و پسران ابوزید**
ایشان بنو قی ابا سلطان احمد پادشاهی بود و نور عطف و کرم مودت و به صفاء اعتقاد و وقت قدیم چون
برای باب تمام و فضلا و تقوی رکان شریعت مظهر غرا و خانچه ساقی قدوم قلم بافت انگاشت شاه شجاع
در مرض موت حکومت کرمان را از او سلطان احمد کرده او را بدان جانب بیکل کرد و چون سلطان احمد بالغ
گفت چندان توقف نای که خبر صحت پادشاهی برسد انکاد با اتفاق حاکم منصوب شوم و اگر مهم بودی در کشته
تو را را بجای پدری و از ملک و مال هیچ چیز دروغ نیست و بعد از ده روز از وصول سلطان احمد بکرمان
خبر فوت شاه شجاع شنید شد امر خستار الدین حسن مغزو و مکرم سما بخا توقف کرده و در اوایل سلطنت سلطان
عماد الدین امیر خراسان و غنمش او خانی که بکم سلطان بن العابدین سردار قوم جبار و افغان بود سلطان
احمد در مقام مخالفت آمد و یک و نوبت بن الجابین مغزو او نیز روی نمود و در سرکه آخر سوز غنمش نشان از ترنم
شد و غنمت بسیار بدست سپاه سلطان احمد افتاد و منصب شواهی جبار و افغان تعلق به سلطان علی توپ
گرفت و در سنه ثمان و ثمان و بهمار سلطان ابوزید در رستان منخلک چند در کم کشیده و بکدو کرمان در راه
و خواجه تاج الدین سلازمش سلطان احمد فرستاد و از مقدم خورش اعلا م داد سلطان فرمود که مهر حسن
فراموش کرد در ملک ملازمان قدیمی انظام داشت سلطان بایزید را استقبال نموده بایحتاج نوکراش رت
سازده و چون سلطان بایزید در شهر بابک خود و آید لشکر بکرمان حدم کب بر سینه و کرسنه بودند و دست تقدی

بال حیت در آن کرده آن ولایت را بر سر زدند و این خبر سلطان احمد رسیده آرزو خاطر گشت و پنجم فرمود که
برادر بایزید باید که از سر حد کرمان سرون رود و لاجرم سلطان بایزید متوجه تورفسجان شد و سلطان احمد نیز
بان جانب فرمود و سلطان بایزید چون در بند و بیزد رفت و طریق ملازمت شایکی میسر گرفت **کفتار در پستان**
و سواران آتشی با شراق حضرت صاحب قران امیر تیمور کوکرکان بجلاد فارس و عراق و گذر گشته شدن
در سنه ثمان و سمن و بهمار که صاحب قران کیتیستان امیر تیمور کوکرکان سمت عالی نهرت برستخلص ولایت
آورد بچکان و عراق کاشت ایلچی بشیر از فرستاده سلطان بن العابدین بنام داد که پدر مرحوم تو با مادر مقام و ایلخانی
انقاد بود بنابران در وقت وفات مکتوبی در باب سفارشش تو از سال منومی باید که درگاه عالیه آسی تا زانوی
منظر نظر ترممت کرد و تیم که علم مغارت و مساوات مرتفع سازی و کمال دولت و اقبال حکومت آن مملکت پروری
سلطان بن العابدین بسبب عدم مساعدت بخت و خالص در توجه باستان جبار و جلال طریق اعمال سلوک داشته
بکمالی را اجازت مراجعت نداده اند شش منی و ضلال خاطر گذرانید و چون ان صاحب قران عالی رسید در شهر
سند قس و ثمان و سمن و غرق را دوری گذارنده از راه محمدان علم غارت به صوبه اصفهان برافراشت بعد از
وصول بکرمان آن ولایت سادات و قنات و علما و اکابر اسم استقبال تجلی نموده با صفا و احطاف اختصاص
یافت و مال ان قبول کرد و بعضی از ایشان عنان بطرف شهتافتند و امیر تیمور بر کسرت تحسین توجه آن وجه
تقدیر که آمده و لداق بوقایه و در امیر محمد سلطان شاه بشیر در رفتند و محصلان و نوکران امر ابار غایا انکار شد
کرده و در از مغولان بی باک مسترحن اهل خیال اصفهان نشان شدند و چون طبیعت آن مردم بر اشتغال ریخته
مجدول بود سطاقت گشته در ادوا خروال سوال سال نکور خروج نموده و آواز طبل و بوق بمیوق رسانیده و نوکران امر
محصلان را بخواری مزجه تا بر قتل رسانیدند و شمشیر خون ریز آشفتگان ششپون در آید شب خنکان
و در اول شب خبر هجوم عام و خروج ایام بارودی سپهر حشام رسید و صاحب قران کرده و ن غلام برادرش تیر خرام
سار گشته در روز و از تو قی شتافت و طالبان ننگ و نام از اطراف و جوانب روی باصفهان آوردند و اوقات
طریق چشیده حوز شد از طرف من باستمال آلات قتال یتام و اقدام می نمودند و چون از اصفهان بن و مرد بهیات

کمال عدل فریاد داد خواه رسید و در آن ایام که شاه منصور شیراز استقامت خاطر اکاره و اصغر بنی بر دست
یکی از وزیرایست است و در آن زمان که بایک مبلغ معناد تومان بود جهت اظهار کفایت مناصف
و پر تو شورش و منصور بر حرکت ناپسندیده وزیر افتاده بروی غضب فرمود که چگونه سوز عالی را که آبا و
اجداد ما مقرر ساخته باشند ناقص گردانیم و فرمان داد تا ادارات و میرا احد تومان ساخته بسویت و میان
سادات و علماء و فضلا تقسیم نموند و از موقوف این عنایت ابواب بخت و سرور بر روی روزگار شیرازیان
مفتوح شده بار دیگر بیل طبع نغز پر از خواجه حافظ این نوا فادینا که **ب** جزا بخونند و حایل برابریم
یعنی غلام ششم و سوه که عزم **س** ساقی پاک از د و بخت کار ساز **ک** می که خواستم خدا شد میسر
و چون روزی چند شاه منصور در دارالملک شیراز خود و سرافراز بگردانید تا که خبر مخلص ذین العابدین
شرفش رسید کیفیت واقعه چنان بود که پس از آنکه شاه منصور ارشاد بیشتر بشیر از رفت که تو الان قلعه سلسلیم
گفته که پادشاهی با این بخت و حشمت پناه به پسر عم خوش آورد و او ساک طوق عدم انسانیت کشد اسباب
سلطنتش را بگیرد و او را مقدمه و محسوس کرد اندک آنکه استحقاق لفظ و امینی شعار خلاف شاه منصور را ساخته
سلطان ذین العابدین را مطلق العنان کردند و او متوجه عراق گشته در آنای راه امیر محمد بن منظر کاشی که خال
بحال حاضر بود از اردوی حضرت صاحب قرآن با اتفاق موکلان گرفته سزا و میرفت با وی و چار خود و خال
خوایر زاده برافت یکدیگر روی با صحنان آورد و بی کلفتی بران بده استیلا یافتند زیرا که حاجی پیک و
یوسف که کاشیگان امیر تیمور کورگان بودند شهر را گذاشته بخراسان رفته بودند و شاه منصور خبر مجلس
سلطان ذین العابدین شنیده لشکر با صحنان کشیده روزی چند با در محاصره پرداخته باز گردید اما چون شاه یحیی
شیراز فرار نمود و حاجی ابرقوه را غارتید و نیز در دست سلطان ابوالفتح حاکم سیرجان با خود متفق ساخته و بعزم
تسکیر کرمان روان شده و میان او و ساکنان احمدی در غارت شدت اتفاق افتاد و در آن موکه سلطان ابوالفتح
از طرف برادر مردانها نمود و شایسته یافت سلطان ابوالفتح مکر فکارت و سلطان احمد در قم عفو بر
جریه جرمیه او کشیده سیر جازا بار دیگر بوی داد و منظر منصور روی بکرمان نهاد و در احدی و تسعین بهما

سلطان ذین العابدین با عزم خوش سلطان احمد اتفاق کرده عازم استند من شریک شد و شاه منصور ایشان را
استقبال نموده در موضع خرمک میان خوشان نیزان قتل اشتعال یافت و بعد از کشتن و کشتن موفور شد منصور
بر طبق نام خویش به بین سکر طغر فایز گشته سلطان احمد روی کرمان آورد و ذین العابدین با صحنان رفت و
شاه منصور متعاقب بجهت و صحنان رسیده سلطان ذین العابدین بطرف ری حرکت و موسی چاک که مشهوری بود
غدار و در گرفته نزد شاه منصور فرستاد و منصور از عذاب قنات نیند کشیده فی شهر سینه اش و تسعین و
بهار جهان من آن خبر و حشمت آیین را میل کشید و سیم درین سال شکر بدرین دهره دست بشارت و تراج
بر آورد و به توسط بعضی از خوشان با شاه یحیی صلح کردند کرده و مانند بلای ناگهان بطرف کرمان رفت و پادشاه
سلطان احمد فرستاده سپاه داد که من از شما امن نسیم و الا بخواب کرمان با عزم خوش چگونه منافع کم مصیبت
آنت که خوشان با یکدیگر بطریق معصاقت سکون نموده و فقر عهد و پیمان امیر تیمور کورگان را بر طبق سپاهان نمود
بال و لشکر د و دیند تا کنان رآب همچون رفته نگذارم که سپاه چغای از آب خور نماند سلطان احمد جواب داد
کرمان سخن خط و ماغ و علامت اختلال قوت متخلل است زیرا که امیر تیمور کورگان زاده هزار چاکراست بعد و در
من منصور زیاده و سپاه کشاکش آنحضرت از نی تا سرحد خطی در غایت عطرت و کارانی نشستند امثال
خانیک بکدام استطاعت با بختن پادشاهی صاحب شوکت در مقام سوافقت نمانند آه چون شاه منصور این
جواب استماع نمود و در کرمان را بجا و ب نوب و تراج پاک ساخته علم مساوت بصوب شیراز برافراشت و
شوالی من سلطان یوزید بن محمد منظر و کرمان از جهان گذران انتقال نمود آن پادشاه و پادشاهت پسندید
سیرت نمود و در سی شش سال صفت ما در عالم اقامت داشت و از اشارت ابدار من را می و یاکار گشت
از واقعه تر خبر خواستم که **و** و از اندوه حرف مختصر خواهم کرد **ب** عشق و در خاک فرافراخت **ب** با هر تو سر ز خاک برخیزم
نثار در پهلان انقضا ایام دولت و اقبال آل مظفر و ذکر انتقال ایشان فصلی بخیر بایقلام صحت اثر به صحافت روزگار
در اقیل و در بار پختنه اند که کرت نامی که با بیخ فح آیت حضرت صاحب قرآنی یعنی امیر تیمور کورگان پرتو چهل
بر جود و ولایت عراق و او را بایکان انداخت استماع فرمود که در غنیمت موبک مایون شاه منصور خال استقلال

اشته و پوسته تخم مخالفت و عدوان در زمین خوشان می گاشته دفع شر او را بر ذمت سمت عالی نهست
واجب دانست در سده نفس تسلین سمار با عساکر خفا تا از راه شوشتر متوجه شیراز گشت و علی کو توان که
از قبل شاه منصور بنیض آن ولایت اشتغال بمنوکر خسته شیراز رفت و سادات و مشایخ و علما باستقبال موکب
سالمون استیجاب کردند و منظر نظرافتافت شده و آن سالک طریق نامی خواجه مسعود خوارزمی را با هزار مردگاری
بمحافظت ششستر مقرر ساخته از راه بهبهان متوجه قلعه سفید گردید و آن حضرات حصین بر قلعه گوی رفع واقع و
صیت غایت متانتش را طراف عالم شایع طول و عرض آن عواری چهار فرسنگ و بروج مستقیم آن مستحکم کج و سنگ
در جوانب آن آب روان بی پایان دور درون آن قصور و عمارات مرغوب و فراوان از حاشا ششستر آمد و یک
در سپهرش بر رفت آمد عمار و پیش ازین پنج ششستر سال شاه منصور سعادت نامی شقاوت فرجام را کو توان
آن حصار کرده بود و سلطان زین العابدین را بعد از میکشیدن بوی سپرده و چون نواحی آن قلعه ضرب سادات
سلطنت و استقلال شد بموجب فرمان صاحب قران کردن غلام عساکر بهرام انتقام دوی تمیز حصار آوردند
و قریب صد هزار آدمی را بر جوشن خودشان آمده و از راه در زمین فساد و صدای غر و غار و دل کوه را پاره
پاره ساخت اهل قلعه سراسیمه شده از سول جان تر و سنگ می انداختند و بهادران موکب ظفر نشان سپهر جلالت
در سر کشیده و لباسی دشمنان را به پیکان میزد و دوزخی نو خسته و سر و زبر نیزه آتش قتال و شکار بود و قهر
قصر قلعه نیکو گشت و سعادت با اتباع تنگ انتقام در گذشت و سلطان زین العابدین کجول پاره کرد و منصیر
شسته صاحب قران که تیر نو از او را منظور نظر عاطفت گردانیده فرمود که بعنایت اله تعالی داد تو از منصور
معلوم خواهم ستانده انگاه ملک محمد ابی بک مطقت آن قلعه متوکل شد و ایات ظفر پیکر پنج فرسخی حالی شیراز رسیده و آن
دوران ایام هر چند صاحب قران سعادت مند از احوال شاه منصور پرسید بمن جواب مثنی که متوقف
یک چند محنتی است که ملک با گذارد و روی براه فرار آورد و فی الواقع معقول آن بود در روضه الصفی سطر است
که چون شاه منصور خیز و وصول صاحب قران سر فرار استماع نمود از شر از جمعی از اهل سیر بظرفی که زین رفت
و در پیل فاس منزل گزیده و در آن مقام فرود آمد و شیراز بوی سوسسته شاه منصور را نشان پرسید که شیراز

در شان با چه می کنید بر من رسانید که در وقتی که از شهر سرون می آمدیم جمعی با هم می گفتند که آنان که تیر کشیده
من و چاق و ده من داشتند اکنون مانند بز که از پیش کرک بگزید و میکشند عرق حیات شاه منصور از ششده ان بن
در حرکت آمد و جدول جل موعود او را بران داشت که علی الغر بشیر از بازگشت و باستعداد پیکار استقبال نمود
و با سر هزار مرد ششتر زن با چهار هزار بهادر صف شکن قدم در میدان نبرد نهاد و در تیر نمود و سرخشی شیراز صاحب
قران دشمن گذار رسید از جانبین تعبیه لشکر و اخسته امیر محمود کورکان و دو قول تر تبه داد و یک قول ابهر
و جود سالیون آرایش نخبه قول و یک بر امیرزاده محمد سلطان که فرمود سپهری از آنحضرت بود و قتل نمود و بریز راه
شامخ را بر اول و عثمان عباس را قتل کرد و شاه منصور سپاه شر از آنخیش که از پیچیده و مسرت
ساخت و خود با هزار سوار در حلب جای گرفته چون پیش بر لوی کشور کشای افتاد مانند ششتری خنک که از
برج خیز ترس و با یک نداشت باشد پای هزار سوار نامه اگر در غارت موکب نصرت شکار بودند حد که در ضحوت
سپاسی بدان کثرت و ایهت را بر سم زده کارزاری موکب دوست و دشمن بران میدان واری و خنجرکاری
آفرین کردند و جمعی که در پیش صاحب قران نیک اندیش باستمال تنگ و شان اشتغال ششستر گزاشته و
شاه منصور در آن جین سپاهیان خود را در آری میداد و زبان بخاندان این پات مکشاد **هـ**
برایم کرد و نوازی کنم **ب** پیشتر بشیر بازی کنم **ج** من امروز کاری کنم چکان **د** که بنامه داران سرایه چنان
و در بیان شیراز و برایتی و آویند با شهاب مصداق اتفاق که آوازه رستخیزی سر ساخته خانه نزد حضرت
صاحب قران بروستی زیاده از پنج کس نماند شاه منصور و دو نوبت ششتر کج و آنحضرت رساند و چون حمایت
آهنگی کهسان بود و مضرتی روی نمود **هـ** اگر تنگ عالم بخشد جای **و** نبرد کی تا نخواهد خدای **ز** عای اختیاجی سپهر
زیر آن سرور گرفته خناری سیاه و محمد شاه و محمد آزاد و مکرمل با و رچی جنبای مردانه پیشانند و حلهای جانور
گردانده شاه منصور عاجز عنان بر طرف تواناات میرزا شامخ تافت و اولاد امیر غیاث اندون ترخان که
احوال آن شاهزاده است و فصال بودند با اتفاق خواجه رستی و جلال حمید و غیر هم از اهل سدا عدا اسکرده
از زخم سکان فضای مکر را بخون پیرلان رنگین ساختند و امیرزاده شامخ با آنکه مفسد سال بود در برابر

کتاب ما درش بسفریان می پوست پس از وفات پدر بر سر تهریاری نشست و آتابک سعد بن یکی بنابر
که درت کرد وی و پدرش در خاورد است سر فوت لشکر بدان دیار فرستاد و در تمامی آن سارک مکرظ یافت
و در سینه نفس و حسن ستماء مکر بطریق مطاعت نزد ملاکو خان رفته داخل بهمان کسوف گشت و بعد از فتح بغداد
بسیار بخان رسید که مکر بر قتل خلفه و شکست اهل اسلام تحمیل می نمود و ملاکو از غمی رنجیده شده و قصد کینه نمود
و او از اندیشه پادشاه خبر یافته پیرخت عنان برستان تافت و ملاکو موقتاً فراری را با دگر می از مراد بان صاحب
ارسال داشت و ایشان برادر لشکر اب اغور که متوجه اردو بود و ارشانی راه دیده و بند گردان و مدان ولایت
در آمدند و مکر در مکر محض نمود و امر چند از دود و وعید سخن گفته و او را پایان طلبه نه مضه گفت و
آخراً ملاکو گشتن خود را منافی نزد او فرستاد و لشکر ان اعتماد کرده از چهار درون فرامی و او را
به تر زده و بعد از پرسیدن ریغ و شوت کن و قتل رسانید **آتابک شمس الدین**
چون برادرش شهادت رسید موجب حکم ملاکو خان حاکم ارستان گردید و مدت پانزده سال بعد و او برادرش
آن ولایت را سمر ساخته و وقت حلول اجل طبعی علم غزیت بصوب عالم آفوت برافراخت و از وی و پسران
یوسف و عماد الدین بهلوان **آتابک یوسف** و بعد از فوت پدر بزرگان باقا خان بن ملاکو خان حاکم
ارستان شد و او پسر با دوست سوار کارزم ارکا و المینی بودی و نوازش حکومت مملکت تمام نمودندی و آتابک
یوسف و بعضی از سارک اسفار نسبت باقا خان حذات پسندید و بجای آورد و منظور نظر عنایت و انکشت
گشت و آیات خوارستان و کوه کیلور و شهر فردان در جبا و قان نیز تعلق بوی گرفت و چون اوقات فیت
آتابک در ملازمت احمد خان می بود و بعد از شهادت احمد خان و غوغا خان نیز مست یوسف و طبعی السی مملکت
و او را با صحنان فرستاد تا خواجه سید الدین محمد صاحب دیوان را بار و آورد و آتابک با او در خایام ارگه
و از وی و پسران ملاک فراسیاب و احمد **آتابک فراسیاب** حکم ریخ ارغون خان قایم مقام پر شد
برادر خود احمد را در گذارشته برستان رفت و طریق ناسندید و ظلم و عده ان پیش گرفته مرک از نواب ملکات
خونسر اسهانه مواخذ و مصادره نمود و عاقبت انجاعت را تمنع گمزدانید و طاعه از او فریاد و منتیان

ایشان پناه با صحنان بردند و آتابک معز الدین قزل ابا صحنان روانه ساخت تا کس که برنج بود
آورد و در ان اثنای خبر وفات ارغون خان شیوع یافت و قزل با قاف سلطنت نامی خروج کرد و بنحده صحنان
و خطبه بنام فراسیاب خواند و آتابک خود را پادشاه باستان خواند و طاعه از خواص انجکومت بلای عراق
نمزد فرمود و پسر مکر را بر بند کرد و در و دار سال داشت لزان در ان سرحد با صحنان مغول و حار خود دست
بجنگ یازیدند و مغولان انهم را یافته لزان در خانهای ایشان فرود آمدند و عشرت شگون گشتند و ملاکو
مغول از غایت غرت مراجعت کرده و مارا از روزگار سپاه لر بر آورد و نگذید که در ان جنگ یک مغول زن
و او از لزان بگشت و چون کجا تو خان به طعینان فراسیاب و قوت یافت طولای نوای را با او و هزار سوار رفیع
آتابک فرستاده طولای معز از محاربه فراسیاب را گرفته مش المغان برد و کجا تو شحات بعضی از خواص محشر
رغم عزیز چراغ جام فراسیاب کشید و توبه دیگر رست را با و مغولان کرد و در سینه حسن و ستماء که غازان
خان بیضا و میرفت آتابک در حدود سمدان کرت و دیگر ملازمت رسید و انتحالت یافته عنان بطرف ارستان
تافت و او را شازاده مرقدان نومن که از فارکس متوجه اردو بود و چهار خورده مرقدان او را طوعا و کرها
با کرد و ایند و بعد از وصول به بارگاه غازان خان اظهار ناپسندید و آتابک را بتفصیل عرض داشت کرد و در ان
استعداده رساندند که فراسیاب در صف شاد بسیار سپید **آتابک نصر الدین** بعد از قتل برادر موجب
فرمان غازان خان برستان رفته بر سر دایان نشست و آب معدت و انصاف کرد و ظلم و اعتساف از چهره امانی
آن خوالی زدشت و در ترویج امور شریعت غامضی حیل مقدم رسانید و مدت سی و شش سال در مملکت مشوره
به دولت و اقبال گذرانید و در سنه ثلث و ثلث سبعماء باجل طبعی در گذشت و پسرش یوسف شاه در ارستان پادشاه
گشت **آتابک رکن الدین** مدت شش سال در ارستان حکومت نمود و عدل داد و در زبیده بار عایان
و جوا حسن معاش فرمود و فاش در شش شتر فی جادی الاولی سنه اربعین و ستماء اتفاق افتاد و ملاک ان تا شش
نامعج برده و در رسد که برکن آبا و موسوم بود و دفن گردانیدند **آتابک مغفر الدین** پس از فوت پدر
ارستان فخر حکومت بر سر نهاد و در ایام دولت او با بکارایت فتح آیت امر ترمود کورگان بر تو شیر محمود

بمسجد جامع رفته بکزارون غار و عرض نیاز قیام نمایند و جمعی از صنعتی صنایع و محترفات بر کاهستان
 داشتند که بحسب کثرت عیال و اطفال را در تمام روز به هم خود مشغولی باید نمود تا همیشه به هم
 رسد و اگر بحسب انکسار غرض میسر از تمام استان ایامی حکم حیات شاه غازی فرمود که بت
 مردم ضعیف شهر و بازار و طیفه معین سازند تا سه سال از دیوان اعلی بگریزد و جهت کسب نفقه عیال از آن
 بپند و در غارتخانه نورزنده دیوان بپایان بفرمود و بدین سبب بعد از آن محبتی را معلوم شد که شخصی بی
 نماز میگذاشت و بتیاریب او مشغول گردید آن شخص گفت که آنچه ملک بر من عنایت فرموده اجرت گزاردن
 نماز است و اگر شما خواستید که وضو سازم چیزی دیگر برای مرد آن کار مقرر نمایند و این قول بپایان غازی
 رسید فرمود تا ثلث آنچه جهت گزاردن نماز برای آن شخص معین ساخته بودند در ادای او بفرمود و در شش غازی
 مدت سی سال در اقبال گذرانید و در سال هجده و سی و چهارم متوجه عالم باقی گردید و از دیرپری ماند اسکندریا
 مولف تاریخ طبرستان گوید که این اسکندر رجب مادری ملوک زمانست
 بعد از برادر خود شاه غازی پانزده سال بر سر فرزندانش و برادر و بیکش از غش کر خجسته بر سر
 شاه که بپیشروا حضرت ایندو تعالی قرب صد فرزند که است فرمود و فوتش در سن هجده و سی و چهارم روی نمود آنچه
 آفتاب دولت از افاق اقبال طالع کشت و او پادشاه و در اعداات شمار بود
 پوسته یا حلیا و فضلا صاحب میفرمود و در ایام کارانی مساجد و خانقاه و بقاع خیر طریح انداخت
 و تری سوره و مستحبات مرغوب بران مواضع موقوف ساخت اوقات و ایاتش پنج سال متدا
 یافت و در سن هجده و سی و چهارم عیان به عالم جاودان یافت
 افسه خسروی بر سر نهاد و مدت شش سال اقبال گذرانید و چون زمان حیاتش نزدیک با تمام رسید
 برادرش تاج الدین زیار با وی مخالفت کرد و در سن هجده و سی و چهارم پسر تاج الدین اسکندر یکنوا
 تنی بمقتل عم رسانید و او را متوجه ملک عقی کرد ایند
 برادر در کلارستان معمر بود و بعد از قتلش مدت نه سال استقلال حکومت نمود و قاتلش در موضع کور

فی سنه اربع و ثلثین و سبعمائة اتحان افتاد **جلال الدوله** پس از فوت پدر تاج اقبال بر سر
 نهاد و ولایات ممل و رستاق ابرار در خود خزانة و شاه غازی عنایت فرمود و در ایام دولت اجدال
 جلال الدوله سلطان ابو سعید بهادر خان وفات یافت و امیر مسعود بمقتل سر بهادر و سرور او توی حال شده
 فی اواخر سنه ثلث و اربعین و سبعمائة شکر باز گذران کشید و چنانچه در ذکر حکومت او ذکر خواهد شد
 بمقتل رسید و غنمت عنایت از جهات ویراق سر بهادران بدست مالی از گذران و رستم در قتل و کشت و
 کشت و عطف جلال الدوله اسکندر رستم را کمال سید و لشکر بکده و در کی کشید و خندقه مقبره مفتوح گردانید و
 تاریخ سید ظهیر است تحریر یافته که عادت اکثر مردم رستم را در وکیلان و ما زنگران چنان بود که سری مسکن باشند
 و دستار منی هستند اما بعد از قتل امیر مسعود و سر بهادر جلال الدوله و برادران او سر تراشیدند و دستار بچند و جلال
 الدوله در صبح روز شنبه مت و یکم ذوالحجسته قتل و شهر بکجور طریح انداخت و باندک زمانی عمارت عالی
 تمام ساخت و چون مدت ملکش بدست و سنت سال رسید تاگاه بحسب اقتضای قضای سنه هجده
 سن و سبعمائة نهم بمقتل مسعودی متوجه عالم عقی گردید مفصل آن محل آنکه جلال الدوله مسعودی را که قزوینی اصل
 بود سواره در مجلس عیش و طرب طلب می نمود و مصیقت سخنان نرالا میرش زکات کمال از آینه خاطر میزد و
 در آن شناسایی می کرد از اهل صحبت آن مسعودی را سخنی درشت گفت و قزوینی را کمال نادانی بران داشت که
 کار روی از میان کشیده برخاست که بران شخص زند و بدین جهت مردم بهم برآید و چراغ فرو داشت
 و خوف بر ملک جلال الدوله غلبه کرده بر جبهه که از خانه سرون رود و قصار را کار و مسخه لی اختیار بر دستش خرد
 و رستم غازی فریاد برآورد که ملک را بوزینه یعنی ملک را بزد و در آن حال ملک پای از خانه بیرون
 نهاد و بیادلی که حاضر بود تصور نمود که آن شخصی است که جلال الدوله را کار و زده است و میخواهد که کمر
 بکوبد و بنا بران خنجر بر پهلوش فرو برد و جلال الدوله در ساعت زفتاد و هجده **فرالدوله شاه**
 نانی بن تاج الدوله زیار بعد از شهادت برادر نزدیک بدست سال در رستم ابر سر فرازی
 است و در سنه ثمان و سبعمائة ملک عقی بدست **عقده** بدو - قیوم مقام پدر بود و بدست

یک سال در آن ولایت حکومت نمود و چون اجل موعود رسید در وقت محرابه کنگور بردت سید فرید
بن سید قوام الدین کشته گردید **سعد الدوله** پس از قتل قباد در رستم و تاج حکومت بر
نهاد و او بعد از انصاف و جود و سخا و سایر محاسن او صاف آراسته بود و بعد از وصول حضرت صاحب
قران امیر تیمور کورگان با نذران ملازمت مبادت نمود **کفارش در بیان شمه از حال کیومرث**
و ذکر ارتقاء بنیاد دولت و بخشش ملک مستون که در کشته شدن تاج الدوله بن زید بود در سنه سبع و ثمان و سی و سه
در طالعان بیست و جمعی از ملایحه افتاده عالم را بدو و نمود و از وی پسری ماند کیومرث نام و کیومرث
در وقت استیلا امیر تیمور کورگان بر نذران خود را زده و از منظر نظر آفتاب آثار آن پادشاه
کا سکار کرد و ایند بکورتوال قلعه نور منصوب گشت و چند سال در آن حصار با قبال گذرانید و در آن گرا
بیشی ولد از سیاه جلای با حضرت صاحب قران غازی گفت کرد و امیر زاده رستم بن عمر شیخ و امیر
سیاه شاه بعضی بدفع فتنه او را مکرشته ملک کیومرث بنا بر نزاعی که با اسکندر شیخی داشت از قلعه
پیرون آمد و بدیشان سوخت و امیر زاده رستم و امیر سیاه شاه و بعضی را با خودی عظیم و در پیبیه
مستدار از بکورتوال قلعه نور مقرر ساختند و خواهر کیومرث را بوی داد و ویرا بگرفتند و نزد اسکندر
با بن سخن و اسی اتعانت کردند ملک کیومرث را اسب و خلعت داد و گفت هر طرف میخواهی توبه غای
که مرا با تو کاری نیست و کیومرث بشیر از شتافته نقدی که امیر زاده رستم نسبت با و واقع شده
بود بهر من برادرش امیر زاده پیر محمد که در فارس حکومت مینمود رسانید و امیر زاده پیر محمد اورا
استقامت داد و در زمان بلازمت میرزا رستم و سلیمان شاه بگذشت و کیومرث را با یالت ولایت
موروث و ده که در امانبدا از فوت امیر تیمور کورگان بعضی از اهل فرخن مورث پیر محمد رسانیدند که
کیومرث را حیه خروج دارد و بنا بر آن ملک مجبوس گردید و چند ماه در زندان بسر برد و بگریخت
و روزی قلعه ران با جمعی از آن طایفه خود را از احوال قلعه نور رسانیدند و در هر چند روز یکبار بهیام
در یوزده قلعه میرفت و کاسی نزد دربان نشسته با او حکایت میکرد تا من الجان پس الفت و

و سوانت پیدا شد و روزی تا شب در صحبت دربان سر برده و در وقتی که دربان بپشتن درواز
مشغول گشت کیومرث در گوشه اغذیه چون جای خواب کو توال را خالی دید و در شب بدان جا
رفت و دید که چراغ میوزد و کو توال دست در کردن خواهرش که مشکوفا بود کرده و خواب
رفته و در بر نزد یک بخود نهاده کیومرث بقدیم جرات بسر بالسن آن دو خافل رفته و در بر را برداشت
و کو توال بتمشیره را کشته و سرهای شاه را برداشته بر جی از بروج حصار مان رفت و فریاد بر
آورد که متوطنان قلعه نور در آمده سر کو توال و سر زن اورا از تن جدا کردند و حال مرد و سر
را بدست دارم باید که هر که درین حصار نوکر و نوکر زاده من و پیران نیست تیغ انتقام ازین
کشیه و در قتل و غارت متوطنان از خود تقصیر راضی نشود و این کلمات را تکرار کرده همانست فوجی
از ملایمان قوی می ملک رستم را خود را بوی رسانیدند و دیدند که در قتل خوش صاحب دولت و فی الحال
بسر دربان رسیده اورا بقتل آوردند و بعد از آن شورش و غوغای عظیم در قلعه افتاد و رستم ازین
بسیاری از نوکران کو توال اکشته و زمره را از حصار پیرون کردند و آن ولایت نسبت دیگر
بجحت تصرف کیومرث در آمد و بانگ زمانی بدها رویان ملک تمامی رستم را در آتش کرد و چند نسبت
تاخت تا بحد دوری دو ماوند و قوس بر دو کوبید که رستم را مان تا آن غایت سنی مذنب بودند
کومرث در مجلس بزرگ کرده بود که اگر کرت و بگرد ملک موروث حاکم کرده مذنب اشنی عشره در اید بنا
بر آن و در آن وقت که ملک را تسخیر کرد و شاعر شیوه علویه طایر کرد ایند و سایر رستم را مان موجب
آن مذنب را قتل نمودند و ملک کیومرث را در ایام دولت مکه و نسبت
با امیر ایلس خواجه که از قبل شایخ میرزا چند کاسی حاکم عراق بود بجان روی نمود و طغر و نصرت
کیومرث را بپوده آخر الامر کومرث المغان را باستان شایخ فرستاد و از جرات خویش حد
خواهی نمود و مسئول افتاد و فانت کومرث در سر راه مانور ماه رجب سنه سبع و حسن و شتاب
دست داد و او را بهشت میر بود بدین ترتیب ملک ایلس ملک کاکس ملک شرف ملک کچن و

ملک اسکندر ملک بهمن ملک ایرج ملک قطب از خدایک اویس ملک کجهره ملک شرف در حسن حیات در وقت
کرده بودند و از ایشان فرزندان مانده بود **نسیام حکایات ملک** **سخت** خاندان در تاریخ طبرستان مردم ملک
بیان گشته بعد از فوت کیومرث قلندر و توابع آنرا پسر زکریا شریف شده سایر مواضع را ملک اسکندر
گرفت و چون کادوس بن ظلم نفس و سگف و با صوف بود پسر مردم با مل سلطنت اسکندر گشته و مدتی مدید
میان برادران طریق مخالفت و محاربت مسلک بود و در اکثر محارک ملک اسکندر را صورت نصرت روی
نموده بالا خوه من ابی بنین مصالحه است داده و در نه احدی دشمنان را و کات کادوس اتفاق افتاد و پسر
ملک جهانگیر قایم مقام پدر گشته روزی چند نسبت با عم خویش طریق طاعت مسلک داشت و آخر الامر
بواسطه فساد اهل فساد میان عم و برادر زاده غبار نزاع ارتفع یافت و در آن سال که امیر حسن بیگ
از دفع میرزا جهان شاه فراغ یافته در قم نزول جلال فرمود عم و برادر زاده بارودی علی رفتند و کیفیت حال
خود موصوفه رسانیدند امر حسن بیگ حکم فرمود که جهانگیر بهمان موضع که در تصرف پدرش بود قانع گشته نسبت
ملک اسکندر در مقام طاعت باشد و درین باب منشأ نوشته ایشانرا اجازت انصراف داد و چون چندی
پس برین احوال گذشت بار دیگر ناراضی خلف مشتکشت برین تاریخ طبرستان کوپیکه درین کثرت میان ملک اسکندر
و جهانگیر مخالفت اتفاق افتاد ملک اسکندر را حضرت سیادت پناهی خلافت سلطانی سید سلطان محمد که در
کلیان بر سنده سلطنت میکن بود استمداد نمود و آنجناب را با هزار کس به انخاب فرستاد و من بگوشت گشته بود
در راه در آن مقام اقامت نمود ملک اسکندر و جهانگیر را شصت کردیم تا با یکدیگر طریق صلح و عهد مسلک
داشتند و تا فاش که تاریخ مجری باهشتمین روز احدی دشمنان و ثمانی و ثمانی رسید به بنای مصالحه من ایا منی انهم
نیافته و بدین واسطه بر تو اطلاع بر وجه احوال متوطنان آن ولایت یافته جامع آنرا در اوق موصوفه خدایم آستان
که ملاذ فضائی آفاق است بیرسان که آنجا از حالات ملوک رستم از تا سال مکرر حق پوخته بود آن بود که خام
بلایت شمار در بسک بگرز شده و من بعد آنچنان از آن باب معلوم شود در ضمن اخبار آینده مرقوم خواهد گردید
و ده العزیز ذکر ارتقاء رایت دولت حقیقه بسیموم ملوک با دین بغایت بی عایت حضرت خداوند مورخان

خردمند بعبادت و پسند پسان کرده اند که در تاریخ سده خمس و شش و شصت که معمره جهان سپاه با د
ماوراءالنهر و ایران سبب تسلط و پیدا و سپاه توران خراب و ویران گشته بود مسام الدوله اردو شیر
کند خوار بن شهیدایر بن کیت خوار بن رستم بن ذار بن شهیدایر بن قار بن شیردن بن سرخاب بن مهر داز
بن سرخاب بن باور بن شاهور بن کوس بن قناد بن فرزند الملک العجم جده انوشیروان عادل خروج کرده بدستور
عباد و خلعت باز در آنرا ضبط نمود و بعد از وی سفت نفر از اولاد و احفادش در آن دیار بر سنده قبایل
نشینند مدت و مدت ایشان صد و پانزده سال شد و یافته فی شهر محرم سنه خمسین و سبهاره سنات انجا به
پنجانچ از سیاق کلام آینده واضح خواهد گردید **خام** **دول** **اردو** **شیر** ابو الملک اقب داشت
و او در سنه خمس و شش و شصت خروج کرده در مازندران علم تسلط بر آنرا داشت و در حذب واسطه قتل و غارت خیل
مغول و راج در دین ملکت بهجور گشته بود بعد از اسکان در تعمیر آن کوشید و چون آمد شد امرای چکنری در ساری
که در الملک سلاطین بودند و بسیار روی می نمود با آن رفتن آن خط را تکیه ساخت و در سنه سبع و اربع و شصت
لادم اللغات و دایه بر سرش یافت مدت و دیش و دوازده سال بوده بعد از وی سر کلانترش **شمش**
الملوک محمد با دایات مشغولی نمود و در ایام سلطنت او ملاکو خان بر تخت قلاع خاصه و گشته شمس
الملوک را با اتفاق حاکم رستم در سده کن مجاوره کرده و باز داشت و ایشان قبل از فتح بولایت خود با شصت
بنابرین جرعه فی سنه خمس و شصت و ستار شمس الملوک بضرع تبع مغولان شهید گردید و مدت محمد سال لوالیایا
ترتفع می گردانند **علاء الدوله** **علاء** بن حسام الدوله اردو شیر بعد از برادر با اتفاق امرای مغول حاکم مازندران
گشت و چون ده سال از سلطنتش نگذشت در سنه خمس و سبص و ستار دست قضا در نادر و دلتش در نوشت
حسام الدوله بن سهرمار بن اردو شیر قایم مقام علاء الدوله بود و او در مازندران اقتدار تمام شده
نوبت دیگر آن مملکت را محمود ساخت خانچه بر او ایستاد و در ایام دلتش را مل قضا و در سه عمارت
یافت و در هر طر سیه عالی بدرس افاده اشتغال فرمود و چون قیام الدولت و سه سال از سر قبایل بر سر نهاد
و نانش در سنه ثمان و تسع و ستار دست داد **کرکس الدوله** **کرکس** شاه کجهره بر سنده

ایات نشست و بجهت ترو و آمد شد امر ترک اهل عیال و اطفال و اموال خود را برستاد و فرستاد و
در آن ولایت قریه خدیجه مکن آن جماعت که آید و خاشاک رکن الدوله در سنه ثمان و عشرين و سمارت
و او مدت و شش چهارده سال بود و پس از وی پیش **شرف الملوک بن سید** شش سال صاحب افتاد و در سنه
اربع و عشرين و سمارت رخت سنتی بیاد فناد و انکاد برادرش **فخر الدوله حسن** که خاتم ملوک بایست
بر تخت حکومت نشست و قضیه امیر سعود برادر ایام و شش بود و قریه پست و مختار آن حال بباران
در مازندران واقع شده بسیار از آن باند بدان علت فوت شده چنانچه عزرا فخر الدوله و بعضی از اولاد
صغار و از آن قوم شخصی معین زنده ماند و در آن اثنا بسبب سعایت زمره از مردم مقتد کتیا جلای را که از
علما دارکان دولت او بود بقتل رسانید و بدین واسطه تفرقه بسیار با مالی مازندران رسید و یکایک
جلای بر ملک فخر الدوله استعلا یافته کیا افرا سیاب که خواهرش در جلال ملک او بود سر انجام امور ایالت
از مش خد گرفت و آن صنف را از شوهر دیگر و ختری بود و افرا سیاب با اتفاق خواهر فخر الدوله حرم را بشارت
سب بر سر کرده از علماء و فقهاء در باب قتل و فتوی حاصل نمود و در روز شنبه مت و ختم ماه محرم سنه خمس و سمارت
فخر الدوله بجام رفته چون از آنجا پیرون آمد پسران افرا سیاب جلای کیا علی و کیا محمد را که دو جوان خوش آواز
بودند و ملک فخر الدوله از خایت اتهام بجان آن جوانان بغیر خود شامه برایشان نموده در حمام مر
و در اطلیه پش شامه را کشاد و خنجر خویش بر بالای کتاب نهاد و بیت مت اشعار بقلیم میداد که ناکاه کی از آن
و عذر خنجر برداشتن بر سنه ملک زو چنانچه فی الحال ملک باقی انتقال نمود انگاه جلایان بر مازندران
تسلط تمام یافتند و چندین هزار خون ناحق ریخته اکثر خاندانهای قدیم را بر انداختند و فرزندان ملک
فخر الدوله با سایر متعلقانش رجوع بملک جلال الدوله اسکندر که حاکم رستم را زود نموده و از طفل شفت و حاکمیت
اسکندری روزی چند بر آسودند و اولاد که فخر الدوله جبار نهم زنده شرف الملوک شاه غازی شمس الملوک
کاوس و کاوس که از سمر زمره بود در وقت شهادت پدر و ده سال عمر داشت و بعد از فخر الدوله و سیکس
از آن قوم رات ایات نداشت **کنار در بیان مجمل از حال قدوة اولاد رسول قرشی سید قوام الدین المومنین**

چنانچه سید طه الدین در تاریخ طبرستان بجزیره فرموده و سید قوام الدین ولد سید صادق بن عبدالمعین بن
حسن المومنین است و نسب سید حسین المومنین با نام زین العابدین علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام
منتی میشود سید قوام الدین از اولاد ایلایم حبیبی و ایام ابتداء نشود و خاتمه سنن سینه آباء و زمره و اولاد
نادر خود نموده به سلوک طرق زهد و سداد و لزوم طریقه صلاح و رشاد مشغولی فرموده و بعد از تحصیل علوم دینی
نیکو علوم معارف و معنی از وطن مالوف که ولایت آمل بود سفر کرده در خراسان مجلس سید غلامرضا
که مقتدای روزگار و پیشوای مشایخ عالم قرار بود رسید و دست ارادت به آنجناب داد و یک اربعین در
خدمتش گذراند انگاه اجازت حاجت یافت و به آمل شتافت چند کاسی بطاعت و عبادت بسر برد و توبت
و کفایت جادیه سید غلام الدین آن قدوة اولاد سید المرسلین را بطرف خود کشیده و سید قوام الدین را بر خراسان
رفته و بشرط طواف رودخانه منوره رضویه مشرف گشته از معنی فیکر در خانقاه سپهر خود برادر و بعد از آن
بوطن اصلی سعادت فرموده و بارش و فرق جبار اشتغال نمود و در آن زمان افرا سیاب جلای حاکم مازندران
فخر الدوله حسن را بخنجر خد گشته بود و مرج و مرج با حوال طبرستان راه یافته و در مرید و متنبی نظم و تفسیر
مشغول میکرد و سحر یک با طاعت و یکری سرفروغی آورد و افرا سیاب با وجود آنکه اکثر مازندران را با حیطه
تصرف داشت و دفع طاعت که در حد و آن ولایات آتش فتنه و فساد برافروخته بودند تسلط نمود و در این
اشناک حسن همانا که مسموم افرا سیاب را در جلال داشت و از قبل ملک فخر الدوله حسن ملکی را کشی و دفع
پوسته و کتب انواع مناسی و علمای پیشوی بنابران مراد و سارا مراد و لات را بشهر عاتبت توحا رتبت
بیک دست در دامن توبه و انابت زنی و من بعد در جاده شرمست مطهره ثابت قدم بوده پسران معاصی
کردی تا هم توست استقامت پذیرد و افرا سیاب چون این سخن استماع نمود بحسب طاعت مقرر نمود و پسران
نیازمندی خود را بر او سید قوام الدین رسانده دست در دامن متابعت آنجناب زد و زبان بکلام
که ان ساخته از از کتاب شراب و سار منیات توبه کرد **از ترتب مدام و لاف مشرب نموده**
از شوق تان سیم غیب توبه در دل موسکن و رلب توبه زن توبه ناما دست یارب توبه

در جناب سیادت بانی آثار مکتوبات در شهر افراسیاب جلای مشایخ و مینو و حکیم سخن حکم با اظام ابداد
 شفقت بر و پیش مفتوح گردانید و سرش را بدست مبارک خود تراشید و طایفه در و شانه بر سرش نهاد و در
 چنان پنداشتند که افراسیاب من جمیع القبح در جناب سیادت پاک گشته و سلوک طریق زهد و تقوی اختیار
 نموده بهمان نسبت اولاد و راهش را بخت ساختند و از آنجمله یکی اسکندر شاهی است که منذ کاه در ملازمت حضرت
 صاحب قرآن امر تکرار کردن سوره و آخوال و مخالفت کرد و القصر چون افراسیاب دست بسید قوام الدین اظهار
 اطاعت و ارادت نمود و سلطان آن یار سرور و رفیق فرج معتمد علیه سیادت می نشست و بدست یار مندی
 در امن و استابت آنجناب او بخیر می نشستند و در میان حون افراسیاب را داخل سلسله خود میدانستند که
 بخانه اش نشسته بزبان یاری زوی با محتاج خود می طلبند و بدست کتانی جامه او را بر می داشتند و می پوشیدند
 و می گفتند تو پادشاهی و کبر برای خود تعین نای و افراسیاب ازین منی مشک آید و ترسید که سید قوام الدین
 بدستور ساداتی که قبل از آن در طبرستان خروج نموده بودند موسسات فرماید و ابواب تعزیه بر روی درگاه
 و میکشاید و جمعی از فقهاء و علما آمل که بران سید ستود و خصال رشک میسرند و طلبه و مافی الخیر خود را اظهار
 کرده آنجناب گفت که حال سید قوام الدین بر نمونان جاری باشد باز که زمانی اختلال با امور ملک و مال تو
 راه می یابد و پر تو دولت و افعال بر نامه احوال و تائید مناسب است که از قمع روش سید حساب و اقرار
 واجب دانی و در مجلس حاضر گردانی تا بحسب شریع شریف بروی ثابت سایم که مبتدع و اطوار مردانش
 مخالفت و میل شرایع الهیه خدمتش را از گوشه نشینی و ارشاد من غایبی و اگر قبول نکند اخراج فرمای افراسیاب
 این بخان مسجد رضا اصفا فرموده و رسالت با حصار جناب سیادت تائب فرمان داد و چون آن جناب سیادت
 شریف حضور ازانی داشت هر چند فقهای حرم و سی نمودند چیزی که مخالفت شریعت مظهر باشد روی ثابت
 نتوانستند ساخت مگر آنکه گفتند تو مذکر هر سیکوشتی و این حرکت نامشروع است و افراسیاب بهمن بخت میکش
 جسته سید قوام الدین را انقضای سیراک با اقامت قضای شریع عمل نمایند و آن جماعت در میان از دستار داد
 سران زبده ابرار برداشته بند بر پایش نهاد و زندان فرستاد و افراسیاب باز اسفند ترونی آمده

توبه گشت و آغاز شرب شراب کرد و مجلس عشق و نشاط داشت اساس توبه که در حکمی چپک نبود



پس که جام زجاجی مملو به اشک گشت امشب انتقادی قضای همان شکر سده سعادت است
 زندان رفت کی سفت الدن افراسیاب را که ولی عهد پدر بود در دوزخ گرفت برادر دهم نمونی را

برگرفت سید ذات منزلت محل کرده خاص عام بزندان شتافتند و آنجناب را پیرون آوردند منزل شریف
که در قریه داون بود و سیدان و بعد ازین واقعه مازندران پشیر از مشرک متابعت سید برسان بستند
ابواب محنت آنجناب بر روی خود گشاده در مقام فرمان برنی شستند و از فراسیاب از شادان مجاز
بی بخت شد و در شهر سینه شستن و سباده که مدت و سال از طلوع اختر و ولادتش در گذشته و دور آفتاب
اقاشش سیرجه زوال انتقال نموده با اکثر فرزندان و جمعی کثیر از لشکران بقصد گرفتن سید قوام الدین متوجه قریه
را بوشند سید ازین حال خبر یافته با فرزندان و مریدان و مستعدان خود را جمع ساخته و در حدود ده اخذ کرده
با سینه کس در غلظه زاری که عورتی اطراف آنرا بشاخهای درخت استوار ساخته بود با ستاد و آب در
حوالی آن موضع سروداد چون زمین آن منزل در غایت لطیف بود لای و کل می رسید که سواران را عبور بران
متعسر بود بلکه مستعد گشت و بعد از آنکه از فراسیاب بدان موضع رسید فرمود تا اصحاب قبضه برسد و بران
تیر باران کند و از آنجناب نمره روشن دست تیر و گان برده و بکب تقدیر ملک قید تراول بره و
مراد یعنی برسد و از فراسیاب خورده چنانچه از اسب در گشته جان بقایض ارواح سپرد و لاجرم اتباع سید قوام
الدین دلیر شده بر جلایان یکبار حمله کردند و سر سپر فراسیاب کس حین و کین حسین و گنجیم در آن معرکه
از غمت پدر فرستاده دشمن را منهنزیم کرده اند تا در دروازه آمل از غمت که نخکن تاخته بسیاری
از ایشان به تیغ پدید آمدند و کینه دشمنی نو سایر اولاد و سایر اقارب و عشایر فراسیاب
چون آن حال مشاهده نمودند بر اسپان تیر و زخم رسوا شده روی بر وادی فرار آوردند و از آن
جان مار حاکم کشیده از آنجا برستاد و فرستاد و آن زمستان در پناه دولت ملوک کار و بار کردند و از دست
بشیر از بخت و آن زمستان در پناه دولت ملوک کار و بار کردند و از دست و از شیراز
بخراسان فرامیده تا زمان استیصال امیر تیمور که در آن در سلطنت مرآت متوطن بودند

چون فراسیاب بخراسان

سینه خود گرفتار گشت و سپهر پشیر که از مقام رعایت حلاسان رکن گشت خنده اولاد اعمام الدین

سید قوام الدین با اولاد عظام و احباب کرام با قل شریف برده و بر توانمناات بران نظام اعمام
از اخت رسم فسق و عناد و شیوه ظلم و فساد را منسوخ کرده مبانی دین شین و قواعد شرع بمبیین شنید
و مستحکم ساخت آستان هدایت آشیا نشین پناه اشرف و اعیان مازندران شده درگاه خلائق
پناش آسگاه اکابر و اعظم طهرستان و بعد از فتح آمل مذکور زمانی ساری و کوستان مازندران را
ضرب تیغ و سنان در حیطه تسخیر آورد و قلعه فردز که راه بعد از می صحره مصاحبه گرفته آبادان کرد و آنجا
پیش سید فرزندین با لشکر جوار برستاد رشتافته بعد از جنگ و پیکار آن ملک را مفتوح ساخت و قلعه نو
که در دوسران دیار را تخریب نموده رایت اقدار برافراخت و چون آفتاب اقبال سید قوام الدین در جوار
کمال رسید مال زوال شده آن سید ستوده خصال در بار فرو شده و به بلور برستاد توانی نهاده در ماه محرم الحرام
احدی دشمن و به سبب رخت منی با وفادار و معنایت و اسب العطیات بعد از وی سلطنت آن دیار را
با اولاد اجمی و دواخانه عالی نزدش قرار گرفت و علم دولت آن سادات صاحب سعادت سالهای
فرزادین صفت ارتقاء پذیرفت و آنقدر سلطنت سید قوام الدین در سده شین و سهار بود و چون پست
سال با قبال گذرانیده و فاشش روی نمود تا سده احدی و ثمان و ثمانه که سید ظهیر الدین بن نصر الدین بن
سید کمال الدین بن سید قوام الدین بوسف تا لطف تاریخ طهرستان را تمام رسانیده سلطنت مازندران
در آن ماندان بوده بلکه تا غایت که تاریخ سحر محادی الاخره شین و عشرین و شکار رسیده انترج
ازان و دومان با کله روی نموده و ملک فضل الله منشا و اسد و افضل العظیم کفار در بیان بعض
و قانع که در زمان سلطنت سید قوام الدین اتفاق افتاده و ذکر فتوحانی که آن جناب در ایام کامرانی
چون خازمان متنا و قدر از جامه خاندان توتی الملک منشا و خلعت سلطنت آن ولایت آمل را
در قامت قابلیت سید قوام الدین پوشانیدند و افسر پرور را حاکم خلعتی الارض بر زمین بکیش
نهاده فرمان واجب الاذعان را در آن ملک نافذ گردانیدند و اولاد عظام خود را جمع آورده نضاج نمودند
و مراعات و پسند فرمود و فرمود که مناسب چنانست که یکی از شما با سم بهتری موسوم باشد و دیگران

اطاعت نمایند امور ملک و ملت نظام کرد و مهمان دین و دولت انتظام پذیرد ایشان فرمودند که ما همه
بند و فرمان برداریم از مقتضای رای صواب غای توختا و زبانی شایم و سید قوام الدین پسر بزرگ
خود سید عبداله را بریاست نافر کرده آن جناب جواب داد که نزد من طاعت و عبادت و زانو زدن
و قناعت بر سر پادشاهی و سلطنت ترجیح دارد مناسب آنکه دیگری از برادران متعهد این امر گردد و نگاه
پسر دیگر سید وکمر الدین که موسوم بود بحکال الدین تقدم و پیشوایی برادران را مستعمل گشته در سهرورد
ستن و سهرورد ریاست آمل را برادر خود سید رضی الدین تفویض فرمود و جهت سایر برادران از ملک
ما نذران مواضع متعین گردانید و ایات ساری را با سم خود رقم کرد و چون کیا فخر الدین جلای که در آن زمان
در ساری بر سر حکومت ممکن بود و یک کشت سف که در قلعه توحی ریاست می نمود از استقلال سادات
در ولایت آمل وقت ملک ما نذران خبر یافتند لشکری جمع آورد و مستعد مقتاد و مقاد کشته از ساری بیرون
آمدند و منزل بول و در آنجا معسکر ساختند و از آن جانب سید قوام الدین با ولایت قرین طغر آیین
جایبان شتافته از جانبین برادران را بیدار نمودند و چون یکدیگر می یافتند عرصه از مکاره کل ساخته و
نیم حضرت بر پرچم علم سادات و زید کیا فخر الدین جلای بجانب ساری حرکت و یک کشت سف بقلعه توحی
رفته سلسله جمیت ایشان را از کم سیاحت و سید قوام الدین مظفر و منصور در بار فرود آمدند و در
آن مقام خلقی بسیار در طلب رایت هات شایر جمع آمدند و کیا کشت سف جلای آغاز تر و در کرد و پادشاهی
که موسوم بحسن دولت بود با دوسر نفر از فدایان جلای را از وعده و از خلعت فریب داد تا متعهد قتل
سید زاده عبداله شدند و به آمل رفته بدو خانه آن جناب شتافتند و سهام دادند که حاجتی یابیم از
اهل صلاح و بیای را دات باستان سیادت ایشان آمده میخواستیم که بشرف ملاقات مشرف گردیم و
سید زاده عبداله را بر دوش و تسبیح در دست از خانه بیرون فرامید و آن جناب را شربت شهادت
چشانید و چون مریدان سید زاده شهید و ملازمان سید ازین حال خبر یافتند سلاح برداشته و از جهت
این مدحیان شتافته است سحر را بر خاک هلاک انداختند و بدست یاری تیغ آبدار ارواح خبیثه ایشان را

بجانب آتش و دوزخ روان ساختند و چون این خبر عرض سید قوام الدین رسید اولاد و ملازمان و از
جوع و فزع مانع آمد و تیغ انتقام از نیام بر کشید و متوجه ساری گردید و کیا فخر الدین جلای کشتگان
جناب را استقبال نمود و کیا فخر الدین جلای در میدان قتال با چار سپه بعضی از ابطال قتل سید و
کشتگان منزه گردید و در محکم که عبور سپاه بران دشوار بود و مختص حسته باز متوجه جمع آوردن لشکر گشت
و سید قوام الدین در همان منزل نزول فرمود و سید فخر الدین را بجانب ساری دست و تا بعضی فخر الدین
کیا فخر الدین جلای پرور داد و سید غزاله بن رحمانی را با مسعودی از لشکریان از بزم شهنشاه بر سر کیا کشتگان
ارسال داشت و سید عز الدین ششی بکیا کاه خود را بر جان نماند و دو کشتگان را بقتل نمودی که نرانی
سالانها فاجرت نمود و بکوب عالی قوامی پوت استخوان و جناب سیادت شارب سپاه و علامت آثار
پای حصار توچی رفته آن قلعه را گرفت و در میان گرفته کیا کشت سف با مفت نفر از اولاد و تب یکس از
اهل اعتماد اطراف حصار استوار کرده مدافعه مشغول شد و از جانبین تیر و سنگ مانند عای مستجاب و شلیک
سحاب مساعد و مابعد کشته بجهت تقدیر یافت پس کیا کشت سف بغرب تر مقتول گردید و آخر آن در محبوم اویر
تیری رسید و از پای در افتاد و شخصی علی کراده روی نام خود را از بار انداخته گفت حال مرده من
سید شده و حصال گردانید و لاجرم اشارت فرمود تا یکبار عسکر حضرت آثار اطراف حصار او را در جنگ
در انداختند و در قلعه را زده و در را بزخم واره پار و پار کردند و فتح میر شد و سید کمال الدین غای کشت سف
رفت مشکو که کیا کشت سف که پیشتر ملک فخر الدین من بود چادری در کینه ولی در شت بر سید زاده و سلام
کرد و گفت عن کیا مان جلای قدم از حد خود فراتر نهاده و دست به دست خد را در ترا از پای در آورده و جبار
شدید الان انتقام اش ترا استاصل گردانید اکنون اجبا کیا کشت سف و مفت پسر من ازین خانه افتاده است
و من از وجه طلال جنگ گز که با بس خرید و در فلان موضع نهاده ام امید آنکه اشانت فرمائی تا اش را بطریق
ست تحمیر و کفین کرده مدفون گردانند و سید زاده کمال الدین را کمال تهور آن عورت بجهت نمودن مسکات او
و دخترانش را بوی مسلم داشت فرمود تا کیا کشت سف و اولاد او را در غل و غل او را از آن کر با بس کفین کردند و

و بجای سپردند و بعد از فتح بوی از فرزندان کیا بجای هر کس مازده بود که نخته در اطراف احوال متفرق شدند
و بعضی از ایشان بکلیان رفته در گوشه خون ساکن گردیدند و چون خاطر سادات ستوده مآثر از جانب دشمنان
فراغت یافت حسب الامر کمال الدین بسیاری شتافت و در سینه تنگ و ستن بسیار از ولایات ساری و آمل و رود
طلپید و فرمود تا خندق عمیق عریض در گردیده ساری کند و در درون شهر قهری عالی و حامی و دیگر هار را
طرح انداخت و استادان بنیاد کار کرده در سینه سیج و بسین سما آن انداخته تمام انجاسید و چون شش از
تمام در حیطه تصرف سادات عظام قرار گرفت سید کمال الدین از پدر استخاره نموده مشورتی خلق و جبال آن
گشت و بدینکه رسید ساکنان آن بقدم اطاعت و از عیان پیش آمده یکصد هزار با خوار و اموال بخیام سپید ستود
خضال سپردند که مشروطان آن قلعه فیروز کوه که کوثر آل آن کما حلال هم از استقلال میزد و چون در آن
بر اسطاد هم سردی دی محاصره آن حصار متعذر بود سید کمال الدین بسیاری مراجعت نموده و راه ایل فضل بسیار
باتفاق برادران نوبت دیگر غیر و زکوه شتافت و در نوبت نزاران هم فیصل یافت و کرت سلوم سید قوام الدین
باتفاق اول سعادت قرن بیای قلعه فیروز کوه تشریف برد و آغاز محاصره کرد و یکجا جلال مضطر گشته سید علی کاکا
را که جامع اصناف کالات غنائی بود و آن اردو در ایمن مقدم شرف مشرف داشت شفع چام خود گردانید و طلب
عمد و چنان نهاد تا بواب صبح و صبح بر گشاید و از مضیق حصار به پای خدمتکاری سپردن آمد و سید علی کاکا
در ایمن سید قوام الدین رسانید و جناب سادات پانی ایات استخاسی باتفاق قواعد چهار با مان مکرر
گردانید و سید علی کاکا خبر محصار زنتا و یک جلال پرور آمد و شرف طاعت سادات دریافته با عیال و اطفال
و اموال و جنات خاصه و مشوجه ساری گشت ایات فیروز کوه تعلق بگری گرفته سید قوام الدین و اولاد و غیر
خوش مراجعت کردند که **کریم ملک رستم سید قوام الدین بخوار رحمت پرور دکار**
چون خاطر سادات نفرت شعار از حیطه حدود مازندران فراغت یافت سید قوام الدین بن سید قوام الدین موجب
اشارت برادران خود سید کمال الدین و سید رضی الدین از پدر بزرگوار اجازت طلپیده با سپاه بسیار غنائ
بجوب رستم از ماف و ملک قباد که در آن زمان حاکم رویان بود و مقابل و مقابله اقدام نموده در منزل میرانش

قدی فزین دست داد و نسیم خست بر پرچم حم سید قوام الدین و زید ملک قباد به گشت گریخت و از بجای
نترک و در فضل چهار در وقت ظهور شکر سبزه و از مار سید قوام الدین با سپاه جدا شد و تار به کج شد و در
قباد با جنود کوستان در ستم او رسد ان قتل نموده و در منزل لکتر آن دوش که بهم رسید و در جل و غایت صدمت
روی نموده و نزدیک بود که هنوز مازندران منهدم گردانند و آن در آن حین از شت قتل تیری جان کزای بر کردن
قباد خورده از اسب رافتاد و درخت بقباد افتاد و از آنجا جناب سید و ت پناه و سپاه خست و سنگاه
بیای قلعه بگریختند و چون کوثر آل آن حصار داشت که کمک قباد را چه شش آمد و آن طلپیده و به پانین
شتافته مقابلید و خایر و خزان تسلیم کرد و بر بن قیاس قلع و بلاد دشت و کوستان رستم را با نیکانی
بخت تصرف سید قوام الدین بن سید قوام الدین قرار گرفت و در آن ولایت قلع و عدال و امیر گشت اعلام
شعار اسلام صفت استقلال پذیرفت و سید قوام الدین نامش یزدادار الملک خوش ساخت و بگریه آن منزل خندق
عمیق فرورده و قصر حمام و بقاع غیر طرح انداخت و چون و ام و شبانه هیچ مکنات از مقوله محال است و فنا و
زوال تمامی مخلوقات از قبیل و اجبات میگردان آن حال که کاکا قبایل سادات ستوده بخضال پذیرد و کاکا رسید
آفتاب حیات جناب سید قوام الدین محضن و بال تحویل نموده مرخص گردید و اولاد عظام و اهل و کرام آن سید
عالی مقام که آن خبر استماع فرمودند از مقرر عزت خود خفت گردید و به بار فرو شده که مکن چهر بزرگوار ایشان
بود شرف حضور از زانی اشتند و سید ایشان را منظر نظر شفاق گردانید و مسلک طریق راه و تقوی و تقویت
شرعت خرا و ملت چنان ترغیب نموده لوازم خجست و دست مقدم رسانید و سید کمال الدین اوصی ساخته و محرم خدام
سزاده ای و ثامن و بهار بر یاض رضوان فرامی فرزند آن عالی مقام آن سید غنیم شان حد از آنکه لوازم کم بیا
و در ایمن تقویت و سکوکاری اقدام فرمودند و نقش انجباب را از بار فرو شده برد و کس گرفته آمل و از و متعلق است
سید حضرت خیر البریه علیه آله تحف السلام و التمجید کاکا پسر و بر سر قد منار شش قبایلی بنا کردند **نقداد و در بخارا**
باتفاق جمهور اولاد و کور سید و حرم معذور جبار و فرمودند و بن ترتیب سید عمده که بخوار حلاسان شهید گشت
سید کمال الدین که والی ساری و وصی پدر بود سید رضی الدین که در آمل حکومت می نمود سید قوام الدین که در رستم

وادی و لغت پارسکندی که در آن خوش فرست که بنا بر حجم رساند انچه سادات را امان داده از تبار
ایشان قرب نزار که گشت و نقل اموال و خزاین و زان فرمود و نگر نگر می نژاد با نداشتند که لطف قاضی حیات
سادات و پاسبان در غایب و بازاریان بیاد غارت و تاراج رفت سید طهیر در تاراج خود نوشته که من از پدر خویش
سید نصیر الدین که در آن وقت دوازده ساله بوده اند شنیده ام که فرمود که از اموال خاصه مردم سید کمال الدین آنچه
بخانه عامه امیر تیمور که در آن انتقال یافت ششصد هزار تنگه سفید و دست نزار تنگه سی بود و از طلا آلات صد
پست نزار اشغال و از نقره آلات و سیم خام سیصد شتر و در و سایر اشیاء را برین قیاس باید کرد و چون این
حضرت صاحب قرآن خاطر خیر ازین امور جمع گردانید بجانب ساری کوچ فرمود و سادات را همراه برده از آنجا
ایشان را با همی از مستعدان کاروان از راه دریای پارس و از نهر و ترکستان فرستاد و از جمله اولاد سید قوام الدین سید
کمال الدین و سید رضی الدین و سید نصیر الدین و سید طهیر الدین در بعضی از بلاد ماوراءالنهر وفات یافتند و سید قوام الدین
در کاشغر بجز از مغولت ملک اکبر پست و سید رضی الدین را سید ابراهیم از جهان محنت فرجام انتقال نمود و سید نصیر الدین
گفتار در بیان بعضی از حوادث فلک زنجاری و ذکر ایالت سید علی آبی
چون امیر تیمور که در آن زمان از دی غلبه و قد سادات و از نزار با و را از نزار که چنانچه ملک ساری را همیشه قاری نشد و
ملک سادات و اولاد با امانت رستم از سرافراشته اسکندریه و ولایت آمل حاکم گردید و در سنه خمس و ثمانه جمشید قاریان
رایت غریت به علم آخرت برافراشت و حکومت ساری را به شمس الدین غوری بازگذاشت و در سنه سبع و ثمانه که حضرت
صاحب قرآن ز نورش مغت ساله به سرب مرقد توجیه فرمود و اسکندریه را باقی کشد و دای عصیان سلوک نزد و بعد از آنکه
هم اسکندریه را بر وجهی که در ضمن قضایای صاحب قرآن مظهر خوانده که خواهد شد مفصل انجا میاید ایالت و ولایت آن سید
علی بن کمال الدین بن سید قوام الدین عرض کردید و سید علی با تقاضا برادر خود سید عیث الدین با علی شتافت
پرتو عنایتش بر و جنات احوال ساکنان آن ولایات یافت و در همان سال افتابا بقال صاحب قرآن کمال
بهر حد زوال سیده از اخلاص سید قوام الدین و سر کس که در ماوراءالنهر بود عنان غریت بجانب دارالسلطنت
تافت و بعد از وصول بنا برت حضرت خاقان سعید ساری میرزا از اجازت بجانب ماوراءالنهر حاکم گردید و دی

برده آوردند و چون با ستر اباد رسیدند سرک پادشاه که حاکم آن خط بود سادات را بنده فرمود و این خبر باری رسید
اشرف و اعیان بجات سادات هجوم نمودند و سکاگاه بسروان شتافت و شمس الدین غوری را بقتل رسانید و بقتل
مخلص نمودیم خاطر برخواستند و با قوار و دوازده سید علی بن سید کمال الدین که در آن وقت که در روان شده
و از مردم آمل نیز بسیاری را با اهل ساری پوسته چون آن خبر رسید سرک پادشاه رسید و سادات را از غنیمت و قبیله
پروان آورد و وجاهه پوشانید و بجانب ماوراءالنهر روان کرد و مردم ساری باری حضرت باری در شانی را
با و لاد سید قوام الدین رسید و دست و پای ایشان را و سید و مضمون آن پست ازین رسانید
المنه که غلام و بدیدیم و دیدار محارم و مقصود رسیدیم و آن فرقه در آن بتکلیف شهور سنج و ثمانه پاسبان
در آمدند و بعد از روزی چند اولاد سید رضی الدین بن سید قوام الدین با علی شتافتند و سید علی بن سید کمال الدین بن
و آنکه در وقت قسمت ولایات بموجب صواب دید پر نامدار شمس الدین غوری را گرفته بود و سید کمال الدین در
ساری حکومت می نمود اکنون آنست که همان دستور مرعی باشد سید علی جواب او که در این باب بمنشاست
و اینچنانی صبری باید کرد که بنر قتل شمس الدین غوری شامی میرزا رسد و معلوم شود که آنحضرت از سر جریه کبلی
انبار را و تفت شد و در سیکندریه وانی و من کس بهرات فرستاد و ام مکن که غریب با ناید و هم در آن ایام قاصد سید
علی باز آمدن نشان واجب الازمان آورد و مضمون آنکه ساری و آمل و بقیعه افتد و سادات بزرگوار بازگشتیم
جریه قتل شمس الدین غوری را که بواسطه هجوم عوام اتفاق افتاد و نبوده انجا شستیم انجا سید علی بسیار بی افتد بار
فرستاده را بپراورد خود سید عیث الدین مسلم داشت و ریاست آمل را سید قوام الدین سید رضی الدین بازگذاشت
و چون مدت یکسال ازین تقسیم گذشت آسمان از سید قوام الدین که بسفت خست و اساک و جوف بود و از غایت
کم آزاری از کمر کس کنایه و عود می آمد بسیار فیه و متفرگشته حکومت سید علی بن سید قوام الدین که بجز
و علی و زهد و تقوی و انصاف داشت با تقاضا کرد و شمس از بمعنی بسید علی ساری عرض داشت فرموده سید قوام
الدین را از آمل مذر خواستند و سید علی را که در چنچل آمل میکرد به شهر طلبید و مکر مطاعش بر میان بستند و سید
علی را آمل بواب عمل و انصاف برگزیده باشند رضی که حاکم معینه از بلاد کیکان بود و اهلنا را حق و فرمود

در سنه اثنی عشر و ثمانه و ختر برادر او را بعد خود آورد و بعد از آن سید علی آقای بنابر خواه سید غیاث الدین
بن سید کمال الدین نسبت بسید علی ساری در مقام مخالفت و یاغی گری آمد و از سید خالدهن مرزاجی و ملک
که سرورش رستماری استمداد کرده از آمل بیرون فرامید و در موضع سرود و کله منزل گزیده اکثر ذریب سید قوام الدین
و قرب دو هزار مرد جدت قرن و طفل ریش کنج کشنده سید علی ساری چون از غنمی خبر یافت مانند شیر
خشنک با هزار سوار بل باک از پنجل ساری بیرون آمده بر سپاه سید علی آقای تاخت و جمعی را به تیغ پدید رانید و بر
خاک هلاکت انداخت اما چون احد بسیار بود و کار از پیش نداشتند بدو منتهزم گشته روی با ستره
آورد و سید علی آقای و سید غیاث الدین سید مرتضی و سید کمال الدین را در ساری بریاست نشاند و هر یک مقهور
یا زکشته اند و سید علی ساری چون با ستره برادر و دیگر ذریب سید نصیر الدین را که در موهف تاریخ بکمرستان
است برسم رسالت نزد خاقان سعید شامخ میرزا فرستاد و گفت و تبرکات معصوب او را رسانید و گفت طلبید
و سید نصیر الدین بدو است مظلمت ایشان شافیه و کیفیت واقعه مرصحن گردانیده حکم جایون شرف
نفاذ یافت که بعضی از لشکر خراسان با تمامی سپاه جرجان متوجه مازندران کردند و در دفع مخالفان
مراحم سی و اسیتم بجای آوردند اما قتل از کمال این لشکر ملازمت سید علی ساری رسد غش سید شرف الدین
بن سید قوام الدین از برادر خود سید علی آقای جدا گشته تا استرا با در بیج شریفش ساینده سید علی آقای و سید
غیاث الدین بدو اصنع خویش رفته اند و بانکه مرد می نشسته و بر شرب مدام اشتغال از دمجده استماع خبر توجه
شما از ساری میگیرید و بی آنکه سپاه پیکار را داخل میدان مقصود و بمحصل می پونند و بنا بر آن سید علی با دوست
کس از ساکنان مسلک یکدیگر روی باری نهاده چون نزدیک بشهر رسید سید مرتضی در حمام خبر وصول
برادر شنید و از غایت و هم سرایم سرون و دیده بیکتی پراسن منتهزم گردید و با یک برادر خود
عبد الله بسوا که رفته از اینجا بشیر از شتافت و هم در آن ولایت وفات یافت و سید علی منظور منصور
بیساری در آمده استقامت نامه ها نزد برادر خود سید غیاث الدین و سایر قزاقان ارسال داشت و رقم
صنوبر جریه و جرمه مخالفان کشیده بواسطه و فور حسن خلق بار دیگر همه را موافق گردانید اما سید

علی مقام مخالفت بود و در سنه اربع عشر و ثمانه در رود بار با قلا پیران بار و دیگر میان آن دو سید علی
نام مقام واقع شد و سید علی ساری ظفر یافت و سید علی آقای فرار نمود و بر ستره شتافت و سید علی ساری
آمل در آمده باز حکومت آن ولایت را بر سپید قوام الدین بن سید رضی الدین داد و بخش غنمی و وی توجیهی
رسانده و در سنه اثنی عشر و ثمانه سید علی آقای بعد ملک که سرورش رستماری نسبت دیگر علم غنمت بجانب آمل داشت
و چون خبر بسید قوام الدین رسید بی شانه توقف فرار نمود و شهر و ولایت باز گشت و سید علی آقای در آمده بنابر
آنکه سید علی ساری در آن زمان پاره بود نتوانست که علی انور متوجه او گردد اما بعد از آنکه صحبت یافت با دیگر
مقام احد و سید قوام الدین در آمد و نزد سید علی آقای فرستاده انکاس منصور نمود و سید علی مرتضی ساری را
قبول نمود و از وی تبر سید و بار دیگر آمل را باز گذاشته متوجه ده و دیکان گردید و سید قوام الدین شتافت
سید عاری ساری محنت فقر کس گرفتار گشته چون آن خبر بسید علی آقای رسید با پنجاه سوار از منزل داغ سرا
بجانب آمل انصار فرمود و با همه علم او بر موضع میان رود پرتوانه اخته سید قوام الدین از غایت پردلی و پندانی
پای در رکاب فرار آورد و تا بلده ساری در هیچ مکان قرار نگرفت و سید علی آقای متفرغ خود در آمده بود الله این
قدوم او امور ملک و ملت رواج و رونق پذیرفت و در او اخر سنه عشرین و ثمانه رفته حضرت باری عرض
علی ساری روی در انداخته و پنداده و دست که وقت رحلت است و پسر خود سید مرتضی را ولی عهد کرده بنابر
دغدغه که از جانب سید غیاث الدین داشت خاطر بر قصد و جسور قرار داد و برادر و دیگر ذریب سید نصیر را
با فوجی از سپاه بیکانگاه بیار فرود شده فرستاده تا سید غیاث الدین را با هیال و اطفال گرفت و بکار
در آمده و هم در آن دو سه روز سید علی منفعت از وی انتقال نمود مدت سلطنتش نازده سال بود **در حکومت سید مرتضی**
بجای لغت سید نصیر الدین بن سید کمال الدین بعد از وفات برادر برادر زاده خود سید مرتضی را بر سر نهاده است
ساری نشاند و به آمل رفته از سید علی آقای و سایر سادات آنجایی حجت او پست شد و مقتضی اعرام مراجعت کرده
از روی خاص در مقام موافقتش بود و اصل شاید مخالفت در خاطرش خطور نمینمود اما در آن ولایت سید مرتضی
را سکنه روز افزون و از آنکه ساکنان سید غیاث الدین بود تربیت فرمود و زمام امور ملک و مال او را در قبضه

اختیار و نهاد و اسکن در بنا بر تو می که از سید غیاث الدین داشت در خلوتی خاطر نشان جناب مرتضی کرد
که مصیبت دولت در قتل سید غیاث الدین است و سید نصیر را با کتاب این مهم مامور می باید کرد اینده و اگر قول نکند او را
نیز بقتل می باید رسیده مرتضی سخن اسکنه را در میان بناده آن چنین برین حرکت انکار می طبع فرمود و گفت
حال را بوالده سید نصیر پیغام داد و آن مستوره آن قیل و قال را بگوشتش سپرد ساینده و سید نصیر علی الفور بیازار کا می که
اکتفا بود رفت نه علی نه میان سید نصیر و سید مرتضی مخالفت واقع شده سر نوبت بلکه مکر حرب کرده و در
جمع آن معار که سید نصیر شکست یافت و در کثرت ستم از موضع مبور که محل اشتغال نگران قتل بود منهدم بود
کیدان شتافت چو بولات سیاه کرد و در سید محمد کار کیا که حاکم آن حدود بود سید نصیر الدین را استقبال نمود و بچه
از لوازم صیافت و غیب نوازی بود مقتدرم رساند و سید نصیر روزی چست آنجا میر برده و اعهده داشت
که نزد رضی کیا که کلا نتر و حاکم کیدان بود بلا میان رود اما در آن اشنا نشود که میان سید مرتضی و سید علی غیاث
نقدار ارتفاع یافته و سید مرتضی سید علی را از آس برون تاخته و بار دیگر سید قوام الدین را در آن ولایت
حاکم ساخته و حال سید علی در قرار ذاع سر نشین آورد و در انتظاری طیفه چینی روز می شمارد تا بران سید نصیر نیاید
فرمود که بسید علی سپند و به اتفاق او نوبت دیگر متوجه باز نذران کرده و حال و احوال و احوال و احوال را
سماجی گذاشته رایت فراغت برافراشت و در قریه اندک رسید علی پسته و من ای چنین غم و پیمان در میان
آید و متوجه آمل گشته چون سید قوام الدین از آن اتفاق آگاه شد مسرعی بمنان برق و باد باری فرستاد
و قضیه توج سید علی و سید نصیر را پیغام داد و سید مرتضی از ساری شب در میان باقی آمده سید علی و سید
نصیر بعد از استماع این خبر متوجه فری گنا شدند و در آن موضع لشکر آمل و ساری بدیشان رسید و باز که
فریت بطرف سید علی و سید نصیر افتاد و از آن دو سید در حد و کیدان هر یک مار و دی خود سوخته و پس ازین
واقع و رسنه خشن و ثنائی نوبت دیگر سید علی با اندک مردمی از تنگنا بن کیشیم او بود بد و در دوازه
آمل تاخت اما تیری خورده باز رایت عزت برافراخت و چون با غرق خود پست سم در آن ایام نوقتی که وضو
ساخته میخواست که نماز مشغول شود از پای در افتاد و زوی بر پا صحن رضوان نهاد و در ماه صفر سه شنبه و

نشن ثنائی سید مرتضی باری و عزت حق تعالی جات نموده تحت حکومت را بدو کرد و در سوال سینه
خان و نشن سید نصیر نیز بهشت برین فرامید و ته سلطنت سید مرتضی بهمنه سال کشید **بیان سلطنت**
سید محمد بن سید مرتضی و ذکر حالاتی که در آن ایام واقع شد بنا بر مقتضای چون از سید مرتضی معذور سید محمد
ولد می دیگر فامه مردم ساری بر سلطنتش اتفاق نمودند و سید محمد مکارم اخلاق و محاسن آداب ارباب است
و در ایام دولت او ابواب عدل بر روی طلاق گشود و از سنگ و داخدا اموال عیال و اهل انجمن اجتناب و
اقتراذ میکرد و با آشنایان و بیکان مراسم عواطف و لوازم مراحم بجای می آورد اما بر شرب خمر حرص تمام داشت
و سسته سمت بر سبط باطعیش و نشاط مسکانت و در او ایل ایام اقبال سید محمد سده غناش لادن بن سید
غیاث الدین من سید کمال الدین در مجلس وفات یافته آنجا با ول و ش را مطلق العنان گردانید و سم در آن
اوقات و الی آمل سید قوام الدین بهشت برین فرامید پیشش سید کمال الدین را آمل حاکم گردید سید محمد را رعایت
آنچه پنج پسر که هر یک شایسته اسند پادشاهی بودند و در وجود آمده و خل و لات ساری منح اشان و فانی نمود
بنابران بهرام ولد اسکنه روز افزون مرخص میامون رسایند که مناسب آنست که سید کمال الدین بن سید قوام
الدین را از دیات آمل عزل نماید و یکی از محمد و مرادگان بی ش منصب فرماید تا توسته و سرکار توسته شود و سید
محمد را به آن امر بعد استان ساخته قاصدی به طلب سید کمال الدین فرستاد و چون او داشت که سبب طلب
پست بن بهانه شکست که هم من سید مرتضی خیال فتنه انگیزی دارد و اگر من ملازمت می شتابم خروج نموده
بآمل استلامی یا بدلا جرم صلاح دولت در آنست که مرا بحال خود بگذارد سید محمد بعد از شنیدن این سخن
سید مرتضی را بیاری طلبید و بپوش کرد اینده و بار دیگر کس آمل فرستاد و التماس حضور سید کمال الدین نمود سید
کمال الدین درین نیت مافی الضمیر خود را اظهار ساخته گفت تا یک تن از اولاد اسد رضی الدین در حیات باشد
آلان بآن را صنی نخواهد شد یکی که دیگری درین ولایت حاکم کرد مناسب آنکه از سران خیال فاسد در گذرند و
بعضی دانند که حیل بهرام از پیش نخواهد رفت چون این پیغام سده مکر رسید بانگ ساری متوجه آمل گردید و سید
کمال الدین بعد از محاربه انهم از ام یافته به تنگنا شتافت و در پناه سید ناصر کیا که حاکم آن حدود بود بهر کینه

منظم شد و سید محمد آمل را پسر بزرگتر خود سید عبد الحکیم از آنی داشته بسیاری باز گذاشت بعد از آن بعضی از مردان
سید قوام الدین و اشرف و اعیان آن سرزمین را حفظ غایت و عهد و فائده طالب حکومت سید کمال الدین
گشتند و جهت این معنی کس فرستادند و سید کمال الدین با سید نصر الدین که موافق تاریخ طرستانت اتفاق افتاد
مستوجب آمل گشت و در سزا و حسن و ثناء سید کمال الدین نزدیک باطن سید عبد الحکیم روی بسیاری نهاد و
آنجناب متوجه خویش در آمد و هم در آن ایام سید طهیر را با سپاهیان جوار بجانب ساری فرستاد و چون سید محمد از
توجه سید طهیر و انتفاع کردید سید مرتضی را از بند سرون آورد و حکومت آمل را باز داد و شکرداده بدفع راه
زاده و امور گردانید و سید کمال را آن زمان در موضعی که بتارن آباد و دشت مشهورت نشسته بود که پیکنا کا سید
مرتضی در آنجا رسید و من الجا بنین نایره و قتال شتال افتاد و در آن من سید طهیر که از کیفیت حادثه خبر داشت
از عقب سپاه سید مرتضی در آمد بنا بر آن سید مرتضی منظم تاساری در هیچ مقام آرام نگرفت بعد از آن سید
یکی از اولاد خود را با تخت لایق نزد امیر سنده که حاکم جرجان بود فرستاد و در موضع زناک میان شان و سید
کمال الدین جنگی سهمناک واقع شد بسیاری از آملیان بر خاک پلک افتادند و تخت سید کمال الدین نیز
گشت و سید طهیر طرشتان تدم نمود و بعد از آنکه چند زخم باور رسید منت سید کمال الدین عمل کرده باطن
که تخت و چون میر سنده که و سید محمد نزدیک بآن عبده نزول اجلال فرمودند آن دو سید مصیبت ترقه اندید
برشته ارشاد شدند و در مقام نالوای اقامت افزا شدند و سید محمد و امیر سنده که و سید مرتضی را در
آمل بر سنده حکومت نشاند و هر یک بقدر دولت خود باز گشتند و نگاه سید کمال الدین قاصدی نزد سید
مرتضی فرستاد و سخام داد که شاعرم و مخدوم منید و آنچه من الجا بنین واقع شد بواسطه آن بود که سید محمد
میخواست که ملک آمل را از اولاد سید رضی الدین انتزاع نماید اکنون امید آنکه رخصت فرماید تا مخدوم شتایم
و در ملک خدا هم آن جناب انتظام یابم و سید مرتضی آن منی را قبول نموده سید کمال الدین بآمل رفت و سید
مرتضی با او در کمال شفقت و حرمت ملوک فرمود و مردم آمل چون باطن سید کمال الدین بودند هم
ایام بروی جمع شده و قصد سید مرتضی نمودند و سید مرتضی بر آنی انصراف میان اطلاع یافته بکلمان که نخیست

و در قریه نکند و ساکن شد و سید کمال الدین با سید محمد ساری صلح فرموده با ستمات سپاه و رعیت قبول
گشت و بعد از چندگاه سید مرتضی با ملک که حرث رستداری باطن شک کرده و اگر چه نخت او را غلبه است داد
بالا خیزد و منظم کردید سید کمال الدین که نیکو از اتفاق نموده قریب مفت کس از مردم رستداری تیغ صریح نگذاشته
و در سنده و سید کمال الدین فاخت یافت و سید مرتضی بنا بر استعدا آملیان از رستداری در آن جانب
شتافت و بعد از وصول بسنده ایالت ممکن شد و بر غایت و نامشروعات تمام نموده مردم را با رنجاب
ملامی و مناسی زجر فرموده و در سنده و همین و ثناء سید محمد ساری بجوار منفوت حضرت باری انتقال کرده و
شده سال و شصت مهات سلطنت شریطه استقام بجای می آورد **ذکر سید عبد الحکیم بن سید محمد** سید عبد الحکیم
در زمان وفات پدر خویش در اردوی میرزا جهانش و بن امیر قرا یوسف ترکان بود و چون آن خبر شنید
از برق و باد سرعت سیر استقام کرده بعد از کماه از فوت سید محمد باری رسید و افسر ایالت بر سر نهاد
بضبط بساط عیش و نشاط مشغول گردید و در او اهل ایام حکومت اسید مرتضی در امل فوت سده پیش
سید شمس الدین قایم مقام گشت و او نیز در شرب و ام تعقیب سید عبد الحکیم کرده روزنامه را بدو تقوی زوشت
لاجرم مرج و مرج باحوال مازندران را در یافت و قاطعه امن و سلاطین از آن یار شکر کرده شکر شمر بر
خاصیه احوال ممکن تافت و مقارن آن احوال سید شمس الدین فوت شده شاه اسد الله سید من
بن رضی الدین من سید قوام الدین در آمل ملک تاج و نمکن گشت و چون سید عبد الحکیم نه سال با قتل گذرانید
او نیز مانند دیگران بیایم آخرت منزل گزیده پیش
سید عبد الله علی بن بهرام بن اسکندر روز افزون صاحب اختیار امور ملک و مال مازندران بود و در طریق
ظلم و تعدی بسیار می نمود بنا بر آن سادات با ملکانی که کثرت تیغ از امثال اقوان میتا زده اشته مجوم
کرده روزی در نیم فرسخی ساری علی بن بهرام را بکبرفت کردن زده و ستمانی برپا داشتند تا بلده سارے
جسدش را بر زمین کشیده آنجا از داری آویخته و سید عبد الله از غایت شغف و شرب شرب و رنجاب
مناسی و ملاسمی از مر باب روای امثال آن امور مذاشت لاجرم روز بروز پریشان مردم مازندران شتیر

پیشتر میگوید و در آن اثنا سید عبدالعزیز پسر عم خود سید مرتضی متوهم شد و دست خویش میل کشید و در پیشگاه
 قرة العین سیادت کشید و غم خود سید کمال الدین بن سید محمد را گرفته جگر کرد و او در زندان چار شد و بر
 بنابران سید زن العابدین بن سید کمال الدین در روز پنجم پنج اول سنانی و سحران نامیاد و سه کس اتفاق
 نموده در وقتی که سید عبدالعزیز در حمام بود قدم جلالت پیش نهاد و خون او را در میان آب و آتش ریخته رخت
 بتاشین بپا و فنا و مدت دولت سید عبدالعزیز مقتول هفت سال بود و در سال شهادتش میرزا سلطان
 ابوسعید بجای آن رفت و پسرش سید عبدالعزیز عبدالکریم در سن چهار سالگی ملازمت ملک بایان
 میسر و ذکر ایالت سید زین العابدین و بیان بعضی چون سید زن العابدین کار سید عبدالعزیز را در پنج نامه نوشت
 و بر سنان ایالت ساری نگاشته علم قدرت را بر فراخت اکثر نازندان با وی بیعت کردند اما سادات
 طریقی مخالفت پند و در آن جبار بشیخ یعقوب کار کی سلطان محمد که در آن زمان بزرگترین سلاطین کیان بود
 رسیده لغات متغیر کرد و یک جلال شناول را با تخت و هدایا بدرگاه ابوسعید میرزا روانه ساخت و سید
 عبدالکریم بک بیان آمد جمعی شتر از جمید روزا فرونی و سادات باز داری بروج کشته و متوقع آمد و سید عبدالعزیز
 آملی تا سرحد ولایت او رفتند و چون دیدند که او نر بازمانده ساخته و دفتر حقوقی ترمت سید عبدالعزیز
 را بیک طرف انداخته در رستم او توقف نمودند در خلال آن احوال قیامات میسر از سلطان ابوسعید نمودند
 غروب کرده ابو الحسن پیک مالک عراق و او را بجای از برکت نفرت در آورد و او سید عبدالعزیز
 بار دوی امیر حسن پیک رفته شهادت شد سید عبدالعزیز و اضطرار پسرش سید عبدالکریم را موقف عرض رسانید
 و امیر حسن پیک بحال آن ضعیف نرجم فرمود و ترکانی شبلی نام را صاحب او بطبرستان فرستاد و نشان جب
 الاذان عنایت کرد که سپاه کیلان و رستم را معاونت سید زاده عبدالکریم قیام نمایند و او را بملک مویش
 رسانند بعد از وصول ایشان بک بیان سید کار کی سلطان پارسا کی نامی را که شرف سیادت مشرف بود با
 فوجی از سپاه کین باز فرمود و امیر عبدالکریم کرد ایند و ملک اسکندر بن ملک کیومرث رستم داری نیز برادر زاده
 با جمعی از رستم داریان همراه ایشان ساخت و سید زاده عبدالکریم متوجه ساری گشته سید زن العابدین در

برابر آمد و اندک محراب کرد و بر طرف هزار جیب کریمت و امیر عبدالکریم بدار ملک آبار خود رفته رستم داریان
 رخت مراجعت ارزانی داشت چون روزی چند از سلطنت میرزا عبدالکریم گذشته سید عبدالعزیز ملک کی را رسا
 فرار نموده بسید زن العابدین رسید البته از بنم تر و سنان مخالفان از منظم ساخته و سادات باز در
 بسیاری رفته سید عبدالکریم را از این باب فرود شده بودند و پارسا کی در قلعه ساری تحصن جت و سید زن العابدین
 بر قلعه رفته پارسا کی سپاه فرستاد که در حصار کشتا بند تا سوار اسلحه رخت بکینان ایم و پارسا کی بآن
 آمد و با سید ملاقات کرد و باز بر قلعه رفته و زو کیر سید البته با ملک کی بجای در آمد و ملک کی با زاهدان
 و بخت پارسا کی بکینان روان گردانید و چون پارسا کی بر رستم داری رسید بنیاد بر قلعه زد کوه و دستهای زن العابدین
 منظم شد و بکرم کار کی سلطان محمد در قلعه لا مفرقه گشت در خلال آن احوال برادر زاده سید عبدالعزیز
 ابوسعید زن سید رحمن الدین با غم خود یا غمی شده با سید زن العابدین موافقت کرده اسما را از آملی روان ساخت
 و سید عبدالعزیز پست و کریمت سادات باز داری سید زاده عبدالکریم را نیز به آن منزل بردند و از ملک
 زاده کان رستم از ملک جهانگیر با شکری در مقام امداد و سید عبدالعزیز با غمی بسیار فرستاد و میان
 و میان سید زن العابدین طرح مصالحت انداخت و آنجا دست و پا گشته از طرف ساری نیز زن العابدین حرکت
 آمد آملیان چون زاده جانب لشکر بسیار متوجه خود دیدند دست از دامن متابعت امیر بر بیگم کوتاه کرده و
 و امیر سید عبدالعزیز پست و لاجرم سید ابوسعید از املی و یان رفته بک اسکندر بن ملک کیومرث پناه برد و امیر
 عبدالعزیز با مل سید و نسبت با میر زن العابدین مراسم اخلاص و دلخواهی بجای آورد و بسید برسم و سید
 عبدالکریم ملکی گشته بر افقت یکدیگر راه کیلان پیش گرفته و بعد از وصول سید کار کی سلطان محمد از
 نوازش نمود و ویراق و داده بلازمست امیر حسن پیک که در بده قم مشرف داشت فرستاد و هم الدین نامی از
 او را خود همراه کرد و ایشان نزد آن پادشاه عالیجاه رفته عرض تمناست خود نموده امیر حسن پیک جواب داد که
 امیر زن العابدین مرسله صد و پست خود را بر پیشمال باز نذران بخواند و عاود میرساند اگر سید کار
 کی سلطان محمد متعهد آن کار شود و منشور سلطنت آن ملکات را بنام سید زاده عبدالکریم می نویسم و آن

فرا چون قبول انقدر ابرهیم مقدمه و رنود مشا الیهم کیان بارگشتند و سید زاده عبدالکریم همان
توقف نمود و سید ابرهیم برستاد شتافت **در کشتی و شهادت سید اسد الله و بیان تکه نو یاد**
سید طغیانه دین و تاریخ طبرستان مرقوم کنگ بدعت نشان گردانید و است که سید اسد الله را
پسر بد حسن و حسین چون اسد الله حسین را دوست می داشت او را پوسته بر برادر بزرگتر تقدیم می نمود
بنابران حسن از پدر رنجیده و خدمت زن العابدین رفت و بدست پدر مشغول شد و بکرم من مسیح مراجع نازنین
امیر زن العابدین بر اسب منفر گشته نامه بسید مته اسد الله بگفتی که صاحب اختیار اکل بود فرستاد و او را
بکرم من سید مته اسد الله مامور ساخت و سید مته اسد الله موجب فرموده روزی هزار سیصد تومان ام الدین را به سید
اسد الله را به پناه طلبید اسد الله که از روی بازی زمانه غافل بود آنجا شتافت فی الحال نوکران بهار
کرک صفت در او آویخته و مقصدش ساختند و آن خبر با میر سید زن العابدین رسید و باقی تاخت و
خزاین اسد الله را تصرف نمود و ایالت آن ولایت را به سید حسن باز گذاشت و خود بهار فروخته و رفته سید
اسد الله را همراه برادر و بعد از سه چهار روز ازین واقعه سید مته اسد الله بی جانی آفا زخمی لغت نمود و کن
بکیان فرستاد و تا استاده حاضر رسید عبدالکریم فرموده لاجرم امیر زن العابدین سید اسد الله را باز
بمعتمدی سپرد و غمیت ساری کرد و در غنیمت او مردم بار فروخته و مجوم نموده سید اسد الله را از حبس
آوردند و در کباب او متوجه اکل گشته آملیان مقدم شریفش را مغنیم نموده و سید حسن از حال مشاهد کرد
به طرف جلا اگر بخت و سید اسد الله باطل آمده قاصدی بکیان و دگری برستاد فرستاد و سید عبدالکریم و
امیر ابرهیم را بمبا لغت تمام طلبید و سید ابرهیم بی توقف بخدمت عم شتافت مردم بسیار در آن جمع آمدند و
سید اسد الله قتل از آنکه سید عبدالکریم نیز با اکل رسد بجانب ساری و حرکت آمد و امیر زن العابدین در مرکز و
خا قانی گذاشته به طرف مزار جیب رفت و سید اسد الله فرود موذ و در یک فرسخی ساری نشسته انتظار رسید عبد
الکریم میکشید که او را بر منده سلطنت نشاند و به طرف اکل مراجعت نماید که به گناه زن العابدین بد آنجا نداشت
و ناره قتل اشتغال یافته سید اسد الله در اثنای آنکه فراسیر سرخی تقدیر شد و همان ساعت بکرم سید زن العابدین

بد آنجا نداشت شربت شهادت چشید این واقعه و او را مقصد و سید شادمان و شادمانه است و او را
سید ابرهیم چون حال بدینوال و بدی جانب اکل باز کردید و مقارن وصول و سید عبدالکریم نمره آنجا
سید و سید ابرهیم لوازم خدمتکاری بقدیم رسانید و مالی از نذران از اطراف و جواب ملازمت
سید عبدالکریم فرستاد و سید مته اسد الله نیز خدمت مبادرت نمود و با اتفاق روی بهاری آوردند و چون
بار فروخته و بگذشتند نوت و کیر سید زن العابدین مرکز و است خالی ساخته بهار جیب شتافت و سید
عبدالکریم بهاری در آمده و پرتو و دلتش بر و جنات احوال ساکن آن دیار تافت و لغت تاریخ طبرستان
که یک تکه تا کنون که تاریخ بجزی مجادی الاخری سید احدی و شامین رسید و سید عبدالکریم در ساری رسید
ایالت ممکن است و سید ابرهیم در اکل بقیام ریاست مطلق و سید زن العابدین در مزار جیب بهار
از او لاد سید اسد الله سید حسین در ساری مقام دارد و سید حسن در مزار جیب نسبت با مزار العابدین
شرط موافقت بجای می آورد و آنچه نزد اقم حروف در وقت تحریران اوراق بخت پیوسته اند
غایت که سنن بخت سید المرسلین صلوات الله علیه و آله اجمین من تسع و عشرين و شمار رسید و سید
اکرم در قید حیات است و در بار فروخته و با حکومت مشغولی دارد نسبت بخدمت علی مقام درگاه شاهی
لا زال ایم اقبالهم مصونة عن وصمة اتی شریط الحاکم و دو تنخواهی بجای می آورد و سایر مواضع
از نذران از حیطه تصرف آنجا بپرون رفته و آقا محمد و آقا قاسم روز افزون بر ولایت ای
ستولیت و او نیز خود را در سلک خدام آستان ملاکب آشیان می شمارد و کیفیت اکل حال این العابدین
دست استیلائی قارستم و پسرش قاسم اگر محقق شود و ضمن بکایاست مستور خواهد کردید و التوفیق
الحجیه در تسلط ملوک مریدان بر ولایت سبزوار اکابر مودر من جنس آورده اند که در
تاشتن که قریب است از قریه پیتی خواجه بود رعایت کنت ملوک و موسوم شهاب الدین فضل الله و
نیش از جانب پدر منستی با نام عالمی مقام حسن بن علی المرتضی علیه السلام مشد و از طرف مادر بجای خاند
بر یکی و خواجه شهاب الدین فضل الله سرخ پسر داشت با من ترتب امیر من الدین امیر عبدالرزاق امیر

الدین مسعود امیر خراسان امیر حسن الدین فضل الله و امیر من الدین در ملازمت سلطان ابوسعید بهادر خان وقت
مسکند را نید و منظور نظر عنایت آن پادشاه صاحب تائید بود در آن زمان علی سرخ خانی که ابوسعید کهنیت
داشت و در فکشتگی گیری و تیر اندازی مهارت کامل حاصل نموده بود ملازمت سلطان ابوسعید میکرد و روزی
بر زبان سلطان گذشت که آیا در فکر و ماکسی باشد که با ابوسعید کشتی تواند گرفت و تیر تواند انداخت امیر
الدین عرض فرمود که بنده را برادریت عبد الرزاق نام که با ابوسعید مقاومت می تواند کرد سلطان فی
الحال سر عی جت آوردن امیر عبد الرزاق بصوب خراسان فرستاد و آن قاصد بعد از انقضای و ما دار
بپایه سریرا علی رسانیده شکل و شمایلش مطبوع پادشاه عادل افتاد و هم در آن دوسه روز امیر عبد الرزاق
بازار سلطانیه دید که کانی و بدره زر بر طبق آویخته اند و از حقیقت آن امر استعنا نمود و گفته فلان
پهلوان این گان را آویخته است و وصیت کرده که هر کس از آن بکشد صرّه زر از وی باشد امر عبد الرزاق
که از آفر آورده جان بجز شرط است بکشد و در مارا بر پاشید و آن حدیث مرصع سلطان ابوسعید رسید
حایتش نسبت بامیر عبد الرزاق پیشتر از پیشتر گشت و فرمود تا با ابوسعید تیر اندازد و ایشان بصحرای
نظر پادشاه تیر اندازی کردند چون تر عبد الرزاق ده قدم از تیر ابوسعید بگذشت ابوسعید چل شد و
سلطان فرمود که عبد الرزاق را و زور مهمی نافع فرماید دیوانشان بخیس مال و جهات که از آنکه مبلغ صد و
پست هزار دینار بکپی بود بوی دادند مقرر آنکه پست هزار دینار جت خاص خود تصرف نماید و صد
هزار دینار بجز آنکه عاود رسانند و امیر عبد الرزاق در کرمان تمامی آن وجه را بعیش و عشرت صرف کرده
چون از خواب مستی و غفلت بیدار شد یکدیگر از آن اموال موجود ندید لاجرم در بجز آن شیشه خورفت
بجس اتفاق در همان ایام خبر فوت سلطان ابوسعید بهادر خان شایع شد و امیر عبد الرزاق روی بوطن
مسعود خود آورد چون بر پشتش رسید مشاهده نمود که گفته حادثه گشته است گفت واقعه آنکه در آن وقت
ایچلی پاشتن فرود آمده از حسن حمزه و حسن حمزه که برادران بودند شراب و شاد طایفه حسین و حسن
بابشاد و عذری گشتند ایچلی نشیند و خواست که متر حوروات ایشان کرد و برادران شمشیر کشید و گفتند

که با سر براریم و تحمل آن سوا می نداریم و ایچلی را بقتل رسانیدند و خواجه علاء الدین محمد که در آن اوان نیز
خراسان بود در قمره فریونذ اقامت داشت کسان به طلب حسن حسین فرستاد و ایشان در فریق تنگ
در آن شاه امیر عبد الرزاق از کرمان شتر صف آورد و چون بر حقیقت واقعه اطلاع یافت جسی با خود متفق
ساخته نوکران و وزیران را به وفق قرارداد باز گردانید و خواجه علاء الدین محمد نسبت دیگر زیاده از چاه کس
جبت همان مهم به پاشتن روان کرده امیر عبد الرزاق در مقام خدمت آمد و چنانچه این حسین مصاف
واقع شده و دو سه کس از نوکران جناب وزارت تاب گشته گشته و باقی منکوب و مجذول رحمت
نمودند بعد از آن عبد الرزاق مردم آن قریه را جمع آورد و فتنه عظیم درین دیار بوقوع پیوست اگر
مساجد بکینم گشته شویم و بر روی خود بردار و دیدن هزار بار بهتر که بنام روی بقتل رسیدن و بجبت
این سخن و قول سابقان طایفه ملقب بسربدار شدند انتصهت اقبال امیر عبد الرزاق بالک گرفته
بآنکه زمان جسی کثرت در حد و متابعت او در آمدند و خواجه علاء الدین محمد از بی ناموسی اندیشید و
از فریب متوجه استرا با و شد و امیر عبد الرزاق از غریمت وزیر خبر یافته از عقبش شتافت
و در راه که نوک بوی رسید از جانبین دست قمر و کان و سیف و سان بردند خواجه
علاء الدین محمد در مرکز گشته پیوسته شغلش بطرف ساری گریختند و امیر عبد الرزاق سالار خانان
به پاشتن مراجعت کرده منقصه دو چهار نجه تشکیم بستند و سربداران را شهنشاه شان و شش
سپهاسنبر و ارشتافتند و چون در آن ولایت کسی که با ایشان مقاومت تواند نمود نبود سپه
را بخت تصرف در آوردند و امیر عبد الرزاق بر مسند حکومت نگریه کرد و قصد کرد که دختر خواجه
الدوله سنه و ابجالی بکنج در آورد و دختر چون میدانست که غرض امر عبد الرزاق ازین مواسلت
آنست که با پدرش که صاحب جمال خود اختلاط نماید راضی نشد و شبی از بنبر و اگر نیت میجانب
نیشابور توجه نمود امیر عبد الرزاق برادر خود امیر و جیه الدین مسعود به باز گردانیدن آن مستوره
و مور ساخت و امیر مسعود در سکنایه به دختر رسید و خواست که او را بسنبر و در آن ضعیفه زبان

تضع و زاری میسرود گفت تو مردی سلمانی و غرض برادر خود را از بازگرداندن من میدانی بدو
 حیدر کرار که طریقه دوستی پیش گیر و از سر من در گذشته از پرستش و جزا بدشته های امیر و جلال من
 از شنیدن این سخن رقت دست داده فرمود که برو مبلات که در ابا تو کار نیست و بخت برادر بازگشته
 گفت از تو بوی مرداکنی نمی آید امیر مسعود جواب داد که کسی از صحبت مرداکنی بی بهره است که مناد کار خود
 مناد نهاده است و عبد الرزاق شمشک را خواست که در برادر آید و امیر مسعود شمشک را آید و او کرد
 عبد الرزاق از هم جان خود را از در پیکر بالا خانه پایان انداخت و امیر مسعود خوش را بر زبر برادر بگذاشت
 شرا و از سر خلق باز کرد و این واقعه در ذی حجه آنکه کورد دست داد و امیر مسعود در ذی حجه
 مهمات سر بر آید آورد **وجیه الدین مسعود** امیر مسعود سر بر آید و سر بر آید و سر بر آید
 شجاع و مردانه و با جرات و فرزانه از غایت تورجوشن بی باکی همشید مانند سیل تند رو از فراز
 و نشیب نه اندیشید چون زمام حکومت سر بر آید است آورد و شمشک حرجی را با خود مستحق ساخته
 بدان رسید قاعده دولت شکم کرد و در ایام احوال ایالت میان او و در خوشاه چون در تائی که حاکم
 نیشا بود و مقتدر روی نمود امیر مسعود طغریافته آن ولایت را نیز ضبط فرمود و در سیزدهم صفر
 ثانی در بعین و سبها میان امیر و جلال مسعود و ملک منزاله بن حسین کثرت در و فرسخی را در و حرب
 سخت دست داده امیر و جلال مسعود طغریافته و در آن اثنا شمشک حرجی که کشته شده امیر مسعود و حنان بطن
 سبز و تاجت و هم در او افراسین سال میان شمشک علی کا و ن برادر طغریافته و سر بر آید و در آن قتال تعاقب
 نیم فتح و طغریافته بر چم علم امیر و جلال مسعود و زید و شمشک علی که کشته شده غنیمت موقوف نصیب سبزه ارباب
 کردید و امیر مسعود منور با ستر اباد در آمده طغریافته و خان بلیا قصران شتافت و امیر و جلال مسعود
 خطه جرجا را ضبط کرده حنان بطن را از نافت و در آن ولایت شکست یافته امیر سبزه ارباب
 و در او اعلی جرجا که در جلال ادراسکند را در اکبشت مدت سلطنتش بین روایت که صاحب روایات
 پنج سال بود و بعد از آنکه چند روزی حکومت سبزه ارباب نمود **کفتار در بیان مبادی شمشک حرجی**

و ذکر نجات یافتن او و راه دوری و بجزری و آقخان نوکمن و عارفی غث و سمین سخن آورده اند که
 شیخ حسن جوانی بود از قریه جرد و عنفوان شباب بکتاب فضایل مکاتبت پرداخته آقا زور فرمود و در
 این اثنا شنید که در ویشی پاکیزه روزگار خلیفه نام در سبزه ارباب شده و کرمات و خوارق عادات الهیه
 می نماید و موس ملاقات شیخ خلیفه بر نمیزد شمس استیلا یافته از جرد سبزه ارباب شتافت و چون صحبت شیخ خلیفه را دریافت
 کشته بباد و در مرقمهای درس فتوی را و شیخ خلیفه در اوایل حال باز در آن است ارادت با شیخ با تو اعلی داد
 و بعد از چندگاه در عقیده که شیخ با تو داشت نقصانی پیدا شد و بسمنان رفته و بخت متعرب با رکاب سبزه ارباب
 علامه در بسمنان شتافته روزی چند در خانقاه معارف پناش بر برد و از بسمنان تعصبی بجا آورده و فقه بجا نداشت
 اهل من مبتلا به جمعی ملاقات فرمود و از اینجای سبزه ارباب فرمود و در سجده ساکن شد و با او از این قرآن بخواند
 و از هم طاعت و عبادت بجای می آورد و بنا بر این که شمشک حرجی در مقدمه می کشند و فقه در مقام انکار آمده و
 با از نشستن در میت اند من میگرد و شمشک خلیفه سخن ایشان انتفاع نمی نمود آخر از جمعی از اهل جسد فتوی
 نوشتند که شخصی در سجده ساکن شده سخن دنیا میگوید و من اصحاب علم متعجب میگرد و اصرار می ورزد و کسی که مستحق
 کشتن باشد ای اگر فقه نوشته که باشد و آن فتوی را با عرض داشتی در رکاب سلطان ابوسعید بها در خان
 فرستاد و سلطان فرمود که من حکم قتل در ویش نیکم آنچه مصلحت باشد حکام فراسان بجای آورند و فقهایی را
 بسی بسیار متوجه اخراج شمشک خلیفه شده و میان ایشان نزاع کلی روی نمود و هنوز منازعت قائم بود که
 شیخ حسن سبزه ارباب شتافته دست ارادت شیخ خلیفه داد و بدین جهت مهم او ترستی کرد و مقارن این حال در
 در صبح روز میت و ام ریح الاول سبزه ارباب و شمشک حرجی در میان شیخ خلیفه را در همان مسجد از ستونی بکن
 آویخته دیدند و بعد از آنکه گفتن شیخ حسن را مقتدای خود ساخته از سبزه ارباب فرستادند و شیخ حسن سبزه ارباب
 پیرو و جنو شان و مشد مقتدر رخصه رفته اهل آن بلاد را در طریق شیخ خلیفه دعوت می نمود و هر کس
 میشد نامش نوشته میگفت حالا وقت است که آت کارزار تر م کرده منظر اشرار باشد و چون شیخ
 من بر دی شیرین سخن بود مکات عام فریب با مردم میگفت و در مدت اندک خلق بسیار بر تبه مرید و مستعد

او گشتند که خریدی بران صورت تصویر توان نمودن بران حکام خراسان از وی تو کم کرد و امر از وی
 جوی قزاقی که پدری یک و علی یک بودند و در تحت تصرف داشت شیخ حسن را گرفت و ولایت مازندران
 را که که آنرا طاق نکره میزد چو بس کرد ایند و چون امیر و جبهه الدن مسود بر مسند ریاست نمود و نو جوان سندی
 که بواسطه آن تصرف دولت خود را شکست داده اند و از مملکت او انداخته و طاق بران قرار داد که شیخ حسن جوی را که گشته
 در دم آن ولایت مخلص بودند از مجلس پیران آورد و نشاند ای خود که اندک بران با چند سوار چار از شیر و
 اینکار کرد و به یازشت شت و شیخ را از حبس بجات داد و به تفرغ خود رسانید و در واهی اندک و اجنه حسن نامی از پیران
 شیخ حسن با مفا و نفر و کیر از اهل راوت متعجب گشتند و بخیله که توانستند شیخ را از مملکت طاق پیران آوردند و
 بسوزار بردند و به تفرغ چون بنا بر موافقت میان شیخ حسن جوی و امیر مسود و پنداری حکم گشت خلق
 بسیار در ظل رایت نصرت شعار ایشان جمع آمدند و هر ساعت ساعت ملک ایشان نصرت میکردند
 و در ویر و آسمان جاده و جلال دولت علامات ایشان گشت تصاعفی می پذیرفت تا که بجای رسید که
 امیر از شاه نیش بور را باز گذاشت نزد طاق تورخان بر جان رفت و پسر یک در بعضی اردلان
 خراسان خود را حکم ساخته بخت و دهم و در کار میگذریدند **امیر و حید الدین مسعود بفرم تحیر بد**
مرا ده که قمار شدن شیخ حسن بعظیم ترین آقا امیر و حید الدین مسود و شیخ حسن جوی در سبزه دار و مشهور
 تمام یافتند و شکر ملک خراسان در نظر متشناسان و آسان نموده و مراد و شیرین و هر یکی گویا
 و متشناسان فراوان آوردند و بجانب دار السلطنه نرات که در آن زمان مستقر ایالت ملک مازندران حسین گشت
 بود نصرت کردند و ملک حسین سپاهی خوگوار از غور و ساخو و جبار جمع ساخته با استقبال افغانان حرکت
 آمده و در و فرسخی زاده ملاقاتی فرستاد اتفاقا و صدای نفر و کره نای و خروش کوس صد آوری گشت
 کردن را که ساخت و آواز غریب و سوزن و افغانان و لیکن صف شکن در لاله از زمین و زمان انداخت
 جهان شد با یک کوس و نفر و جوش که که کردن پنهان حکم کرد و کوش **عبار خاک زیر پایی باره**
 شده چون مسود در چشم ستاده **هبادان نیز جنگ بی لبت و در کم و در کم و در کم و در کم**



سام خاک را با خون در آمختند **زمن از خون بران موج زن گشت** سپهر اخت و جوشنا گشت
 تن از آب و سر از تن من گشت **زمن دریا ملک صحرای خون شد** در ابتدای حال هر دوازده
 غالب شده بسیاری از مرد و پسران خسته و گشته گشتند و ملک حسن با اندک مردی بر سر پشته از اندک و متحیر مانده



از غایت و شت اشارت نمود تا علیا را بر پای کرده و قمار با خود گرفت و بعضی از کمرنگان چون آن صد
 شنیدند و رایات را بر پا کرده و روی بدو آوردند و سیصد کن جمع آمده امیر مسود و شیخ حسن را بجایست



کودوران شانشین هم از سرداران بنام امیر مسعود یا بنسج خود زخمی رسوخ رسوخ شده و او را ملاک
ساخت و بنسج حسن امیر مسعود را گفته بود که اگر من شش ششم زنه را که تو در معرکه توقفت نهایی
و بجانب سبزوار توجه فرمایی بنابران امیر جیه الدین مسعود فرمود که بسج بر گرفته عنان
دارالملک خویش معطوف ساخت و ملک حسین بعد از آنکه مغلوب شده بود لوای فتح و ظفر
افراخت و دشمنان را تائب نموده طایفه از ایشان تنگ بکنند و زمره را اسیر گردانید و
یکی از شتران را برین باب گوید که خنجر و کت بر دلیران نزدی و در تنگ می گردن شتران را
از پیم سنان سرداران شتر یک ترک و در خنجره بایران نزدی

بن خنجر استبلای سرداران کز

بعد از ولایت مازندران بکوشش ووش طغتمورخان رسید لنگری ترتیب داده برادر خود امیر
بنسج علی کایدیز را بدفع امیر مسعود نامزد گردانید و امیر مسعود از توجه آن سپاه آگاه گشته طایفه از
مردان کیدل و گردان جوشن کسل با استقبال اعدا روان شدند چون تقارب فرشتن تلباتی انجی می
و میمند و میره و لشکر مرتب گردید سنان دلیران بجان ستانی زبان دراد کرد و ناوک بهادران
روی برار باجی آورد و جو بسیاری از جوانان ماه پیکر برید و گرز کردن عملی از پهلوانان صفت شکج خود
گردانید امیر بنسج چلهای مردانه نمود اما چون سعادت نبود کوشش بسیار چه سود و در شانی کرد و
تیری جان کزای بر مقتل او خورد و از اسب در افتاده از ضربت آن زخم غم ملک جاوید کرد و سپاه
جرجان انهم یافته سرداران از عقب شتافتند و غنیمت پنهان گرفته عنان بطرف جرجان
تافتند طغتمورخان چون ببال سینه داشت رایت فراز بجانب لای قصران برافراشت امیر جیه
الدین مسعود منطقه منصور بنور موزر باستر با در فتنه نشوری با سمنانی و اعیان مازندران در قلم
آورده داشت از با طاعت و انقیاد خوش دعوت کرد و کیا جمال الدین احمد جلالی که سری کار دیده بود و
که هر چه مسعود روزگار چیده دران ولایت بر مسند مارت تکر داشت و از خود کسی کلان نمی پنداشت

چون خبر شکست و عظمت امیر جیه الدین مسعود بشنود ترسید که پیکانگاه بر ولایت مازندران تاز
دست پیدا و بر آورده با جمعی از سپاه خود متوجه خدمت امیر مسعود شده نوازش بسیار یافت
و امیر مسعود بوجود ایشان متشکر گشته مطمن خاطر مازندران توجه نمود و حکم رستم در جلال الدوله
اسکندر که سابقا شمه از حال او مذکور شد نوشت که محل ملاقات کجا خواهد بود خلال الدوله بار از جیش
فرمانده شاه فازی مشورت کرده مصیحت چنان بدید که بعضی از ولایات را بسرداران بازگذازند و
چون ایشان بر ستمداران در آیند و بمیدان کارزار آرند و بر بموجب سفیدمانده امیر جیه الدین
مسعود در شرم ذی قعدة سنه ثلث و اربعین و سبعمائة باطل نزل نمود حوالتور انرا معسر ساخته و در کرد
لشکرگاه از چهره ها و در ماه دیار با قلعه کونا بنا فرمود و سپاهیان اسکندر و شاه فازی شهبان
تازی نشسته بر حوالی اردوی امیر مسعود تاخت می کردند و هم اسم قتل و غارت بجای آوردند چون این صورت
چند کرت بوقوع انجامید بنارشات امیر مسعود متزلزل گردید و کیا احمد جلال نقزانی خود و سایر
مازندرانین پیغام فرستاد که بسبب آنکه من در ملازمت امیر مسعودم اندیشه بخاطر خود راه نباید داد
و جمال حال حیل خود را بر دانی یار آینه و در دفع سرداران بقدر امکان کوشش نمایند از شنیدن امثال
این بخان مازندرانین که سعی و اجتهاد بر میان بسته بر شب فوجی از ایشان حوالی مسکرا مسعود را غارت
میکنند و فریاد و زهره بر زبان میگیرند که ای خراسانان مازندران شمشیرن ثریان است
و سکن نریران کرده و ن توان شهادت خویش ابواب بلا بر خود گشاده آید و پای در دام برنج و فتنه
آورده همه معنای عمر غار عدم خواست تاخت و بیکدام ازین مسکرات نخواهید یافت امیر مسعود
از شنیدن امثال امثال امثال مانند مایه شکسته مضطرب گشته فی حرکت میتوانست کرد و نه روی طرانی میتوانست
آمد و نی روی نگر کردن و نی روی قامت و بعد از آنکه نه روز دران مقام ساکن بود کوچ کرده
بطرف رستم را توجه نمود چون تقریباً ماسن الکلام رسید از پیشروان رستم را و از پیش شیران
پیش مازندران دست جلالت از آستان تهور پنهان آوردند و خود را بر اطراف و جاسج بایران

زده در کشتن و کوشش تقصیر و اسما نمیکردند و امیر مسعود چون حال برین منوال دید یک احمد جلالی را با
 برادر زادگان بقتل رسانید و براه لایح روی بوادی فرار نهاد و خود و بزرگ و خواص و عوام آن دیار
 آغاز قتل و غارت کرده در کوشه کشته افتاده و سر برادر بسیار در دست رنود و او باش اسیر گردید
 و امیر مسعود با چند نوکر معده و براه رود بار مالور و آن شده چون نزدیک به رود بان رسیدند که فوجی
 سپاه شرف الدوله که ستم نیک از دولت زیار در آن موضع بهم پیوسته است و در انتظار مقدم شورش مسلح
 نشسته لاجرم عنان ضرار بطرف دیگر انعطاف داد لشکریان کستم او را تعاقب نموده مسعود در قریه باروز
 پست ایشان افتاد و آن جماعت او را مضبوط ساخته بنظر اسکندر بردند و در روز مجوس نگاه داشته
 روز سوم حبس حکم بقتل آوردند در تاریخ سید طهیر مسطور است که خواجه بهار الدین بیکر و زعمانی که مستوفی
 دیوان امیر جید الدین مسعود بود بر سر راه امین کلکاله زخم خورده بیفتاد و او را برداشت نزد فخر
 الدوله برد و فخر الدوله خواجه بهار الدین را منظر نظر خود ساخته از کیت لشکر امیر جید الدین مسعود
 کرد و جواب داد که در زمانه دران دواب خاصه امیر مسعود چهار هزار اسب و شصت هزار گاو و چهارصد
 نفر شتر بود که بهر شیب بقم علیق آنها مقرر میشد عدد سپاه را برین قیاس باید نمود
 در آن اوان که امیر جید الدین مسعود علم غرمت بجنگ امیر علی کاوان برافراشت محمد تیمور خبر قتل امیر
 مسعود شنید و در استالته خاطر کوشیده از روی استعجال بفرجام امور ملک و مال اقدام فرمود و بعد
 از آنکه مدت دو سال حال برین منوال گذشت خواجه شمس الدین علی که بصفت اصالت و جلاله اتعاقب داشت
 متوجه قلع حیات او گشت و همی از درویشان و مریدان شیخ حسن جواری را با خود متفق ساخته ناکاه
 بمجلس محمد تیمور درآمد و او را مخفی طلب گردانید و گفت عجب حالیت در ره شورش شما اصلا قدر و
 قیمت نمائید و با وجود آنکه مهم تو و خواجه تو بمن تقوت آن فرقا واجب العظیم تمثیت پذیرفته پسته
 را ذل و او باش را بران تقدیم نمی نمایی و موافقان خواجه شمس الدین علی نیز امثال این بختان بر
 زبان و آئین متحرمانده میدانست که جمعی با او اتفاق گذاشت آغاز حاکم کرد و گفت من قیامت

جلد
 پنجم
 جلد
 پنجم

هیچ درویشی را نترسانید و ام و در ضبط این ملک لوازم سعی و استقامت بدیم ساینده ام و حالا آنچه حاکم
 نمائید چنان میکنم گشتند بر خیز و با من بجای و رای که حکومت ترانچو ایتم محمد تیمور با خود و بجا نهاده و بجا
 در روی ستند و خواجه شمس الدین علی که گفته بودند بهتر است تو بی سند حکومت را برد و خود شریف خود شریف
 گردان تا بکنان در خدمت تو گردی بر میان جان بنیم خواجه شمس الدین علی هر چند که ضمن طالب ریاست بود
 اما بواسطه آنکه مردم قتل محمد تیمور را قتل بر غرض نیوی نمائید گشت که من در دوشی و کوشش معینی بر سلطنت ربع
 سکون بران میکنم مناسب آنکه کلو اسفند یا رجکوت اختیار نماید و محمد تیمور را بقتل رسانید تا از شر او امین
 باشد و آن جماعت در ساعت برین موجب عمل نمودند **ذکر محمد تیمور** بعد از قتل محمد تیمور با
 شریار شد و او نه اصل داشت و نه نسب و نه نفع و نه ادب بنابراین بر سر ریاست شت طرقت نهادند و بکبر
 شک رفتی جیتی مردم را سیاست میکرد و شیوه ظلم و قهاری می آورد و لاجرم سر برادران از حکومتش متنفر
 گشتند و چنانچه محمد تیمور را کشته بودند او را نیز از میان برداشته دست بر اطاعت امیر شمس الدین فضل الله که
 برادر امیر جید الدین مسعود بود گذاشتند **کلو اسفند یا رجکوت** بعد از قتل امیر شمس الدین علی که
 امر و ملک استقام می نمود بنابراین خبر شمس الدین فضل الله را شنیده با خود گفت و لا اله الا الله و زکی زپاشای
 دمی فراغت خاطر زمره خواهی در تمام امور ایالت را بطوع و اجبت در کن کفایت خواجه شمس الدین علی نهاد
 بر بطن باط فراغت و با بنط مشغولی نمود زمان حکومتش منتهی شده بود **خواجه شمس الدین علی**
 بعضی از مورخان از وی خواجه علی شمس الدین تمسکر کرده اند و در اتم حرف آن مشاجره علی خواجه و جبهه علی بنابر
 گذرانیده عرض می نماید که خواجه شمس الدین علی بصفت شجاعت و ریاست اتعاقب داشت و در زمان دولت
 مت بر احوال سیاست و تمثیت امور ملک مسکات طاهر شریعت را در تشریح رعایت می نمود که خورنده کان کعبه
 و شراب از قلم و خویش با بکلیه برافراخت و قرب پانصد فاحشه را کشته و من بطور خاک ساخت شهابان را
 محاکات نمودی و اخبار جزئی و کلی را معلوم فرمودی و چون طغیان خور خان از ایالت خواجه شمس الدین و
 شاعت و سیاست او خبر یافت ترک لشکر کشی گفته عنان کوشه فراغت یافت و گفت که خواجه شمس الدین

را ملازمی بود موسوم بحیدر قصاب که متعلق بوی میباشست و در آخر ایام حیات خواجه محاسب حیدر را پیش
مبلغی بروی باقی کشیده و خواجه محصلان تنهن کرده تا سر حیدر انداخته بود از دستبند و چون حیدر را
چیزی در دست نماند و شد محصلان کم نمیشد روزی فرصت یافت که شکر از عجز و اضطراب خویش بر خواجه رسانید
خواجه شکرش را بنفش و شام دهنده بود در جواب گفت زن خود را در خوابات نشان و از آن مرد جدا و از
بهم رسان حیدر از شنیدن آن سخن اشک از دیده روان ساخته قتل خواجه شمس الدین را بر خود نگرید و ازین
باب شکر با خواجه بیک گشته رخصت یافت و نازش می نمود با مادرش در وقتی که خواجه بیک در مجلس خواجه شمس الدین علی بود
داد و خواستی برکش بد گفت ای خواجه بر حال من رحم فرمای و پیش و ده و خنجر بر سینا خواجه شمس الدین علی زد که از پیش
پروان آمد حسن امعانی قصد کرد که حیدر قصاب را از خنجر زدن و خواجه بیک آواز برآید که حسن است بخانه دار گفت ای حسن
این امر بسیار استصواب شامت یکی از فضلا که با خواجه شمس الدین صفای داشت این پست را بر حیدر خواند **میت**
ای را بر حیدر کرار و در کار کردی کرده راست خود کار و در کار **قتل خواجه شمس الدین علی در سر رشته و نفس سبها**
بوقوع انجامید و بعد از آن خواجه بیک را دی پادشاه کردید **خواجه بیک کرادی** به صفت شجاعت و پرستکاری
و عدالت معروف بود از آن دولت در باب خرافات نال و در فاع حال ملا و فضلا سعی نمود و از خانان عام و خاص
غنی و فقیر محظوظ و بهره ور گشتند و از مواجب و موهوم او نوکران و سرسکان بیاط حیات در نوشت در مطلع
سعدن مسطرت که چون حکومت سر برادر خواجه بیک کرادی قرار گرفت طغیان رخا از جرجان پلخی سرور
فرستاده او را با جمعی باغیاء و دعوت کرد خواجه بیک از قبل آن شمس با فرموده آخر الامم کب ظاهر شرط اطاعت
قرمان خان بجای آورد و در آخر نهشت و خنجر ساه با سید مرد و بهادر متوجه ارادی عالی گشته و بعد از وصول
سلاح بسته در وقتی که خواجه غیاث الدین بربادی و یکدیگر طالب علم شایا شاه بودند و بر در خانه غریبه جی و در آن
و خواجه سر کسی نبود ببارگاه در آمدند و خواجه بیک آغاز گفت و شنید نموده ناگاه حافظ شانی تری بر فرق پادشاه
زد چنانچه بروی رافتاد و خواجه بیک سرش از تن جدا کرده و فرغ روز محشر در میان منولان بر خاست و مخموران آیت **یوم**
یوم المومن ایامه و الله و جینه ظاهر سر برادران شکر بکشته بر محکس انگه کردند و با اموال بسیار و پراش

پشاور روی بسزور آوردند و در خدمت الصفا مسطرت که خون سر برادران بار روی طغیانگر رسیدند سرور نظر
دست بجای آورد و در روز چهارم که خان ایشان را طوی میداد قدم برات پیش نهادند و خرمن حیات
طغیانگر خا را بیا و فنا دادند و علی کلا القدرین سر برادران جلالت آثار کاری از پیش چروند که تا آنروز
عام از صفات روزگار محو نخواهد کردید و هر کس بر کیفیت این تنور و مردکی شاز و قوت با به انگشت بخت
ببیند آن تعجب خواهد کرد و چون مدت چهار سال شد ماد از حکومت خواجه بیک گذشت و حکومتش سرور
گشت فی سبب و خنجر و سبها برادرش طاهر الدین فرست نماند داشت در وقتی که خواجه سوز و به پیر
خود آمد بر جبهت و بر پیش پادشاهت و خنجر بر پیش نهاد و برادر خواجه سوز در آن کمی دست پس زد و
را بگرفت و سرور را کب از کرب افتاد و خواجه بیک قاتل خود را زخمی زد و فی الحال قاتل مقتول را عالم انتقال کردند
خواجه طاهر الدین کرادی بروایت مطلع سعیدین خواهرزاده خواجه بیک کرادی بود و بقول صاحب تاریخ عراق
برادرش بر سر تخت و برادر خواجه طاهر بعد از قتل خواجه بیک اتفاق حیدر قصاب سرور جهات سر برادرش و او مردی
حکیم کم آزار بود و همواره بنزد و شطرنج استحال می نمود و بر اینچام هم فرق انام شتغال داشت و بعد از انقضاء
هم روز حیدر خواجه را موقوف کرد و اینده خود متعهد آن مهم کردید **پهلوان حیدر قصاب** چون همواره به توفیق
و توفیق امور سر برادران پرداخت غلام پهلوان حسن و امعانی متعلق بوق نام بنا بر شارت خواجه خوش فی پیش
نهاده و دستن و سبها و او را بقتل رسانید **امیر لطف الله** و ولد امیر حیدر الدین سوز و بسبب استقام
حسن امعانی که تا یک او بود بعد از قتل حیدر قصاب یکسال ساه در سرور و حکومت نمود بعد از آن میان او
پهلوان حسن و خشی دست و داده پهلوان امیر لطف الله را بگرفت و بقتل و سوزان فرستاده و قاتلش حکم فرمود
سر برادران امیر لطف الله را بگرفت و امیرزاده مکشند معلوم نیست که آن لحظ کسی اطلاع یافته باشد **پهلوان**
حسن و امعانی در شهر سبها نشانی و سبها در سبها و بر سرند ایالت نشست و در ایام دولت او در
غیر از مریدان شیخ حسن جوزی در مشهد مقدس بطاعت و عبادت اشتغال نموده و خلقی گشود و بی تیغ مدد در پیش
بجاست آن جهات خروج کرده قتل طوس را بر سر ساخت و پهلوان حسن بعد از شنیدن آن در شکر بر آن جان

کشید و طه سس گرفته و چند خوراک را بر پیشم برایش داد و گفت دیگر درین دیار اقامت منهای درویش باصفون
رفته ساکن گشت و بعد از چند کاه از تنبیه خواج علی سبزواری در اصفان خروج نموده امیر تیمور آمد که داشت
پهلوان حسن بود از شهر اخراج فرمود محمود در ضار گفت ترا با صفون می باید رفت و در و شمع نرزا آورد و چون
گفت این خدمت را بعهده می میرسانم شرط بکنه چون پادشاه شوی منصب وزارت من موقوف باشد
خواج ایمنی را قبول فرموده محمود با صفون رفت و در و سس و الفضل را با صفان رساند و خواج علی است
ارادت پذیرد و پیش او بسیار می زد و مردم آن حد و کم بختش مستند در خلال آن احوال پس از قتل عثمان
زبان باطن را خلاف پهلوان حسن کشادند پهلوان دفع اشارت او را نداشت و سبزواری را خالی گذاشته مدتی شب
شامت و بجا آمدن عثمان مشغول شد و چون خبر خنوع صرا سبزواری عرض خواج علی و در و شمس غرض رسید بان
طرف توجه نمودند و بل مشقتی بشهر داده به ارایه رعیت و سپاسی شتال فرمودند و خواج حسن سنانی را که وزیر
پهلوان حسن بود گرفته بقصر امیر لطف الله بقیع رسانیدند پهلوان حسن که این خبر شنید غرطاعت چارونده
و بخیاں میری در و شمس نوکری خواج مستوجه سبزواری کردید اما خواج علی موید برادر آن پادشاه مکتوب نوشت که
نخست حسن را بکشید اینجا و رخت بوطن کشید و چون اهل و عیال آن مردم در سبزواری بود زبان را گشتند و یک
در آشنای را بدست در غان پهلوان زده و او را از اسب پیاده ساخته و شش از تن جدا کرده نزد خواج علی
فرستادند زمان حکومت پهلوان حسن چار سال چار ماه بود **خواج علی موید** چون تاسی آنگی
در سبزواری بر حکومت مسته شهر یاری داشت در اطنار شعار مذمب علامه مایل نموده باقصی انوار تعظیم است
عظام کو کشید و به امید ظهور صاحب الزمان هر صباح اسپه کی کشید لطف و کرم آن خواج محکم را نهایت توجه
رحمت شریع شریفه مرکز با کتاب بنک و شراب اقدام نمیفرمود و بعد از ده ماه که با حکومت پرداخت لشکری
لشکری مد و شمس خزانده او را بجز بک حسین کت روان ساخت و چون در و شمس پیش او رسید و خواج
تغیر عقده نموده مکتوبات نزد اعیان سپاسمیان روان کرد اند که در و سس غرض را تنها گذاشته حاجت
نماید آن جماعت انمعنی را غرضی عظمی دانسته سبزواری باز گشتند و در و شمس با نمره از مریدان غمخت و آن فرموده

زاد بی نفع از عقب فرستاد تا سمر را بقتل رسانید و در سس و سببین و سکا ملک نیا شانه بن پرستی
نیشا بور که داخل قلمر و خواج موید بود تسخر کرده امارت آن لیده را با یک کشیدی و با فرسیب بدلی داد
در سس شان و سبهمه در و شمس کنان که از جمله مریدان در و شمس غرض و شمس من جزوی بود و شمس و شمس
شبح استند و نموده با لشکر استند و خواج آن خراسان در سس و سکا کشیدی است ارادت بوی او با خلق
مستوجه سبزواری گشتند خواج علی چون قوت مقتدر داشت علم غمیت بصوب مازندران شتافت و در و شمس
رکن الدین در سبزواری کنگر یافته در سس و سببین غلبه بنام خود خوانده و در سس و سکا که امیر دلی که بعد از طغی تیمور خان
بر مازندران ستولی شده بود در مقام آمد و خواج علی آمد و برافقت یکدیگر کردی سبزواری آوردند و در و شمس رکن الدین
ذو بر کارزار اختیار نمود خواج علی نوبت یکدیگر سبزواری نام مرا با ت بقیع اقدام در آورده و در سس و سکا شمس
سبزواری که بر تو اعلام حفظ اعلام بصاحب توان کرد آن غلام امیر تیمور که رکن الدین بک خراسان افتاد و خواج
علی موید بر سس و سببین استیجانی نموده و در نوامی مشهور بکب منصور پست و به صنف اطفال سبزواری گشت
ذکر سلسله امیر دلی بر ولایت جوین چهره امیر دلی که شیخ سس و نام داشت از امار امیر طغی تیمور خان بود و میر
علی دلی در حجر تربیت خان نشسته نمایافته آثار اقبال است و او مشاهد می افتاد و ران و در که طغی تیمور خان بعد از
سربداران حیدر کنه را زار بزرگ و نمود امیر علی حسن زکریا معدود به پشاستافت و میر شمس دلی قریب که حکم
آنگین دیار بود و خواج امیر دلی را در حباله کشید و امیر دلی بعد از روزی چند به سبزواری رسید و بعد از آنکه روی بجهت
جوین آورد و چون بدستان رسید از نزاره امیر شمس علی سس و قریب دوست مراد سوار و پیاده که در قبیله
سسته که سرداری که موجب تقصیر حسن و امغانی و الی استر اباد بود با خود بسیار و انصاف و ارستع کنار بر سه
امیر دلی رانده و امیر علی حضورت پای ثبات فشرده بر سبزواریان طغی یافت و اکثر ایشان را بشتر تر کنه را بنید و گویا
امیر دلی از اسب و سلاح و انچه محتاج الیه بود بی نیار گشتند و انزاد و انعام بسیار در آن دیار داشتند
یافته و اتباع خانه آن طغی تیمور خان که در زواری با مختفی بودند و وطن را بیت امیر دلی جمع آمدند و بگوشت سنانی که از
قبیل حسن و امغانی در شامان حکومت می نمود با دو نزار سوار و پیاده سربداران جنگ امیر دلی رفته و از مکر که گنجیت

که بادی را مقام وفاق زندگانی نمی نهد بدست آورد که بدست و نطفه بگیرد که در غایت حصانت و قناعت
بر او فتح فرموده بعد از فوت ملک خان بادی باقا خان شتافت و معرکه بر که خان بنوعی لوازم
جلاوت و امر انکی بتجهیم رسانید که او را با خان او را منظر نظر عاطفت گردانید تشریفات فاخره و طیار
عظم عنایت کرد و اجازت مراجعت داده مقرر خود فرامید بجا بخت مشغول گردید و در شهر سنه ۹۲۰
که بر او خان از آب آموی عبور کرده بخراسان درآمد ملک شمس الدین محمد طوطا و کرامت ملا مشایخ را
رفت بسوی عیال و نوازش یافت اما اطوار بر قیام در نظرش ناپسند نموده روزی چند عنان قلعه
خمس را یافت و چون براق از دست برداشت که آری بایان براق منفرم گردید جمعی از اهله و عیال
ابا خان رسانید که اگر مرآت آبادان بنودی ملک شمس الدین محمد احوال نموده ای شکر خفای درین
ولایت و دیوان او را از مقام که رایند نه بعضی رسانید که مناسب آنست که تخت ملک شمس الدین محمد را
بچنگ آوریم و رایت مراجعت بصوب آذربایجان برافراشت انگاه خواجه شمس الدین محمد مکتوبی بملک
شمس الدین محمد در قلم آورد و آن رقع را مصدربین قطعه کرد و **تسبیح** فروغ ملک شمس الدین محمد کت
توی که بملک سرسبز جانی نه شغلی که زجوت رسید بر دل من نه بکن آن زب بفرمانی و جانی
بجشم من که در سر و کون و بام نه غبار موکب توست کل انسانی نه ذرای روشن تاریکی بن توانی
چنان سنه که چو این شوق نه بخواه نه باده پای بر انچه آتش غمت نه باب خرم عیاری که است بنیشت
چو بچنگ که رسد بول غم نه غمیف اگر تو هیچ بین سو قدم نه بچنی نه چه فتنه که ز روی زمانه برین
نموده باشد اگر غم را بگردانست و چون آن نامه ملک شمس الدین محمد رسید و جواب نوشت که سالها
وروز و استمداد و رسم و در یوزد محب خاص است تا با رتقای عزیز صاحب اعظم دستور اعدا اکرم
مبارک دم شمس الدین زین القادر به مند و غمان نو و کمن بار کوه فاما **ربا**
با و بمن من خودت بیار نیست با و دست شاد و کرم نیست پر هنر از ان عیال که باز آمدن نیست
بکر از ان یکس که بر نداشت و این مای را نیز قلمی کرد که آن به که خد سکن ری کرد

یک گوشه قلعه حصار کرد و بنی خور و ولایتان می بود تا عالم آشفته قرار کرد و در شهر سنه ۹۲۰
دست و بهمانه ابا خان فوت و کمر نشور و لست مرآت نزد ملک شمس الدین محمد فرستاد و اسماست نرسال
داشتند در اینجا سوکنند یا کرد که مرکز گزندی بوی خواهم رسانید بنا بران ملک شمس الدین محمد از قلعه خفای
آمد و مرآت شتافت و بعد از چندگاه سبب استعدای امر او ارکان دولت ابا خان خاطر بملایست
پادشاه قرار داده از مرآت باصفهان رفت و از اینجا بمحمان خواجه بهاء الدین محمد صاحب دیوان راه
آورد بایان پیش گرفت اما منظر نظر القات ابا خان نشد و پادشاه او را در تبریز نگاه داشت پس و
برادرش ابر بنده شروان فرستاد و ملک در تبریز میان خوف و رجاء روکار میکشید و انید تا در پانچیان
سنت و سبب و ستاره سبب شرب شراب مسموم خست بمنزل عقبی کشید و بعضی از مورخان گفته اند که
زمر در سنه یازدهم که در دود حمام ملک شمس الدین محمد داده تا بمرد از جمله فضلا **مولانا ابوالدین علی**
بملک شمس الدین محمد معاصر بود و در تاریخ و فاشان قطعه فرمود بهال شمس مفاد شمس و عثمان
قضای مصحف دور ان چو بگریه بغال بنام مصدرایرانان محمد کت بر آید آیت و انکه کورت در حال
اگر ملک رکن الدین ملک رکن الدین بعد از رحلت پدر بهار عقبی در اردوی
ابا قاسم می برد و در ان اثنا تبشیر اعلی و ویرانی عبده فاخره مرآت اطلاع یافت شمه از ان معنی
بر صحن برادر رسانید و چند ان سعی نمود که ابا قاسم در شهر سنه سبع و ستاره ملک رکن الدین
را منظر نظر شفقت و احسان گردانید با طبل و علم بجا بجا دارا سلطه مرآت فرستاده فرمان داد
که او را بقلب پدر ملق گردانند بنا بران بعد از ان مرویان ملک رکن الدین ملک شمس الدین کهن
سخن انداخت و ملک شمس الدین کهن باندک زمان آن علبه را معمور و مزروع ساخته در شهر سنه سبع
تبعین و ستاره بولایت خورشید شتافت و حصون و قلاع آن دیار را بکوتوالان سپرد و چند ماه در قلم
خسار سکن کشت و رعیت را بر زراعت و عمارت ترغیب کرد و در سنه ثمانین و ستاره شکر نقد و کاشید
ان ملک را مسخر گردانید و سالها تا بعد از ملک خوشن باز گردیده چون ابا قاسم وفات یافت

امیرانشند بجز آن حجت مشهور رفته بود و در آن بلده برپا اختیار یا انتظار بدانشمند بهار
پوسته درین ایام از غایت دیانت بعضی رسانید که مرات را آسان می توان گرفت شرط
باکنده شوابع را چنان مضبوط سازند که یکس غله شهر نتواند برد و تعلیم قاضی دانشمند بهار و سواران
مشاور بر طبق کماشت و چون در شهر محصل کنند تمام شده بود و ترسیده قحطی عظیم روی نمود و بعد از
آنکه ده و دوازده روز از چنین بحرب و ستیز پرداخته بوساطت شیخ قطب الدین ختی میان
امیرانشند و ملک خوالدین بساط مصالحه تمهید یافت بر بموجب که ملک خوالدین قلعہ اسکلی که آنرا
امان کوه نیز میگویند و تا مغولان در آن راه مضرتی نبلک نتواند رسانند از آن راه دانشمند بهار
لاغی با وی عرای نماید و طغای سبله فاخره مرات در آید و چون ملک بجهار رسید لاغی را باز
نویسند بر بموجب مشاق و پیمان در میان آمده عهد نامه نوشته شد و غلظت ایمان تاکید یافت
آنکه طغای با معدودی چند بشهر در آید و ملک خوالدین قلعہ اخترالدین یا بحال الدین محمد که از نوکران
قدیم او بود و صفت شجاعت و تهور تصاف داشت در محاطت عصار و عنان اختیار و صیغه فرو
و تمثیل خاصه خویش بوی داد و گرفت هر کس از ساکنان قلعہ از فرمان کردن بچه سرش از تن مندازد و
بحال الدین محمد ز من خدمت بوسیده گفت بقدر مقدور لوازم جنسهای بقدر عزم خواهم رسانید و ملک
نزار جوشن و تنج و بکان بر سپاهیان قانع بخشیده باد و دست و پنجه سواران و اماران و امرزاده لاغوس
کرده کس همراه داشت روی بآمان کوه آورد و چون تلمی از شب گذشت بقلعه درآمد و روز دیگر لاغی را
قرین انعام اکرام باز گردانید و بدانشمند پیغام فرمود که ما بعد خویش و فاکریم باند که آن جناب نیز
از مقتضای پیمان تجاوز جاز ندارد چون لاغی به پیر پست امیرانشند عازم شهر گشته فرمود تا مانای
زین در میداند که کس بی فرو کوفتند و رایات از دما پیکر برافراختند و موفور از کهندستان
سوار شده روی شهر آورد و بعد از وصول از شکوه خاک زلز و رفت فیصل در تعجب افتاد و تعجب
سور فرمان فرمود و در واز با ملازمان خویش سپرد و روز دیگر کس نزد محمد سام فرستاده پیغام داد که

بلازمیت مبادرت غایب از فرموده بجای و ز جانی نه نمای محمد سام در برابر کلمات خشونت آمیز زبان
رانده امیرانشند قصد کرد که بمحاصره قلعہ پردازد اما تعلیم مولانا و جیه الدین نسفی و شیخ الاسلام و خواجہ
قطب الدین جشتی باطله ملک ملا سرداران کوه روانه ساخت تا از زبان او بگوشت ملک رسانند که چنان
و اعیدار هم که فرزند لاغی را بار دوی مایلون دستم که تا غرضه دارد که ملک اطاعت فرمان و اجلا و خان
نموده بلده مرات را بدین اعلی بازگذاشت و از آن می اندیشیم که ملک پرسد که ملک قلعہ اخترالدین تسلیم
کرد یا فی این سخن را لاغی نتواند گفت اکنون صلاح چنان می نماید که رقعہ محمد سام نزدیک در الحظ بقلعه راه ده
مقرر آنکه آن مقام را نظاره کرده بیرون آیم و به پادشاه عرض داشتیم که ملک شهر قلعہ را بخدمت درگاه
عالم پناه سپرد چون این معنی بر رای انور واضح کرد البتہ رنج جفا کشی بخدا یافته باز دیگر حکومت ملک
تسلیم نبلک خواهد گرفت و جناب شیخ الاسلامی و طوطک ملا این متن را بدین ملک خوالدین رسانیدند
بنایت رنجیده گفت من میدانم که این مغول گیش بعد خوش و فاخته آمد کرد و خواجہ قطب الدین ختی با نصیحت
کشاده و طوطک ملا میبایست نموده ملک خوالدین رقعہ محمد سام نوشت معین آنکه پیرم امیرانشند تماشای چهار
خواجگان که در استرهای مخاطب می نمایند و آن نوشته را خواجہ قطب الدین بحال الدین محمد سام رسانید و محمد سام
گفت بموجب فرموده ولی شفق حاصل می نمود و بعضی از مورخان گفته اند که ملک خوالدین بنان رقعہ محمد سام فرستاد
و در ابرعات خرم و محاطت حصار کرده بود و انقضای خبر اطاعت سام بامیرانشند رسید و فرموده
در غرضه با دلا و خوش طغای لاغی گفت که در حصار متر صد من باشد هرگاه که کان خود از قوری طلب ارم محمد
سام و اتباع او را بگیرد پسند و می تحسین اظهار کنید گفت رملی کش بین که صلاح ما در رفتن است و بیانی و سند و رملی کشیده
معرض رسانند که او آلت است که امیر شریعت الدین قلعہ نیز زیرا که از اشکالی متعلق به و ت ای پست بویان
نیاید دانشمند بهار از شنیدن این سخن اندیشه مند گشت و بالاخره بنا بر اغوار مولانا و جیه الدین نسفی متوجه حصار
اختیار الدین شد و تحت پر خود را فریاد است کسان جانب فرستاد و بحال الدین محمد سام امرزاده او را استقبال
نموده در هرگاه ملک خوالدین فرود آورد و مجلسی در غایت اراستگی ترتیب داده کاسه داشت و همچنین

و بمحضن یکیک و دوده از معتدیان انشمنه بناد بر قلعه در می آمدند تا عداوتشان شتاد رسید آنگاه جناب
امارت پناه با صد و شش تا کس که چید در زیر جاده پوشیده بودند پای در حصار نهاد و محمد سام پیش او
و لوازم زمین پوسی بجای آورد امیر انشمنه گفت که این تازی یک بونقصول تو یکدام استطاعت از اطاعت
من تقاعد نمودی و با این حذر و استیاری نهی در من قلعه خریدی و خود را در مسلک منازعان اولیای تو سلطان
منوط کردی ایندی اگر خواستی نغمه تا بحین لحظه سرت بیندازند و این قلعه را با خاک راه یکسان سازند محمد سام
گفت که بر صغیر انور حضرت محقق نخواهد بود که خدمتکاری شایسته آنست که با و ام و نوای منجم و م خود قیام نماید و
پیمان شکنند و در آیان حاش نشود و سبب ناپدید احوال از شرف پای پوس آنست که ملک مانده را سوخته
بود که بی جازت او از حصار بیرون نیایم و ملازمست مس آفریده نرم عذر محمد سام مقبول افتاده و انشمنه
پیش طلبه او از آن خوش کشید و گفت ترا بغر زندی قبول کردم و جرات و جسارت ترا عفو و اغماض مقابل کردم
و همچنان سوار تا صحیح صابر برانده و چون فرود آمد پای بر زردبان نهاد تیغ الدین پوزو که یکی از سرسکان غور
بود از منش رسید و است او را بپوسید و انشمنه گفت ترا بغر زندی قبول کردم و جرات و جسارت ترا عفو و
اغماض مقابل کرده انیدم و بمحضن سوار تا صحیح صابر برانده و فرود آمده پای بر زردبان نهاد پیش او و ماراویل
باشش تا مبارکاه ملک فخر الدین رسم عید گرفت راه نزدیک است و تا مرکبیت است و انشمنه بجنبید
و روان شده و همچنان یکدست کربانش اگر فته بدست و یکری کرد بر سرش زد و او مکر سدید که در مسلک خواص
ملک فخر الدین نظام داشت از جانب بالاد رسید و شمیری بر کردن انشمنه و چنانچه در صحن قلعه افتاد و
اتباع امیر انشمنه چون حال بر بنیوال میدید باز پس حته خواستند که از حصار بیرون روند اما ابواب قلعه و طاق
نجات مسدود یافتند تیغ یانی غوریان آغاز فرشتگی کرده آنقدر از مغولان شتند که صحن حصار از خون
سوجه آمد و جمال الدین محمد سام و نوکران خندان غنمت شمرند که عشره میسر آن کور خیال او کند شسته بود
و آشوب در تمام شهر افتاده و جمال الدین محمد سام با مشهوران غور از قلعه بیرون ناختند و شمره اسقام
آنجایی از چابکیت تا پیشین بقاع غلظت خیال مغول پاختند بعد از آن جسام غور نیز در شام کرده روی در اسقام

بیج و باره و حبیب و در آن وقت آوردند و از حکام ولایات خراسان و شکیان و ابلیس و سلطان کسری
 تنگ و یان بخت یافت قدم در وادی گریز نهادند عنان بجانب پورش تافت یکی از افضل تاریخ
 آن واقعه گوید **و** بسال مقصد و شش در می شهر هرات **و** بحکم مل نزل کرد که کار بانند
 زبنت برود قضا از کف محمد سام کشید جام شهادت اینگز نشمند **و** چون خبر این واقعه بسلیم میرزا رسید
 بحکم ظاهر پر کار محمد سام انکار نمود و زبان ملالت و سوزش کشید و ضمناً بیج و باره را بدست دکتولی محمد
 سام نوشت مضمون آنکه بایستی که این جسارت از تو صادر نکشتی اما حالاً آنچه مقدر و برود بوقوع انجامید
 باید که در محافظت و شهر و قلعه از خود بتقصیر اضی نشوی و ظهور این فتنه را بمن جواب کنی و از مبارزان امان کنی
 حد کس مسلح و بکهن هرات فرستاده ایشان بتباعت و فرمان برداری محمد سام وصیت کرد و چون اخبار بر عرض
 ابلیس و سلطان رسید تش غصب پادشاه اشتغال یافت حکم فرمود که بوجای دلدان نشند باشکری افزون از
 چون و چند هرات از فتنه از قاتقان پیر خویش انتقام کشد و زمان ایالت ولایت خراسان را بقضه اختیار میر
 یساول داد و بوجای بمان کوه ارسال داشته ملک فخرالدین بیخام داد که اگر پدر و برادر و اقربا و اعیان
 و از بزرگان نوشته اند اعلام غایبی و آنانا بدردم هرات نویسد که قاتقان ایشان را من سپارم ملک فخرالدین بمان
 آورد که من محمد سام را بقتل میردانشمند از کمر کرده بودم و مردم هرات قادر نیستند که اطاعت فرمان من کرده محمد سام
 با میرزا و سپیکم کند چه مقدر و در هزار مرد و جوار مسلح است محمد سام اند و اکثر سر سخنان این نقشه شریک و بیچم
 این خبر به بوحای رسید در ششم رفته خاطر مجاهده و محاربه قرار داد و در غده شعبان سنه ۸۵۷ و بهمانه باسی نزار کس
 از لشکر عراق و آذربایجان و خراسان بطاهر شهر هرات شتافتند و برابر برج خاک بر سر که حالانجا کشته است
 صفت کشید و بایستاد و از شهر نزار و مقصد روانه شیران آشفته پیرون تاخته و در فرق و هم فغانه و در اقبال
 و جدال دادند تا سه روز من ابلیسین مرده و آتش حرب اشتغال یافت و بسیاری از مردم ابلیس و سلطان کشته
 شدند بنا بر آن از شهر برخاسته و پل لالان نشست و داخل و خارج آن مله فخر و را چنان مضطرب ساخت
 که بیکس مکران بر شهر غارت برد و در خلال این احوال ملک فخرالدین در بعضی شده و در ملک آخست آورد و این خبر

بوجای رسیده مسرود کردید و بار دیگر بطی شرف رسید و آغاز می سرود و می را به نمود و در آن ایام پهلوان یار احمد کهن
ترتیب ملک فخرالدین از مرتبه کشتی گیری بدرج جان داری ترقی کرده بود و قرب دوست نوک داشت با محمد و نهاده
نیکو نیز که متفق شده اند ششید که بنوعی کشید و روزی محمد سام را بشام اجل سازد و قبل از آنکه ان اندیش از خرقه
بفضل رسد که از آن اتفاق پشیمان گشته کیفیت حال را بجهت ام در میان نهاده محمد سام یار احمد و محمد و نهاده اگر فکری
سوزست و نه تا کردن زنده و قرب و دیت کس از نوکران مولان خود را از بار و انگنده به بوجای پوسته القه چون
زنان محاصره امتداد یافت در شهر قحط و غلایای روی نمود و قرب صد نفر از کس فتنه ان نان جان اند و در شوارع
افتادند و افغان و شیون مرد زن بلند شده نفره صیقل و کپه باو بخ فلک اثر رسیده روز جمعه طایفه از کس کان
تحت نظر بان را آمد و گفته ای محمد سام از جبار شده یا ان مقام تیرس بر عجزه و رعایا ترحم فرموده و در و از ده کشتی
ناجرم محمد سام طالب مصالحت گشته بنزد پای ملک قطب الدین توکل کی که در وقت قتل ان نموده بهادر او را و شکسته کرده بود
برداشتند نزد بوجای فرستاد تا تمسید باطعده و پیمان اقدام نماید و ملک قطب الدین مشرب بوجای رفته و در این باب
گفت و شنید نمود و بوجای چون خبر یافته بود که غضب امیر ب دل بجده و مرات میرسد میخواست که قبل از وصول از قفس
کرد و به صلح را حنی شده و در آن باب عهد نامه نوشته بجهت فرستاد و لاجرم محمد سام با دیت کس از خواص عتقه زنده شهر
باز گذاشته و در دیکشنبه میت و یکم ذی الحجه و بهمار لشکر بوجای بهرات را آمد دست تخریب برج و باره را
و حلقه از شهر مردن کرده گفته که در کار و بار اقامت نمایند و محمد سام روز دیگر با ده کس مشرب بوجای رفته و بوجای
او را در آغوش کشیده گفت از سر ان مقام در گذشتم و باطعده ایم ترا بدست عفو و اخراج و زنده شتم باید که در حصار
بکشیای تا جمعی از نوکران آنجا روند و محمد سام قبول جنابند بوجای او را خلعت فاخر پوشیدند و در خدمت انصراف
از انانی داشت و محمد سام نماز شام عتقه رفته روز دیگر شاه اسمعیل با ده کس از سر نگان سیتان بخدمت بوجای
و به طرقت محمد بازگشت سام روز سوم تاج الدین یزد ببار کاش خرامیده او نیز قرین اعزاز و احترام باز گردید و
برین قیاس تا نیز ده روز سر نگان یکان یکان مشرب بوجای میفرستند و اسب و خلعت گرفته باز می گشتند و در آن
از حال امیر ب دل که بکلم اولی تو سلطان در خراسان حاکم مطلق العنان شده بود در سواد مرات نزول نموده

نیشی نزد محمد سام فرستاد که بی و غنچه بدین جانب توجه نماید تا دست یافته از قریب بوجای امان یابد
و محمد سام بر سخن سیاه دل اعتماد فرمود تا جمیع کسان حصار پیش و رفته و امیر سیاه دل قایم ان جماعت کرده بود
سپرد و گفت حکم اولی تو سلطان چنان است که خونیان پدر خود را کشته اند از کجا مرآت بیرون روی بوجا
تاج الدین یزد و پهلوان تقارز با مپست فخر از مبارزان غور و سپهر ملان کردن زده محمد سام با نبدی
کران بجانب اردوی اولی تو سلطان روان ساخت و بطرف مرغاب کوچ فرمود و امیر سیاه دل ان خبر شنود
جمعی فرستاد تا محمد سام را گرفته باز گردانند و در امتیعه نگاه داشته تا وقتی که بوجای از مرغاب باز
گشت نگاه بوجای را تکلف کرد تا آن خون گرفته را تحمل آورد و امیر سیاه دل بهرات در آمده مردم را بر عمارت
وزراعت ترغیب فرمود و آنجا می بودند تا زمانی که اولی تو سلطان ملک غیاث الدین را بکجهت آن
بعده تعین نمود **در صدر این خطیب** مولانا صدر الدین که رسی تخلص مسند و در تعبیه فوشنج با هر خطابت
اشتهال میفرمود و بواسطه جودت طبع و حدت حسن در سلک نامه و خواص ملک فخر الدین کثرت انتظام یافته بود
بنابر اشارت ملک کرت نامه را بر وزن شامه در ذکر ملک غور و سلک نظم آورده و در ان وقت که باشت آن
کتب مشغول میکرد ملک نسبت با و ابواب انعام و احسان مفتوح داشت و مراد هزار درم زر نقد از خزانه
بر میآورد و امیر سیاه دل بنایت عیاش و بوالفضل و معبود و هر چه بدستش می افتاد شراب و شاه خدمت می نمود
مراحم اوقات ملک شده و دیگر خیری میطلبید و حال آنکه ملک فخر الدین و رقی الخیال میجو و در سپی سواره با ده صان
میل میکرد و بنا بر ممانعت مشرب با خواله از صحبت رسی متفرکشته خدمت علی رخت تعین رفت و گذشت
شاه علی بن ملک نصیر الدین سیتانی پیش گرفت در ان اشارت روزی در مجلس شاه علی زبان بعینت فخر الدین کشا
و بان حجت شاه علی اندوی رنجیده و دست و پا روی داده گفت از ان ولایت سرون بدو که تو حرف صحبت نمی
توانی بود بعضی از نواب شاه علی گفته که کمال خردمندی ملک عجب می نماید که سخنش شادی را که در عراق و حیران
خنده اری و بی سپی از درگاه می راند شاه علی جواب داد که هر چند رسی خوشبختی لطیف طبع موصوفت ابا سنان
حق ناشناس چند از ده سال که با انعام و اکرام ملک فخر الدین بوده بدینا آمد و عیادتش نماید و شکر

نیست که از ما برنج زبانه بخت باز خواهد کشد **س** هر که عیب و گمان پیش تو آورد و دشمن
 و پیکان عیب تو پیش گران خواهد برد **الفصل سیم** از قسطنطنیه بپایان رسید و از آنجا غریبت
 عراق کرد و ملک فخرالدین برین حالات اطلاع یافته اندیشید که خون رسی عراق رسد و از آن کان
 دولت او بلیت سلطان او را غنیمت نماید بنابر آن مکتوبی برسی نوشته بنابر اشتیاق نموده و عدای محلی
 فرمود و رسی از مطالعه سرگشت اما از جهت رعایت حرم عزم حرم کرد که به راه رود و در غرضه صدر
 بقطعه که پست اول آن خشن بود **س** سلامی که بر قنار اراک او **نیک** کند فکرت کان کان
 به آن شهریار جهان کر علو **چ** صد سحر و چه صد اردوان نزد ملک فرستاد و پیغام داد که اگر جواب غنیمت
 داشت بجزای ملک وصول یابد بکاتب مرآت شتاب و الا فلا چون نوشته رسی بملک فخرالدین رسید
 فی الحال سطر چند و رقم آورد و منی از آنکه قصد جان او کند و بیکری ازین فرمود رسی بعد از مطالعه نوازش نامه
 مستطرد و مطهر خاطر بهرات رفت و ملک را پرستش گرم کرده در ملک نهاد انتظام داشت اما طالب بهانه
 می بود که بهار جانش از ضرر همت بخوابد و رساند دوران اثنا بی رسی با جمعی از اصحاب ارتکاب شراب
 نمود و چون مست گشت زبانه بدعوی میبخت **ه** هر یک از حواریان او آغاز خود ستای کردند **ه**
 یکی گفت من شتر انگنم **ب** یک جمله که از زمین برکنم **و** اگر گشت مرغ من فروش آورم **ز** زمین از ما را بچوشت
 و اگر گشت کورستم کابلی **ک** که پند ز کند آوران پردلی **و** خطیب لاف بسیار زد و در آخر گفت اگر شاه با من موافق
 باشد بماند که روزگاری دلاستی ضبط کنم و خلق را مطیع فرمان گردانم و حاضران با رسی پست کرده او را مکاران
 نامی بناد و شهور اعظم و سام دیوبند و بهلوان مشت زن و تهتن تنگ کشن از جمله ناچارانیت که در آن شب
 بران حرام اطلاق نمود و روز دیگر یکی از شکران رسی که از وی رنجیده بود نزد ملک فخرالدین رفت و کیف
 و اقدار بتفصیل بازگفت و ملک توبه گشته و تاج الدین بید و رفتار را بیک فرستاد و فضا لان مامور گردانید و رسی با تعداد
 نفر از یاران گرفتار آن شده چون ملک فخرالدین پرسیدین رعوئی او پر داشت انگار عود نکر رسی که گفت
 از غایت مستی مثال من مثال بر زبان میگذشت اینجا و ملک اشارت کرد که بعضی از این قوم را پست

کنند و فوجی را کوشش معنی بریدند و رسی را بزدان برده مجبور کرد و اینده او در آن مجبور قصیده گفت در مع
 ملک که نذیل این دامت بود که **س** تومان گیر که این یوم تقوم الروح است **آ** فرزند میان من تو خصم حکم
 در پناه تو کر زخم توبه به از اراک **ک** کوشه دامت از دیکم حکم **و** ملک آن سات را مطالعه نموده سبج
 جواب نداده و غنیمت شتونی در وصف ملک و بهرات غلم خوش بنظم آورده و ارسال داشت و بدان غنیمت
 مرتب گشت و مدت حیات رسی در آن مجبور سپایان رسید و بهر آفریده بر گنیمت او مطلع گردید و بران او ان که
 و انتم بهاد و ولایت خراسان دامت و توحه دارا سلطه مرآت بود ملک غنیمت الدین بنابر آزاری که از
 بهادران در خاطر داشت بار دوی او بلیت تو سلطان و منظور نظر غنیمت شد و در وقتی که خبر قتل محمد و سبام
 و سایر قبایل امیر انتم بهر صحن او بلیت تو سلطان رسید موجب فرمان واجب الاذعان حکومت عراق و اسوار
 و ذار و حوز و فرخستان ملک غنیمت الدین تعلیق گرفت و ملک با طبع علم و خل و چشم فی شهر سینه و سبج
 بهار سلطه مرآت شتافت پر تو انوار حدتش بر و حیات حال رعایا یافت و ایالت ملک بهر خاطر احوال
 گران آمده و غنیمت داشتی پایا سر بر علی رسانید و او را مخالفت و عصیان نهم داشتند نار ان او بلیت تو
 سلطان ملک غنیمت الدین را طلب فرمود و او بار و در فقه چند سال خدمت مراجعت یافت و در سنه خمس و سبج
 رخص گشته بهرات معاودت نمود و در تزویج شریعت غرا کوشیده و تفرق غیر افرمود و در شهر سینه
 غنیمت و سبج قلع رزه با خزر افروغ کرد و هم در آن اوقات حصار تو ملک را از تحت تصرف در آورده و در سنه
 احدی و غنیمت و دوست مرد جلالت این ملک شریفه و مدینه طیبه زاد ما الله تعالی فرستاد که از آن حج اسلام
 روضه اکبر حضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله اعظم فاضل سرافراز گشته در زمان غایت مست دولت
 مراجعت فرمود و در سنه سبع و عشرین و سبج چنانچه در ذکر او سعد بهادر خان مذکور شده امیر چوپان پناه
 ملک غنیمت الدین بوده دست عذر و سوغای ملک شریعت شهادت چشید و در سنه هجده ملک غنیمت
 الدین ملازمت سلطان او سعد شتافت بنابر کمال خیار و حاجت رعایا و خاتون خست چوپان نوبان
 خندان اتفاقی نیافت و بهار سلطه باز گشت و در سنه تسع و عشرین و سبج مرخص شده و برگشت

و ملک غیاث الدین و ریام دولت خود مسجد جامع مراات را که فی الحقیقه جامع فیوض و برکات است و در وی پیرا
آورده بود و بنجده عمارت فرمود و بنا بر آن در آن بقعه متبرکه که پیدای سلطان غیاث الدین محمد سام بود
و اصفاد رسد عینا شیه که در شمال مسجد کورست مگر ده مهارت آن پادشاه و از کرم است از عمارت شایع
عظام و فضل اکرام قد و ثلثه السادات و انقبای **امیر حسینی قدس سره** معاصر ملک غیاث الدین بود نام آن جناب
حسین بن عالم بن ابی الحسین است و امیر حسینی را اصل از کربلوی و در علوم ظاهری و باطنی تجربه داشت و در فرائض
مسطور است که سبب توبه امیر حسینی آن شد که روزی به شکار مشغول بود و در وقت غروب آفتاب که میری بر
زندان میخیزد و در آن وقت حسینی تیر بر میزنی خدای تعالی ترا از برای پندگی و معرفت آفریده است نه محنت شکار
بنابر آن آتش طبع و دنیا و امیر حسینی شد و تجربه شده با جماعتی از مجربان که در وقت شکار در آن اوقات
بن شایع صدر الدین بن شایع جهاد الدین که از آن طایفه اصحاب کرام و سمان شب رسول ع ب را صلی الله علیه
و آله وسلم بخواب و یک کت که فرزندان مرا از میان آن جماعت بیرون آید و بکار مشغول کن و روز دیگر شایع
کن الدین از ایشان پرسید که در میان شما سید کیت است و از آن **امیر حسینی** که در وقت شکار در آن اوقات
جناب از ایشان جدا ساخت و تربیت فرمود تا به درجات عالی رسید پس بکاتب مراات روان گردانید و
چون امیر حسینی در آن بلد با فاخته بارش و شغل کشت باندک زمانی بسیاری از مردمان مرید و معتقد شایع
شدند و آن جناب را مصنفات منظوم و منثور بسیار است که از رموز و زواید المسانین از جمله مصنفات
دست و زبانه الارواح و روح الارواح و هر طایفه از جمله منثورات او و امیر حسینی در سنان و شوال
مقتصد و ثمره در گذشت و در مصر مراات در پیرون کند عبد الله بن جعفر طیار رضی الله عنه هم در وقت
در ملک شمس الدین ملک شمس الدین بعد از فوت پدر با تفاق اشرف و اعیان مراات بر سر
ایالت نشست و از غریب اتفاقات آنکه تاریخ جابوس و لفظ خلک مکه بود و مولانا جمال الدین بن حاتم
بهبدانی در آن باب بیان قطع نظم نمود **و** بنیامین شمس الدین کت زانسان **و** حاجی فی نهرا امداد است فی ملک
ومن عجب تاریخ عبد المک **و** موافق قول ان سلسله ملک **و** ملک شمس الدین برادران شرب شمع تمام

بنایچه در مدت دو ماه که زمان حکومتش بود و زبانی شیرین بود و فاضل در شهر سمنه نشین و سهارای
در ملک حافظ ملک حافظ که جوانی خوش صورت بود و خط خوب می نوشت بعد از فوت
برادر خوش ملک شمس الدین حاکم مراات شد و در زمان ایالت او غوریان بر ملک استیلا یافت و استیلا
ملک مهات را فیصل میدادند و در شهر سمنه نشین و فاضل در شهر سمنه نشین **در ملک محمد الدین**
ملک حسن ملا صد و ده مان ملک مراات و فاخته و سلاطین فرخنده صفات بود بصفت نصف و شجاعت و
رعیت نوازی موصوفت و بوفور جلاوات و سرفرازی مرف و تقویت ارکان شریعت بهایت راغب و ایل
و یکی مکتب مقصود بر تربیت مشایخ و افاضل **و** چو اعلام من پروری بر فراخت **و** باحسان خلق اثار و سخت
بنودی در شان بعد از کسی رعیت نوازی نمودی بسی **و** ملک حسن بعد از شهادت ملک حافظ با تفاق
اشرف و اعیان غور حافظ ملک مروت کشت و با وجود حسن برای پیرو بخت جوان خراج غوری که از
جاده مستقیم بود بجال اعدال باز آورد و در شهر سمنه نشین و فاضل در شهر سمنه نشین
سلطان ابو سعید بهادر خان به عالم جاوید و ان انتقال نمود اصلا بال احوال ملای و عراق و خراسان راه یافت
کار به اعیان ایران با و از اعدال احسان ملک حسین روی بلیه فاخته مراات آورد و ملک محمد را در
خلع عساکر خوش جای داد و ابواب انعام و اکرام بر روی بکنان بکشت و بعد از آنکه خراسان طغیور
خان از سریر سلطنت نشاند ملک حسین ایشان را از سر انجام امور و مهمات مراات و مصنفات مدخل داد
و خطبه بنام خویش شرح اندام نسبت بکنان در مقام احقا و آنکه دخترش سلطان خاتون را بجالا شکل در
آورد و ملک حسن را احاطه کرد و در سر برادران مرقوم کلک پان کشت با امیر و جیه الدین مسوده بهادر
مقاتله روی نمود و در آن حرب ظفر و نصرت او را بود و در ریام دولت آن پادشاه و عیالقام امر قرض رباب
سپاه پهنای از ناوار از اندک کربرات کیشه و چهل روز مراات را محاصره کرده بمصال باز گردید و در
نسخ و حسن و بهادر میان ملک حسین و شمس یک و محمد خواجسته کشته را در دولت ملک حسن و ای تیغ
ناده ملک حسن در سنه احدى و سبعین و ستمه به عالم عقی انتقال نمود مدت سلطنتش سی و نه سال بود

خانقاه جدیدی که متصل مسجد جامع دارالسلطنه مراات واقع است و در سبزه فرود آباد و خانقاه سلطان
و خانقاه سبزه خیابان از جمله این ملک حسن است و آن پادشاه خیر در قصه کار بر کرد و اخل و لایب با خیزش
و دیگر ولایت خراسان متاع خیر بنا فرمود و مسجد جامع مراات را نیز فرمت نمود **در ذکر شکر کشیدن**
امیر قریظ بجانب دار السلطنه مراات و بیان کیفیت مصالحت او و ملک مستظفر قایم اخبار و سخنان حوادث
آثار آورده اند که ملک حسن کرت بعد از ظهر یافتن بر حمایت سرداران بخار عجب و پندار کاخ و باغ راه داده
بر فخر سلطنت و تحمیل نوبت مبادرت نمود و حذو نوبت لشکر تابخت حدود اند خود و ستر خان فرستاد
و احرار ولایت و اردوی که در آن ولایت اقامت داشتند از جرات خوریان بجان رسیدند و نهفت
بجانب پادشاه و عیس برافراخته از ایشان بختل آوردند که از دوس قستان و دمنار برابر یکدیگر در کوچه و حیابان
بلند کردند و چون در آن سرداری الواس خجندی و ایالت بلاد و در راه مرز قریظ گرفته بودند
پسین دولت و حسن عدالتش مهمام خاص عام آن یارست انتظام پذیرفته بعضی از مشایخ عظام حاکم که
با ملک حسین عرق خویشی سپیدی داشتند و رفت و آمد عظیمش موافق از جرایان بودند از امر قریظ رفته
از ملک شکا سها کردند و احرار ولایت و اردوی نیردرین باب مبالغه نموده بر زبان آورده اند که
مکرسل چکنیز خان زرقاد که کس که مرشاه نادر پادشاه چنان خزه شد غوری یکدیگر که خزه و یار و کسی در نظر
امیر قریظ فرمود که تا زک که ارج حد آن باشد که خیال استقلال ناپیداشد و الله تعالی زخم تیغ آبدار آتش
طغیان او را فرو نشاند و از صرصر حلا مبارزان بخار قنار قبایل او را با خاک راه یکسان سازم انگاه سی هزار
مرد و پیر خوکند از جمیع ساخته با تعاقب امیر و لاجی و اردوی و امر پان سده و زده امیر تسلیم و شامانه بدخشان در
سنداشی و خمین و سمار موافق نوشقان صل بصوب خراسان و آن شد و ملک حسین بعد از تحقق این خبر با احرار
ارکان دولت طریق مشورت مسلک داشته فرزان داد که از قریظ نوی مرغ تا ملک کدستان و لواری پنهان
کشیدی و مخارج و دواخل شرقی مراات مسدود کرد و اینده آلات حرب و آلات طعن ضرب از خزانه بجای نقل
کردند و با چهار هزار سوار و پانزده هزار پیاده و چهار هزار قشر جنگ و کارزار گشته و از آنجا بامیر قریظ

حذف شکن از راه پشتان و آمده با ملک کدستان نزول فرمود و روز دیگر سمنان سان قلی جان و
طافه از سرداران سوار شده در دامن کارزار بر بالای شیشه برآمد و معسکر ملک حسین را بنظر احتیاط و آواره
فرمود که این تا زیک شیشه و متابل و متاقله میداند زیرا که این موضع که جهت کارزار اختیار کرده از دو جهت
موجب فرار و خواب گشت اول آنکه بنکام ستیز سپاه او را سپه بالا باید اند بکوشش کرد و دیگر آنکه صباح که وقت
استمال آلات حرب است از پس پشت ماطل شده بر پیشانی شهریان خوابه تا منت چنانکه چشمهای ایشان
خیره گشته غیظ خور او را بر تپه اندوید و از آنجا مراجعت نموده در معسکر خویش نزول نمود و در آن سبزه در راه
متابعان خود را استمال داد و بصیر و ثبات و صییت فرمودند و روز دیگر که خبر و کواکب موکب از افق شرق
طلوع کرده روی بخار به قاطعان شهرستان آسمان آوردند امر قریظ با مردان شمشیر زن سوار گشته حسان را
پایان آتش نعل را بجانب قتال مردیان انصاف داد ملک حسن سپاه او نیز مستعد قتال شده دل و جگر و
جدال نهادند و در شکر سپاه کمر آویختند و زکمن رشته امیر بختند از عظام شمشیر امون سیداب چون زلفای
مکر جریان پذیرفت و از برق شعله جانستان خرمن زدند کانی ساکنان میدان پهلوانی سمت اصرار گرفت
سپاه ملک تا نیم فوت در جگر داشتند کوشش کردند و بالاخره عاجز گشته روی بطرف شهر آوردند و بهر اسطر
آبی که جهت اضطرار معنولان در نظام شهر انداخته بسیاری در غمره تلفت آمدند و ملک در همان سلامت
بشرشته فتنه شکر یانش در کوه با غنما جنگهای مرده کردند و سپاه خجندی را یکدشتند که بدیوار پست
دایند و ملک در واد ما مضبوط ساخته سرور و از طرفین به انداختن تیر و سنگ می برداختند و من کونه چل او را
بیکار بود امر قریظ آنست که ششم شهر سهولت میفرست مال بصلح شده احرار و صند داشتند که اگر صلح میشد
اسال با و در اندر مراجعت غایم و سال یکیر کجاه ترجبت مراات بیایم امیر قریظ فی الواقع حاکم ریجم دل بود
گفت ما بنا بر قول سخن اصحاب غرض حرکت این لور شش گشتم و بدن واسطه مردم نیک از جانبین تلف شده
در غایب پیاده در محنت و مشقت افتادند و اگر نه مرا با ملک حسین عداوتی قدم و خصوصتی جدید نبود انگاه
سفر او در آمده ملک مزاراج حسن پیش کشی سرون فرستاد و قول نمود که سال یکیر با و در راه مرز قریظ امیر قریظ

را ملازمت نمایند و امیر قرغن بر قول ملک اعتماد فرموده و ظیل رحیل فرو گرفت و راه ویا پیش گرفت
 و بعد از معاودت امیر قرغن کار ملک حسین را تراج نهاد و شکوه آورد و ملک حسین را و امر او را بر او استیلا
 یافته در شیتا امور ملکات بتختی ای عمل فرمودند و کاجای بسبب که بعضی از آن طبه اتان کردند که ملک
 حسین را گرفته برادرش ملک باقر را بر سر ملک نشاندند ملک چندی را در یافته با رای و قی اهل وطن را بکشت
 و غوریان روزی با هم قرار دادند که چون ملک واده را بگیرند و ملک از سنگام سواران از سگاش آن قوم
 بپندیش واقف گشته در آن اثنا نظرش بر جمعی از نادانان افغان افتاد که چند نوبت سر را پیاپی از او
 میفرودند و غوریان را گفت این مردم را غارت کنید غوریان بسبب حرص غارت از ملک فراموش کردند
 و متعرض اهل یاقیس گشتند ملک فرصت قیمت نموده بقاعه اسکلیج کرخت و در شهر سته غشت و نمین و سبها
 بر حسب وعده که با امیر قرغن کرده بود با پنجاه نفر از معتدیان خویش با و را از اندیشه در جیشی که امیر قرغن
 با معدودی از نوکران لشکار اشغال داشت بوی رسید و اسیر از خود جدا ساخته باده نفر پیش رفت و سلام
 کرد امیر قرغن ملک را در آغوش کشیده و لوازم پرسش بجای آورد و گفت اگر توفیق رفیق کرد ملک مرا تا
 از من زحان انتزاع نموده تبوسه بپارم و روز بروز آمانا لغات امیر قرغن در ماره ملک حسین از پیششتر
 میشد اما امر الواس که باطل ملک با ملک خاینداشتن قصد قتل او نمودند و امیر قرغن بر کید و اندیش اهل اطلاع
 یافته در خلوتی صورت فتنه را با ملک حسین در میان نهاد و فرمود که می ترسم که بی اختیار من گزندی تو را صلاح
 درانت که هم امین بجانب دیار خود ایلاخار نمایی و ملک امیر قرغن را و ادع نمود هنگام شام که نور پاره
 از مشاده عاقل ماند اسپه سیاه باد بهایی که همراه داشت روی بدار السلطنه امرات آورد بعد از طلی
 من از لایق قطع مراحل متعبد رسید به بی تاختی مقلوفت و بر مندر روی نشسته اش را فرمود تا برادرش
 ملک را که غوریان به پادشاهی برداشته بودند بگریخته و در یکی از قلاع محبوس کردند و ملک با قهر و چند
 گاه از حبس نجات یافته شش از رفت و سما بجای بر دتا ببرد **و اگر محارب ملک حسین با محمد خواجه پادشاهی**
و ستمش یک پسر عبد الله مولای پان گشته شدن و آن دو امیر بزم چون بعینت پادشاه ملک

و عظم سلطانه و در دار السلطنه امرات بر سر ولایت شگفت و تمهید قوا و عدل انصاف پرداخت با علم
 و اعتداف در نوشت نامه را رشک صدر کا نون و رون امیر ستمش که حاکم قنستان بود و محمد خواجه پدی که در
 انغونو شیرخان حکومت می نمود انتقال یافته زمل و سبایی میگردد فرستادند و حرب ملک حسن افغان کرده
 روی بجای سبب از سلطه امرات آوردند و در آن و آن شیخ محمد نامی که در جناب اقامت است و ستمش
 یک را حیدر معتقد خود ساخته بود و امیر ستمش در وقت توجیه بجک ملک مراشته نزد آن شیخ زراق
 رفته در باب مهمی که مشرفه بود مشورت فرمود و محمد دکت که هرگاه که تو با ملک امرات در مقام مقابل
 آیی من و ازا ده هزار مرد و سبزه پوش از لشکر غیب بیا و تو خواهی فهمی و ستاد و آن ترک بخود با میدان مرد
 و دست نظر کشد در ولایت خواف با محمد خواجه پیوست و بر افخت یکدیگر بعضی از قلاع و ولایت خواف و باغ
 را تخریر کردند چون ملک حسین از طعنان مخالفان خبر یافت با توجی از ابطال حال میدان قتال شتافت
 و چنانچه در روز و صفا سطورست در صحرای بزمه با امیر ستمش و محمد خواجه رسید و بعد از ترتیب صفوف
 پیش از یکدیگر ستمش یک و محمد خواجه پیشه را کشیدند و میدان تاختند بزمه آنکه تا سر ملک از تن جدا سازند
 با دگر دند و چون نزدیک تعلق سپاه ملک رسیدند از پشت تقدیر و تر بر عقل آن دو امیر را تهر خور و چنانچه
 در ساعت از مرکب عزت نجا کتلت افتادند و یکدیگر را آسپه رسید ز خاک کون کس آفستند شد
 ز یک مور در زیر پا گشته شد ملک حسین بی ارتکاب شغلی بدین فتح و طوفانی گشته سالها غایب از الملک
 خوش مراجعت نمود و یکی از شرا در تاریخ آن واقعه ان قلم نمود **و ستمت مفصل و بجا و نه بود**
در سال اول آن ماه حجه که شد و زد و شنبه نهم ستمش با محمد خواجه گشته اگر فوت ملک مغرب
است چون بنات و دو دام در عالم محنت فرجام هر چه از طوائف انام را امیر ستمش در شهر سرگرد
 و بعضی مسافر ملک حسن کت را حیدر روی نمود که دست تدبیر اطباء عاقل بدامان و ادای آن رسید و
 مکمل بر احوالی که لازم ذات امیر و وزیر و صنف و کپرست نهاده و ندارد خود ملک غیاث الدین بر علی منصب
 است عهد خود داد و سپه خود تر خود ملک محمد که مشهور و معروف بود در آن زمان فرمان پور در خس

حکومت می نمود جهان دستور مقرون است و کوشش موش ملک فیث الدین پسر علی را بدین صاحب سودمند و موافق
و پسند که انبار گردانید به گفت مکی چنین نماید که دست از ملک جهان بدار بفرز انکی کردم و داور
در انکشت تو همچو پیکشری بویزه انداختن خرم است رای بجای آرد تا دیرمانی بجای و در سده ذی قعدة
که کوره وفات ملک حسین اتفاق افتاد و در جند مقرون سلطان بنیاد الدین محمد سام پهلوی پدر خویش ملک
فیث الدین مدفون شد نو گفتی که آن شاه و امانشاد خود از مادر مرگ مرگ مرگ **در بعضی از افاضل**
که معاصر بودند با یک مال از جمله اعلی تقوی شاهرزیده المتورعین مولانا نظام الدین الخوافی در عصر ملک
حسین در دوران سلطه هرات اقامت داشت و سوسه بام موقوف و نهی منکری پرداخت و سالار که در ملک
امراکب در شطرنج می بود و ملک حسن آنجناب را حرمت بسیار میداشتند ملک فرموده او را نص قاطع می نداشت
مولانا نظام الدین که از اهل متقدمین و متاخرین تصدیق نموده اند بملکیم تعمیر نمود بدین سبب او را در هرات
تسلیم گویند و در آن باب میان او خاندان صدرالشریعی بجای معارضات بوقوع پوست و مولانا نظام
الدین پسر تسلیم در سده هرات در مراتب پنج اجات است و آن امر محدث است ثمان و سده هراتی بود
و دشمنان استماع افتاده که در او اعلی علوم سلطنت ملک حسن کرت جمعی کثیر از اشراف و احشام ترک
و در باد قیاس قامت داشته و از رعایت ارکان شریعت کردن بچده نقش ارتکاب ظلم و ظلال بر لوح خاطر
می نگاشتن بنابر آن مولانا نظام الدین بکفر ایشان فتوی نوشت سر برادران این جماعت برین صورت بطبع
شده فی ثمان و شش و سماء بیات اجتماعی شکر بفرموده از سلطه هرات کشیدند چون ملک طاقت
آن پناه نداشت در شهر تحسین نمود و مخالفان پیغام فرستادند که غرض ما از اشتغال اکثر خلاف قبل
کسی است که مارا کافر و عتقا کرده اکنون اگر مردم هرات می خواهند که مال جان ایشان در عرصه
هلاکت نیفتد باید که این شخص را برون فرستند و چون کار مریدان با حفظ از انجا مید فتوی نوشتند که از
خاص برای نقش عام جائز است و در محلی که در خدمت مولوی و حفظ میگفت آن نوشته را بدستش دادند
و مولانا صورت حال بی برده علی الفور از منبر فرود آمد و غسل کرد و جابه پاک پوشیده از شهر بیرون

فت و دشمنان در بیرون درب ملک او را گرفته کشتند و در خیابان افن کردند و ترک می هرات کرد
روی عیال کن خوش آوردند و دیگری از انجمله **خواجہ قلی الدین** بتا بود و آنجناب جامی اصل و پیشاوری
مولد است و از فضل کسبیت داشت و حال حالش معلوم طامرو باطن آراسته بود و شرف صحبت
افتخار ادب عمده اعظم الاصفی شیخ صفی الدین اربلی قدس سره و نور شرف کشته صفت نوبت حج گزارده
بود و فاشش در شب چشند بیت و یکم جمادی الاخری سنه اربعین و سمانه در مله فاخره هرات روی نمود
و در بیرون درب فرود آمد مدفون گشت و از انجمله دیگری قاضی القضاة ملک خراسان **جلال الدین**
محمد امانی بود و آنجناب را واسطه علو شان و عظم دودمان و کمال زهد و
تقوی ملک کرت تعظیم می نمودند ملک حسین کرت بجناب اقصوی رفتند که نوشی بچند خود بجای نشین
ثبت نمودی که بنده و مخلص و تخواج حسین کرت وفات قاضی جمال الدین محمد فی سنا اثنی و ثمانین و
سمانه بوقوع سیوست و در کارگاه مدفون گشت و دیگری از انجمله توجیه بارگاه سجانی **امیر قوام الدین**
و آنجناب در بدایت حال رسک قریب سنه آن که در ولایت خواف است انظام داشت و
بخواه داشتن منجم و خرج و توجیه و تخصیص آن قریب اشتغال داشت تا که جذبه ای رسیده بسک
شغل کرد و دید در نفقات مسطور است که امیر قوام الدین است خود را وقف مسلمانان کرده بود مگر کشتن غدی
کاغذی آوردی و او را کتب می فرمودی نام اکس ابران کاغذ نوشتی و میان طابان ترفیع نگاه
داشتی مگر کشتن کاغذ را آورده بودی اهل مطلوب او را تحریر نمودی در روضه الصفا مسطور است
که در آن زمان که ستمش یک مولای متوجه حرب ملک حسن کرت بود چون بخواف رسید جهت از لوده
مکت ملازمت امیر نصر الله رفت و در مجلس آن جناب زبان بلاف کشاده از منعت خواندی که
بری را بتا زیم و تالان کنیم ملک را بگیریم و پالان کنیم امیر قوام الدین را این داعیه ناخوش آمد
زود که آن غرضی کا کربیش امیکوسی و امن مت را بر زبان راند که
شهری که در آن شخته ستمش باشد وانی که در آن شهر چه شورش باشد و ستمش یک از حاشیه خویش

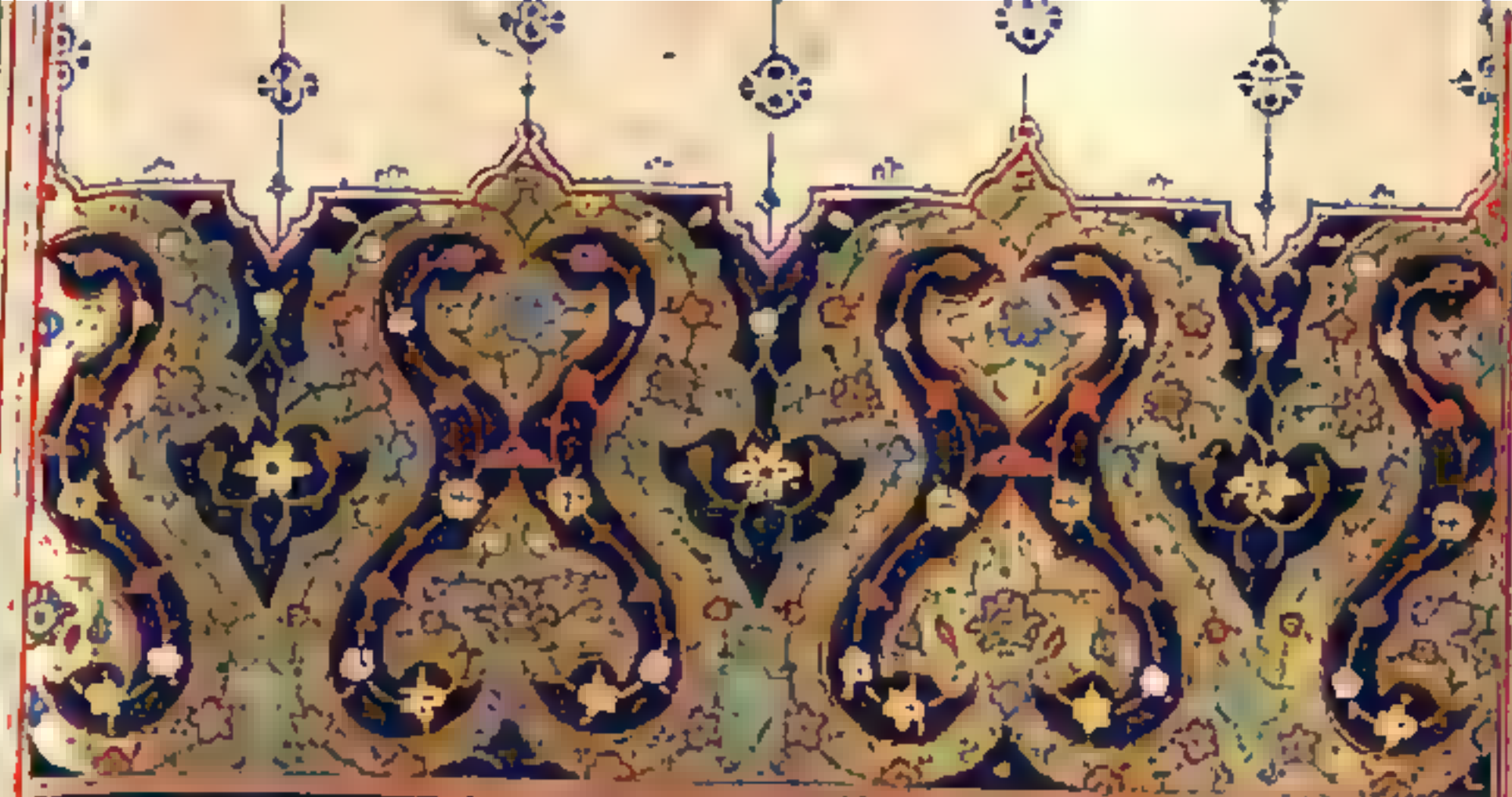
بهم برآمد خاست که مسترض آتجانب کرده و جسی مانع آمده و او از مجلس بیرون آمده گفت این روز قیامت گزین
گزاره میسازد و این یعنی بروی مبارک نیامده و در آن جنگ چنانچه نوشته شد بقتل رسید امیر قوام الدین بعضی از غزالیات
مولانا جلال الدین را جواب گفته و کتابی تصنیف نموده خدای تعالی بنام و در آن نوح سخنان عجیب درج نموده تا این
ولادت و وفات امیر قوام الدین سبحانی بن قطعه که مولانا شیشی قهستانی نظم کرده بود و می خواند
امیر تارک ساک قوام ملت دین که در طریق طلب مشایخ او هم بود سال فصد و سی چهار میلادش
بیست و نه روز و آغاز عالم بود شب بخار قفس در شهر شصت با نقضای قضا چشت مقدم بود
و از جمله شرای زمان یکی **امیر شمس الدین محسن** مستوفی بود که با بنامین شش هزار یافته و مقطعات باغش
بر انواع خواطر اکابر و اصاغر مسطور است و آن مین در وقت توجیه امیر و جبهه الدین سوره سربدار و شش خن غوری جنگید
که حسین با ایشان مراقت نمود پر دست لشکرها که گرفتار گشت و چون او را پیش ملک بردند منظور نظر
گذاشته و بنا بر آنکه دیوان آن مین در آن مصاف تافت گشته بود قطعه در آن باب گفت مدخل بیوح ملک حسن ساخت
بیخ مت از آن قطعه نیست که بدستان ستاد زدستم ملک دیوان من شکر از دکان او میانت دیوان نیست
و در بود از من زمانه در سلکش امداد زان جفم دارم که در کمر نشان است و ز شاخ کلین فضل کلی بر بود
کاشن پر لاله نسیم و در میان نیست و در تنی شد یک خد فازل و لای لای منی پر که در خاطر می از بجز جان نیست
بی عنایت کر بود کرده ن و ن با من چه پاک چون عنایتهای شانشان ابرار است **و ذکر سلطنت ملک غیاث الدین**
پیر علی و منارقت را با ملک محمد و خواجه سعید و پیر علی غیاث الدین پیر علی بعد از فوت ملک حسین در جلد و خانه
مرات بر سر بر حکومت گشته خط خسران موجب وصیت پدر برادر خود ملک محمد مسلم داشت و چندگاه مشرب
عذب موافقت میان اخون از خاشاک منازعت مصطفی بود و آخر الامر ملک محمد بنابر فساد اهل فساد نسبت ملک
غیاث الدین در مقام حنا داده نام او را از خطی بچند خون من خبر بهرات رسید ملک غیاث الدین با سپاهی
جلالت آیین بصوب خسران خشت فرمود و ملک محمد اسباب حصار داری مرتب داشته در قلعه محصور شد و ملک
غیاث الدین محاصره برادرش غولی کرده یکبار لشکر برودت به سپداد برودت سر بر جوی رسید که آفتاب

استنید بترکیه لاجرم ملک غیاث الدین پیر علی میل راجعت کرده مسلمان شدند و پیر علی بنامین کرک آشتی واقع شده
که سحر از خسران پیر علی رفت و مشن برادر بزرگتر سر خدمت فرود آورده هر یک بقام خویش باز گشتند و چون در زمان
ملک غیاث الدین پیر علی خواجه علی موید و سبزه دار قوی گشته شمارند سبشید قوی گزاینده و سبزه دار و روی نذر با ساسی
ایده معصومین سلام الله علیهم اجمعین بسیار است بعضی از خضای خضی نوشته نرض ملک غیاث الدین پیر علی رسانده که
شیعه بر ملک اسلام و اجیت و بان واسطه ملک چند سال ستابت لشکره پیشا بود که در شهرت ششگان خواجه علی موید
بود کشیده از مرا تهم قتل و غارت و تخریب شهر و ولایت و قهقهه ناراحتی میگذشت و در کرت مدم و ریانی مشربان نموده
غلات مسلمانان را چراند و باغات را با زمین همواره کرده در فتن صد ساله را از پنج بر کند و کار زما پیشا عجب کدین
حوکات نزد قهقهه آزار مان که ملک غیاث الدین مفتوی شایان متروصلات خواجه علی موید و بد و نامشروع می نمود در مطلع
العدون که در است که در آن ایام که ملک غیاث الدین در طاهر نشا بوزشته با نشان اعدان بخار حکم می نمود و در
از اهل ساسی و تیشا و شخصی نظرش را آمد و او را پیش طلبه گفت می که پیر علی مسلمانان بر چند خیر است آن شخص را جواب
داد که غدا سب خندان ملک بر خضر غلات مسلمانان چراندن و کار زما پیشا و درخت انداختن و ملک غیاث الدین
از شنیدن این سخن منفعل گشته راجعت کرد اما در شهر رن سب و سمن و شانه نوت و یکبار شکر بهان جانب کشید و در کرت
او را فتح شد و بدست داده دام حکومت آن خط را در قبضه اقتدار اسکندر شیشی و بد افرا سیاب جلالی نهاد و در سبزه
فان و پسین پیر علی از نزد حضرت صاحب میر تمور کورگان بهرات رسیده از زبان آنحضرت ملک غیاث الدین گفت که
چون مسلمانان به پیر تو طوطه دوستی مرغی بود حال مناسب چنانست که تو دولت کرد و دکانی به بیکانی بود
ملک جواب داد که من و مقام اخلاص خدام آنحضرت رسوخ تمام دارم امید آنکه فرزند پیر محمد را بجای منول فرمایند
سرفرازی شود و چون این بنام صاحب قران کرد و غلام رسید فرزند او خود سوچ قتل آقا خن شش بن ملک آغا نذر
ملک زاده کرده در سبزه و سمن و سماره ملک پیر محمد با و در انهر شش شفته و میر تمور کورگان در منظور نظر عواطف
مفتوحه سرفراز گردانید و رحمت معاودت از دانی فرمود و سوچ قتل آقا را با تخیل و زمینی که دیده کرد و ن پیرانند آن شد
بود متعجب کز اسان فرست دو ملک غیاث الدین پیر علی از کن جوی تا چهار سوق درون شهر مرآت عارطه تها پیرافرا خست

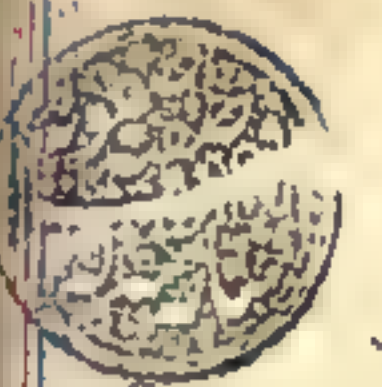
خذره و زحمید بساط عیش و سرور پرداخت و امیر داد و امیر میداد و امیر میداد و امیر میداد
 کرده خوشدل و سرور را جازت و راحت داد و در سزاشی و ثمانی و سمار که صاحب تران بر فتح خراسان کاشی سیل و عیبت مرک
 اساس اخلاص ملک خیاث الدین مرعلی را اندر رس داده ملازمت موبک بمایون میداد و حضرت صاحب قرانی بسپاه
 پشیمان طاهر مله فخره مرآت و امیر بسراقات سلطنت استقلال ساخته ملک سه چهار روز بدفعه پرداخت و چون
 دانست که لشکر فخره آن بلده را قهرامه را خود را میسر کرده اند و در محرم طرام سنه ۸۲۲ سپاهی تشریف و نیاز از شهر بیرون
 فرامیبرد و در باغ زباغان معز سبوس نماز شده معنایات پادشاهانه اختصاص یافت و چند روز ملازم درگاه و چنانچه
 بوده و در خشی که اعلام طهر اعلام صوب بر میزند و معادوت نمود و نوبت و کیرایات مرآت بوی تفریح و شست و در سزای
 ثمانی و سمار که باز صاحب تران سزای از توران ایران شافت شرف و عنعن رسید که در غنیت موبک بمایون حرکات
 از ملک خیاث الدین مرعلی صدور یافته سزایان در وقت معادوت امیر که تشریف و معز را اندر دکل مرآت تفریح و ملک خیاث
 الدین مرعلی را با اولاد و اقربا مقید ساخت و همراه خود با و را از شهر برد و در سزای و ثمانی و سمار که صاحب تران
 حضرت صاحب ترانی مسکن فرادشت دست قهر و درگاه ملک شاد و مرعلی و سایر اولاد و ابی مکررت رکود بر میزند و در سزای
 بودند و در نوبت آری سلطنت و ملک محمد خاصه ملک ملک علی الاطلاق است تعالی تقدیر شایسته حیات زندگی و بقا
 اغوازه و انی مخصوص کتاب کبریا و سبحانی است و سکار و دران قضا و در لواهی قبال درگاه پادشاهی موصوب
 میگردانید و حلیا و تعدیر از تعالی هر سفته بر میزند پادشاه کرد و در خطبه استقلال نام کشور گیری میخواند سرمد
 صدای خطبه در کنیزت سزای: نام شاه و در کوشش کن حواری موسی: و در سزای و ثمانی که بعد از اعدای و توموسی و در سزای
 از جمده شایسته با تمام رسیه و فارس اسطی زاده خاندان پان صوب و قلع ایلام امیر مکرر کورگان معظمت گردانید
 چون قلم خورشید و تمسک: شکست در سزای و ملافت خدای: کرد با قدام بصیرت سلوک: در سزای و ثمانی حدت موبک
 قصداش و سپاه: خوشی که کاخان و در: تا شود این نامه بزدنی نام: در نظر آصف جم چشم
 سرور و در سزای که: از شرف فضل و سزای: در شب افروز دل عاوش: ابر در بار کف و اوش
 طبع سزای و آری: عکس بر صورت پسران: یک در آینه چشم خود: ست نمایان صورت یک:

چون زکرم مرجع ان یافت اسیم سرفش لب مصطفات خانه میگز و شش کنه دان کرد و در سزای و ثمانی پان
 بکر درین حرد میایون اثر غیر رعایت نویسد که تا نظم نامه فرین شود تا سخی از نامه سپین شود

نامه از باب قصص تمام مانور از تمام تو با و اتمام
 کوکب آمل تو با و باد دولت اقبال تو با و باد
 منت الکتاب بعون الملک
 الواب م م م م
 م م م م



ای نام تزیین اوراق و طغری و کز تو خندان سخن را در بر
که ز شکر کی برافزود و تا دست خفایت نیاید بر
حمد اکبر ابارک الله تعالی و صلوة و افرة کامله علی محمد المبعوث خیر الایام
ای فرق تو اراج لوک زبور و ای خیل از افروز دولت بر سر کعبت از زبان نبوت تو روح شریک بر سر کعبت
و تحمید طیب شاکله علی الابررة اکرام سیما الامام العظام سلطان اولیاء الله العظام
شاه عزلی سید الشرف و السلام و اما دینی جامع باب شش در کتب که جو ادب بود و در هیچ کس نیست یعنی که امیر علم و سلطان
سلام الله علیهم السلام علیه و علیهم السلام الی یوم القیام
و خاطر سالکان پیکر فصل و چاشنی در قباب ارباب مستور توحید بود که طایفه از مشهوران
اشا و بلاغت و سرداران ملک احوال و برکت که در ملک سخن را می صاحب جوانی نموده اند و بیست
خطی قلم را تسلیم کنده وانی کرده اند جو در خوش حرام عام در پیدان بیان احوال ضرورتی میان امیر
تمیز کردگان جوان داده اند و به احوال فصایل جو امیر و امیران در جامع و طایفه را به احسن عبارات بیان
استعارات بر صفت عرض نموده و ای آن مجامع لطایف نگار و مناسبت غرائب آثار در
معانی و سلاطین الفاظ بر تریب است که نوا سازان حسن الا و توفیر و از ان کشتن اشا اعتراف از
که تا حد تیر و بیست بر صفو زراتان هر نیز حالات کایات تحریر می نماید و دست ندر صنایع
اوراق لا جوردی سپهر شیرین نقوش که اکب ثواب می آید در هیچ تاریخ عذارا خرا مالکیت
را مثل ان خط مشکین در میت نه مجتهد اند و در هیچ زبان رخساره عرائس تصنیف چنین زلفی فیکر کنین
مکر و دیده اند سیما کاتب بدیع سکاره طغری ماه که عبارات مندرش چون وصال و لبران ماه سیما



ترامی آمده و استعارات مستندش مانند قباب زرش لایان حور لقا کاشای کشته سلاطین الفاش
رنگ سلسله زلف خمر و در و زراعت دست حاشیای چون کشته شیرین شکر اکبر سراسر کاشای که حقیقت کل
ایجاد استعارات بر ماضی و دیده جای توان داد و با منش را که کی کلفت غرور صبح شادمانیت بر سواد چشم
چنان بین توان منش و صفت سراسر منش از خوش دید و حور سیب با منش چون روح خورشید پر نور
چنان منس و چون دور و دوری نشاط از منش جو صبح زده کافی جو زلف هوشان شورش الا و بر
جو کل لایان منش شکر زده در منش منظم چون کعبه کعبه عودسان سخن را کشته زبور و یارین
مقدار است ان بود که این قفس فیض البصائر قدیم الاستطاعه در مقام تحریر احوال صاحب جوان کشور گیر
و مطالعه و فایع انحضرت بان کتاب افاده ایاب جرات نماید در اگر سواد در بر تو انساب فزوح فزید
روح عاقل در قفس را در برابر در کندن منس قد نشو منش در صفت طلاق تمام عیار در و جان پذیر و دوا
نمود که در حرف منس را در سراسر بر نگردد جو درستان پران منس با الیوس که فایده بیان منس
الا مالک سخن از یکدیگر اتصال نماید و از ادب و احوال صاحب جوان که کار برین اوراق قیام به طاعت الهی
بود و بیضی فصل استعاری تمام نموده طایر است در سواد ادب این حکایت بر و از ادب و این دوریت را
الفاظ طبع روح پرور که بر سطرش بود چون منس که بر بر طبق عرض نماید بیضی روح القدس را در
ویران منس کند از مسجید و چون تفصیل قافی احوال که در طغری نام سطر است منقش با طایر و احوال بود
اقتصاد بر زمین محلی از کلمات و نایاب و عادات سزاوار نمود و الله من الله الودود و یدید الله المراء القصد
نستاد و در کتب صاحب جوان امیر تمیز و شبیه و من و بیان و لاوت با سعادت و در
درین شب شرف منس در کرم ذات و در منشت و دولت صاحب جوان و از کرم است از شرح تفصیل ابارک
در شرف ابد اعظم استقامت تمام دارد اما چون مستفاد آید که در کتب و جملات شوق و مقابل عذارا خرا
نمود بپوشه سلسله شب آید و در احوال منس و در شسته با و لا و اما و تعلیم یکده اند و در بطون اوراق و
نمود و آثار در قلم می آید و در منش میشود که شب صاحب جوان عالی حب امیر تمیز و کورگان را از زمان عالیشان

برین سوال مطهر کرده اند که تلب السلطه و الخاقه امیر تیمور کورکان بن امیر ترغای بن امیر کل بن
 ایکنر زبایان بن امیر ابل بن قرا جاز نوایان بن امیر سوغو بن ده توین خان بن بوتاقان بن قاجو
 باور بن تومن خان بن بایستقرخان بن قید و خان بن ابروچی برلاس بن یوزر بقرقان بن الانقوا
 و چانچ در جزو اول ایزن مکه مرقوم قلم محبت رقم کشت الانقوا از نسل یان بوده و نسب تان
 یافت بن نوح علیها السلام یوست و چون شمه از حالات امیر ایکنر و آبا و اجداد از من و تان
 خانان ترکستان و دیگر خانیان مستفاد میگردد و بجز آن باز دست میزد و مرقوم میشود که امیر کل
 عاقبت طلب بود و باخبار خویش از سرداری سپاه قاعد نموده بغیر از حدود نواحی کش
 کرد از مالک و گرجای خویش و بهنیم عنایت داده و جزو کل امیر کل را در جن و جود و کل کشت
 امیر ترغای دامیرمه و امیر ترغای که پدر صاحبقران کوش پستان است جهان کرم بود و بجز
 کونکار و دین دار و شمع لقا و سمواره و مجلس شریف شیخ بزرگوار شمس الدین کلار شریف بر
 میرد و نسب بسیار صلی و فقره اطره احضار و ارادت بجای می آورد و نشستی اهل عبارت
 سرانجام کارش سعادت همه فرود آمدش سر پرچم گوید همین سر بجز ایش آند فرود
 و در سنت و نشین و سبهای که سلطان ابوسعید بهادر خان فوت شده زمان اقبال و او
 استقلال سلاطین جکیوری در مملکت ایران بهایت رسید بر طبق کلام معر نظام مانتخ
 من آیت او شهنشاهت بخیر نهاد و مثلها امیر تیمور کورکان در ولایت قودان از کجیه خاتون که
 به آیین شریعت غرادر جباله امیر ترغای به میرد متولد گردید و در ربیع الاول سال مکر و ق
 پادشاه سعید سلطان ابوسعید بود و در پست و پنجم شعبان صورت ولادت حضرت صاحبقران
 در رتبه انحصار کش روی نمود یکی کرد و دیگر آید بجای جهان را ناما تندی که خدائی و از طلوع آن
 نیر سعادت پر تو صدق خواب قاجول مباد و تعبیری که تومن خان کرده بود بر صوح انجامیده
 چنانچه کینست آن حکایت در جزو اول مطهر است و چون بنشینان دیوان و جلایکم خلافت

فی الارض پر و انچه نصیب بر خستاسن تشا مشهور دولت آن مولود عاقبت محمود را بطغرا
 غرا اما جلایک خلیفه فی الارض موشح گردانیده بود و هم از اوایل ایام صبی و مباری او ان
 نشو و نما از ریاض محاسن الطوارش شمیم سلطنت و جفا ندری چون کیمت ریاضین از نسیم
 بهاری میرسید و از مجاری لطایف کشارش فروغ است و کامکاری همچون شمشاد برق از
 سحاب از آری میدرخشید - بی در حمر بر چین سپهر - نمایان بود و از اقبال بهر
 و چون بنای بر طرک چین - شود ظاهر از صورتش نی سخن - که روزی بسیار آورد کام
 شود حاصل از بارش آرامش - و حضرت صاحبقرانی در عقوان اوان جوانی سمواره با سپ
 ناخن و صید از اخن مایل دشوت بود و به آموختن رنوم رزم و پیکار توجه می نمود تا آن
 زمان که بر سر سلطنت عروج فرمود و چنانچه بر سبیل اجمال و تفصیل در ملک تحریر اشقام خواهد
 ذکر شد از میر سوده صاحب قران کامکار و پان تاریخ تسخیر بعضی از بلاد و امصار خاصه
 صاحبقران کیستی سان امیر تیمور کورکان در ایام شباب حزم و دلجویش در بده کش که آنرا
 شهر بنیر نیز گویند در درنگار میمون آثار میگردانید و در صحبت بعضی از امرا برلاس روزی
 شب و شبی بروز میرساند در آن اثنای بی با سه چهار کس از موبش عالی شان مجلس نش
 شیخ شمس الدین کلار شریف بود و در آن روز شیخ سر از حبس مراقبت بر آورده گفت که امروز در
 صحبت با شخصی است که بمرتبه پادشاهی خواهد رسید هر یک را از امرای حاضر که بود در شوکت گفت
 فرود بود و بجا طرک کشت که صعود بمرتبه سلطنت مرادت خواهد داد اما بر ضمیر صوابی صاحبقران
 سعادت انما بطور نموده که با وجود این نوینان عظیم شان و نقد ان جمیع اسباب پیکران دست
 در نظر من چگونه جوده که آید و جناب شیخ نوبت بیکر آغاز سخن فرمود که در آن زمان که طغنه ظهور خلیفه
 انظم یعنی حضرت آدم در کینه فیروزه ترنس کردن افتاد و از امر از نسیم عیانت قادر کن چگون و
 شهنون میمون انی یا علی فی الارض بکوش موشش مشبان عالم علوی و سفلی رسید زمره که بقتل خود

ایستاد شد با خود عمر کردند که خیر بایه طینت خباب خلافت باب ایشان خوانند و در بجا
بکاخ فغان آتش و باد آب معده بخورده آتش تمام در کانون درویشان اشتغال یافت و هر یک بر جای
خلافت و باب ترجیح و تفصیل خویش باقیات و لایل پادشاه عثمان با انبیر زبان آورده و جواب
معارضه بر روی یکدیگر باز کردند اما خاک پاک دم از درویشی زد و باز گفت من خدا چه کنم زین
و باد و این پستی مرا سرافراز می کند و در این سریشی و افتخاری خلیفه کرد کار بگردان
من صورت بدو تو افغ خاک مقبول مانع اطلاق افتاد بر طبق حدیث من تو افغ بعد از خیر الله
آدم علیه السلام از روی غنوق شد خاک شرف خاک تا بر دیده کل کوی خیز خاک میت نظر کل
بگوش در مجلس نایز مرکب امروزم از فقر و سست زو زبان فرای او امیر خوانده گشت
چون خاک باش در همه احوال در بار تا چون سوات بر سر کس قادی رسد چون آب تنع خویش بر کس
تا بگوشت ز جان برتری رسد امیر صاحبان از استماع این سخنان امید داشتند که گوشت جاده و
عبادتش از برج شرف و اقبال طلوع خواهد نمود و بحد تمام و جید لکلام ترتیب مقامات جهانگیری
مشغولی فرمود و بی نهایت آبی و طاعت شایسته در طلب سرمد که خوش مت را جویان داد و پیک
مطلوب او را اسپه استقبال کرد و در تحویل هر غرض که سالک طریق کرد به جریه مقصود چون
و اقبال علی اسیر الحال روی بپوشش آورد و گویا بر معنوی از دانت شریفش نقلی بود و تصور و سر
بر عیض لطیفش لشکری بود و جوشن در در شب و بجز حوادث سرگاه روی عالم آرایش در لعلان آید
همچون ماه شب چهارده غرضه گیتی منور گردانیدی و در روز ظهور و قیام بر وقت شمشیر بر دم تاثیرش
پرتو افکند خشی از نور انوار تاب نظر از افق مراد طالع گردیدی **پیت** روزی روشن و شمشیر جن بار
یکدم عالمی را ساختی کار **لا** جرم در اندک زمانی سپاه چهارم را مدت و ایت بسیار در خلعت
لحنت شاعر جمیع گشته بمقامت باز روی خیر که در و معاضدت انکار اصابت آمارش بساط
حکام زمان و سلاطین نامد زمان را بر طبق و لحاظ در تو شد **ب** که در دوش زکوان مرگش روی

بر اندک زمان جمع شد لشکری بکسر و سرخس و گنگان بساط بزرگی برسم بدان و آن پادشاه
به استیلا و اعظم السادات و اکابر و اشراف اعیان نوسان ستود و مادر در قیام السلام
بنج نسیه احدی و سبعین و سیصد و پیر و پادشاهی بناد و سرخس قدرت قادر کن بکنون مقایله
ایالت ریح سکون بمقتضا این الارض بعد از شامین ثانی من نباده بعینه ارادت اوداد باجم
رایت نظر آیش از مشرق غفلت طلوع کرده تا اقصی مغرب بر تو انداخت و انوار رای گیتی گشت
از افق مشرق بوزان شده و لایه شرق را از غرب را گوشت آما مندم و مانده انعامت
چو خورشید برادر از رخ تاب ساره بنان کرده اندر جاب از ابد آید از ان اقبال نا اشتهار اوان
استقلال در هیچ کس که گشت بر گشت ضرر نرسد و چون فرقیاد و عماره بین دولت و کثرتش
طازمان و کب نمایان را بر روی و نظر است و او و طلع و حصول که از غایت رفت سر شرفش
بر آسمان سوای و که زمین از فراز فصل آن کمر از دوزخ و دوزی به تیر قمریان صفت آرای و کر که ان گشت
که ان ملکوشای مشغول و سحر کرده اند و در هر ملک که بخت تفرش در آمد علماء و فضلا و مندر
و مندر ان را که جاسیده قرین اعزاز و اکرام با در انهر سا بند حضرت حاجترانی بعد از جلوس سپند
کارانی مت بنج غلام و انصار ترکستان و خوارزم و توابع آن پادشاهت و چون گذار
آن مالک از غار عصیان و طیان مخالفان و معاندان پاک ساخت در او جسته نشانی و نمایان و
سبایه از توران باریان شنافت و در سینه ثلث و نمایان ثانی بدان خراسان را منور ساخت و در
سند حسن نمایان و سبایه لشکر بیستان دقت باز کشید و آن ولایات تیر در سلک سایه مالک محروسه
منظم گردید و در سینه ست و نمایان و سبایه امیر ولی را دستور ساخت در استر اباد و لای اقبال بر بخت
در سینه ثمان و نمایان و سبایه بفران و فارس و آذربایجان رفته سمت عالی سمت بر فتح آن مواضع
مصرف داشت و چون از آن سفر که بر پیش سه ساله مشهور است باز گشت بجانب دشت بختی شایسته
در روز دوشنبه پانزدهم ربیع سینه ۷۴۳ در موضع قدس به با تو تفرش مان عرب کرده اودا منتر گردا

و در ایام جوجی خان مرا پس قتل و غارت و اسیر و تاراج بجای آورد و در شصت و سه
درج و تسعین و سی و سه ماه بهر بزم و پیش چنانکه نوبت دیگر از توران بایران رایت نصرت برافراشت
و درین سفر هم حکام و آل منظر و سایر ولایات عراقین و دیار بکر را بر پنج و شصت و در چنان
الاول پس به تسعین و سی و سه ماه از راه در بند بجا بدشت بقیان فرامید و بایر دیگر با تو قمش خان
مقاتله نموده و در اسپاس حاصل گردانید و در اوایل سال ۷۹۸ از میان راه به آذربایجان بازگشت و
ایالت المملکت بیزانیا را شاه توفیق کرد و احواله بسمرقند رفته در سنه تسع و تسعین و سی و
خراسان را بیزانیا را شایع سپرد و در پناه ثمانیای میل غرادر جهاد نموده لشکر بند و ستان کشید و در
روز سه شنبه مقدم رنج آلاخر پس به احدی و ثمانیای بطار و علی رسید و میان آنحضرت و حکام آن ولایت
سلفان محمود و ملو خان مبارک بخیلیم بوقوع انجامید نسیم فیروزی بر شعله آتش و زید بعد از آن عثمان در
بستر سریر دولت معطوف داشته در روز سه شنبه پست و یکم شعبان در میان حمایت و حسن و رحم
دار السلطه سمرقند تروال حلال نموده و در ششم محرم الحرام سنه اثنی و ثمانیای بهر بزم نورش شمع
پای مبارک در رکاب نصرت انتساب آورده از توران به ایران توبه فرمود و در او اسط حجابی الاول
سنه ثلث و ثمانیای در ظاهر و شوق با پادشاه مصر ملک فرج معاطه کرده و در اتمهرم گردانید و تمامی ملا و شام
در خیر تخیل کشید و از دمشق بصوب بغداد فرامید و آن خطه را از فرج نامی که کاشته سلطان احمد قلا
بود تفراتر اشراع نموده و در مقام ذی قعدة سنه مکه و بهنل عام فرمان فرمود و آن پادشاه بهرام مهر
بعد از تخریب آن شهر بایران آورد چنان شتافته و در سیزدهم و سیزدهم و ثمانیای بهر بزم از مملکت دوم
ایدهم بایرید متوجه آن مملکت گردید و در روز جمعه نوزدهم ذی قعدة جمعه مکه و در نواحی انکودیه میان آنحضرت
و قیصر مقاتله و متابله است و او را در لشکر سمرقند سپاه دوم را اتمهرم گردانید و قیصر اسیر سر نیزه تقدیر
شده منظور تطلعه عاطفت صاحبقران عالی کبرکت امانت قضا بساط امنیت و فراغت از آن
مزد و بوم در نوشت امیر تنویر کورگان را و اعیبه زبانه باز حکومت دوم بایدهم بایرید منقضی سازد

در کت یکم ایام حشت و عفتش در آن دیار برفراز و یکین در ماه شعبان سنه خمس و ثمانیای
ایدهم بایرید وفات یافت و حضرت صاحبقران آن مملکت به پرورش بازگذاشت و عثمان به
طوت آذربایجان تافت و در پناه ثمانیای بطرف کرجستان رفته بسیاری از قلاع و بلاد
کازران را بر خرم تنغ و ستان بگرفت و در کین که در آن ولایت حکومت میکرد و حریه قبول نمود
تا بهشت ایام رفت و در اوایل فصل مبارک حسرت و ثوابت و بسیار به بیت الرث و خوشن خیز
امیر صاحبقران فغان غرمت بصوب سمرقند رفته و در سنه معطوف ساخته در محرم سنه تسع و
ثمانیای آن جده را امین مقدم شریف شرف گردانید و مخلص مخلص سخن آنکه صاحبقران به استعدا
دست سی و شش سال از سرحد خانی تا انتهای شام و از انتهای سند تا خانیه فزنگ باد و حوضه
سلاطین بازرنگ تحت نصرت و خیر تخیل و آورده و جابزه امر و قیصر و سرور در آن اتفاق و
گردش آن به اسحقان را بملکت یا بقت ملیح و منقاد خویش کرد و **ایدهم بایرید** کمالی ترا و
برپایر ایالات نهاد **در سمرقند** چنانکه تا به انتهای شام **غلط میکنم** رنج مسکون تمام
که از راه صلح که اردوی جنگ **در آورده** از لطف ایزد و یک **سلاطین ایران و توران** بین
سران و شوق و بزرگان چین **بهرگاه** او بایرید آمده **بالغات** او سرور از آن
و حضرت صاحبقران در ایام سلطنت و کراماتی در پیش آورد و انانی و تحمیل وجود سلطنت
قاعد با وضع کرد که دستور و زرا کامل عقل و منشور حکما صاحب بجزیه را منوخ گردانید و نسیم
حدوث و قایع و تروال حوادث و توبه اسرار و غرمت کارزار با ابرار و ارکان دولت و زوچان
ایمان حضرت بقتضا و شایسته فی الامرت مشورت بقدم مریدان و اکثر اوقات بنا
بر انجام مهمات را بر معقبات رای صوابهای خود می نمود و نقش فاذا غرمت متوکل علی الله بود
ناظر نگاشته عثمان نصرت بصوب صواب انطاط میداد و پیوسته در تقطیم سادات و تکریم
نما و منتلا و صفای استقام تمام میبوی و در تقویت ارکان دین متین و اظهار شایر شرح بین تقدیر ارکان

میان میفرمود و بخت برسد سروری برافراخت اعلام دین پروری تقییم سادات کوشش نو
در انعام و اکرام ایشان فرمود کرم کرد و اهل اهل قتل و سزا بدانشوران بلاغت اثر در سحر و جحر
سماره زمره از این طبقه عالی کمر در خدمتش بر سر میزد و در مجلس نمایان میباشید علوم دینی پرور
در تفتیش و تحقیق مسایل یقینی شرایط استقامت بجای می آوردند بدانشوران بود و ایل سبب
پامخت زین مسایل نبی و آن پادشاه در ایدل در مقام اقتدار سپهر غالات و انعامات جنت
در باب عایم و افاضل مقرر ساخت و در باب اصول و احکامات امر او میدوید و در
و خیل چشم و عید و خدمت رایت استقامت برافراخت و در تعمیر ارس و خواتق و در ابط و سبب
حاته مس و جد تعظیم رسا میزد و قری محوره و شکلات موزنه از خالص اموال خویش بر
بقاع غیر و ابواب البر و تفت گردانید غایت عدالت و نایب سیاستش بر تبه بود که اگر در ان ایام حبه
وزعایم ضعیفه طشت رز بر سپهر نهاده از مشرق مغرب بر رفتی شکس را زمره و یارای آن نویی که سزا
بر روی گشتی بایران تجار مجار و سوداگران بر ملا و دیار از تالیس اتمه و امتعه خوار و در یار بافت
امصار بود و بی و مراجه بسیار بر سودا و معالیه ایشان ترتیب پذیرفتی می شست و یک تنه از خدمتش کمر
فات تا قات جهان طشت در افشان بر سر و امیر معبران را ملقب شطرنج شتی تمام بودی و در ان فن غایت
نهارت فارسیات و در مکتبی که فتح میکده و مکتب شطرنجی میطلبید و زمره آن صفت و امثال انعام و احسان
میکرد ایند و مجلسی که بقس تقیس آن لب شتدلی میفرمود و شطرنجیان دیگر تیر آن امر پر دانه از بازی ایشان
نیم دانفت می نمود زمانیکه علم و در سن شریل که باشد قسالت ترا کالی زمانی زود شطرنج و حکایات
که خاطر را بود و فتح ملالی خدایت انکدوات پشاشش کمر و مرکز از مالی بجای و چون مرکز
زوالی مقدار است و در بهای را خیر فی مقرر در شب سبزه ماه و بهای و ثانیه صاحبان کا حکم
در اتراد و محرمات خداوند عمار اشال بزود و اوقات زده کافی آن هر سبزه که در انی مشا و یک
سال در زمان سلطنتش استقلال می داشت سال بود سلطان تکران مثل شاه بود و در مقصد می داشتش

در مقصد و مشا و یکی که در خروج در شت و شت که در عالم بود و خواج محمود شهاب و خواج یحیی بنی
و خواج عماد الدین مسعود و جلال الاسلام خواج علی سنانی و خواج سیف الدین تونی در ملک و زراعت
ترانی اشقام استند و مولانا قلب الدین قزوینی و مولانا عبید الله در ایام دولت آن پادشاه هم فای
لوا امدادت و تولیت موقوفات می افراشتند و چون خانه مشکین رقم بر سپیل احوال شد از حال محال
پست و ده محال و ملک تحریر کشید بوجب اثرهای درین تعینت کرده شد عنان چان بصوب
تفصیل کلیات حالات مطوت گردانید و من الله الا عاذه و التوفیق از مو القادر علی ما یشت با تحقیق
در بیان بعضی از حالات صاحبقران مظهر الامور زمان از زمان اتفاق با امیر حسن بن مسعود
نایبان اعلام سخن و ناظران اخبار نو و کمن آورده اند که بعد از شادست امیرزاده عبداله بن امیر قرمن
مرج و مرج با حوال بلاد ترکستان و مادر اله و توابع الکا آن روایت و در سر شری تعلی ش سبب
مت در سوای اسپتلال پرور داد و در سر تعبه متوری بهوس دولت و اقبال بی در واری طریان
نادر امیر سان سله و در سر قند باد و شان نش خند به بط عیش و نشاط پرداخت و امیر حاجی ربای پس
که از اولاد میسو مکان بن قرا جبار یونان بود و در شکرش لوا ایالت برافراخت امیر بایزید جلایر در
جنبه بر پند زمان فرمایشت و الحاکم تو غا و سله و در قبه الاسلام پنج و توابع بر و حال
عروس ملک دل لب محمد خواج اپردی در شیرخان حوزا حاکم مطلق النان خیال کرده و شاه بدشتان
در آن کوستان کراستقال بر میان بسته سر بد پیکری روز و پیاد و امیر حسین امیر مسلمان امیر قرمن
امیر فخر بن میسوری در حدود حصارش دمان کشر ما جمع آورده و در روز آمنت بولایتی برده و خرا
میکرد و چون این اخبار رسید تو غلیتور خان بن المواجه بن اذاعان که در الو پس متبه پادشاه بود و رسید
شور سینه اندی و پیش و سببایه عنان غریب بطرف سمرقند مطوت گردانید و بعد از
رسول قریل غانان بلاق که نزدیک آب حید است الخ تو قیبتور و حاجی پکت ارگنوتی و یکجک را
بازن از سپاه متلاهی ساحت و چون این طایفه از آب حید بگذشتند امیر بایزید با تاج تیج حاکم

در خلاف کرده بایشان الحق گشته و با اتفاق روی شهر سبز با و امیر حاجی برلاس برلاس
بجز راه داده بصوب فرمان توجه نمود و امیر تیمور که در کان تاکنی آب آموی با امیر حاجی معان بود
جست مصلحت اشقام تمام اهل اوست از اجازت مراجعت طلبید و حضرت یافته به اردوی امیر
مستلا شتات و انجاعت را که خاطر رجاوت و تاج خطه کش قرار داده بودند بقره و پدید از مقام
مستم که بکین بگذرید و امیر ایشان را شد و بجا بابت و انوار غرور جلالت در ناصیه احوال و مصادرات احوال
و ابایش شاد و فرموده آنحضرت را مصوب خویش نزد تو قلمتور خان برود و آنچه از کال کجاست و
فرستش معلوم داشته عرض کردند تو قلمتور خان منصب حکومت تو مات شهر سبز را که ابدا من بعد
بامرا برلاس متعلق بود با امیر تیمور که در کان تنزیلین فرموده حضرت صاحبان خان غریب بطرت آن
آفته باندک زمانی شکر ببار در ظل ایت حضرت شورش جمع آمده و این اثنا تو قلمتور خان عازم کنگاه
مؤد شده و امیر اتیر از عقب خان روان گشته بعد از آن امیر حسین سلاخی سینه اشنی دستین و سبقت
از امیر بایزید طایفه و امیر خضر میروی و امیر تیمور که در کان و طلبید که بیت اشقام عم خویش امیر زاد و عسل
بن امیر قرمن شکر بر امیر پان پسند و گشید و امیر آتش بخش امیر حسین را بدو داشت و شکر
منظر او افتاد آن شکر گشت و چون امیر پان از هجوم مخالفان خبر یافت آب معادمت یاد و در
کوهستان به خشان کریمیت و اکثر بلاد مادر اکثر محبت بقرت امیر حسین در آمده کعبه و برادر کچیز و خلائی
که خیرای شرف و دیند است قبل ساینه و امیر حاجی برلاس از فرمان باز آمده و یکجند نزد امیر پان
رفت و بار دیگر میان امراء حکام مادر اکثر خیار تر از ارتفاع یافت امیر تیمور که در کان روزی چند بخت
خضر میروی شرایطی و سواداری کجای آورد و آخر الامر از و عسل شده و امیر حاجی برلاس پوست و چون
اثنا تو قلمتور خان به پیشانی مادر اکثر اطلاع یافت فی سینه شکست و سینه و بجا بابت شتات و امیر
بایزید و امیر پان و امیر حاجی برلاس و امیر تیمور که در کان قدم نهاد و پیش رفت و ابدا عالی پوشید و
خان بی جیتی امیر پان و امیر ساینه و امیر حاجی غایت گشته بر سبیل بریت مان غریب فرمان بخت

چون بخواب که قزاقیت از ولایت جوین در آمده بدست جمعی از اسرار قبل سید اما امیر ساجران
تیمور که در کان بواسطه امیر حمید که دوست پدرش بود در مجلس خان راه سخن یافت و منظور نظر گشته
گشته بدستور سابق ایالت تو مات شهر سبز بی متعلق شد و خان در قلب زمستان غزم رزم
و استقبال امیر حسین که در آن زمان حکم معارشت و مان بود کرده در کنار آب و میش به اور سید و
مرد و سردار بقیه سیاه و تهیه کارزار پر داخته در آن اثنا کچیز و خلتانی از امیر حسین روی کردان شد
بمخالفان پوست و اینتی سبب انزاع امیر حسین گشته لشکر بایان خان مدد و تقی و بکلان راناج و
آلان کرده انگاه پادشاه پسر خود را ایلیا پس خواج خان را حکومت مادر اکثر باز داشت و طایفه از امیر
و سپاه خیز را تر و او که داشته و یکجک را بر جمله تقدیم داده جان مقرر ساخت که امیر تیمور که در کان پوست
در اردوی ایلیا پس خواج خان باشد و پس از رفتن قلمتور یکجک دست ظلم و بیداد برکش و ابواب
خانق امراء اکیهان برست و حضرت صاحبان مصلحت توقف ندیده و خان غریب بطلب امیر حسین
در پان سونق بر سر راه ساج بوی رسیده امیر حسین از ملاقات آنحضرت بمحلول اسباب محبت امیدوار کرد
ذکر خیار امراء با تکل و گشته شدن جمعی کثیر بر اهل امیر حسین و امیر تیمور بعد از آنکه یکجک که پوشیده شش خاک
سونق که تکل نام داشت رشت و او قصد گرفتن ایشان کرده امراء با شت سوار خان بصوب نزار انوک
از و تکل انبار مرد و تکل که تکلان را قاتل نموده در وقت طلوع خورشید بدشان رسید و از طریق دست
باستمال آلات بزد و بد گشتش و کشتش به آن مرتبه انجامید که از هزار نوکر تکل چاه نمرود از شت سوار امراء
ستتن باقی ماندند و دیگران یکجک شده یا بزم خورده و کیز بر سینه احیا کرده و انگاه امراء به پان در آمده
تکل محرق در آمده و چون شب شد از آن سنت گشت که در خدمت امیر حسین و امیر تیمور مانده بودند چهار نفر اسب
بیار از دیده و مادر اکثر که بخت و حضرت صاحبان روز دیگر از پان بیرون آمده و بقاتی از تر که باز حوز
و بقاتی قصد تکلش کرده حاجی مدامی آنحضرت را بشت و اسب کشیده سوار ساخت و صاحبان
شب در میان تر کمان بسز زده و دیگر دو تر و یک قطعه مل بختان به میان بخشید و حاجی که در برابر

سر اسب و با نیاز تزیین نموده و تالابی نامی را گفت تا او را به امیر حسین رسانید و امیر تیمور که در کان امیر
حسین را سوار ساخته با اتفاق متوجه نمودی شد و بان موضع رسید و او را زده و روزی توقف نمودند
ذکر کشتن امیر تیمور علی پیک جونی و تالابی و بیان بعضی دیگر حالات که ایشان را پیش آمده بتقدیر سبحانی
چون علی پیک جونی قزاقی که برده و مرد و ما خان ستولی بود کیفیت حال امیر حسین و امیر تیمور که در کان
راشته و شت مرد و صلح زیست و تالابی را گرفته با خان رفته و در موضعی خوش جویس کرده و برادر بزرگش
محمد پیک برین حیات اطلاع یافته از ده و طو کس حبت امر تحت و بلا کات ارسال داشت و زلمانی
بر زدنش علی پیک کشد و او را به اطلاع ایشان مامور کرد و ایند و علی پیک از غایت خست و ایا محمد پیک
تقریب نموده اسبی را غرض شتری بکشت و پیکر به امیر حسین و امیر تیمور داد و ایشان را مطلق النان است
و در آن ایام مبارک شاهی سحرانی به ایران رسید و بابر دوستی قدیم که نسبت به امیر تیمور که در کان داشت ایشان
نیز پیشکش کرده و صاحبقران دریا دل آن را کب و راه امیر حسین بخشید و امیر حسین بطرف کریم سرمن روان
شد و امیر تیمور روی بجانب ایل و آل و پس خود آورد و بعد از اندک زمانی در آن دیار و در لباس اختار و کار
که در ایند بخراسان رفته با ملک حسین کرت ملاقات فرمود و ملک مقدم آنحضرت را منتقم دانسته است
عاض منیع و در از دیار پگی و مقدار دویست هزار غله از مال بخشش بکش کرده و رخصت معاد و دست از زانی
داشت و امیر حسین از یمنی و قوت یافته او را نیز سوس اخلاط ملک در خاطر انداد و بهرات رفته و در
چند در آنجا بر سر رود و در آن اثنا تو غلتمور خان ایللی تو ملک حسین فرستاد و امیر حسین را از و طلب نموده
و ملک امیر حسین بامر سوب قلعه که نیز روانه ساخت و یکی از توکران خود را بر پادشاه نام محبوب ایللی تو غلتمور خان
به پای سپهر اعلی ارسال داشت و چون بر پادشاه بمقتدر رسید و خان حال امیر حسین از وی پرسید
بعضی رسانید که امیر حسین در قلعه که نزد مجلس بود و با علم دیگر اشتغال نموده و تو غلتمور خان این خبر را به مجلس قبول
نمای داده و برایش در اجابت مراجعت از زانی فرمود اما امیر تیمور که در کان بعد از غارت از ملک حسین
مادر الهزته از بیم اعدا چند گاه پوشیده و پنهان بر سر رود و در آن اوقات جلوس شد و در سر قند و در خانه

خو از نزد بکر خویش قلن ترکان آغا و چهل و شت روز دیگر در قریه ایشی می بود و از آن قریه شب در
سیان بخارا آب آموی دفته در آن ترل تیمور خوابه اقلان و بهرام جلایر بوی پوشیده و با اتفاق دوی تنه
آوردند و زیرا که امیر حسین از قلعه که نزد بکر خجسته بر اجانب دفته بود و امیر تیمور که در کان در فغان بعد از غلی غافل
و قطع مراحل در سیر من بئرل تو سن نو که دی بامیر حسین رسیده با اتفاق یکدیگر گردی سیمان نموده و با
تالابی سیمان بهاصدت ایران به دشمنی توی که در آن اوان او را پیدا شده بود از طرفینت سرشت به
او برسد و ک طریق عدز باعث آمد و جمعی از سکنان را بمقرر ساخت که چون امیر حسین و امیر تیمور از سیمان
بیرون رفته و سر راه برایشان بگریز انگاه آن دو امیر شجاعت پناه را اجابت داده و سیمان را در راه
به ایشان باز حوزده آغاز قاتل نموده و جنگی سخت دوی نموده و امیر تیمور که در کان را تیری بدست در زخمی بر پای
رسیده و ملازمان کوکب عالی دشمنان را باز بس نشاند و امیر حسین و حضرت صاحبقرانی بکر سیر شانه
و امیر تیمور حبت حاجب جراحات در خانه تو من نمودی توقف کرده امیر حسین با نو کس دای مصوب
بقلان آورد و در راه از اجولی برادر کوچک شکت یافته با داد و کس بموضع شیر تورث و چون جافا
امیر تیمور ایام به برنت با تیمور خوابه اقلان و پست و چهار نفر از ملازمان عمان غریب بجانب ارمغ
منفعت گردانید و پس از وصول یک مرد نو کری سوخ نام داده امیر حسین فرستاد و او را از محنت دست
شریعت اجنا ر نموده و التی پس توجه بجانب ارمغ کند و از کمر و تیر کوچ فرموده و پادشاه آرا و تالابی و له
چس با چند سوار و شلق خواج بهر بلا پس و امیر سین الدین و شیر بهرام بکوکب میمون پوشیده و چون
از سمت شرق تر دل کوکب صاحبقرانی شرت کشت امیر حسن با غبه دمی سوار نموده و پناه و یاده به انجا رسید
بیمه به صاحبقران یافت که تحت بجانب قلعه اولاجو رفته و پسگنی پونا سوله و در آنکه واقعه سرکشی داشت از
پای و آورده و مشکلی بوقایه کیفیت حال واقعت شده علم فرار بر افراشت و این اثنا از ایل و لان جابون پسیده
مردنیت امیر حسین و امیر تیمور شانه غاشیه خدمت برداش گرفته و این سس ولد نوزان با دیت تر از آن
جانب آب بسیار راه و عینیت کفرت با شکت و امرا بدیده گرفته و در میدان ایللی بوقا تر دل نموده و

بشنوید که امیر کاکو بن مبارک بن طغان بن قادیان بن شرف بن قراجار یونان و امیر سلیمان برلاس
و امیر موسی و امیر طلال سد و کاه برلاس تیر آمده اند و عازم طارقه اند و عازم این حال خبر رسید که مکنی یونان
و ابو سعید و حیدر باشش هزار مرد و صد نفر بجای شش تن مال بر کنار آب سیاه ترول نموده و امیر حسین
و حضرت صاحبقران مانند برق و باد روی به اعدا شده و در آن اثنا امیر کاکو و رفیقان از جانب ترول در رسیدند
و امیر حسین و امیر تیمور و مطهر و مطهرین خاطر گشته بمقامه و معابله دشمنان اقدام نموده بدین عروس فرج
و ظفر فایز شده و مکنی یونان و معاندان او در نهایت رافیت یافتند **ذکر غلبه امیر حسین و امیر تیمور بر آب**
و ظفر فایز بر خاقان خندان آتاب چون امیر حسین و امیر تیمور کورگان خاطر از مکنی یونان و ابو سعید
حیدر فارغ شدند و روزی چند در حد و پنج و قدر و بقلان و طغان و بدخشان بیابانی سپاه چوین
پادشاهان بدخشان صلح کرده اسکن از مکنی یونان و مکنی یونان که شده بر راه سالی برای نام
خندان شده و از بوجول عبور فرموده بموضع دشت کولک معکوس شدند و در آن منزل تحقیق پوست کلفتی
سازدند و کیمیز و خلاتی سپاه جبهه را سر کرده بپشت هزار مرد و در حد و پنج و قدر و بقلان و طغان و بدخشان
آن زمان شش هزار نفر لشکر ظفر قرین زیاده بودند و حضرت صاحبقرانی بایده سبحانی و اوق بود و از آن
شش هزار تن و هزاران مرد و کاب سادات انتساب ساخت و درایت منت منت بجزب اعدا و از آن
و بر سر پل سکین بیان شردین برایشان نهاد و از جاشگاه تا یکاه زمان محاربه اعدا یافت و در
غروب و لا و در آن جا بنین بموافقت خورشید که از پای از مکر که گاه دراز پردن محب و دزد چون عدا
افزون از حد شده بود و در آن شب صاحبقران صاحب تدبیر اندیشه بر خصل آن واقعه مفضل گاشته امیر
موسی و امیر موسی و ارلات و اوج قرا و بایده را با پانصد مرد که مرکب در آیین برادرستم دستان و ناخشیه کش
خویش میگرداند و برابر دشمنان بازداشت و بمقتضی قیاس با نبراد و با قصد تفریک جانب بالاد آب توجه کرده در
جوف لیل مجموع آن خیل بشنا از آب که شده بقلان عیال صمد فرمودند و روز دیگر قرا و لان پل اسبان دیده شد
که خانیچه از آب عبور کرده اند اما حقیقت حال بدیشان مبهم ماند و شب دیگر که شلالت کواکب بر دروه سپهر

باز علی علم نمایان شد صاحبقران کیستی او روز زمان فرمود که بر زیر چال آتش بسیار برافروختند
خاندان از شنیدن خبر روز و دیدن اثر شب میتر و مضطرب گشته سر طایفه بطرفی کرکچید و امیر تیمور کورگان
از آن کوه مانند سیل بنگونه فروراند و ایشان را تا میدان کجانی گامی نمود و در آن منزل امیر حسین بدان
حضرت پرورسته از امترازانیم آن فتح پس بمقارنت ریاض دولت و اقبال امیدوار شده و کتب
دیگر صاحبقران رستم اثر با و در هزار مرد و لا و در برابر امیر حسین چسبی گرفته چون بدین رسید امیر حسین
بفرج فرج روی امید بر کاه طایقی سپاه نهادند و امیر صاحبقران سعید قهر از شکر همراه خویش کرد
و کورگان بوقت مامور ساخت و بعد از طی مدارای سپاه امیر سلیمان برلاس و امیر کاکو برلاس و امیر حسین
بادیت قهر سوار فرمود که بطرف کش المیار نمایند و مرکب دو بند شاخ پر برک از دو جانب آب در آورند
تا در دهنه کش کرد و چهار سپاه مشایخه نموده بقدر کثرت و مصل سپاه نمایند و دیگر نیز دو امر بر آن موجب تباه
رسانیده تدبیر موافق تقدیر افتاده و در دهنه قرار بقره اختیار کرده آری چون اراده انزلی با شتعال کش
و اتمندی تعلق گیر و گاه از انوار تپه سرخس شتابند و زد که خرمن جمعیت شگری بسوزد و گاه از انوار
نسیم دای صوابی کردی بکنیه ذکر بجزر مشایخه آن سپاهی بگریزد و سر کک ز فضل از روی بهره و است
بر جبهه اوز و در دهنه شش اثر است که در نظرش عروس اقبال و سحر مردم میانه و کور جلوه گراست **ذکر**
خبر به فنی متین و ظفر فایز و امیر حسین و امیر تیمور بر دشمنان امیر تیمور کورگان بعد از انزمام و از
کش با خاطر خرم و دل خوش در آن علقه ترول اقبال فرمودند و در آن وقت ایاس خواجگان باختر
فرزادان و مترلایشان ابرمی که در جوار فرخی شهر سبز واقع است اقامت داشت در طلال احوال گشته و قلمتور
خان در کنگاه خویش دفات یافت و به واقع قوت و امیر حیدر آمده بودند که این خواجگان را با باجانبند
التمه امر اجداد اجتماع شکر از کیش بخوار فرامیدند و در آن مقام هزار خواجگاریس رفته با یکدیگر لوازم
بدان در میان آورده که طریق موافقت مری دارند و پیرامن غلات میگردند و در آن اوقات روزی امیر
کورگان خزان وید که ابلت بران میگرد که علی اسرع الحال و حالان طهر خواستند یافت با بران تومی دل مطمئن

و مطین خاطر کشته بکشت واقعه یا امیر حسین در میان نهاد و با اتفاق متوجه درنگاه شد و بتبیین سپاه پرداخت
از آن جانب ایاس خان تیر عزم شمر کرد و لشکر مرتب گردانید و در موضع متین امواج دریا میفتن و در طایف
آمده و ایران هشت تن و مبارزان لشکر کشن و رسم افشاند و جمعی کثیر از جود جبهه چنه پهلوانی بدست گرفته
روی بخیرت صاحبقران آورده و ملازمان مرکب عالی آغاز شب کرده و زمره از معارف خواص ایاس خواج
بر ارجح و قلیل گردانیدند و پیکار مردان پیکار تنوع و خنجر در یکدیگر بسته ابراب کشش و کوشش بزرگانه و عاقبت
فتح و نصرت بر برجم عالم امیر حسین و زنده ایاس خواج خان فراموش و بسیار از لشکریانش کشته شدند از
اعیان امرا اسکندر افغان امیر حمید و یوسف خواج و در پنجه قتیله گرفتار شدند و روزی خنده عیب
بودند و قبل رسیدند و امیر حسین و امیر صاحبقران بعد از شام به در صورت فتح و ظفر گامیشی و شمایان
بناظر و اشغال و شکار در موضع افغان در رمضان غایت حضرت خداوند قهار بدار الملک سر قند شایسته
و کامیاب افغان را که در دهری این انکهای بود پادشاهی بر داشته آن زمان از عمر و دولت خطی
تمام یافتند **کفار در پان جنگه ی و نهم یافتن شکر حفای** در بار سینه جنس و ستین و سبها و کرمان
کل با اسات شست و تجل روی به اجمن الواس را چین آورده بدختم بکان خارج و شست و شوی با از تقاضا
کله از متهرم کرد ایاس خواج خان جهت اشام که رزار بر حق متین با جمعی کثیر از لشکر پر کمر و فن بجایان ابرار
خجای هفت نموده و این بفرض صاحبقران عالی گهر رسیده امیر حسین را شبیه فرمود و آن دو امیر پذیر
سپاهی غرق در جوشن و تیغ و تیر جمع گردانیده علم هفت بجای اعدا افراشته و از آب سیحون که
طبعات خشم نمودنیل جود جبهه و حرکات مضروب ساختند و از آن طرف ایاس خواج خان تیر رسید
کنار آب بادام را مسکر گردانیده و امیر حسین با اتفاق امیر تیمور پیشتر زنده بعد از تقارب اعدا
بتبیین و لا و ان صف آرا مشغول گردید امیر جاکو بر لاس و امیر سیف الدین و امیر مراد بر لاس و امیر
بهادر را در قول جای داد و بتبیین جوشن با بکری هنگام که رزار از استعدیاد و پیش را باغی با پستان
و امیر تیمور که بکان با جمعی کثیر از سپاه و زخم جوی در جوق اتار علم اقتدار بر اذاعت و امیر حسین در نظر

از زمین و میسر و طایفه از امرا و بهادر از ابرادلی مقرر ساخت از انجا جانب ایاس خواج تیر نمود و جبهه را
بتبیین کرده بمکر کشتافت و دلیران جابین در کنار آب بادام با ستال آنت که رزار پر داشت
یاد حال تش قاتل کتاب یافت چون سپاه امیر حسین و امیر تیمور کثرت عدد و و قوت و
مردموت بودند سرداران جبهه مکر در سر کشیده بهل سنگ پیده اشغال نمودند و بحسب خامی
آن سنگ که از بدایع صنایع آهیت بی لبث و در یک در مکر جگت چندان انگ از دیده صاحب
پیان گردید که گویا از تاشیر که امیر تیمور سوار است چیل آب شده پیکار فرود بارید ز آشوب باران و
جوشن صاحب همه جوشن و خود گردید آب تیر تیر پرواز در تقاضای سوار باز توانست کرد
و کان یکانی غلبت استر حاکم کشته روی بکوشه آورد و نیام جام از شحات غلام کو سربار
آب نیم پر و نداد و قات نیزه که راست چون قد جوانان فوفاسته بودند خم گرفته سر بر زانو
نهاد و قوایم اسپان با در فشار و فور لای و کل از حرکت باز ماند و اثواب از کثرت ترشح
صاحب کران شده و بار زانرا بکوشه نشاند دیده کردند سرداران جبهه تازمین همچو بکر اخضر
پای مرغایان بحر مصاف راست چون با بی بطشناور شد و چون از سیلان باران پان
معتود مخالفان بود بمحصل پوست مذها از سرانداخته و متغی از نیام آخته بر لشکر
خجای تا خشد و آثار تسلط و اقتدار ظاهر داشت کار اساطیر دنگ امیر صاحبقران تقدیر انگار
ثابت قدم نموده لوازم کشتش و کوشش مقدم رسانید و امیر شمس الدین را که از جلد اعیان
شبان ایاس خواج خان لود بکیر زانیدند و تابان بهادر و ملک و ماهی را متعاقب یکدیگر تیر امیر
سین و رشتاده بیغام داد که معلقت در آنت که قدم جلالت پیشتر نمانده تا بموافقت
هم روی میدان آورده مخالفان را پسناصل سازیم و بجاییت آلتی را بستان فتح و نصرت بر افرا
و ملک حسین که در آن اوان اعمال حسنه را که به انحال سیه تبدیل داد و بود مر بار فرستاده صاحب
که مکار را با خدشی تمام باز گردانید و بباران امیر تیمور که کورگان آرزوده خاطر کشته در امر قاتل

ملوک داشته و شب مرد و لشکر از یکدیگر جدا شده علی الصبح که ترک خورین ملک بغرم
ستیز علم نوزانی مرتفع گردانید باز مرد و فریق صفار را از آستان دست به تیر و کمان و سیف و
سنان بردند و درین روز تحت سپاه جنبه انزام یافته بالاخره امیر شمس الدین با طایفه از مردم
جلاوت آیین بمیر که رسید و کرمچکان را چشم بر توش افشاده عنان مراجعت انعطاف
دادند و بهیات اجتماعی بر لشکر ماوراءالنهر حمله کرده غالب آمدند و امیر تیمور با جنل
و شمشیر بر مکه دادند و سپاه ایشان بر بالای لای و کل افشاده و هزاران لشکر حبشی
تفت کشید و امرا بجوای پسر قندهار شهر سبز شانه امیر حسین بی توقفت بسالی برای
وایل و الوپس خویش را از چون که زانینده در شبر تو متزل کند اما امیر صاحبقران بامید آنکه شای
همی از پیش رود و روزی چند از آب عبور نکرده و دوازده قشون مرتب ساخته تیمور خواج
او علان و جادرجی و جبا پس را با سفت قشون مغلای گردانید و فرمود که بطرف سمرقند رود
و آن طایفه از آن حضرت جدا گشته اکثر باده ا پیوسته لاجرم بخاطر صاحبقران سعادت آفرین
که روزی چند بار روزگار بیاید ساخت و از آب گذشته در حد و پنج لواء اقامت برافراشت و بگو
خواج را بپس بقصری که در وقت امارت لشکر مغلای از وی صد دریافته بود بسیار ساینده
و جودش را نابوده انگاشت **ذکر ملک مولانا زاده سمرقند و مولانا خردک بخاری در طریق سمرقند و**
نمودن لشکر جو در عین خجالت و شرمساری و چون امیر حسین و امیر تیمور گشت یافت
از چگون عبور نمودند و مولانان بی ایمان بعزم نسب و غارت و تاراج بصوب سمرقند توجه نمودند
سیلاب اضطراب بآبائات و قرار متوطنان آن دیار را منهدم گردانید و مولانا زاده سمرقندی
که بصفت خلعت و مردانگی انتصاف داشت مردم را بر دفع مولانان بگریز موده و باب وجوب صیانت
نفس و مال و اهل و عیال سخنان بر زبان که زانینده و پسر قندیان آن کلمات را بسمع رضا جای دادند
و زمام حصار در قبضه اقتدار مولانا زاده و مولانا خردک بخاری که تیر اندازی مبلد بود و ابو بکر کلوی در آن

که اوصاف سربدارانی بروی صادق می آمد نهادند و ایشان شهر را گویا بند کردند بر جاده مانیت سپاه
جنبه ثبات قدم و زبیدند و مولانان نه نهادند و شهر نشسته لوازم محاصره بقدیم رسانیدند و چون نزدیک
به آن رسید که سمرقند یا زانینگر کرده اموال و اموال مسلمانان در معرض تلف آید ناگاه بمقتضای تقصای
ایزد تعالی و بادریان چهار بامیان سپاه ایلیان خواج جان افشا و چایچه از مرچیا را سبکی زیاده زدند
نماند و مولکان خایف و حاسر و حیران شده اکثر ترکش و پرتال بر پشت بپشت و پیاده روی بدیار حوش
راندند و چون سربداران پسر قندهار آن سهم را از پیش بر دزد بانی و روادای شرارت و شنه انگیزی نهاد
دست ثعلب به اموال رعایا دراز کردند و این اجناس بجمع شریف امیر صاحبقران کامکار رسید و سر
عنان برق و باد و تره امیر حسین فرستاد که از کای حالات اعلام دهد و امیر حسین خوشدل و سرور
بطرف سالی برای در حرکت آمد و امیر تیمور کورکان با استقبال روان شد و در حد و د یقین میان
ایشان اتفاق ملاقات افتاد و در شیطیم ابو بکر ملک و ملت با یکدیگر سخنان گفتند و از وفور متور
سربداران پسر قندهار اندیشه مذکشته جهت مصلحت وقت خلع ده ایام ایشان فرستادند و جان
نزد کرد و آن زمینستان امیر حسین در سالی برای برسد و امیر صاحبقران در گشت و شب
تفاتی فرمایند و در وقت نزول جمشید خورشید در بیت الشرف از حد و طرف سمرقند زویند انگاه
صاحبقران عالیجاه عزم نمیشد نموده در آن زمینستان پر تو اهتمام بر عمارت حصار قمرشی انداخت
و چون آن خلع و محنت بپسر قندهار رسید سربداران ایشان شده مولانا زاده تیرکات و قشورات
جهت صاحبقران حمیده صفات بقرشی روان ساخت **اقتدار در بیان امر مسجد سمرقند و کشته شدن**
سربداران و ذکر وقوع خالفت میان امیر حسین و حضرت صاحبقران و ایل فضل سمرقند و درین گذارش
امیر نسبت نزول سلطان کل در نقضای پنج دبستان بساط دزدین بسوط گردانیدند و از انتضای
سرای راحت قزاقی اردویشی اختلاط در الوان و درایج از ما و دریا حین ظاهر و سدید اگر اید آخر
و امیر تیمور بر مرکب بجای و تنور سوار شده مرکب از منزل قشلاق روی توجه پسر قندهار نهادند

و بعد از تولد درگان کل واجتماع پسر بداران رخت مستی ایشان را بیا و قدا و اندک مکرولان ازاده پس
که بنا بر اتفاق خاطر صاحبقران پست و ده تا از ان ملکه نجات یافت و دیگر پرامن نصولی کشید
بکاشانه از و انقطاع شتافت و چون مشیت ایزد تعالی مقتضی آن بود که امر سلطنت و جهان بانی
من حیث الاستقلال متعلق بر امیر تیمور کورگان گیرد و انقباب اقبال امیر حسین بر عهد زوال رسیده
محبت و مودتش در قلوب خواص و عوام محبت نقصان پذیرفت در خلال این احوال بخل و خست
که بدترین معات ذمیه اصحاب ریاست است بر مزاج او علی که دو بیک محبت و جنگی محبت روی تو
بجمع مال و انداختن ذخایر آورد و بر امر اخطام و محضومان صاحبقران کردن غلام مبلغی کلی تحویل نمود
و محصلان بهرام صولت بجهت تحویل آن اموال تعیین فرمود و چون بسبب اتفاق یراق و اسباب دال
در جنگ لای دست بدان نرسید از آواران امیر حسین طبع داشت عاقر آمده و امیر تیمور کورگان دست
دریا نوال کشید و امیر جاکو بر لاس و امیر سیف الدین و آتیو با بهادر و دیگر قهرمان خود را انداخت
کرد و در برابر دزدی که محصل از ایشان می طلبید اجاسی که دست محنت محضرت بدان میرسد بر طبق عرض
نمود از آنکه باید و کوشاره حرم خاص خود او بجای ترکان آغار که خواهر امیر حسین بود پیش بر او امیر
حسین با وجود آنکه است که آن اشیا از حواص او است بهمانه و مع دلگ سه هزار دینار از او
در تم باقی مانده بود و امیر تیمور کورگان اسبان خویش در عوض آن مبلغ پیش کشید و امیر حسین مقتضی
الاعان را قبول نکرد و اما گفت که من بیالی سرای میروم مباد که مبلغ باقی را نقد نموده از محبت من
ارسال نمایند و امیر حسین بیالی سرای رفته بواسطه این احوال با سنجار خاطر معار و کبار از خانه متش
شعر گشت اما امید است که وقتی که خاطر امیر تیمور کورگان با او موافق باشد پرامن خلافت بنشیند
کردید بباران علی درویش و لک امیر یارید جلایه و فرماید اتفاق بعضی از اهل فقه و فن و مکتوبی مضمون
امیر تیمور کورگان بخیال استقلال قدم در دایه مخالفت نموده و بجمع آوردن لشکر و ترتیب پیشرو خبر
شغول است و امیر حسین فرستاد و امیر حسین آن سخنان را کاشف فی البحر بروج خاطر مریم کرد

شانی ارسال داشت که امیر تیمور با جمعی که حدیث مخالفش را نوشته اند ترده خاتون رودند با تحقیق
آن صورت نمایند و در ده خاتون و قهر و شستن خان و مادر زن امیر حسین بود و القه بدین واسطه
بنا بر تراغ میان امیر حسین و امیر تیمور از تعلق یافت و در ان اثنا او بجای ترکان آغار راه سفر آخرت
بیش گرفته علاقه خویشی سیسی بین الی بنن انقطاع پذیرفت و در پانز سنه سی و ستین و سی و هجده
صاحبقران ظفر قرین با لشکر عبادت آیین بعزم رزم امیر حسین در حرکت آمد و امیر سیف الدین را در
مقدمه ارسال داشت و امیر حسین بخیال آنکه مزاج آل آن صاحب محبت صایب تیر بر آید از مکر و
ثرویر در دام اشقام کشید ملک بهادر و عبید الله پیرادر با عهد نامه دست تر از اسباب دولت خود
پیش آنحضرت فرستاد و طالب مصاحبه و ملاقات گشت امیر تیمور کورگان بوثیقه امیر حسین و بخیال
پیوده او اتفاق نمود و امیر حسین با سبای فرادان بجانب آن حسرت عالیشان انقضت نموده با دیگر
آغار مکر و فریب کرده و خضر قرانه را و ابامعنی که بدان سو کند خورده بود ارسال داشت پیغام داد
که تراغ مستنزم تحریب ولایت و تفرقه سیاسی در معیت است اکنون انب جان میناید که جریم
ایجاب در جایان و لشکر تو در قرار توقف کند و سر یک از ما با جند سوار در ملک چاک با هم خلافت
فریم و بی شایسته حاق لودزم عهد و میثاق مکن که در انیم سر جند بر غیر منرا امیر کشور گیر بگشت و سبب بود
که امیر حسین درین ملاقات و ملائمت غیر کرد و بدست غرضی دیگر نه از او با بنا بر مبالغه امر سر رضا بناید
پسیند سوار جراد در حرکت آمد بغیرت آنکه ادب سوار را بخت حرم در قرینه تو توفیق نمایند با مده
کس به ملک چاک رود و امیر حسین چون به تو چه آنحضرت اطلاع یافت طریق عنده روخت و بعد که
دشته فرمان داد با سپه هزار سوار خنجر که از کجانب صاحبقران کا کار اینبار کشید و تا اورا به دست باز
بینی نشند و بجماعت در نواحی ملک حرم با محضرت رسیده نایه قبال ششلی کردید و دشمنان تا قلیش
بگشتن در عقب امیر تیمور کورگان بودند انگاه با ایستاده و این خبر نثار رسیده بهاء نفرت شمار
گشت و حضرت صاحبقران از قلیش با ممدوی جند بقرشی شتافت و از ابا در جوب لیل از غل و او رسیده

ماخان در حرکت آمد و از آب امیر عبور فرموده و پل در آمده سرچاه شواب را متزلزل ساخت و لشکر
 امیر حسین در صباح سوار شد که امیر محمود کورگان از قرشی نهضت نموده بود و بود با آنجا رسید امیر
 تا بکوت برقی و نطق مهات آن دایر مشغول گردید اما صاحب قران سادات آنها از سرچاه شواب
 قاصدان سخن و آن نزدیک ملک حسین گشت و محمد یک حوی قرانی روانه کرد اسبند نامعلوم نمایند
 که آن دو سر در با بخت در تمام و فائده یا سر غلات و شقاق دارند و زمان غیبت ایمان و ماه و نیم
 یافته در آن مدت سرکار دانی که از حراستان بر آن جا میرسد پادشاه عالیجاه ایشان را بوقت مامور گردانید
 و چون ایمان سادات نموده آورده در انداخت که ملک مرات استه فای حضور ما کرده و کار در زبان
 اجازت داده با مستلغان روانه گشت و روی بصوب مرات آورد و چون تبار بقرشی رسیدند امیر محمود
 ایمان و لشکر امیر حسین خبر امیر محمود کورگان از ایشان پرسیدند سوداگران جوانب دادند که امیر
 محمود با مردم خود پیش ملک مرات رفت و امیر موسی آن سخن را تصدیق نموده از قلعه گشت برون آمد و بخت
 مراد سوار مسلح موضع پیرایه را متزلزل ساخت و ملک بهادر را پنهان در ایل قزاقان در قاشون نود و
 کسب لولی علم اقامت بر داشت **در توجیه نمودن امیر صف لشکر بجانب قرشی و اندام یافتن بیانی**
در غایت مدد یاری چون صاحب قران کایاب از متزلزل شواب کار دینان را اجازت داد
 بر سمت مرآت روان شد بعد از طلت قافله بازگشته در متزلزل سپادک ترویل کرده موادی مدتی که
 کاروان از آنجا به قرشی تواند رسید توقف فرموده انگاه بمقت عالی بر دفع اعداء دولت محدود گشته
 عنان غزیت بصوب تخت مینویست گردانید و در آن زمان دیت و جل و سک در ملازمت ملک
 بودند اما بیشتر در ملک اعظم امراء شهبان اشقام داشتند مانند سیو قمش اعظم و امیر داد و اعظم و امیر
 عاکور برلاس و امیر سار و غلایر و حسین مبار و امیر یوسف الدین کوز و عباس پس مبار و از قبیل
 قحان و اقویان مبار و از قوم ایمان و محمد شاه کجاری و میرنم از مردم کانداری و آن هر سپهر کانداری
 با وجود قوت عدو کثرت مدد آنها در رعایت حضرت عزت و قوت دولت کرده بروی برآه آورده بعد از

و متزلزل کجاری اب امیر با چهل و سه کس بنه از آب که شته و از قرشی کشتند گرفته کجاری اب
 تا میر سپاه عبور نموده و از آنجا شتاب در میان شهرکش رفته امیر عاکور صلاح در آن دید که شنبون
 بر سپاه اعدا درون بر بد صا جعفران نموده بواسطه قوت عدو این راهی پسندید و سپاه را بوقت امر
 کرده بهرامی بهشت و عبدالله روی برآه نهاد و چون کجاری خندق حصار قرشی رسید پاده شده و بفر
 بجرات اب مامور گردانید و با عبدالله از ممر ترناوی که آب از آنجا شهر میریت از خندق که شته کجاری
 ریز برآمد و پدر و از آن که بجانب قرار است رسید و بنس نقیس دست برد و از آنجا دوات که پس از
 بجای انباشته اند مراحت فرمود و بطر احتیاط برآه و بفضل انداخت و بجای را که دیوار شتاب بود بیدار
 نموده کت کل زبان نهادن و در آن وقت قوا نیست در زمان رتاب از خندق که شته بر سپل مرت
 ملازمان پرست و برانقت ایشان باز روی بقرشی آورد و چون طلب حقد رسید همه را پاده ساخت و
 جل و سه کس را پیش اسبان انداخت و صد نفر مرد و لاد را با ترابهای که بود و اینج بگرفته بودند بجای که در
 آثار را بر مری که بعد از نموده بودند نهاده قبله و دند بنس نقیس و مدکس و کیر شطرنج اباب بر در و از آن
 با میان آن مدد تر بجای فرزند حصار احضر میرمان مرزبان وضع کرده قبله در آمد و منع اشقام از خیم گشته
 و به درازنه رفته محاطان را غافل بگشت و لایق میشد و در پیش کی پر قتل در دانه و اباب
 و غازیان مرکب مایون را مکه کشید و قبله در آمدند و در شهر فاده و مولان شولست سر اسیر از حوا
 برجسته در مایای چهار چرخان مانده بام حق و بر پر سهند که آیا حال صبت و باعث برین آشوب و غوغا گشت
 که حضرت صاحب قرانی در دانه های قرشی را مضبوط ساخته و عیال و اطفال امیر موسی بدست سپاه طرنا و آن
 و بوجب فرمود محمد بیگ بن امیر موسی را که در منور سن بود راه که تر باز و او تا به پدر سوزند و غرض آنکه چون بیگ
 ناگاه این خبر بشنید امیر موسی رسد تفرقه به احوال آسپاه راه یابد و در میان شب محمد بیگ نزد امیر موسی رفت و
 گفت و اقامت بگشت اما چون امیر موسی لشکر بسیار همراه داشت دل از جای برند و از دیگر امیر موسی و ملک بنا
 و از آنکه نزد کس نظار قرشی شنیده آن بلده را مرکز و در میان کوشه امیر محمود کورگان در دانه و برج و بار شهر

معتنظ ساخته می گشت متوجه دفع اعداء دولت گشت و در آن روز امیر موی اولات با سی سوار که نزدیک رسید
پیکار نزدیکی بودند و خنجر که از شهر بیرون ناخته کا زاری نمودند که در میان ستموان استعداده منوخ گشت
و شفت هزار اسب آنچه کرده قبله در آورد و دورک بهادر ماته دولت و اقبال از امیر موسی و ملک بهادر
که بخیمه در سلک سایر عساکر حضرت ماثر اشقام یافت روز دیگر المی بوفای بهادر و اقتضای بهادر علی و آن انداخت
با سنجاه مرد بهرزم بنه و بیرون ناخته و علی شاه و در پیش یک پرغوجی با پست تفران عقب آن دو امیر و لاده
بشامند و از صفت اعدا اطعای بوفای بهادر موده شیران پیشه میجا گشته یک ضرب شمشیر اقتضای بهادر گشته
گشت و او ز یکی یکی از نوکران امیر موسی بود و بهر سو غور بای در میدان نهاد و تفران بوفای بهادر و استش
حکام گریخت و یکسای بهادر همش را با تمام رسانید و امیر سار بوفای المی بنا در از بالای دروازه اغار گشته کرد
طایفه از مخالفان را که در بار و تورا با پای حصار آورده بودند که بزمایند و از سپاه اعدا توکل با جسد مردان
نبرد نمودند و در آن محل صاحبقران سبهر اقدار با پارتاده سوار تنخ جلالت افتخار از حصار بیرون یافت و از
سرطوت که حمله آورد و چینی و ابر حاکم بلاک انداخت امیر موسی با وجود شکر بسیار و غروری شمار غاری با موسی بر
فوق خویش چپه از پیش اندک تفری فرار بر تهر ادا حصار کرد و لیکن ملک بهادر با لشکر ترادان که پنجاه بودند
در طرف در و از فرار پای ثابت و قرار تا آن غایت استوار داشت صاحبقران کامکار با شفت
تفران شیران پیشه کارزار علم جلالت بجانب ایشان برافراشت ملک چون دید که آن نوبه باید ملک مجید
بتس مایون متوجه است تاب مقاومت در حیات خویش نماند بت بر معرکه کرد و ماته امیر موسی نوایی
فرار شتابان و صاحبقران شجاعت قرین بتس خویش دشمنان را کانی پیشی فرمود و جلی را که بر سادگی
مخالفت بودند بگریزند و سپان کتل ایشان را بگریخت و همچنان مراند تا ملک رسید و او هم مان آورده و ملک
که دختر امیر مینه جلایه و خاتون امیر موسی بود طی مسافت می نمود امیر متوجه چون ایشان را دید و آید که پیش
و ملک را گفت که از سر خون تو اگر چه رنجش لغت در که شتم مسرطه اندک از عنوان جدا شوی و ملک این
نزدی دانسته بمعتمدن کله من بجا براسبه نقد رنج عمل نموده و صفتا آغاز تا من کرده صاحبقران سران

از عقب ایشان میافت و با آن زمان نوکری بود عاشق از نام تیرد کانی در دست داشت و مرگه که آن
حضرت نزدیک ایشان میرسد عاشق تا تیر پر کشید و تا عدم و ثوقش در آن کار ظاهر نشود نمی انداخت
و امیر متوجه که در آن بکان آن مردک در آن کار مهارتی دارد و امیر پیش غیرت تا بجیت طبع در عوارض
تری بذات خسته معانت نرسد و دوت سهام طاعت طاعت انجام کرده درین حین با یکی صاحبقران کردند
سریر را چون از حرکت باز ماند و دو تشاه بخشی از بی زمان انداخته عاشق تا ز بنا کام تری نمیداخت
و نادانی خود را در امر رومی ظاهر ساخت و ملک و تشاه به ایشان نرسید و عنان مراجعت انعطاف داد و به
عالی ملحق گردید و امیر متوجه که در آن از نواحی قزل قاق باز گشته امیر جاکو و امیر سیت الدین را از موده که مخالفان
تا ملک ملک تعاقب نمودند و ایل جلایه را و طایفه دیگر که گریخته میرشد باز گردانیده و تفرشی رسانیدند و حصار
کاران بکام دل دوستان بفرشی در آمد و آن زمان بدولت و اقبال بگریزند و محمود شاه را که دست
نخا امانیت کرده در این طرف روانه ساخت و این حکایت که عامه سخن که در بهر سبیل حال شرح موده متنی
از ارباب تاریخ و اصحاب اجازات و از تأمل در معنوی آن کال شجاعت و تهور قلب السلطه و الدین امیر متوجه
و مومن می پرورده و از تنگداری تغیر آن غایت نماید آهی که شامل حال آن ساکن طریق پادشاهی بود ظاهر
یکبار و چنانچه معنی میت که در موقاد علی بایش **در مصالحه امیر تیمور و امیر حسین بعد از مکر رشتا**
چون امیر موسی از ظاهر تفرشی گریخته به امیر حسین پیوست و کیفیت حال بازگشت امیر حسین سمجید شد
امیر موسی و او با تواریخی و جانشاه ولد آیینو جوب لاد و تار و تار بهار به صاحبقران نظر لوانه کرده و در کهر
این خبر استماع کرده با دودیت تفران ملازمان بغرم شیخون متوجه دشمنان گشت و در تفرل نا قاترب
زرتین اتفاق افتاد و چون سپاه امیر حسین نزدیک به فرار بودند صاحبقران کامکار صلاح جنگ ندیده
بجوب بخار رفت و در ایشان راه امیر جاکو و امیر سیت الدین و بجا پس ما در هر حضرت از ملک مایون جدا شد
خزائن شناسانده و امیر صاحبقران پس از مصل به باز از تر یک رسیدن تفران دشمن محمد شاه را گفت صلاح
و آن است که بر رسم شیخون بر سرانده اما نایم و کارشان بر طبق آنچه بایزیم محمود شاه اینی قبول نمود و بنا بر

بعد و پنج و شیرخان فرستاد تا است بخت و تاراج بر آورده و خبر قندی غریبان بسج شریف امیر
تیمور کورگان رسید و بجهت نادیدنی ایشان از آب آموی عبور کرده و آنجا منت خبر و مولی الحضریت شیده
بتجیل تمام روی بصوب سمرقند آورده و امیر صاحبقران عازم طاقات امیر حسین گشته و او بر غریبت الحضریت
اطلاع یافته پاشان مصاحبه نموده همان مراجعت بطرف سالی برای اعطاف داده امیر تیمور کورگان در قندهار
بوی رسید و سرور و در دیدار یکدیگر اظهار شمع و سرور کرده و چند روز قیامت و کامرانی بگذرانیدند و با شوق
یکدیگر بکابل رفته آن خطه را از حیطه تصرف بولادین قاصد فاکدم از عساکر میزدند و چون آورده و چون از آن
مستحق الطر مراجعت نموده امیر حسین قندهار که تعلق منتهی این پنج را تغییر نماید و در سالی برای بازپرداخت
آن جده دادار الملک سازد و امیر تیمور کورگان با وی گفت که غم شما امیرزاده عبداله ترک برل چه گرفته نشود
بای شمت ساخت و آنوقت برای مبارک نیامدند بک آن شمایر از سر این و امیر در که زید امیر حسین این سخن
بسج رهنما شدند و امیر تیمور کورگان را همراه خویش پنج برده و آغا غارت کرده و در آن اثنای فرسید که لشکر
سرل بخیال یافت و تاراج از راه و الهز با شیر آمده اند امیر حسین عازم دفع اعدا گشته امیر تیمور کورگان و امیر
موسی را پیش فرستاد و خود نیز متعاقب از آموی عبور نموده و در آن سه سال در میان مغلان بایکدیگر
مخالفت کرده و جلل مراجعت در گذشتند بعد از آن بقیع پوست کشان به خشان ولایت غور فارسیه
و امیر حسین با لشکریان و امرا عازم دفع ایشان گشته چون بکشم رسید بقیع خویش توقف بجای
پسرش محبوب امیر صاحبقران بر سر بد خانیان فرستاده و آنحضرت در آن ولایت آثار اقدار نظاره
رسانیده بسالی برای تداوم حسین رفت و چون در وقت غیبت صاحبقرانی کهنه مغلان شمشیر محمد جان
پسند و در آن طرف آب آتش غلات مشعل گردانیده و مردم از هم امیر حسین داشتند بکوی به امیر تیمور کورگان
نوشته از وی استمداد آن نوشته بدست امیر حسین افتاده بود و درین ایام که صاحبقران کشتوکشی
بسالی برای رسیدن می داشت که امیر حسین آن نامه را بروی طاهر گردانده اما امیر حسین آن را در سر بسته را
گرفته و ازین غیبت نیاید بر جاشیه خاطر آورده نوشته معارف آن حال جذبه سخن دیگر که دلالت بر اتفاق میکند

بجوش امیر تیمور کورگان رسید بنا بر آن روزی بر باره گردان و تمام سوار شد با امیر حسین
طاقات نماید و بی وسیله صفت سخنان مذکوره استفسار نماید و در فرصتی که امیر حسین در کابل آب
سواره ایستاده بود پیش او رفت اما قبل از آنکه اظهارانی القیصر نماید شخصی از آن طرف آب آمده آهسته
به امیر حسین گفت که یانعی نزدیک است و امیر حسین روی بصاحبقران بکجو آورده و گفت باید که بی تاخیر از آب
عبور کنی و بفریب شمشیر آتش آهنگ و باد و خلد کزگران سبک دشمنان خاک را رانده و در متفرق و پراکن
گردانی زیرا که زنده در شمشیر یعنی دیگر از خدمت که پیش رفته اند از عهده آن امر سپردن نمیتواند آمد امیر تیمور
الفرموده بتقدیم رسانیده چون به امرا مغلای پوست و خبر توجه آنحضرت بکجهت و شمشیر محمد سکه درید
عنان از غنایان معاند برانگشتند و از راه ترکمن بطرف الای رفت و زنده در شمشیر او را تعاقب نموده
شمس محمد بصوب مجنده کوچید و امیر تیمور کورگان اورا کجا میشی کرده و مظهر و سفور مراجعت فرموده **کتاب در بیان**
و نوع مخالفت میان حضرت صاحبقران و امیر حسین بن امیر سپید کشت ثلثه
چون بابر شیت قادی که کلام بفرستاد و بعد نوی ملکه من پیشا بر بابت و بقاء ملک لایزالش ولایت
میکند و یک بدان رسید که اثناب اقبال صاحبقران ستوده و حاصل از انقی استعجال طلوع نماید و آن
بر غروب ماه جلال امیر حسین بن امیر مسلامه قوت بود و اموری که سبب متفرق قلوب جمهور تر و یک دور
میشد در شهر سنده اعدای سبعین و سببایه پشیر از پشیر حسین سر بر زده و از جمله آنکه نسبت بکمال
عالی مرتبت در مقام عذر و عذبت آمده خواست که هنگام فرصت دستبرد می نماید تو اخیان فرستاد تا از
مغلمان متعین آنحضرت مکرر اسمی در کسی باشد که بانیه از خط کش پنج برده و شیرین یک غار را که
خان صاحبقران و الا که نو میانه آنکه شوهرش امیر سوید از ولایت پسر چاچری را در شراب کشته و در نیت بود
پیش خود طلبیده و ایضا امیر موسی را که در سبک معاجان آنحضرت اعظام داشت با کوچ طلب نموده و بواسطه
غیر مثال این حرکات نالایق امیر تیمور کورگان را جنت باطن امیر حسین بقیع انجامید متعالی منت بر
دفع شر او کاشت و بعد از آن اسم تقدیم مشورت با عظمای در گان دولت بمل نوی و الهی شمشیر شاهرخ

امیر حسین ظاهر ساخت امر او نمونان او پس جتایی که از کمال نخل وخت امیر حسین ملول و مشغول بود
دوازده بس سلطنتش لحظه بفراموشی نمی فرمودند و همچنین با صاحبقران کیستی پستان ممد پستان شد
تواند عهد و پیمان بظابط ایان موکد کرد و امیدند و امیر کشور گیر به اجتماع لشکر با فرمان داده سزد
قرقره را بطلب شیخ محمد پان سلسله در بجانب تر از فرستاد و بطالع سده و بخت نیز در از خط کشش نعمت
فرموده امیر موسی را در قول تعیین نموده و بتس تعین در مده سپاه روان شده و چون حوالی تر از از با
موکد نظر آثار سنگبار گشت امیر موسی چپتی سر پس مجبوره داده که بخت و صاحبقران کردن اقدار
وجود و مدتش کیان شمرده سیور غایتش اعلان و امیر موسی حسین بر لاس با جمعی دیگر از ایمان
لشکر فلک اساس منتقلای ساخت و قول را بفر طاعت مایون پاداشت و چون سیور غایتش اعلان
تر مد گشته رسیدند شاه و خلیل که مقدمه لشکر امیر حسین بود سیاسی اشیاء را دیده عنان کریمه بعبور
بلخ منتقل کرده اند و درین اثنا عالجیاب سیادت قباب ولایت اثساب سلید ائمه المصومین استظهار
آل طه و یس امیر سید بر که در سلک اعظم شرفا که اشطام داشت و در آن اوقات جهت اوقات
خرمین شریفین نزد امیر حسین رفته بود و بر طبق دلخواه جواب یافته از آب آموی عبور نموده و در
موضع جرای که در پسر فرسخی تر در واقع است بملاقات صاحبقران حجتہ معات فایز شده و بطل و علم که
اظهر علامات سلطنت است بخشش کرد و بر زبان معات پان که اندک که توجه میث شیت فلک منصور
حضرت صاحبقران بر موال انجباب شطهر گشته از لوازم تقطیم و خلیل و ما معدن نه البقیل و قتیقه نامری
گذاشت و اوقات خرمین را بخدمت سده و معافش و مسلم داشته مدت البر نسبت با ایشان
در طریق ارادت و اخلاص سلوک نموده و چون شایسته اورنگ و تاج بمرل اواج رسید شیخ محمد پان سید
و ممدوی قرقره بموکد میمون پوت و در ممرل علم شاه شیخ محمد دال بدخشان و امیر او بجا میبردی که از قبل
امیر حسین بمکومت قندراش شمال داشت بملازمت رسید و در سلک سایر ملازمان استان اقبال ایشان
اشطام یافته و برین قیاس امیر کبیر و خلتانی و بر کس از پانک ان که از امیر حسین آورده بود

برای کسی که دین اسامی پس آمد و بغیر باطله شایسته شد بدرگاه آن شاه والا اثر او
زیر کشوری پسر دوزی و دنا و می خدمتش بسته مرکب میان برای دعایش کشاده زبان و بعد از این
امراء اشرف صاحبقران سوزده او صاف سیور غایتش اعلان و لده و استشهاده جان را که از نسل کتایی
فان بود و بادشاهی او پس جتایی تعیین نموده چند در کیش و سور و لهور و سرور بکند و امیدند و بعد
فران از آن امر متوجه بلخ گشته امیر زنده چشم در سلک سایر خدم اشطام یافت و حضرت صاحبقران
بانه آسانی در ظاهر بلخ قبه بارگاه براج مهر و ماه را خواسته عساکر طغیانه آن لیده را در میان کر کشد
و از طریق مستعد جنگ و پیکار شده و یک در آلات کارزار زده و در روز اول مردم بسیار فوجی پان
دند و سوار از شهر پان شایسته رایت محاربه را فرار خند و شازاده شجاعت آثار عمر شیخ مبار
بن امیر شور که کان که در سن شایسته و ساکنی بود از غایت جرات و تور برایشان مانده با وجود حسن
نوع آثار اقدار به ظهور رسانیده که موجب محبت دوست دشمن شده و جهت انساب همین الکمال تیری
بشت پای و در پیچیده که از جانب دیگر سر پان آورده جراحان سیمی در آتش آتیه جایی زخم ران
کرده و شازاده و دست در امان سگشایی زده سلطان اضطراب ترمود و در دیگر که شهور اعظم الله
آتش بیزق در کار بر از اخته بخرم تخیر قلعه نیز در کار که اودن از جانب در از شرق منت
نموده و از سوار بر چتری که بر بروج آن حصار قرار گرفت بودند و خدائای بکیر و نه بکیر صاحبقران
که کار را بعلام جنگ و پیکار از غایع داده روی قلبه سزد و ان ساد و از جانب امیر حسین طایفه از اهل طایفه
شیخ حبارت آتیه از شهر پان آتیه و بیدر مده در در لوازم ستر و آویز پردا خند اخرا الامر سلوک طری
کر از عیار کردند و امیر حسین آثار غر و انک بر رانیه و در کار خویش مشا و فرموده در حصار در
و زبان سید زنگنه بصاحبقران ارفه از پیام داد که من دل از انک و مال را داشته از انکارم اطلاق
از طبع میدارم که بجان امان بایم و بجانب که مبارکه شایم و شرف زیارت پت الله در یافته در
واجب الاحرام با سغفار حویم و انام قیام نمایم مراحم ضرر از ان تمسک اربع رحایای داده و زمان

روزان میدان ساروش که پنج سیه در ارم امیر حسین نشو و نما بر طرف که خاچه رود اما امیر حسین برین
سخن اعتنا نموده میان خوف و رجاستی با دو ملازم از قلعه پنج پرده آورده و کوکبان را بهیشتن ساختند
بالای مناره مسجد جامع شهر کهنه کریمت در جن صبح صادق رسد غمازی بجای آورده و حبشید حورشیدند
مندان شب را سحر کرد شخصی که اسب کم کرده بود در طلب کم کرده و در بر طرف یکشت بخاطر که نایند
که مناسب است که بر بالای مناره بر ایم و اطراف و جانب اردو اما طایم شاید که اسب بطریق
ور آید و به این خیال روی بالایی مناره آورده امیر حسین را آنجا یافت و بشناسد امیر حسین که در ایام
هرگز نمی گندم بر این سبج بهلوانی نمیداد و در آن وقت از خوف کتی مرده و دیده غلطان در دست اشخص مناره
نمایید بکنو آورده امیدوار گردانید و در کتمان خویش مبالغه بجای آورده میباید شتر تو مندر بر زبر که در
جوسان پنهان ماند و آتش سرکش را بر بالای مناره چه چیز از نظر غایب کرد اند و بعضی مخاوم واجب النظم
وین پت را درین محل نوشته و الحی که بگورفته اند بر مناره و شتر رود و مکان بر آرد که نشان
شدم من اینجا بکنید کم شکارا القه چون اشخص از مناره بایان آمد فی الحال به اسپهان صاحبقران
عالیشان آمد و کیفیت بمرمن رسانید و فوجی از احوال رجال بگرفتن امیر حسین مانور کشید و روی بسوی مناره
آوردند و امیر حسین چون دید که کرده ابو نه از پاوه و سوار با شتیاق ملاقات شریف متوجه طارست
از بالای مناره نبرد آورده در سوراخ دیوار مسجد خرنید و بنا بر آنکه اگر گرج اهل دست در کپاشش زده بود اندکی
از دلمان جابجاش بیرون ماند و طلبکاران بر بالای مناره شتافته و او را یافته مراجعت کردند و بی شکاف و
چند پرده و امیر حسین را که سر کشید و او را اسکند زورنی آورده دست و کمران بسته یارگاه صاحبقران
جم جاهد آورده که دم سپهر که برین استاز خاک نشد امیر تیمور کورکان را چون چشم بر امیر حسین انداخت
روی به امر آورده گفت من از مقام ریختن خون او در گذشته ام و جفاای او را کان لم یکنی انکاشته
و مولاکان امیر حسین را از مجلس پرده برده و کیمیز خلتانی آغاز اضطراب کرده عزمه داشت نمود که امیر حسین
پسرند بمن تا بقصاص برادر خود کیقا و کبشم امیر تیمور کورکان در سنگین کیمیز کوشیده و دشانی گفت و

صاحبقران طغرل قرین را با دایم اتحاد و مصاحبت امیر حسین آمد و رت زنده و قطرات برات بر حصار
بارکش دود و امیر او بجای تو پردی که بواسطه تجارت ایام بر یک دید طبعات نام واقف بود که در این
حضرت را امارت نجات امیر حسین از گرداب بلا تصور کرده و بکوش چشم بجای امیر مود و کیمیز خلتانی
اشارت نمود ایشان غرض پر کرده و را دریا شد و از غلبت امیر حسین شام شد و به استیصال نبال اقبال او پرده
درشته چاشن تو را بقصاص انقطاع داد و غلطه از مراد خارج ساختند که ام او اقبال بر کیمیز
که مرمر طبعش عاقبت زنج گند که اماند ملک تاج سر روی برسد که بنده حادثه بدست و پای انگشت
و در امیر حسین خاندن بوسید و نوزد سلطان با خالی که دست نشان او بود و عازم زور بقتل رسیدند
و دو پسر دیگر به ملک و خلیل سلطان سبزه و سنان کریمت در غربت متوجه عالم آخرت شدند و هر یک
منصور در قلعه سندان استیلا یافته قزاقین و دو فایز امیر حسین را با خواتین و مستغان او را به او ای می
رسانیدند و آنحضرت سرانگ خانم دختران سلطان خان و لوس آغا بنت امیر پان سده و زو اسلام خان
بنت امیر چنده و مسوزی و طغانی ترکان خاتون را در حرم خاص جای داد و مسوع قطع اغا و شتر ترشش
را بهرام جلایر از زانی داشت و دلا و آغا را زنده چشم و عادل ملک و شتر کشید و خلتان را به امیر جاکو و دیگر
نمایان و دختران امیر حسین را به ازدواج امیران و توانا فرمود و دنیا عودیت که سر چند روز دست در
آغوش شوری کند و حریمت تیر خشم که سر خطه چشم و دیگری انگشت ال بدین پرده زن عمو که در سبزه
نوعودیت که در عقد بی و اما دست و این واقعه عظمی در راه رسانان سینه اهدی و سیمین و سبها
بر ترقع انجامید و حصار سندان موجب فرموده صاحبقران کیتی سنان ویران کردید **قال الله تبارک و تعالی**
قل اللهم الملك المک توفی المک من ثا ملک ملک و انیب النظیم **قال الله تبارک و تعالی**
قل اللهم الملك المک توفی المک من ثا ملک ملک و انیب النظیم **قال الله تبارک و تعالی**
نیکوئی حمیده اناری که زینب عدالتش عالم چون نبشت ارم شو چشم علم عدالت بر او زد و ظلم از جهان ببرد
و به شیر تیغ عدالت کشن این حق کند آبا آتش خشم چون بر سر دزد خرمن عمر دشمن سوزد ز انحرار راج لطف و کم

وز محبوب نسیم و غنیمتیم دوست از نو و ده جانی رسد از وی بر یک لسانی نظرش خاک را جو ریزد
کار خلقی یک نظر سازد اگر کم اهل علم و تقوی را معتمدان دین و دنیا را بر خلاق و در کف اند
خود ایشان کند بسیاری بنویسد غیر کم است کاش پر بود از می و نایابش در ده دین که است چنان
کنند غیر خیر و احسان هیچ و چون صاحب دلی چنین در آن زمان است آیین غیر صاحبقرانی گیتی بآن کسی بگر
بوز در آن ایام که فراتر از قدر و تقابا طبعانانی امیر حسین در نوشتند نیشان ایران و الله و الله
من تشار منثور خلافت ایران و توران بنام نامی آنحضرت نوشید تاریخ روز چهارشنبه و در او هم ماه مبارک رمضان
سنة احدی و سبعین و سبعمایه موافق ایت یل که پس شریفش سی و چهار سال شمس رسیده بود و سادات
عظام واجب الاحرام مانند اولاد آخر الانام پسید بر که دنده احداثی غشتر خا تراده علی اکبر و عیان
و اول پس جتای شل امر شیخ محمد ولد پان سلو و دایمیر اولجا تو ایدوی دایمیر کهنه و ملائی و امیر سار
جلایه و امیر جاکو بر لاپس و امیر زنده چشم ایدوی و شاه شیخ محمد بدخشی و غیر هم از اشراف و اعیان که در
تبه الاسلام مجمع بودند بر سلطه آن امیر کشور گیر اتفاق نموده در سقنی مانند کوب طلسم مسود
و زمانی شال اقر و دلش طالع از اوج مقصود تحت پادشاهی را بود و بمیوش زیب و زیت و او
و سروران قبیل حاجی رستم و عادت منولان است از نو زده زبان به عابر کشاند و مناسب احوال گفته اند
سر اسر لیران ایران زمین کشیده صف بر یار زمین ال تینت یکیک ممکنان زبان بر کشاند و زانو
کشاند از زیب و فروختن حاج بان تا با نده از اوم ستاج ترانده کایم از جان دول و لی بندگانی ز خدمت کل
نه با جاکرا نیم و ششیا که مانند کان تو خداند و چون حضرت صاحبقرانی بر سده سلطت و جابان
سنگین گشت ابواب قرائن و دغایین امیر حسین که سالها بسیار دیرت آورده بود و بظلم و حرص و
بود کشتا و مجموع ارکان دولت و اعیان حضرت و طبقات ششم و طوائف خدم را امواب فرادان و عظام
یکران داد رعیت را انصافش آید شد بخشش پادشاه شد و سر یک از امرا و شعیان را که لوازم جنگ
و در اسم جانیای تعبد سائیده بودند بنام صاحب از جند مغر و سرانده که و اید و چون از مثال این

باز داشت حکومتش را برادر پسر چغام بر لاس حمایت کرده متوجه سمرقند گردید و بعد از وصول
مترخان آن بلده فرودس مانند راسخول انعام و احسان ساخت و بهمارت شهر و حصار شغولی فرموده این
بهر قدر طرح انداخت **در مخالفت زنده چشم ایدوی و کشته شدن او بقدر ایدوی** امیر موسی که وقت
زوجه حضرت صاحبقرانی از سمرقند بجانب بلخ کثافت نموده بود بعد از استماع نقل امیر حسین روزی چند
رگزان بر گردان بوده بالاخره از اب عبور نموده زنده چشم پوسته او را بر مخالفت صاحبقرانی مظهر
اب و مخرج شد و در سنده اثنی و سبعین و سبعمایه که صاحبقران کشور گشای قوریای فرمود زنده چشم
الافان زمان کرده بر سمرقند زنت و امیر تیمور که کان خواجی یوسف ولد اولجا تو ایدوی و نایان
باز در اجبت یعنی زنده چشم بشرخان و نسا و آن سحر و ایش را بده فرموده و این خبر به جمع
پادشاه منت گذار رسیده آتش غضب حسد از ان کتاب یافت و با کسر طغیان از آب لویه کشته
مان بملکت بشرخان یافت و بعد از محاصره آن بلده زنده چشم از کرده بشیمان کشته از امرا اولجا تو ایدوی
و بعضی دیگر از امرا و زبچان را شمع حیدیم حویش ساخت و امرا از این شاعت کشتا و امیر تیمور که کان
مقتضیات را فخر اجابت کردن کردانید و سباده دست از محاصره و محاربه باز داشته زنده چشم از قلعه
نموده زنده خود نیم جانی پادیه با و پس صاحبقرانی و امیر موسی را همراه آورده بایستادگان پات
سریر خلافت معیر سپرد و پادشاه و زرش ایش را پذیرفته زنده چشم را مشمول عواطف پذیرفته
و زنت دیگر دام ایالت بشرخان را در قبضه اختیار او نهاد و همان عزیت بصوب ماورالنهر انطاقت
و چون شهر سبز رسید بطریق عنایت نظر رجال امیر موسی انداخت قامت با لیتش اشریایات
فاخر عیارات و حکومت ایل الو پس او را به موقوف کردانید و در سنده نش و سبعین و سبعمایه که
کبر زنده چشم با غوا خا تراده ابوالمعالی تریدی یا غی شده و تبرک دست و در آکذ و دست ببارت
و نایج را آورده و این خبر به عرض صاحبقران عالی کمر رسیده خای سار و دار غوث و را با لشکری
بر ابدل شد و با ساز جنگ که گیتی از روز نام و تک بدفع شر مخالفان به اقرامند فرمود و جنود بشرخان

از وصول بناور آن رستم توان خبر یافته بر آب انوی که گشتی پل بسته و جامی از ایشان شب برای فراز از
آب گذشته آن پل را ویران کردند و چون دهنده چشم با سایر خیل و چشم سپاه نصرت قرین را دیده بر سر
دروسی بمرتب گیر زمین آورده بر سر حیدر تاشد و بعد از آنکه بیان پل رسیدند آن طرف را مانند حال خود بر آب
یا منتهی گشتند در آن حین الیران بر تپه از عقب دست قدرت به تیر ماران بر آوردند و آن بد بختان مدلان
روان در نیب و اجل در شتاب ثا و دزد آب از اضطراب و حوزا در آب انداخته و جمعی کثیر از دم چکان
شکل سان در میان آب جان با لکان سپردند و دهنده چشم با دلی بر پرده و دهنده از مردم سپرد و با ملکی
رسید و حوزا در شیرغان انداخت و به استحکام مرج و بابه و فیصل و در دانه پر داخت انگاه حاجتقران حاجا
امیر جاکو بر لاپس با سپاه کردن اساس بجای هر شیرغان و سنا و امیر جاکو فضل نستان در آن کار
با پان رسانید و چون طایفه لشکر مبار روی نمودند دهنده چشم به پای عجز و اضطراب از حصار دید شیرغان پر
آمد و امیر جاکو را بایه سپهر اعلی برده زبان شفاعت بگشاید و امیر حاجتقران کت و بیکر از دهن
دهنده چشم در گذشته کوشش را بدر پند و بصیحت پادشاه و سرش از امر اینت مله ساخته کمر درین
میانش ب و غلت فاخر در قات قابلیتش پوشانیده اسب تازی تراود انعام فرود و دم در آن سال حاجتقران
سوره حصال سپاه بطرت نولستان کشید و در وقتی که از آن وایه نظر و منظور همان برستقر بر سلطنت مملکت
کرد ایند از مرل آود زن کوی شینده که دهنده چشم و ابو اسحق و لدیصر سوری و امیر موسی و خاثر آود و ابوال
تردی و شیخ ابو اللیث سر قندی ابرم عهد کرده اند و صحبت سر کنده حوزا اند که چون موضع ترسانان بر سر
مکان آن آفتاب آسمان جانبانی کردند و رسا و امرا بر غرض انکام انجاعت را حاضر ساخته بعد از نیم
کودنم پر کشش بیوت گناه امیر موسی شهادت بر ایلیک خانم که خواهر زاده بود و امیر خضر موسی با لاس
امیر سین الدین که خواهرش در حلاله داشت از بیات بجات یا شنده و خاثر آود و ابو المعالی را آفتاب
بجانه ان بیوت و بیکتری کرده اما بوجوب حکم علای و وطن اختیار نمود و نمود روی بغیرت آورده و چون بر سر
بیار بر فراخ خواج ابو اللیث ستولی بود و مقرر شد که بیکه مبار که دهنده سکن کن و تا بواسطه شدت حرارت

روای آن سرزمین اقبال در اقبال از پدید اشود و دهنده چشم را عقید کرده بسر قندی بر آمد و در مجلس اند
که راه پر دهن آمدن داشت بر دهنه این سخن دوریت که دندان دشمن به از کوریت گفت
در بیان نوچه امیر متوجر که دکان مکر را بجانب خوررم و ذکر مصالحتی انحضرت با یوسف صوفی **حکایت**
یوسف صوفی قنرات قبل از بلو پس حاجتقرانی پسند و صلات دست خج نال ولایت خوارزم در وقت
نصرت آورده بود و چون انحضرت از ضبط و نسق الی پس بجای پرداخت کند مت بر تسخیر ان مملکت
از دقت غلظت تواری را بر دهنه صوفی رشتند و در پیغام داد که کاتب و حقوق تلقی به او کس بجای دار و بایه
که از دهنه این سپهر شمشیر باز کرد از بی طریق موافقت بین انجا بشن بود که باشد حسین صوفی به ان سخن
انگشت کرد و گفت من این ملک بفریب شمشیر ساخته ام مجر و سلام و پیغام کسی بخدا هم داد و خلیفه
این سخن را بر من حاجتقران گایاب رسانیده انحضرت خواست که علی العز خازم خوارزم کرد و اما مولانا
جمال الدین کشش که با وجود دهنه علم و عقل و شرف ملازمت حاجتقران را طرا از غلت کالات ساخته بود و من
رسانیده که گایاب دولت ابد پیونده میت کاتب غرض یک شخص حیت الی آن ولایت بر تفرقه پیرشانی
تبدیل یابد و با عزت بلید تا یابست خوارزم رفته بهر کوه موعظت و بصیحت حسین صوفی را از خواب غفلت
بیدار سازد و در حضرت یافته به انجا بشت شادت و جان بخرسند او را حال علای این را رسانید و طاعت
یکم خوانی و خیر اندیشی تقدیم رسانید اما حسین صوفی آن پذیرا نبود و مناشته بلکه گایاب مولوی
بند بود و چون این خبر رسید حضرت حاجتقران عالی کور رسید و در سیحان پیل که با غنای مولف طرا
پسند و حسین و سپه بایه بود و بر عم مصنف مطلع سعدین پسند اربع و سبعین با سپاه مقرر قرین
خانم خوارزم شد و چون ماجرایات نصرت آیات بهر دهنه و کات انداخت و از دهنه ان
نقد سپاهم خوانه ییاد و با تقان قاضی خوق در حصار خنیزه انباب دفع و دفع میا ساخته و شک بر اقبال
در روی توجه بکله داده دست به انداختن تیر و اندن تیغ را آورده و در دهنه اول کات را بفرقه غلبه کردند
و انچه بایستد کاروب غارت کردند و در مملکت و روز دیگر متوجه خوارزم گشته بعد از وصول آن فاجی حسین

داشت که قنات با سپاه طبرستان و درایت لاجرم قاصدی با تخت و تیرکات ایشان در کاه عالم پناه
در پناه و طالب مصاحبه شد در آن اثنا کجی و قتالی قتل اهلان و بانی قنات قتلش ساخت
بناکم خوارزمشاه و او که لشکر سرکش پایشان شده اند و بتوابع اشتغال دارند باید که بعزم رزم مردان
آمن تو بمقتی شده امیر تیمور را مغرب کرد اینم صوفی این سخن بشنود لشکر خود را سیاستی کرده
از شریب و نخرامید و حال آنکه در آن زمان جنگ کجی و اعلام کرده بود اگر سپاه حضرت انجام یافت
رفته بودند و صاحبقران کردن علام چون جبارت خوارزمیان شده بود با بقیه مبادیان صف جنگ
آب تار که پهن الجا پهن واسطه بود شانت و کد آب گرفته راه عبور بر خوارزمیان بر بست و بیشتر تراف
آتش کرده چون نایز قال شغال نیت جمعی کثیر از دلیران موکب میمون ماتد اما کجی کلبه و بر فتوش
علی مباد و امیر تیمور و آق تیمور مباد و قنای مباد و الجی مباد و اسپان آتش اسفک بعزم جنگ در آب آید
و الجی مباد و غرق در یای قنات شد و دیگران در همان سلامت با صلح نجات رسیدند و آغاز حربه کردند
مقاتب آن جماعت صاحبقران عالی مرتبت ترخواست که ماتد برقی و مباد از آب بگذرد اما محمد شمس پان
بائع آمد و خود از آب عبور نموده و روی بر شتمان خاک را آورده و آلهه از کارزار کرده که حسین صوفی در بار
قرار و حیار نموده و شریان شانت و از غایت غم داند و مرغین شده و هم در آن دوسه روز به عالم آخرت پست
و بعد از فوت حسین صوفی برادرش یوسف صوفی قائم مقام او شد و همچنان به آستان سلطنت ایشان
درستاد و از کردار برادر برادر و از نموده طالب مصاحبه شد حضرت صاحبقران علمتس اورا نیز اجابت اوردان
و او شرط آنکه دختر خود را آن صوفی که سوی یک نام داشت و از دختران او یک دور جو آمده بود بخانه او
گشته بود و امیرزاده جهانگیر و ویرست و صفی و در شسته قبول نمود که هرگاه زمان واجب الاذعان شرف
یابد خاتره را بر سر تنه در شسته انکار پادشاه عالیجاه بعبادت معاودت فرمود با فساد و بخت و طالع
و چون بولایت سجاس رسید کجی و قتلانی را بموقت بر غوغا فرمود و انید و گناه بدان خون گشته شانت گشته
گشته شد و پسرش سلطان محمود بموقت بهر اسحاق و لاجرم صوفی بخوارزم شانت شد و یوسف صوفی را قتل

دوسه کرده که در قتل سلطان بر محبته امیر صاحبقران کشیده یافت بولایت کات بر و امیر تیمور کورگان آن زمستان
در سر قتل قتل کرد و چون سلطان عدالت شاد بهادرتی داشت و کوسار اعلام حضرت آثار برافراشت
با سپاهی از یک پان فزون بعزم رزم خوارزم بر سر یوسف صوفی توجه فرمود و روی بر او آورد و بعد از
وصول مجدد آن ولایت حاکم خوارزم از کرده پشیمان شده با رسال رسل در سیاهل و سر کوزه و سیاهل نوبت
دیگر صاحبقران صوفی کور از مقام اشقام بگذراند و قبول فرمود که علی اسرع الوقت خاتره را به سر تنه در شسته
و امیر تیمور کورگان بمستعد دولت مراجعت فرمود و در شوال سال منفقه و مشاوج موافق ابر پس علی به کام
بنا که نسیم اعتدال آثار قوی نامیه را با آوردن عمارتی عروسان کل دریا حین نامزد کرد صاحبقران طغر قریب
امیرزاده را بر لاپس اگر از اولاد لالان فرجاء بود و امیرزاده و از دون او بچای تو با جت آوردن خاتره
بخوارزم در شسته و یوسف صوفی امر عظام را تقطیم و کتریم نموده خاتره را به آیتی که اذان لایق تر شود
محبوب ایشان کیس فرمود و حضرت صاحبقران ترعا خاتون را که عروس پسر قید و خان بود و دیگر خواستین شمت
آیین و زینان و امیرزاده و علما و قنات به استقبال فرستاد و کمر بستگان آستان سلطنت ایشان
بزیب اسباب جشن و سرور نمود و پسر و بنام نموده و رعایا و محرفات سر تنه آیینی بشده و چون عمارتی کورگان
عالی را بشرف آوردند و پسر میگوشت و نثار بنای بید و شاید بتدیم رسید و در ساقی که اختر شاسان
بهت تکریم آن کار احیار کرده سادات و علما و قنات و در مجلس عیون حاضر گشته و نامید جلد خانی را
با حبشید جهانانی در ملک از دواج کشیده و امیرزاده و پنهان زبان نبست کوشه و دست نیاز بکوش
گشاده و از رزم شادمانی بتدیم رسیدند و بس کور در که افتاد شده و بزرگیدنش استامانده
در جلد سپهر عروسان که اکب جلوه گر کرد و دید اجتماع یزید سپهر نادر و معارفه سعدین آسمان
کا مکاری اتفاق افتاد و میان ایشان محبت و درانت با کلی جوی و حسن صورتی دست داد
بنامکیر شزاده کا مکاری کوشش بعد آورد و در کجا به خوشی با مکی کور کام دل نشیند با هم و آرام دل
به نرزشلوزان در برای پسر که کیری و خوشی می نمر خوش آورد و فرخنده امروز کا که یابند کام دل از هم و با

بگامی قمرالدین معظت گردانیدند و در آن صحرا بی آنها اگر گشتا پشته ساخته ایل و الو پس از دوازده
 سده و بیست و یک سال از کشته میفرستادند و قمرالدین و سایر بوفاد عاود و در سکر حاج بابا دیگر بهم پیوستند و خوا
 که باز بمیستی پانزده که ناکاه امیر تیمور گردان بر دست ایشان رسید و همه پاریان گردانیدند و اوج قرا با در
 عقب قمرالدین تاخته از بی ابر گشت تا مرده تمامانند و قمرالدین عطفه غنائی کرده تیری بر آب اوج زد که از پا
 در افتاد و اوج قرا سپهر در سر کشیده و دشمن کشیده روی بی منای قمرالدین اورا بد انسان دیده که تظلمه در
 همین است که گاهی آورده از بمیستی اینقدر راضی باش و باز کرد و اگر در غروب شفت من نگاه کن و تیری دیگر
 انداخت که یک وجب در سنگ نشاند اوج قرا آفرین نموده پادشاه باز گردید این سر که شت بر من رسانید و این
 بر شش امیر زاده عمر شج و دغای ما در بجا شتر زنده آن خط را از خضر خواج و خدایه ادمول ستانند و
 سلطان کاشغر را بانه کان رسانیدند و چون حضرت صاحبقران عثمان باده جان بود بمبتر سلطنت و ستم
 معظت گردانید قبه اصابه بین الکمال انامل زمانه عدایر بل طال بر جبره احوال ضام آستان غرت بکمال کشید و فصل
 این احوال آنکه چون صاحبقران طغراق در وقت منفعت نجاب خولستان امیر زاده جاکیر را در سپهر قنده بزیات
 خویش باز داشته بود و در غنیمت مرکب مایون خراج موزن الا بهج شازاده از جاده امدال بصوب
 احوال انحراف جت و مرض استیلا یافت نوع روح پرتو شش بجای ریام جان پرور از نموده امیر صاحبقران
 در آستانه از خواب بیدار شد و دید چون سپهر قنده را یک رسید کیفیت واقعه بوضوح انجا میداد و پادشاه با وقایع
 از صوبت آن مصیبت بغایت غریب و نکلیش گشت و چند روز انداخت تا آنکه نشید و لباس نام پوشید و بالا
 دست تسلیم و در میان سپهر و کشای زده و جبهه ترویج روح شازاده اصناف غیرات و مبرات بتقدیم رسان
 و در وقت تاجدار و اشراف سپهر بر بند و بکلی سهر زده و بر سر مرقد شریفش عمارت عالی گردانید و مدت غیر از ده سال
 پست سال بود و زاده امیر زاده محمد سلطان از خازنه و امیر زاده پیر محمد از کشت ملک آغا و خیر الیاس
 و بعد از فوت شازاده پیکل روز متولد شد و فوات امیر زاده جاکیر زبایه طغراق در شهر سده سیج و سبب
 اشاق اناده داد و نوع آن حادثه امیر سعید الدین از سرانجام امور ملک عال شکر گشته روی بر پایه خایه بن

و درین سال بر من صاحبقران دشمن مال رسید که عاود شاه جلایر با عاودی از نوکران در کوهستان قزاق
 سرگردان و آنحضرت و خواج که کله شش و الجی بوجا با ترو کس ارسال داشت تا آن معید و حشی را در
 اندام گشته گشته و سار بوجا با ثاق عاود و در طریق حلات سلوک میبزد و بعد از ده سال هدایت
 جمعی را سمنای پناه بدرگاه چند و کیتی گشای برده آنحضرت از سر جرایش در گشته سرداری ایل عاود را
 بری غایت برنمود و بعد ازین وقایع صاحبقران والا که متوجه استیصال قمرالدین شده محمد پیک دلدار
 موسی را که داماد آنحضرت بود با امیر عباس را قشور با در معظای ساخت و ایشان تا موضع تو حار شسته
 تو قمش که از پادشاه دست نجاق از پس خان تو قمش نموده کریمه بود در آن منزل بدرگاه عالم پناه رسید
 و از زاده خرام و انعام و اکرام فرادان یافت و چون صاحبقران پادشاه نشان از در حصار بسر قد شست
 حکومت ولایت شتاق و میران را بتو قمش خان داده و بعد از آنکه تو قمش خان در آن ولایت پرا
 ایالت بران داشت ملع بوماد و لدر اس خان سکر بر شش کشید میان ایشان جنگ بوقوع انجا میداد
 آنکه ملع بوماد را شاکر و قریبه حوز و غزم عالم دیگر کرده بکشت نجاب تو قمش خان افتاد و تو قمش خان
 باز در صاحبقران سپهر از زنده کرده بعد از آنکه خدمت سده و دانتا اسباب پادشاهی اورا عراب
 مرتب ساخته اورا بصیران در ستاد تو قمش باب دیگر از ادوس خان کریمه بدست خود خدی خود بای اورا
 گردانید و در زنا حل آب چون پیکل در آمد از خا و خاشاک بستر را کش کرد و در آن چنین کند که بر لاس که خوب
 در آن صاحبقران کستی نشان متوجه میران بود به آن جنگل رسید و او از ناله شنید و بعد از شخص و نجس
 که حال پست لاجرم تو قمش را بجای نموده سمر اگردانید و بسر شد رسانید و مرز صاحب تا نزد تجدید اسباب
 اورا مرتب ساخته در آن آستانه الجی ادوس خان بدرگاه عالم پناه رسید و بوسیله فراب کامیاب از زبان
 خان معروض داشت که تو قمش پیر مرا گشته و بدان آستانه اقبال آشیان پناه جسته باید که اورا بجا سپارد
 و لایه میایدان کارزار آمد صاحبقران کا مکار از تسلیم تو قمش خان اباموذه الجی را باز کرد و ایندو شکر
 از آن متوجه حزب ادوس خان گردید و چون از سیحون گذشتند صحرا ازاد مغرب جام سپا

حضرت پناه گشت اردوس خان با تمامی الو پس جوجی خان بقای رسیده و دو آینه در آن اثنا سپهر
بیرگز و جان افتاد که کرد شده و در می جبهه فرزندش ابری بر کجاست آمده بر پرت و باز آن بارید که
ویران طریقین را بجال محال بود بعد از آن حضرت صاحبقران یاق تیمور دقانی مبارز محمد سلطان
را با فوجی از بهادران مقرر ساخت که بر سر دشمنان شیخون بریزد ایشان موجب فرمان پانصد کس را
شده در همان شب با پیر اردوس خان تیمور ملک اعلان که سه هزار کس همراه داشت و چار شد و
آغاز جنگ کرده و مارق تیمور دقانی مبارز شربت شهادت جسته و داشت اهل بقای تیری گشایست
بر دران تیمور ملک اعلان رسیده بابران خان بصوب انزام مخطت گردانید بعد از آن اردوس خان بی آنکه
بمانی در میدان معاهده و مجادله شده باز گشته صاحبقران کیستی سان خرم و دلخوش بهر کش رفت و رفت
روز در آنجا بسر برد و بار دیگر روی باخت داشت بجهان مناد و پادشاه و در مسافت قطع کرده و در پیشانی
در همان حس بهر ایل الو پس اردوس رسیده و ایشان را غارتیده باز گردید و معادن انحال اردوس جان جان
بنا بعضی اروج سپرد و بهر شش و مقامات قائم مقام پرورش گردیده و تیر در همان ایام کشته تا بوقت بر تخت
خانیست اختیار کرده و صاحبقران کا مکار توتمش را ابراق بسیار داده به پادشاهی داشت بجهان مرستاد و چون
توتمش بمقتدر رسیده بیان او و تیمور ملک اعلان معاهده است داد و گرفت دیگر گشت بر طرف توتمش جان
اثار و برابر حکمی اعلان نام که صاحبقران کردن غلام در وقت و اول به او بخشیده بود و سرار گشته خود را بکمر
رسانیده کیمار میر و سر کسی عیاره جانی با برما ایر تیمور که در کان جون توتمش و ابران منوال به محمد و
پر تو اتعانت بر تدارک اجزایش انداخته توتمش را و یک پرورش بچی خواجده و از بکمتور و غیث الدین
ترخان و یکی قومی را محبوب او به ستان مرستاد و او را حسن نه شان تسجین و سنجایه موافق بجان
او در بر تخت خانی نشاندند و امر اسم مول رعایت کردند تا در شش به این برشت مذمت و در طلوع اختر خلف
میر شاه رخ از مطلع مراد و پان بعضی از وقایع که در آن ایام اتفاق افتاد در اوسط سنان میل که بمجموع عنایت
کتاب میل شاه صاحبقران کشور گیر میر تیمور آن گیر گیر در برابر سبط تیمور آن اب مراد میرانده و اعدا

دولت روز افزون را در فرزندش بکنت جابر ساخته سر یک را با تاجی می رساند بدق ماه بر طبق دلخواه
بدکان آن درگاه سیر میکرد و چرخ میل کند و از هم افادت زمان ملازمان آستان بجایی می آورد
درخت بخت آن زنده باج و تخت میوه مرادی دیگر با بر کردید و در جنم زندگانی آن دو در میان کاروانی گلی
نوشگشت جو بختش به اقبال نشود و او سپهرش یکی با بر پور و او یعنی طلاییه خلعت خسرو
نکان مین السلطه و الدین الدین شایخ سلطان تارخ روز بخشند چهارم و پنجم ریح آلا غریب تیغ
نقین و سبهای از انقی ولادت طلوع نموده دید اقبال صاحبقران مستور و حصال از دیدن آن قره العین پادشاهی
در شنای دانسته و صیت این ثابت در طایس کون کردن چیده و بکوشش متکفان عالم بالا رسیده
و او را سعاد است آن ولادت در اطراف و پنج پیکون شایع گشته جان جانی را سرور گردانید
زوز خلعت آن دین سپهر کرم جو و پستان ارم شد راین بان خرم دم درین سال توتمش جان
با کتب اقبال به اوج کمال رسیده و فرمان صاحبقران از سنان لشکر بهشت بجهان کشیده و بر تیمور ملک خان
ظفرانیده و اردوس جوجی خان پادشاهی نماند زمان گردید و هم درین سال امیر سیف الدین از سفر حجاز
باز آمده بتبیل عتبه علیه کعبه شال و استلام سده دولت و اقبال برافراشته و از اوضاع و احوال ملک ایران
انچه معلوم کرده بود عرض نمود و در بین سال صاحبقران بهیال مده علیا تومان آغا بخت امیر موسی را در جبال
کنج کشیده و در باب غریبی پسر قندلیج بهشت را مسموم گردانید **و کرم خالفت و غصیان یوسف صوفی**
و عزات و در آمدن خوزرم تخت نصرت صاحب و آن خجسته و آن زسان که صاحبقران بکشی ستان
بترکستان رفته و در مقابل سپاه اردوس خان نشسته بود و دست صوفی لشکر بخارا و سواد تا آن ناحیه
رفت موده امیر تیمور که در کان بخت باز خواست این حرکت اچمی خوارزم ارسال داشته یوسف صوفی قاض
بنده و آنحضرت نامه عنایت امیر بنده مشه محبوب یکی به آنضرب ارسال داشت و آن چاره تیر معیده
بنا بر آن صاحبقران کاروان در شوال منقده و شش موافق قوی سل با سپاهی در شجاعت لی عدیل
روی توجه بخوارزم نهاد و بعد از وصول بکابل و در الملک یوسف صوفی شکریات اثر از افغان کور که

و سون کوشش کردن که ساخته و نیکو و گرانای کشیده از اطراف و جوانب جنگ در انداختند
و مردم خوارزم نینسند رزم گشته سر روز از صبح تا شام در دافعت جوید و ظفر انجام گشت
و مردم طایفه از پروان و اندرون جام تلخ مرکب بنوشیدند و در آن شب بویست جوئی نامه را و ایر
و شتاب و مصون آنکه تا چند بسبب و دین مردم در غدا بپوشد در عرض گفت آینه مناسب است
که نادر و قدم در میدان نهاده **بسیار** پشیم تا این شبان سپهر **دین** و ادنی بر که در و کف
که پیر و زکر و دیگر گشته **روز** **زبان** و چرخ کیتی فروز **ایر** تیر و کور کار از این التماس
خراج افتاد و بی الحال مسلح و کشتی در برابر گیر ملک میر سوار گردید و روی بمهر که کارزار آورد و پیر
از امر و نویمان را نوزده و آنحضرت را ازین غریب منع نمود و القات بنس ایشان نموده ماند همیشه
خوشید که یک تنه بمقتل میر که آسمان شتاب تنها بخار خندق آمده و آواز بر آورد که یوسف صوفی بگو
که ما بموجب التماس تو بمیدان آمده ایم مناسب است که قبول خود و فانی و ازین حصار بیرون آیی تا
با یکدیگر بجوشیم و بخت آزمایی کنیم یوسف صوفی از کمال تیر و تیر سیر رسید و از کشته بشمار شد
دم زد کشید صاحبقران **ایر** از دیگر باره آواز بر آورد که هر که قبول خود و فانی او را درک به از بد کانی
چون یوسف صوفی را حفظ حال از و غایب نامر پس انب نمود و خید امثال این سخن شنود لب یواب گشت
ایر تیر و کور کانی لطیف آبی منجر و بای گشته بمهر نظر اثر امر اجبت فرمود القدر عاصره خوارزم
و در آن ایام عداوت صوب اتفاق افتاد و در اکثر عداک صاحبقران و الاثر او را لغت و فرودزی دست او
در آن شب بر اسطو گشت اعراض تصانی خراج یوسف صوفی از جاده صحت تحریک یافته مرضی ملک طایفه
و با هم آخرت شانت و از پیمت خوارزمیان و گشته گشته چند ظفر نشان روی عداوت بشمار ماه جنگ سالی
در انداخته و از اطراف و جوانب در آمده و دیواران لجه را از کشت و خند مانده اند شانه ساخته و با دانه غلب
و تیر تیر و دشت قبل و جایت بر آورده و در کس را دیده گشته و هر چه یافته بر دیکس علما و دانشندان
و شرمند از اسیر گشت که چایند و نسبت به ایشان تیر و دشت و وقت بتیم رسانیده و این فتح نامه در روی مل

موانع سده احدی و ثمانین و پسمایه اتفاق افتاد و صاحبقران جلالت بنا و بعد از تحریک خوا
مان بصوب ما و الهز لطافت و او و چون بتقریر بر دولت مصیر رسید حصار کش را بنا و فر
و تصری منع که موسوم است با شرا تیر و **ببان** **شکر کشیدن** **حضرت صاحب قرآن** **نور**
ببان و ذکر **اسپینا** **خدا** **استان** **اقبال** **ایضا** **صاحبقران** و از کمرش از کمال علمست لافظ علی سلطان
طل اند کرده و نیخواست که هیچ آن **یده** در بقیت سلطت با او شاکت نماید لاجرم پوسته بر زبان
الهام پان یکدیگر آیند که عرصه ریح سکون انقدر وسیع میت که در روی و پادشاه باید و نهایت
جدا از پندارت یک شهریار **دینی** را و دشواریا یکبار **بنا** علی و اجون آن پادشاه ظفر لوار از
نات ملک جتای و الو پس جوی مان باز پرداخت تغییر ملک ایران را پیش نهادست عالی
مست یافت و در سر راه **۷۸۸** موانع می پل ایر زاده بران شود اگر چاره مرط از مرط از مرط
طی کرده بود با جمعی کثیر از آمد عالیجاه و پنجاه تثنون از سپاه ظفر باره کایت خراسان کیل زنده و ایر زاده
نادر کار کمار با طار مان ظفر آثار از آب آموی که شسته آن زمان در حد و پنج و شیر خان حوشدل و
شادان بگردانید و چون فصل شتابا فرزند و از آمد و فصل بار نقای زمین را جو لاکاه سپاه
در این و از کار کرد و این صاحب قرآن طفر قرن با سگری عداوت آیین **آب** **چون** **کشت** **و**
در خراسان قمار دستا خیر **ایک** **مهد** **دلد** **مک** **حسین** **کرت** **از** **بر** **خس** **پرون** **آید** **ماند**
عداوت و اقبال به آستان جاده و جلال شانت و بغیر با طوسی مایه گشته سیر رغایش و غایت
یانت اما چون ملک عیاش الدین مر علی با آنحضرت سر کید ل داشت و قرابت نبی رانا دیده و می
بای و امن بکن کشیده بلا زنت سده و مرته بیادرت نمود و ایر مویده مصور بلا خط آنکه لشکر
بنا بر بلک بلخی نکرد و بعد از عبور از آب مرغاب همان باره جان نوزد بقصیه کوسنه آنت و اوایل
دنی چه کرده بدان موضع رسیده مهدی مای که حکم آجا بود در سلک خدام ابگاه سپهر شام نظام
یانت و زمان زمانی پادشاه و از کوسمه تا بیا و رفته شرف ملاقات مولانا زین الدین ابو کر حاصل

انگاه عنان غریت بصبوح اسطاف و او عساکر نصرت اثر شصت انی حجه قلعه ان تعبیه را درین
سخت نشینان بخدمت مقابله و معاند پیش آمده و یکپشته جنگهای مرده اند که درین بس از ان حصار منگوش
خاک راه برپاشد **س** فردیخت آن ژاله دشت زار **س** کل خانه ابا سلامت ز غار
به باد تا رفت چه که **س** ز نادانی پیشو این ده **س** انگاه با بجزایت طغرنا به تو و صل بر بشارت
انداخته شمرند بیرون و اکثر نیروی ارشاد طه کرده از وی مجامعه و محاربه آورده ملک غیاث الدین
میر علی از کمال غفلت است و بر کثرت سپاهی و رعیت موده میکند هر کس حجت محاطه میال و اطفال با
مغولان قاتل خواهد کرد و صاحب قران ستم و غفلت حکم فرمود تا هر یک مسفور و دیوانه پرور شهر بند
انداخته و بر اثر خندق کنند و حصار ساجد از طریقین سه چهار روز قدم در میدان جنگ نهادند
عابد از اشد عاقبت سپاه نصرت عطیه مردم ملک را مندرج کرده اید و جمعی از سالکان طریق پیروانی
ترک یک کوشک مرعی از مری که آب انجل بشرد می آمد قدم جلادست پیش نهادند و ملک غیاث الدین
در آن روز در دانه که در شرفی انجل بود برآمد و کوشک را محکم کرده کوشکهای مرده و فرموده امانت به آن
شد و تک خلیل یار دل معصل آمده امداد بر انوار و جواهر پیکار موده در خشمت سر کرده و درین
سر حوزا بشهر انداخته و کار مخالفان که در بالای باره و سور بود بر حسب دلخواه ساجد ملک غیاث الدین
حال ران منوال دید از نیت سپاه یروز اسفک شمر کرده که بحیث و قریب دو هزار از حوران و دیوبند
جنگ اسار که تار شده صاحبقران کامکار از سر حوزن ایشان در گذشت و سحر را جامه پوشانیده اباد
مراجعت داد و گشت بر مردم شهر کوبید که هر کس از رعیت رجعت صعود بر وصل و بار به بنام اهل و عیال او در
ان خواهد بود و بعد از ان رعایا در کج خانه نشسته کسی بهوس جنگ پرور نباند و ملک از معادبت عاجز گشت
سفر آغاز زد و در دلباط مساکمه نمیدانست ملک غیاث الدین بر علی با و حوزا اسطافان خاتون را
که دختر طغنا تیمور خان بود با پیرو حوزا محمد اسکندر شیخی ولد از افراسیاب جلای را تیرا امیر تیمور که کان در
و صاحبقران ستم و غفلت ملک را در استعمار داد و خلق فاحشه برسانیده فرمود که ملک را بکوبید که اگر

ابوب غلاب را پسند و در اید و از شهر پرورن آید که اگر بر مقام اصرار نماید و شهر بکشت مسخر گردد و اهل
و آسایش را در مرض قیض اند و در دیال در کردن اداقت و ایش از اجازت سعادت داد و اسکندر شیخی
نکند داشت و حقیقت بر دیان را از وی اعلام فرمود و یکپشت باغ را غان قرینت فرمود و ملک غیاث الدین
بر علی در محکم ستم و غفلت و نماینده سپاه از شهر پرورن آمده و غلبه طوسی دریافت امیر تیمور که کان ملک
بصاف اعطاف نخواست و بکلاه و کمر منقش و سرافراز ساخت و در روز دیگر سادت و تقاضات و اکابر
ایمان آن جلد به نشان سعادت ملازمت رسید و صاحبقران کیتی سنان از باغ را غان بالک کشت
شافت و چند روز در اینجا توقف موده و تخریب حصار پرورن آن درین شهر و قتل قرائین و دغایین سلاطین
زان فرمود و فرمود که در دانه آشنی که القاب ملک بر آن مقور بود بر که دونه بار کرده بهر قسم بر دانه
نصب کردند و مولانا قطب الدین ولد مولانا نظام الدین را با و بیت کده مدای مقبره کشت که چایند و جو
خاطر فطیر صاحبقرانی جانیگر از بهارات دار السلطه سرات فراموش یانت عنان باره جان و در بطرف نیشابور
و سبزوار تافته در نواحی نیشابور و عذر ابو مسلم مروزی علی یک جوی ترابی که حاکم اسپر بود و خواج علی ابو
بر بر سبزه داری شربت ملازمت آن هر سپهر کا کجای رسیدند و خواش حوزا از سرافراز گردید و
ایات مسوز از نیشابور با بنو این رفت در ساقه و وصل قلعه آن خطه را از کاشته امیر دل اشرف خوانده و جمعی
بسل آورد و برج و باروی حصار ستم کرده انگاه پادشاه طغرنا به ایچی تیرا امیر دل فرستاده پیغام داد که اگر
اقبال شال بد بکاه باه و جلال شتاب عنایت و التفات یابد و الا ابواب پنج و عیار روی او مفتوح خواهد
امیر دل ایچی را تعظیم و تکریم موده و بر یاقین دولت ملازمت و عده کرده امیر تیمور که کان از اسنورین به طایق
و عالمی رفته حجت آسایش ستوران مروزی چند توقف موده و انگاه حکام خراسان را اجازت داد که سیاه و
که ران روی توجه با در انهرین و آن زمستان سعادت و اقبال در مکر سرای با از اسلان موده و در
انگاه را از نظر اوست جن دولت صاحبقرانی و نصارت کشتن ملک آن هر سپهر که رانی عرق غیر شمر
حرکت آمد و در حال ریاضت احوال پادشاه فرزند خال نشاند و صیه ملته آنحضرت که سماء بر طغنی شاه بود و اگر

لقب داشت زفات یافت واک پکی ده خانه محمد یک بن امیر موسی سپهر میر و بسبب حسن سیرت و زبانی
صورت غزیزترین اولاد صاحبقرانی عالی ثرا و بود و از یک پسران سلطان حسین نام القصر صاحبقرانی
کردن غلام از مهارت آن محدوده بقیس آیین بنایت جریخت و جند دوز به اتمام رسم نعت پدید
جست بر روح مد علیا صدقات بساکن و تقاضای فرمود نه چندان غلبه بر اویش داد
که از جند و جوشش توان کرد باید **کشتار در لشکر کشیدن حضرت صاحب قرآن ملک جهان**
در آن زمان که زنجیر برای بنادر از فرزند دل صاحبقران مظهر لایعزت قزاقی سپهر خضر و بقا صدای
تر و خواجه علی بنی بید و سدره اتمار رسیده بر من نواب کامیاب رسانید که علی یک چون قرانی و امیر دلی بام
اتفاق نموده قصد سبزه دار دارند بنابران حضرت صاحبقرانی در همان آستان که داخل شهر شد
بود اعلام حضرت فرجام برافراخته و پرش و انسان پیش نهادت ساخت و چون از جوی عبور نموده آواره
غربت ماندند از آن در انداخته ناگاه بچوای قلعه کلات که مستقر علی یک بود بافت و مجموع جدار پان
او پس جانی قرانی را غارتیده لشکر فیه دزدی اثر اطراف و جوابت حصار کلات را با وجود دست چون
کین در آنکس ترین نزد کشید و چند روز جنگهای غریب پیش برد چون نزدیک بر آن رسید که عروس فتح و
طرز جوده کرد علی یک به اظهار عجز و اضطراب زبان کشید و صاحبقران کا ککار او را بعهده چنان امین کرد
تا از قلعه بسیر و آن آه و نغمه یابوسه استغایات و عفو خردانه شامیال ادا گشته اجابت طلبیده که باز
حصار رود و یراقی حوز نموده روز دیگر بخت شاد بود و پرورش باز در آن ملازم باشد حضرت صاحبقرانی شرف
رحمت از زانی داشت و علی یک تعلیم زنده از غایت شقاوت مواضی را که هر یک مغرور و خسته کرده بودند حضرت
کرده باید شعار خلافت طاعت و امیر میگرد که کان قلعه قنوه را که در برابر دروازه کلات بود مهارت فرمود
حاجی خواجه را که توان آن قلعه کرد اینده و امیر زاده پسر علی سپهر بود و ادوات را با اتفاق شش علی میاد در آن
قلعه که ایستاده تا راهها مضبوط کرده که در آن هیچ اندرید بکلات آهسته نمایه انگاه اعلام طغیانجام لغزیم و زخم
ستیز متوجه تر شیرکت و آن قلعه را از امیر علی سیدی عودی که به نیابت ملک فیاض الدین پسر علی در اینجا حاکم بود

بصلح گرفته بهادران آبکار مشغول انعام و احسان خود کردند و بر کستان که جایگاه مخالفت قلع آجایی
نمایند و در حال آن احوال امیر شجاع از نادر پس رسیده مکتوبی را که در وقت سکرات موت نوشته
اولاد خود را سفارش نموده رسانید و اخفرت در جواب آن کتابت معنون آید و از اجیم تجیه فیو با حسن
منا عمل فرمود که از خانه آن مطهری راجت امیر زاده پسر محمد بن عسکر شیخ خواستگاری کرده حاجی خواهر و انچه
اتمام آن هم محبوب امیر شیراز فرستاد و چون خاطر خلیفه صاحبقرانی از نعم ترشیر باز پرداخت علم غربت ببرد
بازند از آن برافراخت و از راه دودند بکوه جاده و شایان در آمد امیر الی معاد به با اخفرت در غیر قدرت ندید
لاجم تنوعات و تبرکات محبوب همچنان سخن و آن ارسال داشت و امان طلبیده قبول نموده که اگر این نوبت از
از انزیت معات داشته رایات معنوره معات معادوت فراموشی سحاب برین بوسی ششانه اوقات
زنده گانی در خدمت عبید علی صاحبقرانی که را از اخفرت آن تمس قبول نموده از راه سلطان و بر مکان کلکاه را بکمان
فرامید و در آن منزل شیخ علی میاد علی یک چون قرانی را بلازمست حضرت صاحبقرانی رسانید چنان این سخن است
که شیخ علی میاد در آن ایام که در قلعه قنوه نشسته بود بشی خیال نمود که بقدم اقبال حوز دار کلمات ادا و بایار
با غایت از آن که آن حاضره بکوی لبه برآید و بخرجی راه غلط کرده جاب شجاعتهای در عقبه دشوار افتاد و صبح و لیل
چون قرانی خیرایت پسر شیخ علی میاد را شد و او را که شد و تر علی یک بر اندام امیر علی یک شیخ علی میاد در انظیم
و انعام تمام نموده حاکم بکلفت ترا یک و باقی حوز عقبه که دشیمان تین فرمود و زبان تبرع کش که خون
از حضرت صاحبقرانی در می باید خواست و امیر شیخ علی امینی را قبول نموده چون را اکان محل تولد امیر صاحبقرانی
بود بلازمست شانه کیت اضطراب علی یک اتباع او را بر من رسانید و گمان ایشان از طلبیده صاحبقرانی
پزشش پدر کرده بعد از حوزی جریه چون قرانی را بخشیده امیر علی یک بخدمت شانه و پیشتر از پیشتر اعزاز
و حرمت یات امثال لازم الاستشال است تا و پذیرفت که او را با تمامی اهل و آل پس چون قرانی بفرست
که پندیده و تبس نفیس عازم مادر الکشته ملک عیاض الدین پسر علی را با اولاد امیر و امیر که پسر محمد که را
از مرات کرد و چون صاحبقرانی سعادتمند و بار الملک سرمد رسید علی یک و امیر عودی و لد ملک فیاض الدین

پیر علی ملک محمد برادرش را بقتل رساند و سایر جوانی را بکشتن ارسال داشت و ملک قیاس
الدین را با پسر و کترش پیر محمد در ارگ سمرقند محبوس کرد و آن زمان در آن وقت قتل
انگاز را بنیم در بده نافرمانی صورتی وحشت روی موده استقامت و تقوا ایستاد و ابواب تنویش و بلا
بر روی متوطنان آن دیار برکشید و کیفیت تعزیه آنکه اولاد ملک قیاس الدین ملک محمد و امیر قلی ارمان دولت ملک
حسین و ملک قیاس الدین و غایت طاقت سیکند را آیند و بعد از شش رات در صافجران حبشید صفات رفت
آنحضرت حکومت حاکم محمد ارمانی داشته ابو سعید اسبید را که قرب در سال در زندان ملک قیاس الدین
پیر علی بود کجاست و در سه جنس و ثمانین و سبعمایه ملک محمد را غویزه مره از اهل شورش و شورش بهرات خرامیده ابو سعید
مبعودت با وی متفق شده و آن دو معتمد قاصد جان سلیمان کشته و اهل عدم صلاح در کوشش خرمیه بعضی از متوطنان
پناه بقلیه اجبار الدین بردند و در آن اثنا امیر که در غنای یافت بدین سبب مرات خانه کی که خدا کشتی می
ناحده اند و شیاطین انس از شیشه منیط پر در جبهه از ازل برافاضل استیلا یافته و علی اسبید فرزند ابائی
بسته میزنم بد بر قلعه و حصار اختیار الدین برده آتش در آن زدند و متوطنان به امید بخت حیات در قلعه کشته
خود از قلعه برزاده از حشد و غوزیان پر حرم محمد داشتید پسا حشد و چون این خبر به امیر زاد و میرانش و کدگان
مرغان بود رسید آتش شش اشغال یافته امیر حاجی شمس الدین و امیر اقبو قار با فوجی از سپاه ظفر اتابک
مقتلای روانه مرات گردانید و خود متعاقب بدایجان و حرکت آمد و غوزیان تا سر کوه خیابان امرار مقتلای را
استقبال کرده پای در میدان قال بنا زد و شکست یافته مغلوب و متهور بهر کجاست و هم آتش از هم فرود کشید و در قلع
بطرفی که کشید و متوطنان این حال امیر زاد و میرانش و امیر رسید سپاه قیاس الدین سیاحت از نیام اشعاع کشیده
و جمعی کثیر از مردم شهر را قبل ساینده و از سر بار کشتگان و ناله بلند کردند و ایندند و چون پرتو این جزا از آنها امیر
میرانش و بر پیشگاه غیر صاحبجران کشور گیر تافت و یلغ لازم الاتباع صادر گشته ملک قیاس الدین و برادرش
ملک محمد و پسر و کترش امیر غازی و علی ملک جوانی بیاد ساینده و در همین سال که موافق بکرمیل بود حرم
محترم صاحبجران سعادت انعام و آفا و از سر کلا اثر آنحضرت قلع ترکان آغاز و در قلع عالم بنا پرست انداخته و آنرا

صاحب قران کا حکم از بجا بایران دیگر بار و بیان فتح و ابلت اسرار و سپیان
در پانز سپه حسن ثمانین و سبعمایه امیر تیمور کدگان جبهه استماع غیر غوزیان قلع عثمان لغزت از
دی دوان بحر جوشد بسوی خراسان دوان و در اوایل ماه مبارک رمضان بهرات رسید از غایت غلبه
کم قتل و غارت فرمود و اهل صلاح زبان بیگفت گشاده هم بر اقله مال دمان بیان قرار یافت و چون این
پس خبر بیان قرار یافته بود نامحدود بود بسیاری از مردم بکجاست و قندیب ملک شدند و در آن اثنا
امیر داد که حکم امیر تیمور کدگان در اسرار حکومت میمند یا غنی شد و آنچه را بایست لغزت آیت پرتو و سهل بر
اسرار انداخته بکثرت یافت اثر قهر آقا قلع خسبر که موسوم به بدر آباد بود و مسخر حشد و قریب و در
قوزخانان را زنده در کلی کشته تا موجب عبرت سایر متوطنان گردید و در آن واقعه دایله در مراد و آنرا
از شش شهر و شور و غبار ظلم در روز مرتبه در انتاب و همچنان آمد که در این اوقات پادشاه و در
بازار داد که چهار دکان برز بر یکدیگر افتاد و بکچس خیال تمیز و کفین و به نین نمی یافت آلتقه خون خاطر
غیر صاحبجران کشور گیر از امیر مرات و اسرار فارغ شد همان غریت بصوب ملک میر و زانست
طال الدین فرامی پای و دلخواهی از قلعه حوزیه و آن آمد بموکت پادشاهی پوست و از طرف
ناشای بهره در کشت و سپاه جوشن پوشش بر چوش و خوش از راه بحصار زد و رفته جنگ
در انداخته و در روز آخر حشد و سپاه از سیدانیان را به تنغ بیدار کرد و امیده علم غرض
به انصوب برادر حشد و بعد از وصال شاه شامان و تاج قلع کجی و سراج از شهر بیرون آمد و بواسط
صاحبقرانی بزرگ منش متحرک شد و منور آنحضرت با ایشان در سخن بود که پستیایان کرم کار بست بر ما
بسته و صف لشکر آراسته ابواب جنگ و عمارت گشاده و بنا در آن موکت مایون دست بیست
و ستان روزه و کار زاری بخونده که روح رستم و ستان پایشان آفرین کرد و بخانان جندن آب
دستر از لشکر قیامت اثر بر خم تیسر و خنجر از پای در آورده و جمعی کثیر از ایشان از دست بر سپاه
لغزت نادر گشته کشته بقعه السیف بخروج و پسته بهر حشد و برین قیاس پس او سه نوبت دیگر مایون

میرزا و پسر کشته شدن سوز مقابله و مقاتله بود آخر الامر شاه قطب الدین که ملک آن ملک بود به پای عجم
و نیاز به کار حاجران سرفراز شاست و دوی بر خاک نهادن زبان شکست عفو و رحمت سنان
موند و آنحضرت جبارت اورا لطیف و عنایت متقابل ساخته در وقتی که با یکدیگر برآورد که پیکر نشسته
بود و قطب را به لشکر جو اخبار شغولی سمیود ناکاه قرب سی هزار از سپاهیان جلال شاعر از شهر پرور
آمد و تیر ماران کردند و سیری بران ابر کیر صاحب تاج و سر زدند و آنحضرت عیان گیران قطب سپاه
تافته ملک قطب الدین را بنده فرمود و چنان پوشیده روی بگو که گذار آورده و خود کردند آنقدر از اطراف و
جوانب پیکار حمله کردند و مخالفان را شهادت دادند و حصار و شهر غلبه و قهر شکست سیاه قیامت اثر خلق
نی نهایت را قبل رسانیدند و برج و بار و سپهنا را ویران کردند و سرب و دایر بود از پسم و زنا سرب
و فاس و از تقایس جناس تابوت و لباس یا وفات و تاج برآوردند و حضرت حاجتوران بعد از احوال
توت غنصی ز نام ایالت ویرانه پرمیغه سپهنا را شادان سپرد و ملک قطب الدین را به برنده
و رستا و مساوات و اکابر و علما و اکابر آن ولایت را بجهار فرآوردان کرد و از طنطنه لشکر قیامت اثر
ش رزل در بند رستم اشتهاد ویران گشت انگاه حاجتوران طغریا به ولایت بست و در مسیر رفته حدیث
دولت آنحضرت بشت زندگانی در دمان بکوتی و معتقد و بر کس که موس سلطنت در سر داشت در گتم
از زمان دانشی که گویای سرگشان کرد و در پیرای و اعلام طغریا عازم قندار گشت و بعد از
در مصلح که طغریا آن دیار را تیر غلبه و قهر و غیره تخریب کرد و سر در قندار گشت و تران کا کا
آوردند و حب الکیم بر بردار برآوردند و امیر تیمور که در کان آنال در قندار تعلق کرده امیر جاکو بر لاس ک
شکست قندار و بلقان و آنکه در حاکم بود و بخت شد و حاجتوران و الا که آن خیر شنید و صاحب امیر جاکو را به برکش
امیر جانشان مسلم داشت و در اوایل فصل بهار که سلطان کل قرن فصل چور و کار با کوبه یا حین و از ناکه
انجمن جنایت نهفت برآوردند و حاجتوران سواد قندار غریب سمر قندار و در پیش مانده فرمود و امیر سمل
بر لاس و جاکو بخت قندار غلب فرمود و در حلیج استیصال روی ستم سریر دولت و اقبال نهاد و در عرض

جهاد آن سامت و در درازای فرمود سوز سوزی سوزی و فستج سوزی سوزی زانکه تاج و کرون
غلام و دولت یار کهنه و در ذکر سستیز امیر ولی و کریزی و ساس فنج ولایت جرجان و ملک
خانیجه با بقا بکوشش امیر ولی و غده کرده بود که با پستان امیر تیمور که در کان شاد تا تربیت یار
ابا این غده و نامتو و بنابران امیر حاجتوران در پسنه و ثمانین و سبایه موافق سپهنا
با سپاهی بمون پل دمان و لشکری صفت گشتن چون شیر زبان علم غریب بصوب استرآباد برآوردند
و چون ترین سعادت و اقبال قبه الاسلام بلخ را محل نصب سرادقات جاد و بطلال یافت حاجی خوابه
و انجمنی که پیش ازین جهت خواستگاری نموده از دمان مطونی بایست شیراز رفته بودند باز آمده
و دختر سلطان اویس بن شاه شجاع را بخت شادان و پسر محمد بن عسیر شیخ آوردند و لاجرم بیاطمین و طر
ابطاط یافته بودند و لاجرم سوز و پسر و پسر رسید و چون حاجی خوابه در آن پسر خدای از حد و ذرات
نموده بود سر میا و داده انگاه حاجتوران جهاد از راه شب و در دین از حرکت آمده بعد از وصول در آن حد
جوز و ظفر و در قزاقی امیر ولی را مہتمم ساحت و قلعه درون را یکنگ گرفته و یا حدایت کوثر آن حصار
باران شد و در ایالت طغریا نشان از انجا تیر و زحمت آمده و حاجی کبود جاد و ش جاجان از زمین مقدم میان
زنت اقزای صفت آسمان گشت و قزاقان امیر ولی قدم جلالت پیش نهاد و مدت نوزده روز میان آن
و صفای سپاه دشمن سوز آتش حرب از دخته بود و در پستم امیر ولی با سپاهی بعد از نیم پیش
آید و بعد رفته در کوشش و کشتش نمود اما مغلوب و مہتمم باز گردیده و بخت دیگر مبارک کرد و
شیون آورد و بخت جرات جو پناه و سپهنا که سپاه حاجتورانی جاکو در کرد و معکر استوار کرده
بودند و در شگت و میان جیام در آمد و سپاه کردن چشم دست به انداختن پیر در اذن تیغ برآورد
سپاهی از جرجانیان کشته شدند و امیر ولی کرت و دیگر غنائ گیران بصوب کیز انعطاف داد و بعضی
از تاج او در جو پناه جاکو بخت سقوط جو و مصنوعه کندی بودند و افتادند و از اعراف و از تهور انگو تیمور و
در دایره و در غیر ساس امیر ولی را کشتی کردند و او را از ملک و مال برگرفته کوچ و سلطان خوز را در کرد و

و اما آن که است و خود بهکیت روی در آمد و چون دلیرانی که از محبت او می شناسند بر وی رسیدند بطریقت
رسیدند که بحیثیت و بجاییت و کمال و شایستگی اش از جنگ شیران پیشه پیکار بجاییت یافت و حضرت صاحب
ایات ولایت جرجان را بولد طاهر خان لقا نمود و از آن ایات داشت و در شوال سال مذکور با بعضی از
عب که مضمون علم غنیمت بصوب روی برآزاشد و آن زمینستان در آن ملک به باین رسانیده در اول
نفل مبارک که نسیم تریخا را به او دادی خرد و ثوابت و سایر نعمت خنجره را بی استعمال پیکان غار و دستبر
سرخ چپ و مفتوح گردانیده بکایب سلطانیه منت فرمود و حال آنکه چنانچه در ضمن وقایع سلطان احمد
جلایر سابق ذکر یافت در آن وقت پسرش آیتو یا بعضی از واداران آن قلع بود و چون امر اسلطان
احمد از قرب وصول آنحضرت واقف شدند بی شایسته اعمال آیتو قیام کرده و روی بصوب کرب می نمود و عمر
عب پس که قراول سپاه گردان اساس بود با شصت نفر از دلیران جوشتن و در بیشتر به سلطانیه رسید
قلعه را مضبوط گردانیدند و معادن قلع صاحبقران قلع طوسی فی سنه سبع و ثمانین و سیما به سلطانیه در آمد
ایمچو همان برق و باد و بشیر از فرستادن عاقل تا که شد از حال او در خبر و اول ازین محله که در شایسته بایه سریر
سلطه میرساند و عاقل تا اعانت فرمان واجب الاذعان کرده ایالت سلطانیه بوی ملکی گرفت و امیر
محمد سلطان شاه جت کرک داد و دین بدین رفت انگاه را بیت ظفر به راه رسید و باز گشته حکام آنجا
محبوب ایردلی روی بودی که بزیبانه و در آنحضرت بماند و آن در آمد و بولایت آمل رسید و رضی الدین و سید
کمال الدین با طهار الحافظ و ایتما و با ورت نمودند و صاحبقران ملک احتشام با فرار و اخراج سادات
عظام قیام و اقدام نموده به از سلطه سمرقند فرامید و بایسان ایجا که از اینده زمینستان در شرف
عازم و پنجره برای گردید **دکتر و پسر مدب له صاحب قران علی الاطلاق و فتح قلاع و بلاد و اسرار**
در آن زمان زمینستان که در پنجره برای چمن مقدم صاحبقران کشور کشای غیرت برای کلستان ارم بود و نقش نشان
بجای یک سکنه مخالفت قیام نموده یک پولاد افغان را با عیسی یک و علی و قزاقی سر کرده و نه توان سکن
که اکثر ایشان در تیه خلالت سرگردان بودند ساخته بایب آذربایجان فرستاد و آن جوهر کا فرستاد و از آن

پیکار برتر در آمد و اثرات و عیان آن ولایت بکلم الفرق یقینی بکل حشیش با ایردلی و محمود غنای که پناه
به ایجا بر او بودند بر خود حاکم ساختند و ایشان با پست حکام اطراف برتر پرداخته تربیت میبشند بدانکه
دشت قیام نموده اخرا لایق و غنمش خان بقره و غلبه شهر اسخر گردانیده و ایردلی و محمود و کرکچه بخلال رفته و اگر از
بختان دشت استیلا بنیب و غارت برآوردند و از جور و پیداد و شوق دشت و آنچه توانسته بقدیم رشت
ام درین زمینستان با ضیعت فرادان و سیران مسلمانان از همان راه که آمد بودند مراجعت نمودند و آن غیر از پنجر
رای سبع شریف صاحب قران کیتی کشای رسید و ظلم و پیدای که با اهل سلام رفته بود بر خاطر بارکش
گردان آمد و رای عالم آرای بر بطیسم امور ملک عراق و آذربایجان گذاشته در پسته ثمان و ثمانین و سیما
مرا فقی با پس یل امیر سلیمان و بن امیر و او و امیر عباس با بعضی از سپاه گردان اساس مضبوط با و
باز داشت و نقیض نقیض با سایر امرا عالی شان با بسیا مانه در یکپار از چون عبور فرمود و بعد از اطلال
در امل در فواج مرد که معرب خیام عا که پسر سگه گردید سید کال الدین ساری شرف و سنبوس درایت
و ادله خود سید فیث الدین را لایق هم مرکب مایون ساخت و لشکر فرستید که از ایجا بایب که کجک در
حرکت آمد و در وجود او اجابت و احوال مجرور گردانید و خرم آباد و انکله ساخته بسیاری از دزدان و سندان
را بقتل در آوردند و ملک خوالدین را که حاکم آن میار بود و سیر ساخته اما بعضی امرا آن محاکم چون آقشور به
ایر غیر عباس و خواج علی غویه سرمد ایر و ابر القدر از امثال فرمودند و معادن این احوال پسر عاقل
ایر محمد سلطان شاه در کاه ظفر پناه شتافته خبر رسید که سلطان احمد از بغداد عازم تهریزات بنابر
خبر صاحبقرانی بکایب آذربایجان منت فرمود و امیرزاده میرانشاه که در کاه پشته روان شد و سلطان
نجد از ده منطقه که در تهریز بود از آن عا که مضمون و قوت یافته بر سرعت برق و باد روی نمیداد
منا و چون امیر صاحبقران به تهریز رسید عاقل آقا بنابر شکایت امیر محمد سلطان شاه در روز چهارشنبه
در شمشان سینه در کور و عقیده و راحت گردید و هم در آن چند روز دست تضا بجل عرشش در نور دیده و در دایمی که
خبر نامه مسطور است در خلال این احوال محمود غنای بجای خود در پلاک ایردلی دانسته او را بگرفت و امیر

لایق ایان که در حد و قتل بود سپرد و این تلافی سرولی را بجز اوی از بدین چه کرد و بدگاه عالم خاوه کرد
آنجای خاوه که سپهر ایران سرکر که پای خود بنایید بدین الله آن تابستان صاحبقرانی بکر
در سپهر بجا این رسانید چون جزو ثوابت بسیار در برج میزان سرولی کردید ضبط آن ولایت در غمده
معه سلطان شد کرد. بعرب بخزان روان شد و از مرده و در عبود کرده از آب ساس پول میان ملک
بکشد و بجهار کنی رسید. عساکر حضرت آثار آن قلعه را بیک سحر کرد و اینده و شیخ حسن را که مراد صابو
کردن بسته بجزرت آوردند و برین قیاس قلعه سرار و قمار ص گرفته و این کرده انگار و احوال طرشتان
پرتو و مرولی بر کجاست انما سپاه اسلام قلعه نفس را بغیر رخ حاد و کفر ظلم نهاد و اشرار مود و پسا
از ایشان بزدی پس الهام رستا و دزد و حاکم آن قلعه را ملک قنوط بدگاه صاحبقران عالجه آوردند و در زمان و
الایام بطریق فتنه و الوفاق صادر شد که او را اینده نگار و او را از ان خسته و خیم افتد و رشتا ط صید بجا
و نه و بدین میزان اگر کوزن و آمو و بخیر و در هر که جمع آمد که سباجی و ان کثرت پس از آنکه از تیغ و اندک و تیر
خارج شده است بر پشت جانوران میزدند و این جزو بودی کشید و رجه لاشه بود میگذاشتند و در آن پوریش
اگر نامدار و نو چنان که مکار اطراف و جویب و لایات که جستان را مانده و کفر و منکرات بر انداخته سال
خانما بیک مایون پوشید و چون خاطر طسیر جزو جایگزین در آن مقام فراغت یافت غان غریب سپهر
تسلطی فراغ یافت و در آن مقام پادشاه اسلام بر وفق کلام معجز نظام افق الی سبیل یک با بکده و غلظ
احسنه زبان الهام پان بصیحت قنوط شللی کرد و ان ساخته او را بقبول شریعت غراده و غرور و از میان
ارشد و زمان فرای بلاد و عبای و فرغ ایان بر سراج و لقلب اطمانه خلعت ملات بود شای و است
مبدل کرد و ایند و بصیحت معتدله فایز شد و کله و خیمه بر زبان گذارید و پادشاه صاحب تا ایند لایق قنوط قنوط
از نوادم بشرد و مت عالی نمت بر تیش کاشت و حکومت ولایتی که بوی معلق بود با دیگر مایلم و صفات
از زانی داشت و متاد و آنال و الی ملک شردان ایر شیخ ایریم که بنظم شان و قدم و دوان از سایر
مک زمان متاد و شتی بود و شاه و عقل در اندیشش کمر اعلاص بر میان جان بسته از راه اعتاد و خد مکار

عالم پادشاهت و بسا عدت قایم توفیق شرف بساطی در یانت پشکهای لایق و شوقای ای
بغرض من رشت ینده از جد کجاست بدیده که بیستم سر و خرد و ان کار ساخت یکی اگر در ان هنگام که از
مرجین از اجناس تنوری پشک میکشد و شت غلام بنظر سلطان والا کمر آورد و خود در میان علایان است
آنروز قلم شد غلامان رنگی زبان شت برد و بجای نیم خویش بر شرد و بکل شاد بکشت از کار
از آن کرده شد که کم باز دارد و چون صورت اعلاص ایر شیخ ایریم توفیق قبول یافت صاحب قران در دست
روز او را با صفت الالات اجناس و از نام الالات و لایق شیردان و شانی تا اقصی البرز که در تفسیر
نما و ذکر بعضی دیگر و قانع بودیش سه ساله صاحب قران کیتی سمان و بیان معاد و شت
در بدین توفیق و شانی و سباجی که کشت بر و در یاجین و اطراف و شت و بسا تین حرکت مود پادشاه
و شت بجان توفیقش خان رتم نیان بر محایف حقوق ایر تیمور که کان کشید و لشکری کران از راه
در بدین بعبود آور چان روان رنود و این خبر بر من صاحبقران عالی کمر رسید و شیخ علی ساد و ایر تیمور
و بجا پس را تیغ یا غنی نازد کرد و متاقب ایشان ایرزاده میرانش و تیر و پامان و رستا و امر او
بسیار و شت رسید دست به تیر و کان یازید و دشمنان سپه تیر و ان کرده و در یک بود که بکشت
معه و لشکر مفور مقور کرده که ناگاه که کوکب میرزا ایرانش پیدا شد و سپاه شازاده بیک حمل
از بجا نازد که زانیند و بسیار بی از ایشان قبل سائید و جمعی کشید ایر و دیگر کرد و بر پایه سر سلطه
میسر بود ایر که کوشید و در رخت و او در رخت و راجت از زانی داشت فرود که با تو قمش مان بکوبید
بگوید که چون پس الجانین حق بر فرزند می ثابت می باید که بهمان عهد و پیمان ثابت قدم بود و دیگر ایشال
این افعال اتمام نماید انگار صاحبقران جم جاد کند و مت بر تیغ قلعه یازید و اذاحت و بعد از فراغ اذان انهم
منج شده قراجه ترکان آورد و ایل او پس او را مانده و حصار آمدن منجر ساخته باز ان اردم رسید
و این ایر بجان رستا و حاکم این طریق مطاوعت سپرد و سر کلبه مایبت و از راه پشکهای لایق و
داشت و در حال این احوال ملک عزالدین شیر در قلعه و آن شخص چست باغی شد و عساکر حضرت ایر بجا

و محاربه آن حصار که بجایت بند و استوار بود و قیام و اقدام نموده بعد از دو روز ملک غزالدین بایستی
و اضطراب بر وزن آمد. لایق کنان قلعه ناصرالدین نامی را بر حوز حاکم ساخت. در مقام هر کشتی بنایت قدم
در نیکو دوست بیت و صفت در دفتر ایشان آمده اوقات بجایت لشکر طوقه و در غیر تفرقه
و خلق از سلطان آنرا قبل رسانیدند و امیر را یکبار انداخته خودی بخریب آن حصار که از انبیه شده عادت است
امور کشته سر می نمود یک سکن از آنجا جدا توانست نمود و زمان واجب الاذعان شرف نهادن است که یک
و بدست ناصرالدین را تاراشیدند و در دو کونج او را کردن زدند و در کاسی انداخته تا قالی لشکر بودی شد
و چون در دوی پهلای از غنایر یک کرب که در آن پاس میبار کشت ملک غزالدین بوقت زرت سرازیر شد
ایالت ولایت کردستان بدو منوش شد و جانچه از خردانی ازین عهد سمت نیلر اینست بعد ازین وقایع صاف
مفرد است آویب آل مظفر به اصفهان شتافت و چون از قتل و غارت آن ولایت باز میگردید به اصفهان آمد
و در آنجا بعبوب شیراز یافت و در وقتیکه در آن ملک شجره سراسر از زمین نموت و مار با طوطا کسرت
پراگنده از مادر الهزلی میزد و روز رسید و عرض نمود که تو قتلش خان یانی کشته و خان طیمان باستان
رسانیده بباران صاحبان حکومت عراق و فارس به آل مظفر که اشته غنای غریمت بعبوب بفرست
مسلطت کرد ایند **نشان جرات و جسارت سپاه اورنگ و خیل در ترکستان و ماوراء النهر**
امیر تیمور کو سکان چون قزلباش و غلات جندوبت از ضرب تیغ آفتاب سماع صاحبان شجاع
قره قلی و چون مرغ و بال شوش و بد حال کشت از ترکستان بهشت بجهان رفته تو قتلش از آن داشت
که بخت بخت صاحبان آنرا مخالفت برافراشته یک این اعلان و التمس اعلان و عیسی یک و ساعین
با لشکر که آن بعبوب ترکستان فرستاد و آنرا از اعلان و امرا و چهر کج و خلقی کرده فرمود که در طرف خوارزم
و ماوراء النهر شتاب و در آن دایر مرجع یابند و این اخبار در آن ولایت بطوع مانده امیر سید شاد
امیر عباس پس با یار امرا و لشکریان که در پسر قند بودند به امیرزاده عسکر شمس و شاد از آنکه آن
لشکر بر خیزد که شمشیر از آب میون بکشت و در منزل جو کلک که از آنجا تا اترارج فرخ بنایت است

یاغی رسیده جنگ سخت در پورت و امیرزاده عمر شمس بقیس بقیس حمله کرد و برف و دشمن آفت و آبان
جانب پرورن آمد از لشکر خویش و در انباشت سپاهان چون او را ندیدند منوم کشته بای و در طریق کوشش
امیر عباس پس بزم تری بخرج شد و بعد از چند روز وفات یافت اما امیرزاده عمر شمس بسلامت از میان
پرورن آمد و بانه کان شتافت و بابر دیگر سپاه مشرق راجع آورد و در آن اثنا شنید که انگا تو برادرزاده امیر حاجی
یک ارام توانست لشکر کشید و بتجرب عباد و از دشمن آتش مناد مشغول بباران بجهت توجه نمود و آنجا
معلوم فرمود که مخالفان از راه دیگر بصوب آنکان روان شده اند و همان مراجعت انعطاف داد و در کابل
انگشت که بجارت از سیونست بمقابل مولان رسید و شکست یافت و بعد از آنکه کان بازگشت و امیر عباس متعجب
آنکان شتافته خواست که بمحاصره مشغول نماید و امیرزاده عمر شمس اعتراف حیت در حرکت آمده و مانده شیر خشتاک
از قلعه پسرون یافت و روزی دیگر مجاری در غایت صوبت ای میوز و چون لشکر فطم بسیار بود و توکل بای
خان اسپ شازاده را گرفته از مکر پرورن و در انگا تو معصیت محاصره میزد و کافران پیش گرفت اما امیر
سلیمان شاه و امیر اسپر قند چون از مکر جو کلک مبرم بفرست رفت و بمقتل شهر مشغول گردیدند و فوجی از
لشکر تو قتلش خان که از راه خوارزم متوجه ماوراء النهر بودند چون بگردد و بخار را رسیدند بخار پدیدار بکاف و مانع راه
و بعد بجهت محاصره و غارت مشرب شدند و طغی بنا و رلا پس و آیتیش قوس که در بخار بودند قلعه مضبوط نمود و بعد از
مشغولی فرمودند و جند و در پیش الجابین معاند دست داد چون از بکان دانستند که تغییر شهرت میسر نمی گردد
کنج کرده بخار و ولایات ماوراء النهر را حشد و در بخار راهی را آتش زده با کوی تن غارت و تاراج نموده آن
بخار و شیراز بفرست صاحب قران سرازیر رسید و در ساعه امیر عثمان عباسی هزار سوار جلالت اما
از آنجا بکایت سر قند روان کرده و در آنجا حرم الحرام سه تین و سه بهایه روی مستقر بر سر سلطه
و در ملک ای باغی میون پوست و بکوت آن ملک بموسی جو کار رجوع نمود و ابالت بعد از آن قدم
گشت و بابر پراحد ساد و توفیق فرمود و فیروز که و خوارزمی و توابع با سکنه بشتی غایت کرد و بچمن هزار
جرب با امیر عمر الدین رسید و امیر الدین مسلم داشت و در میان راه با هم امیر حبشید خاندن که از ترکستان بودند

رقم زد و چون لیمان پادشاه فوت شده بود استر اباد به پیرش پراپا او و جمیع حکام را بتیمید بباد
عدل و انصاف وصیت کرده بتجیل سرجه تا بمهر بخراپان در آمد و بحرح و حینت نفقت انحضرت لشکر دست
از نادر المهر نازدهشته روی بدیار خود نهادند و چون ماجرایت حضرت آیت اذافق لیده سپهر بیدار
گشت صاحبقران سعادت انما انرا و سر داران و انچه جو گلک را بوقت پر غوغا طلبید بشانزاده عمر شیخ را و انکه
بسیار بود و جمعی را که در آن جنگ پستی کرده که نجات بود و نجات خواست طبع فرمود و امیر خدایه او شیخ علی مبارک
بتقابل لشکر تو قمش با موز کرد و اندید و ایشان تا مواضع مرلان شتافته جمعی از دقتها را گشته بسلامت باز
و قایع که بعد از وصول امیر تیمور کورگان کاو و اله اتفاق افتاد و مسان منرا سعاد کلش مالک خود
چون صاحبقران و الاثر او نوبت دیگر و در ایلان سر قندهار از فرط طاعت عایون طراوت بخت برین داد
چنان بر صبح پوست که از ایتاق تو قمش خان الممش اعلان و سلیمان صوفی و خوارزم نشسته اند و ابواب
ظلم و تعدی کشاده و دربار انصاف و آردم فرود بسته اند و دفع شر آن جماعت بر دوشه بخت پادشاه و لازم شود
در بخت تعیین و بسمایه موافق لویزل این جانب بنفقت فرمود و مخالفان از عین خبر یافته طریق مزایب مخفی در
فرار دانسته و بر پنج اسب تعالی بخت بقیان شتافته تو قمش خان پر شده و صاحبقران بی حال است
و اقبال در خوارزم تزلزل اقبال فرمود و امیر زاده میرانشاه و محمد سلطان و شمس الدین عباس پس و اوج قرا
باب و با سپاهی پرتو را بجنگ میخی مخالفان ارپال داشت و ایشان از برق و باد سرعت سیر استوار کرده
به دشمنان رسید و بسیاری از آن طایفه را کشتند و سالها فغانا باز گردیده اند و انگاه صاحبقران بهرام قهر خوارزم را و
ساخته و مشروطان آنرا بادر اله کو چابینه و خان غریب بستر سلطت معلوف کرده اند و خوارزم دست
سرمال بر تبه ویران بود که سر جبهه سپهر و دار کردن ولایت کرد و باز از دیده اجنای طایفه موز ساکن و ادبی
ناری در آلوده نمی آید و سرزاد صاحب نماید و در مراجعت از دشت قیاقی پسند ۷۹۲ مت بر تعمیران و
معدود داشته و مسکه سر حکی تو حسن را مداین جانب فرستاد و خوارزم بحال عمارت باز آورده و از جلد
که در آنجا پورش خوارزم روی مویکی انکه محمد میر که ولد شیر بهرام که بخت معسرت امیر تیمور کورگان شرف

سلطان بخت یکم را در جبال داشت و در ولایت ختلان رایات حکومت می افراشت بسبب تعیین بخت
بیانی شد و از سر قندهار شادان کریمه خانه و دار الملک بر لاس و آفتاب بهادر را غارت کرده و میراث
خامر بادشاهی را تصرف نموده بخی از او با شش که بخیال بر غاش بر اوج گشته بودند بخشید و پسر
جنگ و قال کردید و امیر زاده عمر شیخ بر معینی مطلع شده و از سر قندهار این جانب نفقت نمود و پسر و آرد و خود
شانزاده ملک جنیت محمد میر که از کم سینه مرطایفه بطری کریمه و محمد میر که بخیلان رفته از ابا جدشان بخت
و حکم آن سرزمین شاه به الدین دست بر سینه او باز نهاد و میر که غایب و حاضر از دره و دروازه باز گشت و در آنجا
را و عثمان پیر از دغ عسکر که بمهر قندهار میرفت بر سر جبهه رسید محمد میر که را دید با جبار کوکر برشته نشسته و ابان را به
طعن که گشته فی الحال اورا گرفته بمیرزا عمر شیخ که در ختلان بود و خبر فرستاد و فرزان شانزاده فغانا یافته
که محمد میر که قبل رسید و بیکر انکه در آن ایام که رایات حضرت آیت توجه خوارزم بود سپهر تو قمش خان در بخارا
مبارک گشته بود و وفات یافته و قمش اورا ایچککه کشتن نقل کرده و ز کندی که از سجد شانش بود و دفن نموده و چون
امیر تیمور کورگان از خوارزم تری سعادت و اقبال بستر جبهه و جلال رسید طایفه غلیم فرموده و ولد شیر تو قمش
خان سلطان محمد را بجای برداشت و اشارت کرد که نامش علی الرستم بر او ایل نام شیر نویسد و در او احسن
سند بگردد و تو قمش خان بوزم رزم امیر تیمور کورگان با سپاهی زادان منوچتر گشتان گشته تا بستی خان کورگان
بزنکشته و ستای شکر او که کرد و ایشان الممش اعلان بود و بر ذوق رسیده و صاحبقران کیتی گشتان
از زمین مخالفان خبر یافته با وجود شدت برودت هوا اکثرت برت و باران و سرما توجه دفع ایشان شد و بنا
که خورشید فجور که اعلام در بخارا بر افراخته توجه مواکب که اکب بود یک ناگاه بر سر المیش لشکر تو قمش
را و دایمیش بحال قبال و جبال نیافته تریست فینت ذات و جود ظفر و در و اورا تعاقب نموده بسیاری
از آنجا را بر تیغ پدید بگردانیدند و بعضی از ایشان از تیغ آتش فشان خود را آتش جبهه انداختند
ناگه وجودشان به باد قتلانایه شده حضرت صاحبقران از آن شرل سعادت فرموده و راه منفر ۷۹۱
در تزلزل خانه فرود آمده و چون از فرط طلبت سلطان فرودین هجوم سپاه سبزه و زیا جن شکر مرا از قنای محرا

و باین رفت تربیت در راه و هیچ اول سال مذکور موافق میلان مل حضرت صاحبزادگی نوبت دیگر
بر زمین ملک سانی نشست و بآب سجون فی بسته بود نموده و تفریح اعلان و سید و بک مبارک و
مبارک و بر سپهر شملای از پیش فرستاد و ایشان شینون بر مده سپاه تو قمش خان داده
بکشد از ایشان قرون از شمار و مد پیش و از پانصد و از هزار و بقیه السیف بطاقت الحیل خود را پیش
رسانید و گفت حال مردم من داشته اند ام نبات و در اش زلال و پرنت و با وجود لشکری در غایت
کثرت و دوز اسپنداد و ایت عمان غربت بصوب بریت منطقت ساخته راه و شت بجان پیش
و امیر تیمور که کان بر دوز خانان اطلاع یافته عمان بکامیشی رشتان انت و در اول سپاه منصور بجهت اول پیش
مان رسیده و جمعی کثیر از ایشان قبل رسیده و سالها غایت بازگشته و در شانه علی مایان به قبه رحمان که نامند
ماوراءالنهر بسته بود و چهار حور و ده و اگر گفته و موضع افتد و درگاه پادشاه و مظهر لو رسایند و امیر تیمور که کان
از اینجا کوچ نموده و موضع الی موافق مسکرها یون گشت و در آن منزل خبر رسید که حاجی پاک چون قریانی که از
حضرت صاحبزادگی تربیت یافته بود در قلعه طوس حکومت می نمود و ملوک سرمد و بکر که حکم امیرزاده میراث
حاکم و سرور بود و یافته شده اند و نبات افعال ایشان و بار خراسان پر شده و آشوب است و صاحبزادگی
شاه امیرزاده میراث و راجت دفع شر ایشان بصوب خراسان فرستاد و شاهزاده سمنان مظهر و اقبال رایت
سختت برافراخته چون پسر نذر رسید ملک پر محمد و ولد ملک فیاض الدین پر علی را با و پسرش زمین
و محمود شربت شاد و جانی که از اب آموخته گشته با شاق و الی مراتب امیر اقبو با متوجه دشمنان شده و هم
ایشان را بر طبع و خواه باحت و ملوک و حاجی بک زار بر دوز اختیاری کرده حاجی بک بر دست سادات
شاه جریب که شاکر گشت و مقدم بر گاه عالم پناه رسیده و گشته و امیرزاده میراث و بعد از فتح طوس و
و در آن کس از مردم اینجا قبل رسیده و دود از دودمان اهل طوس بر آورده و حکومت آن ویرانه پهلوان
عسکری که در زندان حاجی بک مقید بود و از آنجا و بکارت رفته و چند ماه و در باغ زانان حبس و طرب
در نعل شتر سوال سال مذکور متوجه ملازمت پدر بزرگوار گشته و در مصیقت و غی فته و بار السیف سر نه

رسیده و در سنه ۹۱۰ حضرت صاحبزادگی را و امیر چان بود که بت اشام تو قمش لشکر بهشت بجان گشت
و او پس جرجی خان را عرصه نوبت و تاراج کرد و از آن نوپندان و امر از آن نوپندان و متفق القصد و المعنی عرضه داشتند
که مناب چان می نماید که تحت بنوستان رود و دود و اسطهار و اعتقاد و ولد تو قمشه رخا و راد خضر خواج
اعلان و الکا تو را منقطع کرد و اینم تا در غیبت ملک مایون نتواند که بملک ترکستان و ماوراءالنهر تو من رسان
و انگاه متوجه دشت بجان شوم و صاحبزادگی مظهر و الملتس اجا بجمع رضا و معاذ نموده و در سنه مذکور به قش
نقیس متوجه بنوستان گشت و شاهزادگان اسفند یار آثار و نوپندان پرستم که در از طرف متعده با جبهه
باطرات و کان و ولایات خضر خواج اعلان و الکا بود و ارسال داشت تا مای صحاری و تغار را بخیل
عالم کرد و پس سمنان جهان نورد چوده بسیاری از دشمنان را در محارک تیز و زخم تیر خور کرد
و بزناک هلاک انداخته و اکثر اهل و او پس و قوم جبهه غاریه و عیال و اطفال ایشان را اسیر ساخته و
ایشان و نسین و سبمای صاحبزادگی عالیجاه امیر سلیمان شاه و خداید احسینی و امیر شمس الدین عباس
برادرش امیر عثمان را با جمعی دیگر از امراء عالیشان و پست نزار سوار از سپاه جلالت نشان جبهه دفع
نزد الدین بهمان جانب فرستاد و ایشان اطراف و جوانب بنوستان به پای جلالت و پهلوانی پیوسته
چون تبراتال که یورت ارکار بود و رسیدند شنیدند که اولجا سوغا خلکای که با چهار صد سوار بکمر کمری رفته بود
در شکار کاهی قبر الدین و چهار حور و ده و جنگی غلیظ واقع شده و بسیاری از جانبین قبل آمده اند و از برای
این قضیه پس جاندار او ملش و پیکش را ارسال داشته و ایشان تا از مکه رفته از گشته پشیمان شده و از
قوم منول شخصی یا نشد زخمی که رتی از جانش مانده بود و از تقریر او جان معلوم شد که قبر الدین بعد از
مبارزه بر محارای الجنی بوجنی رفته است اما بعد از تحقیق این جزا متد با و ضرر و عقبش در حرکت آمده و
بکنا آب از پیش رسیده معلوم کردند که قبر الدین از آب گذشته و بطرف تویس که سوره و قائم اینجا باشد
که نیت و امر روزی چند در آن منزل توقف کرده که آن حور از آب که رانیده تا مغانی ایشان را بر زمین
آن پشه نما اند و بعد از آن عمان مراجعت انطاف داده و در سمرقند ملازمت صاحبزادگی سادات فایز شده

و چون خاطر فرمان و در هیچ کس از ان امر محبت کلی حاصل بود ایات نصرت ایات در زمان غایت و اب
العلیات بحایت و شت قبحاق نهفت زمود **کفخار و سپان توجه میان امیر تیمور کو رکانی بحایت**
و ذکر بعضی از امور که در آنجا سلطان مبارز ان کشور دین و سرور سپه فرزان قتل الله المجاهدین علی العالین
صلی الله علیه و آله الهادین این کلام محسنه آیین سبع سالکان طریق یقین مرسیه که انجمنه تحت ظلال الیقین
و از اشته از این فرقه سپیده فروغ این معنی بر پیکاه خیر روشن شدن آگاه می نماید که نصرت و وفاء
دولت و اقبال از هر چه شمشیر آبراست و اما شمع امانی و امان از هر تو شد پنهان شایسته از روشنی
امید و رفاه رسد که پیکار توان دید و شوق حدت و جادید از سودا و شب کارزار باید طلبید
تا کسی کشید از میان تنج جبار چو پسته قدم بر روی غزنه ها کرد و بر یاسن یک ایام دلش در سایه شمشیر بود باغ را
صدق این سیاق حبه مال صاحبقران پستوه فضالت که از مبادی ایام اقبال و کافران تا نهایت اوقات
استقلال و جانی موارید چهره مقصود در مرات شمشیر مصقول میدید و پیوسته از غرایم متوالی بر جرات
منا فرد معالی فایز میگردد و بعد پس یک کسی در کنار گیرد و شک که بوسه بر لب شمشیر آید و بعد بنا علی و آید
سنه ۷۹۲ عزم بر روشن شدن قبحاق جزم کرده ظلال الثبات بقصد احوال سپاه ظفر مال انداخته و امر از نو
بلکه سایر جهان و لشکر از باخام اب و زر و جوشن و کبر نواخت و در ساقی مسعود زمانی محو از سر قمر
سنت موده از آب جمد عبور فرموده و آن رستان در حدود و نامشکست قضاوت کرده و آن آثار را چون
قرا از پنج محبت اخراجات و مرقع شده و در پشته جبل و در امتداد ایات بعد از ان شنای کلی ترین و
مجنه مغات کشته تارن آن حال امیر زاده میرزا و با دودی ظفر نشان ملحق شده و در روز جشنبه در آن
سنه ۷۹۳ که آثاب در ششم درجه دلو بود فرمان صاحبقران باسحقاق در باب امضا سفارت قبحاق قضا
بر گرفت بجهت ایران و توران زبانی به امر خداوند فرمان رواجی و باجه لواء کشور گشتی آغاز طلی متوال
و قطع مراحل کرده چون موضع قرا همان از فرزدل میایون غیرت قرا می فضای آسمان گشت همچنان توتمش نشان
رسیده و بوسید ز میان عالی شان یادگار سپهر استیلا در آمدند کیکت شفقار و نه سراپ و اسوار گیش

که زینده و پیغامی که آورده بودند بر من رسانیدند محض سفارت کنگه توتمش خان از امارت غلات و انکباب
جنگ و معات بنایت اودم و پشمانت و امید میدار که صاحبقران عالمقام حمایت جبرایم و اتمام از لال غنوا من
شته نوبت دیگر بر سر غایت در عایت آید تا پای در طریق انعام و مودیت بناده من بعد رفته از رفته انجا و چون
نیار **پیت** یکی بنده باشد بنزدان شاد نه چید و در کپس ز سپان شاد امیر تیمور که کون بران تمان خندان الشالی
نکر و بر زمین آورد که با دود انواع مراسم الطاف که از بخات بست به توتمش خان صد ریاست او حق
بایستق بدل ساخته غنان بنیب و تاراج بوسه پاک محو سه تافته اکنون که عزم دزم جزم کرده ام زبان بنیب
و استغفار می کشاید چون کبر است نقض عهد و پیمان از دوش به دوش افتاده اعتماد بر سخن او نشاید کرد **پیت**
زبان و دل او بهم راست میت **ن** فرمت این قول در خواست میت و همچنان را طوی داده و قطعی رز دوزی
پوشانیده و موقت داشت و در چهارشنبه شام تر اتم ربح الاول نوبت دیگر بر باره که پسر نشسته متوجه شد
گشت در روز چهارشنبه چیت و یکم حبابی الاول یکپک خان که از خیال مشهوره آن پاباست رسیده و روز جمعه العاق
غیر نزل میون شد امیر تیمور که کون بخت مقارنه دشت چنان که ششصد فرسخ طول او رسید و من و اردو
بایان که رفته بعد از ان که چشم کار کرد حلف دار تبرش در آمد و فرمود که لشکر این سنگ آورند و در آن محل بنار
بند باز خنند و سنگ تراشان با یک است تا مع آن ایام بران بخت ساخته و روز دیگر از ان ترل کوچ کرد که بکنار
آب ملاحق شتافته از آب عبور نموده بعد از شت از موضع نا فو اندهی محل ایران رز بوی گشت و چون از
بنار منفعت از نامشکست تا آن غایت چهار ماه که شده بود و نصافی به آرزوی لشکر این راه یافته بود و آن دشت
از آبادانی و زراعت بسیار و در است در اردوی میایون قطره غلای غلیم روی نوز و جابجه کیر که مقصد به
صد وینار لکی ترقی کرد و قیمت غله کین بسک بزرگ که عبارت از شاتر دمن شرعت بعد دینار لکی رسید و
کثر از اسکر و ان پیاون بی پان ششم مرغان و یکی که شایسته حوزان بود میگردد اندن و اینی بر خیر منیر حوز
بیکمرا منوع یا منته شیم اشفاق از سب اعلاق دزدین گشت و فرمان عالی مست تقاد و پرت که امداد مان
و از جات و صد جات و و جات جاد رساتنه و بلکه رساتنه که حج آرمیده نان و کج و بغرا احتاج نیر و دیگر کس

امیر پرتو بر آن پشته برآمد و بنا بر کثرت سپاه دشمن بصلت حرب نهانست بای بار بکشی اشارت کرد
تا مردم او پیشتر از آن آبها و لایها بگذرند اعدا چون برفت سپاه و اتباع امیر انگو تپور و قوت یافتند و آن
ریز بایست او نشاند **سستیزه** کنان در خورشید آمدند **چو کرد آب قلزم بویش آمدند** امیر انگو تپور از آن
حیت و تپور پای ثبات پیشتر و در خیم تیره غار کرد و دشمنان را انقدر باز داشت که اکثر سپاه از لای و مل
بگذشتند اما حریفی بزد دام اجل شده بدختم تری از بشت آب زمین اماند **سب** بریشان شد شش تار که در تنخ
کزدون ربابه تان و درنخ و در آن مرکز ملک پیرا و یکار بر لاپس در معان خواب و محمد ار لانت تیر مرد به ساد
رسیده و معادن آنحال با جو علم مایون فال صاحبان سوره خصال با طایفه از ابطال رجال بر تود و حصول بکار
آب انداخت و جمعی از ملازمان مرکب عالی از آب کدشته به آرزو ختن آتش حرب پراشند و یاد حله خاک را
اورنگ و اتمرم ساخته و امیر تپور که بکان به آرد وی نصرت نشان مراجعت فرموده جمعی که در آن مرکز کاردن شجاعت
و مردانگی بتقدیم رسیده بودند به انواع تربیت و رعایت شمرده اند که داند و خوشایان امیر انگو تپور را بشمول
مواظف پدید ساخته غائب او را بشا **بک** دله قلعای اوزانی داشت و مهر بزرگ مایون و مهر پیرانه بهر سپرد
چون قرب شش ماه بود که رایات حضرت آیات بصوب شمال می شتافت بجای رسیده بودند که در بشت پیش از خود
شوق از طلوع مسج صادق لامع گشت و در آن موضع بهنگام بودن خورشید در بروج شمال بحسب انقضای شریعت غار حش
واجب نمیشد القعه چون صاحبان کیتی پستان از آن منزل نفعت فرمود و بتبعین پوست که تو قش خان بقصد ویرا
عس که مسوره بک نایستد و این را بطلوت خود می کشد امیر زاده عمر شمس و ابامیت نزد سوار بر پسر ایلان
از پیش روان ساخت که خود را بمانان رسانند و این را توقف مرورت شود و امیر زاده بوجوب فرموده عمل نموده روز
دیگر خبر آمد که متعلای طریق یکدیگر رسیده دست به جنگ و معاف گردیدند **کفتار و در بیان انقبیه سپاه و حقا**
آن وادشاه از استیلا که لای کثرت ی آتاب از انقی قی و غیره می طالع گردید و دمای غایت شمع الابر
نذا فرغ قزای آن مستغنی افتد با کم الفی بکوشش امیر صاحبان رسیده خیمه خورشید اشراق منور بتقدیم
حضرت علیه کثرت از موضع تدرج به منت قول و قیاب داد و زمام با شلاشی بر قول را بقتضی انقدر یکی از مرکبان نماد

نماد قول اول انبر غلظت محمود خان زیب و زینت داشت و در قول دوم که حاضر انحضرت بود امیر زاده محمد سلطان
رایت انبث بر افراشت و سیوم بین اتمام میرزا امیر شاه تعلق پذیرفت خطبه بر اتعاری بوی تعلق و احتیاط منیت
و چهارم بوجوب امیر حاجی سیف الدین ثریب کرنته او تیردست رات شتافت و قول پنجم تپوت و شوکت امیر زاده
عمر شمس گنم شد بای او در جواتار تفرگشت و در قول دیگر تیر بصورت و ملاست امیر عظام اسحکام یا شکر
البرز که در گذشت **که بر آرات صاحبان منت صفت** : همان سنده سعادت بکبت **ایران منت مد سکندر** **ای**
منه سس شده منت اتمر شناس **پوشت** نگار در آور و پای **بر آورد** او از دینیه نامی **و از اجابت تو قش** **ای**
تیرا بشکر پیران منته اشته و قلب و زمینه وسیله سپاه و ابش از اکان جوجی زاد مثل تاش تپور اعلان و یک
ایران اعلان و اتمش اعلان و یک بولاد اعلان و علی اعلان و خفته اعلان و امیر اتمش اعلان و اتمش علی و سکنان
تیزات و نوزده سعادت و آقا و القوه و از دس جوق قات و عینی یک و حسن یک و سرای و که که بود و فعلی برین
و تو تپور میفرم از سرداران اوس جوجی آورده و حکم خفته اعلان اسبک تار بر افراشت **علما می فی بر آید**
عجله سعادت **آید بوج** **جانی** در آس جود میای **پیر** **بستر** بکتر آیین **پیر** **زیر** یک پایان **نفسه** **نفسه**
زیر جوجی نژادان بر سر سوری **سود** **دشت** زادان **درنده** **خوی** **روده** **دشیران** **غرنده** **کوی** **سود** **دشیران** **دیرا** **شتی**
سرشته **زهر** **نیده** **اشتی** **و چون** **تو قش** **خان** **بآن** **لنگر** **کران** **اطراف** **آن** **پایان** **زدر** **کثرت** **امیر** **تپور** **از** **غایت**
بشاعت و تپور فرمود تا تمام سپاه نظر انجام مرده آمده خیام نصب کردند و با زو ختن آتش و بخش آتش روی آورده
تو قش خان که آنحال شاه که از بسیاری بکتن وقت آنفات آن لنگر صفت شکر انکشت بکب بدنه آن
سنان دشت و میرت صفت آرای گشته یاد حله ابطال رجال آتش تال شتعال چرنت و رفتی که خون از
نام تنخ با تده سام از زبان از جوف تنخ فرو می بارید و سر باره سر و دران در تقای مرکز که بان کوی در میدان جوکان بر سر
کیر و در صاحبان یک اعتماد و ترک سرکشی فرود آمده و در کثرت نماز که در روزی بنیاد به خاک سکنات سود
باز آن تنخ و آبجبال از درگاه پادشاه ملک بخش تعالی شاه نظر برتری سوال فرمود و بعد از فراغ از
مناجات و عرض حاجات **بشت** **از** **تپور** **بشت** **سند** **برآمد** **جو** **وزیر** **پیر** **بک** **بک**

گفته بخت تنغ ناز که از **عنان** تافت سری صفت کاه **توی** دل نه دوت از **تو** **بخت** زن دشمن از **تو**
در آن مین شمر و بجز طیب نبوت و شعبه دو در شریفه ثبوت ایبر سید بر که و شایع عظام جام خوا و بجا
بر سب و شایع اسما عیل سه بار بینه کرده و دستا بد عار آورده ارتجاع اعلام شوکت صاحبان کیتی گستان
جوشسته و انحصار رایت تو قمش خان از حضرت عزت سالت نمود و ذوالحجاء سیادت قباب روی بخبر
کایاب آورده گفت تو چه میثیث ناکت مضور و الله ابنت سینه قار از از زواریت از ریت کلین
روی علیه من الصلوة اما در نزد دشتی نیک بریزه بجا باده پاشید و کله شاست الوجوه بر زبان الهام
بیان که نایب انگاه امیر حاجی سیف الدین و امیر جهان شاه و امیر زاده میر شاه و دیگر شازادگان و امرا
ظفر پناه و تنها بداد آخته بر صفت با و صرصر بر اعداء و ارون اختر تاشد و ایشان در مقام مدافعه و مقاتله
در آمده ز لرزه در زمین انداخته از شعله سنان پر و لان حرمین جان جوانان بیخوش و از ناله و جله بملامان
آتش کشید ایران باز دشت از سیلان خون فصحاء صحرا نموده آورید چون کشت و از بورد کشته آن
دشت بگذشته از کوه الوند در کشته **بخت** جهان کشت بجوی پرازد خون باب در دشت سراب بجا
شد از کشته در هر طرف پشته **بدر** پشته انداخته کشته **آفر** الامر مبارز آن لشکر ظفر پناه و بفریب
استد و بیست صندل لشکر دشت را در هم شکسته و تو قمش معاودت با صاحبقران کردن قدرت در
غیر بخت ندید و پش زاده و از قتل و عمر شمشیر نادر حمله کرده و آن شیر پیشه میجا چون کوه پای بر جا
برجم کند که آن سکن و شمشیر آتش آنگه مخالفان را بکوه اسپه و تو قمش از بجا ب تیر غان بر تاش
بر سر زاده پاشد و ز شاست و تیر ماران کرده انجامت را از پیش برداشت و در پیش لشکر قیامت
یا جمعی کثیر از مردان و لا و در صف کشید و بجهت تاجی از عقب صاحبقران مظفر لو انا حسته که بختگان را تاقب
می نمود این غیر برهن رسا پند و سحاب بکه قاصدی از پیش امیر زاده عمر شمشیر آمده جنبه همان معلمت کوک
طلبید بایران امیر محمود کوه کان با قیامت سپاهی که در کباب لغت اش ب بود و بیکبار بر تو قمش
حمله در و نه و پاشی از دشت غان از شاده حرکت آن بدو رستم نشان از بجا ایفته روی بودی و

رسیده آن دشمنان و لیر جو بخیر و آموزمیدان شیر چو خورشید حستان برادر علم سپاه کوه
بریز و دسم و شات نکرهای بادشاه صاحب آمد شمل حال تو قمش خان کشته مضنون و لیس کفر تم این
عبداللہ شد به محقق بجا مید و بسیاری از لشکرین دشت بفتح پیر نفع کشته کشته خواهی سینه زرم بخت
و یو لون الذکر صحیفه او بار از بکان ثبت گردید و صورت این فتح که طراز فتوحات سلاطین کایاب
بود در روز دوشنبه با تو دسم رجب ستم شست و تعیین و سبهای روی نمود و صاحبقران مظفر لو اور
اعداد بر سر کامرانی نشسته و امر از زبان بادا تبت و دعا و دوام فتح و نصرت کرد آن ماحضه و بجا
انعام و عنایت آنحضرت منقحر و سرانند از شد و در ایات بجا ت را فرا خنده و حضرت صاحبقران بر سر
علاء جناب جلال سبحانی بجای آورده و بکرازه آن بخت دوم و دینار بسیار ایا کرده و از تمامی ش
از هر دو طرف مراد تو قمش تعزیر کرده بکاتیشی دشمنان ارسال داشت و آن سپاه بفرز حاکم از عقب
آمد شتافته نزدیک به آب آمل ایشان رسیدند و جمعی شیر از کج بختگان را به تیغ پیر نفع کذا نایبند و از بکان
از بس شمشیر خرم زنده گانی میسوت و از پیش آب خون خوار شعله حیات فردی نشاند **بیت**
نیل چشم و آتش قدرت جو زمره قاتل در میان آب و آتش زنده گانی کشتی است و تو قمش خان
با کمر مردی از آن کرداب بابا جل نجات رسیده تمامی میاد اطفال و جهات و اموال ایشان بخت
سپاه مضور و اماده و امیر محمود کوه کان تبس نقیس تا صحرا و تو به شتافته پت و شش روز علم آفات
برافراخته و او عیش و کامرانی داد **بیت** ز بس پیش و شط و شادمانی جانا از آند شد از سر جوا نه
اگر مرا حبت صاحبقران ساد و متد بجا دار السلطه سمرقند و پان آن چون هم تو قمش خان
از بکان برنج و کوه از هم کدشت و غنایم موفور و اموالنا محصور در مسکر لغت قرین جمع کشته امیر محمود
کوه کان قرین اقبال سعادت بجا ب مستقر سر سلطه معاودت فرموده و لشکر مضور در غایت
بخت و مضور کوه کان تا کوه دشت و پیمان زد و کشته کایاب و کامران قطع مسافت میکرد و دتر بل
فرود و شدل راه پوده و از هم شط و کامرانی کای می آورده و از جمله موا میشت و عشرت که سپا

ظفر پناه و آن سفر میر شد یکی فرگاه که ترمات که در وقت تولد و آن حال از هم نیکش پند و بر کرد و سبب
به طرف که میخواستند سپردن بایران سر یک از قیاسان در جهان خانه با جانانه دست در آغوش کرده روی معتقد داشت
و بکام دل مت برستیفان لذت نفسانی میکاشت و بعد از عبور آب تنی صاحبقران ظفر قرین ضبط اغرق را بدید
امیر حاجی سیف الدین که آتشه تقس تقس بر فاج استیصال روان شده در دنی قنده سینه شکست و تعیین
و سببای در صفای دولت و اقبال با تبار رسیده و آداب چگون عبور فرموده پسر قنده فرزند با تبار اهل
تول میون کرد آید و بعد از چند روز که به سبط با طش و طردا است امیر زاده میراث را یگان جان جهان
روان ساخت و خود بنا شکست شانه طریقت شلاق انداخت و در محرم سنه اربع و تعیین و سببای امیر حاجی
سیف الدین با تمامی سپاه ظفر قرین با شکست رسیده و چون امیر تیمور که در کان زبستان در آن وقت
به پایان رسانیده تا مدتی در غاوری بر توالتات بر پست الشرف خویش انکند و بجانب سر قنده روان شده
صحرای آقار از غبار موکب نیروزی سوار شکست و در آن ترل امیر زاده پیر محمد جاکیر با تبار ولایت را
سرا فرزند با تباری از امرای نوپیان بدان جانب شافت و صاحبقران کیتی پستان بعد از تولد پسر قنده
باز ادراج بعضی از شاهزادگان عالی ثرا و پراخته چند روز با طبعیش و سرور به سوط ساخت و چون از آن
امر نایب بال کشت رایت ظفر آیات بفرم بپوشش خیمه را برافراخت **ت** سعادت قرین تو سن بخت رام
عمر دس ظفر عبود کر صبح و شام **ک** در پان بپوشش خیمه **ص** صاحبقران **م** مفت **ا** اقلیم **و** اختصاص **م**ایش
ب انصاف **ا** احاف **م** ملک **ت** قدیم **ج** شد خورشید که اورنگ میر زاده رنگ سپهر سز غرت و ببال اوست
تا صبح از مشرق بجانب مغرب بهشت تمام شب طلعت اندوز جهانیا را بر نور بهجت افروز تواند رسانید و نا
علاجی که کوکب بلند مراتب موکب خیل و سپاه اوست تا مشرب به پای طلب ساخت و وسیع ملک راه سایه
بال ذات ناقص خود به بر کامل تواند کرد **ا** این **ت** خور که مسند بخرج جاکم **ت** سر سحرایت سفر افرات
تا نورش جان طلانی **ک** کشت بمحون بهشت نوزانی **ا** ماه عالم **ن** سر و تبار **ا** تندبای و طبع طلب
ترمه از حقیق برج و بال **ا** رنده سوی خانه اقبال **ا** تعریب این تپس انکه چون صاحبقران آفاق عبود

را بهت از پورش و شت بچاق چند روزی در پسر قنده پیش داشت و بگذراند غزم جزم خود که اگر
دیگر ولایت ایران عبور نماید و سر کس را که در عقب نیست موکب میون پای از خود فراتر نماند باشد
بسر خیمه غضب تا ویب فرزند بایران فرمان تصاییر این شرف تا دیانت که تو جانین خیمه شکران رسیده
که استعدا و پورش خیمه که کرده در سایه علم بلند پایه مجتمع شوند و بعد از جمعیت سپاه و یراق ندانم
درگاه در روز جمعه پانزدهم ربیع اربع و تعیین و سببای موافق چنین میل شفت میون اتفاق
اشاره در یکشنبه غره شعبان مزاج اشرف را از پنج اعدال انحرافی دست داده در شفت ماه مذکور مرص
انتهایافته در شب بر آه بزم مداوی الجبای سیح نقس بلکه بجهت غایت حکیم شفا بخش عالی و قدس
بات سمت از دیوان و آواز مرثیه فو یغنین کرات شد و در روز شنبه ششم ماه مبارک رمضان از
ترل جوی رز که داخل ولایت بخاراست و در او فوات مرصه اجماع توقف افتاده بود پادشاه عالی کمر
کج فرموده جو دشتج و فیروز می غمان و ک که سعادت و اقبال ملازم موکب نصرت نشان **ب** پست
سعادت را و بر اقبال خادم **ج** جنود شتج و فیروز می ملازم **و** اعلام ظفر اعلام از آب آمویه عبور نموده
و منزل در محل قطع کرده روز دوشنبه بیستم شوال حوالی استرآباد و مسکرا اقبال بال کشت و در همان روز مر
تا ملک اسلام سید بر که پیش ازین برسم رساله تر و اولاد سید توام الدین رفته بود بانه آمدند سید
فیث الدین و سید کمال الدین را یار کا جهان پناه رسانید و چون سید کمال الدین خود از ملازمت
تقاعد نموده بود آتش غضب امیر تیمور که در کان اشتعال یافته بمذاذ ان شانت و جانچه مذکور شد قنده
ماند بر آنکه در جوار فرسخی امل است و محل نقص اولاد سید توام الدین بود گرفته سعادت را بهما و اله
دستگاه انگاه غمان بجانب جرمان یافته در پستم محرم الحرام سنه ۹۱۰ ترل شهابان از فرزدل صاحبقران
عالی مکان غیرت از ای حاجت آسمان شده ایاری بخشید قارن منوض کرد آید امل را با سکنه ریشی دله
از بیابان بلالی سلم داشت و در روز پنجشنبه پست و چهارم صفر از آنجا کوچ فرموده از راه دماغان و سمنان
بری رفت و حکم میون شرف تا دیانت که شاهزادگان عالی مکان امیر زاده محمد سلطان و امیر زاده پسر

اینها امیرزاده جهانگیر سپاه متعالی را سر کرده پیشتر عراق رفته و ایشان بقدرین و سلطانیه رفته و دیگر
آن مملکت از خارطینان منفردان پاک ساخته از سلطانیه بکردستان شامند بدفع شریطاع الطریق آن
قیام نموده در بعضی ازان مواضع شیخ علی بن ابی نضر بکار و کردی که تخریج بود از عالم رحلت فرموده و شکر
با امیر ابراهیم است که حاکم کردستان بود معصوم روی نموده همان کیران ملازمت صاحبقران العظام دادند و
حالی این احوالی پشاه سوده فعال شده که ملک غزالدین والی رستان حقوق را بتفویض بدست
در ادای مخالفت سلوک می نماید بنابر آن مجلس میون متوجه دفع او گشت و بعد از تردد در حزم آباد ملک غزالدین
دست از ملک و مال بازداشته روی بصوب کیز نهاد و آنحضرت از رستان لشکر پیشه کشیده و در چهارشنبه
بیستم ربيع الآخر ننه مذکور از آب چهار دانگه عبور نموده و بطاهر شهر در میان نخلستان فرود آمد و امیرزاده
محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد با لشکر متعالی در آن منزل بویک همچون پوسته انکاه پادشاه عالیجاه بصوب
شیراز عزیمت و بوجی که در جزئیاتی مذکور است شاه منصور را عزیمت کرد و اینده عمارت حضرت و افراد بشیر از رفت
و تمامی حکام آن منطقه در آن بده ملازمت بدارت حبه بعد از چند روز مواته گشته و حکومت شیراز بامر
عمر شیخ تنگ گرفته و او را کوششی در روز جمعه پست و بنعمت جادی الاخر بکایت اصفهان در حرکت آمد و در وقت
تورش یا مبار فرمان شرایک کاکار قبل آن منطقه ست نهاد و در وقت و در شنبه بیستم رجب آن حکام عاجل
تسل رسیده و امیر صاحبقران بنیت فتح سایر بلاد عزم استیصال بنال اقبال احباب عمار و ادبنا هفت
فرمود و در پنجشنبه دهم در اصفهان تردد نمود و در آن بانجبران پامال عاوده شد و متوجه غرض خونی را بر یک
و در مراجعت صاحب و امیر سعادتمند بدار السلطنة سمرقند و بیان بعضی چون در آن که امیر تیر که
فتح بلاد عراق و آذربایجان و فارس و رستان قیام میبوز سلطان احمد جلایر از آل اسلام نغز او قاصدی
بر کاه عالم پناه توشه و انظار اطاعت و انقیاد مکره آنحضرت بکند مت بر تغییر عراق عرب انداخته و در
پست و ششم ماه رجب سال منفرد و نو و پنج از اصفهان بصوب ممدان در حرکت آمد و چون در ممدان حاکم
ککندان بنمای و کشتی آنو لایات رسید چه در شب طاعون عیش و نشاط و ابط و داد و دام حکومت

مالک از چنان در می و در بند و با کور با توابع و لواحق در قبضه اقتدارش فراده که مکار مغرالدین میراث
نهاد و در روز شنبه سیزدهم شهر شعبان از ممدان هفت فرموده و راه را به کاه و شط و صید کاه
و شکار پرداخت و در اوایل رمضان المبارک بهشت تولانی شتافته با سارق محمد ترککان چشم او که بر
حصار حبشی محصن حبه بود و بکار فرموده و ترا که را ماهر م ساخته و غنیمت می نماید گرفته شیخ تیمور با
کرچکان را خاقان نموده و جی کثیر از ایشان کشته بویک میون پست و در روز یکشنبه دهم رمضان صاحبقران
کیتیستان از دست تلافی بازگشته باقی بلاق شتافته و بقیه آنجا به پایان رسانیده و در یکشنبه غره
شوال شبه ایط و لوازم روز عید قیام نموده و بعد از دو روز شیخ عبدالرحمن اسفراینی که از آنجا
شاخ زور کار بود از تر و سلطان احمد جلایر بر پسم رساله در رسید و امیر تیمور که رکان تعظیم و احترام
برگ قیام نموده شیخ پیغام والی در اسلام را بپارتی لایق او اگر دو پیشگی که آورده بود عرض نموده چون
سلطان احمد ظم مکه و خطبه نموده و ایاد تحت او را منظور نظر امیر تیمور که رکان کشت و شیخ خلعت کاس
و انعام و اب و زر نوارش شایسته و بصوب و از اسلام عمارت غریت العظام داده انکاه توابعان
بویک فرمان جاری بشیران رسانیده که مصلحت عبور از دجله نزدیک و مسناخ تربیت نمایند و در جمعه بیستم
شوال موافق تقویم میل منعت میون از اوق بلاق اتفاق افتاد و مویک عالی شش روز طلمسات نموده و فرا
تبرک شیخ بچی که در ممدان مکه مشهور است رسید و حنود و مالیه قیام اند و ممدان آن بده لازم الاقرا م حاکم
ممدان که در ممدان سلطان احمد جلایر که بر یکایب بنده و پراکنده اند و کیفیت آنحضرت را مکتوب کرده و
بنابر آن فرمود که همان کس که نامه نوشته بود در رتبه در علم آورده معنون آنکه سپاه می که با سپاه امیر تیمور
مستور کرده بودیم بعد از تحقیق بوضوح پست که احشام و حمر ایشان اند که از لشکر خجایی رسیده
چون در دونه پناه آورده اند و آن نامه را به پیشد بر بال مرغی که که بنده او پناه شود نامه از سلطان
احمد بعد از مطالعه رتبه اول مضطرب گشته احوال و احوال از دجله گذرانیده و از دیدن نامه ثانی مضطرب شده
و بر بن غری و جله سواره ایستاده انتظار می کشید و ازین جانب صاحبقران کیتیستان انجمن روز

یک نفر پست در فرسخ مسافت طی کرد **پست** رسید آن جهانجوی جم آمده **ب** بنید او بالمشکر شمشیر
جهان پر شد از بکام نامی و تغییر **ب** دریه از هم سپهر اثر **ب** سراسیمه گشته اند او یان **ب** میشد بزم
جشن میان و سلطان احمد بر رید و کشته ها غرق گردانید و بطرف ملوک رحمت و محمد آرد با فوجی از سپاه
چون موج بر روی آب روان گشته از انطرف پروان رفت و کشته ها را یافته بدین جانب آورد و لشکر را
بسیفیه القات کمره دزدان برق و باد از دجله کبک شده و امیر تیمور که در کشتی خاصه سلطان احمد
که شمس نام داشت نشسته از آب بهر نمود و اعیبه داشت که قبض خویش او را تعاقب نماید امر او را
بسیار اورا باز گردانید و بتگامیشی یاغی روان شدند و سلطان احمد از غایت عجز و تقو و نامند و در تعالیس
اجناس که برانستران و شتران مابکر کرده همراه میر و در راه که داشته بیروت طی مسافت میکرد آن احوال
امر او تصرف نمودند و از عقب می شتافتند تا در وقت که با این پنج اعلان و امیر طلال حمید و امیر عثمان کجاس
و شیخ ارسلان با قرب جبل و پنج نفر از ملازمان رسیدند سلطان احمد با ویت مراد دجله غافل گشته بود
و پنهان شتافت و ایشان از آب زده آمد و دلت به تیر و کان برده و زپکان جان تش از جسد
که پر ملک بر ملک سوخته کذا که تیر از در مهاجنان که با از خم زلف سپین یان و امیر عثمان را مخالف زخمی
بر آن و پس از جان بک با پروان برودند و امر انظر و مضور با قیام نامحسوس مراجعت فرموده بطرف طواف
عقبه کعبه احترام امام عالمیقام اربعه الله الحسین بن علی المرتضی سلام الله و تحیات علیما شرف گشته و از آنجا
بر کاه عالم پناه شتافته بنوازشش بیکایان محض می شدند **مصر** زحاک در شش چهره آراسته
همه یا شد انچه می خواستند و ما جوقان کاران قریب دو ماه در راه السلام نهاد و بفرست اخروی که از آنجا
دواد عیش و نشاط و دو جا بهای از دوت سایان سیمین ساق کشید و ماب است **م**
وقت صبح است و اب دجله و اتنا سیمین **ب** ای پیکر کشتی می تا شیط بند او **ب** دجله عربیت تو را زده و خوش
سایا عسکر که انما به بعلت مکرار **ب** کز رخ تله گزیت **ب** من **ب** دله **ب** جوقان **ب** دبان **ب** تحت بعضی از **ب**
دوای عرب چون بند او بخوذه تعریف در زمان فرمای مباد و عباد و آمد جمعی از آنجا بموقت عرض رسانیدند

بدین نواحی قلعه ایست گزیت تمام بجایت حصانه موصوف و بهنایت قنات معروف و جمعی از مردان
منه و بنده ان مترو و آنرا پناه ساخته اند و مود و قطع طریق و دنب اموال سالکان سالک تحقق اقدام میسازند
و بدیت که هیچ صاحب دولت بر آنجا مت پستولی گردیده و بکینه مت آن حصن حصین را مستحکم گردانیده
ما قهرمان کشور گشتی بعد از اینستماع این سخن خیال تغییر قلعه سپهر شمال و قل احباب بنی و جبال
فاطر که از اینده در پست و چهارم دی جبهه منس و تعیین و سببها به از دوار السلام بعد از ان غارت
بدان طرف انعطاف داده و در کیشنه چهارم محرم الحرام سنه ۷۹۶ بظلمت قلعه تکریت رسید که
حضرت آثار آغاز محاصره کرده و در آن زمان والی قلعه شخصی بود که اورا امیر حسن میکشید و چون او از
و رسول موکب نظر قریب به در رسید برادر خود و خود را بر کاه عالم پناه و دستا و اطهار اطاعت و بندگی
نمود و صاحبقران پورنش پر او را نوازشش فرموده که برادر خود را بکوی که از قلعه پسر و آن آمد و با
خند مگای بر بدوشش گیر و تا با صناف الطاف خردانه اختصاص یابد و او بکرمیت رفته انچه دیده بود
و شنیده بعرض رسانید اما امیر حسن از غایت رعب و سراس از قلعه پسر و نیا به بدفع و دفع
سپاه طفر نیا به شغول گردید از امترا از این خبر شد آتش غضب بر او زخسته و لاداران قلعه کشتی
از اطراف و جوانب جنگ در انداختند و قلعه پروان را مستحکم ساختند امیر حسن با اتباع بحصار درون گرفت
و آنجا بن بهرام دولت بوجیه حکم عالی اطراف قلعه را طاب زده به امر او ارکان دولت قست نمودند تا پنج
بر کاه داشته بروج آن حصار را شک سازند و آنجا مت بیکه سرجه تا متره این کار استمال نمود و از امنی که
بسان غرابال سورخ سوراخ گردانید امیر حسن از ساید و آنجا که هم غالی از اشکالی میت لاجرم با درو
برادر خود را معاقب پروان دستا و نازبان بضاقت جریمه کش و از امامانیه بران آمد شد ترتیب یافت
و امیر تیمور که در کان جواب داد که اگر او خود بخوارست شتابان یاید و الا انچه مقدر است بظهور میر سپه
و این بنام به امیر حسن رسید با دیگر پای در اامن صبر و شکستایی حمید و بر مخالفت امر او نمود سپاه
حضرت آثار بیکار از اطراف و جوانب آن حصار در آمده شب چهارشنبه پستم محرم آتش در ستونهای که در

برنج قلع برافراشته بودند و آن جوهای پستون سوخته اکثر دیوارها را قلع بر زمین افکند و کارهای حصار
به اختصار انجامید و فرایه الامان کیوان رسانیدند چون تفرغ ایشان حکم ایان پس داشت و درجه قبول یافت
و عک گرفت آثار روز عتید پیت و پنجم ماه مذکور قدم جلالت پیش نهاد و بخصار و آید و اخیر
کردن بسته پایه سر بر اعلی در آورده و در جای ایان یامنه تمام سپاهیان تکریت بکویت نقل
بتلا شدند و توابع ایان از برای اعتبار تظار از دوش انقوم دیگر از مشارکات حشد و اکثر عمارات
و پومات ایشانرا پنداشتند و در شب غزه المحنوم بالفتح و الظفر صاحبقران و الاکثر از خاسر تکریت غل
سختت برافراخته امیر زاد محمد سلطان و جمعی کثیر از امرای عالیشان را با طراف و جواب عراق و
درست و تابع و تسع قطاع الطرق اهل شده و در روز و آثار اقدار در آن دیار ظاهر شده
و ایشان را بصره در اسط شانه کرکس قدم انبیا و پیش آمدیاج و خنداج بر کوشش نهادند و از کرکس
سرکشی شاد و نموده از پایش در آورده و سالما خان را مراجعت نموده در منزل جل بویک میایون پسند
از نهنف لای کثرت یی بجایب دیار بکر و درجا و پان بعضی امور کردی موز دور
صاحبقران سعادت انشا بنده از فراع خاطر از تیغ عراق عرب بمشای رای موافقانی عازم دیار بکر شد
و خواب و سیر و ادبی را بنما نفلت بنده در شتاب و استیالت رعایا و تعلیم سادات و تقیاد میت
فرمود و چون باجه طوق ظفر نگار بقلعه کرکس رسید امانی حصار بدم اطاعت پیش آمده و آن قلع بر سر
سور خال تلقی با ایتر علی موملی گرفت و صاحبقران در یاد از راه مومل متوجه رو حاکشته و ایشان را پان
ظفر ناه و تاباخت اموال ترا که قرا توینلو فرستاد و اینجاست با حصول مقاصد مراجعت نموده و بکر
حالی بنده از طاعت بنظر مدتها رسیده و کزل نامی حاکم آن دیار بود و از بیم جان شهر را واکه انشته با بعضی
از رعایا بکوی کرکیت و اینینی بر ضیخه و کثرت بکر کران آمده و دره از عک که مصوره ارسال نمود تا پیش
منب و بی در ایشان زنده و نفس نفیس در دو خاتر کزیه کینه که آن شهر از بناها فرود است و قنات
عمارات ایجا از سنگ تراشیده و مرتب گردانیده اند و قنعه القاء بر بیم علی استم در آتش ایجا وقوع یافته

جسته آن که از مقدم خلیل الرحمن در میان نیران جراین یافته منور با قبت و آثار سواد آتش در نواحی
آن شهر چشم آی القصد امیر تنویر کورکان مدت پیت روز در آن شهر به پیش و شط پر داخته و آن
بم خید ترکان و حاکم حسن کیت شرف ملازمت رسیده و از انعام و اکرام صاحبقران کردن غلام هر
کریده و در پنجم پیت و ششم ریح الاول لواء کثرت کشای از روعا بصوب ماروین در حرکت آمده و
بعد از وصول مفت فرسخی آن قلع و ال ایجا سلطان عیسی در روز شنبه پیت و ششم ماه مذکور با اخصاف
تحت و ایایب و بندر و انتماشانت و با تمام و غفلت خاص اختصاص یافت اما بعد از آنکه محصلان
مال امان ماروین رشد جان بر صوب چوت که سلطان عیسی با متوطان آن قلع مواضع کرده که تا توان
نام اختیار آن حصار کبکی بنده بنابران فرمان واجب الاذعان با قلع و قید سلطان عیسی صدور یافت و بنا
بر آنکه در آن وقت آخر رستان بود و غفلت در حوالی ماروین پیدانی شد تا بحاصره شغولی توان کرد امیر صاحب
خان مراجعت مطلوب ساخت و ولایت خبریه را که حاکم آن ملک غزالدین بود اظهار خلافت میسر داشت
فرمود و او را بکند زانیده و در اوایل مبارک و بکر بصوب ماروین شتافت و بعد از وقوع محاصره و محاربه مهم
بعلایک انجامید ایالت آن ولایت بر سلطان صالح برادر سلطان عیسی قرار یافت **از نهادت بر**
فرسخ بهادر ولادت میرزا انکب و بعضی از حوادث زمان و وقایع دوران چون میرزا عمر شیخ
بکویت ولایت فارس حرا قرار شد و در دار الحکمت شیراز بساط حال و انصاف انباط و اوده اکثر
و صفات آن ملک در حیطه ضمیمه و تنجیر در آورده و در وقتی که امیر تنویر کورکان از عراق عرب بکایت دیار
در حرکت آمد بموجب فرمان واجب الاذعان با سبای جلالت نشان مشو به از دوش میایون کشت و از کرا
کشته بقلعه مختصر که آنرا خزان تو کینه رسید و اندک مدتی در آن حصار بکین بودند و غلبه بسیار داشت
شانه و جمعی فرستاده از ایشان لغار طلبیده و ساکنان آن قلع نوکران آن جناب را نومید باز گردانیده
و امیر عمر شیخ سوار شده بر زبر پشته برآمده تا بمیه اسباب قلع گیری پرور و ناگاه از پشت قضایری
فرز سکی کشا دیانت شریان آن شیر زمان آمده و فی الحال منع رجش متوجه آشیانه عالم بالا گردیدند

پوسته بمقتضای این دست بکشادگان کش قضا شد کس جان زنجاری او برده تیرش بر شانه
لذا زمان تکب مضمون شانه را در مغز همان لحظه قطع و اگر کشته با خاک را و بکینسان ساخته و سر کرا با چاق یا شمشیر
مشار و سنان را که در کب شیر خورده پاره کرده و پیر بر کمر شانه را و شمشیر امیر زاده پیر محمد که محبوب
پدر خود با شاق امیر اودکان دولت نقش مغریت باب را بشیر از برده بر سر نهانست چنانکه شیر زنده و بعد از
خندگاه به تبعه الحضر از کس شل کرده و چون خبر شهادت شانه را و به عرض امیر تیمور که در کان رسید زبان
خسته پان بکله انار شد و اما الیه را چون بکشاد و به نام ایالت فارس را در قیصر درایت و الدار شد
شانه را و امیر زاده پیر محمد نهاد و شهادت امیر زاده و عمر شیخ را در سبط و مع الاول بنه ت و تسین و سبها
روی نمود و بنابر آنکه نسبت سینه قار و مختار تعالی شانه بر بخوال جانی شده که در دیار وینا سر ماتی را سوری
در محبت باشد و سر المی را سوری متعاقب در روز یکشنبه نوزدهم جمادی الاول همان سال از آنجا به جلال
آخر نوزدهم طلوع فرمود یعنی در قلعه سلطانی که در آن وقت موضع آقامت خوانین و آتایان قهرم سرای امیر
تیمور که در کان بود امیر زاده شامخ را بر سر خورشید منظر متولد گشت و از بشارت آن در نادرین جبر سبع
شریف حاجتوران طهر زن رسید و از غایت روح و انشا از سر فرید المالی آن قلعه که گشت و آن در زندگانه
که طرفای نام نهاد و الی تنیک لب و ده انگار و ایات طریب جانب عراق عرب مراجعت کرده و در انار
بر موضع پوست که متوطان قلعه اند که از اجداد تیر کونید بجهانت حصار مغرور گشته اند و سر جنبه احوال و
بنابر آن حضرت حاجتوران در روز دوشنبه بیست و سیوم جمادی الاخره شانه به کور و عثمان غریت جان طر
تافت و بعد از مرگ عساکر طر شانه آن قلعه را به واسطه کمال حصانت تا به حصار کردند از چنین حوادث
بود و از غایت رقت مرغ تیر پرواز و دم و خیال بر شرف آن معبودی توانست نمود و سر کرا و در میان گشته
و او از قیصر و سوزن کجوش که تو ال حصار معتمد شیده کوس و کور که در کور شانه و آن قلعه را که بر دایه طر نامیده
سه چهار هزار سال پنج آفریده بقوت و غلبه فتح نموده و در انار را به فتح شرب و در باب یقین و غنا و پراخت
منظر و مضمون و غم و سر و طر مسافت میزد و در سر مرل از حکام و لایات غرائق و او را با چکان صاحب سعاد

بشر طاعت حضرت حاجتوران شربت میشد و پیشگی میکرد و بالطاف پادشاهانه اختصاص یافته
کلاه کوشه اشعار به اوج فلک دور میرسایند از جبهه اوج کلیه الاق و الی از نجان طهرن در کرا
سر و صفت شکن رسید و بقتل توایم سر و سلطنت مخیر طبعه بایه سرانند از شد و تبرکات لایه
کشیه و در جنگ خواص بارگاه سپهر اشباه اشطام یافت معادن آن عال خیال تغییر قلعه آنیک که گشت
حضرت معز و له و احمد ترکان بود و سر حضرت حاجتوران افتاده روز سه شنبه شانزدهم شعبان سه شنبه
با جود نامه آتی و عساکر توفیق نامشای به انجا ب صنعت فرموده تا پنج روز بخت شد بعد هم همان ماه
در ظاهر او یکت قبه بارگاه عالم بناد با وج هر دو ماه بر افراشت و سپاه مضمون جنگ در انداخته قلعه و بنجر
ساخته و مصر با تابع قلع به بالای کوه که در ارتفاع با حصار نیکنون کردند و عوی سادات میکرد و در شانه
سه سکه ز بطر در می آورد و شتات و در روز جمعه نوزدهم پیر حوز که شش ساله بود و یکی از نواب
پروان در شانه و پیشگاه لایق ارسال داشت و پنجم داد که بنده را حد مقاومت خدام سدره مرتبت
یت الامان غایت مرام پروان نمیتوانم آید امید آنکه چند روزی امان یابم تا مطمئن گشته بملازمت شایم امیر
بنور که در کان ایشان را نوازش نموده و غلظت نجشیده فرمود که از سر جریه مصر در که ششم باید که پند عذف غلظت
ایده اندیش بخاطر کند و چون پس از مصر باز گشته و انچه شیده بود به بکشد و توفیق پروان آمدن یافت
و درت محاصره و محاربه ممتد شد روز بروز آثار آتد در سپاه حضرت شکار و آیت بنجر و اکبر مصر و انبار
و پیشتر میشت و مصر دوسه نویست و یک پیر را در بعضی از امراد نواب حوز پروان در شانه و انکس
ان در اجبت موکب طر نشان نموده اما بجای نرسیده و بالاخره مهم او به انجا ایجابید که مردم و از غایت
بجای خود از غایت بیچارگی از دیوار و قلعه بی انداختند و خاک در کاه عالم پناه را تو تیار دید و امید میا خد مصر
چون حال بر آن منوال دید روز شنبه دهم شوال سال که کور شمشیر بر دست و کمن در کردن از قلعه بر آید و التجا
بر امیر زاده محمد سلطان که در روی غمر ز خاک نهاد و التماس نمود که خون او از حاجتوران منظر لود و خواست
غایب شانه را و مصر استمال داد و بارگاه سپهر اشباه ویر و توقع نمود که غایت غلظت پادشاهانه کاه او را

بعقد و نما من مقابل سازد و امیر تیمور کورگان خون مصر بشمارد و بخشد هم در آن و لاکم مایون صد و سیست
که مصر را در محبت سلطان عیسی حاکم ماردین که مستبد بود سلطان بیزانس و سلطان عیسی را در آن قلمه بقید داشته
مصر را بر قلمه فرستد و فرمان بر آن موجب قرار یافت و عمل نموده **در بعضی فکر و فایده ان امام**
و باز آمدن سلطان احمد طاهر به ارباب چون صاحبقران کردن احتشام از قلع او نیک باز پر یافت
آن قلمه را به امیر التیمش سپرد و روز بخشد منقسم شوال را بایت مراجعت مرتفع ساخت و روز جمعه منقسم امیر حاجی
امیر حاجی سیت الدین از جانب سمرقند رسید و شرف با جلوس فایز گردید و هم در آن ایام طهرتن با نواح کورستان
و انعام محض من کشته و بلع شمشیر بال تنها مایون حاصل نموده روی به آنکه خویش آورد و در مقام آن حال
امیر یازید حاکم قلمه ایدین بدست خرد روی زمین رسیده آنحضرت اورا بصورت عطا یا خوشدل کرد و اسب
و ولایت آمدن بوی بخشد آنکه صاحبقران دین بکرجستان شافته در آن مملکت لشکریان نصرت نشان مر جا که
با اهل کفر و انکار و دینار میوز و انکار میگرد و در اچسم قتل و غارت بجای می آوردند و بدستور میبود و در آن
سفر فتوحات از جهه و سعادت بر دهنده روی می نمود از جمله آنکه در روز شنبه پست و ششم ماه مذکور
و باب شگور در قتل قاصص امیر زاده شامخ را و لدی سادات که امت فرمود و دین بشارت میبایع علیه
امیر تیمور کورگان رسیده بنایت متبع و مسرور گردید و مدت پست و یک روز در آن منزل طرب افروز عیش و
سرور و جشن و سرور بود و آن مولود عاقبت محمود را به ابریم سلطان موسوم گردانید و بعد ازان از قاصص
کوچ فرموده مسک کول محل تولد قتل تیمور کشت و در روز شنبه پنجم ذی قعد از مسک کول در حرکت آمد و
سر عتبه تولد اقبال واقع شد و در روز جمعه ششم و یکم زمان واجب الازمان شرف تعالی یافت که امیر زاده
شامخ بسمرقند رود و منصب آن مملکت قیام نماید و شامخ زاده بموجب فرموده عمل نموده حضرت صاحبقران
شکوه گمان بکو پیستان کرجستان در آمد و در آن ولایت نوبت و یک روز نظر اثر کمال تسلط و اقتدار بنظر
رسانیده و در نواحی شکی فرسیده که غایبه از سپاه داشت قحاق از در بند گذشت و تخریب شروان اشعاع آن
بنابران را بایت نصرت نشان یکاب شروان متوجه گردید و لشکر توتمش جان که سر کرده ایشان علی افغان و دایک

علان ایسی یک و نعلی لور خبر تو به موکب مایون ششده مراجعت نموده و صاحبقران و الاثر او
بمورد آبا و ششانه آن زمان در آن مکان در محل اقامت انداخته بها طبعش و شش بطبعه باخته گفت
حال سلطان احمد طاهر جان بود که چون در کابل از هب سپاه نظر بوا آورد و باده بکلب شرافت و عید
و آن ولایت به پیش و طرب بکند اند از طب بدشوق دشت و از اینجا علان مراجعت بطرف مصر یافت
و چون نزدیک قاهره مغریه رسید حاکم آن دایر ملک بر توفی موکب عالی سلطان را استقبال نموده با
التفات و عناية بتقدیم رسانید و مدد و سی سر اسب تازه می فراد و سی و سه جامه طلا و در می پوشش کرده و بر
بر و نعل نقره و تین فرمود و سلطان احمد تبرکات لایله و شوقیات و الله بمفرمان داده بعد از انقضای
ایام میبانت و بهمانه اوی در بر انجام آورد ملک قرعه مشورت در میان انداخته و رایا بران قرار گرفت که
سلطان احمد با فتوحی از سپاه مصر متوجه ملک کرده ملک بر توفی حاکم قلمه از راه برونی مرام میان صوب کسبل
کرده چون سلطان احمد بکلب اندیشید که امیر تیمور کورگان از کرجستان مراجعت نموده غار زم دشت تپا قضا
است بنابران مصر یازید با گردانیده و با کورگان خاصه خویش مدی میزد و نهاد و خواجه مسعود سیر و ادی قلمه او را
که اشته روی بطرف رشتر آورد و سلطان احمد در شهر سسته سیح و تعیین و سبایه با یکدیگر بر سینه سلطه
و السلام میزد و شکن یافت **اگر لشکر کشیدن امیر تیمور کورگان کرش دیگر بر پست توتمش خان**
چون حکم بدست آمد و در آن زمان بواسطه ظهور آثار اقدار سلطان بهار متهرم گردید و وجود فیروز دمی و مار چین
و از در از اعتدال هوای اچار در دشت از آمدن علان بسوی مصر او کویت و منقطه کرد و ایند سلطان لبا و نعل
قد است سپاه سیر و کل بر خاست بیغم کشت لاله و از غنچه کبر و دشت لاله را کیشور کشی صاحبقران
حاکم پیستان چنان اقتضا کرد که نوبت و یک روز فیروز دمی اثر بدشت قحاق کشته و بدست اقدار توتمش
خان و سپاه قحاق را مجدداً کوشال و در تاریخ روز یکشنبه منقسم جانی الاول سسته سیح و تعیین و سبایه
الام آتاب اشراق بر از خانه از یورث تسلط غارزم در بند شروان کشت و انواع عسکر نظر انما ماته ابوان
ندید حرکت داده که در سیم بابایان از ابوان کیوان در گذشت بجنبه از جانی صاحبقران میرزید و فرزند دین

نهان گشت در کردگان سپهر تو گشتی که در خاک شده و مهر و چون صاحبقران منصور کجای آب منور رسید
شش الدین المالیقی که جث تمید باط صاعکه از محو آید و تو قمشش جان رفته باز آمده بعد از آنکه است
زین بوسی نامه خازن بعرض رسانید و بنا بر آن رفته سخنان خوشتر آئین گوی بود بر آتش سلطان
صاحبقران **پیت** طلب کرد عرض سپاه کران کشیدند بر دوشش مردان کاه در سهای وادانی رنگا نشیدند بران
فوج فوج محیط تور در آمد بوج علما بر آید بچرخ بلند شده از شمعها مرد پرده بند ایران و شهر لکان
کشیدند معنای این ملک و کجای آب منور که عرض گاه لشکر منور بود و این کوه البرز واقع است و از اینجا تا پای
قلم خمیر سنگ مسافت باشد و قتل دست بی دیران صاب شکر و امن البرز کوه بود و قتل دست راست باطل
در این قلمم اکثریت و در اسکی جبهه نامند و بنا بر بود که شکس نشان نید که مرکز لشکری بآن عدد در یک
وید باشد از جنگی سواران بولاد بوش از البرز تا قلمم آمد بوش بید و آمده دران رنگا بعد از یک پاسبان
و صاحبقران هم اقدار محنت بدون غایت کردگار برابریش را سوار سوار گشته از بدایه طلوع خورشید
و سایر اسکان ظهور روشن ملک و در تمامی بهادران قول و جو انوار و براتار و منظور نظر آفتاب که
گردانید و بهر فوج که میر رسید سوارانجامت زانو زد و لودم و عادتای می آورد و اسب می کشید و چون
کار فرایع بال حاصل گشت صاحب قران عادل با آن سپاه بر دل منازل و مراحل میروید و رانها راه بهر فوج از امر
تو قمشش خان که دو چار میگرد و در قتل و غارت و تفسیر میگرد و تو قمشش بر کیفیت حال و خوف یافته با سپاه بچ
اقتون از تخمین مندرسان صاحب دان متوجه میدان رزم گشت و در کجای آب قودی نارغ سه شنبه پیت و در
جاده ای شان آن در سالک سالک طریق جهانبانی در برابر یکدیگر رسید و در دل نمونده و انقب تا مصلح پاس
و در اقیان بک و قماش نام دنگ بودند و در شش در اندیشه و دردی با کجاست که فرزند اکتیادی ستاره که بر رانده
سک آسان رخت بودند و در میان راه به امیر تور که در کاهان با تو قمشش خان و ظفر بایق بعد از
و اتمام در کشش و کشش رود که که در خاور و در کوه و کنگر و شمشیر علم در کجای رانده شد و شمشیر از میان
گشت در شش برق پیش رفت فیل انجم از کوه بران گشت صاحبقران کیتیستان بوزم تو قمشش خان بر توان

بر تکیه تکی سپاه اقباله انداخته بپستور توبت اول **توت** قول غریب ساخت و قول بزرگ بامیر زاده محمد
سلطان سپهر و شمس نفیس سمایون با پیت و صفت قشون از یغان و بلاد و در پیران جلالت اثر
در عقب لشکر علم ظفر یکدیگر را فراخت **پیت** ز شتران و کان تلکجا سپاه جهان کرد و چشم مردم
علم در پس صفت زدن سرور را بر صفت بود جانی شمس بخ باز در انجانب تو قمشش خان با شاق شانه
جوجی زاده و امیر و بعضی نما و صنها مرتب ساخته و علما بر افراخته جوق جوق بقضا میدان رسیدند و به
با غرور و نیدار آتش خشم و کین تیز گردانیدند **پیت** و زمینی خان قیامت شکوه بر پا داشت و در ابراز
ز شتم کمان بولاد بوش در آمد بصحرای تپاج جوش و نیز آن قاتل مایه ابطال بر جال اسکا
بانه ناکا و بیع صاحبقران ظفر پناه رسید که کوه بخ و غلغان و پیکه باوق اعلان و قنار و او و صوفی و غیرهم از
سرداران سپاه تو قمشش از جانب بر انوار و جو انوار لشکر ظفر شارتاخته اند و صدا گیر و اردو اعلان
حرب و کارزار در غم طاق کینه دور انداخته آنحضرت با ششها خامه عمان بید و میسر و تافته خالان
از محولت بهادران موکب سمایون پیت دادند و در آن پیت و صفت قشون قوجی ایشان را قاتل بود
که کجیکان قبول رسیدند و عمان باز گردانیدند و از عا که منصوره جمعی را گشته لایقه را بامیر تور که در کان
رسانیدند و هیئت قشونات به پرشانی تبدیل یافته لشکر تو قمشش خان و تماشای بر آنحضرت جدا آورده و در یک
بود که چشم زمینی رسد در آن جین شیر خسته و غا امیر شمس نوز الدین سار بونا جان مدای ولی گشت که با چا
فرزاد از آن رستم آفرید و آمد دست به تیر و کان برده و بنغم بکان آب دیده و در خالان را بر یک
باز داشت بلکه بهر تر گشت او در گشت یکی نامور بهلوان گشته گشت و محمد آزاد و برادرش
علی شاه و توکل باوری سر یک راه از اقامت خالان گرفته به پیش امیر تور که در کان آورده مانتد جیر بهم بستند
و شاقب احمد و او با قشون و غا در میدان رسید و فی الحال از آب پاوه شد و بهلوی شمس نوز الدین زانو
بر زمین نهاد و شیشه آغا ز نهاد و قشون قول تیر برد و آمد و در کمره مگای بر میان لبه و است باز در شش
فدک الدوزکشان و در غنچه بهادران دشت معاقب و متواتر حمله آوردند و نهایت مردانگی بطور میرسانند

ایشان از جای نشسته بودند و خدایه او سینه که تیل است جب سپاه حاجقراش بود از غنیم خود کوی او
در کشته از بس پشت از قتل که در برابر امیر تیمور کورگان ایستاده بود و جنگ میکرد و در آمد و امیر تیمور
تیر میزد و رسید و پیکار دلیران ظفر شاد دست راست نمی توانست از هم گشاید و امیر حاجی سیف الدین امیر شای
با کوی ترغیسی و بخشی خوابه را که از بر آثار محالیت برایشان آمده بودند شیشه کرده متهرم گردانیدند **پشت**
ز جوب نعلنک آتش افروخته **ازان** جان بسیار کس سوخته **در** آتشا جوش و غوش مبارزان جوش
پوش منی من سرس که از غنیمت تو قمش خان بود میدان شتافته و زبان جلات و کز آن گشته امیر عثمان
عباس را مبارزت خواند و امیر عثمان بدو ناخته انقدر جلالت نمود که غنی شد بر سر کرده روی بر
آورد و اینی موجب دلشکی سپاه داشت و مبارزان الوس خجای متدشیران مردم ربای روی و اوز کبان
آوردند و ضرب بر سر خجایست جوی کثیر از ایشان یکدم مجروح و میرد کردند **سر** دیو جوان بر خاش جوی
بیدان کردید اندکوی **تن** نازنین تر جبر کون **بشاد** بر خاک رده ناتوان **آخر** الامر انا زلف و برتری بر جانب
شکر تیموری بکل وجهی ظاهر گشته تو قمش خان داشت که کار زعی دیگر است و فتح و نصرت بنایت کار
رنمای تقصود و باقیات شتازادگان و نوغان غنا اودار بصوب دای فرار و غلبت داده بسیار
از کنگار کنگار بزم سنان و پیکان لکرت نشان بر خاک پاک **پشت** زکشته شاه نزار انجمن
ز تابوت نه زنده کردی کن **و** صاحبزادان عالمیکان از تو حسن خوشترام **بشک** از این فتح ظفر انجام دوداده
نیاز بر خاک سود و زبان نبوارش امراء و پادشاهان گشاده در باره ایشان انعامات فرمود و از ان منزل در حرکت
آمده در کنار آب توری تبه بارگاه باوج مهر و ما و بر افراشت و امیر شنج نور الدین را که جان جان سپاه
کرد و بود و بنیر غایت و تربیت احقاص داده بایه قدرش بر ایران کیوان رسایند و اسب و جامه زر اوزی
و کمر صرع از زانی داشته با مده نزار و نیار لکلی و الحمد لله الملک المعبود **و** **راخت** بعضی از مواضع و قلاع داشت
قجاق و **بیان** مراجعت **صاحبقران** **آفاق** صاحبقران و الا که بعد از شت پنهان پیکر شنج و ظفر تا که از آب
آل از عقب دشمنان خاک شتافته و آن دلا بر تو انتهای و ریجات مال قوزی اعلان که پسر اوست خان

بود انداخت و اسباب سلطنتش مرتب ساخت و فرمود که از آب مهور نماید و نصیط ایل داد و کس
بوزنی و قیام فرماید و قوزی جان از مهور نور اتور که شت داشت قجاق کوآ شکست و غلبت بر افرا
و تو قمش خان عروس ملک را و ادع کرده با جند نوکر بیکستان بولور آمده لشکر قوزی اثر دین
زبنت نیز داشت قجاق است بغارت و تاراج بر آورد و تا نزدیک خللات رسد و ظفر و منصور با
قیام نامحسوس در اودی عایون پرستند انگاه صاحبقران ظفر پناه دست راست الوس حاجی خان تانت
فرموده ملک اسی اعلان و تیمور خواجه اعلان و اما و مرا که در ان طرف بودند بگریز آیند و تمامی اموال و جبا
اشتم آنکه دو محیط ضبط در آورده و غنا و سمه جهان بوزی جانب دوستی است و آن ولایت تیر زیو
بزرگده و دختران با پیکر و پسران عور نشید مظهر بدست سپاه ظفر اثر افتاده بعد از فراغ بال از غارت
اقبال الوس و دس صاحبقران بنام کس با شکریات اثر غنا و دس بجانب قوم جبر کس تان
مده اقل و غارت در ان ولایت تیر انداختند و انجا غنا بزرگ پرستند بصوب البرز که مطوف است
در ان راه صاحبقران مجاهد بواسطه تهمتی که نسبت بامیر عثمان عباس کشید آن ببار عیدم المثال بابایا
رسایند و چون سپاه پرناس جوی البرز که رسیدند ساکنان ان موضع و اتیر از شراب اشقام جرم جفا
و قتل کولار طلاس که دوسرا و اعظم شان در انجا بودند قهر امیر گرفته سر و دهنده ان دین را تحت اثری
رستادند و قتل بولاد و سمسم را تیر تغیر نموده زد و شک آن دیار با تش فصب درم سوخته و موضع بوغاش
آن زمستان انجا که زانیند و در طلب شاک مقصود پسر و برنامان بود صاحبقران ظفر و امیر زاده محمد سلطان
امیر زاده میراث و امیر سیف الدین حاجی و دیگر امراء حشمت آمین را در اعرق عایون نگاشته بنقص
نیرس بجانب حاجی ترخان و سرای شتافته و تحت کجای ترخان رفته حاکم انجا که محمدی نام داشت به پاس
ظفر امیر اسم استقبال بیا آورد و امیر تیمور کورگان اودار خدمت امیر جانش و توجی از امر او سپاه
برای فرستاد و ایشان ان موضع را ویران ناخته در وقت مراجعت که از آب آمل بر روی نچ میکشد محمدی
در نزع انداخته انگاه خسرو افق متوطان حاجی ترخان را که بایزده بکافات بر نخر برای که اوز کبان ساخته

بکامب سراه توج نموده در آخر همان ماه در انکس گدستان ترال اجلال نموده قبه مبارک را فراغت
و به اشاعت عدله انصاف و دفع رسوم جود و اعتبات برداشته ماه مبارک رمضان بمجاها بایان رسانید
انگاه در همان حمایت همین شان باغ زانغان را نشینن همای قهرمایون عالی ساخت و در شب جمعه پست
دیگر دینی حججه مذکور را آنحضرت را دلدی رشید متولد کشته مرسوم به بایست که گردانید و امیر تیمور گور
در همان ماه که امیرزاده شایخ را یاجت مرسان و رشتا و از سر قندهار غربت یاجت شهر شیر انصاف
داده ماه مبارک رمضان در آنقره گذرانیده و از ايجاجه سیاق سلطان ارتوج رفت و در آن مقام امیرزاده
محمد سلطان که از محمدان یاجت فارس و سواحل دریای سرخ رفته بود و بسیاری از قلاع مسخر کرده و دیده و گور
به تنع سدر رخ از هم گذرانیده منظر مصور باقیانم محصور بسات طاعت رسیده برسم پیشکش تبرکات
لایقه و مشوقات رایت به شرف عرض رسانیده و در آن اثنا خیال وصلت با خضر خواجه اعلان در سیدان
حضرت صاحبقرانی پیدا شد و جمال حال پسر خضر خواجه اعلان شمع جهان افروز را که در استان اقبال شایان
بر سر پیر و پانزده مواعظ مرفوع داده مصحوب غیاث الدین ترخان تریدر شش روان ساخت تا عذر
از محذرات شبنان خانی را خطبه نموده بحرم سرای صاحبقرانی رسانده و بقیس مبارک از میلاق سلطان ارتو
کوچ فرموده به ترخان کان کل فرامید و در پانزده همان سال سه تیع و تسبیح باغ و گشت و قصر انرا تعمیر
در آن ترل فرادس فرشت ترل و نامزد و دختر خضر خواجه اعلان گشت انگاه امیر عالیچا به تباست گشت رفته و از آن
سیحون عبور کرده و یک تریه جناس طهرج طرح شلاق انداخت و درین زمستان در سر مرز غایبش از آن
خواجه احمد یسوی ندس سر که از اولاد محمد بن حنفیه است علیه السلام عمارات عالی ساخت و در درخت خیز
پنج الاول سه ثمانه غیاث الدین ترخان از منورستان باز آمده و دختر خضر خواجه اعلان را که بکل خانه
داشت بزیب و زینتی تمام و بخیل پرور از حیطه اوقام بارودی مایون رسانید و صاحبقران کردن عبادت
طبی فرمان فرموده باین شرع مطهر آن پری یک را در عقد ازدواج شلیم گردانید و چند روز به پیش و سرور گذرانید
و چون جزو سپهر اردکن آفتاب آسنگ پست اثر خورشید کرد و روی توج بصوب سر قندهار فرود بس ماند

و حفظ آلتی در حین ردول و ارتحال کنعان و عارس و تابدات نامشای در همه احوال مویکب جاه و جلال را
حاکم ع امید تازه و دولت قیرن و محبت جوان را محمد بن المسم المغان **در بیان توج صاحبقرانی یاجت**
مالک سزدستان دفع اعلام جهاد از جهت تقویت دین و دفع شر شرار کفار و متمرین بموجب نطق
کلام آلتی و تمسک احادیث حضرت رسالت پناهی عا جلا منتج اعلی مراتب جاه و جلال است و آجلیاب و مول
و رعایت امانی و امان علی ذی صاحبقران منظر لو ابا رخ ماه رجب سه ثمانه موافق بر سر مل به بیت غرا و حیا
و ترال اهل کفر و عناد با سپاهی از انظار امطار زیاده و لشکری قانع اهل شرف و روی بصوب سزدستان
نمود و امیرزاده و عمر ولد امیرزاده میرانش را در سر قندهار گدست باز داشته و از آب آموی که شسته غنان یک
براه اندر آب انصاف داد و بجنید و جنیش به عالم قناد به عالم جان جنیشی کم قناد کلک کر شد از لغز کزها
زبانک و مل و دم لغزده پای و چون مواضع اندراب مغرب خیام ریزین طنب حسره عالی جناب گشت طایفه
مردم ايجاجی برسم داد خواهی در گاه با دوشای آمد و عرض کردند که ما مردم سلیمانیم و گاه ز کتور و سیاه پوشان
رسال از مال می ستاند و در کس را که در آوا فرج اندک اعمال میکند او را کشته عیال و اطعانش را آید
پسند زانرا بس از گشتن که خدای بر بند و زنده اتش از سرای از شنیدن این سخن عرق غیرت و غضب
خزان در حرکت آمده و اعرق را کاشته با بعضی از لشکر مصور یاجت آن کاهز الیغار کرده و مواضع حصین
و قلاع متین آنجا مت پدید بزم تبریزین و زوین در خیر تیغ کشیده بسیاری از ایشان را به تیغ جهاد کشته
و احوال رجعات اهل ضلال را عرصه تنب و تاراج گردانید **بس از گشتن اهل بغی و عدال بیت**
غیب سپه گشت بسیار مال و غازیان سعادتمند بر تکه کوی ملید از دوسن مبارک آن زمره پدید که مرکز
بر بجهه میوه حقیقی فرود می آوردند و بار بار از اشد و حکایت آن غرور که در ماه مبارک رمضان سنده کرده
و توج یاقت مجاها گشت کرد و بر سکنی و چون از دفع شر انقوم به دختر فرایع بال حاصل کرد با غرق مایون پست
روی بصوب کابل آورد و بعد از وصول به آن سرزمین چند روز در مرغزار دورین قبه مبارک به اوج سبزه
بافراشت و در چهارشنبه غره ذی حججه مذکور در آن ترل پای مبارک در رکاب سادات اشاف آورده

در روز شنبه چهارم بجای قلعه ایراب رسید و در باب تعمیر آن حصار تمام بسیار فرمود و در عرض چهار روز
از آن امر فراغت روی نمود و صبح جمعه مقدم ماه مذکور صاحبقران نویسنده منصور بر آب بود که از آن تخت
روان میگشت سوار شده که در قلعه می گشت و چون بجای مذکور رسید از دوزخ بشت در دوازدهم
تعبیه آنحضرت انداخته و از آنکه دشمن تراب را میداد اما که مذکور به آن حسرت و سعادتمند رسید و باری
خشم بادشاه بر او دخت از دوزخ و دیگر تعبیه شایسته و به اقدام موسی اصفانی که مقدم قید کرکس بود و سردار
آن حصار فرمان داد و فرمان برداران در ساعت آنجا رفت و داخل گردانید و آنجا هستی سعادت که هر
یجانب حسرت و کوه که از آنجاخته بودند آغاز حرب نمودند و چند کس را از جنی ساخته آخر الامر کله کی سیستانی
آنجا جمع را گرفت و در جانش عمارت و موسی بادیت قرار از اتباع قبیل رسانید و حکومت ایراب بکلیت
که برادرش لشکر شاه بدست موسی گشته شد بود و قتل گرفت و در روز جمعه ماه مذکور صاحبقران عالیجاه
از ایراب کوچ فرمود و روز شنبه دوازدهم محرم الحرام سنه اصدی دهم غایب موافق بارس سل از آب
سند عبور نموده کنار پابان جرد که بچول جلای مشهور است محل تولد سپاه منصور گشت و در ایام کودکی
بر اسمهای طالع مسعود و آن ترل در کاد عالم پناه آمده و در اسپم بگش کیدن جای آورده و شرایط
مال که اری و ده متکاری قبول کرده و نبوارش امیر صاحبقران معتمد و سرافراز گشته خوشدل و مشطه اجازت
یافتند و در روز جمعه پانزدهم حسرت و منصور از آن جول عبور فرموده امیر شیخ نورالدین را با فوجی بسیار
جلاوت آیین بدفع شر شهاب الدین مبارک گشته و تیمی که دالی فریزه بود که در کنار آب جلد واقع است
در سال فرموده و در تیر متعاقب در آنجا منت فرموده و شهاب الدین بعد از محاربه با شیخ نورالدین و
وصول صاحبقران طغرل قرین کریمه بکشتی در آمد و تمامی جهات و متعلقانش بدست عساکر نصرت یافتند
و اکثر لشکر او درخت یا دقت دادند بعد از آن صاحبقران کیتیستان یگانه ملی کوچ فرموده و روز شنبه
غزه صفر سنه اصدی دهم غایب حوالی آن حصار مغرب خیام عساکر نصرت فرجام گشت و دالی آنجا مقدم افتاد
و از آن پیران آمده مال امان قبول کرده و محصلان در تحصیل آنچه بفرزنده در آن آنها بواسطه کثرت احتیاج

سپاه منصور به از وقت فرمان مایون نهاد یافت که کرکس مر جاک غلبه پاید بود و در این هجده شب که داغ
زاده از غلبه سودا بهم آمده بود و گریان بی شانه و طوفان بلا بالاکر فتنه آتش بن و تاراج در شهر زدند
پنج غیر از سادات و علما کسی از آن طبقات نجات یافت و در روز شنبه ششم صفر رایت طغرل از آنجا
مورده عساکر نصرت آثار در آن راه نصرت که گری را که یا دوزخ را کس از مندیان جهالت نشان در کرکس غلیم
یستاده و فرموده که دستبرای نمایند مہترم گردانیدند و بسیاری از اتباع او گشته مر جی یافتند بفرستند و
اسام طغرل اعلام بعد از طی منازل و مراحل بر تو رسید و بر کنار آب پیر از آنجا حشد در آن مقام امیرزاده پیر محمد جبار
بر کتب طغرل نشان پوسته از نور طلعت مایون صاحبقران ریح سکون روشنی دیده امید حاصل یافت
و در روز اول امیرزاده جبار کثیر سر محمد بک صاحبقرانی و بیان **سنت مکه ترنگبر و قتل امالی**
آن قلعه از معجز و کبیر و بیان جبار جبار سابقا نامه لطایف صیر در ملک تجر و عقد بکیر نظام داده
صاحبقران کثیر کبیر حکومت قلعه و بقلان و کابل و غرین و قندهار و بشارت ازاده غلیم و پیر محمد جبار کثیر
از آنجا داشته بود و در شازاده چون آن ولایت بحیثه منبسط و آورده غم تسخیر و کیر ملای و اصرار نمود
و از آب سند که گشته برادر مادخان و سارنگ و ملو در سک امر اسلامان میزدند شاه اشقام داشتند و بعد از آن
آن پادشاه غلیمان صاحب اختیار ملک مندرستان شده بودند و القعه چون مدت محاصر و شش ماه
الای بر آن از نقطه غلایه شک آمده و سارنگ ترک جنگ داده از سر اضطرار پای از شهر پرور نهاد و میرزا پیر
نخ میر گشته بدرون مولاتان خرامید و در آن آنها جبار در سند و ستان مہود است اسگالی غلیم روی نمود
اکثر اسپان لشکر کثرت شد و حکام آنگاه ایمنی را دانه شازادگان پیش کردند و مخالفان شبها با
بهر آمده و مر جی می یافتند و مردم شازاده یکجهت کثرت کل ولای وقت ستوران با دپای مدفع ایشان
نظام تراشیدی نمود و لاجرم در غایت حیرت اوقات میگردانیدند که ناگاه ما بچه رایات صاحبقران حخته
منفات از آنجا دیار سند طالع گشته و آفتاب کردار آن ولایت را روشن ساخته دیده بخت به فرستان از
شاه و آنجا تیر و شد خاشش صفت در پند لقا قرینه امیرزاده پیر محمد از مضیق و شت بجات یافت بجا

اردوی تایدون شتافت و روز جمعه چهارم صفر در کنار آب سیاه بلازمت جد بزرگوار رسیده و محوط
مین شتافت و عطفت گردیده و روز شنبه با ترم کوا طفر پاه از آب سیاه عبور نموده سایه اقبال
بر تزل جان انداخت و چهارشنبه روز انجاء اتفاق افتاد و در آن ایام امیرزاده پیر محمد صاحبقران غنی
طوسی داده پیش کشید و آنحضرت سی هزار آب بوی بخشد انگاه با دشا کشتور کارزم قلعه طبرکشته روز
چهارشنبه پیت دشم منظر لکریات اثر انحصار در میان گرفته و تپیر از مشایر قلاع منداست
و از راه دور ترانده و انظار او پیا بان است و آب او در کوی است که بر دشت از شمال پرسی شود
و حاکم آن قلعه را دو دلچین میکشد و آن در وقت مندها در را کونید و در دلچین تا آن غایه سر تابست هیچ اوست
و در دیار او بوده و از انیده و روزه حاج می بسته و هیچ تاجری از شر او این مکدشتی القعه چون سپاه
طفر پاه و نواحی آن قلعه علم اقتدار بر افراشته از اتفاق سور و لغزه گرنای زلاله در زمین و زمان ادا حشد
و سندیان تحت تقدم محاربه پیش آمده پس از آنکه کال بتور و تسلط سپاه امیر تور کورگان مشا به نموده ان
طلبیده و در محنت پادشاهانه شامال ایشان شده و روز جمعه پیت دشم صفر را دو دلچین با شش سوار
بلازمت حضرت صاحبقرانی شتافت و بغیر با طوسی استعداد یافت و سه نفوز آب تازی با زمینانی
زمین پیش کش کرده خدمات او شرف قبول پذیرفته با تمام حاجه روز دوزی و کمر مرصع و افسر زر نگار سر ادا
کشت تعداد آن حال جمعی از اهل دنیا بود که پیش ازین از اتباع میرزا پیر محمد سز کابلی را بانرا کشت
کین کشته بودند به تنع پدر نع اشقام سپاه نصرت فرجام مقبول شدند و ایمنی موجب بر اس مردم طبرکشته
بر اور را دو دلچین کال الدین و پیر او در داز با بر کشیدند و شعار خلافت طاهر گردانیده لاجرم را دو دلچین متنبه
شده سپاه طفر قرین روی تیغیر قلعه آورده و زبیت دیگر االی قلعه امان طلبیده و کلید در و پ ارسال شدند
و غره ماه ربیع الاول امیر شیخ نور الدین و امیر الله داد و جبه تحقیر کال شهر در آمده رایان تیره رای
ادار کال اعمال نموده لاجرم تش تهر خروانه اشتعال یافته مجموع سپاه جنانوز قبلیه بطبر در آمده دیان
ایشان و سندیان بجای صعب روی نموده افرا لامر نسیم شج از بر جم علم اهل اسلام فزیدن گرفت و در دوزخ انجا

به تنع اهل جاد کشته کشته آتش نهب و تاراج در خان دمان ایشان انا در نمای عمارات آن اثر ابر
آتش غضب محرق شده و در آن دیار به از دار ماند و دیار فاکد و الحاکم القهار اگر نخلی ارجال ملوک
همد و سیمان و انتقال حکومت آن بلدان سلطان محمود و ملو حان و مان و مصلو شیران
در بعد از نخلی منازل ملوک خاندان در بجله انی سبق و کزایت سلطنت ملک دلی تا شهر سنه سبع و عشر
و سبعمایه تعلق سلطان علاء الدین میداشت و چون بواسطه حلول اجل آن پادشاه عدالت آیین عالم
بجوب عالم آخرت بر افراشت قاضی محکمه تدبیر غروس ملک دلی را با سلطان ثعلف و غنایت و بعد از
پیش سلطه محمد شاه بر سیر سلطنت نشست و سلطه محمد شاه در سنه خمین و سبعمایه لکری جمع کرده
کند مت بر فتح کجرات اذاعت و آن ولایه تا کنار دریا در غیر تسخیر کشیده مضبوط ساخت و آن پادشاه
کریم صاحب سخاوت بود و در باب تربیت و رعایه فضلا و شرا اتمام تمام میفرمود و در ایام دولت سلطنت
شاه مولانا جمال الدین ابن حسام بعد از آنکه رسید و تقصیده در مدح پادشاه در ملک تکلم کشیده که مطلع
یت است آنگاه جهان باد انکندار این جهان بان را محمد شاه ثعلف و سلطان ابن سلطان را و جبا
نفیست شکاری مولانا معین اسفندی در تاریخ مراده آورده که چون ابن حسام این مطلع بر محمد شاه خواند
زود که مولانا بس کن کن من از غنمه حله نمای اپاست تو بر نمی آیم انگاه مولانا را در مجلس نشاند و اشارت
زود حاضر می ز آورده و کرد مولانا جیدند تا با سرش برابر شد انگاه مولانا بر پای خاست و سلطان بابا زار
این حرکت خوش آمده فرمود تا باز صرا آورده و با قاتش برابر بر چیدند جنن کتد بزرگان چه کرد باید که
و نجات سلطان محمد شاه در ماه ذی حجه سنه اصدی و خمین و سبعمایه در وقتی که در کجرات بجای آب سندی
اتفاق افتاد و در پیت و چهارم محرم الحرام سنه ثانی و خمین و سبعمایه غم زده اش سلطان فیروز شاه
فایم تمام کشته روی بطرف دلی نهاد و در آخر جادی سنه به کوره در آن ملک در آمده سلطنت بر
زار گرفت و غبار آشوب دشت مت سکین و آرام یافت و بعد از آنکه فیروز شاه تیر مانده کار پر و ارقضا
فیروزه و سلطان محمود در ابر سریر ایلالت نشاند و ملو حان که از اعیان امرای سلطان فیروز شاه نمره اعدا

امتیاز داشت صاحب اختیار ملک کردید و چون سلطان محمود و ملو خان از توجه موکب طهرشان امیر
صاحبقران خبر یافتند با شش هزار سپاه بسیار واقعا عدت و امانت پشمار مستعد جنگ و پیکار گشتند و با
شأت و قرار استوار ساختند و صاحبقران کامکار از عاود اسکندر انقوشم واقف شده بعد از فتح تپیر
خان باریه کردن میرکایت و بی انصاف داد در امان راه بریده و تعبیه گیر سید خاں فرمان کنارا
در تش غصب می سوختند عیال و اطفال اهل ضلالت را با اسیری میکردند و بعد از طی آن مسافت پرافت و
از انهار و بجا بسیار رخافت روز دوشنبه بیت و نم و مع الادل سنه ۸۱۰ از اب جون بکشت و متوجه
علف زار حصار لوی گشت و همان روز بطا سر آن قلعه رسید میثمی که سوسوم میمون بود و موکب میمون
را بعد از استقامت استقبال نمود و شیشی زاده بر ارشاد عقل و در بین طریق ارادت مسکوک داشته بود
به سینه صاحبقرانی رسانید و سایر مردم لونی از غایت شجاعت و نواذی سپهر مخالفت در روی کشید
و آخرت تیر پاکش لکریان اطراف قلعه را نصب زده در عرض دو ساعه گند تیغ بر شرفات آن انداخت
و بکران را از مسلمانان جدا کرده غرضت جفا ساختند و غره و در پیچ الاخر صاحبقران عالی آثار از حصار لوی
بب آب چون رفت در برابر حصار غامی رفته آمد و جمانی عبارت است از عمارتی که سلطان فیروز شاه
در روز شنبه و بی ساخته بر بالای کوی برابر چون از دامن آن کوه سکه زد و روز دیگر برای صوابهای خندان
که تو گشای اهل تپاشای تفرجهای گشته و با منتقد سوار رزم از غامی به انضوب شجاعت و آن ترل
راحت اترا می انتظار که و بطرا معان در آن دشت و پیا بان کمر بست و ملاحظه فرمود که جهت حرکت پیکار کدام باشد
لا یقراست و تبار آنحال تا جوار سوار حمله کرد و جوشن بوش و چهار پاده جوار و پست و منت زجر مل
از میان درختان ظاهر شد و نزدیک رسید و باد شاه صاحبقران از آب عبور نموده بمسکرمایون شت
و قراولان سپاه نصرت نشان رسید و سید خواجه و بشیرها در آب سید تفر از مردان جلدوت با شتاب
و مقامه منفای مخالفان قیام نموده حرب کنان تا که از آب آمدند و در آن موضع نایره قیال التاب باشد
امیر تیمور که در کان سوختک بهادر و ابله داد را بد و قراولان روان کرد و ایش بن چون نادر آب که شت

در بنم بکان جانستان شکاف در صندوق سینهها در شمان ادا حشد و مخالفان با می در دامن گیر نهاده
در وقت اتمام یک فیل که پیکر که بهنگام پیکار شیر ملک و در ازادی در خطر بود و شپا در سقط شد و ارباب
کیاست از توقع این صورت نفع و نصرت را بقی گشته مددگیر را بشارت دادند و روز جمعه سوسوم ریح الک
مکب صاحبقرانی در طرف شرقی لونی ترل کر نیده در الموضع شازادگان کامکار و دامرا نامه ارباب عیان
سپاه و اشرف درگاه راجع ساخته در باب توره و یاساق سلاطین با مستحقان کلمات خردمندانه بر زبان
را نه شرایط رزم و میدان داری و لوازم حرب و تنوع کداری عبارت لاین و تقریری را این پان فرمود
در وقت گشت گشت شد و هر کج کوهی سفته شد و در خلال آن حال شازادگان ستوده اهل بهر ضلع گشت
سایه که در کنار آب سینه باین مرحله زیاده بر حد نمراد تفرجهایان کافر اسیر شدند و حال را در اردوی
جمع اند و بکن که در وقت مسافت باالی و بی میل نموده نشسته و این سخن موثر افتاده فرمان واجب
الاذعان صد در یافت که تمامت کافران اسیر را بقتل رسانند و هر کس در امثال این امر اعمال نماید اول
کشته و لاجرم تیغ یانی افشا در شرفشانی کرده بر دایه اقل صد نمراد مندی گشته شد و مولانا امان الدین عمر که در
مک ارباب عیالم نظام داشت با آنکه مرکز کوه سفندی فوج نموده بود و از آرزو پرتوه کافر مندی اطمینان غراب
شیر ساخته و در عازر و زلوا فرقه ساری از آنجا بکایت اهل در حرکت آمد که از آب چون را می ترول سپاه پرت
ارشد و روز دیگر صاحبقران بجز در ماته با از آب که شت انظرف رود چون مسکرمایون نصرت باب شد
و آنان بموجب فرمان واجب الاذعان در کرد و اردوی میایون خندق گند و از شاخهای درخت و هر حصاری
رتب ساخته و در پیش خندق کا دیشان را بر یکد کربسته و خیام افراشته مشطربک و پیکار بنشسته **گفتا**
ریان محاربت جو و خطر و رود ما و ابالی حسود سلطان محمود صلیح روز شنبه ستم
مع انشانی که حرد موکب آسمانی از مطلع تائیدات سبحانی طالع شده به تنع شخ و فیروزی سر سب سندی
شب را پنداشت و باقت غیبی با قاف و بشارت نمود **إنا اللہ یحب الیمن یقاتون فی سبیل صفا کام**
باین مرصوف مجاهدان میدان غزو و جهاد را منسوب و مخصوص ساعت رومی آفتاب اشراق صاحبقران انا

بر تو انصاف رکاز از سدیان تیره دای انداخت و بر باره بلند تو خند برآید بر آنار سپاه نصرت تبار
به ایمرزاده پیر محمد چنانکه و امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نورالدین و امیر مغرب و امیر یار و کار بر لاس و تازی
بیاد و یغور خواجه اقبال و سپاه و جواهر از دولت بدو نموده خان و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده
خیل سلطان و امیر جهان شاه و شیخ ارسلان مضبوط و مستحکم کرده و در سر ادلی امیرزاده رستم و امیرزاده
و اعدا و مقرب کشد درایت ظفر آیت خاندان حضرت در طلب سپاه از ایوان کیوان در گذشت **سپت**
تقیب سپه شاه نصرت قرین **ب** بر افراخت رایت بخرن برین **ع** غنائی تاب شد جانب دای **م** شمشیر کن
پرای من **ز** سنی در کمر زد و دای **ج** جهان ساخت آیین کفیر دای و حو به اشاق طوفان در قلب لشکر بای
در میانه راکش شمس الدین و ملک مال موفقی داد و میره در عهد طغای خان و میر علی موجود بود و باوه مراد
سوار شمشیر کرد و پست نزار پاده و بدای پهل نزار پاده برادر روی میدان کارزار بنا و د و ماد افغان
و نهد و اعتقاد وندیان میدان کوه پیکر کرد و مظهر بود که مد و آنها بعد و پست میر سید و از میات و پسته
آن اینال جبال شال اسپان ابطال رجا ل میر میره و امرا کثر من و ستان آن میدان کردن توان را
بیکم سلاح ارسته بودند و بر پشت بسته ماتة آنها نموده و تها حکم ساخته بر تخت و سر صندوق نهد
نام و افکن رخس از نشسته و در عهد از ان در بدای صف پلان اما و قاتل و جدال استیاده **سپت**
صف زنده پلان پولاد پوش **ب** تنی کرده و نزار از روش **و** اگر چه لشکر غنای پیر دولت صاحبقران
کشور گشای صفای دشمنان توی در هم شکسته بودند و عهد با و همت کلی بر گذشت جلاوت از هم گشته اپنی
از ان جنگ پل زده بودند و در مهاجرت ویدار و صلابت که در آن جا و زان غریب آثار با نماند شیده از پشته
منظم و استبداد و متلب سانش اقبال را از جلا و لایستی پذیرا شده و دغدغه منایه اشرف و اکابر ازین جبهه
بود که در وقت تعیین مواضع مستعان چون حضرت صاحبقران از علماء عالیشان و فضیلتی معالی مکان پرسی
جای شما کجا خواهد بود خواجه افضل الدین محمد و لا مولانا جلال الدین کشی و لا مولانا عبد الحی و پیر قاضی ثمان الدین خوا
جواب دادند که جایی ما و صفیعت که اینجا مورات می باشد **آوردی** **س** کبر بود پیرانم و ادل در بر اس

پیرانم سید را بناد و اسکن **ب** بنا علی نه اما جعفران مظهر او فرمود که از اسن خا به جنگ سازند تا در وقت
نیان چادگان مرکب نصرت نشان آنها را در راه پریشان سازند و چون غنایت ازلی در چمنج احوال
در کار آن سویه حمیده حصال بود پیش از آنکه احتیاج بخارج جنگ افتد سپاه نصرت نیک و راکل تیغ و نیزه و زنی
چون اقبال شکست و دیده امان و امانی از طلوع کوب طلوع کاروانی روشنی بدیرت پیکر تیغ و نیزه شد جلوه
در اقبال آمد باور در کینت احوال بر سپل اقبال آنکه بعد از تسای معین و تقارب طرفین صاحبقران با
اعتقاد و بدستور مهو و از باره عالم نوزد و آید و از روی نیاید در حرکت نماز که از ده و عین اخلاص خاک
را رسوده از کیم عطی بخش طرد نصرت سار نمود و اثر اجابت و عابر صغیر میر مو ابجای خاکرشته بدل
توی و اعلی شیخ بای مبارک در رکاب آورده و علی سلطان توانی و التوی بخشی و بر موسی بن کمال را با جبه
نشان از ابطال رجا ل با د و امرا و ترادل فرستاد و حال آنکه ایشان را در خاطر گشته بود که اگر حضرت
صاحبقران جسی از ساکنان ساکن بهلوانی عهد و مادر شده خواجه شیخ بهادر و اعدا و نصرت تازی رجه
یکدیگر از شیران پشته کار زاری در کین گاهی نشسته و جدان جبر کرد که صفای دشمن از ایشان در گذشت
انگاه تیغ جلاوت آخته از ان کین پرده تا حشد و در عهد اول قرب با صند کس را به خاک هلاک انداخته و از
به ایمرزاده پیر محمد چنانکه بر جواهر غنائی تا فخته شمشیر قتل رسانید و طغای خان را که در بر ایشان بود
نهم کرد و اند و از میره پیر دولت تا نزار امیرزاده سلطان حسین و شاهزاده خلیل سلطان و امیر جهان
و نیش الدین ترخان مینه خضم را که عین ملک ماننی با کوه آسمن استوار می نمودار هم شکسته و بیا
و ادلیان بر صف پلان زده بر هم تیر و تبر و خنجر و طوم پلان زاده و مظهر را مجروح ساختند و پل با مان را از
قل آن جبال بر خاک راه انداخته **س** کبر دای یکی کرد پیل زبون **ب** پیل و کبر پیل با پراگمون و امیرزاده خلیل
با کوه در سن نا پرتده ساکی بود فیلی توی بنسیر و اسیر کرده و تیر شاه و الا که آورده و طغایه نصرت از
اقبال صاحبقران سبزه حصال تیغ نموده و زمین بند اعدا به با و تقارب و سر پا دکان اهل عدا و بستم
با ن تازی نزار و فرموده کشته سواران ایشان روی کبریز بجایب شهر نهادند **س** کینه ان سببان از ان

بود رسم سندی گزیده و سپاه منصوره رایت اقدار برافراشت میلان سندی را تا بد شیران قربان را
ملاک کشید و بسیاری از لشکر سلاطین محمود و ملو جان به تیغ سدر رخ که رانیدند سیاهان سندی را برین
شاند چون سایه بر زمین سر سندیان زیر پا کشت کشت در زحمت چون جود سندی از درخت در کان صف
صف پل اندر اسب رخ آمده بمحو کا و خراس و سلاطین محمود و ملو جان در شهر محض نموده صاحبقران کیتی
ستان مرفوع حوض خاص شهرت ترویل بمیدان اختصاص داده حوضی خاص ساخته و بر دانه بادشاه و پادشاه
سلطان فرزند شاه است و آن خدیو در موسم شکار از آب باران پر می شود و تمامی سال امانی و امانی از آن آب
می آشامد و حقه چون کنایه حوض خاص محل سادات سلاطین کشته شام داده و امراء و نوچیان بخدمت شاه
رسم تنیست بجای آورده و شام شجاعت و غرایب امور که بر فرد دولت قاهره از هر کس نظیر آمده بود عرض
کردند و آنحضرت از دوزخ نم آتشی که شالی حال از زمان آستان پادشاهی شده بود آب در چشم که رانید
کرانیده رفت نمود و بنان تجسین امر آجلادت شکار کرده در باره ایشان انعامات فرمود **دکتر**
سلطان محمود و ملو جان و وقوع جنگ و تاراج در الملک هندوستان چون عقد جمعیت حکام و
هم کینت و هر یک از لشکریان ایشان بطرفی کرکیت سلاطین محمود و ملو جان شهر در آمد و طریق مشورت مسدود
گشته خبر فرار جاره ندانسته و در میان کاتبان کفره جزیره و چون طایر سپاه رنگ سیاه رنگ
بود شهر را با بگداشته رایت گزیده برافراشته و در پیشبایر محمود کورگان از فرار مخالفان خبر یافته جمعی
بهادران از عقب که کشتگان فرستاد و ایشان بسیاری از مخالفان را کشته و مینت می بنایه که کشند و در
ملو جان که یکی سیف نام داشت و ملک اشرف مشی بود و دیگری خدایداد اسیر کرده به اردو آورده و در میان
چهار شنبه ششم ربع الاخر که پرده در کنار حرد ثوابت و بسیار بر بام این غل حصار مضروب گردانیده
صاحب قران کیتی سنان به در دانه میدان شتافته در عیدگاه سر پرده و درگاه برافراشت و سادات
تضاده و اکابر و اشراف و اهل بغیر با طبعی سرفراز گشته فضل ابی غلج کنایب ملو جان بود با اهل دیوان
بملازمت آمده و ملو جان عین عایت شده میان امان یا بشد انگاه و کورگشی و تاراج می انداختند

در دانه به آورده و سادات ثبات در خم طاق میگون انداختند و حدود پست زنجیر نیل که پیکر و خند که کن
عنقریب متطر که در تحت تصرف لشکر طغر اثر بود بطبر صاحبقران و الا که آورده و آنرا تا کس فی که امان
طلبند روی بر زمین نهاده فریاد میکردند در روز جمعه دهم ماه مذکور مولانا ناصر الدین عمر ثابق جهورایان شهر
بهر در آمده خطبه را بنام و القاب سلاطین محمود و صاحبقران کیتی سنان و ولی عهد آنحضرت میرزا محمد سلطان
زیب درینیت داده **پست** شد از نام او قدر منبر بلند و القاب او روی زار جند و چون
باب یاری دولت یلغ حضرت شاه و بان خاکی شمع منشد بریا صاحبقران مظفر لو ایزم عیش
و طرب آراسته نوای شاط و حوضی بیشتر خانه امید رسایند و از زمت سرای دوستگانی جانها
ی از عزیزی در کشید در آن اثنا بتاریخ تجشید شد و دوم ربع اشانی که مولانا جلال الاسلام ابثاق
جمعی از کیشخان حکام به در و در دانه شسته به جمیع مال امان مشغول بودند و بنظر سرار چه تحصیل شد
و نه بدلی در آمد و جمعی دیگر از نوکران افغانان و نوچیان بهایا پدا کردند و در شهر برجسته دست پدا و بکشت
و تاراج در ار کرده و مرچید امراء و حدود و منغ در آمدند فایده داد و چون امیر محمود کورگان **پست** برسم فریدین و ایزم
یزم اندرون بود با رودی و کسی را راد یاجت آنحضرت بود که کیفیت بعضی رسا و دانش فساد و در دلی اش
و سندیان جوق جوق عیال و اطفال در آتش انداخته عیار جنگ و جدالی می انگشند و عورات بزم شمشیر آمد
دن ترکان را چون می می ریختند و امراء و درازا در دانه را بشد تا تمامی سپاه شهر در نیاید و قریب پانصد
کس از نماز شام تا صبح تاراج مشغول بودند و روز دیگر که ششم ماه بود بهر دیان تیر حور در دانه و در شهر انداختند
غارت عام دست داد و در روز هفتم ترمان شعله جانشوز در آتش حال بود و سر فراد از افراد و شایع
الراحت از حد قریب تاپت شدند و اسیر کرده پرده کردند و انواع کالی و چو سرد ادانی و متول و نود و سرج و سینه
نمدار بدت سپاه قیامت اثر افشا **پست** و منش کنج در پان شش ناید ایزم و مرشد شهر دلی که یک
اتصال داشت و یکی را سیری و دیگری جهان پناه و سیزم را و یکی کشته می گردید و در تاراج و تالان کت مسافران
کنت و شرح این حال بمساج جاه و جلال رسید زمان واجب الادغان صد دریافت که ارباب حرف را و

و صناعات را از اسیران جدا ساخته در میان شانرا دکان تقسیم نمایند تا بولایات خویش بزنند و مسکن
ترشان را بیکه خاصه میمون مضبوط دارند تا در ملازمه مرکب عالی بسر گذارند و بجا از مسجد جامع که ساخته
خوانده شد کار گشته **و کز بعضی دیگر از قوهای ارجمند و بازگشتن امیر تیمور کورگان بجایب قند**
ما بجز ترقی کستی فرزند بعد از آنکه پاتره روز اتقایی را ترک کرده و عازم دیگر موضع اولایات شده و مدتی
بکج در عالم انداخت و پست و چهارم پنج آخر از ظاهر جهان بانه منت میان اتفاق افتاده چون مرطوب و
میکر با پشاه جلالت نهاد گشت اینجا بیاورند و در حاکم لیا و در به بخت رسیده و در طوطی سفید که از عهد سلطانی
تعلقش و تاج آفرمان در مجلس ملوک سندوستان سخن وری و شیرین گوئی میکرد و به نظر آن شاه سوار قلعه
رسایند و آن تخت گرامی بفر قبول اقران یافته رایت مضور از آب چون عبور نموده و در موضع کتبه بیاورند
با پسر خود قلانش شرف با طبعی سرافراز شده و پیشکش شایسته که زاینده و به اصناف الطاف خرد
مخصوص گردیده و امیر تیمور کورگان از ترک که بولایت دولاباد که ممر ترین ولایات سند بود تشریف
برد و در روز توقف کرده از اینجا روی بجایب قلعه میرت که از شامیر قلاع سندست آورد و در آن زمان
احد بهار سبزی و صنی که صابط آن قلعه بودند و طاعت فرمان واجب الاذعان نمینمودند و آخر ماه روح الا
صاحبقران عالی بآثر به اینا رسیده و عساکر مضوره آغاز جنگ کردند و قهر امیرت را گرفته و صنی کور را ببرد
تبع آید و در حین قابل بار ابواب در ستانده و پیرش را به آتش که میر سید بنده بود حشد و غنای ماه جای اولی
و کثر کبران آن حصار پست اهل اسلام کشته شده بروج قلعه مانند خاک راه عمار کرده و انگاه با شاه عالم
به پست خرد و مبارک کفار با اعتقاد و کبار دریای لنگ رفته چند نوبت با کبران می ایان متبادل و متاخر نموده
سیاهی از ایشان را بر ساحل آب دور کرده و آتش و دوزخ فرستاده و اعلام اسلام برافراشته و بعد از
خود عزم مراجعت جزم کرده و تاریخ ششم ماهی اولی از کنگ آب گنگ بهوای سر قند فرودس ماته
بای مجادک در کلاب سعادت انشاب آورده و راه کوه سوادک که مسکن بسیاری از زندیان کافر پیش
روان شده و چون بدان ناحیه رسید از پاتره دوم ماهی اولی تا شش تراجم ماهی الاخر در میان کوه سوادک

جیل که اوقات گذرانید و در آن مدت زیاده بر پست خرد میان سپاه صاحبقران و کبران روی نمود و در
صبح آن غزوات بر طبقی گردید و آن چند ناگهانی بپون مجاهدان این سپین ظفر یافته و از شرکان لعین خلقی گشت
قبل رسیده و القدر غنیمت گردید که محاسب و هم از غنیمت آن بجز و تصور فقرات میبندد و در شاد دوم ماه
ماهی الاخری نواحی قلعه باطله مسکو نمایون کشته و در آن مرطوبان شاد اسکندر و الی کشمیر به بایر سرسلطه
سید انهار طاعت و خدمتگاری کرده و از شش باقیده و در شاد دوم ماه و عاکوی و شاهخوان بازگشته و در روز چهارشنبه
دوم در نواحی تعبیه مجور از غبار مرکب میمون طفران را بکشته و در آنکه و نیز خود نصرت و در دوم اسام
تانت مقدم رسایند و در جمعه پست و یکم امیر کبوتر گیر می بیاوران مرکب میمون راجت قتل و غارت را می
بعد و اتباع او که در مواضع حصین محکم کشته بودند باز داشت و خود بنفس تیس جلیس دولت و اقبال از
بجه مجور نموده و زندیان کافر پیشه آن پشه را از شیر ثابین عالی تصور نموده از مواضع اشخاص ماته این اوی
پروان آمده و اینجا است فرصت غنیمت شمرده از کینکا و برایشان تا حشد و کار اکثر را بر طبق و گواهاست و در
تیمور حسین ملک فرجهای مجور که زخم دار شده بود با بنایه و قهر دیگر اسیر و دستگیر کرده و درگاه جهان پناه
رسایند و روی بعد از عید و تندی بسیار زبان بکله طینه توحید گویا کرده و با کل کشت کا که در کیش او حرام
بادت نموده و تشریف و اعزاز مشهور و سرافراز گردیده و ملازمه سده سینه احیار کرده و در شنبه پست و
پنجم لواجهانکشا از آب خبا و عبور نموده و جس از بخور و غریق بکشتا شده و در روز هجده پست و ششم
نمده باوشای محضوت به الطاف آگهی به زیر تکی منزل گردید و در آن پورت فرمان واجب الاذعان شرف تاد
غارت که شانرا دکان و نوچیان و سران سپاه هر یک از ادبیین روی بسکن آورده و از ملک و ایمان
ناگ سند طایفه لخر که در ملازم مرکب شرایه جباذار بودند و بخل فخره و برینج میایون شرف و معزز کشته
شرف حاصل کردند و قصر خان که از مد سارک کریمه در آن ادان در آن آستان اقبال ایشان بر روی بر و مشهور
نه ماطفت ابدشاد شده و حکومت مولاتان تعلق بوی گرفت انگاه صاحبقران تاج بخش حاج تان مضبوط
تایین در عده اعراف غلام کرده و تیس تیس و یکیش به سلج جادی الاخر بر جناح اسبهای متوج مرکز سلطت

در استیلا گشته در روز بخشید یازدهم رجب در زمان غایت ایزد تبارک و تعالی شهر کابل رسید و روز جمعه
از اجابت ترسفت کرده و در طی منازل و مراحل برعت بجای آورده و در شب پستم هوای خلم از خیار موکب بخار
طراوت جرج بونگون گرفت و سوار از این ایوار فرموده نمش کخ آب چون محل تولد مسکر انبال
مازگشت و کیشید پت دیکم آن بجرمدت و احسان کبشتی در آمد و آداب کدشت و در آن مقام در اسی سلیخ
و نام اسی امیرزاده الفنگ یک و امیرزاده ایزد هم سلطان و محمد زات تن مطبعت و شهرایی با مجموع ایمان و اثرات
جلا و دآلهز رستم اسبناش آمد و سعادت طاعات خجسته صفات دریا نشد و زبان بخت و شادمانی مبارک
و تهنیت حضرت صاحبقران گشاده و روز و جوهر بسیار بصورت ناراضا نموده و در کیشید و دوشنبه در
زفت اشاق افاد و خاتره علاء الملک محبت اشایش بخانه آن سائر از وصیت شبیه برابر بود و حضرت را
دار و شکشا لایق کشیده و در شب پست و بیستم از ترمه کوچ داغ شده و در کیشید پت مشتم بر مرغ
مسکر طفر زین شده و در آن مرحله امیرزاده شریح از مرآت و امیرزاده عمر از دار الملک سر شد بجلالت جلال
سعادت رسیده و تله را قطار اشاق و مهرانی کشته و در شب پست و بیستم از ترمه کوچ داغ شده و در کیشید پت مشتم بر مرغ
اکتفا کشت ازین مقدم تمیون فرود کشت و در روز شب چهارم ماه شبان رایات طفر نشان حرکت
فرمود و در کخ آب رود کتبه بارگاه عالم پناه باج هر راه رسیده و در شب پست و بیستم از ترمه کوچ داغ شده و در کیشید پت مشتم بر مرغ
در شب پست و بیستم از ترمه کوچ داغ شده و در کیشید پت و بیستم از ترمه کوچ داغ شده و در کیشید پت مشتم بر مرغ
پستم ماه با شکشا و یلغ و کشت رسیده و در شب پست و بیستم از ترمه کوچ داغ شده و در کیشید پت مشتم بر مرغ
شرعیف خود شرف گردانید و بعد از انعام مراسم طواف فرادات و انعام ملاقات و صفات بار بار بجا
بساط عیش و نشاط مبهوط ساعت و چند روز در غایت مزج و سرور و نهایت محبت و حضور تمیید مجلس بزم و قدرت
پرداخت و چون از آن کار طالت لای نموده و عالت عالی منت تمیید امور ملک و تقویت ارکان دین و دولت
مصرف داشته امیرزاده شامخ را بجانب و از سلطه مرآت فرستاد و از تمیق با هم سعادت ابدی مند
موشکد را ببارت مسجد جامع متیق فرمان داد و امجد الله الحق الامام و العلوة و السلام علی سیدنا الامام و آله و
عجل الله فرجه

بگشاده از عالی امیرزاده میراث و دیان ارباب نورش منت سال صاحبقران عالی شان
پانزده شان و تسعین و سبعه شایسته جلالت پناه میرزا میراث که مقدس منبط ملکت سولاکو
مان بود بفریت صید شکار بر سنده با در شایسته در صحرای مرید حرکت بهم رسیده و در جوار انوار پر مهر
بخیرمان ابو و بخیران فرادان بجمع گردید و امیرزاده تهنیت در اثنای ناخن و سیدانه ناخن قوج کسی را زنده و شکر
نیز بوس زین رسیده و سید طیده و آب رسیده آن سوار شیر شکار از پشت زین بر و گردن بر روی زمین شایسته
و از مصوبت انحال پوشش شده بعد از ترمه تی اندک فاقتی دست داد و از جت شدت سقط غلی فاحش شد
آن چشم و جراح تیموری راه یافته طینی که در صدد و صالجه در آمد بهوای عمد در علاج خطا کرد و پرشانی و نفع شایسته
نموده شد احوال و انالی که ستمن مردم عاقل و مناسب حال سلاطین کامل بوده باشد از دنگهور بر سید کای
بگردانی قومی خون پکنای بر خاک میرکت و احیاناً بر راه اسراف و طاعات کبکی بغیر مستحق می بخشید و ارباب
آستان که بواسطه حرارت هوا جوشن در تن مبارزان زو بان میافت بی تعری عنان یاسب بنده ای است
و از غایت سرعت و در تمل باکی میکرد و سلطان احمد بدایر چون میداشت که در آن فصل محاصره دار السلام
اشکالی تمام دارد و پای در دمان تگن کشیده بهیج طرف حرکت نمیکرد و چون میرزا امیران شاه بظا مردار السلام
دان اثبات و متعاقب الحمان از جانب آور پاگان آمده و معروض کرد اندک که لایحه از اشرف و احیاناً بر
یکه که عید بشده و ایضاً قدری نموده اند بنا بران شایسته عالی مکان بعد از و در روز که در ظاهر ندرت بود و بگو
بجز سعادت فرمود و اعلی شد و فساد و اگر یکی از انچه منصب تقاضا برز اشتغال داشت معروض تنغ سیات کرد
و چون که حیای بی این از اختلال دفع شایسته حشمت آیین و توفیق یافته قدم تهور و مبارت پیش نهاد و بیکام
زمت بعضی از قری و قصبات آذربایجان غارت کردند و میرزا امیران شاه و تمامی اوقات را بعیش و عشرت و شرب
اندر ولایت مصروف داشته از شیش امور ملک غفلت میورزید و در آن اثنا حرم محترم خویش خاتره را
نخستین آینه کشت و آن بانوی غلی از مشور رنجیده از بریز بسر قدرقت و در وقتی که امیر تهور که در کان از
ایرش مندرستان بازگشته و باج خوار اقامت داشت بساتن طاعات فایز گردیده حال و صفت دفع میرزا

امیرزاده شایسته که امیرسلیمان شاه با چیت لکم پشتر بلاق رستاده خود اراده بازندان متوجه بود
و بکب میون پوت و امیرسلیمان شاه چون بری رسید و کینت خیط و مانع امیرزاده میرانش
نزداد و محقق انجامید و هم نموده به تریز نرفت و نهیدان شتافته قرار گرفت و امیرزاده ابابکر و ولد امیر
میرانش و ادکان و لشش فاحدی نزد امیرسلیمان شاه فرستاده او را به تریز طلبید و جناب الامان
بان بده رفته بعد از دو روز میرزا میرانش و ابابکر و دی چند از نوکران بچاپ اردوی میون روان گرد
و چون موکب گردان حشام از ولایت بری گذشت میرزا میرانش به استان اقبال پناه رسید و شت
زبان عالیجاه و بزرگوار او را باز نداده و روز دوم اگر چه شازاده را طلبید و درخواست کثید و اما بطرف اوقات
اردوی نید و متور خواج بوقا و جلال الاسلام و ابته محقق میباشند و تریز فرستاد ایشان نواب
و کارکنان میرزا میرانش را گرفته بند کردند و در قرا و طاعله میزد و در یک مال چند ساک متعلق بخزانها
بداشت و شازاده بر طبق مدعا خویش بر چه بکس کشید بود استراده نموده و چون دران ایام که است
ما جعفران خسته منفات کشید که از اطاعیل میرزا میرانش و بشرب دمام و صحبت ساتیان سیم اندام
زعیم طایفه از مردم نیم پشه و زمره از استادان سازنده بوده که پوسته رانفت شازاده می
نبرد و غنیمت ما جعفران اشتغال یافته حکم فرمود که مذکوران بکس مجلس میرزا میرانش را برادر اختیار
کشید و بموجب فرموده مولانا محمد کابلی که با وجود تخریر علوم معقول و منقول و در شیوه نظم و شعر و مدح
زل از قضا زمان تمنا بود و استاد قلب الدین نایبی و صیب عوای و عبدالمومن کونیده که مرکب
استی و ادوار در زیر کعبه و در کشید و تکیه نهاد ششده که شاکر کشید و چون ایشان را به پای دار آورده و
نه که یکی بر سپیل مطایبه روی به استاد قلب الدین آورده گفت خدمت استادی پر و پیش قدم مان
نمایند که حال تریز همان طریقه مرعی دارد و استاد قلب الدین گفت چه محل فراخ است و جلالت و رسیان
درای قلب نایبی انداخته او را برادر کشید و چون تریز بولانا محمد رسید این او پیت معلوم کرد این
ایان کار و آخر در است لک - که میرزی و کز بدت اختار نیست مردان و اگر میرندت به پای دار

میرانش و راعض و نمود گفت اگر درین اوان ما بجز رایت نصرت آیت بر تو وصول بر ملک ارجح
میدار از اجمال قریب دارد که شازاده ملوک طریق مخالفت را پیش نهاد و مت ساز و بنا برین جهات
ما جعفران پسندید و منفات جمع شکر ما زمان داد و با استعداد و پرورش منبت ساله حکم کرده و آن
باب قدغن نموده گفت **روز و کز نهفت مد ادب قران کرت دیگر از نوران بایران**
و بیان مقهور شدن نواب و متور با بابر باب مذکور و حالات منظومه پیش از آنکه امیر
متور و کرکان از محنت یورش سدستان یاساید و پنج ششش های در مستقر تریز دولت و اقبال بنمید
بساط همیشه و نشاط نماید عزم یورش منبت ساله جزم کرده از غایت علومت روی به استعداد
آن نم خلیج آورده از امر امیرزاده شرح سید خواج شیخ علی مبارک و بهامکنک ملک و پر محمد فولاد امیر
فرستاده و زمان واد که آن قرة العین سلطه را کونیده که بالنگار و زمان غارم آورچان شود و امیرسلیمان
پشتر به بر السلطه تریز رفته و شازاده بموجب فرموده کار بند شده چون بیا جزم رسید توکل و
از جناب ما جعفران مظفر لوار ساینده که در سانیان باید که برادر شایان در ستراد و قطع مسافت نمایند که در
اصل از طریق بطام و دامنان متوجه است لاجرم میرزا شایخ عیان بکایت سمان تانت و امیر متور و
بعد از تقسیم غنیمت میرزا محمد سلطان را در دارالملک سمرقند حیدر ضابط ملک توران باز داشت و امیرزاده
ولد میرزا عمر شیخ را بکبوت اندکان قنین نموده و چهارشنبه بیستم محرم الحرام سنه ۹۰۶ که اول روز تریز
موانق تو شایان بل ما جعفران ی عدیل **پیت** برای مواب و بعد از دست بانیک رشتن میان که وجبت
در آورد و در کاب سبند شد آن اشاب سعادت بند و انداخت از هر طرف رایت و زمان و تریز
در ایات نصرت آل تریز نصرت و اقبال از چون مبود نموده و منازل و مراحل بموده چون بولایت جا
رسید بموجب حکم میون امیرزاده دستم متوجه بشیر اندک دید تا با شاق برادر بزرگتر خود امیرزاده پر محمد
میذا و رود و امیرسلیمان بک با و در سوار در طاعت شازاده روان شد ایکنه ما جعفران مقهور از او
تیا بود به سلطام شتافت و از بطام بخوار روی رفته از آنجا عازم تریز ایوانک گشت و دران مرحله

مردانی بای و در جهان بایار نیست و همان لحظه سایر رقیبان ایشان را همان شربت جانیده لایق و لذت
و لا عقب که از شلاق صاحبقرانی در دست ابرام و زبان بعضی از وقایع و حالات
آن اودان چون رایت اثاب اشراق صاحبقران افغان بر تو و وصول به ممالک عراق انداخت جنت
تسلیق ترابان اودان را اختیار کرد و روی توج به آنصوب آورد و از آب اسن عبور فرموده حوالی فلور
کشت که یورت عربان بود مضرب نیام عساکر سپهر آخنام گردید و در آن زمان در اطراف جهان
وقایع متواله روی نمود و اخبار بسیار مباح خدمت روی الاقدار رسید اول آنکه تیمور حقی اعطان که بعد
شکست توتمش خان در اوس اوزبک به اشارت امیر تیمور کورگان برسد خانی نشسته بود بر کورگان تخت
اندام می نمود زنت شده و سرچ و سرچ به احوال دشت قنق راویانته و دیگر آنکه الملک الظاهر حقوق که
سلطه مالک مصر دشام تلقی بوی می داشت و دینت حیره بمقتضی اجل بود و سپرده و در میان امر او
دولت اراختلاف بدیده آمده و دیگر آنکه شهنواز خان که پادشاه قزاق بود و در کفر و منکلات طریق سزاوارت پش
گرفته و احوال آن ملک تراختلال پذیرفته و دیگر آنکه حاکم منولستان قصر خواجه اودان تیر مبالغه میشت
و اولادش باجم در مقام خلاف آمده بودند و دیگر آنکه امیرزاده اسکندر بعد از فوت خضر خواجه اعلان
شکر بولایه منولستان کشیده بسیاری از قلاع و بلاد آلوده را مفتوح گردانیده سالها خانان با یکدیگر
و از استماع این اخبار صاحبقران کامکار بنیایت منج و مسرور گشته و با بعضی از سپاه منظر لوامت برانست
مراسم جهاد و غزو کاشته در قلب شاکر جهان شافته و در ده نشانی از دم قتل غارت مقدم رسانیده
و خشاک حاکم کبر آن دره بود فراد نموده و عساکر مسفوره آتش در منازل آلوده کلیسیاها و مشرکان ویران
و بعد از یکماه که آثار اعدا را اظهار کرده روی بجانب یورت قنق آوردند و دیگر آنکه قنق آن رستان
آنکه امیرزاده رستم و امیر سوینگ در شیراز با امیرزاده پیر محمد رسیدند و فرمان صاحبقران در باب یورش
بند و بوی رسانیده امیرزاده پیر محمد به اتفاق برادرش و عراق عرب کشت تا نوجان شولستان دنده بهانه
رضی که داشت علم حاجت بران داشت و امیرزاده رستم برانفت امیر سوینگ چند موضع معتبره از ولایت

سلطان احمد جلایر متوج ساجنده و مخالفان را غارت و تاراج نموده پناه حیات منته از ابرام اجنده
و امیرزاده پیر محمد چون بشیر از مراجعه نموده به اجزای جمعی از مردم نازیک تا یکیک ال خیالی عاقل مد با
راه داده و مسموم قاتل تپت داده و هم از نوکران او جمعی کفایت احوال به امیر سعید برلاس گفته و امیر سعید
شانه زاده را در قلعه فندر مجبور کس گردانیده و درین باب عریفه در کاه عالم پناه فرستاده و مسئولان آن نوشته
و تسلیق ترابان بخرمن مایون رسیده و یلخ جهان طاع صادر شد که امیر الله و ادبشیر از رود و زمره که
شاهزاده را به آموختی کرده به یاسار ساند و امیرزاده رستم را بجای برادر حاکم فارس گردانده و امیر الله
چون بشیر از رسید غنیمت و سید جراح و رستم خراسانی را که غیر بایه آن شده بودند کشته و سیدی توتمشی را
دست و پای بریده و مبارک خواجه و مکتب شربت و از و شیخ زاده و زید را متید گردانیده و نشان حکومت بشیر از
و عقب امیرزاده رستم عراق عرب فرستادند و در مندی آن شال شاپل امیرزاده رستم رسیده و شاهزاده
قنق غریمت بمضرب فارس انعطاف داده و امیر سوینگ بجانب ترابان عیان شده به اردوی عیان
پشت اما سلطان احمد که حاکم بغداد بود چون خبر استیلا امیر رستم را بر مندی و بعضی ولایات دیگر از
واقع غرب شنید اضطرابی عظیم بوی راه یافته و در روزگار بغداد و مضبوط ساخته و متاور آن حال از آثار
آت دولت قاهره و بغداد امری در غایت غرابت روی نمود و شورش آن سابقا صاحبقران کشور کشی
مکوت خوزستان را بشردان نامی داده بود و از متولان آن ولایت مال و نهایت حاصل نموده با مرآ
سواران آتسته بغداد شتافت و از سلطان احمد ترپت و رعایت یافت و در غنیمت با امر او ارکان دولت
سلطان طرح محبت و اتحاد انداخته و یکی را بمیلنی گردانید از دوسر از دنیا تا سید نزار و نیا را محفوظ ساخت
و از تمام تقدیرات آتیه تمهیل آن وجود بردست نویسنده پیرون رفت یکی از نوکران سلطان احمد
که با و نام آن که خدرا باز یافت و پیش سلطان بوده و از ملا خطه آن نوشته توتمشی که سلطان احمد را
از شکر ظفر اثر صاحبقران و الا که بود یکی نمراد شد و کور بهادر را که در آن مفضل و دینار دینار نام او نوشته
بودند بدست جوته گردان زود و در آن وقت بشیر زان را با بعضی از امرایش ملک العین خیزر و منصور باخت

ابرک رستا و دیوید کار حاجی را از امر ارسال داشت و کیفیت حادثه پنجم فرمود و ما شرواز را
قتل آورد و سرش را بیداد رستا و اندک و بلایات الحیل در غرض یکمشته و امر کس از دکان دولت و
متران حوزا یکمشت و در و بطاقت و اجواب قتر بر روی خود بسته بچکس را بیداد و بار جان
خانه را که هر روز آتش بد بخانه می آوردند که کسان می سپردند و باند می کشند و چون جدوز سلطان احمد
ادفات تیره بدین و تیره بکبر ایند شش نفر از محران را فرمود تا معت با یکی را از طویل خاصه زمین کرد
به آن جانب و جلوه بردند و نمشی بکشتی از آب بکشت و بآن شش کس سوار شد و متوجه ایل قراویست
ترکان شده و هیچ آفریده بدین حال اطلاع یافت و بدین مطلعین آتش نمجه بدر خانه می روید و ناگهان
آزاستاده و مرت مستوفی می حوزدند و چون سلطان احمد قراویست پرست و او را بفارست نمجه
تلمع کرده و متوجه دار السلام کشید اما بعد از وصول سلطان احمد از تاراج آن بلده پشیمان شده و آنقدر از
نقد و امنتش و اسلحه و اسباب تازی ثرا و قراویست و او که از در اضی شد و در آخر سینه اشین و ثنائیه
بسیع سلطان احمد قراویست رسید صاحبقران کردن اساس غرمت فتح سیواس و او و بنابران اندیشه
که اگر لشکر ظفر اثر بجد و دوشام در آید و فرار ایشان صد و کرده و بوند او را بفرج نانی سپرده براد
طلب غرمت دوم کرده و بعد از وصول ایلدرم باندید که در آن زمان فرمان فرمای آن مرز و قوم بود آن
غزیه را بطور نظر شفقت و احسان گردانید و جهت ایشان مخرج بدو گناه متن نموده اصناف الطاف
بقیم رسانید **از توجه با جوان یاب سیواس بعد از فوادت گرجستان**
چون امیر تیمور که دکان فضل رستان در ترمایخ اران به بیان رسانید موسم جولان کل و سمن در انجمن
رسید ترمای فرمود و با امر آبریزک مشورت نموده خاطر اقبال باثر بر خود گرجستان و تخریب
گرجیان بی ایمان قرار داد و بای در کاب ظفر اثاب آورده تحت لشکر بر خشم و کین بیاد ملک گرجین
کریز بستیزار اختیار کرد سپاه لشکر خیزنه تمامی ملک او را زیر و زیر کرد و ایندند انکا و صاحبقران نجی
یگانه دره جانی ملک گرجی شتافته جانی پیک از خوف جانی النجا باستان دولت آشیان آورد

غزایان آورد و در آن ولایت آتش فکس و کین بر او زخته و جمیت اعدا وین را سوخته جبار
زیت را سوخته ساحه و پناه دیات جمعی کثیر از شیرکان بر انداختند و در آن اثاب و سوخته پرست که ملک
کرکین در حین سوانت نشسته و در و ب آن قلعه را مانند ابواب سعادت بروی خود بسته و امیر تیمور
که دکان غان یکران به آن طرفت اعطاف داده و چون کرکین بدو توجه بادشاه حشمت آیین و زور پست
سوانت را باز که داشته بر روی فرار شتافت و چون ظفر اثر او را قنایب نموده بسیاری از اتباع
و نوکرانش را قتل رسانیدند و کرکین نیم جانی چرون برده و اسمعیل نانی را بر کاه عالم پناه فرستاد و از امیر تیمور
سابقه لازم اعتبار و استعفاء بجای آورد و قبول نموده که من بعد بر جاده خدمتگاری و طاعت که اری را بسخ و
آبیت قدم باشد و مراحم خرد از حد و او را چه برشته نهضت میمون یگانه ولایت ایوانی کرجی اشاق آما
و آن جد و تیر حکم یک که جستان گرفته امیر تیمور که دکان غان مرا حجت بصوب سکول اعطاف داد
و در آن ترل المپان حکام فرنگ بملازمت صاحب انفر و در کنگ رسید و از قبل فرستادگان حوزا اطفا
اجلاضی و دولتشوای نموده و به اصناف عواطف و مراحم امیدوار شده و در مقابل این احوال ایلدرم باندید نجای
عزیز و پندار بکاخ و مانع خود را داده و انجی پیش طهرتن والی او را چنان فرستاده پنجم و او که ترا بعد از این
ال و خراج بخواند و می باید رستا و الا انجی از دریا بخار یعنی فوجی از سپاه جوار جان جانب روانه
نمایم ساخت که آثار آما وانی در آن و بار کد ارد و طهرتن صورت حال بملازمان در کاه جاد و جلال عرض
است نموده چون بر تو مشور صاحبقران مشور محبت و غرور تغییر اثاب خاطر عالی باثر قرار بران داد که
او را بر شاه و خضر قلم از باندیه خلعت بر آب حیوة وفاق رساند بنابران و پیری روشن ضمیر پیش
لطیفه و فرمود تا نامه نصیحت امیر در ملک تحریر کشیده آن مکتوب را مصدر بآن کلمه گردانید که رحم الله امر
غوث قدوه و لم یغیظوه و ملحق معون آن نوشته انکب بنایت آلهی و طاعت شامش می آمد و اگر نموده
این سکون در تحت تصرف بنده کان آستان اقبال آشیان است و ملوک و سلاطین ایران و توران
عز و طاعت ملازمان و کاب ظفر اثاب در گوش کشیده اند و غاشیه متابعت رستا دکان در کاه

هم پناه بردش گرفته و چنانچه بر بندگان روشن است سلب نسبت تو نیز کان کشتی بال شستی می شود
بر لب آب است که در سفینه عاقبت اندیشی نشسته با زبان جبارت در روزی مخالفت بر تنگدستی ناب ط
نصرت در ساحل فراغت و سرور این طایفه از قاطع انوار بجز نقیب حضرت از این کروی و چون در دست
استماع میرفت که توبه انانیت زمین جبار که اجتهاد است ابواب قزوین جنگ بزدی در کان و فرنگ کی گشایی
تا غایت غمان توبه در آن صوب معلول گشت بلا خطه آنکه مبادا استغفار آن الملک اذ دخله اقریه الله و ما
خبر شد از مرد و عساکر معنوره که در حال بر جبهه احوال اهل اسلام نشسته طریقه آنکه از شیشه شده آلود
بر باد و خویش تجارز جایزه داری و ترک عباد اسبکبار داده خود از موافقان دولت فیر دوی نشان شایسته
و السلام و چون این کتب بطلان ایدم باز رسید بر مضمونش اطلاع یافت خجناک شد و سخنان و حش
و کلمات خشت آینه بر زبان رانده گشت در مقام که مراد اید متاثره از خاطر است اکنون بفرودت
روز افزون بر آنکه که دهم نبرده خویش که او پیش نایه دهم غیر پیش روم نایه سیزده پیشتر دهم
رک غیرتش نشیر بر آنچنان فتنه بر سرش که خشم ده یا دهم افرش و چون المان بازگشته این
پیام بجا جبران کردن غلام رسانیده بر آشفته بسپاه قیامت سراسر عازم سیراس شد و چون در آن
مغرب قیام بر او داشت عزیمت طلال گشت امیر اندو که جهت دفع فتنه امیرزاده پیر محمد بشیر از دقت بویشت
و در اعتدیه بر او آورده و اعزاء عظام در مقام رسیدن بر غوغا شدند و میرزا پیر محمد را جواب یاساق داد و بند
او را برداشته و بکشد و شتراده و غریه و بیادک خواج را که از جلد به امیرزاده شتراده و بویشت
درایت نصرت آید از ابا هفت نموده در از بجان روم امیر طهرت با جکی غیر از مردم صف شکن به او ای حاشا
پوست و در او ایل محمد سنده ثلث و ثمانی صاجران کامکار ایثار زدود و سوی شهر سیراس آورد و در آن
و بعد از وصول بسپاه جنگجوی در اطراف و جواب آن قلم مجتبی و عزاده بر افراشته و در برابر دروازه عراق خیز
ساخت و زیباری غلج و جوش سپاه و نایه سیراس شد و سرکار و سیراس را که بنا کرده علاء الدین گشایی
سجودیت با روی بود و بایست مضبوط و از احساس لگنه سنگین بزرگ تراشیده و مربوط و پست کز او شایسته

و در سه جانب آن خدای عقیق و وسیع بر آب بود و در طرف غربی آن شهر که مسکرمایون بود نقیب زدن تیشه
نی بر رفت و از سه جانب دیگر نقیب از پیش میرفت و مصطفی نای از امر آتیصر چهار هزار صعد در اردن
آن بلده انانیت داشت و او بقایه و بخار صند جنگ منصور پر داخته دشت سجده روز مجاری است و ایست
و چون بدوچ و با روی سیراس بر خیم سنگ اختلال میرفت و پشیمان یک دیوار قلع را بمحرف ساخته بر سر
رب کر شد و در میرت کجای و مانع مصطفی بالارفته به بای مجر و اضطرار پر داند و سادات و علماء و ارباب
لایم غایت و ایام هرگاه که کیتی پناه شتافته اظهار انشیا نموده و حضرت صاحبقران فرزان داد که امر او دیوان
از مسلمانان ببال آن شاخت نماینده و صفای و پیدایان را نوب و نایه دایه و از نوکران الیوم بایه جبار
در کس اگر چنگ در آلات چنگ داده بودند و زمره از ایشان ایمان نه داشته در جاها انگذنه خاک بر سرشان
بده و عساکر سیراس با زمین سواران و فرزان بان بر منوجب تبعیدم رسانیده از ابویه عالی اثر که بشد
و در از آن صاحبقران نصرت ملیه ولایتی آستان و ملاطیه را تافته و قلع آن در در اضطرار ساخته طهرت را
جارت بجای از رنجان از انانیت و زمام ایالت ملاطیه و نواح و صفات را در قبضه اخبار و آندایم
از عثمان ترکان نماند و لای مراحت بر افراخت گشت و در کربس توجه صاحبقران سبها عظام بجای ملک
نار و فتنه قلعه بن و نقاب بن استقام سبها و عظام به از تبخیر عراق عرب فی سنده خن و تبیین و سبها
بر تیر کورگان شخ ساد و اگر جلوت و محبوب انصاف داشت بر سانه تر سلطان مصر و شام ملک
بر فوق رشتا و دشمنان سجده و کلمات پسندیده پیغام داده و ملک بر فوق بخلات قاعده پادشاهان
از آنکه که بر ایل گشتن و بندیت و خیر این کار شاه حرم مذیت شخ در نیتان را بفرشتاد رسانیده
از آن اوان که صاحبقران کیتیستان در دشت چاق بقایه و متاثره تو متش خان مشغول میوه میان قرا
یست بکان و کو تو ال قلع او یک انمش و چون مجاریه اتفاق افتاد و نجب تقدیر انمش و سبگر شده و فرا
یست او را مقید بر فرشتا و بر فوق انمش را حبس کرده اینجمنی را منیر جرم سبائی گردانید و از آن ایام که
ملک آستان در خیز تبخیر از آن استان دولت ایشان در آمد المان سخن دان پیش فرج که بعد از دشت

پدر خویش بر توفیق فرمان فرمای سر دشت شام گشته بود ارسال داشت و از عهد و وعید سخن باز نهاده
را طلب فرموده و فرج بر پنج اطوار در عمل نموده همچنان را محبوس و بنده ساخت و چون این خبر رسید شریف
صاحبقران و ابان کمر رسید نهایت فضاوت کردید و پنج بلا دشت شام از غارت و غنای قیصر اولی داشته غنائی
کردون خرام بفرستد و یا شام انصاف داده تحت قبضه رسید و تبیل نامی بدو فرجام که از قبل فرج کرد
آن حصار بود بخصای قلع و موزر گشته در مقام مدافعه سپاه طغرل انجام قدم نموده و از چاهین دست
به انداختن تیر و سنگ بر آورده و پنجان چنگ باندک زمانی بروج آن قلعه را مانند خان زنبور محوت ساخت
و بر سر ستونها که شده در درون یکشنبه ششم صفر سنه شش و شمانمایه آتش در آن ستونها زده و بر جها بته بنا
دولت قبل آغاز اندام نموده سیلاب رعب و اساس بر اس و قمار سنگان حصار اندر اسس بر فرستاد
و علما و قضاة از قلع و ستی بر روی آمده و بهر گاه عالم پناه شانه ای جز نمانده و مناسب دانسته و پیش کرد
دشمنیخ میرزا بر زبان شفاقت کند و قبل در خواست نموده پادشاه پدرش بدو تم غنای و جویه و جویه آن خدم
کم بها کشید و درستی غمان بکران بکایت غاب صلوت کرد و ایذ و چون در آن جده و غیر از رعیت کسی نبود
چنگ و در بفتح پیشتر بر پشت در جایداره احوال بر او شکر گفته کلماتی و زمین کارانی بگشت
فتح شمر طلب بفرج پنج سپاه اقبال و طغرل سلب در آن ایام که صاحبقران کاکیاب
مجددستی و عقاب رفته بود خوف و بیم غلیم بدو غیر تو را شش که از قبل سلطان مصر حکومت ولایت
طلب قیام می نمود استیلا یافت و نامه بستی بر استغاثه و استغاثه تو ملک فرج ارسال داشت و فرج کلاه
با اطراف بلاد شام فرستاد که خبر آن حدود بطلب رفته و در مساعدت و معاونت تیمور را شش از خود
بقیصر راضی نشود و بوجوب فرمان سلطان شهیدون که ملک الامرا و مشق بود **ت** در آمد بجملی عجب در غرب
و برین نیاس **ت** زکمان و از دزدان گزگ **ت** رسیدند که گشتن یک یک **ت** در آن کجده و آنقدر سپاه جبار و مجتهد
که در از نه سابقه مثل آن نبیتی رتبه یافته بود انگاه تیمور تاسس که از عقل و عزم بهر کام داشت با شادمانی
امرا بلاد شام قرقه مشورت در میان انداخته گفت **ت** به این کس که ما را بود و ادوی **ت** نباشد چه و داور می گسی

بند آخری آسمان صولت **ت** قیامت شکوی قوی دولتیت **ت** غانم بهر کمر و کمر **ت** قوی تر بود از فریدون و جهم
و بنا بر تحقیق پوسته باندک زمانی لشکر با غلیم را سگسته و سلاطین ایران و توران و هندوستان و دشت
نجات و مشورتان را مغلوب کرد و انبیه و محال هم حوزد البقیع این مملکت رسانیده **ت** همان به که با او در ایام
به بندگی اسکارا کینم **ت** دسات و علما و مشایخ را که در نظر عالی اثرش و قوی تمام و از نه ثبات بر روی
در سنیم و پیشکش **ت** بنای ارسال فریادم **ت** بدین حدیث شایه که آن بر تیر **ت** بجزا و یکد شود و از لرزه و جان و
مال بسلامت ماند و در جایا بایست یا بد جوی که از یکایات بهره داشته و در ای مواجهای تیمور نامش مستحق
نمونه و بعضی از جبال رجال مثال شدن و دیگر اعراب غارت مال از قبول این سخن اعراف نموده و با
در خیال تیمور از آسمان نیش **ت** بدو بود و ترمان نیش **ت** ز سنگ و از آسمان نیش **ت** برایش که تیر و شیر کا
ب **ت** در اس بخاطر خود راه نباید داد و بدل قوی و اعلی سنج خاطر بر بتا که و غایب باید و بعد از کت و شنبه
بسیار بهم بران قرار یافت که پشت اعتماد استظهار بر دیوار حصار باز نهند و تا تواند نام اختیار از دست
نمونه و فی الواقع اگر برین تیر در اصرار می نمودند کار بد و در از می انجامند و از اینجا صاحبقران عالم
و غایب و در تیر بشتاب طلی فرمود و چون بر محقق شایان مطلع گشت غمان بانه جهان نوزد کشیده
شده بر روز نیم فرج راه میرفت و مرکب فرود می آمد و کرد و معکرمایون حدق میکند و حلیان که بر
خایت پادشاه اطلاع نیافتند آن حزم و توقفت و اعلاص صفت و چین پنداشته و با بران دیگر گشته
بازای حیات از شهر مردن فرامی نهند و لواجک و جدال مرتفع گردانیدند و در روز بخشینه نم و بیج الاخر سینه
ش و شمانمایه نامه لوامی کشور کشای بر تو و وصول بواجی طلب انداخت و پادشاه صاحب تاید و در روز در چنگ
نیز کرد **ت** سیوم از کین شوار سپهر **ت** بر از دخت از آتش کینه چهر **ت** بتبیه سپاه پرداخته ضبط نهار
بشام امیرزاده میرانش **ت** و امیرزاده شام **ت** و امیر سیلماش **ت** و دیگر امرا و طغرل پناه باز داشته و در
بر آسار سلطان محمد جان و امیر جها نشاه و دیگر نوچیان عالیتان باز داشت و تول را از غفلت
میان زیب و زینت داده صفی از اقبال خیال مثال که از مملکت دهلی تا آنجا در مسکه لفر اثر بود

به ارادت کتی حرج تا قدر پیش صفوت لشکر فرستاد و از انجا بت مبارزان حلب و بلاد آن غرب
قلب و جانین آراسته و خاطر از جن و خوف پراسه در برابر صافقران و الا که صفنا کشیده روی
جلالت و تهور میدان بکار و صحرانکاران نهادند و لشکر سبعا و گاه آمدند بجزین کینه خوانند
ز سر و طرف سوزانند اشد نزارانه بر یکدیگر تاخت و تحت از قتل را بتار امیرزاده و با بکر و از قتل
جوانان امیرزاده سلطان حین بر میر و میمنتش بیان تاخته روز حیات بسیار و ایشام تا
مبدل ساخته و بلاد آن قول بیان سیل از فرار کرد و باطلان پر کشید و بر شیدون و تهور تا شش
پیکار جلیان را از پیش برداشته و بفرسب تیغ تر و ترک سنان خونریز مت بر افتاد و ایشام
سماشته و شدون و تهور تا شش باز مرده از اتباع از راه و دروازه مقوصه بطرف شهر کریمشده و طایفه
و کیک از کریمشکان روی بدشمن نهادند و نوجی از بهادران لشکر فیروزی اثر ایشام را نکامی می نمود و بر
از پای در آورده و مرکب سوار که جان بگ با پرده برد زنده بدشت رسید و خبر آن واقعه بدشمن
رساید و از لشکر حلب جاقی عرب که میکشید بواسطه از حاجی که در راه واقع شد شترانش که بر
لی سانت نمایند و از آنک پرستیز همان روز از عقب شتافته بهر که میر رسید تیغ ایشام میکشید و این
و جلیان از خوف جان خود را در خندق می انداختند و لاجرم انقدر از ایشام بریزد و یکدیگر ایشام وند که خندق
پر شد و مرعوب و لشکر جدا شد و بلیان عرب خود در خون و خاک ز شمشیر ترکان جگر جاک جاک
و همان روز از دم ریح الاول بود که شهر حلب فتح شد و شدون و تهور تا شش بیکدیگر می کشید و سپاه پیش
جوی روی ستیز بدشمن آن حصار آورده بدشمنان آغاز کردند و در عرض اوسه روز بروج آنرا غارت
سورخ سواران کردند و چون نزدیک به آن رسید که صورت فتح و مراد از آینه مقصود جلوه دهد شدون
و تهور تا شش ایشام و بخردانک و بوجات روزگار خویش شایده نموده با سادات و علماء و شیخ
و اشراف و ایمان شرفات و برکات برداشته از حصار پرده آمدند و بساحت درگاه ملک شهنشاه
رفته روی پناز و ایشام و اعدا بر زمین نهادند و تالیف قرائین و محتاج دروب و دنیا بدست

روان اعلی سر و دوشده و تهور تا شش با هزار نفر می کشید و دیشم آن تهور که بی نهایت بود در میان
داران سدر و منزلت تقیم یافت و فرمان و ایت الا و همان سمت نهادند و رفت که شرفات تهور را بدشمن
نزاران بالا بروج بدشمن انگشت و صافقران سعادتمند ایشام بر تار و ات و از آنکه از جبهه امیران و بصر
پیش ملک فرخ در شتاب و پیغام داد که علی ابراهیم الجال او را بفرستید که شدون و تهور تا شش درین جا
ایستاد و سیکرند و فرخ ایشام بوقوت بروج رسیدن ایشام است و باید که او را در بفرستید تا با تهور
ایشان را مطلقان کنان کردیم بعد از آن صافقران کیتی پناه اترق را در حلب گذاشته بدرا لیدین نزاران
و شاه شادان سیستانی را و موسی تو سقار اجماعت آن حصار تعیین فرمود و خود بعد از پارتاده دور
که در حلب بود و غنمت فتح و یکماد و ولایت شام فرمود و قلعه عمی و حصص و ملک را بمصالحه گرفته سابع
الشحات بر معارق متوطان آن بلاد کتوده انگاه فرین بروج و طفر روی توجه بدرا الملک ولایت
شام آورده که در میان دشتن صافقران صفت بدشمن کجانب دشت و بدشک فرخ در طریقی که در میل
از کریمشکان سلطان مصر و شام بعد از و بروج خبک و جدال و جدل صافقران طفر و کر
آن از هم قلعه ملک فراغت یافت و روز نایز دوم عبادی الادل عنان عزیمت بدشت تانت و حال آنکه
در آن زمان ملک فرخ بموجب اسبه عمار بدشمنان با سپاهی بی پایان و اسبه او را در آن بدشت
آمد و بود و ضبط شهر و قلعه و بر دست ریح و باره قیام و اقدام می نمود و چون حوالی دشت از عمار
منه جهان مما بیک پر کشت پادشاه مصر محضی از اهل شید و ذرق را با او جامل ندایمی برسم بر آن
پس آن هر سپهر که کشای می فرستاد و بهر یک خجری زمر آلود داد و در ساق موزه نهاد و هنگام
او پیغام عذری اندیشید و چون بداندیشان بوبک نصرت نشان پوشید با آنکه عذرت با صا
آن بند مرتبت بلاقات نموده از مصابت مجلس مایون کادی از پیش شتوانشده و بدشمن و غیر
ایشان بر خواج و مسعود و سنانی که از اعظم مقصدیان امور دیوانی بود بخاکر کشته خجرا زهر آلود را
از ساق موزه را ایشان پرده آورده کیفیت حال به امیر تهور کورکان عرض کرد و در محضرت قتل

و شاهزاده و در آن روز صبح آن ملوک را سید اشارت علیه تجا و پرست و امیرزاده ابابکر و امیر جهان
 که در شهر فرو کردند تا ویک کسی پروان تو اندر رفت و امیر شیخ نوز الدین و امیر شاک و منوچکر بهادر ملک
 فرج را قنایب بموده پشتر ملازمان او را پاد و ساشند و بر خاک چاک انداختند و غنیمت فراوان کردند
 باز گشتند و در روز دیگر صاحبقران و الکر با لشکر حضرت اثر تر یک بدشتی رفته نصر املی را که از ستم داشت
 ملک طایر بود و محل تولد مایون ساخت و شاهزادگان و نوپیان در عمارات فی شهر فرو آمدند و ساسا
 و تشنه و علما و مشایخ و صلحا و اعیان در راه کشاده و تقدم اطاعت و فرمان برداری درگاه عالم پناه شاست
 پیشکشیدند مال امانی قبول کردند و امیر شیخ نوز الدین و امیر شاک و امیر الله داد و خواجه سعید
 بسنانی و امیر جلال الاسلام شهر در آمدند و در پیشگاه صاحب اطاعت عامی پرداختند و در جمعه در مسجد
 بنام امیر خلیفه بنام و القاب مایون نری ساشند اما زوار کو تو ال قلمه ار که دشتی مضبوط کرد و اید بخیل
 محال پشت پذیر بجهانت آن حصار بنداشته و لا در آن جلالت آثار بدستور معهود آثار فکده کمری
 طایر ساخته پتجهان دست بکار خود کشاده به اندک زمانی بروج آن قلمه محوت ساخته و بر سر ستونها کردند
 ارتش زدند و القاب شکله غضب خردانه موثر افتاد و بعضی از جدار حصار را آغاز اندام کردند و در روز
 از تمامت عاجز گشته بپای خنجر و اضطرار پروان آمدند تا لید قرائین و دقایق ترو صاحبقران ستودند
 مرستاده و چون او را زمان حلول اجل مقدمه بود و این اطاعت فایده روی نمود و فرمان واجب
 الاذعان تا دیافنه پاس رسید جندبای حصار که عذمان رز خیزه بودند میان شاهزادگان و نوپیان
 تمت یافت و لشکریان و سوار و مظلومان آنجایی اسیر کردند و مولا ناسیلمان و مولا با جلال الدین طلب
 با بعضی از مشایخ پیشه در آن حب الحاکم بسر فند کوبانیدند و منشیان بلاغت شاعر و کتاب برشت
 آثار فتح نامها و قوم القلام لطایف لکاز ساخته به اطراف بلاد ایران و توران روان کرد و اینند
و منشیان بیلا منب و غارت و مراجعت نمودن و ایت نصرت ایت اذان و لا بیت
 در آن ایام که جده و شقی از فرط طاعت صاحبقران عالی مرتبت مزین بود و روزی در حضور جمعی کثیر از سادات

طایر زبان مایون گذشت که همیشه استیج میرفت که در آن زمان که آل ابوسیان و مروانیان با عتق
 که مرو بنوی شخص غیب و لایه باب مرتضوی علی المصطفی و علیه من الصلوات انفضا عداوت
 میوزیدند و آنچه ایشان را میسر می شد از حزب قتل در باره آن زعم و واجب التعظیم تقدیم میرسانیدند
 شایان در آن با ایشان موافق بودند و خوارج را معاذنت و مطامرت نموده اند عقل امینی را بجا
 ستمید میسر که طایفه که خود را از امت بهترین میخواندند و بیاس انوار هدایت و ارشاد انکسرت
 زین کفر نجات یافته بر چشمه معرفت رسید و باشند بچه نایل جانب اهل بیت او را فرود گذارند و با
 خانان ایشان ستمداستان گشته ستم دیدار و دیار اولاد و اجاد خیر الیاد و او دارند **مصرع**
 ایت آیین بین من و اکنون ترو محقق انجامید که صورت واقع بود و الا چنین جرای از دیوان **قوله**
 بنیل سینه خیز بر ایشان حواله رفتی و چون این ماجرا از خاطر ستوده مایه سر برزد و در خواهر اکابر و اصحاب
 یک گروه روز چهارشنبه شبان سینه نش و نمانایه آتش طایا لا گرفته و تمامی مردوزن و خود و زور
 شق اسیر گردید و ستمگات ایشان از امتعه و اقمه در روز و جو مرداب و شتر و اسب غنیمت
 شکر قیامت از کثرت و کثرت آن قیام بمرتبه رسید که جبار بایان اردوی با آن غفلت بجل آن دفا کمر
 بیاری از مردم تالیس اقمه و درخت مغزی و روسی و قیر و سی که در اول حال گرفته بودند می انداختند و
 دانی و زمین و سمین با بر میگردد و چون فی الحقیقه آتش غضب الهی در آن دیار بر افروخته بود و در چشم
 ام شیان بی قصد و احتیاج کسی آتش در شهر افتاد و بنا بر آنکه مردم از غایت سر اسیمکی بر پای اطهاران
 رفت عمارات اینجا بیشتر از جواب می باشد بیشتر از مواضع الجا بوحث و اثر آن جامع بنا امیر رسید
 نوز شری آن بنده که از سنگ ساخته شده بود تا کشته گردید و بعد از آنکه حال دشتی بدین مرتبه انجامید امیر
 کان به اطلاق اسیران شام فرمان داد و روز چهارشنبه شتم شبان موافق اوایل بیان علی رایت
 بخت بازداشت و در غوطه تولد نموده و اشارت علیه جد و ریافت که منشیان استان سلطان شیان
 امیرزاده محمد سلطان که در سرحد منستان بود و فی نویند معتمدان که خدایه و حسینی و بر روی یک

سار جوق را بجا طقت آن سرحد باز داشتند متوجه درگاه عالم پناه کردند که ایات محکمه ملاکو خان نامزد
اوست و دانه خواجه با بیصال آن شال باور گشته موکب میون از ابا بخت نمود در آنجا راه شازاده
وامر او شام و ذوالقدر و در آنکه کنار آب و شتر و کوه سقده بی نهایت اولجه کردند و چون
طاهر حاجل نصب بود اکثر گشت نه اهل ابا اظهار مخالفت نمود و سگهای یک حلقه آن بدو را گرفتند و
را اسیر کرده خان دمان را بجا آورد و بنا بر راجه رفته و بعد از آنکه آنچه اعلام حضرت اعلام از اب
عبور نموده پرتو و مول بر طبقه بود انداخت و حاکم ابا با سگش بهرگاه خسر و حبشید و شانه و موطع عین نشا
پادشاهان شده حکومت آن شهر روی تفتی گرفته صرزی بر عاید رسید انگاه حاجران کاسکار نشا طسکار فرمود
امرا و لشکر این ج دوز را که انداخته و در سر چشیده راس العین که بهم رسیده از اوصاف جوانان
چندان سگاری جمع آمد که هر کس از سر و رخ جانور که میخواست بهت میکرد و همیشه مرده و از ابا بجا
مایلین برود و مانند سوادى نقای آن بدو از پرتو از راجه لوی حضرت انشا روح اتر گشته و چون بخت
مستور حاکم مایین سلطان عیسی در سفر شام بگذشت حاجران کردن غلام مبارک نمود و هیچ یک از
برادران و فرزندان خود را تر فرستاد و ایرتور که در کان کورت بیکر تویب اورا پیش نهاد ممت عالی است
ساخته اعلام طفر انجام بخایب ماریون بر افراخت و بعد از وصول غارات پیران شهر را سوخته و خراب کرد
ایر قرا عثمان را بمحض آن حصار باز داشت و تقس تقیس بصوب نصین فرامیده و اهل آن موقع کعبه
قلعه آورده غایت خردانه شال عال ایشان کردید در حال این احوال فتح قلعه آلتی بوقع پوت و ط
خطر حمله و جانگیر از اندیش آن حصار بگذشت پان این سخن آنکه حصار الجی محکم بن قلع ایران بود
است و کوشش آن یکک احد نشود و بنا برین حاجران کاران مدت و سال پوسته ی که ارا گشته و
آن قلعه میفرستاد تا وقت ساکنان ابا نهایت پیرفته قح میر کرد و امر ابوبت در نصین محصور آن یکد شیده
در آن مکان که موکب سپهر اساس متوجه سیراس بود از امرایزاد میرانشه شمع محمد و دروغه از ادا کن دوست
میرزا شامرخ ایر فرزند شاه در جاتر آن حصار نشسته و آن کار برداشته تا کار محصوران بجای رسید که جرم گشته

چیزات پشیمانید و سدر متی میا حشد و آخر الامر از اسم می یابید بابران محدودی که در آن قلعه مانده بود
به پای اضطرار پین آمده و امر آ اگر توان آلتی سید محمد شای را ندیده و بهرگاه عالم پناه آورده و بعد از چند روز
نهران قدر تلبش حکم فرمود که تو بمک محمد ابوبی رجوع نمود و فریخ **و السلام بعد از او قتل سید قیام**
سابقه انظر قرین بعد از کج فرمودن از مار وین حکم فرمود که سلطان محمود خان و امیرزاده رستم و امیر شای
و امیر نواب جاکو در رستم طفا سوغا و سولک بنما و در کل بر لاس با جی کثیر از امر آ شجاعت انباش روی
نوج به فتح نبدا آورند و با مخالفت بوج فرمود علی نموده در طرف قبله دار السلام فرود آمدند و آغاز حاضر
که از فرخ نامی از قوم جلیار که مقصدی حکومت آن مملکت بود و جمعی کثیر از توارک و اعیان اعراب فراوان آورده
استقام و فتح و فتح سپاه حضرت شاربانات قدم نموده در از ابا بسته زبان بقدر آن مدد گشت که در سلطان
بعد از این زار واده که اگر امیر تیمور که کان تقس خویش بر چایید شهر تسلیم نماید و الا ابراب و السلام بر روی
پیکش کشای و امر سخن فریخ و اخبرند داشت نموده ایستادگان پایه سر را غلی کرده در موصی قاصدی بار و کسان
ای رسید و آنچه از فرخ شنیده بود معروض کرد و ایند لاجرم پادشاه که اکب چشم غم خویش نبدا و بزم کرد
زود تا از کشتی برود و جبری بسته یکمته تمام اردوی ملک احتشام از آب که شته و از راه الترن کرد و بر
جابر بعد از فرامیده متقابل قریه العتاب نشین حمای قهرزده های کشت و تبه بارگاه از آشپانه طار سیده
نشی و در کشت و در وقتی که شبزار زمین بال آفتاب سایه میرج سرطان افکنده بود از غایت حرارت آب و هوا
آب و بله چون یک تنسان می نمود مبارزان موکب مایون اطراف و جوانب شهر فرو گشته و آغاز جنگ کردند و
نیمیان آیین چنگ بی لب و در یک روی بکار خود آورده و در آنجا استمال تشس مبار و جدال استمال
بال با صر و قتال و در جبهه تیرازوت تیر کش و بایسته یکی بر قتل خواجه عماد الدین مسعود سخانی خرد و دیگری
خواب را از پای و آورد و در آن ایام فرخ شاد و فرجام با جی از جالان کتبت انجام دست از جان شیرین
ندای و از یکو شیدند و بقدر متدور در مقابل جبهه منصور لودزم سعی و کوشش بتدیم میرسانند و چون
فراتین معلوم نبود که امیر تیمور که کان خود بظا مر نبدا و رسید است شخصی که انحراف را می شناخت برسم

ارسال داشت تا خبری بجهت پادشاه و دان فاعده ببارگاه عالم پناه برآمده بواسطه سخن منسج ابرض رسیده
و در آنش یافته باز گردیده و آنچه دیده بود شنیده با فرج در میان نهاد و فرج از روی عاقلانه و قاصد را تکلیف
نمیداد و در بنام مقابل و مقابل و محال به ثبات قدم در زنده چون مدت محاصره بچهل روز کشیده و در
جلا و قبط غلام شیخ بایت و مردم از فرج بکشد از شدت جوع گریزان گشته عودا از باروی می انداخته و بر
سایون می پرشیده بنحیث بر سر سینه و در زکیشینه پست و ششم دنی میزد که میزد و ایان از خواست
اشاب تاب آیدان یا در دزد و بارور احوال که داشتند عودا بر سر جبهه کوه می ایستاده و فریاد می کردند
سپاه نظر پناه پیکار روی شهر را آورده و در دبا بنا بر دیوارها نهاده و طایفه ها بر کنگره ها انداخته و چون مورخ گوید
موزه پیش از آنکه اسیر شد نوزادین بخیل و لاجرم آیت نصرت آیت برافراشت و نهایت دیگران که
و متعاقب دیگر امر را در آن بر بروج برآمده از آغاز تقارن و غیره و سوره کرنا و زمین چون آسمان بهشت
نگران رختها در دیوارها انداخته از اطراف و جواب در دیوار میزد و صورت قریح اکبر روی موزه محترمت
بنده ایان کشت از سر طوط که خان اندیشه بسبب قرار یافته راه خاص و بجای مسدود یافته زیرا که جنبه طوط
در و تمامی حال خروج و دخول را محفوظ و مضبوط ساخته بودند لاجرم موزه قتل ال خروج من کسبل از نهادن
برآمده و بسیاری از نادر و چاهان خاک را از خوف شعله رخ ابر عودا در آب انداخته و از بیم آوارها و اسنان
جان ستانش کشت بدن را باطله بنشان و جدا ساخته و فرج در آن شدت با دشمنان و در آن کشتی نشسته
بجانب بالا آب گیران شد و سپاه نصرت پناه کنایه آب رفته بزرگ پیکان آتش بار و بار از در کارش بر آورده
تا از روی اضطرار عودا در دبا بکند و شعله جانشان را بفرست و چون جسی از متقیان لشکر نصرت شان و
بسیاری از افراد اجزاء در وقت محاصره رخت سستی می یافتند و بودند قهرمان قهر قیل تمامی مردم شهر فرمان
ویران معطاع تقاد یافت که سر یک از غلامان سری پادشاه کینه خواهر بر خط فرمان صاحبقران عالچاه
نهاده که احتیاج بدست ایشان بر میان بید و بختن از شاه یک اشاره و زبانه دیدن عمل عودا پانی استوار
در طلب سر نهاده و لاجل منیر و کپور و بنا و پیرا یک رخ میزد و در زبانه غضب مردوزن و غنی و فقیر حشرات

سیرت است بهشت آتش می تو جده را تو جنگ چنین بود و در آتش برقرار آتش از سادات و علما و
رکس تو است عودا در بارگاه عالم پناه رسیده و طایفه ها در آن کول و دیوارهای عظیم کرده و بانی رسیده
و چون کار ساکنان و دارالم تمام از کم کشت غارات و ساکن منهدم شده با خاک را و یکسان کشت کشته
و در رس و خواتن که از حکم مستثنی بود و کسی در غریب و اندام آنها می نمود مصون میون و این من فریاد
لاعن منکون قبل يوم القيامة در شان عودا بنظر ابراهیم و یاقی یازمی بران دیار و زبده نقضا فوار و بیسک
کشت و النسل بنظر رسید و الگ تقدیر العزیز العظیم جازد کاریت در تسلیم **و کرم راجعت امیه تمیز**
نورکان از بعد از دبا در سحان و تقریر شده از حال و زرا و دیوارهای آب و بده از خون کشته
بان سرنگ غمزدگان رنگ از عزان گرفت و سواي عودا از متن جبهه کشکان و در دکان مانده کشت اتقاس
نشان مست تعفن دریافت امیر تیمور کورکان در اوایل می جبهه کورده رایت نصرت یکایک بر تر و برافراشت
در اثنا طریق حکم موده و جسی از کورکان که راه میزدند حکم کرده سی نفر از ایشان را بر در خان بطول نفوذ
بعد از طی منازل و قطع مراحل در بلاق آن شده و دل احوال فرمود و در آن مقام سادات عظام و دلا کرام
شراف و اعیان بزرگ که بر پسم استیصال آمده بودند شرف ملاقات حاصل نموده و صاحبقران دست
و از نسبت با آن فرقه واجب التعلیم لازم نگهیدم رسیده و هر روز در پایه سریر سلطه معیر
بسی عظیم معتقد می کشت و در آن محافل سخن از محقق سیال وینی و شنش الایل نصی می کشت و در اینجا
آنچو کیتی فردی تو و رسول بر او جان انداخته کشتک فارانی از تر و دل صاحبقران غیرت از برای بروج آسمان
شده چون جده روز در آن مقام عیش و نشاط اوقات که در ایند خرم و سرور به تر زرفت و در دلا شانه فر
آه دوران او ان خواج شرف الدین علی شانی از مراده و خواج سیف الدین تونی از سبز و ابره که یک
نقدار رسیده و چون خوابه عاود الدین مسعود سمانی در عودا شنیده شده بود این عودا خواج بصب و در آن
شرف کشیده و جسی از نویسندگان جابجی عادت ایشانست بوزیران نویسته بر امیر طلال الکسرام
و دیگر دلا عظام مقرر کرده و طلال الکسرام و خواج محمود و شهاب و خواج امیر طلال الکسرام و قید و حبس ایشان

و مبنی کلی بر سر که ام تمیل واقع شد بمصلان جلال الاسلام را انقدر تعذیب و شکنجه نمود که گوی
شد و کارهای پر خور و اما کارهای بود جراحان زخم را دوخته تا ایام هر پرت و امیر تومار کوه کان فرود
که او سر و ابرش که تا نیک بود و دیگر در هم نخل تمام و هم خواجه محمود شهاب بعد از آنکه و جنبی که تیار
نمود برودیت سر اسب متوسط التیت قرار یافت و خواجه اسمیل خوانی و قمر نام و ناموس به باب داشت
شت و شوی داده سر و زرد و در لشکر می نشست و بعد یوزد از مردم خبر می طلبید و آنچه از دست
در شن می گرفت از فرج مصلان فاضل نمی آمد در آن اثنا صاحبقران که در کشتی از تبریز عازم بخوان کشت
و در منزل ترانیه خواجه اسمیل را بگشت **و کز صفت راناب شرب اسب ارغوانی و مصلان فرزند**
در و آماج و آمدن سلطان محمد سعدا و ورا نمودن با علی امیر تومار کوه کان بعد از آنکه مدت
یکماه در ده و بخوان کامیاب و کامران اوقات گذراند و از جانب کرجستان برادر الملک کرکیس را بگشت
فرمان بر که عالم ناپه رسید و عزم شلاق ترانیه فرمود و از راه کهنه و بر معصیت نموده در پرت
ماه به بیج آلاخر سینه اوج و ثغایه باجه کوه کشتی سایه و وصل بران دیار انداخته تبه با کاه سرزد
هم آمده و شاهرادگان کامکار به اوج ملک در از انداخته شده در آن اثنا خیر آمد که امیرزاده محمد سلطان
که بوجیب فرمان واجب الادغان از سرحد سنوستان برافقت امیر حاجی سیف الدین متوجه آستان آستان
آستان بوده چون به نشا پور رسید و جانب امارت بانی و دعوت حیات به معانی اجل سپرده و شاهراد
حشت آیین اورا تمیز و تکبیر کرده و در می بقصد آورده از اردبیل گذشته است و در آن مقام منزل گرفته و نشا
قران حمید و صلات از دولت امیر حاجی سیف الدین مساعد و از و وصل سلطان محمد میرزا شاهرادگان
شاهرادگان و نوپان را به اسبقال در می برج دولت و اقبال مامور گردانید و ایشان بوجیب فرموده عمل نمود
در کنار آب ای توینونی شربت قناتی دست داده از جانبین طریق نشا در پیش قدم رسید به اتفاق
عازم با سر خلافت میسر شده چون میرزا محمد سلطان بدیدار جد بزرگوار سرافراز گشت و از نوچه
لا تبه و مشقات را تبه بگردانید و صاحبقران در یازدهال آن قره الین سلطه را در اخش مرانی کشید و بیست

با طاقط اشارت فرموده و چند روز به عیش و طرب بسر برده اصناف نوازش و انعام در پاره میرزا محمد
سلطان بجای آورده از جده و تقویر اسب نفوذ ملک مجمع یزید یزید بوی بخشید و بعد از این عزم شکار
نموده در اثنا و انگیزن آمو و خمر نظر مبارکش برهنه خراب اش که از اثنا و شهر ایران نامداریا و کارخانه و
بازار بر خاطر خطرش مظهر نموده که چنانکه اثنا بر پا داشت آن گذشته بلا خطه می گنیم با دیگر که بعد از امیر سلطان
خیرات خیرات مارا می رشت و فرمایند و از آب ارس بخیر هنری فرمان داد و تو این زمین برادر است
روز بعد یکماه بوسی گذشته شد که در فرخ طول است و از این بر لاس موسوم گردانید و چندین قری
نبات و باغات و مزارع بر آب آن چو امداد است و در آن رستان خیر به امیر تومار کوه کان رسید که
به جلایر نوبت دیگر بخوان جبهانی از مردم پیدا آمد و دست بر عمارت و ذرافت آن خطه کاشته بنابر
صاحبقران کامران چهار فرج از شاهرادگان و نوپان را نامزد و دیار عرب فرموده اشارت نمود که سر تومار
بانی توجه کتبه و مواد اشخاص سلطان احمد را از آن ولایت تقطع گردانید و حسب الحکم امیرزاده محمد
فرشیج و امیر سید شاهرادگان و به ملک ملک و بر علی تا از راه رستان و خورستان متوجه واسطه
امیرزاده ابابکر و امیر جهان شاه به سوب بعد از روان گشته و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان
ای به بعضی از ولایات عراق عرب آورده و امیر برندق بن جهان شاه و بنوی از آمار و بطاقت بنام
اورده و پیش نهاد و دست کرده اما امیرزاده ابابکر و امیر جهان شاه و پیک ناما که پیاده رسیده سلطان احمد انقدر
را سپرد شد که بحال جابر پوشیدن یافت و توی پرا این حوزا در کشتی انداخت و به اتفاق پسر و سلطان
نام در آن طرف آب بر میان با در شاهرادگان به طرقت حاکم نیت و امیر جهان شاه ایشان را تعاقب نموده
سلطان خیر بریده و بخزیه خالد و ملک پیردن و نیت و امیر جهان شاه و غان باز کشید و سایر شاهرادگان
از بر جا رسیده از مخالفان بر کس ایامه بهار تینه و سرکش را به مع مدافع بگذرانید و آن رستان
عراق عرب بر پایان رسانیده و در اول بهار صل خالص که در آورده و فرسخی تینه است بهم پوسه عازم اردکان
ماین گشته و کز سینه اسب مردم بایر تینه و ایلی حرسنا و ن او سر و باد شاه صاحب

در آن اوان که امیر تور کورگان به فتح بلاد شام و ارم استقام بجای می آورد و قیصر روم ایدرم بایزید که
سلطان احمد جلایه و قراویوسف ترکمان لشکر برادر چکان کشیده آن بکره را مسخر کرده ایند و شتافت سلطان
احمد از سر جریه طهرتن گذشته بیکر حکومت از بنجانب بونی داد اما زن و فرزند او را برسم خوابا حوز بر سار
و در آن وقت که امیر تور کورگان از برتر زبانه بخوان فرامید امیر طهرتن بملازمت سنانته کیفت حال عرض کرد
بر زبان آورد که خاطر اقیصر از ان جارت مادم و پشیمان است و امید دارد که ابلی فرستاده زبان افتد
و دستعا ربکباید و مع دلک غایه حیت سرزانه باعث توبه بجای روم بود و در مجالس گاهی با طهارانی الغیر
زبان الهام بیان میگوید و خبر غریب آنحضرت در آن مرد و بوم رشید یافته بعضی از نامهان مشتق میرا است
موانق ایدرم بایزید را تمهید بساط مصاحبه ترفیع موده ببار ان قیصر کی از تقاضا آن ولایت را با امیری است
آن هم ارسال داشت و ایشان در قراغ اران باستان صاحبان زبان رسیده نامه ایدرم بایزید را که از
معون آن رعایت طریق اطاعت منوم میگوید بهر من رسیده و آنحضرت فرمود که چون رویان پوسه
با کفار و کجک میگردند با بلع فرمانان توبه به ان طرف کنیم زیرا که بنجام که از مرد عساکر معنوره و با
ویران نشود و معنی توبه سناست اصحاب کفر و ظلم کردند اما ترا دوست که شوش افانت مسلمات از قرا
تح سپاه حضرت نشان کریمه پناه بتبیر کرد است مناسب آنکه او را بکشاید و مقید بدین جانب فرستد با از قلم
دویش از قلم کند تا پس الجانبین یکاکی به یکاکی تبدیل پادشاه و رفت توبه بفرانکار و بر تو انور بار و جانت اله
بجاء ان و بجاء ان روم نابد و ایمان بتبیل این سخن زبان کشاد صاحب قران کا مکار بعزم سگار سوار شد و
آنکه مانع شد از ان هم ایشان را صفت و کلاه و کمر بخشیده اجابت مراجعت داده فرمود که من بر عبادیه میگردم
درین زمستان اینجا شاق میگردم و اول بهار مجد و روم می شتابم اگر قیصر بایزید فرمودیم بجای آورد و تو اهرام و
به پهنم تا آسمان بلند که اگر آن آرد و بگردد با بایزید چهای اچکده را برسم رساله مصحوب همچنان کرد
تا بعرض ایدرم بایزید رساند که اگر من میسم القلب خیال اتفاق داری پادشاهم قراویوسف را جابج کشیدم و فیصل
و یکی از خواص خود را بدین جانب فرستی تا فرامد عهد و پیمان نمکیده بایزید و شرارت و عادت مخالفت و مادی و رضایت

حوال بلا و عباد بتبایه و التزمیق من اعد الحیة و نه الاماثر و التایید **لصار در سال توبه صاحب**

وزان عالی کمر کباب ماکت **قتصر عیث** سلاطین سانیه پروردگارند که دشوار جهان آسان

بر اندر ایشان نوع دیگر باشد کار چون فتح کثرت محالفت کردن چون کوه غار و کمره در دل ایشان مدار
بان کمره سریش شایند و در آن داریش کیون نیاند پادشاه استقام و تیر تیر پیر کشد شش میوه چون آموخت
نظیر این مقرر و شبیه این تحریر حال صاحبقران کشور گیر است که با وجود انواع اسفارششت آثار و نوع تکرار
نقده و پیکار که در آن چند سال متعاقب متواتر است که حضرت آثار را پیش آمده بود اصلا از دوزخ استند
اکثر انظار ایدرم بایزید انیشید و غلبت شغفای رای امراء ملک آرای توکل بر ملک ملک بخش عظم
که در توجع ملک روم کردید و بنای تخیل آن از سعادت وقت مبرور است لای اقدار در آن دیر با خوار
ایضا را سگت داده اسیر و سیر ساخت بین این مثال و تو میخ این احوال آنکه چون زمستان شد
زیک بر بیان رسیده و با کلاه از طبیعت عالم زایل شده آثار اقدار سلطان بهار ظاهر کردید صاحبقران
کا مکار را خیال توبه بجای روم بر خاطر خیر عبور موده و در بعضی از مجالس شنیده ازین معنی اظهار فرمود
در احب باطن برین غریب انکار کرده بام کشیده روم ملکیتی است در غایه دوست و ایدرم بایزید با وجود
ستند رزم و محاربت و مدت سه سال است که یورشش می کشیم و بای در میدان قتال مانده دشمن می کشیم
بصلاح آن تر اذیکر که شد از غنیتی بعرض رسانیم و حضرت صاحبقران را از غنیتی خبر داد که اینم و ازین و ادیکر
انکه با تفاق شمس الدین المایینی را که بر اسطه گیاست در سخن دانی در مجلس صاحبقرانی راه سخن داشت
آن آورنده که بهنگام مجال عرض نماید که امراء دیاب اسفا غریت روم تامل دارند و همچنان تیر این یورش
که در ششماره و چون شمس الدین این سخن سماع عز و جلال رسانید صاحبقران سوره حفصه از قرآن
پسید که تو سخن اهل نجوم از کجا میگوید شمس الدین از جواب عاجز شد و امیر حلال الاسلام جرات کرده فی
الحال از انوزده مورد من داشت که باین یورش را بخلاف رای امراء استصواب اصحاب عجم اختیار میکنیم
و بنایت آتی و وقت دل و شبی امید میدادیم که فتح روم تمهید موده و قیصر اسیر و اسیر شود و صاحبقران

و انشور بهت رنج و غم فاطمه اوز در ساقه مولانا سائب الدین عبداللہ لار که معتدا افاضل حکامی
بود طلب فرمود و بیاورد تمام اذ اقتضا او صانع کو اکب استغفار نمود جواب مولوی جواب داد که بده نیوم
اسال نوشته ام و شرایط احتیاط مرا داشته طالع دولت روز اقرن در غایت توفیق است و آخر شکر و شکر
در غایت منفعت و در آن اوان در زیاده در برج حمل طلوع میبوز مولانا عبداللہ کاتبی از مولانا محیی الدین
مغزی بلیس مایون آورد و نقل فاطمه ساخت که ظهور در زیاده در برج حمل دلیل است بر آنکه لشکری از جانب شرق
بر بلاد دوم استیلا یابد و حکم دوم که تار کرد و لاجرم فاطمه اثرش همین تمام یافته و در کیشینه مشتمل به شعبان
روز اول روز جمعه ایست علی الاطلاق از آن متوجه بپان سکر کشت **میان** بت ترک نیست بجوم
نیز روز دومی و تاج دوم **پنجشنبه** در جنبش آمد جهان **فلک** ساری بکلاه **میان** و چون حوالی بکول از فرود
میون رسک و در رمضان شد بعضی رسید که درین حدود و حصار بت موسوم بر قوم و قرب اویت توان
که جیان بی ایان در آن ترطن و ادنه فزان واجب الاذعان قادیانیه عک که طفره لاری اگال روی شجران
حصار آورد و مدت ع نوزده محاصره و محاربه برداشته و در ششم متیر در پرت و شرکان از ضرب شمشیر
آباد غازیان به آتش و درخ پوسته فله باجک راه یکسان کشت بعد از آن حاکم تر قوم بنامه در کا و عالم
نما آورد و در غنای باد اورا امان بخشید و صاحبقران کوشستان از انجا به او یک دفته خنجران
و اعیان دشت از دکان حوز سال ایجاب سلطانیه باز گردانید و از او یک نعت مایون اتفاق افتاد
در صحرای از مردم مغرب خیم عساکر حضرت بجوم شد و دشت از دکان و نینان که عراق عرب شانه بود
از آن بورت بوبک عالی پوشیده انکاد صاحبقران کوشستان کند مت بر تغییر فله کاخ انداخته آن فله
در منت فرخی از جهان و از غایت رمت و منات آن دیده فلک چیران امیرزاده محمد سلطان مکتل شیخ آن
حصار کشته با فله از او ابدادان و فوجی سپاه حضرت نشان به ایجاب شانت و در ایام محاصره و در روز
روزانه او یافته از او شیران پیشه سکار چون بکب کوسار بران حصار استوار سیال او دیده و آن حسن
از روی غلبه و قهر میسر باشد و غیر فتح بجا جبران عالی کمر رسانیده و آنحضرت پای مبارک در کاب آورد

بر ابا خراشید و آن قلعه را بطریق احتیاط در آورد و کوتوالی آن را بطهر تن مومن گردانید و با بجه اعلام کردن
اساس از انجا در حرکت آمده چون بر تو وصول بر ولایت سیوسن انداخت و از نیه حمیای الحکمه که به
بسم رساله ایدرم بازید رفته بود ما بجهی از ایمان قیصر باز آمد و فرستادگان بوسیله امداد عالی
غربا بلوسی در یافته جند جانور شکاری ده سر اسب پیشکش گردانیده پیغام که موافق مدعی مایون
بر از رمن نمودند و غنای مایون از اسلحه آن سخنان متیر کشت و پهلکات رار کرد و فرمود که چون
ساعت تمامه بنیست و بیکو خوامی کس را نایده و ندید ایدرم بازید مردم سخن میگوید و در قس طریقی
بید سپید اگر اقرار یوسف و امیر فرستاد و قلعه کاخ یکا شکران مایه و آن ملک بسلامه می باشد الحمد که
نات و حصار کاخ بقدرت بندگان این آستان آمد و اکنون اورا بکوسه که چون سخن شنیدی مردان
بات استوار دار من اینک رسیدم کند در جای که از دست آید یکی بر پای **اندر بنفست**
سائب قران طفره غلبه به باب قیصر نموده و نزد یک رسیدن قیصر و تعقیب
سائب قران منت کوش در صحرای سیواس چه دیده فرستادگان قیصر را اجابت مراجعت ادرانی
کاخ و قلعه بار که راقع کرده ایمان غزیت بصوب قیصر را داشت و بعد از وصول بر جایه وصیت آن
بر فرمود و سپاه طفره بنامه را ببرد داشتن و قیصر داشت فرمود و در انجا قتل بطرف انکوری رفته روز
چهارم اراضی قره شرج که حضرت بپرکت و در آن مرید از اول خیر که سیاهی ایدرم بازید بود
کویه لاجرم فزان واجب الاذعان قادیانیه سکران روی و شمن سوزده فرود آمد و در طریق دهم
داشت که او را خندق کند و در پنجره بند محکم گردانید و درایت لغت آید از انجا تیر در حرکت آمده چون
سایه و سرل بر قیصر انداخت یعقوب نامی که کوتوال آن قلعه بود بر وجه و با و مضبوط ساخته و در از مادر
ابواب خدا باز کرد داشته و با و از آن بکب طفره شمار روی جلالت بکبار نهاد و با فاذ از اخص تیر رسک
کرد و درین اثنا خبر رسید که ایدرم بازید کجا و فرخی ادهی عالی رسیده و بنا بر اشارت عیله سپاه دست از
بکب انکوری باز داشته یک انب تا جس پیش رفته آب را از عقب که داشته سوزده فرود آمد و در آن شب

محمود را از سجده سپاه دوم و خنده تمام بود و از وقت جلوس حش حش در نقاشی سپهر زمان
طلوع رنگ روی روز نقش خیالات عجب بلوح خاطر نگاشته بود ایدم بایده سگری داشت در
غایت کثرت و استداد و یکی اوقات ایشان مصروف تیرا و جواد و سپاه امیر تیمور کورگان ایستاد
سه سال بادر لایطع در سفر بودند بادشمنان قوی دست در گزیده شهر کثرتی کشیده و صاحب قران سوار
اشیا بیشتر و از اوی و تفرغ که رانده از حضرت باری تعالی بایده طلبید و وقت بتا شیر صبح صادق گریه
زمن آفتاب شرقی آفتاب در نقاشی سپهر نگاشته بود و دیده میان بر تیره و خواجه بست و در بار
که پیکر نشسته بقعه جبهه فرزدی اثر مشغولی بود و لا در آن جوشن پوش و بارزان پر جوش و جوش
فوج فوج جودای جوشان بنگام موج درخشان آمده از استوا سینه دیده و دشمنان فلک خیره شده
از چنان که در اخبار آینه آفتاب تیره گشته بت استلزام براتار سپاه لغت شمار از صولت امیر
زاده شریخ و امیر زاده خلیل سلطان فوت گرفت و از تودار امیر سلیمان شاه و امیر یار و کار از حدی و دستم
طفا پر خا و سرنوختن با دروازه و اکتفا و محنت تقاضا و رفت و عقل ایشان میرزا حسین بود
و علی سلطان توابعی و موسی و سوغا و در جواتار لشکر فرزدی اثر علم شوکت و اقتدار امیر زاده میرزا و
هر راه رسید و نیروی شجاعت امیر شریخ نور الدین و امیر ربیع و علی سلطان جوجین و بشیر و طهرتین و
حاجی عبدالله عباس و سلطان بنجر حاجی سیف الدین و جرمایان و امیر شریخ ابریم شروانی آن جانب را
مزید کت بخشید و قتل ایشان امیر زاده ابابکر و امیر جهان شاه و امیر قراغمان و توکل بر لاس و سپر علی
بود و آنچه رایت در شید پر تو صاحب قران کواکب مراکب از مطلع قول طلوع موده و جوی کثیر از اعظم جهان
جنگ جوی واکار و دلیران بهرام مونی بسایه جبرتمیون فال استلزال حبشه شد آینه قلب محضیب
ز پیرن عنانان بهمن رکیب در تیر اول قول امیر زاده محمد سلطان و امیر زاده و محمد و شریخ و در اردشیر
زاده اسکندر و امیر شمس الدین عباس و امیر شمسک و ابابکر و شریخ علی مبار و زمره و دیگر از اهل تودار
قرار کردند و امیر تیمور کورگان خلیل قوشون از استاده و پیش خویش باز داشت که در هر طرف بکجک احتیاج داشت

فوجی از آن پر دلان را بدان جانب در سینه و جبهه پیر نعل سگه مند پستون مانه را که از بقایا که ایم قیام
سند و ستان بود یکیم انداخته و به اسلحه و اسباب رزم مکمل ساخته بر بالائی مرکب فوجی از اصحاب بقعه که خدمت
ایشان بماند بر تقصیر حفظان شده و بهیاست کشید و مقدم بر جبهه صفوت ظفر در و باستان
العهه بقعه مبارزان عقبه علیه تربت و آینه صورت بت که پیکر ظفر و اله و شیفته بهرم اعلام ایشان شد
و توسس سپهر نگار با کام اراکام و ارام کام و مرام ایشان گشت **سپاهی بر ارات مایه جبران**
که از زید از پیش آسمان سر اسر کا نذر و شمشیر زن بدل رزم خواه و بن تهن رزمه پیرن کرد و من قبا
و آسمان نشان گشته بر تار با اذان جانب ایدم بایده تیر تیر تیر و آه آه تن سپاه قیام موده در زمینه بر
لاس افروختی را که برادرانش بود و پست نزار و شمشیر زن باز داشت و ایشان مجموع نقیض طبیس
آل عباس بود و در میر و میر زکریا جویش سلیمان علی را با جوی کثیر از و میان علامت نشان تعیین کرده
نور و قلب جای گرفت و سر پیر یکم موسی و عیسی و مصطفی را و عقب قول مقرر ساخت و محمد علی که ارشد
اولادش بود و بکبر شجاعت مشهور شده با سایر اماران مشهور مثل مال فوج بادشاه و علی پاشا و عبد یک و تودار شمشیر
و نیزه و عیسی یک و حسن پاشا و خلیل و مراد و یقوت و یوسف و سب و سگری پریش واحد و محمدی و قتل و غیر ایشان
از شجاعت پر دل در مواضع مناسب قرار کردند **دولت شکر گنوم ز آسمان ده کوه** بدوران موده و فتنه و سگه
میان دو دیوار آسمان نماند یکی گوید از شهر قراغمان **بردا امیر تیمور کورگان مالکدورم با بر نیر و**
و رفقا رسد در قصر مقبره پروردگار خدای روز جمعه نوزدهم ذی الحجه **سپاه** باین ترتیب
آمین آن و پادشاه پر خشم و کین در برابر یکدیگر رسیدند و سپاه طرین یافتند و در ویا و اخضر از باد
صحرای متوح آمد و عرو و نوین و تیر و تیر فلک اشیر رسانیدند و سپر و سپکپایی از دل مبارزان رسیدن کرد
و مرغ تیر از آتشپایه کان پر و از آغاز نهاد سپر چمن تهر در جبین افکنده سخت روی پیش آورد و شعله سبیلان
میون بیل و تان زبان کشیده زبان طعن در آید و شمشیر نهنک آهنگ رخته در اساس حیات جوانان انداخت
و از کوران سنگ کردن کردن گشتان رزم ساخت **چکماک شمشیر برنده فرق** زمین را در بای خون کرد و

بسا خون که از مارک ابله روی بر آید و سر محتاج خویش جان کشت کربال برود و جنگ که گویی لایق هر پخت سگ
و در آن روز تحت میز را با یکدیگر ان ساقبت در میدان مبارزت را نداده از قبل راتق رسیده نصرت آثار
بر جو اتقا رخسار تاخت و از غم پیکان تیر خدنگ اساس موسس سلمان جلی چون آبکیزه جلی از ضرب
سنگ در هم شکست و امیر حبیب شاه و امیر قرا عثمان تیر نهان بابت حله کرده دست جب در میان روبرو
و محمد جلی که دله ار شده قیصر بود و دیگر شجی اشتها ریافت در آن مرکز ستیزه و از بسیار انگار بود و چون
که قیامت با سپاه منصور و در آن دست پست بر میدان کرده بطرفی پریدن رفت و امیر زاده محمد سلطان
صاحبقران کشورستان مدد جو اتقا رشتاده برق تیغ جانورش بر فرق بر اتقا دشمنان تاخت و بر لاس
انزبانی و بر ابرو پشتراده دست بر استمال آلات قاتل برده و خدگرت از بر او طرقت کرد و وقوع انجا مید
کسی شد در ایام توران و جوی رسیده ایس طوفان به اوج رگمی آتش و میان کشت تیر بیرون بر کرد و در
افزایه تا در صفت در جانب و میان در آن کشته و صاحبقران کیتی ستان غامی میان سپاه نصرت
نشان را از نو تا یکبار جنگ مشی از دست ندادگان و امر اهل کرده **پس** در آن کمر یکدیگر آمیختند
ز کیتی قیامت بر انگشتند صاحب تیغ از پس که باران خون افشاند که انقادی مکرک مسیجی فروختند و در میان
ملکان و جندان به از فروخت که مرغ روح کشکان را در جوف موپار به وخت **چند** نشان آتش کین بر داشت
پر مرغ را در هوا سوخته در آن حین امیر زاده در ستم نشان محمد سلطان پیش فتون او را و میان را که در پیش
ایستاده بودند از ده بجای ایشان بر آید و ایلام یازید با سپاه تول بر شاهزاده حله کرده و او را به پان
و خود در آن بلدنی با سپاه و لشکر دوم را بطر احتیاط آورده مشترایش را غایب و پریشان قیامت و حیرت
در قیصر مستولی شده و دیگر سوار و پیاده بسیار بوی سوخته و امیر تیمور که در کان بایرند ایلام را بران بلدنی
به اتفاق امیر زاده و شاه مرز و امیرانش و امیر زاده سلطان حسین و امیر سلیمان شاه و با جانب تاخت
در یک یک منصور آن پشته را احاطه نمود و قیصر تا آخر روز پای تخته داشت شهر و بنگام غروب که وقت در آن
نور از غایت و غایت عاقر کشته ترک نشین گرفت و در او کیر و پیش گرفت و چون سیل سیلان و شیرخان ازان

رو به نشیب آورد و سپاه منصور که به دادند و دست به تیر و کان برده شیب که از دست شتاب پیکان کابل
کون **چند** بر پیاده رسیده سیلاب خون و قیصر بان با در صحر ازان دریای خود را بر کنار کشید و بر عتبت
قادر ساقبت پیاده و سلطان محمود خان با فوجی بهادران بتکامیشی ایلام یازید اسب بر انگشته بوی رسیده
و او را گرفته وقت مشایه رکاب پادشاه منصور را آوردند رساندش شربگانی کین بر که در صواب قرآن
در نظر آمد و مطلع سیدین مطهر است که چون صیاب قرآن شنود که قیصر را دست بسته بده سینه حاضر کردند
فرموده او را دست کشاده و بتعلیم و احترام در آورده و در مقامی لایق نشاندند اما حضرت محمد زنی ابوی مرحوم
در رفته الصفا از والدین زکوارش سید فادشاه رحمه الله نقل نموده اند که سیدی احمد ترخان که در آن شب
یکی از حاضران مجلس صاحبقران بود گفت ایلام یازید را دست بسته میاد که خسته پاکه و در آورده و انحضرت
تحت قیصر را سخنان درشت گفت انگار فرموده است او را که دزد و پشاند و به اتفاق مورخان امیر تیمور که در کان
در آن محل بنیان عتاب از روی رفتن قیصر را گفت مرصه طور غیر و شر منوط و مستحق باراد فادر شمار و خالق بشر
الو عالم اسباب موجب این عمر محنت که بمن و تو رسیده از خود بوده زیرا که اگر در قبول فرمائی که از تو الهی گشت
مغایره قیصر بودی پس با جانپن طریق موافقت نمی میباید بواسطه عبور مکرک منصور که دلال بر سات احوال
درایت نیرسید و مع و کنگ سخنان را معلوم است که اگر قیصر بر یکس واقع میشد و در انظر نصرت دست میداد اما
نقب و منقط تو چه امور ناخایم در باره من و منشیان بوقوع می انجامید اکنون بشکایت این شیخ و فرزند وی در حق
و اولاد تو خبر بکنوی تو ام اندیشه هیچ باک ندارد و خفته بخاطر خود راه ده ایلام یازید بگرام مویش منور شد
بنده عاقر کشته و امیر تیمور که در کان مرا هم خردانه شامل حال قیصر کرده اند خلعی با دست اند در قاتل نفس
اشانند و بوجه چیل دل بریشان او مجموع داشته ایلام یازید چون آن عواطف و اشتاق شاه و فرزند و مر
داشت که فرزند نام موسی و مصطفی و مکرک با من بود امید که ملازمان تجنص عالی ایشان مشغول نمایند مکرک ام زاده
بن رسالت و رسالت تو اچیان بحسب قرآن حضرت صاحبقران به اطراف و جواب تا خنده و بعد از چند روز موی
که در استان اقبال ایشان آورده و مکارم اخلاق صاحبقران قیصر را و تیر غلبت خاص پوشانیده و زاید بر

سر خلافت داشته باشد از پناه بر اندازد و در شهر معنی سپاه قتلان کند و شاهزاده حب العزوه به آن طر
رفت و در وقت قتلان امیرزاده شایخ که در جوارقار بود ولایت کرمان اعلیٰ معرشفه و ابا جی اعلام از قتلان
در حرکت آمد و بعد از قطع منازل شهر تیره واک از پیش میر ملا دوم است مانه قلعه کردن روشن رخت
و بدقی انعام محل نصب پیام عکس گرفت فرجام شد از سلاطین عیسی حاکم ماروین که از کرده پشیمان بود
در آن قمرل بی پای اقدار به استان سپهر ایشان آمد و میرزا شایخ متعل شفاعت و منته غایت شده و
در لباس کلاه کاران سر بر جبهه پای تخت صاحبقرانی آورده الهامتس عفو کرده امیر تنبور کورگان شمس شاهزاده
سید ذل داشته حاج محبت بر سر حاکم ماروین کبکته و قامت تالبتش غلبت خاص پادشاه و تاج و کمر انعام
و شهادت از امیرزاده ابیکر فرمود و در آن استان که داخل شهر سنده حسن و ثنائیه بود به سامع علیه رسید که گاه
در یا حصی است بنایه حصین در طرف آن آب دریا انصال دارد و در یکجا بن جنگی و جمعی کثیر از کفار و کفار
انجامی باشند و آن قلعه از امیر منجمله و در مواضع تیر که میداند و بمات یک آب تا شش از آن حصار و قلعه و کورگ
بر سر کوهی و مسکن سلاطین است و از امیر از امیر میماند و میان امالی از امیر سلاطین و کبران و ایم نیزان حال شش
دارد و بجا بر کوه کینان را بنگاه داشتن از امیر کبران است تمام بسیار است تا غایه محکس از سلاطین اسلام بر
است یافته است چون بر تو شمر صاحبقران منصور بر چگونگی حال آن قلعه افشا و عروق حصیت در حرکت آمد و در آن
جانب شانت و در عرض و منته امیر کبران را منظر ساخته کفار را به از البرار فرستاد و حصار را باز پس مجاور
حایت است و امیر و ایم محاصره آن ازین قلعه که از طرف نامه مسطرات بوضوح می پوزد و از امیر فرست
نیور میزد به کینر آن قلعه که مشایخ نکند بر کلاه شمشیر کند تیغز در جنگ بهت سال نصیر تشنه بر وفای نصیر
کبرش و کندش زینهار وین شده و منته یافت نصیر است کال کارکاری با بدوی قوی و حسن نیز
و چون صاحبقران کور کبر از امیر کبران از امیر باز پرداخت تنویر سلطان از امیر سلاطین کرده و این را اسل
بیار و ادوات پشمار بخشید تا اگر کفار و کفر یک بزم یک متوجه ایشان کرده در مقام متابل و متاقد تواند آمد و در رضا
این حال شخ رمضان کثرت دیگر از امیر و سلاطین جلی در کاه ملک استیفا آمد و پیشکش بسیار از اسبان و اسواران

کنار داشتند و قیقه و نقود نامحدود همراه آورده بوسید امرا و عظام شرف با طهری صاحبقران کردند و غلام
در یافته کیفت اخلاص و دلخواهی مسلمان را بشرف عرض رسانید و منظور نظر غایت در غایه کشته
فرمان میدون قادیانت که حکومت تمامت ولایه اسرلو و توابع و مضامات محض من نصیرزاده باشد
و در باب رینج جبا غلط با تلمنا نمایون رسیده و شخ رمضان با نعام و منعت با خزه و آب بکل و درین
شده رخت انفراد یافت دم در آن ایام از پیش پیر و یک نصیر عیسی جلی رسول قطب الدین نام به بابوس
صاحبقران اثاب با قشام رسیده و او نیز از شش یافته باز کردید انگاه و رایه طغریا و از امیر مراجعت کرده
سایه اشاعت بر تیغز حصار رانج رینج انداخت و در آنجا جنگ و جدال تیری بر سینه امیر طلال الاسلام رسیده
و شید کردید و همان لحظه قلعه منگوشته تمامی مردان انجامی بغیر رسیده و بمال و اطفال در اسیری نشاند و
انج رینج با خاک را دیکان شد بعد از آن اگدین و در سینین بر شمن توجده صاحبقران طغرین مفتوح گشته
کم سائر طلاع آن حد و در کثرت و در آن اثنا از پیش امیرزاده محمد سلطان پسر مشرک مت صاحبقران سئو
ناظر رسیده عرض کرد که شاهزاده را غرضه قوی عارض شده و این مبت و غرضه بخاطر انور و یافت با ازار
بر جناح استیصال با بدوی میرزا محمد سلطان فرستاد که کسی دانسته نفرستد تا کفایت حال کاغذی باز نماید و
جانشین از طاهر سینین بطرف آن شهر در حرکت آمد و در حال این احوال نصیر سعید الیدرم با نپه زور بخشد
چهارم شبان سنده حسن و ثنائیه در آن شهر عرض حاق و منیق القس در گذشت و امیر تنبور کورگان در آنجا
این خبر شنیده بجایت محزون و تمام کثرت و متان آنحال دانده خواجه از پیش امیرزاده محمد سلطان آمد و نصیر
که که سرانام فرج طبیب شاهزاده را سبلی داد و منید متقا و بکده مد ملت شده و مریض بصیرع انجامید و الم خاطر مای
مت از دیو و پر رفت و انده خواجه را اسبه روانه ساخت که تا رسیده ن موکب فرغده و بجایت نصیری دیگر
و از شش تقیس بر آن شهر شتافته از غایت عاطفت باز ماندگان الیدرم با نپه را دلجویی نموده و جامه های
در شش موسی جلی را بکلینی خاص و کمر شمشیر مرصع و زکرس بند و بار طلا اختصاص داد و صد سرب بختید و رینج
شخ بال تمامایون کرامت نموده و فرمان داد که نصیرزاده نقش بر چو دراک در آق شهر به امانت سپرده بود و باین

بهر ساروده در عمارتی که خاص از برای اینجی ساخته حجت کندی و حلی و حجب بتقدیم رسانیده امیر تیمور
گورکان امیر تیمور گورکان اغوق را در آن شهر که داشته بر خاج نچیل روی بار و وی امیر زاده محمد سلطان
آورده و بعد از وصول بقصد شازده راجان ناتوان یافت که بحال تکمیل یافت و از آن جهت ملاکی
بر بطن حضرت صاحبقران مستولی شده چهار را در محله خوابانیده سه مرحله از قراحصار که شش فرسود آمده
و در نتیجه شبان سه حسن و ثنائیه منع روح امیر زاده محمد سلطان از نفس قالب بحیات عالم آخر
پرواز نموده و از وقوع این حادثه کبری و صاحبقران سعادتمند اشرافان اصحاب را از دست داده لالی
ابد از لجه دیده فرو ما برید و فریاد و فغان امیر و وزیر و صغیر و کبیر بر ایوان کیوان رسانیده
سران ملک پراسن دریدند و مایل دستور از ابریدند و اخلاص و رضا بقصد داده و تجنیز و تکلیف
شازده مغفرت قیرن مشغول گشته و جسدش در تابوت نهاده و در محله بتیمیه فرموده حکم شد که امیر
ای کس خواج با ولایت سوار از اعیان رود کار آن کور تقیس را بسلطانیه برده و در فرار قیدار پهن
بصدف خاک سپردند مدت عمر میرزا محمد سلطان پست و نه سال بود که از فضلادر تیار رخ آن واقعه این
رباعی نظم فرموده بکدرت بهجدم ز شنبان سلطان جانیان محمد سلطان چون نوز برده کنی چرخ
تا رخ نهفت کردت جلدی **دگر رسیدن المیان صراحتان اقبال سیان امیر تیمور گورکان**
و بیان مراجعت رایات حضرت فغان بصوبه چون مولانا میرالدین محمد سیان
پشتادگان امیر تیمور گورکان بمصر رسیدند و سلطان فرخ که ملک ناصر لقب داشت بزنج دوم و اسیر قهر و قوت
کرامت بتعین دولت کرد در مخالفت صاحبقران و از حشمت صرفه نه اردن باران المچان را به اصناف الناس
نوازش کرده با طلاق التیش فرمان داد بلکه او را به بارگاه خود طلبیده و مراسم تعظیم بتقدیم رسانیده
و از تقصیرات سابقه مدد خواستی نموده در تمامی بلاد مصر دشتم خطبه و سکه باسم صاحبقران که در آن غلام
اراسته التمش را با او کس از اعیان ملازمان خویش احد و آتیه نام بده سدره مقام روان ساخت و
برسم پیشکش اموال و افزای نفوذ و عقود جو امر و رحمت و اتمش و افزو و شمشیر مصری و سیان تباری

ارسال داشت و قبول نموده که بعد از آن باج و خراج بخرانه عامه رسانده التمش با همراهان در نواحی آق
شهر بخت صاحبقران نصرت بهر رسیده زمین هبذویت بوسید و تبرکات سلطان مصر که زانیه و کیفیت اطاعت
در ابرهن رسانیده و آنحضرت اظهار عواطف و اشتیاق فرموده که چون ملک ناصر در مصر سن از حجر تربت پدر
مهرگشته رعایه حال او بر دست سمت پادشاهانه ما واجب میدانیم سرانیه چون بر جاده اخلاص ثابت باشد ملت
او را قبول رسانیده و جان خواهیم کرد که بغرض المبال در ملک خویش سلطت نماید و بخت مرین شریفین را
منظور کریما اقدام فرمایند و انجمن واقعه با انعام خلعت و رز و کلاه و کمر اختصاص داده و محبوب ایشان جنت
کاف و نفع و قیام و کرم مع مرستاد و چون از آن امر فراغت یافت غرم مراجعت از ملک دوم حرم فرموده و خط
از بکر پادشاهین قوم فغانه قرار گرفته الویه طغر علییه بحایت پورتنای ایشان که در حجاز الماسیه و اراضی قیصریه بود
رکت و اقران را بر قوتی اند از آراک که با کوهان ایشان را از نوسنستان بایران آورده بود و بجهت شرارت
منزلت دوم در شتاب و آن تنیده سی جل نزار در خانه بودند و دواشی و مراعی و انعام و اموال بسیار داشته
القه چون ما بجهت توقیر و تحصیل برده و منازل قراقران را داشت و دو کس از کلا شران ایشان انجی ترک
امروت بلا زمت ششانه بخت طلادور و کمر زنگار سرافراز شده و بر پیش ما و الهزما موکشته
طراک و زبان بقبول گشتانند و امیر تیمور گورکان فرمان داد که ایشان را کن و جوق جوق ساخته
برادر ترادات متعین نموده و با مقامی کله و ده کوچه پهنه روان شده و در رخ مطاع تعاد یافت که چنگس
از ایشان کو سقده و چهار پای محتر و سبکبار شونده و خیال فرار گشته ایکنه فان بکران صاحبقران کیتی
شان بحایت عراق و از دریا بچکان و مطاف یافت و مثال لازم الما مثال سلطانیه ارسال رفت که حضرت
عالیات سرالملک خانم و تومان آغا و عیان ملک اغا و حاراده که والده شازده سعید محمد سلطان بود با
آنان شازادگان ضارفا عدد و قلعه اینک پترمایون فال استقبال نمایند و چون رایات طلقات
بهاوت و اقبال از میرا بس کدشت مرام مرزانه امیر قراقران را بصورت نوازش سرافراز گردانیده و جنت
فرموده تا بولایت خود را و دگر بکران غرم بوطی بواهی موافقت نموده در مرزوار از بکران امیر طهرتن لوازم

تقدم رسانید و پیشکش کشید و یکدو تیرل و یکدو تیرل کرده باز گشت و در از روم در اسی سلطنت و کما کما
امیرزاده الف یک و امیرزاده ابریم سلطان و اولاد امیرزاده محمد سلطان امیرزاده محمد جانیگر و امیرزاده محمد
رسیده و حضرت صاحبقرانی ایشان را در خوش مهر با کشیده از بدین امیرزاده محمد جانیگر و برادرش
زاده جانیگر امیرزاده محمد سلطان تازه شده و نظرات بمرات بر حسن و غایت الاور صاحبقران کما کما
و حضرت عالیات در ادینک بوبک میمون پوشیده آن واقعه را در ایوان دولت شاهزاده مردم خانه
شنیده و دستر علیا چون مای در شکبه مضطرب شده و خود را در آن و تعلق و تفریدی نمود که ملک زندگانی
توانستی بر دوش اسنگ کلکون انسانی و تالی انجایان لباس سوکادی پوشیده بر افتاد خزانده و بک
بایم نشسته و تفریدی در غایت عظمت و پرستی چه شروع روح شاهزاده سید حمایت کلام کلام و
صفه ایام نموده بعد از آن فرمان عالیشان قادیانیه مردم از تمام کردن آمده و عواطف خردانه و باطن
و اکرام و خلعت و انعام نخواست و بخت اجزا اقلیت غرایب و شکر چنان پیش نهاد عمت خود ساخت
و کز نه بدایت نصرت نشان نبوب ولایت کرستان و تقویت ایالت بعضی آن
بشاه زادگان عالیک چون باجی لای جانکشی از ملک روم باز گشته بر تو و رسول بر جبهه و کرب
اکنده ملک کرکین به اقدام اخلاص و بیویت بوبک میمون را استقبال نموده و عصیت این و غیرت با شاهی
با عت آن شد که امیر توره کورکان بادر دیگر غم کرستان جنم کرده بطرت منکول روان گشت و در آن
پیران تو فاکلی بایتر کات لایقه در کار عالم ناپا رسیده معاتب او یکو شکیل برادر ملک کرکین تیر مات
استان دولت آشیان را بقبل و موشم کرده اند و همچنین در تیرل سروران حکام بخت می شافند و پیشکش کشیده
بجوارت خردانه اخلاص می باشد و چون حالی منکول عمل تیرل میمون گشت نظر رحمت صاحبقران
امیرزاده بر محمد عمر شیخ انا و بادر دیگر حکومت شیراز به او اخلاص پی رفت و امیرزاده بر محمد متوجه
نارس شده برادرش میرزا رستم در سلاق قصر از این خبر شنید و عازم اردوی میمون گردید و در تیرل خاف
از اعمال جرماتان فرمان و احصال از ان میرزا رستم رسید که حکومت اصفهان را به تو عایقه فرمودم

چون ببله نرسید و خود بود و در رفته قلعه ارمیان را بحال عمارت باز آورد و هم در آن مرحله میرزا پیر محمد
میرزا رستم با یکدیگر ملاقات کرده سر یک روی با ککاء خود نهادند و امیر توره کورکان بعد از آنکه در کرب
تیرل اقبال فرمود و در ای عالم آرای متوجه دار السلام نهد و گشته ایالت ولایت عراق عرب را
بدراسط و بصره و کردستان و ماروین و سایر قلاع آن حدود به امیرزاده ابابکر عنایت کرد و فرمود که
شاهزاده تحت بدید که شش شافته سندان انجای را به تیغ سیات میت کرد و اینده در فضل پیر بوق
عرب رود و شتر قرا یوسف که در آن وقت بران دیار مستولی بود مدفع ساخته در عمارت و زراعت دار
السلام نهد و مساجی حبله منبذل دارد و طرح استیلا قرا یوسف بر عراق عرب آت که چون او در بر
فرمود مول بوبک صاحبقرانی را به بصره و اسماعیل و در اس و در عب بر جبهه شش و ادیانته بطرت عرب
شاهزاده شام تر که راجع فرموده در صحرا بیت نشست و سلطان احمد که در آن ادان باز میله او آمده
بر بله پیش بر خود سلطان طاهر رفت و انا فیروز را که عبد الملک طاهر بود کمرت و بدین جت پیر از پدر
آتم نموده با شاق امر آ عظام محمد پیک و امیر علی قلعه و دیگام و فرخشا که ایشان تیر از سلطان احمد
اشته یانگی گشت و شب از آب بگشت و روز دیگر سلطان احمد جبر بریده درین طرقت در برابر تیرل
گذاشت و کس تر قرا یوسف ارسال داشت و او را بیکرنگ طلیه و قرا یوسف به پوسته به اتفاق از اب عبور نمود
با سلطان طاهر حربه کرده او را شکست دادند و سلطان طاهر در وقت فرار خواست که اب خود را از چو
نیانده با جبهه و اسلحه در آب افتاده شعله میاتش فرزندت بعد از آن سلطان احمد از صرل قرا یوسف
نیشناک شده و از روی منادت اختیار کرده میزد و رفت و قرا یوسف متعاقب لشکر به دار السلام کشیده
بدره را بکمر کرده اند و سلطان در گوشه قریه شخصی قرا جن نام او را بدید و شب او را بر دوش کشیده و قریه
خا فرخ میرزا کلاه به حشی رسیده که کادی داشت و سلطان احمد را بکار و سوار کرده بکمرت رفته و سارق
فراریت که در آن دیار بود جبل سراپ و از نند اسلحه انچه توانست پیشکش کرده و سلطان احمد منک
بند و دم کشیده از انجا بطرت شام فرامید و عراق عرب روزی چند در تصرف قرا یوسف ماند و القه چون

امیرزاده ابابکر بجله رسید امیرزاده رسم از در و جرد بموجب فرمان و احب الاذغان بدو پوسید
و شاهزاده و دوقول ترتیب داده روی بخدا و نهاد و قراویست ایشان استقبال نمود بکجه و نهر النهر
ملاقات فرمود روی نمود و یکی مسب اشاق افشاده و باد قراویست در هر گشته گشته و در بطرت شاه
گرفت ایضا امیرزاده رسم چهارم افشاده امیرزاده ابابکر بخدا و خدایید و بهارت و زراعت مشغول گردید
توجه امیر تیمور که مکان یکایک کرتین و اجار و مراجعت نمودن از کربستان و طغر قرین و...
چون صاحبقران دست نواز دشمن که از ولایت کربستان درآمد و دوی الاغ از قری و عقبات آن گشت
ناخته به اردوی مایون پوشیده بساح جلال رسید که در آن اراضی بر بلندی که در میان او دره عمیق و گاهی
کوهی است از جمیع جهات بلند و صحرای در رفت برابر فلک دور و از طرف جنوبی آن جل شیبه جدا گشته
و به ارتفاع از در که شسته جانچه از بالای کوه اصل بغیر زبان یا رسیان و اشال آن بر زبان کوه پادشاه
رفت و آن جل نیز یک راه باریک چنانچه در او درخشش بواسطه شکی در نا جای تری و دل سپاه و صعب
خیام میت با علی و نا جی کثیر از کربان لایمان آنرا تود ساحت فرات نشسته اند و کوه تالی دارند و آن
نام و ذخیره بسیار جمع آورده اند چنانچه آن حصار محصور و طول ایام محاصرت امیر تیمور که کربان بعد از آن
ای سنان کند مت بلند منت بر تسخیر آن قلعه که موسوم بکربن بود انداخته بود و منت بر از دست مردم از آن
جزیت بایست متبک گشته زیرا که لشکر بسیار اقامت در نواحی آن حصار میکنند و با سپاه اندک در میان
با نیست مقدار توقف که ذخیره اهل قلعه با تمام رسد صلحت مینماید و قلعه از جهت جوار هم محرم است
ما بجه علم حضرت شیم سایه و صول بر طایر کریمین انکند و عسکر طغر قرین آغاز محاصره و محاربه کرده از بالای آن کوه
تیر و سنگ بسان نظرات باران از ابر میان و زبان گشت و امیر شاک و دیگر امرا و فرمان صاحبقران نظر را
در مقابل آن حصن حصین در صحرای مین بر افراشته تا اگر شمع میر نشود جمعی از لشکر این انجا نشسته و بر محاربه
بر دارند و چون یکمده هم جنگ و بدال گشت و شب پت و یکم راه در شب یکجای یکجای از قوم کربت که در
کوه روی تیر داشت با آن کوه باره که در جنگ قتل و در آید و بخدا رفت و دیگر بر گرفته بر آن سنگ باره

بشانی گشت و باز گشت و بیکس آبران مال اطلاع مییاد و در روز دیگر سر که شت شب را در پای سر سلطنت
میسر تقریر کرده روی قلعه کشای اشارت فرمود تا از ابریشم در میان طبا با توی آفته و به بهار بر سر کتا
جرق زبان بیتی کرده حکم شد که تحت چهار کس از کرمیان بر سر آن کوه بایه بر آید و زبان بر صورت روز
که در آنجا جمعی از اولاد آن بران چل نمود و نمایند و بر حسب فرموده شب یکشنبه پت و سیوم راه که در چا
دور از اهل سر زبان کوه بالا رفته و چون صبح صادق از افق شرق دایت نواز افشان بر افراشت و کربان
تا یک دل از خواب غفلت در آمده یکی از بهادران خراسانی که داخل آن چاه و در و بود و بی اختیار او را زار
نیز گشت و محمود تقریر بقیه کشید و چون کربان از آن حال که در خیال ایشان گشته بود و توقف یافته تر
شد از روی ضرورت دست به استمال آلت برال بردند و از آن جانب امیر تیمور کیر متبکس مایون سوار گشته با
دیده از دیران در کار به پای حصار شتافت و بهار از آنجا عبور امر فرموده ایشان بموجب فرموده علی نمود
امیرت بدماغ کربان کرتین بالا رفته و نمیدانسته که بعد از آن این مردم رو دارند یا دفع جمعی که از بالای کوه پاد
نیز ایشان بودند پیش نهاد دست سازند و جری در غایت صوبت روی نمود و از آن امر بر حسب صحت
انگیزی و انیشی مجاهدان دین بر آل کفار لعین ظفر یافتند و قلعه را در غیر تسخیر کشید و ترال کوه تال کر شاکست
و سایر از نادانان که کردار را بدو رخ و نشاند و کلیه ایشان را در آن ساحت و سوار شریع
در آن دیار دست طهر پد رفت و امیر تیمور که کربان چنگک و سایر بهادران که در آن کوه بالا رفته غایب نموده
پای آورده بودند منظور نظر انعام و احسان گردانید و کاران و سواران از یگان اپان در امر از آمد و امیر شیخ
نورالدین و امیر شاک را با دیگر امرا و طغر لوبار سپه متقای پیشتر فرستادگان ایشان در آن دیار
ناشته و بسیاری از کفار را این و نا بود کرده و مراجع و محاربه کربان با خاک مسان ساحت ملک کر گین چون حال
بین منوال دید داشت که اگر کوکب مایون با چارای یک نفرانی و ارمنی در آن دیار رفته و نماند ایمان سخن را
بقرع ناما و پیشکش فرادان به آستان اقبال آشیان و نشاند و دامن طلیعه جزیه و خراج برگردان
گشت امیر تیمور که کربان تحت از قبول متبک ایشان را بموده و چون علی اسلام بیکر امرا سی و الا قرام

عزیز داشتند که سرکار این طایفه جزیره بر گردن گیرند قهر من بولایت ایشان شرعا جایز نیست حضرت صاحب
امیر شیخ ابراهیم شردانی را که در آن پورشش اقبال آسمانم مکتب مایون بود مذنون فرمود و فرمود
بیت خاطر تو بود بر ایم کرکین در که ششم و اطمینان کرکین را رحمت انوار داد آن خبر به بیت اثر بود
و بعد از چند روز باز آمده نزد اشرافی که با اسم و لقب مایون شرف گشته بود و بنابر اب و بیس از آن
اقتضا که ایم احوال و نظارت و ادانی رزین و حسین و بعد در تعلقه لعلی که نوش آمده بود و بوزن مجید و مثال
برسم پیشکش آورده و مظهرم خیز شده و امیر تنویر کورگان ایشان در خلعت بخشیده رحمت انوار از انانی داشت
و خود علم حاجت از ان دیار برافراشت و چون از آب کر عبور کرده در تری طی موزه خیال عمارت شهر سلطان
در خاطر عاظر آورده بیاست قزاقان اران توجه فرمود **و ذکر بعضی از وقایع و احوال علی سید**
الایمان و الاجال در موسم پاییز که اوایل ایام ظهور بود و در ماه آورده و چون گفت که میان که رسید
و که کور شاری بود خیال تشریفان که شهری بود بنایت ویران از خاطر آن بانی سانی عدلی و احسان سر
و مسکنان و مساران طبع شهری کشیده شغل بر سر و حقایق و چهار باز از ویوتات و مساجد و حمام و پناه
عمارت کرده اطراف آنرا بطناب چوخته و برش تراکان و امرا تمت نموده و ایشان مرا اسم استقامت بدل
داشته لشکریان یکده تمام آغاز کرده و بمن توجه میون ایستام گادی که از دست اعدا و سلاطین و
الامداد در عرض کیال دشوار برآید بدست یکماه تمام شد و بهرام برادر جلالت الاسلام بجا تفتت پناه
مأمور گشت و هم در آن ایام رای مرابنای جان امضا کرد که از دودار اسس جدول بریده شود که آب از پنهان
که دوتا موجب از دایه سمدی آن جده کرده و دشمنان را کان و امر در کفایت امنم سالی جیله مبدل داشته
انکه زمانی جوی که چشش فرخ طول و پاره و دنع عرض داشت میردند و در آن اوان که از اراضی پنهان سر که
اعلام فیروزی نشان بود اشراف و احیان ممالک ایران و توران بیت تنیست شیخ دوم و تفریت شانه
شاخه سید مرحوم بادی صاحبان کیتی استان آمده بودند و در روز مجلس با پشاه کیتی افزون از نوزده
بسی کثیر از علماء و محققان و غیره از دایه اصناف می پرست و نکات لطیف و حکایت بیچ بیک

وزی سنن بکر فقیهت عدل و احسان و علو رتب و اشرافان عدالت نشان منبر شده و امیر تنویر کورگان
تراست که آن بهشت بجز کفار و اقسام باید بنا بران از علما استشار احوال و لایات و کینات مثبت حکام
و در و عکاسان فرمود مرکب انچه از یک وید و غیره شرمکست و در سلوم داشتند بعرض رسانیده و امیر
تنویر کورگان تبارک احوال سابقه اشتغال نموده در رعایت رعایا و زیر دستان غایت
سی در استقامت مبدل داشت و هم در آن اوقات صاحبان خجسته صنات طایفه از اصحاب درس و توفی
که بریزند و تقوی ممتاز و مستثنی بودند با جمعی از اهل دیانت صاحب ساخت و سر در نظر داشت
بظری از اقطار ممالک محروسه و دستا و تا کفایت مهابت حکام و اعمال نموده در داد مظلوم از ظلم ستم
و انصاف داشتند و سمکات را از انچه از ایشان رسیده و از وقایع آن زمان و دیگر آن بود که امیر زاده عمر ولد میرزا
میرانشاه که در سمرقند بسر میرد و بربخ فرمان مطاع متوجه او که سپهر اشاع گشته و در جمیع غره
عبادی الاول سنه ۱۰۹۶ بشرط پای یوس استقامت دیانت و سبب طلب شاهزاده آن بود که لایات و کتبت
آوردن با توابع و لواحق برای رویت او تقوی بعضی یابند و دیگر آنکه در آن اوقات مولانا قطب الدین قزوینی
که در شیراز بر پنج عدالت سلوک نموده بود و بواسطه گشت و دست انصاف صاحبان خجسته اوصاف بجل
افتاد و اوراد نوشت و تبیین این مقال آنکه در آن اوان که رایت نصرت نشان متوجه اوم بود حضرت حقان
مولانا قطب الدین راجعت استخلاص احوال شیراز و از غرض محاسبان آن لایات تبیین فرموده و بجا
مولوی جابجانب شافیه میانه تار و پشکش ملج سیمه نزار و دیار کچی از رعایا و ممرغات بسته و مولانا
که در آن اوان از فادرس آهه بود این صورت را بعرض رسانیده حکم شد که شیخ در ریش آغش آجانب
دشمنه و اولاد کرده بشیر از بدو کن و جود را بتمامی از دستا و بصاحبان مال سازد و نوکرش از غن
که بر دم تقلم و نظم نموده بود از خلق پادیز و شیخ در ریش حب الحکم متوجه شیراز گشته چون بمقتضی
نکست از غن را برادر اعتبار کشید و در روز جمعه که می ایستاد در مسجد عتیق شیراز جمع آمده بودند مولانا
الکون را در پای منبر سکنین باز اولاد و دوشاخ جوین حاضر ساخته و مولانا صاعد بر منبر رسیده و شهادت

عدل و احسان حضرت صاحبقران سباع طوایف انسان رسا و پست خواجہ عماد فقیہ را اندک لشکر می کرد و بن
بج خواهد که **پست** اگر در این ملک ز شاه مدان که نزد مردم و ناگنا و مولانا است و از اطراف و جوار
عقده و ما و ثانی پادشاه عدالت اشیا بکوش ساکنان عالم بالا رسیده و فرج و سرور و توکی و دور
معاذ و شریک و دید و شنید و در پیش در مدت و ماه و بلع سید خرد و دینار چکی را بوقت تفتاد و این
ملکت بقیه و کور بخداوندان مال رساید و در آن آب محضی بخیوط اشرف و ایمان درست کرده و
بطرف اردوی میمون مملکت گردانیده و میرزا پسر محمد بن عمر شیع بن مولانا قطب الدین را بر داشت و
اورا بطرف سمرقند فرستاد و پادشاه بادرین و در او چون از تعمیر بقیان فراغت یافت بهت مشاق توابع
در آن شتافت و حکم میبایون مانده شد که اکثر شاهزادگان و ارباب و لایات برسم و بیای حاضر کشید و نام نوی
ایالت بکگاه ملاکو خان به امیرزاده عمر شیت بدپرد و در آن اشامینان سباع غر و جلال رسایند که گنگنه
شیخی و له از اسباب حلای که حسب الحکم والی میزد و کوه و دماوند و خیال و ترو و عصیان دارد و فرمان
واجب الاذعان تا یافت که امیرزاده رسم و امیر سلیمان شاه بکفایت آئین غریت نمایند اگر اسکندر
شیمی را پسر خرد خضر دار و ایت نمایند تا بقدم مذم از ظلمات منلالت پروان آیه کام جان اورا از آب
حیات غایت شیرین سازند و اگر در سیاهی گمراهی سرگردان مانده پادگان آن حد و راجع آورده چنان
براه اند و امیرزاده رسم و امیر سلیمان شاه بوجوب فرموده عازم کشید و دم در آن و لا قد و اولاد
البریه سید بر که از جانب اند و از بلاد ماورالهرز با خاندان کان تر و دوشاخ اسلام خواجہ عبد الاول و خوا
عصام الدین و خواجہ اتقل کشتی و پسران شیخ الاسلام کش خواجہ عبد الرحمن و خواجہ عبد الحمید بادی میوت
رسیده و در اسم تغزیت میرزا محمد سلطان تبسم رسایند و چون ملوک چال و ایلم و شریاران کیلان
غایت بهد سدره مرتبت نیامده و بجز و ارسال تحت و ایا اکتفا نموده بودند و در آن و لا اشارت نمیداد
یافت و امیرزاده شایخ و اعظم امر امامه امیر جان شاه و امیر شیع ابریم شریانی و خواجہ رسم طیار قانیه
کیلان روان شده و بعد از واصل بئرل حاج حکام ملینی خیر برسم خواجہ ارسال داشته و جناب سیادت

در تقوی انما امیر سید رضا کیا با شایخ امیر محمد شتی که از جلد اعظم حکام کیلانات بودند به پادشاه سیرسلطه
سیر شتافت و بزبان اعدا و انکار و اشعار و بیج و خراج قبول نموده و متور شد که سال بودن
شرع یافته و خردمن ابریشم و دست نزار آب و نه نزار کا و فرود دارند و صاحبقران کتر نزارش را بیا
را منظر نظر الثابت ساخته حکم فرمود که آنچه ازین جلد رسیده رضا کیا و امیر محمد باشد از قرار لغت آن
سختن ساخته تمهید به انعام ایشان دانسته و از رسد سایر ملوک کیلانات شتی معاف دارند و سید
کیا و امیر محمد باضی دشت کرد و بیای و مشجر به یار خویش باز گردیدند و متدارن آن حال سید ستوده حفال
بر که برکت ذات شریف از عاکم کیفیت باز گرفته بر این حدس اشغال نموده و از آن حبت خاطر میون محزون
نزد کوشش معترت باب با ندو برده برسم امامت و فن نمایند دیگر از توابع قرا باغ اگر صاحبقران
بشایخ سستان ایالت محمدان و نماند و در و جود مواضع که کجک راه امیرزاده اسکندر بن عمر شیع
غایت فرموده و در آخر همان زمستان سلطان عیسی حاکم بادرین بار دیگر ملازمت خرد شت آیین
آمد و محمد زده که خرد امیرزاده ابابکر کرده بود آورد و در آخر همان زمستان چون ماه مبارک رمضان رسید
و از ذات شاهزاده سید محمد سلطان کیال که شته بود و فرمان واجب الاشغال تا یافت و امر ادارگان
دولت بر ترقیب اساس و الطام فقرادساکین قیام و اقدام نموده و آن مجلس را بقرات کلام حکم عظام
و اقرات حاکم ختم نموده و خاتمه اجازت یافته متوجه سلطانی شد که نقش و لاله مرحوم حوزرا از انجا به
سمرقند نقل نمایند و هم در آن سال پادشاه گردون اعتشام شکار فرموده اکابر و اشرف را بصلوات و
انعامات اختصاص داد و در حضرت اشرف از انی داشته ابجافیت و حاکوین و شاه خوانان روی بدیار
عیش آورده **ذکر نهفت رایت فلز پیکر و توفیق ملک ایلمانی با میرزاده**

چون خرد گیتی سستان قای منازل زمستانی به پایان رسایند و همان غریت بصوب ادایل ارجل
شرف و کاروانی مملکت گردانید صاحبقران آفاق از یورت قشاق نهفت نموده چهاردهم ماه مبارک رمضان
از آب ارس میور فرمود و قرینخت آباد که از قری نزد لاسس بود بین مقدم حنبه مکرم شات و پسر

شامخ که از سرحد کیلان بازگشته بود در انعام بویک همایون پوست دوم در آن ایام خرام مبارک ملک
انعام طویس با شامه و جشی خردانه ترتیب داد و در یکشنبه پت پنجم ماه مذکور صاحبقران منصور در
حوالی اردبیل نالک عراق عجم و آذربایجان و اردان و خان و کرجستان و ارمین و منازات آنرا به امیرزاده
عمر ولد میرزا امیرانشاه مسلم داشت و در بیخ عالم مطاع تنبها همایون بشا خزانده غایت کرد و خزان و او گشت
شاهزاده کان که حاکم فارس و عراقین باشند یار و یار میرزاده عمر حاضر شوند و از امر آ. عظام امیرنشین
مبارک و امیر رستم و امیر موسی و توکل و یار بر لاس و صدور لای را در خدمت او که داشت و در
فرموده کل عقد و تبیین و ربط امور آن ملک برای و امن و قتل و در پین امیرنشین و منور و اندک و کوش
نوش شاهزاده را به بر موافقت و پسند و دفاع سودمند گران بابر که و اینده و به امید باطل و انشا
و اندام اسب و در اوقات و اجتناب از اساک و اسراف و میت فرمود و لا تمل یک منور آن ملک
و لا تبطل کل البسط و قامت قابلیت میرزا عمر را بتاج و خلعت خاص و مکرر صبح آرایش داد و به انعام
اسپی بون رزین معزز گشته خان بطرت یلاق الهام آورد و همچنین سایر حکام و لایات نخل و از
و ملات مکاره سرافراز و مباحی گشته روی برانغ خویش آورد و امیر تیمور که کان کنی آب افلق را که
یالده و مشورت عمل تول بویک منصور ساخت **ذکر فرار اسکندر پسر بی از امیرزاده رستم و امیر**
سلیمان شاه و منور شدن قافه فرزند کوه بهار و بعد از آنکه خانده سخن کرد از اخبار نموده بود که امیرزاده رستم و
امیر سلیمان شاه بهت میقتضی اخبار خلافت اسکندر ششی متوجه ری گشته و ایشان بعد از وصول بمقصد رسیده
که اسکندر که آن تخت صاحبقران و الا که جایزه داشته عصابه حصیان بر پیشانی بسته است و قله فرزند
که حکم ساخته و پسر خود را با فوجی از بازندریان ابجا که داشته و خود بکمرستان جلاد رستم را که میخ
بنابران امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه و پادگان قم و کاشان داده و داده و راجع آورده و منجاب
اسکندر و رستم و در بر ستمار شتافته و ملک کیومرث را که از قله نورپردن آمده و به نیشان پوست کوفته
ترد اسکندر ششی فرستاده و پیغام داده که دشمن ترا مراد کرده اند و از سال دیشتم تا غایت غایت مبارک

بجای خود داشته بلاذرت مبارک نمای اسکندر ملک کیومرث را مطلق العنان ساخته آن سخن الثبات
نموده بحال تحت و قیامات پر درخت محقق بسته و صورت و الله از انهار امیرزاده رستم و امیر سلیمان
در کان آب افلق میرمن امیر تیمور که کان رسیده قاصدی یکایب حسان روان فرمود که امیر مغرب
مبارک براده روی و اهل غنم رستم اسکندر نماید و ایضا فرمان میمون تعایضت و امیرزاده اسکندر و امیر
شاه ملک از حدود میان یکایب روی روانه گشته و انحضرت در کان آب افلق منفعت فرمود و برهم علم
شیم سایه و حول موضع برهم انداخت و از اینجا تیر کوچ واقع شده در پستم شمال سلطانیه محل نصب
راغات غنم و جدال گشت و چون صحرای فرارین مغرب پیام عا که نظر قرین شد امیرزاده ابابکر که
از بزرگوار و سپه راه دهنده در روز نهم به آن منزل رسید و بغیر دستبوس جد بزرگوار استعدا داشت
بوسید امیر ملک خانم و امیر شیخ نورالدین درخواست کرد که پدرش امیرزاده میرانشاه و در بزرگوار و
و نفس مبدول ادشاه صاحبقران دریا نوال جبار صد هزار دینار بکلی نقد و صد سرباپ و امیرزاده امیرانشاه
بخشیده و او را در کنار کوفته شرف رحمت از زانی داشته و صاحبقران باستحقاق در سافج ملایق
امیرزاده ابابکر را دودیت سرباپ و صد هزار دینار بکلی و صد دست جبه انعام فرمود و فرمود که پیشتر عازم
فرغ اسکندر شده به امیرزاده رستم میبندد و شاهزاده حب الحکم مقدم رساییده در کور به امیرزاده
رستم و امیر ایلمار ملحق گشته و شاهزاده کان و امیر پت روز در کجور بوده چون دیگر لشکر از عقب رسید
و در آن ماند که دید که از عقب اسکندر روان شوند روان گشته و در مینستان درخت انداخته راوی ساه
و در جبه و جوی اسکندر بهر طرف میخشد و بویک همایون بعد از قطع منازل و طی مراحل در روز دوشنبه
نهم آن قله بغیر از کوه رسید عا که میز و زی ثار آن قله را که از غایت استعمار احتیاج تبریت ندارد
و نه نین در میان گرفته و به از روشن آتش جنگ و انداختن تیر و سنگ برداشته و اهل قله را از صوت
سپاه نظر پناه و ت و دل از کار رفته عنوشا مل صاحب قران عادل را شفع جرایم خود ساخت و پسر اسکندر
بشایان ایمان آن حصن آسمان نشان از افواج غرور و کجینض عجز و تصور آمده و در روز دهم ماه مذکور بکشان

بستان اقبال آشیان شانه امیر شور کورگان رزم تجاوزه اغماص بر حیدر مال ایشان کشید که کورال
تقدیر و زکوه را به امیر زکی معوض کرد اند و در خلال این احوال یک کورن از قوم تاتار در ظاهر اصفهان
عذر از استین عصیان بر آورد و مگر در مشاک که متوجه کورجین ایشان بود زخم زدند و آغاز کرد
و چون این خبر رسید امیر حسین طریقی مسکوک داشت و امر اعظام مثل سوختن مبار و امیر شمس الدین
عباس و انوش شاه دول و غیر هم ایشان را تاقب نموده خلعتی کثیر قتل کرده اند و طایفه از آن قوم جان
بگنج پا پرون بودند و زمره در جنگ اسار گرفتار شدند و احوال ایشان یاد غارت و تاراج رفت **ذکر**
نصفت جرمایون نال بر سبیل استغفار **نایب تفریر سلطنت** امیر شور کورگان بعد از فتح فیروز کوه حضرت
عالیات و اودق میران ایجاب سمرقند روان ساخت علم نصفت بدفع شر اسکندر بر افراخت و در آن
راه امیرزاده شامخ را عارضه طاری شده رجعت توچه بطرف سرای یافت و حضرت صاحبقرانی
روز جمعه بیستم ذی قعدة کلا رسید به بوضوح ایجابید که اسکندر و اتباعش بچشم درد که میخیزد اندوان
عقبه ایت بنایت بگش و پر درخت و پوسته در اینجا بارندگی می باشد و آب بزرگ است که آب از
ایجا خیزد و میگذرد و از میان آن دره میگذرد و بواسطه این صعوبت بچشم دره اشتباه یافته اند
صاحبقران نامدار از عقب اسکندر به آن دره در آمد و چون به آب مذکور رسید معلوم شد که
از آب گذشته و جری ویران کرده لاجرم به بستن پل اشارت کرد و فرمان بران بموجب فرموده عمل
نموده روز دوشنبه بیست و سیوم ماه مذکور تحت جهل مبار که قراول بودند از آن بل که شدند و مناسب
یوسف بر لاس رسید و خواجه و امیرزاده سلطان حسین و امیر شمس نورالدین عبور نموده و به بالای کوه
جهنم دره برآمدند جنگل پریدند و طی مسافت کرده در آن ظلمات بجای آب حیوان اسکندر می طپیدند
در روز شنبه بیست و هشتم ماه مذکور شاه ملک بر لاس و حیدر بر لاس و غیر هم از قراولان به اسکندر
رسیدند و با آنکه بیست و نه پیش نبودند و اسکندر در بیت پیاده و سی سوار همراه داشت و از آن
شجاعت رستم دستا نرا عا شیه کش خویش می داشت شیه کرده او را مقرر کرده اند و یوسف بر لاس

سیت الملک حاجی عبدالعزیز عباس از عقب رسیدند و قیتوال اسکندر را غارت نموده و امیر سوختن
بهرت دیگر شمشاد بود و غمراه اسکندر لهراب باز خورد و او را اسیر کرده و امیرزاده سلطان
حسین رسید خواجه بر قراولان پیشی گرفته در کنار دریای قلمر حوز را به اسکندر رسانیدند و یاد حمله
تاتار ایشان را ده و اسکندر کرت دیگر گشت حوز به اندک مردی به طرث کیلان کریمت برداشت
که در نظر نامه مسطور است دیگر از وی خبر پیدا شد و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده رستم و امیرزاده
با یکدیگر و امیر اسکندر و امیر اعظام ملحق گشته به اشاق بکنار آب قلمر سه فرسخ به طرث کیلان رفته
و فرود آمدند و در آن قمرل امیر مضراب جاکو که به حب فرمان شکر خراسان بر راه اهل و ساری آمده بود
به نشان پوست و نوبت دیگر آن شیران پیشه جلادت به آن جنگل در آمدند در طلب اسکندر می نمودند
و چون از وی اصلا اثری نیافتند بدرگاه عالم پناه شمشاد کیفیت حال عرض کردند امیر شور کورگان ایشان را
تاج ساخت و حکم فرمود که به طرث کیلان روند و به رفیع تواته اسکندر را بدست آورند و ایشان را جان بخرند
فرمود و مطلع حسین مذکور است یک شب از روز دیگر در میان جنگل ولای سرگردانی کشیده اند که اسکندر را
دریابند و بگنج میایون پور شده اما سید طیر در تاج طبری بر قوم کرده که چون امر به ایثار از ملازمت صاحب
فرمان باز گشته نقد آن اسکندر به مرض رسانیدند و حضرت بر ایشان غضب کرده سوخته بایده که اگر او
بدست نیاید شما را ابدی طبع خواهم کرد و لاجرم امر باز در راه افتاده بولایت کشان در آمدند و رسولی تر
سید دای کیا فرستادند که در آن وقت حاکم آنکه بود و پیغام دادند که اگر میخواهی که بمبکت تو تفرغی برسد
اسکندر شین را گرفته تسلیم نمایی سید بعد از استماع این سخن قسم یاد فرمود که من آن مرد را ندیده ام
و شنیده ام که در بعضی از جنگها آن ولایت سر اسیر و بد حال میکرد و مناسب است که شما در کنار کنار و
وقت نمائید تا من کس فرستاده و در آن بگیرم اما سید دای کیا جمعی از اهل جلادت را بطلب اسکندر به آن
جنگل فرستاد و سرور انعامت را از راه پد میکشید سید طیر گوید من نزد اب که را دیده ام و در
آن شنیده ام که گشت چون در آن جنگل آغاز حیت و جوی کردم جن از کاشان نشان دادند که مال او قمر

و در قهرمانی بایک صورت و در طفل تمام آید و طعام طلبیده و ما حضرتی خردمند و باین پیشه در آمد
در شهر سیدنی الحال بدین جانب تاخه چون اسکندر آنحضرت شاه و کرد و مرد طفل را بکشت و مادر طفل
آغا تیره کرد و او را تیره بل رسایند و خود بایک مرکز در پای درخت بخت و سپاهیان سید یا دوی کی با
رسیده سکندر بزم بکان همی را مجموع ساخت و آن مردم بر روی تاخه سما بخاکارش را فیصل داد و در راه
به رسید بر بند و رسید آن سر را پیش امر اردان که دایند تا بیکر صاحبقران و الا که رسایند و مکتب ظفر
گوید که اسکندر از نسل نژاد کی بود و در میدان مبارزت از دستم و ستان کوی مسابقت میرود و چون اسکندر
بر اسطه کمران منت حالش به این مرتبه انجامید و چون اجل به عود فرارسید از ان بهلوانی فایده نبرد
بکون و مکان چندی از غیر و شر زکمران منت بدان شوهر زکمران منت به آید چنان که نقصان عشت
و شران دین ذکر **توبه صاحب قران والا که از عقب اسکندر**

چون خاطر میبوی زمان فرمای بهج مسکن از دغدغه شر اسکندر فراغت یافت از کار آب جهنم در
بلکه کلاه دشت شانت و در آن منزل ایر سید علی ولد سید کمال الدین بن سید قوام الدین را بر بخت
تخت نمایه و انانیت آمل جنبی و او را انگاه بر سپیل سرست غریت باور الهز نموده و شانه از اکان و حکاه
طرائق و آور چنان را شرف رحمت از رانی داشت و ایر سو بکک را ملازم ایر زاده ابابکر کرده ایر سید به پس
راستحوب میرزا ارستم بصوب اصنان اردان ساخت و ما بهج لوی کشور کشای و در شیشه پت و سینه
و از کج پر تو و در بر نیز دز که انداخت و صاحبقران عالیجاه ایر سید شاه را بکجومت ری و فیروز کوب
فرمود و بکلفت طلا و دزد و کلاه مرصع سرا فراد کرد و اسبند و اجازت داد و روز چهارشنبه غره محرم ۱۰۰
به نیشابور عبور نموده بکنار آب جبران شانت و در آن منزل ایر زاده شایخ بملازمت رسیده و
چنگشای پادشاه کدرایند و معاند و در رحمت انصاف یافت و سو بکب میایون کامران و کایاب بکنار آب
مرغاب فرامید و در غایب آنجای از او در دفر حکمت مالتیه شکایت کردند و قهرمان قهر قبیل او حکم فرموده فرمان
بران پای او را سوزان کرد و سر بکون از او را اعتبار آو محبت تا بهر و در ایات نصرت آیات در طی مسافت سرست

مردی از کدز ترید بر آموید عبور فرموده و خانه سید علا الملک تریدی محل ترید میایون کشته سید لوازم
طبی و پیشکش بهدم رسایند و از اینجا صاحبقران کشور کشای کیش رفته آن سر را از زمین مقدم جهان آرا
غیرت از ای سپهر خضر شده و چون قراوبه محل نصب سادات سلطه کشت سادات و تقاضا و اکابر
و اعیان سمرقند بغیر و سببوس رسیده و آن سرور چمن کامرانی از قصر قراوتوبه به باغ چار خراسید
و از اینجا تا به جان بتن و روح در بدن سمرقند در آمد و بعد رسیده میرزا محمد سلطان که تا دم عمارت یافته بود
تجربگیان اثر و پیاده بود و در شتر و شرط زیارت بجای آورده باغ چار عود نموده و بساط نشاط و عشرت
مبسط کرده اند و بخرع اقتراح بالال اشغال نموده و در ان اشا المپی اید که از طرقت دشت آمده شکار و پلای
کدرایند و لوازم لطافت و انقیاد ظاهر کرده اند و همچنین از پیش فرمان زای مالک زکف فاصدان به استیلا
سایب افزوده و در کف رسیده و تبرکات فاعده و شرفات نموده و بر من رسایند از آنجمله پروا و شمشیر مصور
بود که تکیه آن در آینه خیال بهج مصوری مرکز جال مینمود و در لطفت صورت آن حیران بانه مانی و الحاح و

اسکندر الاسب لغت محمد الایمانی **ذکر طولی فرمان صاحب قران کامران چه ترویج شاهزادگان عالیجاه**
خدمت صاحبقرانی کیتی ستان بر طبق کلام بهج نظام علو الهمة من الایمان مواره مستغنی آن بود که
نمای داد و اسعار حیان در شمت تصرف بنده کان آستان سلطه آشیان در آید و معای خبر سمیرن کاشی
و بنای بسیط خبر ابان شاه مبارز بلند پرواز آتش در فضای حضرت قزای سپهر خضر ابی مشارکت نیر و انبال
بشایه تا علی و آردان و لاکه از یورشش منت ساله را عبت فرموده و روزی چند در سمرقند اقامت نمود و خاطر
حال اثر بران قرار گرفت که کسر کیتی کشای یگایب و یار ختای بود و لوازم جبار و غرا بتعیم رسایند کبر
اوشان و انعام و قتل اصحاب کفر و ظلام قیام و اقدام نماید و خواست که قبل از توجیه بدان سفر و کتاب و حیات
حوت و خطر مقتضای فرما شکو و اکثر و ایجای آورده و بعضی از شتر اکان کامکار را بمعدنات سرار و غنیت
در سنگ از دوزخ اعظام دهد و بنابران فرمان تصاهران تبادیانت که تو اعیان قمر سرست با شرافت اطراف ایان
و قوتان جابر رسیده که بقر لقای حاضر کردند و از خسرو زادگان بکشتی تراود تا شری اعلان و تا شمراد اعلان عرضه

کج فرموده متوجه اترار شد و در آنجا راه دست پای جمعی کثیر از مجرده و متغادران را در چهارشنبه اوایل
ربیع در اترار برای بر روی یک برادر امیر شمس نواز الدین را از فرزدول میادون طرادت خانه چمن بپرست
و معادن رسول از مرغابی آتشی در سعت خانه گرفته مشتعل شد اگر چه طرازان در ساعت آب تسکین برکش
زنده اما از آن جهت پریشانی خاطر روی در از یاد نموده در آن اوقات اکابر و اصاغر خواہا سولکان میزدند
و از دوقوع واقعه که ظهورش نزدیک رسیده بود بنایت میسر میداد حضرت صاحبقرانی در آن اوان موسی را در ستان
که شخص غایب که از راه ارباب میتوان گشت یانه در اربابشال امر سارفت نموده بازگشت و معروض داشت که از آن
راه عبور ممکن نیست و دیگری را بطرف سیرام و عقبه فلان بمان کار روانه فرمود و او نیز مراجعت کرد گفت که
در آن عقبه و نیزه بالا رفت نشسته دیدن اساققا خواجہ از پیش تو قمش خان که از دیر بار در دشت و صحرا گردان
بود بدو کاہ سلاطین پناه آورده روزی که حضرت صاحبقران در دیوان غایب میسر شد است و کارانی ممکن داشت
و از شازدگان جنگجوی ثرا و تازی او فلان و نامشتمل را در فلان و کجور اعلان بردست داشت آنحضرت
بشسته بودند و طرف است جب از فرود و او ایستاد و الف یک و امیر زاد و بر سر سلطان زیب و زینت
داشت و امیر آقام و خواجہ را به شرف باطلوسی رسانیدند و او بر این ابد از عرض کرد که تو قمش خان
میگوید که دلی شد که در بر روی حرمان بخوار کنان نیست سرگردانم و بغیر از آن آستان اقبال آشیان مرغی
نیدارم امید آنکه مراحم خردانه گشت بیکر شامل حال این شکستہ ابل کرد تا بای الخامت و انقیاد و رنج مسیم
سند و بقیه عمر تدابیرک مافات قیام نماید و لطف غیم صاحبقران منت اقلیم ترا خواجہ را نوازش نموده است
و در گشت انشاء الله چون ازین بپریشانی بازگردم دشت قحان و ادوس جوی خان را نوبت بیکر از خزان
بنامان پر است بوی سپرم و کذا در ملک را به ستر پیشتر از آب تنغ و فرود بیکر حاضر در این سارزم در خاطر خلیف
حرف معانی خیر جان بود که هم در آن چند روز ترا خواجہ را با ملاکات نامی و متوفات گرامی تو قمش خان ارسال
داد و در اترار علم طغش را بجایب خای در حرکت آورد اما کما شسته قلم تقدیر غایت این امید نشسته و تپید و
که البدیہ بر و امید یقین ذکر انتقال حضرت صاحبقران امیر تیمور کوکان از جهان گذران بخیران جاودان

چون غایت پناہیت خداوند معفو غفور در بر حال شامل روزگار صاحبقران برین تصور بود در آن اوان
که از برورش منت سال بسادست عاودت فرمود خاطر خلیف و غیر اثاب تاثیر متوجه آن شده که بنیاد
بعد اوقات خجسته ساعات با مرئی صورت سازد که موجب کمازت تمام ایم ساجد کرد و در محو نشو
زلات و غرات صحن میون و نحو الذی قبل التوبه عن عباد و یغفر عن السیات بطور پیوند
لاجرم پیش از آنکه چنانہ مستقر سریر سلطنت اسایش نماید غزم قمرای کفار چمن و خای جزم کرد و در وقت
شدت سردی سواد کثرت بازندگی دسر ما از سرگشته در دوس با تہ یکا ب است اترار منت فرمود و چون بهشت
دادند که مرکز میج ممکن را از ملول آن کیز میت و نبوده آن حضرت را در آن سفر روی نموده سرانیه بر طبق دین تخریج
بن پتہ مهاجرا الی الله در سولہ ثم یدرک الموت فقد وقع اجرہ علی الله رحمت پناہت آلمی بران غربت که
او را که مشرب سواد بود ترتیب خواہ یافت و انوار مغفرت کما فی اطلع آن الله یغفر الله ذنب حیما طوب
نمود بر و پناہت حال آنحضرت خواہ یافت **پتہ** که در زندگانی است و جو خواہ بود **پتہ** آن ای غرضت خود خواہ بود
از غیر معض و بجزئی نماید **پتہ** خوشامی که عابثی خواہ بود **پتہ** کینت حال بر سپیل اچال آنکه در این ایام که صاحبقران
سلیان احتشام خاطر اقبال باثر بران قرار داد که خواتین طعیتس آیین را بجایب سرگشته بازگردانید و تبس نفس
از آن در کج فرمود و غربت پریش خای با منار ساینده میل تجرع کرد و چند روز پوسه جام میشد و طب با زده
سایان نیش لب بیکرفت و در شب مجلس میون از فرغ باد و صراشاغ ساغر صبا منت روشنی می پرست
در آن اشارت عرق نموده جوسری آورده که برکن آمد آب و بصفت آتش و بصیرت بدر خواب و در شب باز
دیگر صاحبقرانی و الا کمر جان بفرق شمول بود که اصلا میل طعام نقر نمود و بایران حراج ساریون متغیر گشته شربت
انیشان آن تغیر را عمل بخار کرد و دیکه و جام بیکر بآن حضرت **پتہ** و اند و لخط حارث لکین مایه جن در طبیب
آن از کرد و تب شده او پرست و در روز چهارشنبه حشر شان سنج و شامایه مرمنی سب روی نمود
بدر آن غلظت نموده که از علاج کی بیکری قوی میشد مجتمع گشت و با آنکه از مهر الهام لانا فضل الله برتری در طراوت
و در آن ایام پنهان میزد سنج **پتہ** و انافغ تنیاد و املا مواد فاسد و مینفع نکشت و بنا بر آنکه اختلال بقوی و

را دینانده بود صاحبقرانی یافت و چنین داشت که حال نوح و کبریاست و تفتیحات در تصرف تا باین مقدار است
لاجرم به تیغ نکل قطع علایق کرده با مقدار است دست از جمیع منیات تو بر کرده بکسر آلات لایق بشارت انان
داده خواتن و آقا یان و امراء و زنان را جمع آورد و کوشش و شورش ایشان را در بر سر و اعظم و ضایع کردند و ایشان
داد و بصیرت ثبات و اتفاق و اتحاد و میث کرد و منصب ولایت و حکومت سرگذراند با میرزا و پسر محمد جهانگیر
داشته امیر شیخ نوزالدین و امیر شاکل و دیگر امراء بزرگ را کشت تا بمقدور چنان در میان آورد که از مضاف
شاهزاده که این پنجده و سر کینه تا بمقتضی آورده بای او و ایل و طاعت تمیز و امیر شیخ نوزالدین و امیر شاکل
با و شش عظیم و اول پسر و دوم پسر و غیره عظیم و بجز و تسلیم عرضه داشته که اگر زمان شود با میرزا و غیل سلطان
و امراء و زنان که در استگشت تشاق کرده اند بفرز سیم که در کاخ عالم پناه آید و سعادت طاعات عاید شود
پیراسته و صیت ولایت محمد امیرزاده پسر محمد استماع نمایند زیرا که از اید و بسی فرق بود آبشینه و اکثر
نزد که وقت بهنگ رسیده بحال کشتن اشل این مقال فایده فایان حاضر نمیشد و شد و شاد و شیر و دیگر
میرزا و پسر و امراء و پسران روشن امر افروانی عظیم بر سر و دست آید که با آنکه از پسران حاکم و حافظ و مالی
بقرابت قرآن و اشغال داشته باشند و علی مدد ریافت که ولایت به امراء و ولایت محمد امیرزاده و پسران فایان و پسر
باین میرن بتلاوت کلام الله مجید و تکرار کلمه توحید و توحید نماید و چون بسبب عینت حضرت خدای موسی و کاکب
کاکب باس یلوفری و پاس سوکرای می پوشیده امیر تیمور که در کان میان شام و دمشق جذبیت کوه طبر
لا اله الا الله بر زبان الهام پان که رانیده و امی و الله یقوالی و الله یقوالی را اجابت فرمود و طایر روح سریش
تشنه قلوب شکسته یارب ریاض قدس پرورده نموده آثاری که از پسر و امراء و خاتیش عالی در سایه امنیت بفران فرود
بود و کمال اقبالش منت زوال گرفت و کایا بی که از میان آثار رعایش حیاتی در مباد و عدالت و انصاف
میفرمودند بحال جو نشیده شالش مست غروب و بر رفت جرمیون خاقانی را که غیرت شاهزادان کردن بود و در
قانونت که در آید و لواء عای آسا صاحبقرانی را که سر طایر و پناه جانفش می آید و عتاب تقاضای نوح و ثبات
الشری رسانیده و در نفع آن خداوند و بیسم قاج که او و امین وین را در نواح و در نفع آن جبار از پاک اعف

سلج و پناه عباد و بلاد و این واقعه عظمی و دایره کبری در شب چهارشنبه منتهی شبان سینه و قافیه بود
در وقتی که آفتاب در ششم درجه حوت بود و روی نمود و افغانی در کار تاریخ این واقعه را ببارت محمد شکم داده
از جده مولانا بیا الدین حاجی که **پشت** سلطان توره که خراج را دل خون کرد و و خون مدد روی زمین گلگون کرد
در سده شبان سوی علین تاخت و فی اکال در میزان سر پادشاه کرد و دیگر کوی در تاریخ
نقشای که مادریش شبت جادوان آمد و در شهرهای که در تاریخش همان آمد **و ذکر وقایع اوقات تغیر**
زمان زمان مشرقین در بیان یابی شدن امیرزاده سلطان حسین در اثب غلبت سلب که نیز عالم افزود پسر
سلطنت پر تو عنایت از در کار باز گرفت در غلطه ازاد طاعت روز بیات روی نمود و صور امراء و غیل سلطان
پدرت **پشت** برآمد و آه از چوب و در است و در او زن تان و لغزه بر فاخت و زفر او و غریب و پسر و پسر
امارات قیامت کشت پیدا و شتر اکان مالیکان افسر عزت بر خاک نالت انگذند و خوانین شست
این روی نازنین و کیسوی سگین برست بطلانی بر کند **مصر** مد روی بکشد و زمره کیو میرید از ملک آرایای پاد
سینه پاک پاک ساحت و خواص پادشاه اعلی از بسیاری کرد و در روی غلغل و کشتید اطلاق ادا شده و دران شب
برانت اصحاب مصیبت ملک تیر انگ افشان بود و از نوزاد ویده شام تا صباح طغرات یاران سیلان می نمود و
بون بنیال پورش خا خا طسم امرا و غیو شده که آن واقعه فایده ذایل کرده و بهنگام صبح عزتین و آغایان را از کوه
رشدین و غیره لباس منع نموده روی تمیز و کفن صاحبقران مقتدر ترین آورده و بوجوب وصیت سده شاه خا
باز غل بر دانه مولانا قطب الدین صدر در خطیم شهنش و اعیان آن شروع نموده و بعد از فراغ از ان امر او را
عایشان هر دو یک سار و قاف و برادرش امیر شیخ نوزالدین و امیر شاکل و خواج یوسف و غیره هم با یکدیگر عهد و پیمان
و پیمان آورده که سبک طریق مخالفت نکنند و از متضا و صیت حضرت صاحبقران در کندند و کشت سر تبه با میرزا
پسر سپاه انگاه امی با شکست تر امیرزاده غیل سلطان و نوزادان که در غایتش بود از ارسال داشتند
خبر آن واقعه بایشان رسانیده و تمام حس حضور نمایند و دیگر می پیش امیرزاده سلطان حسین می و سران رسانیده
و پند که در حق صاحبقرانی صورت تمام پادشاه کرده باید که جریه پادشاه اعلی توبه نماید و حضرت زین کباب غرضی

روان شد که امیرزاده پسر محمد را از حلقه انحراف و مضب ولایه عهد آگاه کرد اندک بار براج استیصال بسیر شد شتاب
و شج تیر تو چمن بسوب سراه و علی در پیش که بطرف تیر تو به کشته تیر زداش شایخ و امیرزاده عمر را از
کیست حادثه آگاه کرد اندک در باب حفظ مالک شرایط و صیت بجای آوردند و ادا نمودیم کاردوی بر نهاد آوردند
و دیگر بجایب اصفان و شیراز روان شده در شب بمشند بخدم ماه که کوز بهر امداد حوائقین تابوت مخوف
برخت ز من لایوت را در محله نهاد از آزار پرده آورده و در همان شب از آب جمعه بوز برج کشته و در
اتوار فرود آمده و چون کریان انق بهت بناشیر معج صادق پاک شد شتاب آورده در کانون درونی محزون چست
ز و کان جوی را در وقت که خزن میرد کشای مردوزن و امیردوزیر و مغیرد کپیر را یکبار بوقت **نیت**
آن کات کاتش این غم بگو بوقت **۸** وین برق پاکد از سر خشک در بوقت **۹** منع سپیده دم که غمزدانی
اکون نمید که کوشش بال پر بوقت **۱۰** صبح جمیع شمس و دفع اکبر و عالم اصغر نکلید را بنامید عانی در جهان
اش که مدایش از منت کینه افلاک بجا آورده و چون جوع وقوع از حد اقبال در کشت و گریه و روانی
ساکنان طریق تیرای بعد از دوز مصیبت و معلت اندیشان ساکن کشت امداد ارکان دولت در زمان
و مترابن حضرت با خواتین طمیس حشمت و مخدرات حق عصمت طریق مشورت ملوک داشته خواهر بان
آرامند کوشش معترت آب را بجایب سمرقند باز کرده و در ملازمت امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده ابریم
سلطان غزیت غرود خا با مفسار سینه نزد در همان معج محمد را مصوب خواج پرست علی تو چمن در آید
ساخته ایشان با ریح پت و آدم شهبان آن بدو آمده و بعد مملکش را بمرقد معطر سار سینه بدو بعد از خدکا
بوجیب و صیتی که انحراف کرده بود سپید کرد و از اندک خود را بجا مثل نموده و بزرگ صاحبقران و الا که در آن
و امیر شخ نوزالدین و امیر شاکل بعد از ارسال تابوت معترت مال حضرات عیالات را با امیرزاده و امیر
مستاق بجایب سمرقند کسبل که دانیده خود در خدمت امیرزاده ابریم سلطان بجایب خاکج نموده و از آب سجون
کشته در جانب شرقی از فرود آمده دیرین و لاشیده باز سپهر مغرب را بگشت که مقد آن جمیت از امر
پان آن سخن که چون خبر زنت صاحبقران مرحوم پسر از سلطان حسین رسید لشکر بک با او بود و پسر

ساخت و پان بعضی از سبایان کرتند و اسپر عاردم سمرقند شد تا خود را در شهر اندازد و الوای استیلا را
رغش سازد و کینست این حرکت بمساع شخ نوزالدین و امیر شاکل رسیده مار بکام سمرقند از غوغا و کشتاد
بسی از آنکه امیرزاده سلطان حسین بخیال استقلال متوجه آن جانب کشته باید که در مخالفت شترسی معج نموده
و بجایب داخل نموده و اگر تواند خدمتش را گرفته مضبوط کرده و تا قاصدی تر و امیرزاده ابریم ملک حضرت عیالات
داشته از قصد میرزا سلطان حسین ایضا را آگاهی داده و التماس نموده که بهر جا که رسیده باشند توقف نماید تا از
بایشان رسد و بدین قیاس تر و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده شاکل تیرا لیلی فرستاده بعد از آن امیرزاده
در آزار توقف نموده امیر شاکل و امیر شخ نوزالدین و سایر امداد اعیان در ملازمت امیرزاده ابریم سلطان
بطرف سمرقند باز گشتند و در وقت بهر براب سیحون رخ سگشته سر شتر خانه با انچه بار داشت به آب فرو
داد و در یک باب سیحون فرود آمده و از انجا شبگیر کرده و بدی توجه بجایب سمرقند آورده **ذکر برداشتن امیر**
زاده خلیل سلطان را و پادشاهی و پان مخالفت میان ارکان دولت حضرت معترت چون امر عظام که در آن
زندان در شاکل بود از اکر کینست مخالفت امیرزاده سلطان حسین و قوت باقیه اسس تقاس بر منابر
ایشان ستولی شده امیرزاده ای و حسین و بایک کار شاه ارلات و شمس الدین جاس و بندق بر لاس شامی
امیرزاده اجوبن عرش شخ نوزاده خلیل سلطان را که در آن زمان پت و یک لوبو بسلط شنبه
دوت پت با آنجا ب داده و صیت امیر متور که کان را نابوده انکاشته و این جزا را راه بکفرست
عیالات و امیر شاکل و امیر شخ نوزالدین رسیده بنایت آتش کشته و قبله شمر و رزش نامه کشته
و شاکل فرستاده ملحق سخن که چون صاحبقران معترت نشان مضب ولایه عهد را با امیرزاده پسر محمد و سایر
توفیق فرمود اطاعت و فرمان میرزا خلیل سلطان تو امیر کرد و از آن نوپان کاروان غریب نموده که
روزی و در حقوق ترقیب حضرت صاحبقران و ابر طاق سیان نهاده تجویر این امر ناپسند جارت تو
بایستی که اگر دیگری مثل این سخن در میان او بیخ و زبر او مشغول گشتی و چون این کتب با بر رسید از
کرد بشبان شده امیر بندق را در و حضرات عیالات و امیر شاکل و امیر شخ نوزالدین فرستاده و پیغام

داوند که پستی که بابا امیرزاده خلیل سلطان کرده ایم بحکمت منوط است و استقامت و استقامت و استقامت است
و کان جان بود که شتابان امیرزاده استان با شید اکنون و استقامت که حضرت صاحبزادان جلالت این وصیت
کرده از ان پست بشما هم در جود شما باب اعطاء و مایه الحضریت معلی و ایند تقدیم مریسایم امیر
بر شوق از اقوال و بار و رسید و بعد از اقامت مراسم تشریف با امیر شاکل و امیر شیخ نوزالدین
خلوت کرده که بت امیرزاده و دیو کارگاه و رلات و بر شش شش الدین عباس که مشمل بر تاج
که نوزاد بود به ایشان نموده و از هم عهد و پیمان در میان آورده که از مشغله و مایه صاحبزادان حضرت اشما جان و
کشته در باب اتحاد و طیب اعتقاد مکتوب که با هم آتاشکنت نوشته با امیر و بنوق سیر و در اجازت
و از روی یکایک سر قند آورده و بعد از قطع منازل بوضع رفی رسیده از ابجا امیر شاکل با مستقر
بکنان پشتر نظایر سر قند شتافت و شهر را مقبره طاینت چار خوش و بنابر وعده میرزا خلیل سلطان
برج و باره را اسحق کام داده بود و امیر شاکل به دروازه حصار آمده که امیر خواجه یوسف و از خوا
یو سایر سرداران سر قند ابجا بودند رفقه التماس شج الباب کرده و در خوش و دست رو برینیه لغت
امیر شاکل نهاده جواب داد که چون حضرت صاحبزادان این جلد را بر رسم امانت بمن سپرده خاطر بن
قرار داده ام که تا وقتی که امیرزاده پیر محمد ولی عهد حاضر نشود چکس را بهتر گذارم و هرگاه آن شاهزاده بیاید
سر قند به سپارم تا از عهد امانت واری پروان آمده باشم امیر شاکل دانت که از خوش و در
امیرزاده خلیل سلطان فرستاده شده و دروازه باز نگذاشته کرد لاجرم بادل غماک و چشم ناک با رکشت و در
صحرای عیال و بحضرت رسید کیفیت حال باز گفت و سماجا تول نموده و خواتین و اقربا بعد از قدیم شورت
معلی جان و استشد که شیخ نوزالدین را بسر قند فرستاده که امیر از خوش و داد از سر مخالفت بگذراند امیر
شیخ نوزالدین تیر دروازه چهارم را بر رفته و با از خوش و و خواجه یوسف سخن گفته مانتد امیر شاکل ن
نیل مقصود مراجعت نموده اما امیر بنوق چون از اقوال و بنا شکست رسیده مکتوب امیر شاکل و امیر شیخ نوزالدین
و سخنان ایشان را با جماع امیرزاده حسین و دیو کارگاه رلات و سایر پشیمان میرزا خلیل سلطان رسانیده آن

باقی کشته که فی الواقع شایسته تاج تخت یکجاست که حضرت صاحبزادان اورا دلی عهد ساخته و مانتد
بقاعده و صیت آنحضرت راه نموده ایم و در در میان مجلس درین باب عهد نامه نوشته و سر آن وثیقه را مکرر
و امیرزاده خلیل سلطان تیر محب هر دوت خط و مهر نهاد و انقش را با عهد نامه پیش امیر شیخ نوزالدین و امیر
شاکل در دست و تا آن که از راه ایشان نموده و نیز امیرزاده پیر محمد میر و بعد از ان زمره از خواص و متوکلان
امیرزاده خلیل سلطان را بر اعانق عروس محبت ترغیب و تحریص نموده کشته الکاک قیم فرست غنیمت بت
شاه و بسر قند شافته خاطر خواص و عوام را به انده اسان و انعام مید باید کرد و الکاک بعد از لیلی طعن غلب
امیرزاده خلیل و استماع اشال این سخنان بر تخییر ملک جازم شده عازم سر قند گشت و از اسبان و اسرار
و شتران حضرت قران شاهزادگان شاهزادگان و امیران و آن نواحی و بدین جهت سرعت در آورده و
برادر خواص و طایفه از مردم عراق که با دلی شایسته تاق زندگانی بیکرده شست نموده و امیر بنوق که منتقل
سپاه شاهزاده بود چون از اب سیحون بگذشت پل دریان کرده با شاقی رستم طنایه تا متوجه اورا عظم
گشت تا از عهد عهدی که کرده بود پروان آمده باشد و بمنجن امیرزاده حسین و امیر شش الدین عباس
از امیرزاده خلیل سلطان روی کرده ان شده بطرف اجن ذکت رشتد و با وجود این حال شاهزاده املا و ندغه
بناظر را نداده بکنا رآب شافته به بستن جبر اشارت نموده لشکریان سخنان و در تیرت آن قیام نموده و در
یکدیگر میرزا خلیل سلطان از اب سیحون عبور کرده و چون امیر بنوق بواجی دوا رسید از بطلان باور بی شیند
که امیر شاکل و امیر شیخ نوزالدین را از خوش و در سر قند راه نداده و خاطر بر اطاعت امیرزاده خلیل سلطان
نداده بنابران از اختیار مخالفت امیرزاده خلیل سلطان بشما شده تقدیم عهد مراجعت نموده بگوشت شاهزاده
پرسه تجدید پست اقدام نموده ذکر تو جبه امیرزاده این بیک و میرزاده سلطان ابراهیم در مرافقت امر
بخانج جارا رفیق خواتین و انایان بسر قند حبه اقامت مراسم را رستم طنایه تا بر سر که سخنان امیر
بنوق برلاس بود از امیرزاده خلیل سلطان بگذشت و بعد از مراجعت امیر شاکل را به بر غایت حوزد انج بود
تبراه شاکل و امیر شیخ نوزالدین رفت و کیفیت شفت امیرزاده خلیل سلطان را بمنس سر قند و پشیمان

امیرزاده را مشروح داشت امیر اعظم بعد از شنیدن این سخن جان معلکت دید که در کاب شاهرادگان
اینگ یک کورگان و بر سریم سلطان بخارا روزه و عزرات عالیات و امیرزاده فرستاد و بعد از تقسیم غنیمت بخشید
میوم به جبارک رمضان امیرزاده الخ یک و میرزا ابریم سلطان و امیرش حکم و امیرشخ نوزالدین در ستم
لغایه و قاتلش و توکل فر قرار حسن نمید اول دارسلطان و خواجه ترخان و شمس الدین الخالین و موسی و کالی
و بستری و میز هم عزرات عالیات را و اع کرده یکاب سمرقند کسبل نموده عنان کیران بطرف بخارا تاخت
و در محل خیرا در شمس مصیبت جانموزد مجترانی تاده کشته و زاید و قاتان از نهاد و قاتر دکان برآمده بعد از خروج
و فرغ بسیار بر ایکن خانم و تومان آغا با سایر خواتین و شاهزادگان مغارشل میرزا با تیرا و اکل و سده و قاتل
از علیا و ابلیس تغزیت پوشیده و در دراز و جبار راه شمشاد و غوث شاه و خواجه یوسف تو می چای
بخورده و داده آتش ایشان را در شهر گذاشته و عزرات در جبار باغ میرزا شایخ که نزدیک جبارزاده است
شب گذرانده **پ** روز دیگر که با در حبس بخت **ه** پر تو مهر زیان انگشت **ه** شهر در آمده و مقبره سوزده و رخت
برپا پس نام شمشاد و قاتان و شاهزادگان و اکابر و آریان غیر لباس کرده و اورا ذکر و قاتان برادر
دول و جهان و غنله در زمین و رخان **ه** و بس بالاکرت آور فراید **ه** صدا در کینه میز زده است
اما شاهزادگان و امراء نوپان چون نزدیک بخارا رسیدند شنیدند که امیرزاده خلیل سلطان را از غوث
مقدم ایست استقبال کرده و سمرقند در آورده و لاجرم زبان بطعن و لعن او شده که کتب و استخسار آینه را بر آینه
در ستاده و بر سر قمر و قاتر طی مسافت نموده حمزه طهارت قار لاس که حاکم بخارا بود شاهزادگان را استقبال
نموده و در فرار ابریم پسر علی اسلم با امرا عظام عهد و پیمان در میان آورده و با شاق یکدیگر شهر در آمده و جان
یافت که امیرزاده الخ یک و امیرزاده ابریم سلطان و شخ نوزالدین و امیرش حکم و در قله باشند و ضعیف
در و زده که بر شهر کشیده با نصف قله تعلق به امیرزاده الخ یک و امیرش حکم داشته باشد و محافظت در و زده بگیرد
یکاب پرور است با صفتی دیگر از حصار تعلق به امیرزاده ابریم سلطان و امیرشخ نوزالدین بود و در ستم
و برادرش حمزه و قاتلش و توکل فر قرار و دیگر امرا و سرداران و در شهر تطن نمایند و در باب حراست و محافظت

برج و باره که از هم سعی و اهتمام بجای آورده **ذکر وصول امیرزاده سلطان بخارا ملک سمرقند و پان**
انقضاء ایام تغزیت صاحب قران عادت چون امیرزاده خلیل سلطان از اب سیون بهر نموده و وطن رفت
و زده و تر یک سمرقند رسید امیر خواجه یوسف بانام و پیشکش از شهر پرور آمده و در قریه شیراز که در چهار فرسخ
سمرقند واقع است بهر با طبعی سرافراز گشت و بجمع سادات و علماء و اکابر آن عده بر رسم استقبال استقبال
نموده و بعد از آنکه گاه آب کو یک مغرب بارگاه شاهزاده شد از غوث شاه با محتاج اروپ و تله و شهر و طالب
کنوز و از این بخت شتافت و امیرزاده خلیل سلطان که یکاب و کاران سمرقند و دوس باشد که حامل مکر
فان و تالیس اظهار و امصار جهان در آن موجود بود و آمده و باغ شایخ را هم مادر رمضان پس به سبب و شایخ
که اشاب در ششم درجه محل قتل است بر حسب شمار مولانا بدرالدین منجم رتخت سلطنت نشست و شاهزادگان
و امرا و ارکان دولت را نوزده و مر اسم تهنیت بجای آورده و امیرزاده خلیل سلطان فی الجمله ملاحظه و معیت
نمود که گمان کرده امیرزاده پسر محمد جاکیر که دلد امیرزاده محمد سلطان و برادرزاده پسر محمد ولی عهد بود بخانی برداشت
و زنده گانم در اعلیٰ رسم بر سر خاشیر نویسنده و بعد از دوروز بخانگاه امیرزاده محمد سلطان که مقبره مجتربان
عبیدالنجو در رفته که تغزیت از سر گرفت و قاتل شاهزادگان و خواتین و آغایان و امراء نوپان و اشراف
و اعیان بابل و سس سوکوری در گریه و زاری آمده و پس از اقامت لوازم مصیبت جهت ترویج روح بزرگوار و مجاهد
مغزت شایخات کلام پروردگار بجای آورده و صدقات باراب احتیاج رسانیده و در آن ایام چندین حوا
و غنم بستخان و دانه که قانله جوع از صدها کرسنگان تا انقراض زمان رخت بر لب عبادان که در حاکم این
انفرد در آورده و پرستش و رانیدند و از که رانیدند انگاه امیرزاده خلیل سلطان شاهزادگان و خواتین و نوپان
از گرت غرا پرور آورده قامت قابلیت سحر و اجلیت خاص فاحر و جامهای طلا و نقره است و در باب قرائت
نموده و زده که مریدم و او که رسم الفاس از جهان شد کینت اشراف و اقات شاهزاده و در آن اشای اقبال و
مغزیت و عزت و عزت و عزت **ذکر تعداد اولاد و اخاد صاحب قران والا شاد**
از اولاد و اکبر و مجتربان مغزور در زمان وفات آنحضرت می و شش بودند و بنوعی از اولاد امیرزاده جاکیر از وچ از

وفات مولانا دین ابو بکر در سن ۹۱ هجری بمکه و کعبه و در روزی در تاریخ
وفاش این قطعه نظم نموده **سنة اصدی و یقین و تارخ** که شته منقذ من محم **شده نصف النهار** خورشید
که روح پاک مولانا اعظم **سوی خدی برین رفت و تارخ** شته از کت ملایک غیر مدم **دو یکی از فضل و کرم**
تاریخ وفات قطب آقا **یک نقطه نبه آخر صاعده و قبر آفتاب در قره تپا دات** **خواجہ بہار الدین**
نقش بنداش محمد بن محمد البخاری است و اورا نظر قبول از درندی خواجہ محمد ساسی بوده و قلم ادب طریقت بسبب
صورت از سید امیر کلال نموده **در مقامات مسطرات** که خواجہ بہار الدین محقق اولی است و از روحانیت خود
عبد الخالق مجذباتی تربیت یافته کسی از سوال کرد که در پیش شما راوردی است یا کسی جواب داد که با
مذہب من جذبات الحق تواری علی الثقلین **باین سعادت شرف کشیم** با پذیر سید که در طریق شما ذکر جہود و
وساع می باشد فرمود که منی باشد کنت بس **بنا طریقت شما بر حیت فرموده که طریقت در اینجمن با خلق بظاہر و باطن**
باقی سبحانہ و تعالی **از درون سواشنا و از برون بچکانہ و ش** **ایچمن زیار و شش کم میشود اندر جهان**
وفات خواجہ در شب دوشنبہ سیوم ربیع الاول سنہ ۷۴۱ بود **یکی از فضیلت منبت تاریخ آن** از کتب
خواجہ اعظم بہا الحق الدین نقش بند **اگر مشور ولایت شد کمال نقیش** **سکن و ماوای او چون بود مقرر عارفان**
قصر عرفان زین سب آید جلالتش **خواجہ علا الدین** الطرار موسوم بہ محمد بن محمد البخاری بوده در ملک اعظم
اصحاب خواجہ بہار الدین اسظام داشته **و خواجہ در ایام حیات خود تربیت بعضی از ساکنان را**
بدان جناب حوالہ کرده و میفرمود کہ علا الدین **بر برابریک ساخته** وفات خواجہ در شب چهار شنبہ سیم ربیع
سنہ ۸۳۲ بود و قبرش در ده نوحامان است **خواجہ سعد الدین** معبود بن عمر القضا زانی ولایت با
سعادت آن عالم ربانی و علامہ عالم فانی در ماہ صفر سنہ ۷۲۲ در قریہ الرجال شہان که از ولایت رفت
بود و چون از سن صبی مرتب بوعیت ترقی فرمود آغا تقییل علوم و تکمیل فنون محسوس و معنوم کرده و در آن
زمانی در میدان دانش نصب البقی از علما معقین و متاجرن بود **شہیم تلم کشین** و نقش مشام جان بستند
انوار کالات را طارقت بخشید و آن جناب در شہادہ ساکی آغا ز نصرت کرد **و شج صرف زبانی را مرقی**

نادر باغت اش ساخت و بعد از ان منظور با نام حکم حسین کت تالیف نموده انکار در خوارزم که در آثران مجمع و
ایمان جهان بوده متوطن شده و منقذ تحقیق بنام نامی جانی یک خان که شہ از عدالت و احسان او بسنی و کثرت
در ملک نشا کشید و بی شایہ لاف و کرافت جانی از دولات آن عالم حمید صفات بومع میپوندد و لقا
تیر و خلالت کبر رتور و توضیح خفیات و تلوح جیسات و کشف مشکات و دروغ مصلحت بر طبع نقاش
ختم نموده و بدین ممت بندہ نمیش مرم و در آن اوان کہ امیر تیمور کورکان غزیت یورش خوارزم فرمود ملک محمد
رضی بر خود تر ملک فخر الدین حسین پیر از زاده خود ملک پیر محمد بن ملک فحاش الدین پیر علی کہ در آن عمر
عالم ملک مایون بود پیغام کرد کہ سرکار خوارزم فتح شود از آن حضرت رخصت طلبیدہ جناب مولانا سعد الدین
برخس رود از کردانی بنا علی بذاجون لعان مع عالمستان حضرت صاحبقران الخط را در خیر تخیل کشید
کہو باین االی و موالی جوبانہ اشارت فرمود ملک پیر محمد زانوزادہ و در آنحضرت التماس نموده کہ مولانا
سعد الدین را اجازت رفتن بجای سرفش فرماید **امیر تیمور کورکان متمسک زاد و غیر قبول اقران داده**
جناب مولوی برخس رفت و بعد از آنکہ حضرت صاحبقرانی بسر قند بازگشت **علا دین** با در انر مومین رسد
کہ اگر بر تخیل خوارزم زندگان **ستان سلطت آشیان را تیسر مرفت** اما حاصل آن ملک تعلق ملک محمد
رضی کنت آنحضرت از تفصیل این بمل استغفار نموده ابجانت عرضہ داشتہ کہ **علا سراج عالم عالم**
نقلای بنی آدم مولانا سعد الدین سعد و القضا زانی است کہ کمالات مستغنیات صفات مناش چون شعاع
در شید شرق و غرب عالم منور گردانیدہ و مقامات ملکات بلاغت آیاتش مانند سحاب فرودین شمال و جنوب
نات روی زمین را حضرت و نصارت بخشیدہ **پت** جنان کنت **بمانا طوطو نقیش** **کہ اثاب بود از بروت ظهور**
و تاق حق و حقیقت چو سہا **و ایک گشتہ جو خورشید در جهان شہور** **صبر کلکش در کشف مشکات علوم**
بانکہ **نور او در آرزو** **افاقل نام ابیاس** انوار انواع نشون از اشہ غیر ترش میباید امل کرام آتش
صفات علوم از شحات فیض خاطر فیضش میباید امیر تیمور کورکان از استماع امثال این محبان رقم یافت
بر منیت روزگار و نقیش کاشت و حکم جیاطاع جت استمداد حضور جناب مولوی برخس ارسال داشت **لانا**

سید الدین کت بیاض غریب حج آن ملتس ااجابه نمود اما چون نیا فرمان صاحبقران در آن باب تعاقبت
یجاب سمرقند توجه فرموده چند سال در سغد جلال در آن شهر با ناده اهل کمال داشتند و چندی
مقبر در آن مجمع فغان و انشور بر روی در کار یادگار که داشت و امیر تورکوران در تعلیم آن پادشاه علما و
مستوفیانشان با نفع بسیار می نمود و در مجلس آنجا بزرگوار بر بزرگوار تو شک خویش بانی و اوست
و در ایام تاسرطاب پیش نامه نشایم می نمود و فاته مولانا سید الدین در شهر سنه ۸۹۰ بوقوع پیرت
در بلده سرخس واقع است تعاقبت اجماع در تمامی علوم عقلی و نقلی از غایت استوار حاجت بعد از آنکه در
حوزه دان میفیل آن کتب از جمله تحصیل حاصل می شود و از مولانا سید الدین سوادیک پسرانده **مولانا محمد نام** و
محمد تیردسلک علما ششم بود و مدتی در طرانت امیر تورکوران بوده از جناب مولوی شیخ الاسلامی ملا و انانی
سین الملک الدین محمد بن شیخ الاسلام قلب الدین یکی بن مولانا محمد بن مولانا سید الدین استماع انا و که در
در آن اوقات که جناب مولوی در سمرقند شریف داشته عید من مولانا محمد جند کاهی در شهر مرآت ساکن میبود
آن ایام خبر ز یاد مرغاب و بعضی دیگر از علما و نقوی باب رسید که مولانا سید الدین در مجلس صاحبقران با کمال
که حلیت آن معلوم بوده با درت نموده و ایشان زبان طعن و تشنیع در آورده که عهده بکونه جایز باشد که معتقد
رو زکار و تشبه حوزه و مولانا محمد از استماع آن سخنان در تاب شده و تقویر بر بزرگوار خود نوشت که یکروز
مجلس حضرت صاحبقرانی دست یجاب طعام بزرگان نام را بتواضعی که از راه متوجه ماوراءالنهر بود و او را
مولانا بابا سیرمکاتیب در دول میان خوانده چون بمرقند رسید دول میانه را بکیشش امیر تورکورد و آنحضرت
آثار مطالعات کلمات چشم بر نوشته مولانا زاده انا و مضمونش معلوم کرد و از آن باب بهر گفت و مکتوب
بجناب مولانا طاهر ناخت و بعد از چند گاه مولانا محمد که بمرقند شتافته صاحبقران بلند شرف را طاعت فرمود
حضرت مولانا زاده را تعلیم کرده التفات بسیار اظهار نموده و در آخر مجلس خواجه محمود شتاب را که مصیبت داشت
داشت کت که مبعیخ چرخ دینار بکشتی قد تسلیم مولانا زاده نیای تا حضرت با محتاج خود کتبه خواجه محمود بنابر تعلیمی که
حضرت یازده بود کت در خوانده از نفع نامه اگر فرمان شود مبعیخ که بزرگواران ولایات برات نویسد میرتور

فرمود که از مراد عان و چه در تر و رسول خا یار یافت و ما میخواستیم که مولانا زاده درین شهر مقیم گشتند خواجه گفت
مبعیخ چرخ دینار از تر تعاد و در عین دور در حصول میبوند و اگر فرمایند آنرا بخواه در محاش مولانا زاده نیایم صاحبقران
فرمود که فی الحال برات نوشته تسلیم کن و خواجه محمود هم در مجلس مبعیخ که در بارت تعالی سمرقند برات نوشته پیش مولانا
نمودند و آن جناب فاکتبه خوانده و برات بر داشت از بارگاه پیرون آمد و در محلی که پادشاه کاب کرده سوار می شد حضرت
صاحبقران کس فرستاد تا حدتش باز مجلس آورده انگاه تبسم فرموده کت مولانا زاده که کسی از نفع که در امیرین و جود
برسم انعام از ما قبول نماید بکونه جایز باشد که مثل این چهری که در عالم بهر دانش او کسی میت از حوزون طعام بخور
منع نماید و اجماع از استماع این عتاب متعل شده کت من و امیر داشتیم که برات را بخواه محمود شتاب بر سر
امیر تورکوت اگر بجهنم بگریه بایستی که در وقت نوشتن برات اگر گرامیت در بشهر شاپیداشدی و حال آنکه از روی
فرج و سرور آنرا قبول فرموده انگاه اشارت علیه تعاد یافت که برات را باز ستاند و مبعیخ که در از خوانده نقد تسلیم
مولانا محمد بعد از فوت صاحبقرانی در بلده فخره مرآت ساکن میبود و در سنه ۸۳۸ بعلت طاعون از عالم اشغال
نمود **امیر سید شریف الدین علی** بکر جانی در سنه ۸۴۴ در قرطیه طاعون از عالم استرا با قدم از کت عدم عالم و حودین
نقشاجران بل تمام جهان را چمن مقدم شریف شرف گردانده و بعد از ترقی بسین شده و قیصر آغاز تحصیل فرموده و در
آنکه زمانی سر آمد محققان عالم و متقدمان مدققان علما محترم گردید **دلیکبر** در روضه الصفا مطهر است که در سنه ۸۷۹
که شاه شجاع بن محمد مطهر در قصر زاناست است امیر سید شریف بخواهی ار در رسید و خواست که با پادشاه ملاقات
نماید و او را بر اسطیج بال خویش و انکه در آن اثنا مولانا سید الدین سید انسی را ای که بکثرت شاه شجاع میرود و در
و با بس لگرایان بوی نموده کت مردی غریب و تیر اندازم و از ولایت مازندران بآن و امیر آمد و ام که در نظر
سرمو بتر اندازم امید آنکه هنگام فرست طمس مرا بمرمن و ساییده در کاب مولانا سید الدین تا بارگاه پادشاه
کت و در همین موضع توقف نمای تا من رفعت دخول حاصل کرده چون مولانا شرف ملاقات پادشاهی نمائید
سخن تیر انداز غریب را عرض کرد شاه شجاع فی الحال اورا بطلعه و امیر سید شریف فی الحال یارگاه و آمده چون
ایکشت تیر اندازی پرسید جزوی که از شجاع طبع شریف او متعلق بر اغراضات ارباب تعاقبت بود از نعل پیرون آورده

افضل الامامی مولانا نور الدین عبد الرحمن الجانی در بهارستان این نوادگوش فضلی سخن آمار ساینده که شیخ کمال در کمال
 سخن و وقت معانی بر تراثیت که پیش از آن توان کرد اما بماند در آن طریق شریک و از سرحد سلامت بیرون بر آید
 و اینجاب در شریعت خواج حسن دوی مولانا اندر معانی لطیف که در نظم و نثر است در شرح حسن توان داشت و از شیخ
 در حسن نگویید بنا بر همان قیاس تواند بود و در بعضی از دیوانها این قطع مبطراست که فرموده **نیت**
 کسی بر سر صحنه رفتن مرا **نیت** معلوم میشود که در احسن **نیت** از حضرت محمدی ابوی استماع نمودم که میرزا میرزا
 نسبت به شیخ اراکونی تمام داشته و در روز بلاغت آن جناب در یکروزه کمر مرصع برسم قدر ترا شیخ نماد و بخت
 معبود و شیخ آن کمر را بر داشته بماند و آید و بعد از لحظه که بصیحت اصحاب معاودت کرده و در امتحان یافته برسد
 که با این چرا چمنوزندگی جواب داده که در دگر دارند شیخ بسم فرمود که کمر را بدر آورده وقت کرده و وفات شیخ کمال
 در سن ۸۳ بود و در قریش در تبریز است و این بیت بر لوح مراد است **نیت** کمال از کتب دینی بر رویار **نیت**
 مراد آن است که مراد دینی **مولانا محمد** شیرین شود بفرمانی مرید شیخ ابراهیم سیسی و از اصحاب شیخ نور الدین
 عبد الرحمن است و شیخ نور الدین اسراغی بوده و از یکی مرثیه روزگار بوده و در بعد از بر سر مرده و در سن ۵۰
 از تو سلطان احمد برسم رساله پیش امیر تیمور که در کان آید و آنحضرت شیخ را تعلیم بسیار نموده و مقرر و کرم و رحمت
 انصاف داد و مولانا محمد شیرین شیخ کمال حاضر بود و اندک بیکدیگر محبت داشته اند و در این اشعار مولانا شهور است
 و این مطلع از غزلایش در مقامات سلطه **نیت** با هر تو دیدیم ز اوقات که شمیم **نیت** از جمله مقامات از این اوقات که شمیم
 و نقتش در سن ۸۹ بود و عمرش شصت سال بود **مولانا صفی الدین** خفای در ملک نضال و مادر از نظام است
 و بعضی از وقایع امیر تیمور که در کان و با بخت ترکی بر لوح پان نداشت **شیخ محمد** دکنی عجم کرمانی بصفت فضل
 لطف طبع موصوفت بود و در اشعار و نثر است و اکثر اوقات کلام مودن بر زبانش میگذشت چنانچه گویند اول نوبت
 بهر ای شیخ علی برگ بخدمت امیر تیمور که در کان رسید و چون آنحضرت پرسید که شما چه کار میکنید او گفت **نیت**
 و پیریم سر در گشته بهم **نیت** علی ترک و محو و دکنی عجم **نیت** و شیخ محمد بسیاری از دیوانچه و حالات حاجران پسندیده و نثر
 در ملک تکلم کشیده آن نثر را جوش و خروش نام نهاد و در سنه ۸۰ که آنحضرت از یورش اقامت

کرده در کربستان بکشد و ششال داشت و می از اکابر کرمان آمده مولانا مینا الدین راج و شیخ صدر الدین که قاضی آن
 ولایت بوده و سید حمزه متوجه آستان سلطه ایشان گشته و شیخ محمود تیراایش ن سرای مولانا کتاب خوش و
 در نثر را تجدید منظور نظر انصاف آنحضرت کرده اند اما بیک تقدیر از دقتی که از قبل تعلیم که بر آب کربسته اند میگذرد
 و آب اند و در تشبیهش نزدشت و رفت بقایا داد **نیت** غرق آریای کرم با آبش جان **نیت** و بهر شیخ محمود
 مولانا قلب الدین آن نثر را بطور آواز رسانید و بعد که از مندر میر مندر که دید این بیت مطلع بعضی از غزلیات شیخ محمود
 است **نیت** بنویس شعر محمود و کت بشنود **نیت** که بلفظ این دکنی و کرمانم ترا **مولانا علی** **نیت** از جوشش
 در سلطه مرآت بوده و در سنه اصدی و قنین و سیما به که میرزا میرزا شاه بهت دفع شر جان یک جانی ترانی برآید
 آمد و راجه ز خان ترول اجلال فرمود و مولانا علی بدر بخت غارت شاهزاده شربت گشت و قصیده گفته اند که
 و بیت او شش است **نیت** ای زهرخ تو ماه منور گشته **نیت** عالم از کت لطف و مظهر **نیت** خط میگی و در بعضی کلام
 آید حسن و جال است مقرر گشته **نیت** و شاهزاده بنت مولانا در مقام انصاف آمده و مکتوب غایت فرمود
خواج غلام **نیت** کابنی در ملک غلام غلامان منظم سخن که آری نظام است و در این اشعارش شهور است
 و آیات با بخت بر لوح خاطر نضال سلطه است و از جمله قصیده است که در مرثیه حضرت صاحبقرانی در ملک تکلم کشیده
 و این مرثیه را به امیرزاده خلیل سلطان که زاننده مشول نظر انصاف و احسان کرده است و این آن قصیده **نیت**
 این ملک حرکت کرد و در این کن که سلطان **نیت** **نیت** که بر خاک نشین چون سلیمان **نیت** و خواج غلام **نیت** و غلام
 و نظم شاعر صبیح امیر حمزه دایمی نموده و بسیاری از معانی اینجاب در مقامات خود ارج فرموده و گفته اند **نیت**
 بر خرد را علیه از حشید دیدم کجاست **نیت** کشتن صفت تر یک خوشه چمن **نیت** **نیت** پیر او چون پیشتر از شتر نو شهرت گرفت
 کت یکی بیت شاعر شمر **مولانا نجم الدین** **نیت** **نیت** در فن انشا و علم الما پیش زمان خود بوده و طاعت
 بر آید و میبوزد و در آن اوقات کمال التواضع این امیر را بهر نموده شاهزاده شاهزاده که بخت برآید
 بنان مادی ترجمه کرده و کمال نصافت و بلاغت و آن کتاب بجا آورده **مولانا علی** **نیت** بر نری شطرنجی قاطع کلام
 بود و تمام مسیح مخاوی و در و شیخ شمس الدین محمد خردی قرات نموده و در علم حدیث مهارت حاصل نموده و در

و خواج علی در من شطرنج آن قدر دتوف داشته که غیر دیگر آرد کار او استادی او اسم می داشته اند و فایده را مانت
عاصر از نیکویی یافته و در مجلس شریف امیر قیصر پیوسته به آن لب می پرداخت **مولانا خاتم الدین** بر پیش درگانی
عادی نقیض یافتنی بود و در علم طب و صاحب فرضی بد چنانی نمود و او تیر و در قسم لب شطرنج مهارت داشت و لازم درگاه
حضرت صاحبقرانی بود و در مجلس عالی راه می یافت و خواج عبدالوهاب تبریزی و خواج بر سفت بجای داشت و شمس الدین
کاوردنی تر از جد شطرنجیان حضرت صاحبقرانی بود و اندوهمواره در ملازمت آستان سلطه ایشان می نمودند **کفتار**
دور که سلطنت میرزا خلیل سلطان و پسران اسباب زوال دولت آن شاهزاده عالیجان
و آفتان تعارض در کار و عارفان تعارضت اجزا به این کلیه عارف و باین روایت واقف خواهند بود که این
امیرزاده خلیل سلطان را از اسباب سلطه و جبابانی و مقتدرات اہبت و ملک ستانی دست داد و عجب اگر کسی از ابتدا
بپادشاهی آنان مایهت میرشد با شد به آن شاهزاده و الاثر او از روی لب پسر حضرت صاحبقرانی بود
و بعد از وفات آنحضرت اکثر نوپیان کامران و امر آعالی با بسیاری از لشکریان میزدنی نشان که در ملک
بودند او را به پادشاهی برداشته بخت نمودند و بر جناح استیصال بجای تهر قندران شدند و بعد از وصول بپادشاهی
آن بده حکام و بزرگان و اعیان آن شهر تقدم فرزان برداشته شاهزاده را استقبال کرده و تعالید قراین و کموت بکار داشتند
سپردند و لازم بین زو شایکی آوردند و در آن زمان شهری بران محمودی و رعایت در تمامی و بی مسکن موجود بود و اکا
و فاضل و عظم درانی علی و اسرار و سرخندان اطراف و کنایات و آن حضرت جامع مجمع بود و دوزخ قراین و دانیان
و کثرت کموت و ذخایر از نقد و اجناس و جواهر ثبات بود که در آن مستوفیان مامور از حضرت و احصاء آن عاجز و قاصر می
و سایر اسباب پادشاهی از صنوف سیرت و تیر و کان و جبه و جوشن و غیره و مرکب و سایر اید و بارگاه و زیاده از آن بود که
بوسیله تجزیر قلم و تقریر زبان شرح آن تیسیر در دمع و یک چون سابقه عیانت از انی تم سادات لیرلی و محیفه حال آن
که در اقبال کشیده بود و در ایلایت سبحانی ماعد و مقر جبابانی آن نو باده ریاض صاحبقرانی را مکت است حکام مجتهد و
در عرض جبار سال از آن عمر و حیات سلطه و استعلا اثر نمائند و مجمع آن قراین و اموال در معرض تصنیع انا و در یافت
تفتان و زوال آن دولت فروغ مذکور آنرا با جبه آفتاب آرا و پادشاهی خرد و جات روزگار خاص بارگاه

نیض بر جبهت من شیا نیاید و بجز و اجتماع رز و کور و بسیاری سپاه و لشکر امور سلطانی و تمام کشور ستانی نظام
و اشام نیاید **نه** که طوط کلنج نهاد و شدشت **کلاه** داری و آیت سردی و اند **و** سبب انتقام ایام کاکاری
و انتقام ایام جبابه اری میرزا خلیل سلطان بعد قضای ربانی و تقدیر سبحانی آن شد که شاهزاده در زمان حیات امیر
تیمور که کان نسبت بجلد شاک نام که سابقا از سرای امیر حاجی سیت الدین بود و تعلق خاطر پیدا کرده و بهمان از حضرت
صاحبقرانی او را در جبال کلنج آورد و چون پرتو شعور پادشاه مرموم بران قضیه انا و حکم فرمود که سر جاش شکست
بباید بکشند و میرزا خلیل سلطان او را کمر زابنده در آن او ان که اقولات محل نصب و ایات لغزت آیات بود و نوبت
دیگر بر من رسید که شاهزاده شاک را همراه دارد و قهرمان تهر با جنار او فرزان داده امیر رات آن صیغه را حاضر ساخته و
حکم عیون قبل او قادیانته سر ملک خانم بنابر ملاحظه خاطر میرزا خلیل سلطان معروض داشت که صدف وجود این صیغه
از صلب امیرزاده خلیل سلطان استن است بنابرین فرمود که او را به پان آقا سپارند تا بعد از وضع حمل فرزند را می طلب
نموده و در آنجا می سپارد و بعد از آن حال صاحبقران به اتمار شتافته و وفات یافت و شاهزاده بفرمان بال آن کلاه
پرنج و لال را در انوش کشیده و در تبه شیفه جال مشغول و مال او کشته که از استغراب او اصدا تجا ذرنی نمود بکزان
خیار یک مال ببقعه اخیر دولت سلطه و اسلیطه داد **ه** یکان بود و در سپید اعلان **و** نیز و تقس جز فرزان او
تا جمعی ای امور ملک ال امیرزاده خلیل سلطان از منج مراب الخرافات یافت و شاهزاده بر طبق مدعا مجبوره دست به
امرات ملک مال کش ده نمود و اجناس کموت را که چنانچه محاسب و هم از خرد و تخمین آن عاجز بود باید که زمانی صرف
شد و بیشتر آن بچی داد که در خزین دیرانی تهر کامرانی او کشته و تغیر آن دش و بخشش اتغایه بود که کسی سر او را ندانید
برداشتند و ای پسر و مستحق که شایسته صنف نوازش میوزد و آرد و ذی در می می مردم و میرزا خلیل سلطان بتلیم
عابد همی از مردم بکانه را با انواع تربیت اصطناع اختتام کشیده و مرکب و اقربیه فارون ساخته بر جبه امارت و سرور
رسایند و از آن جبه خاطر امر او مران سپاه ملال گرفت و دفاع آن نزدایگان مخیط شده و او ان و صحت برابر
بر دست و چون حشمت و در دزد شاک در نظر محذرات سرار پده صاحبقران مرحوم نمی نمود جبهت انکلاط مرتبه آن
میرزا خلیل سلطان را بران داشت که مرکب از خواتین و سرای آنحضرت را طوعا و کرها یکی از ملازمان آستان خود را

و کردی که نسبت به رتبه مادی داشته باشی از مردم به حسن معشیت گردانید و بواسطه این اعمال بسیار طماع منازک
از امیرزاده خلیل سلطان مستغفر شد و امیرسلطان احتلال پیرفته آفتاب اقبالش بر بعد زوال رسید جایگزین بومرغ
نوازد پست انشا الله تعالی **ذکر خاقان منظر لوامعین السلطنة والدین شاه**
خاقان سعید میرزا شایخ پادشاهی بود صاحب سعادت متقن بکمال عدالت و شجاعت رستم بازداشت
ابریسم او هم جمع داشت و مرکز تجار از جاده ملت پنهان میکرد مدت الحمر ناز از وفات نشد بود و او امیر الجبوت
سیح آفرید را بنیان زده مکر بمقتضای شریعت مویده مواره از روی اخلاص و بیاز بلا زنده در دیشن در گوشه تیفان کن
و بر روی که در اول شرف طواف مرزات اولیا و آتیه در یافت در میدان حرب چون کوه با شکوه در برابر چشم
بنات قدم سوزید و در محراب طاعت از صوت وحیست مانتد بر کپه پد از باد صحر سر میزد در ایام مدتش سیح سوا
باز مرده بود که تیز و زنا توانی بخرد و در ادان جانش سیح عاجز مانده انداخت که بساط ظلم کسیر و **سیت**
شد از انصاف انشا الله مرزات **سیدش** بزرگ انگشت ساز **سبحان** که ران شیر و بخیر **بسم** آمینه چون شکر
عوانی که موزنی ظلم نیست **طباخچه** موزنی از دست رعیت **ندلاوت** نمایون حضرت خاقان سعید در روز پنجشنبه چهارم
ربیع الآخر سنه ۹۰۹ هجری اتفاق افتاد و در شهر سنه ۹۰۹ هجری انراج کشش باحستان زمام حکومت خراسان
در قبضه اقتدار او نهاد و بعد از فوت آنحضرت در ماه رمضان سنه ۸۷۰ آن پادشاه عالی شان از روی استقلال در
خراسان بفضیله امیر ملک دال بر داشت و خطبه و کلام شریفش بر زمین گشته در سنه فتح و ثنائیه مازندران مکر
ساخت و در آخر سنه ۸۱۱ هجری دایت حضرت آیین بر تخت ولایت مازندران نشست و در سنه سیح و عشره ثنائیه پادشاه
کران آن پادشاه عالی شان را منکر گردید و در سنه ۸۴۳ قرا یوسف وفات یافت فتح آورچان انجامید و در آخر
زین مذکور بیان آنحضرت و اسکندر بن قرا یوسف مجاز به اتفاق افتاد و نسیم حضرت ویزدنی بر برجم علم پادشاه
شیم وزید و اسکندر روی نبرست نهاد و در روز جمعیت و یوم سیح الآخر سنه ۸۴۳ هجری امیرزاده نام در مسجد جامع
کادری میدان آنحضرت رسایید و همان لحظه اندک گشته آنحضرت را یکم علی الاطلاق از ان دهم نجات بخشید
و در سنه اثنی و شش و ثنائیه زینت دیگر اسکندر در ترمن ولایات عراق و آذربایجان و آمد خاقان سعید جان طرب

نشانت و در محراب سجاس من الجانین قال و ت داد باز اسکندر الزمام یافت بعد از ان مالک خراسان و فتح و
بخشان و مادر الهز در کشتان و در بلستان و سیستان و در جرجان و مازندران و عراق و فارس و آذربایجان تحت
تصرف خاقان کیتیستان قرار گرفت و باین صفت حسن مدتش تمامی آن طایفه و انصار محمود آبا و ان گشته
زفات طایفه در کمال بریرت تمامت بید نقش در اطراف مالک محروسه بقیع الخیر و ابواب البرمانه
سایه در ارس و خوانق و زوایط بنا نمود و قری و قریات رغوب و مشغلات بقیع بران بقیع اترود و دقت
فرمود و چون خاقان سعید چهل و سه سال استقلال بایج سلطنت و جهان بانی بر سر نهاد و ولایت روی فی ذی الحجه
سنه ۸۵۰ هجری غرمت نبوب عالم آمدت انطاف داد و اوقات حیاتش مشا و در سال بود و بعد از ان
پادشاه عالیه دست قضا ابواب مدته بر روی دوز کار عالم و عالمیان برگزیده و خواجه بیات الدین سالار
نمانی رسید قمر الدین و خواجه نظام الدین احمد زاده و خواجه بیات الدین سر احمد خوانی و خواجه سعیدی احمد
شیرازی و امیر علی شقانی و خواجه شمس الدین علی مالچ در ملک در آذربایجان پیرزاده شایخ نظام داشتند و مولانا جلال
الدین لطف الله و مولانا صدر الدین ابریم و پسر عالی کهرش مولانا شمس الدین محمد امین و مولانا عبد الحمید فردوسی
در ایام دولت آن پادشاه عدالت آیین ریاست ممدارت می افزا شد **کفتار در بیان جلوس پیر شاه**
در بر سلطنة خلیل خان خراسان و وقوع مصالحت میان آن حضرت و خاقان سعید و سلطان خانبایند فارس
مصارف تقاضا زمین السلطنة والدین شایخ مباد که خلف صدق صاحبقران معفور قطب الدینا والدین امیر نور
و بعد از فوت آنحضرت در ماه رمضان سنه ۸۱۰ هجری در بلده فاحره مرات تحت سلطنة و جهان بانی را بوجود گرفت
خود شرف بیات و بایج طاعت و کشتن بر سر نهاد سایه مدتش بر منار جلیان بر تود رفت انداخت
ولایت ولایات انقیاد و شال لازم الامتثال موزده اطهار طاعت و مزار و زوای او گردید و به اخلاص عازم آستان
امان با خضام گشته و شرایط جاکری و خدمتکاری بجای آورد و آنحضرت امر و ارکان دولت به لطف خروا
و عوارت پادشاه نوازش موزده و باره مکنان مراسم انعام و احسان بتقدیم رسایید و بساط صفت و صفا
کسر و بشت تمام شریعت غرا و تقویت امور ملت میقتضاه و علما را مامور گردانید و آن اثنای جامع طلال پست که

میرزا خلیل سلطان بن خلیل استعلا دارالملک سمرقند را که ریاست دولت ساخته و دست با سراف خزان
و دواغین در آن کرده حاصل خبر و کارها را بداشت بنابران ضمیر و رشید نشان جان اتفاق نمود که پیش از آنکه
با بر ملک و آل راه یابد ریاست خلعت مال قرین دولت و اقبال بصورت بادالهنر شایسته و امیر مغرب جاکو و امیر حسن
صوفی ترخان و امیر علی که کتاش را بقبضه خراسان تعیین نمود و اعلام حضرت اعلام از دار السلطه سر راه جانب
کن آت آب امیر بهشت فرموده در قمری دره دکنی امیر سید جلال بن شیخ علی بهادر از سمرقند خدمت رسید به هر که
استعلا داشته گفت حال میرزا خلیل سلطان را شرح مودع داشت و آنحضرت بعد از تقدیم مژورت امیر خلیل
الدین میرز شایسته و بن ارغوشه را بجهت تعیین قیصر روح و باره سرات که از ایام استیلا امیر تهور به ایران
تا آلمان و ایران بود باز کرده و امیر سید خواجیه را بطوس فرستاد تا آنجمله را عمارت نماید و بنشیند
بازم سمرقند شد چون در لنگر شیخ زاده بایزید اتفاق تزل افشا و میرزا حسین که در ترکستان با امر از زمین
مخالفت کرده بود بملازمت شایسته و به اصناف الطاف اختصاص یافت و از عیان منزل خاتان سید امیر خلیل
تقدیر و برسم رسالت نزد امیرزاده خلیل سلطان فرستاد و پیغام داد که تو مرا ایگای فرزند و برادر بلکه بجان
برابری و مرجع تمام داشته باشی از آنکه و مال و نفع نیست اما بکسر سن و بکایت ایام و معرفت معاویه بطولیت ایم
در اسلام مهم سلطه دخل تمام دارد و اگر در ایلیب بمقامت و تو هم دفع صداقت و در غیبت مالتی کرده اند حال آنکه
که بعدم بصیرت پیش ای و در آنچه مستحق استقامت مملکت باشد با اتفاق موافقت نماید و ریاست طفره
از اند فرزند شد به اصل همچون رسید در آن مرحله امیر شایسته حکم از بخارا آمد به خبر سلامتی شایسته از دکان عظیم
رسایند و موجب استیجاب گردید و معادن این حال ایچی میرزا خلیل سلطان شرف با طوبوسی دریافت و بسید
امراء عظام عرض داشت بطراز آورد و مضمون آنکه چون ایمنی متین است که آنحضرت خراسان را بصیحت
ضبط ماوراءالنهر باز بخواند که داشت امید آنکه سعادت معاودت فرموده حکومت این مملکت به عینه باز گردد و در
فرمانیه تا ریاست آنحضرت شرایط عدالت بتقدیم رسانم و دوایم الحیوة در مقام فرزند می و خدمتکاری باشم خاتون
سیدین ملتسم را اجابت فرموده امیر شایسته حکم اجابت آوردن شایسته از دکان بخارا فرستاد و دعای سیران بخارا

دار السلطه سراته اسطاف داد و چون بماند خود رسید امیرزاده سلطان حسین چوچی فرار نموده بدان
طرف آب رت دم در آن ایام خبر متواتر شد که میرزا خلیل سلطان از سمرقند بیرون آمده عازم کنار چگون
باجرم امر شایسته که داشته امیرزاده الف یک و امیرزاده ابریم سلطان بیایه سیر را علی آوردند و امیر شایسته حکم
لغبطی کنایه آب مهور گشته چون بدیجا رسید عرض داشتی از سال داشت مضمون آنکه از طرف سمرقند میرزا که
به امیر شایسته الدین عباس و امیر ارغوشه آمده اند که اگر نواب کاجاب امیر شیخ نورالدین را بدین جانب
درستند تا ایستادن سخن گوید نواب دولت خواهد بود آنحضرت فرمود که شمس الدین و ارغوشه بدین جانب
آید و شیخ نورالدین پیش میرزا خلیل سلطان رود و چون این خبر کجا آب رسید آن دو امیر بی توقف باستان
سلطه ایشان آمده و این جانب امیر شیخ نورالدین بسر قندرت و درایب موافقت با بنی سبی طبع نمود
جان مقرر شد که امیرزاده خلیل سلطان بعضی از خراسان سلطان صاحبقران مغفرت نشان را نزد امیرزاده
برآمد ولی بعد فرستاد و بسلطه ماوراءالنهر شایسته نماید و بعد از آنکه شیخ نورالدین با بدو بی طفره قرین باز آمد خاتون
سید عازم سرات گردید و در حال این احوال امیر سلیمان شایسته که تعقیبا آفران صاحبقران در فرودگاه و حدود
رسیده از حکومت میموز از مملکت سیاه میرزا ایرانش که بجز بکبک میمون پوست و حضرت طلحه حجت
آیایش در نواحی اند خود و شیرخان اقامت فرمود و اعلام حضرت اعلام تبایح ۲ شهر دی شده و در دار السلطه
دست تزل نموده **و ذکر شد که از کور فرامیرزاده سلطان حسین و کشته شدن او بنفرمان خاتون جمعی تاج و پنا**
فانخت و یای کوری امیر کرک الدین میرزا سلطان حسین اگر چه بصفت جلالت و بهادری معروف بود اما از
شایسته بمنزله بهره تمام داشت چنانچه در وقتی که صاحبقران در طراسر مشقت شسته خیال قتال پادشاه مصر را بر
آن طریقی نکاشت چندی از آنحضرت که بجز پیش ملک فرج رفت و بعد از فوت جد بزرگوار با امراد ارکان دولت
فرمانی داشت که ده سگ را که با او بود به مقرر کرد و از بند و یاب سمرقند اظهار نموده چون داشت که بشهر میخواست
که از آب آمویه کشته شد بجز کبک عالی خاتون سید پوست و با آنکه آن پادشاه جمعی تاج و پنا شایسته و عطی
داری گزیت مابرایک اورا بمنزله بران داشت که در نواحی اند خود فرار نموده از آب کشته شد و در شهر سبز بخارا

خلیل سلطان ملکی گشت و نیز از خلیل او را متول انعام و احسان کرد و ایضا با امیر احمد و او در غوث و
یتیم و خواجه آیتوفا و خواجه یوسف و بعضی دیگر از امر او و کثرت بکنار چگون فرستاد و تا از جانب میرزا
جانبگیر که در آن اوان از کابل به پنج آمده بودند خبردار باشد و کنی را آب خیال استمال در فراغ میرزا
سلطان حسین پدیده و بیانه گنگاش امر او سرداران را بجاوت طلبید و بقتدر خواجه و خواجه یوسف و امیر
شاه و جانی و جمعی را متعبد ساخت امیر احمد و او در غوث و بیشتر که آن حال مشاهده نمودند متفرج و ازاری
و ان طلبیدند و میرزا سلطان حسین ایشان را سوگند داد که از وی برکنارند و نایب خویش کرد و اید متادان احوال بر
فایده حرم میرزا محمد سلطان که با موال فراوان متوجه پنج بود و ان حدود رسید و میرزا سلطان بخین او را غارت
منوجه سرقت کردید و میرزا خلیل سلطان از شهر بیرون آمده بعد از تقارب فریقین امیر احمد و او در غوث و
بیکر امر که بر سپیل که ملازمت سلطان بخین نیکو و از دود باشد و ترو میرزا خلیل سلطان و نقد با بران و
ششم شهر محرم الحرام سنه ۸۸ میرزا سلطان بخین از برابر شکر سرقت فرار نموده در نواحی اندوه و شیرخان
به امیر سلیمان شاه و پسر و پسران باین قواعد عهد و پیمان بنظایمان تاکید یافت و میرزا پیر محمد جانبگیر
امیر سلیمان شاه فرستاد و میرزا سلطان بخین را طلبید و جاب ادرت بنای بدان سخن طعنه شده غیرت با
میرزا پیر محمد باران داشت که بطریق شیخون بر سر ایشان تاخت میرزا سلطان حسین و امیر سلیمان شاه چاره
مستور در گیر و نه شده و بهرات شافیه بخدمت بارگاه شاهی پوسه شد و انحضرت بعد از تقدیم مژده و ثواب
و یار یکی و صد سراپا قیتی با امیر سلیمان شاه عنایت فرمود و در حسن را پسو غالی او که دایند و حکم فرمود که امیر احمد
و امیر سید خواجه که در سبزه دار بودند بدو پوزد و از جانب میرزا امیر احمد که بکا بوش آمده بود و اوقات
و چون امیر سلیمان شاه روی بمقصد آورده بود امر آن شرفی صلاح ملک در قتل میرزا سلطان حسین دانسته
نوشیردان بر لباس آن شاهزاده به ثجاعت پیش را در بیرون درب عراق کردن زد و چون این خبر رسید امیر سلیمان
رسید آغاز مخالفت کرده بجهار کلات رفت خاقان سید متوجه آنکه دوشده امیر عبد الحمید حاجی سیف الدین
که و اما سلیمان شاه بود بکلات روان فرمود تا او را نصیحت کرد و از مقام مخالفت بگذرانده و عبد الحمید با امیر شاه

دانات کرده و محتان و دلخواه اند و برکنار محمول معتقد و بزرگشت و خاقان علچاه بویب استدعا امیر سلیمان
و امیر جلال ملک ملک را تر و او فرستاد و چون به ملک تیرا متعبد عبد الحمید باز کردید و ایات ظفر ایات برخای
استقبال بویب کلات هفت فرمود و امیر سلیمان شاه بعد از تحقیق آنجنر بطرقت سرقت کونیت و خاقان سید
سلطان بازگشته در ششم جاده ای لال سنه ۸۸ به ارباب سلطه مرآت رسید و میرزا انج یک و امیر شاه ملک را به
نقطه اندوه و شیرخان مامور گردانید و چون فصل شتاب گشت با امیر شکر سلطان پنج ناما به بار غارم کرد
حجرات خاقان سعادت انما جت معلک ما و الهیزه یلان با غنیمت فرامید و در منزل فرل رباط خبر محارب میرزا
برآمد جانبگیر و میرزا خلیل تو با انکامید **ذکر محارب میرزا پیر محمد و میرزا خلیل سلطان و پیمان بعضی**
از فایع و حوادث و آثر مان که امیرزا و انج یک و امیر شاه ملک در نواحی پنج و شیرخان بودند میرزا پیر محمد جانبگیر
تأمیدی فرستاد و امیر شاه ملک را طلب داشت و بجانب پنج رفته از مخالفت میرزا خلیل سلطان با شاهزاده رالی
اتفاق نموده و انجی سخن و ان جت گشت و شنید وصیت ما جتواری در باب ولایه عهد سرقت فرستاد و چون تأمید
باید سر سلطان خلیل رسید و سخن که داشت به عرض رسانید میرزا خلیل سلطان جواب داد که آنکه او ندی
اسطه اکثر مالک جهان به امیر یتیم و کورگان عنایت کرد و بود اکون ایات سرقت را بمن عنایت فرمود
میرزا پیر محمد و امیر شاه ملک از استماع این جواب در تاب شده و میرزا انج یک را بجو ملحق گردانید و با سپاه
جنگی از آب آمویه گذشته و میرزا خلیل سلطان ایشان را استقبال نمود و در روز و شب دوم ماه رمضان
سنه ۸۸ در حوالی سف سنگر مرد و طرف صفت کشیدند و دلاوران پنج و ما و الهیزه از وی چشم و قدر و هم آتش
میرزا خلیل سلطان بنفس مقتس بر قول میرزا پیر محمد حمله کرد و ایشان را از جای برداشته بخت قوم ارباب کمر بستند
و به اتقا و بر اتقا ریت پریشان شده میرزا پیر محمد و میرزا انج یک و امیر شاه ملک قرن صحت و سلامت با چنان
رسیدند و حضرت خاقان سید در یلان با غنیمت این خبر شنیده عازم ما و الهیزه گردید و میرزا انج یک و امیر
شاه ملک در شاهزاده شرف ملازمت در یافتند جاب امارت باب بیانه صفت الاغان و حضرت یافت که مدت
یکماه و غنیمت باشد و چون منزل را می قشون مغرب جام اردوی میا چون گشت ایلچی از تو و میرزا خلیل سلطان آمده

دوازدهمین شاهزاده مرده داشت که در زمان عهد و فایم که بستیم بدست امیران میرزا پیر محمد از اب که شسته
مترس مدد سمرقند گشت بصره زنت پای در میدان طاقت نداد و دفع او کردیم حضرت خانانی مرند جانی تریاق
را بر او نگراند خلیل سلطان به ان موب ارسال داشت پیغام داد که ما بتر بر شما نیکم که بودیم در میان خواهد بود
ولیکن ما کار آب و آیم آید باید که آن روز تیر به اینجا آید تا سخن که باشد بگویم و قواعد عهد و پیمان بجه و امشیه که
و اگر خود یا بدیع بعضی از مردم معتمد را بفرستد و بعد از آنکه بفرستد بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد
در آن بوقت مرند باز آمد و دو تنخواه نامی را از نوکران میرزا خلیل سلطان همراه آورد و دوازدهمین شاهزاده مرده
داشت که آنحضرت سر که را مصلحت داد بکنایه آب فرستد که ما امیران داد و در غرض و با ما نزد آنجا بکشد که در آنیم خانان
جناب امیر مفراب و خباب شریف پناه قاضی عبداله را بخت تئیت آن هم ارسال فرموده در خلال این احوال
رسید که امیرش بملک بواسطه کمال اختیار و اعتبار امیر رسید خواجه که منصب امیر الامرای داشت در آن وقت
جست که صفت الاغان را بنامه ساخته روزیورش بکشت نموده است بابران خانان حضرت نشان بای سلوئی
پیش امیرش را در دستداد پیغام داد که مرند جان بود که چون بکاه در بانیس وقت نماید بوقت میانین علی که در آن
بعد از آنکه مد که شسته باید که آن حال بدین باب باشد و الا بدین ملک بنامه در دیات حضرت آیات عازم
در اسلحه مراد شد امیرش بملک از راه که الکت پنج روز و چون خانان سعید قرین دولت و اقبال مستور سرسلطه
رسید امیر رسید خواجه با وجود عبوس برسد امیر الامرای در استقلال و در حل عقد امر حکمی و مالی بجال شد و
کرده جسی از امیرزادگان مثل سیف الدین عبداللہ و طاهر و فاضل و شمس الدین و شمس علی پسران اوج قره باغ
بیتور ملک و دلای و اباده و متفق ساخت و ما ز شام عز و می مجسمه ۱۸۱۸ از روح الکت سودا شده غم
بصوب جام برافراشت و در میان لحظه خانان سعید قرین حرکت نامبار خبر افتد در غم شب جسی که در استان بکشت
آشپان میان لحظه خانان سعید از عقب کریمخان در آن شد علی الصباح در محراب بزرگ به پیشان رسید و فرموده
جست بجال نمائدت نموده اید سعید خواجه با اتمام فرود آمد و روی برای بدارک شامی که میگردید جویش تفرق
در کتاب حضرت اباب و دهانه سران شده و بعد از وصول به بریل سالار خانان کا مکار بیشتر سعید عز و جلال خواجه

و بعضی از موافقان خواجه بادی کشند که اگر میرزا شامی از سر چرخ تو در کدزد و پیشک بریک را از ما فرود بقیوی تن
که موب جبرت طایق کرده و دبار دیگر مد متفق شده و بعد از آنکه طوس شد و خانان سعید امیر حرج و صوفی
نشان و امیرزادگان شمش از تو خواجه مرستاد تا او را نصیحت کرد و باز کرد آن در امیر صایب و پیر سعید خواجه
رسیده سی بسیار نموده که از سر مخالفت در کدزد کردن بکشت موافقت در آورد و فایده نداد و متارن آن احوال
نکلی تیر تیرا جی از پیش امیر مفراب و فاضل عبداللہ مرده داشت که کفایت از کار آب امطار کشیدیم و میرزا خلیل
نفت و مد نموده بچکس فرستاد و حکم مایون قادیانت که مشارالیه با نکرده در دیات حضرت آیات خانانی در
بت و سیوم ذی حجه که در از عقب سعید خواجه نصفت نموده روزی جذب مرغزار مشر تو مفراب جام که کفر اقام
گشت در اتمام امیر مفراب از کار آب رسید و سعاد ب طبعی دریافت و معادن انحال از جابت طبعی و کیم
در نیکو که دارد غنایا آمده کموتی را که امیر رسید خواجه محبوب طارم را در حوزی دست خواجه امیرزا اسکندر عمر
در شده بود و در آنجا که کرد که عنقریب مالک خراسان راجه شما مستخلص میکردم بظرف انور رساید و آنحضرت
دل از طاقت سعید خواجه برداشته تا به غره محمد محرم کرامت ۸۹ متوجه طوس شد و چون در مشهد معتمد و وزیر
علی تدبیرت العلوة و التجه ترو ل اجمال اتفاق افتاد و رسید خواجه که در طبع کلمات کفص نموده بود و بکسر
استرا با نهاد و رایت ظفر آیت بصوب جریان در حرکت آمده پس از وصول به جنش ان امیرش بملک از ملج
رسیده بطور اظهارات گردید و خانان سعید قرین حضرت و نایب از اینجا تر نعت فرموده بیلان سرافان
انزول میورن میرز اقرای نقای کردن گشت و از آن مقام مرند بمقام شام منکلی نمیدر ایمان را که اداب
مات در سوم سعادت بیکو میدانت پیش پر که بادشاه حاکم مر جان در شده پیغام داد که با سعید خواجه را از
نصیف غلت با وج عزت رساییده بودیم و او که کفران گشت نموده از اگر بخت به اینجا بکشد است طریقه که
کشت نموده و پیمان قدیم باب حسن اطمان و اتفاق سرسبز دارند و سعید خواجه و اتباع او را در آن ولایت گذار
اینکه اند که در فرموده بکشت خوانند و در بدین نسیم لطیف دوست نواز بصره مرند دشمن که در تبدیل خواهد یافت

و آنچه در پس پردا فنیب مستور بود بومی طاهر خاوه گشت که در پذیرد و منکلی بتورتر و پیرک پاشا زنده میرزا
شایخ میا در درسمان موضع روزی چند توقف نمود و در آن ایام میرزا عمر به گاه عالم پناه رسید و اخبار اخص
و اتجا و فرمود و چون ماه درسمان برای سخن به اچا رسایند ناب چنان نمود که گشت حالات میرزا میراث و
اولاد و عظام او تا زمان طاقات میرزا شایخ و میرزا عمر در ملک تکر را شطام باید الحاکم بر تو استقام بر بغیر فتح
تا به گفتار در بیان وقایعی که بعد از فوت امیر تیمور کورگان و امیرزاده مهران شاه و اولاد او را میرزا و
سلطنت آشیان خاقان **علاء الدین** و الاثر او در وقت مراجعت از پورش منتهی ساله حکما و بلاکوفان و میرزا
عمر بن میراث و غایت نمود و دیالت بعد از میرا در بزرگترشش امیرزاده ابابکر رجوع فرمود و مغر ساخت که
میرزا میراث و در غدا باشد و میرزا ابابکر بخار و بلخ میرزا عمر حاضر کرد و داد استخوان و او در کنگره و باران چون
بوت امیر تیمور با در چنان رسید میرزا عمر از پدر و برادر کلا شربابی بر گشت و قطعه و سک بام خود کرد و روزی
استقلال ببطع امور ملک و مال بر داشت و امیر جهات و باکو که امیرالامرا میرزا عمر و بعد از بختن موت امیر
با غدا و جن از اهل فساد قصد قتل و کمران مهران میرزا و خود صبح روز بیستام رمضان باستان اقبال آشیان
مولانا قطب الدین ادبی و داراب قوشی و شایخ محمد تاجی و عبد الحاکم ولد تیمور گورجی را با بعضی دیگر از چکان
مردمن تنگ سر گردانیده و بیکال استقلال روی به برادر پادشاهی نهاد و میرزا عمر بای و قار استوار داشته طایفه
از ایما قیان و خانه چکان را منکلی و مسلح یک امیر جهات و فرستاد و لحظ فلفله مردم شتازاد و زیاده شده و این
امارت بانی گمری گشته بباران امیر جهات و روی بگریز نهاد و عمر با بانی با جمعی از نهادان او را تعاقب نموده و خانه
و دیگر ماند و زبوی رسیده و فی الحال بتلبش رسایند و میرزا عمر بکفالت مقور عمر با بانی را تعاقب ساخته باز ماندگان امیر
و جهات را و نواخت تعارض این حال میرزا ابابکر از کرای بعد از به شک آمد و قصد بلاق عداوت کرد و جهت استجازه اعلی
تر و برادر فرستاد و عمر فرستاد و را نوازش نمود و پیغام داد که طمست خاست که آن برادر زبوی ترغیب بدین جانب
آوردند تا مهلت علی و مالی با اتفاق یکدیگر فیصل و میم و میرزا ابابکر باین سخن اعتماد کرده با دولت سواد میرزا عمر سوخت
و همان روز که قیام شد و در قلعه قنده مجبوس گشت و چون میرزا میراث و از قنده و حبس میرزا ابابکر خبر یافت بخوا

و همان در وقت آمد تا که بوشل استر از اذغان نیکو کشید و میرزا عمر بعد از گرفتن برادر و گرفتن پدر بفرامشت
مرجه تا تر باستان سبای در میت اشغال نمود و آن انا در دیشی با پکی نام در مرز پیدا شد و گراست
و مذاق عادات فاسقانه و میرزا عمر قبل در دیش حکم فرمود و با درمین عزیمت سفر اوت ریزبان را اندک روزی
چنین مقدار بود اما معلوم خواهد شد که بعد از این چه قیامها حادث خواهد شد و چون از دانه پناه سه روز بگذشت
در مدغم محرم الحرام سنه ۸۸۰ غیر محض میرزا ابابکر متواتر گشت پیش این تعالالت که میرزا ابابکر بعد از آنکه زمان
که نمید و مجبوس بود جمعی از اهل طایفه را با خود متفق ساخته و پنا و یجات عاقل تر بانی و شایخ بانی که از جبهه فاطمیش
بودند بر داشت و حصار سلطانی در خیر تسخیر آورد و خزانه و جواهرات و ثروت کرد و مجموع آن نمود و اسلحه را در طار
خود قیمت فرمود و روی بصوب حرسان نهاد و در کابلوس استر از اذ به پیر رسید و معان مراجعت اطفال داد
امیرزاده عمر بعد از شنیدن این خبر بطلایه رفت و آن بده را بعضی از اهل اعتماد سپرد و او از زاد بچاس و سی
با تا در حرکت آمد و همان آجال شایخ حردشای از جانب سر قنده بلذرت رسیده و متبل گشت که سر میرزا ابابکر از
سلطانیه برده و باندک زمانی کتایه نماید و حال را در مصادره کشید و بر منولان تبریز بخیالت نموده و میرزا عمر بدایه اندک
امیر بطام جاکیر را که بادی و مقام تعاقب زندگانی میکند به پست آورده و غربت سراد فرمود و بطام از زاد قرا باغ با امیر
شایخ ابریم شردانی پوست بباران میان میرزا عمر و امیر شایخ ابریم نایه قراع اشتغال اینست و مرکب بالش کجایی
آب کشانده و بر ابابکر که مترل گردیده و بعد از منته خیزه اردوی میرزا عمر رسیده که میرزا میراث و امیرزا ابابکر بقلعه
سلطانیه استیلا یافته و سر کس را کجا یا شد و اسیر کردند و سرچ و بدنه لغارت بر دند لاجرم میرزا عمر با امیر شایخ ابریم
که گشتی که به طبل مراجعت در گشت و بعد از وصول بمرل شایخ کردند و عمر با بانی و سلطان بخر جایی سیت الدین
و بعد از مذاق مذا ایداد و امیر باین توجین و شایخ حردشای طریق سلوک داشته میرزا ابابکر و میرزا میراث و بعضی
شد و میرزا ابابکر قرا بانی و اولاد او را منظور نظر تربیت گردانیده و شایخ طالم را با سایر کیمیکان با سار ساینده
انگه به استغواب بعضی از صنعت اذیشان تحت ازین ترتیب نموده میرزا میراث و را بباران نشاند و اسم پاشای
بر او طلق کرده و روزی چند بختن و سوره و لود و سرور داشت و میرزا عمر بعد از تروق لشکر از راه کاور و دیرانه

رفته و امیر عیسی بر کان و سالیق بر لاس و جی از اسکندران مستطردند. نجابت نیز زکیت آمد و علیکن
جایی پیشتر به آن لیده شایسته آغاز ظلم و تعدی کرد و لاجرم خاص و عام بکوم نموده و بپروانی و کینج صد هزار دینار
تحقیق داشت قبل رسایند و ترا که را از شهر مردن کرده و در دوازده ماه مضبوط ساخت و میرزا عمر احمد آردگان را
حرب داد و در اثنا حرب غیر قرب و مصل میرزا ابابکر تحقیق پوست و چون میرزا عرفت تبار و مقام داشت
غریب بصوب اصفهان برافزاشت و حکم آن لیده میرزا رستم بر اسم استبالی قیام نموده و لازم نظم و انضباط
و طبعی پادشاه کرده از دقایق همان نوازی دقیقه گذشت انگاه آن پادشاه بجای پناه بر سر غرق
میرزا ابابکر که در سابع غلبه غافل گشته بودند ایثار کردند و جهات و اسوال بسیار بدست آورده با اصفهان برگشته
و میرزا رستم در متغیر خود وقت نموده میرزا عمر شیراز رفت و میرزا احمد با غار قیام ادایا شهر آورد و حشمت
بلوکانه و سوره پادشاه از تربیت داد و تکتنا و موکانه بر طبق عرض نهاد و میرزا عمر آن رستان در شیراز بنشیند
اوقات که رانیده و در ایل و قتل مایه بر یافت میرزا احمد عاظم اصفهان کشت و میرزا اسکندر نیز از نزد حرکت آمد
بهین پست از آن جانب میرزا ابابکر چون چند روزی پس پادشاهی بر پدر اطلاق کرد و قطع بر حیفه عالش کشید و خود
بر سر سلطه تکیه زده و در آوازه جادی آلوده گشته به تیریز شایسته لشکر باین در نازل و عایا فرود آمد و تفرقه
بسیار بجزه و عایا رسایند و چون خبر افاق اولاد میرزا عمر شمشیر جمع میرزا ابابکر رسید بطرف اصفهان نفست
و بعد از وصول بکر با قان کشیده که امیر بطام جاکیر تیریز آتینگر کرده هم آورچان از نهم اصفهان اول داشته خان
مراحت مملوک ساخت و اولاد میرزا عمر شمشیر و میرزا عمر این سخن شنیده از اصفهان پرور شایسته و فغان بکران
بکلیش میرزا ابابکر تا نشد و این جز در غرق از خون با جمع میرزا ابابکر رسید لشکر باین خود استمال کرد و ایستاد
رستم احمد آباد کرد و در حوالی در کزین قانی آن سلاطین مملوک است آیین است و او از مرد و جانب مردان مردان
صف بزر در میدان کین تا جسد از صبح تا دواج با عدم و انهای یکیک بر پا حشد و در آواز تیریز چهار هزار و سیصد و پانصد
کشته شده مکان شام مرکب از آن اولاد بیکر خورشید فرو دگر انداخت و شب تیریز پاست داشت و در دگر کشته
خورشید با تیغ آید و بر میان کواکب بواکب نافت باز از مرد و جانب اصفان و غیور کوشش ریتا و نایز قاتل آید

بیرزا مظفر الدین ابابکر به مقصد سواد بر لب لشکر خالفت که محل قرار میرزا احمد بود و جلد نموده و او را از پیش بر داشته
و نیمه و میرزا تیریز مال توقفت نماد و اصفهان در شهر محقق شد و میرزا ابابکر آغاز محاصره کرد و چون نزدیک بان
رسید که اصفهان مستخلص شود میرزا ابابکر شد که امیر شمشیر ابریم و امیر بطام جاکیر نواخت و تیریز بنشیند
و شمشیر عیسی بجای حصره سلاطین مشغولت بنابران با اصفهان میان صلح کرد و در سم سبب عیان بصوب اصفهان
داد و میرزا عمر چون داشت که اولاد میرزا عمر شمشیر دیگر در برابر میرزا ابابکر میخواستند از ایشان جدا شده و بپروانی
عالم پناه خانان سعید آورد و در عزمه روح الاول سنه ۸۰۰ و طلاق بموضع خوابه قبر سعادت و سبب در اینه مملوک
تفرغیت و القات پادشاه کشت و جمیع خدمت چشم او به انعام و قطع فخره و اسپان تازی متغیر و بجای شد
مندان آخال نکلی نمود که برسم رساند و تیریز پادشاه رفته بود باز آمده جواب بر دوش مراد نیاورد و بنابران خانان
عالمیام بزم فتح جرجان از طلاق سلطان نفست نموده **و ذکر عیار به حضرت خانان سعید پیر پادشاه و اینه**
نمودن حکومت استرآباد با میرزا دگر بن میرزا حیران شاه در ایل و قتل غریب که در بیت بر و در ایل
بای و بستان آغاز دستبرد کرد و در اشرار لشکر صحران حرارت سواي لشکر بستان دوی به انتر آمد
خانان سعید تا ملک مجید بیککه باز در آن در آمد و چون موضع سعاد بلاد مسکر فرمان فرمای بلاد و حاکم
نکا و پیرایش شاق سید خواجه و عبد الصمد حاجی سیف الدین و شمس الدین اوج ترقی قلب و مینه و میرزا اسکندر
دند شیرزبان از پیشته باز در آن پرور آمده بشکر غایت اثر و متا بد اصف از ای کشته میرزا انج پیک
و امیر شامک و امیر موسی که بر انصار متر لب حشد و میرزا عمر و امیر سیف غیل و امیر خبا ملک علم خلافت برافزاید
و حضرت خانانی با امرا و ترغانی در قول قرار گرفته و لشکر چون دو دایای اخضر از صحر جبهه بهادران حضرت
بج آمده و بار مکر که به یکبار تصادم نموده شمشیر زبانش فل آید بر سر که کون کشتان بر خاک مذلت انگذ **ملیت**
نمین شد و خون سران لاک کون **به** بهر سو دادن کشت و دایای خون **به** شمشیر و بنابران **به** پشاد و سران پشاد
اندر نرسیم غایب سبحانی از مین و ما نصر الامن غنم الله بر بر جم علم خانان عایا و دیز و پیر پادشاه
و شمشیر بمکوب و لب دوی از دوش سرشک پای در دایای قرار نماده پیر پادشاه بکوشم که بکشته سید خواجه و عبد الصمد

راه دوازده شيراز پيش گرفته و شمس الدين اوج قرار سيد حسام خواهر زاده سيد خواجه درگاه عالم پادشاهي کرده
عنايت يافته و قاضي خط جرجان تحت تصرف خاقان ملکستان درآمده سيد غزالدين مراد جرجي و ابو حوزا
با سپهکهاي لايق وستان عدالت اشيان فرستاد و خطبه بام مایون خوانده التماس بياج و خراج نموده و حکم
سادي سيد مرتضی تير مطيع و متعا کشته ابواب احداث طاعت کداری بر روی درگاه خویش کشته و انگاه خاقان
عاليجاه ايلات و ولايت اشرا را به ميرزا عمر عنايت کرده اسباب سلطنت او را مرتب و در ايت نصرت آية بصيرت او
السلطه مرات برافراخت و در اثنا راه حکومت ملک طوس و جنو نشان و کلات و سپور و دسا و بارز و سبزو
و تشابور ميرزا افع پیک توفيق کرده در چهارم جايي الاخر در خان عنايت ايزدتم مستقر دولت و اقبال دول
اجبال فرمود **ذکر شهادت ميرزا محمد جاکي بقدر خداوند قدر** پير محمد جاکي که منور سلیم شمس کم ازاد بود
پادشاه کوکیم خاقان عدالت امانه نام امور ملک و مال را در قبضه اقد و بر مصلی باز نهاده اکثر اوقات بخرج آب شرب
و استماع تمه عوده جنگ مشغول میزد و داد و در ایامی از اشغال سلطنتش خبر میداد و او در جواب آنگاه روح ترا
جنگ و ریای مرتبه ادبی خوانده و ادبی شور از شراب باب **ج** جو سلطان سرانده ادبی **د** فتنه خبر از سرش تاج
لاجرم مکن پیر علی مست از دایه پیرفته خیال استقلال در دفاع اوجای کرت و در ماه مبارک رمضان سنه ۸۹ که میرزا
پیر محمد در خلوتخانه باطن جرجان امانت برافروخت و از فرزند نایره خدمت شمس شال میبخت پیر علی تارچپاک با جی پای
بر گرد سر او پادشاهی محلی کرده و در چهارم ماه مذکور آن بشا نراده سعید را شهید گردانیده و میخواستند احد میرک
در شیرخان از حدوث این واقعه برسان کشته برسان با اوزان یکاب سراه شافت و کیفیت جرات پیر علی
خاقان سعید رسید و از شنیدن آن خبر آه ده ایمنه بخاطر اوز راه یافت و امیر مغرب و امیر حسن صوفی ترخان
و امیر نوشیروان را همراه میرزا سعید احد میرک کرده بصوب بخ زدن یافت و میخواست که بنفس شمس از عقب
شود که ما که خبر یافت میرزا عمر در اطراف دیار خراسان اشا **و ذکر مخالفت میرزا عمر با حضرت خاقان**
شدن او با فقهار فقهار سجانی و چون میرزا عمر در ملک جرجان نوا رسید برافراشت قزلباش از اقبال و حال را
یکاب روی فرستاد و پادشاه نزار خانه دار مصلی که در آن ملک بالغون میرزا ابیکر بود و کوی چاییده بماند و در آن آورده

مکت میرزا عمر بدان واسطه مت تعاضت بریرفته خیال استقلال از با لشش سر زده و تارن احوال شمس حسن بجی
با جی از ملازمان امیر شمس ملک از خراسان که بینه بجز جان رفته و کشته که لشکر خراسان از امیر شمس ملک آرزو
خاطر نه مرگ که در ایت ظفر نایه با یکاب است هفت نایه اکثر کلابت می شتابند و میرزا عمر این سخن باور کرده و دفتر
موقوف تربیت خاقان سعید را بر طاق لسیان نهاده بر سر ترق و نایه از دستر اباد عمان یکاب یکاب خراسان
السلطه داده و میرزا شمس جرجی چون این خبر استماع فرمود در بجهدم شوال سال که میرزا عمر را استقبال نموده
دوازده و شنبه نهمانی معده در حدود قریه بر رویه جنود جرجان و خراسان یکدیگر رسید و از هر دو طرف متوجه
صوفی روانه در آن بین یکدیگر تواجی از اعیان عمریان برسان دولت و اقبال پشت بر میرزا عمر کرده امیده
روی درگاه خاقان والا که آرد و دو ساریام او لشکریان که آن حال مشاهده نموده گریزان شده و سر یک بطرفی شده
آن فتح کوشش امان بود و سرانده و میرزا عمر از دستبرد و خنجر قضا و قدر یکاب مراد و در کینه در کنار آب
جی از نوکران امیر مغرب که شاکت و او را زخمی بر سر و بندی بر پای در منزل امر و یک بار روی علی رسانده
و خاقان سعید مرحمت کرده محو عنايت فرمود و طیب و جراح ملازم ساخته و بار السلطه سراه روان نموده و میرزا
عمر در پست و بنج دنی معده بمرکز تنور رباط این رباط دو در روی محکم و دیگر آورده در عمده المتأخرین و المله الد
الرازی و نون کشت و در غرضی الحجه دار السلطه مرات از مصلی کوکب خاقان طراوت چاد دانی یافت و در
مستفت همین ماه پادشاه عالیجاه به یلاق با غیش شاکت **ذکر دفع شمس پیر علی تارچپین و جوق خاقان شرافرا**
چون خیر آفتاب تایش خاقان کثوریکر از جانب میرزا عمر فارغ گردید دفع پیر علی تارچپین نهاد و تحت بند نهفت گردان
و نوزدهم محرم الحرام سنه عشر و ثمانیایه ریاست ظفر آیات از یلاق با غیش یکاب قبه الاسلام بلخ در
آمد و در اوایل صفر سایه و مصلی بر خط اند حوزا احت و پیر علی تارچپین نموده تا علی خطیب پیش از آمدن او
میرکب میمون بخواجه و که رسید پیر علی عمان بصوب فرار یافته روی به پادیه او بایه آورد و حضرت خاقان سعید
میرزا سعید احمد را با امیر و امیر نوشیروان و حسن صوفی ترخان بکامیشی روان فرمود و امر به پیر علی
رسیده احوال اشغال او را گرفته او را اندک مردی یکاب یکدیگر پیردن رفت و امر باز کشته کوکب میمون

چو شد و در آن ایام که خاقان کردن غلام در تبه الاسلام پنج رایت حشمت و عظمت برافراشته بود و بر تو
اشکات بر تنخیز قلعه سندان که از زمان ظفر یاقین امیر صاحب قران میور کورکان بر امر حسین تا آن وقت
جواب بود و در آن اذاحت و به آمدن زمانی آن حصار استوار در کمال ثبات معمر ساخت و حکومت آن
معلق پذیرا قید و ولد میرزا امیر محمد گرفته رایت عالیات بجانب دار السلطه مرات معادست نموده و بر
تاریخت دیگر سپاهی فرام کشیده بحد و تبه الاسلام پنج فرامید از خدمات سپاه ظفر انجام مقرر گردید و در
اشان که نیز جوی از کلا شران غلامانش بکم کشد که تا این کل ملک بگرام سردار ما خوانده بود بواسطه کثرت ابواب
و سبک و مخالفت اصحاب تیج و بر رتبه و شویش بسیار بخواند رسید انگاه با شایق سران سردار
شایق را از بدن جدا ساخته به دار السلطه مرات رساندند و مردم را از انواع دغدغه و بریشانی نجات
دادند **و در وقت حضرت خاقانی بجانب جرجان کشته شد ثانی و پایان مخالفت امیر جهان ملک**
سب کفایت خواجه غیاث الدین سالار در آن دوران که ملک حضرت نشان خاقان سید از تبه الاسلام پنج قران
حضرت نماید به دار السلطه مرات رسید فاصدای از نزد میرزا انجلیک آمده بوقت عرض رسانید که هر یک با ش
با جوی کثیر از او با شایق جان قرانی و دارا دل کوکلی در کم کشیده به مارند از شتافته است و شایق الدین علی حشیدان
که کوکلی قلعه استر اباد است و تصنیق مرز و معرض خطر افشا و بنابرین خاقان عالیکان ابوالفتح میرزا ابریم سلطان
را در اوزان هر حکومت بگذاشت و در جدم جادی الاخری سینه مشر و ثانیای رایت ظفر آید بجانب جرجان
براز داشت و در مل طرق امیر شایق بفرسایطوسی رسید در خوز جان میرزا انجلیک شرف ملازمت رایت
و پیشکش کشیده چون موضع قنبر از سعادت و منزل قبر حضرت اثر غیرت ملک اخضر شد ابرسم در لوح ادا
از اندران آمده عرض داشت که پادشاه از استماع توبه ملک ظفر ناپه قدم در راه فرار نهاده بکاب سینه
پردن از کار خاقان عالیجاه بستر اباد فرامید آن زمستان در ماند از آن قشلاق فرمود و سید غزالدین
جری باستان اقبالیشان شتافته التفات بسیار یافت و خطه و معانی سید غزالدین آن سید حصال
ایات مملکت استر اباد و معلق با میرزاده انجلیک گرفت و غمان جهان کشا بصوب فراسان مصلحت گشته در

ای قلعه آمد روح در بدن و جان در تن بد از سلطه سوره و راند معادن آنحال جبا ملک ملک و بعضی دیگر از امر
بجز رتبت باغی شده بخرا و اعمال خویش رسیدند چنین این مثال آنکه از آن سال که خواجه غیاث الدین سالار
سمانی بمضرب صاحب دیوانی مشرف بود آثار کفایت کرده نقدی مرتب کرده و آنچه اصحاب غائب از سر مهر
گرفته بودند بجام ایشان جمع کرده بلکه هر گاهی را کوی و مرجوی یا خزنی و سردا کنی را دیاری اعتبار نموده و چون
اجناس و آن اوقات قیمتی تمام داشت جمیع از امر امان برده که چون دفتر بعضی صاحبقران عالی کور سر
انچه زیاده از حواصیل ذکر شده باشند تغییر رایش و احوال خواند داشت و به آن جهت بعضی خوانند شد امیر
جبا ملک که از قوم قوچیان بود و به تی جدید در رعایت اختیار داشت از ملازمت حضرت خاقانی می نمود با شایق
امیر حسن جاندار و پسرش یوسف خیل و سعادت یقوتی شایق و برادرش و بطل سانشور و سلطان با زیره
و ننگ با یکدیگر عهد کرده یاغی شدند و پیک ناکاه از شهر مردن رفتند و در جرجان ملک با یسار و خاقان سید
فانحال پای ظفر ایشاب در رکاب آورده امیر مضرب پیشتر بجا لمان رسید و جلای عظیم نموده زخمی عوده
و چون تمامی قهرمایون بال اقبال در سواهی قضای جرجان ملک بکسرت و امیر جبا ملک و اتباع از اب کار و بار
کشته آب را حصار ساختند و آنحضرت ازین طرف آب توقف نموده بس از آنکه سپاه ظفر ناپه جوق جوق کو
اعلی پوشید غامیان ترسیده هر یکی بطرفی پوشید سعادت پادشاه رسید برادرش آقوت از ادرش و جبا ملک
و ننگ را امیر جرجان در امان بخت آورد و بندگی برای نهاد و بجانب سراه فرستاد و ایشان در جمل و خرا
کشته کشید و حسن جاندار و پسرش یوسف خیل از راه پامان طیس می میرزا ابرسم با صفیان رفتند و سلطان
بازید در جام گرفتار شده بشاعت امیرزاده ابریم سلطان بجای یافت **و گفتار در بیان بعضی از حوادث**
و قیام و عراق و آذربایجان معتمد که خروج سلطان احمد جلایر و قریوسف ترکمان جبا در ضمن
و قیام و قریش منت ساله صاحبقران معنوت نشان با میر تور کورکان مستفا و دیگر و سلطان احمد جبا
و قریوسف و ابرسم در وقت توبه آنحضرت از جانب روم روی بجانب مصر آورده و چون در آن زمان ملک بخت
بصاحبقران بجز مقررته دم از بخت میزد آن دو سردار را گرفته هر یک را در برجی از برج قلعه مقید کرده اند اما ایشان

از احتیاط بیکدیگر کسی مانع نمی آید و در آن حصار قرار یوست را پسری متولد گشت و سلطان پسر او را من خود
از اخته بفرزندی قبول کرد و پیش خود نگاه داشت و در آن ایام میان سلطان احمد و قرا یوست عهد و پیمان
واقع شد که اگر از آن قید بجات یا بند و بار دیگر بدولت اقبال رسد بایم متفق و متحد بود و بعد از قتل سلطان
احمد داشته باشد و امیر قرا یوست در تیر حکومت نماید بعد از آن قرا یوست بشی در واقعه دید که امیر تور که گمان
از انکشتن می کرد در صبح داشت یکی پرورن کرد و با کشت او در آورد و صبح این دیار با سلطان احمد و پیمان
آورده گشت بگونه قهری از اقطار مالک صاحبقران بنو متعلق خوانده شد البته چون جنگ کار آن دو پادشاه
در مجلس بر روی خبر دیات امیر تور که در کان بمصر رسید ملک فرج ایش را منظور نظر تربت گردانید و قهر
که هر یک با همدیگر کینه دارند و بایحتاج نزار کس از آپ و صلاح از رفته بدیشان تسلیم نموند و از اقطار مالک
احمد غیر از چندگان رسا کرد و پیکان کسی در مصر نمود و لاجرم انچه از مصریان گرفت بدیشان داد اما از آن
امیر قرا یوست جمعی کثیر از مردم گاهی در آن دیار بودند و او با همدیگر کس جلد مکل ساخته بودند که سوار شدند
جماعت از غایت آسگی عازتش میزدند از آن جهت سکه تراکه در خاطر مصریان اشتهاده قاصد از لال
شدند و در آن اشتهار زنی پادشاه بمصر با حواصن امرا جوان بازی خوانید و قرا یوست با طاعتان خویش در تمام
معارضه ملک فرج در آمد اما مصر را مایه ترکانا در اظهار جلالت و موافق مزاج ستیاد و نوکران امیر قرا یوست
را کشید پادشاه میدان را از سنگ برید و پاک سازید و ایشان از قبول این حکم سر باز زدند و قرا یوست توکم
نموده بجهان سواره نزدیک سلطان مصر رفت و گفت با مردم غریب به این ولایت آیدیم و پادشاه در بار ما
عنایت و رفیع داشت اکنون بر حضرت متوجه و یا خویش میگردیم و غنان گیران الصفا داد و با مجموع عازان
از میدان پرورن رفت و در ساقه بوقاق خود شتافت و عیال و اطفال را همراه گردانید و روی بدیار بکر آورد
و امرا مصر بوجن ملک فرج رسانیدند که پرورن رفیق این جماعت به این کیفیت متقی تمام است و امیر سلطان
اگر اشارت باشد ایشان را قاتل بنایم پادشاه جواب داد که تراکه در غایت بیباکی و شورش و دودست از جان
شیرین شده اند و ندایم گشته اند بناب میت که کسی از عتبت ایشان شتابد بکند ازید تا بوطن خود رود و

را از حد و مصیر کان آب مدوشتند و نوبت با کونوان قلاع که سر راه بروی کرمته متعبد و متعده بودند
تا از حد و مصیر کان آب فرات گذشتند و در تمامی معاوین طغریافت و چون بدیار بکر آمد میان او و ملک شمس الدین
حاکم اقطاع و تملیس محبت و اتفاق روی داد و ملک شمس الدین و قرا یوست را در خیال کج کشید و قرا
با امرا ملک شمس الدین بحد و آن دو سلطان برده ذواب و مراعی و احوال و احوال انوکلیت را بعبارت و تاج
براه و تمامی اهل اولوس تراکه بدو پیوسته قتل ایدیک را بخت تصرف در آورد اما سلطان احمد به از رفتن
قرا یوست در مصر از نظر اعتبار ساقط شد و چون انقدر استعداد و یراق نداشت که مامد قرا یوست از آن
ملکت پرورن رود و کینک پوش گشته با مدد روی حید از غنا یک روی توجه بشام بهاد و از اینجا بدیار بکر رفت
و از دیار بکر بحد شتافت و در گوشه نشست و مردم او با شش و شش جوی بخت شتافت و آواره و وصول سلطان
احمد در عراق شروع یافت و بعد از آن اراچیت در بند او پیداشد که حاکم انوضع دولخواه ایتاق را بجا لقت
مانده لاجرم دست از حکومت باز داشت و روی به اردوی میرزا عمر آورد و بعد از یک هفته از رفتن دولخواه سلطان
احمد بوطن ماکوف شتافت با دیگر بر سر سلطه نشست و در آوازه شنه ثمان و ثمانایه که میرزا ابابکر بکام
انسان اشغال داشت و امیر شیخ ابرهیم شردانی به تیر و درآمد و مت بر رفیع شرا اهل ظلم کاشت که سلطان
احمد کرده انبوه از او با شش کرد و ایرات و احشام تراکه درم آورده متوجه تبریز گشت و این خبر در محرم ۸۹
بسی امیر شیخ ابرهیم رسیده بر پهل شورت با امرا خویش گشت که آردا پچان سالار ازادان کجگاه آباد و بعد
سلطان احمد بود و مابست بدین خانه ان پوسته طریق مودت سلوک داشته ایم و بنا بر آنکه است طبع ازادان
غرض رعایا کوتاه کرد اینم با چا آمد بودیم حال که خداوند ملک متوجه خانه خودش شد و غایت آنست که امیر تور
خود دریم خواطری بنماید ترا که گفته امیر شیخ ابرهیم روی بولایت شیردان آورد و در آوازه ثمان با سلطان احمد
بدار ملک تبریز تول کرد و تبریزیان اظهار فرخ نمود و بناد شد که چون سلطان احمد مدتی کربت غربت کشید
و کم و سر و دوز کا ریش و رنگ بعضی از اطفال پسندیده کرد و با شد و اد اصلا تغییر باطوار خود داده اند
و بعد از تبریز طبعش دشت بکس کرده اکثر اوقات بکبوتر بازی و مصاحبت پسران ساد و عذار قیام می نمود

لاجرم امراد اعیان ملک یحیای میرزا ابابکر مایل شده و هم در آن اوان میرزا ابابکر با اصنافیان صلح کرده
در سم تیز روی به تبریز آورده و سلطان احمد از مقدم او جز یافته رعب وراس بخود راه داده روی لشکر
بیدار نهاده و چون در آن ایام نوایب فرادان بمروم تیریز رسید بود و علت طاعون تیر روی نموده مردم
شدند و میرزا ابابکر در ششم ریح الاول بآن باده در آمد و بچکس نیده و لاجرم اظهار عدل داد و کرده است
تا به اطراف ارسال داشت و حکم فرمود که هیچ افزوده هیچ وجه متوجه رعایا نگردد و در آن اثنا شد که
یوسف قلعه او یک روز دست دوله ای اشراع نموده و بسیاری از ترکه پیش او جمع آمد اند و اموال فرادان
دارند و خاطر رجب قرا یوسف قرارداد و متوجه آجانب شد و بعد از طاقی فریقین سه روز متعاقب پس ایان
تا به دیق با روی نموده و روز سیوم میرزا ابابکر سیسی ظاهر روی بود و فرادان و ترکه غنمت فرادان
گرفتند و میرزا ابابکر تا مرز غنان باز گشتید و سپاه از سر جابجا شد و غارت کردند و به تبریز رفته آنجا میر دست
بنارت بردند و چون بشد شمع نقاب ایمنی از تار زده از شر که نمیده فرمود که در حواشش بسیار برافروخته
و مردم میرزا ابابکر آتش دیدند پنداشته که ترکه بکامیشی ایشان آمده اند بنا بر آن علی الصلاح میرزا ابابکر
که داشته متوجه سلطانیه گشت بعد از آن امیر قرا یوسف بنحو آن آمده و او به سیدی احمد بکشی که خلاصه خانه
مشایخ عالیشان بود و تر و اورفته از بیجا تی که در آن اوقات به تبریز مان رسیده بود شمع بصری رسانید
و در او فرموده استمال نامه ستانده و متقی المرام مراجعت نموده و امیر قرا یوسف آن زمستان در نزاعی مرده
کرده در راه جانای الاخر سنه ۸۹۰ امیر بطلام جاکیر بخیرتش شافت و منصب امیر لاهراسی یافت و بچنین
نزدادان بملازمت بادرت نمونده و او با همه کس بر وجه احسن معاش کرده و وضع و شریف و اعلی الاحداث
مرتبم ریخته فرمود ذکر خاربه میرزا ابابکر کرت و دیگر با امیر قرا یوسف ترکان کشته شدن میرزا مغزیان
میران شاه کورکان چون میرزا ابابکر تبریز گشته متبله سلطانیه رفت از ولایت ممدان و در کزین
و قردین سپاهی جلالت آمین در سم کشیده و بزم اشقام دستیز متوجه حدود تبریز گشت و امیر قرا یوسف
باشاق امیر بطلام جاکیر و جمعی کثیر از سرداران آذربایجان مستعد قیام و قیام شده و تا پنج پست و تمام

شرفی صد سنه ۸۹۰ در منزل سرور و طاقی فریقین روی نموده و از هر دو طرف بر اقامت و جواتار و دول
در است و دیوان روزگار قدم در میدان پر کار نهاده و تحت از جانب امیر قرا یوسف امیر بطلام
میرزا ابابکر تاخته و کسب ناچیز ساخت و پیر عمر و پیرم یک و جلال الدین خلیفه تیر جمعی را از هم زده بگریزاند
میرزا ابابکر چون جلالت و شتابان مشا به نموده تا به شیر و دلیر که روی بصید آمو و بچرخ آورد و میدان گشت
و جلال الدین زیرک را از پشت زمین بر زمین انداخته ترکه اگر پیش آمده بودند مترم ساخت و مرد و گشت
در سم آیمینه و تبریز تا دامن سر بود و در آن کشت خون بسیاری چورده و میرزا ابابکر ترکه و برادرش را که
یادگار شاه نام داشت در بر افغان قرا یوسف بودند از پیش برداشت و از عقب ایشان غان باز گشتید
تا قی که سریرنگ بر سر تیر کرد اما در غیبت او ترکه که قلب سپاه را که بوجود میرزا میران شاه مضبوط بود
هم گشتند و غلام ترکانی نداشتند زخمی بر میرزا میران شاه زدند و او را از اسب در انداخت و جامه و کلاه
تبریز نموده و سر با کفش از بدن جدا ساخته و میرزا ابابکر بعد از سه ساعت بخونی از عقب ترکه گشته
از سپاه خویش مستغنی و در مرکز نذیر لاجرم غنان بود و فرار کرد و امیر قرا یوسف شمع و ظفر اخلاص
یافته قاتل میرزا میران شاه را حکم مقاص فرمود و فرمود که اگر او را از مده پیش من می آورند رعایت
نیکم و در بوشان حرم میرزا ابابکر که در وقت نگریان اسیر شده بودند پیش خواستین خویش
و شهادت در کف حرمت جای داد و اشارت کرد تا سرش نرا ده سیدیدیدش رسانیده و آیین تملک
در غاب دفن کردند و بعد از مدتی شمس الدین حوزی استخوان او را با و الهه برده و ربه الحضر کاش
دفن کردند و حکم بعد الحمید الحمید و منه اللون و التاسه **ذکر رفتن میرزا ابابکر به ارلامان کرمان و پناه**
مال ملای آن بادشاه بی سامان میرزا ابابکر چون از دستیر و سپاه قرا یوسف پامی در
وادی فرار نهاده غنان غریت بطرف کرمان العطف داد و در آن زمان امیر اید که بر لاس که بر زمین
امیر تورکودکان مدتی مدید حکومت آنملکت بدو تعلق داشت وفات یافته بود و پسرش سلطان
دیس با ایالت می نمود و چون سلطان دیس از قریب وصول میرزا ابابکر واقف شد بحسب خبر

استقبال نموده و میرزا ابابکر کربان در آمده و سلطان اویس پاشای بود با استقبال نایز درنگ
در باطن او شد زده قصد استقبال از نموده و سلطان اویس سر جیس و بند شازاده با خود محرم کرده اند
آخر روزی طبل جنگ نزد کوفت و قصر میرزا ابابکر را احاطه کرده و مصلحان در میان افتاده و هم بران قرار داد
که کربان مقصد عرض میرزا ابابکر کنند و او از شهر بیرون رود و بی آنکه ویرانی یابد بلکه ایکه شاید انجا میرزا
ابابکر از کربان بیستان شانت و میان او و حاکم انجا شاه قطب الدین طریقه محبت و اتحاد بدیده اند
موجب آن شد که حضرت خاقان سعید شایخ میرزا ابابکر عنان بصبوب کربان تافته در عشر آخر جای
سنة اصدی و عشر و ثمانیه خطبیم مجیم او شد و سلطان اویس ازین خبر در حیرت افتاده و متان احوال
سکری که یجابت کر میر فرستاده بود در رسیدن لاجرم مستحضر گشته در چهارم ماه رجب یجابت هم در حرکت
آمده و میان او و سپاه میرزا ابابکر جدت محاربات دست داده گاهی میرزا ابابکر بدین پیکر نظر اثر سرد
گشت و انجا با سلطان اویس را صورت نصرت روی نموده در نوبت آخر شازاده یکشتی فاحش یافته
زخمی کاری حوزده ازین دار فانی رخت برای باقی برد و الحکم دایه ترجعون **کفر و دیوان شوان**
میرزا پیر محمد و میرزا ارستم و میرزا اسکندر بعد از وفات حضرت قران دارای فریدون فرس
در حین فوت صاحبقران مالکستان امیر متور کورگان میرزا پیر محمد بن عمر شیخ برادر مالک شیر از استیلا
داشت و برادرش میرزا ارستم در اصفهان حکومت می نمود و برادر دیگر میرزا اسکندر در همدان و چون این
محنت اثر بفارس رسیده میرزا پیر محمد بعد از تقدیم ثنوت بنیاست آنکه والد داشت حکمت آغا بن خضر
او علان در ملک حوائق حضرت خاقان سید مشظم بود خطبه و سک با هم میرزا شایخ مزین گردانیده
بجست اعلام این یکنوذه متی ایچی بخراسان فرستاده و این پست را در عرض داشت مدراج ساخت که
بعد از کانیم و شهنش پست من درستم اسکندر و سر کست حضرت خاقان سعید فرستاده و او را شای
بسیار فرموده رحمت انوار داد و در آن وقت که میرزا عمر امیر جهانشاه را بکشت میرزا ابابکر را بمحسوس
کرد و میرزا اسکندر متوهم شده از همدان بشیر از رفت و میرزا پیر محمد عنایت فرموده حکومت نیز را بوی

فرموده و در تنهایی برادران طریق کچمی و اتحاد مسلوک بود تا در سنه ۸۱۹ بواسطه اف و مندان
یکانی به یکانی تبدیل یافت و میرزا پیر محمد میرزا اسکندر را گرفته بند کرده و مصوب بعضی متهمان بصبوب
فرمان گزشتاد و او در چهارده طیس بند انگشته و از محصلان حبسه باصنفا ن رفت و میرزا ارستم مقدم
انجا اسکندری را فزونی غظیم دانسته مرد در اور عازم شیراز شدند و میرزا پیر محمد بهدم عافیت پیش آمده
بعضی از اعظم امر او در چنان رابر رسم منتقلای روان ساخت و ایش از اوصیت نموده که کدز نامی آب را که
پن الجا بنن حایل بود بکنو محاطت نمایند و چون اصنفا بنان بکدز آب رسیدند و محال عبور را مضبوط
در بحر حیرت مضطرب گردیده آخر الامر در همان شب که از چشم محاب انگ ریزان بود میرزا اسکندر از
بکدز بجهول گذشت و محافظان کدز را از عبور او خبر یافتند عنان مالک از دست دادند و روی بصبوب
آورده و میرزا پیر محمد پیوسته در شهر متحصن گشته و میرزا ارستم و میرزا اسکندر شیراز را در میان گرفته و
محاصر جمل و در آمدن ادیافت و اصنفا بنان چون دانستند که تسخیر شهر تسیر بر ریت کر میرات فارس
غارتیده و فغان بصبوب اصنفا انعطاف دادند و در سنه عشر ثمانیه میرزا پیر محمد لشکر باران عدو جمع
ساخته بهرم رزم میرزا ارستم و میرزا اسکندر نهضت نموده و در آن اوان میرزا ارستم جت و با از اصنفا بنان
رنگه در کدز مان نشت بود و چون خبر توج لشکر فارس شوع یافت بعضی از دولتماندان او را بر مصالح غیب
گذاشته جواب داد که خاطر جمع دارید که قانله شیراز برای با برکات و متوفقات می آورند و بعد از آنکه شیراز
برزدیک رسیدند از جانبین به بتیه لشکر پر و اشد تحت میرزا ارستم بر لشکر فارس حمله کرده و میرزا پیر محمد
برای آن مشغول گشته مرد سپاه در هم آورده و نهایت کشتش و کوشش تقدیم رسانیدند آخر الامر کشت
اصنفا بنان افتاد و میرزا ارستم و میرزا اسکندر روی بپادوی فرادندان و عازم خراسان گشته و میرزا
پیر محمد شیخ و طغر اخخاص ایشه فرمان داد که اصلا سپاهیان متعرض مردم اصنفا بنان نشوند و همه کس از فغان
انان بای دست و اصنفا بنان چون این شروه شنیدند جوق جوق روی میسر ابد کاه میرزا پیر محمد نهادند
و آن منبر حکام حلقا محمد از او از ش فرموده و چند روز در مرعرا شرک و کدز مان نشت تا الا فغان فرزد

انکه کاشان و جادقان و سایر توابع اصفهان را تحت تصرف آورد و بشهر آمد و با انکه در آن زمان انساب
بسیار رفته بود غلامان را بواسطه دانا آن غایت مدزیده بودند و چمن مقدم میرزا پیر محمد طاعون کش
با دیگر اصفهان مسوور گشت و ایالت آن مملکت تلقی به امیرزاده عمر شجاع بن میرزا پیر محمد گفته ضبط اموال او
بخواجه مظفر نظری رجوع شد و چون خاطر سر محمد از امثال این امور فراغت یافت قرین دولت و اقبال بود
مملکت شیراز شایسته **دشن میرزا سید محمد آستان خان سید محمد حاجت نواز برادر سید**
چون میرزا سید میرزا اسکندر از عمر که گذران عیان بصوب خراسان تاخته میرزا سید محمد آستان خان
و کرم خان خجسته شکم کرده به دار السلطه مرآت حرم و افاضات عوارف عوالم منتظر و بهای گردید و میرزا سید
روزی چند از قریه احمد که در میان تون و طبرستان واقع است بسر برد و چون زمانه بانها آن روز زبان کشا و نمیشی
از پیراهن روی بطرف پنج و شیرخان نهاد و در حدود آن ولایات جمعی به پوسته میرزا تاخته که حاکم آنجا بود و تبه
او نفقت نموده میرزا اسکندر تاب مقاومت نیاورده بطرف کن رآب آمود رفت و از آنجا باز خون آش
والی از ولایت سیدی احمد ترخان شازده را در مقام نائب فرود آورده و کیست حال بخان سید محمد
داشت کرده و آنحضرت از غایت کرم و در باب سفارتش میرزا اسکندر میرزا پیر محمد نامه نوشت و تر و سیدی احمد
و پیام داد که رفته را که میرزا اسکندر تسلیم کند و او را مطلق العنان کرده اند و بعد از وصول آن نوشته برادر
عازم فارس گشته تا ششم پست و ششم ماه رمضان سه ساله در پیاده بشیر از آمد و میرزا پیر محمد چون از
برادر خبر یافت دست از طعام بازگشت و در همان ساعت او را طلبید و نامه از اظهار لطف و معرفت نمود که خاطر
سلطان گردید و کز شادان پیرزا پیر محمد بشهر عذر حسن شهرت دار و جلوس **میرزا اسکندر بجای برادر بزرگوار**
و شورش آشی و غش و ثمانیای میرزا پیر محمد عزم تخیر مملکت کرمان فرمود و میرزا اسکندر را معصوب خویش
گردانیده چون بوضع ارجاع رسید حسین شربت دار که چمن الثغات آن پادشاه بسندیده اطوار از فر
لجابه بدرجه امارت رتقی فرموده بود از غایت شادان و جمعی را از اهل شرارت با خود متنبس
نیم شبی پرامن درگاه میرزا پیر محمد را در گرفته و آنجا با شربت شادان جانشین میرزا اسکندر از کیفیت

دولت علی العزیز و در بنیق طریق شیراز پیش گرفته در شبها زدن طلی سائنت که در شهر آمد و مردم از راه بخانه
ایر تیر خواج که از قبل پادشاه بشید حاکم شیراز بودند کینت حال بازگشت و پیر خواج و سایر اعیان
ت کان بودند که آن حرکت از میرزا اسکندر عا شد و چون مردم دیگر از او بشهر رسیدند و محبت
مردمن داشتند تمامی اموال و ثمرات دست پست پیرزا اسکندر دادند اما حسین شربت دار بعد از آنکه شد
شایسته به میرزا پیر محمد چشایند برادر خود را خواج علی را دستا که میرزا اسکندر را به سر قاتل تبکار کرده اند
و حال انکه او صحنان باو بشیر آورده بود و امیر عبد العمد ترمان زمان بطرف یزد حرکت و بانی امر اطمینان
آن لحون بمملی از احاطه دیر خیال پرور و او به خاطر شیراز شایسته میرزا اسکندر شهر را معین و ساخت و
ایک از پنج تا شام از باطن به انداختن تیر و سنگ و از خون نایب و جنگ بر داشت و بهنگام ظلام امر
رنگین بخت چاب اسکندری بایگ کشید و روز دیگر آن غدار به آخر بطرف کرمان رفته و از آنجا راه
برادر میرزا پیر محمد که برسم مقلای بطرف کرمان رفته بودند و حاجت نموده باز خود و امیر صدیق او را گرفته
بشیر از آورد و در سر فرار شجاع صلیح الدین سعدی بعضی از بدو و در پیش آن بکشت و از آنجا رفته و در
او را غارت کرده و کلاه تخت را بر سرش نهاده کادی را بکشت که اندید و این بیات آن فرطیت را بطرف میرزا
اسکندر رسانیده و شازده از پیر سید که برادر امیر چاکشتی جواب داد که کشتن او بتو بدینا بدینا و غف
اسکندری التاب یافته بدست خود چشم راست از حدقه اش پرور کرده و فرمود تا بنخم جان آن سرور اهل
چاک ساخت و سرش بجانب اصفهان رستاد و جسد حنث او را بعد از سه روز آتش انداختند **از حرج**
سلطان ختم گشته شدن او از لشکر میرزا اسکندر رسیدن میرزا سید محمد به ایالت اصفهان
در آن اوقات که حاجت قران عالی کمر سلطان نین العابدین بن شاه شجاع بن محمد مظفر را با مادر الهرا از فارس
کوچانید و پیرش سلطان مقیم بطرف شام حرکت و در خلال احوال مذکوره اذن ولایت به آذربایجان شایسته
محمود بن غافق امیر قزوین بکشت و بعد از چند روز که در تیرز بعیش و شاط اوقات گذرانید با شایسته
بطایح و سایر ولایات تمامی احمد مباحی عازم اصفهان شد و میرزا عمر شجاع بن پیر محمد و امیر سعید برادرش امیر

که در آن بده بودند پس از تحقیق این خبر با سبقت از شهر پرورن رشد الابی انکه قدم در میدان تعال نشد فانی بکبر
بیزد تا شد نه بیکار و او فخر انجام از حالت سیرزا اسکندر نیز و امیر فاضل از سیرزا اسکندر عمر شریف حارث انصاری
در قصر در کیفیت حادثه را بر من سیرزا اسکندر رسانیدند و باینجا که غریت یزد داشت و درش ملک اصمیان
اول دانسته فغان غریت بران طرف ناخت و امیر صدیقی و امیر کورث و امیر بایان را از عقب سیرزا عمر شریف
او در ستاد آن دو طایفه در حدود یزد و یکدیگر رسید و دست به تیر و خنجر بردند و اسکندر زیان غالب آمدن امیر
بریشان پرست و دیگران راه خراسان پیش کردند و بعد از وصول سیرزا اسکندر را در حرکت نمودند تا از حضرت
خانان سعید اجازت طلبید و متوجه اصمیان کردند اما چون سیرزا اسکندر نزدیک به اصمیان رسید سلطان معظم
مکب اسکندر را استقبال نمود و در حوالی اشکانه آن دو سپاه کینه خواه بهم رسیدند و آتش حرب اشتعال
حرب اشتعال یافت بعضی از اصرار و ایمان فارس سلطان معظم پوستند و بدان جهت اصمیان باین دلیله کشته
تزدیک تول سیرزا اسکندر را انداخته اما آخر الامر نسیم حضرت در تری بر برهم علم اسکندر را و زید و سواخان
دو دمان مظفری روی بودی فرار آورده و اکثر کلاثران سپاه عراق و آذربایجان اسیر و دستگیر گشته و سلطان
معظم مترجم بکار جوی رسید و عزت که اسب ایچانه و بواسطه غلظت جبهه حوزا ضبط ترانت و بر قفا انداخته
یکی از سگریان شیرازی بوی رسید و هم در کن آتش جانش فرو نشاند و با وجود این حال قاضی بغداد
احمد صادقی عساکر عساکر برستانی بسته ابواب اصمیان را بر روی سیرزا اسکندر گذاشت و باین فرایند تا در آن
آن بده روی نمود و در آن اثنا سیرزا اسکندر را در شهر رسید و قاضی احمد با سایر سرداران اشکانه و استقبال نمود
و بهتر در آورد و سیرزا اسکندر بعد از استماع این خبر متوجه سیر از کشت و معادن آمل آمد و اگر بطرف یزد رفته
بمحاصر مشغول بودند آن بده واقع نموده و باینجا که امیر یوسف غلیل و الکبوت آمدند در ستاد و عرض داشت
خانان سعید ارسال داشت و اظهار اطاعت و انقیاد نمود و التماس نمود که از برادران سرکره اصلاح و آند باینجا
فرستد تا بعد و معاون یکدیگر بشیم و آنحضرت امیر را و از شش فرمود و سیرزا با امیر باین عمر شریف را باطل و هم خل
و چشم تیر سیرزا اسکندر در ستاد و بوی نوشت که تا مصون میمون نشسته عهده یک با یک را از خود برادر اگر

که آثار نجابت و اقبال از نامیه مجسمه امل و لایح است بدان جانب فرستادیم لایق کند بخت با اولاد ازم است
و سورت بجا آورد و تا عقد الفت اسطام بدو و همات آبجای بر وفق مرام است ایام کبر و السلام و سورت
بهان حال تیرا یوسف و سلطان احمد بنده ای و کشته شدن سلطان احمد در تیر بر سر مرغ خوریز
امیر تیرا یوسف بعد از شهادت سیرزا امیر شاد که در کان و فرار سیرزا ابابکر بجای کرمان تمام مملکت آورد باین
داران را بخت تصرف در آورده و شاد عدل و داد انجا کرد و پسر خود را پسر بواق بیانه انکه سلطان احمد بجای کرد
آورد چنان ارثا و اکتسابا ملحق بدو میداد و از فرزند خوانده و پسر را و بشای نشاند و در جمیع قلعه و حوزه فلبه و سکه
مرشع ساخت و فرمود که طغران شایر و احکام را چنین نویسد که پسر بواق بیادر خان یرلین ابو العزیز یوسف
بپادرسید و سیرزا و سرکار پسر بواق بجای و آندای تیرا یوسف دست او را گرفته بر تخت نشاندی و خود در میان
بدون از نشستی و چون این خیر ملک و حکام اطراف رسید انچنان با تخت و پادشاه گاه امیر تیرا یوسف سال
داشتند و در اسم تینت با قات رسانیدند و امیر تیرا یوسف قاضی تیرا و سلطان احمد در ستاد و پنجم داد
که چون حضرت سلطان پسر بواق را بفرزندی قبول نمودند بودند آن فرزند عزیز را بر تخت سلطنت نشاندیم
و خود در مقام سکه گسی و دفع شرمخانه ان که اجتناب بر بیان جان یسیرم تا برای عالی و افخ و لایح باشد و سلطان
الجبلی تیرا یوسف را نوازش کرده از بخت پسر بواق قهر و کینه اسباب پادشاهی ارسال داشت و چند گای میان
سلطان احمد و امیر تیرا یوسف مابین اتحاد و شید بود و بالاخره ثلال در نوازه محبت ایشان را دریافت
بخت نشست که در محال احوال مکرره و لد سلطان علاء الدولت از بند سمرقند نجابت یافته بطرف ارجان
شانت و امیر تیرا یوسف روزی چند او را محوطه بین غایت که دایند اخلاص را جارت و او که پیش پروردگار
الدوله بابر انکه خیالی نفرتی در سر داشت از راه بازگشت در وقتی که تیرا یوسف در خوی بود بر تیرا آمد و طالبند
از این بزرگ جمع آورده و تیرا یوسف که این خبر شنید کس فرستاد حاجی کوچک رکابدار که از بقیل او در بزرگ
ملکوت اشغال داشت علاء الدوله را گرفته در قلعه عادل جود مقید ساخت و چون این خبر سلطان احمد رسید
بجای آورد و بعد از احکام ساخته و قاضی ان تیرا یوسف و تیرا یوسف در ستاد که بواسطه صفت مزاج و شدت حارث

سوی بغداد و بعلبک و در آنکس مدان بلاق کرده و در باب قید خلافت بچ گفت و از این
از آن پند و این عدم التفات تا شکر شده بدین توجی با الحیان سلطان کرده و در فضل ریح بلاق آن
شاید بنیاد آن ولایات استیلا شود و بعد و در چیس و عادل خرد رشت و از آن طرف سلطان احمد بن
دور و عام تمام بلاق مدان خوانید و کاشکات بسلام جاکیر که در آن ولایت بود و دوم نموده و در
شده و سلطان احمد بنستان در مدان که رانید و در رسم قران متوجه سلطانی کشته و برادر بسلام جاکیر
بمصر بود حکومت میداد اطراف آن شهر مضبوط ساخته و در آن قلع را محاصره کرده کاری از پیش
توانست بر آنجا نشاند و کادیس نامی در بند و دعوی فرزندی او یکیند و جی از او بدش بگوش در آمد و لاجرم
بطرف دار السلام الحفات داده و بعد از وصول او پس از گرفته و طایفه از نشان قتل رسانید و در آن زمان
قراویست و بر تر نشاند کرده و در او ایل بسیار بر تومن قرا عثمان بولایت از بجان و استعاده و له طهرن که
حاکم اینجا بود و بجانب توج نموده و پسر خود را و محمد را در آذربایجان قیام مقام ساخت و سلطان احمد فرست
غیبت شمرده با بسیاری اینده و لشکری کردن سکوه و راه محرم سنه ۸۱۳ از بغداد متوجه تبریز گشت و
شاه محمد حیات غزی که بخت و سلطان در غزه و مع الاول بجل و ششمی مرجع تمامتر در الملک تبریز در آمد و
قراویست بعد از آنکه از بجان را بعد از منتهی که رانید و نایب خود پسر عمر را بجا والی ساخت و خبر وصول بکسل
ببریز استماع نموده فان غزیت الحفات داد و چون سلطان خبر عداوت او شنید مستعد حرب و پیکار گشت و
دور و زجده بیت و ششم ریح الاخر سنه مذکوره و نواحی شت غازان بین اینجا بنین معاطه روی نموده و بعد از آن
غالب آمد و سلطان احمد بطرف شهر کریمیه ترکمانی در ضربت بروی زونا از اسب در افتاد و آگاه جاده و اسلحه
اورا گرفته بکشت و سلطان از مرقب بیای آن دفته پری کفش و در او استیلاحت فی الحال بخدمت شانه
گفت ای سلطان عالین این چه حال است گفت غامضش بایش و سر مرا فاش کن که مردم ما دین شهر بسیار
شب شود برویم و اب و زرد آنچه خواهیم از ایشان بستانیم و ترا رعایت نموده و سرگاه بیدار رسم ملوک یعقوب را برسم
سیر غالی تو رسم دارم هر کفش و در بخت بفرار کرده و حال آنکه او را مجوز بود که مجوزان غالی

و از امور مخفی خبر میداد و هر صورت و اقدار با دین در میان نهاد و گفت صلاح بیت مجوز و آغاز غالی دیدن کرد
و چون از غالی فارغ شد با شوکر گفت میان ما و یعقوب بسافتی میدست و از آن مرتضی ما تو را در رسید و شتر
آنت که چون شب در آید انعقد در مردم پیش او جمع آید که ترا با و بجل ملاقات نموده و چنین میدید از او ام پر
رو و سلطنت آنت که در ساقه پیش قراویست روی و صورت و اقدار باز نموده از او ترکانی نیکه تانی پر کرد
عن مجوز و قبول شده پیش قراویست رشت و او را بسلطان نشان داد و قراویست همی از معتد ان نموده
ارسال داشته تان با دشت و عالیه را که نموده و بنا کشته و در برش کردند و طایفه پاره بر سرش نهاد و بیا که
و آوردند امیر قراویست تعظیم جناب سلطان برخواست و او را بهلوی خود نشاند و سخنان درشت گفت و بر
نقش عهد و پیمان طاعت نموده آنگاه پادشاهی را که سر کبدان گردان فرود آمد و از بهلوی خود بعلقت غالی
در ستاد و از روی نزل یا بعد از نمودن خط خویش در باب تعزین ایالت آذربایجان به پسر دایق خان نشانی
بآب زدن و نوشت و مندر و دیگر غلی که در حکومت بنده و تعلق شایه محمد میداد و شاه محمد از همان مجلس روی
نمود قراویست نیواست که بجل قراویست تعرض نموده امام احمد را در باب انعام تصریحات جناب سلطان
بانه کردند و بالاخره قراویست تیر بان امر احمد استان تلس آقا سلطان احمد را بدرسه فاضی شیخ علی را
و خواجده جعفر تبریزی و جی دیگر از سالکان طریق حوزتری او را بجنبه پاک ساختند و در بایان برادرش سلطان حسین
که بشیر غدر گشته شده بود و دفن کردند و بعضی از فرزندان سلطان احمد که در معرکه اسیر شده بودند و علاء الدین
که او را دل جز عقید و مجوس اوقات یکدر رانیدند از همان شربت جانیند شکت که چون خبر شادان سلطان
احمد ادرات شیوع یافت میرزا شمرخ خواجده عبدالقادر که رانیده را که سالها در معاصبت سلطان بسر برده بود
غالب ساخته پرسید که برای اوست خود چه گفته خواهد این را با بی بعلی که درج کرده بود بانه آن آرد که
عبدالقادر ز دید مردم خون ریز با در سپهر غیبت جانیستیز کان هر سپهر سردی و انگار تا در دناشت تقدیر
شاه محمد و قراویست چون بنیدار رسید اولاد صغار سلطان احمد در شهر محقق گشته و او آغاز محاصره کرده
به نیکال و نیم محصوران در کشتیها نشسته بکوشید و شاه محمد دار السلام گرفته بر تان عراق عرب متولی شد

و خلبه دسکه بنام خود کرده پیش پیر زنت و فرایوست تیر متر من او گشت **دکتر نه از دقایق مادر الهه**
دآمن مکتب بخوده نسیخ خان سید ساد و بهر در حلال احوال که شده آتش اقبال میرزا خلیل سلطان
روی بر سر دزدان نهاده میان آنجا بدهد اید و حسین بنی ثقات اثنای اشد و خداید او در حدود و در کستان
تبعه جمع آورده است بر تخیل عابد و الهیزت و این اخبار در دالسلله مراتب شایع شده و دوا می شود
در خاطر خاقان ساد و تمهید سوخ یافت و بنم ذی قعدة سنه ۸۱۱ رایت اشک اشراق از مستر سلطه
و بهمانی یکایب با نفیس در حرکت آمد و میرزا خلیل سلطان تیر با لشکر و الهیز از سر تیز چون خراسان رسید
کشتن ترل کرد و اینجا خبر یافت که امیر خداید و حسین بنی کجا آب حمله رسیده بنا بر آن امیر امداد و از فوکی
بانه نزار سواران و آن طرف نموده سرود لشکر در حدود و برقی سیاسی که میکر و دیده چند روز در برابر هم نشسته و
اینرا از امیر زاده سلطان خلیل که یک طلبیده شازاده جلالت شارب اجار نزار سوار به آن جانب روان
و از سر تیز که شده تقریر پیش از فرود آمد و خداید از قریب رسول شازاده و آگاه گشته بشی ماته با یکایب
شیر از جنبش نموده و روز دیگر ناز پیشین میرزا خلیل سید آتش حرب شعل کرد و دیر و سر تیز بآن مکتب باز
میرزا خلیل سلطان پناه قبله ویر از شیر از برده و خداید او فی الحال مصار که نه بر شازاده رسول شده و شازاده
او را میفرمود که هر که دیر جاکه میخواست میفرستاد تا تمام عابد و الهیز تیر فرستاد و آمد و کرد شادی میرزا خلیل
بر دست خداید و حسین در سیزدهم ذی قعدة سنه ۸۱۱ روی نموده چون حضرت خاقانی سعید از بیلاق با دنیس بن
خبر شازاده در پست و یکم ماه مذکور اعلام منصور به آنجا بمنت فرمود و در ششم ماه ذی حجه کانی آب مسکون
گشته امیر شیخ نورالدین که در سر تیز بود بهو احوالی حضرت پادشاهی حوزا به بخارا رسانیده اما امیر خداید او
عقب او ایستاد کرده و در پیش استغنی کرد و ایذ و موبک شاعر غنی بغیر دزدی و غرضی از چون گشته میرزا ایک
و میرزا سعید ای که در طرف حصارش دان بود و بلا دست جادوت نموده و با طوفت خرد و از سر از گشته و چون
بود هزار جاز موبک ظفر شارب میرزا شد این خبر شیوع یافت که خداید او یکایب مغلستان که نجات و میرزا خلیل سلطان
را مقید ساخته همراه برده و در پستم ذی حجه سر تیز از زمین ترول خاقان سعید فرادس ماته گشته و میرزا

محمد جاکیر و ارباب عیالم بکده تمامی اصاع و اعطاسم شرف با طبعی درایته نوارش و الطاف پادشاه
را شمار و بیایات با وج سادات رسانیدند و درین اثنا لدینا ترخان بوجب فرمان خاقان کین ستان
پیش امیر خداید ادرت تا او را بصیحت کرده بغیر ملازمت رساند امیر خداید او در جواب گفت که مرا معلوم
که مزاج اشرف خاقانی متوجه رعایت سنت اما ظاهر اشخ نورالدین افسا و کرده مانع بخواهد بود اگر آنحضرت نخواست
که من محکم القلب کمر خلاص بر میان بدم باید که او را عقیده بدین جانب فرستد میرزا شازاده سوار از استماع
این جواب در اندام صواب برآشسته در ماه محرم الحرام سنه ۸۱۲ قرین دولت اقبال از سر تیز عیال
مغلستان در حرکت آمد و بعضی از شازادگان و امیر شازادگان و امیر علی ترخان و امیر حسین مغلای از پیش
روان ساخت و درین اثنا صورتی بریج که در آینه خیال بچکس مصر کشیده بود روی نموده و کیفیت واقعه آنکه امیر
خداید او از پادشاه مغلستان محمد خان مد اطلب کرده بود و او را برادر خود شیخ جهان را بمعاذت نامزد
فرمود و چون خداید او از قریب و رسول شیخ جهان آگاهی یافت با نهایت جوع دولت امید و در گشته پنهان
شانت و بعد از آنکه چمن الجا پنهان ملاقات واقع شد شیخ جهان با حاض و مقرران شورت نموده گشته خداید او
روی تن شانس پر هاست زیرا که با وجود خندان موافقت و اشتاق که از امیر تیز کورگان بست با بر نوع
بنا میزد و طریق کفران محنت ملوک داشته نسبت با ولادش این نوع ملوک بیکند انگاه خاطر قبل او قرار
و به شعله شمع تیز که امیر مغلای مراجعت نموده و خداید او و سر بر شش امداد او را که در شهر خیزه میر سپرد و با روی
مایون رسانیدند و بنوازشش بکین اقصای اشیه و امیر شازادگان با سایر امرا منتظر مراجعت فرمود و سرار او را
و چون رسانیدند و بعد از آن امیر شیخ نورالدین غرض داشت نموده که مولان بکرستان در آمد و خرابی بیکند
که مایون نماید بر آن جانب شازاده دفع شریک را پیش نهاد است که در آنم حضرت خاقان سعید او را
ببانت داده مقرر ساخت که بجا بر زمین مراجعت نماید و در خلال این احوال امیر زامیر که امیر شیخ
مقرر نظر اشتاق که دایده بایات ولایت ارجند فرستاد و موبیدی الی پیل ارشاد و **دکتر و رسول میرزا**
خلیل سلطان بخلازده حضرت خاقانی و تخیلین ابالت ولایات شازادگان میرزا خلیل سلطان بعد ترل امیر

طرح انداخت و در او یک سکه ۱۳ تیرا عمر شمس بن میرزا پیر محمد از جانب عراقی سپیده در ملک یار شازادگان اسطغان فیت بود
از راه الهزرا که امیرش ملک از کستان با آنکه فرادان بمرقتد مراجعت نمود اما امیر شمس نوزالدین انعام نموستان محمد
مد و خاسه میان میرزا انعم یک امیرش ملک اندک فزاری واقعات و امیرش را یک گرت دیگر از جهت دفع شمس نوزالدین بنویس
رکستان کردید و معلوم است که حال کار بجا رسیده باشد تا این حد ثبات خاقان سپیده مدینه بخاطر راه باز بجا بیاورد و الهزرا
و بعد از طی ماری جبهه در پست یکم حامی الاول سکه مذکوره از آب آموید عبور فرموده عنان گیران تا موضع قشقا باز کشیده و در آن
پیرزا انعم یک کورگان و اشرف ایمان بمرقتد شرف با طوسی دریافتد نیازش را موافقت سرانداختند و تزلزل کرد
با شاه حامی شد بعد از چند روز امیرش ملک سر امیر شمس نوزالدین با دوی میایون رسید و جان کوه که در گرت این امیرش
بترکستان سعادت نمود و نزدیک بقعه مردان که در آن زمان علی نقص امیر شمس نوزالدین بود رسید و امیرش را به بی مغفرت کشید
چنانچه او که نوعی سازید که من و امیرش ملک صورت معالجه روی نماید و امر ادین امر امیرش ملک همین گونه مقرر را بکن آن دو امیر یکدیگر
و شیشه نمایند و در دیگر تو یک بقعه مردان این صورت دست دوم داده اما هر چند امیرش ملک امیر شمس نوزالدین را بصیحت کرد که در آن
فحالت در گذرد و در گاه عالم پناه شد به بیجایی رسید حرارت بر سر او استیلا یافته امیرش ملک میل مراجعت نمود امیرش
گرت از برای شایسته و متداری طعام نبرد تا غلطه دین نواحی پایام و از قلعه در تر رفته توقف کرد و امیر شمس نوزالدین همچنان برادر
حصار بسته بود و امیرش ملک امیر موسی را گرت و امیرش را شجاع را یکبار دیگر پیش این پیدلت روید و بصیحت کینه که اگر در
حضرت خاقان نمی آید بی کسی از فرزندان و برادران حوزر انبر کشند تا بان بهانه مراجعت نیامد و امر از یک شمس نوزالدین
آغاز قیل و قال کردند آن حال امیرش ملک امیر تداق ما که دست قدیم امیر شمس نوزالدین بود و نوازش موده گرت اگر تو امر
جرات پیش نهاد آنچه تو را عظیم نامم تعلیم رسانی امیرت که جبهه فتح و جزوی از پرده غیب جلوه گر آید تمام بجایست و بسطانی تو به حیث
بماند امیر تداق جواب داد که بهر به اشارت عالی تقادیا بدست داشته یای آم امیرش ملک گرت صلاح دانت که چون امر
امیر شمس نوزالدین باز کردند تو بر یک ادوی و بیج شبیه میت که چون او را چند پیش طلبید و در آن شکست باید که او را از دست
کشی تا ما حوزرا بر سرانیم امیر تداق این جبارت قبول نمود و هر موافق افتاد و باینکه او را از او که پیر بران پیش آید هر موافق
جند نوبت را نوزاد امیر شمس نوزالدین از بالایی پست نم گشته او را درین گرت و هر موافق است و پیر تداق امیرش را آورد و او را باینکه کشید و بر زمین

بر سینه او نهاد و شمشیر از غلاف بیرون آورده و نوک شمشیر نوزالدین بر در قلعه ایستاد و بوزن بر سر پیر بران افتاد یکی شمشیری
بهر نعل انداخت و پیر بران شمشیر را بر او رسانید و امیرش ملک با جسی حوزرا بود و رسانید پیر بران چون دید که گوک میرسد حرکت
یکدیگر و ضربت شمشیر را بر شمس نوزالدین بر خاک انداخت و امیرش ملک پیر بران را نوازش بسیار نمود و در حق او انعام فرمود
و در هنگام مراجعت نمود و در تو غایت و شجاعت حرارت بر وجات احوال امیرش ملک فتن و الله استعان **اگر سعادت را به نظر**
آیت بجانب در اسلحه رات و اگر حالت چون خاطر خلیفه خاقان باینکه از امر امیر شمس نوزالدین و اسطغان تمام
مالکد کستان و او را الهزرا منع شد امیرش ملک لازم موب میایون کرده اند و روی توجه سبب سر اسلحه روزا قرون
بعد از او مرسل علیه مراد محمد علیا تومان فاک بعد از فوت صاحبقرانی معوضی بجایه گنج امیر شمس نوزالدین در آمده بود و از
مردان در اسلحه راه رسید و حضرت خاقانی شرایط احترام مقدم رسانید و تقبیر کوه سیر بر خال او را و تا غایت آن
خیزان با نوبی غلجی در تقبیر مذکوره باقی است و در نیم دین مدینه سکه مذکوره خاقان سپیده طواف آستان ملکیت آب است
شیشه خاک خراسان امام طیب **مر** علی موسی بن جعفر محمد باقر با قدم نایز و اعلام آن به کعبه اختصار شانه می آید و در
و بادران آن سده سده تمام اصناف اصناف و انعام خوشدل سرور کرده اند و بجا بیاورد اسلحه مرآت گشت و در زو جبهه
محمد ۸۱۰ مایه جبر میایون خال سایه و مولای باغ را خاقان انداخته تدارک آکالی همچنان خان قنای دامنگیران رسیده بجا
آن پادشاه عالیجاه پاک با شسته محله نوشته بودند و شتمن بر سال تمام و محبت و تسایش و محبت سازش میرزا فیل سلطان
جمن رسانیدند و خاقان سپیده همچنان دامشول بکام و موافقت خزانده ساخته و شازادگان دام آرا عالی شان
نویسند و شامک قلی الدین والی سیدان که بایر زاده ابیکو سابقا طرح دستی انداخته بود از پیشم که خون شام
عالیقام رایت فرار از خسته و اقامه و بحال گرم آنحضرت کرده و در گاه عالم پناه شتافت و زبان اغدار و استعدا قبول بیخ طرح
پادشاه پرورش بر بطرف غایت و انعام در دی گزیده ایالت ولایت سیدان را به دستور پیشم به تنوعین فرمود و بهات
ایمان قنای تیر در گنایت اقران و او شمس محمد بخشی را محبوب ایشان بدان موب در ستا **اگر شمس از احوال**
حوزر نام و جهان بعضی حالات از مطلع سعیدین بر تو این حکایت بدین روایت بر صفات این اوراق می نماید
که در وقت وفات امیر تمیز کورگان حکومت خوارزم معلق بر امیر موسی کا و داشت و در ماه رجب سده ۸۸۸ امیر امیر گوک

امیرالامرا شاهی خان شاد و شت پتاق بود که توجیه بفرموده تخریر املاک بر داشت و امیر موسی کا و بطرف دانه کوز
ایک میرانکار را با هم کما مافت و بطرف دشت بازگشت و در شهر سه ۸۱۱ که شاهی خان فوت شده و سلطه دایر او نبوده
بنو لا خان رسیده بود و امیر که کما را طلبیده و ملجه را با پیش او کرده و نو لا خان در سنه ۸۱۳ م با هم دیگر دهم
میرخان مبلغ دوازده ماهی دشت گشت و نقد ایک که در او با جانب خوارزم نهفته در اوایل سنه ۸۱۴ م دکنه خان کوکلی
آمده و ایک که را می صر و نموده و بعد از شش ماه که در خوارزم نهشته خبر تواتر شد که جلال الدین میر توتمش بتورگان
داده بر تخت ملکن گشت و تواتر آن اخبار بتور بر شان روزگار بکنه و خازان پوست و خازان بر کنه و با ضرب
مشو ل ساخته یکی از نوکران خود که جان خواجه نام داشت فرمود که بتور دایقمل آید و جلال الدین از خازان منت
نشان فرستاد که خازان از جلد مخصوصان است باید که امداد خوارزم از فرموده او بجا و زمانه و خازان با ایک که مع
موجود دشت گشت و در آنجا راه قبولی در موضع جویا با رسیده و در میان تیشنگ گشت خوارزم را تخریر کرد و چو
را محبت نمود جواب داد که با او خوارزم دشت باید که امداد و عاقره نمودیم که با پیش دشت با ششم محبت گشت که توجیه
در یک باین سبب خوارزم که خوارزمی آن بدو را می توان کرد و تا جو گشت من تنها بر ایک که خانی می گفتم و بعد از هر دو نفر
خوارزم رفت و ایک که او را استقبال نمود پس ای بنی ملک شد و در دستبر خوارزمی جوی بر خاک پاک نهاد و در سنه ۸۱۴ م
سید امیر علی که کوشش و امیر الایس خواجه و امیر موسی کا را می خوارزم فرمود و در آن اثنا میر ایک که مبارک شاه آن دایق
چون امر از یک خوارزم رسیده سخن صلح و میان آمد و حوزة میان ساری را پیران فرستاد و در آن اثنا الایس خواجه
از اطراف خط خوارزم شتافته و جوی از مردم ناکشید و جوی را اسیر کرد ازین جهت اهل خوارزم خاطر بر جنگ و در خوارزم
خاص عام از شهر چون آمد و یک روز شایب بکنای مردان که دشت شاد و دایه زده آورده و در انداخته که امیر ایک که
بنابر آن امر بعضی از احوال احوال ناکه داشته و در پیش معرکه شامی از اسنخ این چیز بر تان
شده و بر یک امیر سید علی بن خان و امیر شملک را بتخر آن ولایات ارسال داشته و چون ایشان بحوالی خوارزم تروان
بر ایک که با بر ظلمی بر رعایا کرده بود از ایمان و اثرات انجای متوسم شده و گرفت و سادات و علما و کابر و شایع
استقبال نمود و متعاهد شمسیم که در آنجا بجا بود و در آن روز از جهت ضبط امور و تروان سلطه توقف کرد و در

در آن هم روی توجیه از سلطه سران آورده و هم در آن اوقات خاقان سید ایالت خوارزم و تابع آن بر آن امیر
انما توفیق فرمود تا آخر ایام شمرخی انکنت در تصرف او و پیش او بریم سلطان بود **بعضی از حالات**
میرزا ارستم و میرزا اسکندر و پیوستن میرزا خلیل بچهار ایزدی در آن ادانی که میرزا اسکندر از مضبوط
عارس خرافت یافت و دروغ مت یلذمتش بر اندیشه تخریر ولایت عراق بمجم نانت و امیر عبد الصمد امیر مدق
بجانب اصنان در آن ساخت و ایشان بوزنه دهنه قلعه آردا مضبوط گردانیده و میرزا ارستم بنابر آن حصار شتافته و چو
مشتول شد و میرزا اسکندر از غیبتی خبر یافت امیر توکل و امیر موسی خلیل با طایفه از لشکریان مدد محصوران در آن
فرمود و میرزا ارستم توجیه شیراز را از او استیصال ایشان شتافت و انجاست چون فوت نهادت نهشته
پناه بنده و سبخر و درین اثنا میرزا با تفرقه عازم شیراز بود و عراق رسیده و میرزا ارستم او را با خود متفق گردانیده
بر او برادر بواجت یکدیگر در کرد و سبخر نهشته خبر متواتر شد که میرزا اسکندر بتصرف رسیده و میرزا ارستم عیان بجا
اصنان الحاف داده و میرزا اسکندر از عقب او نهفت نموده و در سرخرنی شهر قافلی شد و بعد از سبخر و آید میرزا اسکندر
از میرزا ارستم که از عقب میرزا خلیل که در آن ادانی بود آمده بود اسکندر و دست بر اصنان شد و چون تروان میرزا اسکندر
رستاد و از وی التماس کرد که برادر مصالحه بکند و بجا رسید و نمید شد و ناگهان با اصنان در آمد و در آن اوقات میان
و اصنان میان میزبایت قوی روی نمود و در اصنان قتل و غلا درجه نصروی یافته و میرزا ارستم از آن بازگشت غم
بوی ادوی تروان پوست برافراشت و میرزا خلیل چند روزی بعد از میرزا ارستم محصور بود و در آن اثنا طایفه از لشکر که در شول
نیاجات میرزا اسکندر بشیر از دست او آمده و بجانب اسکندری تروان می صر و داده و از لشکر خویش بازگشت و در اصنان
بای بوج و عزت بر تروان رسید که میرزا خلیل تروان غفلت انهر سیر آمد و مراجعت فرمود اما میرزا ارستم چون بواجی تروان
میرزا بوجت قرب و فرسنگ او را استقبال کرد و طویلهای پادشاهانه او را بجا قایم مرادت بود بجا آورد و میرزا ارستم نیز
لایق گردانیده و آن پادشاه و در عزت با هم صحبت داشته و بایب بملک امور بختان در میان آورده و خاطر تروان سبیل
آن بود که از ولایات آذربایجان را برستم و در آن مرزای بهم رسیده و فتح شام را فرموده که او را امیر ارستم
طایفه و تروان بجا بجا اصنان اصرار فرمود و باز بران امیر فرا پوست اش را تروان بوجی از سپاه ترکان در ملک

بیزارستم با صنفان روزه و انجذاب به انجذاب در حرکت آمد و در آنجا که بازگشت و میرزا دستم با خواص
موشن کعبه و اصناف شتافته خواجه احمد معادی بکب عالی را استقبال نموده و آن جناب شهر در آمد و مدت اقامت
بمنوع بال کرد ایند و چون خواب احمد بکلاف رای سرانجامش بهات انجایی بسپیل میریاید موردن متع سیاست بیزا
رستم گشت بایران اعیان اصناف بکلاف او برون آمدند و او معلی توقف نموده و در آنوقت بامیرزا باقیه انعام
فرمانان شد و در آخر شهر بسنه ۱۱۴۴ بهادت و ستیوس خاقان سعید رسید بعد از آن امیرزا اسکندر به مقامی مالک
فارس و عراق عجم و تهرما گشته اصناف را داد و الملک کرد ایند و درین اثنا میرزا خلیل سلطان در ملک دی دور
بهیو بر بستر توانی نهاد و باریع شازدهم حب سال که درخت بقایا و متاد و چون این جز مریض خاقان سعید رسید
مردن شد و متادن آن والد میرزا خلیل خاتره در مشهد منتهی رویه علی رانده با کف السلام و النجیه و الاکرام برافزید
اشغال فرمود و در جوار آن او منتهی مژگن گشت **در بیان منفعت آیات اثابا شراق بکلاف**
و عراق در رسیدن خبر مخالفت اسکندر میرزا از آن زمان که سرزمین معتز پناه بیزا امیرالدین بیزا
در جنگ ابرقرا یوسف ترکان بهادت شهادت رسید خاقان سعید پرستش اشغال مخالفان بر بلوچ خاطر
غیر منقش میگردد ایند اما از جهت حدوث و قایع شتوع آن طریقت را از وقت بسفل نمی آورد و در شهر ۱۱۴۶ که
عالی از مملکات و عده مانده و غیر استیلا قرا یوسف بر آذربایجان و عراق عرب و توابع مکرر امساج مایون
رسید عزم توجیه با انجانب تقسیم داده توابعان بهرام مولت جبهه اجتماع لشکر با مالک محروسه به انظار و اطاعت
عباده و اعمار در حرکت آمدند و بسای بعد و نظرات اظهار مده تیزن و تیر که در جبهه کشته باجه اعلام نفرت در جبهه
۱۱۴۸ حجب از سلطه مرات یجابت بازندان منفعت نموده و چون بر تو و حصول بر نواحی نبش بر انداخت و نفرت
سعید میرزا اسکندر نامه در علم آورد و معنون آنکه آیات عالیست جبهه دفع نشه قرا یوسف متوجه آذربایجان است
که آن فرزند باع که فارس و عراق در نواحی ری بکب مایون پونده و ابو سعید ملک جبهه رسانیدن آن نامه با
اصنافان در حرکت آمد و بکب مایون آن زمستان در جرجان قشلاق نموده و حکام بازندان و هزار جریب و گیلان
که بفرست ملازم رسیدند غریق بحر انعام احسان فرموده و حضرت معاودت فرموده ابو سعید چون با صنفان رسید بکتاب

دست خاقان سعید میرزا اسکندر جناب اسکندری کان بود که آنحضرت قصد مملکت او داد و در وقت آن در حان
بیت معلی وقت بزان آورد و بایران از معنون این بعضی الظن انم غافل مانده ابو سعید اجوابهای
گشت یکی از نوکران خود را همراه او کرد ایند و اجازت مراجعت داد و ابو سعید در قشلاق بازندان ملازم میرزا
اسکندر پانوسی خاقان عالی شان رسید جوانی کیافته بود عرض داشت بموده آنحضرت در آن حان
بدان اتفاق کرد و فرمود که اگر فرزند میرزا اسکندر خود پرورش آورد چنان تواند آمد لشکر بفرستد و کوکرا و
نفست انصاف از آنی داشت امیرزا اسکندر بعد از مراجعت کوکرا شارق غلات پادشاه طار سافه اسمعیل
شارخی را در تمام حدود از خطیر میزانت و بنام خود سگزد و نشناختن بایچان باطرات و جوابت دلایست
نماید و کابل و قرین و سینان و غیر هم در این سافت و حکام داور و حکام آنکه در ابا طاعت و انقیاد خود
که طر آوا حکام او این جبارت بود که القاسم بابو المسکین ال امیر المومنین السلطان اسکندر من امر المملک و
حکم سینان اچمی میرزا اسکندر را که کافی اسلام نام داشت بیده ساخته کتوبی که با نوشته بود و بیزا
سیر غمتش که در مرآت نایب پدر بود و در ستاد و او تیرا بودی مایون ارسال فرمود و در اوایل مبار میرزا اسکندر
بالسلطه مرات روان کرد و بنفس نقیص در ۱۴ محرم الحرام سنه ۱۱۴۵ روی توجیه بکلاف روی آورد و چون
فرمان معکر نظر اثر شد جمعی از نوکران میرزا اسکندر که کینه بدکار عالم پناه رسیده و بمرض رسانیده گزرا
اسکندر بفری از امر او شکران نامزد محاصره ساد و فرمود صورت و انده آنکه در آن اوان کوکب حضرت شاه
دشنام بازندان اقامت داشت نفرانده ساد و قاصدی بدکار عالم پناه در ستاده القاسم دار و فرموده
دین قس غرقبول یافته یکی از ملازمان استان شاری با و در وقت دین خبر بروض میرزا اسکندر رسید امیر
خلیل و بطاشه بر لاسق پان توجین و عبداله پوداچی و سعد الله را نامزد فتح ساد کرده و چون کیفیت آن
اینها از نوکران میرزا اسکندر نزد خاقان و الاکبر بوجیه پورست امیر حسن صونی و سید علی رحمان و دولخواج
امیر بنار شنبه را باه بیزا سوار بفرست نفرانده در عیایا ساد و امور سافت و امیرا اسکندر چون
توبه لشکر توقف یافتند با یکدیگر مژگن مژگن نموده و بفرست میرزا اسکندر را بر طاق لسیان نموده بقدیم اخلاص

و در آنجای بار آرد ایماز خاقان عالیقدر پرستد و به امانت تو جاردوی میایون گشته و در نواحی تکه تکه
پایان و عبد الله پسر دانی و سعد الله بزرگ بیابانی شهریار نماید از شرف شده و دو کب میایون بسیار بشمار
در آن تمام امیر حسن صوفی و امیر سید علی و سایر آراء میرزا اسکندر ملازمه خاقان فرمودن فرستیده
و آنحضرت در باره آن زمره اصناف خواطف و اراحم حسودی مبدول داشته در فضای و گشای ساد و صافی
سنگار زمره آرد جهانشی بصرب اصناف برافراشت **که در منزل خاقان سعید بنیامر اصناف**
باین بعضی از وقایع آن چون حضرت خاقان سعید در ولایت ساوه از امر شکار بازداشت آمدن و آن
را نوا ساخت یورش اصناف را تقسیم داد و پس از قطع منازل باغ رستم که در و فرسخی آن جداست غنیمت
ظفر مار شد و شیخ محمد قزلباش و امیر عباس و شیخ علی قران با قرب سعید سوار از میرزا اسکندر که بنحیه دایان
رسیده و بعضی از اقسام تیر بر اردوی کیهان بوی شتافت در سنگ سار بندگان مشعل شده و میرزا اسکندر
از شایه این احوال در لجه اندیشه افتاد با امر او ارکان دولت طریق مشورت ملوک داشت و خواطر صفا
و کار بر افزودن آتش جنگ و پیکار قرار یافته با لشکری چون حباب از درون اصناف بمیدان درآید
فرامید و فرمان واجب الاداعان بمالک و بقادر دشمنان صادر شد **لشکر بگوشش رعد فرودش**
رو به اصنافیان در آورده و بعد از تیر صفوف و پیش از استعمال سیوف میرزا اسکندر شوکت لشکر خود
ببین یقین مشایه کرده و انت کتاب معادرت ندارد و لاجرم با اسرار ان فارس و عراق بشت بر یک
کرده روی که پیر به اصنافان آورده و دلاوران شرفی قاقب او نموده و جمعی کثیر تیغ تر کرده اند و میرزا اسکندر
و میرزا خلیل جوذر او شراندا خند خاقان سعید در چهار دم ربع الاول مکرور در ظاهر اصنافان تزلزل فرمود
و امیر اسکریان مجاهد امر فرمودند و چون این خبر بشیر از رسید رؤسا و کلاثران بامیر اسکندر تیغ انداخت
نموده خطبه دسکه بام شرفی عزیزی ساختند و میرزا اسکندر و اولاد عبد الله و شیخ یسار و اگر آن
معتد ان استان اسکندری بودند که گفته این بگو خدای تعالی خاقان رسیده و گمان سعید تیغ
گشته بکند بخشی و لطف الله پان یقور لفظ احوال فارس متین فرموده و حسن صوفی ترخان و جلالت

براس حاجت آوردن و ولد میرزا اسکندر و اولاد امیر عبد الله ارسال نمود و بعد از چند روز بکند بخشی
از شیراز باز آمده و خبر آورد که امیر لطف الله یقور بکند امیر حیات شاه برلاس خرمن خواهر کرده و او را بقتل رساند
آنحضرت لطف الله نادان و بکند بخشی را از آن منصب معزول ساخت علی ترخان را بجای ایشان فرستاد
فرمود که بقتل حیات شاه را بواجبی کشتن نماید و خاقان سعید بعد از آنکه چنان روز بمجاورد امنان گذران
در چند بار نمودند میرزا اسکندر بصلح بایل شد و دوم بجای اول سنج و عشر و ثمانیه حکم میگذاشت
و انداختند و دلیران لشکر او از قهر و نای ازین در سپهر برین و زلزله در زمان وزین انگذند **پت**
چنان شد زخم کوس و نمزه و جوشش که کردون پند حکم کرد و در کوشش و از شهر ترسبای بسیار مباد
صلاح پروان آمده و از طریق دست به تیر و گمان و سیف و دستان برده و لاجرم همه دست و در پان رسیده
مرای سر و داران بن کوی در میدان علفان گردید **مرای سران قناده در گمان** بهلوی دلاوران شده و گمان
و از روز از وقت طلوع حمید حورشید به بام حصار میرزده کارتا سنگام هجوم واکب زکلی بلبش در عالم
بوطن مرد و لشکر باستمال تیغ و خنجر قیام می نمودند و نفع داشت و صحرای بکشته و حخته حکم گاه و بگاه
گفت و از خون مردگان زنده و دلاوران رنگ شقایق همان بدیرت عایت عایت عیب خازان
رکب خاقان رنج سکون گشت و نسیم تیغ و ظفر در اثر از آمد بکنا بکنت بر برجم علم اسکندر و دیده
سپاه او مرغیت یافت در دم و امیر اسکندر با جمعی از خواص قبله اصنافان آورده و جهونفرت و داد
زبانها بر دیوارها بر شمر نهادند و بعد از فرار رگت روی رویا بخت و ایر معرب شلها بر زبرد و برافروخته
و بیخیل آورده و آن ائمه امیر عبد الله از شهر کریمیه طایفان خاقان سعید رسیده و از آن جهت
میرزا اسکندر عنان تالک و تالک از دست داده روی نوای فرار نهاد علی الصلاح عاکر حضرت
نموده اصنافان در نیمه آغاز بهب و تالان نهادند و جندان از رز و جوهر و حل و زیور و قیاس داشت
و غریب است بهب ایشان افتاده که از کثرت آن شده مکانها آرزو در دلهاسکت و میرزا شلیخ
فرهی زکلی ظفر بیکر بکامیش میرزا اسکندر در ستاد و الجناحت او را گرفته به پایه سر آورده و حبس حکم

میرزا ارستم پسر دیرارستم خاک پسر قی در چشم انانیت پاشیده پیل تشن در چشم برادر کشت
 بکنش کشتن و گردن آوردند است زبان و کشتن کسی کین حدیث کت و شینه یمنل اعدایا بکم
 یارید **کزنو یمنل کت شازادگان و عادات خاقان بجایب رات** چون میر
 فتح ویزدنی از انق مراد طلوع نمود خطه اصمان بتیجر خاقان ایشان در آمد خراج امن دلاان بر خاقان
 آنگان کسره و منج صد هزار دینار یکی که تدر مراد است کرده بود بمقراد مستحقان رسایند و ثلث آن
 بر رعایای انولایت بخشید میرزا دیرارستم را حاکم دارالملک عراق کرد ایند و ایالت مدان و قلع و قمع
 و نهاده و سرستانه میرزا باقر ابن عمر شیخ عنایت رود و میرزا ابراهیم بن ایرانش حساب حکم روی بکوت
 ملکته روی آورد و بدو هم توابع بجایب میرزا احمد و خاص تلقی گرفت و کوشش موش شازادگان از دروغ
 خاقان بمذکبان صنت آرایش میرفت و بعد از آنکه خاطر اشباح اشراف از جنبه و متی مهمات فراغت یافت
 و ایالت حضرت آیات در میان بنی طراد مشرادر دارالملک شیراز شانت و حکومت ایالت حکما سیمانی نازد ایرمیرزای
 در آن ایام بحکب تقدیر فتح الابواب بجایب الامارت عارضه دست داده که اهلها از ماکجه آن عاجز آمدند و مرغ خوش طرا
 نمود و خاقان سجید باز آمدگان اورا مشول مناسبت کرده ایند و نام سلطه فارس در بقعه اقدار شازادگان و خاقان
 سلطان نهاد و آن روز العین خلافت و جبابانی را تشدید بانی مدلیت و ثابیت بجایب رعیت و صیت فرمود و خاقان
 غریبیت مستر بر سلطه انعطاف داد و داد از فارس و دارالسیاده بیرو فرامید و از انجا راه پیاپی هستان
 نمود و در ۲۰ رجب مکه رسید و مرآت داده و امر سلطام حکمران از قرا یوسف روی کردن شده بود و قیام الایام
 کیو مرث رستمه اوجی در شهر اندک و جی از انچه بودید و سر دران ایام سجید عبدالکلف برادر سجید عبداللطیف از
 زادان اعدا قطنی بیت کعبه مرتبه رسید بکرتی الی ان بقعه که مبنی بر اظهار محبت و عودت بود رسایند و من اند
 و التامه ذکر بعضی از حالات مادر الهز در گستان و رسیدن میرزا الخ بک باستان خاقان عالی شان
 در آن اوان که خاقان سجید در حدود اصمان بود میرزا الخ بک که کوزگان از عمر قند ایلی بر و میرزا امیرک احمد که در
 اوزجند حکومت می نمود مرستاده اورا طلبید و میرزا امیرک احمد اطاعت فرمان می نمود و بر یکدیگر خسته بجایب

ایلی بک امیر پازند پر ابخی را که در ملک حواس و مقربان اشقام داشت بهمان هم روانه روز جند کرده ایند و امیر پازند
 نیز مانند ایلی بک بکشته میرزا الخ بک عازم اندکان شد و میرزا امیرک احمد قلع آنگذ و محکم ساخته حوزهاه یحال الملک
 میرزا الخ بک قلع خانی اسحر کرده به پاینده بجایب سپرد و از انجا بجایب اندکان در حرکت آمد و بعد از وصول بمحقق پوت
 میرزا امیرک احمد منری بد کرد و کیشیب آوردنش متذرات لاجرم میرزا الخ بک رایت مراجعت باز داشت و امیرک
 امیرکمدان و امیر علی توچمن را با جمعی از سپاه عیادنت جلالت امین دران ولایت گذاشت و میرزا امیرک احمد
 از جمیع جباب الخ بکچی خبرانیته از آن که بایان آمده و اسرا بعزم و زعم از اندکان بعضای محراشته ناکا میرزا
 میرک احمد برایش ناخت و اکثر سروران و البغرب تیغ تیز رنجاک پاک انداخت و بقیه السیف حوز العتبه اندکان
 رسایند اطراف برج و باره مضبوط کرده و میرزا امیرک احمد روزی جند بمحضره بر پا داشت چون داشت کشتن مکن نیست
 با کشت و بعد از آنکه خبر وصول رایت عالیات دار السلطه مرآت در مادر الهز شیوع یافت میرزا الخ بک پوت
 دذبت پدر بزرگوار عزم خراسان نمود و در ۱۲ رمضان المبارک باستان سلطه ایشان رسید با منافع عظمی
 و اتفاق شمر شد و در محنت عداوت یافت و هم دران ایام بر تو از غنایت خلقاتی از مطلع برست و بهرانی بزرگ
 عالی شمراده ستوده محضال میرزا با ستر تافته ایالت ولایت طوس و مشهد مقدسه و امیر و دیقان و درمکان و
 بر نشان و سا و باره و ستر نامه و کبود جاده و شاسان مع توابع تلقی نواب کایاب گرفت و در سنه ۸۱۸ خا طر
 تادین خاقان و بیج سکون بتیجر قلع امیرالدین که صاحب جوان و در دقت فتح خراسان دران کرده بود پیش نهادت
 کرده ایند و باندک زمانی آن حصار سپهر آثار جانیخت به و میرزا ساخته کشت و در مطلع سحیرین مکر است که عقد
 نمود و دران قلع کار کرده اند تا با تمام رسید **کزنو یمنل کت شازادگان و عادات خاقان بجایب رات**
خاقان سجید دست داده و بهان توجه انحضرت دارالملک شیراز در میان ناسد ملک
حمید مجید و وقایع آن اوان از بعد حالات که پس از مراجعت رایات عالیات در ولایت فارس
 عراق روی نموده یکی که میرزا ابراهیم بن ایرانش حساب حکم روی بکوت
 سر ۸۱۸ از عالم اشغال نمود چون این خبر دار السلطه مرآت رسید حضرت خاقان سجید میرزا امیرک احمد
 را طلبید و میرزا امیرک احمد اطاعت فرمان می نمود و بر یکدیگر خسته بجایب

تقریبا گفت که اینده با ایریست خواجه و ایریست شیرین و مجبشیر ملکوتی و معظ عدو آورده چنان است
و دیگر که ایریست در کان بمقتد شیر قلمه سلطانیه رایت هفت برافراخته و ایریست بام که در آن
بکرم خاقان که شیر در آن حصار فرما قمری میگرد و کینه در قلعه تم بایر زاده سعد و قاص پوست و آن شاهزاده ساج
بسیار دانه نموده صورت واقعه غمزه داشت پادشاه سر سوز خانی خیر جهانگیر دایه ایریست بام موافق مزاج میآورد
او زمان داد و استمال نامه فرستاد و میرزا سید بان کم هفت شد و ملقب خواجه و او هم بر اعزق که داشته گذشته
بسیار معسوب و نیش داشته و در ایریست رفت و در ایریست او را تعلیم نمود و در شیر عراق مجسم طلوع نمود و ایریست
از بند بخت داده بدستور پیشتر تزیین نمود و پیر او را که افنی فرج نام داشت با نوجوانی از آنکه که بزم رسید آغایان کرد
خاکه بود و او گفت که سعد و قاص غلگی کرده که با یکدیگر و فرزان میرزا است و معراج نماز نموده و یکین که قراویست قریب
مقتد او نماید آنکه نوکران خود را شکل و سلح ساخته و ترا که الکبریت و ایش ترا با تیور شیخ و میگو اید و شیخ علی نند که
نکر میرزا سید کایب قراویست بود که سرکایان شیراز خاقان سید فرستاد و کیفیت واقعه را شرح داد و آن
سید فرستاد و او را نایب نموده **بیشتر** و لوکان الفاشل **فدا** تفقت النساء علی الرجال **فدا** و او دیگر که
شاهزاده جلالت انما میرزا با تیرا که در میدان و نماند و در وجود یکدیگر و بخت میرزا اسکندر که برادرش بود
و بعد از میل کشیدن در لعل آتش بر سر و باغی شد و خیال شیر شیراز فرمود و سره سوز فرام آورده و با کما بخت در
آمد و میرزا ستم از کیفیت عاقله و قوت یافته و معی از سپاه اصحابان برادران فرستاد و آن طایفه را
برادران بدین باز حوزة از استقامت و ستم میرزا اسکندر در بیت الوسی یک و امیل که شاد شد و او را تیرا ایریست
بر دنا مجوس که دایه دین سبب با تیرا میرزا تیرا در مقبره در بفرین قوت نموده و متعسی در غلات کلفت ماند و دوزی
در کندان که اینده و غیر مخالفت میرزا با تیرا بشیر از سید میرزا ابریم سلطان زمو از نوکران میرزا اسکندر که در
بودند مثل سوز خواجه و اردوان و مزید بد کرده معسوب و معتمدی روانه خراسان گردانید و بندان در حال حبس بود
قبل رسیده بندان ششامه و در یک میرزا با تیرا جمال سخن باشد **فدا** جهانگیری قوت پرشاید با برادران میرزا
با تیرا دیگر که بصورت شاهزاده آمد و میرزا ابریم سپاه بشیر از به استقبال ششامه در نواحی بندان کالان سید

و از این قلب و مینه و میره مرتب داشته آغاز کار کردند و برانقا رو جوانقار میرزا ابریم در حمله اول دست
راست و دست چپ با تیرا میرزا را از پیش برداشته اما میرزا بوسید جنگ که منبذ مینه متعلق بود و در آنجا گریز
خان یکران بطرف قول العظمت داده بش شاهزاده پوست و میرزا با تیرا از غایت هنوز پردلی با شاق مشال
اب جلالت بر اینجاست بر قلب سپاه بشیر زانفت و میرزا ابریم سلطان از دزدان حله عاقر گشته و دری صوب
بر تیره نهاد و میرزا با تیرا فتح و میزدی در دار الملک پیر خویش فرامید و آخر صبح الاول سنه ۸۱۸ هجری
در ازاد بشیر از در آمد و او را عیش و عشرت رفیع گردانید و میرزا ستم میرزا اسکندر که مایه ان فاد بود و نقل
سایه چون خاقان سید شنید مای عالم از آبی امتضا فرمود که قبل از آنکه بجزیه قوت و مکت احتضام پس از آنکه
وقت تفرش اشاع نماید بآنها آن جماع لشکر فرزان داد و بتاریخ ستم حادی آلا هفت اشا در حربه
کیفیت و مهمل خاقان سید بوم و در سایه از شراب تبرت اسباب پروا داشت و جواب داد که خاقان سید بخت
آنکه هم از جادوئی آید و دیگر امر او را در کان از شایه و لشکر محترم خواهد شد تا آنکه که با همه علم ظفر بکر و ستم
رفشان از افنی پشته اند که بر طالع گشت لا جوم میرزا با تیرا ستم شد بعد از آنکه از ایش میرزا بوسید ملک را
برادران استر فرستاد و التماس نمود که از حضرت خاقانی درخواست نماید که از سر حربه او در که در و چون میرزا با تیرا
بخت با آن شاهزاده محبت بسیار داشت منتقل اینجاست و دنی الحال میرزا بوسید را در کار عالم پادشاه بر دزدان
بکش و میرزا شایخ ساجد و ملا خطه خاطر میرزا با تیرا ستم تم عفو بر حربه میرزا با تیرا کشیده ایرا بوسید منظور نظر
حاکمیت گردانیده قسم میفرمود که چون شاهزاده پروان آید در باره او حمایت فرماید و ایرا بوسید متعقی المرام از پادشاه
میرزا بوسید رجوع نموده و در بارگاه رفته باز گشت و زانو زده بوم رسایند که توقع چنان است که اگر کدام دنی الاحرام
بیرا بوسید مقام اشعالم بشدت بده و ایرا سار ساند و حضرت خاقانی نوبت دیگر سخنان شفقت آید بر بندان آن
میرزا بوسید اسطین خاطر بگردانید و جناب اقبال از مجلس مایون پروان دنده حضرت خاقانی فرمود که کرسی
کش این نوکر باشد چنانچه استقبال کند العقبه با تیرا میرزا ابریم از محبت ایرا بوسید در بش شبنه و رمضان
از شایه آمد و تیرا میرزا با تیرا ششامه و میرزا با تیرا ستم و دیگر اورا بخت عیاد برده خاقان سید خاند و دنده

بمؤمن جان و عرض شاهزاده گشت اما اورا در صحبت جمعی اهل اقطاع و بشمار دستار و تاج و تیر و نیزه و سپهر و بزرگوار
 دیگر بعضی غایت مین کار ساز و از ملک شیراز به قهر حضرت خاقان سید آرمه ماه مبارک رمضان در آن لیده و بایان
 رسید و میرزا ابریم سلطان را بمثل موافقت کرده اند و بدستور نام ایالت از لایه و منصب حکومت توکاشان و
 در ستمه از آه و دودگیان به ایرایا کس خواجه مبارک و در حفت انوار و دود و دیت غریب مبارک و امان کرمان
و گزینست خاقان از شیراز کرمان و از قهر سیر جان بیابان ملک خراسان حقوق زیست حضرت حاجتوران
 و بمثل ماطت خدمت بندگان خاقانی متعنی آن بود که تحت سلطت و بجا بانی یکسویس مایون شامی و زیب و
 باید و الی کران سلطان ادیس بن ای که بر لاس مایه سیر اعلی شتاب و راج و فرج قبول نماید چون او بکفایت طریقه
 اخص مل بود با آنکه جزویت ایمان مطلب او نموده و اوطاعت نمود حیت مرزانه خاقان سید را بران داشت
 که بعد از منبسط و مستی معات فارس و عراق به انجا بنعت فریاد سلطان ادیس از توجیه اعلام فخر نام و اقامت شد و
 مالک اسلام و قدومه اولاد و ای و خیر الانام سید شمس الدین بی ما از بیت تمید با طعنه و استیصال ملک فخر اقبال
 نمود و جانب سیادت بنامی در قهر سیر جان به آستان اقبال ایشان رسیده و زبان بشاعت گشاد و قبول فرمود که چون
 میون به دار السلطه مراة شتاب سلطان ادیس را به یار میر سلطه میر ساد حضرت خاقان سخن سید ابریم رضا
 و آجواب را شکر و امانی باز کرد و ایستاد روی توجیه بخراسان نهاد و او مدت بهر راه داد و گامیاب گامان بران
 بهستان بهر نمود و در او اسطه ماه محرم سنه ۸۱۹ در بده مرات تردی احوال فرمود و الحمد لله رب العالمین و العزیز و السلام
 علی خیر خلق محمد و آل محمد و این بعضی از شاهزادگان و بگویش میرزا با شکر مسند امارت ایران
 در آن اوان که خاقان عالیکان از یورش فارس و گزینست بهر سیر و یار به رسید میرزا امیر که احد کسان با بزرگوار
 مخالفت نموده و از آن کان جنی از نو پیمان را گزینست بود اما بهر کم حضرت خاقان عدالت شمار کرد و در دار السلطه را شتاب
 و تصور نظر غایت کردید و میرزا ایکین بن ابیکر آقا ز صاحب کرده و آن دوش خزانده بود گفت که هر که خاطر بر خیزد
 خاقانی فرار دادند و منی شته ازین مرض رسانید و تا آن احوال ایلمی از پیش میرزا افتد و بدگاه عالم به رسید و عریضه داد که
 معز نشانی که میرزا با بقرایان از مردم خند متعنی شد و قصد مخلص نمود و اندک باین اورد که نه بهر چه امر از این

حضرت خاقانی حکم فرمود که میرزا قید و میرزا بنیر از آب سبز بگذرانند تا سر جا که خواهند بود و میرزا امیر که احمد اوی
 کجه خنده کرد و آورده و میرزا ایکین در کشتی نشست سفر و یا اختیار نماید و بدتو رب ملک ملازم این دوش خزانده
 نایش را بر انقیاد و فرمان واجب الاذعان تکلیف گشت و دشار ایما رشده با بجز آمدن نیست اگر اما میرزا قید و کسب
 داخله خاطر میرزا با بیشتر که است میرزا با بقرایان و دوش خزانده را از آب بگذرانید و در سنه ۸۲ که خاقان را بقتدار
 متوجه تدارک گشت او را با روی مایون فرستاد و حضرت خاقانی میرزا را با بقرایان و دوش خزانده را از آب بگذرانید و در سنه ۸۲ که خاقان را بقتدار
 اگر از دی خبری پیدا شد و چون دای ملک ادای خاقان گذشتی کلزار سلطه را از خوار و عاشاک و اهل غنا
 به است سده امارت را بهر چه و شریعت بنات السلطه و الدوله و الدین و الدین میرزا با بیشتر با است و اشار
 علیه مدور ایت که آن نواده باغ زندگانی سرور از او ایوان شسته و تقاضا فرقت بر اید ابریم عدالت و استقامت
 بنیل رساند و مضمون مایون فاکم بین الناس با بقی و انتظار نظر داشته و او مظلوم را از ظلم پستان
 بنزاید فرایه خوانان رسد و بدو دل داد خوانان رسد و میرزا با بیشتر بوجب فرموده میرزا شایخ مبارک علی
 نموده از شحات حساب کند شش ریاض دین و دولت نصارت بدیرفت و از لمحات انوار محبتش بنال ملک و
 بنادکی صفت حضرت یافت ریاض ملک شد از فیض و دشتش حرم **و گزینست سلطان بن ای که بر لاس به**
آستان اقبال ایشان بهر اسکان افتخار المجدد العاصی سید شمس الدین بی که سلاک طریق روی گشته تثبیت هم
 کران قبول فرمود و بود چون از سیر جان تر و سلطان و بیست و شش مرتبه او را به توجیه بایه سر بر اعلی ترفیع نمود و با
 زبید بنابران جانب مرتضی صفات مبارک السلطه مراة شتابت کیفیت تر و سلطان و بیست و شش مرتبه او را به توجیه بایه سر بر اعلی ترفیع نمود و با
 استرازا نسیم این جزو نایره معقب حضرت خاقانی التاب یافته فرمان عالی نامد شد که امیر جانش و امیر حسین
 مونی ترخان و امیر فرمان شیخ با شایان حکام ولایه فزاد و سیستان و چهل هزار سپاه نصرت نشان متوجه سیر کران
 شته و امر اوجوب فرموده روی به راه آورده و بعد از وصول بدان حدود سلطان دیس در شهر محقق نموده و سپاه نصرت
 بنامه نامی سرور که در پیش از انتصاب مشا در روز سلطان ادیس سولان تر و امر از شتاب و سپاه و او که اگر حضرت
 خاقان سید که به بند و بختیخته و شمار محبت نماید قدم از سر ساخته ملازمت آستان و بیخشان مبارک نام و

سنت حال عرضه داشت نموده حضرت جواب داد که اگر سلطان و پسر در قول خویش صادق است باید که یکی
مستعلقان خود را باین فرستد تا شکریات از ترک محارمه بگوید و الا امراتان که مانع گیرند باز که کزده ام سلطان
و پسر از زمان واجبه لا و خان که با ساعد و او شش من را که از ارکان دولتش ببرد بقریب انتقامش است
و رستا و آجناغت از ظاهر کرمان برخواسته و عازم خراسان گشته و در او آذربایجان شش بفرستد و بفرستد
زمین رسانند و در این تضرع و نیاز رکن سلطان پسر را در خواست نموده التماس تا یکده تومان عهده و میثاق کرده
حضرت خان سید طمس شش من بجن قول آفران داد و قسم باده فرمود که در حق سلطان و پسر میثاق کرده
منو بجهایم و لا تشک که آنکه شش من بکرمان بازگشته و با طر سلطان و پسر را مطمین کرده اند تا احرام بکیر بر سر
در روز دهم شوال سال مذکور متوجه شده و بعد از طی منازل با پسر سلطان و پسر رسید با صفات الطاف پادشاه
و اعطای خردانه تمام کرد و در او آذربایجان و سبج آفران سه سال حساب حکم بفرستد و در او آفران سه سال
بج کرمان بفرستد و باینکه پسر سلطان و پسر را مطمین کرده اند تا احرام بکیر بر سر
پنجشنبه غره جاری الاول سنه ۸۱۸ ولادت یافت میرزا رکن الدین علی الدوله و کد میرزا بیست و شش ساله
است اما از آنکه از آفتاب پر روز کرد و بدین بشارت خوشبختی چون زبان بگشاید **و اگر از حال سید پسر**
وزیر کرمانی و معین خاقان کبیر در اوقات حاجت صاحب سادات میرزا شاهرخ مبارک و اول اوقات سلطنت
سید محمد الدین میباش و چون جناب سیاه تاب در سال علم اقبال برافراشت و حاجه فیاث الدین سالار
که در ملک اعظم نوبه گان دیوان صاحبقران معتمد نشان سلطنت بود و در الفتح نیز و بنا کرده حسن استقامت
سنت سرخه شانه سنه ۸۱۸ برسد محمد الدین نور محمد و سید محمد که شته و حاجه فیاث الدین سالار وزیر شد و او
شروع در آن کار بست بر عیاد و وزیرستان مراسم عدل را خان کایا کرده و با امراد ارکان دولت بتغیر و تغییر
و مناسبت کرد و بنا بر آن اکثر خواص و متوکلان بجن فیاث الدین سالار بستیقی بآیت لال ایل گشته و پس از آنکه یک
شروع او در امر وزارت در گذشت سید محمد الدین مبلغ سیمه تومان بروی قیصر فرمود و در سردیوان جیانت و جیانت
بر خواجیه فیاث الدین و کارکنانش ثابت شده و امر اعظم بفتح استقام از نیام برآورده و آن وزیر بی تیرم و جیانت

روان کرده انگاه سید محمد الدین از روی استقلال بر سر وزارت نشسته تمییز امور ملک مال شغال نموده و سید
که به بدعت و محمودیت انتصاف داشت و در تقاضا و خواطر سادات و علما و اکابر ششم لطف و احسان میخواست
و ایلتش بر صفت ذمیمه محبت و کبر و انانیت و خوشتن داری و مردم از آزادی مجبور و منظور بود و بعد از
قل فیاث الدین سالار مبلغ سیمه تومان بتکلیف و تقدیر و شکی از اعمال دیوان حاصل نموده و در روز دهم
سنتش از شاع میباش تا بنایه اخیر و اقدار رسید و فرزان او در اطراف و اقطار ملک خاقان عالیخان
الحکام تقاضا و رفاقت کرده و کاه و ادویه کاه صنادک و کاه بر ملا و دیار شد و از دیوان قدرش ملک متطری
در کاه عاشق ملک جاگری ایمان زمان و اثرات جان که ملازشتش میرشد پشایه اظهار تحسین و باز
نیز او چون رخصت شدی بعد از آنکه مردم از چند در بند در گذشتند و غیر از محمد دوی که نام بروی دیگری را بجای
نمودی و اکثر طاعات نموده باز گشتندی و پس از آنکه در سال جناب سیاه تاب در غایه حشمت و عظمت
او کار کرد اینده سهر سبزه کار چنانچه عادت اوست و دستر داد و موارب عطایا و خویش کوشید و در شهر سنه ۸۱۹
میرزا بایتر معینی از الطوار با سندی و معلوم نموده و حاجه نظام الدین احمد بن داد و اکثر شیش ساعت خواب احد
بست طبع و لطافت و فن انتصاف داشت بر آنکه زمانی از گاهی مهمات و معاملات سید محمد الدین و قوت یافته کاری
یکه و اجناس بزرگ و سخنان غیرت کلمات عجیب سیدی پرداخت سید از عصبی آرام شد مع دنگ عله دیوان که بپوش
طلع بود از پیم بیستش تا تدرک پیدا شد و میلزدید و ببال اظهار طاعت احوال میداد استند اما چون قیصر
بیتری تر و ممکن روشن شد امیر علی شتانی در مقام معارضه آمده خطی سپرد که طبع ادب و توان یکی برسد و بپوش
و الا از همه بیرون آید و میرزا پنا و بر سرش این تفسیر فرموده امیر علی شت بفرستد سید از قرآن عامه و بی شکر
که رسید و شکر شد حکم شد که غرض قرآن گشته و قرآن دار پسر و قرار شد و جی که اگر مبلین برای سید بود بود گفت و جی
که از من گرفته اید باز آورید و الا امر رسوا خواهد شد از آنکه حاجه پسر علی بن خواجیه ملا بید که محرم سید بود و بنام خود گشت
بخراند و داده بود و سید تکیه کرده بود متقاضی گشته از طلب نموده و امر از دخی ملکیت که هم بخشودت رسید کینت آتش
مردمن خاقان سید گشت بفرستد خود در مقام تقیض آمده و سید بر کار اهرام نموده پسر علی بوجبه حشمت خوش آمد کرد

و میرزا شریح که مخفی نگه می داشت بطور مستور داشته حکم فرمود که هر علی ای که از خانه برده خود بازدهد بعد از آن که کسی مرده بود
سازد از نسبه باریات نماید باین خواجهر علی و جمعی دیگر که در میان آن حاضر بودند تعقیب شدند و این غایت مستور
چنان بر سر گذشت که ممکن نبود و لیکن خواجهر علی و دیگر بندگان سخنان پوشیده را به او از بطن آشکارا بر زبان آوردند
وقت ضرورت چون تیر دستگیر و شمشیر تیز و جمعی دیگر که رشتها بسید داده بودند از اطراف شهر آمدند و رسیدند
در بکرانه نشسته و در تیر و دیت توان دید و خود از موضع اعراض و محارضا دور و خط داد که در عرض کمال
نقطه ایوم فرود آورد آنگاه امر احباب و زنان بفرمانی بجهلان دادند و کار سید یا منظر را بجا میبردند و میرزا را بکشت
در ششاد و رعایت رساله پای و اصرار شیع خود ساخته و زشت که بجز در باب دول و موج خود که آری حتی قتل گشت
شماره و جواب فرمود که هیچ شک نیست که روح مطهر سید بفرمان افعال باقی فرسید و از بدن راضی بوده و سرای او را بر سر
ظلم کردی عدل میدارای مسیح اینست محال شریقی دادی مردم از آن شربت نوش سید از میرزا با استعرا امید شد پناه
والله او بر کور شاد و آقا و جناب و محتما برفع سید تم نموده و در هر زبان شفاعت گوید و او را از بند خلاص داد
محصلان در تحویل نمودند و می نمودند و ادبایار است بهم رسانید و فرمودی آورد و باین حال در خیال وزارت می بود
یکی از نشان و بهمان چنین و چندان میتوان گرفت حونی در طبیعتی که گشت مذ به تا وقت مرگ از دست
درین اثنا از غایت عجز اراض مخلوقه و علی متفاده بر روی سید یافت و صاحبش کردید و از حضرت وزارت
کرم آه سر داد برای غیب کشید تا در آخر خدای الافر سه ۸۴ بقی رخت برده اعیان عراق و خراسان که از دم
نماند بکران و مالان بود چون موسم بار خرم و حدان بجات خویش و اثنی شدند و بجای شرف ادا تعیین می نمودند
نویسنده و امان حاصل عام مدینه **و ازین عمل صالحی تلقیه و من آسا تعلیم در بیان روش کرمیر و تندر**
و نشن خواجهر احمد خوانی بر سر وزارت در سن ۸۴ از جانب کرمیر مرعی قمر سیر به پای سر بر علی
عرض داشت نمود که میر سید قنداری ملک محمد که هر یک حبس الکیم ناحیه از آن نواحی دارند پرتو بیکدیگر حضرت می کشند
و در این سبب رعایت شمت می کشند باین رای ملک آری خان کیستستان اتفاقا فرمود که آن زمان در کار است
میرزا شلاق فرزند و معتمدان را برادر و برادر ساید ابواب عدل بکشاید و ریایات عالیات در شمت حبس

مرات غفلت نموده در ۱۴۰ شبان سایه و وصل بر بوبیت شلاق انداخته در آن منزل میرزا سید غمگین شد و ابرو چنان
بویک لغت نشان پوشید و خانان سید از اینجا بدو منع مخالفت امر را کرده متوجه تندر گشت و در پست او دم
داد که راجع اعلام مضور از اثنی آن و باین طالع شده سید ماه مبارک رمضان اشراش و ایمان غریب به اودی طفر
فرز آمد و شخصی از قبول میرزا امید و رسید به مرض رسید که شتراده فرار برقرار اختیار کرد و آنحضرت فرمود که رسید
باشد و بچسب بکاشی تفرستاد و در نه ماه دیگری آمد و گفت در کابل غریب از مردم میرزا قید و اثر نماد آنگاه خانان
امیر ابریم جهات را در دهانه انزلی کرد و ایند و فرمود که اگر قید به پیش آمد و منع کرد و غریب را با و گذارد و الا انکشت
و معیت ضبط آورد و در غلای این احوال مولانا صدر الدین ابریم که منصب جلیل مراتب صدارت شرف بود بوجوب اشارت
به بیان مراد شانت تا ایش نابضاع سودمند شد که بیا و فرما بر او رسیده و چمن اناس و انقوم اظهار گشت
و انیا و نموده اسپان مبارک شاد و شتران را بر بردار باستان سپهر اندازد سال داشت شایع و خراج قبول کرد و در قهر طر
از احوال قندار مبتزل شلاق سعادت فرموده و آن یورت روزی بر بیکدیگر تیز و سوار گشته فرزند و شیب صحرای
کاه و آب بر در آمد و آنحضرت از پشت زمین بنشینان و دست عایون که بوسه کای حکام ریح سکون بود بگری
دادند و بجز او یافت که ای کاشی با هم کردی و نهان خط امپان برق سرعت به آوردن است و میرزا
که ازین بکشت بستی بر چنانی نمود و بجات دار السلطه سرازه برده و بیکر کسر پرداخت و چون ذات شریف از معینین
علت در نشیبه شال با وج محبت ترقی فرمود است و میرزا را متکون نظر انعام اثر فرمود که دیگر نگذشتی ندید و در
شلاق رای خانان جهانشان اشفا فرمود که منصب وزارت را بوزیری آرایش ده که نگذشتی بقیات آصف
عام ملک استقامت دهد و تیر چشایش به دستور نظام الملک امور جاه و جلال سیف رساند و بعد از آن در اندیشه شرف
وزارت بر قیامت خواجهر غیاث الدین پیر احمد خوانی جت یافته زمام حل و عقد و قبض و بسط و رتی و قتی بهات صاحب
داد که کاشی نشاند و خواجهر امیر احمد در آن امر قیصر نوعی شروع نمود که رسم رعایت رعیت مرعی بود و دم در او کاشی
نوت نمی شد و بعد از سال بیشتر ملک عالم بحسن تدبیر آن وزیر رزین قلم نهشت برین بود و آن خواجهر را از امام
آن پادشاه غفلت نماد و اعتماد را بر او را در کارهای کار نامه که مثل در بین از حکایات عدل احسان در

غروب و خیال نداشت و بیری مین شهر یابی جهان جهان جون کیر و تراوی جهان

جون رايات آتش با شراق از حد و قه دار مراعت فرموده و پراثر دوم در مقام
 سايه و مول برکنار آب ميرند اذ اخت ده آخر همان ماه امير ابراهيم از جانب کابل رسيد و بعضی رسايه کبير از قندهار
 غمگين بعبادت باطله و شرف بگيرده و در آن اثنا امير شجاع قهرمان برلاس جيت کفيل احوال که سراره قبول نمود
 بودند بپايان ايشان رفت و بعد از چند روز خبر رسيد که انجمن است در آوا مال اعمال مينمايند و امير محمد صوفي ترخان و امير
 کار و امير محمد بويج فرمان دايب الاغان بر سر هزاره تاخته و هم ايشان يرحب لکنه ساخته تاريخ ۲۰۱۰ قمری
 با قیام باز آمده و در او ايل فضل بهار خاقان و منتقدار ماته ضرر ثواب و سيار عازم به تشریف خویش گشته و امير
 قید و سيزا سجز و امير ايد کار شاه اولات و امير علیک و امير فرزند شاه و در آن دیار باز داشته فرمود که مرا که قید و سيزا
 او را بهر آه آورده و الا امر دشوار تاخته و او را پيدا ساخته بهرگاه رسانده و در شفقت فی حجه که فضای کوه از سبز و الا اثر
 با طر کردن بود و رايات نظر آیات بجانب دار السلطه مرات در حرکت آمد ایام بکام و آخر آن فرمانبرداران که نهاده
 حفظ فرمان سر موکب مایون معز و مکرم در دوم شهر محرم مستقر سر سیسلطه مقر ایمن مقدم مکرم رشک ارم کوه انداخته و در
 ربيع الاول که ۸۲۱ م با مع علی رسید که میرزا سدد قاصم قم را بگذاشته بامیر قزاقوسف رفته بود و از عالم رحلت کرده
 و درین اثنا امرا از جانب قندهار باز آمده میرزا قید و مامراه آورده و منظور نظر اشاعات شده متعاقب انحال خبر
 متواتر گشت که شاه بدخشان کوه عصیان و طغیان برافراشته خیال استقلال بر لوح خاطر نگاشته و خاقان سید
 امیر شجاع قهرمان و امیر ابراهيم و امیر محمد صوفي ترخان و امیر فرزند شاه و امیر حمزه و امیر محمد سپاه قندهار و قندهار
 و سارانی برای راجع آورده و در ظل ایت شاهزاده سوز غمتش میرزا متوجه بدخشان شوند و چون شاهزاده بفرمان
 فرمود آمد و شاه این جز بمشام بدخشان نرسید پیر شاه بهاء الدین که دالی آن سرزمین بود و خواجہ تاج الدین
 عطار را بدکار آتش بر پا بلیقه در رستاد و اهل هار امانت و انقیاد نموده و تم غفور بر اید ایشان کشید و شاهزاده
 و امرا باز گشته و حکومت بدخشان بر شاهان قرار یافت و در ماه رجب سال دهم میرزا قید و حقوق تربیت در رعایت
 حضرت خاقانی را بود و انکاشته با معی از ایل مشتمل شوی روی قندهار شاه و امیرزایا استقر باز فرموده از شیران

بجایگاه او روان شده در قریه سبز پیرزاییده و رسید او را گرفته و مقید کرده بدرگاه رسید و حسب الحکم و رقله
 اختیارالدین مجوس بی اختیار ساخت انگاه بادشا دعا پلچاه غایت حکومت قضا را در کابل و غرین و ابریز
 سر غنمش داد و کوشش و کوشش او را بدر روضای و مواضع کران کرد اینده بدایا ترس و در او ایل شمشیر
 در سال فاقان ستوده حصال احرام طواف مرتبه عطرسای شده مدس حبت آسای حضرت امام ابن واکسن
 در کوشش این دوی الرما سلام الله علیه بسته بدان روضه شریف تشریف برده و از هم طواف بجای آورد
 و تندی که از سه هزار متال طلا ساخته بودند بر پیل قدر از سقف کینه مقبره مطهره در او بخت و مجاوران
 آن مقام کعبه احرام را به انعامات و اکرامات و صدقات نوازش فرمود و مراجعت نمود و در ماه رمضان سنه ۸۲۸
 در شیر تراجی که در شهر سنه ۲ بجای رفته بود سر راه چمان و ایستگ خان و یامن و خان یامن و غیره بایک
 عالم پناه رسید و تبرکات بادشاهانه گذراینده و مکاتیب و امسک خان را که سببی از اظهار بخت و یگانگی بود
 رسید و حضرت خاقان سید یامن و خان یامن را به مناسبت الطاف نواخته و در بار ایشان انعامات
 فرمود و بعضی از اهل چمان بشیر از تو و امیر ابریم سلطان رفته و زمره از بخت ملاقات امیرش ملک روی بطرف
 ملک نواززم که روزی در سنه ۸۳۳ در سیم پور شده و بخت و از سلطه سر قند خراینده و میرزا علی پیک که در کان
 یثا ناطون داد و بطرف ختای کیل که دو حضرت خانان سید امیرش و ی خواج و امیرش نژاد با سیر سلطان احمد
 و خواج نجات الدین شاشی و بلیز بزم سلطان امیر حسن و بهدوان جمال میرزا سیو غنمش از غداق و امیر ملک
 اردلان دشمن بدخشان خواج تاج الدین را مراد اهل چمان در ستاده بودند که بجای رفته و او را سفارت یافت
 و از غریب حالای که انجامت در امکانک شایه بود و در فاقان کتاب پین شده خواهد بود و در
 سال ۹۲۳ حضرت خاقان نظرتین در بدو مرد قشاق کرد و در اول فصل بهار بنفای جاترانی باغوس
 شانه نژاد به سلطه مرآت خرایم و غم دوریش آوریان و ابر حویش مصمم کردند و الحکم مد العلی العلی المیه المحب
 به و صاحب امیر قرا یوسف و امیر شیخ ابریم شیردانی و سر باززدان حاکم اوزباکان
 هم نشان کسیتی ستان شایر سلطان و اردلان اردان که امیر قرا یوسف بر سلطان احمد جلایر غالب شده

رشته حیات جناب سلطانی را بشیر قانع فیصل واه از امر و حکام مدو عراق و آذربایجان و اردان و کس و رها
بود بر خط فرمان قرار یوسف نهاد و انگاه امیر شیخ ابریم شیردانی که بروی اعتماد کرده و شرط اطاعت بجای میآورد
بسی تو هم شروانش و از شاه و او را پیکان آن شد که در وقت توجیه سلطان احمد به تبریز پس خود ملک کیو مرث
به دسکر مندایان روان ساخته بود البته چون موافق این بجانب در پیمان آمده امیر شیخ ابریم شاه شیردانی
سپاه و از افراسیبه کشیده و اگر پیمان استوار نمود که شیدیل و وزیر اسوار کل به پوخته و امیر قرا یوسف از بخارا
شیردانش و وقت فینه با سپاه و در پیمان و اردان و جمعی کثیر از ترکمانان شجاعت نشان در حرکت آمد و در کابل
میان ایشان بود آتش ترغیب القاب یافته شکست بشیردانی امانا و بسیاری از بخارا رسید امیر شیخ ابریم که در
ایشان کرده و از شاه فرخواست که این مقدق که اگر شکست برده بود میباید ناکام و پشیمان و دستش شکست و ترکان لاجل
بروی رسید و بسبب جامه اش شده و او را گذاشته و امیر شیخ از دردت مضطرب شده حال خود را یکی از ترکمانان غریبانه
نموده که در دانش کرده و از قرا یوسف برود و بمن کوشید و جمعی کثیر از بخارا که میآید و بنجه نقد بر اسیر و دستگیر گردیده و پوخته
که بخارا تمام عرصه اشغال کرده اند و امیر شیخ ابریم مبتدیه تبریز رسیده و چون تبریزیان بر اسطحن محاش پادشاه
سراوازه او بودند کس از ایشان در مجلس امیر محال سخن میآورد و از اطوار پسند و اخلاق حمیده بمرض مریدان بنده
امیر محبت شازده عالم غفور بر جرایم شیردانش کشیده و او را در مجلس نرم طلب بود و جمعی از ارباب صحبت را گفت
امیر ابریم را جام دادند و چون بخارا باز خوش و در و دماغ شیردانش تاثیر نمود و بدین کلمات دلدار بمرض قرا یوسف
که شید که گردید و بداند و بداند او را بملوک خویش جاد و او هم در آن مجلس اخفی تعصب و ارباب تبریز شازده و آرد
قرا یوسف رسانید که مبلغ که امیر شیخ ابریم از دیوان اعلی قبول نماید ضامن میگویم که در تبریز فرود آوریم مشروط آنکه بعد
در عرض از مجلس برآورد و امیر قرا یوسف اجابت کرده و امیر شیخ ابریم نیز در دولت تومان عراقی قبول نمود و انگاه قرا
یوسف در حکومت ملک شیردانی بویازدانی داشت و شیردانش و او را در مغان و بلاد و قلع و مملکت خویش فرستاد و در
حریف بزم و امین مجلس امیر قرا یوسف بود و دیوانیان او پیمان بروات قبول او بنام اخفی تعصب و ارباب که در شیردانش
نوشته و ایشان رفعت و اقامت یزات و او را از امیر شیخ ابریم در عرض بر مال شیردانش برات میستند و بدین

مهر بخار و در دست تو مان از دم گذشته و او را ایل فضل مبارک امیر شیخ ابریم رخصت یافت و بمرغ خود شتافت و در
فصله کوسا پستل و در نور شکست و اقبال امیر قرا یوسف متوازه و متعاقب بخارا رسید و قانع مستور و حاصل اثبات
را صدیق نام تر و امیر قرا یوسف ارسال داشت و او را با طاعت و انقیاد و دعوت کرده و صدیق از حاکم آذربایجان جو
بریشان شوند و انرا رفا و سرکشی شاه کرده و روی به پای میرزا علی آورد و او را بخاریده و بدین سبب بخارا
خاندان عالمیکان را بیت طر نشان بقصد شیردانش پیکان مرتفع گردانید **در بیان هفت خاقان حجاب از خراسان**
ابرم شیردانش مالک آذربایجان است بعد حضرت خاقانی موافق و در انجام عظیم امور کتیستانی
مستور و در غایم از بنده و در میان صاحب قرانی پوخته جهت وصول با علی مرتبه کاروانی روی میبوزد و چون آن
بنای جبابان در طی مسالک و فتح ممالک غیر تنویر ارکان سلطانی و تئیت تمام طبقات انسانی غرضی
بروز که توجیه میفرمود و جنود حضرت و اقبال در منزل اول بر ابریم استقبال هر یک بنحیته عالی بجای آورد و در تکریم
بیت مرتقا که بلوچ خاطر خاطر نقش میبست پیش از ترتیب اسباب حصول بر سینه ظهور نمایان شده و در نظر از شش
دنی جود که بگردید و آن زنیده از یک شای گزینی خیر خواهی بر سر روی کاو و دیوایش
شایست خلعت خاک پوشش بر کتو که برافراستی سر خدایش ساختی خاندان فرمصدق این سیاق حکایت
هفت آنحضرت است و بیت محابه قرا یوسف ترکان و وفات قرا یوسف و تئیر ممالک آذربایجان تنبیل این اجمال
آن چون خاقان سعید تئیر مملکت آذربایجان با خود بفرموده و فرزان نمایان تعادفات که امرا و تواجی سلسله
نظر داشت از طبقه و سپاه ممالک محروسه را از انحصار ترکستان تا حدود هندوستان جار رسانید که بمیان و مقرر
حضرت از مجمع گردید و ترتیب اسباب قبال و یکتالالات جدال شارت فرموده و انرا عظام عرض کرده که می
است و تئیر و قرا خان نمایان موجود است آنحضرت کت و فرار دست دیگر مرا انجام باید نمود و بدست و بدست
آن بعد از کلام بجا قتل ترکستان و ما را الهی و برادر اسیر و قتل و غرقین در ایستادن قنین
امیر سیدی احمد ترخان بکومت و از سلطه مرآت مقرر کت و نمایان قیر نمایان فال در پادشاه ششانی ۸۲
نشان در حرکت آمد و بمر قرا یوسف تئیر و در اول احوال فرموده و از جهت شدت عوارض و اسباب اجتماع لشکر

بدر زمان دانه بایر بر پیش نه شده مرکب ...
کوش تراویست را بکشته حلقه طلا بپوشید و در روز جمعه ششم ماه مذکور رسید که کجای دانی امرا و یاران نیزه و کمر و کلاه و ...
پروان آورد و لوازم افتاد و اسبها و بندگان و ...
باستیر در شرف نهاده و دشمنان را برادران و ...
برافراخت و در آن اوان امیر علی یک بن ترشمان که در اردوی تراویست مقید بود از محفل جزو امیر تر افراخت و ...
و بهرام سرافراز کردید و بعد از چند روز استیلا نمود و در روز دوشنبه در حوزت چون میرزا باستیر از تنی همت برتر شایع شد و ...
رسید که بفرستد و در روز جمعه امیر حاجی که ناچار پناهی خلاص بگذاشته نیامده و ...
محمد عراقی که بفرستد و بعد از آن از شال جزو دوشنبه و در زمان میرزا امیر تر افراخت و ...
قبضه سینه و در زمان استیلا امیر تر افراست میان او و ترکه خان و ...
و به ایات دلاوی که در دماغ است و دیگر سرافراز کردید بنا علی بن ادرین و ...
امیر حاجی و هم کرده و در حوزت با کف لایقه باستان عالی ارسال نمود و ...
ستود ما که گران آمد میرزا باستیر و پیش که در دماغ شد و در تکیه که ...
با حاجی و بستان و ایلی سخن دان تر افراست و در حوزت لطف آنیز و کلمات ...
و امیر حاجی با پاره منقحر و موافقت است و باقی نام را از تکیه چون فرامید و ...
نایا حاجی در رکاب سوار است و شایسته نژاد که با پاره منقحر و موافقت است و ...

کردید و در رکاب امرا استقامت یافت **از قایم که در شلاق تر افراغ و قیام است و بیان فتح اسمران و بختی**
بایزید بمون ملک حمید چون حضرت خاقان سید بر منق تر افراغ و قیام در ۹ ذی قعدة ۸۰۲ هجری قمری از آن رسید و ...
فصلی آنرا اختیار کرده و در رکاب اطراف باصناف متنوعات و انواع طلاکات متعاقب و متواتر باران عالی می شاسته و شرف ...
از آنجا امیر خلیل الدین شیرانی که بهادرت بر حوزت امیر شمشیر بریم شروان دیده و در ۱۴ شهریور کثیر منقحر و کلمات سرافراز گشته و ...
شد و دانه که در آن غلام حبیب امیر را با یکبار در حوزت امیر تراویست بود و با وی در رکاب که در کجاست و در ۲۳ شهریور امیر تر افراست

سابقه بویب نژاد واجب الاذان کیست را فرموده بود و معنی المرام بکسر حضرت انجام رسید و شرف و ستیوس در عالمی تمام سرافراز شد
و در آن حال تا حدی از او آید و متنوعات متنوعات بر گشتن که نایب و از زبان خضر خان که در آن ایام حاکم شده بود و ...
بر من سینه و چون ایام استیلا و جزو درستان که شسته سلطان میر فیروز و نام سپهر توجیه جنگ و بهرام گشت خاقان عالمی تمام باران
مع الاذل از بخت شقای عازم تر نشد و پستیم ماه در پلکان ترول ابلال فرمود و از ایام تیر نهفت بمایون اشد و در موضع
و از آنکه بر من رسید که با راجه امان حدود کجی و دروغ را تا آخر و کواشته و انراخته تا بر من حصار و تنور نیات السطی میر افراست
بنا آن تر شاسته و سپاه نصرت پناه آغاز حاکم نمود و دیار آمد و در روزی در انفرود و حاکم که پروا حشته و آغز بای اشته و ...
استیلا را از حصار پروان آمد و در روزی نایب که کاهش نژاد عالی سوده اما ن طلیعه و میرزا باستیر از سر جریه یا راجه که شسته و ...
بیشتر بهر من و در محل ترول حشمتی است که در آن بستان پناهی تحت حضرت خاقان رسایند و انحضرت یا ایدر اکث که حوزت ایام حاکم و ...
بیشتر بهر من و در محل ترول حشمتی است که در آن بستان پناهی تحت حضرت خاقان رسایند و انحضرت یا ایدر اکث که حوزت ایام حاکم و ...
که در آن بستان پناهی تحت حضرت خاقان رسایند و انحضرت یا ایدر اکث که حوزت ایام حاکم و ...
آن تر افراست و در آن روز و بعضی از مردم حوزت ایام مضبوط کرده و حضرت خاقان سعیدت بر منقحر و کلمات ...
حاکم ترول ابلال فرمود و در کجاست که ترول ابلال و در حوزت از آن تر افراست و در کجاست که ترول ابلال و ...
فرمود تر افراست که ترول ابلال و در حوزت از آن تر افراست و در کجاست که ترول ابلال و ...
شد و ایات بل شراق بمون سید ایاق و حرکت آمده و بعد از آن حوزت ایام حاکم و در آن روز و ایام حاکم و ...
فرمود تر افراست که ترول ابلال و در حوزت از آن تر افراست و در کجاست که ترول ابلال و ...
شما بر من سینه و چون ایام استیلا و جزو درستان که شسته سلطان میر فیروز و نام سپهر توجیه جنگ و بهرام گشت خاقان عالمی تمام باران
مع الاذل از بخت شقای عازم تر نشد و پستیم ماه در پلکان ترول ابلال فرمود و از ایام تیر نهفت بمایون اشد و در موضع
و از آنکه بر من رسید که با راجه امان حدود کجی و دروغ را تا آخر و کواشته و انراخته تا بر من حصار و تنور نیات السطی میر افراست
بنا آن تر شاسته و سپاه نصرت پناه آغاز حاکم نمود و دیار آمد و در روزی در انفرود و حاکم که پروا حشته و آغز بای اشته و ...
استیلا را از حصار پروان آمد و در روزی نایب که کاهش نژاد عالی سوده اما ن طلیعه و میرزا باستیر از سر جریه یا راجه که شسته و ...
بیشتر بهر من و در محل ترول حشمتی است که در آن بستان پناهی تحت حضرت خاقان رسایند و انحضرت یا ایدر اکث که حوزت ایام حاکم و ...
بیشتر بهر من و در محل ترول حشمتی است که در آن بستان پناهی تحت حضرت خاقان رسایند و انحضرت یا ایدر اکث که حوزت ایام حاکم و ...
که در آن بستان پناهی تحت حضرت خاقان رسایند و انحضرت یا ایدر اکث که حوزت ایام حاکم و ...

کنت و همان خاقان عالی شان بجای تر افراست **بکرم حاجی به خاقان عالمی گران به اولاد و تراویست ترکان**
بر من سینه و چون ایام استیلا و جزو درستان که شسته سلطان میر فیروز و نام سپهر توجیه جنگ و بهرام گشت خاقان عالمی تمام باران
مع الاذل از بخت شقای عازم تر نشد و پستیم ماه در پلکان ترول ابلال فرمود و از ایام تیر نهفت بمایون اشد و در موضع
و از آنکه بر من رسید که با راجه امان حدود کجی و دروغ را تا آخر و کواشته و انراخته تا بر من حصار و تنور نیات السطی میر افراست
بنا آن تر شاسته و سپاه نصرت پناه آغاز حاکم نمود و دیار آمد و در روزی در انفرود و حاکم که پروا حشته و آغز بای اشته و ...
استیلا را از حصار پروان آمد و در روزی نایب که کاهش نژاد عالی سوده اما ن طلیعه و میرزا باستیر از سر جریه یا راجه که شسته و ...
بیشتر بهر من و در محل ترول حشمتی است که در آن بستان پناهی تحت حضرت خاقان رسایند و انحضرت یا ایدر اکث که حوزت ایام حاکم و ...
بیشتر بهر من و در محل ترول حشمتی است که در آن بستان پناهی تحت حضرت خاقان رسایند و انحضرت یا ایدر اکث که حوزت ایام حاکم و ...
که در آن بستان پناهی تحت حضرت خاقان رسایند و انحضرت یا ایدر اکث که حوزت ایام حاکم و ...

میدان قال آرد. امیر قرا عثمان و امیر ایاس خواجہ مقدم سپاہ فیروزی عمان شده پشتر روان شده و در آنجا ریب
سنه ۸۲۴ قریب فریقین بتلاقی انجامیده از باطنین متوجیه صفوف پر داشتند و غریب و قهر و سوز و آواز و کوفی گدایان و لاریجین
روزان انداخته و لیلان روز کار میدان کار را تشدد و دراز و باز و قشایع رایت در کنار و در شید خنجر که از زمانه که اطراف فتنه
سپهر دور از عکس خون گشتگان مرکز پیکار ملک کن گشته آن دوله شکنیزه در دم آویخته بودند به استمال شیر و خنجر و ادا اعلی
یکدیگر استام میبودند بر شب شکر خود با کوشش و در این جوغ در خون کشید سر طایفه لبیک خویش نشسته و از دم حرم غایب گردید
صبح پس داشتند و از دیگر که خاقان شرق اشک تاب بنم جنگ و اگر یک بر تفره جنگ پیدا شده خاقان کا با پای مبارک در کوه
کابل آید بر امار و جوانان سپاه طرشار را در پیش روی بجا خاقان بنا و از جانب امیر زاد بکند و میرزا اسپندیر لشکری یار ایشان گردید
بر آن کوه و بار دیگر و لا و در آن جوشش و شش چون بحر احقر آقا جوش و خروش نموده و بغیر بشیر ران سنان سنان رحمتا در سینه و بوی
سبلان کشانده و در آن روز امیر زاد و رستم بن عمر شیخ و امیر ابریم جهانش و کارزادی که در کوهستان شاخته استم و آتش بر زخم
ایمان و در کار و شمشیر کشید و در حین سید را که در ملک شجاعت و شکر ترکان اشقام داشتند و شمشیر کشید و چون شش و کوشش انجامت بود و
و ظلام لیل و زاهر را از رویه اشباح محو کرد و دید و کردام اذان فرق در میان و خود فرو آمده و در لایط پس پراخته و بان تقارن
میدان آسمان تا وقت طلوع صبح صادق دید برسم توده و صبح روز سوم که غریب و بخت و سنگام در آل آن بیابان لشکر ترکان بود و سپاه فلول
اجتماعی غم مرکز قال نموده و از اجابت تیر که در آن جلالت نشان بالات و استعدا و فرادان در برابر آمده و عقاب تیر بر بغرم صید و شکار
آشیان کان آغاز و از خود و یگان غار شگاف از جبهه کبریا با ابل مصافت روز نهاد و تقریبا جام ایشان بگشود و بعد از آمد شد هم آن
بهر ارم شام حرم خون آشام در یکدیگر نموده و در آن روز شجاعت ترکانان حیات متواتر کرد و خواجہ محمد شرف سنانی را با جند ترکان
مهراسان عصر تیغ تیر گردانده و نزدیک بود که چشم خنجر ملازمان کوکب سایون رسد در آن اثنا خاقان دین دار که شجاعت استعدا و
لک و دیار و جی درشت فرمان داد و کلاه طهارت خازن را در میان میدان زد و بغرم آرد و غار جانش که سر کز از دوزخ نند و بود و ضوی قال
ساخته و بیاید و درگاه کار ساز آورد و طر و فیروزی مسالت نمود و چون اثر اجابت دعا ملاحظه نمود از طر و کاه و از پیران خواست و بخت
ملکستانی نشست و غمان کیران یاجت لشکر انصاف داده و جای خویش ایستاد و در آن محل امیر غیاث الدین شاه ملک را بمقتضای التماس
خود تیر پیری بجا طر سیده فرمود تا شاد و دینار و کوشش و بخت زد و کوشید و آواز و دانه خند که امیر زاد استعدا و دیده اش بکند

از نشین این جزیر گشته ترا که عمان از دست یغیر بودی کزینا نماند و هر یک مفسوره و در شید پیکار از قول بر امار و جوانان
بر خاقان تاخته و اقدام بنات و قرار داد امیر قرا و است نزل بر فتنه عمان با تمام منقبت ساخته و سپاه طر و شایع فتح در
آتش و با قیام نموده و قیامت بنیاد گشته و حضرت خاقان سید مرام حماد الهی پراشته و شایع با طراف ملک محمد و
که اینده و از راه جوی یاجت تیر روان شده و در شفت شب آن گمان پس مقدم سایون غیرت کارگاه کمون خشت و از راه
خاقان سید و ابوالفضل سرات چون خاقان سید از شیش مامات ملک در بایان باز پرداخت میل بر اجابت یاجت خاقان
روند و رایت طر و آیت از تیر ز در حرکت آمد و در اوایل و مبارک رمضان سپاه و وصول بر زادی سلطانیه نداشت و اکثر حکام
و در مکان ولایات و اجابت انعام از آن داشته و از باطنین منقبت سایون اثنای آن و در حدود فردین میرزا ابریم
و میرزا رستم در محض زنده و یاجت شیر از امانان شاد و در کوب طر و شات و ملک خراسان آمده امیر غیاث الدین شاه ملک تیر
یازار از اکثر ابد و روی بخوارم نهاد و نوزدهم ماه شوال سای قهرماریون مال قرین سادات اقبال صانع زمانان رسیده و تفران اظهار
بایض مزوان مجتهد و در عین ماه شیر محمد اطفال و مدد لایط از طر و منولسان آستان سلطانیه سنان میرزا انجیکه که در آن آمده
و از شش بسیار یافته و بعد از چند روز بشیر محمد اطفال و ساران اطفال توهم بجا کاه نموده و با کردی ایوبه از اهل جبهه فراموش و بجا
انجیکه ایشان را قیام نموده و در کجکینه باقی یکدیگر بختان رسیده و بشیر محمد و سارق را امیر و یکدیگر کرد و باز گردانیده و بعد از و بجا
نم نمور بر جرم کشان کشیده و بشیر محمد را اسباب پشای مجتهد سلطه منولسان روان گردانیده و در ۱۰ ماه و در ۲۵ صیغه حضرت
و انجیکه امیر زبانی شش سر سادات انما کرات فرمود و خاقان عالی شان آن مولود فرخنده قدم را با یر نام نهاد و او را
کنت ۱۱ و در ۲۴ خاقان طر و قرین در تفرات و یازار خراسان در غایت اقبال اوقات که اینده و با طر و اطفال و انصاف
در ۲۵ بشیر محمد اطفال حقوق رعایه میرزا انجیکه که در کان باور و گشته رایت غلات و شقاق بر از اشد با بران شهر
کا کار از الدخول اجازت طلبیده و در بت و ششم ریح الاول موافق ششم حوت با سپاه فرادان جت و دفع نموده ان توج و نولسان
و بعد از دفع نازل در موضع فتوح و بنای بسیار جمع شده بشیر محمد اطفال نمودار شده و در ۱۰ اجادی الاخری آن دوله شکنیزه و زادی
آورده و در آنجا خند و از غریب کوه که و کوس کوش کردن که ساخته و الیران طر و شات دست بر تار آورده و بنمای میدان شاد
و غایب گشتن کوشش بنیم رسانیده و نوزدهم شمشیر و خنجر سیزدهم و زخم یکدیگر بگشاده و در آن اثنا بشیر محمد اطفال دست ابل و تفران

در آن روز یکی که داشت بر دوازدهم و در آن روز سبک در وقت روح خاطر میرزا با ششم شده درین وقت که او بر سر است
نشسته بود اسم کمال فرمود و چند نوبه مولانا را پای او آورد و در آخر الامر در قلعه اختیارالدین مجبوس شد و این مطلع مولانا است
بزرگ چشم تو سر زخمی که داشت و در آن سینه نشسته آنجان که دل شنوات اما خواجہ عضد الدین که خواهر زاده مولانا نقل اند استرا با دی
بوده و جمعی دیگر از موافقان احمد را متوکل محزون شدند و در آن اثنا بعضی میرزا با ششم رسید که اجد کاسی ملازمت حضرت سید است
در وقت محارفات شاره آیه انما یرقام اولاد قدسین میرفته کلم شد که آنحضرت دیگر از خراسان باشد و آنحضرت عازم بود آنحضرت
قرآن فرمود که مطهر شمس میزدیم جاشاد است وقت از قدر مارا کزین درگاه میرانده مردم در برابر او چون حضرت سیادت باقی ماند
رسید میرزا از آن یک که در آن مقدم شرفیشتانم دانسته شرایط نفیسم و شیل تنیدم رسایند و التوفیق من اللہ المجید **در بیان**
خفت خانان سید در آنکس سر تندر و اجابت چون بکلمات دستور مهو در جنگ براق اعان سپاه میرزا
آن یک را شکستی روی نمود درین فرصت که ذات فرقه صفات خانان آفرم احمد رحمت یافت جهت تدارک آن احوال
باب تندر تندر فرمود و غره شبان سه ۸۲ از دار السلطه سرات در حرکت آمد چون بقعه الاسلام رسید میرزا
که با ابا اقبال آس ملازم رکاب طغر ناب بود بموجب التمس میرزا از آن یک و فرمان خانان عالیکان بمرتب بلده فخره
راحت فرمود و در شب مبارک پانزدهم ماه رمضان خواجہ جلال الدین بنز کهنگی را در اردوی شاهزاده بقتل رسانیدند و قاتل معلوم
نشده و میرزا با ششم بعد از قطع منازل و طی مراحل پست یکم ماه در کربلای شرف غزت و کرامت تروال اجلال فرمود و خانان
عصالی بعد از رخصت میرزا با ششم از اب آمویه عبور کرده اکابر و اشراف ممرقه لجوازم استقبال بسمتال نمودند و آن
حضرت چون بدان بلده جنت صفت رسید و یکت خار به براق پشتش فرمودند زمره از امرا و سرکان را چون ساق
زاد میرزا از آن یک چند روز در راه اعتبار را چار پشوا و اما آخر الامر عرق ابوت در حرکت آمد نوبت دیگر شاهزاده کو
خانان سرزاد گشت و براق از وصول خانان آفاق بر سر قند خزانة دل از حکومت شتاق بر گرفته قرار بر قرار اختیار کرد
آنحضرت در گستان صفی الطفا در وقت و بس از آنکه خاطر سایون از شیطام ابو ملکک مادر الهی فرافت یافت در همان غایت
و اب الحیات غمان غمیت بصوب سرات منقطع ساخت و در الاحرم الحرام سه ۸۳ بمقتصد رسید و درین اثنا بسجای
میرزا آمد و چون با پسر کی کرامت فرمود و آن مولود عاقبت محمود میرزا را بیکر موسوم شد و چند روز با طیش و سرور ممد بود

در آن روز یکی که داشت بر دوازدهم و در آن روز سبک در وقت روح خاطر میرزا با ششم شده درین وقت که او بر سر است
نشسته بود اسم کمال فرمود و چند نوبه مولانا را پای او آورد و در آخر الامر در قلعه اختیارالدین مجبوس شد و این مطلع مولانا است
بزرگ چشم تو سر زخمی که داشت و در آن سینه نشسته آنجان که دل شنوات اما خواجہ عضد الدین که خواهر زاده مولانا نقل اند استرا با دی
بوده و جمعی دیگر از موافقان احمد را متوکل محزون شدند و در آن اثنا بعضی میرزا با ششم رسید که اجد کاسی ملازمت حضرت سید است
در وقت محارفات شاره آیه انما یرقام اولاد قدسین میرفته کلم شد که آنحضرت دیگر از خراسان باشد و آنحضرت عازم بود آنحضرت
قرآن فرمود که مطهر شمس میزدیم جاشاد است وقت از قدر مارا کزین درگاه میرانده مردم در برابر او چون حضرت سیادت باقی ماند
رسید میرزا از آن یک که در آن مقدم شرفیشتانم دانسته شرایط نفیسم و شیل تنیدم رسایند و التوفیق من اللہ المجید **در بیان**
خفت خانان سید در آنکس سر تندر و اجابت چون بکلمات دستور مهو در جنگ براق اعان سپاه میرزا
آن یک را شکستی روی نمود درین فرصت که ذات فرقه صفات خانان آفرم احمد رحمت یافت جهت تدارک آن احوال
باب تندر تندر فرمود و غره شبان سه ۸۲ از دار السلطه سرات در حرکت آمد چون بقعه الاسلام رسید میرزا
که با ابا اقبال آس ملازم رکاب طغر ناب بود بموجب التمس میرزا از آن یک و فرمان خانان عالیکان بمرتب بلده فخره
راحت فرمود و در شب مبارک پانزدهم ماه رمضان خواجہ جلال الدین بنز کهنگی را در اردوی شاهزاده بقتل رسانیدند و قاتل معلوم
نشده و میرزا با ششم بعد از قطع منازل و طی مراحل پست یکم ماه در کربلای شرف غزت و کرامت تروال اجلال فرمود و خانان
عصالی بعد از رخصت میرزا با ششم از اب آمویه عبور کرده اکابر و اشراف ممرقه لجوازم استقبال بسمتال نمودند و آن
حضرت چون بدان بلده جنت صفت رسید و یکت خار به براق پشتش فرمودند زمره از امرا و سرکان را چون ساق
زاد میرزا از آن یک چند روز در راه اعتبار را چار پشوا و اما آخر الامر عرق ابوت در حرکت آمد نوبت دیگر شاهزاده کو
خانان سرزاد گشت و براق از وصول خانان آفاق بر سر قند خزانة دل از حکومت شتاق بر گرفته قرار بر قرار اختیار کرد
آنحضرت در گستان صفی الطفا در وقت و بس از آنکه خاطر سایون از شیطام ابو ملکک مادر الهی فرافت یافت در همان غایت
و اب الحیات غمان غمیت بصوب سرات منقطع ساخت و در الاحرم الحرام سه ۸۳ بمقتصد رسید و درین اثنا بسجای
میرزا آمد و چون با پسر کی کرامت فرمود و آن مولود عاقبت محمود میرزا را بیکر موسوم شد و چند روز با طیش و سرور ممد بود

میرزا باقر و میرزا سحر بن میرزا محمد کاجی و میرزا محمد شمس بن میرزا محمد شیرازی از عالم مجازی اشغال نمودند و خان
پهل از استیلا فوت و دارای سپهر نادر ای اطهار طالع فرمودند و جهت ترویج روح ایشان بجای کلام و اطمینان طبع
علیه مبدون باشند و بار دیگر از نادر مرمری رسید خبر رسید که محمد فارسی با سلاطین محمود و اعلان یافتی شده و او را بجان چاکر
درست و گشتی تو زد گشت ترا بهر کمالات تا باز که گشته شود آنکه گشت **اگر نصفت رایت طغر اقباس از نظر**
سلسله الحق و از آینه دار الکاف مطلق چون خاطر خیر خانان کثیر کیر از جانب اسکندر فرات یافت بدست
محمد الحرام سنه ۸۳۲ از ظاهر سلسله کج فرموده و عیان باده جهان نوزد بعرب تقدیر الحق ثبات و پس از وصول بقصد
اسکندر که در آن حسن جمیع نوبه بصورت نیاز و ثار و پیشش برین در ستاده و چون آن نغمه در ثبات با سکه در ایرت
و انکه بهر هفتاد از متبستان اسکندر راضی شد و یکنب تسلیق و تراغ معاد فرموده و در نوزد هم صفایان سرل رسید و متان
امیر ابوسید بن امیر قرا یوسف بر روی مایون پوست و معاد بیا بلوسی است و یافه غایت حرزانه شایع حال گشته و خان
سید این نستان در قراغ اران به پایان رسانید و حکومت تمامت او را بجان امیر ابوسید نمود که در یازدهم بهشتان
ببین طالع و دولت چون مال : سنا دوری سوئی سقر به و جلال و در ششم ماه رمضان شهر سلطانیه توال جلال فرمود و بیا
در آن مقام گردانیده و چون مال شوال معاد و اقبال نمود با آب روز غید نظر داشته حکام ولایت فارس عراق و اشل
میرزا ابریم سلطان و میرزا رستم و امیر خا شیرین و امیر قیاق شای راجعت انظار از آن داشت و در عدم شوال قمر طغر اقبال
شهر سلطانیه بجا بمرات و حرکت آمده در ماه محرم الحرام سنه ۸۳۴ باغ از خان از این مقدم مایون غیرت افزای در عین
حرز و دجشید رشتا ناید بمحور شید بهت انرفت خویش رسید اکابر ملک محروس و مراد اعظم خراسان حضور نام گشت
و ثار و نوزد تمیت و استیلا رسید و در زمان حال و قتال مینون ان قتال را موسوی گردانید خجسته ناید از
و منزل آیه شایسته جلال بهر مقام که اید بهر گاه رود بین و حاطه او را و از قتال **شیرزا با سیر نصفت**
استر اباد و بیان وقایع نادر ای ملک آرای حاکمان کور گشتی جت بعضی از معای ملک جهان اشغال فرمود که میرزا با سیر
فی سنه ۸۳۵ در ولایت حرمان تسلط نماید و امیر علا الدین علیکه کوککش و امیر محمد صوفی ترخان را با جمعی از نو جوان ترک
که در آن یورش طاعن مرکب شام زد با شده و میرزا با سیر در صف مهر سینه نمود و عیان باده جهان نوزد بعرب خط و بیا

ساخته بعد از قطع منازل و طی مراحل بدو اقلع استر اباد و آنکه و اطراف آن ملک بایمن محلات آرایش داد و طرقتان آید
و آن نستان بومنج پست که اسکندر گز و دیگر گز را در بجان کشید و برادر خود امیر ابوسید را قبل رسانید و چون فصل
شاد گشت میرزا با سیر مستور به فرمان شده بدستوس پدر بزرگوار شرف گشت و در سنه ۸۳۶ پدر سکه امیر زاد و بار علی از
کریمه نوزد امیر خلیل اند شروانی زنت و شروان امیر زاد و باند کرد و در گاه عالم پناه و شند و حضرت خانان سید او را منظر نظر
گردانید و در هر که شامزادگان جلوه داد و در آن اشاد روزی آنحضرت بهر نظاره کان و عد که استاد و فرخ ریزه کمر ساخته بود سنگ چنان
به بی نماندخت سوار شد و در شاک با بایکاه که علی سکنانده خنق بود غلبه از خواص عوام شهر بران آمده بودند و حضرت خانان
بزرگ پشته تماشا میکرد و گاه امیر زاد و علی مدان مع رسید و چون او جوانی بود و غایه حسن جمال مردم عاشق شیشه بی اند
که تقاریر کان و عد داد و سر بران او نهادند و حضرت خانان از آن به آغوش متغیر گشته بران که در گاه جهان پناه فرامید فرمود
امیر زاد و علی باند کردند و بجا بمرات و حرکت و در سنه ۸۳۷ در او الک اسکندر شیرازی امیر سلطان و امیری و دقتمه متولد شد و میرزا با سیر
و حرکت و در بین سال میرزا محمد بهانگیر بن میرزا محمد سلطان بن میرزا بهانگیر بن امیر تیر که در کات از عالم اشغال فرمود و انبیا امیر
و شکر با آنحضرت و موسی خوشی میگردد سوار گشت پیش گرفت و بجای او بهر شرفش پیش گرفت **و گزشت از صفات میرزا با سیر و زمان**
بزرگ شرف و شای بود و جامع میسر شایل و معای انواع حکام و نقیاضی مدو کاشن مرتبه کتا بعد از آن روز کار در بارگاه خدای پیش
و در منزل نشسته بان اشاد گردانی و رفت شانشن مرتبه بود که گشت نشینان عالمه در در کاسیت آیش شای غایه جاکمی بایش
که نوزد فرامیزی بجای آوردی معای عدل حرکت کشرش در سوی معای جهان چنان پر و بال اقبال گزود که کبوتر و قمری در آشیان
و شایین غراغ بال می نمودند و غام دست عمارت بهر شرف بانان کور گزشت که ششمه صحن زمین از آشته سپهر برین مکران گزشت
نماز از ای که آرایش اگر بهر کور رسیدی سرایه نور تا صبح روز شنبه بجهت جشدی و تیر تیر اصابت بایشش چون در شایه کور جاد
نیز که نیک نخلت مصایب بایشارت حصول نوا در بار بیدل گردانیدی و با وجود و نوز به و جلال و کور گزشت و اقبال بجا
در بید و حال بجا بایشاق و بیل می بود و در تعلیم و تخیل اصحاب فضل و تخیل و تخیل از اوقات اسما و افعال علی نوزد خردندان
فاضل و نستان کامل از اطراف و کات ایران و توران بهرات آمده و در استان ملک اشایشش معی می بودند و بلجای و افرات
و صفای و بجا بایشاق و اطرار عراق و فارس و آذربایجان بدگاه عالم بایشش شام می شدی و صبح شام ملازمه نمودی و آن

فرخنده صفات بر خیزد و اشرف الفضل و انوار الدین علی الیزدی السید صلیت آن شریف متولد شد و در آن
العهده خبر دات آن شاهرده حاجت یید افاقان سعید شید شیده نایره امد و خرم مبر و سنگ می آن پسر کسور کشتی ای و خرم
و قلی و اضطرار بسیار کرده لوازم سوک و اوی و تغریب ای و قدیم رسایده افرال و بقضا ربانی رضا و او با طعام قنات کلام شربت
و نمود و منشور حکومت فادس با نام خلف صدق شاهرده مرحوم میرزا عبداله نوشته و سر انجام امور ملک دال الشیخ محمد الدین ابی و خرم
نمود و هم در آن شایر ناصر الدین خاند شاه بن امر از غوث و برادر امیر جمال الدین فیروزش که بعد از فوت میرزا ستم حکومت
اصفهان متعلق بوی گرفته بود در وی بحال آخرت اشغال بود و درین سال ابله و بلوکات شرات و با طاعون طینان که بسیار
روی بحال آخرت آورده و این خبر را به وی میایون رسید و روح تودع خاطر اکابر و اصاغر که به نایرین فرمان و امیرالامان
که سرکشت که از افراسان برادر رسد کشتی را مطالعه نماید و همچنان سر بسته نواب رسد و هم در بورت قشلاق خبر رسید که امیران
که در قریه واکان بابر عرض مرض از ملازمه موکب میایون بفرستیده بود و از عالم اشغال بود و آنحضرت از فوت او تاسف جو زده و واکان
به پیشرس سعید خواهر بر هم سوار غالیه نمود **و از هفت خانان سید و اراک** **آذربایجان و دیش** **میرزا محمد**
سلطان اسکندر میرزا چون مجتهد خورشید متوجه تزل بهرام گردید شکرم را از طلیعه سپاه روح غایت شریعت نمود و نسیم فردوسی
باعتبار شایست بنات و سعید حضرت خانانی از بورت قشلاق و حرکت آمد و فارسی صفا و متوریز را مدح و کی بهادر را بر هم اغیار و عفت
ارسال داشت و موکب میایون غنایه ملک چون بکشتی طی مسافت نمود و در مر قرار و جان ازین مقدمه خجسته نصارت جانیت و در آن
سادات قضاة و اعیان و اشرف تبریز لوازم استقبال گنجی آورده و مراطف خرد از سردار و از شش و رعایه فرمود و آنحضرت در آن
و تیرماه و در دارالملک آذربایجان به دولت و اقبال گردانید و در اول نمان بصیرت قرائخ اراش توجه نمود و انایر محمد جوکی بهادر و جنت
اسکندر شاه از بجان غمان کیران بازگشید و چون از بوی نشان یافت روز چند در آن ولایه به ستره پرداخت و امیر قرائمان در آن ایام
مرام میثاق قدیم رسایده میرزا محمد جوکی بمل صباست آجباب که دو کیم از محذرات خانه انشرا خفته فرمود و امیر قرائمان طینان
فرمود و در هر برج لمارت و اقوت در وی برج مهر سپهر سلطه گردانید و در دوازدهم ریح الاول سنه ۱۲۹۹ هجری قمری عقد مناکت و نوبت
و چون این خبر به عرض خانان سعید رسید و دلدار شد و انجمن سپاه فرمود و براجت لمر نموده امیرزاده کیمت پدر بزرگوار بازگشته و بفرست
استعدایان و هم در آن ایام خانان ملک احشام غمان غریب بصیرت قرائخ نمانت و بیستم ریح الثانی بورت قشلاق از تبریز باج و نمانت

نیت ریح سمانی نیت و در آن تزل حرد عادل شیخ نور الدین محمد بن شیخ مرشد الدین حبیب کا روزی را بر هم رسالت بر زم مرستاد
پیشاه آن و امیر سلطان برادر پیغام داد که اسکندر بن قرا یوسف پوسته در غیبت موکب میایون متعرض ملک آذربایجان می شود
درین چوبک مضور متوجه دفع او میکرد و فرار برقرار احتیاطی را می نماید لایق آنکه اگر البتایان استان نماید طارمان او را گرفته بند
که در به کار عالم پناه فرستند تا عیال آذربایجان از غلظت و دمان یابند **در بیان حاد و است خانان سید و اراک**
در آذربایجان به امیر عباس و چون با و بهار را به درخواست از سبزه و کل جهان پاداشت شد بهر عمل و محنت
از آفتاب روشن خانان ستوده حصال در باره شوال سنه ۱۲۹۳ از قرائخ اراش بصوب اوجان حرکت
فرمود و بعد از وصول به این مقام فرخ انجام تمام حکومت تمام ولایه آذربایجان در قبضه افتد و امیر جانشان بن قرائخ
نماند و او پیشگاه پادشاه بازگشید و جنتی خرد از تربیت او و چون خاطر خیر باد پادشاه ملک بخش کسور کیم را
دش ملک آذربایجان فراغت یافت غمان سمند جهان نوزد بجا بدار السلطه شرات معظمت ساخت و در دهم ریح
سنه ۱۲۹۴ در عین دولت و اقبال مستقر سریر جاده و جلال سید اکابر اوجان خراسان که مدت دو سال در بجان خدام
بار و سلطه و استعلا گذرانیده بودند از بجا موکب میایون دیده انظار کشید و نموده گردانیدند و ملو از هم غار و بیار زوهار
قیم بودند و هم در آن ایام شیخ نور الدین محمد مرشدی از سفر دوم باز گردیده غمان محبت آمیز که از سلطان مراد شنیده بود
سرافش گردانید و بعد از آن و قایع جذ سال خانان مجتهد حصال در شتر کات خراسان بعباده و اقبال اوقات شرف
مردن داشت و نموده در اسطخام امور ملک و ملت و سر انجام امور دین و دولت رایه سسی را تمام می داشت ملک کامکار و
مدین بهادر سر الحاقه به خط فرمان نموده دست غنایه ربانی و دانی شیت بجان اطوب امانی ربوبی در کار طبقات
انسان گشاده سما میایون بخت و کامرانی و دموای دولت و جبابانی طایر و ساسر نالال طرب و شادمانی در بزم حیات و
دیر اندر دایه العالمین و العاوه علی سیدنا و بنیام محمد آذ المعصومین **در گشتن اسکندر به دست پسر و خرم**
از شاه رداة مرویت که اسکندر بن قرا یوسف پسر می داشت بقا و نام و او با محبوبترین مکان پدر که ماته به سلطان
نمود و بخت داشت عقلی و تقشقی میوزید و در آن او ان که خانان عالمیکان از آذربایجان بجا بدار خراسان معاودت
اسکندر شاه آلتحق رفت و با بقا و دلیلی آغا خوشه کرد که شما چه ساد و سیکش بجهت مولانا بخ یعنی میرزا شایخ فرستاد و بفرست

طرح انداخت و درین سبب بواسطه ترس و ترس از این بقیع روی برانداختم آورد و غایت بیج ماجده است را میرزا
که در پی تجدید تغییر آنها آورد و التوفیق میسر آمد آن قدر علی ایضا و آنچه در عدد و **کرامت خاقان سید کباب پیشاپیش**
عیان ملک کیموش رستمی در نقش میرزا اسحاق محمد براق بهت تشدید توابع سلطه و شریاری
در سه ماه در ملک کیموش رستمی که آن غایت بهت با آن هر چه هر کارهای طریقی چاکری و فرمانروایی ملوک می نمودند
از جاده طاعت که می بردن متاوه بود و بعضی را از سپاه رستمی در بخت حدودی در آن فرمود و بنا بر نقشه و آشوب در آن ملک
یافته خبر از سلطه رات رسید خاقان سید با سببی تایت اثر در اوایل سید ۳۸۳ متوجه فتح او شد خاقان بدین شکرش بود
پیشاپیش از فرزندم خاقان سفوریت از پسران خود که در کشت و سیلاب و در کس طیفان کیموش را انداخته و در آن
باستان سلطه ایشان و سنا و زبان بخیر دنیا روزه داشت که در این زمانه خدمت درگاه خلافت در خاطر نگذاشته اند
نوجی از سپاه نصرت پناه را پیش نهاد و سمت کرد و آنم اگر غرض از نصرت میون انقیاد و متابعت نبوده و در کمال ولایت
و مملکت هر کس در آن شود می سپارم اعظام شرح مجر و اضطراب ملک کیموش غرض که در لایق حسن مقال نماید خاقان
سختی کرد و ایندند و در باب تفتیش که در ضبط ملامت اوراق تواند نمود و شرط مشورت بتقدیم سازید و در آن اسامی علی الدین فرزند
کشت درین اوقات کشت به الدین علی از سفر مجازید از سلطه رات رسید چنان فرمود که در باب آنچه فرودین بر ترس و زنده ال کین
احمد قرالی بر اینان ملاک و دید که اگر بر او لیا میرزا سلطه مخدوم میرزا اباسیتر را سلطه عراق بر داشتند و بنا بران خاقان مظهر
ولایت سلطه نیه و فرودین روی با آن در درج سلطه از آن فرمود که شش هزار و در رخصت سودمند و زیاده است او در وقت
داده و بر این علی الدین فرزند را در طاعت میرزا سلطه نظام شریف برده از آن مقام مراجعت کرد و چون میرزا سلطه نیه
و کوه در حسان مرتفع گردانید مردم بسیار را طاعت ملامت و اسرار می میداد و بگاه شش هزاره آورده و در آن کردن کشت و کشت
در ملک سایرند ام شام آید و خاک قدم پیشین اوتیا و دید بهیرت که در لاجم خل شانه از آن بخرج و فامر دوست نصرت بیات
در فرزند این میرزا سلطه رات رسید خاقان رعیت پرور فرزان و در سلطه نیه و فرودین سیرغال میرزا محمد با شد و سایر ولایات
و خود بر شمس الدین محمد بخاری مضبوط ولایتی که از شش هزاره باز سستد میسر شد و از آن قاع این حکم میرزا سلطه نیه و شکرش نمود
شمار غایت و عیان کار کرد و ایندند که گفت آن واقعه را که مکرر و قلم بیان خواهد کرد و **کرامت احوال میرزا فرزند شاه و درین شش ماه**

میرزا فرزند شاه و بن از غوث به بجایه حمیده حصال سپیده انبال بود و در اوایل ایام جوانی تا آخر زندگانی بقدر علم خلاص ملازمه خاقان
سید سینه و در روز بزرگوار و در حیات و اعتبار مرتقی میکرد نامش چیت الاستلال نامی معات ملک مال البیقه اقدار و آورد
و بشایه ملک و سمندی آن دودنه جن سردی در ایام امانت و امانت همیشه سرانجام مقام سادات و علایق و شایع و نفوذ و عایق کین
بر ذمه مت خود لازم و واجب شناسخت و در رعایت احوال کا فزاید و اشا قد خیرت و مبرات خالصا خدمت پرست مت عالمت
حرف پیش و در درون و بیرون در سلطه مرات و سایر مالک و ولایات بقاع غیر از حد و رسد و خوار و ساجد و در ابط و بیاض
پناه و با تمام رسانید و به اوقات بقاع و قری بسیار ارتفاع آن بقاع را مورد و آگاهان کرد و ایندند که از جاده و کار و کسب
دانه ستمکار مضطر گشته دست امید و در مملکتش و در کوه چال چاکرت توی از درم و دنیا بیای در و لغزای او ساد و ماکل چاکرت
از دانه تمام می پر شد و در بارگزشت توکیا میبختند دست می بودن هند کر از چهار و بعد از فوت امیر علی الدین علی
و اقدار امیر علی الدین فرزند شاه از پیشش شده و سایر امر او در کان دولت را در صبح از امور ملک مال شیار غایه و کرسن
بهمی تین میبود و هیچ فریده خلاف آن تصور نمیتوانست کرد و اینی بر خاطر میون پادشاه و بیج سکون کران می آید و چون از نویمان
و یکی بود که بصلح امور مملکت پر از دوا و ملامت او پشامان و شاعر روز کار میون آثار میساخت و در سینه بیع و این و شایه امیر علی
فرزند شاه و غایب مرقموی سیاه و تاب امیر علی الدین محمود و جانی را که بصفوت فضایل و کالات انصاف است بفضیله احوال و لایق
خزانت رسید از قبول آن عمل استعنا جسته و مذهبانه نمود و بجای فرسید و بکرات تمام بوجیه فرمود امیر علی الدین تمام تو بهر اسکرام
و خاقان سید در وقت نصرت او را کشت تحقیق نماید که اموالی که در آن و لا از دلی بر این مع بر آه آورده بودند چه مقدار بود و بزرگ مبلغ
و که نوکران امیر فرزند شاه دست نصرت بآن جهات در از کرده اند و این سید عماد الدین با فراغ کسایت رساله مکرر بیع امیر شده و چون
بکشتاق میرزا محمد جوکی بسیار در حد و مخرج بود و خاقان سید مبرات که در اموال آن ولایت فوت بسیار واقع شده و اکثر قریب از امیر فرزند
سید میخواست که بعد از از انضیل و فرزان شد که با قریب الاسلام را بجهت میرزا محمد جوکی محقق نماید و حال آنکه شازده را بکشت با بکشت
مخرج تو بود و در بر بال کشتی که غم خوانی القه چون سید عماد الدین محمود بجهت سید با شلق ثوب میرزا محمد جوکی ساجد و محقق ملامت فراخ کشت
پادشاه تغییر نصرت سید متوجه و کلا امیر فرزند شاه و آن باب و قری شمع مرتب گردید و قبل از آنکه سید از بیخ مر توبه نماید بی سوره ۸۷
مخرج شایه خاقان سید از جاده اعدل مخوف شده و بعد افعال کشید و صفت و کشته و توبه بجایه صفت رسید و این خبر و اطراف شمع شایه

خصوصاً در آن شهر پیش کشید که شرح آن توان داد و امیر خلیل الدین فرزند شاه اقبال مسیحیام و حکما و خضر قدم جمع آورده در آن اوقات
و استر و دوخت و زینت اوید و ترکیب اشبه و اندیشه استمال نمودند و درین دو کوشه نشاندن است قریح و نیاز آورده از درگاه حکیم علی الاطلسی ثنائی
ذات نبی الکریم حضرت خاتون مبارکه نمودند عاقبت غایب از پیشانی کشته مزاج معذور الالباب و بهجت در صدامتال آورده و الحکم المکرم الحنفی
علی بنی البشیر التبرک **از جابه بوشیدن کعبه منظمه و حال اشغال از پدرش** در سال که شته حضرت خاتون سعید خاتون تهنیتی سید محمد بنی
بصره رسیده بودند از ملک الحاکم حقایق اجازت نماید که خانه کعبه را جابه بوشاید و سیدان ولایت شاهر و زید شاه مصر و قیامده جابه بوشاید
بنا برین اوان که ذات شریف خاتون شربت محبت حبیبه بنفیر آیم غریب نموده بایرین دین اوان شرح نورالدین محمد المشرقی و مولانا شریف الدین
محمد الابهیری را مقرر گردانید که حاکم متقدم شده بمانند آن کار بردارند و جناب شیخ الاسلامی و حضرت مولوی جلاله که از اولاده و زینت
آورده بودند پرانسته روی ربه بناده و چون بمکه شام در آمدند امر و احیان آن عید بشت ایشان شریک و عظیم مینانست تعلیم
و بعد از وصول بمکه و مسکنان حقایق بعضی از مقرران و مخصوصان حوزة ابره استیصال رستاد و تا آن دور که با مقرران و احرار
تمام شهر رسانیدند و در آنوقت بکلیت فرود آورده و جناب شیخ و حضرت مولانا پسر از اکسره روزایشان نمودند سلطان شایسته
تظرف الثقات گردانیدند از احوال خاتون سعید پرسیده بعد از آن باب سفر حج بر غایت کرده و محبوب جمعی از معتقدان شرف رخت
داشت و چون ایمنان بکعبه رسیدند بساوت طواف رکن و مقام مستحایا شده و با تمام شرف و حکام و خدام آن مقام طواف
انام حاکم حضرت ملک غلام را جابه پوشیده و کادوسی چنین نزدیک بمن توجه حضرت خاتون جهانگیر مکرر دید و جناب شیخ و حضرت
بعد از آنکه در نماز ادب حج اسلام با زپرداخته خان غریب بصوب خراسان تاخته و آن سائده در دروازه اعلی فرمود و در
مبارزه خاتون سعید سرفراز گردانیدند و کیفیت حال بعضی رسانیده و در سنه مکرره میرزا محمد جوکی مبارک از جانب قبه الاسلام
به پایتخت سلطه نصیر آمده سید محمود جابه بی را همراه آورده و کیفیت حج و حج اولایت را مقرر و مقرر داشت و در حضرت خاتون سعید
به صریح انجانی که از مال و جنات آنرا کار بسیار کرد و پان اقرار و کلام امیر فرزند شاه برون می آورد و لایحه آنجناب انجانی است
پرسش جواب آن تهمان پرداخت و امیر فرزند شاه را کجا بخاطر مرید که اشغال این معالی اذتوان گشت بنا بر آن متغیر گشته
دست بردارد و از مجلس مایلون برون رفت و چند روز بعد یوان حاضر شد و کلام خاتون عالیجا مولانا یعقوب
را پیش خایه لایت با می رستاد که از امر که موجب طلال خاطر امیر باشد واقع شده و در حیرت خور نگردد اگر توره چنین است که

در میان سخن گذارنده از مجلس برون روند و بکوشند و الا از غلبه شای اندیشه نماید امیر فرزند شاه و این بنجام استقام
استقام بود از آن حرکت بنیاد پشیمان گشت و غم و الم مغرور بر دانت شریفش استیلا یافته بمبار شد و حضرت خاتون از غایت
لطف و دیند و بر روی بیاد است آورده شتد و عنایت بسیار اظهار فرمود و امام فیه نقاد و آخر کجای رحمت حق اشغال نمود و فرستاد
در سنه که در دراز سلطه راه نزدیک بهارت بعد علیا کوشش و آقا نهاد است و خاتون سعید از فوت آن امیر صاحب یاد ماکت
و نامی ابولوار شد شریف امیر نظام الدین احمد مغرور گردانید و درین سال از سلطنت شاه برلاس در دیوان امارت خاتون سعید
مردود و غایت اختیار در دیوان کار دخل کرد و **از فوت میرزا محمد جوکی** میرزا محمد جوکی بکر کتر خاتون فرزند دین فرود
وز شتافت بزرگان و کرمتر بود و صیغرتش خون از دیده شیر سپهرش وی و سالم شامش و غصرت بر دل بهرام نهاد و آنجناب
میت در خدمت و الدوز که از بر سر دانا با نوری غلیظ کوشش و آقا شرح شریف خاتون را بحال خود نمیکد است و پرسته ادبای شیخ
شاهزاده تهمان برون رسانید لایحه و پش سکند خشم میرزا محمد جوکی را در امور ملک خلی منید و حال آنکه برادر از دانش میرزا اعلی الدوله
و میرزا عبد اللطیف در غایت اختیار و اقد اوقات یکدیگر نمایند و بایرین مقدمه سکر عزین بر دافتن آورده و اندر ارض تقاد و عارض نشین
گشت و با وجودین حال از غایت غیرت خود دانی انداخت و دوام در محضه بشته و لطافت دایه خراسان بر مغرور و در سنه مکرره بخواجی
راش از رضی نایب پوز کرد و حضرت خاتون از استماع آن واقعه بایده بایه منقلب گشت و آخر الامر الله و انما الیراجون ربهم
و منشیان را از رخساره آورده و در کنبه در سه بعد علیا در جوار برادرش میرزا اباسیفر نهادند و ولایاتی که سر فرانش بود
میرزا محمد نام و میرزا اباسیفر گشت نمودند و **در محالته میرزا علی محمد و منفعت خاتون بمراتی** در سنه مکرره خاتون سعید و اهل و عیال
موز از استحقاق محاییت اوراق این خوش چنین ارسته اند که چون فارسی معنای توره سلطان محمد بن میرزا اباسیفر و ملک ترق
بر بر سلطه ممکن گشت خلق بسیار از لطافت بلاد و معمار درگاهش مراد و عالیجا و مع آمدند و قل آن مردود و دل بفرش نهادند
بنا بر آن بعضی از مردم تهمان برون رسانیدند که صفت شیخ زید بر مزاج حضرت خاتون مستولی گردیده و تری مرتبه ضعیف شده
که آنحضرت را بحال حرکت نموده و فرصت غیبت بایه شتد و بعد از احوال و شیر از رحمت نصرت در آورده و حال آنکه در آن زمان
نصرت اصنان تعلق به امیر سعید تاخته خاندن شاه میداشت و میرزا عبدالله ولد میرزا اباسیفر سلطان در شیر از علم حکومت
لا داشت التمه میرزا سلطان محمد همچنان شد اکثران عراق قبول نموده چنانکه بر بر اصنان تاخت و امیر سعید و محروس

د اموال بسیار از آن ولایت حاصل کرده بسیار بستان بخشید و در شرف فارس پیشکش گفت و میرزا عبداللہ چون قوت کار به داشت روز
شیراز منسوب کرده قاصدی بجهان برفت و پادشاه از سلطنت برات رساند و چون این خبر رسید بخت عاقبت عالی گریه رسید و چون
ادارت نموده روز صفت و شیخ و خرم اسرار عایه ناموس ایشای و بانه بصره پانچ کورث و آقا در شهر سنه ۸۸۰ لای حضرت ایش
بجانب فارس روان برانراشت و میرزا علاءالدوله و دراز سلطنت بگذشت و چون ملک در عرب پیام لغت انجام گشت کشت
برلاس امیر از الفضل ولد امیر ملک و امیر نظام الدین احمد غیر در شرف بکرم بسم مقتضای شتر در آن شده و ملک بمارن
بیرضاقت در مکر آمد و میرزا اسلطان محمد بعد از تحقیق این خبر ترک حاضر و شیراز داده و روی کایب رستان نهاد و عاقبت بر فراز
معلوم نموده از کندان عمان انصاف با صمدان سلطنت ساخت و بعد از سادات و فضل که در ملک مراد در آن سلطنت تمام
در شرفه موافق گردید و در اداسطه رضان الباکر بعضی از ایشان بیا سراسید و بجا بانشرف القلا مولانا شرف الدین
تیر حبت معا جبهه میرزا محمد کمار گشت و بجا بکه حضرت عاقبت شینده بود و بکونج خدمت مولوی بر شازاد بخواند **بیت**
جوش پر از شرف تو جوان آن بکر پر زبخت خدای جوان و ده و گشت که عاقبت سعید میرزا اینجانب تاجا شد و بجا
طبیعه برسید که تو از کجای میکشی که من اینجا نمودم آمد مولانا جواب داد که اینرا از دلایل کونجی میگفتم بکجا بیاس علی عزت
و میرزا عبداللطیف که خاطر متوجه بجا بملوی داشت بعلیه متر من شده و سخنان خوشه آفرین زبان رانده و حضرت عاقبت خدمت
بشازاد سپرد و آنحضرت جناب مشایر را در اختیار بکسل بود و حضرت عاقبت آن رستان در شرف ایش نشان فرمود
امضا فضل شازادان مایون تعادیات که آمد و عظام سلطنت برلاس و شرف از الفضل و میرزا احمد غیر در شرف و بجا
میرزا اسلطان محمد دفته نومی سازند کشت شازاد و بقدام شد و پیش آمد و بیا شرف شازادان بکشد و بدر که و بد بر کوا آید و اگر شرف
سبع و مفا قبل نماید بجز و تکلیف او را ببلادست رساند و امضا بکشد که در آن شده و بیا شرف ابو الفضل شرف از شرف
میرزا رسید و سخنان شرف بکار کرده آنحضرت را ببلادست موکب عالی بکشد و آید و آن شازادان دست داد و کمر که در اداری
مایون بود و بی طرفی دیگر نهاد و **در بیان اشغال عاقبت سعید محمد برین و در کونج طفر قرین**
حکم فاند کل من علیک فان تقایت بر من و تقیة کایه کل نفس ذائقة الموت حکمت حکم حبیب و شریف و سهر جام پسند
جلال است ازین زمان عیش و آسایش و سعید بهرام که حصار بکون غم خانه عزت و اقبال است از و هم و بال میرزا است

خوشید که بر خرو ج برین و در و خروای زمین در کین روز کالاش بذا است ترن پرسته چنین بود جازا آیین
تیب این تفتی که در آن ولایت دولت و حسن بدت عاقبت سعید نظر و اکثر مورد و بکون غیرت کار که در اداری
نک و بتدیر از و متعال صورت عین الکمال جمال بود چنین این واقعه بانوز که در آن ادان که ملک روی محل اوقات عاقبت
ماب مش بود که ای از و رسد و منفذ بکشتایه میرزا و در مساج شینده ۴۴ فی جبهه سنه ۸۸۰ موافق اول و در نو روز شرف
لغز آت سیده بای مبارک در کاب آرد و غمیت زیارت مرا قد شایخ قلو طبرک نموده و در انشا سیر استری که مرکب آن شرف بود
آغاز گشتی کرده و قوت ماسک با سکه عیان و فاقه و بنابران از استر فرود آمد و در محله نشست همان محله در مکر بر سر
نکذات مایه الکرات را کار از پسر صغیر و کبر را پدر دگشت و بر طبق آیه کید انا جابا جهم لا یستأخرون ساعده و لا
یستعجلون پادشاه و بکون قبل از وصول به بارگاه ملک شتاب عازم سفر آخرت گردید ولایت دایم بقادریات
کامل اند و در ثبات رسد شت بخت ابراج کمال جو خورشید آینه بید زوال بیا گویم به آواز سنی
کاشیده که بود و کادوس کی در آرزو خدمت کند و کشت شازادان کیتی از و غیر میرزا ابو القاسم بایر ولد میرزا ابی شرف
میرزا عبداللطیف بن میرزا انجیک و میرزا خلیل سلطان بن میرزا احمد بکسر غیر و شرفی عاقبت معذور کسی دیگر در اداری مایون بود
و از و عظام شرف حمر لقا بن برلاس کسی شرفیت خواست و سایر نوپان تر و میرزا اسلطان محمد دفته بود و بقیه آن روز و آن شب
حیث آن واقعه بربخت محقق فانه مد علیا کورث و آقا جبهه لاطفه فرزند او جبهه میرزا انجیک سمندی تر و میرزا عبداللطیف شرف
و بجام او که صاحب است که تو علانی را و سبکی می نمود و کدر ای که پرشانی بجال او و نظر مال راه یابد و او طمس امید دل آ
از باغار بر پای توق طفر شرافت و روز دیگر از جبهه سوکادی حضرت شرفی بایس بکون در بکشد اتقان بجهانیات
صیو صیو مشرف و فرج بکمر در عالم اصغر طاکر گشت و بیه و قیصر امیر و وزیر و صغیر و کبر از ادراج ملک ایش در کشت ماه و دیان
شرف بکشد و بجا آن بود و سلطنت بویان در خورشید شازاد خورشید نه و ناب چان سید و نند و آن زمان میرزا ابو القاسم
بافروای از حجاب شرف که از محضر صان بوده و رایت غیرت بصوب فراسان برافراخت و میرزا خلیل سلطان تیر عازم انظرت شده و شاه
بکب بایر پیش نهاد دست خرو ساخت و ملازمان آن دوش شازاد و در و باز دار و در یکداری بود دست بشارت بر آرد و در غوغای
لام بخت و میرزا عبداللطیف شازاد شده و در واد و باخته خید کسل سیات فرمود و قاصدی بجا اعلام آن واقعه و بد و بکوار

توارده بود که سرکار حاج میرزا الفی یک پرتو وصول بر الیک بسطام انداخته است از مال ملک شسته بر لایه عراق گیرند و بنویسند
اعطارد در امان شفاعت میرزا اسحاق محمد آقازاده القضاة میرزا عبد اللطیف و میرزا عبد الله و میرزا عبد السلام از مراجعت محفل الیک
شده این تیر یکشنبه و میرزا عبد اللطیف در امان راه مرغین شده و رشید معتمد سبک بمایون پورت و سبب تیر رفیق انزال از کشت
شامل در پیش کشت و جنود در وقت اقامت برت الیکیت فرج میرزا یار علی سلطان ابو سعید چنان بود که بعد از روزی چند که در کشت
متعبد و مجوس پس بود شصتی از سواداران سلطان ابو سعید سوادانی در میان کوماج تقبیه کرده تر و از فرستادگان او آن در غیره و اسناد
نبد با سواد و جمعی از متوطنان تندر با خود متفق ساخته و بعضی از مستحقان را کشته و زخمی و اسیر نموده اند و ایضا سلطان ابو سعید
رفته و میرزا علی ابواب خراب و ذخایر گشاده و اظفار و حیوانات و فرود لاجرم تنگی کمر و بویخته و میرزا یار علی مستغفار از خدمت خاندان
و از السلطه مرآت کشته از قلعه پرورن خراسان و امیرانیه مراد بکی که بکرم جانب الفی کشتی شده از کشتی عاقله آگاهی خفته مراد بکی
بار او علی دستار و چون میرزا علی بولایه کرخ رفته و میرزا یار علی عزم رزم او جزم کرده و زمانه او که از ساکنان مرآت مرکز الیاف کشته
مانده و بی همراهی نماید و جمعی از دوستان و سران و بیکه باریان سوادانی بخمنان او یکایت کرخ کشته و سحر میرزا یار علی باریان کشته و
ترک و بیکه را گرفت و در دیان بهر کشتی میرزا یار علی در ظاهر آن بید متزلزل کرد و ذخایر ظاهر کرد و بعد از آنکه مدت خنده و روز شصت و شصت
لوازم اقامت و اسامی بکافی آورد و میرزا الفی یک از جانب شدت و سبب و مرآت رسید و میرزا یار علی مرآت غنیمت داشت و قلع میرزا توار کرده و
الفی یک در و از السلطه مرآت تزلزل اقبال فرموده و امیرانیه بی عرض ساید که اکثر مردم پرورن شهر یار علی موافقت نمیدادند و او
محاصره دین بده و میرزا و مستدان اغوا نموده که با و بیانش قش قش چشم جانور اشتغال یافت و میرزا الفی یک در کشتی
شهر را غارت کند و لشکریان در آخر رمضان ششده در شش باز در نوبت اوج اشتغال نموده و جمیع ساکنان و متوطنان بگوکات ابرو شده
ساخته بکسر چاقسم شش بران اطلاق توان کرده و در بود و دست پر حجتی آتش بداید و از فرقه کوبیده در روز عید فقیری که سرچو داشت یار
و تاراج داده بود و بر سر کشته شش بر الفی یک می وید و کیفیت اوجی و عادل فاضل خوش عید بجهان و او ای نه ای تانی
تورکت کنی و در حال این احوال اداره تو میرزا ابوالقاسم بایر بادی با سببی بهر دور و از السلطه مرآت شامع کشت و میرزا الفی یک فرمود
بکتاب اود الزهر جنم کرد و بکوت مرآت ماکو بر شرف و دال عهد اشتغال بود و میرزا عبد اللطیف توفیق نموده و فرمود داشت حضرت خانان سعید
پت المفضله کور شاد و آغا بهر شسته بهادر الزهر نموده و در واد الملک سپهر قند بمقبره صاحبقران کیتیستان معتبره کاکا کرد

و بنشین از راه مروریت غنیمت بر افراشت و از آب آلوده عبور نموده دست از ولایت خراسان برداشت **محل**
بشرد و روم و شتر یار خود بشم **ذکر غنیمت میرزا ابوالقاسم بایر بادی دار السلطه مرآت و بیان حال میرزا**
یار علی و دیگر حکایات میرزا ابوالقاسم بایر چون در حد و بسطام و راجان شنید که میرزا الفی یک
که در کان اپل ابرشیم خان رحمت معطف گردانید بهر ولایت خراسان امید و ارکشته بود توجه از محبت عم بر کار بر شمع
و برت تمام در حرکت آمد و امیر مند و که ابوالفوی از شیران شمع شامع بکتاب مر و فرسپا و تار و بر سپاه سرمد کرد و بهر کشتی
و امیر منسل بند که را با جمعی دیگر از مبارزان غنیمت از راه دار السلطه مرآت گردانید و بنشین فاضل بکریان به طرف رحمت سلطان داد
و امیر مند و کشتی جوانی را و می میرزا الفی یک رسید و امیر ابراهیم اکیو تویور را که بر مانده لک و دایر کشت و بصوب مرآت کشت
ایمیر منسل با جمعی از جوانان به قله توشیح نزول نموده و میرزا عبد اللطیف بعد از آنکه باز توده روز در مرآت حکومت کرد و بنشین مرآت
مژده روی با و را از اندر آورد و امیران میرزا بایر مرآت در آنکه دست به ظلم و پدید آورد و در آن شایر ز یار علی کشت و دیگر کوس
بیکه کشتی کرده و جان مرآت شامع و چون پس روز شش را می امر کرد و زمره از اکبر و اعیان انجور و طغیان ببارین بکمان رسیدند
از جانب در و از راه عراق یار علی را بهر شرد آورد و در و امیران میرزا بایر از روی غنیمت از پنا بکبار اختیار الدین برده و ز دیگر معبد و چنان
چون آنکه در بازشت قبله رفت و نظر از بر کرد و فرار نموده و ایضا یار علی خود را پادشاهی بستان خیال کرده و از کمال عقل و دانش باط
نوا کشته و در شرب و کزک و آواز و دت و چک اشتغال نموده و ایضا بکخط در و از نا و اطراف شهر پر داشت تا بدان درج
بیکه از ولایت بهر باری و چون در پرت و روز در غایت خلوت بگذرانید و او از آخر شهری چو سینه اش و چنین و شایه بیکه
بونی از سپاه نظر بایر سپاه و کل از در و از راه ملک در شهر حاشیه و بطور زیبا و شامع شایه یار علی اثر دست
و در سپه نیان با پوس میرزا بایر رسانید و آن پادشاه عاجز و در باغ سعید نزول ابدال فرمود و ستم و تار یار علی ابر بپرسید
مرآت بر روز غنیمت شرد و او را ریز کرد و از لایح زده کانی سپهر و چنین بود تا بود که در آن سپهر که باوشن مرآت و بیکه
مکان کن حال امیر مند و که از جانب مر و رسید و امیر ابراهیم اکیو تویور بایر سپهر علی ساید و زبان تفرغ گشاده و خون اور طلبید
و این امیران بکتابت مترون کشت و میرزا بایر بر سر سلطنت خراسان بکشتی مرآت کشتی از ذوق زدن در کشت
و بعد و در جمیع ولایات خراسان با هم دولت شریفین شست زب و زینت گفت و سرکار تون بر سپهر سوار فاضل بکمان شرد

علاءالدوله صلوات الله علیه در وقت آن جانب میرزا اسماعیل را به جانب خست ساده و خست نعلین در سرت وقت نمود و چون
ایام میرزا باریا خواست که این از اهل غرض است میرزا علاءالدوله را احضر فرمود و یکی از امرای مستقر را به توبه روان کرد و سید تهریز
بر اسمیم را گرفت بدو از سلطه سرات به انداخته و شاه جم بهایه و خاوند در بزم عشرت نشسته جامای خوشگوار از دست پایان
بنا و صبح و صبح را با یکدیگر انتقال داد و از حال رعایا که در این حال از ابرار از غافلانه امرای غلبه و آقا و ظلم پستم کرده و
به حکمت استعداده جبرستونان مبداء سرات با توابع را پاره و زده و کلمات ایرامند که از آن شیوه است و استود و اجباب نمود و
میرزا باریا باریت طلیده و با ایراسیم که توره عزیمت با وینس فرمود و در سپه داشت و چسین و ثمانا به وسیع شریف میرزا باریا
که حاکم پستان شاه چسین از جاده و سقیه اطاعت اغراض جبهه ساک طریق مخالفت کشته است بایران اعلام حضرت نشان جرم تخریک
میرزا باریا فرستاد چون قصد سردار مغرب خیام حاکم طرناخت فوجی از امرای سپاه بهرم شلار و شیردان شده و شاه حسین چون
شید داشت که از عهد استاده و سادات آن پناه پرورن می تواند که تفرع استاده پادشاه علی ارسال داشته زبان با قدر است
کتاب و تاریخ قول کرده و میرزا باریا بر ترم غنود و اعراض بر جریه و احشاش کشید و روی با سلطه سرات آورد و در طحال این قول
ایرسمند که ابواب مخالفت بازگشود و با ایراسیم که توره عزیمت پناه و خود به طرف جبهان توجه فرمود و میرزا باریا
چون ازین جاده جزایف سلطان ابوسعید دار و غنود و شیخ علی با در باریا و انام که دایند و ایشان در عدد و جنشان بهند که رسید
دوست بسیف و پستان و تیر و کان یار و تخت شکست بر جانب باریان افتاد و سلطان ابوسعید رخت مسی به با و
اما آخر الامرند که مغلوب شکست و شیخ علی را در دست شجاعت طرمار حیات در وقت و دم درین سال فقه نادار
که کو با آید که ارم ذات الهاد الحق لم یکنی مثلانی الباء و کمال صانست آن جزمید به و معروف کاشکان میرزا علاءالدوله
چسین تهریز محمد صالح که در ملک خدام استبان باری بود و مشغول شد و زحاکم و افراد و لغو و نامعد و دست میرزا باریا و
رانا و دینه با مراد ارکان دولت بخشید و معارن آن حال شبی مخالفان میرزا علاءالدوله را فطش فاعل کشید و او
از راه عز و خیار پستان رفت و از انجا به صوب عراق شتافته و اچیه نمود که به میرزا محمد پور و اما آن جانب بخیرین است
فرمود و فرمود که باید آن برادر در مار و یزد و وقت نماید که مادر وقت عزیمت خراسان بایران ملاقات خواهم کرد
و اینجاست دولت باشد جای خواهم آورد و گفتار در بیان مخالفت میرزا الف نیک و میرزا عبد اللطیف

کشته شدن پسر عالی که بکلم پسر وارث اختر
بعضی از مرده علم تقیم بعد از اعلان
در با تو عالم میرزا الف نیک و میرزا عبد اللطیف حکم کرده بودند که در را از مر پسر آسی خواهم رسید و چون میرزا الف نیک نیز
در آن من مارت کامل حاصل داشت یعنی دانسته بود و خبر خان والی سزد پستان کیفیت آن حال از جوکیان معلوم نمود
و در وقت آنکه به پستان و پستان در این امر بیان در آن کتابت درج فرمود و سوره انعام و پستان که از عالم طالع و شبل
و قوی تمام داشت و چو پستان تقابلی مخفی چیز میداد به مجلسی که میرزا الف نیک در زبان می راند که عوشرپ نامی به ملک خان
در تهریز خواهم کشید گفت اگر میرزا عبد اللطیف که از دها برین مدت است میرزا الف نیک که در کان سواره به میرزا عبد اللطیف
بی فانی سلوک داشت و دست عالی بر ترم پسر کتر خویش میرزا عبد العزیزی کاشت و از آن جهت میرزا عبد اللطیف
که در بزرگوار و رسیدن جای میداد با اکثر اظهار مخالفت کرده و ابواب شتاد بر روی رودی که خویش بر گدا
و در وقت که میرزا عبد اللطیف از صلوات میرزا باریا و سلطه سرات بازگذاشت روی توجه به مرشد نهاد و بعد از عبور از
کویه حامدی تو در فرستاده از وصول خویش اعلام داد و میرزا الف نیک نشان ارسال داشت معنون که بغیر
است باید که باز کرد و به ضبط آن ملک قیام نماید میرزا عبد اللطیف اینی با فوری عظیم دانسته سعادت نمود و در باب رفتن وقت
در حد امور آن ولایت استقام فرمود و خاطر بر حسان به قرارداد و است مخالفت مرتفع گردانید و صدق نصارت
از نو تانادی کرد که که یکس از آن جبهه ستر من مردم کرده و باعث برین خبر آن بود که میرزا الف نیک در باب وجوه تقاضا کرد
بنا و پادشاه است الله چون جز شتاق و خلاف میرزا عبد اللطیف به مرشد رسید میرزا الف نیک پسر کشت و میرزا عبد اللطیف
را در آن بدو قایم مقام گذاشته با پناه فرزندان کبار چون شتافت و میرزا عبد اللطیف نیز زبان جانب عزامید و آن جانب
از مریدان و پسر و پسر در برابر یکدیگر نشسته چند وقت از با او آب و پانی آب لکریان گذاشته و به شتاق
از حال اشغال نموده اکثر اوقات پناه میرزا عبد اللطیف غالب گشته و در یکی از آن محاربات میرزا عبد اللطیف شیری
که نماند و میرزا عبد اللطیف او را بجان امان داد و در حال این احوال از مرشد باردی میرزا الف نیک جز آنکه که میرزا
جبهه تهریز حرکت امور را لایق میشود و دست بقرن با طحال و خیال رعایا درازی کند و میرزا الف نیک سخن شنید
نه و اما پسر فرستاد و اینجاست فایده داد و اعلی آغاز پی طاعتی کرده و نزدیک بآن رسید که میرزا الف نیک پسر

یکی بود لانا عیانت الدین حبشید است که در علم نبات و ریاضی و فن نجوم مدعی نظر پذیرد و در وقتی که میرزا انجیر
رصد می ساخت آن جناب با عیانت مولانا عیانت الدین الکاشی و مولانا صلاح الدین الموسوی المشهور است به قاضی زاد و در
بتیشت اگر سهمی بر دخت مولانا عیانت را می داشت در پیک عالم دانشمند آن ستمد سلم بود و کاشی کفین ستمد سلم بود
مولانا عیانت طلب افضل الفضل آن زمان بود و در محالجه رضی می بیند انفس می طایفه سری بود از جمله مولات شریف
و شرح اسباب علامات شوار است و در و پاچه شرح اسباب علامات مع و ثنا میرزا انجیر یک سطر مولانا
عالم در ملک علم شمس بود و با میرزا انجیر یک کرکان هم پس می بود در مجالس انفس مذکور است که مولانا عیانت
بر اوسط طبع و حدت ذهن با میرزا انجیر یک بنایت که عیانت می کرد و در عیانت او آب مرتبه پادشاهی می کرد
باز آن میرزا انجیر یک آن جناب را از سر و انداخته و او را به اوسط طبع می کرد و در آن طبعه ساکن گشت تا وقتی که
و این مطلع از صفات است مایه خیمه و در روزیم و در ستر سوخته شرح مقصودی است خوشی غرضه مولانا عیانت
بر نیکو و جلالت و علم کمال از سایر علماء و در از اندامی تمام داشت و بدی می دید و ولایت به منصب شیخ الاسلام
سر از آن بوده است بر توبت ارکان شریعت می گشت و از فضل الدین کسی از جمله دانشمند آن ستمد سلم بود
و پرست بر او نام افادت قیام می نمود پس عیانت در صفت زاده وین داری و علم و پرست بر او نام افادت قیام
امر معروف و منی مکرر با لفظ نام عیانت بر او بنا بر آن میرزا انجیر یک منصب احتساب معروف را بر آن جناب حمایت کرد
و پسید کا منی و تیشیت آن امر را در علم داشت و دیانت می میداشت و از صاحب استماع افاده که در وقتی که میرزا انجیر
جست تیشیت منت خان میرزا حیدر علی در کان کل طوی میفرمود و مردم را زمان ساخته بود و خاص و عام به شرف نام
گشت در عیانت طوطی شراب بهر سو پر و در روزی که اکابر و اعیان سپردند در مجلس پادشاه نشست و به عیانت عیانت در عیانت
عیانت بن مجلس در آن روزی که میرزا انجیر یک آمد و ده گفت وین محمدی بر انداختی و ستمد سلم را غار خاستی
جناب انجیر یکی ازین خطاب بنایت ستمد سلم و بعد از آن بل جواب داد که تو به شرف بیاد است و در عیانت عیانت
و یکسر رسیده ظاهر که بخوابی بهر سپید است و از شوی بنا بر آن اسامی این نوع سخنان در شرف بعین میرسانی و حال که
آن را بدین مظلوم خواهم رسانید و بعد از چند روز ازین قیال حامی که خواجه عصام الدین در ستمد سلم طرح انداخته بود به نام

و در شبی که آن حمام را گردان می خاستند زمان عیینه بهر حمام رشت در میان مردمان نشستند و آغاز سخن کردند و پسید
برین سخن مطلع شده و از خواجه عصام الدین گفت ای شیخ الاسلام بی اسلام کدام مدیت جایز است که زنان با مردان در یک مجلس
و سر و دو کید خواجه عصام الدین از نشینان این سخن بر پشت و روز دیگر از میرزا انجیر یک رث و زبان او می شنید عیانت که بود
سعدی داشت و چون میرزا انجیر یک بواسطه کان کل سخنان شنیده بود از پسید آرد و دل بود فرمود که در وقت انقضا و عیانت
و بر پس این عیانت غایم و پسید عیانت را بهرم ساخته تا دپ فرمایم روز دیگر در عیانت عیانت ان در استبان عیانت است
انجیر یک گشت و اظهار پروا که آن پادشاهی گشت که مولانا عیانت و با به کمر می اید و شرف می بود و میرزا انجیر یک
او را اجازت داد و بود که مرگد و خواهد بپس می آید و سخن داشته باشد بی واسطه بعرض رسانیده از پسید در آن وقت
که بر از میرزا انجیر یک رفت و از عیانت اجتناب آن طایفه پر سپید پادشاه طوب داد که می شنید عیانت بی از عیانت عیانت آرد
چنانچه در روز طوی کان کل را گفت که احکام شرح می آید از آن سخن و ستمد سلم را ستمد سلم و در خواجه عصام الدین را که سبب علم و د
و عیانت شرف علم است شیخ الاسلام بی اسلام گشت با بران نشاند و علماء پسید ایم تا مرافقه این قضایایم و انجیر یک شرح
موجده او شود بخوابی آیم مولانا عیانت گفت ستمد سلم که ستمد سلم به شیخ الاسلام این نوع سخنان بر زبان آورده و زیراکه در شرف
کار عدالت و رعیت پروری ملوک می نمایند و در توبت ارکان شریعت استام تمام میفرمایند و شیخ الاسلام بعین علم و عمل
اعتدال در شرف این ملوک و حال سیاسی می فرمود داشت که برادر من دست شده و از وی دو فرزند مانده و من بخوام که زن را
را به خویش و در آنم تا بر او از ادای من ضایع نشود و آن زن بخوابد که بعد از انقضای عدت به کجای بازی و در آن روزی
بی پسند میرزا انجیر یک بیادلی را فرمود که برو آن ضعیفه را بگو که به کجای برادر شوهر خود را داده و بر از او عیانت او ستمد سلم
مولانا عیانت پس از استماع این حکم روی میرزا انجیر یک آمد و ده گفت ایچید عیانت ستمد سلم را که در آن وقت پادشاه پر سپید
گشت عیانت که زنی عیانت و با لفظ ستمد سلم را و او را در عیانت کس که خواهد در آنکه کدام مذنب او را بکشتی نماید که زن بر
نمود و با لفظ این مغل و ستمد سلم که پادشاه منزهت پناه ازین سخن بنایت ستمد سلم و بیاد را از آن کار مانده و ستمد سلم
که اکابر و اشراف را اجازت میداد که با نعل خود و در زیراکه برود و صبح پوست که عیانت عیانت در آنجی که عیانت بود و لاجرم
آن بهمت می پسند گشت و با لفظ ستمد سلم بنایت ستمد سلم را و در ستمد سلم مولانا عیانت را و ستمد سلم انجیر یک زمان داده

بود و علم رسل و طالع سید مارت تمام حاصل کرده احکامش اصلاح گشت نمی نمود و در آن باب از آن جناب یکایک پارسا شولست
و قبول این حکایت از مولانا از ملاحظه کند که این اوراق ماسول حضرت محمدی مرحومی در روضه العنا آورده مولانا علی شریعتی
سرود که روزی در مجلس ساجون میرزا انجلیک نشسته بودم که مولانا محمد آقا جناب انجلیکی اورا گفت بر من یک کتب و آنچه در میراست
اعلام نمای مولانا ملاحظه طالع وقت نموده و در یک شبیه گفت سوال از حضرت و عاوسش کرد پادشاه فرمود که علی تو بخی
محرمانست و آنچه بخاطر رسید به بی بختی بگویی مولانا گفت پادشاه از دو خاتون که در جال کج و وار و یکی با منی کشیده و دیگری که
و حشر حانت طلاق سید به میرزا انجلیک از طایق و حشر خان که به صفت زیاده و صفت ارادت بوده و اورا بسیار دوست
میداشت استبعاد نموده و هم در آن چند روز خاتون را که مولانا محمد بخشش او امر کرده بود به عالم آخرت فرستاد و و حشر خان
از وقوع این حال شادمان شده و چندان ثبات فرمود که میرزا انجلیک در صحن رفت و اورا طلاق داد قاضی محمد پسکین صفت
علم و تقوی و شریعت پروری موصوف بود و مدتی بعد در کمال امانت و دیانت به او از من منصب قضا اقام می نمود و از آنجا
از جناب شیخ الاسلامی مولانا سید الدین احمد التفازانی اسپهان که میرزا انجلیک که در آن زمان در ایام سلطنت و کار
میلانی که از آنجا بیست یکم که در نزد و فرزند کرد و آنچه از غرض عامه رسد و بعد از چندگاه به نیت حیات آن با عرض عروج فرمود
و جناب انجلیکی در شتر و کات او طبع فرمود که از غایب غرضه ناعلی کران به پیش آن بزرگان بود و موافق به عاقلان آنکه او به
ساخت و چون به شریعت قاضی محمد پسکین رسید که از نواب راطلیده به پادشاه سپام فرمود که مرافقه و کد را بیدن گواه و درین
چندان نفعی نباشد زیرا که حقیقت حال بر من ظاهر است و اگر چنانچه از منی خواستید که بر طبق مدارسا حکم کنم درین وقت که
در غایت برو دشت است و از دست و پای بسته و در آب سرد و پندارید که بر طبق مدارسا حکم کنم تا بطلات کشیده است نامم که
حیات بزرگان در حوض امن معدوم باشد و سیم آن پسر این نخلان بر من میرزا انجلیک رسانید و پادشاه و یارین و داد که بر کمال
آن جناب آفرین کرد و از سر آن دعوی در گذشت و همچنین در آن وقت که میرزا عبداللطیف که چنان مقل پر قوی و شریک کسین
بناحق مسلمانان یکصد نفر بودی و احبت قاضی محمد پسکین آن مقلی اجواب کرد و فرمود که عرض میرزا عبداللطیف ازین مقلی است
کشیدن میرزا انجلیک است و حال آنکه اگر پادشاه به حبه محبت ملک یکی از آنجا و آن پس را تعلق رساند بروی قاضی صفت و حشر
میرزا عبداللطیف بومعده و عید و تحفه و سدید خواست که جناب القسوی از آن نقشه در گذارد و بجای نرسید و از نفع و

من ابوالغریز الحیدر محمد خواجه فضل الله ابو لیلی از اولاد فقیه ابوالیث بود که کتاب بوستان تصنیف است و جهان
خواجه فضل الله به صفت فضل کمال آتش داشت و چون غرضه اوقات شریف در پیش آناده آن حرف میکرد و گاهی به شعر و
بیر شوقی سیمون این مطلع از جمله طوالت است **سپید** قد چون سپید و توانست مرا بگردان سیمون سروردان شو که از نفع
مولانا علی الدین علی نوشی اعم علماء زمان و فضل حکما و در آن بود و در سفر پس منظور میرزا انجلیک شده و بمن برست
آن پادشاه و عالما و در علم در جات علیه صفا فرمود و میرزا انجلیک اورا فرزند میخواند و حبه کمال محبت که گاهی با نوب
بر دستش می نهاد و با بر آن توشی استمار یافت و از نصیحت مولانا علی شریعتی بجز تیر خواجه فقیر الدین طوسی مشهور است
و سخن طبع مع علماء نزدیک و دور و مولانا علی الدین سید در احوالات حیات به یاد روم انا و در ملکیت
بر من موت که کار شد و دخت بیا به با و داد **خواجه عبد المؤمن** مدیم مجلس خاص و سپس هم اختصاص سید به
انجلیک بود و لطیف طبع از طرف و فضلا و غرضه تازه و پستی می نمود از غایت اسلحه انا و ده که در زمان حبه نشان آن
عالی شان قاضی قرشی در یکی از قضایا و شرحیه مدامه بجای آورده و انجلیک تنبیر از میرزا انجلیک ظاهر گشت و حکم فرمود که پس
قاضی به تاشیده و تشریکه و قاضی رجوع بخواجه عبد المؤمن کرد و آن جناب در پادشاه سر سلطنت اشاب زبان به شاعت گشت
و بعد از نقل و قال چنان مقرر شد که قاضی پست سرپ بنیم باید تا دست از زین او بدارد و انا و کاه قاضی خلاص شده و
بناخواه عبد المؤمن سپرد و خواجه آسمان را به کلاه خود فرستاد و انا بعد از چندگاه اندیشید که اگر این خیانت ظاهر کرد و شاید که پادشاه
غضب نماید بآمران روزی قاضی را گفت که مناسب آنست که تو از دور دور را به حضرت میرزا انجلیک تا اگر از امر آن هم جبار
در خاطرش مانده باشد من رفیع بنیم روز دیگر قاضی بوجوب فرمود و علی نموده چون چشم میرزا انجلیک بر روی انا داد
خواجه عبد المؤمن را طایفه و گفت که پست سرپ که قاضی قبول نموده چرا تسلیم میرزا انجلیک نمی نماید خواجه جلوب داد که قاضی
از سر انجام اسپان عاجز گشته و ما لا اله الا الله که ریش او را تاشیده و تشریکه میرزا انجلیک از نشیدن این سخن در خنده و
از سر تر من قاضی نشد **مولانا حنیف** در ملک شرا و بخارا اسلم بود و نسبت بخواجه عصمت الله در طریق تلمیه سلوک
می نمود و این دو بیت از اشعار او بخاطر و دشت انا و **سپید** ای میرعت رادل عشاق ناله خلق تو مشغول و تو غایب
که گفتند درم و که ساکن مسجد نبی که تر اطمینان خانه مولانا بدخشی در زمان میرزا انجلیک سر آمد شرا و سپردند و بود

و این مطلع از جمله خطرات است **تقسیم** ای زلف شب مثال ترا در بر آفتاب در شب که دیده بیا که اندر آفتاب
ذکر میرزا سلطان محمد بن یاسین میرزا سلطان محمد حسروی بود بر کمال عقل و سیاست و دوز علم و حرمت
معروف و موصوف از غایت سجاوت و سوز و معارک و لاک و نفیس با شرف آفتاب که دیده و سر چند لشکر حشم و سوار
و شوکت بودی اصدا از ان میزدیشیدی در هر دو دنیا بطریق اعتدال سلوک موزی و از اساک و اشراف اصحاب و موزایب
و زنجیری که از مخصوصان به تفریحی کثرت بخشش میرزا ابابکر بن رسانید و رسید که چونت تا درین امر عقیده آن جاب نمی نماید
و میرزا سلطان محمد در جواب این مکتوب خواند که **بیت** میان عالم و جاهل همین مدد گرفت که این کرد عانت کان سب
و میرزا سلطان محمد در زمان حیات خاقان حبیبه صانت مدت پنج سال در مملکت عراق بود و اقبال که زانیده و دوران
که آن حضرت در ولایت ری عازم سفر آخرت کرد و آن شاهزاده صاحب تائید از خرم آباد و کپتان به ری شتافت و در وقت
جد بزرگوار مرگ و آنکه از اجا با صفتان رفت و بعد از منقلب آن کده حب نشان غار گران به طرک شیراز تافت و میرزا عبدالعزیز
معاقد و معاقد پیش آنکه به من الجا پنن حرپی در غایت صفت روی نمود و میرزا عبدالعزیز شکت یا شکت با و عقبه مصطفی و در شکر
اموال سپاه پارس غنیمت کرد که میرزا محمد مقرون بجز و ناز بشیر از در آنکه و از اشراف آن ولایت سید نظام الدین احمد را بپای
میرزا عبدالعزیز و سپاه و جناب مرتضوی معیار و وصول عقبه خاطر شاهزاده را از جانب میرزا سلطان محمد طعن کرده اند
تا از نقد کردن آنکه و بعد شتافت و میرزا محمد او را منظر نظر ساخته فرمود که در شب از بلاد عراق که خواهد توطن نماید و آن بخراسان
و میرزا عبدالعزیز با مید صارت میرزا انور یک سفر خراسان خستیا کرده و چون بهرات رسید چند روز در ظل حمایت میرزا
که زانیده نام در روز واقعه رباب چنانچه سبق ذکر یافت صف پناه خراسان و یران کرده روی بجانب میرزا انور یک
میرزا سلطان محمد در فارس عراق ممکن کرده که دشمنان آفاق بجای سر خط فرمان او ساد و مکر میرزا جهانزاده بن قزاق
و اخبار اختلاف کرده و سلطانیه و قزوین را بخت نفرت در آورده و میرزا سلطان محمد از غلیان پا و شاه ترکان خبر یافت
سپاه شغول گشت و نشان مایون بویون حضرت خاقان سید بام میرزا جهانزاده در قلم آورده و بر غیال که شکر یار اعظم
بنایت پادشاه با محضو صر گشته به اند که کاشکشان او بخلاف حکم مایون در سلطانیه و قزوین دخل نموده و این صریح
پتا عده واقع شده می باید که آن ولایت به نواب یران اصل باز کند و به کشتی که حضرت خاقان سید حبیبه و سیدین فرمود

فاقت نماید و الا پیدان مال شتابد تا مقتضای قضای از اقبال ظهور بر سپه و مهر بر روی نشان زده و در صحت قاضی
نخندان ار سال نمود و نفیس نفیس با لشکر تقی پس از عت اعلی در این شد چون میرزا جهانزاده چشم بر آن نشان افتاد و
مخبرش معلوم نمود متعجب گشته گفت آن شخص در کمال ثور و شجاعت و از انجا که چون به راه تمام دارد و پیش من پادشاهی این
و نشان می نویسد و سپاه فراوان روی به طرک فارس و عراق آورده چون من الغرضین سافقت نزد یک سده
من در مایل از طرفین در میان لغا و دزد و سارعت و مخالفت بمخالفت و موافقت بدیل یافت و میرزا سلطان محمد بشیر
بزرگه میرزا جهانزاده و خان به طرک آورده پیمان مطوف و هشت و آن شاهزاده بعد از فوت جد بزرگوار چند سال دیگر در سلطنت
به استقلال بر بر و در سپه حسن چنین و ثمانی در حاکم جاران دست میرزا ابابکر ملک گشت و تقدیر ملک الملک تدیر با
از نمانی او را در وقت چنانچه مشرب است تحریر جواب یافت و بر تر استقام به قبیل این احوال جواب تافت **کفر در بیان لشکر**
کشید میرزا سلطان محمد بجای دار السلطنة بهرات و مراجعت نمودن بصوب عراق
بعد از تفریق می نماید چون میرزا سلطان محمد با سپه ملک فارس عراق را منقلب کرد و زانیده و شکت که هم میرزا انور یک به پانچ
از غایت معلومت که زانیده بر تفریق ملک خراسان انگیزه و با لشکری اندک حرکات اطلاق نمود و بدان جانب توجه فرمود و میرزا
با بزرگوار نمود و مجمع ساخته از دار السلطنة ترات به استقبال رفت نمود و در نواحی جام آن دو پادشاه و پادشاه مقام یکدیگر گریه
و در آن مرد شکر در هم آویخته نهایت مردانگی و جلا دست به ظهور رسانید و آنرا دلاور سم حضرت و فیروز روی بر بر هم علم میرزا سلطان
و زین گشت و میرزا ابابکر شکتی فاحش فایز عریان را سادات اسپهبد شیر ذریف و میرزا ابوالکاسم باریک
نقل نور جان از آن عرقاب به اصل بجای گشاده خود را به قلعه نهاد و رسانید و میرزا سلطان محمد در غایت حمست بهار السلطنة
مات زانیده و رایت عظمی سر لشکر و زانیده و بعد از آن در شطیم امور دولت و تشید باقی سلطنت روزی چند به بیضا و درین وقت
به دخت و میرزا ابراهیم را از قید میرزا ابابکر اطلاق فرموده و تر میرزا علاء الدوله که محبوب خویش از عراق آورده بود و در آن
دوران بهستان در بید و سرات ماحر و خط و علای عظیم و قیام چنانچه بنیاد و کجوار گندم مبلغ چهار صد دینار بکی رسید و دیگر
بنیاد شیرین که در زمان خاقان زود پس بجان دار و فرکران بود و در آن زمان بزرگ چشمتار و اقدار سازد سستی
می نمود از نظم و معنی کرده ترک و نازیک معاد و مطالبه باز و سر چند خواجه عیاش الدین احمد جوینی که در دیوان میرزا

سلطان محمد درج که امر او عظام میرزا و جناب امارت بآب را از اشتغال ایراد و چو بداد مع موده و کمالی رسید به جرم
بحال ملک و آل با یافت و مرکب قیامت و اول السلطه میراث کرختی خان عزیمت بصوب ملازمت میرزا ابراهیم
در یافت و چون میرزا با جند روز در قلعه عاصیه بود پس به تاجیکان آن حصار را میرزا حصار سپرده از راه پورده روی و توجیه سپرد
آورد و کاشان تاجیکان میرزا محمد از آن ولایت پروردن تاخته بار دیگر او را سلطنت مرغ ساخت و چون این خبر رسید میرزا محمد
به قتل میرزا احمد با بر ابرام نظر مست گردانید و میرزا علاء الدوله را که حکومت کرمان را در دست داشت و با سپاه صفه و مزبور
راسترا بگذاشته و میرزا حاجی محمد فاضلین را با سایر احرار جلالت این بهم ستادی شتر فرستاد و میرزا با بر مانتی شیرینان را بکشتن
خواصیده و در شند را از راه عراق رسید و از جانبان نام و ننگ در میدان جنگ تاخت و چون افغان اویم زمین را بکشت
بدخان داد و نیزه بآن نشان روزگار بر سینهای کید کرد و درین وقت عاتیکس مایل حال میرزا ابراهیم کشته
و پناه عراق اندام نیست دست قصابی طواریات میرزا حاجی فاضلین و فوجی از راه ایران در وقت ازین جانب
میرزا سلطان محمد چون خبر فوت میرزا با بر شد و دلاست طوس صفا غرق عبیده و حاجه پراچد جوانی که کشته است
امیرالعیان در نمود و در کشته را در کرختگان بفرستاد و از پسیه صمدت حاد و راه و دشت و کشتن ختم شد و کشتن
ماند با و مرد در حرکت سارعت که در چنانچه زیاده و کسب حیدر کسب در کوب تاون مانده و چون بار روی میرزا با بر تونیک
کشتن بخران پراکنده شد و میرزا با بر باز دیگر معتقد عادت و میرزا محمد به صورت کشته با بمانان کیدی انباشته و بکشته
مان شب خان بر احبت بفرستاد و پس سلطنت گردانید و در راه جزایرت که اعون ایران شد و مردم سرافش گردانید
و راه کرپش بکشت این حال چنان بود که بعد از اعیان میرزا محمد جزایرت را در راه روی تاون مشهور شد و در شش در میان
اندا و هر چند خواصه فیات الدین پراچد پس میزدی کسب کلاه میو است داشت و میرزا محمد بکشتن از راه عالی و به
گردید و یک روز توقف فرموده و آن انا بختیج سوخت که میرزا علاء الدوله از کسب بر تاشانده و کاشان تاجیکان کشته
را از شرمه ز خواصه در بند فرما می شسته اکله میرزا محمد با خواص خوسن فرقه مشورت در میان داشت و گفت مردم را
با الطع خوانان میرزا علاء الدوله اند و او حالا در آن بده و او سلطنت مرغ گردانیده است و کشتن ما پریشان شده و بکشتن
ی ناید که عراق مرجهت نایم و مردم خود را جمع کرده و کیکر با به تخریر اسان بهشت و نایم سخن برین قرار نیست میرزا سلطان

کشت راه عراق ساز داد و میرزا با بر بعد از شنیدن این خبر متوجه بده و مرگت کشت و میرزا علاء الدوله و کشته اختیار
برو نا احمد با بر روی توجیه بکشت و به اسلام بکشت و میرزا با بر بار اسلحه شرات در کشته دست بر اسلحه خاص
قلعه اختیار الدین معصوم گردانید و دست چهل روز آن حسن حسن را می مرده و صورت فتح و حضرت روی نمود و کلاه
روانا احمد با بر و نایم و کسب که کلاه طیر حضرت شیری است که بده و ازین قلعه پروردن کیم باید که در حضور شیخ الدین
مردان میرزا الدین و کسب سوخته و کسب چه متفرص سلطان حصار نموده و کسب با دیگر نیز گذارند که کشته می اندیشد و میرزا با بر
در غیب بقیه رسانیده مولانا احمد با بر تاجیکان از حصار پروردن غرضید و میرزا با بر بعد خود و نامورده کسب را متفرص رسانید
ذکر سلطنت میرزا عبداللطیف در مملکت سمرقند و کشته شدن او بتقدیر مالک
مالک بی مانده میرزا عبداللطیف پادشاهی بود به طفت طبع و عدت ذهن و صورت و کسب افعالی عظام
و کلمات انسانی معروف به صحبت و درویشان و کشته نشیان میل فراوان داشت و در مجلس شیخ و علماء و وزانوی
او به صحبت رعایت این ممت بر می داشت اما سودایی مزاج و مدغوی و درشت کوی بود و کسب و کسب
پادی فرموده و از ادبیت ایام صبی و در ظل تربت و شفقت حضرت عافان پدید روزگار می گذرانید و آن حضرت را با سزاوار
کشته و کسب بود که موجب ریشک سایر اولاد و عظام می گردید و چون میرزا عبداللطیف بر وجهی کسب و کسب و اولاد خود را
غربت سادات چنانچه بر ریاض مشیت فرستاده و در سمرقند پای در سپید استقلال بنا و ایت دولت و اقبال ارتقا
گردانید و ملکیه طفت کرده و در ایام حیدر نفیس خویش بقرارت خلبه و انریش نای پروخت و در رعایت عسب
شیرین استقام مرغی و کشته طریقه عدول و انصاف مرغی داشت اما جمعی از برلمان و ترمانیان مثل میر محمد و آقا بون و سلطان صید
و سلطان اویست و امیر ساعیل صوفی ترخان را که در عمارت او سپرد و جان سپار می کرده بودند و در مجلس خاص طایفه بقیه بکشته
نزد که در روزگار میرزا انج بک این جماعت امیر سلطان را به کسب و کسب امیر جلال الدین محمد را که ملازمت میرزا عبداللطیف
می آمدند کشته بودند و بایرقتی امیر بر کسب و ترمانیان و سایر امر او چنان از عمارت میرزا عبداللطیف ستر شده و در آن ایام
و کسب میرزا انج بک و میرزا عبدالعزیز در باب استقلال سال اقبال او با کید کرختان در میان آورده و بعد سرچ تا ستر قتل کردند
و در شب بعد بقت و ششم مرغ اول ستر مرغ و چسب و نامایه و کیکر و کشته و در وقت که آن ستر یار دیوانه سار با نایع

چار به نظر شری که تری سبوی او آمدند و آن تیر بر بدست مقهور و خورده میرزا عبد اللطیف و بدست دریا سپید
و فرزند بر آورو که میرزا سید لاجرم جمعی که ملازم رکاب سلطنت بودند مشغول گشته و عثمان جو در راه و رسانیده و سرش را از بدن
جدا کرده و پیش طاق مدرسه میرزا انجیک و بخند و دست پاوانی او شمشیر بود و او بعد از قتل در پرچم پسته این پست را گذاشت
که میت پرکشش پادشاهی اناناید و کرنا بدین بخشش بر پادشاه و از غریب اناناید که میرزا عبد اللطیف بروست جاسوس
نامی گشته و بر طبق تاریخ قتل در پیش کله قنات تاریخ کشش با حسین نوشت بر بنویس که **نظم** به حسین گشت شمشیر
تاریخ قتل او است که با حسین گشت و چون میرزا عبد اللطیف به قتل رسید بوجوب امر و ارکان دولت و کابر میرزا عبد اللطیف
علم سلطنت مجازی مرثع گردانید **که توجیه میرزا ابوالقاسم بجانب بلخ و پخشان و بیان عنایات** و
در دار الحکک خراسان مابا حاکم مشکین عبادت این خبر بمقام جان مطالعه کند که کان رسانیده که میرزا علاء الدوله چون خبر
میرزا بشنید و از اهل طه سرات باز گذارشته علم نه میت بر طبق تاریخ نوشت و بعد از وصول معتقد فی الحقیقه مردی در طعن این
جمع آمدند و میرزا با بر این خبر استماع نموده با لشکری جلالت از عازم استیصال برادر گشت و میرزا علاء الدوله از جمله آدمها به
سحق کرده روی کوهستان بخان آورد و میرزا ابوالقاسم پس از آنکه بکوسان بلخ رسید با وجود شدت برودت هوا و کثرت
سرمایه و اندکی از نعت میرزا علاء الدوله نصفت فرمود و اسباب حجت او را از مبادی از حجت بلخ مرصحت نمود و انگاه حکومت بلخ
و شد و ببلقان را با سیر پرورش و پیش گزارا پس و برادرش امیر علی که بصفت نصفت و شجاعت معروف و معروف بود
از رای داشت و دست نصفت آیت بجانب دارالسلطنت سرات برادر داشت و چون عبادت و اقبال در سترخت و ببلقان
بروزید که در نصفت بیرون صوالتی در عایت غریب دست داده و دست بقا ابواب پیدا و فساد بر روی روزگار مردین
شرح این حال و پیش این مثال که میرزا ابوالقاسم با برودت امتیاز معرب بلخ فتنه امتیاز الدین را با یونس یک پر و او یک
و او چند روزی با بر کو تالی برادر شربت حکومت بزمان جان او شیرین نمود و بخار سرکشی و عذر و بکاخ داغ راه و او بخان
اسباب حصار داری برت ساخت و بدست پی شری علم منق و عباد بر فراخت کاهی از فتنه پایان بکده و خلعت تمام بر روی حصار
و از شراب ناب بخورد و بعضی از ارباب حسن و ملاحت را بر جرم و تکلیف از میان باز کشیده و محبای برود و با آنکه میرزا ابوالقاسم
منظور منصور را از یونس بلخ باز گشته و بلخ سعید تول اقبال فرمود و او پس هم چنان در مقام طیان و حصیان بود و او اسد از مرثع

نعت و سرکشی شری نمود و چون آن حصار در سرات با بر سپهر و در لایات عمری میرزا دور آن وقت به نظایر پادشاه
مخون و میرزا بر استیصال مجامعه و محاربه مناسب نمود و رای جانکشی را بر صل آن و از شکل کاشته یکی از اهل مکان
بجای آورد و او پست و پیام داد که تو قدم از حصار بیرون نه کن و با مجامعه اتم که انگاه و ان پادشاهی و شش شهر شریف
و جمعی از اهل سازه او آن را ببلکه فرستاد و فرمود که ما بر مقتات بر پرسم و طایفه از اصحاب عبادت نیز از نعت روان ساخت
و بعد از وقت اما که حضرت میرزا رسید و او پس تمام بهر صاحب استیصال آمد و از نهادن باری شیخ معز زیدی اردی آنست
و او پس یک بزخم خور و ابلک ساخته و لاوردان دیگر عذر را با او پس یک رسانیده و به مرثع پدی در پی روح خشن را بطر
رون گردانیده و بعد از دور و زبر او پس سفینه و از مرثع ترکان کوهت او بود پادی منضم از حصار امتیاز الدین سپهر
و متکیه قده پادشاه و الا جانب پرده و ایشان شبیه زحمت تمام آخرت برودند و درین اثنا یکی از محض صان میرزا علاء الدوله و شمشیر
بر آنکه و عرض کرد که جانب شمشیر ری بر دیکت شمشیر رسید و در دامن که کارز که از نظر من غایب شد جمعی از ملازمان استیصال
استیصال فی الحال بخش شمول گشته و میرزا علاء الدوله از دامن اسکندر یک پرور کشیده و حب الحکم یعنی از اهل است و در
و در شمس میرزا ابوالقاسم با بر و مدینه که از طرف میرزا سلطان محمد داشت بهرم تشنگان استراحت در است غریب برادر داشت
و چون سلطان میدان رسید همان کیت جان بوزد و صوب بطام معروف ساخت و روزی چند در آن مقام محل نشست
کنند و بیان محاربه میرزا سلطان محمد و میرزا ابوالقاسم با بر در منزل مبارک کریم ثانی و از پای در آمدن
آن سرور ریاض کابری بهر صفت و تقیه و جناب جلال سبحانی
در شهر سپهر حسین و مانا میرزا سلطان محمد بن با سیمو کریم و دیگر لکچر پست و ز ولایت فارس و عراق را نام کشیده و بهرم مخیر
فرمان و درم برادر عالی شان همان کیران خلعت گردانید و میرزا ابوالقاسم با بر در ولایت بطام این خبر شنود و جانب شیخ اکا پس
خواجه مولانا را که در آن ولایت استیصال سلطان ابو سعید میرزا از او را و از آنکه بود بر پرسم رسالت نزد میرزا محمد فرستاد و استیصال
مع فرمود و آن جانب در کاه سلطنت آتیه شامه شرایط سعادت بجای آورد و میرزا سلطان محمد خلعت از قبول آن امر سر باز زد
و عادت بنام و وزیر الحاکم و با آنکه خواجه مولانا سر صانع بنایده هم بر بنویس و توافقت که مختصر ولایت از ولایت حراسان
و اصل دین عراق باشد و در تمام قلم و میرزا با بر خط و سپک بنام میرزا محمد موش و فرین کرد و میرزا ابوالقاسم با بر پس از مرثع

خواجه مولانا عتقاد بر صلح کرده از سلطان به طرف مازندران رفت و طرح قتلان گذاشت و در حال آن احوال خبر تو گشت
که میرزا محمد رحمت عهد و پیمان از طاق میان بناده از سلطان گذارنده بکجا اسرازی در کده میرزا با بر سر کشیدن این خبر بهشت
و مامد شیر و دیوانه از پشته مازندران سوزج میدان قالی گشت و میرزا سلطان محمد چون از توجه برادر جزایفت از ولایت اسرازی غان
کران جانب استرا با دافت و در موضع جباران کن دو سپاه شوکت و سپکا مانده بر سباران جوانان و مردشان هم رسیدند
و بصیر صمد نیزان مصاف نیز گردانیدند و میرزا سلطان محمد در آن روز پیش جلاوت آخته پیش نصیب بر پا و خراسان آخته **بیت**
بر سر کیش و پیمان جزوت سر و سینه صم را حوز و حاجت و میرزا ابو القاسم با بر سر خدای کیر و دار و در معرکه کار و از آن
نظم به تیر و پنهان و شش سر بر آورده از دشمنان **بیت** درین نامیرزا ابو سعید میرزا میرزا سلطان محمد بکرمیت و زور میرزا
ابو القاسم با بر رفت و گفت که میرزا سلطان محمد مقتدر قول بزرگ دارد و مناسب آنکه لشکریان که چه باز آورده اند او پیمان منون
انگاه از اطراف و جهش در کده گذارند که پروان رود و مقارن آن حال شریار شجاعت ستار بر عتب لشکر خراسان محمد آرد
گفت منم محمد بن بایسنقر و پناه میرزا با بر بوجیب تعلیم امیر ابو سعید کار نینداند آن جانب اور میان گرفتند و کده آشتد که خراسان
بو کبک میون پریدند و زمان کشیش و کوشش آمدند و ایاده آخر الامر نیم رخ و فیروزی در استرازا کده جزو عراق روی
آورده و میرزا سلطان محمد به پنج عقد بر میر و دستگیر گشت و سوز فرمان فرمای خراسان سواره ایستاده بود که اور پیش
و میرزا با بر برادر بزرگتر را مخاطب ساخته بزبان سرزنش گفت از جانب ما چه واقع شده بود که تا صد خون و مالی سپند
گشت و در وقت لشکر خراسان کشیدی و خود را بدین روز که کار گردانیدی میرزا سلطان محمد جواب داد که سواره در شیت
امور ملک اسامال این تضای روی می نموده و میرزا با بر با خواص بعضی از مردم کوتاه نسیم به قتل را بدی چنان که در شجاعت در
و انانیت مانده و فرزند می از نامورستی در جو دینه و بدانمارت نمود و موکلان کن جانب سوار ساخته بطرفی روان شده اند که
بقیم رسانند و در اناراه میرزا محمد رویایی طلبید که زخمی پیش رسیده بود به بند و موکلان گفت هم ازین گذشته است
فرمود که با بر مردت نکرد جواب باز دادند که گفت مرا کجا سپردیدم بجا فرود آید که سر تسلیم در پیش انداخت و یکی از
میرزا با بر یک چشم شیر کاران شریار عالمی را آخر حاجت **بیت** در دگر اسیر چرخ زینت قرار در دایره زمانه در وقت
زمانه امان زد سر اسیر دارد که گریخ ششم کسی نیاید زمانه و چون میرزا با بر بدین پیکر رخ و طغر سراز گشت لشکر خراسان که می توان

خج ناما با طراف مالک محروم سپه فرستاد و فرمان داد تا شش برادر عالی کور را با اسب پشته مرات برود و نزدیک پیش
بسیز و نوزده و حار و زک حاطر از هم یک برادر جمع ساخت به فضل کار برادران دیگر به دخت و حکم از نو و کج جان بین
میرزا علاء الدین و اسل اسین از حلیه رویه عاری گردانند اما حشی که با شش این سریش بود و بکن جانب رحم کرد و گفت آیت
در چشم آورد و سیل را در وجهی در پیکهای میوه و کاش کشید که آیتی بر روی دید و اسب زید و سر حیدر صاحب بکارم احداث و کج
آب و گرم حلی میرزا ابو القاسم با بر آن بود و جرم جرم اید برادران بر قم لاریش علیکم ایوم توخ کرد و ایذی و از ایشان غور نمود
سمون کده العوخذ اقتدار من غلوه بطور ز سایدی لیا چون سر رشته اختیار به متجه قدرت کار ز نای قدرت و
خبر در محسن خدیو مالک الملک که بر تو رفتی لری به حال روز کار شش ثبات و با مثال آن افعال ناپسند از آن پادشاه غرور
نقد درایت و ذلک عقید العزیز العیلم **نظم** در پیمان رفتن میرزا ابو القاسم با بر بدار الملک **شیراز**
و راجعت فرمودن بنا بر شیت میمنی کار ساز چون با عدت دولت و اقبال میرزا با بر
بجانب برادران فراغ نال حاصل کرد و در روی توجه با ملک فارسی معزانی آورد و بنا بر کده بسبب عبور سپاه میرزا محمد
حسان تمام ملک رسی را یافته بود و رایت بفرست آیت از راه ترشیز بصوب یزد توجه فرمود و بعد از نوبل از حد و کن
وایت از راه میرزا سلطان محمد امیر نظام الدین احمد امیر عیاش الدین سلطان حسین آباد امیر میوز شاه سعادت زین پس
استاد نشیند و بامارت دیوان اعلی متعین گشتند و همچنین خواجہ پیر احمد خوانی بدرگاه عالم پناه رسیده و نظر حفظ شفت
کرد و مرکب نظر قرین از دار البعاد و یزد و شمر سر نشیند از بهر شریار فرامید و پادشاه دوست نواز چک صفت و عشرت
مانداده با جوانان ماده فدا و ماه پیکران امید رخسار متوجه باد و خوشگوار اختیار کرده چند روز در مقام بزم غلبا یار کا
سفت نهاد و در آن شام خراسان سپاه ترکان بیلده ساد و شتار یافت و میرزا با بر بر با طرم در روز دیده جان عزیت
بصوب سر لارزم نافت کیفت این واقعه چنان بود که بعد از فتح میدان میرزا با بر مرکب از ولایت فارس عراق را نامزد یکی از
زکان دولت فرمود و از آنجکه حکومت ساد را با میر شیخ علی بیاد و ایلالت تم را با میر درویش علی توفیق نمود و شش
از راهی به بلاد کور حرم امید از رعایا مطالبات کرده و متوطنان آن ولایات را در ساد و سوا خد کشیدند و چون
از شش علی در شتغال با بر مظم و ششم شتری کوشید طایفه از اعیان ساد و بعضی از ترکان که در آن حد و بود و نه انجا نمودند

و بزکان یک نیکو در سر امیر شیخ علی رنجیه و اورا گرد به نزد امیر جهان شاه فرستاد و مشرما و که بحقیقت یکدیگر ملک
رایگان به تخت عتف امیر جهان شاه ترکان در آنکه و لاجرم طبع در دیگر بلدان کرده طایفه از سپاه او چنان را محاسن قمر در آن
و امیر در ویش علی برج و باره بشور مضبوط ساخته شخص شد و بعد از آنکه قنای چهار ماهه که میرزا ابوالفتح و عشرت در شیراز
گذرانید این اجازت آشپزخانه و آلات فارس را بر امیر زعفرالدین سبزواری نمود و محسن بیون عزیمت بصوب اصفهان
برافزاشت و در آن راه راه ایلی از راه چپان بارودی حضرت نشان رسیده بموقت عرص رسایید که میرزا علاء الدود
خوایان خروج کرده است و خلق بسیار در ظل رتیش جمع آید و باینکه میرزا با بر توفت در ملک عران مصطفی
و در روز پنجشنبه شانزدهم رجب نه حسن و حسین و ثمانیایه در کشتی که یک کتی کوز و بصوب دارالسلطنه عزیمت
کرانید و در پست دوم ماه به رتشت رسید و حکومت آن ولایت میرزا عیسی سلطان بن میرزا محمد جاکیر از آل
و از انجا برادر تون رست عزیمت از رتشت بعد از وصول بدان سرزمین امیر سلطان حسین را بکومت نصب نموده و موبک
از تون بصوب سرات در حرکت آید و در آن دم شبان در پستری جلال در اول فرمود و بوضع پوست که هم میرزا علاء
برگزیده و در ویش هزار اسپه بصل ایستاده و از راه سیستان به طرف ری رفته چنانچه شرح میگردد **و ذکر خروج میرزا علاء الدود**
باصداد قوم ارات و بیان بعضی دیگر از وقایع و حالات در آن اوان که دیده پستید و میرزا علاء
از میل تمشین محظوظ مانده بطایف لیل از اردوی میرزا ابوالفتح در رتشت رسید و از انجا راه فارس به پیش
و بعد از وصول بدان ولایت امیر سلطان محمود بن اسیرید و کار راه ارات که خواهر او در آن حرم پادشاه عالی میر سبزو
با سایر ارایان که در آن حد و قتل و داشتند موبک عالی پستید و بر سلطنت آن جناب اعلان کرده که در کنگاری برین
جان بشتد و میرزا علاء الدود به اوان جامع شکر کنه با پای ارکسته متوجه بلخ شد و امیر در ویش و امیر سبزو
طایرستان در برابر لایان در آنکه و بین الجابین چنی مصعب دست داده و امیر سلطان محمود بزخم تیری از پای در افتاد
و میرزا علاء الدود به سایر اتباع روی بهر بیت نهاد و از راه کنگر بقیه حیا شیه متوجه شد به دارالسلطنه سرات و جاز فرقه و آشوب
در بلخ و بلوکات ارضاع یافت و امیر از میرزا ابوالفتح و از خانان عارزم دفع میرزا علاء الدود شده پیش از آنکه امیر سبزو
بآن شهر یاری طایع رسید و یک حمله ملک جمعیتش مشغول گردانید و میرزا علاء الدود و ان سرات و و سیستان که نخبه ازادی

بری شتافت و میرزا اجانش و رابطات کرده بر توالت پادشاه و ترکان بر وجات احسان شتافت و چون
میرزا ابوالفتح به پستید رسید و بهت که حال میرزا علاء الدود که با اجاید نوبت دیگر از روی ذاعت مجلس عین و عشرت است
که اندک از دست سایان زمره و چمن و سر پیکان خورشید آیین جاسا و راج ریگانی و اندک شراب از خوانی پادشاه سید انگشته بار
آورد چنان امیر جهان شاه و ترکان چون از رحبت امیر زاده میرزا ابوالفتحیم بار برزیافت خان با یکریست بصوب تمشین ولایت
عران و فارس شتافت و حکام و کاشان باری از عتاف دست کن پادشاه عاجز گشته روی بطرف خراسان آوردند و در
شهر سبز ۵۰۰۰ امیر زعفرالدین سبزواری و عیسی سلطان با سایر دار و لختان آن بلدان بر پای سر بر اعلی رسید و گفت حال
عمری که در ده و دوم درین سال میرزا ابوالفتح و جاکیر خانی را با بر رنجی که از وی در خاطر داشت موافقت کرد و اینده و بهر وجه
بمعن و بیت روان یکی از وی گفتند دیگر چندی بگذرد تا آن جناب بواسطه مواضع فغانی و دیگر اسباب ناخوشی
جان فانی را بدر و کرده روی بهر سرات آن جانی آورد و در عارت سر زار شیخ زین الدین خوانی که با کرده سهارش بود
در آن کشت کل شیخ با کت الا وجهه که حکم و اید و چون **و ذکر پادشاه صاحب نایند میرزا سلطان ابوسعید**
سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید بصوب سرات و کمال عقل و فراست و نور فم و یکاست سر کت سلطان و در زمان
صاحب قران مغزت قرین بود و در متی با طاعت و رعیت پروری و تشید اساس عدالت و در حرکتی آفرین
بالذخیر و در حکم کس بنیاده از آن مرتبه بقیود می نمود و فرغ رای جاکشایش شاست ملک دلت را منور ساخت و حاج
هم کردن مایش و زاده و مهور اناب و و مغفودی پنداشت و در عیقل قضایا مرکز از جاده شریعت بنوی مجاوز میکرد و در رت
مادات و علایق و شایع و فضلا سواره و لازم سعی و استقام بجای می آورد و در ایام دوستی ولایت ترکان و ماوراء النهر و خراسان
و طایرستان و سیستان و خراسان و ماوراء النهر کمال سعوری رسید و از چنین معدتس و علایق چندین ساله در آن
جنگ امن و امان و لوا و انعام و چنان عیان بود و بسبب که دید و میرزا سلطان ابوسعید و سلطان محمد بن میرزا
برشت و بن امیر خجیر که در آن بود و در پای حال طارنت پادشاه از سلطنت میرزا ان یکت که در آن می نمود و بواسطه
رفت دست از آنجا و درین جبار صبی و فستاح اشتغال نایز نمود و با پستید عظم اندیشه شش جاکیری بر صفحه منبری کشید
و نمره دست بود و خود را از انبار زمان یکفل امور کشور سپانی سزاوارتری پنداشت سواره از خاطر منین بخش و میرزا آقا حسن

اصحاب غلبه و استبداد است و دست میزد و بزبان حال و دل حال سعادت و لغت و اقبال را از باطن و خنده نیامان بسته
ی فرمود و چنانچه سابقاً مذکور شد در شصت و نهمین و نهمین و نهمین که میرزا ان نیک که در کان و میرزا عبداللطیف در کار است
معتقد جان کیده که خیزه افتاد بر او است و آن جناب پسندار از غویان خروج کرده و سرگذشت را محامره فرمود و چون میرزا ان نیک نیز
شود از برابر بر خاسته روی میبرد آورد و میرزا سلطان ابو سعید از ظاهر آن شهر را با نازل ایل ارمون و روزی چند بیرون
سپاهی زد و امیر لطیفه چنی کی کشید و پس از آنکه میرزا عبداللطیف به سر گذشت بر سر پادشاهی نشست کس فرستاد و آن جناب
میبرد و در حجب که دو میرزا سلطان ابو سعید از محبس که خیزه به بخار است و حجب امانت در میان شب که در سرگذشت میرزا عبداللطیف
تقیل رسید میرزا عبدالشیرازی پادشاه کرد و میرزا سلطان ابو سعید که بعد از این که از اوقات سلطان سعید از وی میبرد و خواسته
از بخار خروج نموده و از بخار بخار آن جناب را گرفته و در مضیق مکرر از حمله اعدایان باز داشت و روز دیگر خبر قتل میرزا عبداللطیف
بکن و دیار رسید امر او از میان بخار ابراهیم است از و سلطان سعید رفته و زبان به شعار گشاده و آن جناب را از محبس برآورد
و بر سپید سلطنت نایب و فقه اعراض و یار برسم شایر پادشاه شد **عزیز مصرع** برآمدن میوزی و فقر چاه بر آمدن
دار از بخار غایت مت و علو رفت آن خرد و عالی منزلت برد و او جو به بیت ایام جوانی و کاکاماری و فستاح کلام سر
سلطنت ولایت بخارا داشت نمود و کند مت بر تیغ ولایت سر قند افکند و میرزا عبداللہ از خیال استقلال کن خطه و ایراد
و جلال آگاه شده و بر اسم استقلال استیصال نمود و بعد از وقوع حال و جلال مکرر سر قند غالب گشته سلطان سعید خان از نام
محبوب تر پستان نیز هم کرد و اینده و شهری را بخت تصرف در آورد و روزی چند در آن بده و فراغت که زاید و میرزا عبدال
چون برین حال و وقت یافت پامی بر آن کرده و همراه بعضی ائمه را بخت پناه بدان جانب فرستاد و کن طایفه و قبیله
ز پستان حاکم می شد سلطان سعید در شهر محقق گردید و لمر آگاه از محامره و محاربه گردید و در آن اثنا سلطان سعید فوجی از مستعدان
بطرین هتانی از شهر بیرون فرستاد و از در سبای بخار لغات نمود و کوکزه در آمد خستند که کنگر او یک رسید و در شهر قتل
شاید از دزد و نیا برکن فرار ل با رکان ثبات و قرار لکن بران میرزا عبداللہ راه پست و سر سفر و شیش گرفته و طریق شهر سر قند
و بداد آن سپاه سلطان سعید و ثمان را متاعب نموده و بسیاری از احوال و احوال و خیول و احوال ایشان را به حینت
و چون که بخان بداد خطه سر قند رسید میرزا عبداللہ ابواب خزان کشته و از فرزان و لشکران داد و عمر مردم

ترتیب اسباب میباشد و کتب آلات حاد اشارت نمود از آن جانب سلطان سعید مستقیماً نزد ابوالخیر خان که در آن زمان پناه
او پس جوی خان بود و فرستاده داد و مدد طلبید و ابوالخیر خان آن شمس بجز قول اقران داد و با سپاه فراوان در نواح
بی بایر از سلطان ابوسعید پوست و آن دو پادشاه صاحب تاید بعایت ملک ملک بخش عالی نامه واثق بوده و روی میبرد
نمود و میرزا عبد الله از احاطت اعدا اکامه شد و بالکشی بعد و قطرات امطار از شهر پرون آمد و چون از آب کوک بگذشت
بای سپاه ابوالخیر خان و سلطان سعید ظاهر گشت و آن دو پادشاه عالی که مرصوف قاتل از آستین از غر فین نزدان و لا و رمانند
سوی بحر خزر بدید که کرافا و ندان نام قوت در جگر توانایی داشتند و او پر دلی و پهلوانی و او ندان زمین از خون کشکان رنگ
نخن گرفت و فضای صحرای از بنار صمود و هر که پشامت تصاحت پذیرفت آنرا از راه یک چمد مال حال سلطان سعید شد
و بر ز عبد الله خان بصوب فرار مخطف گردانید و در آن راه بار گیر او در لای زور رفت و شانه زاده اسیر مرغی بعد گشت
در شب شنبه پست و دوم شهر جمادی الاولی سنه خمس و ثمانه بمکه میرزا سلطان ابوسعید جام سنا و ت چشد و سلطان
ابوسعید بر وقوع این شمع نامدار بوازم خود پروردگار پرده نشسته و او حشمت و عظمت بار او را شانه بار او نمیدانست که اگر از کج
بهرند و آید از لب ظلم و پند و بر زن عباد و خواستد کند و دفع این شش نهادمت ساخت و چون نزدیک شهر رسید
امیر ابوالخیر خان را که صاحب موکب اعلی بود و داخل ساخته گیر او بود و راز و حاجت و دستخطان را پیش طلبید و گفت سم
سلطان ابوسعید در دوازه را بگشاید آ از ترمین او زبکان پالم نماید این مردم علی النور بوجوب فرمود و عمل نمود و سلطان سعید
بهرند و آید و بخت جابانی ممکن گشت و برج و بار و شهر را محصور کرد و اندیشه و شرکات لایق و منقولات را بقیه به نزد ابوالخیر
و از او از فرستاده و پیام کرد که چون من آمده حضرت خان و از الله ظنه آبا و اجداد تحت و تقریب اینجا بد آنکه کتاب
چنانست که طار زمان موکب عاقبتی نیاید باز ل خویش باز کرد و دیگر دین دیار اقامت نغز ناید که نایه بر آن ترتیب
نغز ناید ابوالخیر خان چون دانست که چاره بخیر در قبول این التماس است بدست اضطراب عیان مر حبت بر او زنت
و سلطان سعید از روی استعجال به ضبط امور ملک و مال پرداخته و کما بین مدفع الویه عدل و انصاف قیام نموده و قاپ و کوا
زانی و قاصی در رتبه اطاعت کشیده و قاتلان میرزا عبد اللطیف را به سیاحت در آورد و بعد از آن مدت هفت سال پر تو
انور مد است به طرف دیار و از انهمز نیابت ملک خراسان شانه تهر مد عیان در بخت تقریب در او رسیده

است پناه و چون میرزا ابوالحسن بایر در قریه جیزه تو نزل کرد از دیوان سپاه خراسان میرخلیل و مولانا احمد سیاه اول و سید
پایان و قدم کمالی و محمد ملک شمس جلالت کشته و اسباب عمارت را بهیچ وجه طرقت دروازه تا حصد و سوره و ناله آهسته و سحر
بهیچ مقرر و از انظار از شهر بیرون آمد به ششال کشتن شال پرداختند و خراسانیان بکشت و قتل میرخلیل و مولانا احمد سیاه اول
و سیدی کثیر ایرشدند و بعضی عرض می کردند که چون سرشدن اسیران را نزد سلطان سعید برده اند که خراب میرخلیل و مولانا احمد پیش
طلید و نماند و سبب کثیر بر زبان گذراندند مولانا احمد و سیدی که بوسیله کاران در میان با برادران صلح و آتش
و این سخن موافق مزاج پادشاه و امانت و رعایت ایام زمان و او را و دیگر میرزا ابوالحسن بایر را به ششال کشتن شال کثیر از زبان
پایان کردی و خبر میرزا که از لشکر سلطان سعید نوبی از مردان کار و دیوان روزگار و قدم از دروازه بیرون نماند و دست باز داشتن
و از آن پیش دراز کرده در آن روز از امر بایر و سلطان حسین در میان غایت مردانکی بطور سپاسیده خلقی از سرشدن از بجا که ملک از دست
و چون کوکب کوکب از نظر بایر آن سو که بولک کشته و تحسار و نوب را نزل کرد و ایضا از نظر من عیان باز کشیده و بر کثیر
شستماند و برین یاقین و بپس چهل روز از ظاهر سرشدند و روز فایده مال التماس می یافت و شتر و قتل را بر بر صفاست رحانه و دم
از خون و هر روز می یافت و در آن ایام از امر از سلطان سعید میر عبدالعلی ترخان و سید فضل و سیدی دیگر از مردان بردست بایر
که فارشدند و سیدی و مجوس کشته و بعد از آن لشکر بر دوسر اسرار کرده و سبب سردی نمود که انحصار و جوارح مردان سپاه را بجا داشت
و از مردان جانب شال به صلح و صفا کشته و سق سلطان آگاه کشت و شنید که در هم بر آن قرار یافت که در دیار و شاه و پادشاه اسیران
بگذارد و سلطان ابوسعید ملک با و را از این نعمت موده و دیگر مقررین ولایت خراسان بگذارد و برین جلد و پیمان پیمان که میرزا
سلطان ابوسعید میرخلیل و مولانا احمد سیاه اول و سایر کاران از اعلیٰ فخره پادشاه و رحمت و او میرزا ابوالحسن بایر نظام
مود و مولانا فتح الله را با امر از سرشدن بایر پادشاه از رعایت کرده و شهر فرستاد و در ایات حضرت ائمه کرامت عیادت و اسیران
سرات در حرکت کشته و در اوایل ذی الحجه کوره با تمام لشکر از بصره که بسات جور موده و میرزا بایر و سیدی با که در ظاهر سرشدند و از حرکت
بقدم رسانیده بود و منظور نظر حضرت شاه صاحب از حید غایت فرمود و ایات بده اسلام بایر شیخ حاجی غفران
و میرخلیل فارسی بر لایس حکومت ولایت سان و جاکیه شفاقت و خط ملک از خود بایر شیخ ذوالنون و برادرش شیخ
شمالی خلق پذیرفت و در شیرخان لوار دولت امیر بایر که کشتن شست ارفاع پذیرفت و پادشاه ملک بخشیدند

و بختان و میر سلطان بر لایس داد و سبب میمون روی توجه بایر ملک خراسان نهاد و در چهارم محرم الحرام سیده فخره اموات رسید
و زبان سلطان آن و در بصره باین حال که از دید که **بیت** هزار کمر بار و در صبا بقال رسید بیت شایسته بخت
از فتح ملک سینان و شاه از اینان بقلعه عمارتینان بعضی دیگر از دایمی کرد و در آخر ایام میرزا
بیر دست داد و بیان شرح آن و قانع موزون در اوایل سنه و پنجاه و نهمین و نماند بهیچ میرزا ابوالحسن
بیر رسید که از آن سیاه شاه حسین و ملک علی نسبت بخدمت اسپهان سپهر استقام و از دم عظیم و احترام کاپی مری نماند و بخت
پادشاه و حوز طریق گفت و بکمر سلوک بود و شش اسقلال و صفه صیغری کنار و در بایر آن پادشاه حال بجان امیرخلیل سزد و کار باطن
از آن که بایر که بفتح سینان نامزد نمود و امیرخلیل بایر رعایت اکتی داشت و در وقت دولت پادشاهی عماد کرده
باین جانب منفعت نمود و شاه حسین معاوضت با آن شیر شریعت در خیر گفت و خویش ندید و نامت ملک خیر و زار
بگذشت و همان بصبوب قرار کرد و ایضا و امیرخلیل مقرر و مقرر باین در آمده و از طرف آن ملک را بهیچ طاعت
و بعضی غرض داشت کرده است اسقلال بر افراخت و هم در آن سال شاه حسین جمعی از ارم آورده و عازم رزم امیرخلیل گشت
و بعد از آن و اسامی از نام نیست بکار از سر حکومت و گذشت و بر دست کی از نوکران بگذشت که ترشش از دایرخلیل بود
و او را در سلطه شرات فرستاد و در او است بار و یزیدان کردند و در همین حال میرزا ابوالحسن بایر بهیچ به نظر اعتبار بجا
میرزا باین سخن از دست و او را در ولایت مرو و ماخان که با جاسوس و امیرخلیل بود و حکم و فرمان و اساحت و در خلد این
اعمال می نمود و ماخان از مردان که بفرمان امیر باین در قله عمارتینان و بذر و قتی که امیر شرایر در پسترباد بود یکی از نوکران
با خود موافق ماسخره خرج نمود و ناما و بر سپهر راه و او را قله که در ملک نوکران باین اسطام داشت آتش او را بقتل رسانیدند و
که با عماد و شست از حصار بیرون کرده و اطراف آن حصن حصین معبوسه کرده و ایند و چون این جز بصره میرزا بایر رسید عظیم متفر گردید اما
از کمال گفت و وقار اظهار نمود و چون که قله در تصرف از زبان پادشاه عاقبت الامر در قله شد جدال الدین محمود که بانوکران امیر
باین نوکالی که حصار شایر باید که توست دولت روز افزون لطیفه سازد و سعادت طالع تا یون آواز و قله عمارتینان در حرم
بست شد و از دایر آن ناما که جدال الدین محمود با صفت زو بان و سایر سیاه قله گیری اشتغال می نمود و از زبان نام از دست
و ایضا و در جمعی از اینان از جهت بباط مصالحه بقلعه آمدند و جدال الدین محمود با حاکم کی از نوکران امیر باین چنین مشایه و دایر

احدش به بوی طبع مذکور و رفتن مزبور در کار است مرغاب پای چپ و ظل او را به گنجای کن جزو صاحب رای بنی
لاجرم بدین پیکر شمع و نظر امیدوار گشته متوجه دار السلطنه سرات شد و بعد از طی ساری و قطع اصل صلیح شنبه ششم ماه حرم
احدی و پستین و ناما نه نزدیک به باغ مختار رسید و میرزا شاه محمود این خبر شنیده عیان اختیار از دست داده روی بطرف سرات
قدم در وادی قرار داد و دیگر شیر حاجی بصوب قلعه میره توروان گشت و اتفاقاً اتفاقاً احدیت با طبعیت باریز از دروست
و در نصف النهار همان روز میرزا سلطان ابراهیم در باغ مختار تزلزل نمود و جمعی کثیر از امرای و لشکریان بجا پیش اعدا و ان
و زمره از آن طایفه که از عصب میرزا شاه محمود فرستاده ملک قاسم و دلا اسکندر ترانویست و دولت کدی طغیانی و فرمان بزرگان
حاجی خلیل و برادرش حاجی عبداللہ را از کیکر کرده نزد ابراهیم میرزا بردند و ملک قاسم و فرمان شجاعت مدد علیا کو سرش را کما
مخاص شده سایر نام برهگان به قتل رسیدند و فرزند دیگر شیر حاجی را عاقبت نمود باور سپیده و دست متغیر و نام و زنده
غالب گشتند و امیر شیر حاجی زخم خورده از معرکه پرده رفت و بجای میره توروان آمد و میرزا سلطان ابراهیم بر سر این طواعت خست
و اسب الطیبات را بکشتن ابواب انعام و احسان بر روی طبقات انسان برکات و قدم بر سر سلطنت آگاه و اجداد و نیا کی از انفا
این ربای در سنگ نظم اسطام داد **بیت** سانی که بعد استیکر است چون دولت و محبت ناکر ملک است
نشست چو بر سر پشته سانی **تاریخ** جلوس بر سر یک است **نور** میرزا سلطان ابراهیم ست عالی است بر خیم
دولت و شین او و ملک کاشته منصب وزارت را بخواجہ پیش الدین محمد باری و خواجہ محمد سعد الدین غایت فرمود و
دار و مکنی شہر را بامیر قزاقان و از جمله مخصوصان میرزا علاء الدوله بود و تقوین فرمود و بعد از سپید شدن روز شکر و مال
او و یل تاریخ اوسط شبان شد که برهم رزم میرزا شاه محمود و جدی بصوب سرات آورد و قلعه اختیار الدین بولانا احمد
که از معتد ان کلی بود سپرد و از آن جانب میرزا شاه محمود و در سده معتد سه جزو نام محمد و جمیع سائر حاکمان مراحت بصوب
سرات اعطاف داد و میرزا سلطان ابراهیم نیز متوجه خیم شده دل بر مقام و ستانده و پیش از غایتی و یقین خواجہ و چنان
سمائی که سالها وزارت میرزا بشیر و میرزا علاء الدوله و میرزا ابوالقاسم با بر کرده بود از میرزا شاه محمود و کتبی میرزا
ابراہیم بپست و معیت و مواخذ شده و در ولایت نوشنج زخت سفر کثرت برست و انصاف بر حسب که در زمان میرزا بادر
سرات بود و میرزا ابراهیم را قی محبوس میداشت بواسطه تعقیری که در آن فرصت نموده بود و علم عزیمت بجای جاده وانی را

السنه در میان رباطا ملک و قصبه که نوید آن دو شاه زاد و زنجوی بهم رسیدند و متوجه صوف پر خستند و از آن بزرگ
مذبح خضر و جوش خروش که بهایت و پنهان در نصای میدان خستند و نخت پناه بر زان و محمود غالب که نمید و میر
خالت را که زانید و عاقبت الامرا میر احمد خان پادشاهان قول متوجه دشمنان شده کال شجاعت و بادی به طور رسیده
و میرزا سلطان ابراهیم بعد از آنکه مغلوب گشت و بطرف نخت میرزا شاه محمود و بادر طرف سرات توجه نمود و میرزا ابراهیم بکشتن
بجای آورد و عینت پنهانیت که دشمنان انکاشی کرد و از غروب آنکه روز و شنبه نیت و خیم بستان پاشک و جز
باز السلطنه سرات رسید که میرزا شاه محمود و فتح و نفرت مخصوص کردید و بعد از لحظاتی دیگر که گذشت میرزا ابراهیم بدین پیکر طغیانی
و میرزا شاه محمود و بادی زار شافت و دولت نصف انار همین روز پانی میرزا سلطان ابراهیم تشریف آورد که ناما بام کاه و
انزات ظاهر کرده و صحن آنکه فرزند صبح بخور و بخوبی میون در باغ شتر تزلزل ابدال خواجہ نمود و بدست رحمت پادشاه
ابواب عدل و احسان بر روی روزگار طبقات انسان خواجہ گشت و **کشف و پنهان وصول میرزا سلطان ابراهیم**
باز سلطنت مراد و ذکر بعضی دیگر از توابع و حادثات سلطان سعید از ایت جلوس برخت سر شد
پادشاه ست بلند عوار و شش تیز ملک خراسان بل سایر مالک ایران بر لوح خاطر عاظمی گشت و بعد از شنیدن
خبر از میرزا ابوالقاسم با برکن و اجماع ست از دیار پذیرفت و در آن اثنا حاکم باغ امیر شیخ حاجی قاصدی به کاهان پادشاه
و پناه و عرض داشت که در عوار خراسان از دو سلطان نادر زمان عالی است اگر ایات طوایف بدین جانب نیست
و نای صورت نفرت در آئینه امرا و چهره خواجہ گشت و دیند که خدمت به در ملازمت بکوب میون خواجہ بود و لاجرم سلطان سعید
بسپای همان فتح و آید از آب آگری عبور کرده بصوب دار السلطنه سرات برست برق و بادی آورد و در روز و شنبه نیت
شبان بهشت قرایه سلطان سعید و تبه و حید و بارگاه با وجہ مراد و باز از خست طالب طاقات اکابر سرات کردید و آن جانب
بیم استقبال پادشاه ستوده و حصول استقبال نمودند و شراطینا و نثار به تقدیم سایده زبان به عاوشا گشتند و کو توالت
اختیار الدین مولانا احمد یار و دار و قد سرات ترابا درخت می خواستند که شتر امینو بکرا اند و عاقبت بحسب انتظار
انظران کار در گذشت و دست بر محافظت قلعه معتد ریاضت و روز دیگر که حشید جوزید از در و از افق شهر پستان آسمان
در آمد و قدم بر آورد که فرزند ملک سنا و سلطان سعید از در و از عجات باز سلطنت سرات فرامید و باغ شتر اینست ممالک

در حال آن احوال امر از ترخان از میرزا ابراهیم کرخه میرزا علارد و پسرش و میرزا ابراهیم مقدم اضطرار زد و پسرش
 رفته که فاشه معارف آن حال میرزا عبد الله خواجه ترخان که حکم سرزاسطان ابراهیم جبه رسالت پیش میرزا سلطان ابو سعید
 باز آمد و از حسین شرا و دیگر شمشه طایفه از ترخانان را با خود مشورت ساخت و بشی غیر کشیده و میرزا ابراهیم را از قید بخت
 داده علم توجه بصوب ساخر و توکلب بر ازاخت و چون کعبه این وقایع بعرض میرزا جانا شاه رسید سرری غور نشا
 میرزا علارد و از حضور طلبید میرزا علارد الدوله انشی را از مقدمات اسباب دولت و اقبال پنداشته بهر دست رفت
 و باد بارودی پادشاه ترکان رفت و امیر جانا شاه روز عید صحنی محلی در فایت است و عظمت تربیت داده و امر نظام
 میرزا علارد و در احترام تمام پیش بدو و سر یار ترکان آن جواب را عظیم نموده در موضع مناسب نشاند و بزرگان
 و مطلق استالت داده و قیقه از وقایع الطاف و اعطای نامری کنداشت و در ششم همان ماه میرزا پروردان
 که ولد از میرزا جانا شاه بود در ملک فارس حکومتی نمود و بلا رفت پدر رسید و سبب گفتن آنکه میرزا جانا شاه
 بواسطه دهنده که از جانب میرزا سلطان ابو سعید داشت اعلی شیر از پستاده فرزند از حیدر علی پهلبد **کفتار در بیان تو**
سلطان سعید بغرم رزم میرزا جهان شاه و در کربطباط مصالحه میان آن دو پادشاه عاجز
 چون میرزا سلطان ابو سعید در قبه الاسلام رخ از زول میرزا انظر الدین جانا شاه در و بر سلطه مرات و قوت یافت بشکرت
 که محاسب هم و خیال از استیفاء ابطال رجال آن عاجز گشته و کیت شیر و غار نظم از طی پافت کیت آن مجر و معتز
 اعتراف نماید متوجه میدان قال گشت و روزی چند در کنار آب مرغاب بجاگاه جانا پاشا پیش از اوج مهر ماه
 در گذشت جز فایت حشمت آن پادشاه عالی که و کثرت عدوان سپاه جوشن در میرزا جانا شاه را در دهنده و کثرت
 و آقا قاتل نموده حاجتی فکر حکمت میکرد و طوطی خیال صلح پیش نهاد محبت می ساخت و در آن آنادر روز عید صحنی مولانا غلام
 عمر و مولانا پوسف عطار از و سلطان سعید بر سالت بدو و از زبان آن خرد و صاحب نامید سخنان صلح آهیز بعرض رسانیدند
 میرزا جانا شاه پسون سلاطین دوی نشستند و با همان ملاقات نموده جواب وزارت یکب سید عاشور و راجه رتیه سالت
 مصالحه صحیح ایان ارسال فرمود و سید عاشور و بیگر حضور شرف بقبل توایم سر بر سلطنت مصیر حاصل کرده و در
 صلح و صفای سخنان و پذیر بعرض رسانید و سلطان سعید کلمات محبت بیکر و انان و مودت آهیز بر زبان رانده و بیل میرزا ترخان

بر پشت و او قاتل ظاهر گردانید و سید عاشور را مقتضی المرام رحمت فرموده و میرزا جانا شاه دل بر صلح سازد و از آنکه کشته
 کوچ کرده و در امن کوچه محار و لوار نظر آنها را علاج داد و در تقاضای عیفت این حالات احمد ترخان با نشان بعضی از بزرگان ابراهیم
 روی گردانیده به ملازمت میرزا جانا شاه شمشه به صغوف عواطف و نوازش پادشاه از اسالی و اقوان استیاض
 و میرزا جانا شاه داشت که قتل آن سپستان در خراسان نماید و در کنگاه پادشاه حجاز میرزا شاسخ بعیش و عشرت اعلی
 نماید که اگر جزی رسید که سلطان سعید از راه لکتر عیانت ولایت سرات رود و در آنکه و میرزا جانا شاه و در بحیرت اناده آتش
 غیرت از درون و از زیاده زدن گرفت و سپه حاکم بعد از آنکه میرزا پروردان را که ارشد و لا و شش و از پیش روان شد
 و در نیز از غلبه سالت و در قیقه محلی که و زول فرمود و میرزا پروردان با و از اولان شکر سلطان سعید حوب کرده طایفه از سرکران پنا
 ترکان آهیز سر بر خیزد و نشاند و شاهزاده پای در وادی کریمه و پادشاه پریشان حال به پای سر رسید و پدرش از کفایت حال
 باز رسید و او حال بعرض رسانید معارف آن حال اعلی از جانب آنکه چنان که و جزی از و که میرزا زاده حسین علی ولد میرزا جانا
 که علی محبوس بود از حبس بخت یافته و دست شرف در خراسان داد کرده و لکتر جمع می نماید باین میرزا جانا شاه و محلی هست متوجه
 که نسبت دیگر سید عاشور راجه مقبل آن هم تر و سلطان سعید فرستاده و سلطان سعید حکایتی مقرون مصالحه و خوشنیت تمام
 داد و چون سید عاشور بارودی پادشاه خود رسید و او ایام نموده گفت که میرزا سلطان ابو سعید فرموده که کیان با و
 جانا شاه و او صلح و قیقه تا یکدیگر با کمال است که چنان که میرزا شاسخ بوی حمایت کرده فاعث نماید و فارسیس عراق بعرض
 و از دیوان علی باز گذارد و بعد از آنکه و شمشه بسیار و آمد شد و روان چند بار مصالحه برین وجه واقع شد که میرزا جانا
 است از قای ملک خراسان و جرجان و ما زمران باز دارد و پی آنکه خراسانی که روی توجه بصوب بتریز آورد و بر پند آمد
 و چون ارمیان آمد و میرزا جانا شاه از قیقه محلی که و عنان مرا حبت با و چنان اعطاف داد و در اوایل ماه صفر شمشه
 از جانب حوب بده فاعله مرات و پایان قیقه مرغاب و زیار کنگاه روان شد و در و جمعه ششم ماه مذکور
 امیل از غنی و پهلوان حسین دویاد از اردوی سلطان سعید بهار سلطه مرات رسیده و شد و مودت استرقت گردیدند
 در و دیو و در پناه امن و امان جای داده اعلام عدل و انصاف مرتفع گردیدند **کفتار در بیان وصول**
میرزا سلطان ابو سعید به السلطه همراه کثرت ثانی و ذکر انقضای ایام دولت و زندگانی معنی از سلطان

در پست و دوم ماه ربیع الاخر پست و پستین و ثانیای پنج سینه را پست دم میون عزت افزای سپهر کرد
بود ایند و هم در آن ایام سلطان آقاب اقسام به پیش احوال ذوق انام استقام فرموده بوضوح پست که خواجیه
وزیر عزت و کبک عالی به باده اسپهر حاج رز که در تمام بردار الفراء بسیار به صغار و کبار و در خراسان رسانید
نایره عصب بدو ثمانه اشغال یا نه مثال لازم الامثال صادر شد که جاب وزارت ماب را دست و پای بسته
فرود یک کب جو نشان اندازد تا شعله حیات در انظار باد و در آن بران در پای حصار اختیار الدین بر یک پنهان و لب
قیام موز و پادشاه عالم پناه بر حیات سحاب غایت ریاض امید و رعایا و مزرعان را نصارت داده حکم فرمود که
پنج کوزه از لنگر نامبردار سلطان همراه و بلوکات طلبید و درین باب نانی در ملک منش کرد آن پشنگ را در سجده حاج
منسوب گردانید و هم در آن اوان خواجہ قطب الدین طاد و پیش پای خواجہ اسمعیل کرک وزیر شد و خواجہ مظفر مختار بود
اعتیر و معرفت پادشاه از ان منصب معزول گشت که نیکو چون خواجہ پیش الدین محمد صاحب دیوان جزو بنائیدن خواجہ عز
و عزل خواجہ مظفر شید از زیات سلطان رسید از سر شفت و مولانا حسن را و در آن باب این بیت گفت که
پست چون مظفر اگر نشتند و مزار الدین بر جفت - **خواجہ پیش الدین محمد در میان غشش مکنید گفتار و بیان غشست سلطان**
سعد کت و کبر ولایت ترکستان ذکر بعضی از حوادث زمان و قلیع دوران
چون میرزا سلطان بر سعید از یورش نشانزدان باز گشته روزی چند در بلده فاجسه و مرآت معاد و اقبال گذراند
مقامت و متواتر و ایمان را مازاد از اهل بزرگوار عالم پناه آمد و عرض کرد که میرزا محمد جوکی به پستور شتر در میدان حیات
جولانی نماید بر آن پای جانکشی استیصال مثال اقبال شایسته و مطلع نظر هست گردانیده در پست و معتم جوی
الاسی از دار السلطنه عزت معیوب ماوراء النهر صفت فرمود و چون قبه الاسلام بلخ از فرزول و کبک عالی را
یافت روزی چند وقت اتفاق افتاد و ریاست ظفر نلب در منم رجب از چگون عبور کرده سایه وصول بر سر شد اجنت
و از آنجا بهر خیزه رفته باره آن قلعه در نظر او زینت محکم نمود با بر آن جمعی از امرا و لشکر باز به مقابل کوب ناموست
به رفته و فرمود و در آن اوقات که آن پادشاه خجسته صحت در ماوراء النهر تشریف داشت در بطن خراسان
حصن صا و در سپاه مرآت و بلوکات علت طاعون شایع گشت و بلاد و باطراعی انام را در اضطراب داشت

غلغله کثیر طور خاک را پسکن ساخته در او ایل پستین و پستین و ثانیای سلطان سعید نوبت دیگر از سرفروشده
حصار شهر خیزه خیزید و حاکم حضرت معارف آغاز محاصره و محاربه کرده و پیکر کمال شمع سیر شد و بعد از آن کار را با
حصار با نظر از آنجا مید و در خیزه ایان با تمام رسید و میرزا محمد جوکی قاصدان نزد خواجہ ناصر الدین عبد الله و پست
که هم در میدان مصالحه ساد و حبره را و از سلطان سعادت انما درخواست نماید و خواجہ پیش الدین را نزد اول
داشتند و در وی سلطان سعید تشریف برد و در جبهه سلطان آن قلعه امان طلبید و میرزا سلطان ابو سعید شامت آن
جناب به بیع قبول جای داده خواجہ به سر خیزه رفت و در روز جمعه منم محرم پستین و ثانیای میرزا محمد
جوکی با نظر سلطان سعید رسانید و آن حضرت در باره ثانیای از اهل لطفت و رحمت فرمود و بجای سمرقند باز
و از آنجا به پستور سریر دولت و اقبال شده در پست دوم ربیع الثانی در معین کار اینی و ربیع سعید نزل
اجال فرموده و آنجا میرزا محمد جوکی را در قلعه اختیار الدین محبوس کرد و ثانیای در آن حصار روزگاری گذرانید
تا وقتی که روی ملک معنی آورد و چون مدت این دورش زیاد و بر یکبار بود و در آن اوان که سلطان سعید **مطلع**
عبادت معاد و فرمود و پنچس میون سوره تحقیق معاملات و دیوان گشت و صاحب عظام خواجہ **طاد**
طاد پس و خواجہ صفت آمد و مولانا امیر دختری که کل در بود و عرض نمود که سلطان سعید نهامت و وزیر اعظم
پستید و در تمام نزل بر ورق خال خواجہ طاد پس کشید و خواجہ اسمعیل صفت گشت چون نوبت پرشش خواجہ صفت آمد
نبت خواجہ پیش الدین محمد سخن تشریف معروض گردانید و آن جناب عرصه داشت که در کن از رعایا و شرافت
و این خراسان بر سم حد متاع پیزی گرفته ام اما از اموال خاصه سلطان تفرقی ندارم سلطان سعید فرمود و سر چار بر کل
پستاده و بخشیدیم و تر از منصب وزارت معزول گردانیدیم زیرا که کالی وزیر اعصب من گفتاری گردانید و پس
بگویند که از تو صد و ریاضه بخوام که به تو عذری زیانم خواجہ چون این سخن شنید از نو ذره کشتی از کشت
بر آن کرد و پیش برد و در کشت ساد و باز گشت و یکای خود باستعداد و طهارت و کسب و زیری باین سوت
معزول شده بود و در پستین و پستین و ثانیای رای میون سلطان سعید چنان اقتضا فرمود که در بلده فاجسه
رو نشان نماید و تو ایجان بوجب فرمان جاریه او شکر بیان رسانید و ریاست نداشتان ندا و اعزام به ربیع

الاخر بجانب معتد صفت کرد و شامزاده احمد میرزا سلطان محمد در اسپطه مراغه حاکم گشته روی شصت و هفت سال
و سلطان سعید ده روز در قیصریه بگذشت و وقت نوزده در اوایل جمادی الاول در زمان عیادت از دوقالی سپرد و شصت و هفت سال
و آن رستبان در غایت اقبال و کرامتی که زانید و در پسم بهار و زمان استوار ایل و شمار مائه و شصت و هفت سال
الانوار بجانب بیت الشرف خود نهضت فرمود و در روز جمعه و دم شبان که آفتاب در مذم در جبهه حمل بود و باغ
رسیده و بکجه یا بواب صل و رعیت پروری برکشود و در سپیده بزمین و ناما نه روزی چند خراج مسون از سرحد ایل
به مقام انتقال شتافت و چون بیابیت حکیم علی الاطلاق عظم شاه صحت یافت مال سرور حجت را در پای ملک
خراسان جای و خزانگان کشید و بدین واسطه در ده امارک و لانی طوائف انانی که کثرت اصلها ثابت و فرغانی است
نصارت یافته سر باوج شایک کشید و دم درین سال از فقیه بجانب عیادت و بایستگاری در چمن دولت
کلی و نکست و معتد را پادشاه سپرد و حاصل از دوی کران بهایب و زینت پذیرفت یعنی در اوایل سال
سلطان سعید را پسری خورشید منظر تولد نمود و به پادشاه سوگم گشت و شاد و این طایفه آن حضرت از دیوانه
و توالعین سلطنت در جبهه کمال یافته حکم مسون بر پستی چار طایفه نهاد و بایست که آن تشریف در یازده سار شام
زادگان سنت خاقان بر تدریم رعایان مذکور و بزار عان بر حسب زمان واجب الادغان در باغ زارغان آغاز
بر از اخن چار طایفه که در آن روضه سبست آیین را به بها ریغ و ایوانهای سیخ که زمین بود و پچای روم و در
میشین لکیش و او مذ و سر طایفه بجانب حرفه خود پیچید و تربیت کرد و بعد از نوزده و شصت و هفت سال
سال مسند سان جهان در دار الملک خراسان حاضر بود و در وقت بطن امور عظیمه غلامی نوزده
از آنکه خواجه علی اردو که اصفهانی در یک شیشه سی و نه و با حجت محترقه صفت پیشه را که در کاخ او نشین موجود بود
طوبه را آورد و چنانچه سی و دو دوکان و کارهای پست و سر پروری میی که مخصوص او بود شغولی میکرد و بعضی از آن
در صفت بزرگت احتیاج داشتند مثل حیاط و مذاب و بخار و حدادیهائی جنبش ایان را امر و تم قلم صورتی که در سینه
بود که در آن خیال صورتی از آن زیبا تر نمی نمود و سلطان سعید چون آن پسر را مشاهده نمود و بیابیت سبب که در آن
آن نادر او در آن اصناف بختین و احسان بجای آورده و مجلس صرخ و عشرت از آن شده شراب و خمر

روشن نشاط و کرامتی را است و او و توانای روح استرهای مطربان نوزده و اند و از روی دل خاص و عام بر
سایقان سیمین سان مجلس پس از آفتاب عارض چون آفتاب ترک کلزار ارم کردانید مذ و با غزای مال مال پران
ارست ساحه لباس جوانی پوشانید مذ و خوان سالاران معتد علیه مایون اطعمه کونان از سرحد در صله خیال کجده نهندون
مرور و چندین بخت تربیت سپردند و از اوایل شوال تا روز جمعه عظمی الحجه ایام جشن و سوره استه او بایست پادشاه که
پرو بر ما در عیش و نشاط بود و در آن روز طوی بزرگ بر وقوع انجامید و شامزادگان عظام بهمین دین اسلام محو گشتند
از که و پادشاه و جم جاهد و پرتو اسام بر سپهر انجام عظیم امور سلطنت از اشته خدام عالیقام باطل و طرب در نوزده
و در سپیده احدی و سبعین و ناما نه سلطان سعید در غایت دولت و اقبال در دار السلطنت مرآت اوقات میبویان
گذرانید و بوقت دیگر بر توالتات بر تارک حال خواجه قطب الدین طایفه پس از حقه امر او اسراف دیوان است
روی موصوف که زانید و در سپیده ای و سبعین حرم و سعادت ترین بستان مروضه و نشاط و کرامتی و شاد
عظمه و جبابانی معبوط و مرفع ساحه سوز و در بورت قشاق بود که خبر فوت میرزا جابان شاه تواتر و پیوسته رسید علم
غزیت به صوبه آذربایجان بر افراخت **مصرع** در واکو در باز نخواستند که گفتار در چنان شده از او الیه
همان شاد و میرزا پر براق و ذکر کشته شدن چهر و پسر بقدر مالک الملک
علی المظفر ق از مطلع آثار سلاطین و آذربایجان و عراق پس از این اجار عرصه آفاق را مسوز دارد که چون آفتاب
بر زانجه بن پس از اوج کمال تحفیض و بال اشغال کرد و مذ و با جمل مدینه کانی آن شتره گلشن کرامتی زاور منزل
جنازان از پای در آورد و با حجه دولت جابانهای میرزا مظفر الدین جابان به هیچ شرف رسیده و نامی مالک الملک
در اقلین و غار پس و بواسطه در دی غمان و ارمن و کره چستان آن پادشاه نامذ و نماز آخر کرد و هیچ سرداران اطراف
اگر دشمنان کائنات اطاعت حکم و نشان او نمودند و شرایط زمان بر داری و لوازم خراج که از ای بجای آورد و بالشت
و نمایش مقرر و بجای بود مذ و ذکر امیر حسین یک بن امیر علی بن قرا عثمان که بعضی از قلاع دیار بکر را محبوظ خست نسبت
بر زانجه با طریق اطاعت سلوک نمیداشت و سواره بستم حکومت لشکر استقلال و صورت استبداد بر لوح صغیر
و محبزه خیالی نجاشت و آنغنی بر خاطر میرزا جابان که ان آید و پیوسته در مکره او که آن هم می بود و بواسطه

ساعت و صوابت قلعه و در باغ ایرچین یک پیکر از بر وجهه چهره می کشود در حلال آن احوال این پیکر
نقد بر صورتی دیگر جلوه گر گشت و دست نقد بر ایزدی باطرافت و اینست از ملکات جانهای در نوشت
تفصیل این احوال را طوطی کلک شیرین مثال برینوال رستم میزند که میرزا پیر بود آن که شیخ وارث او و میرزا جانش
بود و بر نیاست پدر و دیات فارس در غایت اقتدار حکومت می نمود و در وقتی که هم سلطان سعید و میرزا جانشان در
خراسان بصلح انجامید از راه طبرستان و یزد و شیراز بازگشت و بنیالات باطل و مقورات بچاق حاصل از مقام خلاص
و متابعت پدر در گذشت میرزا جانشان و چند وقت رسل و رسائل نزد پسر و پستاد و اورا اخیار سودمند فرمود و در یک
طریق رسد و رشتا و ماسور گردانید و از خواست عاقبت محالست تقدیر نمود و اما میرزا پیر باقی آن سخنان را بسبب بی
جانی او و مصلحت پای از طریق عاقل و بجا داده صلاح و سود نمود و آنرا از محرم محترم میرزا جانشان که والد میرزا پیر بود آن
بود و شیراز رفته پسر عاصی را وصیت کرد و تا فارس بازگذاشته روی بگرفت بعد او آورد و میرزا جانشان از آن
فرغ ببال حاصل نموده ایالت و لایالش را برادر دیگر ایردیف عایت فرمود و میرزا پیر بود آن از در اسباب
طرح اسباب جانشانی انداخته باندک زمانی عراق عرب را متوجه ساخت اما خیال احوال و حال عود پس ملک شیراز را که
از دامنش بیرون نرفت و از غایت محنت پوخته مترصد و اشی ملکات جانهای میگردید و انواع ظلم و تعدی
مقدم میرسانید و در چند میرزا جانشان و ثانی پادشاهان به عارضه و محنت و بوسه رسل و رسائل شخصیت فرزند
خود نمندی پرداخت بجای میرزا پیر این سزاوارده خویشین دار خود را از مقام خلافت و شرف یکدیگر انداخته
میرزا جانشان خاطر بر استیصال بنال اقبال پسر قرار داده و در شهر نجفین و ثمانیه بالکرپسار به ظاهر در
بعد اوشافت و میرزا پیر بود آن برج و باره شهر را استیلا کرده در مقام محنت و ترع بافت قدم نموده و میرزا جانشان
آغاز محاصره کرده و بنا بر ستاد و اسلام و مجامعت انجام ثمانیه و بهرام مقام مدت یکسال صورت فتح و
و در آن اوقات که لشکریان عراق و آذربایجان مشغول فتوح آن از صبح تا شام حرب میکردند و میرزا پیر بود آن در
عبه را محکم در محنت و مدافعت کوشیده غایت مزد و کجی و جلالت بجای می آوردند عاقبت صورت عاقبت
از بغداد و این روی بر آنست و محط و محله عظیم روی نموده و خارج شیوع یافت و کشت بر روی زره و خور و

پرسید و راجه شایسته بر کار سپردند و طایفه کار از روی تکلف دست بکار بیات و رازی کرد و جبهه تعدی در شستن
کشت که بر شرط اسام بجای آوردند و لاجرم کار بغداد و این بیان رسید و پیکار فغان و شتران و باج آسمان رسانید و کلا
در کاره میرزا جانشان و پستاد و امان طلبند و میرزا جانشان و ایشان را از سطوت خویش این ساحت امانی و اسیر
در و از نا امانی که از کربس بکمان محصور و موزر پسند و سرور روی بار دوی میرزا جانشان و سادات و امیر بود آن
پای را در و امان مکن و در قارچیده در و ثانی خویش نشسته بود و کان می برد که پدر در باره او قصد اندیشید و هم در
ایام میرزا جانشان پسر دیگر خود محمدی را با جمعی دیگر از امیر اکبشتن میرزا پیر بود آن ماسور گردانید و ایشان یک یک
بار و بیای پسته سیران سزاوارده رسید و دست بر انداخته و محمدی با القصد ششیر بر دیوار زده و کمران هم او را
فیض دادند و آن حرکت بر میرزا جانشان مبارک نیامد و طاع حقایق از محنتش شتر شد و چون آن پادشاه بهرام لغام
فاخر از هم پسر جمع ساخت بکلی محنت متوجه رفیع ایرچین یک کشته را بیت راحت مصوب و یار بکر از راحت
و ایرچین یک از توجه دشمنان اگر کشته بود و بنا بر عدم اسقاط معاف در عصبه که نهایت محکم بود و محنت نمود
و میرزا جانشان به صحرا و شوش و از دهم ششامه نزدیک بمرل ایرچین یک خیمه اقامت مصوب فرمود و ایرچین
از کمال کیاست و کاروانی رسولان جنب زبان زد پادشاه و اگر چنان فرستاد و سخنان یازمندان پیغام داد و میرزا جانشان
اینی را بر رخصت و عجز آن جانب عمل کرده تا بستان و تیر ماه در همان موضع اوقات گذرانید و بعد از هجوم جوش
و توج شدت سرما لشکریان از ترفند و این صحرا و پادشاهان با نموده رخصت انفراد طلبند و حشر و شکن آن طایفه
شرف جازت اندانی داشته با خواص و مغربان بدوی چند در آن مکان پیش و عشرت مشغولی کرد و ایرچین یک عفت
دشمن و پریانی سپاه دشمن شکن آگاه شده و باد و نزار سوار جزا به بعد میرزا جانشان و در حرکت آمد و صبحی ناگهان
بجای آمد و رسید و طایفه از مردم ستره و زنکان کنفی الجده شوشی داشتند بر وصول یاغی اطلاع یافتند و شمشیر
آغاز اضطراب کردند و محمدی میرزا و میرزا یوسف بجنگ پیش رفته تا بت یک جمله نیاورند و پیکر با کشته پدر این
واقع و ایام واقف ساختند و میرزا جانشان وجهه پوشیده یکت از بند بسته بود که آن خبر شنود و پی که از او بزد دیگر
پشتن ساز و سوار شده و خان مصوب فرار گردانید و ایرچین یک همان لحظه بار و در در محمدی و یوسف را پسیر ساخت

و بنا و حیات جوی از سرداران آذربایجان برآمدند و در وقتی که میرزا جهانشاه بکرمیت مجبوری از لنگرین انحراف کرد
اسکندر نام بوی باز عز و د به طبع اسب و جارد اور کشته باز و باز گشت و سحابس برین بقیه مطلع نشد و
حسن یک شخص حال جنم پر داخته در آن اشهر توشه شد که با میرزا جهانشاه مشایقه داشت نزد آن حضرت برود که
پادشاه است و امیر حسن یک این سر را در میرزا انجمنی و امیر رفیع دستار و پر سپید که این سر گیت کشته
توشه است که سپید پر را بود و امیر حسن یک باز آغاز صحبت و جوی نموده سخن حوصله کرد که فلان لشکری جامه های
پادشاهانه و در دوا و ظاهر اگر امیرزا جهانشاه جزئی داشته باشد و امیر حسن یک اسکندر را به حضور طلبیده پرسید که
این اثواب از کجا به دست تو آمده و او جواب که شخصی را مستقیم مین صماعت در علان موضع به قتل آوردم و این
جامه های دست و امیر حسن یک بی الحال قاصدی به ایجا فرستاد و تا سر قتل از بدن جدا شد به نظر او در دوا و
پیرت که آن شخص میرزا جهانشاه بوده و لاجرم امیر حسن یک بوازم مکر و دنا و کثی پر داخت و معده ی پیرت
و نیز راپوست را به میل تشنه ناپا ناخت **پیت** چو دولت از آن نماند در گذشت یک کشته شد و دیگری گزشت
کفار در بیان وصول جزو افعه میرزا جهانشاه بعرض میرزا سلطان ابوسعید کویکان و
تو جان پادشاه عالمکان بصوب مملکت عراق و آذربایجان چون آفتاب اقبال ابو الفخر حسین یک
مطلع فتح و غلظت کشت و مهم میرزا جهانشاه بر بنی که سطره از م کبشت لمر از لنگرین عراق و آذربایجان
روی امید برگاه امیرزاده حسین علی که پس او لا و جهانشاه بود و او را ابواب خرابین و دنا و کشته
یکصد و شتا و هزار سوار واجب داد و ظاهر اسر کریم شاه را را یعنی سیزده کشته و بزبان قلم میج میج
امیرزاده حسین علی با آن پناه را سپسته انیس مقابل و مقاتله طرح اذ احه شرح احوال را برگاه عالم پناه سلطان
پیام فرستاد و الهامش بود که چون زیات ظفر ایست بصوب عراق و آذربایجان هفت نایه مقابل مملکت
مناجیح قطع و با و کذا ام اسپان خلافتش تسلیم نماید از شدن این جزا و از ناط و دنا و دنا و دنا
سلطان سپرده خصال نامت و حکم میون با جماع لنگرین و مملکت محروسه صدور یافت و چون آن پادشاه
پرسیده گیات امور دین و دولت را بمشورت خواجه ناصر الدین چید آمد فیصل سید اوجه ملاقات آن شهاب

یر که جمال الدین عبدالرحیم صدر ابوسعید دستار و خواجه پیش حضرت سلطان را بمذول داشته بر دوا
و میرزا سلطان ابوسعید در باب ویرش عراق و آذربایجان بآن جانب شرط مشورت به معتمد رسانید و بعد از گفت شنید
بسیار خاطر امضا آن غنیمت تواریخه خواجه عید الله با واد الزم نمود و میرزا سلطان ابوسعید از پیرت قلعه
بسیاسی و کمال کثرت ویران در اواخر حوت و اوایل شعبان ششاشی و پستین دنا نامه بجا میب آذربایجان و
عراق هفت فرمود و بر سر مشرب و ولایت که پرسید بطواف زیارت اولیا و مشایخ زنده شریک اراادت و خدمت
به معتمد میرسانید و فقر و اسپهت از به صلوات و صدقات محفوظ و بهره دینی گردانید و در وقتی که جمشید خورشید بر
آفتاب بر درجه شرف اذ اخت و ششده نایه فضا و صحر او دشت را از لشکرش که با حسین حضرت از اراکان
چیناخت باجه تون طرک کار و رانک را لکان نزول اجمال فرمود و چند روز در آن مرغزار و لغز و کز را نید و از ایجا
سبب کاپوشن هفت نمود و در حال این احوال پرسته از اطراف مالک فارس و عراق صا و دید عالم و
آفاق روی امید برگاه و حزن و کشته های آوردند و بدین منزل نوبی از حکام و افاضل شربت ملازمت رسیده و ناز و نثار
عرضی کردند و در یکا بوش پادشاه بازمکنش و سرکش و خفا از معتمدان را به منصب آن ولایات نامزد نمود
مراد امین مظافه از نای داشته روان فرمود از آنجه صاحب لیب و العلم خواجه پیش الدین محمد به اصفهان
و امیر نظام الدین محمد بن امیر علی بر لاکس فارسی راه شیراز پیش گرفت و امیر جمال الدین محمود بر لاکس
مکوت کرمان طرح اذ اخت و امیر سپید محمد برادر امیر سپید مراد ایالت فرودین و سلطانیه پیش نهاد
و دمان و دکرین با میر علی توچین لعلی گرفت و نیز دبا میر شین زمان اختصاص پذیرفت و سرکش امیر دکان بر
که غن غنیت العظمت داد و عنایت خالق با و دجا و لغت آن معتمد و رادر استین مرادش نهاد اگر که
عراق در قبضه اندازد اسپان ملک آشیان سلطان کا کار و زیارت و از اراکتاب معدلت آثار سایه حرس آن
حزب بر اطراف آن اصرار یافت و از آن وقت که امیر حسن یک خاطر عاظم از میرزا جهانشاه خارج گردانید از نای
که سبب سلطان در میان کاپوشن تبه خیزد و خکا و با و ج هر دنا و رسانید چه گزشت ایچان امیر حسن یک
عالم به رسید و عرض اصلاح و شرح اختصاص گردانید و پسند امر اباساخ شرف اعلی رسانید که او لا و امیرزا

سرگزشت بدو و مان حاشان حضرت صاحب قرآن امیر عتیز که در کان من مقيم القتب در مقام سواد است
ثابت قدم نموده بود و بجای این بنده که ابا عن جبر طریح مخالفت سلوک میدارد و سرگزشت خلافت بر پیشانی
خاطر میگذارد و سلطان سعید در کاپوشان راطی داده رعایت و عنایت فرمود و وجه امیر حسن یک
زرد و زنی و لکاه و زوزی و کمر شیر مرغ از سال موز و فرمود که باید امیر حسن یک با پا و خندان
خویش نماید که عا که منوره ازین جانب سوجه اند تا بیکار سوادین اهل عاد و انفعایا به و همچنین امیر حسن
حسن علی با تحت و بر کاس پار و نفوذ و جواهر شپاره به استمان آسمان خندار است و اظهار بندگی و سپهر انگیزی نمود
و از زبان آن شاهزاده معروض داشت که ملک او چنان و عراق و فارس و توابع آن با کوز و فزادان و تحت
نصرت بنده است و بنده آنچه در تحت نصرت دارد ملک بین آن پادشاه و نفوذین **ص** مازان تویم و هر چه در
امید انکه نظر عنایت از احوال این بکشته بل درین مازان دست عالی منت بر دوش مخالفان که پیشتر مضر و مر
شید کرده اند کارند و سلطان سعید علی او را مشغول شغفت و احسان گردانید و رحمت فرمود و فرمود که لوازه جانش
سوجه او چنان است و بعد از وصول آنچه مصلحت دولت باشد به تعلیم خواهد رسید و هم در آن ایام موکب میون
از کاپوشان در حرکت است و بعد از قطع مازان و ساکت ملک ری سپهر نصرت از گشت و از ابداء امیر مزید
بطلانیه از امر ابرسم مغلای پیش روان شدند و معارف آن حال امیر زاده حسین علی ویران گردید و الحمد لله
العلی المحمد ذکر ویران شدن امیر زاده حسین علی در موضع معرجه و رسیدن او به امانت سلطان
عالی مقدر سعادت در آن اوان که ملک ری مغرب خیام حاکم سلطان سعید بود امیر زاده حسین علی در
جانباه و در منزل نزد اقامت داشت و خیال معادله و معاتله با امیر حسن یک بر لوح خاطری نگاشت و چون خبر
رتب وصول دشمن بوی سپید امیر شاه علی و امیر ابرسمینا و وجهی دیگر از امر اردکان و ابرسم تو ادلی را از
آن جماعت سوابق حقوق جانباهی را نایوده انگاشته بجزایر امیر حسن یک رفت و خبر پوفالی امر او رسید
پا سلطان سعید بر در و روی امیر زاده حسین علی شیوع یافت مردم بنوعی بهم برآمدند که خطبایان غیر بنیست
بعضی از اکثرین بار دوی امیر حسن یک پوشیده و پاری از ایشان بنده و بکاره سلطان سعید بودند و لازم

و این تغییر از چنان پشتر از پشتر در ضمیر کن حضرت ممکن گشت و از روی به سلطان ششمانت معارف و مصلحت
مایون بآن جده و عرصه داشت امیر مزید و سایر ارا که برتر زنده بودند رسید معنوی که امیر حسن یک رتبه از
اطاعت سجده و بنام این بندگان نشان رگشته که امر از جنای باید که از برتریز پرور و روزه کن آن جده و بهر چه
از لوجه داده ام لاجرم این است که ریاست حضرت ایاست علی صبح الحال بر توالتات برین ویدار انداز و تا صورت
بسود و آینه را در دگر امیر امیر حسن یک چون شنید که سلطان سعید سلطانیه را مغل ترول مایون گردانید و رشت
دشمنی برتریز کوچ کرده به فریاد رفت و سلطان سعید سلوان و سیف شیرازی را بدار و مغل برتریز سال داشته
از سلطانیه پناه شست و در آن موضع امیر زاده حسین علی و ولد او سلطان علی و برادرش امیر زاده حسین
کول و جمعی کثیر از ارا که با تو ب چاه نزار نزار از لنگر بار دوی مایون رسیدند و سلطان سعید اولاد امیر زاده
را به شرف قتل اهل غایض مراد از ساحه قرارش نمود و بر او عید شطرد و امیدوار گردانید در این اثنا امیر حسن یک
برادر زاده خود و دست یک را بر سم رسالت به پای سریر اعلی زینت و سلطان سعید مجلسی در غایت عظمت
و سعادت بر آستانه امر و عظام بکین نام و دست یک را پیش بردند و او را بوجوب فرمود و دست و دست جان
زده و شرف و تسبیح استعدا یافت و دست یک بر سینه امر از زبان غم خود معروض داشت که در تب
صد سال است که با ما مانست بخاندان حضرت صاحب قرآن امیر عتیز که در کان طریح و دود خوشای سلوک داشته اند و
حال این مجلس نیز همان طریقه را رعایت نمود و ولایات فارس و عراق و از چنان اشراق کردم و به کاشان
آن پستان گزیده شتم امید که مرادین نستان چندان ملت و سید که پستان به پایدان رسیده و برت از راه
بر خانه مراجعت بدیار بگریه کرد و ایضا امیر حسن یک محبوب و دوست یک عرصه داشتی مبنی بر حسن
نشان خیال داشته بود و در آن عرصه این بیت مدح گردانیده بود که **چیت** کت موات که مشغول بکشد
گاه در سر رشته تا که در دود لعه سلطان سعید چون پیام حسن یک شنید جواب داد که موکب مایون عازم آن
نزد است بعد از وصول آنچه مصلحت باشد به تعلیم خواهم رسانید و سپهر عم خود میرزا محمود و خواجلاق را صحرا
دست یک نزد امیر حسن یک فرستاد و چون میرزا محمود بار دوی میرزا حسن یک رسید آن حضرت نیز بارگاه

پادشاهان پارس است و تختی رزین صلب و نمود و پیرزایا دکان محمد بن میرزا سلطان محمد بن میرزا ابوسعید بن خاندان
 و خود بطنی نرسه تا تر بر جانب یار قرار گرفت و امر او سپاه را فرمود تا مسلح و مکل شده هر یک یک
 خویش با تا و نذاکانه میرزا محمود را بار داده در غایت و شست بآن مجلس در کتبه و چند نوبت را فرود
 و با سار حن یک تخت بار میرزا دکان محمد را در یافت بعد از آن بعد از پستوس امیر حسن یک نایز شده
 و سخن کرداشت بعرض رسانید و جواب شنید و بعد از آن دو روز و ده روز در آن مراحتت معظمت کرد و این
 گفتار در میان امترا از صرحه نقد و پریشانی بر سپاه **پادشاه ایران و تونان و فونیشین**
جوان و فرغانه و خابلیان در حدود قراباغ ازان اقبال و او طالع مانند کمال
 میرزا و ازال است و آفتاب جاه و جلال مثال سایه اعمام بر شرف اعیان چون شیت پادشاه معال به تبر
 دولت سلطانی تلقین کرد و ثبات آن به پاری سپاه بهار شیت پذیر و در سرگاه و اراده ملک ملک ذوالجلا
 به تفرق جزو کیتی پستانی سقن کرد و جمعیت او به اصابت به پیر عتلا کیتی افزون گشت آثار وقوع به پوز و
 آذنه اراده نیز دولت **فان تصاد الحق لا بد واقع** ملکیت بآل ملک من دون حکم **ولا یمنع الله منکم**
 نظیر این تقریر آنکه چون تقدیر پادشاه و تدبیر با مندام بآل دولت و زنده کالی سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید
 با وجود و زوال رجال و کثرت ابواب محاربه و مال او را در آن چنان صورت مغرت روی نمود و نسیم
 فتح و طغر از جهت و ما الفرائض منده اند بهر شته الارواح کما شای ابو الفخر حسن یک رسیده دست و شیت
 سبحانی ابواب سلطنت و جهان بانی بر روی روزگار آن هر سپهر که مرانی بر کشد شرح حال بر سپیل اجمال آنکه در آن
 که منزل میانه مغرب خیم سلطان زمانه بود و پیش از کثرت لکتر تا داشت محشری طاسری موزیک و جزو
 سر مایه بر و در عرصه عالم دست تبارج و بیمار آورد و حذر و سپاه کارن بجانب سحاب بر دوش افکند و از هم
 سوار سردساز حرکت لاجوردی سپهر دن میکرد و بنا بر آن سلطان سعید امر او فو بستان را طلقه و در باب تعیین
 تشان مشورت فرمود رای پیکان بر آن قرار گرفت که امیر حسن یک را از قراباغ اخراج نمایند و آن پیکان
 بجای آن پادشاه عالیکان تشان فرمایند ریاست عالیات بدین غرضت نهفت فرموده چون مغت ذوی زبانه

محل نزول مایون کشت بسبب قتل ماکولات اربابیت تدریس صلاح در آن دید مذکر بطرس محمود آبا و رنده
 تشریف آفر که دم از سر او خاکی سپید بارودی اعلیٰ علی شوی و باین غرضیت کج کرده به صحرایی که غلت آن
 بود رسیدند و سر چار و دلی که جزو ده زحینک کرک اجل جان سپرد و بعد از آنکه جلا محمود آبا و معبر حزنو عالی
 ترا کشت خط و علامت بر تیر انجا مید که بهار کیمین جلد به و دنیا رگی رسید و امیر حسن یک متواریج مصطفی کرد و سپید
 یکدشت که از طرف خراسان و عراق و فارس پس کسی بارودی مایون رود و اما روزی چند از جانب شروران
 طایفه زوان بارودی بر دزد و در آن اوقات اسپان اسپان خراسان بهایت صغیف شده بود و در آنکه اوقات
 است و سر به داشتند و پشته نواحی اردو را می خستند و سر کس را که می پستند بهالم آخرت روان می ساختند و
 روزی چند حال بر بنیال کبشت شروانها به واسطه و عید و سده و امیر حسن یک یابی کشت و غنیمی موجب
 شد که کوکب میمون از محمود آبا و کاسب اردو در حرکت کند در آن راه بر محلی پر دمل رسیدند و چهار پای سپاه
 در اردو اجل و زور نشسته و سپاه به لطایف الجیل از انجا کبشتند و بتزل مایان منزل گزیده و در ورش پشته
 دو از دم رجب نهفت و سبعین و نمانه امیر سپید را در پسم و اول بحایب کرا امیر حسن یک روان شده
 و در آن راه چهار صد سوار آهسته بوی دو چار خورد و مذموم ایمان که امیر یک ترکان نو پیش اند و سپید
 گفت که میرزا سلطان ابوسعید و ششصد ساله دوست و دوستان صد ساله را دشمن ساخت اکنون بی
 حکمت یا صلح کند به کجایم و می باید که زودا با امر از بزرگ بآن جانب پایند که امیر حسن یک نیز جبهه تثبیت
 صلح خواص و معربان خود را خواهد و سپاه و سپید را و باز گشته روز دیگر امیر سپید نزد حاجی کشید از امر این
 بران رفتند و در همان موضع ترکانان روز گذشته پیش آمده امیر سپید فرمود چون عدد مردم خود زیاده دید و
 موز بر بیان حاجت و ان پس صحبت آن طایفه را پریشان ساخت سر چند که امیر سلطان ارغون گفت که این
 حاجت که کم دارند و وقت می باید نمود امیر مزید سخن او را قبول نفرمود و چند نوبت و رفتی که کجایان را مذکور آن
 امیر حسن یک با دور تر از سوار آهسته از کیکانه و پزون کند و بر سپاه خراسان حمله کرد و سلطان حبیب و پیکان
 امیر حسن علی ارباب و شیر محمد بعد از دو پر محمد و تری با قرب پا و صد نفر از متعیان به قتل او و دو امیر سپید

که در کشته نشد و سیف روی او بر روی سلطان سعید کوزید و امیرزاده سلطان علی ولد حسین علی ازلالت بطرف مدین
که نجاتی بجای گشته شد و پدرش در آن زمان در تبریز بود و العتبه چون این خبر محنت از در او رفتی کتب قرین شیخ یافت
سلطان سعید چار و جو کشته امیر عیاش الدین محمد بن امیر جمال الدین عبد الوهاب بن امیر عیاش الدین بن امیر کمال الدین
بن امیر سپید توام الدین که اباعن جد که در ملک ولایت مازندران اسطام داشت حبه سمیت باط صلع و صغیر از
حسن یک و شپاده و از معتب جابا و تآب والد خود در مصوب سعید صدر الدین ابراهیم علی جهان بود
داشت امیر حسن یک بنیت با و ات عظام و مد علیا شراط تعلیم و اسام بجای آورد و با خود قرار داد که آنچه در پیش
اساس یافت و مصالحت گویند بفرجاست اقران و ده که ناکا سپیدار و پیل که قبل ازین امیر حسن یک در بر داشت
باردوی علی و شپاده بود و باز آمد و معروض داشت که خراسانیان بغایت بد حال و پریان روزگارند اصحاب
راضی بناید که ایشان عنقریب باقی و جی انفرادی نمایند بآمران امیر حسن یک به مد علیا و سپید صدر الدین ابراهیم
باز گردانید و امیر عیاش الدین محمد را استیصال نظر محنت ساحت نشان ایستاد و از آن فرمود **و کرد و اقامه سلطان**
سعید سلطان ابو سعید چون سپید صدر الدین ابراهیم قی و محمد علیا به پای سر بر علی معاودت فرمود و مژد سحر نام
گفته که طلعت پناه طغز پناه امیر حسن یک سیاهی مژده بعضی از ابرار خراسان مور علیا و خود گذاشته با تمام توان
به دشمنان سپید بنا بر آن سلطان سعید در جز و زنا زد هم رجب معان محنت و لعب روی مصوبه آورد
و امیر حسن یک کجاست شایسته و آن جانب اگر کشته نشد باردوی پر خود رسانیدند و به محافظان موشی پرده
محفوظ گردانیدند و بعد از دور و روز امیر حسن یک بر محنت و سختی مژدنی شسته آن پادشاه عالمی و طلعت پناه
نزدیک به بارگاه سپید شراط تعلیم و احترام بقدم رسانید و در موضعی که مدعا داشت سخنان کثایت آئین بر زبان
و سلطان سعید جوابی که موافق وقت بود او را فرمود و بجای بر محنت مژد و امیر حسن یک نمون است که بآن
آن خضر و عالی شان اسپس رساند بلکه واعیه داشت که او را ایران داد و به طرف خراسان باز گردانید و بعد از
فرودان با عوار قاضی شروان و سپه قرا ب بعضی از اترار ترکان خاطر بر آن قرار داد که آن مظهر عدل و احسان را از
پای بردارد و دست دوم رجب موکلان سلطان سعید را بدین یاد کار محمد بزد و شایسته و شرط است

بجای
در

بجای آورد و این دو پادشاه و یکدیگر را در آن خوش کشید و میرزایا و کار محمد بنبر که در آمد و مصلحتان سلطان سعید را بنا
گردانیدند و سما بنا شربت ملاک چنانچه بدست در دنیا که آن شاه عالی نژاد که در مدل شش زکمی نژاد
بیخ ششم بعد جان بنشاند از و غیر از آن چیزی نماند بحر خاک خوابان بدست و بحر خون مانده و شربت
جهان با همه زینت و زینت او و میرز و بان برنج و آب و پان شمس از آنچه بعد از شمس پادشاه سعید شهید
نبت بار و سپاه خراسان بوقوع انجامید در آن زمان که میرزا سلطان ابو سعید خان غرمت به
نزدیکت یافت و علامات روز رستم و معرکت از باطل و جی ظهور یافت صورت یوم نیز المزمین
دار و او پناه و صاحبته و لحنه غامر ساخت و افغان و غیره و غیره و میرز و وزیر و برنا و سپه از ایوان کیوان در کشته
بش فرود آمد کار از او آن رستم نژاد روی مایه نژاد کریم مان ساعت دیران شکر امیر حسن یک
خان جان پستان در دست و خدکی خون نشان در شربت به لک کار آتش و آقا و غارت و تاراج کرد و بنا بر
ترک و نازیک از پناه در خستند اما سوز حید و خرا و د و سر پرده و بارگاه پادشاه بر جای بود که ابو الفهر امیر نظر الدین
حسن یک تشریف حضور از آن فرمود و دو هزار و برادر سپه پادشاه ترکان را از کتاب اموال ساست
من نمود و خواجهم سپه ایان و سپه سلطان حرما پد پتو معهود و محالفت حرم صلب کرد و خزین و نهایی
منوط ما حبه بعد از آن روی بر سر جام سایر مهات او در دوشبارک بمنع طایفه از سپاهیان که در سب و احراق
از لطمی نمودند مشغول گردید و چند کس را از آن مردم تیر زده و قتل رسانید و حکم فرمود که ترکانه اگر چنان دیوانی جزا سپایان
از سپه پرورن رودند و امر او سپاه پادشاه و شید را در ظل ساست میرزایا و کار محمد جمع کردند و اگر متقیان را در سایه
پناحت خویش ندادند و ابواب محنت و عاطفت بر روی روزگار آن چارگان کشاد و او را عظام و صدر
عالمیت امیر سپید مزید از عزن و امیر محمود و سپیک و امیر احمد یار و میرک عبد اکرم و میرک عبد الرحیم صدر و امیر عبد الوهاب
و مولانا طبیب الدین طیب چه که به کسل و اعتلال معیه بودند و عاقبت میرک عبد الرحیم بواسطه بعضی از سخنان
فرزانه که گشته بود که کشته سائر بندان بجای یافتند و بعضی از ایشان ملازمست میرزا محمد یاد کار حشمتار کرد
طایفه روی بخران نهادند و شتر سپاهیان براه شروان و کیان عازم او طغان خود شدند و از وزیر سلطان

خواجه برهان الدین عبد الحمید که در اردو بود بکرامت حسن پیکر و شرف اشراف و یون یافت و خواجه
سپهر الدین محمد که در اصفهان بکرامت اشغال داشت بعد از استیلا بر آن جزیره که پادشاه طغرل در آنجا
زایش وزارت بر او داشت و خواجه قطب الدین طاهر که در بعضی از عهد و خراج به صیقل اموال شاهی
اجازت حاصل کرده بصبوب خراسان توجه نمود و ذکر احوال او و ولادت آن سلطان است و در
برسپاس احوال و احوال چون سلطان سعید علم غریب به صوب عالم آمد حضرت بر او داشت یازده
یک استر و کارکنان برین ترتیب: میرزا سلطان محمود: میرزا سلطان احمد: میرزا سلطان محمد: میرزا
میرزا النیک: میرزا عمر شیخ: میرزا ابابکر: میرزا سلطان محمد: میرزا سلطان غلی: میرزا سلطان
سلطان عمر: و ازین یازده پادشاه و چهار نفر بزرگ سلطنت و زمان دنیا پی رسیده اند و نامی ایشان اینست
میرزا سلطان احمد: میرزا سلطان محمود: میرزا النیک: میرزا عمر شیخ: و چون فاضل وقایع آن چهار جزیره
حاصل و سایر ولایات آن سلطان سعید را تمام حروف را معلوم نمود و از زبان بزرگوار جمعی از احوال ایشان
می نماید و سر یکدیگر که به سلطنت رسیده اند و ذکر تقدیم میسده: میرزا سلطان احمد: پس ولادت او بامجد سلطان سعید بود
و در زمان حیات آن حضرت بکرامت سرمد و قیام می نمود و بصفت صفت و رفت اصناف و هشت و در زمان
حکومت رایت یکینای بر او داشت چون جزو اقد سلطان سعید شدند به عزم تخریر است از آب آکویر عبور نمود
اما در حدود و اذ خود جزا پسیتا: میرزا سلطان حسین را استماع کرده بمقتضای العود احمد معاودت نمود و تا آخر
سلطنت سرمد و بخارا و قفقاز آن پادشاه سعادت نام داشت و در عراده وی مقدمه شد باطل طبعی در گذشت
ملک موروث به برادر خود باز گذاشت: میرزا سلطان محمود شد و ولادت او بامجد سلطان سعید و میرزا سلطان
ابو سعید بود و به بکارم اخلاق و مجامع ادا و تشدید اسبب صل و انصاف و اشخ و اعد ظلم و انصاف
سلاطین اساطین می نمود و پیش در دست تیز فاعل تنال اقبال اعدا و دین و دولت و سان و عزیز شریف درین
پکار و افع و اوار و لیا و ملک و ملت نیز برای عالم از آئینش و حریفه صفت از شرح صواب طالع و زود و تیر
صواب ناسیس چون ماه چهارده در شب و چو حوادث طالع طبع یکیش **بیت** دراک حقایق مدینه

و دامن در کاش جامع و قایت کنه و انی کف: با دشمن کاف صلیح فاضل و غام انکاش ثانی شرافت
کشت ملک از عهدش محمود: ظلم شد از یاس پیش مسرت: دست او بود و بار کوه بار: جوهر طبع او کوه
دست او بود و پتج و سریر: روز ایش چو هر کوه کوه: و آن شاهزاده و صانی صنیع: در روز کوه ناری پر
حایت حضرت داور بکایت خراسان نهفت نمود و درین صحت و عایت روحش شنبه دوم ماه رمضان
برار السلطنت رسیده به واریالی سپاه و رعیت اشغال نمود و در روز جمعه سیوم در کجه جامع آن طبعه و فخر
خطبه بنام حضرت صاحبقران امیر موقت کورگان و میرزا سلطان ابو سعید و میرزا سلطان احمد و میرزا سلطان محمود
خوانده و بدان واسطه جز جان بوز سلطان سعید خقیق پو پسته طوایف نام از خواص و عوام صدر و زنده و زاری بود
کف نگاری رسیده **بیت** بگردید عالم از این خویش: که استر بکلی صعب پیش: و صباح شنبه چهارم
که زوال قلعه احتیاج الدین یغی گشت: و مردم چون چون مراداری سلطان حسین میرزا ظاهر کرده کار از خیر
تیر در گذشت با بران در وقت استوا سلطان محمود میرزا با اشراف امیر در علی منزل و امیر تیر علی و جمعی دیگر
ساکنان طریق کیدلی از راه دراز و خوش روی صوب سرمد نهاد و بعد از وصول بآن طبعه و زود پس
میرزا سلطان احمد بواب لطف و مرحمت بر روی برادر بکشت و چند کای میان برادران طریق مراد
و آخر الامیر میرزا سلطان محمود روزی به بهار شکار از شهر بیرون رفت و با اشراف جمعی از افراد خواص راجه
نامان پیش گرفت و در آن ولایت بر تخت سلطنت مکن شد و با آنکه زمانی ولایات حلا و به خان
و ندر و سلطان و ندر و جانیان با توابع و لواحق در خیر تمیز کشید و آن مالک را از غایت عدالت و رحمت
به روی محمود و با آن که و ایند و چندین نوبت به طرف کوه و خیال سیاه و پستان برود و با کفاران و باران غم
و جیاد بجای آورد و لاجرم طبع به عاری گشت و در زمان طغرل و در سلطان محمود غازی نوشت و میرزا سلطان محمود
را و ایند و زمانی با حضرت کوشگرانی سلطان حسین میرزا چند نوبت حب و صلح اتفاق افتاد و چنانچه در آن
بان و قایع آن حضرت قلم و در زبان بقریران حالات زبان خواهد کتود و چون در وی مقدمه شد میرزا سلطان
در سرمد وفات یافت که کب اقبال میرزا سلطان محمود به رجه کمال رسیده بدان ملک شانت و بعد از کوه

به لایق آن بیدار و آگاه و ایمان شریک اعتبار بجای آوردند و مباح شرع و غیره تسلیم حاکم سپید
سلطنت آن کردند و پیر سلطان محمود در دارالملک حضرت صاحبقرانی بر سپید کارانی تشنه ابواب حضرت
ورانت برکشاد و سوزن آن مکان زد و سس ایشان را عبدال و احسان و لطف و اسنان و نیر و او را چون دود
برین قضیه گذشت در شهر محرم پند آن پادشاه عاجله نیز عازم ریاض حبت گشت و وزارت میرزا سلطان
در اکثر اوقات به رای صواب نای و الدس و اوران و خواجه مام الدین محمد بن خواجه بلال الدین محمد بن برهان
شیرازی مؤمن بود و با صدارت آن حضرت عالچاب افاقت پناهی مولانا عصام الدین داود و خوانی بنام
و از میرزا سلطان محمود چهار سپه مازندین تربیت میرزا سلطان محمود میرزا اباسینغر میرزا سلطان
میرزا سلطان اویس که مشهور بود به خان میرزا و ذکر سلطنت این شاهزادگان عالچکان و سایر احوال ایشان چنین
الحکایت آئینه است طیر خواهد یافت میرزا انجلیک در زمان حیات والد نامدار غوثیش سلطنت
کابل و غزنین و تاج و لاج آن مشهور و سرشناس از کردید و ایام دوستی است او یافت مدتی مدید در کابل
عدالت و رعیت پروری در آن ولایت بایالت شغولی می نمود و درین سنین بایع بحری از هند در گذشت
آن حرد و صنعت آئین نیز متوجه ریاض حبت گشت و پیرش میرزا عبدالرزاق بجای پدر نشست اما بسبب
واحالات رای امر او ارکان دولت از عهده حنبان آن ولایت پرورن توانست که و میرزا معتم و الدین
شیخ الدین ذوالنون از غزنو از غده مار لکتر به کابل کشید و شاهزاده و را که زیانید و روزی چند در آن عهده و جلاله و
کردانید و با آخیره طیر السلطه و الخلفه محمد با بر میرزا و الدین میرزا غوث شیخ بیادین سلطان بن سلطان سعید میرزا
ابوسعید سمان اقبال و آید بجانب کابل شتافت و آن خط را به صلح از میرزا معتم گرفته و تو او را مدتش بجز
ولایت سلطان محمود غزنوی تافت **بیت** ملک محمود غزنوی بوی شد ز عدلسن چو شیر ب بوی دانه
خاست که تاج بحری با و اخواه بار که صفای سپند و عیشین و قنار رسیده آن حرد و عدالت آثار دنا
مملکت بر سپند دولت و استقلال مکن دارد و از غایت خبر اندیشی نسبت بخدا م در که سلاطین پادشاهی
احصاء و دولتی بجای می آور چنانچه شرح این وقایع بعد ازین در یک یک بیان مسلم میگردید ان شاء الله تعالی

میرزا غوث شیخ مبارک و موزجاعت و سوز صفا داشت و در زمان حیات و بعد از وفات پدر و در زمان
بیت سلطنت می داشت و چمن عدالت و حسن تدبیر آن حرد و شری صبر حد و دامن ولایت بر تبه محفوظ و منظر
کو پسر خان و خاتین مغولستان را خیال تخیل آن بر خاطر خود می نمود و میرزا غوث شیخ در سببان سلطنت از بام کونرا
در امان و طایر روح شرمش از نفس غالب پرواز نموده روی بخاطر قدسین داد و از آن حضرت بر سپید نیز
طیر الدین محمد با بر که سابقا ذکر اسپهلا و لار و دستش در کابلان گذشت و میرزا غوث الدین جاکیر و میرزا سلطان
که پرتو تابع برادر کلان بود و میرزا سلطان محمد و میرزا شامخ در روز ویرانی حضرت سلطانی به دست ملازمان
حسن ملک گرفتار شده و مدتی مدید در بعضی از قلاع آذربایجان محبوس بود و عاقبت بجات یافت اما به حال پیش
روز کاری گذرانیدند و در شهر سلطنت میرزا شامخ عازم دار السلطه مرا که گشت چون بولایت ساری رسید و چون
باری نقل کردید و غش او را به مرا آورده به آئین سلاطین بدین سپه محمد علیا کو سرشاد و آغا بر و مد و بطریق سنت
پرد و میرزا سلطان محمد بعد از معارفت برادر هم در آن مملکت می بود تا دوستی که کم از عالم اشغال فرمود
میرزا ابابکر شیخ اولاد سلطان معید بود و در زمان حیات پدر مملکت بختان با مر زمان و زمانی قیام می نمود و بعد
سادت آن حضرت تخت بنبت به میرزا سلطان حسین طریق مخالفت مسلک داشت و با اسخرت لوازلت
باز داشت چندانکه لوازم پیشرو کرد و به تقدیم رسانید و در او آخو زجب نه اربع و ثابین و ثمانه در حد و استر اباد
که کار گشته و سیاست با طاعتش در روز و به تفصیل این حکایت اگر بچشم پوز و در ضمن وقایع ایام دولت
سلطان حسین میرزا مرقوم ملک با عفت استا خواهد گشت میرزا سلطان مراد در زمان ایام دولت پر در و
که پسر و ثمانه مقدم بر سپند حکومت نهاد و امیر نظام الدین احمد بر لاس که صاحب اختیار آن مملکت بود و فرقه
شاهزاده که بر تبه ابواب احصاء و عبودیت برکشاد و در آن اوان که سلطان سعید بولایت آذربایجان در که حکم می نمود
یافت که سلطان مراد متوجه کرمان کرد و در شاهزاده جان جانب صنعت فرموده در شاهزاده را به خبر و اقدام پیشیند که
که کشید و خان محبوب که سیر باز کردانید و در کار سب میرزا یوسف ترخان باغی شد و بعضی از احوال و اشغال
میرزا سلطان مراد با عارفت و تاج بر داد لاجرم شاهزاده به مرات رفته روزی چند در هند و مغر السلطه و الخلفه

مولانا جمال الدین عبد الرحیم صدر و جاب امارت تاج امیر نظام الدین عبد الوهاب پسر تفریت داری اندام
 و سلطان سعید پسر عزت شریف برادر و اینها پسرش نمود و خلق فاعله پرشاید و غیره مولانا لطف امارت
 بجای انتقال کردند و در موصی مناسب بجای کردند شیخ کمال تربی سرآمد فاعله خوش طبعان ولایت حراست
 ازین شهر و قوت تمام داشت و در احوالات حیات سز حجاز اختیار کرده گذاردن حج اسپه و طواف
 سوره و رسول علیه السلام نمایند و چون از آن سفر مراجعت فرمود و به عقبه زند که بولدش بود رسید وفات یافت
 سپید کمال کجکولی در شیر بر تبه مهارت داشت که به قول مشهور صد هزار پست بر صحنه روزگار گذشت و او رسید
 که دوازده هزار پست مصروف از اوقات آن استخراج می توان نمود مقرب حضرت سلطان امیر نظام الدین علیر در
 مجالس العالیس بر دویم قلم نخسته نظم کرد و اینده که از بهای اشعار نیکو کل آنچه ساخته اند است که در مرثیه خواج
 ابن البرکات را صحت و در ملک نظم کشید که چند بیت آن قصیده ازین قبل بود که از سر صراع آن تاریخ فوت خواج پست
 و چند بیت تمام از آن تاریخ خبر میداد و چند بیت دیگر آن صفت داشت که از سر مینویس چهار تاریخ بیرون می کشد و اصلا در صحنه
 اوقات آن صحنه و منلی واقع بود این مطلع از جمله منظومات سپید کمال است **پنجم** ای روشنی از نور خورشید و دیده و با
 بر خاک نشاند و تیر و روان را و سپید کمال در پنج ساکن بود و هم در آن وایه از عالم اشغال بود و مولانا کمال
 در ملک فاضل عالم سرآمد مسلم بود و در شرح مشیه حاشیه تعریف نمود خواج بود و دیوانه در ملک اولاد
 عظام شیخ و حبیب احترام امثال سیدک و سیر سلطان ابو سعید ابو الخیر اسظام داشت و بواسطه بنا و چون بپوشید
 پوشید منسلط بقلم خیال بر صحنه صغیری گذشت و در دیوان عینی ظاهر ساخته ولایت خراسان
 را بر ایشان بخش میکرد و در آن اوقات که میان جز و معز ابو الغازی سلطان حسین میرزا و میرزا سلطان ابو سعید
 مخالفت بر وقوع انجامید این مطلع بنظم آورد **پنجم** چشم داریم از ان شمع سعادت چو تو که جبارا به پوشینی از سر
 و این معانی بر من سلطان سعید رسید و فرمود که بطریق سنائی خواج را شنید که اینند خواج بودی مننه معلوم طاهر
 و باطنی موصوف بود و از سایر اولاد سلطان ابو سعید ابو الخیر بزرگتر و فضل و کمال معانی و پستش بود و سواره بود و عطا دار
 دین جاد و شعولی میکرد و سلطان سعید پست بکن جاب شریک تعلیم و احترام بجای می آورد و اشغال خواج بود

جنب بود و در شهر سپید
 اشفاق افشا و از منظوماتش مطلعی بخاطر بود و حاسه بهر تران زبان کتب و
 از سر روی تو آینه جان ساخته اند و از ان آینه جازا گران ساخته اند خواج برست برمان در ملک اولاد
 شیخ الاسلام احمد جام نظم بود و در طریق فقر و فقر و سلوک می نمود ازین پوشینی و قوی نامی داشت و کمالی شش
 تالیف و نظم اشعار بر لوح خاطری گذشت از مصنفاتش ترسی شش بر نشات اکبر برست در میان مردم مسکوت
 و از اشعار آید بر شش این بیت در مجالس العالیس **ششم** رسید بپس شادی و ذوق و معیش و طرب
 اگر که برادر دلی رسید چه عجب خواج مولانا سرمدی و لدار شد خواج حسام الدین بود و مانند پدر خویش سالها
 با شیخ الاسلامی مادر از سر شعولی می نمود و از کتب علوم بهره تمام داشت و در فیض دانش امانت دیدت
 بر بکل خاطری گذشت و چون آن جناب در سوادی سالک طریق سرازری میرزا عبد الله شیرازی با لفظ تمام می نمود
 و در قی که سلطان سعید بر ملک سرمدی استیلا یافت مستم شده و خان غزنیست بهر بخراسان آفت و میرزا ابو الخیر
 بهر بنیظم و کتریم خواج مولانا یاقام نمود و ابواب لطف و انعام بر روی روزگار کش برکاد و بعد از چند سال که آن جام
 در عید و سرازری و محترم اوقات گذرانید با بر اسپه عار سلطان سعید خان مراجعت بوطن اصلی انصاف داد
 در احوالات حیات که تکریم برادر اسطوره رات کند و روز یکشنبه یازدهم شوال سپیدت و حسین و خانام
 در مدینه امیر جهان شای وفات یافت سید برمان الدین خاوند شاد سب شریف آن حضرت بجای آورد
 بخاوند سید اجل بجاری که در ملک اعظم سادات مادر از سر اسظام داشت اسظام می داد و سید آقا و اجداد سید
 بهر دین زین العابدین علیه السلام منت می کرد و در عالی کوه سر خاوند شاه کمال الدین محمود نام داشت و چون
 بهر اخص عنوان اشغال نمود سید خاوند شاه در صحرین بود و بواسطه انواپ روزگار از وطن مالوف سفر کرده و در
 تبه الاسلام غزوی تحبیل علوم و کتب بنون محو پس معنوم آورد و باذک زمانی در ملک اعظم مردم داشت
 زمانه اسظام یافته بلوک راه آخرت مشغول گشت و از پنج سفر فرموده و حوزاد اسپکا اعظم و شیخ کمالی بدیش
 سید الدین عربیست به آن حضرت محبت پی نهایت داشت چنانچه در صحن برص و صیت فرمود که امیر خاوند شاه
 بر من نازک دارد و هم در آن ایام روزی آن حضرت را مخاطب ساخته گفت که سید سید پسر که با هم باشیم اما سلطان احمد

خضر و یکر بیان ثمار گرفته است و یکایک خود کشید و آن جناب بعد از فوت شیخ بهار الدین عزاداره تین حج عمره
و نمود و در سپیده
وفات یافت و در پیش روی سلطان احمد خضر وید مذکور شد و از آن حضرت بر پیر
امیر خوانده محمد که والد بزرگوار والد پسر و داور آن است و سید نظام الدین سلطان احمد که سالها در عازیت سلطان
بیج الزمان میرزا مصطفی صدارت داشت و سید محمد که مذکور شد و در خوارق عادات از وی ظهور
می نمود شیخ لوزالدین محمد و له احمد شیخ بهار الدین عمر بود و سلطان سعید در تعظیم آن جناب مبالغه بسیار می نمود
و فاش در صبح روز جمعه میت و پیوم ماه رمضان پنهان و پسرین و ثمانه روی نمود و فاش شیخ بهار الدین
عمود شاه روی نماز که ارد و در خطبه والد خود مدفون شد قاضی مطلب الدین احمد بن مولانا لوزالدین محمد بن قاضی
جلال الدین محمود الامامی بخارا که بر خراسان و علاء علماء اقطار جهان بود از او در زمان دولت خاقان سعید میرزا شاهر
۱۲۰۰ و آن سلطنت خضر و صفور سلطان حسین میرزا در دار السلطنه مرآت به لوارم ابرقضا اشتغال داشت و در فیصل قضای
و برای پیوسته آقا و اجداد بزرگوار خویش طریق دیانت و امانت سلوک می نمود و مع ذلک با در پس و موشی و نثر
علوم دینی می پرداخت و سواره طبره از نوایذ رفیق و قادی و طبع فاضل و متقید و بهره وری ساخت و فاش در غرضه
شوال سده ثمان و پسرین و ثمانه به خطبه والد سلطان حسین میرزا در محل طعام خوردن و عیلت مجازات انعام بود
مزار علاء رازی مدفون گشت مولانا تکب الدین محبی ولد مولانا پیش الدین محمد بن مولانا سعد الدین سپهر و انتقاد
و در اواخر اقبال سلطان پیوسته و حاصل شایسته میرزا آوازه اسپندان خضر و حمید و افعال سلطان حسین میرزا بخواهم
مصنف شیخ الاسلامی شونلی می نمود از علوم ذبیه بهره تمام داشت و سواره و شش افاده بر لوح و خط طبعه می گنج
تضایای شریعه را در کمال اذیت به فیصل میرزا و سرگزینا ل غاسنه و ملاحظه بر معیر میرزا که زانیه و فاش در روز و
پست و چهارم ذی حجه تسبیح و ثمان و ثمانه افاده در مزار فاضل او در مقرب حضرت باری خواجه عبید
عفشاری مدفون شد سپید صدر الدین ابراهیم قلی از حیدر اعظم سادات صاحب عادات بود و سواره به پایتخت
سعید میرزا سلطان ابو سعید صاحبیت می نمود که نزدیک در روزی که سلطان سعید به قتل میرزا بهر زمان و او میرزا
ابو اسیم در پی میرزا سلطنت معیر میرزا نموده و چون آن پادشاه را اطلعه و سلطان سعید با یک آن جان

و آن التماس بیع قبول نشید و روز دیگر در خلوت سپید را طلب نموده زبان عدو خویش پر کشید و
میرزا بهر کس جمع کرده با فاش جمعی دیگر از مخالفان متوجه استیصال منال اقبال با بود و چون از وقایع
اورا در قبیله اندازد ماکر مفاخر ساخت اطلالتش سبب فتنه و فساد می نمود و باین دور و دور خواست مزار بهر
نشودم سید ابراهیم نابرازی که در حاکم داشت جواب داد که موجب کشتن میرزا بهر بهر صانع پرست اندک
که آن پسر زان غیر یعنی که مراد آقاچه که کرده بود که در ماه مبارک رمضان او را بقتل رسانیدند سلطان سعید ارشید
این سخن گنایه آیه متغیر و متاثر گشته از مجلس زجاست امثال سپید ابراهیم بیات الغنم و او ایل دولت خضر و صفور
سلطان حسین میرزا روی نمود مولانا پیش الدین علی الکاسی علم فاضل زمان و افضل علماء دوران بود و آن سلطان
سعید نسبت به آن جناب الفاش و عانت بسیار می نمود و چون نسبتش بولفت کشتن میرزا بهر صاحب
مشهور گردید سالها در بده مراد در در پی شریفه عیال بهر پس افاده اشتغال داشت و نوشتن و قایل طبع
و من و قادی و بر صاحب صنایع علوم می نگاشت و بعد از فوت سلطان حسین میرزا دولت سلطان حسین میرزا
جناب مولوی چند کانی نوشتن تاریخ وقایع آن حضرت شونلی کرده و با آنکه سلطنت ریخته و بحسب شایسته
ثبات و بر تو از عاطفت میرزا سلطان محمود و جانات احوال شایسته و هم در آن ولایت ساکن می بود آفرنان که
از بهمان که زان رحلت نمود مولانا عصام الدین داود و خوانی در علم و کمال یکایک زمانه بود و مدتی در دار السلطنه مرآت
بازدم افاده و بام می نمود و بهار که به مصاحت پان و ملاقات لسان اصناف داشت رسائل و قیقه را به ابعبارت
در پت الغنم بر صحیفه معیر طبعه می نگاشت و بعد پس در آن جناب از دعای تمام بوقوع بجا می رسید و این موجب بکشت
و حدایر علماء خراسان گردید و در آن اثنا سلطان سعید از مولانا کمال الدین شیخ حسین پرسید که از دانشمندان
میرزا از تعلیم سلطان محمود میرزا کیست جناب مولوی جواب داد که مولانا داود و میرزا سلطان ابو سعید مولانا داود
با او استادی قره العین سلطنت نامزد کرده و سر حیدر جناب افادت کتب از کتب آن ارباب بود بجا می رسید
با کام سوک طریق مزاره اختیار نموده و بعالی صفت صدارت منصوب شد و تا آخر ایام حیات در خدمت سلطان محمود
لی بود و فاش در غرضه
بولاایت حصار ثمان روی نمود از مولانا فاش حاشیه شرح شریفه در میان ملک مشهور

مولانا قطب الدین الفیضی در علم طبابت از اکثر اطباء زمان مبارک پشاور داشت و در ملک خواص بارگاه سلطان سعید
سلم بود و علم تقرب می از داشت مدتی به لوازم شغل مبروری قیام می نمود و جهت مبرک کردن فرامین مطاعه مریض
پیش از اکثر ارکان دولت به آن حضرت ملاقات می نمود و بعد از نشستادن آن خرد صاحب سعادت چندگاه
در حبس میر حسن یک اوقات گذرانید و چون از آن قید کجاست یافت بروم رفتم و نحوین عنایت سلطان محمد روی کرد
مدتی در آستان تفرود دولت و اقبال مبرور و چون متقاضی اجل در رسید فقه حیات به قاصص از روح سپهر
مولانا لطفی به لطف طبع و حسن خلق از سایر مشرکین آن زمان از پستی بود و به زبان ترکی و فارسی اشعار
و لغز نظم می نمود و در مجالس انجاس نکر است که مولانا لطفی در پسین روز و در ساجی مصیده رودین کتاب یک
نظم کشید و شعر از زمان قیام آن مصیده نمود و چنانکه ام از عهد و جلال طبعش بیرون توانسته اند و آن مطلع اینست
ای زلف شب شاد بیه پروانه تاب شام زلفت رای بجای و در بر آفتاب و مولانا لطفی در او خردیام زندگانی
این مطلع را که **بیت** که کار دل عاشق پاک و چنین اندیشه به زانو به جوی حرم چنین اندیشه منظوم ساخته شد جواب
افضل الانامی مولانا عبدالرحمن جانی و الهامش کرد که از اغزل ماحظه در دیوان خود درج نماید و آن جناب آن پیش
سبزه دل داشت و مولانا لطفی در جوانی غمت بچشمی علوم قیام نمود و بعد از آن روی به طریق سلوک در دیان آورد و در آن
روش ثابت قدم می بود تا مدتی که از عالم رحلت کرد مولانا پیش الدین محمد بخاری به مولانا محمد عباسی مشهور بود
سالها در غایت اختیار صدارت میرزا باری نمود و در ملازمت سلطان ابر سعید نیز اقبالی تمام داشت و در پیوسته
الفاظ نزل آئین و سخنان سنج و کثیر بروج خاطری گذاشت در مدتی که میرزا ابو الهامش ببار در شیراز بود و در سرزاد
حافظی کبندی عمارت فرمود و یکی از طرفا شیراز بر دیوار آن حاذق نوشت که **ه** اگر چه جدا اوقات شرف خاری
خداش خیر و باز آن عمارت کرد و در روزی که خدمت صدارت پائی میرزا باری بر آن منزل برده ضیافت
چشم پادشاه و آن نوشته اند و به مولانا مطایره سپار فرمود و در آن اوان که سلطان سعید بولایت عراق و آن
در آن مولانا محمد راجبت بقیع رسالت نزد حاکم شیراز که دم از مخالفت میرزا در سال داشت و در آن راه جمعی از
مکان آورده و آن میر حسن یک برده و پادشاه ببار شاعت مولانا صدر الدین محمد طیب حوز مولوی خشی

و او را سعید گناهید داشت از زمانی که خاطر از میرزا سلطان ابر سعید فارغ گردانید و آنکه شرف اجازت از آنی فرمود
و مولانا محمد به مراتب آمد و با مقرب حضرت سلطان ابر سعید و سایر ارکان دولت خرد و منور سلطان حسین
آقا مصاحبت کرد و در اوقات حیات محبوب سلطان محمد میرزا که خواهر زاد و خرد و منصور بود و بخاریست
و به گذاردن ج اسلام فایز شد و در وقت فراغت حضرت ایزدی پست مولانا سعید الحی منشی و خط
عقیق سر آمد خوش نویسان مستعدین و سایرین بود و در زمان سلطان سعید مدتی مدیه صاحب دیوان آن بود و
بخشش با شیر مطاعه قیام می نمود و بعد از اوقات در آن منظور نظر تربیت ابر حسن یک شد و آن آقا حیات در ملک
ملاطین آن توینو بهان منصب اشغال داشت و موارد است غایت و تقرب بری از داشت مولانا کمال الدین
شیخ حسین اشتیاق آن آثار عظام عظیم المقدار به کمال علم و دانش در نظار مطایره تربیت است که احتیاج به شرح
نار و اعتبار آن استظهار فضل و بلاغت و آثار در زمان سلطان سعید بنای بود و همین از آن کاپی محالی می شمارد
در آن ایام حبه آقا زنده ایام منصب احتساب و منع و زجر اصحاب منع و فساد من حیث الا استقلال
عقل آن جناب داشت و در نشیبت آن امر بر وجهی آثار انداخته و ظاهر ساخته بود که همگی از ایمان روزگار کاست
شراب در میز خاطر میخواست و سلطان سعید در سایر امور شرعیه پیوسته به مولانا کمال الدین شیخ حسن مشورت
و در اکثر احوال از سخن و صواب و دید آن فقه و اهل کمال مجاوز می فرمود و جناب مولوی بربح در زمان واجب الزمان
ایام ملاقات جهت اشکاف حالات صناع و حرفات می گاشت و امیر تومان دار السلطه را و در اشکاف
مخدرات جماعات و احوال اخراجات مطلق العنان نمیکند است بلکه مقرر کرد و بود که مادام که بر دست ثبت آن جناب
زنده همگی از آن مدتی که می بود و این فاعده و آن ایام سلطان سعید استر یافت و ایضا مولانا شیخ حسن در زمان
دولت سلطان حسین میرزا چند کای محبت بود و میرزا کوچک چه تمهید بر پس آن جناب می شناسد است
پیشتر اختیار و اعتبار داشت و در مشور سپنه ثامن و ثانی و ثانی رایت عزیمت مصوب عالم آخرت بهار
خواجه ناصر الدین سعید اند از نامی شیخ ترکمان و اکابر ماوراء النهر میزد جاده و جلال و افزونی باج و اموال پستی و
بود و در جوانی از مولانا یعقوب چرخ و مولانا نظام الدین خاموش ارشاد و یاد سلوک شوقی نمود و ملاطین زبان

و خواجهان از دینیت با و ترکستان قناتیت امصار عراق و اورچان نسبت با آن جناب از اوقات و احکام
 داشتند و مرغی که از وی می شنودند مانند در کون زب کوشش ساحت علف رای صواب نایس را محال می شنیدند
 بتجسس سلطان معید میرزا سلطان ابو سعید که در شیت امور ملک و ملت پرست با و به مشورت میکرد و اوقات نیازند
 کسی پاد و بر سر پایش رفته و از ارم از اوت بجای می آورد و اولاد اجماع آن حضرت نیز اوقات به نسبت پر بزرگوار
 موده و بجای از جاده ساحت خواجه جازمی داشتند و پیرته هم عالی به علم شان و سواد کاشش یکا شدند بحالت
 مشورت و بر پهنه و اولاد ثقاته مذکور که فزونی سلطان محمود میرزا و عمر شیخ میرزا با یکدیگر اتفاق موده و لکتر میرزا
 کشیدند و سلطان احمد میرزا از شهر پروین شته معابد و معابد برادران پیش شاد و مست ساخت و در روزی که برادر
 در برابر یکدیگر صف قاتل پارامند ناکاه بنر رسید که خواجه ناصر الدین عید الله بدان مرکز شریف می آوردند و آن سرچشمه
 حبه حرمت آن جناب همان کشیده داشته دست به پستمال آلات قاتل بزدان معلوم شود که سبب آمدن خواجه
 و همان لحظه خواجه عید الله به بخار رسید و به زلال موعلت و ضیقت فایده قاتل و جلال را انظافه او در سپه پادشاه
 را به صلح و صفای صحنی حاجت فرموده و در میان میدان میان پادشاه را برادر داشتند و میرزا سلطان احمد با میرزا سلطان محمود و
 عمر شیخ از صفیون لکتر عیش جدا شده و با بخار رفتند و بر یکدیگر پیوسته و در حضور خواجه عید الله و پادشاه
 او را در گذرگاه عید الله یکدیگر در مقام وفاق بود و پیران فغان کردند و ناکاه هر یک به پناه خویش پیوسته و ولایت خویش
 رفتند و تا آخر ایام حیات بر جاده موافقت ثابت قدم بودند و وفات خواجه عید الله در سمرقند می شود
 نه ست و یقین و نام و دست و او و بعد از وفاتش با مذک زمانی حلیت مردم ما و راز الله به پریانی بتدلیست
 صوفی عمت و پل نامانی روی به پشان نهاد و مقرب حضرت سلطان فی امیر نظام الدین طیشیر در تاریخ وفات خواجه
 عید الله گوید **پیت** خواجه خواجه بجان مسیده الله نه شده ساکنان راه حقین **شد** بخار برین که در وفاتش **سال**
 کشیدند و درین **دیکر** چون تلم پیستوده و رتم با و در شحات مدار احوال میرزا سلطان ابو سعید و اولاد اجماع
 حشر و شهید بزرگ بعضی از سادات و شیخ و علماء فضلا بذیل گردانید و وقت آن در رسید که از نسایم کلزار اجازت خان
 معز کاکار و سلطان مؤید و ده قمت از جبهه حشمت و فزید و نوار سکدر رحمت کسری عطا معز السلطه ابو انبیه

سلطان حسین میرزا شام بجان تنشتان ریاض فضل و کمال معطر گردانده و از نسایم آثار بهایع اطوار این پادشاه
 عدالت و ثمار فضی راحت از ای صفات لطافت صفات راد و طراوت و صفا باحت سپهر نصارت
 از و پس اعلی سانه کذب کنی از کان ادرک پر چو میرزا به نوب و زووری چو در و بار که بحریر نام
 آن حاکمان کرامی در شان و تفریح کجایات پل صندیر باوصات و القاب از رعایت حسن ادب و در بود و در موضع
 که آن اسپر شریف مذکور کرد و در حضور باوصات معنی بتقریل و اطباب می نمود بخاطر چنان رسید که در اکثر حال
 از آن ستوده حصال بجانان معنور غیر نماید تا بجهت کثرت ابرار ادب و ثناء مطلقه کنندگان را محال و کمال غیرا پس
 اختیار لطف عاقان معنور بر سایر الفاظ مناسبه که پدر عالی که آن پادشاه عالیجاه موسوم مسنور بود و ایضا در چرخ محاکم
 و مقامات آن حضرت به لغزت اختصار صافی دست رعایت همین همچون اولیای عز و میرزوی بر روی روزگار
 مایون آمارش کثرت و چنانچه از صحن کجایات آئینه داین دعوی به ثبوت خواهد رسید و کیفیت موشحات آن حاکمان
 بنزیه صفات شروع معروض خواهد کرد و **دکتر محلی از اوصاف و احوال خاقان**
مفسور مغرور اعتراف سلطنت و الخلفه ابو الفاروق سلطان حسین میرزا شاطره خارا بکار سخن و پیر
 به عذار کجایات نوزد کس جواسر کار خاقان معنور را برین منوال برضه ظهور می آورد که آن سالک طریق پادشاهی
 مؤید بود با بیات الهی و موفق بتوفیقات نامشای در سپهر جود و سخا **مصر** چو خورشید تابنده و از عطا
 در آسمان مرده و **فا** چو بدر درخشنده روشن بقاد مبارک ایام و دوش چون ایام مبار خرم و خوشی بکام
 منتقش مانند سکام حرمی دور از غم از سحرات غام عدل و احسان نکش ملک چون شبت از فتن پل
 ناز و بار و روزنات کلزار فضل و اشانس نهال اقبال مثال طوبی از سحرات آب کوثر سر سبز و سایه کثر از نسایم
 کارم اخلاص و مایع طمانی عطرسای و از نسایم حسین آتش ریاض کارانی صحبت از ای و در معرکه اجتماع و ملائک
 از کمال جلالت و در میدان واری روح سپهر اجل صاحب و در میدان محاربت و بیع گذاری از صوبه سبزه
 و خیز پیا و سنجان اسفند یار توان را بر انداختی از نسایم که در آن سپکس کویان بر سپهر صفا و مژده می نازیم کجای
 بر تخلص چشم مرغی بر سپهر فراغت لغز می شیر آبروش در دریای سحابت و مت بگردن صحن میر رسید و شد

پس از آنکه در سوار و غلام خرم حیات اعدا محترقی گردانید بزم پیش و نشست بچراغ حور اعدا
و مجلس عشرت و انباشش همچون کلمان ارم از نقار خارا اگر هر پسته طبع نادر در معا و حدت حضرت از آن
و کشت و تیاج و من و نادرش از حسن طاقت بیان بخان همچون مطبوع و کوشش **پس** طبع پاکش آب افشرد
پس بزم پیشش آتش شعله در وقت مکن بر پشت سلطنت و جالبانی مقتضای عدالت بجای آورد و در پیشش در جلال
کجتر و بعد از آن پیش پیاست از لوح سستی سرودی به کلام تراضع و زودی ثامنه است سینه خیز بر میز و بر طبق است
مسکرم حوزا بلا زمان است آن خلافتش آن کجاست سرودی در ثبوت ارکان شریعت غرا و تثبیت مقام مصلحت
بعد از آنکه از ارم سستی و اسامی و داشتی و سوار و ست عالی سمت بر اندام تو اعدا بدعت و استیصال
و صفات کاشتی در رعایت جانب سادات عظام و علماء اسلام و فضلا و روزگار و شهادت و افتخار و کرامت
و اسما نمودی و در انجام طمعات و وصول پیور غالات و انعامات این زمره اگر چه سواره و احکام مطامع
مبدول فرمودی و در شعله دو نوبت بر وزد و شنبه و خنبه قصه و علماء را بپای شرف اعلی طلبی و همی کردی
مزدی و مقتضای مژگی این دین بفضل رسانیدی به صحبت درویشان و گوشه نشینان مجالس و عذاب پادشاهی بزی
و تعظیم و احترام سلیح اسلام و دعا و ششیرین کلام را بر ذمت عالی سمت واجب لازم سرودی به بنابر
خیر از ساجده و در پس خاتون در رابطه بغایت مایل و راعب بودی و صحبتات معموره و دستورات مرغوبه
از خالص احوال خویش خزیده و وقت نمودی در بهتر و ستود و کثای و عارات فرج افزای بسیار سستی و اسامی کردی
و در طرح باغات و بساتین و نصارت استجار و در زمین پیش نفس امارم جبهه و بجای آوردی از ادب
ششم پنجم صبا و بادوی احوال نشو و نما پسته به قلم اندیشه معش جاکیزی بر لوح خاطر کاشتی و از غایت
صلوحت در صحنین سلاطین و دولوک و خواص صاحب حشمت را معذورم و ما بود انکاشتی باز علی با
در پسته احدی و تن و ثمانه با وجود چیدن پادشاه و حالچه که در بلاد و خراسان نامد زمان بودند و در بعد از
ملکستانی نشسته خراج کرد و روزی چند آن جده با خوار و مضطرب نموده بود و اسطه پوفانی بعضی از امرا روی بجهت و با
آورد و در روی جبهه نشانی و پستین و ثمانه دار الفخ استر با و از حسین معذ که خویش میرزا جهان و بود و شرح

و چون سلطان سعید متوجه آن جانب گشت مصلحت در مقابل و معاند ندید و بسبب ادا توچه فرمود و در پسته
نش و سبعین و ثمانه که و اعدا سادات سلطان سعید بود و قیام بجای معان لغز و تاید به ارباب سلطه سرکش تا به تخریب آن
نازده طار منس باسل و جی سیر کردید و در روز جمعه عاشر ماه رمضان سال مذکور خطبه و کلام نامی القاب کردی
خاتون معنور زینت و زینت گرفت و به سخات محاب معدلت آن حضرت نایز و نادر و در اطراف از حرات
اشغال یافته بود و صفت بکین پذیرفت و در نه اربع و سبعین و ثمانه میان خاتون معنور و میرزا ایا و کار محمد
روضه جاران معاند و معاند بود و قیام پست و نیم حضرت و نظیر علم آن حضرت و زید و پناه میرزا ایا و کار محمد از حد
سواران بکب میون در هم گشت اما در او از همین سال میرزا ایا و کار محمد میرزا حسین بک مشطه شده و روی به سلطه
مراة نهاد و در محرم الحرام سده حسن و سبعین و ثمانه در آن جده استیلا یافته خاتون معنور عیان غریب به طرقت سینه و نایز
انصاف داد و بعد از انقضا رچل و زید و بکیر بر رفت و نظیر به ستر و دولت و اقبال انبیا را بود و در شب یکم
مهر و یکم بوقت سحر باغ زانان در آمده و میرزا محمد ایا و کار را به جهان جاودان روانه نمود و در او از همین
در وضع چکن میان خاتون و دشمن شکن و سلطان محمد میرزا بقا که دست داده آفتاب و حضرت از مطلع اقبال
آن حضرت طالع شده میرزا سلطان محمود روی به نزمیت نهاد پس آن از کار آب استواری تا ولایت سران
بخت معرفت خاتون معنور و از کرده تا مشهوره شدن و ستاره در غایت دولت و اقبال و ناسایت جاوده و جلال
اوقات مجتبه ساعات بعیش و نشاط معروف داشت و در خلال آن اوقات بحبه عارضه مفاسل عام به سوار پا
کردن عظام از رفتار باز مانده مرکب از اولاد ابا و آن حضرت خیال اسقطال بر لوح خاطر کناشت و در سببان
مال مذکور در منزل میل چراغ میان آن چشم و چراغ دو دمان صاحبقران و پسر بزرگترش میرزا بدیع الزمان نایز
قال کتاب یافت و سلطان بدیع الزمان میرزا تاب معاند یا در ده بیاب شده زشتافت و برین بپای
چند گشت و کیر میان پدر و پسر و ذرات اناده با کوزه صورت صحرای نمود و بدیع الزمان میرزا انکبوت ملکیت
با توابع تا کار آب مزغاب قانع گشته بعد از آن طریق مخالفت نه نمود و در پسته احدی و عشره و ستاره خاتون معنور
بزم دوم رزم ابو الفخ محمد خان شیشانی که بر ملک ما و ارباب سلطه یافته بود از دار السلطه مراة منف فرمود

و بعد از وصول بمنزل بابا القیصر من موت غرض است آن پسر پادشاهی گشته و در آخر روز یازدهم مردی
ندکوره و بر بایسن جهان اسقال نمود و آن حضرت نزد یک سبب سال در دار طلال اقامت داشت و بر پسر استیلا
در خراسان و طارستان و قزوین و سیستان و مازندران سی و شش سال ایت دولت و اقبال بر داشت
خواجه عبداله احطب و خواجه پیش الدین محمد مرادی و علاء الدین علی الصامی و خواجه سید الدین نظری و
برادرش خواجه غیاث الدین منصور و خواجه معز الدین حسین و خواجه قوام الدین نظام الملک خوانی و
علاء الاسلام و خواجه افضل الدین محمد کرمانی و برادرش خواجه امین الدین محمود و خواجه علاء الدین علی میکل و خواجه
خواجه جمال الدین عطار و خواجه نعمت الله سرخ و سپید زین العابدین و خواجه جلال الدین قاسم فرغودی و
سلک و زراخان منصور و اسلم بودند و سپید نظام الدین حمزه اندوزی الملکی و مولانا قطب الدین محمد خوانی و
کمال الدین حسین کرمانی و سید پیش الدین محمد امانی و خواجه غیاث الدین محمد عاونه و کیلانی و خواجه سناپ الدین
مرادی و قاضی برهان الدین محمد بروی و میرک جلال الدین قاسم و مولانا سید الدین محمد امین و سید غیاث
میشدی و مولانا غیاث الدین حبشید حلالی و خواجه سناپ الدین یحیی خوانی و امیر کمال الدین حسین طبری
و امیر صدر الدین سلطان ابراهیم امینی و نوبت بدو به صدارت آن حضرت صعد و نمود و اندو چون مجلسی
ستود و خاقان منصور سمت یافت خادمان سخن گذار عیان پان به صوب تحصیل کلیات و قایم و امور تافت
و نه الاغانی و نویسندگان در بیان شده از علوشب خاقان منصور سلطان حسین میرزا و دیگران
باسعادت آن پادشاه عالی بجا آمد **لو آ** از کرامت نعم و جلال و اکرام
عز و علا بعضی از سلاطین عظام را بدان اختصاص بخشید و نعمت علوان است که تکریم و محارم اخلاق و
محاسن او است باین علی و او را می تل و او بیان عجم و عرب محافظت صحت سبب میز و نه و به نظر شان
و سر مکان آقا و اجداد و معارف و بای بوده اند و بی شایسته خاقان منصور هم از جانب پسر و هم از طرف
خلافه و دومان سلاطین صاحب قران بودند و ثواب و خاندان خاندان خاندان خاندان خاندان خاندان خاندان خاندان
اطوار آن چهره و کار سلطان غیاث الدین منصور بن امیرزاده باقر ابن عمر شیخ بهادر بن امیر تیمور کوکب

و والد سلطان غیاث الدین منصور قلی سلطان حکم بود و پدر قلی سلطان حکم امیرزاده علی بن امیرزاده اسپندر بود
از قوم المچکدای که پیشین واسطه به چنگر خان میرسد و مادر قلی سلطان حکم می فاطمه بود و نبت امیر خیزدین خلیل بن
بن یات کیدکان بن تورخان و والد امی فاطمه قلی غلام بود نبت امیر تیمور خان گوزا و لا و لا کیک خان است
و مادر قلی غلام کیکه خان بود که او را پسر توغی نیز گشتند و پسر توغی و مشرقه و الا کین پیش الدین محمد نبت
و آن جناب ولد شیخ عبدالاحد پسر خواجه عبدالهادی است و آن جناب خلف صدق مترب حضرت پسر
خواجه عبداله اصغاری و با در نیک اختر خاقان منصور میرزا و حکم است نبت امیرزاده و سلطان حسین بن محمد
بن امیر موسی که از قوم تاجرت بود و امیرزاده سلطان حسین پسر مدعیان حکم است نبت امیر تیمور کوکب و مادر
بازی علی میرزا و حکم قلی سلطان حکم است نبت میرزا ایرانشاه و مادر قلی سلطان حکم او و دن سلطان بود نبت
پسر غیاث خان بن دهنشده چغان بن قیده خان بن تورخان بن او کدای تا آن **حسین** کس بنو چنین نبت در عالم
ولادت با سعادت خاقان منصور در ماه محرم الحرام سنه در میان شرف و شمال دار السلطه راه نزدیک بر
و کلی در ساری که به و نجات اسبهار و دارالافتاح افتاد و مشغول افتاد شرف حایون و اوزار کوکب رزاد و سن
آن بر سبکون راضعت آسمارت و نغارت داد و ناه میز چون پوت جمال جهان را پسید دید دیگر از خورشید
اقبال و زکوة و شتری صاحب صیغه از ذوق ناصیه سجت از اسب شیره و در کردید سرایه سعادت جاودان
و در روزان خفته کلزار کار از ششم صبحی بام شکسته بود که تا نیم زمان زمانی از احوال و احوال شام
رسید و در آن سال جو پار نامداری از لواحق او از شرف و ناه میز کشید و بود که دلیل آثار سعادت بخش کوکب
کشی از عوالت و مکناتش ظاهر میگردد **بیت** سادتم که کل بر روز و ذیاع نشود بوی او طربش و مانع
ماندم که بای از شرف سر که عوالت روشن از نور مهر و خاقان منصور در ایام رضاع و او ان طولیت
در صد و هجرت عایت و حجر تربیت و الدین خویش اوقات خسته سعادت می گذرانید و هر چند بزرگتری
امارت جاوه و جلال و علامات سعادت و اقبال از صادرات افعال و ادوات اتواش ظاهر می گردید
مکن از اهل و است بدید و یک است در همین آن آفتاب می کر لیت می داشت که عوالت بر اوج کمال

رتن خواهد نمود و بر کسب این اصحاب در است بر روز به است اعلان حمید و الطوار پسندید و اسلحه با به دست
به خاطر میزدند که علی اصبح الحال میباید ابواب امانی و کامل بر روی روزگار شش خواهد گذشت و اگر از آن زمان
بر چهره او چو زین است گفتار در بیان بعضی از حالات خاقان منصور در غوغای او است
و مشرف شدن آنحضرت بمقام مرت میرزا سبزه در عین نشاط کامرانی چون مدت هفت سال از
آن شریف خاقان منصور سپرد و همان در گذشت فی نه متع و در عین و ثانیه سلطان عیاش الدین منصور بود
و او در مدت یک فروز گشت و آن در نیم صدت شرف هفت سال دیگر معتم و در ثانیه خویش بوده و در فنی که
ماه تمام چهارده منزل از منازل زندگانی طی نموده و از زبان یافت اقبال مصون این مقال استماع فرمود که
ای چار و سال و زده العین - باغ نظر علوم کومین - فارغ نشین وقت بازیت - وقت سراسر است و کار است
به والد و ماجده خویش طریق مشورت سلوک داشته و بعد از آنکه میرزا ابوالکاسم با برنام و شرف صاحب آن خا
بر لوح صغیر میباشست و میرزا ابوالکاسم با بر آن حضرت را منظور نظر اشفاق و کرم کرد و ایند و واجب است
بر روز طلی مجده و تقه می محمد بطور میر سپانید و در عین که میرزا ابوالکاسم با بر در ظاهر سرمد با میرزا سلطان
مصالحه فرمود خاقان منصور بلا حظه دست قرابت علقه سلطان معید میل فرمود و از میرزا ابوالکاسم با بر به
بهر شد شتافت در روزی چند و از ازار عاطفت سلطان معید و جات اخلاص شتافت معارف آن حال
سلطان و پس بن میرزا محمد بن میرزا با حیرت و جرح کرده است مخالفت بر او داشت و میرزا سلطان ابوعبد
شاهزادگان پی اعتماد گشته خاقان منصور را با سپرده کس از اوقات و در قله سرمد مجوس معید ساخت و
که یوسف طلعتی را عزیز و سرسلطنتی با پیش از یکد اخوان و قیده زندان حضرت و زیان زرد و میان شش
که بر پشت ریب لی بکا زمان و زمان باید بود از عذر و یک سیرتان و یک بر اندیشان به شکر و بیت
نماد میکش اگر بندش کنی در صد حصار سوی جان پروان جوید طیب جان ادا داد - الفقه چون این جزیت
در دار السلطنت برات بر صمد میافزود و یکم رسید مصوب تا فرغ نموده و همراه حریف مار و آه و سوز
کرد و به بعد از وصول معتقد از سلطان سپیدالتشخیص مخلص و دار شد کرده و پیش از آنکه ابواب

از عده که کوفت پرورن آمد و عان غریت بصوب خراسان اعطاف داد و بیت است خدایا که مایه و کاک
از عده که کوفت پرورن آمد کاتب - و خاقان منصور لاجاب در غایت سرعت و شتاب قطع منازل را
کرد و بعد از آنکه میرزا ابوالکاسم با بر استعاضا یافت و تا آخر ایام حیات آن فارس معتمد معتمد شد و شش بر
انکه و بر و با جان شتافت میرزا امیرالدین سبزه به به بصیرت و دولت و اقبال در ناصیه آن خاقان سپرد
حاصل شده و فرمود و مقدم تریش را معتم کرده نهایت اشفاق و عطف ظاهر ساخته حیث طبعه کپزد و شش عجب
و یک سلطان یکم نام داشت به جلال کجاشن آرد و چند روز از لوازم جشن اسود و در اسیم لود و سرور می بود
و با و شاه و مجلس عیش و انباط مبطوط و مدد گشت و سایان سیمین سات به رویای چون کاتب جامه شاد
ناب در گردش آورده صیت آن دولت مایه از تر کاد و ناسید و عطر کجا و خوشید در گذشت از اوزن چهره ستی
بزم طرب کزاری بود پر آب و تاب و از تاب شراب به خار و جان لاد زاری سیمزد و در غایت سیراب نینا
نخایان زمره و شش شغاف و گلشن و زوای روح از ایران چک رشت به قانون جوانان حکمت زلف برش
و آرد و در سازندگان و از از زندگان پرده ساز مغرب نشاط در راه انباط مردم به سکی دیگر و نوای جبر
الدای ملک پیا ز با و آه عشق و محبت معیت کردند - حوپی ساز و حوپی او آن - سپهر و سبکی به با و دل
چون بود و مع سر و در کجای کار صاحب دلان بود شکل و در روزی که طوی بزرگ بوقع ایجا سید میرزا سلطان
نقده و ایجان و امراد نوچان را مطلع فاخره پوشیده و میان خاقان منصور و آن عزیزت فرای پری و حور و عده
در است ابطام یاشه با نیک شانی از شغاف شهاب مریانی خاقان صدت و جو و معیتش ثانی به در و است این
و چون آن کو شرب افزود از دوا که هم قدم به نام بطور بنا به سلطان بیع الزمان میرزا سوم شد و نوای رخ
و نشاط از ایران کپران در گذشت و چند کای میرزا امیرالدین سبزه و خاقان و زیاده و با یکدیگر در مقام پروردگار
بر ربه و با الا حوت بین الجا بین صورت مخالفت روی نموده چنانچه خانه مشکین عامه بشرح آن زبان خوانا
از آثار جهان کبری خاقان منصور عالی کبر و افکار مخالفت و با میرزا امیرالدین سبزه
چون غایت و تاب پی منت عزت و مقصق آن بود که خاقان منصور را پی منت میرزا از وی استعلا

سلطنت و اقبال نبانه و تاج و تاج علامت را بفرزاده و در آن اوان که در وراثت بماند
داشت امری و جمع پرست که از مخالفت میرزا اسبخر طاهر شد و برین ملکستانی نشست صورت حال آنکه در آن
سلطنت که میرزا شاه محمود بن میرزا با برادر دست بر و سپاه میرزا ابوبکر بن میرزا طاهر الدوله از دم یافت میرزا
بجز خاقان منصور را در و بر نیابت خویش معین نموده و عیان غریت به طرف سهند مقدمه یافت و در وقت
میرزا اسبخر نیاان خاقان و نیز در و در حسن اوقات که از بر کشیده کان دو کت خیزی بود و بار خوار و خوار
حسن مقدمه حسن آن حضرت زنده و منی خیال باطل باطل را بفرصت سپاسیده خاقان پر دل با پنج سوار جلالت
از شهر پر و ن فرامید و مقامت نهفت که در و در رایت جان ملی سوار دل با مشقت سوار از مردان جوار بر آن
مخفی شده و خاقان عالی که بدین پیکر و مظهر امید و ارکشته عیان گیران بجایب شهر اعطاف داده و پند
بر و در آنکه و ایر حسین را میزد و ماحه پای رفت و کاه را بی بر سپند جابانی نهاد زمین مقدمه شد و بر حاجت
بر تبت بر گذشت از آسمان شخت و روزی که جمعی از طرازمان میرزا اسبخر شش محمد یک شیرازی و شیخ ذوالنون
و امیر اریل او علی بسم اعان نموده و در وقتی که خاقان منصور جبهه جا و ز پرانیدن از شهر پر و ن فرستاده بود بکجا
شیر محمد از پیام اعان بر کشیده و بولد ی شیخ بیاد و شیر علی و بعضی دیگر از خواص خاقان عالی کمان را در و در
شریت سنا و ت چنانید و علم معنی و طیان بر او احوال بر و اداری میرزا اسبخر و در و از مار و مینو طوشتند و در
اسبخر هم بچ و باز شده صدای عیان در غم طان میفرموده نام آسمان انداختند و بی برادر جان علی محمد که است
از شهر بر کجیت و در و در ابلازمت خاقان منصور سپاسیده و آنچه دید و بود و مرد و من داشت همان لحظه آن بپند
و سریر مانند خورشید جابگیر که از برای فرخ شش غلام بر معراج بروج عروج نماید متوجه و فرخ خاقان کشته شد
فرهاد و بران میرج که به طرف کاجیان است بر آنکه و مردی را که آن طرف تحصیل بود و در غم کچان دید و در سینه
بنابر آن در شهر جابفتند و آتش برفت و خواص و عوام که مخالفت خاقان آفتاب تمام بر میان سپید
جمعی از طرازمان رکاب حضرت اشاب که در پادشاه آن بچ نیستند و در و در چون عجم مرد و یان و سینه خاک بر
بر و ن دولت خود کجیت روی بصوب فرار اعطاف داده و لاجرم در و در و تبتی که حرد و تبت و سیتا را از می

برج صفت الی و سبیل سپید نموده خاقان منصور را آن بچ پادشاه که به طرف سبیل سلطان توجه فرمود و بعد از و
بران نزل حسن چرخس نور و در ایامی او تاج جلالت با درت نموده و تبت و دوست سوار و در طر است
میرزا اسبخر جمع کنند و معان آن حال میرزا اسبخر به ستر و خویش رسیده و جمعی که از امر او شکر و از او عفت
بر کب میون از سال است و در میان مرد و طان نیز آن حال استحال با دشمنی خاقان منصور به نوبت و
پنهان بر و در یان غالب کشت اما عاقبت و لاجرم اعدا بیایات اجتماعی بر ملک سپاه حمله کرده و جان علی ساریل
بر و در سنا و ت رسایند و سایر طرازمان رکاب حضرت اشاب دل شکسته کشته میدان کارزار خاقان که کشته
باز کشته شده و چنانچه با خاقان کا کار زیاده و در رایت و چرخس نماند و مع ذلک آن نوبت میرزا اسبخر و ایکی پسر و آن
بجاست و در و در ایکی طاهر میافت و شیخ حون آقام از پیام اعان که در و در طر بر صفت عیان ن آتش و چون شکر
سلطان اسبخر پادشاه بود و محمد جان و قل احمد از اصابت عین اکل انداخته و دست اعان عیان رتین مایه زاکر
به با لاف نام آن حضرت را از معرکه پر و ن برد و در و در خاقان بعد از آنکه چند فرسخ سوگب عالی اعان تبت نموده و
و غار بار کشید و خاقان به چنان بجایب مرو شاه جان شامه شد و ت پادشاه روز در میان پنج ده و در کشت
و مل قاست از احوال آنکه و از آن نزل کج فرموده و موضع آتش آواز را از جابرس سنده جان چار کشت و در جنت
و چون در آن وقت میرزا سلطان ابوسعید در قبه الاسلام با قاست داشت از احوال اسبخر میر سلطان بر لافش
از اندام آستان آسمان بجای کجیت قوت مناسب نموده و خاقان منصور را از آتش آواز پای مبارک بر کاب سعادت
اشاب در و در و در نزل و با قنبر شامت و از آنجا بجایب مامان توجه فرمود و چند ماه مر چند روز در پادشاهان
در مدت آقام ایام ماز جام صابر ت نموده و باید غایت آتش شش عم از لوح خاطری سپرد و در آن وقت
چند وقت میرزا معز الدین اسبخر پسر امیر لکر بر آن خیرت و نسا و اما کاری از پیش تو شاست بر و در مطلقا او
مورست استیلا بر خاقان نظر نمود و دست از او آن حضرت در و در شامه در پادشاهان که در میان جونی و در و در
اوقات گذرانیده و پادشاه در و در آستان کجایی پیدا و طاهر لطیفه عینی کشید **کنار در بیان توبه خاقان شمس**
سکن بجایب طر و سفر یافتن بر امیر بابا حسین چون سلطان معین این بچ

که بر سر اجوم شتا دریا و دریا خفا نماید بود و بچگاه طور خرماید و خرو و ثوابت و تیار از منزل کربت غریب در کربت
بروز از کربت خرمایت الشرف خوشی اصل نزول تیارون کرد ایند خاقان منصور با پست و دو نفر از ملازمان که اگر باز
بودند از پرتشایان بجانب کوه که در وقت بروز و از آنجا خواجیه بر روی سیاه و با چهار نفر دیگر حقیقه طلب آب
به پایاب روان فرمود و ایشان از آن حد و دپست سر آب را ندیده نظر آن مشهور میدان کا کجای روی آوردند و آن حضرت
آپس از ابر حدام سمت کرد و بصوب طران روان شد و بعد از وصول به آن منزل ارس خواجه شمس که با نوبی از
لکتر این از سلطان سخر کفر خیه بودند به موکب سمیون پرستند و خاقان منصور آن جا حقت را منظور نظر عاطفت کرد
لای جانکای صوب بر از احوال و در آن راه مصر و پیرش و ترکان که از داخل شکر نیز از احوال و در آن راه مصر و پیرش
ملازمان موکب عزت نشان مسلم شده الثبات و عنایت یافتند و چون منزل یکی کون محل نزول آن شیرین پرت
جزیرید که امیر با چسپن به اهل اجوم پیر از جانان و ترکان از جرجان کفر خیه و از طرف پیر و در وقت موکب سمیون
می آید خاقان منصور بعد از شنیدن این خبر با مصید نفرد و دلاور کرد و دخل علم طر پیکر جمع آید بود و همان کیران بجانب
جرجان اعطاف داد و صبا می کرد و راه روز بر سپاه پست تا خنق آورد و شکر انجم را مغلوب و منزه کرد و رسید
در منزل امیر با چسپن رسید و آن سلطان صف شکن بروز از روی خود معزور شد و مرکب شقاوت در میدان
وصف حال از پست آمار کارزار نمود و خاقان منصور را بطال رجال را بایات موزار امید و ارادت و حیا
به نام عالم از نام سجا حقت آید بر صف اعدا حقت و بزرگ شیر عزیز و زخم پیمان فدا انگیز جمعی از لشکر حسین
مخرج و پیرو کرد ایند بر خاک ادا را از احوال و به با حمله و لیران نیران حرب او حقه کشت و به پیر و دلاور و شجاعت
سلامت برو حقه شد که سر شیره آید از ملکس و زن کشکان بکند با قوت سرخ زمانی گرفت و پیکان تیر شیشه
از سوز دل کشکان که در اصل بدخشان پذیرفت **مینا** تفش و خوجان بروز حقت که بر چشمه چرخ مای سب
عاقبت از آب حله خاقان رستم توان سپاه و جرجان طریق سیر گذشت روی به طریق که برینا و دلاور ملازمان
عزت نشان با چسپن را کرده شد حیاتش آب شیخ آتش نشان انطا و او دلاور و طایفه از بهادران که ملازم او بودند
آنگاه بر که عالم پناه آورد و لطف پادشاه را شیخ جوام خود کرده و از دوست عواطف بدین معزور و خلعت

دری بجزایر

روی بجزایر آوردند و این فتح که سده از موشحات خاقان خسته صفاست بود و در جبهه شاهی و ستم ثامان
روی نمود و آن حضرت از این بزرگداشت و مال بارسیل آن ولایت را کرد و برابر او سپاه خود نشاند
ذکر توجیه خاقان منصور بجانب دار الفی استر با د و مفتوح شدن آن ملک
نقد افندیه بلاد در آن ایام که ولایت نادر و مغرب چام و کفر عزت و نجام بود شاه مغرب و عباده
قرالدین و عبدالرحمن از سلطان سبزو دی کردان شده و هر یک سمیون پرستند و خاقان منصور را حقه حقوق
پیر و زندی که در دهم در کپستانی که با محلی در آن مشهور است حقه تاکید قواعد مراغت و اتحاد بجانب راست
و پیر و پسر خلی باطن نمود و در ارس فرمود و حسن شیخ عزیز و شیخ دالون را با لکتر بی بجانب نادر و پیر و پسر
از آب تاج این جزایر شغ غلب خاقانی شغل شده خواست که حقه لکتر آن جمع پیران عنان عزت سلطان
و به امداد آن ثاقب تر از نور از قوم طایر و سایر سپاسیان حد و در جرجان به اسپستان سلطنت آشیان شد
حرد پس ملک استر با در از نظر آن حضرت جلوه دادند و بزبان اعلاص و دلاور و ای معروض داشتند که چون
حین بعد که بر اکثر عظام از آن ترکان سمت تقویت و جرجان دارد و حالا در خط جرجان لوا حکومت از اشته
غیری را نجسم در می آید به بیان توجه خاطر سمیون مغلوب کرد و سایر ترانکه را در غریب ن مجال امانت
و کوه از مالک موردت از غار طریان همانان پر است که ترکیب از امداد ارس جتای سر جابا شد درگاه
عالم پناه را جمع و ملاذ خوشی و اند فقه این سخن بر محک صیر و خاقان چنانچه تمام عیار نمود و از آنجا بایست بر باد
رفت و نمود و خاقان و وصول به پیر و در فقه حله آید او کسپا بقا در ملک امداد پیر از با بر مقام داشت با جمعی که
برون محکشت و بهایت عایت پادشاه از تر و زنده را سیت امداد و با تاش از فوق و زمین در گذشت
و در بروز از مردم دلاور و پناه برین سپاسیان پر جوش و خروش ببلایست میر رسیدند و شرایط یا زود نام
به تقدیم رسانید و جاور موکب طر معارف شد و دید و بخت پیدار پیکر داند از آن جانب حسین کوچون از توجه
خاقان منصور بجزایر استر با و پیرون آید سلطان سیدان را همکرم داشت و در صبح دوشنبه عشر اول ذی الحجه
عشده خاقان منصور مامد سلطان نجسم در میدان آسمان بخوانی سلطان سیدان علم قهتدار بر از احوال آگاه

از جاپن به لشکر پوشیدن و غرض از آنست که معذرات مقابله و مقاومت کرده ابو طالب
و جدال بر روی ابطال رجال کشور و تخت فوج از سپاه عدل و حسین بن اوز و جتن عمار حاکم و شین را از تخت
از تور که نشسته و نزدیک به لب لکر حضرت از رسید و استمال آتش چکار کشید خاقان منصور خیر
نیتش پس اندازد از حرم پیش ابدا که یکی از بختان ایشان را شربت پاک چنانچه و دیگری خود پیش انداخته او نیز از این
دفعه بر حرم آشکور در کینه بعد از آن بهادران طرین دست به تور از اسپتین جلالت بیرون آورده و بزرگدگر
و اویم زمین از خون کشکان بمان لعل درختان گلگون **حشمت بیت** بر آنکه حوض کشیدن گیر و دار در کجای سازان
ز خون لایح خاک غشته شد **تو کستی زمین از غزان گشته شد** سعد و حسین و سپاه و ترکان چون و سپهر و خاقان منصور
و دیگران بویک نظر نشان بماند کرد و بکار شربت بر سر که رسید و روی بادی فرار آورده و سپاه حضرت پنا
اینان با عاقبت نموده و بسیاری از آنرا که پیش پدید آمدند و سعد و حسین و جوی از سرداران را پسیر کرده
حب الحکم بقتل رسانیدند و خاقان منصور تیسرین خاندان را محاصره حضرت پروردگار عظمیای بجای آورد و جمعی را که
مور که بیکان جلالت کوی ساقبت بر بود و بود با صافات الطاف دارش نموده و عورت استورات را که از
پس و سخت کشکان این امن گردانید و بر رفتن وطن لوف اجازت فرمود **بیت** چو از عاقبت لطف پروردگار
حدیر جهان کیر جسم اقدار **بر از اخلاص اعلام مسخ و طفره** تا از پناهی مخالفت ارشاد **بر اطفال و منوان خلی** و
بر جمعی که بود و سپاه بود **ز محسن عدالت ترحم نموده** طریق سلامت بر ایشان **لوا شریعت و روی بر آشت**
سپاه از ارشاد نشان **لطیف بینی و خلق حسین** **ز نادانان زود رویی وطن گفتار و در بیان جلوس**
خاقان منصور بر سلطنت جرجان و ذکر بعضی از وقایع و حوادث که بنظر آمد بعد از آن
چون آفتاب عنایت پناایت الهی از مطلع آمال آن زمینده سر بر پوشای طلوع نموده در منزل سلطان میدان عجب
حضرت نشان آن مطهر عدل و احسان بر اوج شمع و طهر چه کثرت و کلاز ملک جرجان از خار جور و طغیان سپاه
پرت گشت و سپهر شکست را از سرانید و از ارشاد سلطان آن دیار گذشت خاقان منصور سمعان دولت و ابان
استر ابرار این مقدم شریعت غیرت افزای کپساقان ارم ساخت و مقدم بر سپه سلطنت و جانیانی بناد و ساد

و تحفه و اثرات و اخیان را به موایر انعام و اکرام نواخت و در سخاوت سخاوت محاسن شیم لایحه سپهر و
و لعلات آفتاب عدل و کرم سلطان آن ولایت را از ظلمات ظلم با زبانه جز رحمتش را عابا است
حوادث حوادث که روزگار بر کان ترکان ساد و بود بجات داد و ظلال طغش مظنونان او آورده
آب آفتاب پدید او خلاص ساخته ابواب رحمت بر روی ایشان **برگناه بیت** کنا حشمت او دست عدل عالم
کشید سپت او پانی ظلم و زنجیر **و چون این جلوس تلویح و رسادی عشا اول ذوالحجه که بشهر قدوم نیت** آثر
مید بر روی نموده حد اید و سایر امر و الاثر او بر صحن خاقان باین دو در رسانیدند که این جهان سیاه
جبهه عید نام سلطان حمید مزمین کرد و تا این الجاپن طریقه پسندیده موافقت و اتحاد بنظر بود و آن حضرت این
معرفش نمود و فرمود که خطبه نام خسته و جام خواندند و روی در از ارشاد آفتاب فرخنده ارام بیکر
رماند **بیت** خورشید در دانش نخواست عین شد تا که حسن پیش سلطان حسین شد مقارن آن حال تملک پیش
از سلطان حمید به پای سر بر سلطنت بصیر رسید و کتبی شتم بر اظفار محبت و داد و دار با طوقا و در دست
بر من رسانید و ایضا مقرر داشت که سلطان حمید فرمود که آن حضرت باید که در زرع اعلام شوکت پادشاه ترکان
ارفع اهدار دین این دو دمان لوازم سی و استقام بجای آورد و در سلوک طریق مخالفت و معاصرت این جانب
حالت و معذرت در نذر و سزا که به و لای که از طرف آن جامع شلاص نماید بر ملازمان پس بود و محاکم ابواب
کنار خاقان سعید منصور خلق در پیش با انعام موز و انیس نموده رخت انوار از انوار داشت و جبهه سلطان حمید
بر ملکات و منوعات لایحه و سپاه و اما چون سلطان سعید رایت استقلال بر ملک خراسان بر زاحت و خاطر ماس
از مبر از اجازت ترکان و سایر معاندان فارغ ساخت محمد شاق را بجانب پار و حمید که به طرف محمد توپان
بنادگان خاقان حضرت قرین بود ارسال نموده و محمد توپان بجز دولت قاهره بر محمد شاق غالب آمد و او را معتقد
ز خاقان منصور و سپاه و آن حضرت بقضا و کرم حلی محمد شاق را با انعام ایست و خلعت و انیس کرد و معصوم
بر سپه که کلتاس نزد سلطان سعید روانه فرمود و پیام داد که با وجود آنکه محمد شاق ملاحظه احمده و میثاق نموده
بودی که بغیر شمشیر از مخالفان بر سپهر شانه بود و ایم در آمد و او را استول لطف و عنایت میده و ساد

مرگت رو دادا شستم و شرب سرخس و اخات و صاوت را که زکند شستم و چون چو شمشاد و کبریا
دار السلطنت را رسید سلطان سعید اصلا بر عایت جانب خاقان منصور پزدخت و امیر سپید را که فرستاده
محمود ساخت و از آن زمان باز میان خاقان منصور و سلطان سعید سال مداومت از زمین مخالفت بر میدارند
بروز به آپاری با جان تعدیر نشود و نایب قاهره آن در نصای و روزگار سعادت یل و سار طاهر کردید **ذکر**
آفتاب دولت سلطان سعید از افق دار الفتح استر آباد و محسوم شدن مالی آن
از نایب مرحمت خاقان منصور و اوایل سینه اربع و پستین و نایب جامع میون خاقان منصور سلطان حسین میرزا
که بعضی از احکام عرب که در حدود و دیار و حبه افتاد و از مذموره نفرین میبطلان آن و یا برسانند و نسبت بآینه
در مدینه نیز طریقی برای بجای می کشد بابر آن عبدالعلی ترخان را با فوجی از سپاه حضرت شان بادیپ آن است
مأمور ساخت و عبدالعلی بعد از انجام مهم اعراب نواحی نشا بود و بزرگوار حاشه اعلام آینه ابرافزخت و چون این خبر
سلطان سعید سپید امیر علی فارسی بر لار پس و حسن شیخ تیمور و امیر نور سعید و امیر سعید زید را به آن جانب روان
و عبدالعلی ترخان از توجه امر از خراسان و قوت یافتن سپهر اباد و راحت نمود و چون بکلاف حکم میون متعرض ملک
سلطان سعید گشته بود خاقان منصور بر و منصب فرمود و امر سلطان سعید بعد از وصول بانکه را دکان عمر مذکور
به راه ارسال داشته معنونه که عبدالعلی ترخان بجز و استماع جز توجه بندگان جان مراحت بجانب استر آباد و انعطاف
به میرزا سلطان حسین پورست و آن حضرت در غایت حشمت و عظمت در آن ملک بر سپید اقبال مکن دارد و لوازم استیلا
او نشسته عیزی را از او بر سر داری میداند سلطان سعید پس از قوت بر معنونه آن عرضیه پورنش جو جان پیش
نیت ساحه باقی سپاه خراسان روز چهارشنبه چهارم ماه ذی القعدة از آن جانب روان شد اما خاقان منصور چون
وصول امر سلطان سعید بانکه را دکان استماع فرمود و با فوجی از سپاه در آن مجرکه از بر سر ایشان الحیا فرمود و بعد از آنکه
نزدیک بخاقان رسید شنید که سلطان سعید بانگش می کشد که نایب سعادت میرسد بابر آن رعایت حرم کرده بپسند
بانکه گشت بخاقان که نیتیه استیلا بکازار نموده و سوار مضبوط سازد و از سر مکن و در قافراخت و محاربت حرم پر از
در آن نایب احمد و بابا با قوت با قوت جلایر پشت بر دولت کرده از نوکب ساریون روی کردن شده و از آن طرف

نام جمال عساکر طغرل انجام داد و ایستاد و دستور می در و واحد شهادت جواد حضرت و در و پدگشت لاجرم خاقان منصور
صالح مقابله و معاهده بنید و استر آباد را زکند است و رایت آفتاب اشراق بصوب اعظم و خطه اوان بر گشت
امالی جرجان که از ریاضات محاب موبست خاقان و از منبت محرم و مدخل سیرک از وید و خوشن جان حش
در سبزه داران دیار پی سر و قاست پادشاه کا کار خاصیت زمکیا ظاهر گشته است و بپیر و در سر به او از است
دور آن شب به موافقت بازماندگان جرجان است بابران از وید و عام روان کردید چشم زمانه ماند مردم آن است
یل سرگشت از نوکره محاب بابران کرد و ایستاد مدت سه بار روز حال بر بنیوال جاری بود و در آن ایام اصلا آفتاب
جانب جمال می نمود و بابران لشکر این سلطان سعید را میراند که سوکب آن حضرت را عایت نماید و ابراب تر
بر روی شکرانی که سعادت رکاب طغرل سوکب بود و بکشانید و خاقان منصور چون مفت روز طلی سامت نمود بپای
که کباب است که ریزید و بکشتی و پل عبور نمود و سلطان سعید بعد از آنکه بفرست آن حضرت نمود معان حضرت آبل
شده و استر آباد شتافت و ایالت آن ملک بر سلطان محمود میرزا التوفیق فرمود و عیان مراحت بصوب خراسان
آفت **ذکر شمه از خاقان خاقان منصور بابر بدایق سلطان مصطفی خان و بیان**
نصفت رایت نصفت نشان کثرت ثانی بجانب مملکت چو خاقان حرم منصور طغرل و ابوالغازی سلطان حسین
که از آن نواحی ساکن بودند از مدوم میون شان و آن دهم شد و غریبا بوسی حاصل نمودند و در آن منزل کباب طغرل خان
با زکند که عبدالرحمن جاور و امیر وزیر و مصطفی خان در سپید و طغرل را بجا فرموده است و مصطفی خان
در آن زمان در سپیک خواستین اکر پس او زکند استقام داشت و در بعضی از بلاد خوارزم رایت ایالت می داشت
پس از آنکه عبدالرحمن جاور و دی بار و دی سلطان خاقان بکرداگاه ترادان سپاه طغرل شان رسیدند و بفرستیدن
رسانیدند و از آن جماعت گرفته به پای سر پست است میرا و از چون بر تحقیق بر استیلا آن حال امان
اصون پورست که بر بود اوق سلطان که بر او مصطفی خان است در آن نواحی منزل کردید بابر آن خاقان منصور آن مردم
که از آن نایب سلطان کلمات محبت آئین پیام داده و سخن صلح در میان آمد و انصاف داشت و در حال آن

احوال پسران سلطان با جد و جدت با خاندان ملوک و سزاست بر خاطر که نیست و خواست که با مصامت
تواضع و سزاست حکم که داد و کرد و میجر با دشمنی را که بیشتر از آن نظر لطف و رحمت است که بود بجا از کج خوش
و چون قبل ازین مصطفی خان قاصدی پسر ابدا و فرستاده از خاقان و الاثر از این الهام پس کرد و بود آن حضرت بخوا
داد که اگر شیت حضرت عزت به شیت این امر ملحق پذیرفت باشد بود و چون غایب از اینجا میخواست تمسک بر میان
سلطان را قبول فرمود و اما بعد از این حال و با لطف از امر سر رها را جدا میزد و در آنجای سلطنت با که مرغانیت از این
دور و بیج دولت با که کبک این سعادت اقرار نمود و زمره از امر مصطفی خان که مراد پسر پادشاه سلطان بود در پیش
حال بر میزانی و میزد از وی جدا گشته مجتهد خان شافعی و کیفیت واقعه معروف کرد و ایند با بر این میان برادران
ترجیح در میان آنکه خاقان حضور بر پسران پست و از اینجانبین پیوسته میدان قال و بعد از کشته چندین نوبت
صورت پیر و آویز چهره کشود و آخر الامر مصطفی در پیش وزیر که در الککش بود محقق شد و خاقان حضور با خاقان پسر
سلطان آن غلبه را محاصره فرمود و مدت چهل و یک روز سپاه دشمن روز پراش و وزیر مقام داشتند و سرور
از دور و ناپدید و محاربت پیوسته برافرو اعدام کید گیری میباشند و در آن ایام پسر
چ نوبت مقامات ایشان از او از نظر طایفه از اهل بابلت و اندام بار زدن کیست و او عاقبت مصطفی خان
چنان دانست که رسوم مذموم مخالفت را بر اندازد و از در مصالحت در آمده اسبب موافقت تر فرستاد و قاصد
نزد خاقان حضور و سپاده مانی العیون و پیش پیام کرد و آن حضرت پیش او را بجا است معقول کرد و ایند و سر
انانیت یاری آورد و تو اعد عهده همان بایان تا کید پذیرفته مصطفی خان شافعی حاضره خود را حجت خاقان حضور
فرمود و آن حضرت بجا پیوسته نام را که نظیر آن با گیری در عرصه جهان بخیلان در میانه بود به مصطفی خان ارسال نمود
و چون خاطر حلیه پادشاه که کور گیر از محاصره شد و زیر ذراعت یافت با بر یک طرف آن صوفی صوب او نشست
و بعد از آنکه روزی چند در آن منزل بنشیند و غرضی که از ایند در شهر سپید چشمتی و ثامن مباح علیه رسید که سلطان
سید از سرات جهت مخالفت پسر زاهد و کی شکرت بر پستان کشیده محاصره و ملوک شافعی شغال و در و با بر این
خاقان عالیجکان در خدمت نمیست و پای مبارک در رکاب ملوک و ثامن آورده با کردی اندک و بعد سپاه

پسر ابدا و هفت کرد و میرزا سلطان محمود که از قبل مدتی حاکم آن ملک بود با جود و سعادت و به میدان قال اقبال فرمود
و غرضی در غایت صعوبت ایشان افتاده آفتاب شمع و حضرت از مطلع امان خاقان حضور طلوع نمود و از امر سلطان محمود
میرزا امیر شیخ حاجی ولد امیر حسین جان به اردو امیر اند بر وی بعضی دیگر از سرداران کشته شده شامزاده و خان بوی
زار اسطاف و او و خاقان حضور در او اخط ماه شعبان سال که پسر ابدا و در آورده و بار دیگر قدم بر پست سلطنت
نهاده و خط جرجان از نوع طلعت آن خوشید اینج کور پستانی عزیزت از وی بروج آسانی گشت و خطبکرت بعد
از وی با هم و لقب سپید ذات شریف مرین امیر شد و صیت این شمع از بر زدن و نه پای ملک کرد و نکر
در گذشت و آن حرد و الاثر از در شرمات ولایت پسر ابدا و با طنا و کسره روزی چند در غایت فرج یافت
اوقات خجسته ساعات را بگذرانید و بعد از آن صیقل آن ملک به عبد الرحمن از عیون باز گذارنده عثمان عزیمت بصوب
دار السلطنت شمرات بدولت معطف گردانید **بیت** سعادت مرکاب بخت مراد طراز پیش نظر من آمد
ذکر محاصره بلده فاخره مراد و ایراد بعضی دیگر از حوادث آن اوقات صاحب متی که در خدمت
مست اقدم در نظر مستحق حیرت از خلعت نیم نایب مجسمه تنه یک ملک بکوه فاعت زمانید و عالی سستی که
فناهی و دست نایب سپهر در دیده و بصیرت صورت اعتبار در نیاند جز با رکاب عظیم امور دولت و سرور
روزی روزگار خود چه که بکشاید بنا بر علی نه چون خاقان ملوک را خاطر آفتاب از صیقل خط جرجان فایع
بجانب خراسان هفت فرموده گندمت بر تنه آن ولایت اباحت دین خبر سپاه امر از سلطان بعید رسید و امیر
ایسل از عیون و امیر سپید مراد که در خدمت و دنیا بود و سردار بود و خان ریز خود را به اسب طه سرات رسانید و در
طلوع مردم بوجکات را بشهر آورده اسباب حصار داری با کل و جی مرست گردانید و امیر ملوک دار فدا
بشت نظیر و صیقل در و از ملک را بعد نمود و امیر عبد العیون در و از سرات را کفیل فرمود و در و از و نیز از آبا
بکام آن بد و امیر احمد حاجی ملوک گرفت و حراست در و از و قیاق با امیر یار احمد مت اسباب پذیرفت و در و از
نوش باز ای سلطان حسین از پسکی موز گشت و سببا بر و از بروج و باره و زیاده و نغان حاضر باش از منزل کوه
حصار هم در گذشت سید اصیل از عیون و امیر سپید مراد و طریق که یک موز بود که در جمع اطراف و جواسب شمرات

بجای آورد و تمامی محافظان دروب و بروج و کسبکام ایستادند و قافان منصور تخت بجانب
دانش حظه را در خیز تیر کشید و ایستش را در عهد یکی از اهل اعتماد که ده خان بار و جهان نوزد به مراتب مختلف گردید
و روز دوشنبه بیست و چهارم ذی القعدة از راه که بخار به کوچه خیاربان در آمد و باغ را از آغاز نشین های اوج ساخت
و به صورت آنکه نایب مردم مراتب پی از کتاب حکمت و پیکار درواز با کباب چند روز اشغال تیش قاتل را در خیز
تا خیز انداخت و حال آنکه سردان به سواداری سلطان سعید ازین اندیشه بیگانه بود و روز بروز در اسلحای کسب
و بار و مهینه اسباب قلعه و ارغی و ستاد و معانی اندوخته و در آن اثنای روزی قافان منصور با خواص حد و
از دحام جل چشم بزم حمام برابرش کرد و نوزام سوار شد و از باغ را از افغان پرورن خرامید و جاسوسی کرد که کس
برست برن و به دست شمشاد این را با مرار نماید ایشان اینجی را فو ذی عظیم بنداشته و دست بر صید آن شبانه
قلعه و دولت و اقبال کاشته باین غریب جمعی کثیره عن در جوشن و یغ و شیراز شهر پرورن تا حته اندیشه که چون
خیز و تاب و ایستاد بر تخت فلک سوار شد و یغ از دحام برگشته از دحام شکر ظلام نمیدید و شیرازیان هر چند شانه
نخورد و آه که کله به سر روی و دانه بیت اگر چه بسیار باشد کوزن **نخورد و آه که کله به سر روی و دانه بیت** نایب که بروج غریب
ز تخت بیدار کی بدرد و چون قافان منصور بر هجوم سردان اطلاع یافت دست بمحاصم در دوه و دوشی و کوزن
مانند بخرموج زن و شیر خشک چنان بجزب ایشان آفت و حاصم خون گام از یام اسام کشید و بر آن حشر پیکر آن
و در حله اول جمعی کثیر را پال اذلال کرده با خاک راه کمان بلخت و بقیه ایست پشت زلفت مزوده روی شهر آرد
و به نزار حله خود را به بیج و باره سپانید و دست به تیر و کمان برود و بعد از آنکه یازده روز حال بر غمیوال گذشت
و ساکنان مرات را خیال اطاعت و انقیاد در دل گشت قافان منصور از باغ را از افغان کوچ فرموده و در آنک کشته
قه بارگاه باوج هر ماه بر فراخت و دوسه نوبت با عا که حضرت تاج و تکیه بدر و از دوحش را اند و حکمت
در انداخته با بر کمال اسلحای کسب شد و فوراً قافان بهرام تخت صورتی چهره کشود و اعلام ظفر چاه اند کسب
در حرکت آمد و در خنجر یا در تول اقبال فرموده و آگاه به از ان موکب منصور چند روز از وقت طلوع را بیک
خورشید خیز کند از بر بام این غلی حصار تا مسکام اشغال شایع ثوابت و یار در بروج سپهر و از جانب

در دانه و فزونی و با پستمال آلات جنگ و پیکار پر جسته و به زخم نیز دله در و پیکان حد تک سینه و زخم
خروج و پرورج گردانید و آثار کمال و دلاوری ظاهر جسته مردم مرات نیز در اکثر آن ایام در دانه باز کرد و حکمت
پیش پرورند و امیر حسن شیخ تیمور و امیر سپید مراد مانند پیر ثریان و پیر دمان پیران مردان آهسته و دلوارم غایت عجا
بجای آوردند از طایفه زمان موکب میمون کسب بت سردان کرداری شد کوشش و پنی برید و از شهر پرورن نیز دست
از شهر ثریان نیز سرگردن چنچه تیر کرد و قار و اسپر کشت لکریان چند و جاکیز اور از انکان شربت جرمی دادند
درین اثنا جرم قافان نظیر لوار سپید که سلطان سعید با محمد یک جوکی صلح کرده از آب آلوده عبور نمود و باران عازم
روم آن پادشاه عاجل کاشته در پست و معتم ذی الحجه از خنجره و بصورت کنار آب مرغاب نفست فرمود و چون
در ولایت با دهن منزل تودن از فو ذی قافان دشمن شکن عزیزت از ای این سبزه کشش کشت قاصدی کسب
امیر مظفر را پس که در ایام محاصره مرات حبس لکم چه تحقیق اجازت کنار آب مرغاب رفته بود و رسید و بر شرف عرض
که امیر سپید مزید و خلیل سنده که جمعی کثیر از شیران پیر و قرو و سپهران ماوراءالنهر **نخورد و آه که کله به سر روی و دانه بیت** سر شده غوی و همه بجای
به شدی و حکمت آوری کرده غوی **نخورد و آه که کله به سر روی و دانه بیت** بهرم تا فتنه شور حرب به منزل سوری آمدند و میرزا سلطان ابو سعید نیز بیست
نیرسد قافان منصور بعد از استماع این خبر با امراء سران شکر سنت موثرت بجای آورد و خواطر اکابر و اصا غریبان
فرایفت که به با وجود ابطال رجال نیران حکمت و جدال بر سنده و زنده و زخم حیات دشمنان را به شکر
جان پستان و پیکان حد تک است و فغان بهودند و بدین غریب از منزل تودن کوچ واقع شده در منزل تراب امیر مظفر
بر پس موکب سپهر اساس است و قافان طغریاب از تراب کوچ شبیکر کرده و در آن شب علی شیخ تیمور مانند کت
و او را از موکب لذت آثار بکشت و بر غایت شاد در دامن دولت سلطان سعید آوخت و چون منزل پستری
تول قافان در خنده پی شرف کشت آهسته از اختلاف درای امراء و ارکان دولت پدید شد که کار از اسبقه او قفا
و عاقده گذشت لاجرم در پنجم محرم سده ست و سنین و ثمانه علم ظفر بجم بصوب حرس در حرکت آمد و بعد از وصول
قافان منصور آن قلعه را به امیر سپید آقا پرورده موکب کیتی نوز راه اپور د عازم اسپر تاب کشت و با جمعی از طایفه زمان
کامل و سازل سنده و درین سعادت و عافیت بهار الملک جرجان رسید و بعد از آن از آن که با شاعت

حاضر عاقلین در آن ملک بی برسد رفعت نهاد و حکومتی نمود و طریقه یار و شمار بجای آورد و جشنی بدارد
 و طری حرد و تربیت داد و خانان مغرور با و بی از خواص و زمره اهل اختصاص در مجلس بزم نشسته ابواب در
 بر کشاد و دوا و دگر گشت از دوست مایان شوخ و شنگ در گردش آمد و نغمه وجود و حکایت از ساز مطربان خوش آید
 بلند شد **بیت** بگردش در آسمی لاله کون : با شک چنگ دل و از غزون : کرد شک سانی تکلف
 شرابی به از لعل نوشین : معنی با طمان مردم و نوب : میر و از دل اهل مجلس شک : زبس جز و در طعمای گز
 بدوشش دور از سر در : شمع شربت از پیش صاحب گم : کرام سپاه و بزرگ چشم : به قانون کشید و آیین
 بزود یک معجزه غافل آید : در طحال این احوال جز به تو از بجایید که سلطان سعید چون از توجیه مرکب بیاورد
 بجانب جرجان جز با نه تخت به بلده سرچش تا در وایر رسید آقا را نشید کرده خان کیران بدین جهت تا در لاجرم
 مغرور به طعیش و انباط بدست خرم و احیاء در روز دیده و ابر او از کان دولت طریق مشورت سلوک داشته
 قاضی آن حاجت متفق اللفظ و المعنی معروض کرد و ایند که اعادی در رعایت کسرت اند و سپاه حضرت پناه
 در رعایت قلمت سائب چنان می نماید که ملک اسپه با و باز کند ایم و دوست در جل سنین کشانی زده هم خبک
 و جرب چند کای در توقف داریم و خواطر اکبر و احاطه بر توجیه جانب او دان قرار یافته چون پرده شک نام
 صوفی زکاری ایام را مانده حال رجبار جوایان کل اقامت رکعت سواد از دانی داشت خاقان مغرور علم منفعت بر
 دوران شب و بچو که نور با صره از رویه اشیا حاصل بود راه غلط شده مجوز بر عمری است و کوهی بجا
 دریا و در کل دلائی انواع محبت و محن خاقان عاقل و طایر زمان مرکب حضرت تاب رسید و درستی
 که خاقان تصاد و در کشتی زانند و آفتاب در بحر اخضر ملک انداخته آن بر سپهر سلطنت از آب بگذشت و تا
 در منزلی توقف کرد و چون جمعی کثیر از اهل سلطان سعید با جز و نامعد و از غنیمت توجیه بود و زیاده دیگر عازم
 در چهار شب از روز طلی سافت کرده قرین صحت و عافیت در ادان نزول ابدال نموده طلی عاطفت بر خار
 ساکنان آن خد و مبوط داشته مکان راب و روز انعام و احسان نو آئینش فرمود **ذکر فتح شهر و زیرو بعضی**
دیگر از سواج خیسری **بیت** چون خاقان کوشکیر در صفا انان پادشاه دتیر در موضع ادان

آفتاب اشراق بر افراخت و امانی اطراف آن دیار در سایه علم بلند پایه جمع گشته مشول عواطف و محارم خست
 و شوخ اوزک را که از دمر اهل اخلص بزرگ اختصاص میا داشت با طرافت تحت و برکات نزد مصطفی خان
 ز سپاه سپاه داد که با برابط علا و ابوت و بنوت و اتصال سلسله محبت و مودت با طر عاظمی گذر و کبریا
 توجه نماید و چند روزی طریق احاطه و سبب سلوک داشته در سر انجام مهم کوشکیرانی موجب تقاضای ای صواب
 نای علی نایه و دو شوخ سپه و زبیر فرستاده مصطفی خان شرایط عینیت به تعلیم رسانیده و در جواب حدیث طاعت
 بر زبان گذرانید که چنان استماع اعلاء که آن فرزند از حیدرین سپهر بر رعایت بلند رتقی فرموده و بهر ولایت از
 ولایت خراسان رسید و جلای اسم و لغت شریفش مزین کردید و موجب مدیر درین اوقات فتوری در توانا
 در او یافت لاجرم و مدد غمی شود که چون آن حضرت به چنان تشریف آورد و چنانچه باید و شایسته از عهد و جنت
 و عینان پیرون توایم آمد و اینی موجب طعن عیب جوایان کرد و انگاه عثمان و لکمه صوفی و توفیق و تقوی
 را به استقبال مرکب سپهر مقرر ساخته نمود که لوازم خدمتکاری معتمد رسانند و دو شوخ اوزک را اجازت
 داد و جنس حرمی به دی مفضلان نهاد و دو شوخ اوزک پایا بر سلطنت معتمد رسید و آنچه دید و بود و شنید
 معروض کرد و ایند و است آفتاب اشراق از ادان در حرکت آمد که چون محل نزول مرکب سپاه برون گشت و در
 منزل به حقیقت پوست که عثمان تو قمرات ملکات مصطفی خان و اعیاء خدمتکاری حضرت سرشاری نذر و بکده که
 بر تینال قال بر لوح صغیری کار و زیار آن خاقان مغرور از چون مجوس سرور و دکارا بک اصف او کو زنی غریب
 حاکم لغت انجام گشت و چون امارات وصول رایات مغرور مستور امانی شروزیر شد تبی کثیر از اصی طاعت
 از آن پیده پیرون که در میان بنام زنا شهر بختن نموده و آن شب به قدم محاربت پیش میامد و روز دیگر
 شوار و عرصه سپهر روح معقول صبح در پوشید و اوار خطوط سعای افزایه حصار نیکون کردن سخن کرد و اسینه
 محمد علی برادر عثمان قمرات که بفرز ابان مستور بود از دیوار بست ظاهر سر پل شد و به فضای صحرای سپه
 صف کارزار پارس است و خاقان مغرور متوجه دفع آن مستور شده از جاپن او آفرید و سوار بر خاست از غر
 کین دوان جلالت آئین آتش محاربت از دهن گرفت و از نیزان نال ابطال رجال جنم حیات دیگر

صفت بزرگوار و صفت احترام پذیرفت و در آن اشاعه علی از عفت بر امارت کرد و آن دولتمداران را که
در آنکس و او را دستگیر کرده بر قلعه در آورد اما بایر مخالفان آن بصد ماسک پناه بجاست صفات یار و در
تلقین که خنجر و در و از آنرا اسب حکام دادند و بر زیر بیج و بار در آنکه آقا زاده اخنقر و پسند کردند و بایر
موبک میون پر داد و از پای او در کشیده پای مروی و مردکی از خندق کشیده و مانند کلب در می بجای
در صعود نمود و زمان نیم عصر ششم پنج و نیز وزی از مذهب ما الفز الامن خداوند و زمین آقا زاده و در
سکین فوج نظرو نیز وزی از کارزار و خنجر و آثار مانع الله بکس من رحم غلامک لها و میدان گرفت و در
قرنرات با قای اتباع و لشکران فرار اختیار نمود و شرویز باز که آشته و بندگان موبک میون با میدان
بدان بدان در آنکه رایت سلف و است بر او آشته اشراف و اعیان در عایاد و مزارعان و در غلال عدل
و احسان جای دادند و بر شجاعت غلام بر رانسان در یاجن ملکیت نامزد و بر بان کردانید و در سیم غلام و در
برطان نیسان نهادند و در آن ایام عثمان قرنرات نیز آشته و در ایشان جرایم و اکیم خود صاحب و در سیم
آه و معر پادشاه نامش گشته در غلال این احوال اما فی شهر و وزیر بر من آن زنده و آج و در سیم
که وطن اصلی حظه خوارزم است و مصطفی خان حیت و معنی جاریه آشته مار باین دیار آورده بود امید آنکه این
چارگان بجان دمان بمن ماطفت خاقان عالیکان سپهر معهود و دست نامیده و این متن درجه قبول
خاقان معزور علم غریب به صوب خوارزم برافراخت و اندک زمانی معار عدالت آن حضرت جرجان
معزور و آبا و ان حاجت و بعد از چند کاه ز نام ایالت آن ملک در قبه اختیار آمدن رسیدن این العابدین
بهاده و حبه مصلحت و برش خراسان بار دیگر با دین خوانیده معارن آن خال سلطان جنون تهور و ازای خدمت
خاقانی مابلتن در ویش اللهی که از قبل سلطان معید حاکم ایشان بود اظهار مخالفت نموده پیرش را کشیده و کفایت
حال مرصه داشت اسباب دکان پای سپهر و دولت و اقبال کرد و موبک میون بران جایش تافته و در
از او معدلت بر معارج امالی آن ولایت تافته بعد از چند روز باز دیگر حظه خوارزم از لعلات باختر
حضرت ایات روشنی پذیرفت و خاقان معزور از وی میون از او جدا گشته و دیگر علم غریب بصوب حرا

برافراخت و چون بجز و در و رسید و بر صوب انجامید که سید اصل ارغون و حسن شیخ سوز و سید مراد باقی که در سپاه
سلطان معید آن ولایت را مضبوط دارند و خان غریبیت یاجن خوارزم مطول ساخت **کتاب در بیان تو جود**
عیون بنم در زم دستیز و وقوع محاربه با امرا سلطان معید در ولایت ترشیز
در سوز و شش که پیر از سلطان ابو سعید از بلاد ترکستان و ماوراءالنهر با سپاهی پر خشم و ترزا حبت کرده و یلغار
با عیسای مغرب سر اوقات عزت و جلال گردانیده بود و خاقان معزور مظهر الاموال الفانی سلطان حسین مرزا
از خط خوارزم عزم انجمن جبار رزم خرم فرموده و خان باره جهان روز و را بجایب خراسان اعطاف داده
مانند ترسین و میر در سج منزل با معنی یا نمود و از راه یاز و پ و سپور دجبد و سبزو و در نیابور و ترشیز
فرماید و عا که حضرت ماسر بر سر ولایت که معزور بود و از م سب و تراج اتمام فرمود و از مخالفان مرکز او
بعل رسایند و سلطان معید از استماع این خبر عان تا سک اندوست داده از میان با عیسای ولایت و شش
و از امرا که بر امیر شیر حاجی و امیر احمد یار با چند تومان شکر از سپاه جبار بدفع ملازمان موبک نظر آثار نامزد و
و امر از جاج استیصال این جانب انیار کرده و فوجی کثیر از پی با کان منتهی بکیز در نواحی ترشیز با آن شیر شیه سید مذکور
از و موبک معزور زیاده آشته و سوار شیخ که از کسی در ولایت رکاب حضرت امشب بنده آن حضرت دست در
و فوجی و من توکل علی الله فموجب زده معزور کله میون کم من فقه قید غیبت فقه کثیر و را بر خاطر عاقل که زانیده
و با آن جاعت اندک در برابر سپه چهار هزار سوار و کسیرت عزیمت و ابر صفت کارزار را پیاوست و چون
نزدیک به ملک سپاه دشمن رسید مانند شیر زیان که از کله آهوان میشد و بان باز بند پر و از که کثرت میو را
به نظر محنت و در یار و در این حال که در شیخ میازنگ از خون اهل نام و تنگ که از یاقوت زمانی اهل کمال مرا که بجای
اگر و معزور بر اوق مانند شش سوز و زغال در میان سغتمار معرکه پیکار بود و در جولان و ششیر از دایا گشتن همچون ششیر
پیشا و گشته کشتن حیات اعدا و در کد اب خرق می نمود و نوک پیکان خون نشان مرده و دلخانی لغز اچو
عمل جنان می یافت و از طعن سپان جان سپان و دوحه رمد کانی پکان طریق عصیان از پاد بر می آمد
لاجم کرد و در از باط اغفر با وج کینه خنجر رسید و سر مار سران و سوار و لا و بان با خاک راه برابر کرد و **پت**

و اصناف برآمد نوشته بان سالک پدای از زلال عدل و احسان سیراب ساخته به فضای اهریمن افزای برد
رساند به کلزار ریاست و سرافرازی ازان درون ایست که بدست رحمت و دلو نوازی خارا ز پای ستم پدید آوردن
در جو پار ایالت و کاکاری نال اقبال ازان نشاند که سایه کرم و دلاری بر خارق کرشته گسترانده سهارش
مصوره جبابانی بآن نصر کشید سازد که تصور به قواعد بهانی شریعت آفر زمانی راه یابد و از انجمن ازان فی کثرت
پان فیت لایع کرد که شرار شر بر وجات روزگار ساکنان پلک مسلمانان **پت** بود و مقصد و شش از کثرت
رواج ملت آفر زمانی چو اعلام ایالت برسد از در عیت پروری زایش سازد که معیتر مقرر عدل و احسان
پای آسایش اثرات نشان چون در آن اوان که هم میرزا سلطان ابرهید کرکان در قریب باغ ازان معین انجامید و
دو مان حضرت صاحب قرآن میرتور که رکان خیر خاتون عالمیکان ابرهید از سلطان حسین بهادر خان کیست
که ماصدق این معنوم تواند بود و بوزیر و شاه پل یاز که کلام معجز طراز که معایده اسموات و الارض غیر از
و عرض ملک است میباید سلطنت خلعت خراسان از بر طبع و اندوختن نگه بینش و صد ازان چندی و کنگار
داد تا در روز جمعه عاشر شهر رمضان پنداشت و سبعین و ثمانه از تخت جایی یک بر باغ ازان تشریف برده و در
سریر جبابانی ساد و عکا و خاقان سعید مغزت پناه ازین مخدم آن پادشاه عاچا به عزت افزای او رنگ فرزد یک
مرد ماه گشت و دار الملک اقیم چهارم از شجاعت محاب معدلت آن سلطان سکنه و سپکا و در نصارت ازین
معنوم در گذشت و آن حضرت پست بر سپه حشمت و کاروانی ساد و بل حسنم و املی شیخ روی به پیشت مقام
آورده بر تو حاطف و اشفاق بر شایم امور جهوز و یک و دو در آنکه و جاح رحمت و احسان و معارف طرائف
و در تقویت ارکان شریعت غرا و استقامت قواعد احکام ملت چنان تو این مطالعه به نفا و انجامید و در باب ریاست
سادات و قضا و ارباب در پیش و شوی نهایت سعی و استقام به تعلیم رسید **پت** شد از او عدل و شایسته
ز فیض متشکرتی چو گلشن زرقه اهل عالم را بان داد و بعدش عدل کسری نداشت از او اساس شرع
و عا کیش همه روی زمین شد و چون خاقان مصور نظر لوا پر بسته دست تو لا بلای اهل پست سیدالاس
و برگزیدگان آتایرید و سب علم از پیش اهل پست و بطیر کم نظیر اسپتار داشت و غیرش نسبت

و مدت عترت طاهره خاتم النبیین صلوات الله علیه وعلیهیم بحسین صورتی بر خاتم دل نبی کاشت در آن ایام
که بر سر سلطنت خراسان مکن یافت شعله انوار دین پروری بر اطراف آن ملک آفت رای شریعت از آن
چنان انقار نمود که حلیه و سکه را به ناسی و القاب این منصوبین برین گرداند و صیت این یکنامی را در اطراف آن
آشپاده و آواز و بجهتیه قواعد شریعت بنی ماسی از ایران گویان گذراند اما جمعی از مستعبان منسوب خلق کردند
زمان در دار سلطنت مراتب بنایت معتبر بودند بر پایه سر سلطنت مصیر شتاده و در باب ترجیح رسوم اهل سنت نسبت
از غیر حلیه منع نمودند و چون محل معصی عدم قبول آن جماعت نمود در روز عید نظر حلیه پس پرتو شریعت
به قدرت حلیه کشود و هم در آن اوقات پادشاه حلیه صفات را در اعین حلیه از دواج با دره اباج سلطنت شد و
بنت پسر از سلطان ابو سعید از خاطر مایون سپهر بر زده مجلس شرف را بوجود اکابر سادات و فقاه و علما و سران
زین و زینت داده و مدد حضرت پادشاه آیین شریعت غرایم را که کج در آورد و مجلس محبت و شادمانی را آتش
پیر جامه زده و عفو و جوهر از دایره که سالها در حب و دامن پرورده بود بصورت نیاز نثار کرد و در وقتی که هر یک
سیم از انعام یافته نام و در حلیه و ملک نیز زنده نام شتاب از رخسار فایض الاوزار برگرفتند و عالیناب و طلوع
چون آفتاب مجر و مدحت ایاب خرامید و متاثر از بر چس کاکاری بنامید اوج نامداری سمت و فوج پذیر
اما بحسب اقتضا و تقاضایان حضرت اعلی و مدد علیا صورت الفت را پستیا س اشاق یناد و بعد از چندگاه
ناتان عالیناب و اور اطلاق داده و بزرگد و پستیا و خواهرش پادشاه و سلطان یکم را در کج جیاه کشید و من الجاپن
عزت و سورت بوقع انجامید و هم در آن ایام که دید و اظهار دید و پادشاه کردن غلام بدین عریس اکابر
را در مرام رویش و با حدیث باغ نژاد که بعد از چندگاه به باغ جهان را کی موسوم شد زمان فرمود و معماران
محقق و مهندسین عادت چهار باغی و وسیع چهل و چهار چوب و معری رفیع در فایت زینت و زیب طرح اند
ایستادان بنا و عمل و انا آغا زکار کردند و در باب تکلف و لطافت و سادت و لطافت آن بوستان
بنت صفت کمال جد و اجتهاد بجای آوردند و با مذک زمانی باغ جهان را کی قابلیت جلوس میون پیدا کرده
مزدکش رکشی از باغ زمان بدینا فصل موزند و مادام الحیوة ارباب ترمین و میران ککشن زنده و ساد

آن ولایت را به تخت شرف در آورده و در ایام معلول سبزه نشینان و شهنشاهیست حضرت خاقانی او
به قتل رسانید و در همان ایام خاقان کردون غلام امیر شیخ زاید طاری را بایالت ولایت استرآباد سرافراز
و آن جانب بدان جانب رفته نشود که میرزا سوزی که برادر کلانتر سلطان سعید بود بعد از واقعه قربان خود را به
ساری رسانید و لوازشگت لبزد کرد و امیر شیخ زاید طاری آن خیال حال در خاطرش نگذاشت و ناگهان
سرش تا حنکشت وجود او را زوالی حیات باز پرداخت و چون سنت سینه از دهنش بیرون آمد و در آن
بدان جریان دارد که سرگاه صبح دولت و اقبال از مطلع آمانی و آنگاه بر آید و آفتاب جاه و جلال طلعت دهد
عالم را بپای سعادت نام محنت زحام نواپس روی نماید و شب ظلمت انجام مصایب چهره کشاید درین اوقات
که تیر سلطنت و استیصال خاقان سلطه و خصال ابوالغازی سلطان حسین میرزا اطراف ولایات خراسان را منور
و با جلالی کثرت گشای آن حضرت بیا حنکشت بر منار من موطن آن لبزد انداخت و البته آن حضرت مدتی
میرزا در یکم در چهارم محرم الحرام سبزه اربع و سبعین و ثمانه در گذشت و در بیست و نهمین روز ماه حور ان مین
شمشیر گشت و خاقان منصور بوزنم تعزیت پیام نموده و چند روز بخت کلام و طعانت طعام با نثار نمود
و حبه مطهره مرحوم در کوچه چایان جلوه در کمال تکلف و زیبایی با فرمود و الی یومینا آن کلبه تان حنکشت
معزیت و گشتگاه جنود مردم نزدیک و دور از سوا القوی العزیز **کفتار در بیان منقض میرزا**
محمد آذربایجان بعدم بتیج عاقلک خراسان در آن اوان که میرزا جاننا ترکان با میرزا ابوسعید کورکان
از خراسان بسبب آنکه چنان معاودت نموده میرزا یزدان کورکان میرزا سلطان محمد بن میرزا پسرین میرزا شایخ بن
یتور کورکان با نثار و عیش و شادی پدید سلطان یکم که ملکه فاضله عاتقه بود و در تربیت برادر زاد و سی پیشانی
و ملازم میرزا جاننا اختیار کرده و چندانکه از طفل رایت حضرت آتش در غایت سعادت اوقات گذرانید
و بعد از قتل آن پادشاه و پناه ابوالغزالی حسین یکم در تعلیم و احترام میرزا یزدان کورکان با لغز نموده و چون از خور
از امر سلطان سعید جمع ساخت جمعی امر از خراسان را با سپاه فراوان همراه سازاده گردانیده و او را به
موروث ترغیب نموده و میرزا یزدان کورکان بمروم و فور علم جاگیر می توانسته تخت بخر جان شتافت و امیر شیخ

زاید طاری را که از مصلحت لشکر او اندام یافت چون این خبر بر من خاقان منصور پاپی الغازی سلطان حسین میرزا
سید امیر بایزالدین ولی یکم و امیر ناصر الدین عبدالخالق بن امیر نظام الدین احمد بن میرزا و در برهم ایستاد و
در سپاسان شجاعت آثار به استیصال خاقان روان گردانید و ایشان از پیشان بود سلطان رفته و در می چند
بل قامت از خنده و خاقان منصور میرزا یکم را از عبت ایشان روان داشت تا نزد در سلطان را بر آن
پرست اگاهانه انفاق روی میرزا محمد که از دهنه استرآباد پیرون آمد و بعد از وصول بزرگ شربت شفا
نشان که از پادشاه علی به بیان رسید عیان از میدان حمده و در کوه خردس سلاطین کبریت و سات رنگ ملک
آخر و عزت مد سبزه بود و بخت نموده و یزدان کورکان میرزا یزدان پای آن کرد و در شکو و رفت و چون شایه فرمود
که گذاریم بکوه تخران نیز سد و امن تنی بر نشاند و بار کیر قمر سیر بطر استخوان با نثار جان کور
مربک بتاریخ چهارم ربیع الاول سبزه اربع و سبعین و ثمانه از دار السلطنه نرات رایت طریقات از حنکشت
علی زول عینون ساخت و لازم طواف مرده عطرسای در دهنه حنکشت آسای امام علی بن موسی الاصفهانی
یکای کورده خدام و مجاوران آن مرده عطرسای حنکشت آثار باطلات و انعامات بذاخت و چون میرزا یکم را از ایستاد
بزرگ و مصلح ملک حضرت معارفش نمود از کوه خردس سلاطین پادشاه خراسان در عبت میرزا یزدان کورکان
و خاقان منصور از دور آن میرزا یزدان کورکان بولایت استخوان و نزل یزدان عزم تخران عزم جزم فرمود و در آن
را کورکان مجبور کرده از جادگاه و خوششان و نیز آماج شغب کوی که در میان خوشان و استخوان عایل است در آن
یکم و امر را ایستاد در آن منزل بار آوردی حضرت آگاه رسیدند و جز رسیدن میرزا یزدان کورکان و سپاه آن چنان رسانیدند
منصور چون از حال دشمنان معزیر دریافت سید مراد و مجتبی را با امیر علی میرزا و شیخ علی افغانی را با میرزا سوار جوار یکم
مستقی از پیشان و ان ساخت و آن شب بتیج اباب یکم و استیصال با زبان خنجر از پرداخت و امر را ایستاد
از برقی جاریه و چار خورده آغاز کرد و در امیر علی غالب گشته امیر سید مراد بقتل رسید و دیگران روی آوردی
تا چون آگاه گردید که **خاقان منصور بدو قتل جانان** **امیر زاید کورکان** **محمد** **جسار** و زودیک
که خرد میرزا و از یک بعزم حرب و جنگ لوازمینا امیر سپهر خراسان را از حنکشت و از شتاب شیخ عالم اطلاع نمود

کوکب را انعام داد و بهیت فتح و پیروزی در سپید خبر منتشر ساخت خاقان منصور نظر لواپلی اناری سلطان حسن
بهرم تریت مصافت رزم ساکنان ملک خلافت بدن بی بدل را به جوشن حمایت عایت الکی پوشیده
و بر بار کیرتاید اما شای سوار کشته در پی سوار نظر علیه لازم استقام به مقدم رسانید سوارای سید زابین جلالت امیر
ولی یک موصوفی است در ماست میره را بر خیزه استامت میرزا کوچک و امیر عبد الحان با زکات است و امیر حسن
شیخ تپور و امیر غول و امیر سعید جان جان در میان راه و ولی متورن و و بخشش همیون در ملک میروزنی و در مقام
فرمود پای ارکسته شد که بر لم بر حاکم بر اوج سما ازیم کچان چون انان سپردن کباب در کشید و شکست
در یک دریا خوف نان جان پستان ایشان جوشن پس کردید **بیت** جذو جان کیر دشمن شکن
پای پاست پولاد تن سر مدحوی و محمد شیر حاکم بهر او پیشور و بریانک کرد و بکت خجرون نشانی
رنگ ده به نیزه سر کشید و از آن جانب به نظر میرزا و کاکه محمد بشید و غم میره پهلوانی میز کرده به میدان سیر
خامید و روی بقیه لشکر آورده خود در قتل منزل کردید و امیر علی جلایر را بر انار جای داد و امیر احمد علی فارسی بر کس
و امیر سلطان حسن ارسلکی بجز انار و پستان و دیوب و شیمی جلایر و محمد کوککاش را بر ادل ساخت و بکثرت
عدد و عدد و معزور بود و است نخوت بر افراخت و سوار سپاه عالم سوزنا نژاده در اکثر و بکثرت از اوران
بشار بنیاده بود و به قوت از پستم و اغذیای کوی تقون میر بود **بیت** سحر شیر خشم و سحر کیر کوس
سحر چو دیو چو شمشیر و خوس کرد و کف شش بران سحر که محمد چون شیر خزان سحر و عبد از ارسلان صف
آن در حرو و جلالت اثر در برابر کیر با سید و در سورن انداخته به اشتغال شش حال فرمان داد و میرزا
حسین چون آفتاب جهانب شمع رزاد و از نیام متور بر کشید و مانند برام خون کشم در مقام استقام با ت در
و میرزا و کاکه محمد پکان دله در بر قراب داده و دکنک چهار پر برز و کمان مناد و فغان کرد و نامی و کوس کوش
نظاره کسان آسمان رسید و جارس سوزان شتاب کلی بر روی آفتاب عالم تاب پر شد و یار و حرب استنفا و در
جاسا کند و شد با و حد بنال بیا از جو پا رو و بر کشید **بیت** و ایران کین رایت از اخشا به عقیده سر کیر گشتند
چنان ریخت خون شمع حار با کثافت که شد لاله کون خاک درشت مصافت و آن اما از انار سپاه

منصور امیر بارز الدین ولی یک یک حمله و انار مخالف را انعام ساخت و امیر حسن شیخ تپور را از دست چپ در میدان
آخر با و حیات فوجی از دشمنان بر انداخت و میرزا محمد با و کاکه چون آن شیر شیه متور یعنی حسن شیخ تپور را در جو انار مد
طرف حمله آورد و کاکه را نقد از ظاهر ساخت بر جوبت بیال نظر مال گشت و حاکمان رستم حصال آن حال شاه و معزور
بهاران موکب همیون از غم و تا به کرد و د و حاکمان بهام چون انان را از انار کشید و کمان در پر و از او سر و مذ **بیت**
و ایران همیون کش شیر حاکم سوزی ترکش و میرزا و مذ چاک بهر تر کشت است از اخشا یکی از این سپه نمون است
و با وجود باران و در نیز مرکب شیر فوجی است با حاکمان ترکان بجلالت متور و در از و کیر موکب نظر تا تر رسانید
دست به پستان شمع و نان برده و نیزان کاکه رزاشتمل کرد ایند و در آن محل خاقان پر دل بوبت بجای کمال
و دردت سلمات شامل بر سر دشمنان آخت و بر هر مر حله قیامت نینب تر لزل در ارکان حمیت و شکست این
انگه و مر در پریان و کیزان ساخت **بیت** سر چند که خنجر بود و مد و سپهر فی الحال کیزان شود از حمله شیر
بتوز مصافت باز کیر یزد و **بیت** اسیر بر سر بر کیر با و دیر سبجانی کاز آب و دوان حوزد از پستم و نان زاید
ای پنداشد و در جرات و جلالت اغذیای رودین تن را غاشیه کس می انکا شد و مانند شیر بنفیف بنا و کاکه با و
پستیز و مال موکب کاکه کاکه از انار کاکه بکیر یزد و از انار مر مر و پاش و شجاعت پنا و دلعان
شیخ پستان حاکمان حضرت و سپه کاکه روی توجه برادی زار نهادند و میران آید الکی و کاکه رازان لعد و شاسا
صیت روح از ای شیخ و پیروزی و مبارت و لکهای نظر بر و زی در و از د و حاکمان منصور که کچکان را تعابت
نموده و مر و از ایشان بجز شیخ بهادران موکب حضرت نمان به قتل رسیدند و فرود اسپر سر خچر تلط و اند
کردند و بهلول کاکه شانی و شیخ طغای و محمد کوککاش و امیر ایوب و امیر احمد علی فارسی و سلطان حسن کیر کسکی از حید
ایران بود و د و امیر ایوب و امیر احمد و سلطان حسن شجاعت محمد همان آسمان سلطنت ایشان بجای داد و بقیه
نار و دکان روی به پایان عدم نهادند و حاکمان منصور بعد از احتیاط به فتح و نظر و ارم حاکم همیون غم و به مقدم رتا
و امیر حسن شیخ تپور را به ایالت ولایت استرآباد و فرستاد و به نفس نفس غان غمیت مستور بر عروا
الطاف داد و در آن مسافت عبیده را در غایت استیصال و سرعت طی فرمود و چنانچه ارسلان صدقه در عوس

سرور و پادشاه سراسر در تحت حاجی یک زول و دستار آن زوایای حد کشتری و مکتفان جانی می رسید
دید و اظهار کشیده از جبار و یک سپهر است روشن باخته و لازم مگر دشمنی از پیش جانه و قالی بجای آورد و اینها
نزد و در صدقات پرداخته و خاقان فاشان در آن رستبان بیاض سعید قتل نمود و ظل ظلیل خالفت و رانست
سوتفان بدان خراسان مبطوط نمود **و ذکر وصول بعضی از امراء میرزا جهان شاه به درگاه خاقان آفاق**
و ارتقاء رایت دولت میرزا یار کار محمد با داد پادشاه آذربایجان و عراق
در آن رستبان که خاقان و از ستور ابو الفارسی سلطان حسین بهادر در بیاض سعید روی بهتید با همیشه فضا ط او در
بجای اقتراح از اج پادشاه جبار شد و این خبر و متابعت و حفر از لوح دل می سپرد و یار علی ترکان و پیرام
محمد علی مگر که از اعظم امراء آذربایجان بودند و از مرد و بجای پناه با خاقان و لد میرزا ابوالکسیم و لد میرزا محمدی
جهان شاه و از امیر حسین یک رو گردان شده و خان غریت صوب خراسان اعطای داد و بدو که پس گردان
خاقانی رسید و با صفت الطاف سلطانی مشغول و بجای کشید و بتاریخ ششم رجب از اربع و سبعین و ثمانه قاضی علی که
جدو قربان امیر حسن یک بود و برسم جمالت تشریف آورده از زبان آن پادشاه عالمگیران به سبب اثرات عالمگیران
که سواره میان آب و عظام و اجداد کرام با اسب سوار و دیار محبت اربابا ط و اسب حکام داشته و چون بهایت
محمدا این جانب ادفع فادیرزا جاننده سیرکشت میرزا سلطان ابوسعید ایشو و ستوده اسلاف بجای و از نواد
بکدر چنان کشید و سر چه از این طرف تواضع و یازمندی بوقوع انجانی فایده بر آن ترست مگر دید عاقبت نتوان
با و نمود و صورتی که در پرده عجب مستور بود و ظهور فرمود اکنون مدعا هست که رابطه اتحاد مورد و ملی باشد و جهت
فراد و لیون را که پادشاه در دکان بدین جانب فرستاد خاقان منصور قاضی علی را رعایت نمود و کرد و
چند اجازت مراجعت ملا و فرستاد و آن امراء جانی از معقنای مروت سبقت شمرده و جبهه جواب قاضی
نزد امیر حسین یک روان ساخت و در آن رستبان امیر مغول با ولایت و لایست بلخ تر از آنکه بدان ملک شتافت
دشاه بجای حاکم سپستان فوت شده و هم حکومت قستان در قبه آمده و امیر شیخ زاهد طاری قرار یافت و
محمد میرزا چون از مکر جباران مجبور و دامن و دامن رسید کیفیت واقعه امیر حسین یک نوشته و ملایک امیر حسین

در مقام ادو شانه زاده که امیر یوسف یک و امیر حسین یک که در ملک خویان او شام داشتند با امیر شاه منصور
بن امیر شاه سوار فراد و یون و دود و هزار سوار کل مسلح که یک میرزا یار دکان محمد نامزد کرد و شاه زاده که زرم و یک
کر خاقان اجبت اعطای داده و ولایت خراسان عظم و پادشاه و آقا رضا دوم در آن ادان جمعی از کلاثران و
تاجین و بطله ساز جمعی که با ازان عوده اشکد برمان رفتند و امیر زاده و زینل یک بن امیر حسن یک طاریست کرد
مکتل تخریبستان کشند و شاه زاده هزار سوار صاحب ایشان روان ساخت و آخر بهر امیر شیخ زاهد آقا اسب
بر انداخته و این اجار بهر سلطنت سراسر رسید و بعضی از مردم که اندیش مانده امیر ابوسعید شیخ جبار و غریت
از خاقان عدالت گیرش روی گردان شده و به طرف اردوی میرزا یار دکان محمد گریخته آن حضرت به بزاران شجاست
الغایت فرمود و امیر عبدالخالق میرزا شاه و پیرام ترکان و یار علی ترکان و یار فوجی کثیر از لشکران بهرم ایثار
از نواد چون این طایفه سبقت سر رسید و بعضی از جو د میرزا یار دکان محمد که در دنیا بر بطله و پادشاه شغال و
کرنه در سفران بار دوی شاه زاده پو سپند و امراء ایثار با کثرت را دکان در خیره اقامت به او نشاند و میرزا
یادگار محمد بسبب زار که و آن عده را در خیره تخریب کشید و در تو این جزیر شکا و میرزا خاقان حاجی و تاد و
که بنسب میون متوجه دفع اعدا و روز از خون کرد و آنچه فراد است به وقوع نخواهد پوست بنا بر آن در غره ماه
رعنان بسپاه خردان از عده فاحره و راه نصفت در آنک را دکان با امراء ایثار را بخود ملحق گردانید و عازم سر
امیر زاید و کار محمد چون این خبر شنید خبر و در راجه قاضی یک که از سایر خواص او بزرگ و امتیاز داشت سپرد و روی
از بهر طرف نظام و دامن آن آلود و بعد از آنکه طار سبب و در محل نصب او را جهانگشای خاقان منصور کشت و کار
باز باندک زمانی آن عده را در خیره تخریب کشید و قاضی یک را با معاندان از متابعان سعید و معلول گردانید و قاضی
نزد و ماده سایر اسیران بزدان کد شتافته و از ارباب آن ولایات سید فرام و خواجه معین مختار که دم از مواد
مقام حضرت شریاری زد و بدو با صفت الطاف اخفا من نیستند و موب نفرت متا بعد از فراغ ابرام
بزار و توجه میرزا یار دکان محمد شده چون موضع پنج دمنه پایین و دوسیت بحر ابدی که خاقان و الاثر او کشت
فراد و سپاه شاه زاده و یار علی ترکان و پیرام ترکان و شیخ ایل علی که برسم ایثار از اردوی طر آثار

پروان رفته بودند و چهار خورده و در سپهر چاهرم شغل شیخ و تیر سحر که در زم کرم کردند و قزاقان میرزا را در
 مغلوب شده و امر اعظام تحت خوارزمی و عبد الله جلایر و قاسم دولت ملک را با طایفه دیگر اسپر ساخته
 و به پای سر را علی آوردند از جمله اسپران شخصی که از کرم حاکم ایرجن یک بود و غوطه دین مکرمت سائر آن طایفه است
 شجره اختصاص یافته انگاه با حجه علم کتاب عطیه از آن منزل در حرکت آمد و به توفیق وصول بر قصبه چاهرم انداخت و در آن
 موضع ملک سینه کار سینه نام ساز کاری ظاهر ساخت **مس** کار ملک همچنین بود و پست **کفتاد** **چر بیان** **بب** **نیر**
یا بقین **نیت** **بر نزم** **و معاودت** **رایت** **خاقانی** **از چاهرم** **جهت رعایت** **چونم** در آن ایام که چاهرم از نزول
 خاقان منصور بیان کپستان ارم ناهر و حرم بود زمانه پی شرم و سپهر پی کریم آغاز سنجاری کرده این جزیر سحر
 بیش یافت که میرزا را در کرم ملک جمعیت ایر شیخ حسن بنیور که در دمنه استراحت داشته بود و سر خجسته شاعت از حرم
 و حسن بنیور شایگان که خجسته بعد از چند روز پروان آمد و بدست یازمندی و دامن دولت نامزد و او بخت و بجز از
 این سخن فوج انصرواران صف کش از ملک خاقان متعین بن فرار نمود و روی بار روی و شمشیر آوردند و چاهرم آن
 بر سایر امرا و ارکان دولت پی افکاشت و تحت رعایت حرم روزی چند از مال سپه آن رزم در گذشت و از آن
 کوچ فرموده پس از قطع منازل و مراحل مشبهت سپهر رضوی شایسته و باجایه علیه ایام واجب الاحرام امیر
 اک خیر البر علی بن موسی الرضا علیه السلام نموده و آب طواف آن قبله عرض خطاب بجای آورده و نصرت
 ریاض دولت را از بارگاه واجب العطا مسالت نموده بطرف بل خاقان که محل نزول اوراق سمین بود و در آن
 و بعد از وصول به آن منزل بوقت عرض رسید که در دار السلطه مرات عوفایی عظیم دست داده و تقدیر ملک تدبیر
 ابواب پیدا و بروی سلطان آن دیکر که در متین این مقال آنکه در مثال احوال گذشته خواجه عبد الله حلی
 بنیت بخواجه قطب الدین طایس سمانی سخن تقریر از خبر عرض حضرت خاقانی رسانید و خواجه طایس روانه فقیه
 مبلغ نصید نزار دیار گنجی فرود آورد و خواجه عبد الله بجای او در منصب اشرف دیوان علی دخل کرد و درین وقت
 که سردیان از سایه چتر عدلت خاقان مصور و در مانده بودند خواجه عبد الله که با خاقان خواجه نظام الدین بخشید
 در راه در سرانجام مقام دیوانی استیجالی داشت بر عجزه و رعایا نزد روی حواله کرد و به استسجاده پیداد و در آن

سینه مظلومان بر آورده کار رعایا با اضطراب رسید و هم به آن بجا آمد که عوام ان پس بحرم نموده خواجه عبد الله
 برتی که در دار الحدال میرزا شایسته بود ابواب انصاف بر روی طایفه در بسته سنگ باران کردند و او یکی از
 در سپهر که خجسته به نزار ملک جان پروان برد و چون در منزل بل خاقان این خبر عرض مایون رسید و معاقبت آن حال
 خاقان متوجه حال ایر نظام الدین طیشیر راجه سمیه اسس عدل و انصاف و رفع رسوم ظلم و اعتصاف در
 راه ارسال داشت و نشانی در باب استالت سلطان آن دیکر شرف اصداریافت و ایر طیشیر به آن بعد از خجسته
 به متعاقبات عادت جلی خویش جراحات جراحات ایام را به هر کس راحم بتل ساخت و به قدر حد و در پست
 مظلومان و پستیدگان و استیصال تنال ظلم و عدوان پرداخت و فرمود تا آن نشان را در وجه بر سر خاقان نهاد
 خاقان مظهر و استوده خاطر کشته زبان به عار و دام دولت خاقانی و از دایه و جلال مقرب حضرت سلطان
 که در نزد چون نظام الدین طیشیر بار روی سمین معاودت فرمود و خواجه نظام الدین بخشیدار مقید و پی ضیاء
 کشت و خواجه قطب الدین طایس کشت و دیگر بر بند اشرف دیوان نشست بعد از آن عزت سمین از بل خاقان
 صوب قلعه نیره توروان شد و خاقان منصور به طرف دار السلطه راه تنهفت نموده و به تاریخ یازدهم جماد کوز
 به باغ نظرگاه نزول نمود و در سدهم ماه از اجابا ملک سر شو که در برابر بل سالار استیافت از آن جانب یک کار
 میرزا چون از اجابت ملک نظر و تا وقت یافت به وصال ملک خراسان امیدوار گشته عان کیران تا ششصد
 فان کیران یاد کشید و هم در آن ایام میرزا از آداب اتو که گذشته از حد و بلخ و فان طیان به اوج آستان
 رسانید و این اجار در روی نظر آمار اشتیاق پذیرد طایفه که پرده شاد است بهر سپهره ایثار پوشیده بودند
 در پایان پی پایش پی پایان زار رساند و این معنی موجب پایشانی صیر میرزا حضرت خاقانی کشته مناسب چنان
 که بعد روزی از معاند و معاند اعدا داخل ورزد و از آنکه شرتو بدست سلطان نقل فرمود و درین منزل نیز
 اسپهری از دم پی عاقبت از ملک مایون ملک حبه عان بهرب ذرا اعطاف داده و پریشانی تمام
 احوال از روی خاقان کردن علام راه یافت اعلام حضرت فرجام از دست سلطان برده و توفیر با طو سوجه
 نزد ملک فصلبت که روزی اوراق مایون را در آن حصار که مانند قلعه سپهر و از آنکه نواسپ و کار محروس

و مصون است مصلحت سازد و پیش نفس بایرون بر مرعایت مناسب و اندرایت توجه برافزاید و بعد از آن
 مجد و آن منزل احمد توغنی که از خاک برگشته تربیت آن حضرت بود و پیام فرستاد که اگر حضرت اعلیٰ بامید و سب
 تشریفی از نزد قلعه را کشیم و الا طریق اعانت سلوک کنیم خان سعادت آغا از کشیدن این جزیرت
 عنان کیران بصوب کمار مرعاب اعطاف داد چون به مقصد رسید از آنکه میرزا علی و یار علی و قایم پس از
 ماوراءالنهر سلطان یزید و علان و سلطان ابروین و شیخ درویش و چنین مالک طریق فرار کشید لاجرم حیرت
 عظیم رجوع و جاکر طاری شد و میداشت که کدام جانب توجه نماید و در آن اثنا قاصدی بویست نام از نزد امیر غفر
 بر لاکس میبکا که در آن اساس رسیده و عرض داشتی رسانید مضمون آنکه فوجی از بنده کان حد سکار و مخلصان خفصا
 چون امیر محمد ابدت با چهار هزار از حیدر علی کثیر از مردم و دو تمش در فوجی میقرار بر سواداری و کبک لغزت شکار
 نموده اند و انتظار طلوع ماهی علم بحسب خشم می کشد امید داری که نیز مراد این مجبوران بر این مقصد و وز ایشان کرده اند
 صلاح عدم عالمیقام باشد و توقع بپزند و این لاکس بفرز اولان یافته سواد میقرار از جبار سم سده پادشاه و کجا
 سگ آثار گشت و امیر غفر بر لاکس بفرستاد سر او از سده و لازم اعطاف و بندگی و در پسم یازد و سرانگه کنی
 آورد و پسم غایات ماقالی از منصب مهربانی بر یاصن آتش دزدید و محمول سره مقصد و محمول بفرستاد و امید
 گشت و از قیام نعمت میبویان ایان انان افاده امیر محمد با اولاد و اقربا بقتل قوام سر بریده
 و تا پیام نموده و به ووزالطاف حرز از اعطاف پادشاه از امثال و اقربان ایستاد و پشیمانانه و از انجا درین
 بین سعادت کوچ بر وقع ایامیده و چار باغ مقبره سینه از طنطه کوس پس نزول بایرون طبعه آواره گردید و از انج
 و جو سب جمع کثیر از اهل اعطاف بلازم سده و عید مرتبت رسیده و حکام احلاق حرز و افغان همه را بفرستاد و رحمت
 سر از آنکه داند و حضرت ماقان عایشان در همان منزل اقامت داشت تا وقتی که رایت منصف بصوب پسر
 کرامت بر داشت **در جلوس میرزا یاکار محمد بر سر سلطنت خراسان و پان شهادت**
و تعدی امرار عراق و آذربایجان در آن اوان که ماقان عایشان ابو الغازی سلطان حسین میرزا از
 شتر تو بصوب قلعه یزید تو کوچ فرمود و نمود ابو الغازی و کار محمد میرزا در ولایت طوس پس بود و اما شانه زاده پان

سلطان یکم بحر تکبیر و میرزا یون بر لاکس و سلطان احمد چهارشنبه از منزلی که در پرون مراد داشت به
 آن مجد و فاحره را از حیدر برادر زاده و ضبط نمود و لغز را دیا زاده فرستاد و روز جمعه ششم محرم الحرام
 خلیه بام میرزا یاکار محمد خواندند و در آن ایام سولانا حنا و شاعر صتیقه در مدح پانیده سلطان یکم در ملک نظم
 کشید که مخلص است **بیت** همچنان که فضل حق غام سلیمان از ارسید ملک ملتیس زمان پانیده سلطان یکم
 چون میرزا یاکار محمد بولایت جام خرامید با هم که برادر شرافت عید و مرآت ایستاد و اسرار و ان کرد و اسید
 و از مثال سرگذشته از حیدر ابو الغازی سلطان حسین میرزا یاکار آب مرعاب رفت و امیر شیخ من میتر را
 ضبط آن حدود و معین فرموده و رایت عزیمت به مترو دولت و عظمت برافراشت و از راه و با کسب جاب به راه
 در آنک سادات و قضا و اکابر و اعیان بر پسم استقبال نمودند و شاهزاده و تقسیم ایشان قیام نموده و سر برافراشت
 بدین سرفراز ساخت از روز که فرود طریق محترقه بود به لاکس که پستان منزل گزید و در روز دوشنبه بنم محرم
 که دیگر روز تریح عین بود و باغ زافان شامت و سریر سلطنت ماقان سعید را که چند سال از وقوع طاعت
 اولاد آن حضرت عاطل مانده بود از پر تو از چپن آشاب قرین سوز کرد و پانده و امرا و کور پچان که قربانان امیر ابو الحسن
 یک و دو ملک شانه زاده بود و در خراسان میل اقامت نموده و آن جانب همه را در باغات و با تین سلطانین
 خت ایمن فرود آورد و غایت رعایت و در باره ایشان بقیم رسانید و چنان مقرر شد که خطبخت و عادی و کرم در
 این حسن یک بر زبان را نموده و کار محمد را نام برده و میرزا یاکار محمد بعد از مکن بر سر جابانی صفت
 در آن راه و خواجه قطب الدین طایپس سمانی سلم داشت و ز نام سر انجام امور ملک و مال را به بقعه اختیار پانیده
 سلطان یکم باز گشت و چون آن شانه زاده سوده پیش و عشرت پارس شرف بود و اکثر اوقات با ترحم با و
 کرم و استماع نموده و در خفاک حرف می نمود و اصلا پر وای ضبط امور ملک میکرد و از کسب خلق صا و رشید
 با ذرات بجای نمی آورد و امرا و ارکان دولت و اطراف ولایات خراسان ابواب جو و طغیان بر روی
 و بی رکان کشا و نه و طوفان بلا با لاکر و پاری از مردم خراسان قدم در وادی طمانا و نه سلطان خلیل الدین
 و لاکس را دکان خیر اقامت از دشته مقرر من موطنان آن حدودی گشت و ظلم و تعدی امرا برادرش شکل

در ولایت قستان بودند از جد اعتدال در گذشت در حلال آن احوال امیر حسن شیخ غور که جده بنده
کنار آب مرغاب معین بود و بواسطه که ورنه که امیر علی جلایر در خاطر داشت از راه حسن بجانب سلطان و
چرا که آن پسر رغال او بود و توجه نمود و ظهور این امور موجب آن شد که گشت دیگر آفتاب دولت خانان
مصور از افق دار السلطه مرات طلوع فرمود و مولی رحیم الودود **کفار در بیان توجیه خاقان منور**

بصوبه سوره غور که امت بعد از تقدیر مشورت با راز صایب راسی و از حشمت

در آن هنگام که قبضه سیمه از بیت مقدم معز السلطه و الخلفاء ابی العازی سلطان حسین میرزا عزیزت از برای فرستادن
اعلی و علی الغائب و التالی مباح جلال میر سپید که میرزایا دکار محمد از نشانیها و عذر بجایست و بجهت
و از تواتر تخریب شراب انور کایست و کای محو است مرکز خیال ضبط ملک و مال در کالج و مانع می کند
و در هیچ وقت حسن لشکر کشی کشور کاشی بر لوح دل نمی گذارد و از بطالت ایمان حضرت او صورت فرست
اما در آنسان پیروز گردید و از صلوات ارکان دولت او بهانی شرح شریف و قواعد ملت منیف انبند
و اعتدال نزدیک رسیده بنا علی پذیرد و منور نظر نوا به بدین سپهر که میزوز می افکند که برای جهانگشایان
قرار داد که یک ناکا به جانب دار السلطه مرات تا زود به هر صحرایا است از شمال اقبال مخالفان پیش
و پیاد برانند پس در حلقه که در بارگاه جهان پادشاه بر روی غیر بسته بود با امیر نظام الدین پیشه او به
مشورت بازگشت و دشمن از محظور خاطر خطیر با آن امیر صایب تهر در میان نهاد و آن جانب شراب بگشتن آفرین
جای آورد و در آنجا این سر و صیبت فرمود که اگر این سخن نیز با من گفته نشد می میر بودی خاقان منصور پرسید که سب
این همه به اندوختن درین باب چیست امیر عالیجناب جواب داد که عدم افشا و این راز از جمله واجبات نیست
مردمی که از مکتب اعلی که بجهت نزدیاد دکار محمد میرزا میردند اگر ازین دایره و قوت یا بنده پی شهبه غنیمت
بعرض آورسانند مرکا و پر تو مشورت سازد و بر مکتون صیغره آفتاب تا میزاند ساک طریح عزم و استیاء کرد
و آنچه منقوض است بجهت نه پوزد و الحظه با بر ناکید امیر ستوده و حاصل شراب در پی حال پی اگر این حال را بر سایر
ظاهر سازد رایت منفعت بر افراخته از زمینه کوچ فرموده به طرف کنار آب مرغاب روان شد پس از قطع منزل

در بکن نزول فرمود و ناکاه امرا عالمیت تمام و نپایان چشم احتیاط و در مجلس جانبی نشاند و مانی الصیر عسیر
ظاهر ساخت و مقتضای بکله گرفته و بنا و رسم فی الامر را بجای آورد و به امر مشورت پر و دخت تالی آن عسیر
مستحق اللطه و المعنی عزیمتی را که در خاطر عالی تر قرار یافته بود و بخت گیرند و به طوع و رغبت تمام اظهار اطاعت
و انقیاد نمودند و لازم دعا و شای بجای آوردند و خاقان و شهنشکن برون تمام و اقتصادا مالاکام از بکن رفت
و اقبال روان شد و سرپل تا بان از فرزند جنین عزیزت پسر بولتون گشت و در آن محل امیر محمد ارات و امیر
ماربان چند موجب فرمان واجب الادان جهت خاست و محافظت او رقی مایون بجا توقف فرمودند و سایر

دارکان دولت و ایمان حضرت در ملازمت حضرت نبوت نصرت عزیمت فرمودند **و ذکر منفعت رایت خضر**

بجانب جویست دار السلطه هرات بر سپیل استیصال و کشته شدن میرزایا دکار محمد بنج تقدیر ماکمل ملک متع

علاطین که کشور کاشی کند به توین حق پادشاهی کنند چو نایب یا بذر لطف حق شد حال ایشان بگرفت
بانه چو دیگران کاشی بود و به لطف جلد کردارشان سرشید از دشمن گیرند از مذابک از جهان سپا
چو سازد اعلام بخت بلند به بند خلقی به بند کنند اگر مکتوب کشور کنند یک حد علی کمر کنند
برو که تار از بهر پیستیز بر آید از عالمی رستخیز بشی که خیال شهنشکن کند یکدم جانی اگر کردند
میران معنی و صدق این معنی که در آن ایام که میرزایا دکار محمد در دار السلطه هرات در فایت عطفه و اعتبار تمام تمام
و آرام گرفته بود و چند نفر از بدی و سوار سوارم اساعثم صبح و بام غلام او بود و از فرسان تا نایب او کو ماک پی
بناست و بحکس خیال امثال آن دولت پیرمن حاضر شکید است ابو العازی سلطان حسین میرزا اصلا از کثرت
عدو مخالفان بیندیشید و با مذکی از غلامان و کاب حضرت آفتاب از کنار آب مرغاب ایستاد و فرمود و خان
اگر آن صوبه منقطع گردانید مانند ملک الافاک در شباز روزی عالمی بود و یک ناکا و بحر می نند و آن
به این زافان نزول کرده میرزایا دکار محمد را به جهان جاودان روان فرمود **بیت** شهنشام که بر شتری چنین برلم
گذاشت رایت او بر فلک سرفرازی رسا به بر سر خاقان چین شهنشوی که تیغ او بر سر خضم که در بارش
نزد باران صفت این محب رست که ساخت دولت سلطان حسین ابو العازی شرح این واقعه خیانت که چون خاطر

اقبال آن حضرت خاقانی و جمهور ملازمان و موبک آن پسر که مرانی بر عصمت قرار یافت در گذشت
مرغاب چه منت کرد و با شصت و پنجاه سوار چرا که بزرگ پسران ابرار کلفت از روی ماه و بودندی بزرگ
پسکان دیده و در خون از شریدن سحاب ثابت کشودندی شیخ آخکان پاک صغر بر شمع شسته
در غایت استیصال محابت ستر سریر جاده و جلال المیار فرموده بعد از طی سنال منیشی در باغی رباط فرود آمد و چنانچه
دو روز دیگر از اینجا بر راه سکر بابا خاکی توجه نمود و از جمله مویات فتح و ظفر در امان راه بود و ثروت شاهانه
گشت یکی که فتنه و اهل جذب بابا خاکی که از بادی ایام شهاب تا ظهور آثار شیب از اجلاط شیب و شتاب احتراز
اجتناب کرده و در دامن کوی سحر جلاوت فرود آمده و چون جز وصول لوار کثرت کاشی میون شنود و بانی
معروف و مایل ملاقات خاقان چپسته صفات گشته خود را منظر نظر آن حضرت گردانید و حلی و کوفته و کوبانی
فرموده و التماس نمود که ماحی منزل او را به نور حضور سوز سازند و خاقان مضبوط و استوار و استوار
در خانه در پیش نشست که با حضری کشید اگاه روی بر او آورده بابا خاکی تا فتنه و کوی که عمر عبور سپاه نظر شود
مراقت کرده و نیزه خود را به دست خاقان حضور داده و در غایت خضبت به طرف سرات سر و دست ایشان
فرمود که ساربانان پیش برود و سوزن انداخته باز گشت و خاقان بصورت پشمار وقت صوری و سوزنی
سبب عالم نوز و ابراه و او شنگ اعطاف داد و چون شب در آمد شیرم قرار دل و برسم زبان گیری پشتر
و در صحرای واد شکم سخنی که در ناز دیگر گذشت از پیش میرزا یادگار محمد پروان آمد و بوبو کب سالیون پست
و از تقریر او بر صوغ انجامید که خاقان دولت قاهره اصلا از توجه لوار جهان چاه جز دارنده لاجرم خاقان ظهر چشم
در طی سافت پشتر از شیر سی فرمود و همان لحظه از دیرم قرار اول معتمدی رسید و جز رسانید که تا چشمه اخیر دوک
رفتیم و غیر غفلت و شعور عدم از مردان جزئی نشود و آن شب شنبه بیت و بیوم صف بود و در دستنی
که آفتاب طلوع نمود و ما بجه علم آفتاب میثم پر تو وصول جبهه خیز دوک انداخت و در آن موضع پادشاهت
چپ پوشید و مستعد قال گردید و بوجوب فرمان واجب الادمان امیر مظفر بر لاپس و شیخ ابو سعید جان و
و ابراهیم بر لاپس و در پیش علی ارات با صد و پنجاه و بیست و هشت صفات چه کمان و در دوازده بزرگ باغ

پشتر و آن گشتند و حاجی محمد خروجه مصطفی زبان گیری از غبت امر از اینار در حرکت آمد و تا نزد یک باغ را فغان
رفت و باز گشته عرض کرد که میرزا یادگار محمد در غایت غفلت مانند محبت خود در خواست و خاقان مسنور از
استماع این خبر خوشدل و مسرور شد و بر او که جبهه چنان بن بیل شتابان روی بر او آورد و بعد از وصول براه
ملازمازی میرزا کچیک بکو یک امیر مظفر ارسال فرمود و در دلت او را یک باجیستی از بجان بران در دوازده
باغ که مقل در سر مدح و کرم گردانید و آغا ست روان گردانید و میرزا سلطان احمد را با فوجی از لشکر بانی
در دوازده که به طرف غرار پرورد و خواجه ابوالولید احمد ست روان ساخت و امیر ناصر الدین عبدالخالق و امیر نیکو
بناز امیر فرزند شاه که منزل امیر علی خلیا پرورد و پشته و در پیش نصیب پشته و غلظت شکر بایست از غایت امیر مظفر
خفت فرمود و در امان راه و یادگار امیر آخور از پیش امیر مظفر رسید و عرض کرد که امر اعظام در دوازده باغ را غلظت
بانی بانی دولت دشمنان در هم شکسته و در آنکه مذ لاجرم آن حضرت مانند شایسته باغ و از باغ ز امان
تا باغ شمال که خوابگاه میرزا یادگار محمد بود همان کیران بپوشید و حرکاتی در نواحی قنار باغ می گشته به معنی از
مقصودان اشارت فرمود که بآن حرکات در آید و در کس اگر در آنجا یا بدین علامت رسانند مقرب حضرت سلطان
امیر علی شیر جدم جلاوت پیش آمده و امیر بابا علی که در آن زمان لو کرش و بیرون خرگاه فرستاده و بعد
احتیاط باز آمد و عرض کرد که درین خرگاه بچکس نیت اگاه و خاقان مسنور که شک الحاطه کرده و ملازمان
موبک میون را به صعود امر سرسود و اما بچکس جوابی نشنود و زیرا که دم بر صنادیر آن جماعت اسیر شده بود
آخر الامر امیر نظام الدین علی شیر اجازت طلبید و بپ خود را به امیر بابا علی سپرد و امیر علی نام کشید و مانند
روی عصار دست و از راه جز معمود آغار با لار شستن کرد و بعد از آن خاقان طغر نشان امیر تعلی را نیز
هم نامور گردانید و سقارن آن حال بهتر اسمعیل فرارش از باغ پروان تا حله و پشته شمع بت آورده و روشن
ساخت و به باغ در آورده بدان سبب چراغ دولت ملازمان موبک سالیون بر او و حله و حلقه خرمین
دشمنان و اثنی گشتند و از محال سعده و بر آن حضرت برآمدند و حاجی علی پاد و میرزا یادگار محمد را دساده
و از خفته یاد و پشتر کرد و امیر تعلی شاهزاده را از روی پشته مذ از اسی که امیر علی شیر صعودی نمود و پادگان

خیا را نماید خان به صحرای سمرقند که دایند **بیت** بنور خرد و خورشید روی نموده **بیت** سپاه کارکان بگذارند
و خاقان از غایت داشت و کارهای برآمده آن پستان با طایفه قشاق از اخلاص و اکثر اوقات حجت سادات
بیتیر باد و ترفیه عباد و تشریف امور سلطانی و ترمیم ساکنان سپاه لک پهلوانی مصروف ساخت **در آمدن قیام اکبر**
بلخ بخیر تخییر میرزا سلطان محمود و بعضی از رفایع که حضرت خاقانی را در یورت قشاق
روی نموده و بیان حالات که در آن اوقات روی نموده از این صحنه سابقه و کذا را بکافیست
این خبر بشام خان مطالعه کنندگان میرسد که در آن اوقات که میرزا با دو کار محمد ثانی با بدو میر حسین مشطری که روی بخیر
خراسان آورد و بحسب اتفاق میرزا سلطان محمود نیز از آب آمویه عبور نموده و شمع بلخ را پیش نهاد دست کرد و از منزل
و سلطان علی لکنه که بوجب خاقان مالیشان در آن عید و بود و بدو چیزه بسیار جمع کرده و ایندند و سلطان محمود
آغاز محاصره نموده چندانکه از سرد و جانب غایت جلالت و مرداکنی به ظهور رسیده و در آن اثنا
که پرورنده بحر تربیت سلطان محمود میرزا بود بدلاست بخت میزد و هدایت طالع نور پسند و از انشا الهی
گردان شده بدو کاره خاقان منصور شایسته و چهره مرادش از ذوق رعایت خرد و او را در حاشیه به انواع اسباب
اختصاص یافت اما اثر سرداران بلخ سلطان علی لکنه به فریب لغت ظلمانی قبیح و سادش شیطانی شده و در طریق
غدر و مکر ساد و باظهار مواداری میرزا سلطان محمود با دست نموده و در راه خواجه حکاشه را بر روی سپاه
شاهزاده بکشد و لاجرم میرزا سلطان محمود را فتح بلخ میسر گشته میرمنول را بستیگر کرد و مصحوب یادگار که از حیدر
معتقد است بود بجانب سمرقند روانه فرمود و یادگار در راه مانع غریب بصوب مرو و اطراف **بیت**
مرو که باشد و موای هر کسیت خبر **بیت** نتوان بر دوز بخیر بسوی دگر کش **بیت** از بدایع اتفاقات که خاقان منصور
اول جدی در مرو مجلس بزم نشسته بود و با جمعی از اهل اخلاص و مذاهب بارگاه اختصاص از برای سخن در پوست
در آن اثنا صورت حبس کرداری میرمنول بر خاطر او زحمت نموده و اظهار طالع نموده به موافقت امیر نظام
علی شیر به نیت مخلص و فائده فایده تر است فرمود و همان لحظه میرمنول و یادگار که در راه عالم پا رسیدند
و از آن حسن اتفاق حصار صحت عبت بخت متعجب گردیدند و در آن پستان امیر مبارز الدین ولی میکت

شدند پس از مدتی رحمت توجه یافت و شراب است سلطانی بر وجوه احوال محمد معین و عبد الهادی
که در عهد شرارت نهاد بود مذات و در اوایل حوت مباح جلال رسید که فوجی از اموال سلطان محمود
بپایری از پناه جلالت آثار رسم المیار بکار آب مرغاب تا حداثه از دیر پیر سپهر محارلات و امیر نظر بر لایس و امیر
کریم داد که اجات سلطان نموده بودند و غلبه کرده امیر سپهر محمود از خیم چکان آبشار شربت سادش پائیده اند و امیر کریم
داد را امیر سرخپوش قدرت گردانید و از جا بر آن استغضب عالی بان اشغال ایستاد و عزیمت قال با سلطان محمود
عزم کرده و خان کیران بطرف مرغاب آمد **بیت** گفتار در بیان منفعت رایت نصرت آیت بجانب دشمن
و وقوع مقابله و معاند در موضع جلک چون خرد و خوری پانزده درجه از نازل حوت قطع کرده و اشراج
صلین و وقوع انجاسید و جود مشقوی و رسمی در کم آنجوخه سلطان عبدال آثر بسیار غالب گردید و نیک لجه شجاعت
و در نیک غلظت و الطاف پلانی از سلطان حسین میرزا در پای شکر طغز از بزم رزم و خجک در مقام آورد
و در او احزان و مبارک رمضان اقبال و دولت معان از یورت قشاق بجانب کیران آب مرغاب منفعت گردید و در قستی
که بدال عید گشت نهی کشیکان رمضان گشت آن ماه ملک سرخزای بنزل ساریقانی رسید و در آن مقام فرخ
انجام داد آب حید صیام قیام و اقامت نموده پس روز به لوازم جشن و سور و مراسم عیش و سرور پرداخت
پس بزم را در هم نوزدید و رزم اعدا و دولت و حجت مت عالی منت گشت و معان منفعت سپاه و عد
خودش صاحبه بار سلطان نایه جز و تر است آثار ریاحین و از بار به فضا رشت و کوپار کشید و چتر لعل
از بار از حله با طایفه از بزمه بسط کرد **بیت** سلطان بلخ رایت اوخت **بیت** از لایع علم ز کل سپهر خشت
افواج سپاه بزمه کل **بیت** شد عازم سیرگاه بل **بیت** و چون بنزد بلخ رسید و از فرزدل جایون نصرت مرغز از خیم
پس بزمه قاضی علی که در اوایل جلوس جایون برسم سالت از نزد امیر حسین یک بدرگاه خاقان حاجی آمده بود
در وقت استیلا و یادگار محمد میرزا امر احبت نموده و کثرت دیگر ثروت ملازمت دریافت و مکتوب پادشاه آورد
که شش بود بر بخان محبت نشان بوقت عصا رسانیده و با اصناف الطاف خرد و معشر و مباحی شسته و رحمت سعادت
عاجل فرمود و اعلام نصرت اعلام از چنده موضع کل با خان شاد و از انجا بکوه خرامید و چنده روز بجهت اجتماع خرد

عالم سوز در چنگ تو وقت انشا و از آن مرحد خبر مایون فال به منزل اطلاق بش نمود و خاقان پی مال در آن
چشمش کرد روی بولایت اندوخت و در موضع حکم محل نزول سپاه صف سنگ گشته خبر رسید که میرزا
سلطان محمود با جزو نامحدود و از حد و دین برادر کوه پای در حرکت کند و در لیل چرخ گذشته و بینه منزل کرد
خیالش از حرکت بوابک کوکب طنطه در آید و قدم تپور پیش نهاده دست بروی نماید و بعد از تحقق این
رای انصارت کتر چنان اقتضا نمود که اردوی مایون به صوب بلخ روان شود و متپاه مخالف پیر محمد بر بودی
که از آب و آب دانی دورست شکست یابد باین از منزل حکم کوچ واقع شده و خواجه در کعبه نظر از حرکت این
و صبح پیر محمد که میرزا سلطان محمود در اندوخت و زول اطلاق شد و خاقان منصور با ارکان دولت قاهره طریق
مشورت سلوک داشته و جمع بلخ را در حیرت انداخت و مان مراحت اعطاف داده و مصافحه ارا وجه است
بند سخت ساخت و از خواجه در کوچ کرده غار شای به و فرسخی حکم رسید و بنا بر قرب جوار یغی اشارت علیه به نهاد
که آن شب تار و زخام کوکب خاقانی ترسیم حراست و کعبانی به تعلیم رساند و تیره ایاب معاتره کرده خود را
میرزا مردم و کارزار کرد و این صبح روز دیگر که همیشه مضایع علم یعنی خورشید خیم چشم بعزم رزم جوشن در کار نظر آید
پوشید و قدم در فضای صحرای سپهر و در بنا و سپاه طلت سلب سلب و منظم گردانید **بهرست**
صبحی کا تاب از احوال است **در** زمانه اوقات طلعت را بنایت **در** میدان اندوختی مواکب **در** شیخ افغانه برادر
طنطه که کرد و کوس پس از در عالم احوال و غزوی غیر و بودن که زمین را بر لال ساخت **در** غزوی که کوس
پای مکن در آید و در روی خون در آید و جوش **در** بدید غر نمران از آن جوش **در** خاقان منصور نظر
نهاده و جوش جرات آید و پوشید و بار کیر کیر نشسته و توجیه نفی سپاه کور و کور کردید و در بنا غر و غیر و زنی
باید میرزا که در کوشش و برایت فتح است بر احوال و پیر حسین شیخ نور با جمعی کثیر از اهل بنو معاونت آن حضرت پیش
مست ساخت و جوار بود و بر حرکت میرزا سلطان احمد مست است حکام گرفت و شیخ عبدالعزیزی و امیر عبدالخالق و
با سپاری از سپاه به بد و اوعین پی رفت و امیر مظفر علی و امیر احمد علی فارسی و شیخ ابوسعید جان در میان و امیر
مغول و اکنون شیخ بهرادی مقرر گشته و از آن جانب میرزا سلطان محمود نیز صف کمر برار بسته و میرزا و

ببروان خیر گذار و شیران پیش کار زار که حکم ساخت و به نصار مکر کشا رخامید و لوا را حمله و معاتره بر جبهه
دم نمی رود بین برکت باوج **در** و در یابی شکر در آید موج **در** میان ترخه حکم گشته **در** بر مردانی تنگ کین گشته
پا و پا و بنا و حین اسم غازی لب به شیخ خون نشان پلوی سلوانان می دیدند و لکر سلطان عالیان محمود
حکم خار که از بدل نمران پیشه کپاری رسانیدند و شیران پس کون رک تارک اعدای کثافت و تیر مرکب
این چون حیر اصل سوی جاسای شتافت و آن انا بر علی میرا خود معانی فوجی از ساکان طریق ستور از بنا غار میرزا
سلطان محمود پای جلالت پیش نهاده بر امیر حسین شیخ نور محمد کرده و در خان شیر پرواز را از اشیا ناکان روم
بر بهادر شب بهانه نمودند که از نسیم سهام خون اشام ایثار بهرام شدید و الا سهام سر بر بکار آفتاب بر کشید
پان گاه از بهرام حکم **در** کشت و از نشست تیر حزم **در** جان کشتن بر باریک **در** که کشتی کمان گشته ابر طیس
و در آن محل امیر حسین شیخ نور از غایت تیر به مردم و تیر به مردم و تیر به مردم و تیر به مردم و تیر به مردم
بهستال آت مال می برداخت و اینجی به صیغ خاقان مظفر و اطراف گشته چنان کان به که حسین بهشت و بان یک
کیش کین از نیام اشام پر و ن می کرد و با بر آن برادر امیر نظام الدین علیشیر و نسیم علی و امیر سبزو و محمد علی که تو
بخشید و شاه ولی قلیان دوست محمد چهره و امیر قلی و جلایک شش اباسینه نواز بهادران رستم اثر بر هم نشاند
بجانب حسن و سپاه که اگر و اوعیه فرار داشته باشد بر خم پکان اشبار خرم جیانش بود و چون تیر علی میرا جوش
و خاقان او سر تیر که در تیرش جلالت داشتند از خنده و سپاه از بکشت جولان ماند و خستند و حین شیخ نور
نارمان مضار ستور تور و چتر از سر دور انداختند و شیر تارک کثافت از علان بر کشید و بان شیران که در بکله
اتران که در دشمنان تاحه عقد جمعیت ایشان که شاید مثال مجمع بود مانند بات لغش مشرق و پریان کردید
یک حد آن شیر مردم کشا **در** بر او از نخل دشمن مار و برین قیاس از جوار لکر حضرت آقا سلطان احمد
و امیر شیخ عبدالعزیزی و امیر عبدالخالق و امیر مظفر علی و امیر احمد علی و امیر سبزو و امیر سبزو و امیر سبزو
نظر با پس بر صف اعدا حمله آورد و آثار روز و سپهر ظاهر کرد و از آن پکان قله جلالت و مردانی نیکان
نور بات و فرزانی از آن مکر که انچه امکان ستیز و غر ز بود و یکای آوردند و مردم سلطان محمود نیز از پایی

افزوده و دست شور از اسپتن سپهانی پرورن کرده و بجای در پوست که حجم بسیار از دست خدمت هم پسران
به صفت بهار انشور انگ سرامند و عتاب نغال بر اکب مراکب آن مقدار کرده و بنابر نگینت که اناب جبار ناب
در عتاب غیر متوجه شده چهره کشود و لغات سان اشک نشان صاعقه سان خرمین زندگانی می سوخت و پیکان سیم
خون آنام برن و آتش جانور در کانون درون می افروخت سببش که برادر بخشن خون بسیار جبار صحرای پیکانی
و کر زک ان پشک گردان نرم کرده و این را از پشت زمین بروی زمین میرانند **ت** چنان مثل زده آتش کارزار
که دل سوخت میخ را از ان شعله چنان رنجت خون شیخ الهی کون که روی زمین گشت در بای خون
عاقبت سبب اقبال و تفرک آمد نظر از آنرا به کوس شمشیر خاقان مظهر لاریابند و علامات عجز از ان بر صفحات احوال
سلطان محمود میرزا به وضع انجا سید و جود مظهر و زود خاقانی را بهیت فتح و فیروزی برادر احمد ار اسنم خنده و جوی کفر
از ایسان گشته اند **و** ان جند عالم الفان **و** در عالم آهسته اند و در آخر جنگ ترب و دیت سوار است و سلطان محمود
میرزا به وقت با تیر میرزا که با کسی پس او بر انار لکر فیروزی بخار استاده و در سید نه و میرزا با تیر به وضع ایشان
مشکل گشته ناکه و بار کیش بر در آن جانب از پشت زمین بروی زمین انداخته یک انگشت پامین گشت
و دلاوران سپاه سلطان محمود میرزا آن حرد عالی نژاد که همراه خود کرده اند چون مدتی چند به نزدیک معبر خویش
نما که و خبر گریز و شاه ایشان بجمع انجا سید و دست از میرزا با تیر باز داشت پای در طریق فرار نهادند و آن جانب خود
به نظر برادر کا پیاب رسانید و خاطر اثرش اعلی از آن و مدد فارع کردید و لقمه خاقان منصور بعد از شهادت پیکر فخر
و فرزندشان و اردن اشتر در منزلی بهشت از بزل جلالت فرموده و هزار هفتاد و یک نفر از پسران رستم کردار کرد
معبر غایت سجاوت و مردانگی بجای آورده بودند با صفت حرافت پادشاه با ذوالنوع عوارف حرد و از معبر و بجای
و صاحب علیه و ترب سینه غایت فرموده و پادشاه و مترات این را از بزرگ فرزندین رسانید از آنکه احمد ششان را که
پای جرات در میان جلالت نهاد و چند زخم خورده و به ایالت تیره الاسلام بخ سر از ساخت و چهره نظیر یکدیگر
حایت قادر چون از منزل ممکن به زوای اند خود به گشته روزی چند رحل اقامت انداخت و الحمد لله المصلحان و الصلوة
و السلام علی سیدنا محمد و آل خلیل **و** در وصول میرزا ابابکر و ولد سلطان سید ملازمست خاقان منصور صاحب تیر

چنانچه در نامه بیان احوال میرزا سلطان ابرهید و وضع انجا سید میرزا ابابکر که شاهزاده بجای خدمت بود و در ایام دست
پر و بزرگوار در ملک بدخشان حکومت مینمود بعد از واته و تاریخ امیر حلال الدین میرزا در خون بدخشان رفته غایت
ساعت شش از راه برودش گرفت و بدان واسطه جوی کثیر از امر او شکرین در آن ولایت جمع کرده و مهلت میرزا ابابکر
صفت اسلحام پذیرفت و چون در موضع حکم بجای پادشاه و الامن خاقان دشمن شکن بر میرزا سلطان محمود نظر داشت
میرزا ابابکر داعیه فرمود که با خاقان منصور طرح خلاص و محبت اندازد و هم از دو پس و موافقت زده و کر بر اندودن
پادشاهی در عهد اندودن گشت و این غرضیت از بدخشان بکابل آمد و پاهی به پای سر بر اعلی و پست و دشمن از کمون فسیح
به نواب درگاه عالم پناه پیغام داد و چون بر تهور خاقان منصور بدین صورت انقاد بجاییت پیچ و سر در گشت و بعد
استجاره و کپشاره معترضه که مترب حضرت سلطان فی علیشیر که شاهزاده رود و او را بجاییت غایت خاقانی
امید وار کرده اند و نوبی سازد که به ملازمت سده و مرتب شای به و امیر علیشیر رجب زمان به که شاهزاده و عابین
و نه چنانچه انکال نداشت و در نوکیاست آن جناب صورت بود و در رسالت فرموده و از می پس شیم و کرام اخلاق آن گشت
سلطین آفاق آن مقدار بر من رسانید که شاهزاده با عاتق امیر حلال الدین میرزا در خون عازم ملاقات مایون شد و از آن
چون گذشته در ده ماهی شرف قاتی دریافت و خاقان منصور میرزا ابابکر را به دوز اشفاق و انعام و شمول خوا
گرام و ارزش فرموده و چند روز به جشن عیش و سرور پرداخت و بعد نیشن متع عفت و خشت سلطان
یکم از شاهزاده کرده و خاطر غرضیش را از خاک و خرم ساخت و بعد از انقضای ایام طوی و ضیافت صیبر میرزا
بر بر خلافت متوجه سر بجام عظیم امور سلطنت و جبابانی گشته میرزا ابابکر را که بعد از می به پادشاهین خلع
و سپان کردن توان معجز و بجای کردانید و امیر میرزا در خون و سپا را به او خواص شاهزاده را به انعام جبار و در داجان
نفسه و دیگر شاهزاده رخصت انفرادی داشت و چون شاهزاده به ولایت مغان رسید از امیر میرزا به پند با خوا
تمی از حکمان و اختیار و امیر رجا ب امارت مایه و انق ایشان به در به درجه شهادت رسانید لاجرم احوال نام
با احوال ملک مال میرزا ابابکر راه یافت میرزا سلطان محمود طبع در سنج ملک بدخشان که شاهزاده به دیگر بلازنت خاقان
منصور شافت و روزی چند در غل تربیت و رعایت آن حضرت به فراغت گذرانید و در حین غیبت احمد ششان

فرار نمود و خان بصوب بدخشان مسقط کرد و این چنانچه در ضمن حکایت آئینه بود صریح خواهد بود است انوار
ذکر مخالفت میرزا محمد عمر با خاقان منصور و آمدن میرزا شاه عزیز در کتب عدم بعرضه ظهور
در آن اوان که بر سر خط مخالفت میرزا ایا د که محمد در بعضی از بلاد و در آن مردم که تائیدش از موکب تاپون خاقان مسقط
کیش شگفت نمود و طریق فراری نمود و میرزا محمد عمر بن میرزا سلطان طیل بن میرزا محمد جاکیر بن میرزا محمد سلطان
بن میرزا جاکیر بن میرزا تیر که در کان به عشاق پیر ترخان و نوجی از سرداران در روز دهم ذی حجه ششصد و
از دشت ساکنان از اردوی تاپون روی کریم یاسب که سیر و قشدار آورد و بعد از وصول مجد و آن
میر نظام الدین احمد بن توکل بر کس که از عطا و امرار سلطان حید بود و در قشدار حکومتی نمود و ایلش تروشا نزار
فرستاده و او را به اطاعت و انقیاد و نوید داده و میرزا محمد عمر به قشدار فرستاده و پای بسند سردری نهاد
در آن اوان که خاقان منصور به دفع میرزا سلطان محمود اشغال داشت میرزا محمد عمر فرصت غنیمت شمرد و
بسیار پیار از قشدار به پستان شتاب و آثار از ظاهر کرده و شرار ظلم نکش بر کارکنان و دل متوطنان آن دیار
و در و می که خاقان منصور از اندوخته و دست کرده و اینزاده با کبر و اجازت توجه بجانب بدخشان از دال
و مظهر منصور بکجه خرامید و استقامت برافروخت و خبر طغیان میرزا محمد عمر به تواتر انجا مید و خاقان منصور
اقبال در پیش نهادست ساحه متوجه پستان کردید و بعد از وصول بمنزل اخته اخو رعایت ملک مابین
بنده جاب را پسری شایسته از فرمان روی و فرزندی تحت کوششهای عسارت فرمود و او را انوارش
میرزا از مهد علیا خدیجه یکی آغا که بموجب شریعت خواجگار کج خاقان سعادت انما در آمد و بود و تولا نمود و
سوجب فرج و انباط خاطر تاپون شده و چند روز مهتبه با طناط و عشرت پرداخت و چون از مراد
و طوبی فراغت یافت از انجا کوچ فرمود و بعد از طی منازل و مراحل سدها و حواف را محل نصب سرادقات
جاده و جلال ساخت و از آن محل بوضع استراکه داخل ولایت قاین است شافت و بنزوب وصول یافت
مخالفت ایتام فرمود و نوجی از بهادان میدان جلالت بر سرپا نهاد و تانگه کس را بر سر حاشه پای میرزا
میسر آورد و آن حضرت از آن جماعت تمیشتش حال میرزا محمد عمر بود و بوضوح پوست که شازاده در ظاهر تلبه

فرار نمود و به محاصره اشغال دارد و انگاه خاقان جماعت پیاده چهار هزار سوار از سپاه جوار حضرت سوار گردید
بر پس ایلان متوجه بجانب خاقان گشت و این خبر میرزا محمد رسید و قرار بر فرار جستار کرد و بعضی از عساکر حضرت
تا هزاران عاقبت نمود و غنیمت بسیار گشتند و چون دانستند که با شازاده ای توانمند رسید خان مراحت انقضای
در میان عاقبت بر موکب خاقانی پوسید و آن حضرت به دار السلطنت فرامید و آن پستان در آن بلد احببت زن
در کمال دولت و اقبال بگذراند و خراج عاقل و احسان بر معارف متوطنان مالک خراسان بسط کرده و پس از
نمونه بعد از وصول به قشدار و بزرگت دیگر شکر جوار فرام گشته و به طرف عقبه شازاده تافت و این خبر به شریف حضرت قانی
رسید و او را نظر بر کس دیگری از امرای نظر آید پس با و می از سپاه حضرت اتا به آن جانب فرستاد و من این بین
هم به عاقله انجا مید و در شازاده کرد و فرستاد و متعلق شازاده و حوزده ملک قشدار به تحت تصرف خاقان جسم اندر آید
آن شازاده پکاری شیخ شرافت جماعت فرستاد **ذکر سرافراز شدن از ارکان دولت تربت**
دکشته شدن حسن شیخ بمیرزا سبقت و افتخار و چون خاطر خیر خرو جهان گیر سوار و متوجه آن بود که میرزا
را که به ارتکاب خیرات و برات و لطافت طبع و صفات خیر شریف و نظیرند است با علی مرتب جاده و محال است
در او ایل طلوع تا پیش صبح سلطنت و جبابانی مبرز که تاپون از در عهد آن جاب کرده و میر نظام الدین شیر
بعد از چند کاهی که به لوازم مرصوداری پرداخت از آن صعب استقامت نمود و انکس فرمود که میر نظام الدین
شیخ احمد بهیله مرور با شد و خاقان منصور این طمس را به انجا جابت اقران داده و در میان ششده آن پادشاه بنده و از
و این که که امیر واجب الاغزاز را به صعب عالی است و ایران مال سرافراز نازد و میر نظام الدین صلیب شخت از بر
این امر انمود و بر صحن رساید که من حالا در جوار امکان سده سده مقام اسطفا دارم و صاحب منصبی شستم
از اسطفا میرزا سپهر نظام نزد کیمتری ششم ده که و سعیدی صفت امارت کردم مقررست که بحسب بزرگ بعضی از امرای
بر اسیر لالت بر من مقدم خواهند نمود پس کل امارت و در مرتبه من باشد خاقان منصور این عذر پذیرفت
مک تاپون از صدر رعایت نهایت صدور یافت که غیر از امیر نظر بر لایس کچکس از امرای عالی اسپس بر امیر علی شریف
میرزا پس معرب حضرت سلطانی به مقصدا خاطر خیر خاقانی صاحب منصب امارت دیوانی گشته پوشتن چه طلا دور

احمد شقاق چون احمد شقاق بر قبه الاسلام بخیند کای به امر ایالت پر دشت بخار نخت و عز و بخت
دماغ او را یافت و باحوط طرح اساس استیصال انداخت و بجهت تمام و جمل کلام اسپاس به خلاف و عفا و بهیم
قاصدان نزد سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا و شپناه و خود را در ملک سوا خوانان ایشان منظم گردانید و چون
این اجازت در دار السلطنه مراتب پیش یافت رای جانکاهی چنان اقتضا نمود که احمد شقاق بحسب تفریح و تفریح
آورده زیاده ازین غنای استیادان و بیار و در بعضی از آن را و نگذار و بنا بر آن امیر عبدالحالی را با جمعی از سرداران
موانع بجایب قبه الاسلام بخ فرستاد و ایشان را گفت که در آن عبده در آید با احمد شقاق چنان ظاهر سازید که
جهت و بدین سپهر روانه گردانید که اگر از جانب دارالترکیزی از آب عبور نماید دفع آن سبوت آسان گردد
تا احمد شقاق با ایشان در آنجهت مطمئن خاطر شود انگاه فرصت و مت کجا داشته و اورا معیت و محبوس گردانند
و امیر عبدالحالی بعد از قطع منازل و مراحل به بخ در آمد و احمد شقاق از حرکات و سکناسات فهم کرد که سبب این
حیثیت با جرم او را تکلیف فرمود که از شهر پروان رود و گفت من هم محض پدیده عالم پناه پروان خواهم آمد تا از آنجا
اهل نه و عفا و مرصن کرده اند ابرار و در غایت چون امیر الخانی به پای میرزا علی رسید و آنچه از احمد شقاق دیده بود و شنیده
بهر صحن رسانید خاقان مصور روزی چند چشم امیر را در راه داشت که شاید که احمد شقاق به حالت مادی توفیق از آن
خلاف و اتفاق بجایده استیغنه و فاد و فاق در آید و بعد از آنکه اثری بر وجهه ناکرده بود و مرتب نشد تا وید او
بر خاطر عالی تر قرار داده و ایالت طریقت بهریت شمع قبه الاسلام بخ بر داشت و وقت العین مصلحت
و جبابانی میرزا بدین معالازا به حکومت دار السلطنه مراتب معتر ساخت و میر مغول را در خدمت شانزده گذاشت
و احمد شقاق از توجه خاقان به استحقاق و قوت یافت برج و بار و بخ را مضبوط گردانید و خاطر بر حقن قرار داد و چون
تمریر بر اب و نزدیک سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا ارسال داشت و از ایشان مدد طلبید و آن دو پادشاه
عالیجا و بخیال تسخیر بخ متوجه آمدند احمد شقاق که سلطان محمود میرزا پیش نمیشد عازم کنار آب شد و سلطان
احمد میرزا اگر چه فی الحال عزم هجرت نمود و اما فوجی از امراد و شکران مردم سرمد را بدان جانب روان فرستاد و چون
تا آنجه علم حضرت ششم خاقانی حدود بخ را و زانی ساخت و کیفیت محقق و عفا و احمد شقاق به محقق پرست نمایان

نظر ازین صحن قدر چمن مین کند و به تربیت اکات محاصره و تسبیح اوقات محاربه و زمان فرموده و اطر است
در امر تقسیم با قه سرکس بر محل خود زول فرمود و زمان زمانی خاضعین در برابر برج شاه حسین منزل کرد و به
حضرت سلطان امیر علی شیر در و از فاشتر خود را سپر کرد و ایند و سایر امراد ارکان دولت و عا که برین صورت این
حصار سپهر گردا گردا در میان گرفتند و آب خندق را به طرف دیگر انداختند و بیایان جبهه ترمز را
آن آماره انگشت درخت و کشتن خاک و خاک که در دین شاه بر من حضرت اعلی رسید که سلطان محمود میرزا
بسیاری از پیا و جلالت تا به کنار آب آموه منزل کرد و داماد احمد شقاق را پس نهادست بخدمت که آمد
باز آن زمان عا وین شرف تعالیات و امیر نظیر را پس با فوجی از جند و نظیر اقباس به بعضی از دشت در برابر خاگان
فرموده و دوشین و اقباس مرتفع ساخت لکن سرمد و حصار از جور مانع آمد و لوار معابد و عا قه بر او نخت و احمد
شقاق از استیلا و حصول سلطان محمود میرزا کنار آب چون قوی دل و شطرنج کشته قدم در راهی خلاف و فاق
بهره گردانید و سر و زبانه با دخت و عوا در کشتن حاک و جدال از حوضه نهایت شجاعت و سلطانی بطور میر سپید
در صبح که ششوار نیز ماه گذار آفتاب کدورت بر تیر حصار سپهر و داری انداخت خاقان حضور بر باره که بکمر نشسته
تا آن قلعه آسمان کرد و پیش نهاد و خاطر اقبال آفرین ساخت و صد ارشاد و فیسر بزرگوار که اسیری رسید و غریب
که نای سوزن ارکان عالم را شزل کرد و ایند بنا دران سوکب تایون پیر ما در سر کشید و پای دریدان عالی
نموده و دست جلالت جبابان بر مرکب تیر را از استیلا نه گمان در پر واز آورده از مغر و ششان طعمه میدادند
و آن شاد روزی امیر رسید بر که ماه تمام کف فردا کی بود بجزیه قوت و جرات از پهلوانان رستم نشان عا زوشی
لی بود با فوجی از دلیران شکر خاطر حاک پس بر و بزرگ پکان دله و ز جمعی را که بر مذبح صیل باید اخنق تیر و سپک
لی بود خند منظم ساخت و از خندق اصل کشته پای سوز پیش می نهاد تا به کنار خندق شیر حاجی که درین
حاک نیز است رسید و خواست که از آن خندق نیز بگذرد و به کدورت بجایست برج شاه حسین بر آید احمد شقاق چون
حال بر آن سوال بدید جمعی از دلیران شکر خود را از بار و پایدان فرستاد تا عاغت امیر سپید بر و عوا عاغان اقامت نماید
و از آنجا که ترکانی پسانی در دست با امیر رسید بر آقا از معامله کرده آن سید عیبه و بزرگچه سلطانی نیز با او را کرده

چنان پس خود کشید که آن شخص بر وی در آمد و آنکه بر زیر او شسته خواست که بشیر قاطع سر از تن او بکشد که
 ناکه و دیگری پیش آمد و نیزه حمل کرد و آن جانب پنهان شسته دست دراز کرد و نیزه را بر شخص رانید که بر پشت
 یکمید تا از پای در آمد و در در کشته و سر را در میان برید و بنظر خاقان رسید و بن فرساید لاجرم آن حضرت آن
 اولاد حیدر کار را با صفت الطاف پادشاهان و انوار عطاات حروار نورس فرموده با تمام سپه و زور و جمعیتی
 و شیار دیگر سرافراز گردانید و در علوه و نورستش افزود و العفة با بر کمال تانت حصار شد و ملقب بپس
 ذخیره مدت محاربه و محاصره سپه چهار ماهه گذشت و در اکثر آن اوقات از بام تا بام و از محال شش بود
 از بام تا بام محاربه و حاضر پس از ایران کیوان می گذشت و در آن یابی نرکانی که مشهور بود به قزاقاری سرش بر برج
 شاه حسین برآمده و در برابر دلمان میایون می ایستاد و زبان بخشش و مایه ن کردن می ساخت و خاقان مصور و صبور
 ملازمان و کتب نظر نشان را به شام می داد و آن حضرت می صایب و مکر ثابت بر وجه شران با حشر کشته می
 سه چار نواز از قاوران از آن را فرمود که در مقابل آن برج نزدیک یکدیگر ایستادند و سهام خون اشام بر زد و کان
 و چون قزاقاری آقا زبشت و شوم کرد و به چهار او را پس یکبار شست و کشته و این سپه روانی می آید و یک طرف
 آن شریخ زورده و این پس بر سر بر و نیت چنانچه از پای در آمد و بهجت الرشی در هیچ جای قرار گرفت این پس
 موجب شکستگی احمد ششان و سایر اهل شمان کشته و دیگر کس لب شام نماند معان این احوال امیر مظفر بر لکس اورد
 امری در خایت عزابت روی نمود و حضرت خاقان مصور از وقوع آن حادثه متعجب گشته به حاجت او امر نمود و شیخ
 و الله اکتد در آن ایام که امیر مظفر در کنار آب را از طریق داده و لکرها و راه را از عبور مانع می کرد که کسی معنی نماند
 او در کشی نمی شسته و در میان دریای می شسته و از آن جانب نیز حصه صان امیر شیخ الدین محمد بن امیر علی بن امیر
 بن امیر جهان شاه بن جاکو بر لکس پس آمد و در باب صلح و جنگ سخن می گفتند و روزی هم بر آن قرار یافت که درین طرف
 امیر محمد بر لکس و از آن جانب امیر محمد جاکو بر لکس در کشی نشسته و پان آب رفته و پهل گشت و شش و غایب و لکس
 مصالحه را مکرر سازند و برینو حجب به قدم رسانید و در آن ایتل قال ناکه و باد شد و روز دین آمد و پی خستیا کشی
 مظفر بر لکس از طرف مخالفان بر در چنانچه سر چند طایحان سی کردند و غنیمه را بکاهه شاپسته داشت و مردم سلطان نمود

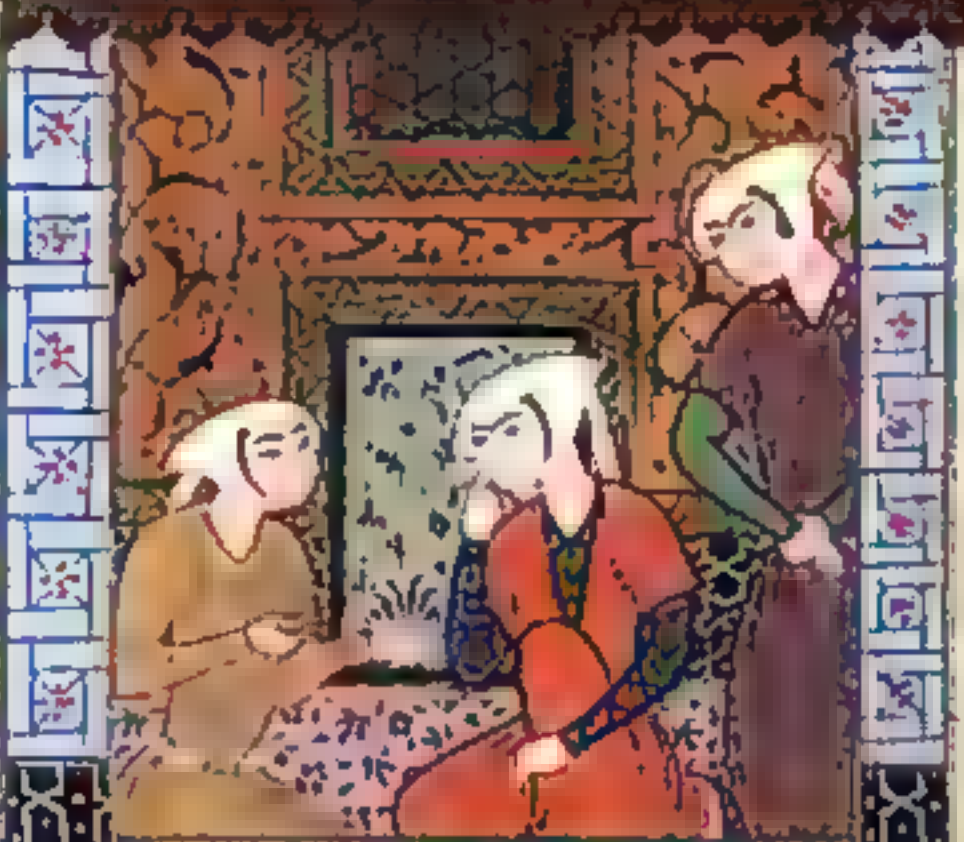
که در کتاب

که در کتاب بود و ملقب بفرخ و شاد طایف و سادات رسانید و در آن ایتد خسته و امیر مظفر و دیگر امیر اب سرگردان شد
 چاره و سخن در آن داشت که در آن ایتد خسته و امیر مظفر و دیگر امیر اب سرگردان شد
 مرتز که در کشی تیر شسته اند خسته و بنا بر آنکه میشت ایزدی متقی انطای است حیات جانب ایتد
 نده و بود و هیچ یک از پیکانها و بدهار سهام اعدای رسید و بویید اسپه که از آن جانب کی از نوکان در آب
 اکتد با حیل خایت **خزاید پت** که از کردن یار و جعفر و تیر نیاید کار که حکم تقدیر و در عالم سر اسب کبر
 یکی حکم **و امیر مظفر** که چه بخشی عاقبت سجانی و وقت دولت خاقانی از آن عزت اب با خلاص شد
 جمعی از سرداران سپاه که در کشی رفتن او بودند بدست لکریان سلطان محمود میرزا گرفتار گشته و احوال تمام
 به احوال او یاد و کیفیت واقعه به ایستادگان پای بر ریاضی عرضه داشت نمود و اجازت مرحمت طلبید و چون
 شور خاقان مصور بر مصون آن عرضه افتاد حکم فرمود که امیر مظفر به سوگب کردن مراتب پود و درین اثنا به اسط
 است و محاصره و محظوظ و عظیم در اردوی اعلی سمت شروع پذیرفت و بسیار از اجتهاد و عدم وجدان قوت و
 بکار معنود شده بود و کس که مجال نیست راه که از پیش گشت چنانچه در عازمت رکاب ظفر اشاب زیاده از
 نرگس نماند و بعد از وصول امیر مظفر بر لکس سوگب نظر اقباس مرغان واجب الاذعان شرف نهاد یافت که امیر نظام
 طلیش به دار السلطنت عزت رفته به قدر امکان از ولایات خراسان عذر فرام گشته و یکاب ارد و فرسیده و آن جانب
 حب الفرو و ملغمه و دوسه هزار خوار و آنس جو بات حاصل ساخت و اکثر آن اسامی عرب که از طرف آن عطا
 و یکاب بن خردان ساخت و در آن ایام که امیر علیش در شهر بود میرزا ابوالخیر که در سلک شاهزادگان به تیزی اسطام
 یافتی شده و از مرآت بکریخت و متوکل حضرت سلطان او را تعاقب نموده به توفیق یزدانی و عایت رحال بگرفتند
 در قلعه اختیار الدین در بند کردند و **کشت خاقان کایا سب** از ظاهر هیچ **سب** مرغاب و کشتن
 به زاده ابابکر از نرگس **سب** و تعاقب نمودن مخالفان سوگب ظفر نش **سب** از ظاهر هیچ **سب**
 بعد از حاجت امیر مظفر از آن راسب آتیه سلطان احمد میرزا با لکس سر قنده سلطان محمود میرزا به دست و سر در برد
 و بهر کردند که به موافقت یکدیگر از آب آتیه جو رانید و قدم در میدان قال نهاد و به ششال آتش عا و الله اکتد

خان کوشی بعد از کشتن این اخبار به مقتضای ای صواب نهای توپان فرستاد و در سلطنت مرآت و سایر
ولایت خراسان ارسال داشت تا حکام و داور و محاکم را گویند که جزو آن حد و مجمع ساخته علی اسیر الحال بود که نظر
مال پوزند و از آن جانب سلطان محمود میرزا چون دید که از سپاه نظر تاب در کار ایستاده امیر ایوب را که از
بزرگ بود و با هزار سوار فرمود که از آب عبور نموده به پسر حضرت ارشون دو او متوجه گشته با خود قرار داد که
جلالت از نه ششانی بگذرد و بار دوی سایون در آن دست به احتمال بیرونش بر آید و بحسب دوی وقت نازد که
خان عالی کمر بر باره که پیکر شسته کرد و مرطوب بر می آید و در آن شانظرشش مل شانی افتاده به تحریک آن بزرگ
و همان شب امیر ایوب با آن هزار کس کبار آب نرسیده چون دید که پل در پشت خیالی کرده بود و شونت به طور
و از هم بجا نوردن انداخته باز کردید و روز دیگر خان منصور طایفه از اهل بابلت بختا میعی او فرستاده بعضی از
پرتالهای سپاس باز کرد و امید مذ و بعد از وصول امیر ایوب به کنار آب سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا
شکری بلا استا آغاز گشتن کردند و خان منصور از جرات اعدا و قوت یافته صلاح در آن دانست که به کنار آب
مرغاب شاد و پس از اجتماع جزو نظر و در و خان کران بحرب مخالفان تابه درین عزیمت از طایفه کوچ فرمود و عدد
فاریاب معکرات گشت و میرزا ابابکر در آن منزل رفیق نظران بر حقوق ترمیت خان عالیان کشید و فرار نمود
و چون خان کایاب از فاریاب کوچ فرموده به کرباب رسید چنان معلوم شد که سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا
از آب گشته به طایفه سرخه انداخته و خان منصور احمد شتان ابواب شهر بر روی امید ایشان بگشود و برادران از تخیر
آن بید و نایاب پس گشته به قصد دشتوار حجت موکب که دون است در حرکت آید و اندک لاجرم خان منصور ملا وین
حضرت امشب آنچه پوشانیده از کرباب بجهت گرفت و از آنجا متوجه سر بل آید شده در شان و از سلطان جمع
الزمان میرزا و امیر مغول با دو هزار پیاده و سوار از جانب مراة رسیده موکب اسپه سالار شاه و سپاه گشته و خان منصور
از آب مرغاب عبور نموده و از سپه نهای کنار آب معکرات ساخت و در آن منزل اقامات ولایت مرد جان و کرباب
در حالی اردوی کیمان دوی مجتمع گشته غلذ و کوفته و سایر اجناس که موکب کردند و اسیر خدام را مطلوب بود
از آن شد و لکریان از غلظ و غلظت و غلظت رسیدند و مقارن وصول همیون کبار آب سر و زونج و زونج

ولایت خراسان به احکام و سرداران طایفه بلایست پای سر بر خلافت معیر بر سپیدند و زبان به عاوشا کردن
باشد متشر حجب و پیکار میکردیدند و زمره شوری شکری بیش زن میان بر سر از دشمن کشن پی خدمت
کناده به بلخ و تالش زبان بدرگاه عالی رسیدند و پسر شد و زکب پادان زاید و از آن جانب
احمد میرزا و سلطان محمود میرزا چون بنزل کرباب رسیدند و با اجتماع جزو نظر و در و مطلع گردیدند و می عظیم بر خنایر
استیلا یافت و مقارن آن حال از جانب دراز از خبر آنکه میرزا ابابکر که از موکب خان منصور فرار کرده و چون
به بخان سپید و پامی مجتمع ساخته متخیر صهارنا و مازان مطلع نظر حمت گردانیده و با بر آن برادران از کتا میعی
موکب حضرت نشان پشیمان گشته عیان از موکب اقبال بطرف ماوراءالنهر منقطع ساخته و حدیث راجعت ایشان
خان عالیان صحبت پورته امیر مظفر بر لاس سپاه کوبک باس مغایرت اعدا و ماساحت و امیر مظفر کوب
فرموده و عمل نموده و طایفه بلخ عیان کیران بکشید و اگر چه به سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا رسید اما پرتال بعضی
لکریان ایشان را تصرف کرد و یکگاه ایلچی نزد احمد شتان فرستاد و او را بصفحت که در زید و درین راه خلاف و شتان
نمیاید و یکا و به پیغمبر و خان و اعیان در آید و بنا بر آنکه احمد شتان از آن عاود و کجی رپار نامم بود جواب داد که
فرمن من از اظهار این حرارت و جارت آن بود که بر صغیر سزما یون واضح کرد که از دست من کاری می آید و امیر عبدالل
منی تواند که مراب فریب و ثرویر و رسید بلا اندازد و آنکه بین الحاکمین عهد و پیمان در میان آید و احمد شتان و سلطان
بلخ را به امیر مظفر سپرده روی و توجه از دوی تایون آورد و امیر مظفر کفایت حال عرضه داشت را به استیاد کان به سر بر
که چون آن عریضه به کنار آب مرغاب به نظر از تایون رسید خان کایاب نظر معان حضرت اندر کاب
کایاب ستر سر سلطنت و اقبال کوچ فرمود و مقارن وصول به بلخ فاخته مراة احمد شتان با شیخ و کفن با شتان
جنی استان خلافت آید و رسید و روی نیاید بر خاک راه سوخته کرد و انفعال بر جمال حاش نشسته به لطف و حرمت آن
هر سپهر استقلال دل بسته و از حرکت ناپسندیده خود ستر سار و بنایت پهنایت ستر یار امید دار خان منصور
از فایت کرم جلی و عاطفت عزیزی ذیل حمود پوشش بر جرایم او پوشید و از جارا خانه بخایش خلعت
انعام و احیان بر قات قابیش پوشانید به نزد کسی که بدینست به است ز مجرم کسی جرم نخبی به است

ندم پسند جان بنای سواد کاه فرمان داد که حضرت خاقانی را به بارگاه در آورند و مدعی جان چنان بود که آن حضرت به بزرگواری
 تا بروج ناید و با اصطلاح از بندگان طایفه آنست که در برابر سپهر غانی استاده و کلاه از سر بردارد و یک گوشه است
 گرفته مانند راکبان پشت خم کند خاقان مصور این صورت قبول نموده و ازین باب گفت و شنید بسیار واقع شد که آنرا از
 بدان اخصی گفت که آن حضرت را بفرموده و او را در پادشاهان خاقان عالی شان بنام کاه سپهر شاهی در آنکه چون چشم ابو الخیر جان
 میون خاقان مصور سواد انوار دولت و کجاری و انار استقلال ذات در مکتب امور شریک می باشد و نمودار و از وی گفت
 و مهربانی آن بانی را در آنش کشید و نزد یک بجز دجای داد و لازم پرسش و نوازش بقدیم رسانید و بر یک



برزم انار است فرموده فرمان بران بپوشید و علم خود و جامه های شراب و بال و غیره بپوشید و در آورده و

امام ابو الخیر جان از بخارا با دو خوشگوار کرم گشت جبهه استخوان اقداح مالا مال برفت خاقان سپهر و حاصل نهاد
 آن حضرت به جمع شراب پار پیام نموده و اصلا عادت در احوال و اخلاص ظاهر شد و همین موجب از یاد استقامت
 خان شد و زبان حسن خاقان طغریزین گشاد و ببالند نام سر خطه آن حضرت را نزد کیمیزی کشید تا مرد و از او سینه
 به تو شک غانی پرسید و با برادر ابو الخیر جان بر صحن فایح مستلما بود و در ساعتی که خاقان سعادت انما پسندش شد
 آن حضرت را مخاطب ساخته فرمود که چون غایت اکی شامل حال منت و مشرب با علی را است دولت و اقبال
 زنی جوانی نمود امید است که به قدم میون تو رخصی که عارض ذات منت به صحت تبدیل یابد و در آن مجلس سر خطه
 دلولی و غریب نوازی فرموده تا آنکه طباق از سر بر داشته و خاقان مصور را تبویع کرد و گفت تو هر چند در وقت ملاقات
 تبویع کردی حاجت احترام تو بر این کار پیام نمودیم و حضرت خاقانی درین الماثات خان افعال یافته فی الحال بر حسب
 درسم تبویع بجای آورد و البته خاقان مصور کمینست در اردوی ابو الخیر خان معزز و محترم اوقات که زانید و ابو الخیر خان
 وادیه داشت که لکرها مصحوب مرکب لغزت سقا به تحیر خراسان نامزد نماید و بحسب حدیث در آن ایام اوقات
 رجات خان با فقار رسیده و علت بخار بد بر طبقش دست از نشیمن او بردن کوتا که دانید و اهل واکس او یک
 بر بر پریان شد که خاقان به استحقاق را در دشت قجاق مجال اقامت نموده و سر العوزر الودود

مرتب می شود پس با شای سلاطین را بتایید اکی رسد و او شان از عالم
 در از غیر ایشان را برود پس اگر از شخص گفتد بر خد اوند با دکار شان بچند در شب چو فضل از دیاری نماید
 در دولت برایشان پیشاید بهر جانب عان حرم نمائند و نیز روزی و لغز کام شد نظیر این معزیر و پیشاید
 این معزیر حال خاقان مصور جاکینر سلطان مغربین و شاه شریعتین ابو العارزی میرزا سلطان حسین
 نواز بود که چون در اوت از ملی و شیت لم زیلی مقفی آن گشت کپی ادا و عیزی بر سر سلطنت ملک مرشد
 کنن با ابو الخیر خان پیش از آنکه جبهه مد آن حشر که معین نماید فوت شد و آن عز و لغزت نیز که از ادا و
 سپاه پر عا دوز یک قطع نظر کرده باسی نواز از ملازمان خاصه که در آن سبز پان رخ و طغر سمعان آن حضرت

عزیمت خراسان فرمود و مختصای کله کردید فاذا لغزمت قوکت علی الله دست انعام برود و شکر
و دیدن پیکر فتح و فیروزی را از غایت حضرت پروردگار دست ناز پاری شکر چاره و از وی بسته بود
و پیکار را جرم بر سر نزل کرد و زود یافت عین این سر و شکر کوبش خوش رسانید که بهر جانب که روئی
رکابت را بود و دست عیان کبر دار سر مرحد که نصف نمود بغیر اقبال بسقبال سوکب فرزند و غالی پادشاه
جبهه برین حال معروض کرد و ایند که بهر نزل که کرد و بهر کامت شود و بهر شای خاک راست طوطی شیرین
مقال قلم گفت حال به میان رنم می نماید که چون حدود و پور و از وصول سوکب کردن و عزت افزای
هر عالم که در دست خرد و از سلطان سعید میرزا سلطان ابو سعید در ترایغ با فواد و سپه طوایف انسان جاری گشت
لاجرم خاقان منصور پدید آمد و در آمد و اشراف و اعیان آن ولایت به لازم نیاز و نیاز و نیاز و نیاز
و و خواهی خدام سوکب پادشاهی زبان حال و قال کثود و این جزیره از سلطه مرات رسیده و امیر تاج الدین حسین
و امیر مظفر که در شتر بر حکومت و دار و ملک اشغال داشتند به صیقل و بار و پر و چشمتد و صورت و اقدار
عزمه داشت کرد و میرزا سلطان احمد پشاه باران عده و بزم رزم خاقان مولید از چون خود و برافرازی
حسین میرزا با پادشاه و جلالت و اما که در آن ولایت و سایه لوا و طغیان با جمع آمد و بود و از پور و بجای و و نهفت
و امیر مبارز الدین ولی یک را به طرف نیابور و دست فرستاد و میرزا سلطان محمود که بعد از کرماری در پرازد و باغ
بود و در راه جرد با میر ولی یک رسیده و چن الجا پهن صورت متاقد روی نمود و شاد و منم به مرات شافت و
و اقدار سلطان سعید زود در میان بر وقع انجامید و چنانچه سابقا سطر گشت اگر حلا بپوش شعار و داری خاقان منصور
کردند و فوج فوج روی امید مدبر که عالم پادشاه و از بنا بر آن میرزا سلطان محمود به طرف مآور و اندر حرکت
و چون خاقان منصور گذشت به قبیله چیده رسید که میرزا سلطان محمود و بشکر اندک و خوف پارانیم فوجی اردوی کین
پوی میگردد و بعضی از امر از آنوزده حضرت طلید مذ که به قدم جلالت پیش رفته سر راه بر آن شاهزاده که خاقان
منصور از غایت کرم جلی تجویز به معنی فرمود و فرمود که چه کرم سر راه گشته چه گشت به بخت بر گشته
و میرزا سلطان محمود به صحت و سلامت از حد و دام خود و میرزا سلطان احمد پشته و کیفیت حال باز کرد و بر آن

محمد الدین محمد در مقام محتررا که و آغاز قتل و قاتل کردند پادشاه عدالت پادشاه و نمود و کطریه انصاف گشت که یک
با و من کینه و با ائمان تنگ و رزید و خواج محمد الدین محمد پین فایک سطر گشت بر غایت و از آنوزده و بعضی از ممران
چون این صورت سنا به و نمود و خاموش کردید و لا جرم در آن مجلس چیزی بر خواج محمد الدین ثابت نشد و زمان خان
منصور به اطلاق اوصد و یافت و چنان تر گشت که مبلغ صد هزار دینار یکی بر سپه نگار و جواب گوید و تر گشت
محمد علی اکبر و از آنجی فرمات دیوانی مدخل نماید و تا شور سپه اش و مسیق و ثمانیه حال خواج محمد الدین محمد برین منزل
جریان داشت و بعد از آن نسبت دیگر تربیت یافت و اعلام اختیار یافت و برادر داشت چنانچه مرقوم قلم غنیه شیم و است
و محفل این محل بر زبان خار بدایع پان خواج گشت انشا الله سبحانه و تعالی **ذکر شد از کرم و فرموده میرزا ابابکر**
گشته شدن او بدست زمانه پر سر میرزا امیر الدین ابابکر که در نزل نایب
از کاب طر ایاب خاقان کایاب بکشف حجت محمد و حصار ماندان شاد و مستر من عرض و مال و سلطان آن
و است گشت و بعد از مر حجت سلطان محمود میرزا از عبت سوکب خاقانی تاب مفارقت یاور و پاد و کبوست
بخشان برود و از آنجا لشکری فرا هم کشیده و متوجه خراسان کردید و بنواحی مرو و شاجان آمد و چون این خبر بهر عن خان
نمود و میر سعید امیر ناصر الدین عبدالحق فیروز شاه و منور الدین بیادل و امیر احمد یاری را با هزار کس از مردم کارزار
برخ شازاد و مامور گردانید و میرزا ابابکر از آن لشکر گشت یافت از مرد و کجای سبب کجایت و از آنجا براه کابل سبکیان
و اینست آن جهان کیران طرف کرمان یافت و یک ناکا ظاهر کرمان فرد گشت و از چهار طرف شرفی زده و نای در و
فرایورن به اوج فلک نیکیون رسید و دار و خد کرمان سوار بر اختیار نمود و میرزا ابابکر سوار آمد و چند ماه پیش و
روزگار که زانیده و با رعیت محاش میزدید و کرد و پادشاه و حرات و آذربایجان پس از اطلاع برین و افعی از امر و بنده
بسیاری از اهل شهر به خلاص کرمان نامزد فرمود و شاد و شاد و مقابله با آن سپاه و در حین گشت خویش
نمود و در دیگر بعضی سیان نهفت نمود و چون بگذر و آن ولایت رسید شیند که مرص نخس و در دپار حضرت خان
منصور استیلا و در با برین با ائمان پر ام یک و پر علی ترکان و سایر امرا و لشکران بر حلق استیصال و تر گشت
و است گشت خیال ممکن که سنجی که خاقان منصور از زمینه و غار باب ایجا کرد و میرزا ابابکر که در نزل کرد و

کبر و دار ایم رزم و پیکار پستمال سیف و پنهان پرداخته سبایت جلالت و مردانگی بجای می آورد و باین
منظور نظر خاصیت و لحاظ تربیت و رعایت کشته و باصاف انعام و احسان محمود و امانت و امان شد و در
او از مرتب اقبال و اخوان در گذشت و بعد از واقعه قربان امیر و الوزن بر سر استاده روزی چند در خدمت
در کاه عالم پناه اوقات گذرانید اما چنانچه طبع میداشت تربیت یافتن باین خاطر برقرار قرار داد و در
که رایت میزد و می نشان میجوید که محمد میرزا بود از بجز کجای جزو نشان جان کران بسبب و بیاور ما و از انکه منصف
و سیر شد رفته بر توالت سلطان احمد میرزا و جات او شش آفت و دوسه سال در آن دیار بر سر بود و بعد از آن
سازمانی که در میان امر از غانی و از غنی وقت پرست و بیکر روی از بجز نشان بناد و چون باین
مراد رسید خاقان مضور متوجه تربیت آن امیر صفائی صغیر شد ایالت و لایه عوز و زمین و اور را بوی توضیح نمود و
آنکه در آن ولایت او نام نراده و کوردی در آن حدود و استیلا تمام و شد و به کلک از پیش و خیال شش سرکش و استیلا
بر لوح خاطری نگاشته و امیر و الوزن فی سوره سپند اربع و نمان و نام با لکتر اندک و الی سپار متوجه آن صوبه
و در مدت سه چهار سال چندین تربیت با آن جماعت محاربه فرمود و به توفیق دولت خاقانی و حمایت شجاعت
و پهلوانی در تمامی مبارک به نظر و حضرت اختصاص یافته و لایات مذکوره را در حیرت و تصرف در آورد و **بیت** اگر چه
به سنگام کار از و یک سوار از هزاره **سوار** به پیکان و وزیر و شیر نیز بر آوردی از دشمنان بقتل
اقدام نراده و کوردی چون معینی را کور شده و نموده و سرافیا و اطاعت گذاری بر خط اخلاص و فرمان برداری نهاد
و بیکر بر من خلاف کشید و حال و خراج بر کردن گرفت از مقام حاد و استیکار در گذشت و بیکو خدمتی امیر و الوزن
موقع قبول یافته خاقان بنده و از نام رقی و فتح امور ملک شد و فراده و عوز و ساز و کلک و نیز در قبه
اند از او نهاد اما چند سال ساز و کاران به تربیت بعضی را بیکو مست و شد و باینکه پنهان و با آلاخره امیر و الوزن در آن
آن ولایت استیلا یافت و لوازمیت و شوکت از آنکه برقرار شد است بر ولایت نال و سپتون و روی
و توابع و لواحق یافت و بی شاه بکلفت و غایب بکلفت آن جانب بجماعتی کامل و عدالتی شامل داشت و در
وظایف طاعات و عبادات تربیت سعی و استقام می افروشت و از جمیع تا شام در شجاعت و صفت و احسان گذشت

و از نام تا شام در اقامت و اعلی و قزاق بر روی در میدان صفات و قال روح و غنای روح و سپهر
بر روز جلالت و پهلوانی او آتش برین کردی و در محراب عبادت و نماز روان و الوزن مصری و ابراهیم ادم
بر کمال اخلاص و بیا زندی او شرط نخستین بجای آوردی **بیت** به روشش همه عدالت کار بود به شایسته طاعت
ز شمشیر عزیز او روز جنگ به روی محاربه می لالزک و چون امیر و الوزن بجمع نفایس اسباب و افزونی
ابطال جال استیلا تمام پیدا کرد تمامی ممالک مذکور را ملک خود تصور نموده در او مال مقرر شد و اعلی
امال بجای آورده حکومت شد و بار به سپهر بزرگتر خود توضیح فرمود و دار و کلکی ساخت و توکل را به عبد العلی تربیت
غایت فرموده و سیاست عوز را به امیر الدین و امیر در پیش توضیح ساخت و خود در زمین ساکن شده و در آن دیار رعایت
عالیه را فرماخت و اهل غمر و سعایت فرصت یافته چند کثرت بعرض خاقان تحشید نزلت رسانید مذکور امیر و الوزن
به روز خراین و لغوه و استیلا و اینجای وجود معز در گشته است و بخت و عظمت و کبر و حشمت او از حد اعتدال در گذشت
این دولت به پند چنان می نماید که قبل از آنکه اندیشه کفران و سلوک در او ای مخالفت در صغیر او روح یا بدی که
ساز و کار آن عظام به ایالت آن ولایت معزوب شده باونجی این سپاه بهرام انعام متوجه کرد و باینکه در گذشت
بر سر امیر و الوزن به لکتر شد و در زمین و اور بوبک میر و وزی اثر پیوست خاقان سوز و دل باین اهل غرض شجاعت
نیز نمود اما آخر الامر حکم بن سید بکلی نصرت کرد که بواجب است و اب آن جماعت عمل نماید و در آن اثنا بیع الزمان نیز
پایه بزرگوار اظهار خلاف نمود و امیر و الوزن که از قاطع دریای غضب حضرت خاقانی نهایت سران و پیشانی
نوکشت ساز و کار ایجا کرده جان بساحل بجات کشید چنانچه کیفیت این حکایت در محل خود بطور خلاصه گذشت
خاقانی حده العزیز **ذکر خبر از سر بهشت نشان که منسوب بحضرت شاه مردان**
و فرموده خواجه شمس الدین شمس الدین که معین سلطه و الخلافت میرزا با بقیه ادرقه الاسلام بخ لواء
دولت در رعیت پروری مرتفع گردانیده بود از او امانت و عین صورتی در رعایت رعایت روی نمود و شرح
حال بر پیل اقبال آنکه عزیزی پیش الدین محمد نام که بنفش به زبده و عفا اکرام سلطان بوزیر به سلطانی استیلا می
در پسته مذکوره از طرف کابل و عزیمت به قبه الاسلام بخ شجاعت و شرف طایفه با بقیه امیر ز اور نیست

تاریخی حاضر ساخت که آنرا در زبان سلطان بخرن مکتب سلجوقی تصنیف کرده بودند و در آن کتاب مرقوم بود که در وقت
شاه اولیا و عمده اصحاب سبط انوار و اهل طاعت و سوابق احمد بن محمد بن علی بن ابی طالب علیه السلام
و اهل الحیات در قریه خواجه خیران در طایفه موضع است بنا بر آن سیرت باقیتر اسادات و قضایه و اثرات ایشان
بر جمیع صاحب ساخته و با ایشان سوزت کرده به قریه مذکور که از جمیع آثار کجاست است تشریف برد و در آن
موضع که در کتاب معتین یافته بود و کبزی دید که بر بنی در میان آن موجود بود و فرمود تا آن قریه را بنمایند و چون در آن
بر آن اندکی حیرت کرد و نگاه کرد و لوحی از پیشک رسید پدید آمد که بر آنجا منقوش بود که پادشاه احمد بن محمد بن علی بن ابی طالب
لاحرم فرید و خاندان از ایشان حاضران و ایوان کیوان رسید و بکمان روی یاز بر آن خاک پاک بودند و در است
بسیحان سایه و ارباب یاز و احاطه بر کوه مذکور جز در اطراف و جوی آب آشستاریت اصحاب از قریه
روی پدید بان اسپهان جنت نشان آورده و در دست زاده و در آن آجایی از آن طایفه صحت حاصل یافته معنی
المرام با اوطان خود مراجعت می کردند و لاجرم از دحام خاص و عوام دکان سده سده مقام بر تریه واقع شد که از
بر آن صورت سوان نمود و در کثرت نفوذ و اجناس که بر سپیل ندر می آوردند بدینجه انجامید که محل از دوحه و آنکه از آن
جو محبت نمود و سیرت باقیتر چون حال بر بنیال دید تا صدی معنان برین و باد و باران سلطه است فرستاد و دست
واقع و حمله داشت اسپهان دکان پادشاه را علی کرد و خاقان منصور بعد از اطلاع بر مصون آن عوین از ظهور آن صورت
خوبه موجب گشت و احرام طواف آن قبله المانی و انکال بست و با فوجی از افراد خاص بدان جانب سفیر
پراخ و حصول غایت نیار و احاطه بجای آورده و قریه مذکور را کمال اطلاع و دست بر بر آن قریه حجت منزلت بنام
در لطافت آن ایراد و پروتات طرح انداخت و در آن قریه بزاری شمل بر دکانین و دحام بنیاد نهاده و یکی
اسمار غزرا که حا لایه نرئای شهر است بر آن مزارع ایضاً آثار دقت ساخت و امر غایت آستان علیه السلام
تاج الدین حسن از خودی که از جمله اقربا پسید بر که بود و معلومت و سموریت اعتبار داشت و معین
نمود و هم شینی را به شیخ زاده بطای غایت فرموده و جهت ضبط موقوفات و نذر است عمل امین معین فرمود
الکانه خاقان حاجیه خان را حجت بصورت سیرت بر ریخته و در کثرت خود و اعطاف داده در همان صحت

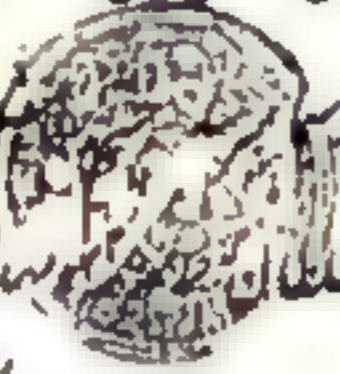
بلند فاعله است شانه ابراب لطف و محبت بر روی روزگار سپاسی و رعیت پرگار
العقده ظهور مرده نرئای بی واسطه رفتن حضرت خاقانی و طرح عمارت و معین موقوفات در اطراف



افان استهتا ریاده مرگس اندک اسپطاعتی داشت علم توجه بدان جانب بر از است و چندگاه آید

در آن آثار در پیشانی خاقان منصور بافتن آن شاهزاده مغرور بکار زکاه شرافت و لوازم طواف فیض
 معرب حضرت باری خواجہ عبدالصغری بجای آورده عنان مراحت بصوب تفریر خلافت یافت و در
 راه شاهزاده جلالت پناه جبه حرارت خورشید برقع چرخ جبارت نموده حال آنکه خاقان کامیاب نزدیک
 در آنجا بطن مسافت میفرمود و از شاه آن ترک ادب نایز و غضب یافت لب شعل گشت و خاقان منصور
 زول در منزل هایون با خدیو زاکجک فرمان داده کار از مدار گذشت و امر اعظام در ساعت شازده روز
 به قلعه اختیار الدین بردند و در یکی از بروج سپهر عروج مجوس کرد و اینده بجان سلطان شیار سپردند چنین است
 درین است اقبال او را که در کل دولت از باغ دنیا که چید که است از خار حکمت نیش و چون میرزا کجک
 مانند لعل در صمیم کان و در درج صدف عمان اوقات گذرانید عرق شفق باصلی و رحمت جلی حضرت خاقان
 در حرکت است و او را مطلق العنان گردانید و بعد از آن شاهزاده در خاصیت انفعال لازمه درگاه و جاه و جلال
 و از افعال و اقوال سابقه نادم بود و لوازم اعتذار و استعفاء بجای می آورد که اگرگاه پیشند سرسارستی
 عاقبت الامر رعبت گذاردن چ اسلام و او را که شرف زیارت روضه سوزده چیز انام علیه الصلوات و السلام
 در صمیم میرش پدید و بباله نام و الحاح لاکلام اجازت حاصل کرد و بطایفه از افاضل نام روی به ان مقام منین
 انجام آورد و قافله تو من پادشاه و معال رفیع حدام دوی الاحترام و بدو تائید ملک لایزال معنان سوار
 که اکب احتشام تو من رفیق و محبت همراه اقبال ذیم کا و پیکار و چون سوار بتریز از جبار پشیم
 آن جزو صفائی صیر غیر پر گشت پادشاه مظهر لو سلطان یعقوب میرزا مقدم شریفش را و وزیر و معتمد سزده و بار
 تحت نایسته و تبرکات بایسته مبادرت نمود و شرایط همان نازی بروی که از او خدمت عالی منتشش بود بجای آورد
 التماس غلات شریف فرمود و میرزا کجک جواب داد که چون من احرام طواف بیت ارسنه ام و زبان حال تال
 به کلام لیک التماس لیک گشاده می توانم کرد و این سپهر ملازمه بی مخلوق قیام نمایم و دامن عرض خود را بر غبار است
 اقبال آشیان پادشاهان عالم مجازی پالایم اگر آن حضرت لطف فرموده عریب نوازی فرمایند بمنزل این صفت
 تشریف آورد و بمقتضای القادوم زیار عمل نمایند از آن طرف پذیرد کمال العشق و درین طرف شرف درگاه

سلطان یعقوب میرزا ابوالمظفر رعایت ناموس پادشاهی این التماس عملی معمول گشت و میرزا کجک ای
 ست در امان است و چندی روز درین گفت و گوی گذشت آخر الامر هم بر آن قرار یافت که میرزا کجک و زوی
 بزیارت یکی از مزارات برزید و سلطان یعقوب میرزا نیز تشریف با آنجا از آنی دارد و در مقام معهود بیان شد
 ملاقات دست داده از مرد و طرف لوازم عظیم و کثرت به تقدیم رسید و سلطان یعقوب میرزا میرزا کجک و او را خوش
 لطف و مرحمت کشید و اصناف اشنان و اعطایات ظاهر کرد و این شاهزاده صاحب تو من رفیق عزت و شرف
 از بریز به بلاد شام رفته از آنجا به مصر شرافت و میان آن جاب و سلطان معرقا قیامی به دستور سلطان یعقوب میرزا ملاقات
 و تو من یافت و میرزا کجک از مصر بیخ و سر و سرافراز متوجه جاکرشته بعد از ادا اناسک چ اسلام و طواف روضه
 طبر رسول علیه الصلوة و السلام عنان باره خوشترام بصوب خرابان انطاف داد و چون در عنان امان حضرت و باب
 الطیبات نزدیک بار الکک راه رسید و کوس شمس میرزا سلطان احمد و اکسم که جزو وصول مقدم فرزند از جمله شین
 در ده امید ایان از آب یاری رحمت محاب عنایت حضرت باری بزرگ سعادت جاوید بار در گشت و درین
 شای آن دو شکفت زوایه زبان پشیم مژده وصال کلمای انال و کمال شکفت معنون این مقال بر زبان حال
 ایان گذشت **بیت** با زبان مطلق خورشید پشیم شد که زوایه پادشاه تا ابد بادناز و کرامت
 و استع **دولتی** که حضرت ایزد تعالی بر سپرد و سلطان معتمد علیا مرکب شاهزاده را به اقامت شین
 اقبال نمود و عیونی را که در بیت الاخوان جبران و ایت میانه من الحزن گشته بود از شیم موصلت آن بوسیله مصر
 مملکت روشن گردانید و در سلاستی ذات حمید و صفات شاهزاده عالمیام و تو من گذاردن چ اسلام لوازم
 آنی گای آورد و خود و صد فاکس جهان رسانید و همچنین سادات و قضا و علماء و مالی و امراء و زوایه صد در
 انال بر اسیم اقبال پرداخت و بشرایط نیاز و نیازم نموده کمال اخلاص و اختصاص ظاهر ساختند خاقان منصور نیز
 کجک را چید تو من اقبال فرموده و استعاده عطف و در بابی اظهار فرمود که مزیدی بر آن کشور بود و میرزا کجک در حالت
 فرج در وطن مالوت و پیکر معهود و در آنده و سواره در مزارات رات با تو منی از علماء و حبه صفات به فرا
 محبت پیداشت و بیشتر اوقات فرخنده ساعات بفضیل ضایل و محسن تپایل گذرانید و سمت برکت سادات



به سوسی از آن حصن کوثر اثر: شد از اجتهاد چار طاق دگر: مزین به ابروم و ذریه: زانجا پس از روزی که
به سر یکشنبه شبی که پس: چو در مرقع جان حور عین: ز مردم ربه و دل دین: فرج بخش جانای عین
و صنایع و محرمات راست که در باغ ناما کنایه از حسن چار طاقهای پرترین و دکانین غایت این خیر
نکار خانه چین و رنگ افزای بروج چرخ برین گردانیدند **بیت**: به سر و دکانی شد آسپه: سیاه و آن سرچله دل خوشه
و خاقان منصور از باغ جهان آرا کی به آن منزل دلگشای مثل فرود و قرب در ماه سر روزه ناز پیشین بزم فارسی
بارگاه بهشت آیین در چار طاق خاصه مایون که به طلا و لاجورد سفش و مصور گشته بود در بزم عین و نشاط می نشست
و هر یک از امرا و اشراف و اعیان در چار طاقهای خود قرار گرفته به ترحیل و ریحانی و اعیان و اعیان می نمودند
و در آن ایام فرج و سرور در خاطر ظهور زد و یک دور گشت کرده همدستان شریف و صنایع که از پیش انواع چشما می خرید
و اصناف امور عجب بهر طوره رسانیدند و در طایفه مناسب حرفت خود صورتی نمود و پیکری بدیع تا رخسار کرد
و در آن اوقات از ادب حسن و ملاحت و نغمه سرایان صاحب صباحت هر روز در شب در مجلس آداب بهشت
و طرب جمعی کثیر حاضر بودند و بهنات و دلگشای و ترغفات فرج از این نشاط برنا و پر و صیغره و کپری فرود آمد و فرج جانای
بزمین که از شتاب مال مال بود بزم می پریشان از اوز و صنایع بخشید و تاب عارضین میایان زمره چین
که به اوزار و تاب برابری می نمودند و نخل سپتان را چو نفعای سپهر برین روشن میکردند **بیت**: پرستی که
نفسه را از کس از سازد دلکش که ز آواز و نوا می میشد عشرتی می پرورند: نشاط با و در نوا می می پرورند
و در آن ایام حبه ایام بکا و لان اسپهان ملک احتشام میامیدای عظام عید و دکان کب چرخ میامید
معد و میامی با صند و از و وز اطمه لذیذ و دگر تر اثر به الطیفه به هم از و جوع از و جوع عالم بری انداختند
به بزم حرمی مردم مکرر سببی خوانسای نغمت روح پرور به روحانی نغمهای شامی میامید و سرچله انداختند
و در روزی که طوی بزرگ به وقوع می پیوست در ساعتی که اصحاب تخم واکا بر آداب تعظیم اختیار نمودند بهشت
به مظهر حسین میرزا بهشت خان به تعظیم رسیده دست حمایت حضرت خاقانی امرا و اشراف کن دولت و فرمان
مردم در مرتبت رافع نعینه پوشانید و بعد از آن خاقانی از آن جشن سرور و وصول مظهر حسین میرزا

بعد و باغ خاطر مایون خاقان منصور سوخته آن شد که خواند زاده و خام و شرمیع الجبال یکم را با و می شکست
از دواچ کشد و فرمان مایون به تربیت اسپه باب آن کار نهاد و یافته گشت و دیگر به سوزند که در باغ زافان با
بهشت چار طاق و سایر مویجات سرور و سرور به وقوع پیوست و در اوایل سپنداشی و معین و شانامه با عینی
و زمانی محمود سادات و قصه و علماء در مجلس شرف اعلی اجتماع نمود و جواب شیخ الاسلامی مولانا احمد انصافانی
آن دو که سر بحر کاروانی را با یکدیگر عقد بست و در آن مجلس شرایط نیاز و نیاز و ابلیس حصار صحبت بهشت آثار
چنانکه باید و شاید به تعظیم رسید و هم در آن ایام میان ابوالنظر منصور حسین کورکان و خوانده خام لوازم امر زمان
به وقوع میامید **بیت**: چو جان و تن به پیش از آنسان که جان از تن شد فرق و تن از جان: و چون سنت ایزد
پسبانه و عالی: و تن بکشد پسته الله بدین: سوار و معنی آن بود که در دارنا پا پا در دنیا سر راهی معارف جراحی باشد
در مخفی تنگرم مخفی سروری قرین عزایی و سرور می مقبل هم جان کزایی در حال این احوال پادشاه حمید و نعل
نموده حصال با تو امیر زابیر زابیر حسن اسال متکلمه میخوار مغرور حق عز و علا اشغال نمود و همین موجب آن شد
سزوده تا شرف خاقان بی مثال شده و چنانچه دستور است چند روز به لوازم سوگواری و تعزیت داری اقامه می نمود
و بعد از اتمام فقر و ایام و حنات کلام ذوالجلال و الاکرام اولاد و اجداد سلطان مرحوم سلطان اویس میرزا و بکنند
و سایر سلطان و پستبان آن حضرت را خلع کرانای پوشانید و از لباس تعزیت پرورن آورد و در پستان آن سال
بستان مردمت و در باب میت به باط عدل و داد و تشیید اسس صلاح و داد به پستور و معهود استقام کرد
در شریف ایالت استرآباد بمقرب حضرت سلطان و تربیت یافتن عابد عبد الدین محمد
کرت ثانی در پستان مزاحی و معین و شاه که خاقان عالیجن در مرد و سبحان طرح قتلان خسته
بوزی مالک از آن چنان اقتضا نمود که امیر موزل که بعد از فوت امیر ولی بکنت والی جرجان شده بود از آن ملک
به پستان ابوال اشیمان آمده و در حله متباضد و مقرب حضرت السلطانی امیر نظام الدین علی شیر به عدل حکومت
دارای استرآباد و سرافراز کرد و چون کمون جینر میرزا با امیر صاحب به سر در میان نهاد با بر و فور بسیار خاطر
عظمه بعد مکتف ملات خاقانی و کثرت سقت مبلوک طریق حصول رجفات سبحان نخت به قبول آن امر را

کشتا و بعد از الطاح و بهالعه سر صا جانید و روی تو به بدان جانب کرد و از ملازمان بارگاه عالم پادشاه میرزا
بابا علی و امیر عبدالدین را همراه برد و چون نزدیک به اسپتر آباد رسید امیر معزول ستر باز گذارشته علم غریت نصرت
رو برافراشت و کفشان ستر آباد از فرزدول امیر عدالت نهاد و عزت افزای کپستان ارم کشه سادات و
واشراف و اعیان و اکابر و کلاثران هر جان به اصناف الطاف آن امیر ستوده و اوصاف معهود عباسی شدند
و زحایا و زارعان هم از ارم عدالت و اصناف از ظلمات ظلم و اعداف بجات یافته و در مساوس و این
فرمانت نمودند حکام ولایات مارندران در سپتامر و کیلان چون خبر حکومت آن جناب اسپتر آباد
به رتبه اطاعت در آورده و رسل و رسائل به ستر آباد فرستادند و محکم لایحه و برکات رایحه ارسال داشتند و جلال
خود بر طبق عرصن نهادند بکدر آن اوقات که خط ستر آباد سپهر عزت آن امیر و افروخت بود پادشاه و حاجی
و خاقان عدالت پناه سلطان یعقوب میرزا چند نوبت معتقدان سخندان با خلق مازندران و مستوفات و افزونزدان
روان کرد و فرامین غایت امیر و ناشر رحمت امیر و پستاده کمال محبت و مودت به ظهور رسانید و مقرب حضرت
سلطانی همچنان تمامی ساکنان سالک جابایی را به انعام اسپد و جاره و در نوازشش که ده فرخو رست و بهت
خویش چه سلطان یعقوب میرزا و حکام کیلان در سپتامر او و مازندران پیشگشای پادشاه با از سال نمود و در
مجل و سر ازاری و نهایت عدالت و رعیت نوازی بر سر ریایالت آن ملک مکن فرمود و جناب ثابت قیام
فضایل پناه امیر برهان الدین عطار الله در تاریخ حکومت آن امیر عدالت و پیکار و کویید آن بر ملک
اوصاف برین ز حد قیور چون کرد بقتل با امارت تاریخ نو امارت میر و هم در آن زیستان کفایت
مصور ولایت بر و رابه و در حضور فایض السور و سوز داشت و نوبت دیگر خواجه محمد الدین محمد قدم بر سپید نیابت
و علم اعتبار و اختیار بر او داشت معضل این مجل انکه از از روز که از خواجه قوام الدین نظام الملک و خواجه فضل
الدین محمد کان بر اینگونه که نسبت بخواجه محمد الدین سخنان مقرر بر این زبان آورده و آن جناب از اکثر صاحب
معزول گشت و مدت زمان بر شکت امیر محمد علی بر و اپنی بود و در سایر مقامات سلطانی مدخل می نمود و در
اوقات چند نوبت حضرت خاقانی متوجرت میت آن خواجه بلند رتبت سزاوارچون امیر علیشیر بخیر

می فرمود و نام حبشی را امیر صاحب دیوانی در بقعه القدر خواجه نظام الملک و خواجه افضل می بود و پس از آنکه
مقرب حضرت سلطانی از ملازمت سوگب خاقانی دور نهاد و روی به اسپتر آباد نهاد و خاقان بنده و نواز خاطر
فراداد که بار دیگر خواجه محمد الدین محمد را بهر است مبد و صاحب ارجمند سرافراز کرد و بجهت افاضت بتل از آنکه
این از پیش از حیرت بر محل رسد و روزی حضرت خاقانی در می که خواجه محمد الدین محمد در پای سر جبابایی بستیا
و خواجه نظام الملک و خواجه افضل را گفت که مبلغ خود تومان یکی جبهه می روی نموده آن دو وزیر خاکنه می ایست
نگفتند و چون از بارگاه پروردگار خواجه محمد الدین محمد در نظر آن پادشاه و مولید از آنکه عرصه داشت که اگر حضرت
اعلی داد و نوازان ضرورت باشد باید که این دو خواجه که هر سال هر یک مبلغی کلی از اموال دیوانی تصرف
فی الحال کفایت نمایند تا بدو تومان چه رسید از پیشدن این سخن خاقان مضور متنبه گشته یکی است بر رتبت آن کبر
کرمت محصور گردانید و روز دیگر قامت تابیش را با خلق کرانایه را کشید داده و زمان واجب الاذعان
غایب گشت که به طور شرمسار تویق روی نشان تا یون تا یون و جواب عرصه داشت و تحفیض مقامات و نوا
معرض بخواجه محمد الدین محمد باشد و هیچ یک از امر او و زرا و صدور و انکاج و معربان هیچ همی از مقامات علی و ما
را بر قوت و شعور آن جناب بوقت عرصن رسانند و رای صواب نمی اورا در مضیل مقامات سلطانی و انجام جمیع
اور سر کار دیوانی عمده دارند مقرر شد که نشیمن اسپهان سعادت آشیان در زمین مطاعه آن خواجه دالا
نهاد و اعتماد سلطه و موطن الملک نویسد الحقه مع خواجه محمد الدین محمد در کلیه از پر تو از ازار عاطفت خاقان
بر شرف ارضینط الحصاص روی با وجع الطاع سنا و محبت بخشم و صلح کان باز آنکه خواجه زبان حال با دار
ممنون این مثال کباده بشایدی بر اشد اثر صبح به یافنت مثل غم از ناخته صبح کلید دل اگر خواجه
عدالت کز کپستان و ما باز کل محبت بچید و چون خاقان مصور صل زیست از در و شایان به پادشاه
نمادند شب بایل به بیت الشرف خویش گشته تصوب دار السلطه مراة فراسید و آن آنا خواجه افضل الدین محمد نور
داشت داشت که عرش خواجه محمد الدین محمد در صد و انعام در آنکه و اورا معیت معصود و مواخذه مبلغانه
گردانید و جبهه مخلص عوده پیری اندیشیده با آن جناب گفت که اگر مصلحت باشد بنده بر کار اسپتر آباد و رتبه

سپهسالار سابقه را معزوف کرد اتم و بتایمی اموال دیوانی را بحصول موصول ساخته بخرانه عامه و سپاه حواجه محمد بن
محمد بن بر ملا حظه آنکه مرکا و خواجه افضل صاحب باشد معایب او را اساتیر خاطر نشان خاقان عالی کمر سازه و ادراجه است
و او خواجه افضل الدین محمد مانند پیر از خانه کان جسته به استرا با دشتان و در صفت آن خواجه بلند مرتبت که کب
جاه و جلال خواجه محمد الدین محمد درجه کمال استا عدل و جمع صد و روز را و اکثر فرمان و امر اگر ملازمت آن خواجه
عالی کسبه سید و رعایا و مزارغان و محترفات و پیشه وران از دست انداز اعمال دیوان کجاست یا نه در معادله
و نصرت فارغ ابال شمش و خواجه محمد الدین محمد عال و مقتدیان اشغال را در مصداق کشیده مکرر دست
و اعتبار خواجه نظام الملک و خواجه افضل و امی از امور پادشاهی و حلی و کشت ملباس و اعطال مقتید و مضبوط
در چه دست قدرت او بدان پرسید و زد و آورد لاجرم در اندک مدتی قرب و دوزخ و تان لگی از دست
و عهد دیوان اعلی و بتایار تحویل داران و در خزانه عامه مخزون گشت و اکثر زیستگان به تانی نان محلی گشته
و کارایان بجان رسیده از فوط معاشش بیج عملداری ایاز ایزد که کند یا و کین به از دست بی بیل روست بستا
و از کمال بیست و بیج عالی زمره داشت که معذار سر موئی از آنکه به بازاری ساید پس حدس رسیده تا
که بروی هشت بیج عنوان حوز و از دست کس ناید و بد مکر از دست زدران بومان و خواجه محمد الدین محمد
از صباح تا وقت پیش منست بر فضل مهات سلطانی و سرجام امور دیوانی می کاشت بعد از آن تا زنگ
باطایفه از افضل و دزکار و علماء رفیع معذار صحبت میداشت در مجلس انجمن نزل آئین و لطایف طربانیم
میگذاشت و مکرر درین باب بیشتر با لغوی نمود و نزد خواجه مقبول ترکبشت و دو نماز خواجه محمد الدین محمد
خوان احسان کسزده بودی و آن جناب در تربت الطه کنا کون و فاکته تا تخیر و نولم طیر میشتون سباز و
و معذالطه با وجود این اغفال حمیده و اعمال سپید و بنایت شد خوی و درشت گوی بود و باندک حرمی
برز جیش استیلا یافته زبان بخشش و شمام می شود امر او ارکان دولت را سوار به بکلمات در شش می بر جانده و
بد زبانی او به اکثر انگلمان و مقرران اسپهان خلافت شایان می رسیده از مصمون کلام مخبر نظام و لو گشت فقط
و لفظ آن حاکم بنایت خائل بود و از معقلا و خوار و انجمنین و العینین من انیس پوسپه و دل سوز

بنای

بنای نه اکثر امر اگر حد او شش بر میان جان سید و در کجایه مکر و خدر شتر فرست شد و آن جناب بعد از آنکه
رسال در کمال اختیار و استقلال اوقات گذراند میخواست و مواسبت شد و از خراسان فرار نمود و در راه که مبارک
مرضی شته بعالم آخرت اسئال فرمود چنانچه از ضمن حکایات آئیده و بوضوح خواهد انجامید و من الله العون و اکثر
ذکر فوت یکم سلطان یکم و بعضی از اعاظم و الله و مع الزمان میرزا یکم سلطان یکم فیت میرزا سبخر که شادی
درشت گوی بود و بواسطه علوبت خود بر سایر زوجات طاسرات خاقان منصور فایز نصرتی نمود و سرکار
آن پادشاه عاجل و نسبت با بعضی از خواجین زمره چنین الثات بیشتر میکرد یکم از کمال عزت و حرمت شده نسبت
خوشت نسبت با خاقان بجای می آورد و چون این معنی از حد اعتدال مجاوزت آن حضرت لفظ طلاق بر زبان
را زده از سر مقاماتش در گذشت باز علی ایضا این ملک حسنت انما در غایت غزن و طلال روزگاری گذر آید
تا در شور سپه نش و مستقین و ثمانه مرضی شده به بر یمن حبت منزل کرید و سلطان بیع الزمان میرزا یکم حبت شاد
غالی بکان کسرت تعزیت پوشیده جان و رحمت اندازد اسش را بطنی مرچه تا تر برداشته و در کبد مدینه نمیک
بنکرده و سمارتش بود و دن کردند و چند روز لولزم سو کوهی و مر اسیم مصیبت داری به تقدیم رسانیده و بطعام طعام
و ثبات کلام بیام و اقامه فرمودند و هم درین سال پهلوان محمد کیر دست که دار و فخره سراه و کوزال قلعه اختیار الله
و بازن رعایا رعایه برای بیج راضیت و نصفت سلوک می نمود عالم را دواج کرده و نزدیک بزرگ سادات معز و
کشت مدتی که بر سر آن مزار فیض آثار واقع است ساخته و پرداخته پهلوان محمد است به قتل الله تعالی سینه
ذکر رفتن خواجه افضل الدین محمد بجانب عراق و آمدن پسران و باز آمدن امیر نظام الدین غیاثی به از دست
آستان خاقان عالی شان چون خواجه افضل الدین محمد چند ماه بولایست تر اباد و در ظل عنایت و رعایا
امیر نظام الدین شیر در غایت فراخت و رفاسیت اوقات گذراند خواجه محمد الدین محمد که گرفت و تعزیر بود
از جانب لوطا لزان خاقان منصور کرده بود و از همین مطاعه در باب طلبش بار الفخ اثر اباد و رانه گردانیده و خواجه
افضل داشت که اگر به پای سر بر علی معاد دست نیاید نایر و غضب خاقان که به با وسعایت خواجه محمد الدین محمد
اشغال یافته خرم زنده گانی او را محرم میگردد اند لا بجرم چاره جوی گشت و بعد از آنکه امل اندیشه با بر استوار

امیر علی شیر سوجه عراق و آذربایجان شده و پس از قطع منازل و طی مراحل شرف ملازمت سلطان یعقوب میرزا
دریافته مشغول انعام و احسان پسران گردید و امارت قانقاز را برای صواب نمایش معوض گشت و بهر آن
سعادت گذاردن حج اسلام و طواف روضه نموده خیرالانام علیه الصلوة والسلام دریافت و قرین حصول
و مراد بران و آذربایجان شتافت اما میر نظام الدین شیر چون مدت کمال در خطه جرجان به ضبط امور ملک و مال روستا
اشیان اوراق خان و از مکرمت بر صغیرش غلبه کرده بعد از استیلا بر آذربایجان و استیلا بر تمام مقام گشته
بازار السلطه مراغه فرامید و دیده بدیدار خان جم انداز نمود و ایزد الکبیرش نمود که ایالت این ولایت به بگری
ارکان دولت معوض گردانید پس ازین آن جناب از شرف ملازمت محروم ماند حضرت اعلی این شمس را به پیشانی
و پس از روزی چند مقرب حضرت سلطانی را رحمت سعادت فرمود و آن جناب چند ماه دیگر در مملکت استراحت
کنند ایزد در آن اثنا امیر حیدر راجه بعضی عرض از مقام به پای سر رسید احشام ارسال است و چون امیر حیدر
از نثار و چون بهره تمام بود در دستش گینت نثار آن شراب را صاف ساخت بر عرض رسانید که مقرب خدمت
سلطانی چنان استیلا نموده که ملازمان اسپهان طاعت آیین کاکلی بکمال را قطع کرده اند که طعمی مسوم بخورند
لاجرم قومی عظیم دارد و به قلم پیر اندیشه مخالفت بر صغیر صغیر میکار و خانان منصور از شنیدن این سخن منفرد
و علی همان برق و باد به پسران و نثار اسپهان امیر عالی منزلت ارسال داشته و آن نشان بزرگ
که مرکز این نوع بصدی در خاطر شرف اعلی خط ز کرده و آنچه در آن باره به شرف رسیده اصلا واقع نموده و چون
آن قاصد شرف ملازمت امیر علی شیر دریافت و نثار بر عرض رسانید مقرب حضرت سلطانی در بحر حیرت افتاد
زیرا که از آن پیشه خبر اصلا نداشت و احرام بارگاه عالم بنا بسته در عرض ده دوازده روز از استیلا و بهر استیلا
و سعادت تقبل باطعالت ساطع حاصل کرده بهر خط عرض کرده که کذب محض و بهتان صریح است و مرکز این نوع سخن
بکوس من رسیده باینکه امیر حیدر نوازند و به قید گشت و امیر علی شیر از مکرمت استیلا و تکفل امارت به با نثار
تمام استیلا نموده الحال از عداقت در گذرانید و خانان منصور ملاحظه خاطر امیر سپرد و آذربایجان را به پیشانی
مفردن گردانید و مقرب حضرت سلطانی به فراموشی بال در موطن مالوت و سکن مسعود اقامت فرمود و بهر خطه ترک

امارت روز بروز جاه و منزلت و تعظیم و جوشن از افزود تا کار بجایی رسید که حضرت خانان منصور بوی مکرمت
بی زشت و القاب آن جناب را برین موجب در قلم حبه رقم دمی آورد که جناب پادشاه عالی ایات
دیده از باب دین و دولت مدو و اصحاب ملک و ملت موسی الخیرات و موفق البرات رکن السلطنة عمدة الملکة
افتخار الدوله الخاقانی مقرب المحض السلطانی نظام الحق و الحیثه و الدین امیر علی شیر صاعف امر توفیق العتق بعد از
امیر علی شیر حکومت استیلا به استیلا نمود و بیکر امیر مغول از حبه ایالت آن مملکت به آن جانب توجه نمود و الحمد
الک الله و گفتار در بیان ترویج شاه زاده محمد معصوم بادشاه الف یک میرزا و ذین سبت

ظاهر مراد از پیل مالان تا باغ حسان آ در خلال احوال گذشته مساج
جاه و جلال رسید که پادشاه و معید میرزا الف یک بن سلطان ابوسعید در پس پرده عصمت محذره دارد که از مهر و دیار عاری
آفتاب گردایش سپرد و ایراد چشم گردیده و اندر شرم رخسار فایض الاوارش مهر خورشید حجاب بر روی کشیده
مردی از بیک رخسار خوش رخسارش پای در گل جنبه میکنی از غایت زلف من سبب بنایت منفرد
و چشمش دو کوی مردم شکاف و دوازده فرشته در کار زمین ساو کوی عزیز است و در آنجمله ز آفتابی در
سبب فرشته بر چپ کاشته و دوازده فرشته بر آن رفته است و خاطر مایون مایل بآن شد که آن پرچم را بجای نثار
معصوم رساند و بهر خطه آن وصلت میرزا الف یک را معتمد بجای گردانید باینکه قاصدان محمدان با تحت فراوان جهه
آن هم نزد الف یک میرزا فرستاد و ایشان بعد از طی منازل و قطع مراحل در کابل شرف ملازمت آن پادشاه عالی
دریافت و بهر خطه لایق احوال رسالت نمود و در سر درج سلطنت و جبابانی را برای اوج طاعت و کوشش
و یکبارگی فرمودند میرزا الف یک کن شمس را بفرما بجاست مفردن گردانید و بهر یاق مسدود علیا امارت علیه
داشته در باره همچنان اصناف انعام و احسان به تقدیم رسانید و در اوایل نه چشمت معین و نثار نامه محمد زنگنه
محمد و نثار را چشمتی که دیده گردانید و در نظر او آن حیران ماند و غلظتی که بر چشمت روشن صغیر حبه اصابت
دفع بین اکل آید و آن کاید بر زبان را نثار بجایب خراسان روان ساخت و چون خبر قرب وصول آن دختر تکریم
بازار السلطه مراغه رسید خانان والا که به تربیت طوی و آذین سبت سر و کوی سنده مان فرمود و امراد ارکان دولت

بر انجام اسباب حین و سر و سرور و یات ایام نشاط و سرور و شوقی بودند و در باغ جهان آرا این کار کرد و
درخ و سادمانی بر روی روزگار و صفا و کبار و طبقات انسانی که در آن باب صایح اصناف به این به نظر آورد
از پل لالان تا باغ جهان آرا که چاه و بار و آذین باشد و چهار طاق را بر او احاطه نماید و در کنار
به پای صحن و محراب و کتب و طایفه ختای و تاج و تخت و رکن پادشاه و انواع عیانت به صورتی پرستند که
تقریر حکم کنی آن بان پان عاجز است و تحریر کفایت از استیلاحت علم و در زبان مجاز و اکثر جمله نشینان
و جابانی نثار ترمیم کرده در محله که در کنار نشسته به اسبالت تافتند و در دوازدهم ماه و پنج الاول
در سر پل مالان با آن هر سپهر شادری ملاقات نمود و از چنان شریک کیش و شکش و تازیانه رسید و آن
روز و کورنار که در کاغذ نیاز از مرطوبان رخت پرست و دست عیانت بخند و کار سازد و ابواب عیاری
ساکین و فقر اکثرا و در سار و از پل مالان توجه باغ جهان آرا که کشته در تازیانه که راه که در یک فرخت از دور
مغیان خوش او از سازد کان نغمه پرداز به نوا می نمود و سرور و صدای حکمت و در او از بهشت می نمود و در چرخ
درم ابر و ارکان دولت خاقان مسوز و شاعران و محمد معصوم نفوذ نمود و از چنان محصور شاعر عیاری نغمه اوج
می نمود و در این ترمیم و این در باغ جهان آرا می رسیده و قصه و علماء و شراف و فضلاد می بس و نشسته
و معتقباتی شریعت عزرائق و شاعران و حشمت قرن را با یکدیگر عقد بسته و چون شاطره معتدیر پرور و زردی
روز از پیش روی غردمان شهبان آسمان برگرفت و ماه و شتری در جمله ملیغری آگاه و در لری کرده معارف این
صفت بیشتر پذیرفت شاعران و محمد معصوم مجبور ماند خاص خرامید و آن قرین که زمره چین را در پر کشید و کام
حاصل کرد و این **پیت** بالاس محله که سری سخت که شواذ تلم گفتش گفت و در روز دیگر که فراتان قضا
شاید از کار آفتاب در نماز بزرگ کسپر بر او افتاد و از درون طلعت جبهه خورشید عرصه روی زمین اسطر و سوز
پیت و در دیگر بزرگ کسپر کشت روشن از طلعت مهر خاقان مسوز در عرک کسپر شتاب طوی خایه برخت جبهه
و مجپس پس در بزم نشاط به روز چین خورشید قرن شاعران کان غلظت این آرایس یافت و دروغ جامه
در عروانی و ششعه رطلای رایج بجان بر صفات رحمان ممکنان یافت آفتاب مارصن مایان سین

آن محل از و صحن کشید و نفقات و لایق مطربان خوش آواز حضور و سرور باده پرستان را زیاده کرد
چون که کشت از می و میاتی نماند از خوش چنان بیج بانی معنی از نوا می روح پرور به رقص آورد و در دور
مطبخان چرب دست و خوان سالاران شیرین زبان سر زمان اعدیه لذیذ و مطعومات لطیفه از هر چه در صحن
و از آنچه با طالع دایره احتمال در آن پرور و فاکته تا تخیر و در طعم طعم مایه تون کی کشید و فایده جمع را این
خواص و خواص نام برده می که رجوع ممکن نبود می گنجینه در رجن جز و پنهان چه خواصی در مرغ آلوده حاضر تا با
و برین پنج چندین روز با طناط مسوط بود و خاقان مسوز در بزم خرمی و در سپکاتی نشسته به لایم جشن بر تیان
می نمود و چون از آن کار ملالت دست داد و طلی غلط شای و ملای سارست کرده ابواب تقویت شریعت حضرت
رسالت پانی صلی الله علیه و آله و سلم برگشت **ذکر سلف امیر عدل در ادبی عیسان و شقاق دست**
شدن او با شارب صوفی خلیل در ملکات عواق سابقا ما را واسطی نژاد به تقریر این را از زبان کشت که
چون امیر عیسی از ایالت ولایت استرآباد و استخار نمود خاقان مسوز بار دیگر حکومت آن ملک را بر امیر معول جمع
فرمود و در آن زمان که امیر معول فزجر جان با مرز زمان زمانی اشغال داشت فی سوز زمزم پس و متعین دانه
حکم مایون صادر شد که جاب عالی ایاب انصار را عظم الاعیان و خواجه فخر الدین محمد البکی که مرجع و ملاذ اکابر
ماز در آن بود به پای سر بر عیانت معیر شتاب و چون آن جاب بر حسب مثال لازم الاتساع ابرار السلطه را
رسید با رعایت بعضی از اهل شرارت در قلعه اختیار الدین مجوس و معیت کرد و آن زمان خاقان عالیجاه شرف
نمود یافت که امیر محمد امین عباس و امیر سلطان احمد جو کانی و امیر درویش محمد بوجی به استرآباد شافته به ضبط جبات خواج
فخر الدین پر از نذر و اولاد و اولاد و کلان جاب را سواخذ و معیت سازند و امیر اعظام بحر جان رسته امیر معول
در روزی ششیت آن هم با ایشان موافقت نمود و آخر الامر و به طه تحلیلات نغانی و متوایست شیطانی عیای
عیسان نافرمانی بر پانی بسته به خواجه پیش الدین بکشی و بعضی دیگر از اقربای باغ خواجه فخر الدین در سخت
کرمان را از از بند کزندگان دانه بدست پل شری ابواب نشه و صادر گشت و عیای عیایات با و ثابت تا
سید کمال الدین اصل را که بعلوب و طهارت ذیل انصاف داشت و به کزاردن ج اسلام نایز شد و شتاب

و چهارم حد از اصل زندگانی ملی نموده بود بدینجهت سیاست را بنده و خواجه شمس الدین کرد که صاحب دیوان
نظام الدین همیشه در آن ولایت به ضبط سرکار خاں جاب استخال داشت از جهت بی کمالی
اجل به پای بسته دام اجل ساحت امیر محمد امین در همان حال چون شاید نموده از دارالخلافه استرآباد متوجه
گشت و کیفیت حال مرصه داشت که در خاقان مغرور از کفران نعمت امیر مغول محبت فرموده و زمان سلطنت
استرآباد در قیام اندازد از آنکه کار بدیع الزمان میرزا سادات و آن حضرت روی به تاجه بدین صوبه آورد و
مغول بجایب عراق و آذربایجان گریخت و در ریزش و معین و ثامان که سلطان معزب میرزا وفات یافت پسرش
با سیزده میرزا در تحت سلطنت نشسته به بریز رسید و میرزا بسینغور را در نظر غایت و عاطفت گرد و در ملک
عظام اسطام داد و بعد از آنکه امیر مغول چند ماه در ظل تربت میرزا بسینغور بسر برد و روزی که سوار شده با بعضی از
اعدا دولت معاهده و معاقدات نمود و بعد که در قدم در طریق پویایی سارده بجایان پیوندد اما در وقت
صنوف رحمت کفران نعمت سائل حال آنکه نموده و اعمال گشته معنی خلیل که رتق فاتیح هدایت میرزا بسینغور
غزمت او را استماع نموده در ساعت آن ملک بگرام رهپیش خود طلبید و به ضرب شمشیر فرمان فرمود و در آن
ذکر مواخذه و مصاخره خواجه نظام الملک و وزیر و رسیدن او به دیار دیگر بمرتبه وزارت خاقان
کشور کبیر در آن اوقات که خواجه محمد الدین محمد در کمال انداز و به تثبیت مقام
ملک دمال می پرداخت اگر چه نظام الملک از منصب وزارت عزل گرد اما از درجه اعتبار و اختیار بسیار و طاعت
و خواجه نظام الملک چندگاه در میان بختش روزگار گذرانید و آخر الامر مانند ماه در شبکه اضطراب گرفتار شد
و در قیام در باب شکایت خواجه محمد الدین محمد نزد خاقان مصور فرستاد و آن حضرت با بر و وزیران
و رعایت آن صحیفه را بجنس تسلیم معتمد السلطنه فرمود و چون پرتو مشور خواجه محمد الدین محمد بر گردید و خواجه نظام
امداد مکی حمت برود و معتمد داشته جمعی از اشرار اعمال را بر تفریاد و غوغا نمود و دایمان در مقام قتل و مال
و عدم ثمنان پادشاه مدد جلست شده خواجه نظام الملک مع اولاد و اتباع معیت و مواخذ گشت و مصلحان بر آن
آن جماعت را در شکنجه و تعذیب کشید و خواجه را در زندان لال و امانت بگرد و در چهار سوخت بلبه و مرآت

و چون اندک از اضرار خاقان نصرت بخارا زنده اعتدال در گشت و تمامی جبات و شکایت او و اتباع خود و
بر اندازان گشت و خواجه محمد الدین محمد ترجم فرموده اسارت فرمود تا بنده از پای خواجه نظام الملک برداشته
و او را مطلق العنان گذاشته معادن آن حال نایز در سنگ و حد در کار زن درون ابرادار کان دولت آقا
استخال کرد و با هم اعیان نموده و قواعد عهد و پیمان را به جلاظ و شداد سوگند ساختند که خواجه محمد الدین محمد را از محل
در امور سرکار سلطنت مانع آیند و این حدیث بهر من معتمد السلطنه رسید و بجای طریش حطر نمزد که چون دست از
بر انجام مقام سلطانی بازدارد محنت که در میان عظام و متربان بارگاه سپهر احشام نوبت و دیگر خواجه نظام
بر سر وزارت نشاند و خواجه که مخالفت در میان بسته بر صدد اسام آید با بر آن خواجه نظام الملک از حضور
طلبید و گفت من کرت و دیگر تر از سر بر وزارت نکنی که دام و زمان قطع و فصل و رتق و قیام مهلت دیوانی را
در قیام درایت و قیام شریک که لازم عهد و پیمان در میان آری که من بعد بجایب و حصیان من پزدازی برجا
عدمت و بیاعتباری را به دم و ثابت قدم بوده با مخالفان و دشمنان من طرح موافقت و یکاکی نمیدازی خواجه
نظام الملک این معنی را فرمودی عظیم انبیه به طریق سطور با خواجه محمد الدین محمد محبت کرده و اسام سارده سوگند
سکرم تا حده روی بر انجام مهلت وزارت آورد و دم در آن ایام بوضوح سوخت که خاکمینخ امیر نظام الدین
در پیش علی که کلاش سبب آنکه خواجه محمد الدین محمد نسبت به برادر او امیر نظام الدین علی شیر طریقی فدا نمود
ملوک میدارد و بوقت مجال سکام فرست در مجلس اشرف مایون زبان به پیش کشید و محاسن افعال
خانان امیر صفائی صنیع ستوده و حاصل به صورت بتایح افعال بر لوح صنیع پادشاهی می کند و خیال حصیان نموده
و کائنات اخص آنرا نزد سلطان محمود میرزا روان فرموده بنا علی پداحضرت اعلی صلاح در آن دهنت که
خواجه محمد الدین محمد چند کاسی در مهلت سرکار سلطنت و خل نمایند و پیش از آنکه منم با ضبط اربابا مد از روی خشیان
استخال ملک دمال استعاضه نماید و هم به بخیر قرار گزیند خاقان بنده نواز آن خواجه سرفراز از سنا صبیکی داشت
مغز دل گردانید و در روز عزل صد سزار و نیار یکی انعام فرمود و خلعت طلا دوز پادشاهیند که خواجه نظام الملک
با اسطال در سر انجام ملک دمال و خل کرد و خاقان مصور روی ترحم بجایب قبه الاسلام بخ آورد

کفر در بیان ظهور انار خلافت از تحقیق احوال امیر نظام الدین درویش علی کتاب در
و توجہ خاقان منصور بجانب پنج در میان نماید حضرت پرور دکان

چون امیر نظام الدین در ویش علی به کرات و مراتب از ثقات استماع نمود که اختیار و اختصار خواجہ محمد الدین محمد
بر تبریز رسید که اصلاً بمن برادرش امیر نظام الدین علیشیر العالی بنی نایدیکه در سر می که حضرت مقرب الخیر
دخل میکند او جانب لنیقین کرده ابواب خلافت دعوی کشاید اندیشید که اگر کسی چندی حال بر میوزال جانی
شاید که مثل قذیر علیشیر با و سرایت کرده از حکومت معزول شود لاجرم خاطر بر آن قرار داد که خاقان منصور رسته
که اگر دست خواجہ محمد الدین محمد را از دامن عرض و جابه امرا معدلت پناه کو آه کرد اندامم منجر سلوک طریق خلافت
انگاه در باب اخراج ابراهیم حسین میرزا که در آن ولایت حکومت داشت مدبری کرده فرمود تا مهر چاپور کند
و نانی در طلبش ازاده در قلم آورده بآن مرنوع حاجت و زرد آن حضرت فرستاد میرزا ابراهیم حسین تصور نمود
که آن نشان از مکن جنایت خاقانی منصور صدور یافته و بنا بر آن به طرف دار السلطنه مراجعت و بعد از آن بیان
محمد میرزا و امیر در ویش علی رسل و سایل آگاهانده کرد و چون ابراهیم حسین میرزا به پایتخت رسید کیفیت خبر
در ویش علی واضح گردید خاقان منصور خواست که قبل از آنکه بیان او و سلطان محمد میرزا رابطه موافقت است
مهم بخلاف فیصل دید لاجرم زمان فرمود که امرا و عظام به یران سفر و فراسم آوردن شکر استعمال نمایند و در آن
روزی از مهر خلافت امیر در ویش علی خون و مال بجا طر اشرف را یافت و بعضی از خواص اخلاط ساخت
و به زبان الهام پان کذرا نیکو عجب خالی است که با وجود این سه حقوق تربیت و جنایت که مارا در ازاد
علی مقتدر ترین گزین نعمت سلوک داشته داعیه سرکشی دارد و چون بعضی از اهل فساد بر صحن رسانیده بودند که عسک
امیر در ویش علی بوقوف برادرش امیر علیشیر منیت خاقان منصور از مقرب الخیر نیز اندک کشی اظهار ساخت و آن
چنین آن جاب به پایتخت رسید و کیفیت گفت و شنید معلوم نمود و بنایت متغیر و سازگار کردید و معان
آن حال خواجہ عیاش الدین محمد و که به فرط دما و کیاست و کمال فهم و فراست بی نظیر روزگار بود و پو سپه بصل
کلمات نزل آئیز و مطایات فرج یکیز و کمال از مزاکت خاطر مایون می زد و پیش اند گفت سلطان شاهی

پی ادبی این غلامک کتابدار این مجد الارالم بجا طرببارک خود را ویدیدیدین شرط کردم که همین لحظه بجانب غر زده و علی
اسرع الحال او را با سگسل و اعلال مجذمت رسام خاقان مصور انشیدن این سخن در خند و اما دو خواجه عیاش
الدین را اجازت رسالت غر فرمود و او سمار و وزیر جاح اسپنجال متوجه ملاقات امیر درویش علی گشته بعد از
انکه زمانی ریاضت لغزت آیات بدان صوب و حرکت آمد و کوچ بر کوچ بر غایت شاد از اینجا متوجه محبت
خان و نشد و خواجه عیاش الدین چون غر رسید امیر درویش علی را بر اندیشه کرده بود و ملاست نموده از
دعاست کفران نعمت توفیق فرموده بنیایات خاقانی امید دار کرد و این جانب از اظهار خلقت نمود
پی نهایت داده و صحبت خواجه عیاش الدین با استقبال سوکب طغر نال دان گشت و چون بهر چهار فرسخ
از دوی هایون رسید خواجه و دیگر شتر بهلازمت سهریاد عالمیده ارشاد عرض کرد که غلامک کتاب دار را به پای
سر بر علی آوردم اما در راه آنکری که غل و زنجیر تو از ساخت نیافتم اکنون اگر حکم شود از اردو بازار حدادی
او را غل کرده بهلازمت رسام خاقان مصور خواجه عیاش الدین را استیصال اعطاف خزانة ساخته فرمود که رقم منور
جایز جرایم درویش علی کشیدیم باید که پی و عذره متوجه خدمت کرده و خواجه و دیگر در پشت خانق
امیر درویش علی را به بارگاه هایون آورد و آن شرف تفتیل اعل فایض دریافت و به قاعده معصومه در سنگ اعظم
مسلم شد و چون در روزی ملازمت نمود جبار انغال که داشت بزلال مرام پادشاهان فروشت بهشت کرد که خان
مصور منزل او را به نوصور منزل او را سوز کرده تا با حسین و جی و باغ صورتی لوازم اعلی صحت سکرتی و غلبه
پادشاه بنده و از این پیش از اجابت مقرون گردانید و در آن روز این نظام الدین درویش علی در اردوی خود
حز که او پوشش آنها از سقالات طعن بود بر ازاحت و از کثرت خایم نقش نکیس و بارگاه سار پرز پش
آن منزل را چیز سپهر برین ساخت و چون خاقان مصور به اینجا تشریف حضور از زانی داشت در بزم معین و نشاط
نشسته سمت برستی و لذات کاشت و امیر درویش علی از اسپاب بخل و تکلف آنقدر حاضر گردانید که دیده
پنذگان از نظاره آن چیزه گردید و از الطاف و شرب و ناکه مایه خور و دلم طیر کشیون در آن مجلس حنا بود
بود که کیفیت و کیت آن را شرح نشان بود و جاب امارت مآب در آخر صحبت نمود و نامحد و ذیبره نظر او کرده

تای چه در کاوه و باده و بارگاه و اباب مجلس بفرستای برین و ادانی چنی درین و سپین پیش کرد و این
یکو حدیثی موقع قبولیت و حضرت خاقانی نسبت بر آن جناب لازم الثبات و غایت بجای آورد و انگاه
خاقان هم جاوید گنج بر گنج متوجه بلخ گشت و بعد از وصول چهار باغ امیر مزید ارغون که در ظاهر آن بلده است
از منضم تمام بون مزید حضرت و لغارت یافت و آن رستگان تلاق در آن مکان اتفاق افتاد و خیال برین
حصار در خاطر خاقان بآثار پیدا شد و لاجرم همچنان قریب چهره اجتماع لشکر با بجایب امیر ذوالنون و سایر ارباب
ولایت روان گشت و با مذکرفانی سپاه پارسی که حضرت سارنگ مذکور است سپه مشد بر کاوه و این
که هم با کرب و بدست شیخ زن و در توجیه خاقان منصور بفرم قنبر ملک سلطان محمود میرزا و در کشته شدن
امیر ذوالنون بابر انتصار جرح کرد و در اول فصل مبارک که سپاه را به چین و از مار روی بگزارید
و اطراف جو پارسی و میل بی تحمل معش سلطان کل گرفتار گشت و پیکانی به باد فاد و خاقان منصور نظر کرد
فرم قنبر ملک سلطان محمود میرزا اعظم فرمود و امیر نظام الدین علی شری را در بلخ گذاشته با پناه مو و زو است
محمود حضرت نمود و در منزل بابا شامو برض سپاه نظر و نگاه شونی کرده در آن روز با بر امان و اهل پنا
در پیش علی مو اخذ شد و خاقان منصور را در اجماع از اهل اعتماد و یاسب بلخ باز کرد و اندک در قلع و آن بلده معینه دار و نگاه
رایات حضرت پناه حاکم ارسل گشت و نغان روانه و چهار مرکب نیز روانه از ایدان کیوان در گذشت و چون
سلطان محمود میرزا بر اینرسی و وقت یافت با سپاهی شیخ گذار و جشن و در احوال روانه پیران آمد و بحال
جانیان محنت حبت و حروشا و از اندک زمین خود طلبید برادرش امیر علی و پسر وی را به محافظت آن بلده بفرستاد
و چون عقبه ارسلک از نزد دل حرو و بشید فرستاد و رگت افزا و از رنگ سپهر میزد و زنگ گشت سلطان و سپه
و امیر جاکیر بر پس با فوجی از حرو و نظر اتباس از آب گذشت تا بخشش عان یکران باز کشیدند و اموال و متاع
انگاری را عرض و هبت و تاراج گردانیدند و سایر و خانها با رگت شد و خاقان عالیجا خواست که از آب عبور نمود
اصوب لشکر سلطان محمود میرزا توجه فرموده و در میدان مقابل و معاند شدند و حام خون کشام از نیام کشیدند
احد دولت قاهره را از جام استقام جرحه دید اما چون آن حضرت بسبب بر من نترس و روح الفاضل بجای

و

داشت امیر ولی و قلع شد و رست حلاف و عادی از داشت امیر شجاع الدین بر من بر پس مانع هفت
شد گفت سخن را از صحبت گذشتن و با وجود رحمت پادشاه به سلطان محمود میرزا را اسکان پذیر گشتن از وفات
طریق حرم سپید است زیرا که مرگ و رایات نظر پناه بدان جانب است تا به برادران امیر چهره و مانع که در گذشت
شهر و رست نشسته اند که در مار اتوبه را با محاطت خواست نمود و در آن وقت مراجعت عا که حضرت کاثر از ظهور مانع خوا
باز آن خاقان منصور در باب اصحاب آن غریب تر و گذشته نگاه امیری دست داد که انصابت رای امیر محمد بو خنجر
رکت است حضرت آیت بجانب شد و خاقان امان و متین این مقال که امیر شجاع الدین ذوالنون ارغون که بر
زمان بایرون از طرف زمین داور متوجه ملازمت خاقان منصور بود و بعد از هفت آن حضرت از بلخ با فوجی سپاه
بزرگ با آن بلده رسید و از غایت غرور پیش از آنکه تپا و مراد و کز در او پوزند مذ با هشت نفر جلالت
روی اینک نهاد و جز توجه و قنبر که امیر ذوالنون به مشد رسید و امیر ولی با هشت مرد کامل مسلح همراه بر آن جا
گرفت و امیر ذوالنون بعد از وصول به این موضع از کثرت علا و عدد دشمن میزدید و مستعد رزم و پیکار کرد و به
در چند جمعی از دو طرف امان محدود و داشت که چون مردم با در غایت ملت اند اما این سپاه را نخواهد پای رسید
قال بنی باید نهاد و معبشاه که الفرائط لا یطاق عمل کرده عان به طرب بلخ انصاف می باید داد بجای رسیدن
بزرگداشت شیخ میرزا نیام استام آخته بر عقب لشکر امیر ولی آخت و در حله اول جنی را قتل و جرح کرد و پس
بر خاک خدایان اذاحت اما چون احد سپاه بود مذ ملازمان امیر ستم نشان فرار بر پیکار اختیار کردند و سپاه
قد از آن جناب را در میان کرد و مستوری زخمی بر سرش زد چنانچه از پشت زمین بر روی زمین در افتاد و سایر
قد زخم نموده او را دستگیر کردند و امیر ولی صید مطلوب را در دام خود گرفتار و عان مصوب شد و غنای
بواجان را طلبید و بعد از زخم امیر ذوالنون انارت فرمود و چون این جز بر من خاقان منصور رسید خاطر است
اطل بر آن قرار یافت که تحت بطار شد و شمشیر هم برادران امیر حرو و مانع اصل و به روی سلطان محمود میرزا
شد لاجرم از روی گیان بوی از ارسلک گنج کرده متوجه شد و گشت و بعد از اطلی نازل به ظاهر آن بلده رسید
که از آب بکی مغرب سر اوقات سلطنت و امانال شد و عا که نظر آید شد و از در میان گشته در برابر

مقابل کوب خستند و در کثرت ایام این زمان که بر عالم است و بر فراز هستی کیون که دون تیغ ز کفار این نام و
برمی کشید و تکی که سپهر سیمین طالع بر سپهر خامر میگردد و دلاوران لشکر منصور به پای جلالت نزدیک بخت
صف قاتل می آید و مردم ستر بر زبر برج و باره از سر جان که تا مصیبت پس گران برمی خاستند و در
ترک بر تارک سر گران سپید دخت و پیکان خار که از غلظت جان بود و در فضای سوامی از دخت غرض گمان رعد
صدای مرکب کوسش سوسش پر دلاور می رسایند و تیر کشش مانند خون در شریان سر بیان کرده و چهار از این ترس
من می رسایند ز باریدن تیر همچون تگرگ بر مرکب بر خاست طوفان مرکب ز غزین کوس غالی دماغ
نمان گشت از دید روی فراخ و چون سلطان محمود میرزا امیر خاقان منصور را از اسپک معلوم نمود و قیافه
محاصره و محاربه تقدیر گشت و دو هزار سوار از دلیران روزگار را بکتاب کرده سرداری آن سپاه محمد علی و باک از با
امرا حصار بمیزید جلالت و مردانگی ایستاد داشت موعظ که دایند و او را فرمود که بشکر نظر خاقان منصور بشوین
را ده دست بردی نماید و محمد علی و با سکن آن زحمت گشته در غایت سرعت قدم بدراه نهاد و از جبری خبر مشهور
اکو به مهر رسیده پیشی بگنار ادوی جایون رسید و بابر که اکثرین موکب گردون مرآت بود بفرمود
خاقان زیدون نزد یک کید گیر فرود آمد و دود و جیمه را طناب به طناب رسایند و محمد علی و با سواران
میزوزی اثر در آید و بجای آنکه مرکب که سوزن اندازد شاید که جعی از عساکر نصرت تا نزد قدم در میدان مقادیر متابعینند
و بدین حبه استواری در اردو و قیام با آغا زید و دنان کرد و چون او که سوزن کوش خاقان صفت شکن سپید فرود
توابعیان جابر بر امر او بهادران رسانند که اصلا از چام خویش بیرون نیایند و بمیزاد و دنان معاندان توجه نمایند و چون
محمد علی و با دید که فایده ندارد و دم در کشید و غان او بار بصوب کراکب گردایند و بعد از آن خاقان منصور شتر
و کان و نوار و سرداران را بجمع ساخته نظر الحالت بجای ابو الحسن میرزا انداخت و آن را نوار و معاندان را
اسپ که دیگر نامون نوزد سر از کرده اند و فرمود که بابر نوار سوار گشت که از از عت محمد علی و با منفعت نماید و با
بر حسب فرموده بدوی بر آه آورده و پادشاه و عالیه سعادت به چهار نوار سوار میگردد و ارسال داشت و ابو الحسن
در کراکب بجایان خذلان بآب رسیده و ساعت دلیران مرکب عالی ساد استماع قال الهاب داد و بچه

پادشاه و معاودت و حیرت گشت و زودید و غان بودی فرار کرد و دایند و صند کرد که اگر گشتی نشسته خود را از دایمی
باجل حیات رسانند و در محلی که قدم در پهنه نهاد پیری عمر فرما میشت قضا که دایند زور حیات و از غلبه
بنا کرد دایند و سیم شخ و ظفر از صوب غایت یزد و عالی بر پرچم علم ابو الحسن میرزا دایند و از اتباع محمد علی و با
زبش تا فرود آمدن کراکب سر برآورد و دایند و جعی دیگر جسم پیکان قادر اندازان دلاوری عالم معینی نهاد و در دایمی
چون از خون کشان زکات لعل بخان گرفت و در یک نامون از سپاری خفته آن روزگار بر کشان پاک و
دشته سمت تاریخی پرست و نوار و مظفر از خرم زنگانی دشمنان را به استخار فرموده و در حصار کراکب
باز از شخ و میزدوزی برآورد و به معکرما یون معاودت نمود و خاقان منصور بجهت و سر در گشته ابواب طاعت
و دشمنان بر روی روزگار کشش گشت و دوزن جعی از مردم سلطان محمود میرزا که در پنجه نوار سوار و دیگر سوار و بود و کشید
و از کراکب بکلی کوچ کرده و در چهار باغ خروشا که پردن شد دست منزل کرد **ذکر مصالح خاقان منصور**
بابر سلطان محمود و معاودت رایت نصرت آیت در زمان فطانت ملک مسعود چون که بختیجین معرکه محمد علی و با
بارد و بی سلطان محمود میرزا رسیدند و از پادشاه معاودت انما بختیجین انجامید که دنا زعت خاقان منصور غیر خضر
فایده تصور نیست **بیت** هر که با نولاد با زوچن کرد و بچه سیمین خوار بکند کرد و بابر آن طالب صلح و
گشته حبه ربط باط موافقت و رفع عوار مخالفت عالیجناب ثابت پای سیادت و کتبی امیر بزرگ
را که در آن زمان از سارخان زادگان بمیزید جاه و جلال و از دلی حشمت و اقبال ایستاد نام داشت نزد خاقان
منصور زیاده و آن بزرگ ملک ملت بمیزون کله جایون و آن طاعتان من المومنین است و او اصلو امینا
محموده به پای سر بر اعلی شافت و خاقان منصور عتد شرفش را معز و محترم داشته جاب بر تقضی شرط است
با و رسایند و در باب عیند باط مصالح بدین الفاظ به لطایف معانی آراسته گردایند و خاقان منصور بابر کمال آرا
بختیجین دو دومان بیاد است آن نمان بسع رضا اصفا فرمود و چنان مقرر شد که سلطان محمود میرزا صیبه علیه خوار
که پس برود و خانقاه سوزد و در سبک از دواج خواهر زاد و خود حیدر محمد میرزا کشید و به ارسطه مرگشتند
و بخار الوقت امرا و شکر و بچه دست ایمن بران رسد بر پیل شمشیر سال دارند و امیر شجاع الدین ذوالنون

از قید غم نجات داد و بخت و کرم به بارگاه عالم پادشاه نگاه موکب گردون برت روی بستر تری
جاده و جلال کرد و سلطنت مملکت حضار بادمان و ترمه و خندان و بدخشان و قندور و بلقان را به پستور معهود و پادشاه
محمود کندارد و چون این خبر بهجت اثر به برادران امیر حمزه و شاه رسید طعنه کوس بنابر تبعثر نگاه ناسید رسانید و فی
الحال امیر شجاع الدین ذوالنون را از مجلس پرور آورده و خلع نسیب پوشانیدند و برهم اعتذار و استغفار
قیام نموده پیشگاه لایق و مشوقات را این مرتب ساختند و محبوب جناب امارت ابامیر محمد باقر که شومر و خور
امیر حمزه و شاه بود درگاه خاقان الاجاب فرستادند و آن حضرت امیر ذوالنون را نظر نظر مرحمت کرد و پسندید و بر سر
فرمود و آن جناب به عیال توایم سریر خلافت مصیر قدام نموده زبان نیاز به شفاعت امر از قندور بگشود و طمست
مبعول شاه و امیر محمد باقر از افعال اقربا شرمند و سرافرازی پیش افکنده و عنایت بوسی دریافت و شکست
پر تو از عواطف خاقانی برودجات احشاش تافت و دست عنایت حمزه و پوزش پذیر خلعت عنودان
در قامت امیر محمد باقر پوشانید و حبه امیر ولی خلع طلا و دوزی در پیش و امیر محمد باقر را بجامه خاص و از مرغ و خجسته
داد و رحمت مراجعت از زانی داشت و هم در آن ایام امیر بزرگ ترمه بی باغ نام سپ و روز و خجسته
و یکربایی و شکر شسته مقفی الزام روی بار و روی میرزا سلطان محمود و او را که در باب صلح سامی حیدر
رسانیده بود آن پادشاه و خلیفه نیز جناب بیاد و پناه را به شمول انعام و احسان پیکران کرد و چون خاطر خلیفه
مصور از این وقایع و امور فراغت یافت خان مراجعت بطرف قبه الاسلام به تافت و نشاط کثرت از خجسته
سر بر زده امر از شکر این نام صحرای علم و خرم و سایر باغ را احاطه نمود و دیگر که روان شد و چند بار نزد جاوزان
سخاوی را ندانند و در شکر بیابان سو جو که هم رسیده و ده پادشاه و نزار است و بجز جی کشت و شاهزادگان عظام
و امر از این انعام به حسب اشارت خاقان گردون عظام به نوبت در آن موقوفه آتخته از خرم تیر و شمشیر
حزیر و شکاری بسیار بجاک ملاک انداخته بعد از آن سایر لشکریان بآن امر پرداخته تا ای آن کار و از اعوان
جانشین و خاقان مصور به قبه الاسلام به نشاء حکومت آن عبده را ببری برج کا مکاری حیدر محمد میرزا از
داشت و امیر مبارز الدین ولی یک راجه تیش صمات آن جایی در ملازمت شاهزاده گذاشت و آن

حضرت آیت کج بر کج متوجه سر سلطنت شده که مران و گایاب از آب مرغاب عبور نمود و از پنجه و تر
که در بیادوت و اقبال و در باغ جهان را کسی نزول اجلال نمود و بعد از آن با مذکبانی انسل معبر و میز و نشانی
نیل مال بر رخسار اقبال خاقان پی حال کشید و سلطان و سیر بر زانچه ماه سپهر بر سر تالی نهاد و متوجه
عالم جادوئی گردید خاقان منصور از و توج آن مصیبت محزون و عالم گشته امرا و ارکان دولت به لوازم شریعت
پرداختند و روح شریف شاهزاده را به اطعام طعام و خجسته کلام ملک عظام شاه دستند از سلطان و سیر
یک پر ماه محمد سلطان نام و مادر این سپهر سلطنت کلمت فبت خاقان مصور و حال آن شاهزاده با والد خود
در قید حیات و در ظل عنایت حضرت پادشاهی ظهیر الدین محمد با بر میرزا سپهر **و ذکر دعوت خواجه نورالدین**
نظام الملک بدرجات تقرب و بیات خاقانی و مواخذ شدن امیر محمد بر مذق و امیر جهانگیر
و خواجه محمد الدین محمد بقدر جناب جلال سبحانی چون بحسب اتفاق امر ابو الفارزی سلطان حسین
خواجه محمد الدین محمد از دخل در امور و یوانی سر انجام مقام سلطانی را به کت کفایت خواجه نور الدین نظام الملک
گذاشت و خواجه نظام الملک با علی مدراج اعتبار و اختیار ترقی کرده مدام از مرتبه وزارت برتر رسانده
و دوزی چند منصب اشرف و یوان اغلی شرف بود بعد از آن در هر که امر عظام مرزده دست هدیه داد
رق و قمع و قبض و سبط و حل و عقد مهمات محروپه قوی شده اگر امر او صدور و معزبان و الحکمان طو عا و کر ما
را هم الطاشن بجای می آورده و در زار تحت امر و شیش بر برده نشیان در فرامین مطالعه لغتیش را ازین
الدول العاصره و قلمی میکرد و بی شایه تکلف خواجه نظام الملک بصفت علم و تواضع و صورت بود و شیش
و طهارات و احلاص تمام ظاهر سینود و مرکز حاجب و دربان بر در خانه می گذاشت و مرکز امیر شیش
مرکز است نزد خواجه شرف حال خود را عرض میداشت اولاد اجماع خواجه نظام الملک خواجه کمال الدین حسین
و خواجه رشید الدین عبید الملک و جوان بودند پس صورت و سیرت را آریته و نهال جوایان از صفات ذمیه
امات و نیز پر آریته و خواجه کمال الدین حسین عبادت طبع و حدت ذهن و فصاحت بیان و طلاق پس
بر صوف و معروف بود و خواجه رشید الدین عبید الملک با وجود این اوصاف در میدان جلالت و سپاهی کر

ساعت از امثال و اقربان می بود و این دو برادر نام دار در زمان مارت و چار پادشاه بزرگوار و ملک
انگلیس و مغربان خاقان عالیجنابان بود و عوار و حاجات وقت انام عرض کرده مناجات خاص و عام را
سر انجام می نمودند و چون قریب و نیابت خواجه نظام الملک و اولادش درجه کمال یافت بباران
که از خواجه محمدالدین محمد در خاطر داشتند و قریب و چنان ابر طاق سیاه شده در پای سریر اعلی کاشی
چینش می کشیدند و محاسن اعمال آن خواجه ستوده حاصل و در صورت بقیع باز نمودند و کثرت قبول از سر ایشان
و حکم من یسع یحل یعنی از آن سخنان در خاطر خاقان عالیجنابان جای گرفت و قوا و احکام و سلطانی نسبت بخواجه
الدین محمد نسبت احتلال پذیرفت و در آن رستبان که خاقان صورت در رخ قسطنطنیه فرمود و منی از اردوی مایه یونان
تغیر مزاج صاحب تخت و تاج را بخواجه محمدالدین محمد نقلی نمود و آن جناب توکم شسته در کوشه احتشام لکر کرد و بجهت
ماجه علم سار چشم از آن مغرور اجابت کرده بر تاج اقبال بر سر سریر جاده و جلال انداخت خواجه محمدالدین محمد خیزد و
بر لایس شجاع الدین محمد بر من و مبارز الدین جاکیر توکل چست تخت و تکرکات زوایان فرستاد و بر لایس
در مقام معاونت و مطاوعت آن جناب آمدند و چون خواجه نظام الملک از جمیع خبر یافت تفریایان بکنجه بفرمود
بر لوح صغیر سیر مایه یونان می گذاشت که در ایرانش قدز امیر محمد بر من و امیر جاکیر با سلطان و سیر میرزا امیرت نمود
بود که سرکار که احتلال مبانی مقر زندگانی خاقان عالیجنابان بر او یا بد او را به سلطنت بر دارند و سایر درباری سپهر مخت
و کافری را کان لم کن کارند و حال آنکه خاقان صورت از امیر محمد بر من و سبب آن سخنان درشت در آن رستبان
گفته بود از آب بسیار در خاطر داشت و استماع قضیه مذکور و صمیمه بخشش که گرفتن امیر محمد و امیر جاکیر را با خود می کرد
و چون این دو امیر مع خواجه محمدالدین محمد را بر من رسانیدند تخت ظاهر قبول نمود و مواعیه سپه فرمود و انا خواجه
محمدالدین محمد از غایت دور اندیشی بجایست امیر محمد و امیر جاکیر و اظهار غایت صاحب تاج و سریر قانع گشته
بجای افضل الانام می بر لانا نوز الدین محمد الجامی رجوع کرد و آن جناب با خاقان کایاب ملاقات فرمود و بباران
ملاطیحه معروف داشت که دخل خواجه محمدالدین محمد در مقام پادشاهی ستمم عموری ملک و خشنودی بحیث
و سپاسیت البته او را از مپت می باید نمود و سخنان را باب عرض و باره او بسع رصافی باید شنود و خاقان

مسنور زبان بر قول بازگشاده جناب مولوی انچه گفته بود و شنید و بخواجه محمدالدین محمد پیغام فرمود و خاقان
طینان تمام یافته روز دیگر از منزل اختا به باغ جهان را تشریف برد و بسپه ابرار براس بجز باطوسی سران
پست نزار و نیاز کلی میکشش کرد و به روز دوست در مجلس اول سر مزاج سوزیاری را بنیت بخود فرمود
از پرده کندن پشان گشت اما آن به تقدیر ملک قدر بناده روزی چند خاقان مسنور و بعضی از اعراد ارکان و
و ملازمت نمود و هم در آن موده در اواخر روز جمعه که حضرت خاقانی در چهار کوکب کرد حرم بزرگ باغ جهان را
در بزم میش و ناله شسته بود امیر محمد بر من و امیر جاکیر و خواجه محمدالدین محمد را طلب فرمود و امرار عظام را
و مصادره ایان امر نمود و امیر محمد علی اکبر که به محصلی خواجه محمدالدین محمد مقرر شده بود آن جناب را کرش بخانه خود
و بعضی دیگر از اعیان استان سلطنت آشیان امیر محمد بر من و امیر جاکیر را و سبک کرده در قلعه اجیتا راند
میده و مجوس کرد و امیر جاکیر بعد از ده پانزده روز از قید کجاست یا نه دارد دیگر پر تو غایت خاقان
بر دجانت احشاش یافت و امیر محمد بر من کمال در پس مانده و بعد از آن خاقان عالیجنابان در اینر مشتمل نظر داشت
ماخت و از قلعه پرده آورده و با انعام جانده و به روزی و سپه روزی سر از از کرد و امیر جاکیر و امیر محمد
از او ایاری غایت کرد و در باره آن امیر عالی که لوازم الثفات و رحمت مقدم رسانید انا خواجه محمدالدین محمد
پس از روزی چند که در خانه امیر محمد علی اکبر در بند بود خاقان مسنور بر پیش هم او حکم فرمود و امیر سلطان احمد
و امیر ناصر الدین عبدالخالق فیروز شاه و امیر احمد علی یاری بر لایس و امیر مبارز الدین دلی ملک و خواجه قوام الدین
نظام الملک و اولاد و سایر اعراد و زراد ارکان دولت و مغربان و انگلیس و اروپایان باغ جهان را آسوده
امیر محمد علی خواجه محمدالدین محمد با بندی کران حاضر ساخت یعنی از نویسندگان بنس با خواج خواجه نظام الملک
و آن مجلس زبان تفریث ده و نده و معایب خواجه محمدالدین محمد کردند و آن جناب بل قوی و اعلی شیخ
سخنان اندیشان را جوابهای نیک گفت و سر چند اعدا می نمودند و یکدیگر یار و دیکر یار داشت بروی توانسته کرد
و خواجه نظام الملک عاجز گشته آخر انام محمد عمر آبادی را که عله داری ساطع بود و اشارت فرمود که در پیروی
خواجه محمدالدین محمد نشست و آن جناب روی به امر او کرده گفت کسی را عارض من سپاسید که هم کوفتن باشد

تا اگر درستی گوید از وی تحمل تو ارم کرد و محمد عمر بادی بر زبان آورد که من از تو کم نیستم بجهت حاصلت من
زیرا که من حلال صوم و مادر تو ملک و خواجه پیر احمد بود و خواجه محمد الدین محمد از استماع این شیخ شیخ بر خود عهد
روی به امر او ارکان دولت کرد که همه با او در مقام عداوت بود مذکوبت آنچه در عداوت ثابت افتاد
می نمایم مرا از معارضه محمد عمر و بادی معاف دارید آنگاه بنا بر اشارت اعدا سطره چند نوشت مصنون از پنج
درایم اخیار از من صد و بیست و یک واقع شده و به کنا و خود اقرار دارم و امیر محمد علی و شکی و امیر مجلیس باز برود
خواجه نظام الملک با شافعی و زرا به پای سر راهی شتابت و کیفیت خلی که از خواجه محمد الدین محمد حاصل کرد
عرض نمود و حکم شد که محقق جبات و سمکات آن خواجه حمید و صفات پر داز و ذواب و خواص او را
در شکوه تقدیب کشید و آن مقدار زرد و جوهر و کتب نفیس و اجناس ثریه و پارزهای حیوانی و ادانی و طوطی
چینی و کلبهای ابریشم و جینهای سفید زکین ظاهر شد که مرکز ایشان در خیال ضمیر سچس نکند شده بود و چون
آن بخت و تبرکات بنظر خاقان منصور رسید بر زبان گذارید که ما را احماد خواجه محمد الدین محمد چنان بود که اگر
شخص نفیس است او اشدنی الحال شکس ما کند و اکنون چنان معلوم می شود که با ما سر راهی نداشته و خواجه نظام
چون این سخن شنید بر من رسانید که با وجود آنکه تا غایت خواجه محمد الدین محمد را شکس کرده ایم اینقدر از مشورت
و تبرکات مجبول مجبول پرست غالب طعن است که اگر او را تقدیب نمایند دیگر اشیا را در ظاهر و در خاقان
منصور سخت بر این امر حسد ایشان شد و آخر الامر بر طبق مدعی خواجه نظام الملک حکم فرمود اما فرمود که با وجود
نمایند استیسی بجان او زرد و جرم دانید که هر کس در قطع حیات رسته محمد الدین محمد می کشد خواجه نظام
و سایر دشمنان خواجه محمد الدین محمد ازین سخن منم کردند که رای های یون توجه است که نوبی دیگر خواجه محمد الدین محمد
تر بیت نمایند لاجرم اندیشید که او را در غراسان بحال توطن نماید کیفیت واقعه آنکه چون مدعیان خواجه محمد
محمد رانی الجله شکس کردند و نزد ایشان بوضع پرست که دیگر چیزی از وی حاصل نمی شود کس نزد او فرست
اگر تو قتل شوی که در عرض چند ماه مبلغ گذارید و آن اعلی فرود آوردی ترا مطلق العنان می سازم آنگاه در
سر انجام آن وجه طریقه را داد و معاوضت مرعی می ارم و چون خواجه محمد الدین محمد مخلص خود را در دسترس این

دید بر طبق مدعا عادی به تقدیم رسانید و از بندجات یافت اما در آن صوم نظام الملک و به تعقل را تحسین
نشد و در وجه جانی از غلظت اتراک و ساگر دشمنان نخواهد نمودند و بنا بر آنکه سر انجام آن وجه معذ و رجوع
و هم به پیاموسی هر است میکرد کشت و دیگر در کوشه محشی کشت و بران رفیق حجاز کرد و محبوب طایفه از مردم
و ملک برادر پادشاهان کرمان پوشیده و پنهان روان شد و هم درین سال امیر نظام الدین در ویش علی حجت جانی
بجانب حجاز توجه فرمود اما چون خواجه محمد الدین محمد بمنزل بگو رسیدی ذی قعدة و نه شیخ و متعین و نه نامه داعی
حق و ملک اجابت گفته متوجه ریاض حبت کردید و امیر در ویش علی بگذاردن حج اسلام نایز شد و قرین حبت
و عافیت بهرات رسید و نوبت دیگر در سندانارت کیم زده و چایچه مردم قلم خسته شیم خواهان کث انشا الله تعالی

ذکر سلطنت بدیع الزمان میرزا در مملکت استرآباد و میان تهر از وقایع که در آن اوقات اتفاق افتاد

چون نام ایالت ولایت جرجان موجب فرمان واجب الادان میرزا بدیع الزمان بعلقن گرفت ساغر اده
بطنی سرچه تا متر به پسترا با دشت را بیت و توسع صفت ارضاع پذیریت حکم مملکت مازندران و رستم
رسل و رایبل با پیششای لایق به استپان سلطنت استپان فرسپا و مذ و جاسر خلاص خود را بر طبق عرض ساز
بلوک طریق اطاعت و انقیاد و عهد و داد بدیع الزمان میرزا به سبط باط نصف و رفت پرداخته تبار
اعتقالی که در وقت مخالفت امیر مغول واقع شد و بدو قیام نمود و بدست معدلت ابواب انعام و احسان بر
رونی رعایا بل جهور بر ایا بر کشود امیر کشیش الدین محمد امین عباسی از پای سر بر علی طلبیده مقتت امیر الامرای
و اختیار بلکی مالی و بخوبی و کلی ابوی داد و زمام امر وزارت و صاحب دیوانی را در کث کفایت خواجه محمد
الدین محمد بن خواجه مغز الدین شیرازی نهاد و مهم صدارت و پشوی ارباب عیام به ستور معهود به سید نظام الدین
سلطان احمد بن امیر برهان الدین خاندانه منوحن کشت و چون سرج و مرج با مود دولت سلاطین آن وقت
را و اید و به بسیاری از امر ارتکان بالجا با نژاد او در و علم شوکتش از ایران کیوان در گذشت
و سلطان بدیع الزمان میرزا با بر تخریس امر او در چنان فی سطور سلطه مقتت تخریر آن ولایت کرده از استرآباد
به ری شتابت اما کاری ارسپش توانست بود و ارجو که استماع نمود بجانب دار الملک جرجان میرزا

و از جمله عظیم امور که در زمان سلطنت بیع الزمان میرزا در پستریا بدست و انکی که حال چاه معالی است
خواجه محمد الدین احمدی که در حبس قلعه اختیارالدین بجای پادشاه بود و در او شش خواجه پیش
الدین محمد حکم شایسته که با برادر او امیر محمد امین عباسی و خواجه پیش الدین محمد معز الدین صید و در وقت
که شربت شهادت چشیدند چون خلعتی کثیر از مردم و جرجان بپوشید و خواجه عالیشان باز پادشاه بود
سلک جمعیت متوطنان آن ولایت سمت اعتدال پذیرفت و ولد ارشد خواجه محمد الدین محمد تقی حضرت ملک
پای سعادت و شکامی خواجه سیف الدین منظر خراسان رفته منظر مظهر حسین میرزا کشت و در ملک
عظام اسطفا یافت و در اندک زمانی شایسته خون ناحی شامل حال امیر محمد عباسی شده و بعضی خاقان مسعود
که جاب امارت پائی پست میرزا بیع الزمان را بدست می گرفته و بلکه طریق مخالفت و کالت می نماید در
اکالت دزم و پکار پرداخته و اینچنین که در باب فتنه پردی ایالی و یار خراسان برکشاید بنا بر آن فرمان
و حسب الادعان به اسم میرزا بیع الزمان صادر گشت که امیر محمد امین را بنده کرده و درگاه عالم پناه فرستاده و شایسته
در استال آن مکه در اسال و امال بنود و آخر الامر به پشوتاب زمره از امر او خاص که اعتبار و جنبه
امیر محمد امین موافق مراجع ایشان بود و بکفر حق جاب امارت پائی فرمان فرمود و امیر حسین قلی جانکس را به حبس
عمل نموده بندی کران بر پای امیر محمد امین نهاد و او را صاحب خود کرده و اینده متوجه دار السلطنت مرا ت گشت
و چون خاقان مسعود خبر او را در امیر محمد امین را کشند و زمانی نیم امیر حسین قلی فرستاد که نزد او را جده کرده و پادشاه
نسریر اعلی فرستاده و این نشان در او کان به امیر حسین قلی سیده حبس حکم به تعلیم رسانیده و امیر نظام الدین شایسته
در تاریخ زمین نسریر محمد امین به مرات این میت در ملک نظم کشید
آنچه او در وقتش را همان آری بود و چون خبر قتل امیر محمد امین به پستریا رسید خواجه پیش الدین محمد معز الدین
بنا بر و خواجه که نسبت بجاب امارت پائی داشت متوسم شده علم غریت بکفریت تصویب شد و در وقت
و وزارت بیع الزمان میرزا من حیث الاستقلال بصاحب السیف و العظم خواجه جمال الدین میرزا که در حق
و معارف آن احوال ولایت مایون مال خاقان بی مال بجایب حصار نهاد و در حرکت آمد و در میان

بیع الزمان میرزا برسم اید و متوجه کنارت شد غدار در میان بعضی از وقایع معروفه و حصار و غنیمت رایت
نفذت شایسته و تخییر آن امصار درین فوکه صورت پستی و زدن کمرش و زنت کوس سی
پستان از چرخ رفت از نه بید و زمانه میرزا شش بهاران کل نخواست که از کردن کرده و نوزدهم که کمر درونی و بیار ششم
مصدق این بیان که میرزا سلطان احمد که پسر بزرگتر سلطان معید میرزا سلطان ابوسعید بود و در عهد و افخره
سرقت سلطنت می نمود در عرزه ذی القعدة سنه ۸۰۰ و متعین و ثمانه از دار عرزه به سرای راحت و سرور مثال کرد
و میرزا سلطان محمود از حصار علم نصبت افزوده سرقت را به تخییر در آورد و در ماه محرم الحرام سپه تمام آن پادشاه
مالی از میرزا کشت و پسر ارشدش با نیزه میرزا در عرزه پادشاه و فرمان ده گشت و برادر خود و میرزا سلطان
که در عرزه مخالفت داشت کرد میل کشید لیکن سبب بدست بخشش که با شراش امیر شایسته بود و پس از بدست آمدن و پادشاه
و پسر بزرگتر میرزا سلطان محمود سلطان سپه میرزا که در حصار شادمان قائم مقام پدر بود چون از وقت آن حضرت
دور یافت در آن ولایت که و خلیفه بنام خود کرد و جنبه اسب جابانی قیام نمود و امیر حزر دشا که در زمان
سلطان معید در ملک نوکران امیر سپه خود را عنوان مقام داشت و بمن تربیت سلطان محمود میرزا پای برده ارج
رفت نهاده و اوقات سلطنت آن حضرت در ملک شد و بقلان اعلام ایالت می داشت بعد از فوت
ولی منت و اعلیه استقلال پیدا کرده اگر چه روزی چند نسبت به سلطان سپه میرزا امیر نظام اطاعت بجای آورد و اما آخر
الامر از جنبه بسیاری ابطال رجال و افزونی اسباب حسرت و استعجال مغرور گشت و از حکم فرمان سلطان سپه
کردن عید و نجات و جبروت و عظمت و با دبروت او از حد در گذشت و چون این اجاره به دار السلطنت مرا ت سپه
خاقان مسعود عازم تخییر آن ولایت گردید و پس از اجتماع سپاهی که در کثرت از اوزان اسبها و زیاده بود
در صورت بشیر شایان و مردمان دعوی مقاومت می نمودند در تاریخ اوایل سپه احدی و ستاره عمان
بجانب قبه الاسلام علی اعطاف داد و سرعی معان با و زود بیع الزمان میرزا امیر سپه که بر مرکب مایون
پرو و با خاقان سائر شادکان و در دفع اعداء دولت قاهره کرسی و استقام بر بیان جان بند و چون امیر
شادکان رسید و شایان که برده بود بعضی رسانید سلطان بیع الزمان میرزا تخت در اطاعت فرمان و حسب الادعان

معاظم در زید آخر الامر ملاحظه رعایت ابوت نمود و متوجه جانب اردوی مایون گردید و تمام مورد دست
چو جان را در قبضه افتد ارشاد نمود که کار محمد یون میرزا اسناد و در سامعی شود و از اشراف و پیران آن
نغان کمران به طرف آب کوه العطف داد اما خانان مصور چون قطع سازل فرمود و بعد و بقیه الاسلام
مخ رسید تا نزد معا و محمد حیدر محمد میرزا و امیر مبارز الدین علی بیگ به بوزنم استیصال نمود و هر چه
میکش و تار به قدیم رسانیدند و بشرق قیقل امل فاین شرف کشته خطوط معین حایت پادشاه و منظر انظار
عاطفت حروان گردید و چند روزی الکف اسپار یک که در یک فرسخی محبت معکرفت اثر کشتیداری
کیان پوی از انجا عزیمت عبور از آب و در بولایت حصار میر سپیک یزد رفت و در آن منزل بر صحن حرد
عادل رسید که حرد و شاه لکزی جلالت اثر بکه حشری عنقریب منظر فرام آورده و عیبه کرده که بعد از کشتن بک
از آب گذر با مصیبت سازد و معتد بهب و تاراج مالک محروبه اعلام امداد بر افرازد و بنابر این خانان عالیشان
با امر احوالشان مشورت فرمود و گفتند صلاح دولت در گشت که بعضی از شاهزادگان سیستم توان را با و
از جبهه منظر لود از جبهه دفع حرد و شاه به جانب شد و از سال دارد انجا ملا آب عبور نموده و ملکیت حصار شاهان
به خیر تنویر و آورد و درین انیشه بود که آن خدمت را به کدام یک از اولاد ایجاد رجوع نماید که ناکاه سلطان مع
به اردوی اعلی رسید و بشرق و تبوس پس و الدبزر که از استغاده یافته مزید اعتقاد و شاه و سپاه گردید و خانان
مصور آن نوزدید و سلطنت و جابانی را سر و در فوج از ادرا نظر اقباس پس پاری از لشکر قیامت براس گردید
جبهه معاند و مقابل حرد و شاه یکسان شد و در از ساخت و بنس مایون از و در چون عبور نموده و در ده
اعلام امداد بر افراخت و مردم آنجا را به اردوی سلطان مسود میرزا از ملازمه بارگاه و ملا محکمت در زید و بزرگام
میکش و سادری قیام نمودند ازین جبهه نایره غصب خانانی اشتغال یافت و لاجرم پناه نصر نشان آنچه در آن وقت
پشتند به باد غارت و تاراج بردادند و از آن جانب سلطان میرزا چون در تبصول موکب مایون رسید
نموده و حصار را به امیر محمد باقر و بعضی دیگر از امر اشل امیر محمود و لایس و در ویش علی مبارک پسر و خود و شرف
کرده بنابر صغیر و عدم کمر به در غایت خفت اوقات می گذرانید و جزئی سامانی شاهزاده بهر عرض حضرت

خانانی رسید و از سایر جناح استیصال بجانب حصار امینا فرمود و پس از قطع سازل در سبکی که در اسفند انساب
در حصار سپهر خضر امر قطع کشت مابعد رایت طرک آب برالک جزی که از انجا تا حصار یکد و فرخ است پر دو
وصول انداخت و سلطان مسود میرزا این خبر شنید و با معده و دی چند از ملازمان به طرف در و در آب کشت
و خانان مصور بر فراز شاهزاده اطلاع یافتند ابو الحسن میرزا و محمد حسن میرزا را با جمعی از امر و انگلکان و فوجی از
عاکر نصر نشان به کتایشی دشمنان روان فرمود و چون شاهزادگان انجا را نود و سلطان محمد میرزا کوز که تاول
اینان بود و در و در و در آب عتد اول خود میرزا سلطان مسود رسید و بین انجا بنین عبار حکب کشتن ارفاع یافته
مجموع تماشای بر صفت حصار این ناحیه و غایت مرداکی و جلالت ظاهر ساخت اما بحسب تقدیر الهی بزرگم شمشیر
یکی از اعدا از پای در آمد و پسرش سیکتر شد و معاتب آن دانه شاهزادگان بان کمان سیده و مخالفان عنان
بودی شمر کرد و اندیند و بوضع انجا سید که سلطان مسود میرزا به انواع لطایف الجبل بدو و جلی که در طبعی نیرل
نیل و حوی برابری می نماید مسود نموده است و چون بر آن که برت بسیار بود از جنس نمد و پاپس سرچه سحر آهسته
بر زبر برت کتوده و از آن جانب که به پایان شتابان و عنان غریت به طرف شهر سبز تافته بار علی
ابو الحسن میرزا و محمد حسن میرزا صلاح و در محاسب و اینته نوز چهارشنبه میت و سوم جمادی الاخری بارودی علی
مخ کشند و خانان مصور از و اقد سلطان محمد میرزا کوز تا صف حرد و امر با و اتباع او را پس و در ایش سپاه فرمود
و شان روز امیر عمر بیگ و سلیمان ترکان بموجب فرمان واجب الادغان جبهه استیالت سوطان آن حد و توجه
نموده و ظاهر و در و در و در یک و ترک و آن یک را به عنون پدید رفتی نام عیشید مذ و بعایت عدالت حرد و از
امید و اگر اندیند لاجرم خاص و عام مردم حصار شاهان حرد و شاهان به اردوی مایون تافته و از انجا سید
برند و شاهما انجا کرده در طلال لطف و احسان پیران آن حضرت از تاب کثاب حوادث بجات یافتند
و لکام مطاع لازم الاتباع بناد انجا سید که سچس از اعالی و اوانی سپاه انجم جاه یک و از جو یک توبره که در
از انجم سچس افزیده کرد و اگر خلافت حکم مایون به ظهور سپه و در عرض برتری سری دیگر مایون سردی سردی
تف و انکشت و در روز چهارشنبه میت و چهارم ماه اردوی بزرگ لغت از جوی کوچ نموده موضع سچس علی

بجنب سرداق بسلطت و استقلال شد و ساز و زعم مایون نهاد یافت که از لنگرین مطهر حسین میرزا را نزد
در سایه علم شایسته فریدون حسین و میرزا ابوالدین محمد ولی بک و امیر ابوالاسیم جنبای و امیر محمد سعید ازین
از آب عبور نموده به سلطان بیخ الزمان محض کردند و آن حضرت از آن جانب است که مطهر حسین میرزا ازین طرف
توجه شد و از وجه سمت سازند و به اظهار نایب مخالفت و عداوت هر دو شاه و پادشاه و در روز شنبه پست و ششم
یکی از نوکران میرزا محمد حسین حیدر نام به پای سر بر کرد و آن احتیاج رسید و عرصه داشت شایسته را به ابوالکونی که سلطان
بیخ الزمان فرستاده رسانید صحنون که هر دو شاه و قدم جرات و جبارت از مدتی پدید آمد و در خاطر برآورد و تمام
سپاه نظرد سپکا و قرار داده اکنون بر دوش که حکم قضا طبع عالم مطهر نهاد و بدو در آنجا از آب است و حرکت او را
استقامت سپید کرد و چون پرتو شور خاقان مصور بر آن صورت افتاد و زمان عالی صادر شد که مطهر حسین میرزا
نیز از آب گذشت به سلطان بیخ الزمان میرزا پیوست و در روز شنبه پست و ششم قاسم سلطان و ولد سپیدک خان که از اقامت
صورت جمعیت او را به پریانی بیدل گردانید و روز یکشنبه پست و ششم قاسم سلطان و ولد سپیدک خان که از اقامت
خواجهن داشت بجهان و اکابر سلطان آفاق و ابوال و اردر که خاقان جسم انداز رسید و به قتل داخل شد
سر مغفرت از آنکه در ملک سایر شاهزادگان مسلم گردید و در همین روز مغفرت بر لایس و ولد امیر شیخ عبدالکریم
دیوان امارت میرزا سلطان سپید و میرزا به آستان سلطنت آشیان شایسته و محنت لایق میکش کرد و ملک
اقران خویش استقام یافت و در روز شنبه پست و ششم موبک مایون از سمک منفعت نموده موضع آفتاب
محل نصب خیم ساکنان طریق رزم و پیکار گشت و در آن منزل به کتیبه انجاسید که چون مطهر حسین میرزا به
سلطان بیخ الزمان میرزا پیوسته و امیر خسرو شاه و نوچیان او را معاقبت نموده و آن ملقه را بر گردان و درین
کرده اند و امیر خسرو شاه از معادمت عاجز شده و روی غریت بک نمیت یجابت حصار قندز آورده و شاهزاده
بجای هر دو مقام اشغال دارند اما در میان بیخ الزمان میرزا و ابوالمطهر مطهر حسین میرزا که در آن اندک
فخاری واقع است زیرا که چون خسرو شاه بعد از پیوستن مطهر حسین میرزا به بیخ الزمان میرزا خان از سر کمان
بودی فرار یافته مطهر حسین میرزا بر سلطان بیخ الزمان میرزا مغفرت میاید و سخنانی که در همین سواری نهاد

زده بار در کلاشتر ارباب سادات برکشید و چون پرتو شور حضرت خاقان مصور برین صورت افتاد و
حصار را به صلح فیصل داده روی توجه به قندز نهاد و چنانچه مرقوم ملک پان یکصد و پنجاه و ده و ده
ذکر قلعه صبار و بعضی دیگر از وقایع روزگار درین اوقات دادان که نواحی حصار شاهان
مکرر اعلام حضرت نشان بود لایق آن و سر او را چنان می نمود که امیر محمد باقر محمود بر لایس و در دوش علی ساربان
با تعلق جمیع سلطان قلعه حلقه نظارت در گوش کشیده و غاشیه را بخت بر دوش گرفته به پای سپهر
شاه بند و به لوازم نیاز و نیاز پرورش در ملک سایر بندهکان و در آنجا و انحراف و استقامت یابنده اما آن عادت
را رعایت حقوق تربیت سلطان محمود و میرزا و اولاد او ازین امران آنکه پای در دلمان است خا حید و اندیشه
بندار بختیانت حصار یازنده و اندیشه توجه درگاه عالم پناه یکزدند بار علی بن اصباح خشنه عزاد ماه حب
که آفتاب جلال تاب از نوخ شیخ گوشت گردید و امتحان قلعه سستیر را خیز ساخت و شعله برن جشید و شعله
لواح تخیل بر ساخت حصار میوز و کار کردن انداخت و زمان آفتاب معاف و واجب الایمان نهاد یافت که
از امداد انجم سپاه و امیر الدین عمر بک و محمد علی آنکه شاه حسین جان سپار و عبداللطیف جان شایسته
زنان و یوسف ایوب و امیر بک ترکان و سکر پوری و سلیمان ترکان و دوست محمد خجی و حمزه که زاده
با غلبه سپاه از سپاه پادشاه و سوار کرد و قلعه حصار و محل نصب خیم انجام سازند و بعد از آن بخش کرده
از دوشی خود و استقامت با هر محاربه و محاربه پروراند و الحاق آن حصار است که در وقت و ساعت شنبه قلعه خیزد
بد کسزد و خندق عمیقش بمانعت ارباب کرم و لایس و سپاه در پیکار قضا لنگرین از بیخ و جمل
به بالا آورده چندین محصل **در حدیث از زمین در معاک** دو چند آنکه از چرخ تا روی خاک
الوقه سپاه لغزت پناه آن قلعه رفعت و سپکا و رام کرده و در میان گرفتند و اسباب صایگیری را
داوده و عاده و بختی نصب کردند و از جا پنهان است به انداختن تیر و پیکار که اندوه لوازم محاربه و محاربه
بجای آورده که در حدیث از زمین در معاک **در غرض جمعیت و ایران انداخت** و عتاب نیز پراشته
کمان پرور نموده در کج و مانع پهلوانان شین ساخت و چون چیز روز حال بر آنوال مکذبت و از سر

طایفه کشته گشت کار اهل خیار به اضطراب انجامیده و قاصدی نزد جناب عرفان شاعر و اوجه حسن عطار که از آن
زاده و پیش از بزرگوار خواجه عطار الدین عطار بود و در جوانی در سپندیه است و ارثا و کتب داشت فرستاد
به اقامت نمود که به پای سر ریختن مصیر شافیه زبان الهام بان شاعرت جرایم ایشان بکشتاید و خواجه
حسن بر حال آن فرقه ترجم نموده بار دوی مایون حسنه امید و بوسیده صد و عظام بحسب حضرت خاقان کردند
در آنکه به پستل نامل فیاض سرفراز کردید و گمانان محصور از او خواست نموده خاقان منصور ملتیس خواجه حسن
بحسن قبول مترون ساخت و خواجه علقه رفته و مرده امن و امان و عفو و احسان سپانید و متوطنان حصار فرج
و سرور گشته و الطمار اطاعت و انقیاد کرده و آنچه دست مکتب ایشان بدان بر سپید برسم میکشش فرستادند و محبوب
امیر محمود بر لاپس از قلعه پرورن آورده و او بگریه کرد و در آن پس شافیه بغیر سباط بوسی مغز گشت و به پوشیدن
خلف فخره سرفراز شد و دست مرام پادشاه نایر حصار یازا غلت بخشش و نجایش پو شاند و در لال
مکارم حزه از جبار بکار و عاصم مژ را درونش انداخته و صلح و صفای مکه شد خواجه حسن با صف
الطاف بدین اخصاص فایده و امیر محمود بر لاپس رخصت انفراد حاصل کرده مصتی المرام به قلعه شافیه
سمن اقبال درین کینه دیر قلعه انداخت که الصبح چیز امرار حصار قبول نموده که بعد از مرخصت موبک نظر
محمد زاده سر پرده عصمت را که سلطان محمود میرزا نامزد حیدر میرزا کرده بود و در آن نموده و در اسلحه سرات در
دیر از سلطان سپرد و بر سلوک طریق الطاعت و انقیاد باعث و در حسن میشد و از وقایع که در خیال
گذشته روی نموده یکی که امیر یعقوب ولد امیر مظفر الدین اویب که از اعاظم ارکان دولت سلطان سپرد
بود و خطور انجامیده و سنده انجا کرده و شرافت یاز سندی و میکشش بجای آورده خاقان منصور او را منظور
لطف و اغنا ساخته و در دیوان امارت خویش مهر داد و مواجب مناسب تعیین نمود و دیگر که از قنده
الصمد و الا عاظم میرک خیال الدین فاطمه و لاله مولا میکشش الدین محمد امین که با حق خدمتی منصب
صدارت سلاطین گشت پسین بود و به تاریخ پانزدهم شعبان داعی حق را ایک اجابت گفته بریاض خا
احال نموده و خاقان منصور ملاحظه حقوق آن سجناب نموده و بنوشتن ماسف کشته اثرات علیه شافیه

که جبهه شرفش را بر پنج سنت سید المکرملین صلی الله علیه و آله المعصومین بجزند و مکتبش کرد و ندوی سوار پس کل
نظر محمد بادبانی به شیع نشن او را به پنج برده و در فرار خواجه ابو نصر پارسا بجاک سپرد مدت حیات
میرک فاطمه پناه و نه سال بود و یکی از شاعر تاریخ و فاشن این بیت نظم فرموده است **بیت**
چو رفت روز برات از جهان دعا خوانان - به اند سال و فاشن دعا می و ز برات **ذکر منفعت موبک**
نصرت نشان از ولایت حصار شادمان بجای بقدره بقدره چنانچه سابقا تا سخن آرد ملک محرز گشت چون
حزوه و فوت سعادت پادشاه زادگان در خیز مکتب خویش مذید و چهار و یازده قلعه قنده از پناه خسته
پس باب حصار واری هست که اندک از زادگان و نو جوان عساکر نشان اطراف قنده را احاطه نمود و از جانب
پسنگار گشتن دانه و شعله گیر و دار به قلعه سپرد و در مانیده و دست باند اخن ناک و لک و زک و ندو
با به کل مانت آن قلعه مدت محاصره امتداد یافت و مومای بادیان از جبار موبک نصرت نشان عطران
که لاجرم خاقان منصور بعد از فراغ از حصار با قالی محمد دوم زادگان و اراکان عزیمت بان صوبت رفت
در زمان واجب الادعان به تربیت جبر صادر شد و امرار توابعی کشتیهای کدزهای کتویه راجع حمله
بنادران اردوی مایون خپششی و کیر تاشیده و در بحر کی کالای آب اوج بود و آغاز سبتن جبر کرده و در آن
انامی کشتی موضع سبتن بل رسید و سبتن سرچه تا ستر کشتیهای جبر خورده و اکثر آنها را در شتم گشت خا بچه
دشت کشتی مزیده از سبتن و حد کسی دیگر پالم نامد بنابران فرمان مایون شرف غادیانت که بحر می پدا
که جزیره در میان دشته باشد تا بدان کشتیها که دست بود ازین کار آب تا جزیره جبر سبتن بگذرند و کتی دیگر
از جزیره تا لب آن آب جبر بند و عبور کنند و بعد از آن حبت دجی و کتی تا مثل این بجای یافته جبر سبتن
نموند و خاقان منصور با مای سپاه از آب عبور کرده و جزیره شافیه بخال انکه شافیه بجای بود و در دیگر
جبر را بدان طرف کشید و از آب بگذرند تا شافیه تا آخر تا در شتری در آب انداد بان جانب پرور
رفت لاجرم بوضع سبتن کپی و سبتن جبر از آب می توان که شستن و خاقان عالیکان همان زمان از آب
عبور نموده تا زادگان و اراک و لشکران نیز به آنجا آمدند از آب عبور نموده چنانچه در وقت ماز ختن می کسند

جزیره نماد و نزدیک به نیش آب طغیان کرده این جزیره را فرو گرفت و کمان از معلوم شد که خاندان
این شهر در آب محض غایت ملک و کمال قوت دولت حضرت خاقان کامیاب بود و الا در این
در جزیره مذکور توقف واقع میگشت و هر کس اطراف آن را میجوید و معانی از سر میگذشت و و اعجاب
بود که الطغیان حقیر **سرباز** ز طوفان در آن نیاید **مزره** الهه چون در یار کثرت یافت اثر خاقان در ظاهر
به طالع و در کمال سیلاب رعب و در پس اساس عباد امیر خسرو شاه را اندر پس داده از مقام غور و پنداری و
دلی العالی و التالی ماصدان محمدان به استبان خلافتشان ارسال شده بر زبان عجز و نیاز سندی مقام
که در بند و از آن نازل تر است که با خدام خاقان حضور در محال و معاتره و معارضه در توأم اند و جرات
و جراتی که تا غایت بر وقوع انجامیده است از خوف جان و بیم هلاکت بوده است و اگر اینها که زلال انعام
حسروان و فائز زلات این چهاره را به آب عجز و انعام منور و شویید سر آینه حلقه چاکری و انعام و در کوشش
مادام الحیا قدم از جا و از حد سکاری فراتر نرسم و چون موکب مایون از پنجاهی مراجعت فرموده در قبه
بمخ زول اقبال واقع شود بر رکاه عالم پادشاه توفیق دهد و در دید و را از خاک درگاه سپهر شاهی
خاقان حضور از غایت رحمت جلی و نهایت عاطفت اصلی بر عجز و چاکری امیر خسرو شاه ترحم فرموده و در
بخلع ماحظه نوازشش کرد و نمان غایت آئین و پیغام محبت انکیز فرمود و انگاه خسرو شاه خطبه و سکه باسم دولت
مایون موش و موزین ساخته نظر بها در را که از جمله بباران او بود و با شکشای لایق بیرون فرستاده و او را
در از خظام شرف عقیل توایم سر بر سلطنت مصیر در یافته زبان به اعتذار و استعفار برگزیده و با تمام
طلا و دوزی معهود بمانی در سر از گذشته خاقان حضور حبه امیر خسرو شاه و برادرش را نیز از اثواب خاندان
فرمود و از کمال بکارم اخلاق مصیبت امارت دیوان اعلیٰ بجزو شاه غایت کرد و توفیق آن مصیبت
اعد را علاوه بخانیس جوامع را تمام او گردانیده و چون نظر بها در را که ملک احتشام تعقی المرام به قلعه
دوق معاذ و بامات امیر خسرو شاه از ایوان کیوان در گذشت و مهر خود را محمد طیب الدین بکاول سپرد
به پای سر بر خلافت مصیر فرستاده تا فرامین مطاعه را به آن مندرج سازد و بعد از آن که دوی کیان

بجای تدریج اسلام غنیمت فرمود چون از نوای موکب کرد و من است سوامی آن لید و طبعه عطر پر گشت خاقان که بخش
ایالت فتح را با توابع از آب اسویه تا مرغاب به سلطان بیع الزمان میرزا سپهر دهشت و عازم دار سلطنت مرآت
مده بر جناح استیصال است بهشت و عزیمت بر فراشت و پس از وصول بسفر بر حشمت و عظمت و تدبیر
دالت سلطان خود میرزا حبیب المیز مشرفه خود را که از حیدر محمد میرزا بود و پیران موده به ارسله ملک سر کبیل
فرود خاقان حضور امرای عظام و وزرا که ام را تربیت اسباب سور و تنبیه موجب حشمت و سرور مامور گردانید
بست و معهود در باغ زافان چهار ملاقاتی شد و در میانها بر خضر ظهور بر آمد سپهر و روز کار صفا و کجا همیشه
و طب راحت و سرور گذشت و در مروج سلطنت با جریس سر خلافت به مقتضای شرفیت غرامت کرد و این چنین
طریق محبت می گشت و چون حسب بعد از از دست ببارک و تعالی در واریا پادشاه سروری مایه و جنت و سرور
ای غایت و سر ماری ایلی دلی و بهاری استیضاح دی هم در آن بل که آینه عجمی به خند و دور رسید و بود شاهزاده
چلت افتاد و از او پرسش تا غریب میرزا که لطف طبع و حدت ذهن و دوز فرست و یکت از سایر اخوان استیلا
و امرا و از من شهادت اعظم نصرا صاحب نموده است بر تربیت این طایفه می گشت یک ناکا و علت نهاده شد
و بوج کلمه خجسته اولاد انکباد و رطبت می نژاد و موجب دل خاقان سپهر و خصال شده و چنانچه معهود است لازم سوگند
در هم تربیت و ادبی می گشت **کفایت در بیان سپاه که بر میز را در وادی عیان و طوبی**
در و مشرف و در ارفاد و در چنانچه سابقه مذکور شد که در آن ادان که سلطان بیع الزمان
بوج زمان لب الا دغان از دار الملک جرجان غایت به صوب کمار آمیزه اعانت داده و هم ایالت آن ملک
نیز از میرزا دلدار شد و محمد بن میرزا ساد و چنان طبعید است که خاقان حضور بهان سپهر آن ملک را بر آن سپهر
سلم دارد و اندیشه عزل او را پیرامین خاطر عادل شریف گذارد اما بجای آن حضور در روزی که میرزا بیع الزمان
را غایت غایت کرده بود و بگوشت تدریج اسلام غنیمت فرمود و از آن که در سید در میان مجلس میرزا از نظر حسین حاجه توفیق
ایالت دار الفتح استیلا و جابر پادشاه و بنا بر کتب بیع الزمان میرزا در وقت محرم و تقدیر از نظر حسین میرزا که
بود و عزل دلدار شد و تصویر نمود از بعضی غایت غایت مستیز در بیان خاطر گشت و با امر او محض زمان و طریق شرف

از دست داده توقف در برابر پیمان پیری از مقتضای رعایت ادب متعدد و از راه اختیار یا انتظار پشت بریدن
کارزار کرده اند و روی بودی سوار آورد و لاجرم دوران بویک نفرت نشان از سرشته از آغاز افشانی کرده و با روی
بازوئی انحصارشان سازد و به شیخ پدید بگذرانند و زمره را به پسری گرفت حب الحکم اکثر ایشان اثر است پناکت چنانچه درین
میع الزمان میرزا عیان بکران بصوب فرات رفت بواسطه کشی آن راه و از حامی خلی سبانه توانست که بر سپیل سرعت از غوث
به جاحوز در ساحل بحالت رساند و باطنیه از حواص که ملازم بویک سعادت انحصار بود به برشته صعود نموده از طریق غیر مستقیم
طی مسافت فرمود تا که به نزد کوی یک اندازید که از هیچ طرف آن پناه را از دل نکل بود به سواره چهره به حال انوار کسین
بجکم حاکم فاقان نظر لوا به قصد گرفتن را به زور کار خود از عقب او در فایت سرعت می که لاجرم میع الزمان میرزا به کشته پناه شد و ازین
رکاب عالی چند نقطه و دستار برسم بسته تا شازده دست در آن زد و پایا نیست در اتم حدوت که بعد از پنج شش سال از دست
در ملازمت سلطان میع الزمان میرزا در آن موضع رسیده و گفت نزول آن حضرت را به واسطه الفاظ کورانش نشنیده و ازین
شازده ترین صحت و سلامت از آن که به پناه در پیل چراغ به پایا آمد و بویک خوار می که در ملک انعام عالیهاش نشاند
و از راه دست به انبار رسیده بود و در ساعت امپ خویش شش کشید و سلطان میع الزمان میرزا پایا در رکاب آورده و خان غریب
قدز انعطاف داد و اگر مردی که برز برای در خدمت شازده بود به سلامت پایا آمد و در محبتش روان شد و اما به پستی
که از آنجا به پایا آمد خسته چاک و عدم منزل خسته و حاکم منصور بعد از دیدن بکر حضرت و طفریح نامدار اطراف و در
ارسال دهشته ریات مایه نال ایجاب تبه الکسلاهم به برافراشت و از نواد و قیام که نکست یا قیام میع الزمان میرزا به
چراغ روز سبزه پست منم شعبان نشانی و تمایه دست داد و بکر روز که چهارشنبه فرمود ماه رمضان بود پسرش محمد بن
در میان باشک و بر کهر اجتن معلوب شده به دست منظر حسین میرزا اناء چاکر عنتر پست تحریر خواهد یافت و بر تاسه در
تقیض آن واقعه خواهد یافت انشاء الله و حد العریز **بعد از تقدیم لوازم محاصره و بیکار و رفیق بین**
ولایت کرسیه و قندمار چون امیر نظام الدین شیخ علی طغانی که حاکم تبه الکسلاهم شیخ
پیل چراغ به ریاست میع و باره و فیصل و در روز شنبه را چاکر باید و شاید مصنوعه محفوظ کرده اند و خاطر بر حقن قرار داد و به
آتش جنگ و بیکار گردید و ریات طفریات فاقان پسندید و صفات از پیل چراغ منفعت فرمود و به چون پایا در صورت

بله از اخت چر یک تصور آغاز می حاصره و محاصره کرده و مردم شهر با دشمن تیر و پشنگ و از وضیعت بران حب و خشک چرشته
ازین بجای کای آورده بعد از چند روز علیه بختی که امیر شیخ علی صلیط بر جیل حربه را به سبب و ضبط او کرده بود و به کوی
میع الزمان میرزا را به آب پو فای از لوح دل بست و به ملازمت فاقان منصور را پل کشته فاقه نزد امیر عبد اللطیف بختی که خویش
او بود فرستاد و پیغام داد که باید در فاقان شب حاکر منصور و نظر سلب از جمع اطراف شهر جنگ پیش آید تا من ازین بج
تبی از شجاریا با لارده به اسپن و حی لوانم هنرکاری حضرت شویاری کای ارم و امیر عبد اللطیف کفایت عال ابرض حضرت فاقان
منصور پسندید آن حضرت در نماز و بکرش موجود و خود ظاهر و در الحاکم سلطان میع الزمان میرزا در همانا فایت می از امر که از امیر عبد
در پسند داشت و میخواست که شیخ را به بویک استیسه به بر صورت و الله را بر تیری نوشته شهر از اخت و آن نوشته به نظر
شیخ علی رسیده فی الحال با فوجی از ابطال جال غزم گرفتن علیه بختی که داد و خط خیال سعادت نموده فایت خویش ازین بجیل حربه
در خند شیخ حاجی از اخت و پشت او بر زمین جوده شکست در همان لحظه امیر شیخ علی بر صفت عال اطلاع یافته کسی با پایا
آتشش ازین جدا کرده و از نوکران علیه بختی که اکثر کشته کشته بقیه السیف حوزر از باره و در خند انده استند به راهی های ششانه
صورت حادثه سر و من دهشته لاجرم آن شب جنگ در حیرت افتاد و چون است محاصره بلخ از جیل مدد و در گذشت و در هر نقطه
علانی عظیم واقع شده و امیر شیخ علی از حیاضت آن بلده عاجز گشت و در نال اناء که آید به پسیلاست در دمان طاعت خیرت
فاقان منصور استوار گردانده و که ام یک از امر و ارکان دولت را شیخ جرم خود ساخته و محصوران بلخ را از اطراف علانست به ریاست
در آن **ثابت** از مطلع لطف ایزدی کاسی بمز و مزوغ روی زیبا می شد سرور اهل بلخ فاسچا می فی فی زعدم عالم آتش
بختی و در جوه فاضل الجوه شازده سعادت انما سلطان محمد زمان میرزا از افق سعادت ولادت طالع گشت و از انوار چرخش
و در دولت و امال روشن شد و طفریح کس شاد است از این سعادت و در گذشت و امیر شیخ علی آن در جوه که کاری از فاقان
و در که از چسپیده برسم شجاعت نزد به نامدارش فرستاد و فاقان منصور را نشاند و جمال آن قره العین سلطنت عرضت
در خدمت در حرکت آمده ابواب لطف و احسان به روی و در کار بلجیان برکشاد و خواجه کمال الدین حسین ولد خواجه نظام الملک امیر حاجی
بکاد را نزد امیر شیخ علی ارسال دهشته سخنان عنایت امیر پیغام فرمود و امیر شیخ علی از استماع آن حکایت قوی دل استظهر گشته
در انوار شوال سال مذکور صحیح شایا در بگاه عالم پناه شتافت به سعادت تقبل بیابا بوسی خلافت نهال طرف شده و بر تو انوار

و در صورت آن حال نزدیک به آن رسید که باه ظفرها متفرق در میان گشته به قدم تا بخت نزد خاندان رفته و آن امانت مع حضرت
شد که در قلعه بست که مضبوط آن در عهد عبد الرحمن از دولت غلبه بسیار ذخیره ساخته اند و نیز آن سبوت میسر شود و بابر آن کوکب
شماره طاهر آن حصار شستافت و بابر و وزعایت یزدانی بنسبت بجزرت خاقانی خزن بر صغیر عبد الرحمن از خون پستیلا یا تدریج
کشی آفات ندم و پکار پر و از دای اطاعت بپارست بارگاه سلطنت و معالیه قلعه تسلیم نموده و فی الواقع اگر شادان در روز
در میدان گفت سنا و بر کسب قلعه لاری پروا خست مهم گشایی نام پنداری کرد اما بعد از اطاعت او چپ که حضرت با سبقت حشمت
خدا بر گرفته از خست سبقت بر سپیدند و خاقان حضور مصلحت در محبت و استقامت از همان نزل بجانب دار سلطنت مرات بازگشت
و در آن راه هر من مفاصل عام که عارض ذات آفات شام بود طیان کرده در دست دپای روی نمود و در یکی منزل از نابل
ایمر نظام الدین احمد ولد امیر علی فارسی بر کسب که بکارم اخلاق اعتنا داشت مریض شده علم غایت صبر ب عالم آفرین
و مرکب سالیون خاقان مضروب و اوسط رجب به باغ جهان را پی بریده عارضه مذکوره شده ادیان و اطباء نفس سیاه آفریده
و مداو کرده در ترتیب اندیز و اثر به معینه شرایط اتمام و اجتناب بجای آورده و بعد از چند روز محض غایت رب العالمین از در شفا
مرضت فزونین صحت کامل شامل و جو چیز عادل گشت باز اعتدال یافت مزاج ششوشی روز نشا طاکه و بگذشت شام
ذکر فرار محمد حسین میرزا بجانب عراق و آذربایجان و مراجعت نمودن بعد از چند سال بحد و دخواست
محمد حسین میرزا که از اکثر اولاد امجاد خاقان حضور بود و بوزن متور و جرات ممتاز بود و قبل ازین تاریخ پنجاه سال در دقتی که خاقان پادشاه
بر سپهر تازی داشت از بعضی اعران توهم نموده با خاقان برادر یحیی خواجه ابرار میرزا بجانب عراق و آذربایجان گریخت و دست
در آن ولایت پست بل و پریان در کار اوقات میگذراند و دقتی که اختلال در احوال پهلایین و حکم آن قویوراه یافت و در
و آذربایجان نوبت مترا بوقوع پوست که کبک طالعش از حشمت ابد و بوج اقبال رسید و قوی از ابطال رجال به ضلال اعلام
او التماس کرده آن حضرت به آن جامع سلطنت و روی بطن مالوت کرده و بعد از وصول بحد و ولایات حراسان قاصدان است
سلطنت آشیان خاقان عالیکان فرستاده و ثمره از آشیان خویش به سعادت با طایری عرضه داشت نموده آن حضرت
آن فرزند ارشد بخدمت بستم و سرور شده است اما نامها ارسال فرمود و در آن آما بعضی از بنیان به پای سپهر را علی رسید و
عرض نمایند که آن محمد حسین میرزا از روی اخلاص و عو بیت نیت بکمال خیر و به اندیشی بجانب این ملک توجه می نماید

خاقان حضور امیر مبارز الدین ولی ملک و امیر عمر یک بابا علی بابا و سر از سوار به استقبال فرمود و در آن کرد اندیشه و بایشان گفت که اگر
فرست یا پیدا و در آن استیسا ساخته بهرگاه سپهر اقتدار آید و چون امرا به شهادت مطهر رسیدند محمد حسین میرزا نیز
در آن منزل به ترک زول اجلال فرمود و از بعضی مردم شنید که امر القدر گرفتن او از دلایم نماید و شش اشغال فیه
بیت دست برد پای در کباب آورد و امیر محمد ولی یک در قنای باغ چهار باغ مسند معتد و در پسر امیر سیدی حاکم
ساخته سازاده و استیلا بر ایان قریب ریخت و در رسیدن کوکب امیر شیده و او ولایت بر جان شش گرفت چون
معروض رای خاقان و آگاه شد حکم مایه نهایت که امر با آن دو سر از سوار عازم استر آباد گشته با بر امیر حسین که در آن بودند
و در ملازمت سازاده امیر محمد حسین میرزا و در ایان رجب فرمان بقتل رسانید و میرزا از نظر حسین استظهار و شکر
معاذ و معالیه برادر اگر در عهد و آن ولایت خانی مکر پیش نهاد و مت ساخت و از استر آباد بیرون رفته از قنار
از عین و قبل از انتقال از احبک و برین محمد حسین میرزا و بران شده و بیان رکبان کنارتب از یک دست و نظر حسین میرزا
نظر و حضور به استر آباد رجعت فرمود و امیر محمد ولی یک و امیر عمر یک و امیر بابا علی را شمول انعام و احسان اجازت
داد و به میتدب ظاهر و با ط پر خست ابواب مدخل انصاف برکن **و ذکر و رسول خود به افضل الدین خد کرمانی**
بپایه سریر حضرت خاقانی و گرفتار شدن خواهر نظام الملک و اولاد بعصب آن بانی مبان فی
برون فارس میدان مضار قنار غیاث الدوله و اسپطه الدین میرزا با سینه چند که در سر قند سلطنت نمود دست زانو
فرز بر روی دوز کار آن سازاده عدلت معار بر گزید و میرزا سلطان علی کچول در آن سال که خاقان مایشان از حصار دامان
فرمود از سر قند به بجا را گریخت و لشکری فرا هم آورده بجانب شکار و آبا و اجداد خود توجه کرد و میرزا با سینه نو به طه عدم است
معاذت روزی چند هم در آن شهر بنیان شد و به بکام فرست به قند زنده پادشاه امیر خسرو و بر دو میرزا سلطان
بر سر سلطنت سر قند ممکن گشته خواجهمحی ولد خواجه عید الله در غایت اختیار و اقدار تشریت امور ملک مال دخل کرد و در آن
میرزا با سینه قند رسید امیر خسرو و از سلطان میرزا استو م شده آن حضرت را به پادشاهی برداشت و بشکری بسیار
و است پشمار علم نهفت به صوب حصار بر افراشت و میرزا سلطان بعد از معا بله دست آمد آن خود تا معده و عاجز گشته غل
غزیت بکجه نر میت به طرف خراسان مغلط کرد اندیشه و برو جی که گذر شد صباح در شنبه است و عجم عثمان پشته سلامت

در آنک نشین مبارز خاقان طغر قن رسید و آن حضرت را پیش و نوازش کرد و در طلب کربابی او و بعد از آن
بر فتح و عزت ابواب عقلت بر روی رود کابش رکب و در روز و شب به پست و سفر ماه مذکور مجلس غایت عظمت
و جمت از پشته سازد و برابر بارگاه جهان پادشاه و به استخفاف ممالک موردی حاضر خویش راستی داد و باز درین
از دو دمان شاهی امید و ارادید و قامت ماستیش را به خلعت طلا و زر زینب و زینت داد و به انعام سپرد و به
دیگر نفع مراد در استین طرازمانش نهاد و در درخشندگی سلیمان و مذکور موجب فرمان واجب لادغان حذر چهره ملی آگاه و سار جبار
من عصمت چه از دواج سلطان سواد میرزا ابابکر سلطان که صبیحه صلیه حضرت خاقان و از اردوی جلیون به ارسلان
رفته و در روز جمعه عزا ذی القعدة و سازاده و نیز به آن بلده و خراسان **بیت** سپید آریان دولت خاسیه
مجلس عقد نکاح ارسلان و در روز یکشنبه سویم رجب المرجب سادات و قصبات و اکابر و اشراف در باغ زراغان
مجمع گشته جناب شیخ الاسلامی مولانا سیف الدین احمد القناری در ساعتی که مانند نام سازاده سپرد و در آخر
سعادت از اوج سلطنت را با نایب برج خلافت عقد بست و چند روز با طاسور و سرور و عیش و حسن و انبساط یافته سلطان
سعود میرزا **مصرع** در صحن شاد و کامرانی با آن محمد زهرا پرده خاقانی زفاف نمود و از دست سایبان کلان
جامه باد بادی خوشکوار بخرج کرده در تزیینات سراه عشرت نمود شراب ناب کله از طرب آب آید و خنجر دل سازاده
از باغ و مرغ می شکفت و معنی خوش الحان صوت دلنواز بکوسش نمید نهد ساز رسیده بزبان حال گفت **بیت**
ساقی سوز باده بر آید و جام ما مطرب بگو کار جهان شد به کام ما مادر پال ملکس رخ یار دیده ایم
ای پسر زلفت شرب مدام ما و سلطان سعود میرزا چیدانه در ظلال دولت و اقبال خاقان پیوسته و خصال به قاف
جاده و جلال بگذر آید و بعد از آن یاد وطن مایوس کرده با فوجی از سپاه ظفر پناه عمان عزیمت به طرف ماوراء النهر موقت
کرد آید و چون بگذر از پشته امیر حمزه و شاه آغا زنگر و وزیر نمود و پس در سایل متواتر و معاقبت تر و سازاده و خنجر
و اطهار اطاعت و انقیاد کرده آن حضرت را به سلطنت مملکت موردی بشارت داد و میرزا سلطان سعود و کعبه را آن
فریب یافته به قند و شامت و از طریق کفران لغت سلوک داشته جهان من آن قهرت العین زشتی زد و با معده و دی حبه
از طرازمان بجانب سمرقند کسب فرمود و در پناه دولت میرزا سلطان علی سیرد اما سلطان سعود میرزا بنابر احوال

که بر کم حاقان منصور داشت نوبت دیگر بخراسان تشریف آورد و در بلده فخره مرات اوقات می گذرانید و در وقتی که بر آن
محمد خان شیبانی ولایات خراسان را تحویل کرد و چون آن خان کیستان بغیر از استیصال اولاد امیر حمزه که در کان مدعیان
سلطان سعود میرزا را به بامش میرزا که او دار و ده حرس و سپرد و ناماس او را شهید ساخته حکم سلطان را بعهده خویش آورد
اما از غایت صاوت قلب قتل میرزا ابابکر اگر از وقت توجبه سلطان سعود میرزا بهر آن غایت در حصار حکومت
پیش نهاد و دست کرد آید و مطابق الحیل آن سازاده ملقب بحمل بجنگ آورد و در ماه محرم سنه حسن و مستقامت بشهادت رسید
آگاه از روی اسبقتال در ولایت قند و خلاق و بخشان و ترم و حصار شادمان حکومت شغول گشت مال جالس در صحن شادمان
آید و بر زبان خار خوانا که گشت انشا الله سبحانه و تعالی **ذکر مصالحه حضرت اعلی با سلطان بدیع الزمان میرزا**
در آن و لاکه بدیع الزمان میرزا با اتفاق جمیع یک از حد و قند و مار بجانب آنک نشین انبار نمود و امیر ذوالنون در بدیع
ولایت عز بود و بنابر آن میرزا بدیع الزمان میرزا از نشین طرقت بر زمین شافت و از آنجا خان عزیمت به صوبه
امیر ذوالنون یافت و آن جناب سازاده را استقبال نموده بر صحت ذات چینه صفات لوازم حد پادشاه سلطان
به بدیع هم رسانید و از جهت تدارک آن اختلال با جمیع سپاه قند و زمین داور و عوز و ساز و نوک مرغان طرا
اجاب روان کرد آید و در اندک زمانی لشکر سپاه از ایل ارغون و متبیل هزاره و کوز و تجمان و غیره
از غلایت میرزا بدیع الزمان و امیر ذوالنون مجمع گشته و سپهر رزم و پیکار شد و که حد ستاری و جان سپاری بر
بان بایست و چون این خبر به عرض خاقان رسید بدین فریاد پید بخیا که کثرت دیگر و دلدار شد و اگر کشتال ده
عازم سرات رود کردید و هم در آن ایام شیخ جلال الدین ابوسعید پورانی از نزد میرزا بدیع الزمان و امیر ذوالنون
بارادی معاویون آمد و طرح اسب صالحه انداخت و خاقان منصور به صلح مایل شده خاطر خوبی سازاده را پیش نهاد
ساخت بتین این معال که قبل از وقوع آنک نشین روزی چند خاقان سعادت جناب شیخ الاسلامی شرف الدین
والدین احمد القناری و شیخ جلال الدین ابوسعید پورانی رسید غیاث الدین محمد صدر را بجانب کریم فرستاد
امیر بدیع الزمان را صیحت نموده و از بادیه مخالفت بجاوه موافقت آورد و ایان چون بگذر و فراره رسید مذ
شینه که میرزا بدیع الزمان بر سپهر انبار بزرگوار کشیده است بنابر آن شیخ الاسلام عیان مرصبت بجا

دار پسند سرات العظام وادامه شیخ جمال الدین ابو سعید و پسید غیاث الدین نزد امیر و والنون به نسبت
و سوز انجا تشریف داشتند که سلطان بیع الزمان میرزا در انک نشین بگشت یافته بامیر و والنون پوست پیش
در باب همیشه با مصالط با سازاده گفت و شنید نموده آن جناب جواب داد که اگر حضرت خاقانی در مقام خدمت
و مهربانی اند از ممالک محرومان مقدار عنایت فرمایند که معیشت جمعی که ملازم رکاب سعادت اقتساب اند همیشه
و من نیز طریق اطاعت و فرمان برداری سلوک داشته غایت عجز و عذرکاری بر دوش خاتم گرفت و الا انک
اجازت یافته در روز چهارشنبه بیستم دینی عقد که سوز خاقان نظر فرین در انک نشین بود به بارگاه حشمت این رسید
میرزا بیع الزمان را به موقف عرض نهادم پس اینده وجه تا کید اسباص مصالط نسبت دیگر مصحوب امیر شیخ علی بن
که در ملازمت سده سدره تربیت یافته بود بجا باری بیع الزمان میرزا توجه فرمود و در اوایل فی الحقیقت
ادبیت پناهی بخدمت امارت و شپکاسی باز آمد و عرض داشتند که میرزا بیع الزمان طبع میدارد که حکومت و لایست
به پستور سابق تعلق بوی سپرد و دیگر پرامن مخالفت نکرد و آن حضرت این پیش را بسم قبول نشود و از انک نشین
کوچ کرده بجا باری سراز و نهضت نموده چون جز بهار پسند سرات رسید که خاقان بعزم و زم میرزا بیع الزمان به
مکان سراز و نهضت یافت و از آنجا عنان گیران بطرف ولایت عود خواهد یافت مقرب حضرت سلطان محمد
خیر مطیع نظر فرخنده اثر گردانیده و در روز شنبه دهم شهر محرم الحرام سده اربع و ستایه به نسبت تثبیت امر مصالط
ارودی کیهان بوی گشت و در روز چهارشنبه در نواحی چشمه کویان بشرف ملازمت حضرت خاقان عایشان شرف
آنحضرت را خاطر به صلح بیع الزمان میرزا ترغیب نموده چون این سخن منبث از کمال انحصار و دو خواهی بود به
قبول حضرت پادشاهی یافت و حکم مایون صادر شد که نشیان آمان خلافت کشیان زمان ایل و سب
سیستان و فرار و راه نام سلطان بیع الزمان میرزا به ظلم آورد و چون آن حکم مایون بهر بزرگ و موثق گشت خاقان
امیر شیخ علی را اجازت فرمود که نشور فایض السور را نزد میرزا بیع الزمان برده به پستور سابق در خدمت
بامند و چنان سازد که آن حضرت بکومت ولایت سیستان اصرار گشته از مقام مخالفت و سازعت در کرده و انک
حضرت ششم در روز چهارشنبه سیزدهم محرم بجا باری سراسر سلطنت در حرکت آمد و پر تو وصول به باغ جهان

از خانه انوار عدالت روز افزون و دار پسند سرات روشن ساخت در حلال احوال که گشته امیر نظام الدین و پیش
که بجز از مواخذة و مصادرت بکه مبارک و مدینه طهریه و اما از عطیها و مکر مارفته و به که اردن چ اسلام فاکر گشته و بعض
الزام باز آمد و نسبت دیگر منظور نظر غایت خاقان و الا که سده و منصب امارت و دیوان اعلی یافت بهلوی است
عبدالحالی میرزا بیع الزمان میرزا بعد از وصول نشان مایون از غور به سیستان شتافت و محمد معصوم میرزا که والی آن
خان غرمت بهار پسند سرات یافت **ذکر توجیه محمد حسین میرزا بجا باری سراز و شکست یافتن**
مفسر حسین کور کا بتقدیر آفریننده عباد در اخر نه ثلاث و ستاره محمد حسین میرزا گشت دیگر لک نظر از فرام آورده و
غربت به طرف استرآباد برادر اخت و ابوالمصور منظر حسین کور کان از توجه برادرش یافت گشته به سپاه جرجان
برون فرامید و در روز جمعه بیست و دوم دینی عقد و سنده کوره در نواحی کبذ با بوس ثانی فریقین است داده و دلاور
به ناموس که و بزد با وج که با بوس ساینده و در اثناء اشتغال آتش قال به وسط صغری که در آن روز عارضات نشین
منظر حسین میرزا بود آن جناب را غنی عظیم روی نمود و شدت آن حالت با آنجا رسید که لکریان است از کار بازماند
از مهر که پکار روی وادی سنده اراده دند و محمد حسین میرزا منصور و منظر بهار شیخ استرآباد در آمد و ابوالمصور منظر حسین کور کان
تولایت سراز و عنان گیران بکشید و چون این جز در بلده فاحر و سراز و تفرع عرض خاقان منصور رسید در آخر ماه صفر
سابع عشر و ستاره محمد ربنی بر کلس و میر کمال الدین حسین جلایه حب الکرم روی توجه بجا باری سراز و در آنجا
مال منظر می پوخته در باب تدارک احتیال آن حال پای حیدر مبدل و از ده و کمون صفی مایون چنان بود که نفیس نیز
توجه آن صوب صواب کرد و اما بسبب مخالفت ابوالمحسن میرزا آن غرمت در آنجا نهاد و خاقان منصور روی توجه
روشایان نهاد گفتار **در بیان سکوک ابوالمحسن میرزا و محمد حسین میرزا در طریق عصیان و نهضت**
غیرت آیت خاقان منصور بجا باری سراز
در آن اوان که خبر سادات محمد مومن میرزا در اطراف آمان اشتیاریت و از شر شاعت آن امر آتش اند
و انکه بکانون درون دور و نزدیک و ترک و تازیک یافت مرکب از سازنده کان که در ناحیه از نواحی خراسان حکومت
کی بود از مکر و حذوقه حذوقه یکی آقا اندیشه مذکوره در سلوک طریق مخالفت علیه بیع الزمان میرزا فرموده از آن

حاکم مروا و الحسین میرزا که بابر در اعیانی خود محمد حسن میرزا که در ولایت ابیورد سلطنت می کرد و طرح محبت و بیگانه
از اختر و سل و پهل از چاهین در نزد آید و مر اسیم عهد و پیمان در میان آورده و خاطر بر مخالفت میرزا بزرگوار قرار داد
و این اجار در اوایل سال هجده و چهار بهار پسندیده و غایتان که کار جناب نقابت جناب سلطنت شاه
امیر قوام الدین حسین ساری را در بهار پرچم الاخر نهاده که بر وارسال داشت تا بزال بر غلط و صیغته نایره عدوان میرزا
ابو الحسین را فرود نهاده و سارا در برابر آن دارد که کس نه بر وارسال و در پیستاده و در انیز از مقام عصیان دور کند و از او
قوام الدین حسب الزم و به تقدیم رسانیده فایده بر رسالت او شربت نکشت و ابو الحسین میرزا معاذیر ناپسندید
چسبه از سر عصیان و خلاف در گذشت بابر آن غایتان حضور عازم نادیب ساخر او گذشت بعد از اجتماع جنود و جنگ
در روز چهارشنبه پنجم جمادی الاول از باغ جهان آرا سی هفت فرسود و در تخت سفر زول اجلال فرمود و از آن منزل متبعا
فرمان واجب الادان ابن حسین میرزا و امیر عبد اللطیف باو بی از ابطال جلال بر جناح استیصال از راه سرخس
مرگشته و محمد قاسم میرزا و امیر نظام الدین علی شیر و امیر ناصر الدین عبد الحالی و حاجی سپهر بکا دل در شرف وقت کرد
رایات ظهر بکر و در حجه هفتم از تخت سمرقند که چو سالکان رفت و سپه چهار روز در آن مر حله اقامت نموده و چهارشنبه
چهارشنبه دوازدهم رباط پر یان ازین مقدم غایتان عالمیکان عزیزت افزای روضه رضوان نکشت و آن حضرت
بر یان قاصدی مشبه معشیه تر و حیدر محمد میرزا فرستاده و پیغام داد که بر اتفاق امیر نظام الدین شیخ احمد سیل حوز
آنگاه در مجمع ساخته جهت دفع محمد حسن میرزا که بکلیک میرزا اشتبار دارد و متوجه ابیورد کرده و انگاه او را نظر جناب
ارزاده دانه کتل سنجاب به صوب مرو در حرکت کند و چون ابو الحسین میرزا از توجه موکب کردن و رایت
برج و باره مرو در امر است فرموده خاطر بر حقن قرار داد و ما به علم پنجم ششم بعد از طی منازل پر تو وصول روضه
جده انداخت و عا کر عزیزت تا ز آقا ز محاصره و محاربه کردند و لشکر یان ابو الحسین میرزا سپهر مخالفت سر بر
کشیده در مخالفت شرفایت جد و استقام بجای آورده و از طرفین معین میرزا آگاه شده نموده و بیشتر بجای
از شریان پر دنیان و در دنیا کشت و کای صدر سپهر که بر جی از برج قلعه را زم ساخته صنعت بسیار نمود
و احیاناً وصول قاروره نقطه است و در مکر نظر انداخته جان پر دلان را محو میگردانید و به چهار ماه حال برنجیل

جاری بود و بعد از آن در پسر از آن طول لیام جنگ و جدل طول گشته پس با سپهر صلح کردند و روی بزرگوار
از بیابان کلام آئیده بر صوغ جزا به پست از آن و الله تعالی و حد و العزیز **در منقبت مقرب حضرت سلطان**
بیشکند اردون ج اسلام و بیان بعضی از وقایع و حوادث که روی نمود در این امیر صافی صیقل نظام الدین علی
بهالات مادی دین قوم و دایه دلیل و الله هیدی بر شایه الی ضراط استیقیم مادی و آنچه داشت که قدم از سر ساخته و از
سر مایه جمله مراد داشت ساخته به طرف چهار شتاب و شرف که اردون ج اسلام و طواف روضه مدینه حضرت رسول علیه
و اسلام در یاد با سر که که احرام آن صوب صواب است و در پای سر بر سلطنت باب لب بطلب حضرت می کشد و حال
منصور بابر کمال سلایق خاطر به محبت شریف آن جناب شرف حضرت از آن میفرمود و درین ایام که آن پادشاه هر مقام ظاهر
مرو در محضر خیم عا کر عزیزت با کام کرد اندر و بود و محاصره ابو الحسین میرزا ایام می نمود آن امیر صاحب توفیق و خدمت غیش
با جمعی کثیر از اصحاب نصیحت کتب و ملازمان مدینه و انتاب بکاتب معتمد سند روان نکشت و مولانا عبد الحی
ریا رکاشی که در بارگاه حضرت پادشاهی و سخن داشت از حجه اسما و به پای سر و خلافت مصیبت شانت و چون امیر صافی
بشمیر به شد رسیدار حجه وصول مولانا عبد الحی روزی چند در آن خیم بزرگ ساکن گردید و در آن زمان حیدر محمد میرزا و امیر
شیخ احمد سیلی که حسب الحکم حجه بزرگ میگ میرزا به ابیورد رفته بودند منظم باز آمدند و جناب مقرب حضرت سلطان به اسما
سازاده و امیر شیخ بر داخته اسبان را موار و تقایس اجناس نیز دانیان ارباب مال نمود و ابواب الطاف و اعطای و مهر
بر روی حاضران که معرکه کثرت و معارن آن حال مولانا عبد الحی از اردوی مایون باز آمد و از جناب غایتان منصور کتبی
آورد و معنون آنکه از روضه و کشتی که جناب مولانا عبد الحی بنظر ذاب کامیاب رسانید خیال توجه جناب امارت بکاتب
که بزرگ زاد ما الله تعظیما و مکرما بر صوغ انجا سید اگر چه رعایت خاطر فیض تا در مقتنی است که امین پیش ابرو اجاب
متردن و ایلم اما چون در اختیار این سفر مبارک نسبت به طریقی شرط امنیت طریق شرطت و چنانچه برای حجاب نایب
خواه بود درین اوقات بواسطه تواری و دولت غبار رفته و آشوب در ولایت عراقین و آذربایجان بر تبه در میان
که نزدی بر آن مقتضیست اگر یک نوبت دیگر ملاحظه خاطر اثرش اعلی این عزیزت را مودت داشته بین جناب شرف
آورد تا بعد ملاقات حجه صناعت آرد کرد و در کا که جز امنیت طریق محقق بود و عزیزت و نمایند انکال مکرر اعلی

آن جناب بدین خواه بود چون آن کتب عبارت اسلوب بمطالعہ امیر شیر رسید باقیہ اسند انصار آل عباد و اعوان
سعادت انما طریق شورت سلوک داشته جمع آن جافت متفق اللفظ و المعنی صلاح دین و دولت در آن پند
جناب بصوب اردوی ظفر ایاب توجه فرماید و نوعی سازد که میان خان منصور و ابو الحسن زان صورت مصالح روی نماید
بناد علی بن مقرب حضرت سلطانی در اوایل فصل مبارک امیر عالمیہ ار علیہ التحسین و السلام کاتب مروا جان پیش
و بعد از وصول بحد و سرچشم جان معلوم گشت که رایات حضرت آیات از ظاهر و نهضت کرده متوجه آن مقصد است
تخصیص کن چون دست محاصره ملکہ و در چهار ماه امتداد یافت و پیکر فتح و فیروزی در آینه مراد جلوه گر نیاید حضرت خاقانی بسماء
راضی گشته ابو الحسن میرزا نیز از طول ایام قلعه داری طول شده و قاصدی بزرگوار فرستاد امیر نظام الدین در شرف
طلب نمود و جناب امارت اب حاکم شیرین فرستاده با وی گفت که اگر خاقان منصور از سرحدین در گذشتہ و جان
بصوب مراة العطف و من تربت مشکش نمود و بی توقف به پایتخت خلافت بصیر خواهم آمد و امیر درویش علی بکا
عالم باه بار گشته سخن ابو الحسن میرزا به عرض رسانید و همپس ساغر اقبال از مکتب مبارک جناب سرچشم در حرکت
آمد و در منزل بانگان توبه مقرب حضرت سلطانی به پیش پای خلافت ساطع فرستاده با صاف الطاف اخفایان
و بعد از دوند روز توقع مصعب جاردوب کشی مزار فاضل ابان و از خواجه عبده انصاری کرده و حضرت اشرف به طرف مراد
و خاقان منصور فرمود که مادام که سواد ملک من توطن داشته باشد مرا بکشتی که فرماید بغیر اجابت مقرون است انکاد است
قابلیت آن جناب را بخلع فاحزه ارکب شرف اجازت ارزانی داشت و امیر صوفی صفت صافی ضمیر مسکن خود گشته
اعاظم سادات و مشایخ و فضلاء و اشرف داعیان سواد و سرافرازان را فیض الاذکار کا زکا و جمع ساخت
و آتش عظیم تریت نمود و میت استقامت بر جا داد و در پیش و کوشش از ایشان استقامت حبت و مکی مت بر توج
و غیر تعبیه که انصاری معروف داشته از باب وظائف و خدام آن مقام فرج انجام را با اصناف احسان و انعام و انکس
و در رانہ درویشان و غیران و مجاوران و خدمت ایشان در دوزخ و در خلال احوال گذشته سلطان احمد میرزا که سابقا
بحکم آن پادشاه منظر لواله حکومت و دار و ملک می نمود امیر ناصر الدین عبدالخالق فیروز شاه علم غریت به سفر آخرت
و اصحاب آن مصایب چنانچه زلم است بر اقسام تغزیت و سوگواری و اطعام طعام و خنات کلا حضرت ملک علی

چهند ذکر طغیان امیر خسرو بشارت دیگر و کشته شدن قطب پادشاه و حیدر قلندر

در آن پیشان که خاقان عالمیکان در ظاهر و نهضت مجاور ابو الحسن میرزا ایام نمود و امیر خسرو شاه و دست
غنیست و ایستد با پاسی بی نهایت یکایت به الاسلام بخ توجه نمود و امیر حسین میرزا با برکت لکشر طریقه از قزوین
کرده و در شهر محقق گشت و این سخن موجب مزید جبارت خسرو شاه شد و جزو قند زرد و لایت اندوز و شبر خان دست
جبارت و تاراج بر آورد و در کرد و کرد و بلیغ خیره داشت از وی اسامی بار مجاور و در خند و چهره زار
صیغ تا نام از دیون پیر و در مبارزان بهرام قزلباش و جدال بر روی یکدیگر می کشید و با همتی تیر ترک
ایر شمشیر که در چنستہ در افنا و اندام یکدیگر می کشی می نمودند و احیاناً مبارزان لشکر میرزا ابراهیم حسین به پای جلاوت
و قلعه پر دین بخرامیدند و به ضرب تیغ و پنهان روز غرقند زان شبام اجل میرسانند از آنجکه روزی از جانب
میر خسرو شاه نظر بهادر که بوز سوار از سایه رحمان قند و علکان شش و دو حاکم پیش آورده نزدیک کن رخنه سید
از طرف ابراهیم حسین میرزا امیر تگزی پردی از شهر پر دین رسته مستعد حرب دشمن گردید و پهل جانین چلی در شاک
صوبت دست داد و امیر تگزی پردی ظفر یافت و نظر بهادر در نهان شد و عیان بکسر خسرو شاه یافت و امیر تگزی
پردی اورا عاقبت نمود و تنه به نظر بهادر رسید و او بار گشته شمشیر کین از ایام انعام بر کشید و بر آن پهلوان سپه سالار
حکمران و امیر تگزی پردی بتایید ایزدی تیغ خنجر سپرد و فرمود که حاکم حاکم نظر بهادر از پشت زین بر روی
زمین انداخت و به زحمت دیگر هم او را به ایام رسانید و دو سپه سالار فغان تو پس کرد و خرام یکایت قلعه معطوف گشت
و از وقوع این حادثه لکشر خسرو شاه دل شکسته شد و مردم بکشتن و قوی خاطر گشته امیر حسین میرزا نسبت
به امیر تگزی پردی اصناف الطاف بقدیم رسانید و به ایام سپرد و در خلع قیمتی آن زبده سبحان دوران او شد
سرور گردانید و قصه از وقتی که خاقان منصور از مراد اجبت فرموده در حد و سرچشم بود و جناب طغیان خسرو شاه و مجاور
شاهین نمود و لاجرم میرزا محمد معصوم را با امیر عمر یک و دو نفر از سوار تیغ نیزه که از بر سیل انبار متوجه بلخ گردانید
و بکسر حضرت نشان معاقبت ایشان در حرکت آمد و چون خسرو شاه از توجه آن پادشاه عالجاء و وقت یافت اندک
بانت فرارش منزل شده به طرف قند زانفت و محمد معصوم میرزا کیفیت حال را از حاکم عرض داشت که در زمان

واجب الاذعان است فنادیافت و امیر ناصر الدین عمر یک بلخ رفته کوک میرزا ابراهیم حسین سید محمد معصوم میرزا
برکت یون پوزد بعد از آن ایات غایب به میلان بدین خراسان و منزل بابا خاکی معین نظر اثر گشته ازین پوزد
سایون غیر کسی بر بولتون کرده بدین اثنا امیر حیدر از نزد امیر حسن و شاه بزرگه عالم پناه رسیده و مسکین
خاقانی بساط زندگانی او را در روز بدی بجلال امیر حیدر که او امیر رسید آقا بود که امیر سلطان ابو سعید او را حسن
معقول ساخت و امیر رسید آقا خال امیر شیر است و امیر حیدر به لطف طبع وحدت ذهن و حسن صورت و در شجاعت
از سایر امیر زادگان خراسان بسیار تمام داشت لاجرم خاقان مصور در او ایل حال او را منظر نظر تربیت کرد این
در مسکن انگلیان استبان خلافت اشیا را مطلق داد و در آن اوقات که امیر شیر با یک ستر با و سرافراز شد
سرا و بروی خواست که منصب حکومت آن مملکت را بوی باز کند اما امیر حیدر چنانچه سابقا سطر گشت در دوشی تربیت
از جانب هر جان به راه رفته بود به واسطه نشا و چون غنی و ذوق بعرض حضرت خاقان رسانیده بود و مواخذه و عقیده شد
و چون از آن قید بجات یافت از امر ملازمت استعفا نمود و به بایس قلندری در آمد و جمعی کثیر از آن طایفه سر در پی او افتاد
امیر حیدر در عمارت حشره میان که نزدیک بعدگاه مراة واقع است منزل گزیده و یکد و نوبت بازاری ای آن بقعه
دوران زده و انجاس و سباب بسیار از کبار و صفار اهل دوزخ را احضر نموده و مرا صرف قلندران و مصاحبان و بیای
خود نموده نگاه به بقعه الاسلام بلخ رفته ابراهیم حسین میرزا به نظر اشفاق در دوشی مکرست و امیر حیدر در استبان بعد از
مطلوب شده جمیع معات آن بقعه را از پیش خود گرفت و در آن اثنا روزی در ویش ولی که در مسکن سلوک سطر
و ابراهیم حسین میرزا به نسبت با او اراذل داشت جهت طواف آن و ضمه بهشت آثار قدم رنج نهاده بود و پی
با امیر حیدر ملاقات نماید بزار فانیض الا به شتافت و این معنی بر خاطر امیر حیدر گران آمد که حذام بعد از امیر حیدر
و او از بلخ کرخیه روی به طرف قندز آورده و امیر حسن و شاه نسبت با او لازم تعلیم و تکریم مقدم رسانیده و در دوشی که با
بلخ برخواست به طرف قندز رفت و او را به رسم رسالت روانه استبان طواف اشیا کرد و ایند و ببار که به عرض
رسانیده بود که حیدر قلندری پوسیده در مجلس حسن و شاه غایت ملازمان درگاه عالم پناه می نموده و به هر یک طریق مخالفت و
میرزا در درگاه سپهر اشیا را دریافت و حذر و نه معیته بود و به قتل رسید و امیر نظام الدین شیر در سرا و این

بنایت میخورد و ساز کردید و کس فرستاد تا حیدر او را در ده دلفضا چشمه میان نقل نموده و او را و معشانش بعد از آن
رعایت فرمود و گفتار در بیان پوسن ابو الحسن میرزا و محمد حسن میرزا یکدیگر جهت مخالفت خاقان
و از الحشده و انذارم یافتن ایشان اردوست بر د ملازمان موب حضرتشان در موضع طایفه
در آن ادان که خاقان مصور از ظاهر مرد کوچ فرمود و بر حسن شانت و از حسن غان غنیت به کنار بست مرغاب
ابو الحسن میرزا که از ظاهر آمده و ایام قلعه داری میکند به ملک آمده بود آن قلعه را یکی از امرای معتمد پرده و پیشش
بوجودی از ابطال رجال و مزربان شیشه رزم روی توجه ملاقات رزم یک میرزا آورد و بعد از وصول مجد و ملک اسیر و یکدیگر
مقدم برادر بزرگتر را به اقامه اعزاز و اگر ام استیصال کرد و در اسبم یازد و میکش به حسن و حی بجای آورد و آن در
سپهر سلطنت و جانیانی را در یک برج معارنه روی نموده در شیت امور جاگیری قرعه مشورت در میان آن
و خاطر بر جاده به پیر بزرگوار داد و پنج شش هزار سوار بر جمع ساخته و این جزو منزل بابا خاکی سبع طرف علی
نقاب اوج شرفاکی رسیده و امیر مبارز الدین محمد ولی میکش با علی در غایت و تربیت رسانیده و منصب امارت حکومت
دار السلطنت مراة را فرزند ساخته جان جانب روان گردانید و بعد از این موب نظر نشان جبهه الطفا و نران طغیان شانه
بکایت اسیر و توجه نموده و خاقان مصور با وجود ضعف مزاج شریف بقوت دولت ابد پوزد و محمد شسته بهرعت تمام
طی سافه میفرمود ابو الحسن میرزا و محمد حسن میرزا چون از قرب وصول لوای جاکشای ضرب افتاد از اسیر و پیر و نرفته
فان باز گشتی نوز و ما بصوب ولایت نماندند و خاقان مصور در اثنا راه جزو توجه در ذان را استبان
نموده و صورت خود که حدود ایه محاطه و معابد مذکور که بر پستیز اختیار کرده نقش کمره الفرار لایطابق بر صحیفه خاطر
لی کار نه با بران ابو منصور نظر حسین کورگان و حیدر محمد میرزا و ابن حسن میرزا و امیر شجاع الدین محمد بر ذوق بر کسان
بابا لکریا و نظر اقباس ابکا میخی ایشان روان ساخت و بعضی در حرکت آتی فرموده به استیسی رایت نهضت
لی از حنت و چون شازادگان نزد یک بجلو چشمه رفته بخلاف مصور شیشه که ابو الحسن میرزا و محمد حسن میرزا
بجزو خود در مسلم رزم و پیکار بسیار و ده اندک و سینه و سیر و مرت ساخته و دل به شتعال یزید قاتل بنا و لاجم
ایشان نیز به تعبیه سپاه نپرداخته مانجه علم حضرت نشان نظر حسین کورگان از اخذ قول طلوع نموده بر انظار است

شکست برافراشت ابرایم ترخان در جوانان بسیار و باین ترتیب مرد سپاه روی بزرگانه نهاد و در پشت خود
فرعین به طاقی انجاسید و لیران روز پیکار در هم آمیخته کام جان بعضی از جوانان بسبب بیج تمام ناخوشگوار مرگش را کرد
پیکان نیز در روز چشمه خون از فرار و لماروان ساخت و شعله سپان سینه سوز جان مردوسا از درختان اترخان
همیشه که از خون و پاشیدن شیرین کفاری جاری کرد ایند و نیزه بستان کرد و در غل غامت و لیران کلب رقت
از پای در آورده بر خاک پاک خوابید **بیت** رینغ خونش و جگرش **بیت** پیکان شکست نشد کبیر
چنان چون بختند اهل سوز که حلقه سپید جوی پر از خون در آرزو مولایک جوانان را ندادگان ابرایم ترخان
بر برافراست سپاه حضرت نشان حمله کرد و حیدر محمد میرزا تاب آن صدر نیار و دغان کیران بودی خزان
و یک میرزا از سینه لشکر خود بر این حسین میرزا ناخفته سا نرا و نیزه انزام یافت و مظهر حسین میرزا که در قول بود چون
حال بر آنوال و خواست که از میرزا اندر برادران غوده پشت بر سر که کرده اما امیر سلطان علی قراقل علیان را بر
را گرفت با آن حرکت مانع گشت و گفت اگر فضا سو که از موبک عالی حالی کرد و مخالفان دیر تر شد و حکایت این سرب
مجهز اعلی سربایت که لاجرم مظهر حسین میرزا دل بر مقامه ساد و نبات قدم و زریه و خاقان معصوم در دره که منی میرزا
حلقه سپید میوه و بونی که در طارست موبک مایون در منزل خوابه پیش الدین محمد منشی و خوابه شهاب الدین سخن صدر و بعضی
نویسندگان و جماعت میرزا حوزان و احاطه جان کسی بود از کشتن برافراست جوانان سپاه نیز و زی آثار جز یافت و از
سوز جلی و غایت و ثوق غایت ازلی از محضه پروان آمده با دو بصفت مزاج جامه حنک در پوشید و غوغا بر سر نهاد و **بیت**
رنگ آتش آتش اسوار کردید و عیان کیران سربت با و دران کایت موبک پیکار و طاف اده فرود تا غار و کور که با آن
لمبه او کرده ساخت و سورن از ختر ایات حضرت آیت را بر افراختند و این طریق از آن دره پروان که چو چشم از حسن
بر ما علم مظهر شیم افاده به یقین و پسندید که خاقان رستم شرم بر باره که پیکر نشسته میان بعزم پیکر چست به تزلزل پیکان
اقدار ایشان آه یافت و نیم مظهر بر بر علم خاقانی از دیده بر یکسان آن دو سا نرا و عیان فرار به طرفی یافت و یک بر سر
استر با پیش گرفت و چون کریمخان پادشاه خاقان جسم جا کفیت و اقدار استخوانی از تیغ انتقام از نیام کشیده باره کیر و کج
آورده و سا نرا و کاز انقاب نموده با لقا غامر احمیت کرده و خاقان معصوم را از هم محاصره پادشاه و غوغا بر سر نهاد و از صدقات

نزد پستخان رسانید و در باره جامعی که در آن محاصره آثار مرداکی و دلاوری ظاهر کرده بودند انعامات نمود و فتح بها
ب اطراف بلاد خراسان روان گردانید **ذکر نهضت مایون خاقان عالی مکان بجانب خراسان و سرب**
در اجابت بولاق سلطان علی میرزا در آن اوقات که خاقان و افستور ابوالغازی سلطان حسین بهار جبهه دفع محمد
غان کیران به صوبه ستراباد و عطا و داد سلطان بدیع الزمان میرزا اکسیان و امیر بیگلر الدین و اهلون از میرزا
بیگلر عوز خراسان و خیال تحیر و لایات خراسان کرده پادشاه و کوز در بختان را بجمع گردانید و بعد از اقامه شورت
علم هفت برافراست با جود نامعده و به بلاد لایات سراه مدد شتافت و از مراغی و مواسی امر و ارکان دولت خاقانی هر چه
یافت تصرف کرد و از انجا عیان غریب به صوب لکر مقدمه غیاث یافت و در آن سرکار نیز کوفته بسیار غنیمت گرفته متوجه
از بسطه ستراباد گشت و از شیوع این اخبار امیر نظام الدین علیرضا میرزا الدین محمد علی یک و سایر امر و ارکان بکوه فخره
در خطر اب افتاد و درج و باره شهر را محصور ساخته و مردم بکوات را در آورده و خاطر بختن قرار داد و چون بدیع الزمان
بنتجه اب رسید امیر و اهلون بر هم صفای شتر دویده و بعضی از مردم بکوات که در باغات بودند امیر و اهلون را تنهاده و بعضی
که اندک که بدیع الزمان میرزا احمیت کرده و امیر و اهلون بی مدد آن حضرت خیال محاصره دار و لاجرم ستراباد کوفته که امیر
بالکر اندک و عوز بسیار آمده است و اگر امر ایچک او پروان و نه غالب ظن آنست که انزام یابد و مقارن آن حال محمد معصوم میرزا
بمکتوبه آید و امیر مبارز الدین محمد علی یک سطره کشته و ستراباد را از آسپه محکم ساخت و در رکاب محمد معصوم میرزا
رسید عبداله میرزا بزم رزم از دیار است شهر پروان و از کتب پادشاه میرزا محمد معصوم را باز داشته عوز در سیمه استیاده
عیط سیر و العبد و سید عبداله میرزا و امیر با علی گذاشت و از آن جانب سلطان بدیع الزمان میرزا از نواحی کلکی
به امیر و اهلون پست و در محلی که آتش کشیدند قراولان جزر رسانیدند که سپاسی پادشاه باغی بودا شد و در همان ساعت
امیر و اهلون بالکر از عیان پای در رکاب آورده و چون شیر غران توجه پیکر گشت و در نواحی الکر نشین مقارب فرسنگ
انجامیده او از غیر سورن از دیوار که آن گشت و از دو طرف شران پیشه نزد کس آخته بر یکدیگر تاختند و کرد از نضای موبک پیکار
این ملک نیز که رسانیده عذر آفتاب را در زیر نقاب غیر استر با خشت زبان پلم اصل در کس و از آن سبب و ستر
مرک تا بر دل سلطانان کجوش میان لعل و خشان می سنت شمشیر از ک شکاف پیکر حضرت از فرق سربانانی شکافت و جان

پر دلان از آن رخ پر چون بسته بجام آخرت می شاست **بی** بر آمدن از زمین و زمان در آمدن از کونین
 زین سر انداز و تیر خد نک **س** و احزن نشان شد زمین لاله زک در آن اثنایا بجه لواء کوشای سلطان بیع الزمان
 میرزا پر تو وصول بر معرکه انداخت و سر دیان را از پشاده آن حالت دست از کار و رنگ از حصار رفتن خسته سید عبدال
 بابا علی فرار نموده بعد از آن محمد معصوم میرزا و امیر مبارز الدین محمد ولی یک نیز که بر پستیز اختیار کرده و محمد معصوم میرزا
 عبدالعزیز اصلح و آن شهر ندیده روی باروی هاپون آوردند امیر محمد با سایر کرجیکان روی بهر لود آورد و در دوازده مار کربشید
 بروج مردم اعتمادی سپرد و سلطان بیع الزمان میرزا با مظفر منصور در الکن نشین بر دل اجلال فرمود پس از چند روز از آنجا بکن
 مالان نقل کرد و طبع می داشت کپی که با شتر حاکم پیکار کرده سر دیان شهر برده و سنده بابران بداد و اساکه را میزد و پادشاه ابیت
 عرب نداده و چون دست چیل و در حال برغیوال گذشت جزیر هجت عاقان منصور بتر بر پست و امیر نظام الدین علی شیره
 رسایل نزد میرزا بیع الزمان فرستاده و او را از مقابله و معاهده بدو ترسانید و الهامش بود که از ظاهر سر راه کوچ فرمود و بطریق دیگر
 او و خان منصور ملاقات واقع نموده تا بامدیگر نیزان فرود آید و شب اشتغال و الهاب نیاید و سر راه و مصلحت وقت در ایجاب
 انتم پس از آنکه از ملان بهل سالار شتافت و از آنجا عیان عزیمت به طرف آب مرغاب و پس از چهار روز در
 اعلام خانانی پر تو وصول بر سر راه از آنکه امر او عطا و اکابر اثرات به لوازم استقبال مقام و اقدام نموده و خانان منصور
 بر پیش و زارش فرمود و امیر محمد ولی یک و جماعتی که در ایام محاصر شرایط جلالت بجای آورد و بود و بزمید فایت گشت
 سر از آنکه کرد و ایستاد و اقبال بدیاع جهان را آنی نزل اجلال فرمود و نوای عیش و نشاط را با بوج عیون رسانید **در تفریح**
سلطنت بیع سلطان بیع الزمان میرزا و باز آمدن ابراهیم حسین میرزا به پسر بر خاقان مضفر نو
 چون سلطان بیع الزمان میرزا از ظاهر مله به سرات کوچ کرده بکمار آب مرغاب شتافت تا می شکر به پیش و چکمه و زین
 فتح آتش جمع گشت و بیجا یک نیز از قندار بلا زنده رسیده و در روی عالی جمعی عظیم دست داد و بریده بخشی که از بل خانان
 غلوه مرد جاق حکومت می نمود استیلا حصار را با کرده بیجا یک مدی تجیر آن قلعه آورد و سپاه هزاره و کورد و سایر افراد شکر ظفر
 تو و جیدر کربشید و دست به تیر و کان برده به قدم جلالت به قدم جلالت و مردانی سوت جهان حصن حصین که دیدند و بزمید
 از صبح آیموز بدافه شغولی نموده و با آله از مدت خارج گشته و بیجا یک تیر امیر حصار و دجان را سحر که دیدند و امیر میرزا

کردن بسته و پای کشیده نزد میرزا بیع الزمان فرستاده و جریه او را بمنو و غاصل مقابل ساخته با طاعتش فرمان داد و خانان منصور
 در جده مراد از دور سپاه و کمرش استعداده و فرزند و الاثر و وقت یافته بنایت مضفر شب زبیر که در آن و کسپا بهر نشان
 از ویش مراحت استرا تا نموده بود و کسپان ایشان بنایت فرموده و آن بود و می استپه کپی که از چند کاسی آتش فایده گشت
 سوز دیگر گشته تا بیع الزمان میرزا الهاب معاقده و معابد کشاید لاجرم عاقان معوز بهر تب حضرت سلطان سوزت کرده و طبع نیاید
 مصالحه بر داشت و مولانا یحیی الدین صاحب اراکستر با دی از جبهه نشین آن هم کبار آب مرغاب روان راحت و خواب
 صاحبی در آن مقام بشرت ملازمت سلطان بیع الزمان میرزا و امیر و النون رسیده و بجزترین عبارتی ادا رسالت فرمود و ساخراده
 به طاعت پدر بزرگوار تر عین و کفر تئیس نموده و آن حضرت ملاحظه حقوق اوست نموده و مایل به صلح و صفا گشته و کمر آید شرم آن
 زار یافت که سلطنت ملکیت بیع الزمان آن از کمار آب آموید و مرغاب من حیث استیصال مشفق بیع الزمان میرزا است
 و در آن ولایت نام نامی آن ساخراده که ای و در خطبه روایت اسم بیون حضرت خانانی که دیدند و دیگر هیچ یک از پدر و پسر
 نیست و ده مخالفت و عناد به ظهور ز سانه و بنا بر آنکه ابراهیم حسین میرزا در بیع ممکن بود و چندانکه با حذر و شرم و دست که
 آن ولایت را از شر اعدا حراست نموده بود و خانان منصور را ده فرستاد که با او ساخراده آن خطر به برادر بزرگتر تسلیم نماید و بخت
 فر دیگر حادث که در بنا بر آن خواججه سنا ب الدین عبدالعزیز را فرمود که بر جناح استقبال بیع شتاب و بهتید معذات نامسبانی
 که ابراهیم حسین میرزا در بستان سلم آن عده پیران نشسته نکرد و یکا بنه از منفعت نموده به پرز بزرگوار بوزد و خواججه عبدالعزیز
 فرموده کار بند شد قبل از وصول بیع الزمان بدان حد و شتافت شرف ملازمت ابراهیم حسین میرزا حاصل کرد و ساخراده و کمال
 و طاعت پدر بزرگوار را میل که دیدند و این بیع پرور آورد و در آن راه آن دوری بوج نامداری با یکدیگر ملاقات فرمود و ابراهیم حسین
 بوازم نامر و میکشش بر داشت و بیع الزمان میرزا برادر او را خوش میبانی کشیده بر زبان تهنه و دلجویی تراخت و کاه بیع الزمان
 میرزا اکامران و کامیاب به بجه الکسلاام بیع فرامیده و امیر عر یکد ر خنده ساخراده و وقت نموده و ابراهیم حسین میرزا ملازمت
 منصور را پیش نهاد صحت و چون با جرات ظفر است سلطان بیع الزمان میرزا از آن ولایت طلوع کرد و جناح رحمت
 و طاعتش به معارف ساکنان طخارستان سایه کشیده و امیر حذر و ساخراده و رسایل و محنت شایسته و تنواریت بهینه بظفر از
 فرستاد و اظهار ملا و عت و مخالفت نموده و در ماکت قندز و بلقان و ترمه و حصار ساخراده و با دیان و خلان و خشان خطبه سکر را بنام

آن حضرت زمین داد و بدین الزمان میرزا قاصد ان امیر سپه دشت را با اصناف عوالم حضرت و مرهم پادشاه
بناخت و به انعام خلق فاخره و سپه و سپه روز و فانیس دیگر مفتخر و سر از ساخت و امیر شجاع الدین ذوالک
و ولد او شجاع یک را معروض محرم حضرت امیر از ان داشت و حکومت میان راه برادر امیر ذوالنون امیر
سلطان علی از خون غایت کرد و در غایت عظم علم زمانه می برادر داشت **کفتار در بیان سلوک محمد حسین**
کرت دیگر در وادی طغیان و نافرمانی و توجیه ریایات ظفر ایات خاقان بایان استرا با و نوبت ثانی
چون محمد حسین میرزا در ملک استرا با و مکن نام پیدا کرد و اکثر توابع و لواحق آن ولایت را به حیر ضبط در آورد
خیال تحیز دیگر ولایات ملک خراسان به خاطرش افتاد و در اول غرضه حسن و متما با سپاهی بجایست نهاد و روی توجیه
بطرف افراسین نهاد و یک ناکاه دایره کرد از منزل امیر عبدالدین را زد گرفت و کسی نزد او شورش بجایست نهاد
به اطاعت و انقیاد در آورد و امیر عبدالدین رعایت حقوق خاقان حضور کرده سر حلقه مطاوعت سازاده و در یار و دو یار
مردی که در طارش بود دست به یز و کان و سیع و سان رده و سپاه استرا با و آغاز کار کرد و امیر عبدالدین
مانند شیر عزم برایشان حمله می نمود و بزخم ناوک دلدوز به ضرب سان جانور زود زندها کسینه بهادران می کشود و پا
لنگر محمد حسین میرزا بسیار بود و در میان گرفت از اطراف و جنوب علی التواتر و التواتر سهام خون کشام و
حام بهرام انعام بوی ساینده و در ان اشاعه صانمان کرده و او را به عوالم مطاوعت سازاده امید داری کرد و سینه دانه
دست از حاکم باز دارد و جان عزیز خود را به عفت و در معرض هلاکت یار و امیر عبدالدین اصلا آن سخا از آبستن
قبول نشیند و حرب میگرداند و تنی که از ضربت تیغ آب از ضربت سنان در کشید و چون نظر حسین میرزا در سپه
از طغیان محمد حسین میرزا از گذشته شدن امیر عبدالدین جز یافت و غم حرب برادر حزم کرده از بزر و بزر و بزر
و محمد فایم بر لاس و لا امیر شجاع الدین محمد بر ذوق را با فوج کثیر از سپاه جلالت انما بر هم نهادی شیر روان کرد و ایام
محمد هاشم و معدن لنگر استرا با که به سردار ایشان بدیش محمد که کشتش بود مجاری به روی نمود و آن امیر زاده پسندید و اخلاق که
مطافه اولاد امیر جا که بود در انما اشتعال آریه مال بزخم تری از پای در آید و در ویش محمد که کشتش بخود حضرت اخلاص
یا فقه بسیاری از جنود میرزا نظر حسین را به تیغ پدید میگردانید و زمره را کسیر کرد و ایند و چون که کشتن معسر سازاده پسندید

و کیفیت حال بر من ساینده مردم بنا به هم بر آمدند که میرزا نظر حسین ببال وقت مذکور وی به طاعت زاده آورد و
آفتاب تربت عنان ایران باز کشید و یک میرزا عبدالعزیز پاشا این جز شد و پسر را خالی گذاشت و رایت عرب
به صوب فساد میورد و برادر داشت و از آن جانب محمد حسین میرزا ملک خراسان خالی یازده از استرا با و امیر نور و سپه دار
جلوه بسیار نظر ناپه ساخت و طریقت عدالت مرغی داشته به مل دفاتر شهر پرداخت و چون این اجبار در سلطه
مراد شیش بافت و بر تو سوار خاقان حضور بر گرفت آن واقع یافت با وجود صفت بن و استیلا و لازم پری بر سر
بن از غایت غیرت حیز و دهنایت حیت پادشاهانه در حلقه خوف با انواع فتح و فیروزی در آید و امیر نظام الدین شیر
و امیر مبارز الدین محمد دلی یک را در راه گذاشت و در ماه محرم الحرام سینه دست و سوار روی بر آید و علم نهفت بجای
استرا با در داشت و در انما و راه مطهر حسین میرزا و امیر محمد بر ذوق بر لاس و سوار حاکم ولایات بوبک تایون پسندید و نمای سپاه
خراسان در ملاقات رکاب نظر از آفتاب جمع گشته و عا که دنا خوان کردند سینه و خبر نهفت رایت حضرت است به محمد حسین
رسیده و صلاح وقت مذکور و کرت دیگر عنان را بوی فرار کرد و ایده و خاقان حضور عبداللطیف نازل و طبع حاصل و در سلطه استرا با
را به فرزند دل تایون را کسین داده و جناح رحمت و احسان بر بال ملک جرجان بسط طاعت و مهره با طاعت و استرا با
و انبیا هر سوم بدعت و اصناف پرور اخته به پست و معبود و اسایس اوزاری و رعیت زادی بر افراخت و در آن اشاعه حسین
اعمال و نهفت و عظمت حضرت خاقانی کرده و عازم ملازمت پدر بزرگوار گشت و رسولان سخن دان به استمال طاعت
و زاده مالی الضیمه خویش عین داشت نموده خاقان حضور از این می سپاه بر سر و سرود شده و در سنا و کار با اصناف اطفا
و اعطاف بامی و مفتخر گردانیده کسمالت نامها ارسال داشت و ملاقات فرزند از حمده اطهار شپان فرموده و محمد حسین میرزا
بعد از نظر الحاکمیت مطاوعه غایب اردوی تایون در حرکت آمد و خاقان حضور امیر محمد بر ذوق را به استعجال سازاده و بزر
کرده بر زبان انعام بیان کرد و ایند که باید که در هیچ منزل طری حزم و حیاطا امر می مذکور که محمد حسین میرزا بجایست نمود
با و اگر انکاه حزم در یک یک میرزا سازاده دست بر روی نماید و امیر محمد بر ذوق عبداللطیف سافت با سازاده پسندید و یک کشید
از زبان خاقان حضور سخنان عظمت امیر و کلمات مودت یکسر نمودن داشت و سازاده نسبت ملک انکشت
لازم اغوا و احترام مرغی داشته همچنان ادرایت غنیمت مصوب اردوی اعلی برادر داشت در غایت عذر و غفلت قطع

سازلی می نمود و در آن وقت جوار محمد حسین میرزا غافل بود و بکجالت فرموده و پسر بزرگوار طوقه خرم رعایت میفرمود و در حین
از معنی قوت یافته به اجابت ایثار کرد و در یکی از مراحل که اکثر سپاه یکپیرز با طلبگاه و جویشیان سده بودند بکنار
برادر رسید و محمد حسن میرزا اسپاسی با محمد حسین میرزا را دید و دانست که مجال توقف محالست و اتفاقاً میر محمد بر من در
و ارکان دولت خویش سوار شد و بطرف اردوی تایون حرکت و تمامی اسپان و شتران و حمیه و مرکب و احوال احوال او
محمد حسین میرزا غنیمت گرفته بکنار آب اترک بازگذاشت و چون خاقان منصور بستان فرمود که آنچه بر صمیمه از نمایان گذشته
فرزند از جبهه را بوقوع انجامیده (مانند) سرود که امر اعظام و دراز است و اصف اعظام رایت میرزا ایکه از خاندان تایون میرا بنام نوز
باعتقال از دستبرد و سرکین از ارکان دولت جبهه سرکین امر او خواص شمراده اسباب فراغت تربیت کرده ارسال داره
و زمان آنکه حکم مقدم رسایند با صفات آنچه محمد حسین میرزا گرفته بود یک ساعت از اردوی تایون مان برفت و امر اعظام
آن اشیا را در سائراده فرساده بعد از آن مراستقبال بجای آوردند و یک میرزا در سر یک سکن بعبادت و شکر خاقان نظر
نایز شده و از احوال سابقه اعتدال استغفار نموده و با انواع شغف و عطف و اوصاف مرحمت و درانت مغفرت و مباحی کشیده
پایه دزد و سرکش در افرو و بزمان خاقان مطهر و احسن امانت دیوان اعلی با شمراده مساوی پسند متکی گرفت و در همین مطاع و بهر
اسی می اوج کارهای صفت زیست پذیرفت و درین اثنا بتعین ملوک عالم عین و ارشاد یافت و نصرت و کار میرزا محمد حسین را
از ملوک طریق مخالفت پسر بزرگوار رعایت ذامت دست داد و جبهه مدد خواهی حضرت پادشاهی قاصد آن بختندان بملکش فزاد و
در کار عالم پناه فرستاد و خاقان پورش پذیرا پذیرا از زردن ایر حسین قبول نمی نمود و در غایت اوست و حرکت است و حرکت و حرکت
جرجان بوی تعین فرمود و بعد از آنکه در سل و سایل و سید و اعدا و پیمان خاقان عالیجنابش محمد و ایالت آن ملک بشمراده و دست
عزم رحمت مستقر و جلال جنم کرده و عنان یکران بصوب خراسان العطف داد و در اثنا ذرات قایت میرزا محمد حسین
بخل طلاله و زوکر حجر صریح زیست بخت کشید و بتجدید ایالت طوس و سهند و سواد و پارس و باورد و برای صوابش متعلق کرد
و شرف رحمت از آن اشته با وجود و فور سرآمد بارنگی در طی پانت طوقه سار و سیدم باید **ذکر اشغال تقرب حضرت**
سلطان از منزل فانی برای جاودانی و نزول دانت نصرت ایالت خاقانی در مستقر میرزا قبال و کامرانی
و مطلع صایر ضایل و در نظام سلطنتی از عالم اخذ این معانی طالع است که جان طالع سبحانی اثر طبعات انسانی را بر

دلعد که سبانی آدم شرف گردانیده و شرف خطاب یا بن آدم خلقت الادم لاجلک و خلقت لاجل فرق با هست
بواج مساوات رسایند پس نتواند بود که دار قرار و قضای است و این نوع کرامی غیر این مرحله با یاد و سرای بی اعتبار جانی باشد
دینا به نزد اهل حسه و بس محرم است - با آفتاب در دوازده که هست - بکرمات علویان و رفت مکان طایفه
که خلعت انتمارسان بطراز و فضیلت علی کثیر من خلقا مطر باشد آنست که پیش از چند سال درین منزل بر طلال نایند و چون خدا
یا ایته انفس الطیبه شنودن سائیه اعمال بر ریاض و کثای طه برین اعمال نایند به قدم عمت از غنیمت رحمت و بتای سعادت
انسانی می خراشد و بدیده بصیرت مظاره عالم ملکوت نموده فی معده صدق عند ملک معده پیرا منند **بیت** برین سرای فانی
که جای دگر **برای پسکی بر کشید** اند **نقد** - سر حید عارف چیز اند که غرض از تربیت اینست صحت و معصوم از متی
و انچه ناکزیر کیت غار شکین عامر کسوت سر کاردی پوشید و کیت آن مصیبت با این عبارت در ملک خردی کشد که در در شیشه
بغم جادوی الاوی قاصدی قریب از طرف اردوی اعلی با سلطه مرآت رسید و این بشارت رسایند که از ملک که کسبت بخت
استقبال متوجه شتر بر سلطنت و استعلا است و از آنکه از نمایان این حضرت اثر و ملکستان یافان و اکمال سلطان آن
حضرت نصرت پذیرفته خواص عوام فرق انام را رنج و اجناط تمام دست داد و در روز شنبه ماه شین معرب حضرت خاقانی
ایر نظام الدین علی شیر جمعی از اجداد اصحاب افزوده اجاب برسم استقبال توجه گشته شب چهارشنبه در باطریان منزل کردند و در روز
از آنجا به رابط پایت شریف برده و در آن مقام قرب مصلوبت تایون اجتماع نموده و اکثر شب از غایت شغف به اورد اک شرف
لازمست خاقان کار پیدار بود و در وقتی که را بعضی شید و محمدرز که حزن و ثوابت و بسیار را بر تو پس سپرد و بپشت صحبت
و سلاست سوار شده بجایست و باطایر محمد ولی یک که در آن شب محل منزل خاقان منور بود توجه نمود و بعد از طی آنکه مسافری
فوج از طلائع و کباب سعادت آفتاب پیش رسیده به نقل اهل فایض آن جانب سرازیر گشتند و از آنش می شنیدند
در موضع که مشهورست بخواجه عباس محمد و محفوف بدولت و اقبال خاقان ستوده و حاصل از دوره نظر اند و عالیجناب اجداد
عبد الشیر را در معرب حضرت سلطانی آن حامی کائنات فی آغوش مهرانی کشید و در رسم قدیم پرسش رسایند و سوزان
ذبح نموده بود که تغییر تمام اعمال آن امیر عالیقام راه یافته از غایت اضطراب گفت که خواجه عبد از من دانفت باش و متعلق
آن سخن محمد حضرت خاقانی نزد یک رسیده معرب حضرت سلطانی از این فرموده اند و آتش رفت بزمنا نوا و شاه عالم

منز کرد و چون پاسبان آن خجالت یافت رفت و باز آمد و بگوید که دست بردوش خواجه عبد الله و دوستی دیگر گرفت
مولانا جلال الدین با هم خواند امیر احمد به لطافت الجبل خود را نزد یک مجتهد رسانید و بقیل انامل میام نمود
بر اسطه استیلا صفت ما بنامشست و سرحد فاقان میخواند بر زبان طفت بطری آن امیر صافی صیغره را مخاطب ساخته
بر پسید اصلا جواب نداشت گفت و این معنی موجب پریانی خاطر خاقانی شد فرمود که آن جناب در محله خاصه که آن
خاها پند هم شب بهر رساند و خواجه عبد الله را به عهده حال آن که سر فصل کمال یاد داشته بخشش سر به رباط پر کشت
اگاه علامه که در بخشش بزرگتر حضرت خاقانی ظاهر شد و جمعی که از علم طیب و وقت به شد فرمود که هم ایام بعین
صند می باید کرد تا صورت صحت روی نماید اولاً مولانا عبد الله زیدار کشی که او نیز دم از طبابت میزد و در طین علامه
موا که گفت که بعد از وصول به راه و اجتماع اطباء در علاج شروع می باید کرد و خواجه سنان الدین عبد الله را میانی را سپرد
و مقرب حضرت سلطان و در محله خاها پند روی بر آه آورد و بنده دو لخواه که عزین بحر نعم آن امیر عالیه بود به نظر کشته
خواجه عبد الله رسانید که شدت مرض میانی است که اگر در امر صند تاخیر واقع شود علاج نخواهد پذیرفت و آن جناب در روز
سرخ نزد خاقان حضور فرستاد و کیفیت حال را به اتمام داد و آن جناب فرمود که موجب اقتضای این صغیف عمل فرود
بکتابه امانت داران باز آمد تا صند و پید شدن معادله فرسنگ مسافت مطوی کشته بود و حضرت فرموده لاجرم به
زیاده و برنج شش سر خون جریان یافت و مرض شد پذیرفته در شب جبهه آن جناب را بمرشس رسانید و علی الصبح
اطباء مجتمع گشته و بیکر صند کردند اما چون کار از دست رفت بود مایه انداد و همان طوط خاقان حضور بر سر بالین
تشریف آورده و او را بنامت پی بخورد دید و دل برداشته ناگزیر بناده و قطرات اشک از نواریه دید و فرود بارید و در شب
صعوبت آن عارضه پیشتر از پیشتر شده صبح بکینه مرغ روح مظهرش نقصان شکست و از شکای میکل حیاتی منزهات
جاودانی پرواز نمود **بیت** درو که پاکباز جهان از جهان نیست پاک آنگاه که آمد و بود آنگاه رفت روحش که پاک
معارف کار بود او از بطل نا هشیند و روان نیست علی الصبح که خورشید خاوری از باطن بکوفی مانده شعله اندود
از درون با تفرکان ظاهر شد این خبر محنت اثر در دار سلطه سراه اشتبار یافت و نایر خون و اندود در کانون درون خورش
عوام را از دناقت آواز نامه و نیز از درون امیر و وزیر بر نایر صند کرد و سبک سپهر عود را از دناقت و بجای اشک قطرات مایان زدود

میزان ساخت علماء اعلام را عامه عزت از سرافا و تبحر شدند که دیگر از که ترغیت باید و فضل لازم الاحترام را
بنام کشیدند و در انچه که من بعد بجای کشیدند از پیشکشی که که از صدر آن حالت تزلزل کرد و دوی چرخ سپهر کمال
آن جا و چین نجوم را بمان اشک غزدگان فرود **بیت** چرا خون بنار چشم سپهر چرا گشت روشن در ماه سپهر
چرا شک ایام در غم شد چرا سال ماه جان کم شد خاقان مصور و مدد علیا حدیجه یکی غا با سایر خواهرین عظمی خان
بزل مغرب حضرت سلطان ترغیت آورد و دسات و شیخ و عماد فضل جمع آمد و بدن بی بیشش با طریقه شریعت غرا
غسل کرد و جاده رحمت اندازد را بعد که مرآت برده بعد از ادای نماز کعبه کی که در مسجد جامع اصناف خیرات بهین مصلحت
ساخته شده بود رسانید و بود و بمقتضا است سینه خیر البریه علیه السلام و الحجه فون کرد و آیند
در برداری و حضرت خاقان معید سپهر روز در ترغیت برای مقرب حضرت سلطان توقف کرده با سایر اصحاب آن حضرت
در مصیبت مشارک بود و از معارف آن امیر صایب تدبیر غنا که بود و مسلم اگاه بریت آن شغف اشارت فرموده امراء
نوابی و خوان پالامان آئینه ارطام مرتب و مهیا ساختند که در شهری به آن عظمی منزلی که بجایش کشیدن آن لطمه داشته باشد
نیانند لاجرم حکم مایون شرف تعالیات که سادات و شیخ و علماء و فضل و شعر او امراء و صدور و وزیران بکافای فزون بر ایام
روز غم آن شخصیت عظمی صحرای حوص نامیان که در مثال عید که دار سلطه سراه است جمع آمدند و حضرت خاقان حضور در خیمه زدود
باید تا چون که در آن منزل بر از اخیره بود به بخت نشسته مجلسی در سم داده که در از سر ما بعد و قرون با صینه سر کر خیمه سپهر دیده
بر تجمیع جمعی تنفیه و بود و امراء و تراجی سوار شده به لازم چادری پر داخته و تواجیان و خوان پالامان آغاز آتش کشیدن کردند و
بعد از خوردن طعام صاف خوش الحان بقراءت آیات کلام مغر نظام الله ام نمود و خجالت کلام بجای آورد و خدمت بارگاه سپهر
و اصحاب سوگاری را بلب کسوت ترغیت مامور گردانید و لباسهای فاخره در پوسانیدند و آن حضرت اکثر آن جماعت را نزد یک پای
سریه طافت محیر طلیده به زبان طفت و مرحمت نوایش نمود و به صبر و بیاض و صیت فرمود و شعر و فضل آریخ و فانت این امیر
انبار عبارات مختلفه در سنگ نظم کشیدند و در مرثیه آن ذات حبه صفات و صفات و صفات نظم کردند و از جمله مرثیه
از بزم مینی این مظهر لوح پان کاشت **بیت** میردین پرور علیه اشک بود عقل و دانش ملک و ملت پانیا در هدایت ثوی او
در ولایت الی دین الله حالت زین گنا اند به ملک مد سوی فردوس با صد عذرا و در جهان پسند از آماج تو

گفت رضوانش ولایت آید. در تمام حروف را در تاریخ نصیبت آن سال این قطعه بخاطر رسیده. جابایر با این
 که طاهر از گذشت آثار حجت شد از خازن جهان سوی باغی که اینجا گفت کلاز حجت چون از دل شد از حجت حجت
 بچو سال نخست از حجت و بنابر آنکه غلام در پان کلام اعلاق و محاسن آداب و تفصیل اشعار و مولفات و تالیفات
 و عبارات آن امیر فرخنده صفات رساله طبعه کلام الاعلاق نام در سبک تحریر کشیده است و آن نسخه در میان فرق اند
 استبداد تمام دارد درین مقام در ذکر آن امور شروع نمود و ابواب تبیین بایر و قانع زبان حضرت خاقان منصور برکشود
کفار در میان آمدن ابو الحسن میرزا بلازمه خاقان منصور و پیوستن بعضی از شاهزادگان بچو
مغرت در حضرت رحیم غور شاهزاده و از فرزندان معین الدین ابو الحسن بنادر چون استماع نمود که پدر بزرگوارش
 نیست بابر در عالم قدس محمد چنیز کمال عظمت و در بانی بقیمت سپایند و ایالت و لایات که پیش میهنده
 و بنا و پور و باز در دن رابع و اربع و لایات و لایات که پیش میهنده و بنا و پور و باز در دن رابع و اربع و لایات و لایات که پیش میهنده
 در همان اوقات که طبرشیر و غایت یافت باز بانی عدو خواه و دلی سخن با حلاص و پناه به ارباب سلطه بر آید
 و خاقان منصور آن قرة العین سلطنت را در آغوش شگفت کشید و انواع اصطلاح بجای آورد و شاهزاده و پسر ماه در ملک
 و پناه عظمت و الدما جده خویش نصیب عشرت اوقات که زاید در حضرت انصاف حاصل نموده راضی و سار گریخت و در
 و در ماه ربیع الاول شاهزاده سعادت انما محمد معصوم سرزاد قاین برضی اسهال کبدی به عالم ابدی منتقل گشت
 و چون آن خبر محنت از تبرض خاقان عالی که رسید بغایت ملول شده با الاحزان و بان کجای طمینه انامه و انامه و انامه و انامه
 و بعد از آنکه است بر اسم تعزیت ولایت قاین که سید رفیع آن شاهزاده و مرحوم بود برادر اعیانی و ابرار جمیع سرزاد
 و سرور و محبت حضرت محمد معصوم سرزاد ایام نیافته بود که دست زمانه پستم آیین میل طلال و کیر بر چهره احوال حضرت خاقان سپید
 خضال کشید و شاهزاده عالیان میرزا حیدر محمد رانی سندهان و سندها وقت طول اجل طبعی در رسیده و دوری زور نشان
 سلطنت و جلال از اوج کمال و بی خنفس مال بنا و ماه تابان سپهر خلافت و کامکاری محبت حضرت سبکدشت در حق
 احراق انما و بیت ایل کجسان ببات لرزیت محال پیوسته مراد است معقول طلال و هر کوب میخورد که بنود
 پس از کمال او پذیرفت زوال خاقان منصور از منصوبت قبا حجت آن قرة العین سلطنت غسان بکشی از دست

بپس بکواری پوشیده و والد غنیه اش مهد علیا پاینده سلطان حکم از دیده و خوار جوی از غالی بر روی زمین و آن
 زبانه و زاری با این ملک نگاری سپایند **بیت** در مرگان مبدع و خباب میر حجت که خود از جویان ناب می رخت
 دست جور و دران جابوی کسی بر سینه میزد که بر روی آخرا لامر ممکن است در جل تنین شکای و اصطبار زده
 منش شاهزاده مرحوم مغنور از آیین شریعت حضرت سید المکرملین در سر سلطانیه و دن کرده و از جبهه ترویج روح طهرش
 چندین روز لازم طعام طعام و خجالت کلام و الجلال و الاکرام بجای آورده در شوال همین سال سلطان اسکندر میرزا که برادر زاده
 و اما حضرت خاقان منصور بود در حقیقت بسیار عزت افتاد بر جد میرزا انور و بر پسر منصور و لازم تعزیت و نصیبت داری
 به اقامت رسید روح شریفش انجمن کلام و طعام طعام شد که دایند در خلال این احوال عبدالباقی میرزا و لایه میرزا عثمان
 بن میرزا سیدی احمد بن میرزا میرزا که بنش از جانب الد و سلاطین آن توینوی پوست و مراد یک حاکم بزرگ در ولایت
 خان امین بسیار داشت در صد مایه طغریا و ابابکیاب ساسی قرار نموده با سلطه مزایا رسیدند و خاقان منصور مقدم
 عزایش بجایه الغایت معزز و شرف داشته میرزا عبدالباقی از بدیه التفات مباسی منتظر که آیند و بعد علیا سلطان حکم را که
 در جهان سلطان و سیر میرزا بر سر دایوی در سبک از دواج کشیده **بیت** درین عهد برای آن بزمی که می تم به کامی میزد
تو جابین حسین میرزا جاب سیدان و بیان بعضی دیگر از حوادث که روی نمود در آن اوان
 در پندمان و تمام حاج حاجی که لار که کو زال قلعه لاکش بود به خواست خاقان منصور و حاکم سیستان امیر سلطان علی از غزنو یابی
 و مرز و آشتی به پای سر اعلی در پستاه صحنون که اگر رست لغزشان کی از شاهزادگان سایه وصول این حد و دانه از دفع
 سیستان بهرولت میر میرزا و بنابر آن خاقان عالی شان میرزا ابن حسین را با دوز اسوار به تسخیر ولایت غریز و ناه و فرمود و آن
 حضرت بر آن ولایت شمشاد و حد و سیستان تاخته و رادق رایت اقامت برادر حجت و چون این خبر به سبغ
 امیر ذوالنون رسید با اتفاق و دلدار شد خویش بجای یک یی به طرف معکر شاهزاده آورد و در طلیحات سارعت
 که در صبحی که منور ابن حسین میرزا در خواب خراب بود که لکر لکش سر متفرق بود به مایه علم امیر ذوالنون بر تو و مول
 زاری اوان از اخت و شاهزاده تهنه شده بسیجده سوار که در آن ساعت در اسپان سعادت آشتی شش حاضر بودند
 توجه بجای آمد گشت و در آن جانب فاضل که گفتاش که منتقلی شکر از غنیان بود در برابر ابن حسین میرزا

اراسته بهادران جاسن دست به استمال نیزه گمان بهیت سان بر دهنه معان آن حال از کثرت امیر و المون
جسی کشید از ایران قوم ارغون و از جانب دیگر بجای یک با جمعی عزیز از لشکر بآن قند بار میگرد رسیدند و مشاخره
سکاری وارد در میان گرفتند و آن حضرت ساعی بجای اقامه نمود در آنجا که در فرزندانش بزم میفرمود کشت و
عنان فرار به صوب سرافقت و امیر و المون بهیت عظمت به اوج سپهر بولگون از افشته منظره مضروب زمین داد و رفت
و در سبزه و شمع و زین و جین سیر و اچیتی ظاهر خیال کرد و به بهار شکار از دار السلطنه مراد پرورن رفت در او پیش
پیش گرفت و بعد از وصول مجدد آن ولایت محمد حسین میرزا را هم استقبال بجای آورد و در باره برادر انواع اشفاق و انصاف
ظاهر کرد و بجهت تقدیر ملک قدیر هم در آن ایام محمد حسین میرزا بعد از تقدیم لازم سوگاری و تعزیت واری بر سپهر سردی
و بایم مقام برادر کشت **بنیت** چه مرکب انکذا پسری از سری - هند آسمان بر سر دیگری گفتار در بیان بیادی
ابو الفتح محمد خان ششپانی و پسران مجلی از اطوار او در زمان جوانی و او ان کشورستانی
محمد خان ششپانی ولد بدیع سلطان ابو الخیر خان است و ابو الخیر خان از سایر خواجگان پس جرجی خان بود و زاده حضرت
وزیر شوکت و عظمت امتیاز تمام داشت و مادام الحیات در کمال دولت و اقبال و ایت سلطنت و استعلا می فرماشت
و چنانچه سابقا بر کشت سلطان بعد میرزا ابوسعید انارامه برادر پسران او آن خاقان ششپان فتح مملکت سمرقند و
در محلی که خاقان منصور پسر الی الغازی سلطان حسین میرزا از وی استنداد نمود و فاش آفاق نمود و ما در عهد خان ششپانی قوری
یکم بود و تولدش در شهر پسنه **دیس** روی نمود و چون آن ولد از سنه پنجم به شش سالگی رسید و بدش ابو الخیر خان و پس
بهان سلطان اجل موعود به عالم آخرت رسانید و شش سالگی وی در کوشش پشانی بر لوح خاطر عاظم رسم ساخت و نام او را در آن
او در کتب سلطنت پیاوستی خود دعوت کرد و چه گاهی در دست تاج و خوارزم بلوازم امر میفرمود و نیزه
و اصبی پرداخت و بواسطه وزیر شوکت و لبت اهدا دولت از مقامت عاجز شد و بجانب بخارا و خراسان
و حاکم آن مملکت عبد العلی ترخان مستم او را به اعزاز تمام و اکرام و مالا کلام تعلق نمود و بخت
لاصیه و تنوقات را یقه شکش کرد و ولولزم نیاز و شارب بجای آورد و شش ایل را می بجای می آورد
و چون محمد خان از پنج زاده برآمد عبد العلی ترخان خدمتگاری نمود و او را بر سر نهاده و ملازم

سلطان حمیدرضا ساقی و سلطان احمد میرزا با وی در غایت تعلیم و حرمت زندگانی می نمود پس از چند ماه که محمد خان فی الجمله ابرق
فراموشید از میرزا سلطان احمد که همیشه با او دیگر سر و سر و پاسبان نهاد و بعد از وفات سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا و شمشیر
سرج مرچ جوال و دیار و انهر و ایت لشکری فراموش آورد و بعد از کشتن شانت دآن بلاد انحر و انید و در سده ۹ غم تخیل و انهر
فرم کرده تحت کدورت برگزیده تخیل سمرقند انداخت و با سبای تخیل که از طائر انهر و انحر و انید و در سده ۹ غم تخیل و انهر
و ان خواجه مجلی و ان خواجه عبد الله بران خط استیلا تمام یافته بود و بر جمیع مملکت کمال را بهتشی را می و در تمام مملکت و سلطان
از مملکت خراسانی و در روز بلذت خواجه در نه خلاف فرموده او را محال می پنداشت و چون محمد خان پیشانی چند روز بلوازم کاه و
سمرقندیان پرداخت و دولت که سلطان علی میرزا و ارکان دولت او را تنظیم و کدورت خواجه نیک به نگاشته اند است و انهار
مانند و در سده پنجم دادند که درین ایام با جمیع اعلام طفر اعلام بر تود و مولد آن حوالی انداخت کیست استیلا خواجه مجلی و مردم
تو را در شهر ابری و صیغ با جمیع دست عالی تحت متوجه فراغ و رفاه حال تو گردید و لا جرم مناسب جان می نماید که ابواب مخالفت سد و
کرانید و از شاد و موافقت روی بر کاه عالم پناه آوردی در ملک اولاد و جلی شام فیه در محنت و عاطفت بدخ و فرات در
و مجین و توفیق محبت آینه نمود که میرزا از سده و او را با ناکت خویش بوند داده و شاد و با ناکت آن صغیر
آن میخیزد و این انانده و انسون فرقیته کشته غم جلازست محمد ششپانی خرم کرده و در روز جمعه که خواجه مجلی و اکابر سمرقند در مسجد
با انهار شمال داشتند با سید سوار از امر و لشکران روی بر روی خان آورد و سید اچون اجل آید سوی صیاد رود و میخیزد
در کانی الحال بشانده ملاقات فرموده و در روزی با طیار عظمت فرموده و آخر الامر طوق نقض عهد سوگ نموده و نال جان
بهر سر پناه از پناهی در آورده و خواجه مجلی با کاه سمرقند چون حال با انهار و انید و انید از اطاعت انهار و پناه و بیکرند انهار
خواجه لایب و لایب می بر کاه عرش انهار با کاه انهار و اولاد و ترانین از عقب سلطان علی میرزا و ان کشت و نالک سمرقند
و بخارا و کستان و ترانین و لواح در تحت تفرغ محمد ششپانی خان ترار کشت و آن پادشاه عالی شان در کان کل ترار کدیده و نبی انهار
در کان دولت و لشکران شهر و آمدند و دست تقدی با یوال عایا و راز کرده و بلوازم جوید و پناه و شغولی نموده و چون سه چهارم
ازین نوازل کدیده و ظلم از بکان از اعتدال بجا زد کشت خواجه ابو الکلام که از اولاد صاحب ایوب بود و در آن زمان بفرمود انهار
از انهار که بر سمرقند نماز و مستثنی می نمود و عاصدی بمنان برق و با و بر کاه حشر و عالی با و طاهر الدین محمد با و بر کاه انهار خان بایم مقام



آب آموی بسبب عدم اتفاق امیر شجاع الدین خسرو شاه

چون میت کیتی ستانی ابو الفتح محمد خان شیبانی در اخطار و اصرار آنقا مشور کردید و مصلحت سپاه از یک جمعیت اکابر و اشراف و بزرگان
سرقت را متوقف نمید کرد و ایند خاقان صفور سلطان بن میرزا قاسم خان ترمذی و بدیع الزمان میرزا فرستاد و او را بر وقایع و مشاغل آن
فرمود و امیر خسرو شاه ایلیان ارسال داشتند از جور و سب و اذیت که آن عالم را بنیاد استعانه نمود و پیغام کرد که هرگاه که مرکب عالی نشین
کنار آب آموی رسیدند با خود حصارش را مان و قتلان و بدشتان و قتلان بار و دی که بانی بودی خواهم پیوست و درین پورش
اقبال و از ملازم رکاب نظر آنرا خواهم شد بنابران میرزا بدیع الزمان و سلی و سلی بقدر بار و زمین و او را روانه ساخته باشند واجب
الاد خان بنام امیر ذنون و او را در تلم آورده و معنون آنکه چون مطلع گردید علی اسرع الحال سپاه آن حدود را جمع ساخته و به
الاسلام بخ آید تا در ملازمست شوکت عالی بدین لشکر اورنگ و فتح مادر آنکه سر قیام نمایند و امیر ذنون لوازم آلات بجای آورده و
برادر سوار برادریان بنام علی خراسان و بدیع الزمان میرزا آن امیر شجاعت شاه را به احوال مشور و در احوال پادشاهان مخصوص و دستاورد
افزاد ساخته ابواب درام و اشفاق بر روی روزگار دشمن برکش و او امیر خسرو شاه تیر محض شایسته و هر گاه و دشواریات بایستد
امیر ذنون فرستاد و در باب توبه کنایه آب آموی تمهیل نمود و چون آن فرستاد بنیابان رسید و سپاه سربازان را باین کنایه آب و درین
اطراف دشت و کوهد من کشید بدیع الزمان میرزا و هم بر سرش سرقت جرم کرده و در او افراسنه خان و ستمیاد و او را در
پیاده و سوار همه جوشن پوش و نیزه گذار از همه الاسلام بخ نیابت معبر و روان شد و امیر علیک را جدار السلطه همراه فرستاد
از پدر بزرگوار استمداد نمود و چون کنار آب رسید و برابر مدینه الرجال را در نزول احوال فرمود و مطنه کوس حریف با وج ملک سپین
رسایند حاکم و بدو امیر محمد باقر که به میرزا شاهراد داشت فی الحال بدین جانب آب آمده و متقبل سباط سلطنت تاب برداشت و کشیدن
کشیده عنایت و انتهای یافت انگاه بدیع الزمان میرزا امیر سلطان حسین ابوغنی و امیر ذنون عبداللہ قزاق و لاغ را برادر و برادر
شاه خسرو شاه و مان فرستادند و او را و مصلح ملک عالی کنایه آب و تقسیم مزم زم با محمد خان شیبانی خبر دادند و فرمودند که
معیکه فیضی پیوند علی السرع الحال و فتح اعداد ملک و ملت مدبر کرده و امیر سلطان حسین و عبداللہ قزاق و لاغ با امیر خسرو شاه
و برادران او امیر ولی بیک و امیر ولی ملاقات کرده و از بدین بدیع الزمان میرزا و مکتوبات امیر ذنون بدیشان رسانید و ایشان را
بابت اردوی عالی و تنب و ترمیس نمودند امیر خسرو شاه تا به عدم مساعدت و تمیق از احوالست فرمان کردند و پیچید و بنا کردند و این

بر کوه بدیع الزمان میرزا از هم عهد خان شیبانی فارغ گردید و شایه که بطبع شکست سلطان محمد و میرزا احمد من نایب لایم حذرنا مستقیم بر زبان
آورده ایلیان را اجازت مراجعت داد و چون ایشان بار دوی بدیع الزمان میرزا بازگشته غلغ و عده امیر خسرو شاه و مروتی باشند
شانه او در حجاب عبور از آب آموی ترمزد و شد متعارف آن حال امیر ناصر الدین مرکیک از پایت سر بر علی باز آمده از توت و او بنان
بر منبر پیوست که خاقان صفور بخلاف مستور شد که بدین فرستاد لایم سلطان بدیع الزمان میرزا با امیر ذنون طریق مشورت
مسوک داشته طلب مراجعت فرود گفت و بعد از وصول بخا بهر قبه الاسلام بخ در چهار بانا امیر ذنون میرزا اترل کردید و امیر شجاع الدین
ذنون را اجازت انصراف از داری داشت و چون آن جناب علم منتبت باین مستور دشت خود برافراشت نقضانی تمام شد
بدیع الزمان میرزا را یافته انواع فتن روی نمود و محمد شیبانی خان بدیع بلاد خراسان امیدوار گشته از آب آموی عبور فرمود
ذکر فتنه که از خواص سلطان بدیع الزمان میرزا بطور رسید و بدان سبب محمد خان شیبانی از آموی غیبت
نموده متوجه بخ کردید و در خلال احوال گذشته سبب معجزه که در مسک سادات دشت معانی منتظم بود و دست بواقعی اورنگ
در غایت محبت و اخلاص مسوک می نمود از دیار مادر التزم قبه الاسلام بخ نشانه شرف و ستوس سلطان بدیع الزمان میرزا حاصل
گردید و بنان خا بهر سادت که بسبب ظلم تعدی محمد شیبانی از روی روی گردان شده و التما نفل عنایت پادشاهی آورده ام و امداد
نبیره لوازم و دلخواهی تقدیم خولم رسانید سلطان بدیع الزمان میرزا بران سبب ضرورت و افتاد فرمود و ارشاد نمود انعام و احسان
با کاران که او آید جناب سیادت امتیاز با امر او مقربان شاهزاده طریق استلاط مسوک داشته و در غلغات زبان بدیع و قضا محمد خان
یکت و داریان را بلا در تملک و حوت کرده با انواع مواجید و تزیین میداد و از جمله امر او خواص بدیع الزمان میرزا امیر ذنون میرزا سلطان بدیع
و جبا کنیز بلا سوس و شاه محمد بلاسی و انقباب و ترخان و قزاقین محمد و جیک که نری اورنگ بهم اتفاق نمود با سبب معجزه خا بهر سبب که اند
که بکام فرصت دست بردی نمایند و پای در داری خا لغت سلطان بدیع الزمان میرزا نهاد و ابواب خدمتگاری خان محمد بر روی
مدار کار خویش گشاید در ان اشا از محمد باقر ترخان که سابقا بواسطه استیلا محمد سلطان بر بنار از ان خط گرفته پناه بدیع الزمان
میرزا آورده و منظور نظر عنایت شده و در اند خود حکومت می نمود آثار خلاف ظاهر گشت بلکه بدین پیوست که امیر محمد باقر قاسم خان
ترخان خا فرستاده و پیغام داد که هرگاه که مسوک بمایون خا از آب آموی عبور نماید بنده قلعه اند خود را بخدمت کستان سپهر
اشنا هم سپرده و در مسک سایر ملازمان انتظام خواهم یافت و خان کیتی ستان بدین وعده امیدوار گشته و از سر رفتند متوجه

کنار آب شد تا علی بن اجماعه مذکور با سقواب سید جعفر خواجہ اطربان قرار دادند کہ ہرکس بہر بیع الزمان میرزا اجماعہ دفع می داند
محمد و اندر خود رود و خلاف شعار ظاهر ساحتہ نوعی سازند کہ آن حضرت گرفتار کرده و در آن ایام امیر محمد باقر آقون از بیع الزمان
برنجید و خیزد و در خانه نشسته از خلافت بارگاہ سلطنت تا حد در زید با بران انتساب ترخان و بعضی دیگر از حامیان در طبع آن
کہ آن جناب را با خود موافق سازند و با وی خلوت کرد و مکنون غیر خود در میان نهادند امیر محمد باقر کجیب غلام عثمان ایشان عرض قبول
تعی نمود و گفت مناسب است کہ در سر قرار خواجہ ابو نصر با رجا جمع شدہ عمد و چنان در میان آریم کہ طریق خلاف مسوک نہ آید
ہم تثبیت پذیرد و سنی برین قرار یافتہ ہر یک بماند خویش رفتند اما امیر محمد باقر را دعایت حقوقی توجیہ سلطان بدیع الزمان
و انحراف گیر شدہ بماند شب در جہار بارخ میرزا ابوہیم بلا زہر شافت و کینیت خیالات بر ایشان را موعوض داشت و سلطان
بر بیع الزمان میرزا اجماعہ نسبت بآن جامع انواع شغفت و دعایت بتجدیم رسانیدہ بود این سنی را بر عرضی عمل نمود و جانبی با
بیع قبول نشود محمد باقر عرض کرد کہ مناسب است کہ صباح کی از معتقدان خود را معصوب منہ بر نزار خواجہ ابو نصر با رجا
تا حقیقت این سنی بر دای اندر ہم برین واضح کردہ و آن حضرت این التماس بر اجابت ایران دادہ و فرمودند کہ پهلوان حسن سید
علی سمرب امیر محمد باقر بدان فرار دان جناب پهلوان حسن را در یکی از جہرهای جامعہ آن عمارت نشاندہ و در خانہ اقلی ساخت
و خود منتظر اصحاب عیان بر در نزار نشست بماند لحظہ آن جامعہ بدان مقام رسیدہ و بآن جامعہ رفتہ در قضیہ مذکور ماند
گفت و شنید و نمودند و رسید جعفر خواجہ ایشان را بر موافقت خان عمد و سوگند دادہ و تنویر گشتہ انکہ پهلوان حسن کذبست
الزمان بر زار نہ و کینیت عالی را بتغییل موعوض داشت و صباح روز دیگر زمان عالی تھا و یافت کہ قایم امر او ارکان
ہست مشورت ہم باقر ترخان در حرکات دیوان خانہ جمیع کہ در و بعد از اجتماع آن جامعہ سلطان بدیع الزمان میرزا اجماعہ
مریک و شیخ طغای و عاشق محمد ارمون و بابکار و واسی اقبوا و محمد باقر ارمون و شاہ معذور را بکو قتل حامیان ماسد گردانید
و امر او در همان ساعت آن زہر ماسد بجرام و اسواختہ و جرام و اسواختہ و جلیک کہ آید ہر یک را یکی از اہل اعتمادی بودند و بران
وجہات ایشان را بحیثیہ ضبط در آورند و از حد گرفتار آن شاہ محمد بلاسی و انتساب ترخان و جنگ گزنی و سیاست رسیدہ و
پادشاہ شامل حال ابرہیم سر سلطان و جہانگیر بلاسی و تو ابر محمد و سید جعفر خواجہ کشتہ حکم عالی با طلاق ایشان فرار شد اما
شاہ معذور کہ محمل سید جعفر خواجہ بود گفت کہ چون خیر مایہ این تہنہ جناب سیادت نایب است کہ اشتیاق او را مصلحت دولت

و خلافت رضا بدیع الزمان میرزا اجماعہ و عثمان عالی خان کیتی مستان از سبک کہ مہور نمودہ و بیع الزمان میرزا اجماعہ
لیا میرزا ابرہیم سلطان منان و میران منان بطرف بال کردان مخلوف گردانید **ذکر طلوع رایت حضرت آیت خانی از افق مملکت**
بلخ و گرفتار شدن امان آن بلکہ بعیش سکر و محنت و ادای بار سستہ و ستایہ محمد خان شیبانی رایت کشودستان با فراغت
و تیار داشتہ اما امیر محمد باقر ترخان از سبک کہ مہور نمودہ و نواحی اندر خود را منسوب بر او تہ سلطنت ساخت و محمد باقر بکبک عالی پست
چینگی کشید اما مملکت نظر اقامت شد و محمد خان اورا با آن طرف آب گنجاند و جہر مہور خان کیتی مستان در جہار بارخ میرزا ابرہیم سلطان
معرض میرزا بدیع الزمان رسیدہ بنا بر پیشانی سپاہ و عدم جمعیت و ایران در زم خوردہ مصلحت بودن در توقف فرید و نور مدیون
سلطنت و جہانپانی میرزا محمد زمان را در بلخ گذاشتہ امیر سلطان قلیخان را در ملازمت شاہ زادہ باز داشت و موزر شد کہ صاحب
القلم خواجہ جلال الدین یرگی و امیر شیخ ابو سعید طرائق و قرآسن ایوب تیرہ در آن بلکہ باشند و امیر علیجان ولد امیر علیک کہ وہاب
تباریک کہ دارد و در شہر خان بود رفتہ و در مملکت آن بلکہ طریقہ اتمام تمام بجای آورد و بعد از انعامات عالیہ سلطان از
راہ روزہ کریمیان و جہانگیر رفتہ از باغ جناح شافت و از ترخان خان غنائی و قیمت بکاتب جہال بزرگان یافت و محمد خان
شیبانی جہانپانی خور و انقیل و ادروی تو جہ بلخ آوردہ و توجہی از لشکر قیامت از ادبیک رایت شہر خان نامزد کرد و چون آن
جامعہ خود و شہر آن ولایت رسیدہ امیر علیجان ولد امیر علیک با سہ فرزند با رزان و لاہور ہزم رزم از قلم برون خواہد رسید
آن جناب و اورنگان ملاء و بقرع انجا میدورانش استین و ادین تیری براسب امیر علیجان رسید و لشکر ادبیک اورا دستگیر کرد
نہی کران بر پای لوتہ اند و اورا بار دوی نان بودند و ماسہ ایت کفر آیات خان و رکال شفت و کمرانی از انقی فی ہرقبہ الاسلام
فلو نمودہ امیر سلطان قلیخان و سایر امر او اعیان کہ در آن مکان بودند خاطر بر تعیین قرار دادہ و ضبط درازہ عراق قتل پهلوان حسن
محمد سلطان و جہانگیر از نوکران خاصہ امیر سلطان گرفت و در وازہ ملاء شہر بمن جلالت و پهلوان امیر احمد علی و جان احمد قلیخان
در پیش محمد کاتب دارمست اسگام پذیرفت صاحب السیف و القلم خواجہ جلال الدین یرگی در وازہ شہر خوار را مضبوط ساخت
و بعد زمان میرزا بدیع الزمان رسیدہ و توجہی از حسن صورت و در رک تحویل بود و امیر سلطان قلیخان در مسجد جامع شہر طراوت داشت
و در کار بیع مملکتان بروج و در دہب را پیش نهادہ است ساعت و از ان جناب محمد خان شیبانی با تو ب اورا کس از ساکنان
ساکب پهلوانی از بابر در وازہ شہر خوار قتل کرد و بجای برادر خود محمد سلطان را در وازہ عراق مین کردانید و دیگر علی سلطان

چون ترا در راه دوازده مکه شایه جای داد و در برابر تازی بر موج پنج امرا و نو جوان فرستاد و نخست ایلی را بشهر ارسال داشتند ایر سلطان
 و سایر امرا جمیع الزمان بر زابا طاعت و انقیاد نمود و دعوت نمود و چون آن سخن در سمیع قبول گشتن بایک گشتن بزیب اسباب
 تکریم و اشارت فرمود و بعد از کیمیه که از بکلیان جرد تور اسبیا بهم رسانیدند و آب خندق را بطرف دیگر انداختند راه تو به پاک
 ریز ترست که در این بند و حکم حکمت سلطانی تها و بخت و سپاه از بکلیان جرد تور اسبیا بهم رسانیدند و آب خندق را بطرف دیگر انداختند راه تو به پاک
 در خم طاقه نه سپهر میگفتند انداختند و مانند مور و بلخ روی بطرف خندق آورده و آواز روز رستخیز ظاهر ساختند و محمد خان
 شیبانی در مباح جو شنی شتر بک پیوسته و بر اسبی کوه پیکر با درختا رسوا کرد و در قرب و دوزخ او رکت چیده پوشش پیاده و چینی
 او را می کشند و میر با تو برادر سر کشیده بندق در دوازده شتر خوار در آمدند و مردم غوام جلالت الدین بر کی آغاز اضطراب
 کرده است به تیر و سنگ در آورند و آن خباب تا ایشان را تا آن زمان که از بکلیان پاک ریز نرفته نزدیک بندق شمع حامی رسیده
 از انداختن تیر و سنگ منع نمود و آنکه نخست خود سکنی بفراف و دشمنان از امانت و آنجا خبر و جری خورده بردارند و او را بخواب
 غلط بید از آن سایر آن و لاورانی که بر آن برج بودند دست باز داشتند و ناگه دیده و دوز و سنگ مرگ انگشت بکشوند و سپاه
 خان با ده محفوز و مراد است بسیار ای از ایشان در خندق جری و قتل بر زیر یکدیگر افتادند و هم چنین از جمیع روح شهر بهادران بهر هم
 معاتب تیر و سنگ تا اثر ایشان کمال پرواز دادند و گاه مزارع را بر پیش در آورده و ابواب محاربت و مدافعت بر گشت و **دربیت**
 بسیار ناله از اهر به بهادران **بوزق** از بکلیان شد تیر بهادران **سهام** تهنس اول گشت پر خون **بند** سنگ و مدینه که کوس کردن
 و اگر چه در آن دور تر نهایت جلالت از بکلیان و پهلوانی در دراکلی بای آورده و دهن از شتر بانی را بزم ناموک مرداکن عروج ساخته
 اما چون گرفتن آن شتر بر سبیل تیر از قبیل محال است عاقبت انهم با یافتند و در آن جنگ رست پا بعد فراز و فرود خانان بزم سها
 خون آشام و ضرب سنگ و عدا و عالم فانی روی بجهان با و دانی آورده و بر بی قیاس و دوزبست بر یک از بکلیان و دوزبست
 سلطانی در انداختند و مانند روز اول پی انکه همی از پیش برنده مراجعت نمودند و بعد از آن محمد خان از میان شدن لشکران
 اندیشه امرا و بهادران را با شغلات نیران حال مایوس گردانید اما بعد از اسکان در تحقیق محصوران می گویید و در آن اثنا
 ملیحان بندی بر پای بکلیان و دکن خندق در دوازده شتر خوار شده و بیا و بر کشید و نام خویش را ناگه بر داند تا جایی از بکلیان
 خواهر میر کی پایانی و دیدند تا او را به بالا بردند و بر علف او لوازم حامد الهی بجای آورده و چون در شیبانی مدت سه ماه در ظاهر

و داشت که تیران بلده تیر بر زمین خواست که اسباب صلح و مخابره بکلیان رسیدن نظر را محیط ضبط و تصرف در او و بهادران
 امیر و ولایت علی را که بعد از فوت امیر طیشیر از غلامه استعفا نمود و در وقت غیض آباد بهر سپهر و دوران او ان که ماحد ایلایت
 پر تو وصول بر حد و طبع انداخت محبت اختیار با غلامه سلوک طریق ملازمت اختیار نمود و بهر فرستاد و پیغام داد که کتاب اقبال
 سلاطین میبوی میر حد زوالی نزدیک رسیده است و سلطنت از آن خاندان نوبت دیگر بدو مان جگر تن متل کرده و شما و غیر
 نمانده است مناسب آنست که انتقام حضرت عانی و منایات خانان اتحاد نموده بسبب ابواب لاج و مهاد قیام نمایند و بهر
 متابعت در دوازدهای شهر را برکشند و چون امیر و ولایت علی با امیر سلطان و سایر امرا و اعیان پنج طاقات که در لوازم او است
 بجای آورد و خواهر جلالت الدین میر کی متکفل جواب آن نشان گشته گشت قرب کمید و پنجاه سالست که ما با غنای بدو در محلی است
 و عنایت اجداد امیر میبوی که در کان برفت در غایت اوقات گذرانیده ایم حالا بهر دکن بر زابا جمیع الزمان را شکستی واقع شده باشد
 و نتوانست که حال الوقت با جان در مقابل و مقابل آید مگر به جای باشد که ماحد حق ترتیب چنین سالان پادشاهان غلیم ان نشان را به
 انکاریم و شهری را که بر از سبیل مانت با سبیل سپرده باشد مانند اهل غیانت تحت تصرف حتم با نگذاریم و حال آنکه مغرب
 بر تهمایون فال خانان منصور با تمام شاهزادگان و سایر کسب خراسان سایه اقبال برین حد و خواهد انداخت و با عدو تا بیاید
 آنکی و توفیقات نامشاهی هم دشمنان را بر طبق دلخواه و دستان خواهد ساخت اما این حضرت خان کان برده اند که دیگر به نام
 رسید و خبر واقع است زیرا که اگر ما غیر منور فر خودی نیابیم هنوز یکبار دیگر داریم و نشاند این سخن آن بود که در آن ایام در آن گوش
 بسیار در کوه و باز در آنجا ده روی بمرگاه عدم آورده بودند و انچه امیر و ولایت علی چون این نشان استماع نمود داشت که بوسلت
 او کی ابواب شهر بر روی محمد خان شیبانی خواهد گشود باز گشته اند و دیده بود و مشنوده بعرض خان رسانید و خان در آن
 خان رستان طبل مراجعت فرود گشته و از آب آسویه گشته بهر تهنشانت و نوبت دیگر از افرات در غایت برو جسا
 احوال ساکنان قبه الاسلام بلخ یافت اما در مدت محامره آن مستدار خواجه از سپاه او رکت در ظاهر ان بلده و توابع
 روی نمود که خریدی بر آن مقصود که توان بیا بر آن در باب تاریخ آن حادثه خان شنی گنار این قلعه و در سنگ گزیده آورده **بیت**
 که خان که از آسویه بگذشت **شرب** اهل پیشین بلخ شد بلخ **تمام** شهر بر آن گشت از بکلیان **از** آن تاریخ شده بر آن بلخ **و ذکر شده**
از حال میرزا جمیع الزمان و در آن اوان و بیان مخالفت امیرنا صرا الدین عمر یک ترکان

در این ایام که محمد خان شیخیانی با سبای عهد و قضاات باران غیسان بمحاذرة قبه الاسلام بختیام می نمود سلطان جریج الزمان میرزا در ولایت
جزیره ان دور و چون محبتی فرمود و عید نوبت و سبیل به پایه سر بر ایلی فرستاد که کیفیت بیدار سکر قیامت اثر از نیک را شرح داد
استاد گرد و قاتان مشهور چون از اسبیار از ان حضرت در خاطر داشت در باب ارسال بر و تقاضای امانال تمام می ای آورد اما این عهد
جان شاد و امیر ابو القاسم شخی را فرمود که با سکر با دینس و مرد اردو و سربانی تابان رفته و حلی قامت اندازند و کن را یک رخاب را سبیل
و مستحکم سازند و میرزا جریج الزمان بعد از مراجعت محمد خان از جردان بیکمیت شتافته قبیله ایام زمستان را در انجا به پان رسانید و چون
جریج اسپین زور دینی سپاه سبز و دریا بین تقاضای داشت و سبایتین کشید از انجای کرج فرسوده مصر احوال بان را حلی لقب
لواء طو انجا گردانید و ایلیا تا نزدیک امیر خسرو شاه فرستاده نوبت دیگر اورا سبیل که طریق بواجب داشت و عید فرمود و در باب
استاد وجهه و فتح سپاه از نیک سبیل فرمود و امیر خسرو شاه بار دیگر اختیار کرده برادر خود امیر ولی را بخلافت شاه زاده فرستاد
مورد بر انکه چون میرزا جریج الزمان مراسم عهد و پیمان می ای آورد که نسبت به پیشانی نقدی چندین خود بر با سکر احوال و سلطان و قنده
و سلطان کنیز شاد و در مقابل و سبایت محمد خان شیخیانی تقصیر و امانال بایزید و چون امیر ولی به نیم فرسوی اردوی عالی ترل کزین
از انکه نبرد دست بوس بدیج الزمان میرزا معز کرده امیر مریدیک نیای باطل کرده در پیشانی با سبیک ملاقات نمود و اورا از زیادت
شاهزاده ترسانید تانی امانال لیل کرج گرفته ام همان او بشیر خان شافت و در یک در ان طبعه که تعرف خواهر زاده اش قبادیک
برد از توقف نموده امیر ولی بیک همان مکران قنده زانفت و سب عیانت مریدیک ان بود که در او اوقات که سلطان جریج الزمان
در قبه الاسلام پنج و توابع را بیت دولت و اقبال مرتفع گردانید و امیر نظام الدینی احمد بنی مولانا نظام الدینی شیخ زاهد و انکه
زاده خواهر شمس الدینی محمد بنی خواهر احمد شیرازی بود از رتبه زادت و بدو در امارت رسیده و موم اختیار ملکی و مال
کفایت او نهاد و امیر مریدیک را بر انکه امر و نوینان مرد و کن امیر با وزیر امانال فرموده اکثر سهام را بقتضای رای خود سیرانجام
کردند و از سبیل امر او و از خندان سبیل بری گرفتند و بنا بر ان اوقات و احوال و احوال امیر مریدیک انرا را خلاص و در انجا
نسبت بخانان مظهر منقوش ظهور می نمود و از جریج الزمان میرزا با وی متعبر گشته و در ان مبارکه در نواحی خوب جانان خیره
برافراشته بود امیر سلطان بایزید و لد امیر جهانگیر بر لاس را برترب رتبه سرافراز ساخت و در دیوان توای بر قلم امیر انشت
و هر بزرگ را برترب و سپرد و هم در ان ایام خواهر نظام الدینی محمد تر مظهر منقوش عیانت شده و عیانت اثرات و در ان حال شرف

و بعد از ان امیر سلطان بایزید و خواهر محمدی اختیار و اعتبار امیر مریدیک و خواهر نظام الدینی احمد و وی در قضاات و سبیلان میرزا
الزمان میرزا انکلاف پیشتر معینی از مهمات را با مشورت ایشان و فیصل میداد و بر ان امیر مریدیک شفا رهرو انجایی خاقان منصور
ظاهر ساخته مدعی خلافت در انجا است و در ان شب که سبیلان باطن اعلی خاقان تار یک بود امیر ولی را بر ان اعلان کرده علم هفت یک است
نیز خان بر افراشت و در انجا سماعت که این صورت و ولایت جریج الزمان میرزا ای ارکان دولت را جمع ساخته و در باب حرکت
و سکون مشورت فرموده اکثر امرا مشایب مریدیک را در شب و محو مکرده شدند و در دیگر خواهر ناصر الدینی ابو نصر بنی خواهر محمد الک
بن خواهر محمد ابو نصر بنی خواهر محمد پاد ساراک در اردو بود و عیبت امیر مریدیک شبرخان روان کردند اما نایب و بران رسالت
سرتب گشت و امیر مریدیک در مقام خلاف ثبات قدم در زید و امر نهاد و در گشت بعد از ان میرزا جریج الزمان قاسدی برین
داود تر و امیر زنون فرستاد و پنجم داد که علی حسن امانال باقر بنی از انکال رجال متوجه سوکب نظام کرد و تا دینج امیر مریدیک
دینج شود با فتح شبرخان و بنسینش از ان ترل کوچ کرده همان طرف حکومت زیرا که سب عیانت مریدیک در ان ایام
قضاات تمام بسپاه اینم جا داده یافته بود و امانال رتب داشت که چون محمد خان بکفایت حال اطلاع باید از ان که شت بطرف ان ترل گشت
از که هفت خاقان منصور بنجیان کرفتن شانه ده خالجاب و مراجعت فرمودن سب عیبت مریدیک
چون خبر محبتی امیر مریدیک در شبرخان و متوجه میرزا جریج الزمان و طرف حکو و در راه اشتبا ریانت خاقان منصور با سپاه و نور عازم
کنار آب رخاب شده بنجیان انکه شاید که ان عید و مشی را به ام الحالت و در تو ان آرد و در ان پسر گشتن را به دیگر بطبع و شفا تواند کرد
و بعد از قطع منازل مرسل ترناب را معسکر لغز تاب ساخته در ان ترل موفع بحسب تقدیر مزاج بما یون بنایت مستقیم گشت و محبت
بر نادر و در قضاات نهاده کار را از انکلافان عزیمت در گذشت و حکام سیاحتی اس و احباب ملک اعتباری آغاز رتب اثر با اند
و ادیت مناسب کردند و ملکی محبت برابر ان عازم نموده و طوبی اتمام می داشته لوازم سنی را جهاد می ای آورده و خواتین بلبس
این و شاهزادگان با عز و کلین و امر او نوینان و سربان و خواص صلات و صدقات بسیار بستان دادند و در پیشان و کوشه نشینان
محبت ذات ملکی ملکت را از حضرت و امیر العالیات مسالت نموده زبانها به عاوشا گشت و در و پس از و بیت خدسات امتا
طاعت و عبادت بجز استیجاب رسید و از در انشتا و ترل سن انوران ما هو انشتا و در خه لایق نشین شفا عاجل شامل حال خاقان
دارل کرید و عا اعلی و عبادت بلا بکر و ان از انجا است چون جریج الزمان میرزا امانال که ما رسید و هفت مرتی در بزرگوار

تبریک بود و مناجات بخدا و دعا و غیره بود که قسم بطریق اختلاس و در بایز داری بناده ملازمان استان سلفت اختصاص شد
و بتقیل انال فیاض قیام و تادم نماید بایران امیر سلطان بایزید بر لاس و بکر ایس که در آن اساس و بنا و بنوای بارگاه
البناس پنجم داد که حضرت خاقانی دفتر جرایم و ثام و این سلسله سپیل سر کرده ای باب عود و رحمت فرود شود و در حاکم
و شاخ و از سلسله مراتب لوزم عهد و پیمان در میان آورد که تقدیر نماید شطرنج اقل و در کوشش کشید بپایه سر را اقل
و غاشیه مابین برداشتن در طلال مالمات لایزال آسایم و چون امیر سلطان بایزید بر که بپایه خاقان عالی جا
و سحران میرزا دایم الزمان را بعرص میون رسانید حضرت شعیب و سرور که در دوسری بهرات در ستاد و سواران
و علما و اکابر و اوی میون تشریف آوردند و التماس شایسته بفرست اجابت نمودن کرده اند و در آن امانت و پیکر
و بعضی از امر از اب و ارجان بکاظم رسید که اگر درین محل سوزش از ضعف و مزاج اشرف بایت و نظر حسین میرزا
از دویست و بیست و پنج الزمان میرزا به پادشاه سر راهی محتمل است که اکثر لشکر بایزید و کوشش و شش الحاق بدو و تاجت
شمرند و این منی را بعرص رسانید آن سحران بیست و پنج قبول رایت و خاقان منصور امیر سلطان بایزید در حضرت عادت
از نانی داشته اجابت التماس راد و غیره از غایت الحاق و اوی میون بطرف مرآت کوچ کرده خاقان صاحب
فرین صحت و سلامت بستر سرسلطه رسید و لوزم حضرت کافا آورد و ذکر تو جه میرزا دایم الزمان از
موت بظاهر شرفان و با آمدن امیر علی یک استان در آن ایام که امیر سلطان بایزید از دور که خاقان منصور بایزید دایم جناب
الزمان میرزا مراجعت نمود و سبب عدم اجابت طاعات عرص نمود شایسته و در آن بدو که ایام حکومت از آغاز
طینان معاندان بستیاری که ایام یک از معاندان پاک کرده و امیر علی یک را که انظار شایسته خلافت کرده و در طلق شرفان
مستحق گشته بود که طریقه از طریق عادت که رایزید میانه و تمام در سانه معاندان آن حال بشرفی جنبه نال از نزد امیر الزمان
رسید و از زبان آنجناب بفرست و من رسید که چون این مخلص را بر خالت امیر علی یک اطلاع یافت و سپاه زمین
و فرزند و عود و ساخر و توکل را جمع آورده بر پنج استیصال معاندان توتم بصوب شیرخان الطافات داده و لایق دولت
موجب میون تیر بطرف آن بده منت نهاد تا هم مخالفان فیصل یافته دست عیادت آنکی ابواب رحمت و فتوحات
نامشای بر روی ملازمان استان اوشای کشت و سلطان دایم الزمان میرزا عید از استقامت این مبارت بدین تیر

شرف و نصرت و اشی که دید و از آن نمود و حرکت آمده و معاندان بکیران بصوب شیرخان سلفت که و ایند و چون با جرایم
طرح نصرت قطع مازال و در محل که در تو و دوسر بصوب شیرخان سلفت که رایزید و امیر الزمان این جانب رسید و امان
بایض لمبید اب و تبیل لوزم ساحت و امیر علی یک از قریب و دوسر موجب عالی و آمدن امیر الزمان و وقت یافته خاطر بخیرین
فرار داده و بر ج و بار و شیرخان را حکم و مضبوط ساخته ابواب عادت و لایق یکشاد و سلطان دایم الزمان میرزا اعلام فتح و
ظفر از پراخته امیر شجاع الدین و الزمان سپاه عادت اثر را مکل ساخته و صبح روز چهارشنبه شیرخان فرامیده
و مدای نقاره و تیر باوج تنگ اشتر رسانیدند و سلطان دایم الزمان میرزا آمد بعد که آن بده و تیر اول اعلان نمود و ای
از الزمان و در دست سیدی احمد میرزا فرود آمدند و سایر اعدا و لشکریان آن بده را در میان گرفته آب حلق را بطرف دیگر
انگشت و نیمه پشت شش آن آغا را زانین درخت کشید و خاک کرده و با جوی خاطر امیر الزمان چون ای جنبی بپایه
و امیر علی یک بار دیگر در ملک سایر اعدا و نوپان میرزا دایم الزمان اسطام دید و املا سپاه را اجازت حرب و جنگ دادند
نیز اسلحه پیدا و پوسته بجهت تمهید باطلع و معاندان معاندان سخن و آن تبریک امیر علی یک میفرستاد و بدو از گنوا آمده
میرزا امیر علی یک بایزید الزمان پیغام داد که اگر آن جناب قدم رنج فرمودی بایزید و دایم الزمان بایزید شرف
آورده و خاطر بایزید عهد و پیمان اطمینان بخشید و در آن دایم شیرخان بیان ابواب دولت انتقال بر روی میرزا دایم الزمان
میرزا دایم کشایم و بدو سوز و پشیمانی داشتند و در طریق هندو گاهی و جان سپاری سلوک نموده امیر الزمان این کلمات
بفرجایه نمودن که رایزید و صیاح عازم درون شیرخان که رایزید و قبل از آنکه پیکر در کاب آورده و میرزا دایم الزمان میرزا امیر
ادارت بای شرفیت آورده و خاطر بایزید تو اعدا و معاندان داد و در آن زمان خاطر رسید که اگر حضرت بده عادت
و بده از آنی تعلیه خواهد بود و بواسطه امیر علی یک را با طاعات خاطر فیاض امید دارد که رایزید در حصول مقود و امان
و این منی را بعرص رسانید و دایم الزمان میرزا از خواب دید امیر صاحب تیر در کشت و معاندان امیر الزمان و در حقیقت
عازم شیرخان کشت امیر علی یک چون این خبر شنید ظنند که کس از آن بشارت باوج سپهر رسانید و پیل روان را اعدا
تا حضرت پادشاهی و امیر الزمان تعلیه شایسته و امیر علی یک شمشیر گردان و کفن اندر دست سعادت باطلو
پادشاه و ریاست و دایم الزمان بایزید و اسعفا برکش و دایم الزمان و شیرخان و شیرخان شایسته و عود و امان حرد

آنکه مالک یکی شاست و در آن تزل ایستین باد و ای از بایه سر را علی باز آمد و الطاف و اعطانی که از خاقان
صورت است بجهت مال معلوم نموده بود و معروض گردانید و اینجی موجب از نایه تقسیم غنیمت آنحضرت شد
فضای مینه را از زمین مقدم عمارت بخارست ریاض رو مندر و منان رسد و در آن تزل ایستین سر و شاد و بسیار
دانت استعدایان و بر تر افاب غایت و طاعت بر و جات احوال و خود را احتلاش شانت **ذکر**
وصول امیر خسرو شاه بدگاه سلطان بدیع بهادر و در آمدن بیل تحت تقدف حضرت
بادشاهی ظهیر الدین بابر در کرت شانی که محمد خانی شیبانی در بجهت نایه سر و شاد است
ظلمه السلطه و الخلافة محمد خان بابر میرزا بطرف اند جان شانت شکی است خلیف رانغ شرکت آنحضرت بجهت
کشت و چند سال من الجابتن مراد غلات در پیمان بود و آخر الامر عاقبتی مالک ترکستان و اند جان در غیر تخر
خان قرار یافت و محمد بابر میرزا امان توبه بصوب دینه الرجال تبه تانت و امیر محمد باقر که در آن زمان حاکم
ولایت بود از صولت سپاه از بکب شنبی نظر غش بر سر ترات می نمود و در حصول بکب سالیون بایری و نوری
علیم دانسته با ساری و پیش شیرت خدمت شاد آنحضرت در باب توبه بطرفی که متصرف دولت باشد و این
نموده و امیر مایب تهر بومن آن زمینه تاج و سر رسید که محمد خان شیبانی بر مالک باور الهی استیلا تمام
و شرار تفرقه و پریشانی بر صفات حالات رعیت و سپاهی حضرت پادشاه تافته غاب است که چند روزی با
ستیز کار در ساریم و بطرف کابل رفت و در آن از حد و ملک از بک دور اندازیم **پند** خاری اگر با عدد و روزی بک
طریق مدارا کریں بدینک **و** زنگش کای نای اشال **و** که کچند امین شوی از قال **و** میرزا محمد بابر این را به باب
شده و در شهر رسیده ۹۱ روزی توبه بطرف کابل آورده و بحسب اتفاق عبور بکب عالی بر تری واقع شد که امیر
در حد و آن بود و لاجرم با تخته لایق ملازمه حضرت پادشاه شاد و اظهار اخلاص و مددگاری نموده و سعادت قیام
توایم سر سلطه را دریافت و محمد بابر میرزا اطاعت امیر خسرو شاه را حکم ایان با سر دانسته امر اظهار حب
در نموده پادشاه گردون غلام او را معاده و معاد نمود و در قای رایتش اگر نه طالب تحیات ایشا بود و نه
چون حال خاب اما تباب را بدینوال دید ملا خط حقوق سابقه نموده و او را بکب نرینده و او فرست غنیمت دانسته

بجای آوردی بدیع الزمان میرزا الطاف داد و زیرا که او را در هیچ طرف دیگر پایی نمانده بود آیی برم آنکه شوی از عوایغ
و آن خط اگر تیر نیایی بکب کس و در تبه میخیز خبر تر ب امیر خسرو شاه و بعد از آن خسرو پانجا و رسیده و بابر کمال بکارم
اطلاق و در اسم اشاق بر اسم سابقه او را با بود تصور نموده و فرقه العین سلطه و کمالی نموده و آن میرزا و امیر از آن
و سایر امرا و اگان دولت را با استیلاش امر نموده و خود تیر از اردوی عالی پر دن و تبه بر سر پشته فرود آمد و شانه
و امیر ذوالنون امیر خسرو شاه را در آن موضع دریافت سعادت و دستو سس رسانیده و در همان روز سلطان بدیع الزمان
بهر امت بر سر انجام اسباب کنت امیر خسرو شاه و سعادت داشته خید و لک کاه و اسبان را موارد دشتان کرد که
داستران ریکان و قطار و در شش ادانی و نفوذ و امداد و انعام و منور و امیر ذوالنون تیر تر کات لایقه و مشوقات
رایقه بر د امیر خسرو شاه و ارسال نموده اما ظهیر الدین محمد بابر میرزا بعد از فراغ از هم امیر خسرو شاه راه کابل پیش
گرفته و بر سر تهر به تاستر راه کابل پیش گرفته فضایی طائر آن شهر را از زمین مقدم میادون لغات شکستان ارم درشت
و امیر محمد را می مردم نموده و بعد از چند روز که حرکت معذور کابل میامی نموده و باده متولمان انجای ملازمت حضرت کشور
کشایی بایشه که در محمد تقیم این صبر و شکیبایی که درشت و قاصدان بدر کاه سبب استیلا ارسال است طلب معذوران
و سالامه و پیمان نموده تا بخدمت شاد و کلید شهر و قلعه را بسپارد و عیان بصوب کمر میر و قندهار آورد و محمد بابر تهر
بحسن قبول تاقی نموده و سوخته آن بر زبان آورده که چون محمد تقیم ابواب غنایم و دوار و دوار عایت فرماید و ادبایت
بادشاهی امیدوار گشته از کابل پر دن فرامید و شرف با بلو می و دایه پیشکش کشید و محمد بابر میرزا بر حسب وعده
امیر با طاعت خسرو شاه و عنایات پادشاه از سرافراست و با تاقی نوکران و ملازمان و یراق و استقلال جنت
دین برطن الوت از دانی داشت و حضرت پادشاهی بایده آتی خطه کابل و توابع و مصافات و مزارات و ضمایم
و لغات را تاقی و تحت تصرف خویش در آورده و محمود و آبادان کرده و اید و طوایف و عیاد و مزاران که بایال جور و
دست خویش ظلم و عصیان گشته بودند بهاد امن و امان رسانیده علم سل و اساخت بجز بر و لغت بر جهان
بسک و ملک شمس حسن کشت و کشت خرم جو تر قرار داشت **و** باغ امید اهل نعل و سر **و** شریفین عطای بابر
و کفزار در پیمان فرستادن خاقان منصور جمع از اکابر انار با استقبال آن اختراعی سلطنت

و جهان بافی و ذکر ملاقات بدر و پسر با یکدیگر در عین نشاط و کامرانی چون امیر خسرو است به برکت ملاقات سلطان
بیج الزمان میرزا رسید و شادان و امید ملاقات خاقانی را با وی ظاهر کرد و ایند امیر خسرو شاه اصفهان آن عزت را
متضمن صلاح دین و دولت شمرده زبان حال را قائل مصنون بمقتال بیان کرد و بر حاشان برفا جان دهند و پادشاه
امید است که مایه ترقی و تقدم باشد و بیج الزمان میرزا از پیمانه پادشاهی مبارک در رکاب محنت شادان آورد و از آن
سران تا بان یکتا بکفر منتهی غیایه در حرکت آمد و در حرکت بیج الزمان میرزا و امیر خسرو و امیر خسرو و امیر خسرو
بله و سر است شیوع یافته خاقان منصور بجای تهنیت و مسرور گشته و شادی با درخت رویش در آن چو گل در بهار انجمن
و از جهت اطمینان میرزا بیج الزمان میرزا و امیر خسرو و امیر خسرو و امیر خسرو و امیر خسرو و امیر خسرو و امیر خسرو
جلال الدین ابو سعید بورانی و سعید نظام الدین علی شهبازی که مشهور بود و پنجاب پسر و سعید فیاض الدین محمد بن ابی سعید
الرازی و قاضی صدر الدین محمد الایمانی که خلاصه مشایخ و معاد است و قضا و محاکمات خراسان بود و بمجلس فیض بخشش و کرامت
و در حضور ایشان دست بر کلام مجید نهاد و قواعد و پیمان بنیاد ایمان سرگود کرد و اندک سبب میرزا بیج الزمان و امیر
دو امیر خسرو و شاه و قصدی بخاطر مایه برون گذارد و در باره ایشان غایه شفقت و رعایت بقدم رساند و اندک
آنچه بزرگ را در حضرت فرمود که با استقبال شریف حضرت شادان و امیر خسرو و امیر خسرو و امیر خسرو و امیر خسرو
خاقان خاطر نشان نمایند و اکابر عظام متوجه شرف ملاقات شادان شده و از آنکه مقدمه نیایش به آن سادات
گشته و یک پیشکش لایق کشیده گفت سوگند و شاق حضرت خاقان آفاق و اشر و حاضر و ص که ایند و بیج
میرزا نسبت بان زمره واجب التعلیم کمال عزت و احترام بقدم رسانید و بوقت ایشان آمد و همه را بجمع نهاد
و انعامات و افزه نوازش کرد و روی امید مقصد و مسامحه و در منزل با دام تو در دل نمود ابوالمختار و امیر خسرو
با والد خود و محمد علیا خدیجه یکی آغا که برسم استقبال توجه کرده بودند با حضرت عالی ملاقات کرده و بشارت دادند
بجانبین خلیل بود و باب الفت و موافقت فرمودند و در آنکه بانی محبت و اعتماد و سعی فرمودند و روز دیگر که داخل
معدنی الاخره نه ۹۱ بود خاقان منصور از بیج الزمان میرزا و امیر خسرو و امیر خسرو و امیر خسرو و امیر خسرو و امیر خسرو
از دام تو در حرکت آمد و بوقت نماز پیش از آنکه غایب گشت که نیم فرسخ از قریه کرج بایان ترست از آنکه آن روز

بیج سلطنتیست افزای فضایی سپهر نظر است و حضرت میرزا بیج الزمان میرزا را چون چشم بر تخت روان والد
مالیشان اشد و خواست که بشود و باب حیران رویا دل در گن کرده و سه نوبت را نوزده شربتی بوس و بر باد
حضرت خاقان منصور از شادان و آن صورت رقت فرود و فرزند از جملہ از آن صاف داشت و میرزا بیج
الزمان یک نوبت را نوزده حضرت خاقان منصور فرزند کرامی را در آنش کشیده و در نظارت حضرت از فرود آمد
گشت و در آن دید و در پسر در آنش یکدیگر بر سر برده و از آنکه یکدیگر گریسته و گاهی در آنکه کمال اشفاق و روی بهر نظر بودی
نیز نیت فقری و دیار مندی بطور رسایده و روی یکدیگر گریسته و گاهی در آنکه کمال اشفاق و روی بهر نظر بودی
گاهی برادر از ترغاب رضایه بکام راه سوای و هم در آن مجلس که بود و شرف سعادت عظام مشایخ کرام و فقهاء عظام
و علماء و فضلا شون بود و امیر خسرو و امیر خسرو و امیر خسرو و امیر خسرو و امیر خسرو و امیر خسرو و امیر خسرو
وان دو امیر صایب و پسر و غایه اقبال و نبالت زمین انعام قبل مژده کرامت انعام و بودیت طایر گشت
و خاقان منصور ایشان را بوزیر پیشکش و نوازش متوجه و امیر خسرو و امیر خسرو و امیر خسرو و امیر خسرو و امیر خسرو
بزبان انعام باین را نوازش و تسلی خاطر ایشان پرداخت و آنشب حضرت و بنای سلطانی در آنکس و انگیز و غلبه
و غرضی شسته ابواب فرج و سر و منتوج داشت و تفریح و ریح بمانی و آشامیدن باه خوشگوار و غوانی خلی تمام
برگشت و درایت شادانی برافراشته و روز دیگر که هم روزان قضا و قدر محقق بدین پیکر خوششید غادر و ایام بستان
بهر احقر کشیده و ظلت شب عمارت سلطان و بیج سکون را با صفات روز و صامت رسانیده و حضرت خاقان
منصور بر تخت روان بدولت و انبال شسته و امتداد و زن روی سبتر سر بر عرش و کرامانی نهاد و شادان و عظام
سلطان بیج الزمان میرزا و ابوالمنظر خجین میرزا که کان و پیش پیش آنحضرت روان شده امیر خسرو و امیر خسرو و امیر خسرو
است و است و امیر خسرو و شاه بطرف دست جب و حرکت آمده و در آن روز امانت فرق نام بنده تمام شد و در
الکلام از شهر سر بر داشت و دست و کوه را فرو گرفته بود و اجتماع عدایق از مرد و زن در مضایق طریق میرزا بود که بیج
معدنی و روزی مانند آن گشتی شد و بر سر آمد و بود و در آنروز از کثرت غرض غام : بسیار ایاد و حام عوام و روان را
و از آنکه سبب بود و داخل طایق زمین حشره بود و خاقان منصور در عین فرج و حضور باین ترتیب و این از آن خاقان

سیرل انجیل که بنا کرده سمارت آنحضرت است رسیده شامراکان عظام و نوپیان و الاقرام بجای در ملازمت پاد
کشید و بیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا اگر کان دو بای پیش شد روان آنحضرت بار و دش کشیده و امیر و النون
و امیر سرد شاه و پادشاه پس آن تخت فیروز بخت را بر او نشاند و بدر شرفی آورده و سزان عک که پادشاه
جوانم به پیران باقیان علایقی که در مقام عام بوده در حال حجت مال حضرت خاقان منصور ناظر از ش به آن
سورت فرزند آورده و لوازم و عاودا با و رسانیده و از جهت دفع اصابت عین الکال آیت دان یکا و برزبان
انگاه خاقان عالیجاه بیاض جبان ارادی شست و شترل امیر علیرشیر ازین مقدم سلطان بیع الزمان میرزا انصاف
سپهر خضرا بابت و سر یک از امراد شترل بخت اگر که از جهت ایشان معین بود و تول نمود و در روزی چند در غایت
فراغت بسر برده از درج راه بر اسوده **ذکر بعضی از وقایع که روی نمود در اوقات که بیع الزمان میرزا در راه بود**
در آن ایام که بیع الزمان میرزا در مستقر سر بر بادشاهی تشریف داشت خاقان منصور جد کت و لدا در صدر احوالی
داده و در مجالس انعام و احسان در باره شتران و عالیشان بجای آورده و امراد نموده و در زاد و حواصل آنحضرت
خلع فاخره پوشانیده و از سنا کرده و ایضا ابوالمصور حسین کورکان از جهت برادر بزرگتر و امراد آهسته حیرت
منزله ترتیب داده و لوازم کشیدن پیشش مرعی داشت در تاکید بمانی اتحاد و اقروند و امیر مبارز الدین محمد علی
تیرازی داشت در غایت عظمت مرتب ساخته بیع الزمان میرزا را به شترل خویش برده و ابان آذنی را بر
و تحف و تبرکات بسیار بپیشش کرده و لوازم خدمتکاری بجای آورده و بدین قاسس سایر امراد و ارکان دولت
مراسم خلاص و مقدم رسانیده و چون امیر شجاع الدین ذوالنون اندر غایت داشت که مبارز حضرت پادشاهی
محمد بایر میرزا پاپیش محمد بقرم عذری ادینشد و اوراد حضرت مذید و بعد از منیلا کاستان روی بطرف قندهار
و زمین داور بند بس از او پانچ روز که در راه بود و اجازت طلبیده و مشمول انعام و احسان و شایان بیک
ولایت خویش ننشاند و سلطان بیع الزمان میرزا در آن ایام که در سرت تشریف داشت صبیبه میرزا الخلیف
بن میرزا سلطان ابو سعید را که در حجر تربیت و خویش پانچ و سلطان یکم بپیر میرزا بکمال کجاء و آورده و در
عقد کجاء سادات و تفصا حاضر شده قاضی اشعار الدین حسن بقلین کلمات اچاب و قبول اقدام فرمود

و این بهانه جذین روز مجلس عیش و سرور بود و در آن اوقات خواجہ مجتبی صفات خواجہ اقبال الدین محمد
کربانی که کمال خیار و اعتبار او در پای میر خاقانی بسیار معروف و نامش چنان گشت و دهی جذین بر قلع بوده در
دستگاه بیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا با امراد و ز اوسادات و سالیخ و علما با زوایا و خانها
عالی ترا و اساتید که در کجاء و کجاء بودند و در تفریح که از جهت همین مصلحت ساخته بود و خبر دزد و حضرت
خاقان منصور بنا بر اغوا امیر محمد ولی بکست محقق جهات خواجہ مرحوم فرزان داده و اولاد و اقربا و متبانش
را مواضع کشند و از آن امر احوال موز و تقایس غیر محصور محمول وصول شده و خواجہ شهاب الدین ابتهجی که
که با خواجہ افضل نسبت قرابت سببی داشت و بدین اتمام او منصب عدالت تیرافیده بود و خواجہ جلال الدین محمد کما
که ایضا سبب تربیت آنجناب بر زیر و زبانه و در ارتش ششبه بزرگ و امیر نظام الدین علیرشیر اصبط میمزد و در بند و
بلا و نفا و مذ و چون انچه داشتند فرود آورده و محصلان حیا حکم ایشان را از قید کلمات داده **ذکر بعضی**
بیع الزمان میرزا بزم زرم خان جم جاه و بیان حال امیر شجاع الدین خسرو شاه
در آن ایام که سلطان بیع الزمان میرزا اکثر ایام زمستان در خدمت حضرت خاقانی سرور و خرد و ثوابت بسیار
از شترل چوبیس علت کرده روی بسوی خانه بهرام شده و الا شام آورده و رای عالم آرای خاقان منصور خانب
اقتضا فرمود که آن شتران و عالیجاه با شفاق ابوالمظفر حسین میرزا و بعضی از نوپیان و امراد ارکان
دولت که از آب مرغاب اسکرظرب کرده اند و اگر محمد خان شیبانی بهیت کثرتستانی از آب عبور کند
مقابل و معاتله را اقدام نمایند با بران خدمت بیع الزمان میرزا و راه مبارک رمضان سده عشر و ستایه از شترل
موتب حضرت سلطان سفر کرده و در خطیر و جینه کو کلتاشش که در امان کوه شزار است اختیار تول فرمود و شتران
انحال از تر و ظییر السلطه و الخلا و الدین محمد بایر میرزا اچان بپایه میرا علی رسیده و کما تیب آنحضرت را
مشغل بود بر اظهار خلاص و موافقت بعضی رسانیده و مشمول انعام احسان بادشاه شده و بوجیه کجاء حضرت
پانچ باز کرده و سلطان بیع الزمان میرزا بعد از چند روز از خطیر و جینه کوچ نموده و بجای جمل فقران شتران
در اینجا بصرب کنار آب مرغان روان شده و چون شترل موای از فرقه و مسمان نفارت و تازگی مانتد و ریاضت

یافت میرزا مظفر حسین که در کابل و ابر محمد بنده قزاقان پیشه عالی پوشیده و برادران
کامران عالیخان رشید کمان معانی که در راه چمد به مرغاب رفته و از آن مرطبه بفرمانی که از پای میر
اعلی بنو قبول انجامید میرزا مظفر حسین بفرمان سران و برادران میرزا حسین و عثمان بصوب قندوز و قتل
مغفلت گردانید و جناب امارت بانی بعد از طی منازل بجهت رسیدن جمعی کثیر از مردم اربابان و شیخ
کشته و دوزخی که در دوزخ قندوز و با بونجی از جنود این خیر و شاد و استقبال نمودند و پین انجامین آتش فاش
یافته بسیار از اتباع امیر خسرو شاه کشته شدند و بقعه السیف روی به انعام آورده و انجناب سرخ تیره و
او یک در این دوزخ کشتی سوار کرده بقندوز برد و در شهر گردانیدند و قتل رسانیدند بین در سهر مهر کشت
کسی از کین که اوی نیست شمشیر بهر شمشیر که چون صبح کم بست که در خون مرشد ترش شمشیر و این خسرو
امیر عادل رحمت برورده و مدت ده و دوازده سال در ایام سلطه سلطان محمد و میرزا به نایب قندوز
با سلطه اشغال میشود و پس از کثرت آنحضرت چند سال در ولایت حصارش و مان و ختلان و رتبه
و چنان و قندوز و قتلان و در محنت تصرف داشت و در کمال جاه و جلال است و فرزند وی می داشت
و از آن کتاب شرب و سایر مناسی محترز و محنت می بود و با و طاعات و عبادات و قرائت کلام مجید
تمام میوز و با و با و این صفات حمده چون قبادت قلب و تقوای هم انصاف داشت و بجز و تنه اشغال
ملک و دولت نقش یونانی و کفران محنت بر لوح خاطر نگاشته و آنچه که در حدیقه مدتی که از خدمت
زادگان خود را بیشتر عصیان بود ساخت و اساس حیات دیگری برست و جو و لیغان از بنیان و برانداخت
لاجرم باندک زمانی شامت آن احوال و احوال شامل حال او گشت و سر بجز انعام و احوال و احوال و احوال
جلالت و زینت جو از لوح اکشت نقش و نا بعد محنت و در و شد متلا و ناکن بیکر کس از
که در پیونایی نبی ز محنت و در همین سال یعنی ۹۱۰ شمراده ابرهیم حسین میرزا برب شرب جام بر صبی
که نماز کرد و در آخر ثوال ایام غناش بهایت رسید و خاقان معز و از و نزع این حادثه بهایت مخزون
قطرات عبرت از نواده دیده بگشود و بالاخره دست در جل المین صبر نه و بیکر که می آید و نبی الصابر از

بغیر حجاب مکتب نموده و ولایت قاین را که سیر و غالی شمراده مرحوم بود و برادر ایمانی او حسین را
عبادت فرمود و او به اینها شتافته روی تمهید قواعد محکمت آورد و ذکر و جودیم الزمان میرزا از آن آری مرغان
بنجاب کوستانی که آب دره و دره خیر و مرغاب و مراة رود از انجا منشعب میشود و بارعبات تحت
و پشمانی بر درخت نرودم آنجای پوسته در مقام سرکشی او مات گذرانیده و در سور سینه ۹۸ که در این
میرزا از بقعه الاسلام بلج با سلطه سید طاوالت امیر محمد باقر با فوجی از سپاه جودت اثر نهاد
تو طمان بجای و استخلاص اموال با جناب رستاد و میان امیر محمد باقر و بنمایان نیزان نال اشغال
و جناب اربابای سترم باز آمد و در آنوقت بدیع الزمان میرزا متوجه کنی آب سوری و به انعام از آن
درین دلاک لب آب مرغاب مسکون غراب بود و اندیشه نیت بجایان در خاطر خاطر فطر نمود و بدین
انبار بود و یک ناگاه اطراف و جوب آن کوستان را فرو گرفته از آب بلیغان بجایان که بقدیم طاعت
و از غان پیش آمده در ظل عدل احسان جای داده و زمره را که در مقام عباد و عصیان ثبات قدم در زین
آماج فرمودند و سوز و درد و بنجاب بود که از جناب امیر و از النون جزر و سید و فصل اشک که حضرت ارباب
ظهور لایال با برمان با سبای با آنها بصوب قندوز و زمین و او را فرار شده و نقش و شیران محک بهر شمشیر
بر لوح خیر نگاشته و اموال آنکه آنحضرت عثمان عاطفت بدین صوب اعطاف داده و نفع اعداء دولت را
پشت نهاد محنت گردانده تا و رسا بر چهر عاید نال ریاض الملک از آب اثاب و حادث محروم محفوظ با بدیع الزمان
نیز اصلحت دولت در پاجان محنت است فرستادگان امیر و النون را معضی المرام باز کرده اند و طوب کوا
رب معاقبت بجای قندوز در حرکت آمد گفت در بیان و وصول سلطان بدیع الزمان به ملک قندوز
چون با جرایم نصرت شمراده کامکار بدیع الزمان میرزا ولایت قندوز را بر یک رسید امیر شجاع الدین
از النون و اولادش شجاع یک و محمد تقیم شکشهای لایق محبوب داشته است بهت بقال شامد و پیش از آنکه
شمراده کشته و از شمشیر بیا رانده و چون در آن ایام خبر توبه پادشاهی محمد امیر میرزا علی العاقب با و دی عالی
الحی رسید بدیع الزمان میرزا فرمان داد که تمام شکر سیان و غور و سافرو تو لک و اون و لک که و فرزند و شک

وزمین را و بر سر خطا نشاندند و آمدند عظام جبهه رسیدن بار تر ارجان با طراف ولایات مکرر
ساختند امیر سلطان علی از غنای بسیار سیستان و سایر بلاد آن ولایت با جنود و متوجه شدند
بکشند و چون بمیدان رسیدند از رسول میرزا بدیع الزمان بتدار و اجتماع سپاه نصرت شاد و قوت یافتند
در مصالح و در صلح آمدند رسولان باری و در نصرت شاد و در صلح آمدند و بدیع الزمان میرزا را در
سختان و در آتش بنام داد و توأحد مصالح است تمهید یافت و موبک عالی از قندهار را از زمین داد و پیش
و در خطا این احوال صبیبه صلیبه امیر از المون که در سلک از بدیع الزمان میرزا اسطافم شاد اتفاق
خویش که عتق خیره عا ابرو از عالم رحمت نمودند و سلطان بدیع الزمان میرزا از وقوع این دو مصیبت
گشت و جهت ترویج روح ایشان جنات فرمود و بطریق فقر داد و در باب تعیین یوریت قشاق شرط شد
خواطر بان قرار یافت که در کمرستان در قصبه فراه که راند و بعد از اقبال از بدیع شادی بوطه اندال برسی هر طرف
صلح و آتش خشم برآید و باین غرمت سلطان بدیع الزمان میرزا و امیر از المون بغیر اشتافه چون
از بدیع زاده آسودند زای عالی جان اقتضا کرد که برادر امیر از المون سلطان علی از غنای رابا یکی از قرة العین سلطه
میرزا بقتل نمایند تا شاد را با سید برده است یکی بر تهنه عالی خسته آتش مصروف دارد و امیر سلطان
باین اتفاقات غمناک و سرافراز شده طویلهای تیر و در روزی که شاد را و بدیسی سپردند و در جبهه
و در از شاد را بجای آورد و **ذکر طغیان شکوفاخته اثر خانی و توجیه بدیع الزمان میرزا براهه جهت طلب حضرت خانی**
در او اسلحه ۹۱ که سلطان بدیع الزمان میرزا در ولایت قندهار شریف داشت در مالک بدیع و توابع جا که
صاحب بود یا شد بود محمد خان شیبانی را که همواره متعالی بکشت بر سر انجام مورکشورستانی معصوم بود
و متواتر بموضع جلالت اثر بدین جانب چون میرزا شاد را لازم قهر و غارت و تخریب شهر و ولایت ظاهر میگردد
و بدینگونه کوزه جمعی که از کربق اثر و لایه میمینه و غاریاب تاخته بنیب و تاراج فرق عا و تا حشد و غنیمت بسیار
کرده رایت استیلا در تسلط بر افراشته و لایه امیر اسم اولات محمد کام که پیش از جانب بدیع میرزا با سید
ی بخت بشرف مصارت خاتمان مضمون شرف گشت و باغیق امیر بشیرم و امیرزای جان و لایه امیر جلال الدین میرزا

که در آن حدود اقامت داشتند متوجه دفع این غنمت گشتند و بدین اخبار جنگ و شبن اتفاق یافت
از بکار از صورت ظفر و نصرت روی نموده و آن سه سر در بغیر شاد و فایز گشتند و شکر باین روی
فرار آورده و امور متوطان آن ولایت بکار که تحمل شد و مظهر شیبان جلای وطن نموده و در آهستم رسیدگان
از بیوان کیون در گذشت و چون این اخبار بدی از سلطه مرآت رسید خاتمان مضمون شرف گشت و باغیق
نیز و بدیع شاد در آمد و محل کاست انداخت و بدان اندیشه که در احوال امیر بدیع الزمان میرزا کرده بود بسیار
شده با امر از اسم شاد مرعی داشته خاطر بان در داد اگر گشت بیکر بدیع الزمان میرزا به از سلطه
طلبید و مراسم بدیجوی بجای آورد و در نصرت را بر سر مقامی بکار بمرغاب ارسال دارد و غنیمت نفس معاف
آمد و محمد خان شیبانی در مقام معابد و معابد آمدند و بعد از آن جانب معالی ملک خواجہ شیبانی الدین محمد شیبانی
که از سیر نواب در کاه عالم بپا به غریبه قتل و کاست معاف بود و بدیع الزمان میرزا در قندهار و در
عایت امیر سال مود و سخنان معلومت اکثرا بنام داد و خواجہ در قلب شاد را بدیسی سپرد و باین رسید مراسم
اشتیاق خاتمان مضمون مود و داشت و او را رساله نموده منیر زنده میرزا بملقات بدریایل کرده و عازم پسر
اعلی شده و خواجہ را برای خبر بشیرم و اکانت و امیر از المون را شرف رخصت از برای داشت که بدین شکوفا
و مقامی سپاه که میرزا و جوز و نوک را مجتمع ساخته که او ایملها بر عیان کیران بصوب مرغاب سپاه و موبک عالی سلطان
در باه شعبان سنه مکره و چون برباط اورسکن رسید امر عظام و اکابر نام که بر اسم استقبال از شاد میرزا آمد
لازم پیشکش و شاد مرعی میداشتند و سلطان بدیع الزمان میرزا دیده بدیدار شاد را در کانی شاد و پیشکش
کشیده بدستور اول رفاه امیر بشیرم ترول نموده **کفار در بیان غنیمت خاتمان کامیاب و رفتن بدیع الزمان**
میرزا شاد از غنیمت شاد عالی بکشت کامل عا و در زمینه عال عا و مصروف بود خدیو جاکو که الان شاد
جوا که کمزوری تر شد بخروج سپاه کانی داشت باینکه در آن و لاکه غیر قتل بنیب و غارت که در بدیع و اند شاد
و نیمه و ناراب و غیره از عا که از بک و توقع یافت بدی از سلطه مرآت رسید و عا به فقره در پیشانی بان ولایت
کرده بعد از مرسی رسد خاتمان مضمون لایه و جود مصطفی شرف از کمال غیرت خردانه غم از کمال کشت

چکم کند به میرزا بایر بود استر عظمی ایله سلطان یکم پت میرزا سلطان ابوسعید شاه غریب میرزا عظمی
ارزند علیا خدیجه پکی آغا ابوالمحسن میرزا محمد حسین میرزا که یکم مشهور بود از لطیفه سلطان آغا که پیش با بر آید
برست فرخ حسین میرزا محمد معصوم میرزا ابرهیم حسین میرزا حسین میرزا آقا سم میرزا سعادت بخت یکم
شکست به میرزا سلطان سحر میرزا اسطغان شاه سلطان نژاده یکم که حرم سلطان اسکندر میرزا بود و معصوم سلطان
یکم که پیشان یکی از بایر میرزا الخ یکم که بخت سیادت شرف از جمال خود و نور داشت از شرف عالی یار آید
ایتراب میرزا محمد حسین میرزا فریدون حسین میرزا ابرهیم سلطان یکم که صاحب سید عبدالعزیز بود و قایل سلطان یکم
روز به میرزا ایا که رفیع شیرشای بود از معصوم علی مشکلی آغا که ترکیه بود و ملوک بانو یکم پت سلطان ابوسعید میرزا شاهر
یکم در وقت که بخت از دواخ خان معصوم شرف بود و ادرا به انحضرت بخشید بود عایت سلطان یکم که در
سرای ناسم سلطان روزگار یکم زاید از دیده خاتون آغا جلایر و از اولاد کور خان معصوم شرف بود و در
انحضرت جهان فانی و ادوا که در داس و ایشان فرخ حسین میرزا اب و غریب میرزا محمد معصوم میرزا محمد
میرزا ابرهیم حسین میرزا اب و تراب میرزا و از اولاد انانج مشهوره در زمان حیات آن پادشاه خجسته داشت
نقاب تراب بر روی روزگار کشیدند آن یکم به یکم آغا یکم که یکم فاطمه سلطان یکم و از اولاد
یکم سلطان یکم و جلی یکم در پند آغا و لطیفه سلطان آغا چه در زمان زندگانی آن بیانی جهان بانی عالم فانی
و ادوا کرده و دیگران بعد از واته باید آن پادشاه معصوم مرکب از ایشان یکم شاهی امانده و اکثر در کربت عزت
روی غریب ملک آخرت نهادند که آغانی یکم که آغا فایه در قید حیات است و الله اعلم بحقیقت الحال **ذکر شرف اعیان**
بعضی از مشایر و زراعی نغاری سلطان حسین میرزا از جمله عادات خانان صاحب سعادت یکی آن بود که روزی در منزل
و لعبت و زرا و دیوان میفرخت و مواره جاری میگردانید آن لشکر که میخواست با علی بن ادریس دولت آن
جعی که میرزا شرف کشید و در بعضی در انا ملکایست سانه است اندر این یافته و در حال زمره دیگر است
خواجہ قطب الدین طاهوس به موجب عادت و عظم شان و قدم در دامن موصوف و معروف بود و چنانچه از ضمن
سابقه مستفاد میگردد در زمان سلطان ابوالحسن میرزا بایر و میرزا سلطان ابوسعید مدتی مدید بایر وزارت قیام نمود

و بسا و اقد فرایع و از سلطه مرآت شانه بار التفات حاکمان معصوم و سبب انحراف و زرا عظام و خل
و اعتبار اختیار تمام شد و در وقت استیلا بایر کار محمد میرزا ادریس که ادریس مال را مهر زد و اقدارش شرف
پشسر شد و بعد از شادیت بایر کار محمد میرزا خواجہ قطب الدین طاهوس بی آنکه در نصیبی به خل ناپدید شد و سلطان
سدات حاکمان معصوم در عایت فراغت زندگانی می نمود و در یکم شرف از عادت و عمارت سبب میفرمود و در آن اوان که
که خواجہ مجدالدین خوانی قدم بر بسند عاید و جلال نهاد بایر طبع اموال خواجہ طاهوس ارباب تراغ کش و دوا که کار
از آنکه عرض و دماوس اندیشیده خان غریب بصوب عراق و ادرا پان مخطفت گردانید و در ملک شرف
و محترم بود و تمامه قات شریف را پان آورد و در سده تمامه که سبب شرفش بشاد و دو سال رسید که سبب
به شرفش بغیر عتاب اجل کشید و مرغ روح شرفش نقص فایه یکم که **خواجہ طاهوس** میزد
جهان از فکر کار سبب پرداخت **خواجہ شمس الدین محمد** در ملک شرفش ایمان و لایه گمان اسطغان شاه و در
سلطت میرزا جانشان و ترکان بهرات آمد و در خدمت میرزا سلطان ابوسعید ریاست وزارت بر داشت و در
سال که سلطان ابوسعید غریب بصوب عراق و ادرا پان فرمود خواجہ محمد بموجب فرمان و اجب الطاعه میباشند
فوبه فرمود و در وقت که خانان معصوم در ارات بر سبب سلطه نشسته از ماوراء النهر در بگاه عالم بنا کرده و مکرخت
بر بیان جان خود بسته و باندک زمانی لمحو طبعین غایب شده و در امر وزارت شروع نمود و در استماله خواطر کار
و اصا غریبی موفور بنظهور سایند و عایت عایت طلبان شده اذان کار استغفار خسته بسبب فقر و در
اشغال فرمود و خانان معصوم شرفش شیخی و تولیت هزارینش آثار معرب حضرت باری خواجہ عبداللہ
برای و در وقت مواب نمایش موفور که اندر ابواب بندگان در ترویج و تفریح آن تبعه شرف کشید و در میان
آیند و در ده استقام غام بقدم میرزا ساید و کاتش در هم شهر و صبح الاول در سالی که حرف بین کلمات
نظر تاریخ است روی موفور در هزارینش آثار عارف ربانی سولانا شمس الدین محمد بایر و کانی و نون شده
معصوم شرفش خاطر اولاد انجاشش پرداخت و در لک ارشد خواجہ علیچا خواجہ شهاب الدین عبداللہ شرف
و انعام و از شرف فرمود **خواجہ علاء الدین صافی** در ملک شرف ولایت با خرافات و بسطه افشا و بال بر یک

بماده ریاست بفرست بر مایه فرشت و بحدت طبع وجودت از من و صهارت در نظم اشار و اثار و در من
موصوف و معروف بود و در باده ای اوقات سلطه خاقان منصور مظهر عین القفات خسرانه کشت و در
وزارت شروع نمود و بنابر آنکه در صفت کفایت ظاهر شده بر عاید و عجز و معیت بسیار جایزیدشت و پویند
باید و زارتم تغییر و در ویر برادران ضمیر سیکان شت فراخ شریف حضرت مقرب سلطان ایملیشیر او
کردید و در آن اوقات از روی مدیتره یمنزل مدنی خواجه صانع این پت در سبک نظم کشید **پیت**
فرز که شد و معرکه و ضربت شمشیر معلوم شود و توت با و علیشیر و ایمنی بسیار و کدورت شده و دیگر
داعلت کشت و خواجه صانعی صباچی که در پایه سر اعلی در جرکه رنر ایستاده بود و یکی از یاب و لان بوجید
واجب الادعان دستار کش که در غایت بزرگی بود از سرش را بهشت در کوشش انکذه و ایملیشیر روی بختان
منصور آورده این مصرع خواند جوایب سبک که ای سبک کن ایگر کنم القمه در از در خواجه صانعی
و معایت کشته بعد از آنکه مرید داشت فردا آوردند و در بالا ماند از زندان مجوس شد در زمان حبس و تربیت
انتهای یافت در آن ایام غری غرا سلطوم که از ایند و در مقرب مقرب حضرت سلطان فرستاد و مطلق این
آنکه مرگ نشود و کوشش تو فرایند و آنکه مرگ کند بر خاطرت یادمنت اما هیچ فایده بان رسید مرتب کشت
و ایملیشیر از سر ایستاد و در کشت و خواجه صانعی در مدت حبس اکثر اوقات را بکب فضایل معروف ساخته و خط
اندر کرده کتب متداوله را مختصر تمهین نظر مطالعه در آورده و قصیده مصنوع خواجه سلمان را متبع نموده و اکثر
شعری را تعلیم بر روی در آن قصیده درج نموده مال عاشق غریب مسطور خوانده شد اثبات الهی **خواجه صانع**
شبانهگاه از بزرگ زادگان ملک فارس بود و در ایل جلوس خاقان منصور از قراغ امان بهرات آمده
و در مدت و خل نموده از خندگاه جمعی از مردم شیراز را بصفت تصرف و تقصیر متم کردند بنابر آن مقهور خاقان منصور
در زمان میده لمرس مجوس کشته به چهار روز حبس بر سرده ناگاه شمه قهر قبل و در آن داد و جان سستی با ثا البینه
ملک را روی که در آن وقت گنایه غنبت خاقان مشتعل بود و بکشتن خواجه مظهر حکم فرمود یکی از نزدیکان بفرست
عرض کرد که خواجه صانعی تاکی در زندان خواهد بود خاقان منصور فرمود که در ایام رسایات فرایند و در از در کد و خل

ایام اوایل محرم الحرام بود سنه ۸۵۱ هجری خواجه صانعی از طاق چهار سوق طرقت و خواجه لفر را در و از ملک کشیدند
و یکی از فضلا در آن یک کوید **پیت** ای دید و بجایم ستمکاره کند در خواجکی جهان خود را که از حالت مانی بر جگر
در حال مظهر سبک کاره که **خواجه ابن الدین** بود برادر خواجه افضل الدین محمد بود و بشرب شراب مصاحت ماسر
نایب یا شعت تمام لمرس میزد و بحسن خلق و دور که از امثال و اقربان ایستاد داشت ممد و خیال نشینی و بخت
ایل طبع را معایت فضل میکاشت و در سنه ۸۵۴ بمبض وزارت خاقان منصور رسید و قرب بخت حال در شیت کا
روزگار گذراند و در آن اوقات که برادرش خواجه افضل الدین محمد کایب عراق شتافت مغرول گردید و بعد از چند
گاه دیگر مستطر نظر الثقات خاقان مالجه کشته کت نایب در امر در است دخل بود و خواجه توام الدین نظام الملک در
ایام عبادت اقدار کت دیگر مواقد و عقیده شد و خواجه امین الدین محمد پس از یک سال فرصت یافته در روزی غور
از بالا خانه زندان بگریخت و تا زمان وصول خواجه افضل الدین محمد به راه در کمر بخت بود و چون آنجا رسید
در مدت سینه سر از کشت خواجه امین الدین محمد از کج اندر و پرده آن آمد و بکار مظهر حسین میرزا اشتغال نموده و
خدمات سابقه و وسایل لاحق مرتبه از جمله و در بخت یافت و چون متقاضی اجل رسید در ایل سراسر
باید شتافت **خواجه غلام الدین** یکامل بصفت امارت موصوف بود و بحسن خط مشهور بمبض توجه شتافت
آخر الامر از آن امر قدم بر نهاده رایت وزارت با فرشت و مدتی دیگر بواسطه ان امر اندام میموز و از غایت سکا
نشین و درستی کوتاه دستی هر کجست مصداق هر کجاست و چون مدت اجل موعود رسید داعی حق
لیکتاب جایگشته در کشت **خواجه لغت** سرخ از علم استیفا و سیاق ل نظر آفاق بود و در دیوان
خاقان منصور مدتی میر انجام اعمال بزرگ و اشتغال خطیر شغال میموز و خواجه محمد الدین محمد در کت
که صاحب اختیار ملک خاقان حضرت خاقان سده خواجه لغت الله را مواخذ کرده آنچه داشت از روی بسته
انگاه او را و نیز بادشاه ساخت و خواجه بعد از چند ماه که بواسطه ان امر و اخت مخدوش شده در بعضی از
بحالسن بن بمبض خواجه در از کردی خواجه محمد الدین محمد با خذ و قید خواجه لغت الله فرمان داده نمود
تا که یکی از اشترار حال بود بروی تفر فرمود و در از نمای را بتصرف و تقصیر متم و منسوب گردانید و در شکوه

و تا یب کشید که نیکو در آن وقت که خواجہ بنت احمد را شکینہ میکرد و اقرار کرد که خد ممدوق از
تغایس خاس و نخلان موضع نهاده ام محمود حال گفت کسی را باید اکن که ان منادین را بحضور آورد
خواجہ بنت احمد در آن حال آغاز گفتن لطیفه کرده فرمود که مردک مال تو می مرا جود و چه ضرورت است
محل صندوق کسی به کتم القصد خواجہ محمد الدین محمد بلکه اکثر در اوارکان دولت از شراست نفس خود
نعت احمد سرسان بوده و ارجاندان شکینہ نموده که رخت سفر آخرت بر بست بر بند جان کنی کس
ان تا تسمی دل نباشی غافل بر نعت جو شک از دست و زانده کل پس روی جو کل کز دست در پرده کل
سید زین العابدین علی پدرش سید زین الدین محمود مدتی متعدد در معطلات مهلت دیوانی مدخل داشت
و مادرش نعل سیادت از دودمان سادات ارجمندی افزاشت و انجناب بجلد سیر و محاسن سیم و سیم
و مشهور بود و در او ایل لوایت امیر محمد برندق برلاس تمام میبود و پس از آنکه از اوزار کفایت و کاروانی
اوشش بر پیکاه صغیر اوز حضرت خاقانی پر تو و مول انداخت بمحض وزارت غامه بمیون را بوی خوش
ساخت و در آن اوان که خواجہ نظام الملک با اولاد و اقربا بشادت رسید سید نوبت دیگر و زین الدین
مصور کردید و بعد از جندگاه خواجہ افضل الدین محمد از حرکات و سکنات خواجہ انشمام را بیکه غافل
نموده و در منزل ساخت و بر اذنات خواجہ افضل خاقان بلذه محل کوفه بعد از خرمی سید زین العابدین
بقبل امر وزارت امر کرد و او استغفا نموده هم بران قرار یافت که وزیر اعظام می استغواب جناب
سیادت ابی فضل مهلت دیوانی بر دارند و فرمان مطاعه را ادا م که بتوقع اوز سید بمرکزک ساری
رشتند انکا رسید پیش از شتر اعتبار یافته بر جمع و زرا مقدم می نشست و بر نعم اطلع علیه رشت نشا
توقع می کشید و بعد از نوبت خاقان مصور سلطان بیع الزمان میرزا تر انجناب را متطور نظر الثقات نشا
و قبول منصب مال تحلف نمود اما سید در اتران اما سید در اتران که ایام مامده عهد کل باشد و نما بود در هم
و خل نمود و چون با سحر رایت نصرت آیت محمد خان شیبانی از انق و دایر خراسان طالع کشت سید زین
العابدین فرار برقرار اختیار کرد و در اشاکریه با نوجوی از او بیکان پرستیر دو چار خورده و هم بیکجک جلا

نموده تیری با کمد از بر مثل سید زین العابدین آمد و مانند اجداد بزرگوار در ایام عاشورا مشهور عالم بکار کرد
چنین است که در آن و کردگان سپهر کمش ز سر و قنارت و که نوش و مهر بنار کسی پرورد و در کت ز
بجاک انگذ آخرش غار و زار **خواجہ محمد الدین حسین** برادر خور و تر خواجہ سیف الدین مظفر شکر کار
و مدتی مدید بمجرا بزم امر وزارت خاقان مصور قبولیت و وفات بمیون قیام و اقدام میبود و انجناب
بصفت و نوبت و کاروانی و سمت راستی و کوتاه دستی انصاف داشت و در اوقات شروع در امر
صاحب یوانی رایت کفایت و رعیت پروری بر اوز داشت و در اوقات آن پادشاه خسته صفات بر بند
وزارت ممکن بود و بعد از نوبت انحضرت کمر ملازمت سلطان بیع الزمان میرزا برسان جان بسته
در امر اشراف دیوان شروع فرمود و محمد خان شیبانی تیر بعد از قبضه خراسان انجناب اوز بر سات
و کا پیچی تربیت و رعایش بر اخت و در روزی که محمد خان نصرت تنگ سبب نصرت باه شاکر کشت
هم در آن معرکه دست تصایط حیات خواجہ محمد الدین در نوبت **مفسر** بقای با و ان نیت ممکن
خواجہ جمال الدین عیسی در نوبت و تقوی در جملها داشت و مموار دعت بر آ و لطایف طاعات
و عبادات یککاشت و در او اهل جوانی که اوان نشاط و کاروانی است از انکاب نمای و طای بیچار
در کشت و روی مجرب دین داری و پر میرکاری آورد و در ملازمه ارویش ان گوشه نشنان از خویش
بقصر راضی نمیکشت و در علم سیاق و فیصل محالات بیات صاب نوب بود و از اسطایلم با هم سلطه
خاقان مصور در امر وزارت شروع نموده و بواسطه و نور فرست کمال کفایت روز بروز هم روز ترقی و فزاید
بر و اقدم از مرتبه وزارت بر تر نهاده و نام خب اشراف دیوان را بدست آورد و مدتی در میان امر و وز
برقم الطلح علیه توقع میکشد و مهلت حضرت سلطان داور صاحب دیوانی از روی کفایت و کار دای
خانجه باید و شاید غیر انجام مقرون میکرد و اندو با وجود اشتغال با مال این اشغال و غل در هنگام
دال از او انقباض و نوازل یک غافل و اهل نمید و در سردیوان شبح در دست گرفته در اوقات غل و نوازل
با اصحاب جاه و طلال بودی که داشت مشغولی میبود و غافل نمید و در اوقات حیات خاقان

خجسته صفات سبب ساله و روانه علاوه بر ماصب خواجه عطاء الله کشت و قلم عاقلت حضرت فغان
و افزات لغزش در زاین مطاع الله و الصلحای نوشت و بعد از دشت انحصرت آن خواجه صاحب
سادت از اولاد اجماع و بادشاه ولی منت محمد خان شیبانی املا سبب قبول نمود و اینها در ایام استیلا
لواز طهر انما شاهی در بلاد خراسان روی بختل همی میآورد و اما درین ازمنه مملکت و انقلابات متوثره
دور ازاد السلطه مرآت مرکز می پیرای و استعجاب فیصل نمیدادند و در تو جهات و تخصیصات قدر
مهمات مزارعان و محترفات رای میروانیشین آمده و انسته ارباب مهورت کشتانده و در اوایل ۱۲۹ که
حکومت بلاد خراسان بکام نواب شیان پادشاه عالیان تعلق با سیرخان موصول شد خواجه عطاء الله مرمن
موت بتلاکشت و چون آن عارضه فوت کشت خواجه دانست که کار خدا را در گذشت خاطر برداشت و بزرگ
نموده بنا بر آنکه نور طبع امیرخان و در کان دولتش اسلوا کشت تمامی جهات و مملکات خود را منصل
مقرر کرد که از آن جمله مبلغ و چه مقدار پیش امیرخان غایت و مرکب از اموال و ایشین و چند دینار و باقی
ست اسباب تخمین و گنبدن در اتریب نمود و بطور آورده و گنبدن را بریده و دو حشد انگاره و سنده با پیش خور
زنده و منصل کرد که از اول دناشش از روز مقرر چه که سنده و جند من نان و علو او سیرا یا محتاج توخ
راتیب کشته و قرار داد که هر یک از عسال و حفاظ و موزن و معرفت راجه چند سنده و بعد از آن انچه از اسباب
و جهات باقی ماند در میان ورثه و اقربا خود تقسیم فرمود و چون از امثال این امور خارج کشت جمعی را از
دریشان نزد خود طلبیده و ذکر میگفت تا در روز یکشنبه دوم ماه ربيع الاول که روزات نموده و تمام قضای
و سادات و علما و اشرف و ایمان بلکه خواص و عوام طوایف انسان جنازه انجمن استایم کرده و در
در سه شریفه فغان مضور بر نفس آن خواجه معفور نماز گزارده و جسدش را در مزار شیخ علی صوفی در موضعی که
معتن نموده و دفن کردند و این قطعه از تاریخ رشت خواجه فخر سید **ست** خواجه ساککان عطاء الله
که دلش داشت میل سوی جان **جانب** غلدرت و شد تاریخ **نیل** خواجه عطا کبیری جان **و کرمه و رقی**
مضور چون در زمان خجسته نشان فغان عالمیگان موقوفات بلاد خراسان بر تیره رسیده بود که یک

کس از عده ضبط آن بیرون نمیتوانست پوسه آن پادشاه عالیا و جند کس از اعظم سادات
و قطار با محمد سبب صدارت مشغول گردانند و این چهار ده کس اسامی شیان که مر میشد و از انچه بود
سید جلال الدین حمزه از خودی یکی در سلک اشرف سادات حسنی اشطام داشت و از بزرگ آل عبا
سید بر کسبت خویشی داشت و اینجاب در مبادی اوقات سلطنت حضرت خانان سبب صدارت
رسید و مقدم بر تاجی صدر و عظام کرام توفیق کشید با لب عدم و قوت و کثرت شغف با کتاب شراب آن
هم پیش نتوانت برود و در کمال بی اختاری سلوک میکرد تا زمانی که مغرول شد و ای کوشه اردو امرای آورد
مولانا قطب الدین محمد انخوانی بصفت نقاست و فضیلت موصوف بود و بوفور فرات و در است و
کیات مشهور و معروف در انش و فراین و کتابت و پروا بنات مهارت تمام است و در فیصل بهات
و معاملات موقوفات بر امثال و قران رایت تفوق می افراشت و اینجاب از زمان دولت سلطان سعید سیرا
ابو سعید نایب شرف جهان مولانا عبد الرحیم صدر بود و بعد از او قراغه با دار السلطه لمرت شانه فغان
خان مشهور سبب صدارت بوی فووض نمود و چون جناب مولوی جنداه بلوازم انهم پرداخت در است
و موسم محرم الحرام ۷۸۴ بر سبب انسا داهل و موافقه و عقد کشت و در عرض است روز مبلغ یکصد و عا
نزد دنیا ریکی فرود آورد و در عاشر صفر نوبت ذکر تربت یافته غلت صدارت پوشید و جند سال در کمال
استقلال بهات موقوفات و حاجات ارباب علایم را بکجایت مقرون گردانید و تا شش و زمان ایشا
و انچه از عهده السلطه خواجه مجید الدین محمد فی شهر ۸۹۴ و چون مولانا قطب الدین خویش سبب سینه
السلطه بود آن جناب بلوازم امر مصیبت اقدام فرمود و در سه چهار روز از صبح تا شام اعظم امر او در را
رسادات و نقباء و قضای و علما و سائر اشرف و ایمان دار السلطه فرادان توخبت مکی جمیع شد
و حفاظ حقات قران یکای آورده خان سالار خواجه مجید الدین محمد علاوه و الحقه فرادان یکشند و
چون ایام سوگوار می نهایت انامید فغان مضور و شتر و دکان و خوانن بقیسکان خلق فاخود و اثواب
و افزه بجمعه السلطه و اصحاب مصیبت فرستادند و خواطریا را با انواع ریش و نوازش تلی دادند

میر که فاسم بسبب استقامت و ابراهیم در امر صدارت شروع نمود و تا وقتی که خواج نظام الملک در کاه خاقان منصور بود
 و از اختیار و اعتباری فرا داشت و سید در آن منصب دخل تمام داشت و در سنه ثلث و تسعمایه که آفتاب اقبال و
 نظام الملک بر صدر وال پدید و خدمت سلخ عظام بر سالت بدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون نامزد گشت
 و هنوز از آن سفر مراجعت نگزیده بود که خواج نظام الملک موافقت و بقتل آمد و پشید فیات الدین این خبر شنیده و از
 خاقانی رسید و نزد امیر ذوالنون توقف نمود و جانب امارت بآی او را میرزا بدیع الزمان سپرده سید خجکا و در وقت
 آن حضرت بر سر بردار و اسطوخارست صورت و در آن سیرت منظور نظر القات گشت و پس از چند وقت مترشد
 که بر سالت کباب در و چون آن بلده رسید بدیع الزمان میرزا کموتی بابو الحجن میرزا و نسبتاً و مضمون اگر کباب
 سیات بآی را رخصت معاودت کباب بخزند تا انگاه او را و میرک شاه و سید فاسم را که مشهور است بپیر محمد
 از آن بلده عذر خواستند و ایشان به بدر سو پسته در گوشه انزوا منزل گردید و در سنه ثمان عشر و تسعمایه
 که بواسطه سهاوت امیر نجم ثانی سلاطین ماوراءالنهر بکده و خان شمس مقدمه رضویه آمدند امیر محمد و امیر
 مراد بارودی تیمور سلطان و عبد الله خان شتافت و ایشان توچه کباب و از الملک ملک خراسان ترغیب بخش
 نمود و بنا علی نادجون ثانی ماسحو لاجاکنای لواب کامیاب حضرت اعلی ساسی لازال ظل معدله مضمونه
 عن صمه التامی بر تو وصول بر بلده فافره مرآت امدخت پسید ما و اولاد موافقت شده مبلغ کلی فرو و او را و بعد
 که از جنگ محصل خلاص گشت و از برقرار اختیار کرده کباب ماوراءالنهر شتافت و در آن ولایت می شمس
 وفات یافت **مولانا عیاض الدین** جمشید قاضی مدرّس مولانا سلطان بخت
 کاتب دارالقضا جناب شریعت نباسی قاضی قطب الدین الامامی بود و نسب ماورّش نجشید قاری که در زمان
 امیر تیمور کورکان در بعضی از نکه ان مازندران حکومت می نمود و مر سوت و مولانا عیاض الدین از سبیل عشیره
 و کتات صکوک و سجلات و قوقی تمام داشت و در او اسط ایام سلطنت خاقان منصور چندگاه ماکولات
 حاضر آن حضرت را بجهل شرعیار نشایه شبه و حرمت بر حد حلیت میرسانید بابران کلاالی ملط شده
 و آخر الامر ترقی کرده بمصوب صدارت رسید و در زمان اختیار خواج نظام الدین نظام الملک بسبب آنکه در نظر

امیر نظام الدین علی شیر زبان بغیت آن جناب کشاد موافقت و عقیدت گشت و تا آخر ایام حیات خاقان منصور در گوشه
 انزوا منزل داشت اما پس از فوت آن حضرت بدیع الزمان میرزا او را منظور نظر اخلاص گردانیده و بار دیگر حاکم
 مولوی بمصوب صدارت رسید و بعد از هفت شت ماه معزول گردیده و در آنش در ولایت ناین در ششم و هشتاد
 تسع عشر و تسعمایه القات افتاد و در مقبره آبا و اجداد خویش مدفون گشت **خواج سنان الدین** اسحق بن خواجه
 احمد برادرزاده و داماد مولانا قطب الدین خوانی بود و در بعضی انصام تفصیل مخطوطه بهره ورمی نمود و در زمان
 دراست و امارت خواج افضل الدین محمد که او نیز داماد مولانا قطب الدین بود چند سال فایم مقام عم بر کور
 شده بعد از آن خاقان منصور قیام نمود و در روز فوت خواجده مشارالیه موافقت شده مبلغ کلی فرو و او را
 بعد از آنکه از جنگ محصل کباب یافت و در زاویه غلت بقیه عمر را به پایان رسانید **امیر نظام الدین**
 پدرش مولانا کمال الدین اسماعیل طبعی الاصل بود و مادرش در سنگ نبات مساوات عظام
 نیشابور استقام داشت و آن جناب از فنون علوم معتد اوله مخطوطه بهره مند بود و در علم فقه و لغت و ادبی
 مهارت می نمود و بنظم اشعار کاسی مشغولی میکرد و در ابداع مولفات لوازم فصاحت و بلاغت بجای آورد و در
 ایام دولت سلطان یعقوب میرزا از ولایت طبرستان و ریاحان شتافته چندگاه در ظل زینت آن شاه
 عالیجاه گذرانید و چون از آن مملکت بر سر آمد حضرت خاقان منصور امر شیشی تولیت موقوفات عزتبر که
 مغرب حضرت باری خواجده عبد الله انصاری را با آن جناب معوض گردانید و در سنه اربع و تسعمایه
 مصوب صدارت و رسیدن داد و امان برای صواب نایش تنویض فرمود و مولانا فضیح الدین صاحب دار
 ربایح صدارت آن صدر عالی قدر این ربایح نظم فرموده است **بیت** ای کله زاده سنده زوق قد زورش
 براوج صدارتی به بدر زورش **بیت** ای صدر قریشی لقب عالی قدر ماورّش صدارت دند صدر قریش
 شرح مسائل السایرین و مجالس العشاق در سنگت مولفات امیر کمال الدین حسین نظام الدین دارد و اشعار
 آن جناب عامه سخن که از یک بیت بر لوح بیان می کاود این بیخ حسان اگر چه سان آرم قدم بیرون گشته
 روضه خلدش درون کج ارم بیرون **خواجده سنان الدین** البسیالی ولد رسیدند خواجده سنان الدین

مروارید و در مکارم اخلاق و محاسن احوال و لطف کفایت حسن کردار سرآمد اباده روزگار می نمود و طبع
از انعام فضایل و کمالات بهر دو در بین دراکش لغات و فنون علم و ستر مشورات نولفتش مثال سخنان نبرد
جو امر بلاغت را آسبسته و منظومات غنائش مانند لالی بحر طمان از ثواب عجب و منفعت بهر آسبسته و شگفت
عانه بدایع کارش لبان خط و بیان کلاغه دارد و لریب و ثواب کلک لطایف آثارش همچون عقود جوهر کمون بر
و ریب در فن موسیقی و ادوار بقانون ادراک خرد و بر اساس اوان ماسر گرفته و بد سیاهی عبایت پروردگار
اتبع و بی روی ملت جنی بخاری را پدید گرفته
فصل الوتبت نوا این دو حکمت و دولت بیک
بن زد جز بقانون علم لب نشاد پای از راه دین برون ننهاد و آن روز جوهر بار فضل و انضال و در جبین
و اعتبار با فغان مضور نشود و نمایافته در ربیعان اوان جوانی بمضرب صدارت مضرب کشت و معتم بر اگر قصد
توفیق کشیده و چند سال در رعایت احتیاج بلوازم آن امر پرداخت و در آن اوان که رایت افتد از خواجه قوام الکمر
نظام الملک ارتقاء یافت خواجه شهاب الدین عبداله ارفعی سوزجی نسبت بخدمت کرده از ان مضرب استیفا
فرمود و دو سه سال بی از آنکه معتد بمضرب باشد طارفت شده و خسته سلطنت می نمود و بعد از موافقه و صدارت
خواجه نظام الملک گشت و دیگر کوک اقال و اما فی آن عهد و فضایل نپانی با وج شرف رسید و رجوع مضرب است
و پروانه که در زمان سلاطین محمودی از خلائل مناصب سپه کار سلطنت بود سرافراز گردید و بس از روزی چند
از ان مرتبه نیز قدم بر بر نهاده و در هر که امر اعظام مهر زد و بجای امیر علی شیر نقش قائم عالم آیین ترمین
داد و تا آخر ایام حیات خاقان عیبه صفات روز بروز تقرب و نیابت آن خواجه فضیلت منقبت و در ترقی بود
و بعد از فوت آنحضرت در گوشه از نو منزل گردید و اکثر اوقات حبه ساعات را بکتابت قرآن مجید
صرف نمود و فائش در رجب پند انشی و عیبرین و استقامه اتفاق افتاد و امیر صدر الدین سلطان ابراهیم
ایمنی مرتبه در رعایت جودت و در بیک نظم انتظام داده مطلع آن قضیده امینت کردن که مرکز
ستم و نقطه ملابت یکدل که مبتلای غمش نیست در کجاست و این قطعه که منقش تاریخ وفات آن حبه
صفالت و در مرتبه مذکور سمت اندراج دارد که
مخدوم اهل علم حیاتی جهان فضل

و در او که کبک شرفش در دبال رفت اندر انوج عسندم مجروح قدس در عالم مثال الی بی مثال رفت بر لوح دل
نوشت امینی بدو آه تاریخ آنکه عدو اهل کمال رفت از مناج طبع لغات و خواجه عبده ایوان قضایه و غزالیات و رباعیاتی
که موسوم است بولس الاحباب در سلی که مکتوبت بر حکایت دست شیر در میان فرق انام مشهور است و کمال لایع نبض
آن مشورات و منقبتی است بر اینه و انوار اصحاب نقطه و استباده مذکور و هو العفو العنور **امیر میرزا حسین**
والله غالی در شش میرک حلال الدین بنسبم بن میرک محمد بن مولانا صدیق ابراهیم است و انساب مولانا ابراهیم با کبر و حب
القطبیم ماوراء النهر مثل صاحب هدایت شیخ طاهر الدین ابو العلاء که علوش نش در میان ملک کاشغر و سطر الهی
هوید است بنوت چوپسته یک شنبه از لغب صاحب هدایت شیخ ابو العلاء محدث انفصال می باید اما پدر والد
امیر سلطان ابراهیم مولانا جلال الدین عبد الرحیم بن مولانا شهاب الدین بنی بود که با لها بعد از تریز با تریز
و میرزا علاء الدوله قیام می نمود و نسب ما در آن حینه نسبه از یک جانب بمشاهد الی سلوک و میر سلطان ابوسعید
ابوالخیر می بودند و از کطیرت با میر عبد الی بزرگ که از نقباء مشهده مقدمه رضویه بود و پسید کال الدین عرشا و ستر
نزد بیک اجداد ما در آن پستور و انتظام داشته و حال حال ابراهیم سلطان چنانچه بر نوری شریف آراسته است
بر نوری فضل و ادب و کمالات موردت و کتب پراسته است و در حسن سیرت و لغات سر بریت است پرورد و خدایا
سجائیت و حکومت طاعت و وحدت قرمیت جامع انواع فضایل انسانی و من سلیمش در ادراک اقام علوم بدرج
کمال ترقی نموده و طبع پستیمش در میدان کتاب فنون نصب السبق و امثال و اقرا ن بوده و در شیوه نظم و ترتیب
مدارت موصوف و در شیوه قدر نزل بغایت بلاغت معرفت جوهر زده امر مشور آتش کاشمال اللؤلؤ المکنون
زبور کوشش هوش سخن و در ان فصاحت شفا و لو از عقود منظوماتش کاشمال الباقوت و المرمان حزمین
ابکار و ایش انکار **سید** ای طبع نوا مشاطه ابکار خضر از ریح کلک و جانی بگلشن از نظم و آواز و فضایل
ظاهر و نثر و آواز بلاغت و سخن و ان خباب در او ایل جوانی بنده سال بلارفت سائرا و پسود و خصال ابو
مظفر حسین میرزا که در کمال قیام می نمود و در سپه عسرت شفا کمال با کتبت و صلواتش بر ضمیر پر نور خاقان
مضور ظاهر شده مضرب صدارت عاصه سوز را برای صواب نبایش تقویض فرموده و امیر سلطان ابراهیم

سینه خیز البتدر رسالات مزارات مراد در میان اطفال جهان مشهور است وصحت روایت و بلاغت عباد
الشیخ و السنه و افواه طایقی مذکور انتقال امیر سید اصبحتین از جهان محنت این بر این بهشت برین در مقدم ریح
سنه ثلاث و ثمانین و ثمانه روی نمود و عاقبتان مضور سبیل خاطر اولاد اجداد آن جناب توجه کرده سپرد غایت
مردم را بایشان عنایت فرمود **مولانا شمس الدین محمد** بادگانی در سلکت خلفا شیخ زین الدین انظام داشت
و همواره محنت طبع برادر و طایف طاعات و عبادات می گاشت ساکنان طسیرین ریه و تقوی و طالبان طریقه رشا
و عی نسبت باجناب در غایت ارادت و اعتقاد سلوک می نمودند و از فروغ باطن فرشت میانش اقتباس از اوست
کرد و با و امر و لوازمی خدام عالمی شمس منخر و مبای بودند از انار انازل فیاض جانب مولوی محمد قصبه بوده و در شرح
السیرین مشهور است و از ابیات هایت آیتانش این مطلع در مجامع النعابین مسطور آنکه که خرافات سرور کز
کرانت بکوی محمد که نظر اند **مولانا شمس الدین محمد** در سنه وفات یافته و در جانب بان مراد مدح کت و انشراح
علی شیر در جانب جنوب مراد فیض آثارش عافاتی ساخته و در استر قضا، خاطر خاطر و لدر اندن مولانا محمد الدین کوشه
و مولانا محمد الدین مدد مدید در آن خافاه و غایم مقام والد معارف پایه بوده در غایت تقوی و طهارت سلوک می نمود
و در سنه بیست و سه سنه در عالم انتقال فرمود **مولانا کمال الدین محمد** ولد مولانا جلال الدین اسمی سمرقندی بود و ولد شمس الدین
شبان سنه ۸۱۶ در مراده روی نموده مولانا اسمی در ادوی حمصه عاقبتان بمجنب قضا و امر پیش فانی او فات محرز بود
و کای در مجامع شرف اعلی توضیح مسایل و مزارات مسایل می پرداخت و مولانا کمال الدین عبد الرزاق بعد از فوت پدر
فی سنه اصدی و اربعین و ثمانه رساله که فاضی عصبه الدین البحر در معنی حرف و اسم اشارت مانیف کرد و شرحی داشت
و بپای آن انشا منقر را با هم حمصه عاقبتان سعید موش کرد ایند آن پدید شرف دست بوس حضرت عاقبتان در آن
و در آخر ایام حیات آنحضرت رسالت پادشاه خانجامه مور کشیده بجانب مندا شافت و در آن سبب جناب مولوی
عنیم و حالات عجیبه روی نموده آخر الامر قرین صحت و سلامت بجز انسان آمد و بعد از فوت عاقبتان سعید بر سبیل
لونت بفرط از امت مراد عبد الطیف و میرزا عبد الله و میرزا ابو القاسم بایر و میرزا ابرهیم مغرزشده و در زمان
سلطان سعیدی قادی الاول سنه بیست و سه و ثمانه بمجنب شیخ خافاه میرزا شایخ مرغ مضروب گشت

و تا آخر حیات بدان امر اشتغال داشت و فاش در راه جادی الاخر سیر و ثمانین و ثمانه روی نمود و از آثار نام
برای اقلانش کتاب اخلاص و اباب مطلع السعدین در میان مردم منقول مشهور است و در کن تاریخ شریف بعظم و کمال
معموره ریح سکون از زمان سلطان ابو سعید بهادر خان اوقت شهادت میرزا سلطان ابو سعید که کاک طور
و الله بحاجتی الاحوال و الامور **امیر محمد بن میرزا شمس** بشارت و محاسن صفات و اخلاق حمیده و اطوار پسندیده
موصوف بود و در زمان سلطنت عاقبتان مضور مدتی بمجنب غایت مضروب بود و بجز آن قیام می نمود و لب
شرعیش سید اشرف بن مبارک که در سلکت اشرف سادات نقباء خراسان انظام داشت می بودند و سبیل
آباد سید اشرف بام عالمی عام الی محمد امیر حسین بن امیر المومنین علیه السلام ملحق می کرد و در **موسو**
از جمله غیبان عراق بود و در زمان عاقبتان مضور از وطن با وف بهر آنکه وزارت میر نظام الدین علیشیر
انست و از نمود و چون در نظم اشعار مهارت داشت حضرت عاقبتان نظم اشعار احوال تحسین مال خود را به و رجوع
کرد و خواجده در آن باب نزدیک بود و مراد بیت در سلکت بان آورد و قصبه یوسف و در بنام دست طر و شمس و قصبه
و ظم سبزه از جمله منظومات اوست و این مطلع در دیوان غزلیاتش انظام داشت **پت** بی تو چون که بگویم
خواب می خیم که آیم بسپرد و فات خواجده مسود در بند فخر و مراده روی نمود و در مراد سبزه سعید سال و فون شد
مولانا محمد بن محمد الدین در میان فرق نام باین جام اشعار دارد و در او در نظم اشعار فوت بسیار بود و بپوشیده
در منصب شاه ولایت علیه السلام و الحیر و سایر ابد معصومین قضایه غزلیات می نمود و آن ابیات بلاغت آیت عالا
بنایت مشهور است و بر این پند و افواه مجانب آل عباده کور و از جمله مشهورات ابن جام کتاب خاور نامه است
که بر روی شاه نامه در سلکت نظم کشیده و در آن فنو کمال شجاعت که است امیر المومنین علی علیه السلام مندرج گردانیده
و است ابن جام فی شهر ریح الاخر سبزه ثلاث و سقین استقامه در قصبه خرسف که از مضامینات جنب است
بنوعی پوست **فاضل نور الدین محمد** ولد ارشد فاضل محمد الدین محمد فاضل قطب الدین محمد
بود بعد از فوت فاضل قطب الدین منظور نظر عاطفت عاقبتان مضور کشیده بجز آن مضروب مولوی بام نمود و در
فصل قضایا، شرعی غایت امانت و دیانت و دین داری و نهایت دیانت و پر مهر کاری ظاهر ساخت و کمال

دور کمال عابد و جلال و نور است باره استقلال بقطع و فصل جهات و مبدء پرداخت مضمون حکم مایون فاعلم من الناس
بالحق و بهر مطمح نظر عالی اثرش بود و در هیچ قضیه از قضایا فرق انام از مقتضای استوی علما اسلام تجا و زنی نمود و بعد
دست بجد و پال که بآن شغل داشت بهلور بر سر تاوانی بنساده و در بیستم جمادی الآخر پسته ادر دست قضایا بعلی حاش
در نوشت و در کارگاه بکثیره که از جهت همین محصل ساخته بود مدون گشت و از فاضل نورالدین و و پسرمایند بکلی
معالی ایاب شیخ الاسلام ملاذ الامام خدیر البرلعه و الدین محمد و جناب فضایل بنیاد و سپگاه جلال الدین محمود
به ظلهما الی یوم الموعود و این پسر عالی کسبه بعد از فوت والد بزرگوار خویش منظور نظر اشفاق خاتمان منصور گشته
سور خالات و معانیات حضرت اقتضای به ایشان تعلق گرفت و پسر کلانتر که بنیاد نام **خواجه علی قاضی** استند
بایست بمصنوب قضایا منبذ و در فیض قضایا اقتدا نسبت سینه آباء عظام و اجداد کرام خویش کردند و چون
سلطنت مملکت خراسان از دودمان امیر تیمور که در کان مجده خان شهبانی انتقال یافت به پسر و معبود آن امر جلیل القدر
تعلق نمود و بکلی بود و بعد از آنکه عرصه مملکت خراسان از فروغ فاعلم لویای حبانگشای حضرت شامی صفت افتاد
به بزرگت و قدم خاندان اعظم دودمان و کمال اسلام و دین داری و وفور و مایت و در سرکاری خدمت خواجگی نزد
کامیاب درگاه سلاطین مبنای طاهر گشت مصنف شیخ الاسلامی و دارالسلطنه تهرات و مضامین معوض برای قضا
نمایش مید و چون آن عالی جناب دو سه سال بلوازم آن مهم قیام نمود و بواسطه سلامت نفس و عدم میلان خاطر بر سر
استغفار و نیوی از امر شیخ الاسلامی استغفار فرمود و دست از آن کار باز داشت و مضمون این بیت را که
ر منصب روی و بی منصبی نه که از من منصبی بی منصبی نه : مطمح نظر خسته انگر کرد و صحت عالی نیست بر او
مناجات اخروی کاشت و حال آنکه پلچناب و در در حبه سیرش در غایت اعزاز و احترام و در نهایت اجلال
و اکرام در وطن مایوف و بسکن معهود و خود یعنی دارالسلطنه تهرات عمیه عن الکافات تشریف میرفت و دارند و طریقت
انام از خواص و عوام بوجود و فیض الجود ایشان مستظرو و مطمن خاطر بوده و لازم پس اعتقاد و ارادت بجای می آمد
قاضی شمس الدین محمد خلف صدق مولانا جلال الدین ابو سعید بن مولانا شمس الدین عبید الله بن فاضل
محمود الامامی بود و در زمان خاتمان منصور جنبه گاه در بلده مرآت بلوازم منصب قضایا قیام می نمود و بعد از وی که در

شیرت سلطان بامر مدرس اشغال داشت چون اجل موعود در رسیدنی شور پسته علم غایت بعلوم
برداشت **مولانا ابو سعید** یعنی از ولایت اندجان بود و در صغر پس از انجا بمر قنده شافقه آغاز گشت
فضایل نمود و در زمان فرخنده و نشان خاتمان منصور از ناو و الزهره راه تشریف آورده و در ظل عاطفت معز
حضرت سلطان آرام یافت و از علم و فضل و صنایع و جمیع سغری دین معصا صاحب و وفوف بود و چون
فرماندهای رساله سفینه مایلف فرمود و این مطلع از جبهه منظومات است **خاتمه** که بدین است و بهر
کویت بود منزه گهم : فی زلال حضر - و م روح الله و فانش در شهر پسته سبع و سبعین و ثمانه روی نمود و در
بهر خرس و در هزار فانیض الانوار جنبه آثار شیخ نعمان پرنده قدس سره مد فون شد **حافظ نجیاش**
قد و در باب علم و عرفان : و عده محمد ثمان زمان خود بود و در ایام سلطنت حضرت خاتمان منصور
بهر و رساله بسیار در دارالسلطنه تهرات تحت عن الکافات و البلیات با فاد و علوم دینی و معارف
یعنی تمام و اتمام می فرمود و مردم با و آمد شد بود و دانش در سنه سبع و سبعین و ثمانه تجربه اتفاق
افتاد و در هزار شیخ نهبا الدین عمره فون کردید و الله اعلم رب العالمین و الصلوة علی محمد و آله الطاهین
مولانا نور الدین غیب از کائنات فضایل و کالات آن جناب مانند فروغ آفتاب جناب
منور عرصه مسکون است و در شحات اقسام فیض انجام آن زبده شیخ و شایب بان نظرات سحاب حضرت
بخش فضایی جهان بطلون از جو اسر نظمش صدف افلاک بر در شب فروز و از لای اثرش عرصه عالم گشت
جو امر اند و زمانیت او در اقسام علوم عجم و در مرتبیت خزان معانی سجد و لاجرم عایت بآن بیت که
خانه دوزبان در تعریف آن مرجع ارباب دانش و عرفان شروع نماید و با نامل سعی و اجتهاد ابواب
شایب و معارف آن ملاذ اصحاب پیش و ایقان بر کشاید **سب** چه حاجت که کلک بلافت باب :
نویسد که عاست فیض سحاب : چه حاجت که گویند از لوز مهر : منور بود عرصه سپهر و ولادت با سعادت
آن جناب در شب بیت و پیروم ثمان سنه سبع و عشر و ثمانه و در حبه خرد و عام اتفاق افتاد و پس
وصول بسن شد و تمیز آغاز تحصیل علوم نموده قدم برده ارج زنده و تقوی نهاد و بواسطه مسافت اصلی

و لامیت جلی در مبادی غنم صبا و صی از لغات انفس فضایل اقتباس ریاض نظم حضرت و نصرت
 بخشید و مهارتش در ان فن مرتبه رسید که دیوان اشعار متقدمین و متاخرین را در درجه اعتبار نشاند
 کرد اسبند و در زمان سیر از ابوالفاسم نایب نامی آن بادشاه و از تهور حلیه خلل را در فن مهارت
 نظم بر اربع آثار ساخت و در زمان سلطان سعید سلطان میرزا ابو سعید بر تبت دیوان اول و تألیف
 بعضی از رسائل پرداخت سار موهبات و منظومات لطافت آتش در زمان خاقان منصور صفت تجر
 یافت و لایح آن کتب آثار و رسائل اعجاز کرد و از بر صجایف روزگار و ادراک لیل و مهارت یافت میان
 جناب مولوی و امیر نظام الدین علی شیر فاعده مودت و ارتباط استقامت لاکلام داشت و آن جناب
 اگر تضایف منظوم و منثور خویش مدح و ثناء آن امیر نیکو گیش را بر لوح بیان کاشت مصنفات معرب
 حضرت سلطان یزید غریف و توصیف آن حادی کالات انسانی اشمال دارد و مرکب کتب مطالعه کتب آن
 بزرگ فایز شده را تم حروف را درین دعوی راست کوی می شمارد وفات مولانا نور الدین عبد
 روز جمعه پنجم محرم الحرام سنه ثمان و تسعین و ثمانه روی نمودندت حیات آن جناب مشاهد و یک
 بود و صباح روز شنبه خاقان منصور و امیر نظام الدین علی شیر و سایر امر و ارکان دولت و قای
 ارکان ملک و ملت بمنزل شریف آن جناب تشریف آورده و راقامت لوازم تجسیر و گفتن بر پنج
 سینه سید المرسلین سعی نمودند و نفس او را بعید گاه برده و نماز گذارد و تحت مولانا سعد الدین کاشانی
 بآوردند و در پیش روی او دفن کردند و حضرت خاقانی و معرب سلطان مغایب بکدیکر اشراف
 و سادات و علماء اطراف را در عید گاه مرا جمع ساخت و جهت ترویج روح حدیث مولوی با طعام
 طعام و خوات کلام قیام و اقام نمودند و امیر علی شیر در مرتبه مولانا عبید الرحمن ترکسی عا در سلک
 انش کثید و مطلعش بر جاکر بود و بخت گردید **پ** مردم از انجن این خرج جنایی و کرات
 بر دل انجم از وراغ بلایی و کرات **ن** و تاریخ وفات مولانا عبید الرحمن را افاضل آن زمان بعبادت مختلفه
 در سلک نظم انظمه دادند لکن جمله مولانا الوزی که شاعری به ال و شش بود و نظمی و کشت داشت این نظم

لوح بیان نکاشت **س** جامی که بود وایل جنت مقیم کشت فی روضه مملوده ارضها السما کلک مقنا نشت
 روان بر در بهشت **ن** از بجز و من و خلد کان آتس **خواجه مطرب الدین احمد الجاسی** مقصدای اولاد
 شیخ الاسلامی احمد الجاسی اسامی بود و از سبب اشراف شیخ خراسان بمرید علو در و بیات شان ممتاز و شرف
 می نمود سالها تولیت او قاف مزار شیخ الاسلام مشایخه لعلی بوی می داشت و همواره خوان احسان کسب
 سمت عالی همت بر ضیافت صادر و واردمی کاشت و چون آن جناب از جهان گذران بعضی جناب **انفیل**
 نمود و لدا شدش **خواجه جلال الدین ابوالفاسم** فایم مقام کشت و اعتبار و اعتبار او در ان لایات از ان
 و اقران در گذشت اما ابوالفاسم صفت مشرب کاسی با شامزادگان عالمکان مصاحبت میفرمود و در کمال
 طریقت آباد و اجداد سحر شرب آب میام می نمود و در صفت جو و سحادت و سلوک طریق بدل و در
 عدل و نظیر نه داشت و مادام الحقیق انچه از مرتبت حاصل می کرد صرف آینه و در و زده نموده تخم نخت و اخراج
 در زمین دل ممکن می کاشت **خواجه عبید** **عزیز الدین** بصفت علم و عمل موصوف بود و اکثر اوقات خجسته
 ساعات با واد و ضایف طاعات و عبارات صرف می نمود و در سلوک ریاضت و تقوی و ارشاد ساکنان
 پیل می تیغ شیخ الاسلام زنده پیل احمد جام می کرد و همواره بر سجاده پر سیر کاری و دین داری نشست
 شرایط اناد و علوم ظاهری و باطنی مجای می آورد **مولانا** **عبد الدین** **عبد الوهاب** **عبد الوهاب** **عبد الوهاب**
 جلال الدین مطرب باختری بود و اکثر اوقات ایام شباب را بکتاب فضایل نفسانی صرف نمود و در فن
 انشا و تحریر مکاتیب و مناسبت مهر و کمال حاصل داشت و در اوایل جلوس خاقان منصور جنبه کلا
 مت بر تألیف و تألیف و حالات آنحضرت کاشت اما چون از انشا کد ارشاد حکایات و در ابر و تشبیه
 و استعارات مبالغه بسیار نمود خاقان منصور رضیف او را پسندید و آن امر را برای صواب نای دگر
 معوض کرد ایند و **خواجه محمد الدین محمد** **عبد الوهاب** **عبد الوهاب** **عبد الوهاب** **عبد الوهاب** **عبد الوهاب**
 مولوی از شنیدن سخنان مزاج آفرین و دستگیر شد و پیوسته با وی نزل می نمود و آن جناب با **خواجه نظام الملک**
 و اولاد او سبب طریق مصاحبت سلوک می داشت و بام ایشان ترسلات تألیف کرده و یادگار گذشت

و در و بیاچه کی از آن نسخ این چند بیت که نوشته خواهد شد در هیچ پیران خواج نظام الملک خواج کمال که
چین و خواج رشید الدین عبد الملک در سبک نظم کشیده و الحی و برین سیاحت کمال فصاحت و فصاحت
ظاهر کرده اند **و در برادر باجم از زانی که از قدر آیدند** آن وزارت را ماب این مارت و امال
آن کمال دولت و دین در بر پای رشید دین رشید ملک ملت در نهایت کمال هم بود از روی آن چه ستا
را فروغ هم بود از رای این خورشید دولت را جمال بر سپهر اندامه ران در علو دین در علو برتر از بزرگان
در سخا این در نوال از جناب آن نواها کرد دولت اجتناب و ز کار این نواها یافت اقبال انتقال آن
بود خورشید منظر این بود بر جس قدر آن بود محمود طالع این بود مسعود قال ماه و جاد و حمت آن بود فانی
آفتاب دولت این باد این از نوال **فاخر نظام الدین محمد** ولد ارشد مولانا شرف الدین حاجی
محمد فرامی بود و مولانا حاجی محمد در سلک اعظم فقهاء زمان میرزا ابوالقاسم مبارک نظام داشت اما
فاخر نظام الدین بزمیزه و تقوی و مهارت و امر و فتوی بر اکثر علماء ایام دولت خاقان مغفور
فاین بود و مدتی مدید در مدرسه غیاثیه و مدرسه اخلاصیه بر اسیب منصب تدریس مقام می نمود و چون
از آن منصب استعفا فرمود خاقان منصور آن جناب را بکیلیت خود فاضل و ارباب طایفه همراه گردانید
و فاضل نظام الدین بروجهی در قطع و فصل قضایا و تشریح طریق اجتهاد مسلک داشت که قضیه ایست
و دیانت شیخ فاضل منسوخ شد و مقام فاضل نظام الدین در ماه محرم سنه ۸۵۰ دست داد و در آن وقت
را نظم این رباعی در تاریخ آن واقعه اتفاق افتاد **ا** یکس که شریعت بمقام از وی شد
از حکم قضایا عمل عیش طاعتی شد از صفی دل جو پیش نام نظام و توضیح پذیرفت که فانی کی شد
مولانا نظام الدین که در فاضل نظام الدین محمد بود و در بسیاری از فضایل و کمالات اظهار توفیق
می نمود در زهد و تقوی و در جبه علیا داشت و اکثر خطوط را در رعایت جودت بر صحیفه تحریری نگاشت
ایام جمعه بعد از اذان نماز در مقصوده مسجد جامع سراده و عطی و در کمال تأثیر میکفت و در عز معانی آیات
و احادیث را با مال پس طبع لطیف می یافت با غلام امر او و پسران که در مجلس عطا می نشستند

مفت نمی گشت و در وقت بعضی آن طایفه بخان درشت که بر زبانش میگذاشت و آن جناب بعد از وقت برادر
بوجوب تکلیف خاقان و الا که دردت کیال صاحب منب فضا بود و انگاه درکت آن مرد او و مرشد که در کمر میخ
کردند قبول نفرمود و از آنکه ظلم لطایف حکام مولانا معین الدین معایج البیضاء در میان مردم مشهور است
و اکثر وقایع و حالات سببه کانیات علیه افضل الصلوة بر آیات غنفت در آن منظر مسطور و مولانا معین در سبب
سیع و شهادت مرغی شده و در گذشت و در مرز مرزیت با جمعی صاحب الصلوة می پیوستی برادر خود فاضل نظام الدین بدفون گشت
مولانا شمس الدین محمد در ایام جوانی تحصیل علوم بن کمال رسید و چون موسس منوم بنام نمود و در میدان
در پس و افاد از افاض و اقران و عقب السبق در بود و آن جناب بحسب مهارت و کرام اخلاق انصاف داشت و بی
دید و در مدرسه میر تقی سلطان و بعضی دیگر از بنای و ارباب طایفه سراده بر تشریف علی می نگاشت و در راه و حادی الاخری
سند تمامه به پیوستی بر بستر فانی نهاد و بر مرض حسیده و راق جناب و فاد **مولانا شمس الدین محمد**
بن مولانا شرف الدین عثمان در جمیع اقسام علوم معقول و دنی می فزون منوم و منقول سرانده علماء زمان ماوراء النهر بود
بکمال معرفت و فضلا سر شهر در واسطه زمان خاقان منصور از سبب قهقهه متوجه گذاردن حج ایلام شده به ارباب طایفه
رسید و منظور رعایت خاقانی و ملحوظ بعین رعایت محرب حضرت سلطان گشته و غایت آن سفر مبارک با معتمدان
و بعد از مراجعت در ارباب طایفه سراده و وطن نموده و سالها در مدرسه شریعه سلطانیته و مدرسه اخلاصیه فخر فرمود
علیه و در پس سیال و بنیه مشغول میفرمود و آن جناب که بولانا از مولانا عثمان استناده دارد و وجود کمال است
و کبر پس و در فور تقوی بصفت و اضع و کسر نفس انصاف داشت و در ماه ربیع الاول سنه ۸۵۰ هجری
رحلت عالم آخرت بر افراشت **مولانا میرزا محمد الدین** عطاء الله الرازی بو فور علم و پست و نعم وجودت
طبع اگر فضل و انشور محبت از مستثنی بود و بسبب مشرب و میل بجهت اهل طرب و عدم یقین بر تائمی طرما
سرور فاین می نمود و مدتی مدید تدریس در مدرسه خاقان سعید مغفور و فافا عطاء صیه محرب حضرت سلطانیه تعالی کجا
میداشت و بعلت فضل و کمال نقش افاد بر صحایف ضمایر بسیاری از طلبه علوم می نگاشت از کمال مولانا برهان الدین
از جهان محنت این بگذر برین در ماه رمضان سنه ۸۵۰ هجری و وقوع انجا میسر و از بنای طبع او رسالت است که

که در فن بسیار از زمان ابو القاسم بابر میرزا مرقوم کلک بلاغت است که در اینده حضرت خدو و امجد امیر خوجه
 از سایر اولاد عظام امیر خده اند شاه بلکه از اکثر علما فضایل بسیار بجودت طبع سلیم و سلامت ذیمن پسیم
 است یاز مقام داشتند و در ایام جوانی تحصیل کالات لغبانی نموده و در علوم معقول و منقول نفس مهارت برآورد
 خاطر گناشتند و لوز و قوف آنحضرت در فن تاریخ و صفت انساب بر نبه بود که ظلم سخن آرا از جنین آن بجز و قصور
 اعتراف دارد و کمال بلاغت آن مهر سپهر سیادت در تحریر حکایات و تقریر روایات و در خبر داشت که در بیان
 بیان مضامین و توضیح آنرا کایسینی از جمله کالات بسیار یافت کتاب امارت آیات روضه الصغار بر ثبوت این دعوی
 بر مانی است معین و تطبیق عبارات آن نسخ نصاحت انما بر وقوع انفعالی است مبرهن در اتم حدود
 نسبت بآن حضرت علامه تفسیر زنده ی ثابت دارد و بر بیان کسان خدو در سنگت شاکر دانش می شمارد بجان
 غلط گفتیم انتخاب قطره بدریا معین بی ادبی است و اقتباس از آن خورشید والا غایت بوالهی
 چه نسبت دزد را با مولا زنی شاید خرف و رعد کومر اگر خدایم که باشد اب روم بمیکوم که من شاگردم
 زشت کردم غلام گشت بنم بگره تن من و خوشه چشم غرض از اظهار این شرف آنکه اگر کلک سخن که از درین مقام
 پیش ازین در ذکر مکارم اخلاق و محاسن آداب آن حضرت مبالغه کند شاید که مردم عیب جوی نابیناست
 مذکور بخود سپاسی حل نمایند و گفتار این مفسد را داخل لاف و کراف استه زبان عرض بکشاید لاجرم از
 اطناب اجتناب نموده مرقوم تلم خسته رقم می گرداند که حضرت ابوی محمد می را در او از ایام حیات میل
 با غفلت و اندوخته و از احتیاط غلایق و اسبست و در جیده مدت یکسال در کارگاه گذرانیدند و اگر او کات
 را بکس سعادت افزونی و کالات معنوی مصروف گردانید و در ماه رمضان سنه اثنی و تسع و بواسطه
 مرض مور القینه از آن مقام بستر مراجعت نموده و بر بستر ناتوانی افتادند و بعد دو ماه صاحب فرائض بوده و در دم
 دنی فقه پسته ثبات و تسع از رحمت آباد جهان بریاض راحت افزایی جان اشغال فرمودند و فات آنحضرت
 در پس صفت و شش ساکنی دست داد و دفن و بجز از شیخ بهاء الدین هر اتفاق افتاد **مولانا قاضی**
 محمد آدم اعلم اطباء زمان و افضل حکما دوران بود در معالجه مرضی و از آل علل ساجده بمنت انعام سبب ظاهر

می نمود اما بصفت حسن خلق انصاف داشت و در اوایل سینه اربع و تسع و علم غایت بصوب عالم آخرت شت
مولانا شمس رزوی مفتدی مشایخ زمان و پیشوای اصحاب زهد و زون بود و در سبب صفا سال رسد که
 طریق عایت و قیاس پسین سینه حضرت رسالت علیه السلام و التجهیسی نموده و جمعی کثیر از رویان و طالب طریقه
 ایشان مرز و باستان کرامت آشیان می رسیدند و از باطن من فخره میافشاند اقتباس از احوال سعادت کرد
 کرده بمراوات فایز می گردیدند و آنجناب در اوایل ماه رمضان سنه اربع و تسع و مریض گشت و در ایام ناتوانی
 بنا بر چسب افتاد که نسبت فترت حضرت سلطان داشت و وصیت نمود که ایشان در تجزیه و کفین من شرط انعام
 بجای آورده و در هر موضع صلح داشتند چه مراد فون گردانند و در روز شنبه شانزدهم ماه مذکور راجع
 حق البک است گفته امیر نظام الدین علی شیر پس از تقدیم غسل کفین باقیان اشرف و اعیان سرافقت مغفرت
 منقش را بعید گاه سرافردند و منکر که از ده در بهلوی قبر مولانا سعد الدین کاشغری دفن گردانند اما بس از روزی
 چند بعضی از مردانش غشی بآن معبره رفته و آن بر غریب از قبر برپا گشته و بجا زکات و نقل نموده و نزد یکسرا
 معرب حضرت باری خواجده عبده انصاری تخی ساخته دفن فرمودند و این قطع را که نوشته میشود امیر سلطان
 ایتم ایسی در تاریخ آن واقعه منظم گردانید و اندر روز ماه و سال آن واقعه را در یک مطرا بر سر حد ظهور رشت
 آن سپهر که مرعش اورا از زمین شهود بود مشهود منسوب برود و در حقیقت از نسبت مرد کون
 شد موی جان و گشت تاریخ شنبه که در نوم شازده بود **مولانا میرزا محمد** در ترکیه غیب نفیس و تقی باطن
 شریف و سیر رضیه و شرم مرصیه عدل و نظیر داشت و بسبب کمال تواضع و پختن و همواره و تحمیر و محبت و فضیلت
 ضمیر منیر و کسب و کاشت چنین سال در مدرسه شریفه اعلا صیبا کن بود و بطلب علم مستوفی می نمود
 اگر شمه ولات فون معقول و منقول را مطالعه فرموده مهارتش در فن سما بجای رسیده که رقم نسخ بگشت
 مرده آن صفت کشید و در سنه اربع و تسع و مریض اسپهال و در که نشد و در کسب مدرسه و مذکور و در فون
 گشت از تاریخ طبع عادت آن سپید بک اعتقاد رساله ایست که در فن معمار سبک انشا گشته و در حکام
 منظم و منشور آن نسخ کمال است و بلاغت ظاهر گردانیده مسود و اوراق را در تاریخ وفات آن مظهر مکارم اخلاق

مقطعه بخاطر پسیده بود ثبت آن درین مقام مناسب نمود **مظهر خلق حسن میر حسین سید فاضل** که در وقت سیدی طاهرین بابت از عاونه و سرکانت کوزعت چو بر و نازل شد کوزعت نمود
سال وفات **مولانا طاهر الدین** مسعود سزوانی در علم کلام و منطق و حکایات اعلم علماء زمان خود بود و در درسی
سایر علوم معقول و منقول کمال وقت و لطف طبع ظاهری نمود و سالها در مدرسه حیدر علیا کمرش و آقاوند
اعلا صیبه مغرب الحرة السلطانیه بدر پس افا و استعجال داشت و بعد از فوت فاضل نظام الدین ترک تدریس
مدرسه کمرش و یکم داده و در مدرسه غیاثیه علم اقامت بر او داشت و در روزی که آن جانب را در آن مدرسه
میکردند امیر نظام الدین علی شیر و نامی سادات و علماء دار السلطنه همراه جمیع کشنده چون یکی از شروط و قیغه
آن مدرسه است که اعلم علماء خراسان و در آنجا مدرسه بنیاد و در آنروز مولانا کمال الدین مسعود مقصد تخری
داشتن مندان خراسان کرده آیه انی اعلم ما لا تعلمون در مکتب و آنوقت از نکات برید و معانی سر زنده ادا نمود
که موجب تحسین و آفرین بکنان گشت و آنرا قلم افادت بر نفس عایشه شرح حکمت عین و بعضی دیگر از رسائل در بیان
طلبه مشهور است و از اشعار بلاغت اشعارش این مطلع در محالپ الغایس مسطور **بسیه**
مستان برفت می ناب که بخت سوز مرا سازد کار غیر شراب انتقال مولانا مسعود سزوانی از جهان فانی
بعالم عبادانی در شهر سمنه حسن و ستاره روی نمود و در مزار پر سیصد ساله مدفون شد **مولانا خلیل**
ولد مولانا فاضل سپهر قندی بود و در اوایل حالی ملازمت میرزا ابوبکر میرزا بن میرزا سلطان ابوسعید قیام
می نمود و بعد از واقعه سمنه سزاده به دار السلطنه مرآت شافت و آغاز در پس کرده بر پوالتفات مغرب
سلطانی بر وجات احوال شافت و مدتی در مدرسه شیر لفته کمرش و آقاوند عاونه خلاصیه مدرسه
و آقاوند استعجال داشت و اتی در آن اوقات طلبه علوم را از تاج طبع لغا و خویش مستفید ساخته بعضی
از افاضل بابت تقوی می داشت اما چون بمرتب مدام مشغولی می نمود خاطر امیر علی شیر از وی مشتغول
بر نش حکم فرمود و آن جانب از مرآت بر بلخ رفت و روزی حیدر بابه و دولت سلطان بدیع الزمان
میرزا امیر میر و در آن روز از وی حرکات مالایان صد و ریافت و روی در بند آورده در ظل نقاب

امیر خسرو شاه می بود تا آن زمان که از عالم انتقال فرمود **مولانا سیاح الدین** میرزا و مولانا صاحب بن طیب بود
که در زمان میرزا ابوالعاسم فیر و میرزا سلطان ابوسعید از سایر اطباء زمان در میدان حدائق کوی سابقیت
می بود و مولانا صاحب آینه سوز در معالجه مرضی از آل علین بر آینه انفس سیاح ظاهری کرد و آنچه از عاونه ای امام فاضل
مضمر و اوقات وفات در ملازمت آنحضرت و در کار می گذرانید و با وجود حصول تقرب به درگاه خلافت نباده
و نور اسباب مکتب و جاده بطیب نفس و سیرت شگفته بسراپین فقر او پس ایکن تشریف می برد و از روی طوع
و رغبت بی کلفت در معالجه درویشان و محتاجان سرابط اهتمام بجای می آورد و در شهر سمنه **مولانا غیاث**
بخش از قانون الحرف بیت و بعضی اسهال که به دست سمنه و بجا و مغفرت الهی پست **مولانا حسن**
ساعی بود و بلوغ و شیرین کلام و از حیث فوت به بیدر خلیل فاضل سزا امام همواره ابیات طرائف آمیز اشعار
و اشعار مزاج اکتیر بر لوح جان می نگاشت و در هیچ مجلس از مجالس قیغه از قافیه نمی گذشت و بزرگی نامری
می گذشت و بی شایسته کثرت در آن شیوه بی مثل زمان خود بود و چنانچه درین باب این بیت نظم نمود
در شعر و در ندی و در فضل و در ادب بی دروغ کی جویت و نه در عیب و مولانا حسن و در اول
ایام جوانی در ملازمت میرزا سلطان محمد بن میرزا ابوسعید سیر و در بصیرت لطف طبع و حسن تدریس و کمال
از مرآت حمیران شهریار کشور گیری سپرد **در آن** اشعار و زنی سخن بزرگ معایت ملک رسید و مولانا
بیک از حدیث طین با صیغه راجع منسوب گردانید و سزاده در آخر مجامع از وی پرسید که مرجع عیب
جنب مولوی جواب داد که غیر کمالی هیچ منفی در ذات شایسته پادشاه گفت که کالت مارا از یکی و این گفت
که در مزار دینار مولانا حسن و مبد و نمی گوئی سزاده از شنیدن این سخن در حده افتاد و چهار دیار مولانا
رحمت عایت کرد و مولانا گفت ایکن از غایت کمالی در میان راه مادی و مولانا حسن و بعد از شهادت
بزرگوار در دار السلطنت مرآت متوطن گشت و همواره با بطلین و حکام طریق اخلاط مساوگ داشته عیبت
اوقات می گذرانید و چون سلطنت مالک خراسان کافان مضمر انتقال یافت بر پوالتفات خاطر امیر
نظام الدین علی شیر و وجات احوال شافت و جانب مولوی پوسیده تقرب حضرت سلطانی را ملازمت

می کرد و تقربیات و جود تشفی خاطر عاشر شش اسات در سلک نظم می آورد از جمله آنکه نوبتی دارد و خدمت از جوب
مرغان خانان حبه صفات و سمه کبود را که ضعیفه بد کردار بود از شهر اخراج کرد و خواجہ منظر عودی نگذشت
امیر علی شیر شافیه منزل اورا که دیوانی شده بود و طلب نمود و ملتبس سبزل افتاد و همان خان مولانا
بمجلس درآمد و همان التماس کرد و مقرب حضرت سلطانی جواب داد که آنجا نعلین بخواجہ منظر گرفت مولانا
حشاه فی الحال این رباعی بر زبان آورد **در شهر اگر منظر عودی هست** سرحد و رفتن کس ندارد
بر لب سر فحبه که از شهر برداشتن کردند این فحبه زن آمد و بجایش نشست دیگر آنکه تعداد فوت امیر سلطان
حسن از پس کی مقرب حضرت سلطانی جهت ترویج روح او بترقیب آشی عظیم اشارت فرمود و فرمان
بر آن افتاد سر انجام اسباب و مصالح طعام کرده سرور مولانا حسن شاه بدر خانه او می آمد و خبری گرفت که آن
بکار سپید و فضا در روزی که آتش می کشیدند او را می روی نمود و رفتی که مبارزت امیر علی شیر آمد که طعام
با نام سوخته بود و لاجرم متصف گشته این رباعی بر زبانش گذشت **و بعد آمدم در قصه دغم خوردن**
و اتم بعین که جان تو اتم بر دین یک آتش که برای من فکر کنی که غصه این آتش تو اتم مردن و فات مولانا
حسن شاه در شهر سپیده نفس و شمار روی نمودست عمرش نایده از صد سال بود **میر حاج** شیر
سبادت و صفت زاهد و عبادت انضام داشت و سمواره در غایت شاه ولایت علیه السلام قصا
عزیز لوج باین می گذاشت و کافض او در قصاید و غزلیات الهی بود و قصه لیلی بخون با نظم آورده بود
بیت فستاح نمود **عاشق ترا جهان طنبلی** محزون بوقصد مزار سیلی **مولانا کمال الدین حسین**
الواعظ در علم هم بخون داشت پل زبان بود و در سایر علوم نیز با مثال و اعران عوی برابری
نمود با و از خوش صورت و لکش می برداشت و با مر نصیحت عبارات لایقه و اشارات فایده معانی بنیان
کلام الهی و عوارض اسرار حدیث حضرت رسالت بانی مابین می ساخت صلاح روز جمعه در دارالپیاده
سلطانی که در جبار سوق مله مراد واقع است بوجع مستغولی می کرد و بعد از اذان از جمعه در مسجد جامع
امیر علی شیر ملو از آن کار شرط اتمام گامی می آورد و در روز سه شنبه در مدرسه سلطانی و عظمی

و چهارشنبه در سر فراز پیر محمد و خواجہ ابوالولید احمد و ایضا در اوقات حیات چند گاه در روز پنجشنبه
در حلقه سلطان احمد میرزا بآن امر پرداخت و چون متقاضی اجل موعود در رسیدنی شش و شصت و شصت
بر لب روزه عالم آخرت را منزل ساخت مصنفات مولانا کمال الدین حسین بسیار است و آثار فارغ داشت
آثارش بسیار از جمله جوهر التفسیر و مواهب غلیبه و روضه الشهدا و الوارسیلی و مخزن الانشا و افلاک
عسفی و اختیارات در میان مردم مشهور است و از اشعار فصاحت شاعرش این مطلع در مجلس
التغایر **سبطور** سبز خط از مشکرت غایب بر سر مرزین **سبیل** باب داد و در ابر کل و سر مرزین و درین
تاریخ یعنی شهر سنه تسع و عشرين و تسعماء که این اجزائمت ترتیب می مید فرزند از جمیع مولانا کمال الدین حسین
تا بم مقام والد بزرگوار خویش بوده و صیاح جمعه در مسجد جامع مراد که جامع اصناف فیوضات است بخیست
فرق عباد پر داخته بخی دوران امر اجتن و جوی و ابلغ صورتی را بیت تقوی برامان و افاضل می دارند و از
سایر اقوام فضایل سینه بهره تمام دارند و سمواره نقش متبع سن سینه مصطفوی صلی الله علیه و آله
و سلم بر لوح خاطر عاظمی نگارند از منظومات مولانا محمد الدین علی محمد و ابای که بر وزن سبلی و مجنون در
سبک تحریر کشیده اند در میان مردم مشهور است و بسیاری از معانی و قیفات در آن ساله مذرج
و مذکور **میر غیب الجلیل** در سلک و التتمه ان معین انظام داشت و چند گاه در دارالعباده و سلطانی
بقلم انش نقش افاده بر محیف خاطر طلبه می گذاشت و فاش در سه اعدی عشر و تسعماء اتفاق
افتاد و وجه ضبط تاریخ مذکور کلک سخن که از امیر سلطان ابراهیم امینی خبر بر این قطعه زبان کشد **دست**
افسوس پس از آن سپرد انش کش بود و چار بشیر اتفاق **از آن عبد جیل** کشت فاش کار است
شد بچس اخلاق تاریخ وفات او عز و کف علامه بی مثال آفاق **مولانا نظام الدین عبد الحی**
از آنکه مفتیان دارالسلطه مراد بمرید حاجت ممتاز بود و چند گاه می بمضب قصاص از سنه تفصیل
تضایا شعر عمه بیام می نمود **مولانا حسین** در زمان خانان منصور از کجا که وطن مالوف و مسکن معهود
او بود و بر او آمد و آغاز تحصیل علوم نمود و در ظل تربیت و رعایت امیر نظام الدین علی شیر آرام یافت

7

ایمانا بلازنت اسپهان سلامت استبان بر اقدام میفرمود و بعد از چند سال بقصد حدیث جلاله
روی باب و الزهرا و در شهر اسماوی شماره ده معبد بایستغفر میرزا شرف کشته دو سه سال در خدمت آن
حضرت بسر برد و چون میرزا بایستغفر از جام انتقام امیر خسرو شاه شربت شهادت چیده و روانیستی در بخارا کشت
کشت تا آن زمان که دست قضا جل جلاله در نوشتن آن جناب را اشعار و لغزب و معانی خاص بسیار
از آنجا این دو بیت بخاطر او ثبت افتاد **ای ترا چون دل عشاق بریشان کاکل** قانت فتنه و سر و قدر و
کاکل قانت یست که بر کرد و سپهر شمع بود در حلقه ملقه بر آن به قبان کاکل و ایضا مولانا سبکی در باب ارباب
صناعات و دیوانی علی حده اختراع نموده در آن موقوفات امثال و معانی بدیع و برج فرموده از جمله این کتاب
آن مطلع بغایت مشهور است **تا بقدر جان بت جباران میدهد** عاشق بجای مان میگوید و جان
منید **مولانا را یحیی** از مشاهیر شعر احرسان بود و بنظم موقوفات و حالات خاقان منصور شغال
میمزد و هندگاه قضا و ولایت زاده و محلات که مشاء و مولد اوست لعل بوی میداشت و بواسطه کاشت
کلا تر آن ولایت از آن امر معاف شده و حکمت بر نظم اشعار کاشت این مطلع از موقوفات اوست
ملک شسته باب خضر اگر دامن من بودی **سوزم دست و دراز دامن جانان من بودی** در شیخ صوفی علی
در سنگت عالم مریدان شیخ بن الدین خانی اسطفا داشت و او اهل امام صبا با نهایت اوقات شیب
همواره سمت عالی نیست بر ادا و صفای طاعات و عبادات می کاشت جمعی کثیر از ذویان در خانقا
آن جناب ساکن میشدند و اوقات شریف را مستغرق ذکر الکی گردانیده از باطنش انتباس انوار سعادت
مینمودند و شیخ صوفی علی در آخر زمان خاقان منصور داعی حق را بسبک اجابت گفته در گذشت و در حلیه که خود
جمال الدین عطار الله در سرخیان ساخته مدفون گشت **و چه مضمون میگویی** مدتی در طراوت استبان
سلطنت استبان خاقان منصور بسر سپرد و حسب الکرم بر رسیدن مهم و او خاقان مشغولی می کرد از نظم
و قونی تمام داشت و همواره غزلها و لغزب بر لوح جان می کاشت و این مطلع از جمله ابیات اوست
پرده لاله می دیدم و آتشسته بجزن یادم آنکه مرا رفته دل از پرده برون **مولانا نظام الدین**

استغرابی سر آمد قصیده گوین زمان خود بود و کانی بطلب علم سینه مشغولی مینمود و این مطلع از موقوفات است
برای دل درین پستان سرای عالم خانی سال آرزو شدن که با آرزویشانی **مولانا میرزا شریف** بکلاوت گفتار و
اشعار انصاف داشت و همواره همت بر نظم معاد و آلف و اعدا آن فن می کاشت و مت سی سال در طراوت امیر
نظام الدین علی شیر اوقات گزیند و حذر سال در علم معارف نوم کلک فصاحت آنجا که انداز جمله معیبات
آن جناب این معاد بسم حب و خاطر بود **ترا بخار بر لبها خندان** بجای شد بطرف آنجا
نور الدین در باب کجای از جناب پدر سپهر و مولانا جلال الدین نجیل فرموده و بکنیل علوم سو گشت و در در سپهر
شریفه سلطانیه بمصوب تدریس میداد اما بسبب عدم التفات امیر نظام الدین علی شیر بعد از چندگاه از آن امر منصرف
گردید و بار آن می سپند ۵۰۰ از جمله و فخره و سر راه بقعه الاسلام بلخ رفته مظهر نظر عاطفت سلطان برج الزمان
میرزا کشته در مسجد جمعه آن بلده آغاز در سپهر افتاد و فرمود و میرزا بدیع الزمان میرزا هفتم از اوست بان در سپهر
شرف سپهر و در نسبت بجناب مولوی غایت عظیم و مکریم بجای می آورد و در آن اشعار مولانا نور الدین محمد کوپله
حب و دل و امور دیوانی و اشغال سلطانی از بدیع الزمان میرزا الهام پس نمود که منصب رسالت دیوان محمد
در مضمون کرد و میرزا بدیع الزمان این منصب بفرع ابیات قرآن و ادب بسبب و دل و در آن مهم جناب مولوی
تبرکات تمام دست داد و کمالی رسید که از پنج سپهر کرده بقصد دار رفت و تمام اوقات حیات در طراوت اولاد
امیر و آلون بر جایان رسانید و فاش در شهر سه واس غرض شماره در رفته و وقوع یافت و با بنام کون
مولانا معین الدین در **اسفر** در عهد تهر پستان زمان خود بود و بنظم اشعار سینه مشغولی مینمود از مضمون خلق
بهرة تمام داشت و اگر اوقات همت بر تعلیم آن فن می کاشت از جمله مولانا فاش از پنج بلده سر راه در تبلی
مشغول بنبات مناشیر و مکتوب در میان مردم مشهور است و از اشعارش این مطلع برالپه نوا
ذکور **سر سپهر است آنکه می بینی** بچشم مریدی بیکر که از قوغای جیش می کند خاک سیر بر سپهر **مولانا قانع**
نقد و قونی زمان خود بود و پو پسته بعلم اندیش امور غریب و صور عجیب بر صحیف روزگار تحریری نمود و
در فن تصویر و تهذیب مهارت تمام داشت و چنگاه همت بر بختی مینی نفوری می کاشت و بعد از تحریر

سپارو در کتاب مفتی بی شمار طرف و ادالی که می یافت اجتناب نکشت اما در کتاب صفای شنبه
می یافت بود و در جمله مختصات مولانا حاج محمد صدوق ساری است که در کتاب خانه جناب امیر علی شیرزین
نموده و در آن صندوق صورتی نقش کرده بود که جوی در دست داشت و چون یک ساعت از روز میگذشت آن بکر جوی
کشت و نوبت بر نهار که پیش او بود میزد و بعد از گذشتن ساعت دوم و نوبت آن حرکت می کرد و علی بن ابی طالب
و خدمت مولوی مدتی کتاب دار امیر علی شیر بود و آخر الامر از آن جناب رنجیده و در شهر پشته اربع آه
که بر بروج الزمان میرزا بهما حرم و ملکه مرآت اشغال داشت بکر بخت و بشماره پست و بهمان مضروب کشت
و در اوایل زمان اسپینا، ابوالفتح محمد شیبانی در گذشت **خواج میرزا نقاش** در علوم تصویر و تزیین
نظیر داشت و در فن کتاب نویسی است پی شلی بر می داشت اگر کتاب احار است مرآت بخت دوست
و نقاش در زمان تسلط محمد عاده شیبانی بر ولایت خراسان بوقوع پیوست **مولانا ساسی** و کلاه
محمد سبزه مهار بود و در نظم اشعار مهارت کامل حاصل می نمود و در علم تصوف و موسیقی بهره تمام داشت
و در ادب اسطرخان خانان منصور از امیر نظام الدین علی شیر رنجیده بعراق رفت و بلا درنت سلطان آق
میرزا برداشت آخر الامر بمقتضای حدیث حب الوطن بخراسان باز آمد و چند کاد و دیگر در عده مرآت متوطن گشت
و کمره بعد از آن امیر صافی خنجر بنار بر فاطمه شش نشسته بسر قند شافت و در آن ولایت پیلو القات
سلطان علی میرزا بر وجبات او الشافیه و چون آن ملک بحیرت خیز محمد خان شیبانی در آمد در ملک خواص
بابگاه سلطنت ملازمت می کرد و بعد از قتل آن پادشاه عالیهاده مایلادش سوسپنه در سالکی که مرث جهان
بانی امیر نجم ثانی بفرمان واجب الادخان حضرت سانی دین بنای لکریا و الهه کشیده و قرشی را گرفته در آن
بلکه قتل عام بوقوع انجامید با رجایات مولانا بنای بنی خیم تیغ مارخان عظام صفت اهدام یافت دیوان
اشعارش در بلاد خراسان و ماوراءالنهر مشهور است و اشعار ایدارش برالپنده و اقوا طبقات انام مذکور و مولانا
بنای در او اخراجات دیوان خواجه حافظ شیرازی را جمع نموده و در آن غزلیات ملافت آیات عالی کفص
فرمود **شیخ الاسلام محمد** مولانا سیف الدین احمد علامه عرصه عالم و ملا علی بنی آدم بود بهمت

ایستاد دین داری و صوف و سنیات و بیات و بر سبزه کاری معروف در علم تفسیر و حدیث و فقه
لی شبیه و بدل و در سایر فنون حق و نقلی از اکثر علما زمان افضل و آن جناب بعد از فوت والد ماجد خود
مولانا خلیل الدین یکی بن مولانا محمد بن مولانا سعد الله و الدین مسعود الشارانی و امر شیخ الاسلامی و نقل کرد
و در سی سال در خطه خراسان لوازم تقریب شریعت مطهره بجای آورد و در مادر رمضان سنست
عشر و شصت به واسطه سعادت اصحاب غرض فرمان مایون نواب کامیاب سانی بواجده و مصداق فرمان
جناب صدر یافت و هم در آن ایام بقعه پیر پادشاه قدیر گشته کشته به عالم آخرت شافت مدرسه که پیش
بسجد جامع مرآت بنو نوحی در رب طیفان واقع است از آثار جناب شیخ الاسلامی است و بعضی از سیال و در
که در اصناف علوم فایده یافته و در میان طلبه علوم مشهور است و نشان آن رسال برالواح خواطر مسطور
در علم حکمت و ریاضی لی شبیه و نظیر بود و در سایر علوم بر بسیاری از دانشندان زمان دعوی تفوق
می نمود و یصیام و میرزا کرمی که زاینده و همواره بوظایف طاعات و عبادات مودعی می کرد و اسب
و در زمان خانان منصور در مدرسه ساطانی تیرزایت افاضت بر او داشت و در کثرت مالی که با جمیع علم نگار
نواب کامیاب سانی بر بوقوع حصول بر ولایت خراسان انداخت میرزا قاضی بسبب منصب از منصب شدن
از مرآت بحاجت قند شافت و هم در آن ولایت وفات یافت **خواج محمد قاسم الدین عبد العزیز**
المشیر مولانا دود اهری عالمی مشهور بود و در علم حدیث و فقه حق و شافعی اخبارت مهارت می نمود
و در زمان خانان منصور بنام امیر نظام الدین علی شیر شکوه را شرح نوشت اما پیش از آنکه آن کتاب شریف
یابد دست بیاورد و قتل آن دولت را در نوشت سالها و در مدرسه خانان سمید سانی و میرزا دود
سطلانی و خانقا و علاصیه در پس افتاده اشغال داشت و در همان سال که امیر قاضی از مرآت بحاجت قند
رفت مولانا دود سینه راه بلاد همدان پیش گرفت و دیگر از وی خبری پیدا نشد **دود ناظم الدین**
صاحب دارا بحدت طبع و وجودت و فن و مکارم اخلاق و محاسن آداب مرآت فضل استرآباد
بود و در فن **سنگ** جوهر کبر و جواهر صغیر چه حاضرانه و چه غایبانه مهارت تام ظاهر می نمود و در نظم قصاید و مسمیات

و چند سال در آن ولایت در ملازمت امیر صدر الدین ابوبکر که واداش و دبیر بود و در او آخر پسر فتح خسرو قتل
روی عالم آخرت آورد و از نتایج طبع غایت آیین مولانا مصطفی الدین جاشیه هدایت حکمت و عایشه تذکره و شرح اربعین
نوی و شرح ماه العادل و حاشی عمق و مطلق و خبر با سابقا در میان فضلا مشهور بود و طلبه از مطالعه آن رسایل فایده
عام روی می نمود **امیر برهان الدین عطاء الله** در هندوستان و آن جوانی از طایفه مشبه که خاندان مولود شریف
برادر ابطله تهره آمد و تحصیل علوم نمود و مانند زمانی تکمیل اکثر فنون کرده و منصب السبق از سال افزون در روبرو و در علم
عرفی و فنی و بدایع مغری مهارت کامل حاصل داشت و سالها در مدرسه شریفه سلطانه و در رسته رفیع اخلاصیه
حکمت بر تدریس می گاشت از تصانیف شریفش سائز فایده در صنایع و بدایع مغری در میان فضلا مشهور است
و از منظومات مصنفات آیتش این قطعه در صنایع و بدایع در صفت تمطیع مذکور **سعد** که گفته حاصل جابر از این
کامل در فرات سالی نخل خسرو عادل سه غازی که در چهارچوبه پدید آید از چهره و احوال و به غایب پهل
سپهر سلطنت سلطان حسین آن صفدر رسیده ان که نام رسیم و سان رو سناش منتهی باطل و امیر عطاء الله و او از
وفات حیات دیده طامری از ویرایش باطل گشت و از بده و فخره مراد بکشد منتهی به روح ضعیف علی را که فاضل السلام
و الحیات رفته و در او اسطوال سندی و عمر و شهادت **شیخ جلال الدین ابو سعید یو رانی**
پنجه مولانا جلال الدین ابوبکر بود و در تصنیف عاظم ظاهر و ترکیب نفس نفیس از سایر مشایخ زمان ماز و نشانی
می نمود و در سخاوت آن جانب نهایت داشت و همواره در غایت خوش فویتی است بر حیاتیات صادر و در وی کجاست
خاندان منصور نسبت آن جانب در طریق ارادت به اعتقاد سلوک می کرد و هر سال یکبار نسبت به پوران رفته و در آن
وی سینه ایط انعام و احسان بجای می آورد اما محمد خان سنجان خدمت شیخ را مصادره و موافقه می نمود و جانی
دیگر در دار السلطه تهره نتوانست بود و بواسطه فداکار شانه انجاسا گشت و در مشهور سپیده اعدی و شهادت
سپیدی از نام اسناد و در گذشت **سید نظام الدین** الموسوی باطنی از مذهب نقوی داشت و فرق بر آیین
مشغوف بود و در پسته جت سوانج مهات مردم استاز کرده و افادت تقریری نمود و باریان کباب بن شکریست
و در زمان خاندان منصور بواسطه وفور القات انحضرت بایه تدریس و تفسیر از رسایل افران در گذشت

و پسرش **سید افضل** بصفت افضل و وفات در نظم استاذ ترکی و در سبب انصاف داشت و در ملازمت خاندان
منصور اوقات گذرانید و خدگاه محبت بر پرورش بر فویتی گشت و فانت سید سلطان علی در مشهور سپیده ای
عمرین و شهادت و در اشغال سببه افضل بعد از پدر کسبه ماه اتفاق افتاد و امیر صدر الدین ابوبکر امینی و تاریخ
وفات سید سلطان علی فرماید **سید عالی السب سلطان علی** که می گفتش خرد و اهل نقین بزرگان
عزیز پنی سیده بود سال وفات اوست میر و اب بن **خو** **نحی** و له خواجده نهمه پنهانی بود که خدگاه و در سببه
سلطان سید عام می نمود و آن جانب بصغای دهن سلیم و کاه طبع سببم از سایر شعرا روزگار و فضل و جود
استبازی نام داشت و کاشی در سانه تربیت امیر نظام الدین علی شیر میر برده و ابانامت بر ملازمت جرج الزمان
می گشت و یوان غریبات آن جانب مشهور است و این مطلع در آن دیوان مسطور **سعد** لسی خود را در آب و به و چون
نامی وطن دیدم که مافاب زلفش را بکام فریشتن دیدم وفات خواجده اصفی در سانه و هم سفیان سپیده اعدی و غیرین
سواء اتفاق افتاد و محبت ضبط ماه و سال مذکور جل طبع امیر سلطان ابوبکر این ترتم آغاز نهاد **سعد** و ن اصفی
آن چشم خرد را محرم و در ابراهیل گشت نهان چون انجم بر سپید دل از تن که در آید تاریخ کتم زبانت اعدی و روز دوم
شیخ فصیح الدین محمد از شد اولاد شیخ رین الدین خوانی بود و مدتی مدید و در سر مرار بعد فویش بر سجاد نقوی
نشسته بصیاف صادر و در قیام می نمود و در سینه طراش و غیرین و شهادت که سن شریفش مرتب بود و در گذشت
و بعد از وفات مراسم تجسید و کفن هم در آن مرار مد فون گشت **امیر نظام الدین جلال** در سلک جلد سادات
و علما و اعلا طم افاضل و نقب انظام داشت و در زمان خاندان منصور سالها در مدرسه شریفه سلطانه نقش افاد و بر
عاشیه صغیر طلبه می گناشت و منصب جلیل القدر نقابت امر قضا و ملک حرا سپان مدی متعلق به آن
جانب بود و در کفخل این مقام و طریق امانت سلوک می نمود و فانش در مشهور سینه منمن مشرب استوار انفا
افتاد و نظم چسبیده در بیان تاریخ آن واقعه باین رباعی زبان گشت **سعد** عالی سببی که بود و درین فخر
در علم کجانه در فضیلت مآذر سدسوی را باین غلده و آید تاریخ انوسپس بناب میر عبد العادر **دانا ناشی**
عزیز زاده مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی بود و در نظم مشغول از سایر شعرا و زمان کوی نقوی می رود

که در اینده فی قادی الاخری سنده غان و حسین و بشارة لعالم آخرت ایجاب مید و حالا برادر سده شش **شیخ**
که اقامت فنون بهر مذهب در آستان معدلت استنبان بر سر سیر و منظور نظر الطاف حضرت بود
سرابط طارنت بجای می آورد **مولانا شمس الدین** بر دخی و در زمان غافان مفسور از وطن اصلی بهر آید
اعازت تحصیل علوم نمود و در اندک زمانی بهر خبر کمال برتی فرمود و در مرار غایر الاوار معرب حضرت بادی خواج
عبد الله انصاری لمضرب تدریس منصوب شد و در سده ۹۲۶ از خراسان متوجه آذربایجان گشت و چون
مسموع میشد که حالا با نوده بنام می نماید **اسماعیل تبریزی** در محل کمال از خزان مولانا شمس الدین
بر دخی است و او نیز در سده مذکور در اثره ابجاب آذربایجان رفت **مولانا حاجی محمد تبریزی** بک
علما و محقق فضلا و دق نظام و انظام دارد و در سده مذکور از دارالسلطه تهر آید و در شهره مشهور
نظم تربیت عباد الله غان شده و مضرب و صد اذت مرافرا گشت و بعد از چند کاه دست از کمال آن مشغول
باید داشت و حالام در آن طبعه ساکن است ادرس و افاده اشتغال مینماید **مولانا عصام الدین** بر سیر
الد مولانا خوش و اسفرا نی است و جیره و خری مولانا عصام الدین داود خوانی که صدر و استاد سلطان محمود
میرزا بود مولانا عصام الدین ابرهیم لطیف طبع و دقت ذهن و تکمیل علوم محسوس معقول و مهارت در فنون
محندم و معقول سر آمد علما عالمی است و در زمان غافان مفسور و کب کالات اشتغال نموده باین مرتبه تکی
ر نمود و در سده شریفه شایر رخ میرزا در سپس گشته ابواب افاده و در کار طلبه کسود و در ماه رجب سده
هشت عشرین و شتمانه بواسطه حدوث بعضی از امور که تحریر کتاب بیانی این تاریخ حینت از دارالسلطه تهر
بنجار اشتغال و حالا در آن ولایت منوط است و از دوز انعام و احسان مجتهد الله غان مخطوط و بهره ورمی که
امیر جمال الدین عشاء الله سله الله و ابعا شده سنیاش لا اذ طوایف اکابر و اشرف امام است و حبه علیه
اش مجمع اعظم اولاد اجداد خیر الانام لوح ضمیر مریز و شیش مطرح اشعه الزا کتب الکی و صحیفه خاطر عالی مکتوب
مبیط لوامع خانی اخبار حضرت رسالت بنای کنجینه سفینه اش که امر و امر علوم مستون و عقود و رکالات
در غرض باطن حبه مایش محزون نهضت نوی از مشارق جمال خسته باش طالع و شغفه آثار فضایل

از مطالع جنابص علم کاشش لاسع ای عالم اگر کیش کثات اسرار عالم ششیل طبع مشکک استلال
مضلات موافق تویل **سید** و نابش مطهر اسبه از تحقیق طهرش مطهر الاوار و فنون تبال بن مزین زینش
علوم شش و افصح از کلامش بر توفیق کلامش گشته روشن بر ایل علم مرشکان رنزن و ان حضرت مانند هم بر کوار
خویش با میر سید اصل الدین در علم اهدیث بی نظیر اتفاق گشته اند و در سب ارقام علوم و دینه و انواع فنون
یعنیه از محمدان با سب خان فر کد گشته اند و سده سال در سده شریفه سلطان در کسبه کی حالا سبزه حضرت
غافان مفسور است و در غافان خلاصیه جریس و افاده اشتغال اشند و در دقت کینوبت در سبده جامع و از سبده
مراده بعلم و ایت اول نقش در ش و در بعضی بر الراج خاطر اعظم اشرف و اکابر می گناشته اما حالا با بر و بخت
و کشت نشینی با شال ابن اسود علی العنات نمی نمایند و غامی او فانت خسته سامات را سب فنون طاعات
و عبادات ساخته با دوزار مشوبات اخروی مشغول مینماید بطالین امام و حکام اسلام با قدم اراوت و
اعتقاد طارنت آن حضرت بر ذمه تمت و ابب می باشند و در رقیه عال و فراغ بال خدام عالی مقامش
طریقه اشتغال بدول سبده اند به انجری توانند از موفات نصات صفات حضرت غایت فیت بجا
رو ضه الا جاب فی سیره البنی و الال و الا اصحاب در انظار اموات اشتها مقام دارد و لایه شبه عقل در
که نظیر آن کتاب الازت اب راد و سینه خیال امر کمال می شمارد و لایه اجد است حضرت **امیر شیرین**
که بیکر شاه مشهور شده و نه ایضا در تکمیل علوم و فنون سبها علم حدیث کانه زمانه اند و درین اوقات در مفره نموده
مذکور و قایم مقام بهر بزرگوار خویش بوده و بواسطه در سپس و افاده قیام می نمایند و در مفره از طلبه طارنت آن بها
نموده از سباج طبع نشاء و ابجاب سفینه و بهره ورمی کرد و **خواجه فید الرحمن** و الد اجد شش فاضل خواج کلان
سپاهداران در طبعه فاخره مراده بنا بر فرمان غافان مفسور و تفصیل قضایا شرعی می پرداخته و فاضل فانه
الکرم بوده و محات فرق امام بر جب فتوی علما امام بر کجام معزول می یافت و جاب خواج عبد الرحمن بهر
در اقام دولت محمد غان ششانی دوسه سال مضرب قضا منصوب شد قایم مقام بهر بزرگوار خود بود و در سده
که بر شاد و افاده سپس و افاده ششام می نمود و بی الواقع خواج عبد الرحمن از اقسام علوم و انواع فضایل

تمام و در باب اسب طوطی و نواضع و عدم مساعدت بخت و طالع درین ایام در کمال بریتالی فی سالی اوقات
مولانا صدرالدین محمد از سبک شاه عالم علما رفان انتظام دارد و حالا در مدینه منوره در پیشگاه الاسلام و در شهر مدینه
 تحت براناده علوم می کار و **مولانا شمس الدین محمد** بیات طبع و لطافت ذهن و تحقیق مسائل علوم و تدقیق در مسائل
 محسوس و مفهومی بی مثل و آن خود است و در کمال زهد و تقوی و دور کار گذراند و از شرایط امانت و دین داری
 و قیام با امر می نگه دارد و در سبک یک صفت از حد رسیده و شریف و سلیقه منقش آن جناب است و اگر طلبه ای بخواهد
 مراد یان در پس تر و نمود از نتایج روزگار اوقات آنارشش محفوظ و بهره ورمی کرد **خواجه صیاد**
 پدر عالی کسبش خواجه علاء الدین برادر بزرگتر خواجه افضل الدین محمد کرمانی لاد و سالها بوقت بعضی از حکام و
 سلاطین قیام می نمود و آن جناب از غایت با در برادر امیر سلطان ابراهیم ابله است و بلطف طبع و در
 دین نظم منظم فضیلت و عرزه بینی در علم ساق مهارت تمام دارد و همواره تحت سرانجام عظام صام
 دیوانی می کار و در منزل و بیرون بخت مشورت است و بکاره اخلاق و محاسن ادب معروض است
 اندر خواجه میرم بطلات الفاظ و وقت معانی مشهور است و این پیش که در تحت حضرت رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم گفته شده براسند و او را مذکور **مولانا شمس الدین محمد** از سبک شاه عالم علما رفان انتظام دارد و حالا در مدینه منوره در پیشگاه الاسلام و در شهر مدینه
 تحت براناده علوم می کار و **مولانا شمس الدین محمد** بیات طبع و لطافت ذهن و تحقیق مسائل علوم و تدقیق در مسائل
 محسوس و مفهومی بی مثل و آن خود است و در کمال زهد و تقوی و دور کار گذراند و از شرایط امانت و دین داری
 و قیام با امر می نگه دارد و در سبک یک صفت از حد رسیده و شریف و سلیقه منقش آن جناب است و اگر طلبه ای بخواهد
 مراد یان در پس تر و نمود از نتایج روزگار اوقات آنارشش محفوظ و بهره ورمی کرد **خواجه صیاد**
 پدر عالی کسبش خواجه علاء الدین برادر بزرگتر خواجه افضل الدین محمد کرمانی لاد و سالها بوقت بعضی از حکام و
 سلاطین قیام می نمود و آن جناب از غایت با در برادر امیر سلطان ابراهیم ابله است و بلطف طبع و در
 دین نظم منظم فضیلت و عرزه بینی در علم ساق مهارت تمام دارد و همواره تحت سرانجام عظام صام
 دیوانی می کار و در منزل و بیرون بخت مشورت است و بکاره اخلاق و محاسن ادب معروض است
 اندر خواجه میرم بطلات الفاظ و وقت معانی مشهور است و این پیش که در تحت حضرت رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم گفته شده براسند و او را مذکور **مولانا شمس الدین محمد** از سبک شاه عالم علما رفان انتظام دارد و حالا در مدینه منوره در پیشگاه الاسلام و در شهر مدینه
 تحت براناده علوم می کار و **مولانا شمس الدین محمد** بیات طبع و لطافت ذهن و تحقیق مسائل علوم و تدقیق در مسائل
 محسوس و مفهومی بی مثل و آن خود است و در کمال زهد و تقوی و دور کار گذراند و از شرایط امانت و دین داری
 و قیام با امر می نگه دارد و در سبک یک صفت از حد رسیده و شریف و سلیقه منقش آن جناب است و اگر طلبه ای بخواهد
 مراد یان در پس تر و نمود از نتایج روزگار اوقات آنارشش محفوظ و بهره ورمی کرد **خواجه صیاد**

است و اگر خطوط را خوب می نویسد و در علم عروض و صنایع اشعار مهارت بسیار دارد و چنانچه قصیده
 مصنوعه خواجه سلمان ساوچی را سه چهار مرتبه قیام نموده و چند صفت بر صنایع آن قصیده افزوده و مطلع یکی از آن قصاید
 اینست **عربیم حرمت کوی و تحت ابرار** ششم کلمت سوزی تو ز امانت هزار و صفت منسوب سوزی که
 مشکلم تر صنایع است این مطلع را در سبک نظم گفته که **عربیم حرمت کوی و تحت ابرار** ششم کلمت سوزی تو ز امانت هزار و صفت منسوب سوزی که
 وی را مراد و در صفت منقطع و موصول به حرف و حرف و چهار حرف این رباعی بر صفت بیان گذاشته که **عربیم حرمت کوی و تحت ابرار** ششم کلمت سوزی تو ز امانت هزار و صفت منسوب سوزی که
 ای دول زارم زده و روت آواز غایت برخت بر کل نوفا تر خط لب شکر لکن مشکلم تر جنب
 عید ششم کیمو مبر **مولانا حسن** در سبک فصاحت و فصاحت و بیان و لغت و سبک بیان انتظام دارد و بعضی
 از قصاید علوم را مطلع نموده اشعار بسیار غمزه و نظم فرموده از جمله این رباعی است که از تحت انعامش
 برکت آن گفته **مولانا شمس الدین محمد** از سبک شاه عالم علما رفان انتظام دارد و حالا در مدینه منوره در پیشگاه الاسلام و در شهر مدینه
 تحت براناده علوم می کار و **مولانا شمس الدین محمد** بیات طبع و لطافت ذهن و تحقیق مسائل علوم و تدقیق در مسائل
 محسوس و مفهومی بی مثل و آن خود است و در کمال زهد و تقوی و دور کار گذراند و از شرایط امانت و دین داری
 و قیام با امر می نگه دارد و در سبک یک صفت از حد رسیده و شریف و سلیقه منقش آن جناب است و اگر طلبه ای بخواهد
 مراد یان در پس تر و نمود از نتایج روزگار اوقات آنارشش محفوظ و بهره ورمی کرد **خواجه صیاد**
 پدر عالی کسبش خواجه علاء الدین برادر بزرگتر خواجه افضل الدین محمد کرمانی لاد و سالها بوقت بعضی از حکام و
 سلاطین قیام می نمود و آن جناب از غایت با در برادر امیر سلطان ابراهیم ابله است و بلطف طبع و در
 دین نظم منظم فضیلت و عرزه بینی در علم ساق مهارت تمام دارد و همواره تحت سرانجام عظام صام
 دیوانی می کار و در منزل و بیرون بخت مشورت است و بکاره اخلاق و محاسن ادب معروض است
 اندر خواجه میرم بطلات الفاظ و وقت معانی مشهور است و این پیش که در تحت حضرت رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم گفته شده براسند و او را مذکور **مولانا شمس الدین محمد** از سبک شاه عالم علما رفان انتظام دارد و حالا در مدینه منوره در پیشگاه الاسلام و در شهر مدینه
 تحت براناده علوم می کار و **مولانا شمس الدین محمد** بیات طبع و لطافت ذهن و تحقیق مسائل علوم و تدقیق در مسائل
 محسوس و مفهومی بی مثل و آن خود است و در کمال زهد و تقوی و دور کار گذراند و از شرایط امانت و دین داری
 و قیام با امر می نگه دارد و در سبک یک صفت از حد رسیده و شریف و سلیقه منقش آن جناب است و اگر طلبه ای بخواهد
 مراد یان در پس تر و نمود از نتایج روزگار اوقات آنارشش محفوظ و بهره ورمی کرد **خواجه صیاد**

و نه در دنیا و در ان است و قضا و قدریات و غنیایش در اکثر اوقات در کمال سلامت و بلاغت
بر مصلحت ظهوری آید و بر تو استقام آن جناب بر مطالعه بعضی از مفاصل و کج و کج و طبع و درت
و من در میان خدمت انام اشتغال تمام یافته از غایت انکار او شاه و در ویش و لی و مجنون و دیوان مضایقه
و غریب لغات مشهور است و این مطلبش که نوشته میشود بر اینست و انوار مذکور
ای که می پرستی ز من کان ما را منزل کجاست منزل او در دولت المانم دل کجاست و این باغی از غلبه
منظومات آن جناب **س** آمانی که مالت زنگ زنجیر آید در ذات وجودت زنگ زنجیر
بایستد جهانها مکتب آید ما چو تو صورتی بر آینه اند **مورثه ناسا بی** بعضی از پان و
طلاقت پان و حدت فم و لطافت طبع موصوفت و در میان شعرا زمانه بکارم اخلاق امکان
آداب معروف و پوسیده از سر جنبه منیر صافی دلال اشعار لطافت آثار مترشح مبارزه و منظم قصیده
و عمل متر از سایر اقسام شعری پر از د بکلاف سایر شعرا مصنون الذل مع الطبع را منظور داشته
در سبزه طبع و پوسیده اصناف بنماید و طبعش از نظم شعری که متر یا منجی باشد مستغزیه مرکز است **مطلب**
بمی کشاید قصیده بل مرصع را منع کرده و الهی در آن قصیده معانی دقیقه و برج فرموده و سه بیت اول
قصیده مذکور اینست **س** عوز و بیسی و ناب و الوطع بر پس نماید آیه رجا و یوسف کل
برین کرد زینحاص **س** برین صبر خاک را از دشمنش نکشت بر سر سرانجام و ادراک سپهر طرزه زنجیری
طرز که شد هم ترنج بکف او تیغ زن و این مطلع سینه از جمله منظومات اوست که خوانی کرد باور عارفان
سینه جاکم کمر از می که کرده است عارفانم **مورثه ناسا** و لد مولانا محمد وضعی است که بکهن
خط و لطیف طبع انصاف داشت و مولانا محمود نجابت و درویش و شرفانی سربست و اشعارش
سلس و سوار اتفاق می افتاده این مطلع غزل را بجا است که **س** چو ما بودی در اول من ترا
نشافتم صف از او فانی که دنبال و ضایع ساختم و این مطلع سینه از جمله منظومات اوست **س**
فرزده سپهر در اکثرین روی زمین تمام بزرگترین است **استاد کمال الدین** **س** در

صورت و مظهر و در ستر قلمانی نقش راج آثار مصوران عالم و جان بجز نبشش نامی تصویر است سز و
نی آدم **س** موی تلمش او پستادی جان و او بصورت جادی و جناب پستادی چمن تربت
و حسن عایت امر نظام الدین علی شیران مرثیه زنی نمود و حضرت خاقان منصور بآن جناب القات
و عنایت بسیار بود و حال آنکه آن نور العصر صافی افتاد منظور نظم مرمت سلاطین امام است و مشمول
عاطفت بی نهایت حکام اسلام **س** بی شبهه همیشه چنین خواهد بود **مورثه ناسا** **س** محمد بن مولانا
عمد و فتح بعلیق و بیان فانی است و بکهن کردار و لطف کونا رنده اعیان دوران **مورثه ناسا** **س**
خدا و وجود حسن خط و لطیف طبع موصوفت و بصیرت اهل عیش و طرب شوق و علا در بلده و فخر
مراد توطن دارد و گاهی محبت بر کجاست نه شش بزمی کار **س** توفیق رفیع علی ادا داد و توشه نماند
که در زمان خاقان منصور از طبقه فضلا و اهل سحر و طایفه شعرا و مردم دانشور در دارالاطفیه سرآمد و سا
ولایات جمعی کثیر مستوطن بودند و در سایه تربت و رعایت آنحضرت بغایت می خودنم و ذکر و عروج
ایشان موجب تطویل الطناب و اجتناب از بیخوشی می شود و او الالباب لاجرم خانه سخن که از زمان
سپان را بصوب ذکر شمه از حالات اولاد اجداد آن پادشاه عدالت نهاد انعطاف می دهد و کیفیت
اسپینا و اولاد دولت محمد شپانی را در ولایت حران بر طبق عرض می بندد **س** کار بسیار است
در پیش قلم گشته لیکن قوت تحریر کم **س** مادی الطاف الکی بدمرم خانه توفیق ادا باورم تا دم
و اسانرا احسانم و ونم سویی کسبه المرام **س** گفتار در بیان شاکست سنان بیخ و زان میرزا و منصور
حمید کوزمان **س** در منصب سلطنت و جهان بیان با شاق ارکان دوست حضرت خاقان نردوس بکافی
بر مرآت ضمیر او ز عطا و انش و حقیقت این سخن معجز خواهد بود که سبب اطلاق لفظ ظل الله بر پادشاه
که در هر درگاه و خانه الوهیه صفت وقوع می پذیرد نمونه از آن در سپهر کار سلطنت صورت وجود می گیرد
پس چنانکه کلمات بی مانند حضرت عداوند جل جلاله از نعمت شاکر که منزه و مبرا است می آید
که در حشمت پادشاه نیز از عیب با محبت بکبر و متعربا باشد تا سایه وجود فایض الوهیه بمانی تواند بود و گاهی

و یعنی بصلح امور و بیانی قیام تو اخذ نمود **سپطان** کی رو چو خدای جهان یکیت و اگر کلمات این معنی
دو کس با پیشتر در یکیت شهر و کشور در واری ای رعیت و لشکر خواهند که سکر یکیت باشند مرا تیسر بر طبق آنکه کلمه
لوکان فیما آله الا الله بعد از علی سحر الحالی آن مقام ملک و مال اختلال با مدینه و شهر از قنده و فساد و بر وجبات
احوال فرق عباد و اطراف بلاد غوغا بود و دو پادشاه اندر ولایتی کلمه حبشه لا یصلح میان فی
عهد و امد نمود این معنی است و کیفیت سرگشت سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا بعد از فوت میرزا
مغفرت انما ساء این دعوی شیخ و ائمه اکثر چون شاه زادگان عالی منزلت و امرا و ارکان دولت از
از تقریب حضرت خانان مضور با برادر و اختتام بمشورت آنکه میرزا بدیع الزمان را مستقل مقصدی مضرب
سلطنت سازند اما آنکه میرزا مظفر حسین را درین امر با آن حضرت شکر یکیت کرد و اندک انجمن ساختند
بعضی از عمدا که بر بند فرانت و یکیت از امثال و اقران بسیار داشتند بعلطف تقریر بر لوح خاطر ممکن گشت
که آنک آنست که سلطان بدیع الزمان میرزا اگر اسپن و ارشد اولاد و اجداد خانان مضور است و وجبت بی
جلیش بر بنیاد اساس مکررند و احسان منظور با استقلال با دواء باشد و نسبت بمظفر حسین میرزا طریق مشقت
و آخرت سلوک اشته کی از ملک خراسان را با و بمسلم دارد و با سایر شاهزادگان که در اطراف ولایات
بکومت استقلال دارند بقیم اطاعت پیش آمده خیال استقلال بر این خاطر نگذاشتند و در فرود مردم که نظر آن
رای را نه پسندیدند و عیاب نقیض گرفته گفتند مناسب چنان می نمایند که سرود و برادر بموافقت یکدیگر مستعد
سلطنت کردند و در خطبه و سپکا اسم مظفر حسین میرزا نیز داخل باشد تا بین الجا بین سعادت اهل خفاست صورت
مخالفت روی نماید و در ملکیت یکا کما از اجمال داخل نمایند **سپ** اری با قیاق جهان می توان گرفت
و درین باب فال فیصل بر حد طویل انجامید و محمد علیا خدیو که یکی با عا که والد مظفر حسین میرزا بود و اجداد
و احباب تمام داشت و اولاد و اجداد شیخ الدین محمد برینق بر لاس خصوصاً میرزا علی یکیت اصلاً با یعنی راضی نشد
که بدیع الزمان میرزا مستقل مقصدی امر پادشاهی باشد و چون در آن وقت اکثر لشکر تابع محمد علیا و شاهان
و امرا بر لایس بودند عیاب شرکت ترجیح یافته و بر مدو رجعه از عیبات او اخذ می نمودند و عیاب
عشرو قسما

جایح و در الباطنه تیره طبعه بنام سرود و شاهزاده خوانده شد و اینها در یکیت سکه اسامی ایشان نقش کردند
نکات بآن عزیز گشت و بلوکات و خمرات آن بده و فاخر و را بمجب بیع نسیم نمود و بعضی نقاشی بر کاس سلطان
بدیع الزمان میرزا انظام داشت که لوال طبعه چپ شد و زمان افکار حصار نیزه تو نیزان مظفر حسین که بکان
در قنده درایت امیرزین الدین فراریفت بر این خایس معی او و زرا خانان مغفرت انما ساء سلطان بدیع الزمان
میرزا گشت و بعضی از خدمت او المصور مظفر حسین که بکان شمشاد و طایفه سرود و پادشاه را خلافت نمود
خواجه حاجی محمد قستانی و خواجه ملک ناصر الدین تونی در دیوان سیر زبیر بدیع الزمان میرزا و منصب اشرف ایشان
بخواجی معز الدین حسین و خواجه کمال الدین محمدی موقوف شد و صدادت بدیع الزمان میرزا با عیاد و پیتر و بمسود
اوداق و مولانا جلال الدین حبشه نقیض گرفت و در امر وزارت مظفر حسین میرزا و خواجه قطب الدین یکی در پیش
امده نقیض و نقل کردند و حجت اشرف ایشان خواجه قوام الدین جعفر مقرر گشت و منصب صدادت آن سرکار را میر
صدر الدین سلطان ابریم امینی و مولانا نظام الدین شاه محمد محمد من شد و عیاد این ترتیب و این آن و پادشاه
سعادت یقرن در و در الباطنه تیره و اری ای رعیت و سپاسی قیام نمودند و بموافقت و مرافقت یکدیگر ابواب
عدل و انصاف بر روی غلای کشودند و چون این خبر بمساح شاهزادگان دیگر رسید بر زبان آورده اند که اگر
سلطان بدیع الزمان میرزا اگر از جمیع حیثیات برابرتی مقدم دارد با استقلال مقصدی مضرب پادشاهی گشت
و از غیر از سادک طریق اطاعت و دولت خویشی عیاد نبود و اما چون مظفر حسین میرزا در این امر او شریک
و سهم شد با بعضی از احرار و رت میت و سر یک دم استقلال ذره در ملک که بودند خطبه بنام خود خوانده اند
جرم مانند رانی قوامه مقرر حکومت اولاد خان مضور منترزل گشت و منافع سلطنت بلاد خراسان
بعضه اختیار یکا بکان در آمده و خواجه محمد غریب مضور خوانده شد و شاه **قال ذکر رفتاری و بی قیاس**
امیر مبارز الدین محمد ولی یک و قلعه اختیار الدین و فرایده نمودن آن جناب
بعیانت حضرت دلیل المتحیرین : : : : : خانان مرز و پس
مکان امیر مبارز الدین ولی یک را بود و لطف و رعایت و اخذ و بکمال مرحمت و تربیت برادر

ساخته سم در دیوان مال و هم در دیوان توابعی میسر بود و در هم حکومت و در و علی مراد علامه آن کس
در عهد گذرانیده و میان اسپهان خلافت بروج فرغانه واجب الادغان در حکم حاکمین او را روز افزونی می شد
روز او اوقات حیات خاقان خجسته صفات چند سال برام اختیار ملک و مال من حیث الاستقلال
بقعه اخذ از آن جناب **و بود** بدرگاه خاقان عالی شرف بجزوی کسی نبود اختیار بناء علی بن
رسکت و حد که لازم داشت اگر از باب عاوه و جلالت است در کانونی درون سایر ارکان دولت
امرا بر لاس استقلال داشت و یکی است سوچه آن بودند که بحر ضرر و سعایت نهال کامرانی بلکه جزو زندگان
او بر مرده ولی خلافت گردانید و در برابر اعتبار و اختیار او را بجا کثرت و او را پراپاشیده تمام
سرکام تمام ملک و مال بقعه اخذ در او بودند و در زمان اقتدار خاقان فردوس مکان اصلا تیرید
اینان بهدت مراد رسیده و در ابل نام جنابانی سلطان بدیع الرمان میسر او مظفر میرزا از غایت محبت
زبان غیبش کشادند و درین نوبت سخن ایشان مؤثر افتاد سبب اقرب در تاثیر آن تدبیر آنکه در آن اوان ارکان
دولت و ایمان حضرت خاقان منصور امر او شایسته ارکان در باب بادشاهی سؤرت می نمودند امیر مبارز الدین
محمد که دست گفته بود که مناسب آنست که سلطان بدیع الرمان مستقر از استقلال تا به مقام بدر بزرگوار خود گردد
و مظفر حسین میرزا مانع باشد تا دیگر شایسته ارکان تعلیم آنحضرت کرده بخدمت متابعت پیش آید و خیال نداشت
نمایند و بواسطه این سخن مزاج مظفر حسین میرزا نسبت بدو متغیر گشته بود و به جایه امرا بر لاس مدح
شایسته با اتفاق امرا اشارت الیه و سایر مردمی که گشته امیر محمد در سپیده داشتند بعرض سلطان بدیع الرمان
میرزا رسانیدند که محمد ولی بیکت از روی اعلای خدمت نمی نمایند و خاطر بران قرار دارد که اگر بکشت نزد یک
میرزا رود و بدیع الرمان میرزا مرشد حقیقه نمی خواست که کسی معترض امیر محمد شود اما بلا حفظ رضا و برادر امرا
بر لاس آن امیر محمد اسپهان شد و هم در آن منفه که بر تخت پادشاهی نشسته بود بکفرتن او فرمان فرمود و در بیان
جهان را آبی در مجلس کنگارن امیر شایسته خواه گشته آرزو در یکی از خانه ها کو شک محبوس شد و چون مهم
سازان نقد مهر شیراز از قصر سمرقند بر میان خانه مغرب رسانیدند و چون از مستعدان میرزا بدیع الرمان

میرزا امیر محمد ولی بیکت را در کو شک بخان جهان را آبی بقلعه اختیار الدین نزد و امیر در ویش بیکت سپرد
و هم در آن روز امر از دیوان اسپهان سر و سپه کار لوالب جناب امارت باب و آموخته و معصود و کرد و بختی بران
و جبات استغول شدند و آنچه بجزیرل سوخت بین الجابین و تقسیم یافت و کفرتن محمد ولی بیکت اول غطای بود
که بعد از فوت خاقان منصور شایسته ارکان بر روی نمود و بزرگ آن جناب از خجسته بران و اسپهبد او و نوز
لوکران سجاخت پس او را اگر امر او ارکان دولت استقامت داشت و چون گرفتار شد جمع جبات اخذ
بنا مشور اگر گرفت طار منشر کعدایان به باطنه میر سپید متفرق و بر ایشان گشته العصبه چون میر محمد روز
جذب پال اختیار الدین بنشست یکی سمت بر محض خودت و در آن باب مکرری بصواب اندیشه و یکی از
و اسپهان پیغام کرد که طبعی از خلواقتند بکشد و در آن عقبه گشته و بقلعه و سپهبد آن شخص بموجب
فرموده علنانه امیر آن علو اما نزد جمعی که موکل بودند و سپهبد و ایشان تمامی خلوا اما از روی رعیت قاطعی کار
بروند و بعد از نپا قتی جهان بخواب رفتند که روز دیگر عالم بقطه و استباه یا ندند و امیر محمد فرصت غنیمت
بنیشت تاریک رکاب دار یوسف نام خود را بر بزرگان درواز و قلع که بجانب بیرون شهر مقل با بارت
رسانید و بطالب پامان رفته بر اسپهبدی با دربار که بعضی از طایفه او طیار گرد و بودند سوار شدند و از برقی سر
سیر اسفاده نمود و روی نوچه بجهت مقدمه رضوی او و و صباح و دیگر که محافظان قلعه خسار الدین چشم از خواب
باز گرد و از امیر محمد اثری نیافتند و خبری نشنیدند و بر حسب اعتقاد و امیر در ویش بیکت ملاقات سلطان
بدیع الرمان شافه در غایت خالت و افعال کفایت حال معروض داشت و حاضر و راز که توانی معزول گشته
امیر نظام الدین عاشق محمد که کلساس با هم مقام شد اما امیر محمد ولی بیکت در روز آن مسافت بعید در از و غیر
سهو و نچوده بعد از وصول بمقصد بیکت میرزا معتمد امیر محمد را از مقدمات از دیار دولت و اقبال حضور
کرد و او را با تمام طمع فاخره و نفوذ و افرو و اسپهان کرد و توان و شتران کو که گمان و خیمه و خرا و دستان
و بارگاه و دیگر اشیا که فراخور سمت آن شایسته مظفر لوالواتند بود متفرق و سپه از اسانت و سپه
واله منصور خویش سر و دیوان همه رعایت کرده حکم فرمود که امراد دیوان توابعی و مال بی توقیف و بجا

امارت بآبج می رافصل نرسید و امیر محمد بفرمان بال بونیت و بکر بسند امارت متکلی که دیده در بان
حال و قال بشکر ما در ذوالجلال که بایکد ایند از علی بابا قدر ذکر غفور نمودن ایل مان بفرمان محمد شاه
شیپانی از چهر و شکست یا فخر از عرب تیغ امیر شیخ الدین ذوالنون از غنون و مان او ان که خبر انتقال فدا
مستور بکوار محبت پادشاه غفور بکوشش هوش نزدیک و دور رسیده محمد خان شیپانی که سالها افزایان
انتظار آن جناب روزی می کشید ایل مان را با فوجی از سپاه شجاعت نشان یافت ولایات ایران بود
که دایند و او از آب آسویه گذشته تا کنار آب مرغان بکاروب نهیب و تاراج پاکت ساخت و جمعی از جنود
از مر و کدر آید و در حدود باد عیسین صدای قتل و غارت در انداخت و در او اهل محرم الحرام سینه شکست
سپاه کبیت این حال بمساح بیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا و سید و کان برنده که محمد خان شیپانی
بنفس خیش از آب آسویه و مرغاب عبور نموده متوجه قهر مرآت بنا بر آن خونی عظیم بر چهار ایالت
و چون حقیقت واقعه ظاهر گشت حمت بر آن گاشتند که بعضی از امرای عظام را با فوجی از لشکران بنوع
امان نامزد فرمایند و قبل از آنکه یکی از ارکان دولت متکلی آن خدمت کرد و شیر مشبه بچا امیر شیخ آید
ذوالنون از فغانی ماده و داوره مر از ارشپاه غور و ساغورین دارد و در او اسط ماه مذکور از طریق مر
رود و طاس مراده رسید زیرا که بیع الزمان میرزا بعد از فوت فغانی مغفرت انما تصدق هم خان
سفال و صبار از امیر الذنون در سپاه بود و او را بر توچه کباب ستر سلطنت و جانبانی امر فرموده و چون
امیر ذوالنون شرف عزامت سلطان بیع الزمان میرزا و ابو المصنوع مظفر حسین گورکان دریافت کبیت
امن ایل مان او و بکان بکنار آب مرغان معلوم نمود پیش از آنکه حیدر و رازنج زاده بر آید امیر سلطان
بازید بر لاس پس از خود ملحق گردانید و بکباب مر و جاق المعایر فرمود و سپاه ماوراء النهر از قریب وصول
امیر میرام قهر و خوف یافته براه جول رزدکت علم عنایت بکمر نیت بر او آید و امیر ذوالنون متعاقب
پاش در آمده و خود را با ورنجان رسانیده و تیغ کین از نیام انتقام کشیده و ضرب صد نفر از آنجا غت بر خاک
لاک انداخته و سفت سفاد کس و کراسیر گردانید و رایت مراجعت را بفرخت و مظفر و منصور

نیر سلطانین عظام رسید و با صنف و وظائف و احوال اختصاص یافت و در منزل امیر محمد بی ملک نزل
اجل فرموده و متذکر آن حال اولاد ایجاد آن جناب شیخ بک و امیر محمد معین سینه از قندهار برین اورد و بکایت
سلطان نیر الزمان میرزا رسیده و شرف بساط بوسی دریافته بالفرمان از شش و اقصای مضر و مباحی
گردیدند درین اثنا شخصی مولانا ختایی نام از نزد محمد شیپانی برسم رسالت بر گاه سلطانین عالیجا رسیده و در
الکنت بیع جان را می بقیل بساط جلالت مساط نموده و پیغام که داشت مردوخ کردانید خلاصه سعادت انکه
محمد خان می گوید که سوخته آباد ایجاد اسماء و دو قالیع و قلع خواست رجوع کویانین ذوالنون عالیجان کرد و
شرایط مطاوعت بکای آورده مناسب انکه شما سینه سنت بپران خود اقامت نموده ابواب مغالت رسیده
سازید و از شوارع منقسم موافقت عدول و احوال نور زید ما عرض ملک معبود و ابادان معمر مانده و رعایا که در
غالی البرایانده پایال ها که حضرت آثار شوند سلطان بیع الزمان میرزا مظفر حسین میرزا چون رسیده
که سبب اصلی و عرض کلی محمد خان از فرستادن مولانا ختایی آنست که بر کفایت حالات خراسان و کتب
الادغان خرد و پس مکان اطلاع سپد انکه جواب آن سخنان و رخصت الی موقن دانستند و فائده ان
با طراف و جواب خراسان رسانند و با جمیع سائر ارکان و جنود مظفر و در و فغان اوده کفار
و نمول پادشاه و خسته صفات طعیر بدیع محمد را بر میرزا بهر و در نهفت سالکان
مسالک جهانیا فی بدیت مقابله و مقابله محمد خان شیپانی در اوایل
سنة اثنی عشر و شهادت که خبر وفات فغان خرد و پس مکان بیع شریف پادشاه و امیر احسان خیر الدین
محمد بر رسیده و بوضع انجا مید که محمد خان شیپانی خاطر از جانب ترکان و ممالک ماوراء النهر فارغ گشته
رابط فتح ایالت بعزم تیغ ولایات خراسان افراخته بر صمیم مهر تویشش که عکس بدین صفتی غیر فوای
این معنی بر تو انداخت که اگر درین دلا اجناد و اولاد حضرت صاحب مران امیر بنور گورکان با بقای حمت
بر دافعه سماء او یک مصروف دارند و همه بکذل و کمران روی بجا نطت ملک خراسان یارید مرآتیه علی
اسیع الحال محمد خان خطه خراسان نیز مسخر خواند ساخت و بسپارد حیات بقیه دومان صاحبان

کشی پستان را بر خوانده اند **علاج** و آنچه پیش از وقوع باید کرد و بعد از تقدم لوازم و استحضار استقامت
عاطف و نور بران قرار داد که بهر ارباب ملت همراه شتاب و اولاد اجداد و فغان فرانس مکان ملاقات نموده در باب
دفع اعدا از کابل بصوب خراسان نهفت فرمود **و** باقبال شاه فرزندون صفات رکاب و آن
بسی سوار طغریرین حضرت اندر بار رقیب سپهر لطف پروردگار سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر
میرزا چون این خبر بخت از اقبال نمودند بطریق افتاب دولت و اقبال از مطلع حصول مالی و آمل امیدوار
گشته سخت اندر آنکه بر دو نوبستان عالمه آری بایستقبال پادشاه عدم المثال فرستادند و بعد از قرب
وصول حضرت پادشاهی و وزیر استقبال فرموده بین الیابین مراسم عظیم و اعلال و یاز و نثار بوقوع
و منزل امیر نظام الدین علیشیرازین نزل مقام حضرت پادشاهی غیرت افزای ریاض رضوان گشت
سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا سرکینه علی مدد پادشاه عالمه را طوی دادند و سیصد
یکصد نعت و انواع تبرکات و منقعات بنظر انورش فرستادند و در خلال این احوال ابلجیان از نزد امیر سلطان
فغان که حاکم قبه الاسلام بنج بود رسید معروض داشت که محمد خان شیبانی با سپاهی عده و نظرات
کتاب شیبانی ظاهر شده اند که در امر اعلام حضرت انجام کرده اند و بجا حرد و استغفار اردو حال اگر عالمه
سوار و خیمه و نایه و نعتان قوت و قوت سپاهیان را بر حد عدم رسانیده امید که حضرت بانی
موجود این حد و کردند و شکر از بخت اندر آید و بر تو انوار بر وجهات احوال موطنان ان ولایت
ماند سلطان بدیع الزمان میرزا و ابو المصور مظفر حسین کورگان بعد از استماع این خبر حضرت پادشاهی
خبرین محمد با بر و امرا و نوپسان و افراتو و طریق مشورت مسکوک داشته عاظر بر معاند و معاند محمد خان
و اند و مجد و انصافان جهت اجتماع شادگان باطراف و یار خراسان فرستادند و میرزا بدیع الزمان
ظفر الدین محمد با بر میرزا و مظفر حسین کورگان و جهانگیر میرزا که برادر حضرت پادشاهی بود و محمد قاسم میرزا با
اعظم امرا و ارکان دولت و لشکر سواره عدد و بهرام صولت و اوایل پسر سپه سرور و از ارباب ملت
رایات حضرت آیات بصوب قبه الاسلام بنج برافراخته و در حرب و درزم سواره اورنگ را پیش نهادم عالمه
خسته

روان گشته سامان مگوکش سپاهی بی نهایت اربابش باید انگی گشته فرم حضرت و خدمت
اقبال محمد و چون کمالی جل خزان از غبار برآید که اکابر ایتان ملک افغان کت ابو الحسن
میرزا با لشکر حضرت از سپاهی کبیرت جو انداد و آخر از غده نادر و مرد لرغون آورد و دیده دیده برآید
کامکار و روشن گردانید و سلطان بدیع الزمان میرزا را که از همه جمعی از وی بزرگتر بود و پیشکش
و مظفر حسین میرزا از سر خسته و در سلطنت و در الملکت با سلطان بدیع الزمان میرزا شرکت و احوال کب
سپن از میرزا ابوالمحسن فرزند بود و او را تعظیم نموده و بر خود تعظیم فرمود و از جانبین لوازم سواره بجای آورد
از ان مرحله سینه کج واقع شده و بعد از منزل در کنار آب مرغاب این حسین میرزا از قیاس و امیر سلطان
علی از غول از سپیان و سایر امرا و لشکران ماکت خراسان متعاقب و متوازی بکن جانان بر سینه
و رسیدند از طرف سروری هر یک لازم شده و لکری بخون عدد و تنگ بسته
گشاده و بدیع سلاطین زبان و فی الواقع همچین جمعی در مدتی مدید بوقوع میامید و او دو عالمه اگر آن سلطان
صاحب کلین بامان سپاه شجاعت این آنوقت با بضامیر ساینده ولایات خراسان از نوصن از بیکان
مصدون میماند اما چون معذر غیاب بود که ابو الفتح محمد خان شیبانی را اولاد حضرت صاحب قرانی
طغریران خدمت کای فرمان فرمای خراسان کرد و در مسبه از یکجای الوفیق موافقت با برادران کای
مران نکشت و خیال محال استقبال در مقرر خود یعنی مشهد مقدسه رضویه علی با کتا النجیه کن
بود و یکپس از امر او ارکان دولت را بعد و لغز سباد ازین جهت فتوری تمام بعزیت سلطان
بدیع الزمان میرزا راه یافت و بار دیگر آثار مشورت نموده و امیر شجاع الدین و النون که شیرین
سپاه و تنگ دریای دغا بود بعضی رسانیده که مثل این اجتماع کمالا الویس امیر نموده که رکان ران
افتاده مشکل که دیگر بیکر کرد و فرصت عنیت و انچه بدلی قوی و املی فوج میدان حرب و معرکه
طنین و طرب می باید شتافت و از غایت ملک ملک بخش فوج و حضرت سالت می باید کرد تا بیکر
مطلوب ازین پس و در غیب جلوه کرد شود و امیر محمد بر بدق بلا سپس فرمود که سر کما با و اخی بنج و هم یک

میرزا که بدین تشریف ملکت خراسان بیاوردان طریقه اتفاق مرعی نه داشته لکن بطایفه فخره سراد
خواهد کشید و بنا بر آنکه مردم شهر بطایفه خراسان حکومت امیر محمد ولی یک اند امیر شیخ علی طغایی
و امیر یوسف علی گوگانش از محافظت آن طایفه عاجز گشته محمد عیسی میرزا و الملک خراسان را
بجست تصرف در خواست آورد و بعد از این وقوع آن صورت اگر امر اوست که بایان که کوچ و متعلقان
در آن طایفه دارند روی گردان شده به راه خوانند رفت است و اولی آنکه درین زمان
و شش فاکلی کرده در اول فصل بسیار که در حیرت و سامان خلق چهار پاییان بسیار خواهند بود روی
جمعیت خاطر بمقال سپاه اوزبک اقبال نمایم و در آنجا این گفتگوی خبر رسید که امیر سلطان قلی
و لشکر بایان بخ را بسبب حد آن وقت محاکمت شهر فوت شده از محمد خان بجان امان طلبیده
و خان ایشان را بمواخیه و لبت فریب داده امیر سلطان ابواب قبه الاسلام بخ را کاردست
و بموکب کردن علت خان پوخته و سپاه اوزبک بخ را ب عازت و مانع طایفه فخره بخ را بک
ساخته اند و بس از آنکه بمساج محمد خان رسیده که اگر حکام و سپاه بایان خراسان در کماز است فرمای
جمع گشته خیال قبال دارند برخلاف استیصال رایت معاودیت بر او اخته چون این خبر در اردوی
خراسان انتشار یافت و فی الواقع در آن زمان عبور از آب انبویه و معارفه محمد خان شیبانی
ما فوق طایف انسانی بود و رای امیر محمد بر بدی بر حج یافت و در ماه رجب سال مذکور سبک تفرقه
در خانه جمعیت خراسانیان افتاده طایفه سلطنت و الخلافت بایر میرزا علم غایت محاکمت کامل برادر
و ابن حسین میرزا بطرف تون و داین رفتند ابوالمحسن میرزا راه مرو پیش گشت و اولاد امیر
الوزن و امیر سلطان علی ارغون روی بیلا در مسیر آورد و سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر
حسین میرزا بمسقر سر بر سلطنت خراسان و هم در آن چند روز بایر مصلحت فیصل مهم محمد
خان حسین میرزا ابوالمظفر مظفر حسین کورکان بقصبة کوسویر تشریف برده در آن مکان طایفه
انداخت و امیر محمد بر بدی بر لاس و بعضی دیگر احرار طایفه استبایر که طایفه مشیر را بر میان

و سلطان بدیع الزمان میرزا با امیر و الوزن و سپاه بر زمینان آن زمان در دار السلطنت مراد ساکن
بود و در ماه مبارک رمضان با قامت صیام و ادا فرایض قیام و اقام نمود و در شب بعینه جهت نزول روح
مظفر حضرت عاقان منصور بر تربت اشعش عظیم فرمان فرمود و چون اذان فریخ فال ماه شوال برقع از جمال برکشید
آن کوکب اوج عزت و جلال بعید گاه تشریف رود و در روی سیاه تا اذان ساز برداخت و در وقت حضرت
مدرسه شریفه سلطانی را از فرزند زلال حایون غیرت افزایی ضایع کرد و در وقت اکابر و اشراف و ارباب طایفه
مراد از رسادات و علماء و قضایا بمجلس شرف اعلی حاضر گشته و آن سالار آن اطمنه له بدین زیاده و اخف در چون
و خلا و از هر چه در حوصله خیال کنج در افزون حاضر آورد و دند و اصناف طایفین را از آن مایه بر فایده بختی و افزون بخشی
و فی محظوظ و بهره و در کرد و سلطان کردن احشام بعد از اطعام طعام و ختم کلام و ذوالجلال و الاکرام بر بر سرش
تیر خرام نهاده شده بر باغ جهان آرای تشریف برده و به لبط باط عین نشاط و تربت ابواب فرخ و انبساط
شغولی کرد **و** در وقت خوش که دست و دستم شمار کس او توقف نیست که انجام کار بصیت گفت
در بیان رفتن سلطان بدیع الزمان میرزا بدین طریقه **و** در وقت

محمد خان شیبانی بقدر حق غرور و جل چون دوران اسپینا فصل
شناختنیهات و اقامت رسید و سلطان بدیع آثار بسیار با عین و از بار نقض اب باین و صحر اکشید و بنود بود
و سپه از هجوم لشکر فروزون منظم گشت و عاقان شهری انتساب آفتاب ماه بهرام را سحر ساخته باین
نخوش از رخ معتم در گذشت **و** سلطان جهان نوز و اباام زو خیمه تنجگاه بهرام از اذیت علم
ر لاله و دشت عالم در سپاه سبزه برگشت سلطان بدیع الزمان میرزا و امیر علی الدین و الوزن ارغون
نظام الدین شیخ علی طغایی را در همراهی که داشته رایت عالیات بکاتب بیلا قیاد عیسی بر او اذیت در روی
جستند و منزل که مرغزاری است بهت آثار در حل اقامت انداخت و در آن ولا مظفر حسین میرزا امیل کاتب
برادر بزرگتر بوده از نوزاد شتلاق در حرکت آمده و در او افزونی جمه پسنداشی و عشر و شعاع در منزل مذکور
اجتماع سعیدین و متاز به برین است داد و برادران دیده بدیدار یکدیگر کشاد و روشن کردند و در باب

اعدا طریق مشورت سلوک داشته و از گذشته و آینه و سخنان در میان آورده و بنا بر آنکه مقصود خیر
بود که در آن بهر محمد خان سپانی بعضی ملک سپانی از آب اتوی عبور نماید و بچیان سخن و آن نزد شاه و
عالمشان ارسال داشته بجمع آمدن ایشان در آن و از آن جمله از جهت طلب شجاع بک این زده و بعد از
ماهر و سفر قند مار نمودند و در آن حروف در نزد بخشینه سلج نامه مذکور عبارت یافته از منزل هرات شافیه باریان
کرده و متوجه مقصد کردند و در آن اشک که مروج غنیمت و محبت چون یکم که صبیحه سلطان بیج الرمان میرزا
بود و در السلطه نمراد از جهان بر آفات رفت سفر آخرت بر بست و امیر ذوالنون و امیر شیخ با بیک
عظام خیر و کفین همد عالی نمود و بعد مطهرش را در مدینه سر نشاند و بعد مدفن ساختند و در آن
پوشش را با طعام مساکین و فقرا و خفای کلام امیر سپاه و نقلی اشتغال نمودند و چون لال حرم
الحرام سزالت عذر و ستاره از مشرق دولت و اقسام طالع شده و بر بحر اخضر سپهر عبور نمود و خبر
که نشین محمد خان سپانی از معبر کرکی و توجه بطرف خراسان متواثر گشت و سلطان بیج الرمان میرزا
امیر شیخ الدین ذوالنون و امیر نظام الدین شیخ علی طغایی اماره دوی مایلون طلبیده ایشان در روز و شب
مبارک ماه مذکور از بلده مراد بدرگاه خلافت سپاه شافیه در روز دیگر تشریف طاعت مشرف گشته باقی
سایر امیر اعظام بساط مشورت بسط کرده اند و میباشند که بر تقدیر راه سپهر بدر منافع می گویند
ساخت و سیلاب شبت سبب الاسباب را بشت خس و خاشاک بار می توانند داشت مهابت بهشت
و اخ برضا بود سپهر و چون ارات مالک الملک علی الاطلاق مقتضی آن بود که ولایت خراسان بود
حضرت محمد خان و راجه و مدت دولت اولاد خانان مقصور بر آید از اجتماع خود بلا انتساب و نه بر امر اعدا
و ایچ فایده مرست گشت و هم در آن سپاه بهرام فرماورد و الهزسان بسیل که از فرزندوی شیب
از آب اتوی عبور نموده خراسان را طوفان بلا از فرق سپهر گذشت و چون بر آتشی بود در زبان
که در دستمل ملک خراسان نیامد کار از مردان صفدر و از بدست پادشاهان کشور شدیم این سخن از گویند
که تقدیر آتشی راجه بد سپهر کیفیت این آتشه چنان بود که محمد خان سپانی در راه اصطافیه خیمه پهنه آتشی و غیرش

شماره از دارالملک سپهر قد برین ملک سپانی نشست و از معبر کرکی عبور نمود و بعد و اندوه و ستمان
شاه مقصور کرد و در آن او ان از قبل میرزا بیج الرمان حکم آن ولایت بود چون از فورس گشت دولت دولت
غالی و آفت شد اقبال مثال به بارگاه سلطنت و استیصال فرامید و عاصبه سناست بر دوش گرفته مقصور نظر افکند
که دید آنگاه خان کبیری سان بر جناح استیصال از نه خود بطرف کناری آب مرعاب المعیار نمود و بعد از وصول بر
جان کو تال قلعه آن تعصبه در اطاعت و فرمان برداری آتشه اب و مقصور کرده و عاصبه نزدیک بیج الرمان
میرزا و مظفر از ابو المقصور حسین کورگان خبر عبور سوکب مقصور از آب اتوی بعضی به پهنه بود و پس از
وصول محمد خان بواجی با عین سیلاب اضطراب با نبات پلاطین و امر احسان و امندهم ساخته غنی
حیرت و اندیشه گشته و گشت دیگر بطریق مشورت سلوک داشته امیر ذوالنون با بر شجاعت جلی صلاح گشت
محمود و امیر محمد برندق را محض در بلده فاخره مراد مصلحت نمود و قبل از آنکه ماطر برکی ازین و صورت در آن
و منتهی صلیح روز بخشینه معتم محرم الحرام سزالت و عذر و ستاره آمار در ب وصول محمد خان سپانی با بیک
افزون از خواست آسمانی ظاهر گشت و مغلائی آن سپاه مظفر لو که سر کرده ایشان و له محمد خان محمد بنو سیلاب
و عصبه محمد خان بن محمد و سلطان بودند مرا عار و خو افکار آرا بسته بمیدان قال سپید نه سلطان بر بیج
و مظفر حسین میرزا بر بغیه سپاه پر داخته مانند کسی که در بای محیط و احاطه که بعضی خاک خاک ابا شته کرد
و سیلاب طار و بشت عار و خاشاک از رفت راه باز و در مقام مدافعه و معالجه آمدند و در لشکر و در
صف بر کشیده بعضی که کفر کشیدند خود کشیدن بهادر و ان تنهن زن و آواز و نغاره و نفسیر و سوز
رنگ و در زمین و در خان انداخت و در خشدن خود و مغر و لعان بر کپتوان و جوش تغییر آیت سابر
دینیب الاغصاء ظاهر و مبین ساخت و سر کرد سپاه مشعل تیغ بهر زبان برن و در هیچ عصاب نیز جهت
طعمه حیانت بر پا و پیر و مان باز کرد و از دمای سببان بطعن بر خرد و صغیر و کسپ زبان و اگر داند و در آن
سیدان سببان آتش آتیز بر بهر طعن کردن شدند زبان نیز عصاب نیز آتش تیغ منار و زون پر و لان
روز یکبار از جمله امر او لشکران خراسان امیر شیخ الدین ذوالنون از غون و امیر نظام الدین شیخ علی طغایی

باوچی ارشیران پیشه رزم از یابی در آن روز و روز معرکه پشیران را روز و دستم نظام ساخته و بعضی
ششتر ننگ آتک و زخم نیمه مرگ تاثیر لجه از ننگ کانی جمعی از پساکان سالک بهلوانی را در غلبه
فنا انداخته اما چون عساکر حضرت آواز گشت باصغاف مصاحفه خراسانیان بودند و تبر بسان ارباب
پرموج و فوج از عقب شتر ساندند سپاه شام را دکان از معاومت عاجز گشته چنان غلبت
بودی نریخت یافتند و بر لبان بی سپاهان مرطایفه باطراف ولایات خراسان شنیدند
اما امیر ذوالنون که زبان حال و فاش همواره بمضمون این بیت مترنم بود که **نه میبندیم**
و شمن بدکان بجز روی شمشیر و پشت گمان مانند شیر زبان گاه بر طیمه و گاه بر طیسر و حمله
میگرد و از زخم تیغ و خنجر خاک معرکه بکون پر دلان ساخته نهایت جلالت کای می آورد آخر
الامر از بیکان از اطراف و جواب در آمده آن ستموار میدان بکار را از آب بیاورد
گردانیدند و خواستند که دست و گردن بسته نزد خان بربند امیر ذوالنون بن بجز در ندادند
چنان میگردد و نامشید شد اما امیر شیخ علی طغایی با جمعی دیگر از متغیبان خراسان اسیر سر نخ
نقد برکت و سپاه قدر قدرت مافد و تقو و ناطر کرخت کار از عاف نموده آنقدر غنیمت
گرفتند که سان سان از اعطای کتبت آن عاجز است و ظلم و دزدان از نعد اندکی از آن قاصد
عاجز است از شرح آن اشیاء قلم و اسه تعالی بجان الامر اعلم **کفتار در بیان کیفیت**
نمون بریشانی حکام و عساکر خراسان و رسول است حضرت نشان محمد خان با لنگ کده
ستان **حون در رب عنایت حق و جیل در میان رباط امیر علی**
شیر و منزل بر ل شیر فخر و طغر بر شقه محمد خان شیبانی و زید سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر
اکو رکان با اکثر امرا و لشکران بمقتضای کلمه الفراء مالا بطاق علموده مرکب بطرفی منظم گردید
عبد الله میرزا با جمعی از امرا بمشهد مقدس رفته بیکت میرزا پوسلند و عبد الباقی کاکیمیر محمد بزدق
بر لاس در حد و دسیره و ارمین حسین میرزا ملکی گشتند و سلطان بدیع الزمان میرزا بباطل

مراد بشافه آن شب در باغ کوشتن کز کینه و لطف نمود سحر چون سپهر و خاور غلم بر کوساران زد منوجه
مد و دوشند مار و رینج او رشتد و مظفر حسین میرزا در جوف یل سپهر آمده باغ شتر خراب
و شیخ الاسلام مولانا صف الدین احمد التفتازانی و امیر غیاث الدین محمد بن امیر جلال الدین لوبیف الراجزی
و قاضی اختیار الدین حسن اطلیبه و در باب محافظت مراد از ایان استغاثت جت حواب و اوان که
کگاه داشتند شتر بشکر میسر میبود و بر مجرد اسماء مافیه مرتب لیکر و مظفر حسین میرزا فرمود که عمر
من زاده از پسر کوکر محمد من این طرده و رسیا دهند انگاه عمر من گردند که بدین سپاه چگونه بپا و ارباب
معاومت توان نمودن بپا بران شامزاده عالی شان بصد مرار در دو داغ و داغ گلک مال و مادر و عیال
کرده بعد از رسیدن صبح با جمعی از خواص طارمان از دروازه فیروز آباد بیرون رفت و از راه ترشیز
روی لوجه بایسترا باد آورد و صبح روز جمعه ششم محرم الحرام سادات و قضا و اکابر و اعیان مراد
در در سپه شیخ الاسلام جمع آمد و در باب و اندک روی نموده بود و فرقه شورت در میان انداختند و ظاهر
اکابر و اساعز بر سلوک طریقی اطاعت و انقیاد محمد خان شیبانی در زبانه راقم حروف را فرمودند چنانچه
داشتی شغریان معنی ر قلم آورد و آن نوشته را مصحوب برادر زاده مولانا عثمان که محبت منور بود و
ساختند و مولانا زاده سوچه گشته در سرخیان عارت و پناه منوجه و عیان نزاکت بنور بر
خود را محمد خان تیمور سلطان رسانید و کیفیت حال عرض کرد محمد تیمور او را از ذکیت بدر فرستاد و
محمد خان شیبانی بعد از اطلاع بر مضمون عریضه مرویان در آخر همان روز الکت گستان را مغرب خیم
اولت و اقبال ساخت و خاطر بر سلطنت ممالک خراسان قرار داد و این است کامرانی بپا
بسمان من لایحری فی لکه الامایش و هو تونی الملک من تشار و تیغ گلک من تشار **و اگر و صواب**
و اشرف مراد بلا منت محمد خان شیبانی بعد از سلوک و روانی حیرت و بریشانی
در روز مذکور که جمهور منوطان مراد از هم سپاست محمد خان در و اردوهای شتر مراد را مانند ابواب
فوج و سپهر و بر روی خود بسته در کال حزن و اندوه بودند و لشکر نیامت از او زکیت در محلات بران

در محلات بیرون آمدن باده فخره علم اقتدار اداخانه عارات و تاراج می نمودند امری در غایت غایت
است و او قتل طایفه از سپاه ماورا، الهذا اتفاقاً و کیفیت حادثه آنکه خواجهم معزالدین حسین
سپاهکاره خواجهمش الدین محمد مشی و بعضی دیگر از طارمان و دومان عاقان مرز و سپس مکان که از مغر که
کریمیه شب در باغات بیرون مراد غنوده بودند در حاشیه کاه آرزو خیال فرار نمودند و جهت خلاص
خود حیل اندیشیدند مسلح و مسلح بر اسبان با درختان سوار گشته او از بر آوردند که دولت دولت
یکت میرزا و هر کس دو چار خود ند گفتند ایکه محمد حسن میرزا با سپاه بسیار رسید و بغیرم زرم
و سپاه سوار با دشت از بیکان کردید برود و او با شش مراد که این خبر شنیدند مانند تیر از خانه بیکان
از در و از دمای شهر بیرون جسته و از شکر بانی که در محلات طارمان بده بطلب مال مشغول بودند و
سجد کس بقی رسانیدند و بعد از ساعتی که شب آن خبر تحقیق پیوسته حجت گشته شدن آنجا
و غنوه خاطر اکابر و اصاغر روی دراز نیاورند و خلاصی در خبر حیرت افتاده و تامل حزن و اندوه
در فضائی ضمیر برپا و سپهر بازگشاد سادات و قضاه و علماء و رعایا و کافه عامه بر ایوان گشت و گشت
الم و طال میر و بند و در لجه نجر و تفکر سرگردان بوده برای مخلص خویش مردم اندیشه میکردند و صبح
روزند شنبه برادر مولانا بنیسی از اردوی آن سالک طریق جهانبگشای هراة رسید و فغانی که
منشان آستان سلطنت ایشان بنام شیخ الاسلام و قاضی اختیار الدین حسن قلمی کرده بودند
مضمون آنکه چون ریاضت آیات بحد و باد غیس رسید بدیع الزمان میرزا از ضلالت بیا
کنور گمانندم کردید و در النون از غون گشته گشته شیخ علی طعانی امیر سوخته تقدیر شد و مالک
کپتانی را مضرب سر اوقات سخت ساخته تمت بلند بر ترفیه حال سکه ملاد خراسان گاشته
باید که چون نشان بر سید مستطرد مطهرین حاضر بوده بدرگاه عالمیه شتابند و سر کس را از اشرف و عین
مصلحت دانند همراه آوردند اکابر مراد بعد از توقف بر مضمون آن فرمان فاصد را با بنام و احسان
خوشدل و شاه دمان گردانیده همان زمان شیخ الاسلام و محمد و اولاد امجاد خیر الانام امیر حال آنکه

امر عطا الله الحسنی و امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف و سید صدر الدین لونس و قاضی اختیار الدین حسن
و قاضی صدر الدین محمد الامامی و سید رضی الدین عبدالاول و خواجهم جمال الدین عطا الله و خواجهم نظام الدین عبدلی
صاحب عبار منوجه الکتب کپستان گشته و چون نزدیک بعسر حضرت اثر رسیدند مولانا نظام الدین
عبدالرحیم ترکستانی که در بارگاه محمد خان شهبانی منصب صدارت بلکه اخباری نهایت داشت
و خواجهم کمال الدین محمود سپاهمی که با امر اشرف دیوان مشرف بود آن فرقه واجب التقییم را استنبال
نمودند و دیگری از حیانم فرود آورده و مادران را آگاهی دادند و محمد خان حکم فرمود که تخت گیت مال این
و پیشکش و ساری مرویان را فرار دهند و اسگاه اکابر و اشرف را مجلس اشرف اعلی رسانیدند
مولانا عبدالرحیم و خواجهم کمال الدین محمود در آن باب گفت و شنود نمودند و مقرر شد که خانه رعایا و مخزن
مبلغ صد هزار تنگه که سر تنگه از آن در آن بشش سیار گنگی جاری بود صراحتاً تمام نمایند و اکابر عظام
و سپهر عظامه از آن تمام مبلغ هفت هزار و چهار تنگه جهت پیشکش فاضله خانان فرود آورده و پاره مرز
تنگه مولانا عبدالرحیم را خدمت گشته بعد از آن محمد خان شهبانی بارگاه سلطنت و جهانبانی را بحضور
سلاطین عظام و امرا اکرام مثل محمد تیمور سلطان و عسید الله سلطان و حمزه سلطان و مهدی سلطان
و جانو فامیرزا و جنرالی را با سینه اکابر و اشرف را بار داد و اگر جماعت مذکوره میان خوف و در جادان
حرکت و سپهر آنها در آمده سلاطین و امرا بقییم ایشان قیام نمودند و خان رجعت جلوس ارزانی داشتند
تمام ساعت مجاورت اشارت فرمود و جانو فامیرزا بمضرب حکومت و دار و علی همراه مغر و فرار
گشته همراه اکابر و اصاغر متوجه شد و جهت صراحتاً تمام سیر تمام مولانا عبدالرحیم لوجه فرمود و میرزا
در منزل اولاد میر غیاث فرود آمده مولانا عبدالرحیم در خانه های یار برای دروازه خوش نزل نمود
کنار در میان در آمدن فرزند عظام ببلده فخره نراده و در گشته انداخته و معانیات و جموع
و قایع و حال است چون بنا بر میت سبب الاسباب آفتاب دولت و اقبال از مطلع
امانی و مال محمد خان شهبانی طلوع نمود و در الملک ملاد خراسان را که همواره محل جلوس سلاطین عالیشان

بود دست سخن فرمود و کلام سمت انجام را ملک الابرار و الابرار را باطل نظر داشته بملکی
سمت بر تحصیل اموال و حیات عانی و آنچه اکابر قبول نموده بودند کماست و خواجه کمال الدین محمود و خواجه ابوال
که خواجه خرد مشهور است باطنیه تحصیل داران و بشکر این تاریخ مایه دهم محرم بدارالطننه تراده آمدند
و تحصیلات نوشته شده تمام و جو مذکور را از اکابر و رعایا طلب نمودند و در عرض کهنه بصورت
کردارند و حیات و متروکات طاسری از اوج طاسرات و نبات مکررات خاتمان مغیرت صفات
و متعلقات بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین که بکمان را انجام گرفته آن حاجت را بار دوی سالیان
و ایشان بعد از ملاقات عالی نایب شده به مد علیا خازنه خانم بنت احمد خان که خواهرزاده خاتمان فرزند
مکان و نسکو و مظفر حسین که در کان بود در نظر محمد خان مستحسن بود و جوانان امر مواصلت گشته خانم اعوی
کرد که مظفر حسین نیز از قبل این تاریخ بدو سال مر اطلاع داده بود و معنی از اهل دیانت بر طبق مدعا او ادای
سنوات نمودند و ما این شریعت خواهر سلک از ذواج خان نظام یافته و مهر انکبیه یکم که صیبه صلیبه
مظفر حسین نیز بود و از دست عظمی سار الیها در وجود آمده بود و عبید الله سلطان بکمال کجاست در آورده
و محمد خان بقیه خلیفان بن عصمت را بار نیز در بنساده جهت مطالبه رعا و نفایس اجناس ایشان
محصلان تعیین کرده و آفتدار لالی آید و در شاسواری دیاقوت رمال و لعل مد خانی و سایر امر
روا بر و طلا آلات بحصول سوخت که عشره غیر آن در خزانه خیال هیچ پادشاه با استقلال نمی گنجید
و اجزایات امر او ارکان دولت آن دمان عالیان بنسبت نفوذ و اقتضا و از آن بدست آمده و شکر
قیام از او زبک بر یک از قبولان خراسان را سهانه گرفته در تعذیب و شکنجه کشیدند و آنچه نوشته
از ایشان بحصول موصول گردانیدند و مضمون آیه ان الملوک اذا دخلوا ارضه افعدوا و جعلوا العزاة الیها
اوله تابع و بی غا مکت و بسیاری از اهل جاه و جلال با بیال حارست و اذلال شده و مال و نفیر ضعیف و کم
از ملک این در گذشت و پنج پادشاهی از میان حرم حرمت بدست او از بکمان پی زخم اسیر گشته در کعبه
بودند و زمره جیبیان جمله عفت از عفت معولان بهرام صولت در کوچه و بازار بر سر گردان شده سال

ساعتی نمی آسودند **و** علم نزد آتش ظلم اندران بوم جهان ناریک شد از او مظلوم برآمد ناله و شیون
فرمود بنود آن قوم را اصلا از جسم و بالاخر بسی خواجه کمال الدین محمود آن شدت نسکین یافته و الوار
امان برده حیات روزگار طوایف آن یافت در روز جمعه بزرگم محرم در مسجد جامع دارالبطله تراز
خطبه بنام ابوالیرقان و محمد شهبانی خواندند و بموجبی که محمد خان حکم فرمود و لعن بر امام الزمام و علیه الرحمن
بر زبان راندند و آن خال کیستی پنهان بمقتضا علومت فرمان داد که نیم ذمکت بر شکلات سابعه اصفانه
مانند و چون بکه سمایون رینب و زینت یابد مرکب را بشش زیار یکی جاری دانست و شکلات کینک
سابقه را به بنجدینار ساندند و در خلال این احوال بعضی از روز او مردم نازیک که ملازم سلطان و حکام
حراسان بودند و از چیم حیف و تعدی اوز بجان در حال خدمت و همراه کخص حبه از غایت خسته لحظه لغو
نمی نمودند و عرصه داشتند بدرگاه و الا ارسال داشته بجان امان طلبیدن و فرایین مطاعیه و ریاب
استمال آن جماعت صادر شده ممکن بشف بباط بوسی رسیدند و اگر منظور نظر تربیت و عفا
گشته مناسب ناب یافته از اینجا خواجه معزالدین شهابکاره و مولانا حاجی محمد حسینی بر بستر
نشسته و خواجه شمس الدین محمد غنی و مولانا فاسم خواند امر دوان اطااک و اسپاب عانی شده و لولا
عظام سید عیاش الدین محمد و جهان امیر جلال الدین محمود ملازمه شده سلطنت را اخبار کرد و امیر سلطان
محمود روی بکفل مهات جابون فامیرزا آورد **و ذکر سیه قعه اختصار الدین و حصار**
سیره **و** خواجه از ضمن حکایات سابقه بوضوح می پیوندد سلطان بدیع الزمان میرزا کو تالی حصار
اختیار الدین را با امیر عاشق محمد کلاش لد امیر ساربان حبسید معوض کرد امیده بود و در وقت توخه
بمزل هرم محرم خود کابل بی سکم و خرمیرزا الخ یکم میرزا سلطان ابوسعید را با رقیه آغا که بعید لب استنار داشت
در آن طلع که اشت و از مکر که منزل امیر عاشق محمد از غون و شیخ غبه امه کجاول و بعضی از افراد اجداد که بحال
فرار یافته بودند بمحصات آن قلعو الهیا نمودند و ایضا صاحب السیف و العلم خواجه جلال الدین میرکی بان تحصا
رفت بود و محمد علیا حدی که یکی آغاسیه از فسد و محصلان کر بخته در آن منزل تحصین نمود و چون آنجا عت

در سطوات او بیکان برام صولت بجای نرسان بودند و چون که هم سزبان مرتبه که شرح کرده شد
رسیده بود در محافظت آن قلعه از خود تقصیر راضی نمیشدند و محمد خان محلی متوجه آن حصار گشته المجران سخن
و آن پیش امیر عاشق محمد کوکله شمشیر سپاه و ماورا رود حاکم عاقبت مخالفت بر نداشت و از خود بخند
بارگاه سلطنت امین گردانیده و بایان آورده و چون نتیجه برآمدند سفر از غایت زیارت و واجب الدین
شرف نفاذ یافت و بچیان آئین جنگ آغاز لغت کردند و چون سپه چهار روز مان کار بر داشتند
قواعد بر علی که بجانب باغ مهرست مجت کشته میل نهند ام نمود و از مشایخ آن انگار ارکان نبات
نور ساکنان آن حصار مبتلزل شده فاصدی بیابگاه خلافت پناه میسر نداشتند و بچیان امان طلبیدند
و جب الحکم مولانا عبد الرحیم قلعہ رفته و جزو عاشق محمد و شیخ عبد الله و خواجہ میر کی بایان آمدند و
مولانا عبد الرحیم و آقہ محمد و چمان را بایمان نمود که گردانید و از قبل مان سوگند آن بر زبان آورد
که چون قلعہ تسلیم نمایند بچیان و مال ایشان نقصان نرسانند لاجرم متوطنان قلعہ اختیار الدین
بعضی با اختیار و زمره باضطرار از منصب حصار پیرون خرامیده و مرد و عاشق محمد و شیخ عبد الله خوانند
کشد و اموال و حیات خود را فرو آورده بچیان امان یافتند و عاشق محمد کوکله شمشیر و خراسان
توقف کرد و عاشق محمد از غن و شیخ عبد الله بکامل روی بلارنت بدیع الرمان میرزا آوردند و خواجہ
جلال الدین میر کی بوسیله خواجہ کمال الدین محمود که در آبتش بود بی سببه از تقیص بجانب یافت و از روی
لوشیان سرابره حصت کابلی بکرم راغبز منرا کوکله شمشیر بکماله کجاک در آورد و عنذ لب را بمور ساد
بحرم سرای خویش فرستاد و کوالی قلعہ اختیار الدین مهلولان درویش محمد لعلی گرفت و جانو غایب
نیز از پیرون در ب خوش بد انجا نقل کرد و متوطن شد و چون خاطر خیر محمد خان شیبانی از جانب حصار
اختیار الدین فارغ گشت فتح قلعہ میره تور که در تصرف امیر بن محلی بود پیش نهاد و صمت ساخت و با اعظم
امرا و ارکان دولت فرجه مؤدت در میان انداخت و بجا که آن حصار از بدایع صنایع آفریدگار است
و گرفت آن بخت پیرون از خیر گشت ملوک و ذوی الاقدار را می تنگیان بران و آریافت که ما سال سل

و سایل امیر بن الدین علی بلارنت آوردند و خواجہ شمس الدین محمد منسی که ما بجانب رابعه محبت و انما حکم
و بی حکم داشت متکفل آن خدمت شده و غنایت بجانب حصار بزره تو مسقط گردانید و بعد از وصول خاطر امیر
بن الدین علی را بظاظ ایمان و تکیه بر آمد بچیان اطمینان داده و بیکاه عالم پناه رسانید و جانب امارت آل شیبانی
قلعه و غایب تسلیم قدم پای سر بر پلانت معبره کرده احوال فاصد خود را بر سر بسم بگش بر زد و او را از سار بر نداشت
این گشت **و ذکر بعضی از احوال مولانا عبد الرحیم و کیفیت و سلوک او با ابا و اسراف**
و بیان آنچه در آن احوال بعد و بر پوست نسبت بعد و در مشاشر او مان
مولود و فاشا مولانا عبد الرحیم صبر است که داخل لایب ترک نبات و در اوقات باب در آن حوالی مذکباتی
سرفت تحصیل علوم مشغول کرد و از انجا بر آه آه در بعضی از اکابر علماء دی کبش کمال آورده اما چون فایده اصلی
و اسعد و جلی از فرشت سلوک بود و دست غنایت علم الاطلاق ابواب علم و دانش بر روی و در کجا
که حاصل گشت نیک نخی برادر بر سر که مینا کند میگویم که توان بکت کردن زنگ است
ولیکن نشاید زنگ آینه طرفه آنکه جرد آنکه سنده که از سر جا مولانا عبد الرحیم را معلوم شده بود و در اصل
کامل تصور کرده چون از خراسان برگشت جنبه ان ظاهر ساخت که در طبعه فاضله مراده بدرس
مر کس ان علما شافتم خود را از روی دانا تر یافتم بعضی از ترکستانیان این سخن مفزون بصدق بنده شدند و فاشا
آن دعوی را حل بر خط و دماغ کردند و بعضی که عقلی داشتند و در وقتی که محمد خان شیبانی بر زمین ملک سانی نشسته
نکند و ترکستان رسید مولانا عبد الرحیم نزد آن سنان سلطنت آشیان رفته منظور نظر غایت کرد
و صاحب منصب صدارت گشته پایه قدر بر سر نشین صفت ارتقا بدیزفت و در زمره زرفیات عالی نسبت
او بیشتر از پیشتر شده و در جمیع امور ملکی و مالی دخل کردن گرفت و او شخصی بود بجای متقلب الاحوال مختلف
الاقوال علامات پوست و دماغ و سودا و سوست مزاج در گفتار و کردارش مبداء امارات غلت فتم و سجا
رای از حرکت و سکانش بود **و دماغی داشت از امون سوشن** از آنکه قول و فعلش بود تا سوشن
نظور عقل فعلنش و در بودی **و زو شش استی مجبور بودی** را فم حروف کبر است از وی استیاع نموده که می گفت که

اگر عقل مرا با بنای عقل عاقل بجهت برسد نایب می آید و دانش من بر تبت است که اگر شیخ ابو علی این بسیار نده شود
عین مبارک او را از ارام می نمایم کای بر سپند کجاست و عین نشسته اصحاب علم و فصاحت را انعطاف نمودی جان
جست نمیشد حرای هم سوار شده تنها در بازار با سپیر فرمودی در مجلس شریف اکابر و اشراف بی دست برکت
و تنبان پوشیدی و بجز در آنکست سخنی که حالت فرج او بودی الفاظ نافه شش بر زبان گذراندی اما پیش خان بکس
عینت نکردی و از منغ از ارکتاب ظلم لازم سعی بجای آوردی العنقه چون شیر در الملك خراسان محمد مان را میر
کست سادات و مشایخ و قضای و علم و سایر ارباب غایم را طوطا و کرنا و سپهر اکام هم جو در جوع مولانا
عبد الرحیم می یابست نمود و جناب مولوی در مرتبه اول خباثت مذکور شد باز در مزار کجاست مثالی از آن بجاست
طبع کرده آن وجه را بوصول موصول گردانید و بعد از آن سر کس که از وی التماس می نمود مبلغی و کبر طلب
سیز نمود و شکلی بن امور که در آن او ان جمهور طوایف انام را پیش آمد آن بود که بنیان بر طبیعت مولانا
الرحیم بر تبت علیه است که اگر لی المثل غریزی در روز ستافت او را طارفت کردی و سر زود نخت لاین و برتری
سایت بنظرش آوردی در روز یازدهم چون او را دیدی باز بر خندیدی که وی چه کس است و مولانا عبد الرحیم
در او ایل حال فی الجمله شیخ الاسلام را انعطاف کرده جهت سایر اکابر قیام نمی نمود اما چون آن زمره و مجلس
خانی آغاز آمد شد که در راه سخن یافتند و نسبت به هم ایشان فراخ و قدر و مستزنی که داشتند سر بنظر
می آورد و بجای و مناسب مناسب جبهه سرکین تعیین کرده بمقتضای اسارت خانی از جناب شیخ الاسلام التماس
نمود که بدستور ایام ساله منصب نوزنی خود را قبول نمایند و امر جلیل القدر نقابت را با میر نظام الدین عبد
الغادر نقیض فرمود و قاضی القطنانی مالک خراسان را علاقه آن منصب گردانید و قاضی اختیار الدین حسن و
قاضی صدر الدین محمد الانامی را سپهر بقاعده استرار مقصدی فیض قضایا شرعیه ساخت و امر اعتبار
و ابلا مشارکت غیری بسید صدر الدین لوین مفوض داشت و مدریس مدارس فاقان منصور با میر بریا
الدین عطاء الله و سید صدر الدین ابراهیم و سید زین العابدین قراض و خواجه عابد الدین عبد الغزالی
مستعلق گردانید و در قم عفو بر صفی احوال دیگر مدرسان آن بجا که در زمان واقف منصوب گشته بودند

شده و نسبت به ارباب مناصب سایر بقیع جرحین علی بجای آورد و صد و بیست و پنج الزمان سپهر زو و مظهر صید است
خویش باز داشته برغان داد که بر سپهر سوار این ایام تمام او فاقان را کفایت افران دهند اما آن حاجت را کفایت
نمایان کرده و سر خط خلاف معامله از ایشان جبهه می مطالبه می نمود و با وجود آنکه بواسطه گفت و شنود بعضی از مخایم
و اشتهار بود که امیر سلطان ابراهیم امینی مسود اوراق از سایر امانت و افران استیاضی تمام دارند و در آن اوقات
جبهه آن محنت و مشقت مزید پاکست که شرح آن کفایت نوشتن است نیاید از جمله آنکه در مبادی احوال که مولانا
عبد الرحیم از پشت در و از خوشن باین آمده و در منزل جان مرید میر آخر که نزد یکت در و از مذکور است
منزل کردند و در می امیر سلطان ابراهیم و حرکت و مولانا عیانت الدین حبشید خلای را فرمود که کوه سفندی که
و کزان با آنچه گرفته اند مشقت سر سمانه در وجه بسیار که سفندی مبلغ نیست تنگ فانی که ششصد
بزرگ می باشد جواب گویند و با آنکه قبول بر دیده هشتاد و چون روز بیکاه بود و از بعضی کوک و فذ شکار کسی عمار
نمود التماس نمودیم که است که سفندان در همان دولتهای باشند باقی کس سازه بمنازل خود بریم و دست
کرد و جواب گویم این متمسک بر چه قبول نیافت و ما بنا کام عرض عصا با شکلف که در ایام صدارت بر دست
می گرفتیم چه پیا چوبانی برده است که سفندان از پیش انداختیم و مزید منازل خود کشیم چون مردم با بازار
که قبل از این یکصد روز مارا در کوه تخیل و اعتبار بر مرکب سوار دیده بودند با آن حال سازه نمودند
کمان در خنده افتادند و امیر سلطان ابراهیم و این ضعیف را نیز خنده گرفته مولانا عیانت الدین حبشید بر کمان
شد و چون اردویی بر رسیدیم که سبب کرب حجت جواب داد که ما خاطر بر این قرار داده بودیم که در زمان او کتب
شانی کنیم اما می دانستیم که در میان بازار خوشش این امر ما مورد و ایم گشت **روز** روز کار همین ما کیم بنده
که خوب و درشت و بد و نیک در کبر زدیم **درین** صیغه نیما نماز **خوشید** کناشته سخنی خوش بآید
ایم که ای بدولت و روز کشته مستظرف **مباش** چه که از نو بر گسترده ایم و بعد از آنکه میرک ابر خنده
و مباشرت آن اوقات مولانا عبد الرحیم را بدی تو آیدند از لغت و حسن فذ شکاری نمودند و امیر صدر اکبر
سلطان ابراهیم و این صیغف را مواخذة نموده مبلغ نیست مزار تنگ شش بازاری طلب فرمود و پس از

بخت و شگفت بسیار و تفریح بسیار هم بران قرار یافت که سیزده هزار تن که خاصه ماسر و کسب سایر صدور
و منبایان امور و اوقات گرفته برآید و لغرض بر نشاندن حال آنکه در آن زمان بواسطه عازت و تاجاج
کمی از مالکین تنگ نه بودیم و مع دلت بختی آنی در عرض شش ماه آن مهم بغیر رسید و جناب
مولوی در آن اوقات موقوفات مالک حرا سپان را در میان اولاد خود مضور و قاسم و لویف تقیم
می نمود و فرمان فرمود که از حاصل آن در روز حبت رسم صدابت بر گیرند و ده یک رسم تحسین و با وجود این
ظلم در سر حبت روزی بهانه میباید کرده بر اوقات و حالات می نمود و از قیام بطالبات میفرمود
لاجرم رسم را بینه ضا در و در آن روز و اوقات و مرادات تیره که بر افتاد و چون بکلاف قاعده زمان
یان در آن اوان الی حبات و احرامیات بر موقوفات حاکم کردند نقصانی تمام کماصل وقت را نه یافته بقیاع
خیر روی بوی رانی نهاد و بنا بر اقتضا حکمت الهی مانعیت که باز پنج جری سینه شمع و غیره و تسبیح
رسیده است صح صاحب دولتی را توفیق رفیق گشته که در باب تعمیر و تزویج بقیاع خیر و معوری و آباد
اوقات سعی نماید ای شاه سجانه و تعالی من بعد بمن کمال معذرت و صفت بعد از تندی که باعث
بالتعین این اجزا توجه خاطر رسوده و اثر است ارباب این مراد بر روی این اهل فضل و دانش گیار
و التوفیق من ابد تعالی و هو العا و علی مایش و الحمد له اولاد آخر اگر بپوشیدن ابوالمحسن میرزا
محسن میرزا یکدیگر و **سنتی شدن آن** و در برابر بنابر اقتضا و قضا مالک الملک الملک
فرمودن فرآید بکنند و نور مغین الدین ابوالمحسن بهادر بادشاهی بود بصفت بصفت و انصاف مودت
و بشه و در اولاد هم جو را اعتنا بغیرت محبت و مجور الوار عیایت از لی ازلای شتری میباش
ظاهر و پدید آید آثار معاد است لم یزلی از لعلی با ضیاء عالم آرایش روشن و مودت ارای مشکل گشایش و امور
خیر تمام ملک مقرون بصواب و تدبیر نایش جواب در تمیید و اعد سلطنت و ستور العلی سلاطین کتب
سب زرای در شش کشتی برآوردند و در شش تمام ملک معور و چون آن مایه شاه عالمجاه در زمان والد
بزرگوار خویش مایات و لایحیت مرد شاه جهان برداشت بواسطه معذرت و احسان اندک زمانی آن ملک

را معور و آبادان خلوت و در آن اوان که ابوالمحسن محمد خان شهبانی ولایات دورا الله را سرگردانید ابوالمحسن سبزه
را کمال غایت اندیشی غده سرخس را کمال عازت باز آورد و بعضی از فایز و غایب سوال به بنابر ساینده و در او این سینه
ثبت و شهادت که سبزه از یک به بار خراسان در آمد و در آن حصار مضبوط ساخته و لوی لوی بصب
سینه معور و ضویر بر داشت محمد حسین میرزا مقدم شریف برادر بزرگتر خود را با قدم تقسیم و اعلان استقلال
فرمود و بلوایم طای و بیکش بر دایره جیاط عیش و انباط اسارت نمود و اندک از غوغای اردت سالیان کنگه
بایر گشت و توانی بختیسان طرب سازد و الا ان مطربان خوش اواز از غرشت خانه ناسید و گزشت
شکر ب مطربان لغت نپرداخت و کجی از خنجر سبزه که در آن بهر کلبس لایمی می سرودند سناطی برسان می
در آن است که کنگان معر که منزل متعاب و متواتر بگشت رسیدند و کعبه و انچه را مشر و معروض کرده اند
میرزا ابوالمحسن و بیکت میرزا جید از شیدان این خیر مت ایز کج آوردن لشکر اسما لست برادران صفت شوق
که در دایم جیان قمر سبزه آن هم روی با طرافت بلاد خراسان آوردند و باندگت زمان جمیت تمام در سایه علم
و در او در عدالت بشم و قوع انکاسید و سپیدی بکوی درشت خونی بران بسیار و سلاع بسیار آواز بگشت
بکار گردید و چون محمد خان شهبانی از بختی خبر یافت عیان بکران بصوت و نع ایسان یافت و محمد میر سلطان و محمد
خان باین خدمت ماسر گشتند و با وجود ما محمد و دوغیا که حضرت **آیز** سبازی همه پر دل و کینه خوی
بمیدان مردا کنی رزم جوی **اعلام** حضرت اعلام بصوب سینه معور حضرت امام علیه الصلواة والسلام حضرت
در سبیل المعیار و خراج اسپتال طی سافت کرده و در منزل را یکی ساحت و ابوالمحسن میرزا محمد من میرزا
چون خبر توجه اعدا شنیدن امر او اعظام را طلبیده و باب مدافعت آن عاده مشورت نمودند امیر مبارک
محمد ولی بکنت باقیات جمعی از اهل رای و تدبیر معروض داشت که چنان معلوم میشود که محمد خان شهبانی اگر
ساکت پهلوانی را در ظلال رایت محمد میر سلطان و عبیده الله سلطان مدین جناب مر سبزه و شش
خود را لک کپتان ایاده و بنا علی بهایاناب چنان می نماید که ما ما جمعی از اهل ولایت و مردا کنی از رهبر
اداب المعیار مانیم و ما کمان بر سر و ششان با خنده یار و آتش جنگ برافروزم و تلاش آب روی خویش کرده

خرمن جمعیت از بندگان بسوزیم و فرمود دیگر بر زبان آوردند که رعایت طریقه فرم مقتضی است و ابو الحسن میرزا
و طایفه از سپاه بصره کلاه رفته تن قلعه را مطبوع سازند و محمد حسین میرزا با بقعه شکر و انیس بعضی از رجال
بر فوج و عیالات متین بالغ بکر طفر از ساخته بطریق غده بذاخته ابرو دارند تا به پیغم که از غیب نپسج کرد
جمعیت دیگر از مردم که نه نظم کنند صلاح در است که توکل بر کرم خداوند ملک بخش کرده از غلبه سپاه
اندیشه تمام و با استقبال از بندگان شایسته ادب و جاک و بدال بگشایم ابو الحسن میرزا و محمد حسین میرزا
رای ثالث اختیار نمود و سوچه محمد تیمور سلطان و عیله و سینه سلطان کشیده و چون اقبال آن دو بان
بیرقند زوال رسیده از موضع سبک بت پی جیتی مراجعت فرمودند خاطر بر آن قرار دادند که در نفس
مشهد مقدس توقف کرده و لواجی آن منزل مبارک بجایه سپاه از یک برادر شد از آن جا
تیمور سلطان و عیله و سینه سلطان چون بقصه عام رسیدند خبر توجیه شاهزادگان عظام شنیدند و از غری
که در حرکت می نمودند باز اسباده بانی آغاز طری مسافت کردند و با گاه خبر توجیه شاهزادگان عظام شنیدند
و از سرعتی که در حرکت می نمودند باز اسباده حدیث مراجعت ایشان استماع فرموده و بار دیگر بر جناح اسباده
بروان شدند و در صبحی که ابو الحسن میرزا و یک سینه زاده و اگر امیر از کمان دولت از باده سینه سران
بر پسر استراحت کنده باشند از غایت غلبه خارج خال مجلس دیگر بر لوح ضمیری کاشته که خبری
بترشد رسیده این خبر سانج کرده اند که سلاطین با ورا الذی بالشکر بهرام قهر و در طرف نزول احوال فرمودند
و ابو الحسن میرزا و محمد حسین میرزا و سوش و اسوار شده بواجتن نفیر و تقارر اسادت فرمودند و بعد از آنجا
سپاه و مکل شدن را از آن رزم خواه دل بر مجاریه بناده و عیان بکیران بطرف طرق العظاف دادند و در آن
محمد خان تیمور سلطان عهد اسد سلطان از آب طرق که نشسته بر انبار و جو انبار و حوال بشکر حضرت شعار
بمردان رود کار و شیران پیشه بکار آراسته بودند و عترت عرب و حبک و آماده طعن و ضرب کشته انتظار
می کشیدند در وقت چون ملائی فریقین ایجابیه از هر دو طرف سواران انداخته بغیر و تقارر توانستن و بمان
و نو خوی و بر دوان رزم می این ملاوت برانگیخته در میدان کین تا حقن از و فر فرموده و در و غبار و شیه

فاصله الا ان غایب خلعت آثار و پیش رخسار حایل کرده اند و از ششها بهنا سپهر در رخسار و لمعان
نیز و شمع کرد و راحت میدان سوزنده و بده مردان خرو کرده **س** سویت پنج کرد لشکر
بر لب نقاب **س** اوز **س** از سر سپری لیک آرزو شده هر عالم افروز رخ لای انکار سرافشانی
کرد و مرغ روح اپانی را از تنگنای قفس بدن فانی بر پرانیده و عتاب تیز را از آشیان کان پرور نمود و نیز
سرگردان و سرور داران را طعم کرده اند و نیزه حلی خط کل من علیها مان بر با صیاد احوال سر و جوان ثبت از و تیغ
رغز و بیک از خون بر دوان بر یکت با و ت احمد رانده و یکت با بایان کوزه لعل و مرغان کرامت فرمود **س**
از شعله شمع سر سنانی شده سوخته جان بهلولانی از عکس بنین که غرق چون بود بر و ز و خرج لعل کون بود محمد
میرزا که از و فور شجاعت و دلادری و اسپهان مفتوحان اسفند یار را معجزه استی و وقت بکار و تیغ که از
یار پشم و سان و سام نریان مساومت و استی در آرزو و با طایفه از خواص خود که مرکب بزمه سپاه و تنگ
در بای و خال و دند بر صف انداخت و بهر حمله مبارزی بر خاک لاک انداخت و بهلولانی که بآن خسرو ملقب بود
او بخت اگر خود که آس و دارنم فرود یکت و مران صف که آن پادشاه دشمن بکن منور آن گشت اگر حمزه
سکته بود که از جایش از کد که بکشت **س** جوان شیردل سوی میدان رسیده بهر حمله پهلوی بهم روید
بهر صف که آن ملقب رونما و **س** ز خون لیلان خاک را از کد داد اما چون مدت اولش سپری آمده بود و حیات
مقدور نهایت ایجابیه و فایده بران کشش و کشتن مرتب گشت و سکت بر سپاه حراسان افتاده هم
از خبر نه بر پادشاه سپرد که گشت امیر بابا محمد و ولد بابا حسن که سالها در ملک خاقان منصور از فرمان بود و بخت
هر داری قیام می نمود با جمعی کشیر از و اسباب شکر ساز و کمان از و تیغ و نیزه از بکان بر خاک لاک افتاد
بقیه السیف روی لبادی فرار آورده محمد تیمور سلطان و عهد اسد سلطان را صدمت فتح و نصرت دست داد
و سپاه ظفر نایه مارا از و روی سینه و خبر ساز و کمان را در میان گرفت سر راه گرفته و سرور را اسیر و سر
تقدیر ساخته و دست به پیش سلاطین نمود و بهر ضرب شمشیر و نیزه آن سر و خسرو مشتی مایه تا از پای در انداخت
س ملک را از و حقن شد مرگشت **س** شاید کشیدن سر از سر نوشت **س** پروردگس با که آخر گشت

و محمد فایم میرزا از مشهد مقدس به شربت سهاوت جند و ابو الحسن پسر از یک میرزا سلطان محمد فایم
در پس به ساکنی آن شمراده را در روز واقعه بدرش بعضی از غلامان بطرف یازد و ساکنی را زند و ظاهر
بعد از چند سال که در آن حدود بود با جل طبعی از جهان انتقال نمود ابو الفصور مظفر حسین که در کان خاکی
گذشت در اسپر آباد فوت گشت و یک دختر داشت سماء که همگی نزد محمد کبیر حکیم هم در آن ایام
که محمد خان مراد را فرج کرده بحال کجای عجب سماء سلطان در آمد و چون یکده سال با وی بسر برد بنی الجانین
معارفت اتفاق افتاد و روی مصوب حراسان آورد و حالاکه تاریخ بحری پسند فتح و غیره و شهادت رسید
آن پسند و دل آنکه در تحت امر و نهی سوئری باشد در بعضی از بلاد عراق روزگار میگذرانید **اما در زندان**
بعد از آنکه از خضار و امعان بیرون آمد بمیان نر که بعد رفت و در شهر پسند و اگر محمد خان شهبانی که
بر اقسام دشت بخت کشیده بود فریدون حسین میرزا اندک سالی ورام آورد و دیلا حراسان در آمد و طلب
کلمات اسپر ایافت حاکم و شایگان قنبرلی چون آن خبر شنید با جمعی کثیر از خود او از یک متوجه کلمات گشت
و شمراده بسبب ملت اعوان و انصار از حفاظت آن حصار عاجز شد و قنبرلی را فرج میر شد و فریدون
حسین میرزا به دست اوزر بجان افتاد و رفت بآباد فاذا **اما بن حسین** چند سال در ظلال دولت بود
که مباب ساشی در غایت فراغت بسر برد و در شهر پسند فتح و غیره و شهادت رسید و کلمات بعلت مجامعی
بعالم آخرت آورد **اما سلطان** بدین **الکام** چون سه چهار ماه باردوی همایون بادشاه ربع سکون اوقات
گذرانید حبس الکیم ملک ری رفته ساکن گردید و ساجد از کلمات سلطان پابرید برلاس و شیخ نجف
یکم اول ملکیت بنگ آمد و بود و در آن ولایت سپهر احمد در ساق را بقتل آن دو عزیز اسارت نمود و کجا
بانی الجله سپاهی که در ظل رایش جمع گشته بود به متوجه اسپر آباد شد و حاکم حراجان حواجه احمد فقرات و وزیر
آمد بنی الجانین حراچی در غایت صعوبت دست داد و محمد قلی که نزد بدیع الزمان میرزا محبوب ترین
خلایق بود و بکس صورت و سیرت و لطف طبع و حدت فرحت از مسائل و اقوال امیاز قائم داشت
در آن حکمت سهاوت حبشید و گشت بر لک بدیع الزمان میرزا فاذا و آن با و سواد عالیجا

و چون از خواص ارمنی که سیر درون رفته راه ولایت مند و پیمان پیش گرفت و با و شرافت حاکم آن ملک آن
حضرت را استقبال نمود و مراسم تعظیم و اجلال مزعی داشته و از خدمت خویش یکس و سادوی در پسند آورد
سلطان بدیع الزمان میرزا را با و بر یک ساله در میان مندیان بسر برد و بکوت و یکم احوام خدمت با و کاه عالم با و کجا
بت و در شهر پسند فتح و غیره و شهادت رسید و کلمات بعلت مجامعی
که در آمده و محبوب از وی کبیان بوی مادر بجان رفت و در آن ملک از افرط از منت استغفار نمود و در
کامیاب ساشی طمس آن حضرت بغر اعباب اوزان داده و سوز شد که بدیع الزمان میرزا در منت عالم
منوطن باشد و دیوایان بر تر سر روز مبلغ هزار دینار در وجه و معاش او سر انجام نمایند و در حبس
پسند غیره و شهادت رسید که بادشاه روم سلطان سلیم ساجد اقتضا و کلمات ملک و واجب التعظیم
بر تر سر رسید میرزا بدیع الزمان را بقتل کمریم نمود و همراه خود با پسند بر بد سلطان بدیع الزمان بعد از آنکه حرا
که در آن ملک اوقات گذرانید بمرض طاعون گرفتار گردید و مصنون آب کرید و **اما در ری** حبس ای غرض
موت و صف الحال آن مهر سپهر اقبال گشت و چون زمان حیات معذب بر آمد داعی با اینها النفس العظمیه
الیک اجابت گفته بهر فرح و سرور که گشت **اما بن حسین** ای دل بود دولت تا بود ز هزار فاد در از و سر
باز کلمات رسد آخر بوزال سر بسند بر اوج ملک باشی خورشید خورشید جات کی بود پاینده
و ایم بود و نوزعت مانده چه چه که اچه حواجه و چه بسند و با باشد همه را یک اجل آئید کل شی
مالک الاوجه له الحكم و الیه ترجعون و چون سلطان بدیع الزمان میرزا دامن حمت بر عالم افشاند از وی
یکت میرزا و کار ماند و مو السلطان العظیم الشان **اما سر را محمد** و میرزا محمد زمان از آن زمان که از قلعه مانده
بیرون حرا مید بر کاه عالم با و ساشی شافت **اما شهر** پسند غیره و شهادت رسید و کلمات
بر تر سر رسید و در روز بروز غایت و القات بیشتر یافت و در پسند که در بوقی که در ایات همایون مال
بادشاه با استقلال استقبال سلطان سلیم بنضت نمود و محمد زمان میرزا با عوا جمعی از مردم فغان از آن
بورش تکلف کرد و روی اسپر آباد آورد و بعد از وصول که و در هزار جریب ناشیدی نزد حاکم آن ولایت میر

کالین حسین و سواد او را با طاعت و انقیاد دعوت کرد و امیر حسین را لا حظ رعایت حقوق سلاطین و دومان بتواری کرد
در باره آباد و اجدادش ثابت داشتند سال مخدوم را زاده را امثال نموده با برادر سوار بخت شافت و سبک کنی زانند
طراقت موکب عالی عیان بطبعه خجریان یافت و چون این خبر به جمع بخت یک مالش که از قبل برادر خود خفا
حاکم استر اباد بود رسید منوم شده منوم کرد و بدلا جرم اشرف و اعیان خجریان سوار و را با استقبال کرد و از
سباز و نایب بجای آوردند و سبزه را محمد زمان کامیاب و کامران با ستر اباد آمد و کلاستران آن ولایت را با
صناعت لطف و احسان نوازش نمود و از آنجا که خواجہ غیاث الدین علی سنگی را که برادر بزرگتر سیف الانامی خواجہ
مظفر بود مضطرب امارت دیوان حمایت فرمود و بر سر یک اختران خباب ابن یمن یکت را بر او اپنی ساخت
و زمانم دسام دار و علی آن ولایت را با کامیاب کفر و ادو جت طلب اطاعت و انقیاد و سولان نزد کلان
الو پس صاحبان و سبزه و آن مردم نیز طریق متابعت و زمان بر داری سلوک داشته جمعی کثیر
امرا ایشان بکار مت شاف و مشکشا لایق کشیده حمایت و القات یافته و برین بنیاس نامی ایان
و سبزه بوشان خجریان عاشره خذ مکاری ویری سرج شهر باری بر دوش گرفتند مکر برادر و دیگر خباب
سلطانی سیف الانامی خواجہ نظام الدین محمود و فرزندان محمدش امیر مظفر الدین محمد که در مواضع حصین تھین
نموده طریقه مطاوعت بجای نیاروند و محمد زمان سبزه را بجز و این فتح خود را بادشاه با استقلال
کرده روی به تھید با طعیل و نشاط آورد و مدت دوسه ماه صبح و در بارگاه عشرت و سکات من جام
باب اندر سپاه آفتاب در بزم ملک و ایر بود و سر شام آن شاعر آذخچه فرجام از سبایان کل اندام
اقداح مدام طلبیده ترجیح می نمود و در خلال این احوال خباب سلطانی سیف الانامی از خراسان منوبه
چان شده در منزل کلید و جاسپینا میرزا محمد زمان را بر استر اباد اسماخ نمود و از آنجا با سفر این سنان
و بیرون سلطان را که حاکم آن ولایت بود با خود دعوت ساخته بود کدین یک نیز از عقب رسیده و با یک
سبب وصول سلطان سلیم بتریز از جوبه سبزه در میان خلایق بدیده آمد و بود خباب سلطانی سیف الانامی
و سایر امرا بآبائی طی مسافت می نمودند و چون بفریز شاد رسیدند و فرادیس فرجی از درگاه عالمی شاد

و خرویش صحت اشرف علی و مراجعت سلطان سلیم سپانند و زمان میابون که ب نام نامی صاحب سیف
الانامی در باب انتفاع ملک خجریان از تقریرت میرزا محمد زمان صد و ریافته بود طاهر نمود و سبزه بران امر عالی
بنیج و سبزه در کشته با و اصدقات و خور برد افتد و غنیمت استر اباد کرده رایت نوبه بصوب بطام بر افراشته
در اشیا زاد و فاضله داد و بطام رسیده و سپه خواجہ میر غیاث کرار ساند کیفیت واقعه آنکه خواجہ میر خجریان
میرزا محمد زمان با فوجی از سپاه خجریان با خت بطام رفته بود و در آن اشا خواجہ بلال الدین میر کی که وزیر کار
لج بود و ضبط برج شاه حسین بخت لوی میداشت از محمد نیاز لو منوم شده فاضله ی نزد مخدوم را زاده
پنجم داده که اگر در طایان شب موکب عالی کبار خدیق سبزه تدریج شاه حسین را بخدمت می سپارم تا شتر بخز
کرد و سبزه بران محمد زمان میرزا و امیر اردو و شاه در لیله موغده که شب چهارشنبه ششم ربیع الاول
ای و عشرین و سیما بود و مظالم لاج زنده حال آنکه امیر محمد بر شاه دیگر روز که شسته از آن مواضع خبر یافته
بود و خنده خواجہ میر کی را با سماع نموده و او با بقای اولاد و طار زمان خود را ابرج مذکور انداخته و منوبه اردو
کشته القصه آن مجاعت در پیرون لاج موکب عالی سو پسته و صورت حال با گرفتند و محمد زمان مهر آغاز
محاصره و محاربه کرده چون محصول بدو رسید و ارباب و کلاستران لاج مکان بردند که لشکر بانی علان
بر آمدند خراسان در خلافت امیر محمد نیاز لو با خواجہ ناصر الدین حیدر علی فرجی که او نیز مضطرب وزارت
داشت اتفاق نمودند و در روز دوشنبه ششم ربیع الآخر که محمد زمان میرزا و امیر اردو شاه بعبارت
ملک آغا که نزد یکت بدو وارد و حکایت است شایسته سپاه را بیکت پیش فرستاد و بودند و از و بدو
با و کردند و مخدوم را زاده هم همان اردو شایسته لاج در آمد و امیر محمد نیاز لو در آنکسخت و در روز
چهارشنبه ششم ماه مذکور بعد و پیمان پیرون خراسان رسید و و یکش که زاننده طاهر کرد و میر میابون این فتح
امیر خجریان محمد طلقان که حاکم سبزه خجریان بود و ارباب و کلاستران آن ولایت با سکان ولایت نشان مخدوم
را زده شایسته مقابل بلده مذکور را بخدمت سپرده و مشکشا لایق کشیده و در سکن سایر بندگان عا
منظم گردیدند و محمد زمان میرزا و امیر اردو شاه مدت دو ماه و نیم و برج نوبت بموده مساعی جمیده

مبذول و استیفاء تمامی محضولات و عیالات در عیالیا بپدر و اندک و انکاد امیر اردو و شاه زمان حکومت
لج را در کف کفایت برادر خود قوام نیک نهاد و ولایت شیرخان را در دست برادر خورشید بن کیش
کرده و از او علی سان و چهار یک را نیز با و داد و این یعنی بر خیمه شیر محمد زاده بغایت کران آمد و نیز اگر
بدعا آن حضرت خان بود که پنج نفر از بانیان خانی کسید و دو شیرخان یکی را امر او خاصه سمت اخلاص
بپدر و انصاف چون خاطر امیر اردو شاه در استقامت پنج و شیرخان فارغ شد میرزا محمد زمان اگر
تمام از آن مکه سپید و آوردند و بمیان مردم بولگی که در خدمت و کج روی بودند شتافت و از آن جماعت
اسب و کوسه بسیار گرفته و کلاسر آن ایثار امراء کرده بر سپه مردم بکشتا لگت باخت و بعضی از
آن مکان را عاریت شده و عیان بکران بطرف سان و چهار یک معطوف ساخت و مال آن ولایت در آن
رو پنجاب و غریبان نهاد و این حالات ازین جناب با بعضی از امور دیگر بوقوع انجامید که ضمیمه آن
محمد زوم را در مکه و لا حرام با امر او را داد که بهنگام مجال با طایفه را باطل و حال که با آن حضرت اتفاق افتاد
از روی جدا شود و در فرستادن چهار نیک امیر اردو و شاه استماع نمود که پدر مولانا مقبول که کلاسر متوجه است
بود قبول تمام داشت و بخت شده و فوت طامعش در حرکت آمد و باسی حل کس از مخصوصان بر پیش
رفت و محمد زمان میرزا فرصت غنیمت شمرده و جایشگاه چهار و همونی قعه شده مذکور که موافق اول
جدی بود باسی کس از خواص خود بهانه سکار از اردو سوار گشته متوجه خرم و سایر باغ شده و نماز خوان
امیر اردو و شاه از استیفاء باز آمد و چون بر حیران میرزا محمد اطلاع یافت بغایت محزون و متناغم گردید
در محل و در میان متعاقب و بمواتر نزد محمد زوم را داده ارسال داشته اسید عامه مذکور که لایب و دیگر در طریق قضا
سلوک نماید و باری ملحق گردانید و تادیبی بدارک تقصیر خدمت بردارد و این التماس مقبول نیاید بلکه کس
که بر رسالت رفت دیگر باز نیاید و سپرداران لشکر سرش چون خوف از اردو و بی امیر اردو و شاه
نموده الحاق بیکاه محمد زمان میرزا می کردند تا آنکه جمعیت تمام در ظل اعلام حضرت انجامش بوقوع بخت
و قاصد استیفاء امیر اردو و شاه که در فرا ابغاج بود از توجیه آن حضرت مطلع گردید مضطرب شده و

روز عید اضحی و در وقت حوز را بجانب غریبان فرستاد و غم جزم کرد که صبح روز دیگر خود نیز متوجه آن
ولایت کرده و در آن شب امراء مغول غایبی بمقام و مردم علی و استثنای دراز نموده و با استقبال
محمد زمان روانی گشته و امیر اردو و شاه سحر دوم عید اضحی که آفتاب در او از بعدی بود و چشم
مانند عمر و کان اشک فراوان می بارید از قرائع کج کرده روی بر آورد و دایم حسین علی جلایر دوست
کلکند روی جدا شده روی بسایه دولت محمد زوم را داده نهادند و چون امیر اردو و شاه از آن مسجد گشته
بعقبه که در میان آن منزل و جرزدان واسطه است در آنگاه امراء ابغاج محمد زمان میرزا امیر محمد
بر لاس امیر معجز علی فراز کور و مراقلی و شاه حسین با کی میر آهوش و منیر کوکلتاش نمود و ابیگ
آفتاب از عقب در رسیدند و از ارکان دولت امیر اردو و شاه محمد که با ایشان متفق شده و تمیز گشته
روی اردو و شاه آوردند و با او دست کس از قرائع آن خود که حیدر ترخان و یوسف ترخان از آن جمله بودند
بطرف شیرخان کر خیمه بسیار لشکریان را با قاتی که همراه داشته با اموال و جهات بخت صرف امراء
محمد زمان میرزا و اردو آنحضرت در نماز دیگر تا روز بعقبه مذکور رسید و شب توقف کرد و روز دیگر
بآن مسجد باز گشته امراء حرم و اخیا خدم را المطلب و غنایت خویش امید و اساحت و آنچه از اموال امیر اردو
و اتباع او بدست افتاده بود بر امراء لشکریان قسمت نمود علم حضرت ستم بصوب پان و چهار یک
بر اوخت و در منزل قرائع بوضوح پوست که امیر اردو و شاه از شیرخان بجانب پنج رفته و محمد زوم را داده
با اتفاق امراء خاطر بر مصالحه فرار داده مسود و اوراق امر نمود که بعقبه الاسلام بجانب شافه نوعی سازد که از
آن ملک را که ابا معز بعلق با آنحضرت میداشته بصرف حدام عالی مقام باز گذارد و خود بخریبان
که یورت اصل او بود و تا عیار تعار که پان الجا پین ارتفاع یافت بآب صلح و صفات سکین آمد و درین
باب نشأنها بام امیر اردو و شاه و برادرش قوام یک و اکابر و اسرافش و فرقه امراء این شکسته
مسبب العز نمود و بآن مکه شتافت و مرغید سخنان مصلحت آمیز و کلمات مودت آمیز سمع امیر اردو و شاه
رسیده سعی نموده که از مقام ساقط و رکنه و و بی زاری که از شته بغریبان روی بجای نرسیده

و در وقتی که بنده در خدمت انصاف می داد گفت اگر محذوم را زود ما بعد از آنکه بخاطر بی نظیرت او در عهد پادشاه
من باید که چون عرض من و برادران و قرابتان کنند بنی الجاهلین و آنکه مصالحتی ناکید می باید و الا طاعان بنده
از انجا بوی پس بازگشته در مرتبه میان بابستان اقبال ایشان رسید و آنچه شنیده بود و معروض گردانید و محمد زمان
بجای آنکه چون ظاهر بی نظیرت انصاف می داد گفت اگر محذوم را زود ما بعد از آنکه بخاطر بی نظیرت او در عهد پادشاه
خاکان معذور را رعایت کرده ابواب شهر را می نمود و متوجه آن طرف گردید و در آنجا که بجا می نمود و قیام نمود
فتح آلب میر کرده ابواب گشود و هر چند رسول و رسل بر دایره او شاه فرستاده از عده و عید سخن
را نه مانده بر آن تربیت یافت در آن اثنا تحقیق سوخت که امیر اردو شاه امیر محمد خلیل را که در سلک مخصوص
انتظام داشت بجای نزد حضرت پادشاه ظهیر الملک و الدین باری در سپاه او رسیده عاقل و متین حضور آن حضرت نمود
تا معالیه طلعه شهرتیکم نماید و چون معذور بود که غریب مایه را به حضرت ایت آنحضرت بر تو و در
بر آن حد و انداز محمد زمان سپهر از ظاهر بی نظیرت کوچ کرده بدو در حرف دور آن منزل میرزا علی بک
و امیر محمد باقر و امیر محمد بر بندق بر لاس از طرف بدخشان ملازمت میرزا محمد زمان رسیده و آنجا
دولت خواهی بر او بشکر فرستاده و میرزا علی بک مستعد نمید بساط احتضار گشت و از محمد زمان میرزا رخصت
حاصل کرد و در جریه و بیخ رفت و با امیر اردو شاه ملاقات نمود و لایل معقول خاطر نشان کرد که صلاح یافت
در تشدید قواعد موافقت و رفع اسباب مخالفت و مهم بر آن جمله دریافت که محمد زمان میرزا و امیر اردو شاه
باید که کسی در قریه بوفته که در دو فرسخی بیخ است با یکدیگر ملاقات نمایند و ملازم چند و چنان در میان او در میان
یکدیگر بیخ زود انگاه اگر خاطر محمد زمان را در امیر اردو شاه را بیخ را نگاه و او را از رخصت داد و بفرست
غریبستان فرستاده چون میرزا علی بک باز آمده خبر مصالحتی رسانید از در فرزند پادشاه از بر شتافت و در جانب
امیر اردو شاه سید عبد الله و خیر عرفان بخندت محذوم را زود آمده و آنحضرت و امیر اردو شاه و امیر اردو شاه
را سوختند و او را که در حق که امیر اردو شاه به خندیشند و این طرف محمد علی دیوانه که در سلک خواص بالکاه محمد
زمان میرزا مستظرف بود بیخ رفت و خاطر امیر اردو شاه را مطمئن کرد و او در صبح روز چهارشنبه از ایام

صبح الاول سینه گشت و عیش و شکار با چهل کس از خواص خویش که عرایشان به رعایت خرم حیر و نیر جابه بود
بودند سوخته آمده و در سیم بجای اول را زود ساغراده فرستاده که آن حضرت نیز جابه فرار یافته بود و باسی چهل کس بیخ
شتافته و محمد زمان میرزا بابت می امیر اردو شاه خود که فریب بر او نرودند از دانت ابر بر صحرای که واسطه است بین
آن منزل و قریه توخته شتافته و در آنجا لشکر را بنویخت امر کرد و دست مفاد کس از مردم علیه لغزیم لافاقت
روان شده و با امیر اردو شاه ملاقات نمود که آنقدر از وقت نماند که اردو شاه بخندت رسد انجا که بر خاج اسپهبد
بجای او در حرکت آیند و چون محذوم را زود سوخته رسید امیر اردو شاه از مرکب سر کشی فرود آمده و دست
را زود و شرف تقبیل امانل باقیض حاصل کرده بر زمان او را که من از جمله کوکران زمان بردارم و وقتی که مرا از درگاه
را نه بدگرشتم و چون طلب فرمودید ملازمت اندم و محذوم را زود را جوابی مناسب گفتند و هم همان یکدیگر
سوار شدند و روی بشهر آوردند و همان لحظه قاضی سپاه محمد زمان میرزا بکب عالی علی شده امیر اردو شاه
از آن کثرت مرسان گشت و ابراهیم و احمد سلطان سپاه محمد زمان را بر ضرب تیغ و پیمان غنیمت کردند
میرزا بکب با او دو دوازده نفر از کلاشتیان مغول غایبی و بسیاری از احاد اجناد بر خاک خاک انداخته و بقیه
السف محمد زمان میرزا سوخته آنحضرت از بند عزم قند مار کرد و در اتم حروف بسبب الطاف بر آن اجابت یافت
در غریبستان توقف نمود و چون محذوم را زود بر دیر رسید پادشاه محمد بر بک که از معرکه جراحان بد نظر گزیده
بود با بخت مفاد کس از توابع و لواحق بکب عالی سوخت و بمالو سپاه آنحضرت را بر آن داشت
که فرخ غنیمت قند مار کرد و عثمان بطرف ولایت سان و چهار یک الغطاف داد و لشکران در نواحی خروار
او و در آنجا بک را که عازم شبرخان بود باز مانده و فی الجمله برای تدبیر او زود و بجای یک رفته و محل اقامت
انداختن منتظر آمد اسپهلام علی بای علی بخشی مردم مغول غایبی که جهت تخریب کشتن خود در بند ماند و تو
بلازمت رسد انگاه متوجه شبرخان گردید و چون این بک این خبر شنید کس نزد امیر ابراهیم عابوق که در وقت
بکلم حضرت پادشاه می بابر میرزا حاکم بیخ بود و فرستاده پیغام فرمود که مناسب آنست که قبل از آنکه لشکر محمد
زمان میرزا بجمع گردد بعضی هم آنحضرت بر دایره و امیر ابراهیم از بیخ سپهران آمد و این بک بوی سوخت

